

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228944

UNIVERSAL
LIBRARY



محبی شرح دیوان متنبی

بیش مصراع بلند بسم الله والروح وقلم از کجا مصراع ثانی نگاشتی که مطلع افروز دیوان لسانی و دعای
خورشید وجود کنای او سبک * و یک لحن فقره اول حسب زبان را بد قدرت سمن آخرین عالم
حسان مزدوج افزیدی که فصاحت افزای شریع فصاحت محمد ذات بی همتای اوست *
طرا حلی سموره گفتا گوا زنا سیس ن بنیان تمدش از غایت قصور دست پا چستی آیند * و سخن
وران بالغ نظر بر عتبه علیه ثانی از نهایت عجز جبین می نمایند * در اظهار مراتب شکر غایت
قوای ناهفته اگر به استنار امت بر داخته شود جاره طاریت خواستن است * و اگر کنایه چشم
دوخته آید هنوز مراد نه انفا آراستن * قافیه سنجان جهان با همه حرکت ارادی تمهید او از نارسائی
فهم باسکون مترادف * و با کمال غلو شوق توحید او تعدی گفته از تکلم بوده بناش ناسی توجیه متعارف
* رباعی *

* هر حرف که در زمین ز مای آید * و ز عالم قوس بر سما می آید *

* هم شور دهان غنچه برده هوشاخ * در وصف جناب کبریا می آید *

شبه هر برگ نترن آینه اُحیرت بیش روی صبا می چینه تاجیک که است کامل خوبان نعت خالق عظیم مدول
کریم را فایده حان توان گردید * و بکدام دست گلهای صلاوة بهمان بیان باید چید * شور شیرینی
کلامش طراوت بخش کام و زبان شفاعت عامیان * و نمک فردشی لبهای شکر افشانش جاشنی ده
مذاق به است سبک زبان بادیده فمالات و فذلان * فصیحی که انصاف العبد والعجم طراز
آسین فصاحت اوست * و درایط عن الهوى گوی گریان بلاغت او * شیر از آهندی
جمعیت اگر سرشته کلامش نمیکردت از پریشان و نغمه های عالم حقه ز دفتر ایان اینتر

نمی شد بیواگر حدیث شیرینش تنگی و بای خلق نایب نیکوشت چایه زهر باهل اکام اسام در نمی شد
شرح نعت در خوراد چون کار زبان ما آلوده گان عقیان نیست ختم سخن بر در و دانست داوای * و بیان
و صفت سمر اواراد چون از وسع افکار ما خطا کاران افزون اتمام کلام بر صاوة اشپی و احلی * صاوت الله

علیه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

* مثنوی *

* آنکه با و علم لدنی و عیال * سینه دریل ند رگزن دی ندیل * جز وکل مد رعه سروری *
سرورق دفتر پیغمبری * شرف صاحبز نمکدان ارمیت * شهد بلاغت عمل شان ارمیت *
راه نامه افع و زحما * ختم وصل باد شده انبیا * باد برداز من مسکین سلام * ده چه سلامی ز شفاعت پیام *
مرصع کار بهای عبارات حمد و نعت حالی بند عنوان (محبی) شرح دیوان فیض بیان مرتبی است
که از شایسته اقام بهار اسام راقم انیم محمد ابراهیم بن اسوده العلماء و ادوی محمد بن محمد بن الفهر
المدرسین مولانا محمد امین الله الانصاری الدردائی نسابا دیباری و شافعی الله حله و عهده
که در مد رعه دار الاماره کلمه عمر بالله خیر العرمان بوجه تدریس مسافر ازی در چون کل داله عبارات
سایه فارسی و اشکفته پیش نگاه بالغ نظران معنی رس مسند آرای قسطاس مبار دانه چشم که این غبار
فراهم آورده از فیض نگاه شان مرتبه توتیا هم رساند و سرمد اعتبار بید کند و همچنین خواه بود و معین
این امر بر زنگ و کار مشترک تو و قدر فانی است که ادبای زمان بدر سگاه او بر انوی ادب می نشینند
و با نهای جهان از گزارد بلاغت ادکاهای معانی می چینه صاف تر اینکه این همه زمواد شفقت و عنایت
فاضل امجد * و عالم از حد جامع فرو و اصول * حاوی مقبول و منقول * دقیقه شناس نکات معانی *
محی مراسم مجد الف ثانی * اسوده فصحی حاجی الحرمین الشریفین زاد بهمه شرقا * کشف
دقایق قرآن * امین مدرس امتنان * مولوی حافظ احمد کبیر رحمه الله الخیر * شیراز بند جمیعت گردید

* قطعه *

- * فصیح عجم بومه کبر درش *
- * ادب گاه اهل عرب بام اد *
- * از انهمین خلقی که دارد درشت *
- * شل و مرجع خاص قاعام اد *
- * بر دندل باد و ستاننش بسی *
- * کرم جوعه همت از جام اد *
- * دل عالمی از تواضع گرفت *
- * فلک با همه سرکشی رام اد *

* چه گویم من از رفعت پایه اش * * بزرگی عیان است از نام او *

* بفضل و کرم کردگار جهان * * کند نیک آغاز و انجام او *

بدائع نگاریهای نقاش کمرت * نذرست طرازیهای رسام طبیعت * در ارزنگ او صاف * آن
صورت نای مرآت صفا * آئین بند آینه خانه اعتلا * میسرزد که غنیل شاگستر چون غزال گم گشته
در دشت غربت خیالی گرفتار کند پیچ و تاب اندیشه ناز سانی بود در خاک افطراب
می غلطه * و زین نیایش گرماندهای بی آب در دست عید بیشگان نازک اندی اسیر قلاب
ناخمس مانده بر صاعل خشک منبری می طبد * فردمند یک مدرسه عالی کاکه بنیض نظام او کار
بر مدرسه نظامیه تنگ کرده * دانش پردهای که دبستان بیابان بزرگت اتمام ادب انگستان
برنگ گشته * بمال بیل ناطقه مقبر سنج فصاحت مدح فضل و کمال او است * و عنادل زبان
غزلخوان و صف کمال فضل و نوال او

* قصید و *

* منم آن نکتهدار در شروران سخن * * که با دراک کلام نرسد فهم حکیم *

* منم آن صاف طبیعت ز معانی بنیان * * که شل آب دهنم صرف زلال نسیم *

* ز نطق از یمنی خود و انگل ارد دیگر * * ببرد باد صبا از نفس من چو شهیم *

* شل جد قطره آب مداد نظام * * نامش آمد ز کران قابک کران دریتم *

* قاکلام بگردنت املت در گوش حکما * * قائل چو هر فرد آمده آن جمع فهم *

* خرد من چو دیوار هنرمندان رفت * * بد کانکاهامه چیدن متاع تسلیم *

* زانکه هستیم ثنا گستران عقل عقول * * که فلاطون بود از مکتب اطفال یتیم *

* صورت جسمیه مقبول هیولی نشی * * گرچه او مایه ایجاد نموده گشت حکیم *

* شکل مخروطی انوک قلم و صفش را * * بهر قطار روح بلیناس دهن عظم زیم *

* عقل کل ریلی بهادر که در آفاق جهان * * بر او قی نتوان یافت چو او هیچ حکیم *

* کند از حسن بیان حل راصم را باطل * * وز سخن نقطه موم نماید تقسیم *

* باد بدانی او داد و دریا از انور * * کرد سر و سر کلامش با ذبیان تعلیم *

* فیض از مد و سه همارا بنماید یونان * * و اکند معجزه حرف لبش گوش صمیم *

* مدحت همت اور از بلند ی ترسم * * خود کمنل ار چه شود سلسلهٔ عهول قلیم *
 * هر کجا تیغ علم کرده بمیدان برسد * * بهر کیمخت ترا بش بل هل بو همت خصیم *
 * در همتگاه تنگ است ظفر جلودن و نروش * * فتح را بوسهٔ آنقبضه بود فوز عظیم *
 * چون کشتی تیغ هیاست بسوخته گران * * نطقهٔ شان خزد از نیم بزل ان عقیم *
 * آنقل را ز کرهٔ باد سبک خیز رود * * که ز گلگون تو گه نتوان گشت نسیم *
 * انور دل تو این است که آهو بچه را * * پرورد شیر در آغوش بصل تاز و نسیم *
 * بچهٔ عنوان زسل از وسعت جا و توسن * * کوچهٔ نای قلم تنگ و ثنا همت جسمیم *
 * بکفم دید چو این تاز و قماش رنگین * * شهرهٔ فیض تو خرم و دیما پیش کریم *
 * نرهل فیض ترا حوصلهٔ تنگ هما * * چه جگر و مشت پری را که کنل لطف عمیم *
 * نه همین طبع من از بدل تو زدا هست سخن * * که جنین دست بر آورد زهل ان عقیم *
 * بزم در زم آمل و انه و ذج خوی تو که هست * * بغضب شعلهٔ آتش بکرم موج نسیم *
 * هر شکستی رسل از حاذقه بر شیشهٔ دهر * * کند از تار نگاه تو رفو عقل سلیم *
 * شد و یک پله ز خورشید نمایان بسما * * دگرش رای تو باش که بر ارض است عقیم *
 * آفتابی که حسودت نتواند دیدن * * بر تو مهر و بال است بخشاش لقیم *
 * رگ جانم شده قیثا ر هر درد و صفت * * هر کجا نغمهٔ زخم هست همان او و سلیم *
 * دشمنی تر دیو چو تاملد همهٔ حرص و همهٔ آرز * * رخ زمیل ان تو بچند همهٔ دهشت همهٔ بیم *
 * طعنهٔ طول امل کس نتواند کردن * * که دراز است مر پای باند از گلیم *
 * میکنم ختم نهایت بل عای سحر ی * * باد مقبول بل رگهٔ خل او دل عظیم *
 * داشو دمنهٔ احباب تو چون باغ بهشت * * تنگ گرد ددل حساد تو چون گور لیمیم *

امید از کامل حیران فن و انتظام و بان نظم نو و کهن است که اگر با معانی نظر در حاکم گوهر انما
 یا نظم جو ابر معانی جرم عیسی بینه از جرم و خطا در گشته باشد اری اصلاح محلی سازند و بنگ جنای
 تشریع نشکند و اگر این بغامت مزاجات در مهر نظر فیض انرشان قیمت قبول یابد بدعای خیر یاد کنه

* ف ا ن د *

درین کتاب (م) را غامت مغر و ضعیف نکردن اعراب لغات مدح عرفی را ادال بر فتنهٔ فاد معکون عین باید دانست

بسم الله الرحمن الرحيم *

قال الشاعر اذ ذيب البليغ الماهر اللبيب ابو الطيب احمد بن الحسين
المتنبي رح يمدح ابا علي هارون بن عبد العزيز الكاظمي الكاتب
كنت شاعرا دانا بليغ زيرك خردمند ابو الطيب احمد بن الحسين المتنبي
در حالیکه مدح میگوید ابو علی هارون ابن عبد العزیز ادراسی دبیر را

* این قصیده از بحر کامل است و قافیه مطابق مردف مودول غیر منرج دارد *

* اَمِنْ اَزْ دِيَارِكْ فِي الدَّجَى الرَّفِيعِ * اِذْ حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ *

از دیار زیارت کردن و دراز دیار به نسبت معنی زیارت میانه است چون کسب و اکتساب
و تازیانه عمل بقاعده صر فی بدل بدل کردید دجی تاریکی و قیاب نگهبان نظام تاریکی اول شب
ضیاء روشنی * فائده * عادت شعرای عرب است که بیشتر وائل قصائد را بذكر ایام شباب
و بر شو قان و غیره منبر می نمایند و در عرف شعر این را تشبیه و تمهید می نمایند لهذا متنبی بیشتر
در قصائده خود قبل مدح آغاز به تشبیه می نماید (میگوید بی خوف شد در قیام تو از اندیشه ای که در
تاریکی شب بیایی نزد من چرا که روشنی بجای تاریکی پیدا می شود و در هر جای که می باشی در آنجا
حاصل آنکه چون فروغ انوار یار ظلمت شب را منور می نماید در شب نیز خوف نگهبانان تو بدر
نمی آید چرا که خود نور یار آنان را مطیع می سازد و قوله اذ تعلییه است چنانکه از ترجمه ظاهر می شود
و حیث خبر مقدم و ضیاء مبتدای موزع و تکیه مبتدا بسبب تقدیم خبر بابتدای موزع من متعلق است
به محذوف و کزنت تا مر است بمعنی حصلت لهذا محتاج خبر نشد و جمله کنت محذوف الیه حیث
است و تقدیر عبارت چنین است اذا الضیاء بدل من الظلام حاصل فی کل موضع حصلت فیه به کنت
گفت واحدی روح که ضیاء مبتدا است و خبرش لفظ هنا که محذوف است و تقدیر عبارت
چنین بود حیث کنت ضیاء هنا که میگویم که برین تقدیر اول آنکه ف خبر که یکی از دو جزو جمله کلام
است بلا ضرورت لازم می آید تا لیاقت خبر مبتدا را بسبب ظاهر نمی شود تا شایسته در استعمال

ظرف مضاف الیه خود نمی باشد بلکه با مضاف الیه ظرف شی دیگر می باشد گویند اجلاس حبث تجلس
 ای اجلاس فی کل موضع تجلس انت فیه و بر تقدیر مذکور حبث ظرف مضاف الیه خود می گردد و به
 از آن گفت رح از ظرف است برای این ای امرو از دیار کس چنین گفت بهنده العنقه و درین تقدیر
 هم خلل است اولاً آنکه از تعلیله درینجا اولی است چرا که از تعلیله کلام را موجه میگرداند و کلام
 موجه اوجه می شود ثانیاً آنکه بر تقدیر از ظرفیه تقدیر عبارتست نه چنان می شود که گفت روح بلکه تقدیرش
 امرو همین حبث کنت که می شود و لایحققی سفاقمه و با این همه خلل بطور انحراف میگوید روح که این شعر تا این
 زمان غیر منحل بود اعراضش را بخصوص من حل کردم حال آنکه حق در ترکیب آنست که سابق گفته شد
 * فَلَمَّا نِلَّ الْمُهَيَّجَةِ وَهِيَ مَشْكُوتٌ مِّنْهَا * وَمَسِيرُهَا فِي اللَّيْلِ وَهِيَ ذَاكَا * ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

و وسیع تر و بهمین معنی گشت ابو الفتح رح که اسم تفضیل است از انشاء بضرورت گویم بلامار تکاب
ضرورت اسم تفضیل از فضا می شود و گویند صیغه مانع از انشاء یعنی لاغر کردن اندین (میگوید بیشتر
مبتدای حوادث می باشم حتی که از عادات حوادث گشت که ناکه مرادو شک می افکند که ایا
سینه من وسیع تر است که صبر و تحمل این قدر می نماید یا میدان برین تقدیر افضی اسم تفضیل و ضمیر
لفظ بهار ارجع بطرف لیالی شد معنی دویم آنکه چون حوادث زمانه در حصول مطلوب مرا مگر گردان
میدارد و ناکه من در سفر لاغر کردید لهند انادمنی داند که ایا مطلوب سینه من لاغر کرد و او را یا میدان
و برین تقریر ضمیر لفظ بهار ارجع بطرف ناکه شد قوله عدوی در اصل اصدوی بود همزه بقرینه لفظ ام
مخزوف گشت که قبیل فواله مادر می وان گشت و اریا وسیع و من البهمرام بنان

الاضار
فاعله
مستند

* فَتَبَيَّنْتُ تَسْبِيحًا مَسْبُودًا فِي فَيْهًا * اسَاءَ دَهَانِي الْمُهْمَةُ الْإِنْشَاءُ *
گویند مات یفعل کذا وقتی که بکشد آنکار را در شب الاساد شتافق و بهر سب رفتن النبی قره بی ستمه دشت
دور دست الانشاء لاغر کردن در اینجا بمعنی لاغری (میگوید ناکه من تمام شب می شتابد در حالیکه لاغری
می شتابد در قره بی وی چنانکه ناکه می شتابد در بیابان حاصل آنکه چنانکه نام من میرود همچنان لاغری در وی
پیدا می شود و این بیان و رازی و مشقت سفر است قوله مستداعی است از ناکه بواسطه ضمیر بها
ارجع بطرف ناکه و الانشاء فاعل برای مسد و اساد مفعول ملحق بمجهت بیان نوع برای مسد

تفایر
و غرض
برای
و قوس
باج

* أَسْمَاعُهَا مَدْعُوطَةٌ وَ خِذَافُهَا * مَنَكُوحَةٌ وَ طَرَفُهَا عُدْرَاءُ *
تسعه بالکسر م تنگ مستور المغط بالفتح والغین المعجمه کشیدن که دراز کند و المهمه کشیدن خفت بالقسم م
به معنی سم شتر (میگوید که چنان سفر دراز نمودم که تنگهای ناکه من اکثر حرکت و رازی سفر
کشیده کشیده در از گشتند می تواند که کنایه باشد از لاغری ناکه و مسهم ناکه وی منکوحه یعنی از سنگریزهای
راه سو راخ سو راخ کرد بدند و راه وی دو شیرزه بود یعنی سابق کسی در آن راه نرفته بود طریق
منجمه ان اسماء است که در و تانیث و تکریر و جابر است لهند اضر و خبر وی بصیغه مونت آورد
* يَتَلَوْنَ الْخَبْرَ بَئْسَ مِنْ خَوْفِ التَّوْبَى * فِيهَا كَمَا تَلَوْنَ الْحَرْبَاءُ *

خبرت مابرو و نه خبرها جانور خرد است که در آفتاب رنگ وی گوناگون میگردد (میگوید آن راه
چنان مخوف است که از خوف میترسید و در آن رنگ ره بر چنانکه میترسید در رنگ آفتاب پرست
* بَيْنِي وَ بَيْنَ أَبِي عَلَى مِثْلِهِ * شَمَّ الْجَمَالِ وَ بَيْنَهُنَّ رَجَاءُ *

اشتم اسم تفصیل م کوه بسیار بلند و جبال الفتح امید داشتن (میگویند در میان ما در میان مد و ج کوه های بلند مثل عظمت مد و ج حائل بودند و امید های عنایات وی که مانند جبال مذکور عظیم بودند و حق حاصل آنکه دشواری راه از سفر مانع می شد و امید و رجای نوی من باعث بر سفر قله که شهاب منسوب است چرا که در اصل صفت رجاء بود و صفت نکره و بیکیه مقدم بر موصوف خود می شود منسوب علی الحالیة میگردد

*** وَعِقَابُ لُبْنَانٍ وَكَيْفَ بَقَطْعُهَا * وَهُوَ الشَّتَاءُ وَصَيْفُهُنَّ شَتَاءُ ***

ضمیمه

عقبه یا شتر یک م جای باند و دشواری گذار از کوه لبنان نام کوه مشهور از کوه های شام (میگویند در میان ما در میان مد و ج راه دشوار گذار کوه لبنان واقع بود و بگویند گمان می بردم به قطع وطن نمودن را مذکور چرا که وقت زمستان بود و حال انکاستان انجاست شدت برودت مثل زمستان دیگر جایی شود

*** لَيْسَ الْكَلُوجُ بِهَاتِلِي مَسَالِكِي * فَكَاثَرُهَا بَعِيَا ضَهَامُ دَاءُ ***

لبس بالفتح پوشیدن کار بر کسی تلج بالفتح م برف (میگویند پوشیدن برفهای انبار راه های مرابرمین یعنی از کثرت برف که زمین افتاده راه ناپیدا گردید پس گویا برف باد صفت پدید می خود میاید و بدین چنانکه در سیاهی شب راه بهتر نمی آید همچنان از کثرت برف باری راه معلوم نمی شد

*** وَكَذَا الْكَرِيمُ إِذَا خَافَ مَبْلَدَهُ * سَالَ الْغُضَارُ بِهَا وَقَامَ الْمَاءُ * مَعْنَى كَثَرَتِ**

الزفمار ز (میگویند چنانکه از سبب عمل سیاه خلاف عادت است همچنین از کرم یعنی از مد و ج بوقت اقامت شهری فرق عادات لظهور می آید چه از کمال سخاوت مد و ج زربا و عذبه از حمادات است روان میگردد و آب روان از مثله سخاوت و فیاضی وی متخیر شده از جریان بازمی ماند

*** جَمَدُ الْغَطَارِ وَلَوْ أَنَّهُ كَمَا رَأَيْتُ * بَهَتْ فَلَمْ تَنْتَبِشْ إِلَّا نَوَاءُ ***

فطر بالفتح م باران نوا بالفتح م غایب شدن کو کبی در منرب و طلوع مقابل ادا از مشرق و غرب اکثر نسبت می کنند امطار را بنفوس کو اکب و گویند مطنربانو که ادمراد در اینجا بر است (میگویند انجا مذکور مخصوص باران نیست چنانکه اگر مثله فیاضی مد و ج می نمود متخیر می گشت و روان نمی شد

*** فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ * حَتَّى كَانَ مِدَادُهُ إِلَّا هُوَ أَع * مَدَامِيهِ دَوَاتُ هَوَاهُ بِالْفَتْحِ وَالْقَصْرِ مِ خَوَاشِ نَفْسِ**

میدارند که گویا سیاهی وی مرکب است از خواش مردمان بدانکه ظاهرا توصیف ص (خط است لیکن می تواند که کنایه از سخاوت باشد یعنی هر تو قیج مد و ج مثل بر عطیات است

فصل فی شرح
در شرح
بیاضه
منه و قلم
نرم و رنگ
مار و کوب
۱۲

* وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ مِّمِّي قُرْبَهُ * حَتَّى كَانَ مَغِيبُهُ الْإِفْدَاءُ *

قرّة: خنکی قدّی بالفصحی افندان خاشاک در چشم (میگویند چشم هر دوستان را در قریب مدوح خنکی حاصل می شود و تا آنکه جدائی مدوح چشم دوستان را بمنزله افندان خاشاک است که نمازی میگرداند

* مَنْ يَهْتَدِي فِي الْفَعْلِ مَا لَا يَهْتَدِي * فِي الْقَوْلِ حَتَّى يَقْعِلَ الشُّعْرَاءُ *

من بمعنی الذی (میگوید مدوح هدایت می یابد و کار خود را بهیچون مواضع محذوف می کند در قول خود یعنی تا مدوح چنان کارهای نوادر را بعمل نمی آورد قوت خیالی شعرایان را نه نمی یابد قوله من خبر مبتدای محذوف است ای هو الذی و بیشتر مبتدای او در همچون مواضع محذوف می کنند

* فِي كُلِّ يَوْمٍ الْمَفْصُولُ فِي حَوْلَةٍ * فِي قَلْبِهِ وَلَا ذَنْبُهُ إِصْغَاءُ *

جمله کرد بر آمدن اصغاء گوش داشتن سخن کسی (میگوید هر روز قوافی یعنی اشعار را جولان در دل مدوح می باشد و گوش ویران شود سخن یعنی همیشه مورد مدح شعرهای باشد و سخن شعر را دوست میدارد

* وَإِغَارَةٌ فِيهِمَا احْتَوَا كَأَنَّمَا * فِي كُلِّ بَيْتٍ فَيَلَقَّ شُهْبَاءُ *

اغارة تاراج نمودن احتوا اگر کردن فیلق شکر شهباء رنگ سپید بر مویهای غالب آمد و بجهت سپیدی صلاح شکر را بدان موصوف می نمایند (میگویند هر روز شعر را در می نمایند محتویات ای اموال

مدوح را گویا در هر بیت شان شکر شهباء است یعنی بکثرت صلیهای اشعار می یابند و می برند

* مَنْ يَظْلِمُ اللّٰهُ مَا فِي تَكْلِيفِهِمْ * أَنْ يَضِيقُوا وَهُمْ لَهُ أَكْفَاءُ *

کفو بالفهم مانند (میگویند مدوح شتم میکند بر ناکسان در تکلیف این که میگوید بشوید و بپوشای وی چنان مساوات مدوح نمی تواند گفته اند در تکلیف دادن لیسان مدح نام نمی شود پس اگر بجای او ما را نظر کرد

او دی مدح نام پیدا می شد گویم بران تقدیر ضمیمه حقیقی که در شعر نیند مذکور است ظاهر نمی شد

* وَبَذَلَهُمْ وَبِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ * وَبَذَلَهُمَا تَقِينُ الْأَشْيَاءُ *

(میگویند مدوح بکوشش و بذلت لیسان می نماید لیکن بسبب ایمان و حبهان فضل و قدر مدوح را باشت باقیم چرا که هر شیئی بعد خود ظاهر میشود یعنی اگر همه کسان مساوی بودند می چگونه فضل مدوح بر دیگران ثابت میشد

* مَنْ نَفَعَهُ فِي أَنْ يَهَاجَ وَضَرَهُ * فِي تَرْكِهِ لَوْ تَطَّنُ الْأَعْدَاءُ *

هجاج با کسر قافال کردن (میگویند نفع مدوح در این است که دشمنان از او بنگ نمانند و ضرر وی در ترک جنگ است چو در جنگ غنائم بدست می آورد در ایام صلح بسبب سخت نهد دست میگرد پس

هواد
بیتدر
لفعل
لا یبتدئ
فیه القول
مالم یفعل مدح
فذلك القول
ش

قوله
لم یفعل
و شکر
ضمیمه
در این

ضمیمه
نموده
نموده
نموده

قوله
لما فطن
و شکر
و شکر
و شکر

اگر دشمنان میدانستند که صد نفر از جنگ نمی کردند و فقط آن ده نفری که می ماندند بود و کما العزب
 * فَالِاسْلَمُ بِكُسْرٍ مِنْ جُنَاحِي مَالِهِ * بِفَوَاحِشٍ مَا تَحْبِرُ الْكَيْمُجَاءُ *
 سلام صلح نوال عطا بجا کار زار جبر بالقبح شکسته را بستن (میگوید مایه که در دست می نهد و در جنگ
 یعنی هر قدر غنائم که در جنگ مجتمع می شود و پس صلح بواسطه بخشش وی می شناسد و باز وی دیر یعنی
 مدد و در ایام صلح همه اموال را به او دهنش می بخشند و تمام می شود و قوله جناحی ماله استعاره است
 * يُعْطَى فَيَنْعَطَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ الْكَلْبُ * وَتَوَمَّى بِرُؤْيَا رَأْيِهِ الْآرَاءُ * *در بریده*
 لِهَوِّهِ بِالْفَصْمِ عطیه (میگوید مدد و چند آن بکثرت می بخشند که مردمان غنی گشت بدیگران می بخشند
 و چنان عاقل است که بناظر تجارب و رای او مردمان را بپاداش و عقل حاصل می شود
 * مُتَفَرِّقُ الطَّعْمَيْنِ اجْتَمَعَ الْقَوِيُّ * فَكَأَنَّهُ الْعَرَّاءُ وَالضَّرَّاءُ *
 (میگوید مدد و صاحب دو ذائقه و مجتمع القوی است یعنی یک ذات دارد و دو صفت مختلذای علالت
 و لطف برای دوستان و مرارت و غضب برای دشمنان پس گویا شادمانی آنان و دگر ندری ایان است
 * وَكَأَنَّهُ مَا لَا تَشَاءُ عَدَاةً * مُتَمَلِّلاً لَوْ فُودِيَ مَا شَاءَ * *در مخالف*
 مدد آه بالفصم جمع عادی یعنی عدو و فیکه تا در و باشد عین مفرد و باید و قود جمع و فذ بالقبح جمع و اقد بر مولی
 آینده (میگوید چنان کارهای مدد مخالف دشمنان و موافق دو مدتن خود است که گویا خلاف خواهش
 یعنی نامرادی آنان و مراد ایشان مجسم شده و قوله متمللاً حال است مخفی مباد که تفهم معنی کان غلور امقول کرد
 * بِأَبْهَاءِ الْجِدِّ عَلَيْهِ رَوْحُهُ * إِذْ لَيْسَ يَأْتِيهِمْ لَهَا اسْتِجْدَاءُ * *در استجدا*
 * إِحْمَدُ عَفَاكَ لَا فُجِعَتْ بِفَقْدِهِمْ * فَلَتَرُكُ مَالَهُ بِأَخْذِ وَإِعْطَاءِ * *در فوج*
 عافی سائل م فوج بالقبح در دست کردن اجدا عطیه دادن استجدا عطا خواستن (میگوید ای مدد و
 تو معطی علیه سائلین خود هستی پس شکر نما آنان را و در مصرع ثانی در ابع و جمعی علیه شدن بیان نمود
 یعنی تو چنان سخنی هستی که اگر سائلین موال جان تو می نمودند در بخشش وی نیز بخشن نمی کردی
 پس ترک موال جان بمنزله بخشش سائلین است قوله لا فوجعت دعایه متضمن مدح است
 یعنی مدد و چنان سخاوت دوست است که از رسیدن سائلین اندوه گین میگرد و پس
 خدا او را از گم کردن سائلین اندوه نمیداند یعنی خدا را در راه ام سائلین دارد
 * لَا تَكْثُرُ لَا مَوَاتٌ كَثْرَةُ فَلَّهِ * إِلَّا إِذَا شَقِيتُ بِكَ الْآحْيَاءُ *

نه توفیق
 دیدن
 در این
 مجرای

در مخالف
 در فوج

عن تحفه
ارکان
من
والجوف
اع

نسخ

(میگوید مردگان بسیار نمی شوند مگر وقتی که بد بخت می شوند بتوزندگان یعنی هرگاه دشمنان ترامی رنجانند
بکثرت مقتول میکردند کثره قاتله یعنی کثرت کشته شدن بمقتولیت ایما پیدا میشود و در اینجا توجیه ضعیف دیگر کرده اند
* وَالْقَلْبُ لَا يَنْشُقُّ عَمَّا تَحْتَهُ * حَتَّى تَحُلَّ بِهِ لَكَ الشُّحْنَاءُ *
(میگوید دل هیچ کس از ماتحت خود یعنی از حد اوت و حد بارده نمی گردد مگر آنکه وراید در و
حد اوت تو یعنی کسی که حد اوت تو می نماید خود از خوف دل او شوق دیگر دومی میرد حتی بمعنی الا است
* لَمْ تَسْمَرْ بِأَهْرُونَ إِلَّا بَعْدَ مَا أَفْتَرَعْتَ وَنَازَعْتَ أَسْمَكَ الْأَسْمَاءُ *
افتراع فرعه زدن (میگوید ای مدوح سببی با اسم بارون نگاشتی مگر بعد آنکه نامها فرعه زدند یعنی
بر نامهای خواسته که بذات تو منتزعه شوند لیکن فرعه بنام لفظ بارون بر آمده باز تسمیه ذات تو مشرف شد
* فَغَدَوْتُ وَأَسْمَكَ فَيْكَ غَيْرُ مُشَارِكٍ * وَالنَّاسُ فِيهَا فِي يَدِ بَيْتِكَ سَوَاءٌ *
غدا و بضم غین و شد الواو و گشتن (میگوید لفظ بارون بی مشارکت دیگر اسما از ذات تو مشرف
گشت به اسم علمی یک بود لیکن در انعام تو همه برابر اند یعنی فزیر و اغنیاء هر دو بهره وری شوند
* لَعَمْرَتِ حَتَّى الْمَدْنُ مِنْكَ مِلَاءٌ * وَلَقَدْ حَتَّى ذَا اللَّيْلَاءُ لَفَاءٌ *
لعمره م ش هرفوت بالفتح سبقت بردن لفاء چیزی اندک و خفیس (میگوید هر آینه
فرا گرفتگی تا آنکه شهر ناز تو بر اند یعنی احسان تو جهان را فرا گرفت و از ذکر جمیل تو جهان پر
کرده و هر آنکه سبقت بر دی در فضائل و کمال تا آنکه شای مادی مقابله او صاف تو هیچ است
* وَلَقَدْ حَتَّى كَذَتْ تَبَخَّلُ حَائِلًا * لِلْمُنْتَهَى وَمِنَ السُّرُورِ بُكَاءٌ *
جود با هم بخشیدن حول بالفتح برگشتن (میگوید چنان بخشش کردی که هیچ مرتبه فوق آن باقی نماند
تا آنکه غریب است که رجوع کنی به بغل بسبب انتها چنانکه از انتهای مهر را فر کرده میشود منتتهی بمعنی انتها
* أَبَدَاتُ شَيْئًا مِنْكَ بِعَرَفٍ بَدْوَةٌ * وَأَعْدَتُ حَتَّى أَفْكِرَ إِلَّا بَدَاءُ *
ابداء کار نو بدیع آوردن اعاده بار دیگر کردن (میگوید چنان کار نو دادی منی نمانی که بخصوصی داسطه
تو معلوم می گردد یعنی سابق از کسی آنچنان افعال صادر نشده و بار دیگر می نمانی تا آنکه از جهت
زیادت ندرت کار اضرانگار ندرت کار اول کرده می شود یعنی افعال تو یکی از دیگر نوادر اند
* فَالْفَخْرُ عَنْ تَفْخِيرٍ بِكَ فَكَبُّ * وَالْمَجْدُ مِنْ أَنْ يَسْتَرْادَّ بَرَاءُ *
مجاوب بالهم برگشتن از راه براد بمعنی بری از برات بالفتح پاک شدن از عیب (میگوید

خان بمرتبه عالی رسیده که فخر از انجا بجهت تعظیف خود بر می گردد یعنی مرتبه تو از مرتبه فخر
در گذشته و بر رگی بری است از اینکه خواهند زیادت وی یعنی که ام مرتبه بزرگی ترا باقی نمانده

* فاذا سئلت فلا لائک منحو ج * واذا کتبت وشت بک الالاء *

و شایسته با کسر غمازی کردن الی با کسر و الفتح م نعمه (میگوید) هنگامیکه سوال کرده می شوی نه ازین
جهت است که محتاج بسوال هستی یعنی بخشش تو موقوف بر سوال نیست بلکه سوال خود محتاج است
که از سمع مبارک تو مشرف گرد او و وقتی که محتجب می شوی خود بخود شمای تو مردمان را مطیع می نماید

* واذا مدحت فلا لتکذب رفعت * للشاکر بن علی الاله فناء *

(میگوید) وقتی که مدح می شوی تو فضیلت حاصل نمی نمایی بلکه مادحت خود مشرف می شوی و از مرتبه ادحین تو
شمرده میشود و سپاس تو مانند سپاس شاکرین خداست که موجب اجر آنان میباشند نه باعث کمال اوتی

* واذا مطورت فلا لائک منجد ب * یسفی الخصب و تمطر الدماء *

مجدب خشکی رسیده خصیب جاگباران رسیده دامادریا (میگوید) باریدن باران در ملک تو نه بجهت
خشکی وی است بلکه حسب حادث است چنانکه ابر می بارد در جای باران رسیده و در دیای یعنی تو محتاج نه

* لمر تحک لنا بک السحاب و انما * حمت به فصیبها الرخصاء *

سحاب م ابر رخصاء عرق که در بلی آب آید (میگوید) ابر مثله عطای تو نموده خواست که مهائل
وی گردد لیکن چون مثابه نشاء این حد در تب آمد پس این ویرشش ابر گو یا عرق
همان بخار است قوله ای بسبب عدم المشابهت مخفی مباد حسن تعلیل و عکس المخالفت این شعر
بدرامه صادق یعنی باران را که علی افنا نمود بود با مرگاذب یعنی بحسن نائل مدوح بود لطیف معل نمود

* لمر تلتق هذ الوجه شمس نهارنا * الا بوجه لیس فیهِ حياء *

(میگوید) این آفتاب از بی حیائی رو بروی تو میشود چرا که بیسن خوبی روی تو نور او فروغی ندارد

* فبا یما قدم سعیت الی العللی * ادم الهلال لایحه صیك حذاء *

ادیم روی پوست آنحضرت جای که گفت پایار یک می باشد حد آنعل (میگوید) پدای مدوح بکدام بارفتی بدین
مرتبه باشد بعد از آن گفت هلال با پوش پای تو باد یعنی خدا همیشه چنان مرتبه تو بلند دارد که آسمان زیر پای تو ماند

* ولك الزمان من الزمان و فایته * ولك الحمام من الحمام فداء *

و فایه هر چه جان چیزی را نگاه دارند حمام مرگ فدای هر بای برستی (میگوید) بر ای تو خود زمانه

حافظ حوادث خود و موت عوض موت ندای تومی شود یعنی زمانه و موت فدیایان خاص تواند

* لَوْلِمَ تَكُنْ مِنْ ذَا الْوَرَمِ الَّذِي مِنْكَ هُوَ * عَفِثَتْ بِمَوْلِدِ نَسْلِهَا حَوَاءُ *

الذی گفته است در اندامی عظم بالفتح و الفهم ناز اینده شدن زن اینگونه اگر تو ای مدوح منجمه این خلق نمی شدی حوادث ولادت نسل خود عقیقه شمرده می شد یعنی ولادت تو بمنزل علمت غایب ایجاد خایق است قوله الذی منک هو ای اندامی بود منک یعنی گویا خلق بواسطه تو موجود شده اند

* وَ قَالَ وَ فُذْ ذَكَرْ لَهُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ إِنْ أَنْسَانَا حَابُ قَوْلِهِ وَإِنَّا إِذَا نَزَلَتْ الْخِيَامُ *

حاصل آنکه مرتبی در آن شعر تشریح داده بود خود را به خیمه میبافد و دولت پس عیب کننده از تشبیه مذکور توفیق مرتبی بر معیت الدوله امتیها کرده و او را بسوادی منسوب گردانید پس مرتبی در دفع آن میگوید

* اَيْنَ قَصِيدَةٍ ضَرْبٍ أَوْلَ بِجَمْرِ وَأَفْرَادٍ قَافِيَةٍ مَطْلِقٍ مَرْدَفٍ مُوَصُولٍ غَيْرِ مُخْرَجٍ دَارِدُ *

* لَقَدْ فَسَبَّوْا الْخِيَامَ إِلَى عَلَاءِ * أَبَيْتُ قَبُولَهُ كُلَّ الْبَاءِ *

* وَ مَا سَلَّمْتُ فَوْكَ لِلْمُرِّيَا * وَلَا سَلَّمْتُ فَوْكَ لِلسَّمَاءِ *

خیمه مآلاء باندی مرتبه فوق باند شدن در مرتبه (میگوید نسبت نمودن خیمه را به تفرق بر تو نه است

انگار میگویم از قبول وی چرا که چیزی باند از رتبه توانست و ایلم نمیگویم فوقیت بر دین را

که در آسمان هشتم است بر تو نه فوقیت آسمان را چه جای فوقیت خیمه یعنی رتبه ترا ز همه باندانم

* وَ فُذْ أَوْحَشَتْ أَرْضَ الْعَشَامِ حَتَّى * سَلَّمْتُ رُبْعَهَا ثَوْبَ الْبِصَاءِ *

سبب بالفتح بر بودن ربع بالفتح همراهی و سماء (میگوید از هرگاه یک ماکه شام را گذاشتی مردمان آنجا را

از مفارقت خود در وحشت انداختی گویا جامه خوبی شام را منزع کردی ثوب البصاء بدل در بوعها میل منب

* قَتَفَسُ وَالْعَوَاصِمُ مِنْكَ عَشْرُ * فَيَعْرِفُ طَيْبُ ذُلِكَ فِي الْهَوَاءِ *

عواصم چند قاعهای بر معلق انطکیه (میگوید چنان انفاس تو مطیب اند که دم میرنی و خوشبوی

انفاس طیبه شود و هوای عواصم معلوم می شود حال آنکه عواصم در منزل دور از جای اقامت تو واقع اند

* وَ قَالَ فُذْ أَمْرٌ صِيفُ الدَّوْلَةِ بِأَجَازَةِ أَبْيَاتٍ عَلَى هَذَا الْوِزْنِ وَالرُّوْيِ *

اجازت مصراع دیگر بر اتمام کردن ردی حرفی مگر که بنای قافیه بر وجود قصیده بدو منسوب شود

* اَيْنَ قَصِيدَةٍ أَوْ جَمْرٍ كَالِ اسْتِ قَافِيَةٍ مَطْلِقٍ مَرْدَفٍ مُوَصُولٍ مُخْرَجٍ دَارِدُ *

* عَدَلُ الْعَوَازِلِ حَوْلَ فُلْبِي الْمَاءِ * وَ هُوَ الْأَحْبَبُ مِنْهُ فِي سَوْدَائِهِ *

عقل بالتحریک ناکه نفس عاقله زن بکوهش کند و سودا نقطه میاه که درون دل می باشد آید هر چند معشوقان دیگر بر محبت اجباب خاص یعنی سبب اوله و اتباع وی مرا بکوهش می نمایند لیکن مفید نیست به کوهش آنها در اطراف دل شوریده بن می رسد و عشق اجباب در درون دل جا کرده مخفی مباد که از آوردن لفظ عواذل جمع مؤنث تشبیب و مدح بهم امتیحه کمال لطف بختید

*** بِشْكُوا الْمَلَامَ إِلَى اللَّوَاكِمِ حَرَّةً * وَبَصْدُ حَيْنَ بَلَمَنَ عَنْ دُرُوحَا بَه ***

بر حد سوزش و سختی ملام یعنی ملامت (میگوید ملامت خود از کرمی دل من بر زمان ملامت کنندگان شکوه می نماید و در فیکه آنان ملامت می نمایند خود ملامت بخوف سوزش دل من رومی گرداند و بر خود می ترسد

*** وَبَهْجَتِي بِأَعَاذِ الْمَلِكِ الَّذِي * اسْتَخَطْتُ كُلَّ النَّاسِ فِي أَرْضَائِهِ ***

*** إِنْ كَانَ قَدْ مَلَكَ الْغُلُوبَ فَإِنَّهُ * مَلَكَ الزَّمَانَ بَارِضَهُ وَسَدَائِهِ ***

همه جان (میگوید ای ملامت کننده من بادشاهی که بخشم آوردم هر شش من را در راضی داشتن و ترک نکردن خدمت وی اگر او مالک دلهای مایان شد عجب نیست چه او مالک شذ زمانه رافع آسمان و زمین زمانه که بحرکت و سکون خود باضا بط زمانه اند قوله بهجی در اصل اندی بهجی بود یعنی خدا کنم جان خود را بر مدوح مخفی مباد که بعد عواذل جمع مؤنث آوردن عاذل صیغه واحد مذکر مبتنی بر تادیل عاذل به من یعذل است چه من بواسطه ابهام مساوی است در تذکیر تانیث و وحدت جمع

*** الشَّمْسُ مِنْ حَسَادٍ وَالنَّصْرُ مِنْ * فُرْنَا بَه وَالسَّيْفُ مِنْ أَسْمَائِهِ ***

قرینم به سوسه (میگوید آفتاب بنجمه حاسدین مدوح است یعنی بر کمال شهرت او حسد می خورد و نصرت بنجمه همراهیان و سیف بنجمه نامهای وی پر از لب مدوح مدیف الدله بود و مراد از مدیف درین شعر اسم سیف است و در شعر لاحق مسامی مدیف مخفی مباد که درین شعر هم حسن مدح و هم تفسیر نام مدوح شد

*** إِنْ أَلَا ثَمَّةً مِنْ ثَلَاثِ خِلَالِهِ * مِنْ حُسْنِهِ وَإِبَائِهِ وَمَضَائِهِ ***

خامه بالقلم خود مضامی در گذشتن می گوید این هر سه کجا و صاف مدوح میدارند چه در آفتاب حسن وی و نه در نصرت از کار همچون انکار وی یعنی مدوح مطیع کسی نمیگرد بخلاف نصرت که مبدول در میان مردمان است و نه در شمشیر مضامی وی یعنی چنانکه خوف مدوح در دل اعدا کار می کند هرگز از شمشیر شدن نمی تواند گفت واحدی روح که درین شعر حسن رجوع است گویم بلکه حسن تفریق است

*** مَضَى الدُّهُورُ وَمَا أَتَى بِمِثْلِهِ * وَلَفَسْدَانِي فَيَجْزَنَ عَنْ نُظْرَائِهِ ***

نظیرم مهائل (میگوید) زمانه بسیار گذشته است لیکن مهائل مدوح آوردن تو انست چون مدوح پیدا شده
از او این نظیر وی مابعد مانده یعنی نه در زمانه سابق و نه در زمانه لاحق کسی نظیر مدوح پیدا شده

* واستر راده سيف الدولة فسال *

* القلب اعلم يا عدو لدواعيه * و احق منك بجفئه وبهايه *

جفن پلک چشم مراد به و چشم دارند (میگوید) ای نکوهش کننده دل من نیکو میداند بیاری
خود را به نسبت تو هر از تراست به تصرفات چشم خود و آب و ی یعنی دل من برای تحذیف
کرمی عشق میگیرد و او مالک چشم خود است پس ترا چه میرسد که دل را از گریستن منع می نمائی

* فومن احب لاصحابك في الهوى * فسما به و تحسنه و بهايه *

بها و خوی (میگوید) قسم می خورم بهمان شخص که دوست می دارم او را که بر آینه نافرمانی خواهیم نمود ترا و
ترک نخواهم کرد عشق را تمامه مفعول مطلق فعل محذوف است دلالت می کند بر آن و او قسمیه

* احبه و احب فيه ملائمة * ان الملائمة فيه من اعدائه *

(میگوید) ایامی تواند که دوست دارم او را دوست دارم ملائت کسی را در دوستی وی
حال آنکه ملائت عا در می شود از طرف کسی که منجمد دشمنان دوست است و ظاهراست که

دشمن دوست دشمن است و قول دشمن نامسموع و در بین شعر منافقه است بر شعر ابوالشیرین

* * اجد الهام في هواك لذيذة * جباله كرك فليكني الووم * *

* عجب الوشاة من اللهاة وقولهم * دغ ما نراك ضعفت عن اخذائه *

و اشی م سخن چین لایحی م نکوهش کننده (میگوید) تعجب نمودند سخن چینان از ملائت
کنندگان من و از قول آنان که بگذازد ای متنی عشقی را که می بینم ترا ناتوان شدی از همان عاشق وی
چهره که خود طاقت اخفای عشق ندارم چگونه ترک نمایم چرا که اخفا سهل از ترک است

* ما الخلل الا من اود بغلبه * و اربي بطرف لا يوري بسوايه *

طرف چشم سوا اذ افترج مدواذا کفر قصر (میگوید) نیست دوست من مگر شخصی که محبت می نمایم بواسطه
دل او می بینم به چشمیکه نمی بیند بحر واسطه چشم او یعنی دوست در حقیقت همان شخص می باشد
که در میان هر دو اصلا دلی باقی نماند گویایک دل و یک چشم کرده حاصل آنکه دوست من همان
کس بود که در برابر موافق من باشد هر که را دوست دارم دوست دارد و هر که به بنیم به بنید نه ناسمج

* إِنَّ الْمُعِينَ عَلَى الصَّبَابَةِ بِالْأَمْسِ * اُولَى بِرَحْمَةِ رَبِّهَا وَإِحْسَانِهِ *

صبارت سوزش عشق استی اندوه افتادوستی کردن (میگویند کسیکه با ندوه و صافی اعانت می کند عاشق را بر عشق اولى است که مواخات و رحمت کند بر صاحب عشق نه ملامت یعنی ای عاقل تو که ملامت می نمایی از آن عشق زائد می شود نه کم پس اگر در حقیقت نگاری من می نمایی و می خواهی که مرا ازین مصلحت نجات دهی ترا نگر واصل یار و رحمت بر ما مناسبت است نه ملامت چه ملامت موجب افزایش عشق است مخفی مباد بدین عنوان که تفریرش کردم ظاهر شود و اطلاق افظ معین بر ناصح چه او در زعم خود بواسطه ملامت دفع عشق عاشق می خواهد و هم دوستی صله علی که بر معان علیه داخل می شود و هم دلالت می کند برین که عاقل خلاف وضع اطانت اعانت عاشق می نماید چه از ملامت عشق زائد و غالب میگردد و هم وجه اولویت رحمت کردن بر ملامت شد چرا که از وصل یار البته نجات از شده اند عشق حاصل شدن می تواند و اگر استی را بمعنی علاج کردن گیرند نیز مناسب می شود و بمعنی ناصح می خواهد که علاج عشق کند و اعانت عاشق نماید پس او را وصل یار کنانیدن مناسب است الغرض هر دو معنی مناسب اشعار ابی ذر که شبف الدوله انرا طرخی نموده بوده است

* * ان كنت ناصحاً فداؤى * واعنه لست مسافاً * * *

* * حتى يقال بانك النحل الذى * يرجى شدة دهره و رخاؤه * *

* مهلاً فان العذل من أسفاهه * وتوففاً فالصمغ من أعضائه *

مهاجمه بمعنی امهمل ای درنگ کن (میگویند ای نگار هوش کشته بگذازم ملامت را چرا که ملامت منجمه بیمار است عاشق بیمار است و موجب زحمت و رنج و زهرم شود و ملامت کردن چرا که گوش عاشق منجمه اعضاى او است و میدانی که بیمار متحمل سخن نمی گردد و قوله تر فذاً ففعل مطلق فعل محذوف است ای ترفیق ترفذنا

* وهب الملامة في اللذاذة كالذكرى * مطر ودقة بس هادى وبكاهه *

هب اسم فعل بمعنی در یاب لذت خوش مزه یافتن کرى خواب سها دیده اری (میگویند ای ملامت کشته من در یاب ملامت را در لذت مثل خواب در حالیکه خواب نود فروع است بیداری و گریه عاشق یعنی چنانکه خواب نواز گریه و زاری من منفع شده باید که ملامت که او نیز مانند خواب ترا نهد است از گریه و زاری من دفع شود یعنی چنانکه خواب را گذاشی ملامت را بگذارد

* لا تعذل المشتاق في أشواقه * حتى تكون حشاك في أحشاهه *

شاد و رون تن از دل و بکر و غیره (میگوید) ملامت کهن عاشق را در شودهای وی تا که باشد دل تو در دل وی
یعنی تا اینکه ذکر قمار عشق نشوی درین باب دخل نرمانا سب نیست بکون تا مر است بمعنی تقع

* إِنَّ الْمَشُوقَ مُضَرَّ جَاءَ بَدْمَوْعَهُ * مِثْلُ الْقَنْبِيلِ مُضَرَّ جَاءَ بَدْمَاءَهُ *

تضرع خون آلوده کردن متوق عاشق (میگوید) عاشق آلوده اشکیکه مانند مثل شهید آلوده خون شهادت مرثاب بود

* وَالْعِشْقُ كَالْمَعْشُوقِ يَعْذُوبُ قُرْبَهُ * لِلْمُحِبِّ تِلْكَ وَيَمَانُ مِنْ حَوْبَاءِهِ *

حوباء تن و نفس عذوبت شیرین شدن (میگوید) عشق را عجب خواص است که با اینکه می گیرد
جان عاشق را لیکن چون قرب معشوق شیرین معلوم می شود یعنی عشق اگر چه قاتل است با این همه محبوب بود

* لَوْ فُلْتُ لِلدَّغِيبِ الْحَبِيبِ فِدَاهُ * مِمَّا بِهِ لَا غُرْرَهُ بِفِدَائِهِ *

دغیت بیمار د ائم (میگوید) عجب حال نیاز مندی عاشق بیمار حزن است که با دغیت د کالیف د عزن
اگر بگویم که فدای می شوم ترا از د کالیف نهر آینه در غیرت اندازم ادر اچه ادر د دفع د کالیف قصه و

نیاز مندی خود می داند که فدای ای فدای ایاه معده ر مغاف است بطرف مقبول خود

* وَفَنِي الْاَمِيرُ هَوَى الْعِيُونِ فَانَّهُ * مَا لَا يَزُولُ بِبَاسِهِ وَسَخَاةٍ *

باس سنجی (میگوید) محفوظ ماند امیر از عشق چشمهای معشوقان چرا که عشق جزبست که زایل نمی گردد

از خوف و سخاوت امیر یعنی بر عشق غلبه د امارت هیچ کس نمی باشد و او غالب بر همه می گردد

* يَسْتَأْ سِرًا الْبَطْلُ الْكَمِيَّ بِنَظَرَةٍ * وَيَحُولُ بَيْنَ فَوَادٍ وَعِزٍّ *

بطل دایر کسی مرد صلاح پوشیده عزاء صبر (میگوید) عشق یک نگاه اسیر می نماید د ایران را و عائل می گردد

در میان دل و شکایای دی یعنی بهمان او را گرفتار می نماید که طاقت صبر و شکایای او طاق می گردد

* اِنِّي دَعَوْتُكَ لِلْمَوْتِ دَعْوَةً * لِمَنْ يَدْعُ سَامِعَهَا اِلَى اَكْفَاءِهِ *

* فَاتَيْمَتْ مِنْ فَوْقِ الزَّمَانِ وَتَحْتِهِ * مُتَمَصِّلَةً وَاَمَامَهُ وَوَرَاءَهُ *

کفو م همنا (میگوید) دعا کردم از تو و خواندم ترا برای دفع حوادث زمانه بهمان دعا که دعا کرده شد

سامع دی یعنی تو بطرف کفو خود یعنی از تو دعا کردم لیکن مرتبه تو بلند تر از آن است که چنین دعا از تو

نایم پس سرعت آمدی تو از بالا و تحت و از پیش و پس زمانه یعنی از هر اطراف مرا محفوظ داشتی

* مِنَ السَّيْرِفِ بَانَ تَكُونُ سَمِيحًا * فِي أَصْلِهِ وَفِرْنِدِهِ وَوَفَاءَهُ *

سمی همنام فربه جوهر و آب داری تیغ (میگوید) کیست که ضامن شود برای شمشیر آن

تا گردند در اصل و جوهر یعنی در مکالم و در وفاداری ماثل به نام خود یعنی صیفت الدوله من السیوف ای
 من یکنایه من السیوف بهند و همچنین ترکیب بیشتر می آید تا کنون الصیغه تانیث بخراست برای صیوف
 * طَبَعَ الْحَدِيدُ فُكَّانَ مِنْ أَجْدَاسِهِ * وَعَلَى الْمَطْبُوعِ مِنْ آبَائِهِ *

طبع ساختن (میگوید فرق صریح است در میان صیفت متعارف و صیفت الدوله به صیفت موافق
 اجناس خود می باشد یعنی اگر این جید است جید و اگر ناقص است ناقص می باشد و مدوح مذموم
 است. اطراف آبای کرام خود پس بالضرورة از صیفت متعارف شرافت و کرم خواهد بود
 و بلغ محمد بن اسحق اباً الطَّيِّبِ هَجَاءً وَانْمَاهُ عَلَى لِسَانِهِ فَعَاثَمَهُ مُحَمَّدُ بْنُ اسْحَقَ فَنُفِّلَ

* این قصیده ضرب اول بحر و افراقیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

اَتَمَّكَ رُبَّابِنَ اسْحَقٍ إِخَاءُ بَنِي * وَتَحَسَّبُ مَا عَصَى مِنْ إِنْشَاءِ *

افادوستی (میگوید ای ابن اسحاق ایانکار می نمائی دوستی مراد پنداری آب غیر از ظرف
 من یعنی چگونه بحور اگر دشمن تو نموده بمن کرد دوست توام نسبت می کنی قولها و غیر ضرب المثل است
 * أَأَنْطِقُ فَيْكَ هُجْرًا بَعْدَ عِلْمِي * بِأَنَّكَ خِيَةٌ — رَمَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ *

* وَاكْرَهُ مِنْ ذُبَابِ السَّيْفِ طَعْمًا * وَأَمْضِ فِي الْأُمُورِ مِنَ الْفَضَاءِ *

هجر سخن بهوده ذباب تیزی شمشیر (میگوید ایانوارم گذشت در حق تو سخن بهوده بعد علم اینکه تو
 بهترین مردمان هستی در حق دشمنان خود کرده تر از مرده تیزی شمشیر و در احکام نافذ تر از قضا و قدر
 * وَمَا أَرَمْتُ عَلَى الْعِشْرِ بِنَ سِنِي * فَكَيْفَ مَلِمْتُ مِنْ طُولِ الْبُغَاءِ *

و نه زانگشته اند بر است سالهای عمر من بر چگونه ملامت شد از طول زنگی تا به خود در املای کسم
 * وَمَا اسْتَغْرَفْتُ وَصَفَكَ فِي مَدِيحِي * فَأَنْقَضَ مِنْهُ شَيْئًا بِالْهَجَاءِ *

استغفران همه را فر اگر قن (میگوید و نه تمام کردم اوصاف تو در مدح خود تا از بهجور نقصان مدح نایم
 * وَهَمْنِي فَلْتَ هَذَا الصَّبْحَ لَيْلٌ * أَيْعَمَّى الْعَالَمُونَ عَنِ الضِّیَاءِ *

(میگوید فرض کن مرا که گفتم این صبح شب است لیکن ایابگفته من ناپیدا خواهند شد جهانیان از روشنی صبح
 * تُطَيِّعُ الْحَاسِدِينَ وَادَّتْ مَرْءٌ * جَعَلَتْ فِدَاً لَا وَهْمَ فِدَاً بَنِي *

(میگوید اطاعت می نمائی حاسدین مرا یعنی سخن دروغ او شانه اباد و میکند حال اینکه تو شخص عظیم
 هستی یعنی تر است که کلام حاسدین را بادر کنی قول او امره تنوین برای تعظیم است ای امره عظیم

و جعلت وعائیه است و گفت و احدی روح که صفت امر است لیکن چون انشا است لهذا تاویل
باید ای است امر و افرل فی حقا بجماعت آه کویم اگر کلام را تا با مرد نام کتبه اولی بود و
در ان تقدیر نه احتیاج تا ویل می باشد و نه قول و هم فدائی لی ربط می گرد و بنا ویل نیز صفت امر و صفت نمی تواند
* و هاجی نفسه من لم یهز * کلامی من کلامهم الهراء *

(میگوید کسی که فرق نماند کلام امر از کلام قبیح دیگران او بخود خود میکند و دلالت بر بی علمی او می نماید
* و ان من العجائب ان قرانی * فتعدل بی اقل من الهباء *

و یا اگر دهو اگر در آفتاب از روزی بیدار شود (میگوید از عجایب است که می دانی مراد برابر می نمایی
بن دیگران را که بیش من قلیل تر اند به نسبت اجزاء غبار و این تعریف است بر شعری دیگر
* و تذكرو موتهم و انا سهیل * طلعت بهوت اولاد الزنا *

(گفت و احدی روح که برگاه ستاره سهیل طلوع می نماید و باز در ملک بیدار می شود و لهذا میگوید ما خاص
برای اولاد زنا ای حامدین خود بمنزله سهیل طالع هنم که آنان از صدمه من میزند کویم که
طلوع سهیل در هر حال می شود و دوبار در هر سال نمی شود و علاوه آن متنبی علت موت آنان سهیل
بودن خود قرار داده نه صدمه من است که بعضی محققین از ثقات نقل نموده اند که اولاد زنا
عبارت است از حشرات الارض که در ایام بارش در نباتات بیدار می شود و کشت را
ضرر می رساند و چون سهیل طلوع می نماید ایام باران منتهی می گردد و حشرات الارض می میرند
و قال یهنی کا فو را بدار بناها و انتقل الیها

* این قصیده ضرب ادل بحر خفیف و قافیه مطابق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* انما التهنیات للأكفاء * ولین ید فی من البعداء *

* و انما منک لایه نینی عضو * بالمسرات ساو را لا عضاء *

یدنی یعنی بود از نو یعنی نزدیک آمدن تا بادل بدل شد (میگوید تهنیت مخصوص است برای
برادران و دوران که نزدیک آیند و بمنزله جزء قوام و در خوشی تهنیت نمی دهد یک عضو اعفای دیگر را
* مستغفل لك الدبار و لو کان * نجوما آجر هذا البناء *

* و لو ان الذي یخیر من الاموال فیها من فضة بیضاء *

استمال کم شمر دن دیار جمع دار یعنی مرای آجر خشت بخته اموا جمع مادی را اصل مادی بود خیر

آواز کردن آب (میگوید کم می شمرم برای تو خانه را اگر بد خستهای بنای آن ستارگان باشند
و اگر چه آبی که آواز می نماید در وی از سیم سنجید باشد تا هم آن صرایی لائق ریز بلند تو نبود

* اَنْتَ اَعْلٰی مَحَلَّةً اَنْ تَهْنٰی * بِمَحَلِّ فِی الْاَرْضِ اَوْ فِی السَّمَاءِ *

محل جای باش مراد مرتبه میگوید مرتبه تو بلند تر است از آنکه تهیت دهم ترا بکدام محل زمین یا آسمان

* وَلَكَ النَّاسُ وَالْبِلَادُ وَمَا بَشَرٌ بَيْنَ الْخَضِرَاءِ وَالْغُبَرَاءِ *

مهرج بالغیر چرین (میگوید مملوک تو اند مردمان و شهرها و جزندگان هر چه در آسمان و زمین است

* وَبَعْدَ قَبْعِكَ الْحَيَاةُ وَمَا تَحْتُمِلُ مِنْ مَعَهُ رِيَّةٌ سَمْرَاءِ *

جواب القح اسپ نیک روی ستمگریه نمره مضبوط میان و گویند ستمگر نام شخصی که نمره نیکو می ساخت

(میگوید باغهای تو اسپان نیکو و نیزهای سپهریه اند که می براری آنرا نه این باغ متعارف

* اِنَّمَا يَفْخُرُ الْكَرِيمُ اَبُو الْمَسْكُكِ بِمَا يَمْتَنِي مِنَ الْعُلْيَا *

* وَبِأَمَامِهِ اَلَّتِي اَنْسَلَخَتْ عَنْهُ وَمَا دَرَسَتْ سَوَى الْحَيَاءِ *

* وَبِهِ اَثَرَتْ صَوَارِمُهُ اَلْبَيْضُ فِی جَمَاهِمِ الْاَعْدَاءِ *

متارم م تیغ بران ایض م شمشیر بجمعه بضمین کله مهر (میگوید فخر نمی نماید که هم ابوالمسک یعنی مدوح

کر به بنای فضائل و رتبه های بلند نه به بنای این خشت و گلی و بیا می که گذشته او در جنگ حال آنکه

نبرد خانه او جز کارزار و به اثر یعنی بر پنجه های که رساند شمشیرهای بران او در مهرهای دشمنان خود یعنی

بس است افتخار تو که عمر خود را در جنگ و جهاد بسر بردی و بسیار دشمنان را کشتی

* وَبِمِسْكَ يَكْفِي بِهِ لَيْسَ بِالْمَسْكِ وَلَكِنَّهُ اَرِيحُ الْاَعْدَاءِ *

ارج بالتحریک دمیدن بوی خوش (میگوید شمراد مخصوص است به مشک که بکسی و معروف شده بدان

د نیست آن این مشک متعارف ولیکن او بوی خوش نهای است یعنی کزیت مدوح که ابوالمسک

است بجهت فضائل و کمالات است که مورد ثنای مدحین است نه بنظر مشک متعارف

* لَا بِمَا تَبَتَّنِي الْحَوَاضِرُ فِی الرَّيْفِ وَمَا يَطْمِي قُلُوبَ الْغَسَاءِ *

ریفت زمین پاکست و عطف غاصره م خاف بادیه اطباء از اذفعال خوانند ان (میگوید فخر نمی نماید

کریم به بنای که می سازند اهل حواضر و بادیه و نه بمشک که مائل مگر داند و اهلای زمانه را بلکه فخر او به سخاوت بود

* فَرَلْتُ اِذْ فَرَلْتَهُ اَللَّهُ اَرَفِي اَحْسَنُ مِنْهَا مِنَ السَّنَا وَالسَّنَاءِ *

معنی بالنظر روشنی برق و جز آن و بالبدنه بندی (میگوید) و قتیکه نزول فرمودی و مرای معلوم نزول
نمودا و در بهترین مقام خود یعنی مرای مذکور را بقدرم توهم زینت و هم مرتبه بر دیگر اماکن حاصل شد

حَلَّ فِي مَنَهِبِ الرِّيحِ مِنْهَا * مَنَهِبُ الْمَكْرَمَاتِ وَالْأَلَاءِ *

منهبت جای رستن گیاه انبات رویان منکر بر رگی الی با کسیر و قد تقسم نعمت (میگوید)
چون مدوح در داخل شد در جای روئیدگی ریاحین وی رویاننده کرمات و نعمتها یعنی در
مرای مذکور بخیال مدوح هر جا که گلهای بود بجای وی در اینجا گلهای کرمات و نعمت شگفتند

* يَفْضَحُ الشَّمْسُ كُلَّمَا ذَرَبَتْ الشَّمْسُ بِشَدَائِسِ مُغِيرَةٍ سَوْدَاءِ *

ذر و بالنظم بر آمدن آفتاب (میگوید) قتیکه آفتاب طلوع می نماید مدوح جبهه روشنی سیاه خود
فصیحت می کند ادرای یعنی کوهی سیاه است لیکن بیش خوب ادرای حسن آفتاب خیره می گردد

* إِنَّ فِي ثَوْبِكَ الْإِلَهِي أَنْتَ فِيهِ * لَضِيَاءٌ يَزِي بِكُلِّ ضِيَاءِ *

از راه خوارمندی نمودن (میگوید) شک در بهانه که توهستی چنان روشنی است که عیب
می نماید بر روشنی هر شئی یعنی حسن سیرت تو بهتر از حسن صورت دیگران است

* أَلَمَّا اجْتَلَدَ مَلَكُوتُ الْبَيْضِ ضَاغُ الْغَفْسِ خَيْرٌ مِنْ أَيْضِ بَاضِ الْقَبَاءِ *

ایضاغاض فائق شدن سپیدی قبا جامه معرف (میگوید) پوست آدمی بمنزله لباس قبا است
و سپیدی و طهارت نفس بهتر است از سپیدی لباس یعنی سیرت نیکو تر بود از حسن صورت

* كَرَّمَ فِي شَجَاعَةٍ وَذَكَاءٍ * بِهَاءٍ وَفُدْرَةٍ فِي وَفَاءِ *

(میگوید) برای مدوح کرم باشجاعت و تیزی ذهن با صبح بمنظر قدرت با وفای وده همه فضایل موجوداند

* مَنْ لَبِئِضُ الْمَلُوكِ أَنْ تَبْدِلَ اللَّيْلُ نَوْنَ الْأَمْتِ نَوْنَ السَّخْفِ *

* فَقَرَاهَا بَنُو الْحَرُوبِ بَاعِيَانِ قِرَاءَةً بِهَا غَدَاةً إِلَّا الْفَاءَ *

ایض مسخناه بیانات و نهاد وی مردم (میگوید) کیست تا بر آرد آرزوی بادشاهان با جمل که آرزو
می نماید اینکه مباد که کتد رنگ خود را بر رنگ و شکل مدوح بنشیند آنان را جتانیان بدان چشمان

که می بینند بدان مدوح را وقت جنگ یعنی آنان ننمایند ارنگ و رنگ او شان سیاه شود
تا وقت جنگ چنانکه از مدوح اهل حرب می ترسند همچنان از آنان ترسند چرا که
رنگ سیاه در چشم مردمان مهیب معلوم می شود قوله من لبیض الملوك لحي ای من یکنامل اهرم

* يَارْجَاءَ الْعُيُونِ فِي كُلِّ أَرْضٍ * لَمْ يَكُنْ غَيُورًا أَنْ أَرَاكَ رَجَائِي *
 رجا امید داشتن (میگوید ای امید چنان هر کس در هر جانی بود امید ما بحر اینک بهنم ترا
 * وَلَقَدْ أَفْنَتَ الْمَغَاوِرَ حَيْلِي * قَبْلَ أَنْ تُلْتَفِّي وَزَادِي وَصَائِي *
 * فَأَرْجِمْنِي مَا أَرَدْتَ مِنْي فَأَنِّي * أَسَدُ الْقُلُوبِ أَدْمِي الرُّوَاءِ *
 مغاوزه بافتح م بیابان رواندیده اوهیات (میگوید قبل رسیدن بیابانها که در میان ما و تو خائل اند
 اسپان و زار را و آب مرا نیست و نا بود نمود ندی یعنی با وجود این قدر دوری اها شد اند کشیده خود را
 پیشش تو حاضر نموده ام پس بیا نزد مراد هر کاریک خواهی از من چرا که من شریک آدمی صورت هستم
 * وَفُؤَادِي مِنَ الْمُلُوكِ وَإِنْ * كُنَّ لِسَانِي يَرِي مِنَ الشُّعْرَاءِ *
 (دل من مثل دل پادشاهان است اگر جز بانه دیده می شود از زبانهای شعرا بی گو محتاجم لیکن هست مانند دارم
 و قال لما دخل الكوفة يصف طريقه من مصر اليها و هو حموكا فورا في شهر ربيع الاول سنة ٣٥١
 * این قصیده ضربت ثالث بحر متقارب و قافیه مقیده مبرور و اکثر اشعار معتدله دارد *
 * أَلَا تُكَلِّ مَا شِئْتَهُ الْخَيْزَلِي * فِدَا كُلِّ مَا شِئْتَهُ الْهَيْدِي *
 خیزلی نوعی از رفتار نرم زنان بهیله نوعی از رفتار تیزتر (میگوید بدان هر زنی که میرود بر رفتار نرم
 ندای هر ناقه شود که میرود و سرعت درین اشاره است باینکه ما از اهل سغرام نیز زن دوست
 * وَكُلِّ نَجَاحَةٍ تُجَاوِئُهُ * حَنُوفٍ وَمَا بِي حُحْنٍ الْمِشَا *
 نجاة ناقه تیز رو و جاور با لغم قبیله بربر که از حبش اندکتر آنها تیز روی باشد خوف شتر که در دیدن
 مائل اطرف وحشت و تیز رو گردد و دشمنیم رفتار (میگوید وزن مذکور در اباد بر ناقه تیز رو و سبک رفتار
 و نیست خوبی رفتار زنان را و هر کار بامن منی مرا سر و کار از نا فهمای سبک رواست نماز رفتار زنان
 * وَلَكِنَّهُنَّ حَبَالُ الْحَيَوَةِ * وَكَيْدُ الْعُدَاةِ وَمَيْطُ الْأَذَا *
 حبل بالقبح م رسن حده بانغم جمع عادی دشمن و قتیکه تلاخق گردد و ضم ضرور است میط دفع
 کردن اذی و بخش (میگوید ولیکن نا فهمای موصوف رسن حیات اند که از هلاکت راه نجات میدهند
 و دامطه کیده دشمنان که سواران بتیز رفتاریش دشمنان را می دریا بند و باعث رفع تکالیف راه اند
 * ضَرَبْتُ بُيُوتَ الْإِنْيَةِ ضَرْبَ الْفَمَا رَامًا لِيَهْدَا *
 تیر بیابان (میگوید چنان ناقه را در بیابان انداختم که کسی قور می باز دپس یا بازی می برد و یا بازی برد می شود

ای دانسته بودم که یا بمقاصد خود یعنی نابتو خواهم رسید و یا قبل رسیدن از شد آن دشت خواهم مرد

* اِذَا فَرَّعَتْ قَدَّمَ مَتَهَا الْجِيَادُ * وَ بَيْضُ السَّمُوفِ وَ سُهُرُ الْفُغَا *

فرع بالتمریک تر رسیدن استمر نیزه گندم گون (میگویند و قتیله در راه از خوف دشمنان قطع الطریقان ناکه من می ترسیدیش می شدند در اسبان نیکو صورت و شمشیر و نیزه های قوی من یعنی بواسطه مذکور است ناکه خود را از دشمنان محفوظ میداشتم قوله قد متها بمعنی تقدمتها

* فَمَرَّتْ بِنَحْلٍ وَفِي رَكْبِهِ * عَنِ الْعَالَمِينَ وَ عَذْلُهُ غِنَا *

و راکب هم سوار (میگویند پس گذشت ناکه من در مقام نخل بایستات که بی نیاز بودند سواران وی از همه عالم و از مقام مذکور حاصل آنکه چون زاد همراه مایان بود احتیاجی در انجا نداشتم

* وَأَصْنَعْتُ قُنَّيْرًا بِالْأَنْفَابِ * وَادِي الْمِيَاهِ وَادِي الْغُرَى *

(میگویند رسید بوقت شام در تمام قناب در حالیکه مختار کرد مایان را بادی میاه و وادی قری حاصل آنکه چون از مقام قناب یکراه برف وادی میاه و یکراه بطرف وادی قری میرود پس سلطانین انجا را بمنزله اختیار دادن قرار داد گویا گت ناکه مذکور که خواه بر دید ازین راه خواه بر دید از ان راه قوله وادی المیاه و همچنین وادی القری مفعول فعل تخییر است یا را بضرورت شعری ساکن نمود

* وَ قُلْنَا لَهَا أَهْلُ الْإِنِّ أَرْضُ الْعِرَاقِ * فَفَالَتْ وَ نَحْنُ بَنُو بَنَاهَا *

(و پرسیدم ناکه را کجاست زمین عراق پس گفت که مادر مقام تر بیان که از مواضع عراق است هستیم قوله با بجز این جسی نزد همه حرف تنبیه است و در ترکیب ناهی ذه بود یعنی خبر دار آن عراق این است پس جمله ای ذه را حذف کرد چون این جسی تا حرف اشارت گوید صرف ہی محذوف بود

* وَ هَبَّتْ بِجَهْمَةٍ هَبَّوْبُ الدُّبُورِ مُسْتَقْبِلَاتٍ مَهَبَّ الصَّيَا *

هباب با کمر بنشاط و رفتن است هب و ب و زیدن باد در هوا ی مغربی صبابا د مشرقی (میگویند ناکه مذکور مراد داشته مثل باد در هب و بنشاط و در سیر آمد مثل زیدن هوا ی مغربی در حالیکه متوجه بود بجانب جای زیدن باد صبا یعنی از مغرب بطرف مشرق بسرعت و نشاط تمام متوجه گردید

* وَ رَأَى الْكَفَّانَ وَ كَبَدَ الْوَهَادِ * وَ جَارَى الْبُورَةَ وَادِي الْغُضَا *

و رامیه مقصد کنده (میگویند در حالیکه ناهای ماقاصد بودند مواضع است کفان و کبد الوناد و وادی الغضا را که جاربوره یعنی قریب بویه است و وادی حال است یای را بضرورت شعری ساکن کرد

* وَجَابَتْ بِسَيْطَةِ جُوبِ الرِّدَاءِ بَيْنَ النَّعَامِ وَبَيْنَ الْمَهْنَةِ *

جوب بریدن سافت تمام شتر مرغ مهنة بالتحريك م ماده گاو دشتي (مگر به قطع کرد تا در مذکور زمین. سيطه را چنانکه قطع کرد موضع رد را چنان سيطه که در میان این حال است که شتر مرغ و گاو دشتي در و اند این کنایه است ازین که سيطه چنان از آبادی دور است که جمیع وحوش گردیده
* إِلَى عُقْدَةِ الْجُوفِ حَتَّى شَفَتْ * بِمَاءِ الْجُرَادِ مِ بَعْضِ الصَّدَى *

صدی تشنگی (میگوید نافه که کور از سيطه گذشته تا مقام عقده الجوف رسید تا آنکه تسکین داد آب موضع جرا دی بعض تشنگی خود را یعنی در جرا دی منیده اندکی آب بنوشید
* وَلَا حَ لَهَا صَوْرٌ وَالصَّبَاحُ * وَلَا حَ الشَّعُورُ لَهَا وَالضُّحَى *

(میگوید و ظاهر شده نافه را مقام صور و صبح یعنی در وقت صبح رسید و ظاهر شد مقام شعور و وقت چاشت
* وَمَسَّى الْجُمُعِيِّ دُعَاؤُهَا * وَغَادَى الْأَضَارِغِ ثُمَّ الدَّنَا *

تمسیر شبانگاه کردن مناداة با کسی یگا کردن دیدار سبت دودین شتر (میگوید وقت شام رسید و دوش نافه در مقام جمعی و وقت صبح و مقام اضارغ بعد از آن در مقام دنا
* فَيَا لَكَ لَيْلًا عَلَى أَعْكَشٍ * أَحْسَنَ الرِّوَاقِ خَفِيَّ الصَّوَى *

صوة بالغرم سنگ توده که در راد برای نشان نهند میگوید و هر شب بود بمقام اعکش در حالیکه سیاده و پنهان کننده نشانهای راه بود لک لام تعب است و لیل تمیز از ضمیر مخاطب مهم
* وَرَدْنَا الرَّهْمِيَّةَ سِتَّةَ فَيَ جُوزَةٍ * وَبِأَفْيِهِ أَكْثَرُ مَضَى *

جوز وسط (میگوید فرو دآمد در مقام رهیمه که در وسط منام اعکش بود باقی شب اکثر بود از قدریکه گذشته بود یعنی در رهیمه وقت اول شب رسیدیم در جوز و ضمیر راجع به اعکش بود نه بلیل
به جوز دو میان لیل را گویند پس اگر ضمیر راجع به لیل بود قول او باقیه اکثر ماضی و رست نمی شود
* فَلَمَّا أَفْتَحْنَا رَكْزَ نَلَاوِ مَا حَ فَوْقَ مَكَارِمِنَا وَالْعُلَا *

اناخته نشاندن شتر رکز بالفتح زدن نیزه در زمین و مع بالغرم مکره بالفتح ضم الرادم برزگی
علا باندی مرتبه (میگوید هرگاه نشاندیم ناقهای خود را یعنی یگا میکند در کوفه رسیدیم بعد فراغت سفر حسب عادت مسافران نیزه های خود را از دیم بر مکارم و علاه بر زمین حاصل آنکه چون از کافور و مهاک اشای راه خود را ندیدیم و بردشمنان ظفر یافتیم لهذا نهایت باند نامی من شد

* وَبَيْنَا نَفْبِرُ لَأُسَيِّدَافَنَا * وَنَهْنَحُّهُ — سَا مِنْ دِمَاعِ الْعِدَى *

بسات بالفتح شب که را بیند و گویند تا که ای فعلناه فی اللیل (میگویند) بوسه دادم شمشیران خود را بر او که از دست دشمنان ما را نجات داده بودند و صاف کردم او را از خونهای دشمنان

* لِنَعْلَمَ مَصْرُومًا بِالْعِرَاقِ * وَ مَنْ بَخْرُ سَانَ أَنْبَى الْفَتَى *

* وَأَنْبَرُ فَيْتٍ وَأَنْبَى أَبْيَسُ * وَأَنْبَى عَقَوْتُ عَلَى مَنْ عَتَا *

عَتَا بضم عین و شد او از بدر گذشتن (میگویند) اختیار این چنین شده اند که مبادا اهل مصر و کسانیکه

در عراق و فراسان اند که بر شک ما جو انهم و تابا شد که ما و فکر دم یعنی پاس احسان نموده پیش مدیعت الدوله حاضر گشتم و انکا اطاعت و مهر کشی کردم بر کسی که مهر کشی کرد بر من یعنی بر کافور

* وَمَا كُلُّ مَنْ فَا رَفُولًا وَفَا * وَمَا كُلُّ مَنْ سَجَمَ خَمْفًا أَبَى *

گویند ستمتر خنای خوری دادم و را (میگویند) و نیست هر کس که گوید سخنی را پس و فاکند و نیست هر شخص که مذلت داده شود پس انکا اطاعت نماید یعنی هر کس نا فرمانی کافور نماند نمود

* وَمَنْ يَكُ فُلْبٌ كَفَلْتُ سِي لَهُ * يَشُقُّ إِلَى الْعِرَاقِ فُلْبُ التَّوْبَى *

توی بهلاکی (میگویند) کیست که باشد دل او تندر دل من تا که شق نماید دل هلاکت را و به مراتب عزت عروج نماید یعنی من خود را برای حصول عزت و چنان شده اند انداختم که دیگری نتواند من شرطیه نیز محتمل بود

* وَلَا بَدَّ لِلْفُلْبِ مِنْ آ آتِهِ * وَرَأَى يُصَدِّعُ صَمَّ الصَّفَا *

تصدیع جدا کردن اسم بالفتح م سنگ سخت بصمت صفا م سبک روشن مانند مرمر (میگویند) می باید دل را الی یعنی غفلت و فکر صائب تا که بشکند سنگ سخت را یعنی مطلب دشوار حاصل کند

* وَكُلُّ طَرِيقٍ أَنَا هُ الْفَتَى * طَلَى قَدْرَ الرَّجُلِ فِيهِ الْخَطَا *

خطوة بالضم م گام (میگویند) در بر راهی کمی آید در دو جوی باند از پای او در دو گاه می شود این مثل است ازین که هر کس حسب همت خود عمل می نماید یعنی بسات عالی خود همچنین امور عظام را می کنم

* وَنَامَ الْخَوِيدُ عَنْ لَيْلَةٍ * وَفَدْنَا مَ فَيْلَ عَمَّ سِي لَا كَرَى *

خویدم تصغیر خادم کری خواب (میگویند) خوابید یعنی غافل شده خادم یعنی کافور در شب بیکه که بختم در وی از نزد او بعد از آن میگوید که در حقیقت خواب وی از سابق بود چرا که نشناخت ففائل و کالات را خویدم تعبیر خادم کرد کافور غلام پادشاهی بود و تصغیر در اینجا برای جناس است کافور است

* وَكَانَ عَلَى قُرْبَةٍ أَبْيَضْنَا * مَهَامَهُ مِنْ جَهْلِهِ وَالْعَمَى *

همیشه بفتح المیمین م بیان دور دست غمی پوشیده شدن کار بر کسی (میگوید با وجودیکه از کافور قریب بودم در میان ما و او میزدین جمل و کوری عائل بود یعنی کافور از نهایت جمل قدر فضائل من شناخت

* لَقَدْ كُنْتُ أَحْسِبُ فِيهِ لَ الْخَصِيَّ أَنَّ الْوُءَ مِنْ مَقْرَاهِهِ *

* فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى عَقْلِهِ * رَأَيْتُ النَّهْيَ كُلَّهَا فِي الْخَصِي *

خفی خایه کشیده تیره بالضم م فرد خصیم معروف (میگوید قبل ملاقات خفی یعنی کافور می پنداشتم که دماغ محل عقل مزمان می باشد لیکن برگاه بانتهای عقل کافور رسیدیم و حماقت ویرانما حفظ کردیم دانستیم که عقل همه مردمان در خفیه می ماندند در دماغ و الا بصر کافور این قدر احمق می شد

* وَمَاذَا بِهِ مِنْ الْمُنْجَحَاتِ * وَلَكِنَّهُ ضَحِكَ كَالْمُكَا *

(میگوید بهادر مصر منجحات است که مردمان را میبخنداند و لیکن در حقیقت آن خنده چون کریه است چرا که جای غبرت عاقلان است و تفصیل منجحات در اشعار آینده بیان می نماید

* بِهِ أَنْبَطِي مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ * بَدْرُ سِ كَسَابِ أَهْلِ الْفَلَ *

انبطی گردی که در سنکستان می باشند سواد قری فاهه بالفصحی دشت (میگوید در مصر شخصی است بنطی از اهل قری و ما این همه می آموزاند نه بهای بدویان را گویند مراد از ابن ابوالفضل ابن خیریه یا ابوبکر نسابه است

* وَأَسْوَدُ مَشْغُورٌ لَا نَصْفَهُ * يَفْـالَ لَهُ أَنْتَ بَدْرُ الدُّجَى *

مشغول گنده شتر (میگوید در مصر جشی است که لب چون لب شتر گنده است با این همه مردمان نصف لب یعنی کناره لب غایظ او را بدر الدجی میگویند مانند که کجالب قبیح جشی و کجاستن ما متاب

* وَشَعْرٌ مَدَحْتُ بِهِ الذُّكْرَ كَلَّتْ بَيْنَ الْفَرْسِ وَبَيْنَ الرُّفَى *

کر کردن بالفصحی و نشدیده الال و عوام به تشدید بن خوانند و ابه است بزرگ که پیل را بر مهر و ن خود بردارد قریض شعر رقیه بالفهم م انصون (میگوید بسا شعر که من و ج شعر و من و ج فسون بود مدح کردم بدان کر کردن ای کافور را یعنی اشعاریکه در مدح کافور گفته بودم در حقیقت برای تسخیر بودند مدح او

* فَمَا كَانَ ذَلِكَ مَدْحًا لَهُ * وَلَكِنَّهُ كَانَ هَجْوًا أَوْ رِي *

اگر چه نه بودند اشعار مذکور مدحی و لیکن در حقیقت بهجو خلق بود چرا که مدح مذکور و دلالت میکرد بر اینکه از باعث ناتوانی آنها مرا احتیاج مدح چنین ناکس کردیم و بعضی چنین توجیه

کنند که چون اخلاف کافور مخالفت اخلاف جماعه خلایق بود پس مدح وی ستانم تقبیح دیگران بود

* وَفَدَّ ضَلَّ فُؤْمٌ بِأَصْفَاءِهِمْ * وَأَمَّا بَرْقٌ رِبَاحٍ فَلَمَّا *

(میگوید قومی از کناره پرستش بتان خود ناگمراه شدند لیکن بشکی که بر از باد باشد کسی گمراه نکشت پس اطاعت او کمال بی عقلی بود یعنی کافور غیاده و فربه و لا ینفع چون مشک باد صرا امر بی سود است

* وَتِلْكَ صُمَيْتٌ وَذَانَا طَقٌ * إِذَا حَرَّ كُؤُلُ فَسَا أَوْ هَدَى *

صامت م خاموش قسمو بالفیج باد کردن بی آواز همدان پیروده گفتن (مگویند باز فرق است که آن بتان مساکت اند یعنی چنانکه نفع نمور ساند ضرر هم نمیرساند و این شخص یعنی کافور ناطق است و منقر چه و فیکه حرکت میدهند و را المباد می کنند یا پیروده میگوید الغرض بهر حال خالی از ایذا رسانی نیست

* وَمَنْ جَهَلَتْ نَفْسُهُ فِدْرَهُ * رَأَى غَيْرَهُ مِثْلَهُ مَا لَا يُرَى *

(میگوید این قبایح مخصوص کافور نیست چه شخص که نمی شناسد نفس اماره خود را و اعجاب می نماید می بیند دیگران از دعیبهای که خود نمیبیند و را یعنی چون کسی خود بین بود صرا امر بر از عیب باشد

وَالْبُحْرُ وَالسَّامِرِيُّ

* ضَرْبُ أَوَّلِ حَمْرٍ دَانِرْدُ قَفِيهِ مَطْلِقٌ مَرْدُ غَيْرِ مَخْرُجٍ دَارِدُ *

* أَسَا مِرِّي صُحْكَةً كُجِّلَ رَأَى * فِطْمَتٌ وَأَنْتَ أَغْنَى الْأَغْنِيَاءِ *

شکای کسی که بر و خندند اغنی می گول (میگوید ای سامری مسخره می بیند ایافه می تو قفیده مرا حال آنکه تو احمق ترین احمقان هستی یعنی چگونه قفیده مرا فهمیدی و گفتی که این بخواست چنانکه تیرنداری

* صَغُرَتْ عَنِ الْمَدِيحِ قُلَّتْ أَهْجِي * كَأَنَّكَ مَا صَغُرَتْ عَنِ الْهَجَاءِ *

چون حقیر دانستی خود را از مدح بس گفتی که بگو کرده شد م شاید دانستی که لایق بخو هم نه

* وَمَا مَكَرْتُ فَبَلَّكَ فِي مَحَالٍ * وَلَا جَوْرٌ لِي سِغْفِي فِي هَبَاءِ *

محال گفتم که از و خود معذول باشد مراد بخواست میگوید و کار نکردم و دم قبل تو در بخو کسی و نه تخمیر کرده بودم سبقت خود را در عبارتی گاهی زبان خود بخو و تو نا کس و حقیر انشت و نبودم

* وَفَالِ دَفْدَغْنِي مَعِ *

* این قطعه ضرب ششم بحر بسیط و قافیه مرد موصول غیر مخرج دارد *

* مَاذَا يَقُولُ الذِّی بُغْنَى * بِأَخْيَرِ مَنْ ثَمَّتْ ذِي السَّمَاءِ *

* شَغَلَتْ فَلَمْ يَمِ بِمَحْطِ عَيْنِي * إِلَيْكَ عَنْ حُسْنِ ذَا الْغِنَاءِ *

لخطبه بنال چشم نگریستن (میگوید ای بهترین مردمانیکه زیر این آسمان اند چه میگوید من نمی فهمم مرود
او را چرا که مشغول کردی دل ما را از دریافت خوبی این سروریده سبب اینکه ملاحظه کنی تو می نمایم
و قال يُعْزِي سَيْفُ الدَّوْلَةِ بَعِيدُهُ بِمَا كُودُ قُوْفِي شَهْرَ رَمَضَانَ سَفَهُ اِرْبَعِينَ وَ ثَلَاثًا مِائَةً

* این قصیده ضرب موعوم بحر طویل و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لَا يُخْزِيكَ اللَّهُ إِلَّا بِمِيرٍ فَأَتَعْنِي * لَا خُذْ مِنْ حَالٍ لَا تَبْ بِنَصِيبِ *

(میگوید غمگین کننده خدا امیر را چرا که میگیرم حصه از حالات دی یعنی غم اموال غم من بود و مرودی
باعث مرود را یخمنز بصیغه نهی بکسر النون باید و رفع بنابر صیغه نفی غلط بود در مقام مقام دعا است نه خبر

* وَمَنْ سَرَاهِلَ الْأَرْضِ ثُمَّ بَكَى أَسَى * بَكَى بَعِيُونَ بَهْرَهَا وَ قُلُوبِ *

اسی اندوه (میگوید یک شادان کنده عالمیان را بعد از آن گریه کند سبب اندوه میگیرانند چشمان
و دلها را که سرور کرد آنها را حاصل آنکه از گریه تو همه عالم را گریه پدایمی شود بیخون در و بای تعدیه بود

* وَإِنِّي وَإِنْ كَانَ الدَّفِينُ حَبِيبَهُ * حَبِيبٌ إِلَيَّ حَبِيبٌ حَبِيبِي *

(میگوید مدفون یعنی پاک اگر چه حبیب سیف الدود له بود لیکن حبیب مانده بود چه حبیب حبیب می شود
یعنی مرا بر وفات پاک اندوه ضرور است آنی یای من کلم اسم ان در حبیب الی آخره جمله خبریه خبری

* وَفَدَّ فَارَقَ النَّاسَ الْأَحِبَّةَ فَبَلْنَا * وَأَعْيَادُءَ الْمَوْتِ كُلِّ طَبِيبِ *

(میگوید مرگت احباب رسم جدید نیست بلکه سابق نیز به کسان احباب خود را مفارقت نموده
و مرگت چنان لا علاج است که ددای او طبیب را عاخر نمود یعنی ملاحظه احوال سابقین صبر فرما

* سَفَفْنَا إِلَى الدُّنْيَا فَلَوْعَاشَ أَهْلُهَا * مُنْعَنَا بِهَا مِنْ حَبِيبَةٍ وَ ذُؤُوبِ *

صبق بالفتح پیشی گرفتن جیره از بنای مره است لیکن بجای مرود موضوع گردید بمعنی آمدن (میگوید
در دنیا دیگران قبل من رسیدند پس اگر لاهل دنیا مدام زنده می مانند باز داشته شدیم از آمد و رفت
و تنگ می شد زمین بر ما یعنی حکمت عالم حکیم مطلق همین کون فساد را امتحانی گردید که یکی برود و دیگری بماند

* تَمَلَّكْهَا إِلَّا قَبِي تَمَلَّكَ سَالِبِ * وَفَارَقَهَا الْمَاضِي فِرَاقِ سَالِبِ *

سالب را بماند سالیب و بود (میگوید وارث بر دو ماستر بماندگان ما که می شود اموال مورث را
و ماضی یعنی مورث ماستر سالیب الیه مال خود را میگذارد یعنی هر کس بنا پاری دنیا را میگذارد

* وَلَا فَضْلَ فِيهَا لِلشَّجَاعَةِ وَالْعُدَى * وَصَبْرَ الْفَتَى لَوْلَا لِفَاءُ شُعُوب *

شعوب مرگ و بی معرفت لاید خلایا لالت والام (میگوید اگر در دنیا مافات موت نمی شد هیچ فقیات شجاعت را بر حیانت و سخاوت را بر بخالت و صبر را بر بی صبری نبود). جز نامردم میدانست که از جنگ نخواهد مدد و بخیل و بی صبر هم میدانست که آخر احوال از تنگی بفراخی متغیر خواهد بود

* وَأَوْفَى حَيَوةِ الْغَابِرِينَ لِصَاحِبِ * حَيَوةِ أَمْرِئِي خَانَنَهُ بَعْدَ مَشِيبِ *

مشیب پیری (میگوید نهایت وفا کننده از زندگانی گذرندگان این دنیا بر ای صائب خود زندگانی شخصی بود که عمر او بعد پیری خیانت وی کند یعنی نهایت وفاداری عمر تا ایام پیری بود و بس

* لَا بَقِيَّ يَمَالِكُ فِي حَشَايَ صَبَابَةٍ * إِلَى كُلِّ تَرْكِيٍّ الْبِنَجَارِ جَلِيبِ *

بنجار اصل جلیب انچه برای فروختن از شهرت هر بر نه (میگوید هر آینه باقی گذشت یاک متوفی دول من عشق بر غلام ترکی یعنی هر غلام که هم خس یاک متوفی است بواسطه صحبت وی دوست مدام ادا

* وَمَا كُلُّ وَجْهِ أَبْيَنَ بِمُبَارَكِ * وَلَا كُلُّ جَفْنٍ ضَمِيْقٍ بِنَجْدِيبِ *

(میگوید نیست صاعب هر چه هر سندی مبارک و نه هر چشم تنگ نجیب اشعار نمود بدین که یاک متوفی هم جامع حسن و غایت بود و هم یاک و چون ترکیان را چشم خرمی شود دلها گشت لاکل جفن ضیق

* لَبَنٌ ظَهَرَتْ فِيْنَا عَلَيْهِ كَابَةٌ * لَقَدْ ظَهَرَتْ فِي حَدِّ كُلِّ فَضِيْبِ *

کابیه شکستگی غم (میگوید اگر ظاهر شد غم وفات یاک بر ما به عجب ظاهر شد غم اود و نیز می هر شمشیر و ظاهر می شود اذ و وی در هر کمان در هر دوزخ و نیز اندازی و در هر اسب نجیب در هر دوزخ و نوازی

* يَعْزُ عَلَيْهِ أَنْ يُخَيَّلَ بَعَادَتِي * وَتُدْعُو لَامِي وَهُوَ غَيْرُ مُجِيبِ *

عزیز با کسر و شد و گشتن (میگوید یاک چنان فرمان بردار بود که ناگوار بود و اینکه امری خلاف عادت خود در خدمتگذاری تو نماید و اینکه طلب کنی ادر ای کور و اوجواب نه بد یعنی عادت او مخالف عادت دیگر غلامان بود و قوله مدعو در اصل تدعو بود و او منصوب را بفروخت شعری ساکن کرد

* وَكَنتَ إِذَا بَصُرْتَهُ لَكَ فَأَمَّا * نَظَرْتُ إِلَيْ ذِي لَبْدَتَيْنِ أَدِيبِ *

لبده مویهای که در شانه و گردن شیر باشد ذی البدین شیر (میگوید و قتی که می دیدیم متوفی را استاد

برای خدمت تو نظرمی کردم بطرف شیر ادیب یعنی بیاک جامع صفت شجاعت و ادیب بود
 * فَإِنْ تُكُنَّ الْعَلِيقَ الْغَفِيسَ فَقَدْ تَهُ * فَمَنْ كَفَّ مِتْلَانٍ اَغْرَوْهُ *
 مرتباف بسیار تلف کننده اغر شریف (میگوید اگر چه بیاک متوفی مال اگر انامیه بود که گم کردی و در ا
 لیکن از دست شریف بسیار سخی گم شده است یعنی تو چون سخی هستی هیچ پروای آن نداری
 و بر روایت کن تا خطاب طرف سیف الدوله بود پس ذهب لفظ علی باضمار علی شرایطه التفسیر خواهد بود
 * كَأَنَّ الرَّوْدِيَّ عَادَ عَلَى كُلِّ مَاجِدٍ * اِذَا الْمَرْءُ يَعُوْذُ مَجْدًا بِعِيُوْبٍ *
 ردا هلاکی عدا بالفتح و الحمد ستم کردن (میگوید تا دقتیکه صاحب مجد برای مجد خود عیب را بسزای تعویذ
 نگرداند هلاکت ستم میکند بر اموال وی یعنی چون تو ای مدوح از عیوب مبرا هستی لهذا چشم
 زخم بر اموال تو می رسد و مال تو هلاک می گردد و تحقیق مباد که در میان وجه ثمان مال حسن تعایل نمود
 * وَلَوْلَا اِيَادِي الدَّهْرِ فِي الْجَمْعِ بَيْنَنَا * غَفَلْنَا فَلَمْ نَشْعُرْ لَهُ بِذُنُوبٍ *
 ایادی جمع ابدی جمع ید نعمت و نیکی (میگوید اگر احسان زمانه بواسطه جمع کردن در میان ما بیاک
 متوفی نبودی نمی دانستیم گنانان او را چه غم مفارقت بعد مواصلاست گردیده یعنی خود احسان او گناه او شده
 * وَلِلذِّكْرِ الْاِحْسَانُ خَيْرٌ لِّمَحْمُودٍ * اِذَا جَعَلَ الْاِحْسَانُ غَيْرَ رَيْبٍ *
 ریب پرور ده میگوید دقتیکه زمانه احسان را با تمام تر ساینده پس از این احسان نکردن احسان او را اولی بود
 * وَاِنَّ الَّذِي مَدَحِي نِزَارٌ عَمِيْدَةٌ * غَفْنِي عَنْ اِسْتِعْمَادِ الْعَمْرِ رَيْبٍ *
 (از احسان مدوح قبله تر از غلامان او اند پس او بی نیاز بود از بندگان و کفر قریب الوطن یعنی بیاک ترکی
 * كَفَى بِصَفَاءِ الرُّودِ رِفًا لِّمِثْلِهِ * وَبِالْقُرْبِ مِنْهُ مَغْفِرًا لِّلذَّيْبِ *
 ریب قریب و خویش در نسب (میگوید مدوح را برای غلام کردن ماثل خود صنای محبت کافی
 بود پس است برای فخر قربات داران را قربت داشتن انان از و درن شعر دفع نمود و استبعاد
 این معنی را که عرب احرار بگونه غلام صیفت الدوله گشته قول به غناء و تمیزین با القرب با درو زان است
 * فَعُوْصٌ سَيْفٌ الدَّوْلَةِ الْاَجْرَانَهُ * اَجَلٌ مُّثَابٍ مِنْ اَجَلِ مُثِيبٍ *
 (ثواب داده شده مدوح بوقات متوفی و اواجل مثاب است چه صبری نماید و خدای تع اجل مثب
 فَمَنْ اَلْخَيْلُ فَلَمْ يَلِ النَّجِيعَ وَخَوْرَهَا * يَطَاعِنَ لِي ضَعْفُ الْمَقَامِ عَصِيبٍ *
 نجیع خون و گشت اصمعی خون احش اخامه و گویند خون تازه خمر بالنتیم میایش ضناب تناب عصبیب

شبهه (میگوید) سبب دلجوای صاحب خیل یعنی مردار و دوران است که ترمی کند خون سیر اسپان او را
و دوران حالت در مقام تنگ دشوار نیزه زنی می نماید یعنی نهایت شجاع و ما هر در دوران اسپان است

* بَعَاثُ خِيَامَ الرِّبِطِ فِي غَزَا تِهِ * فَمَا خَيْمُهُ إِلَّا غُبَا رُ حُرُوبِ *

عیان با کمر که اهیت کردن رباط جادر مصوتی سفید یک لخط غزوه جنگ کردن باد دشمنان دین
(میگوید) مدوح چنان جنگ دوست است که مکروه میداند خیمه های ربانی را پس
نیست خیمه او مگر غبار جنگ یا یعنی دمام جنگ مشغول می ماند و غبار جنگ برای او بمنزله خیمه گردیده

* عَلَيْنَا لَكَ إِلَّا شُعَادَانِ كَانَا فَعَا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُيُوبِ *

جیب مگر بیان (میگوید) اگر نافع بودی بر ما لازم بود موافقت تو بجا کردن دلای خود چو بای گریبان

* قُرْبُ كَيْبٍ لَيْسَ تَنْدِي جُفُونُهُ * وَرُبَّ كَثِيرٍ الدَّمْعِ غَيْرِ كَيْبِ *

کایب شکسته غم نداده بالفتح ترشمن (میگوید) گریه اشک علامت حزن نیست چرا که اکثر
حزین اند که تر نمی شوند چنان آنها بیشتر ما چنان اشک می باشد که در دل غم ندانند

* تَسَلَّ بِفِكْرِي أَيْبُكَ فَأَنْتَ مَا * بِكَيْبَتِكَ كَانَ الضَّحْكُ بَعْدَ قُرْبِ *

(تسکین خود با از فکر در احوال پدر خود چرا که گریه کرد و بودی و بعد زمانه قریب خوشی و خنده
حاصل شد یعنی چنانکه بعد وفات پدر خود از ریاست سرور شدی بچنین غم تو مبدل به سرور خواهد شد

* إِذَا سَمِعْتِ بِلَمْتُ نَفْسِ الْكَرِيمِ مَصَابِهَا * بِخَبْرَتِ ثَمَّتْ فَاسْتَنْدَبَتْهُ بِطَيْبِ *

مصائب مصیبت خبیث باید شنیدن مراد در خیالی صبری است ثننی بالفتح باز کرد ایندن طیب پاکیزه
شنیدن مراد در دنیا صبر داشته است (میگوید) نفیس کریم و قتیله یک پیش می آید بر مصائب خود بجزع
و جزع باز می کرد آن خود را یعنی بمقتل رجوع میکند پس پشت میگرداند جزع و جزع را بصبر عامل
آنکه عادت گریبان است که وقت مصیبت جزع و جزع نمیکند و به صبر و شکیبائی کار بند می شوند

* وَلِلْوَاكِدِ الْمَكْرُوبِ مِنْ زَفَرَاتِهِ * سَكُونٌ عَزَاءِ أَوْ سَكُونٌ لُغُوبِ *

و بعد با تنوع اندامهای شنیدن کشته شدت نعم که دم باز گیرد از زفره و دردن دم بعد کشیدن آن
بدرازی عزاد شکایتی لغوب مانده گی (میگوید) همگی را آن ضرر در است سکون خواه سکون شکیبائی
بود یا از مانده گی باشد یعنی صبر از اول بهتر و چرا که هم ثواب و هم خوشنامی حاصل می شود

* وَكَرِهَ لَكَ جَدًّا أَلَمْ تَرَ الْعَيْنَ وَجْهَهُ * فَلَمْ تَجْرِ فِي آثَارِهِ وَغُرُوبِ *

از ببالگرم و بالتمریک بی (میگوید چه قدر اجداد تو گذشتند که ندید چشم تو روی انار و روان نکردی
در بی آن چشمان خود را یعنی چون یک از چشم تو غائب شد فرض باید نمود که گویا از ابتدا دیده ای
* فَدَتْكَ نَفَوسُ الْحَاسِدِينَ فَاتَّهَا * مُعَدَّةٌ فِي حَضْرَةٍ وَ مُغَيَّبٌ *

حضرة قرب (میگوید نفس حاسدین فدای تو باشند که از حسد و در روی و غیبت تو معذب اند
* وَ مَنِي تَعَبٍ مِّنْ تَحْسُدِ الشُّمُوسِ قُورَهَا * وَ يُجْهَدُ أَنْ يَأْتِيَ لَهَا بِضَرْبٍ *

ایمگوید کسی که صد کند نور آفتاب را و کوشش کند برای آوردن مهمل دی او خود در رنج بوده آفتاب
و ذکر سیف الدوله بیتا و سال المتغی اجازة فقال والبیوت هو

* این قطعه ضرب اول بحر طویل و قافیه مقید مجرود و اکثر اشعار معنی دارد *

* خَرَجْتَ غَدَاةَ الْغَدْرِ اعْتَرَضَ الدُّمَى * فَلَمْ أَرَأْ حُلِي مِنْكَ فِي الْعَيْنِ وَالْفَأْ *

اجازه شمر دیگر یرا تمام کردن نفر کرده باز گشتن حاجیان از منی اعتراض پیش آمدن
کسی را بقصد وی و میر بالضم م است (میگوید بپردن شدم وقت صبح روز فردا حالیکه می چشم بتاز
بس ندیدم بی شیرین تر از نور چشم و در دل خود گویند این بیت طریقی گفته تسلیت الدوله است
* فَدَيْفَاكَ اِهْدِي النَّاسَ سَهْمًا إِلَى فَلَمِي * وَ افْتَلَهُمُ الدَّارِ عَيْنَ بِلَا حَرْبٍ *

(میگوید فدای تو شوم ای محبوب که نشانه تیر نگاه تو طرف دل من بی خطا است و میکشی زره پوشانی جنگ
* تَقَرَّرْ بِأَلَا حُكَّامٍ فِي أَهْلِهِ الْهَوَى * فَانْتَ جَمِيلُ الْوَجْهِ مُسْتَحْسِنُ الْكُذْبِ *

(احکام عشق مخالف احکام سایر اشیاء است چه خلاف و چه دروغ مذموم است و از تو خوش می نماید
* وَمَنْ خَلِفْتَ عَيْنَكَ بَيْنَ جَفَوْنِهِ * أَصَابَ الْحُدُورَ السَّهْلَ فِي الرُّقْفَى الصَّحْبِ *

حد و در شیب فرو آمدن سهل زمین نرم نفیض جبل (میگوید کسی که پیداشده باشد چشمان
تو در میان پلکهای وی یعنی مانند تو چشم جادوگر دارد و میرسد در جای بلند دشوار چنانکه در
نشیب فرو آید این مثل است از اینکه هر چه بر دیگران دست نماید بروی آسان بود
* وَإِنِّي لَمُنُوعُ الْمُقَاتِلِ فِي الْوَعْدَى * وَإِنْ كُنْتَ مَبْدُودَ الْمُنَاقِلِ فِي الْحُبِّ *

دعا بانگ و مزقیل للحرب کون الصوت فیه (میگوید که من شجاعت در جنگ از مقاتل خود محفوظ
می باشم لیکن در محبت از یارقاتل خود محفوظ نیستم یعنی کشته یار می شوم نه کشته دشمنان
* وَ قَالَ وَ هُوَ سَأَلَ إِلَى الرُّفَّةِ وَ اشْتَدَّ الْمَطَرُ بِمَوْضِعِ يَعْرِفُ بِالْأُتْدِ بَيْنَ *

- * این قطعه ضرب اول بحر و آنقدر کافی مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *
- * لَعْنَتِي كُلَّ يَوْمٍ مِنْكَ حَقٌّ * تَحْيِرُ مِنْهُمْ فِي أَمْرِ عَجَاب *
- * حِمَالَةُ الْحَسَامِ عَلَى حُسَامِ * وَمَوْفِعُ السَّحَابِ عَلَى سَحَابِ *

ایمگوید چشم مرا هر روز از تو بهره و لذتی بود که متحیر می شود از دور امر عجیب چه می بیند که دوال این شمشیر معارف بر شمشیر افتادن این ابر بر ابر است مراد از شمشیر و ابر ثانی مدوح است

وزاد المطرف مال

- * تَحْقِفُ الْأَرْضُ مِنْ هَذَا الرِّبَابِ * وَتَخْلُقُ مَا كَسَاها مِنْ ثِيَابِ *
- * وَمَا يَنْفَعُ مِنْكَ الدَّهْرُ رَطْبًا * وَلَا يَنْفَعُ غَيْثُكَ فِي أَنْسَابِ *

رباب بالفتح ابر سفید ایمگوید خشک میگردد زمین از این باران و کهنه می شود جامه که پوشانید او را لیکن مدام زمانه از تو روزه و باران فیض تو در ریزش بود در بنیاد حسن رجوع و تفریق هر دو شد

- * تُسَارِكُكَ السَّوَارِي وَالْعَوَادِي * مُسَابِرَةً الْأَحْبَاءِ الطَّرَابِ *

ساریم ابر شب غایم ابر با باد ایمگوید همراه تو ابر چنانکه دوستان شادان با هم میر و نه میرود * تَقْبِلُ الْجُودَ مِنْكَ فَتَحْتَذِيهِ * وَتَعْجُزُ عَنْ خَلَا عِقِكَ الْعَذَابِ *

خلاقه م تو ایمگوید ابر از جود تو مستفید میشود و می خواهد که پیروی جود تو نماید لیکن از اخلاق شیرین تو عاجز میگردد

و قال يمدح سيف الدولة وبذكر بناء مصر عرش سفة احدى واربعين وثلاثمائة

- * این قصیده ضرب اول بحر طویل و کافی مطلق مجرد موصول غیر مخرج دارد *
- * دَيْنَاكَ مِنْ رُبْعٍ وَإِنْ زِدْنَا كَرِيًّا * فَإِنَّكَ كُنْتَ الشَّرْقَ لِلشَّمْسِ وَالْغُرُبَا *

ایمگوید ه ای شوم ای صرای یار اگر بدافزون کردی غم ما ابراکه تو بر ای یار آفتاب و شب بمنز که مشرق و مغرب بودی یعنی از دیدن دیرانی صرای یار که او همیشه در آمد و رفت

میداشت غم بر بر غم اودن میگردد قول من ربع بمنز لایان و تمبر است از کلاف ضمیر مبهم * وَكَيْفَ عَرَفْنَا رَسْمَ مَنْ لَمْ تَدْعَ عَلَيْنَا * فَوَادِ الْعِرْفَانِ الرُّسُومَ وَلَا لَبًّا *

رسم م آن و نشان خانه که بعد از آن بیاقتی مانده ایمگوید تعجب است چگونه شناختیم نشان مکان دوست را چرا که محبت او گنجه اش بود با هم و عقل مرا برای شناختن نشانهای خانه خود سختی مه داد در بن شعر صناعت اداست و وجود عرفان مدون عقل من قبیل وجود معلول بدون علت است

* نَزَلْنَا عَنْ الْآكُوفِرِ فَمَشَى كِرَامَةً * بَانَ عُنْدَهُ أَنْ نَلِمَهُ بِهِ رُكْبًا *

کوفرو را با نفهم بالان شتر رکتب شتر سواران ده عدد و افزون (میگوید فرد آمدیم از بالان شتر در حالیکه پیاده شدیم برای تعظیم یا ریکه جدا شد و رفت از صرای مذکور اینکه در آیم بسرای مذکور و سوار شده

* نَذَرُ السَّحَابِ الْعَرَبِيِّ فَعَلِمَاهُ * وَنُعْرِضُ عَنْهَا كُلَّمَا طَلَعَتْ عَتَبًا *

ستحابم ابر اعزام سفید (میگوید نذمت می نمایم ابر سفید و ادر فعل او که با صرای مذکور نموده و بنا خوشی و دیگر دانه از و هر وقتیکه ظاهر می شد یعنی چون ابر مهندهم کشد صرای بار است لهذا از صورت او بیزارم و تخصیص ابر سفید ازین جهت کرد که باران در وی زائده می باشد

* وَسَنُصَحِّبُ الدُّنْيَا عَوْدًا تَقَلَّبْتُ * عَلَى عَيْنِهِ حَتَّى يَصِدُّهَا كَذِبًا *

(میگوید سیکه تا عمره در از همراه دنیا بماند انقلاب می نماید دنیا بر چشم وی تا آنکه میدانند صدق او را دروغ یعنی نمدا انتم که بواسطه انقلاب زمانه مساکن آبادان یار ویران خواهند گردید

* وَكَيْفَ التَّنَادِي بِالْأَصَائِلِ وَالصَّحَى * إِذَا لَمْ يَعْدُ ذَلِكَ النَّعِيمُ الَّذِي هَبَّا *

اصیل م شبانهگاهی چاشگاه (میگوید و قیکه باز ناید آن نسیم وصل کو زیده بود چگونه لذت گیرم بوقت شب و بوقت چاشت یعنی پس از محبت بدون وصل یا در هنگام و در مفارقت اولذت زندگی باهم

* ذَكَرْتُ بِهِ وَصَلًا كَانَ لَمْ أَقْزِبْهُ * وَعَيْشًا كَانَتْ كُنْتُ أَفْطَعُهُ وَثْبًا *

و ثب بالفتح بر حسن (میگوید یاد کردم بواسطه دیدن صرای مذکور وصل یار را چنان وصل که گویا تا نرسیده بودم بدان و زندگانی را که گویا قطع میکردم ویرا بر حسن یعنی نهایت جلد گذشت

* وَفَتَانَةُ الْعَيْنَيْنِ فَمَا لَهَ الْهَوَى * إِذَا نَفَحَتْ شَيْخَارًا وَفُحَّاشًا *

نفح دمیدن بوی خوش (میگوید و یاد کردم مشوق چنان فتنه انگیز را که عشق استنده عشق بود و اگر بویهای خوش او بدماغ پیوسته بد جوان گرد و فتنه میطوف بود و بر و صلا که ر شعر سابق مذکور شده

* لَهَا بَشَرُ الدَّرِّ الَّذِي فَلَدَتْ بِهِ * وَامْرَأَتُهَا قَدْ فَتَنَتْهَا الشُّهُبَا *

بشر روی پوست مردم شهب جمع اشهب بمعنی مردارید با جمیع شهاب با کلمه بمعنی ستاره روشن (میگوید در رنگ چهره یار در رنگ مردارید که در قناده گردان او بود هر دو همانان بودند و ندیدم

قبل آن یار ماه تمام را که قناده مردارید انداخته شده باشد یا ستارگان گرد در حلقه زده باشند * فَيَأْشُوقُ مَا أَبْقَى وَيَالِي مِنَ النُّوَى * وَيَادُّ مَعَ أَحْوَى وَيَأْتِلُبُ مَا أَصْبَا *

(میگوید) ای شریک که بگذشت ترا که جدا نمی شوی از ما و فریاد است مرا از فراق و ای اشک
که جاری کرد ترا و ای دل که بر دتر اما بقی در اصل ما بقا و دلام در مالی برای استغنا است
* لَقَدْ لَعِبَ الْبَيْتُ الْمَشْتَبَهَ وَبِي * وَزَوَّدَنِي فِي السَّيْرِ مَارِدَ الصَّبَا *

اشقات پرانگند کردن (میگوید) چه ای تفرقه انداز بازی کرد با من و یار یعنی سنگ تفرقه بر شیشه وصل
مایان انداخت و داد مراد و مسیر زاد در مثل زاد و صهارای هیچ نداد یعنی هر گام رخصت تسکینی
نفرمود ترا ایام فراق تقویت من میشود و برین تقریر و در تخصیص صوصهار ظاهر شد و گفته اند که میگوید
بعد مفارقت مانند صوصهار پریشان دشت مهاجرت گشتیم و گاهی مواصالت نصیب شد و از
صوصهار مثل بی زنده و پریشانی چاره و سوراخ خود گم میکند در لفظ لعب اشاره است به غایب جدائی
* وَمَنْ تَكُنِ إِلَّا هَذَا الضَّوْأِي جُدُودًا * يَكُنْ لَيْلُهُ صُبْحًا وَمَطْعَمُهُ غَضَبًا *

ضاریم و دونه در بی صید (میگوید) در فخر خود هر که از اولاد شجاع باشد شب او بمنزل صبح بود یعنی هیچ
وقت او را مانع حصول مقاصد نمیگرد و در خور اکدی چیزی می باشد که بر و راز اهدای خود می ستاند
* وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِدْرَاكِ الْعُلَى * أَكُنْ تَرَانًا صَادِقًا وَلَسْتُ أَمُكَّعًا *

تراث میراث در اصل وراثت بود و از شباهت کردید (میگوید) و در داند ارم بعد یافتن فضائل و
نزرگی که ایام تراث است آنچه گرفتیم با بطور کسب این حد راست از غضب کردن که سابق گفته بود
* قَرَبَ غُلَامٌ عَلِمَ الْمَجْدَ نَفَقَهُ * كَتَبَ عَلَيْهِمُ السَّيْفُ الدَّوْلَةَ الدَّوْلَةَ الضَّرْبَا *

غلام کوکب (میگوید) بیشتر جوان مجید را بذات خود تعلیم می دهد چنانکه تعلیم نمود سیف الدوله
اهل دولت از دن شمشیر بی واسطه تعلیم حاصل آنکه کمالات من بی واسطه تعلیم از دیگران است
* إِذَا الدَّوْلَةُ اسْتَكْفَتْ بِهِ فِي مِلَامَتِهِ * كَقَامِهَا كَانَ السَّيْفُ وَالْكَفَّ وَالْفُلْبَا *

نامه حادثه است که نواز کار گزاه (میگوید) و قتی که دولت از مدح در کدام حادثه مدعی جوی و امانت میکند
او را و میگرد و او برای دولت بمنزل شمشیر و بجه و دل بخلاف شمشیر متعارف که بدون دست کار نمیکند
* تَهَابَ سَيْفُ الْهِنْدِ هِيَ حِدَادُ * فَكَيْفَ إِذَا كَانَتْ نِزَارِيَّةَ عَرَبًا *

حدیدیم آهن عرب مانند عرب (میگوید) خوف کرده می شود از شمشیرهای هندی حال آنکه آهنی
می باشند بسس چگونه خوف نگردد از شمشیر که نزاریه عربی و از قبیله نزار یعنی ذی عدل باشد
* وَنَرَبُّ نَابِ اللَّيْثِ اللَّيْثُ وَحْدًا * فَكَيْفَ إِذَا كَانَ اللَّيْثُ لَهُ صَحْبًا *

(تخوف می شود از دندان شیر حال آنکه شیر تنها می باشد پس بحال باشد هنگامیکه شیران همراه او باشند)
 یعنی مدوح سیر است و همراهان او نیز شیر اند و حده منصوب بود علی الظرفیه مانند زید خاندیک
 * وَتُخَشَى عِبَابُ الْبَحْرِ وَالْبَحْرُ سَاكِنٌ * فَكَيْفَ يَدُنْ بَعْثُ الْبِلَادِ اِذَا عَمَّا *
 تشیه بالفتح تر سیدن عب تدفق غشی بالفتح پوشیدن (میگوید تر سیده می شود از موج دریای
 متعارف حال آنکه در یاد جای خود ساکن است پس چگونه خوف نباشد از دریائیکه فرامیگرد جهان را
 و قتیکه بجهت و موج زند یعنی مدوح مانند دریای متحرک است پس چگونه نترسند از و
 * عَلِيمٌ بِأَسْرَارِ الدِّیَانَاتِ وَاللُّغَى * لَهُ خَطَرَاتٌ تَقْضِعُ النَّاسَ وَالْكَتَبَا *
 (مدوح واقف اسرار دینداری و زبان دانیهاست و از اندیشه های علمی خود علم و کتب را فنی می نماید
 * فَبُورِ كَتِّ مِّنْ غَيْثٍ كَانَ جُلُودًا * بِهِ تَنْبُتُ الدِّیْبَاجُ وَالْوَشْيُ وَالْعَصْبَا *
 آب است و یا بیدن دیباج و یا و ششی جامه رنگین بالفتح و نگار عصب نوعی از چادر یعنی برکت دهد خدا تر ای
 مدوح که با تمام تو بخاع فخره فنی شد من غیث من برای تفسیر بود ای برکت ایها الغیث من بین الغیوث
 * وَمِنْ وَاهِبٍ جَزَلٍ وَمِنْ زَا جِرْ هَلَّا * وَمِنْ هَاتِكِ دِرْعًا وَمِنْ بَاقِرٍ فُصْبَا *
 جزل بسیار عطر زجر بالفتح راننده هلا کلمه زجر برای اسب هتاک بالفتح دریدن تیر بالفتح بریدن
 فصب رودندی آنت (میگوید و برکت داده شوی ای بخشنده عطای جزیل و راننده اسب
 بکلمه هلا و درنده زره و برنده رود دشمنان قوله من واهب ترکیب او در شعر مسطر اول گذشت
 * هُنِيئًا لَّاهِلِ الْغُرَاثِكَ مِنْهُمْ * وَانْكَ حِزْبُ اللَّهِ صِرَتْ لَهْمُ حِزْبَا *
 هنی بالفتح گوار شدن طعام هنی گوارنده تغر مرحد ملک کفار حزب گر وه و یار (میگوید خوشباد
 صاحبان قلعه را بودن تو از آنان دینک تو ای مدوح مدگار خدا گشتی برای آنان مددگار، قوله هنی منصوب
 است عالی الحالیة بفعل محذوف ای هینت هنیاد حزب الله منصوب است بحرف تدای محذوف
 * وَانْكَ رُعْتِ الدَّهْرَ فَيَصَاوِرُ يَبَهُ * فَإِنْ شَكَّ فَلْيَحْكُثْ بِمَا حَتَمْتَ خَطْبَا *
 روع بالفتح تر ساندن ریب حوادث خطب حادثه (میگوید ای مدوح تر ساندی تو از هینت
 خود زمانه را در مرحد های ملک خود پس اگر دین قول من زمانه شک کند باید که و بیدار کند کدام
 حادثه در صحن تغور و یعنی زمانه احداث حوادث در ملک تو نمی توانی نمود و قوله بحتما ای بساطه التغور
 * فَيَوْمًا يُخِيلُ تَطَرُّدُ الرُّوحِ عَنْهُمْ * وَبُومًا يُجُودُ تَطَرُّدُ الْفَقْرِ وَالْجَدُّ بَا *

طرز آمدن (میگوید در وزی جنگ دفع نصرایان رومی در وزی به بخشش دفع فقر و فحط مردمان میبکنی

* سَرَايَا تَتَرَى وَالْأَمْشَقَ هَارِبَ * وَأَصْحَابَهُ قَتَلَى وَأَمْوَالَهُ نُهَبَا *

میریم شکر تتری یک یک بس یکدیگر در اصل و تری بود اگر الف الحاق گویند منون و اگر الف نایب گویند غیر منون باید نهیب منسوب دستی نام مهر دار نصاری مخالفت معیت الدوله
 (میگوید شکر تو علی الاقبال میرفت و دستی میگریخت و یارن او مقتول شدند و اموال او بتاراج رفت
 * أَتَى مَرْعَشًا يَسْتَفْرِبُ الْبَعْدَ مُقْبِلًا * وَأَدْرَا أَقْبَلْتَ يَسْتَبْعِدُ الْفُرْبَا *

(میگوید آمد به دستی قلعه مرعش را بغیر و راناکه وقت آمدن از کمال مسرت قلعه مذکور را که دور از ملک او بود قریب میدانست و وقیقه تو تو جز سودی پشت داده بگریخت باین حالت که دور می دانست قریب را یعنی در حالت فرار از خوف تو طی کردن راه قریب بروی دشوار گردیده
 * كَذَّابٌ تَرَكَ الْأَعْدَاءَ مَنْ يَكْرَهُ الْفَنَاءَ * وَيَقْفُلُ مَنْ كَانَتْ غَنِيمَتُهُ رَعْبًا *

قتول بهترین از سفر بازگشتن (میگوید همچنین میگردد دشمنان خود را و میگیرند و شخمیه نمی پسندد نیزه را و میترسد و میترسد رعب برای او بمنزله غنیمت چنانکه دستی به زیست را غنیمت شمرده
 * وَهَلْ رَدَّ عَنْهُ بِاللَّفْظَانِ وَفَوْقَهُ * صَدُّوْا الْعَوَالِي وَالْمُطَهَّمَةَ الْفُنَّيَا *

لقان شهری در روم عالیهم صریا و مطهّمه اسپیکه بر اعنای او جدا گانه مناسب بود
 اقسم اسب سبک گوشت (میگوید ایا باز داشت از دستی توقف او در موضع لقان
 معینای بی: و اسپان سبک گوش تر یعنی هر چند او در موضع لقان تدبیر شکر پرداخت پیچ سود نشد
 * مَسْبِيْ بَعْدَ مَا لَتَفَّ الرِّمَاحُ صَاعَةً * كَمَا يَنْتَلَقِي الْهَدْبُ فِي الرَّقْدَةِ الْهَدْبَا *

الذّاف بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت هب مره چشم رفته خواب (میگوید رفت و بگریخت
 دستی بعد اینکه یکمات نیزه ای طرفین بهم در شده چنانکه در خواب مره بهمره دیگر ملاقات می کند
 * وَلَكِنَّهُ وَلَّى وَبَطَّعَ عَنْ سُورَةٍ * إِذَا ذَكَرَتْهَا نَفْسُهُ لِمَسِ الْجَنْبَا *

(میگوید پشت داد دستی در حالت جنگ که هنوز نیزه زنی یعنی جنگ را تیزی بود باین حالت که هرگاه یاد میکرد دسورت او را به او خود دلدست می نمود که شاید زخم رسیده باشد یعنی از خود خبر داشت
 * وَخَلَّى الْعَذَارَى وَالْبَطَّاحِيْنَ وَالنُّرْمَى * وَشَعَعَتْ النَّصَارَى وَالْفَرَّادِيْنَ وَالصُّلْبَا *

تخلیه گذاشتن دختر آدم زن و دشیزه بطراحی یا اگر م صر در شکر اشعث م راهب نصاری قربان

بالفهم مهنشین باد شاه صلیبم جلیبای ترسایان (میگوید دست حق این همه را گذاشته بگیر بخت

* أَرَىٰ كَلْبًا يَبْغِي الْحَيَوَةَ لِنَفْسِهِ * حَرِيصًا عَلَيْهَا مُسْتَهَا مًا بِهَا صَبًا *

* فَحُبُّ الْجَبَانِ النَّفْسُ أَوْدَةُ التَّقَا * وَحُبُّ الشُّجَاعِ النَّفْسُ أَوْدَةُ الْحَرَبَا *

مستهام سرشته (میگوید) همه را می بینم که می جویند زندگانی خود را در عرص و بر ایشان و عاشق اند برادر
ولیکن فرق است چنانچه در محبت جان بر هر همت از جنگ می آرد و شجاع را همون محبت جان جنگ میکند
یعنی بدل می نهسد که اگر جنگ نخواهم نمود جان باقی نخواهد ماند و شجاع میداند که در جنگ بقای نام
و عزت است و در بقای نام بقای حیات الغرض هر دو خوانان جان خود را انداخته اند لیکن وجه هر یک متفاوت بود

* وَتَخْتَلِفُ الرِّزْقَانِ وَالْفِعْلُ وَاحِدٌ * إِلَىٰ أَنْ يَرَىٰ أَحْسَنًا هَذَا الدُّنْيَا *

(میگوید) محتلف می شود رزق و دشمن و فعل هر دو یکی می باشد تا آنکه میدانند فایده ای را دیگری برای
خود موجب گناه نمالد و کس سفر می کند بکسی به مقصد میرسد و دیگری محروم میگردد و دست سفر میکند

فَأَصْحَفُ كَانَ السُّورُ مِنْ فَوْقِ بَدْعٍ * إِلَى الْأَرْضِ فَدَشِقَ الْكَوَاكِبَ وَالْقُورَا *

سور شهر بنده ترب خاک (میگوید) گردید قلعه مرعش گویا که دیوار شهر بنده را از بالای آسمان
تا زمین ستارگان و زمین را اشکافت یعنی باندی اواز آسمان در گذشته و بنوی بر زمین پیوسته و گفت
این جی فوق منبی است بر رف و بدست آمدن با خبر خود خبر کان یعنی السور بدست من فوق الی الارض قد شق اه

* قَصْدُ الرِّيحِ أَلَهُوَجَ عَنْهَا مَخَافَةٌ * وَتَفَزُّعُ فِيهَا الطَّيْرُ أَنْ تَلْفُظَ الْحَبَا *

صد بالفتح روی برگردانیدن فزع ترسیدن هو جاء باد منحت که خانه را از بن برگرد طیر جمع طيور جمع طائر
برنده (میگوید) قلعه مرعش چنان مرتفع است که هوا از آن بخوف باز می ماند و پرنده کان می ترسند از اینکه
بچینند درودانه را یعنی هوا و پرنده کان درون قلعه نمی روند تا شاید بجهت کمال ارتفاع او در و محوس گردند

* وَتَرَدَّى السَّجِيادُ الْجُرْدُ فَوْقَ جِبَالِهَا * وَقَدْ نَدَفَ الْقَمَرُ مَرِي طَرَفَهَا الْعُطْبَا *

ردی نوعی از دیدن اسب احمر دم اسب تنگ و کوتاه مری ندف پند زدن صبر ابر که از و بر ف بار د
عطب پناه (میگوید) پناهان مدوح مید و نمبر که پای مرعش با وجودیکه برف مانند پند در پای فافا دمی باشد

* كَفَىٰ عَجَبًا أَنْ يُعْجِبَ النَّاسُ أَتَىٰ * بَنِي مَرْعَشَاتِمًا لَا رَا دَهُمْ تَبَا *

تب هلاکی و هلاک شدن (میگوید) پس است برای تعجب اینکه تعجب می کنند مردمان از اینکه
مدوح قلعه مرعش را بنا کرده است یعنی از بن پنه تعجب زانده خواهد بود که نمی فهمند اینکه پیش

قد رت مدوح بنای قلم مرعش به دشوار بود بعد نغمین کرد که مانگی باد بر چنین عقول کوتاه بین شان
* وما الفرق ما بين الانام وبينه * اذا حذر المحذور واستصعب الصعبا *

چه فرق خواهد بود در میان غلق و مدوح و قیامه بترسد او از آنکه می ترسند دیگران و دشوار دانه دشوار را
* لا مراءى له الا خلفه للعدى * وسمته دون العالم الصارم الصعبا *

عقب بر نه (میگوید) پادشاهت برای دشمنان مهیا کرد و نام نهاد و اسب قاطع نه دیگران را
* ولم تفرق عنه الاسنة رحمة * ولم يترك الشام الاعادى له حبا *
* ولكن نفاها عنه غير كريمة * كره الثنا ما سب قط ولا سما *

(میگوید) بر رحمت و محبت جدا نگاشته نیز برای دشمنان از مدوح و نگذاشته ماک شام را ولیکن شخص
کریم الهی که چنان کار نکرد تا دشنام دهند او را نه او دشنام داد کسی را یعنی مدوح بحالت غیر کریمه
یعنی بدلت و خواری بدر کردن آنرا التاب قدر در خیر دشمن برود و آید لهذا گفت کریم التا

* وجيش يمني كل طود كانه * خريق رباح واجهت غصنا رطبا *

خرق در بدن (میگوید) و بدر کرد دشمن در دست خرق را شکر مدوح که دوباره میکند هر که کلان را چنانکه
هوای سخت وقت پیش آمدن شاخ تر را میدرد و قوله و جيش مطوف است بر کریم التا

* كان يحوم الليل خافت مغارة * فمدت عليها من عجايبه حبيبا *

مغار تاراج کردن غنای که در حجاب م پرده (میگوید) غبار اسبان مدوح چنان آسمان را می پوشد که
ستارگان شب به نظر نمی آیند گویا خوف میکنند از غارت مدوح پس می کشند بر خود پرده های غبار را

* فمن كان يرضى اللوم والكفر ملكه * فهذا اللذي يرضى المكارم والربا *

(میگوید) کیست که راضی دارد ناکسی و کفر را در ملک مدوح یعنی کدام ایتم و کافر در ملک مدوح
باقی نماند چرا که مدوح راضی میدارد مکارم و خدا را یعنی مدوح کریم و دین دار است ماکه منصوب بود بر ظرفیت

و قال يعاتب سيف الدولة وهو معتب

گفت این قطعه را به نگار می راضی می نمود و سيف الدولة را در حالیکه او بر مبنی ناخوش بود

* ألا ما سيف الدولة اليوم عاقبا * فداؤ الووى أمضى السيوف مضاربا *

مضرب م زخمگاه شمشیر (میگوید) آه! باستید که امروز برای مدوح در حالیکه شمشیر است خدا
شد و غلق او را جزئی است که نماند تر است مضارب او از شمشیر مامنه او اسب دولت و خبر

و عاقبا حال یا تیر و قداه جمله ذاعایه و امضی خبر مبتدای محذوف ای هو یعنی العتاب او العتاب روح امضی و معمار با تیر

* و مَالِي اِذَا مَا اسْتَقْفَتُ ابْصُرْتُ دُونَهُ * تَنَاوَفَ لَا اِسْتَنَافَهَا وَ سَبَا صَبَا *

تا تو دم ایابان سبب بفتح بر دو معین م بیابان (میگوید) چیست مرا که هرگاه مشتاق می شوم می بینم نرزداد دستهایم مشتاق آن نیستم یعنی هرگاه میخواهم که نغمه دست مدوح حاضر شوم خشم او می بینم

* وَفَدَّكَانَ بَدْنِي مَجْلِسِي مِنْ هَمَّائِهِ * اَحَادِثُ فِيهَا بَدْرَهَا وَالْكَوَاكِبُ *

(میگوید) بود مدوح که نزد یک میگردم مجلس مرا از مجلس خود که در عظمت مانند آسمان است و هم کلام می شنم می باید روستا رگان آسمان یعنی سابق بدست هم نشینی و هم کلامی مدوح و قریبان او فائز بودم

* حَمَانِيكَ مَسْهُوًّا وَلَمِيكَ دَاعِيَا * وَحَسْبِي مَوْهُوًّا وَحَسْبُكَ وَاِهْبَا *

حنان بالقبح بخشودن لبیک خاغم گفت ابن یونس که لبیک مانند علیک اسم واحد است و توجیه دیگران در نحو مذکور است (میگوید) می بخشی بر من در حالیکه بخشش تو مستول بود و خاغم در حالیکه بخوانی و بس بود بر من در حالیکه موهوب هستم و بس بود ترا در حالیکه بخشیده هستی یعنی ترا بخشش و مرا بخشیده شدن زیرا بود قوله حنانیک ای سخن حنانیک و داعیاء موهوب و با و ایهابا حال بود

* اَهْذَا جَزَاءُ الصِّدْقِ اِنْ كُنْتُ صَادِقًا * اَهْذَا جَزَاءُ الْكِذْبِ اِنْ كُنْتُ كَاذِبًا *

(میگوید) اگر صادق صادم پس ای ایا همین غصب با داش دوست و اگر کاذب هستم پس ای ایا همین عتاب جزای او بود یعنی اگر مدح تو راست گفته ام پس ظاهراست که مرزا او را عتاب نیستم و اگر دروغی گفتم نام مرزا او را عتاب نه بودم چرا که دروغ ردعت تو گفته ام نه در امر دیگر استندهام انکاری بود

* وَاِنْ كَانَ ذَنْبِي كُلُّ ذَنْبٍ فَاِنَّهُ * صَحَابَةُ كُلِّ الْمُسْكُوِّ مِنْ جَاءَ تَابًا *

اگر چه گناه ما بیا راست لیکن هر که تاب شده بخدمت مدوح حاضر می شود او محجومی نماید بهر نوع گناه او را

و قال و قد عرضت عليه سيموف فوجد فيها واحد اغبر صذهب

* اَحْسَنُ مَا يَجْتَمِعُ الْحَدِيدُ بِهِ * وَخَاضِيهِهِ النِّجَيعُ وَالْغَضَبُ *

* فَلَا تَشْمِئْنَهُ بِالْمُضَارِ فَمَا * يَجْتَمِعُ الْمَاءُ فِيهِ وَالذَّهَبُ *

خشب رنگ کردن نجیع خون غصب خشم شین زشت کردن نزار زر (میگوید) بهترین رنگ که رنگ کره می شود آهن بدان خون دشمنان است و احسن رنگ کتبه گان دی غصب تست یعنی شمشیر را رنگ خون کافی است حاجت کار طلبی ندارد پس عیب ناک مکن او را بر نه چرا که

جمع میگردد آب وزر در وی منی و ذریکه مذکوب خواهد شد آبداری بخوابد مانند این جنی گوید خاضیه بعینه جمع می شود
است بر ما و مراد از غضب صاحب غضب بود ای احسن خاضیه صاحب الغضب و این فوراً (میگوید که و او
تسیر است و چون خون تابع غضب است لهذا تا که بد ابرای قافی جمع نمود و چنانکه گویند احسن یا مخفب انحدود
الحمرة و النحل به حمرة تابع خجل است و روایتی بتذریع زاده ای خون دطاهر و غضب اندو احسن از هر دو خون بود

و قال و قد اشمكى سيف الد و له من دمل منه اثنتين و اربعين و ثلثمائة

* ايدري ما اراك من ريب * و هل ترفني الى القلک الخطوب *

* و جسمك فوق همه كل داع * ففرب اقله امانه عجيب *

(میگوید ایامید اند چیزیکه بتو رنج می رساند که کرا رنج می دهد یعنی دمل چگونه تکلیف تو قصد کرده چه تو در

عظمت مانند فلک هستی و ایا حوادث تا فلک می رسند و جسم تو برتر از همه بیماری بود پس

فرب اقل ترین بیماری یعنی دمل عجیب بود اقلها ضعیف راجع است به ادوا که مفهوم می شود از کل دا

* يحشمك الزمان مومي و حبا * و قد يؤذي من المنة الحبيب *

* و كيف فعلك الدنيا بشيء * و انت بعلة الدنيا طيب *

تجشیم بازی کردن دوستان مقه کمره دوست داشتن (میگوید ماعبت می ناید زمانه بتو بسبب

محبت و دوستی و گاهی به محبت تکلیف داده می شود دوست از طرف دوستی یعنی زمانه بطور هدايت بتو رنج

نمیدهد چگونه بیمار خواهد نمود ترا دنیا که ام بیماری چه تو خود برای او طیب هستی یعنی دفع حوادث زمانه می نمایی

* و كيف تنوبك الشكوى بداع * و انت المستغاث لما تنوب *

شکوی گاه (میگوید و چگونه برسد بتو گاه که ام بیماری چرا که از تو فریاد می نمایند دیگران برای حادثه زمانه که می رسد

* مللت مقام يوم ليس فيه * طعان صادق و دم صيب *

* و انت الملك تمرضه الحشايا * لهمة و تشغيه الحروب *

مبیت ریخته شده حشیره ککریه تم فرش آگنده (میگوید ماول شدی بجهت اقامت یکروز که در و

نیزه زنی صادق و خون ریزی دشمنان نگریده یعنی یکاری یک روز از جنگ نمی خواهی و چنان بادشاه

شجاع هستی که از کمال محبت جنگ ترا بیمار می کند فرش یعنی یکاری و دشنامی بخشد حرب های دشمنان

* و ما بك غير حبك ان تراها * و عثيرها لا رجا احببت *

عثر گرد جیب اسب که همراه هو ارحالی میرود (میگوید و نیست علی ترا بجز خواهش اینک بهی در جنگ

اسبان را باین حالت که غبار بهای او بمنزل کفوش باشد ضمیر ناراجع بود بطرف خیال مفهوم از حروب
 * مُحَلَّلَةٌ لَهُ أَرْضُ الْأَعَادِي * وَلِلَّسَّةِ — وَالْمُنَاخِرُ وَالْجَنُوبُ *
 * فَفَرَّطَهَا الْأَعِنَّةُ رَاجِعَاتٍ * فَإِنْ يَعْجُزْ مَا طَلَبْتَ فَرِيبُ *

محلله و محاجه و مجله روایت است لیکن روایت خوارزمی محلله از قلیل مناسب تفریع فقرطها و هم صفت
 بیشترک ارض و مناخ و هر دو میگردند مخیردم صدور از بانی جانب م بهایو عنان م گام (میگویند مثال کرده شد برای
 اسپان و مالک دشمنان و برای نیره های تو بیتی تا و بهایو های آنان پس با فکس انجام تا ابر صرا سپان خود در حالیکه
 رجوع کننده اند جانب مالک دشمنان چه بر بعید را که اسپان تو طلب می کنند او قریب می گردد بر آنها
 * إِذَا دَاعَى هَفَا يُفَرِّطُ عَنْهُ * فَلَمْ يَعْرِفْ لِمَا حَبَبَهُ ضَرِيبُ *

هذه بالقبح الغزین و افتادن ضرب ممال (میگویند و فیکه سخت باشد بیماری چنان بیماری که عابر
 گردید بقراط از علاج آن پس معلوم نمی شود ممال آن یعنی بیماری تو چنان بیماری است که بقراط علاج
 او نتوانست چه جز تو کسی را که از ترک جنگ بیار گرد در چنان نیافتد اذا داعی اذا غفل دا فام یجده
 * بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ الْوَضَاعِ تَهْمِي * جَفَوْنِي تَحْتَ شَمْسٍ لَا تَغِيْبُ *

(بواسطه مدوح با کیره روی شام می نماید چندان من بر نیر افتد بیکه غائب نمی شود یعنی فیض مدوح دائمی بود
 * فَأَغْزَوْنَ غَزَاؤَهُ إِنْ دَارَى * وَأَرْسِي مِنْ رَمِي وَبِهِ أَصِيْبُ *
 غزوه بالقبح جهاد کردن اما به دشمنان رسانیدن تیر حاصل آنکه دشمن مدوح را میکشند و از وقت من بود
 * وَلِلْحَسَّةِ — أَدْعُرْ أَنْ يَشْكُوا * عَلَى نَظَرِي إِلَيْهِ وَأَنْ يَذُوبُوا *
 * فَإِنِّي قَدْ وَصَلْتُ إِلَى مَكَانٍ * عَلَيْهِ تَحْكُمُ الْحَقُّ الْقُلُوبُ *

حسود بالقبح مد خواه شج مانند الفاء بخل نمودن ذوب گداخته شدن حد فقه تخمین م سبایی چشم (میگویند
 حد را است برای به خوان در اینک بخل کنند بر نظر من که جانب مدوح می کشند و در اینک از این حسد گداخته
 شوند چه بعنایت ابدان مرتبه سیده ام که بران دلهای مردمان از چشمان خود حسد می نمایند جای دشمنان

و قال وقد أوقع سيف الدولة يميني كلاب لحديث أحمد قو و بنو احي بالس مي جمادي
 الاخرة سنة ثلاث واربعين وثلاثمائة وهو معهم فادركهم ولموقع ليلا وقتل منهم
 * بَغِيْرَكَ رَاعِيًا عَيْتَ الدِّيَابِ * وَغَيْرَكَ صَارَ مَائِلَمُ الضَّرَابِ *
 ایضا بجنگ انداختن کسی را در ادراک در رسیدن عت با تحریک بازی کردن ذوب م نام

رخنه کردن ضرب م زنده (میگوید اگرگ سیرتان باد بگران بازی می نمایند لیکن و ذنیکه تو محافظت
رعایای می نائی بخوف تورعایای ترا ضرر نماند رسانید و زنده گان شمشیر دیگران را شکست
میدهند لیکن بر تو دست درسی ندارند قوله رعایا و صار محال است دمی تواند که تیر بود یعنی غیر تو که رعای بود
* تَمَلِّكَ اَنْفُسَ الثَّغْلَانِ طَرًّا * فَكَيْفَ تَحْوزُ اَنْفُسَهَا كِلَابُ *

حوز گرد آوردن (میگوید تو مالک کردیدی جن و انس همه را پس بنی کلاب چگونه مالک جانهای خود شوند
* وَ مَا تَرْكُوكَ مَعْصِيَةً وَلَكِنْ * يَعْنِى الْوَرْدُ وَ الْمَوْتُ الشَّرَابُ *
عیافا کسر کراره کردن و رد آمدن بر آب (میگوید بنی کلاب بجهت نافرمانی نگذاشته اند اطاعت بر ابلاک
از سطوت تو بخوف جان گریخته اند چه اگر بجای آب موت بود و در آب ناپسند میگرد
* قَبِيتْ لِيَا لَيْلًا نَوْمَ فِيْهَا * فَخَبُّ بِكَ الْمُسَوَّمَةُ الْعِرَابُ *

خشب بالخریک بویه دیدن تویم نشان کردن احببان عراب اسمان تازی (میگوید شبها
به پیداری در تعاقب و تجسس بنی کلاب بسر بردی و امپان سواری بر زیر سواری تو بویه دوان مانند
* طَلَمْتَهُمْ عَلَى الْاَمْوَالِ حَتَّى * تَخَوْفَ أَنْ تَقْقَشَهُ السَّحَابُ *

تفتیش نیک جست و جو کردن (میگوید چون بنی کلاب را نزد مواضع آب طلب کردی ابرها
ترسیدند که مباد از آنها تفتیش نائی چه مباد آب همان ابرها ضمیر نقشه راجع به سحاب بود
* يَهْزُ الْجَيْشُ حَوْلَكَ جَانِبِيَّةً * كَمَا تَفْضُتُ جَنَاحِيهَا الْعُقَابُ *

هزجانبیدن نفوذ افشاندن جاعه عتاب مرغ شکاری معروف (میگوید شکاریان به نشاط می آیند
و گرد تو هر دو جانب را حرکت میدهند چنان معلوم میگردد که گویا عتاب هر دو بال خود را می افشانند
* وَ تَسْأَلُ عَنْهُمْ الْفُلُواتِ حَتَّى * اَجَابَكَ بَعْضُهُمْ وَ هُمُ الْجَوَابُ *

در تماشای آنان سیاری یا بانرا طی کردی تا آنکه گرفتار شده سوال و جواب کنایه از تماشای و گرفتاری بود
* فَقَاتَلَ عَنْ حَرَبِهِمْ وَ فَرَّوْا * قَدَى كَفَيْكَ وَ الْمَسْبُ الْفَرَابُ *
* وَ حَفِظَكَ فِيْهِمْ سَلْفِي مَعِدٍ * وَ اَنْتَهُمُ الْعَشَاءُ دُرُو السَّحَابُ *

حرم کرد اگر خانه می بخشش قریب م سلف پدران در گذشته ستانم شخصی پدر عرب عشر دم قبیله
(میگوید بر حایت قربت و بختغای سخاوت خود در حالیکه بنی کلاب مغرور بودند و بازمان و اموال
آنان مرا حجت رسانید پس گویا جو دو تو و قربت آنان از طرف ابریم شان با تو مغایره کرد و مانع

شده تر از خبر در سانی عریسم بنی کلاب حفظ حقوق برد و پدران در گذشته خود از جانب سعد بودند آنان
عشائر و کلاب تو گفت این خنی و سلف سعد ریخته و مضر این تر از این مغراند و مدوح و بنی کلاب برد
مضری بودند گویم پس بجای لفظ حلفی خذنی سعد اظهار بود و نیز چون برد مضری بودند تیشه را و جنبود
* تَكْفِكَفَ عَنْهُمْ صَمْرَ الْعَوْلَى * وَ قَدْ شَرَفَتْ بِطَعْنِهِمُ الشَّعَابُ *

تا کلمات باز داشتن اصم م سخت تر طعین زن بود و ج نشین و بمعنی مطلق زن مستعمل شعب م
با کسر راه دره کوه (میگوید باز داشتنی از بنی کلاب نیز می خود را در حالیکه کوه نابر شده از زمان آنان
* وَأَسْفَطَتِ الْأَجْنِفَةُ فِي الْوَلَايَا * وَأَجْهَضَتِ الْحَوَارِئُ وَالْهَفَابُ *

جنین م کوک در شکم و آید م گلیکه زیر بالان بر پشت شتر نهند و مجازا بمعنی بارگی اجهاض
بچه افگندن نائل م شتر بچه ماده سنب م شتر بچه تر (میگوید از شدت خوف تو در حالت سواری
بر گلیکم پشت شتران اسقاط بچه های شکم زنان بنی کلاب و هم بچه های ناقهای شان گردید
* وَ عَمَّرُوْنِي مَيَامِنِهِمْ عَمُورٌ * وَ كَعَبْتُ فِي مَيَامِينِهِمْ كَعَابُ *

میسند بقتل المیسین م جانب راست میسره کمینم چپ (میگوید چون بنی کلاب بگریمت یک بنی عمر
بجانب راست آنان متفرق شده چند گروه عمر گشته و همچنین بنی کعب بجانب چپ گریخته چند کعب گردیده
* وَ قَدْ خَذَلْتُ أَبُوبَكْرٍ بَيْنِي * وَ خَاذَلَهَا قُرَيْطُ وَالضُّبَابُ *

* إِذَا مَاسِرَتِ فِي آثَارِ قَوْمٍ * فَخَاذَلَتِ الْجَمَاعَةُ وَالرِّفَابُ *

خدا زن با کسر فرو گزشتن انهم رقبه بالخریک م (میگوید از خوف مدوح فرو گزشتن قبایله بنی بکر
پسران خود را و بنی بکر را بنی قریظه و بنی ضباب یعنی هر یکی حال خود بریشان و ترسان بگریخت و خبر دیگر
نداشت بلکه و ذکیه تو در پی قومی میروی بخوف تو سر تا گردن را میگذارند به جای شخصی ششخصی را
* فَعَدَنَ كَمَا أَخَذَنَ مَكْرَمَاتٍ * عَلَيْهِ مِنَ الْفَلَاحِ وَ الْمَلَابُ *

قلاده با کسر کردن بند ملاب قسمی از خوشبوی کردن زنان در گردن خود مانند از مد فارسی معرب (میگوید
زنان بنی کلاب بعزت و کبریم خانه خود را باز گردیدند و هیچ تعرض به زیور است که بر آنان بود نکردی
* بِتَمَنِّكَ بِاللَّذَى أُولِيَتْ شُكْرًا * وَأَبْنِ مِنَ اللَّذِي تُولِي الثَّوَابُ *

اثباته با داشت نیک دادن ایلا نعمت دادن (میگوید هر چند زنان بنی کلاب شکر احسان تو بجا آورده
لکن کجا با داشت نعمت های تو بجا آوردن می توانند چرا که احسان تو از حد زائد است

* وَلَيْسَ مَصِيرُهُنَّ إِلَيْكَ شَيْئًا * وَلَا فِي صَوْنِهِ مِنْ لَدُنْكَ عَابٌ *

* وَلَا فِي فَقْدِهِنَّ بَغْيٌ كِلَابٌ * إِذَا ابْصُرْنَا غُرَّتْكَ اغْتِرَابٌ *

شیرین عیب عیب غره سپیدی پیشانی اسب اغتراب دوری از جای خود (میگوید آن زمان را نه امن
اطرف تو نه در محض و ظمان نه در تو عیب بود و جوی مرئی آن هستی و از دیدن توانان راهیج سقر معام نشد

وَكَيْفَ بَيْتُهُمْ بِأَسْكَ فَيُأْنَسُ * تُصَيِّبُهُمْ أَفْيُولُكَ الْمَصَابُ *

و چگونه تمام شود عاب تو در مردمانیکه چون انانرا تکلیف ای خود ترا مهیت آنان در رنج اندازد

* فَرَفَّقَ إِيَّاهُ الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ * فَإِنَّ لَوْ فُقِّ بِالْجَانِي عِتَابٌ *

نرمی بکن تو ای مولای هر که نرمی با گنهگار در حقیقت همان عتاب است چه از و خود نادم میگردد

* وَإِنَّهُمْ عَمِيدُكَ حَيْثُ كَانُوا * إِذَا نَدَعُوا الْحَادِثَةَ أَجَابُوا *

(بنی کاب غلامان تو اند هر جا که باشند و ذتی که طلب خواهی کرد آنان را برای که ام نادمه حاضر خواهند شد

* وَعَيْنُ الْمُخْطِئِينَ هُمْ وَلَيْسَ هُوَ * بِأَوَّلِ مَعْشَرٍ خَطِئُوا فَبُؤُوا *

* وَأَنْتَ حَيَوْتُهُمْ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ * وَهَجَّرَ حَيَوْنَهُمْ لَهُمْ عِقَابٌ *

عین نفس شی عتاب با کسر شکری کردن (میگوید بنی کاب سر با گنهگار راند و لیکن ای نیستنه آنان اول

کرده که توبه نمودند یعنی توبه آنان را بذر افرما چه التائب من الذنب کمن لا ذنب له و توبه بجزله

زندگانی آنان هستی و بر آنان غضب فرمودی و غضب و گذاشتن زندگانی خود انانرا عاب بود

* وَمَا جَهَلْتُ أَيَادِيكَ الْبَوَادِي * وَلَكِنْ رَبُّهَا خَفَى الصَّوَابُ *

* وَكَمْ ذَنْبٌ مَوْلِدٌ دَلَالٌ * وَكَمْ ذَنْبٌ مَوْلِدٌ أَفْتِرَابُ *

بادیم صحرای اقتراب نزدیک آمدن (میگوید اهل بوا دی یعنی بنی کاب فراموش نکردند احسان

ترا یعنی تقهیر به سبب فراموشی احسان تو نکردند و لیکن بیشتر پوشیده میگردد صواب یعنی انسان

خطا را صواب دانسته عمل می نماید و بگناه بود که پیدا کننده او نازی می شود و بافسوس باشد که

پیدا کننده او قریب خدمت میگردد و قوله اما دیکت مفعول است بضرورت باد و ساکن گردیده

* وَجُرْمٌ جَرَّ سَفْهًا ذُوْمٌ * فَحُلُّ بَغْيٍ جَارٍ مِنَ الْعَذَابِ *

* فَإِنْ هَابُوا نَجْرَ مِهِمْ عَلَيْهِمَا * فَفَقْدُ بَرٍّ جَوْعَلِيَّاهُ *

(میگوید بسا جرم است که کردند او را احقان قومی پس در آمد از عتاب در بی جرم و اگر چه ترمیدند

بنو کلاب از مدوح بجهت گناه خود نالیکن امید هم میبار دشمنی کنی تر صد یغ غزو او غالب بود بر حداب
 * وَإِنَّ بَكَ سَيْفٌ دَوْلَةٌ غَيْرُ فَيْسٍ * فَمِنْهُ جُلُودٌ فَيْسٌ وَالشِّبَابُ *
 قیس نام پدر قبیله (میگوید اگر چه مدوح از قوم قیس نیست لیکن از دوات بوستهای قیسان و جامهای
 شان یعنی گو مدوح قیسی نیست و بنو کلاب قیسی اند لیکن مری انان اسم چه بقای جان و عزت آنان از او بود
 * وَتَحَسَّتْ رِبَابُهُ نَبْتًا وَأَوَّثُوا * وَفِي أَيْدِيهِمْ كَنْزٌ دَاوُطًا بَوَا *
 * وَتَحَسَّتْ لَوَا نَبْتُهُ خُرُوبًا أَلَا عَادِي * وَذَلَّ لَهُ مِنَ الْعَرَبِ الصَّعَابُ *
 ربابه بالقلم مابر سفید بنت رستن اناته بنوه شن گیاه ذل با گمر رام شدن (میگوید بنو کلاب زیر ابر
 فیض او در مسند و انبوه شدند و در ایام حکومت بسیار شدند و خوش شدند و زیر رایت یعنی
 به حشمت مدوح بنو کلاب دشمنان را کشتند تا آنکه رام گردیدند برای آنان عربان سرکشان
 * وَلَوْ غَيْرَ الْأَمِيرِ غَزَا كَلْبًا * ثَمَّ لَا عَنْ شَمُو سَجْمٍ ضَبَابُ *
 * وَلَا فِي دُونِ ثَمَّ بِهِمْ طَعْنًا * يَلَا فِي عَمْدَةِ الدِّبَابِ الْغُرَابُ *
 ثنی ماز گردانیدن ضبابه بالقلم میغ ثانیة القلم جانیکه در محراب برای خوابیدن گوسفندان سازند
 حاصل انکه فوت بنی کلاب بدان مرتبه بود که برای دیگران انانی انان کافی بود لیکن چون مدوح
 مالک انان بود از انکه تر سیدند و بگریخته و شمس کنا به از انان شان و ضباب کنیز از کنیزکان
 بود و اگر دیگر بانی کلاب جنگ می کردند و آغل گوسفندان بانیزه زنی چراندگان
 گوسفندان آنان باقی شده کشته می شد تا آنکه برای خوردن او گمرگ و زراع نزدش مجتمع می گردیدند
 * وَخَيْلًا تَغْتَدِي رَيْحَ الْمَوَامِي * وَيَكْفِيهَا مِنَ الْمَاءِ السَّارُ *
 مرمو ما بالقلم دشت ممراب نایش آب (و اما قات می کرد احباب بنی کلاب را چنان اسبان
 که می خورند هوای دشت تمار او کفایت می کند آنها را احراب یعنی سیدانه داب طی بیابان می کتد
 * وَلَكِنْ رَيْبُهُمْ أَسْرَى إِلَيْهِمْ * فَمَا نَفَعُ الْوُثُوفَ وَلَا الدَّهَابُ *
 * وَلَا لَيْلٌ أَجَنٌّ وَلَا نَهَارٌ * وَلَا خَيْلٌ حَمَلَنَ وَلَا رِكَابُ *
 ولیکن خداوند او شان یعنی توای مدوح رفتی در شب پس نفع نه بخشید آنان را نوقت در خانه های خود
 و نه رفتن و اگر بخت و نه پوشد آنان را شب و نه روز و نه برداشته اسبان و نه شتران آنان را یعنی هیچ مفید نشد
 * رَمِيَتْهُمْ بِحَجَرٍ مِنْ حَدِيدٍ * لَهُ فِي الْبَرِّ خَلْفُهُ سِرَاعُ عِبَابُ *

* فَمَسَّاهُمْ وَبَسَّاهُمْ حَرِيرٌ * وَصَبَّحَهُمْ وَبَسَّطَهُمْ قُرَابٌ *

بسطا بکسریم (میگوید انداختن بر آنان در یای آهن را که او را در بس آنان در خشکی موج بود یعنی شکر بی شمار با ساحت بسیار فرستادی پس رسید به وقت شب در حالتیکه فرستهای بنی کلاب دیبا بود و صبح نمود بر آنان در حالتیکه برای آنان فرستهای خاک بجای دیبا بود یعنی تصبیح افتاده مانده

* وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ قَمَاطَةٌ * كَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خَضَابٌ *

(یعنی مردان که در دست شان نیزه بود از خف تو مانند زن گردیده که در دست خضاب دارند یعنی ترسان گردیده

* بَنُو قُلَيْبٍ أَبْيَاحُ بَارِضٍ يُجَدُّ * وَمَنْ أَبْيَى وَأَبْقَى السَّحَابُ *

* عَفَا عَنْهُمْ وَأَعْنَقَهُمْ مِغَارًا * وَفِي أَعْنَاقِ أَكْثَرِهِمْ سَخَابٌ *

حرب بالفتح م حوب دشتی و تازیانه سحاب قلاده طغان از فرقل صغیرم (حاصل انکه چون بنی کلاب

در زمین بخدازد و لاد قیام و در گذاشندگان پدر تو یعنی لا الهیجا اند و پدر تو عذو از ایشان کرده آنان را

در حالتیکه میفر بودند و در گردن آنها سحاب بود از کرده بود پس تراهم در گذشتن از عرائم شان مستحسن بود

* وَكَلَّكُمْ أَقْسَ مَا قَى أَبْيَسُ * فَلْ فَعَالٍ كَلَّكُمْ عَجَابٌ *

آمیگوید هر یک از شما آمد بر اه پدر خود یعنی بنی کلاب در خطا و تقصیر کردن اقدای آبای خود

کرده و تو در احسان کردن اقدای پدر خود فرمودی و هر افعال هر یک از شما شگفت و عجیب بود یعنی عبرت

نگرفتن بنی کلاب باحوال پدران خود و یاد وصف قصور آنان پیش آمدن تو باحسان هر دو امر عجیب بود

* كَذَافْلَيْهِمْ سِرْمٌ مِنْ طَلَبِ الْأَعَادِي * وَمِثْلُ سِرَاكٍ فَلْيَكُنِ الطَّلَبُ *

(میگوید به یحیی می باید که بر د کسی کمی جوید دشمنان را مانند سیرمیان تومی باید که باشند طالبان دشمنان

* وَفَالْ سِرْمِ أَخْتِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ وَافْقَدَهَا إِلَيْهِ مِنَ الْكُوفَةِ *

* يَا أَخْتَ خَيْرَ أَخٍ يَا بِنْتَ خَيْرِ أَبٍ * كِنَايَةُ بِهَمَاعِنِ أَشْرَفِ النَّسَبِ *

(میگوید ای همشیره برادر بهتر و ای دختر پدر بهتر و عایکه کنایه می کنم بهر دو از اشرف نسب یعنی ای

همشیره سیف الدوله و دختر ابی الهیجا که هر دو اشرف اند و کنایه مفعول مطلق بودای کینت کنایه

* أَجَلٌ فُذِّرَكَ أَنْ تَسْمَى مَوْبَقَةً * وَمَنْ كُنَّاكَ فَقَدْ سَمَّاكَ لِلْعَرَبِ *

اجال بزرگ گردانیدن تابین ستایش کردن میت را (میگوید تو بزرگ هستی از اینکه نام

تو گرفته شود در حالتیکه ستوده شوی و کسی که کنایه نام تو گیر پس نماید ترا از عرب یعنی چون

مانند او صاف تو در ماسوای تو در هیچ کس یافت نمی شود پس بیان صاف تو بمنزل نام گزین بود

* لَا يَمْلِكُ الطَّوْبُ الْمُحْزُونَ مَعْظَمَهُ * وَدَمْعُهُ وَهْمِي فَبُضَّةِ الطَّوْبِ *

اما که نیست حزين و غمگين گريه و اشك خود را چرا که هر دو را خورن است و حزن اختياری نيست

* غَدَرْتُ يَا مَوْتَ كَمَا أَفْتَيْتَ مِنْ عَدْلٍ * بَعْنُ أَصَبَةٍ وَكَمَا اسْكَنْتَ مِنْ لَحَبٍ *

الجبب با نك و فریاد (میگوید ای موت بی وفائی کردی از همشیره سبب الدوله چرا که با عادت دمی چه قدر صبر دارا که رسیدی بوی نیست و نابود کردی و چه قدر شور را خاموش کردی حاص آنکه چون متوفاه ظالمین را میباشست لهذا موت از دهمز مندی شد پس اماتمه بهچین شتوخن محض بمنزله خواست دمی تواند که چنین تقریر کند که در ظاهر موت متوفاه را هلاک کرد لیکن در حقیقت یک عالم را هلاک نمود چرا که عالمین از احسان و انعام او نمانده بودند

* وَكَمَا صَحِبْتَ أَخَاهَا فِي مَنَازِلِهِ * وَكَمَا سَأَلَتْ فَلَمْ يَسْتَعْل وَلَسْتَ تَجِب *

منازله بیا که دیگر نزد اعدا من بهر جنگ (میگوید ای موت چه قدر همراه ماندی ما بر ادوی در ایام جنگ و چه قدر خواستی هلاک دشمنان را و پس غل نکند با تو توانا مید شدی با این همه همشیره او را هلاک کردی

* طَوَى الْحَزَنُ دُونَ حَتِّي جَاءَ نَبِي خَيْرٍ * فَزَعَتْ فِيهِ بِأَمَالِي إِلَى الْكَذِب *

* حَتَّى إِذَا لَمْ يَدْعَ لِي صَدَقَهُ إِدْلًا * شَرَفَتْ بِاللَّذْمِ حَتَّى كَادَ يَشْرُقُ مِنِّي *

جزیره خشکی در میان دریا فزع بالتمریک بناه جن جیزی آمل بالتمریک امید شرف بالتمریک کشیدن نفس از ماندن آب در گلویش با ناله ای غص و غرن شدن (میگوید چون نبره وفات از مقام میافار قین چرا اثر را طی کرد پس رسید دل خود را تا کین دادم که این خرد روع است چه خبر محتمل الکذب می شود تا آنکه صدق او باقی نگذاشت برای من امید را یعنی بتواتر ظاهر شد که خبر صادق است پس چنان بکثرت گریستم که باشک نفس می کشیدم تا آنکه قریب بود اشک که غرق کند مرا یعنی در اشک چون غرق گردیدم

* تَعَثَّرَتْ بِسَنَةِ فِي الْأَفْوَاهِ السَّنْهَاءِ * وَالْبُرْدِي الطَّرِيقِ وَالْأَفْلَامِ فِي الْكَتَب *

بریدم در فعل جمع سکون عین جائز بود لایحه اعرین بر دو طرف ساکن گردید (میگوید از خرد کور می لغزیدم نیز با آنها مخبران در دانه های خود ناه و قاصد ان در راه ناه و قاصد ان خط و طیه معنی اندوه وفات او بر عاقل و لا عاقل هر دو طاری گردید

* كَانَ قَعْلَتُهُ لَمْ تَمْلَأْ مَوَاسِبَهَا * وَبَارَ بَكْرٍ وَلَمْ تَخْلَعْ وَلَمْ تَصَب *

* وَلَمْ تَرُدَّ حَيَوَةَ بَعْدَ تَوَلَّيْتَهُ * وَلَمْ تَغْبِ دَاعِيًا بِالْوَيْلِ وَالْخَرَب *

نعمه کنایه است از خونه که نام متوفاه بود مویک بکسر کاف مگر و سواران خلق خاعت دادن و هب بخشیدن

نام هر دو را در
نعمه کنایه از خونه
بکسر کاف مگر و سواران
خلق خاعت دادن و هب
بخشیدن

دیل سختی میگویند وقت محبت با ویل و یا حرب (میگویند چنان ایام خول جلد منقذی گشته که گویند با سواران وی بر نکرده بودند مقام دیار بگردان و یا وی نه غایت داده بود و نه بخشیده بود و بکسی و گویند که بود و زندگی منطاولان را که قریب هلاک بودند و یا که روی آوردند و بوی و فریاد و سی تکره بود و داعی با نذویل و حرب را

* اَرَى الْعِرَاقَ طَوِيلَ اللَّيْلِ لَذُنْعِمَتْ * فَكَيْفَ لَيْلُ فَتَى الْفَتَيَانِ مِثْلِي حَلَبَ *

یعنی خرمگ دادن فتی تم جوان مرد (مگر) از دقتیکه خرمگ خول رسید می بینم عراق را در از شب یعنی اثر غم بر عراق ظاهر شده پس گویند خواهد دشب جوان جوانان در دست هر حلب یعنی ظاهر

است که سبب الدل را که برادر متوفایم که راست از وفات همشیره خود خیلی غم لاحق گردیده باشد

* يَطْمُنُ أَنْ فَوَادِي غَيْرِ مُلْتَصِفٍ * وَأَنْ دَمْعَ جَفُونِي غَيْرِ مُنْسَكَبٍ *

* بَابِي وَحَرَمَةٍ مِنْ كَأَنْتَ مُرَاعِبَةٌ * لِحِمْمَةِ الْمُجِدِّ وَالْفَصَادِ وَالْأَدَبِ *

البابان می کنند سبب الدل که دل من ز غم و فاش خول افزوده شد: اشک چشمهای من ریزان نکرده آری

قسم منجورم به برگی متوفایم که غایت کینه اُحمرت مجد و قضا گویان و ادب بود و یا اینکه دل من نهایت

محزون است (ظن در اصل الظن بود) همزه اندام حذف گردید و راست ظن بصیغه خطاب مناسب بود

* وَمَنْ نَعِدَتْ غَيْرَ مَمُورٍ وَثِ خَلَا تُفْصَا * وَإِنْ مَنَعَتْ بَدَهَا مَمُورٌ ذَلَّتْ لِنَشَبِ *

خالدیم خوشب مال (احسان) آنکه اگر جمالی متوفایم مر و ث گردید و یا که مائل اخلاق وی کن یافته شد

* وَهَيْهَاتَ فِي الْعُلَا وَالْمُجِدِّ نَاشِئَةٌ * وَهَمَّ لَهَا فِي الْكُفُورِ وَاللَّعِبِ *

نشو و نفسین شو کردن حیوان ترب با کسرم همزاد اکثر از زمان سبب عمل میشود (میگویند) نه است امر ادا

اودر لهو و لعب می باشد لیکن بهمت متوفایم از وقت نشو و نما در تحصیل بر درگی و تربیت متوجر بود

* بِعَمَلٍ مِنْ حِينَ تَحْيَى حَسَنَ مَسْمُومِهَا * وَبِأَيْسَ بِعِلْمِ إِلَّا اللَّهَ بِالْشَّذَّابِ *

بسم دندان شنب مروی آب: (میگویند) همزادان خول دقتیکه او را اسلام میرساند ندی دانسته

خوبی دندان وی لیکن بجز نذند است حال آب دهن او یعنی یادهفت خدانی در نهایت با عصمت بود گفت

و احدی روح که در مرثی ذکر جمال زنان نباید گویم مقدمه و بیان عصمت است (بیان حسن چنانکه از جمله ظاهر شد

* مَسْرُورَةٌ فِي قُلُوبِ الطَّيِّبِ مَقْرُورٌهَا * وَحَسْرَةٌ فِي قُلُوبِ الْبَيْضِ وَالْيَلْبِ *

مفرق نارس سر برقیض بالفتح خوب است جوشن حرمی (حاصل) اینکه چونکه در مرا متهمال خوش بومی نمود

طیب را مفرق او باعث سرور میشود و زره و غیره در احصرت برادر ازین معادلات محموم بود

* اِذَا رَأَىٰ ذُرَّاهُ رَأْسٍ لَا يَنْبَهُ * رَأَى الْمُنَافِعَ اَعْلَىٰ مِنْهُ فِي الرَّتَبِ *

مقنع با کسر م پارچه که زمان بر سر افکند رتبه (میگوید و ذریکه می دید خود سر لا بس خود را و می دید خوله را می دانست منافع را بلند مرتبه از خود به منافع به سعادت استعمال سر او مشرف بودند او

* فَإِنْ يَكُنْ خُلِفْتَ اَنْتَى لَغْدَ خُلِفْتَ * كَرِهْتَهُ غِيَاثِي الْعَقْلِ وَالْحَمَبِ *

حسب بزرگی از جهت مال و غیر خود (میگوید اگر چه خوله در پندایش نبوده لیکن در عقل و حسب مثل مردان بود

* وَإِنْ يَكُنْ تَغْلِبُ الْغَدَاءَ عَنْصَرَهَا * فَإِنَّ فِي الْحَمْدِ وَمَعْنَى لَيْسَ فِي الْعَدَبِ *

غایا خبر به گردن صفت غایب بن شباع را چرا که غالب بی آید بر دیگران عنصراصل غایب بکسر العین

و فتح النون م دانه انگور (میگوید اگر چه غالب بودند ابا جده و متوفاه اصل ویرا لکن در شراب

لذتی است که نیست در انگور حاصل آنکه به بعضی وجود خوله افضل به نسبت آبا و اجداد خود بود

* فَلَيْتَ طَالَعَةَ الشَّمْسِ غَائِبَةً * وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسِ لَمْ تَغِبْ *

* وَلَيْتَ عَيْنَ النَّهْرِ أَبَ النَّهْرِ * فِدَاءَ عَيْنِ النَّهْرِ غَائِبَتْ وَلَمْ تَوْبِ *

اوسب باز گشتن (میگوید کاش این آفتاب طالع غایب نمی شد و آفتاب غایب یعنی خوله غایب نمی شد

و کاش چشمه آفتاب که روز بواسطه او باز گریدد این چشمه آفتاب یعنی خوله نمی شد که غایب شود و باز نگردد

* فَمَا تَغْلَدُ بِالْيَا قُوتٍ مُّشْمِيهَا * وَلَا تَغْلَدُ بِالْهِنْدِ دِيَّةَ الْفَضْبِ *

قصب م (میگوید پس ننداخت من مثل او فاده ناموت را و نه شمشیر میزد بران را یعنی کدام زن و مرد شیر او نشد

* وَلَا ذَكَرْتُ جَمِيلًا مِنْ صَنَاعَتِهَا * إِلَّا يَكْفِيَتْ وَلَا وَدَّ بِلَا حَبِيبِ *

(میگوید دیدار من با کارهای مستحسن ویرانگر میگیرم و نیست محبت بی صبیب یعنی گریه من بواسطه احسان

و خوبیهای وی است چرا که گریه بسبب محبت می شود و محبت را صبیب باید و صبیب محبت احسان او بود

* قَدْ كَانَ كُلُّ حِجَابٍ دَعْنُ رُؤْيَيْهَا * فَمَا فَنِعَتْ لَهَا أَبَا أَرْضٍ بِالْحُجْبِ *

* وَلَا رَأَيْتُ عَيْنُونَ الْإِنْسِ قَدَّرُكُهَا * فَهَلْ حَسَدَتْ عَلَيْهَا عَيْنُ الشُّهْبِ *

حجاب م پر و دشمناب با کسر س تارده (میگوید ای زمین با وجود یک خوله بسیار حجاب بودند

فناعت نکردی بدان تا آنکه او را زیر قهر نهان کردی و ندیده بودی چشمهای آنرا که می بیند

خوله را پس ایاعد خورده بر چشمان ستارگان که نظر من اندازند بر او لهذا او را زیر زمین نهان کردی

* وَهَلْ سَمِعَتْ سَلَامِي الْمَرْبُومَا * فَقَدْ أَطْلَعْتُ مَا سَأَلْتُ مِنْ كُتُبِ *

عن غایب بن شباع
در سفر و در راه
عصر و در راه

م
م
م

الهام نزد یک شدن کتب نزدیکی امیگوید ای زمین ایاست نیدی سلام مرا که نزدیک شد به خول
هر که در از کرم سلام مرا می رواند مگر دم از نزدیک وی حاصل آنکه تو سلام مرا شنیدی و ما از خول
دور هستم پس سلام مرا بوی برسان **وَقَدْ يَفْصِرُ عَنْ أَحِبَّاءِهَا الْغَيْبِ ***

غیب. تحقیق جمع غائب امیگوید بطور کمر نفس سلام من چگونه رسد و موتای مرا که مدفون شد در جایگاه قاصر
نی شود از زندگان غائب یعنی چون سلام من تا سیف الدوله نیر نهد بر خول متوفاة چگونه برسد

*** يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زَادَنِي الْفُلُوبُ مَا * وَقُلْ لِمَ جِئْتُ بِأَنْفَعِ الشُّكْرِ ***

*** وَأَكْرَمَ النَّاسِ لَا مُسْتَشْتَبِهَا أَحَدًا * مِنَ الْكِرَامِ سِوَى آيَاتِكَ النُّجَبِ ***

*** فُذِّكَانَ فَاسْمُكَ الشَّخْصَيْنِ دَهْرُ مَا * وَعَاشَ دُرُّهُمَا الْمَقْدُومُ وَاللَّهَبِ ***

سجده تم تحجب مگر امی از هر چیز امیگوید ای بهر نیکو زارت کن شخصی را که به نسبت دل دیگران
اولی به محبت متوفاة است و بگو صاحب صبر یعنی صیقل که دل را ای بزرگ ترین ادیبان جهان
بزرگ تر که سوا ای آباء گرامی او کسی را از حکم مذکور مستثنی نمیکنیم بود زمانه که تقسیم کرده بود برای تو
دو شخصی را یعنی برای تو و همشیرگان بودند یکی مانند مردارید و دیگری مانند غلام پس زنده مانده از آن بود و یکی که مثل
مردارید بود و فدا کرده شده بود و دیگری که مانند غلام بود یعنی همشیره خرد تو سابق وفات یافت و همشیره گمان زنده بود

*** وَعَادَ فِي طَلِبِ الْمَقْرُوكِ تَارِكُهُ * إِنَّا لَنَغْفِلُ وَالْأَبَاطُ فِي الطَّلَبِ ***

آپس باز آمد زمانه در طلب مقرر که یعنی خول و میان احوال زمانه ناقل می باشم و زمانه در طلب مایان می مانده

*** مَا كَانَ أَقْمَرُ وَفَتَاكَانَ بَيْنَهُمَا * كَأَنَّهُ الْوَقْتُ بَيْنَ الْوَرْدِ وَالْغَرْبِ ***

در آمدن بر آب قرب سیر شب برای فرد آمدن فرد اینبار آب امیگوید چه کوتاه تر بود

وقت فاصل مابین وفات هر دو همشیرگان تو گو یا که بود بقدر و قتی که مابین رفتن شب و مابین صبح می باشد

*** جَزَاكَ رَبُّكَ بِأَلَا حَزَانٍ مَعْقِرَةً * فَحُزْنُ كُلِّ أَخِي حُزْنِي أَخُو الْغَضَبِ ***

امیگوید پروردگار به عوض حزینهای تو را منقرت نماید چه غم هر صاحب غم مانده غصب بود یعنی هرگاه کسی غمگین

می شود در حقیقت از قضا و قدر ناخوش می شود و ناخوشی از قضا و قدر مراد است خدا بود و لهذا استعفار می نمایم

*** وَأَنْتُمْ نَفَرٌ تَسْخَوْنَ نَفْسَكُمْ * بِمَا يَوْمُونَ وَلَا يَسْخَوْنَ بِالسَّلْبِ ***

میگوید که شما آن جنای قوم هستید که بخشش می نایند نفوس شما هر چه میدهند و نمی دهند مال روده

را یعنی غصب تو نماز را است چه زمانه بدو سوال متوفاه را از تو بودی سخن من میغه جمع مرنث است

* حَلَلْتُمْ مِنْ مَلُوكِ النَّاسِ كُلِّهِمْ * مُحَلَّلٌ سُمِرَ الْفَنَائِينَ صَاعِدَ الْفُصْبِ *

حلول دخول حاصل انکه به نسبت هر پادشاهان و به شمایان چون رتبه نیز به نسبت تمامی فی دیگر باشد بود

* فَلَا تَمْلِكُ إِلَهًا إِلَّا أَيْدِيهَا * إِذَا ضَرَبْتَ كَسْرًا نَمِيعًا بِالْغَرْبِ *

* وَلَا يَمُوتُ عَدُوُّكَ وَأَنْتَ فَاهِرَةٌ * فَإِنَّهُمْ يَصْنَعُونَ الصَّفْرَ بِالْخَرْبِ *

* وَأَنْ سُرِرَ بِهِ مَحْبُوبٌ فَجَعَلَ بِهِ * وَفَدَا تَيْمَنُكَ فِي الْحَالَيْنِ بِالْعَجَبِ *

نایع درختی است که از دی کمان سازند و از شاخ او تیر غرب گیاهی است ضعیف مفرغ و مرغ جاورای است

شکارای غرب لوا که جبارای نیز گیرند (میگویند نیابند ترا حوادث زمانه چه دستهای می و فیکه می زند

می شکند عجب قوی را بگیاه ضعیف و اعانت میکند دشمنی را که تو غاب هستی بر دی چرا که آنهاش کار

می نمایند مرغ را به لوا یعنی قوی را منسوب می کنند و اگر خوش کنند ترا بدوستی در غم می اندازند به همان

دوست و می آرند تعجب برای تو در هر دو حالت پشرد و بی شان و گمان بود پس ترا خدا محفوظ دارد

* وَرَبِّمَا احْتَسَبَ إِلَّا نَسَانُ غَايَتِهَا * وَفَاجَأَتْهُ بِأَمْرِ غَيْرِ مُحْتَسَبٍ *

* وَمَا قَضَى أَحَدٌ مِنْهَا لِبَائِسَتِهِ * وَلَا انْتَقَى إِرْبٌ إِلَّا إِلَى إِرْبٍ *

ار تب بکنر الهمزة حاجت لبائسته حاجت (میگویند و بیشتر گمان می نماید انسان انتهایی حوادث زمانه را پس

یکایک می گیرند و او را به غمی دیگر که گمان او نبوده و کسی بجان او در خود را از زمانه حاجت و نه منتهای گردید

حاجتی مگر آنکه می کشد بحاجت دیگر یعنی اگر حاجتی بر می آید بحاجت دیگر پیدا می گردد یعنی در دنیا بیکم نمی بود

* تَخَالَفَ النَّاسُ حَتَّى لَا اتِّفَاقَ لَهُمْ * إِلَّا عَلَى شَجَبٍ وَالتَّخَلُّفِ فِي الشَّجَبِ *

* فَفَقِيلَ تَخْلُصْ نَفْسُ الْمَرْءِ سَالِمَةً * وَفَقِيلَ تَشْرِكْ جِسْمَ الْمَرْءِ فِي الْعُطَبِ *

شجبه هلاک شدن عطب هلاکی (میگویند در هرشی مردمان مخالفت کردند تا انکه به هیچ شی آنها اتفاق نیست

مگر بر موت لیکن در دین خلاف است پس گفته شد که روح سالما از بدن جدا می شود چنانکه مومنین قائمین

حشر و نثر میگویند و گفته شد که شریک می گردد جسم را در هلاکی چنانکه دهره قائل بقدم عالم میگویند

* وَمَنْ تَفَكَّرَ فِي الدُّنْيَا وَمُهْجَتِهِ * أَفَامَهُ الْفِكْرُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالْعَجَبِ *

متهجته جان تعب مانده شدن (میگویند کسیکه فکر کند در امور دنیا و جان خود استاده می گردد اند او را فکر

در حالت مجر و تعب یعنی گاهی خواهش دنیای نماید و گاهی مانده شد از هلاکت جان خود میترسد پس متعجب

می شود و از بعضی اساتید بجای انظار به لفظ محترمه یعنی بالاشبهه شده بر آن تقدیر معنی شعر بی تکلف می شود
و در دالمستغفرون علی سیف الدولة ید ترون احاطة العد و بطرسوس و مستسلام املها
ان لم یغاثوا و یبادروا و کان فی بغیة عیلة عرضت لم فیروز الموقت و ساروکان الدیمستقی قد شح
الدروب النبی یمن الشغور و الشام بالرجال فلما اتصل به خروج سیف الدولة افرج عن
منار له طرسوس و ولی علی عقیقه فافلا الی بلد لا ولم یظفر بشیء و بلغ النحر ابا الطیب
و کتب الیه سیف الدولة یستد عییه و انفذ الیه اما ناود و نانیور و دراهم و ثیابا و جاربته
فاجابه بیدلة الفصیدة و وردت الی تُمیا فارقی فی شوال سنة ثلاث و خمسمین و ثلثمائة
مستقر ترسند و استقام اطاعت کردن اغاثه بفریا و رسیدن بر در بزمین بیرون آمدن الموقت
یعنی فی افور شح بر کردن در تب بالفتح م در دازه و راه های تنگ در میان کوه تغیر بالفتح م سرحد
کنار و مثل ای رسید خبر خروج اقراج گد استن منازاته برای جنگ بایکدیگر فرود آمدن ولی
پشت داد بر پاشنه خود یعنی باز گردید قافرا راجعا فافلا فرستادن سیمافرقین نام جای

* فُهْمْتُ الْكِتَابَ اَبْرًا لَكْتُبُ * فَسَمِعَ عَلًا مِرًا مِوَا الْعَرَبُ *

* وَطَوَّعًا لَهُ وَابْتَهَسًا جَابَهُ * وَانْ فَصَّرَ الْفِعْلُ عَمَّا وَاجِبُ *

فهمیدم کتابی را که نیکوترین کتب است پس شنیدم حکم امیر عرب را و فرمان برداری کردم او را
و شاد شدم بدان حکم اگر چه تقصیر کرد کار من از اینکه واجب بود یعنی گو از خاضری مقصود مادم لیکن فرمایم در دم

* وَ مَاعَا فَنَبِيْ غَيْرِ خَوْفِ الْوِشَاةِ * وَ اِنَّ الْوِشَاةَ طُرُقُ الْكَذِبِ *

* وَ تَكْتُمُ قَوْمٍ وَ تَقْلِبُهَا هُمُ * وَ تُفَرِّقُهُمْ بَيْنَهُمَا وَ التَّحْبُ *

عوق باز داشتن داشتم و شایسته بالفتح بدی دیگر کردن نزد حکم تقرب و دیدن کم از خضر و خضر آن
بود که بیکدیگر هر دو دست را بر دار دو بندید (میگوید) مانع نشد مرا از حضور سی مهد و ح خوف
به مگالان چرا که به سگایر مار اجهای در و غلوی است یعنی و قتیکه کسی بدی دیگر نمی کند ضرر در دروغ
در دمی امیر دو مانع شد مرا بسیار کردن انان عیوب را و کم کردن انان او صاف مراد بود و بدی انان
در حوال مایه یعنی ازین امورات ترسیده خاضر نشدم نه از نافرمانی معقول تکیه و تعلیل مخدوف بود چنانکه گفتیم

* وَ قَدْ كَانَ يَنْصُرُهُمْ مَعَهُ * وَيَنْصُرُنِي قَلْبُهُ وَ التَّحْبُ *

سب بر رگی از مال و مهر خود (میگوید) بدیاری میگردم و بدی گویان را گوش میدهم و لیکن یاری می کرد مرا

دل و برزگی او یعنی ذتی که نزد او بودم گدازم بخوان را می شنید لیکن بمقتضای برزگی خود باور نمی فرمود

* وَمَا قُلْتُ لِلْبَدْرِ أَنتَ اللَّحِيْنُ * وَلَا قُلْتُ لِلشَّمْسِ أَنتَ الذَّهَبُ *

* فَيَقْلَقُ مِنْهُ الْبَعِيَّةُ إِلَّا نَاقَةً * وَيَغْضَبُ مِنْهُ الْبَطَلُ الْغَضَبُ *

امیگوید بطور مثل چنان منافق که کم از تر مدوح باشد در حق او نگفته بودم چنانکه ماه تمام را بانفرد یا افتاب را با زرتشت برهم که موجب نفص او گردانان گرفته من مخطرب گرد شده شخص دور از نرمی و خشم کند

شخص دیر خشم یعنی چنان وصف که از و غضبناک و عظیم را خشم آید در حق مدوح نگفته بودم

* وَلَا لَاقَنِي بَلَدًا بَعْدَ كَوْمٍ * وَلَا اَعْتَصَمْتُ مِنْ رَبِّ نِعْمًا مِی رَبِّ *

لیق بالفتح چو رسیدن میبای هر دو است رب با غافقت یا بالف لام بمعنی صاحب و بدون هر دو بمعنی خدا رب زرا یعنی نعمه مقام رفعت شمانه و شهرت اقامت کردم و نه از صاحب نعمت که بر من انعام میکرد و ستوده عوض گرفتیم

* وَمَنْ رَكِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الْجَوَادِ انْكَرَ اُظْلَافُهُ وَالْغَبَابُ *

ظلاف با کسر هم سم شکافه من گاو و گوسفند غیب گوشت آویخته زیر گاو می خروس و گاو امیگوید بطور مثل که سوار اسب خوش روی نر گاو را پسند نمی نماید همچنین مدح خدمت مدوح دیگر را دلان مرا خوش نه آمده

* وَمَا قُلْتُ كُلَّ مَلِكٍ اِلَّا دَفْعَ ذِكْرِ بَعْضِ بَنِي حَلَسَ *

* وَلَوْ كُنْتُ سَمِيعًا بِاسْمِهِ * لَكَانَ الْخَدِيدُ وَكَانُوا الْخَشَبُ *

او قیاس کردم بر پادشاهان با او را پس بگذارد ذکر مدوح را که در طلب است و اگر انار انام زد کنم بنام او او مثل سیف است و دیگران مانند سیف جوی خواهند گردید یعنی صرف اشتراک لفظی خواهد بود و بس

* اَفِي الرَّايِ يَشْبَهُ امِّ فِي السَّخَاءِ امِّ فِي السَّجَاعَةِ امِّ فِي الْاَدَبِ *

یعنی کسی مشابه مدوح در دانش یا سخاوت یا شجاعت یا ادب نیست استند نام انکاری است

* مَبَارَكُ الْاَسْمِ اغْرُ الْاَلْفَبُ * كَرِيمُ الْجِرْشِيِّ شَرِيفُ النَّهْمِ *

امیگوید مدوح مبارک نام است چرا که نام وی علی است و نام علی هم با اعتبار معنای خود یعنی بلند و هم بجهت تابرک نام علی ابن ابی طالب رضی مبارک است و لذت او یعنی سیف الدوله

مشهور است و مدوح کریم النفس و شریف النسب است فخرش را در مثال بکردار سمعی آورند

* اَخُو الْحَرْبِ يُخَدِّمُ مِمَّا سَبَى * فَبَاةٌ وَتَخْلَعُ مِمَّا سَلَبَ *

مدعی بر و کردن طمع غارت دادن سلب و بردن امیگوید مدوح صاحب جنگ است تا آنکه میدهد به دیگران خادم

از آنچه که نیزه او در بندی او رده خلعت می بخشد از آنچه که در جهاد غنیمت می آرد و قاتل ای ملازم

* اِذَا حَارَ مَا لَا تَقْدَحُ حَارَةً * قَتَى لَا يُعَسِّرُ مَسَالًا يَهَبُ *

حوز گرد آوردن ستره شاد کردن و دستعمل مجهول یعنی مدوح اگر جمع کند مال را خوش نبرد شود تا که نبرد بخشد

* وَإِنِّي لَا قَبِيحَ نَدَّكَ رَاةً * صَلَوةُ الْأَلِ لَهُ وَسَقَى السَّحْبُ *

ایمگوید و مادر بی یار مدوح این دعا میفرستم رحمت کند خدا و حیراب کند او را مانند سیراب کردن ابر

* وَأَتْنِي عَلَيْهِ بِالْأَكْبَرِ * وَأَقْرَبُ مِنْهُ نَأْيِي أَوْ قَرَبُ *

ای باکرم نعمت تائی دور شدن (ایمگوید و ستایش میگویم بر نعمتهای او نزد یک می شوم از خواه دور شود و یا نزد یک

* وَإِنْ فَبَارَقْتَنِي أَمْطَارُهُ * فَأَكْثَرُ غَدْرًا نَهْأَمَا نَضَبُ *

مطر بفرستی م باران نهد بر من باره از آب که از سیل باز مانده فراهم آید نضوب فرو شدن آب بر زمین (ایمگوید

اگر ببخشش مدوح از من مقطاع شد لیکن بنور خیرهای وی خشک نشده اند یعنی نعمت های او باقی اند

* أَيَا سَيْفِ رَبِّكَ لَا خَلْفَهُ * وَيَا ذَا الْمَكَارِمِ لَا ذَا الشُّطْبُ *

* وَأَبْعَدُ ذِي هِمَّةٍ هِمَّةَ * وَأَعْرِفُ ذِي رُتْبَةٍ بِالرُّتْبِ *

شطبه بالفهم راه پست شمشیر (ایمگوید ای صیقل خدانه صیقل خلقی او ای صاحب مکارم نه چون صیقل

مستعارف صاحب خط و طوای که از همه صاحب امت در همهت باشد تهستی و تبه صاحب رتبه را خوب می شناسی

* وَأَطْعَنَ مَنْ مَسَّ خَطِيئَةً * وَأَضْرَبَ مَنْ جَحْسًا ضَرْبُ *

* بَذَا اللَّفْظِ نَادِ الْأَهْلَ الثَّغُورِ * فَلَمَّيْتُ وَالْهَامَ فَحَسَّتِ الْقُصْبُ *

* وَفَدَّ يَمَسُّوْا مِنْ لَدُنْهِ الْحَيَوةَ * فَعَيْنٌ تَغُورُ وَفَلْسٌ يَجِبُ *

خط موضع به عامه خطبه نیزه آنجا نامم هر قصبم صیقل بر آن یاس نامید شدن مس مدون غور

فرد شدن چشم بمناک و جیب طیدن دل (ایمگوید و ای که هستی زننده تر نیزه و شمشیر به نسبت

بر کسیکه می زند نیزه و شمشیر را تر ابا بن لفظ یعنی بلاخط اطن اه و اضرب اهل ثغور ند اگر دند پس

جواب دادی یعنی بفریاد آنان رسیدی در حالیکه مراهای آنان زیر شمشیر دشمنان بودند و از دنگانی

لنیز خود نا امید بودند تا آنکه چشم آنان از خوف در مناک فرد شده بود و دل از اندیشه می طید

* وَغَرَّ الدُّسْتَنِّيَ قَوْلُ الْوَشَاةِ أَنْ عَلَيْهِ أَتَفْهَمُ لَوْلَا وَصْبُ *

غر غرقتن (ایمگوید و فریفت دسنتی را سخن دروغ گو یان که علی گران خاطر و بیاراست یعنی

دستین خبریاری میروح شنیده و وقت فرست دانسته آمد بود والا و کجا هست اقدام داشت
* وَ قَدْ عَلِمْتُ خَيْلَهُ إِنَّهُ * إِذَا هُمْ وَهُوَ عَلَيْهِ لِرَكْبٍ *

(و تحقیق دانسته بود و خدمتوران میروح که هرگاه اذ قصد خواهد نمود و گویا اسب برای جنگ موار خواهد شد

* أَتَاهُمْ بِأَوْسَعٍ مِنْ أَرْضِهِمْ * طَوَالَ السَّبَبُ فَصَارَ الْعُصْبُ *

* تَغَيَّبَ الشَّوَاهِقُ فَمِ جَيْشِهِ * وَتَبَدُّدُ صِغَارٍ إِذَا لَمْ تَغِبْ *

طویل فیرم عیب میروی بیش از دم اسب عیبم بن دم درازی دم و کوتاهی بن اوصفت اسب بود شایق م
کود بماند (میگوید) دستین چنان بکثرت نزد اهل نغور اسپان آورده بود که زمین آن و وسیع تر از زمین شان
می بایست و کوه های بماند در شکراد غائب شدند و اگر عائب نمیشد تا هم قدر قلیل نمایان میگردیدند

* وَلَا تَغْبِرُ الرِّيحُ فِي جَوْهِ * إِذَا لَمْ تَحْطُ الْغَفَا وَتَتَبْ *

* فَغَرَّقَ مَدَنَهُمْ بِالْحَيَّوْشِ * وَأَخْفَتِ أَصْوَاتُهُمْ بِاللَّجْبِ *

عبور بفرستین گذشتن خط شگافتن و تب بر جستن مدینم شهر (میگوید) چنان از دام و کثرت اسلحه لشکر
دستین بود که هوا بدون شگافتن نیزه نیابرجستین در میان لشکر که ز گردن نمیتوانست پس به انبوه شکرهای
خود گویا غرق نمود و دستین شهرهای اهل نغور را دست کرد اند از انای شهر باز آباد از شکر

* فَأَخْبِثَ بِهِ طَالِبًا فَخْرَهُمْ * وَأَخْبِثَ بِهِ تَارِكًا مَاطَلَبَ *

(میگوید) دستین چقدر خبیث بود در حالیکه طالب فخر از جنگ آنان بود و چقدر نا امید گردید در حالیکه
گذشتست مطلوب خود را یعنی چنانکه بفخر آمده بود و همچنین نا امید بر گشت در نسخ طالبا قتلیم دیده شد

* فَأَخْبَتْ فَمَا تَلَّهُمْ * بِالْغَفَا * وَجِدَتْ فَمَا تَلَّهُمْ * بِالْهَرَبِ *

(میگوید و قتیکه دور بودی پس دستین از اهل نغور با نیزه جنگ کرده بود و قتیکه تو آمدی پس
قتال کرد از اهل نغور بکمر نجات خود یعنی فرار را بمنزله جنگ گردانید یعنی مفروضه خود را محفوظ نگردانید

* وَكَانُوا لَهُ الْفَخْرُ لَمَّا أَتَى * وَكَانَتْ لَهُ لَعْنٌ لَمَّا هَرَبَ *

(میگوید) و بعد اهل نغور فخر برای دستین یعنی وقت آمدن فخر می کرد که بر چنین کسان جنگ جو برای
جنگ می روم و هرگاه بکمر نجات شدی تو برای او خدایه یعنی گفت که دشمن نیست قوی بود لهذا جنگ نشد

* سَمِعْتُ إِلَيْهِمْ * مَنَّا يَا عَمْرُ * وَصَنَفَعَهُ الْغَوْثُ فَبَلَ الْعُطْبُ *

مریتم مروت (میگوید) از مروت اهل نغور معصفت کردی یعنی قبل مروت آمان رسیدی و دفع دشمنان

کردی و نفع فریاد رس قبل بملایکی مستغیث میشو و یعنی اگر تاخیر می فرمودی رعایا بملایک می شد
 * فَخَرُّواْ لِحَالِفِهِمْ سَجْدًا * وَلَوْ لَمْ تُدْعَتْ سَجْدًا وَالْمَلُوبُ *

خود را با نعم بر دی در افتادن ساجده صایب می چایای نر سالیان (میگویند پس بر روی در افتادن اهل ثغور در حایکه
 برای خالق خود سجده لشکر کشیده بودند و اگر فریاد رسی شان نمی کردی از خوف دمسبق نصرانی سببه می نمودند چایپارا
 * وَكَمْ ذُذْتُ عَنْهُمْ رَدِّي بِاللَّيْلِ * وَكَشَفْتُ مِنْ كُرْبٍ بِالْكَرْبِ *

ذیاد با کسر ر اندن گزینم اندو که دم از و باز گیرد (میگویند و چقدر بواسطه بملایکی دشمنان دفع کردی
 از اهل ثغور بملایکی انار او کشادی اندو و بملایکی انار از اندو و بملایکی که دشمنان رسانیدی یعنی بدام حفاظت می نمای

* وَفُذِرَ عَمَّا وَعَدَ * وَاللَّيْلُ انْ يَّعْدُ * يَوْمَ دَعَمَهُ الْمَلِكُ الْمُعْتَصِبُ *

* وَيَسْتَنْصِرُ اِنْ الدِّيُّ يَعْجِدُ اِنْ * دَعَمَهُ اَللَّيْلُ فَدُصِّلَ *

* وَلَيْدُ فَعْمَا نَالَهُ عَنْهُمْ * فَيَا لِرَّجَالٍ لَهُمْ اَلْعَجَبُ *

صایب بر دار کشیدن (یعنی میگویند اهل دمسبق که اگر دمسبق باز خواهد آمد همراه او خواهد آمد باد شاه
 تاج دار یعنی قصر و در دوازده سیح نصرت خواهند جست حال آنکه نزد دمسبق و محقق است که سیح بر دار
 کشیده شد چرا که نصاری میگویند که یهودین سیح را بر دار کشیده و سیح دفع خواهد کرد و دمسبق دقیر آن
 مرصیت را که او خود یافت انرا پس فریاد است ای مردان از این عجب یعنی استخفاف از کسی که او را
 خود در ان گرفتار و عا بر میگاویند چقدر حماقت بود و بملایک لایم منتوج برای اسیر عا بود و در لهند الام کسور و تعجب
 * اَرَى الْمُسْلِمِينَ مَعَ الْمَشْرِكِينَ اِمَّا الْعَجْزُ وَاِمَّا رَهْبٌ *

(میگویند می بینم مسلمانانرا همراه مشرکین یعنی بدون جنگ بگریختند خواه آن از ناتوانی باشد یا از ترسیدن
 * وَانْتَ مَعَ اللَّهِ فِي جَانِبٍ * فَلَيْلُ الرِّفَادِ كَيْفَ رَا النَّعَبُ *

* كَا نَكَ وَحْدَكَ وَحْدَتُهُ * وَدَانَ الْبَسْرِ يَتُهُ بِأَبْنِ دَابِ *

(البکن تواز آنان یک سو بوده با حکم خدا در جهاد کم خواب بسیار رنج کش هستی گویا تو تنها
 توحید خدا کردی و فرمان بردار او شدی و خلافت فرما بردار شده و بر سر و پدو یعنی در قول المسیح ابن الله

* فَلَيْتَ سَيِّدِي وَفَكَ فِي حَامِدٍ * اِذَا مَا ظَهَرْتَ عَلَيْهِمْ كَيْفَ كَيْفُ *

* وَلَيْتَ شَكَتَكَ فِي جَمْعِهِ * وَلَيْتَكَ تَجَرِي بِغَضٍ وَحَبِ *

* فَلَوْ كُنْتَ تَجَرِي بِهِ نَلْتَ مِنْكَ اَضْعَفَ حَظًّا بِأَفْوَى سَبِّ *

کاتبه شکستگی از غم (میگوید) کاش شمشیرهای تو در گردن حامد که از غلبه تو نمکین میگردد می بود کاش بیاری تو در
جسم او بودی و کاش تو با داش دشمنی و محبت نمودی و تا اگر تو بقدر محبت عوض میدادی می یافتیم از تو و چند
همه به سبب قوی یعنی بقدر محبت کامل خود که با تو دارم و چند آنچه که یافته ام می یافتیم شراح در این شعر خط کرده اند
و قال بدیهه او فذکر بن طغج انزو اء احد مجلسه عن الاخر لیدری من کل منهل ما لا یبری من صاحبه

* اَلْجَلْسَانِ عَلٰی التَّمَيِّزِ بَيْنَهُمَا * مَقَالًا وَلَكِنْ احْسِنَا الْاَدَبَا *
* اِذَا اصْعَدْتَ اِلٰی ذَا مَالٍ ذَارِعًا * وَاِنْ صَعِدْتَ اِلٰی ذَا مَالٍ ذَارِعًا *
* فَلِمَ بِهَا بُكَ مَا لَا حِسَّ يَرُدُّهُ * اِنِّي لَا بَصِيرَ مِنْ فَعْلَيْهِمَا عَجَبًا *

انرا وایک مدوشدن مع و بدستین باند بر آمدن بهت تر سیدن ر و ع باز داشتن (حامل انکه
در زینتهای هر دو مجلس اگر چه فرق است لیکن هر دو معادل و با ادب اند به و ذیکه مع و می کنی بطرف
یکی و می نشینی در و مائل میشوید دیگری از خوف نو که از به تصور مر ا امیر بگذاشت بس چیزهای که حس
ندارد و از تو می ترسد پس می بینم از کار هر دو امر عجیب قوله لکم در اصل لها بوده قاعده مشهور تخفیف ماکردند

و قال بدیهه الما استغیل فی الغفۃ ونظر الی السحاب

* نَعْرِضُ لِي السَّحَابُ وَقَدْ فَعَلْنَا * فَفَلْتُ اِلَيْكَ اِنْ مَعِيَ السَّحَابَا *
* فَشِمُّ فِي الْغُبَّةِ الْمَلِكِ الْمُرْجِي * فَاَمْسَكَ بَعْدَ مَا عَزَمَ اَنْسَا *

فهرستهای گرد بر آورده چون گنبد و غیره فقول بدستین از سفر باز گشتن شیم بالفتح با سمان
نگرستن بامید یاران انکاب ریختن آب (میگوید) در حالیکه از سفر می آمدم ابر پیش من
آمد پس گفتم از راکه یک طرف شود چرا که بامن ابر یعنی مد و ح فیاض موجود است حاجت تو ندارم پس
بگذرد و قه بادشاه که زمان از او امید دارم پس بعد از این که قصه باریدن کرده بود خود را از نجاست باز داشت

و نظر الی عین باز و هو مجلس ابی محمد فغال

* اَيَا مَـا حَبَسَهَا مَغْلَةً * وَلَوْ لَا الْمَلَا حَتَّةَ لَمْ اَعْجَب *
* خُلُوْ فَيَّةً فِيْ خَلَوُ فِيْهِ ا * سُوْدَا ءُ مِنْ عَذَابِ الْعُتْلَب *

خارق زعفران (میگوید) ای خوشترک چشم اگر ماحض نبودی تعجب نمیکردم و این چشم باز رنگ
زعفرانی دارد لیکن در رنگ زعفرانی او دانه سیاه مثل عنب الثعلب است یعنی چشم باز چون
عنب الثعلب یعنی موی صرخ و در صرخ دانه سیاه میدارد و قوله ا حبس تعجب برای مبالغه من بود

* اِذَا نَظَرُوا الْبَازُ فِی عِطْفِهِ * كَسَتْهُ شُعْبَاعًا عَلَی الْمُنْكَبِ *

عطف جانب منكب بن باز وی در گرفت (میگوید وقتیکه باز نگاه میکند در جانب خود می پوشاند چشم او شعاع خود را بر منكب یعنی چنان چشم مرخ است که شعاع وی بر پرنای او منعکس میگردد)

و قال ایضا فی المجلس وقد دفع الیه شیاً من الطیب

* الطَّيِّبُ مِمَّا غَنِمْتَ عَنْهُ * كَفَى بِقُرْبِ الْأَمِيْطِطِيًّا *

* يَنْبِيْ بِهِ رَبُّ الْمَعَالِي * كَمَا بِهِ بِغَفْرِ الدُّنُوْبَا *

(میگوید ازین خوشبوی بی نیازم و کافی بود مرا خوشبوی قرب امیر دنیا میکند بواسطه امیر مذکور پروردگار من مراتب علیای ما را چنانکه بواسطه خوشبوی سبزه گشتن می کند گناهان ما یعنی قدر و منزلت مایان می افزائی)

و قال وهو علی الشراب فی مجلس ابی الحسن ودر بن عمار

این قطعه مفضل الوزن است چه گویا اصل دایره قافیاتش عروض است لیکن بحر در مصرع مستعمل فاعل است

* اِنَّمَا بَدْرُ بْنُ عَمَّارٍ سَحَابٌ * هَطُلٌ فِيْهِ ثَوَابٌ وَ عِفَابٌ *

* اِنَّمَا بَدْرٌ مِّنْ اَيَّامٍ عَطَايَا * وَرَزَايَا وَطَعَانٌ وَ ضَرَابٌ *

منیر تم موت و زبیم مهیست طعان نمره زنی ضراب شمشیر زنی حاصل آنکه چنان که در ابرو پیاپی شوند هم باران و هم برق بود همچنین در ممدوح نیز منفعت دوستان و هم عذاب برای دشمنان است

و ممدوح بواسطه کثرت ممدور افعال مذکور در حق دشمنان گویا عین همان مذکور است

* مَا يُجِيلُ الطَّرْفُ إِلَّا حَمْدَتَهُ * جَهْدَهَا لَا يَدِيْهِ وَ ذَمَّتْهُ الرِّقَابُ *

جهت گردش رقیبه با تحریک مسمم گردن (میگوید بنیگر دانه ممدوح چشم خود را با اشاره مگر آنکه حساس میکند دستهای دوستان از منفعت خود یعنی از برداشتن بار اعیان او و ذمت می نمایند گردنهای دشمنان یعنی اشاره

ممدوح خالی نبود از اینکه یارای بخشش بود یا برای قتل پس دوستان ستایش میکنند و دشمنان نکوهش می نمایند

* مَا بِهِ قَتْلٌ اَعَادِيْهِ وَلَكِنْ * يَتَّقِيْ اِخْلَافَ مَا تَرَى جَوَ الدِّغَابِ *

(میگوید نیست ممدوح را احتیاج کشیدن دشمنان خود چرا و از ضرر رسانیدن نمی تواند و نه او افراط قوت غفیر دارد لیکن بر هم می نماید از خلاف کردن و ده که امید میدارند اگر گان یعنی سخاوت و شجاعت او را حیوانات هم میداند

تا آنکه گرگان امید دارند اگر گشت دشمنان او می مانند لهذا اگر گان را هم محروم نیگرداند درین شعر حسن تعلیل است

* فَلَهُ هَيْبَةٌ مِّنْ لَا يَتَرَجَّى * وَلَهُ جُودٌ مَّرْجَى لَا بُدَّابٌ *

(یعنی اگر چشم آید از بهشت و امید بخت منقطع میگردد هنگام بخشش چنان می بخشد که ترس از دل مردمان میرود)

* طَائِعِنَ الْفَرَسَانِ فِي الْأَحْدَاقِ شُرَارًا * وَعَجَاجَ الْحَرْبِ لِلْمَشْهَةِ نِفَابٌ *

* بَاعَتْ النَّفْسُ عَلَى الْهَوْلِ الذِّهْنُ * مَا لِنَفْسٍ وَفَعَتْ فِيهِ إِيَابٌ *

فارس م سوار حدق با تحریک میبای، چشم شر در چپ و راست زدن نیزه هول ترس ایاب بازگشتن (میگوید مدوح چنان ماهر نیزه زنی است که نیزه میزند در میبای چشم سواران حایکه گرد جنگ برای آفتاب بمنزله نقاب بود یعنی در تاریکی و چنان بی خوف آنکه میفرستد نفس خود را بر چنان امری هول که هر که در واقعا باز نماند

* بَايِبِي رِيْحِكَ لَا نَرُوحُ جَسَدًا * وَأَحَادِيثُكَ لَا هَذَا الشَّرَابُ *

(میگوید ای مدوح فدای تو باد پدر من نه بوی تو مانند این ترکس بیان است و نه سخنهای تو مانند این شراب مایه اطیب و لذیذ تر از هر دانه این قطعه را تجالا بر جامه شراب گفته لهذا ظاهر الی ربط و محالفت طریقه مدح مردان بود

* لَيْسَ بِالْمُكْوَرِّانِ بَرَزْتَ سَبْقًا * غَيْرَ مَدْفُوعٍ عَنِ السَّبْقِ الْغَرَابُ *

سبقت پیشی گرفتن (میگوید اگر فردن شوی در سبقت شکفت نیست اینک زاع دور کرده نشود از سبقت یعنی اگر زاع بر تو در سبقت نیز روی کردن نتواند عجب نبود تغییر بجای لا و مد فوع را بجای تفع آورده بر عایت غراب که سونا بود مد فوعه باید لیکن بصورت ماول نمود و به الغراب ظاهر مد فوعه

و قال وقد احضرت لعبته قد ورد دلو اب ونفرا ما غلام ندارت وفا بليت بدرار ارفع رجلاها

* يَا ذَا الْمَعَالِي وَمَعْدِنَ الْأَدَبِ * مَيِّدَنَا وَابْنَ سَيِّدِ الْعَرَبِ *

* أَنْتَ عَلِيٌّ مَرَّ بِكُلِّ مُعْجَزَةٍ * وَلَوْ سَأَلْنَا سِوَاكَ لَمْ يُجِبْ *

* أَهْلِي؟ فَا بِلَيْتِكَ رَافِصَةً * أَمْ رَفَعَتْ رِجْلَهَا مِنَ الْقَعْبِ *

دلو اب اله ایست مدور گرداننده اشیاء نقر انگشت زدن معالیه مایه ای در مرتبه مدان کان (میگوید ای مدوح تو دانه ای هر مایه را که جواب آن عاجز می کنی دیگران را و اگر از غیر تو بهر سبب جواب او نخواهد داد لهذا از تو می پرسیم که ایابین بازیچه که مقابل شد ترا یار قص میکند یارب داشت پای خود را به سبب ماندگی

و قال ابضا و هو يلعب بالمشطرنج وقد كثر المظن

* أَلَمْ تَرَ أَنَّهَا الْمَلِكُ الْمَرْحَى * عَجَائِبُ مَا رَأَيْتُ مِنَ السَّحَابِ *

* تَشْكِي الْأَرْضَ غَيْبَتَهُ إِلَيْهِ * وَتَرْشِفُ مَا عَايَتْ رَشْفَ الرُّضَابِ *

رشف بالفتح مایه در رخاب بالفهم آب دهن (میگوید ایانیدی ای بادشا: امید داشته شده عجايب آنچه که دیدم

ازین ابر که از دوشکوه می کند زمین بجهت غائب شدن او می کند آب و در آنجا که می کند عاشق آب دهن می شود و را
 * وَأَوْهَيْمَ أَنْ فِي الشَّطْرِ نَجْ هَمِي * وَفَيْكَ تَامَلِي وَلَكَ أَنْتِصَا بِي *
 * سَامُضِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْي * مَغِيْبِي لَيْلَتِي وَغَدَا إِيَّاي * *

منیب غائب شدن (میگوید) تر ایگان می افکنم در اینکه در شطرنج قصد من است حال آنکه در
 محاسن تو تا من می کنم و برای تو استادن من است یعنی محاسن تری می بینم نه لعب شطرنج را و برای
 تو استاده ام نه برای شطرنج پس سلام من بر تو باد این وقت می رود و فردا حاضر خواهیم شد

و قال يمدح علي بن منصور المحاجب

* بَابِي الشُّمُوسُ الْجَانِحَاتُ غَوَارِبَا * اللَّابِسَاتُ مِنَ الشَّحْرِ بِرَجَلَا بِيَا *
 حاسب در اصل جلایب بود جمع جلایب چادر (میگوید) ندای شان باد بر من می شود قاف و شان که مائل
 می نمایند دلهای عشاق را و در حالیکه غائب و محتجب میگردند از چشم عاشقان و می پوشند چادرهای دیوار
 * الْمَنْهَبَاتُ قُلُوبُنَا وَغَيُونَنَا * وَجَمَانَهُنَّ النَّاهِيَاتُ النَّاهِيَا *
 * الدَّاعِمَاتُ الْغَائِلَاتُ الْمُحْيِيَاتُ الْمُمِدِّيَاتُ مِنَ الدَّلَالِ غُرَابِيَا *
 و حقه بحر کات نامم رخسار نسیب بالقبح غارت کردن غریبم طرد (میگوید) آن می شود قاف غارت می کنند
 دلهای ما را از رخسارهای خود یعنی نگاه از دیدن رخسارشان سیر نمی شود و بر نمیگردد
 و رخسارشان چنان اند که غارت می کنند غارت کنندگان را یعنی از حسن خود می ربایند دلهای دلیران را
 و نازگان اند که می کشند عاشقان را از جدائی خود و باز زنده می کنند بومال خود و پیدای می کنند نازهای نوبانو
 * حَاوِلْنِ لَقَدْ بَقِي وَخَفْنِ مَرَاتِبَا * فَرَضْنِ أَيْدِيَهُنَّ فَوْقَ تَوَاتِبَا *
 مرا قبحه چشم داشتن در کسی تربیت تمام استخوان مدبر (میگوید) می شود قاف و کو و خواسته تقدیر ما را یعنی
 اینکه بگویند فدای می شوم ترا و تر میداند از رقیبان خود تا پس نهاند دستهای خود را بر سینههای خود برای
 اشاره اینکه فدای می کنم جانهای خود را حتی مرگ را که این بیان فطانت فعلی است و آنرا نمیه مراتب می شود قاف نوشته اند
 * وَبَعْدَ عَنْ بَرْدِ خَشْيَتِ أَذِيَّة * مِنْ حَرِّ انْفَاغِي فَكُفِّ الدَّاءِيَا *
 خشیه با کمر تر میدان (میگوید) خندیدند از دهنهاییکه مانند زلاله بر اوق و صاف بودند و تر میدانم که از
 گرمی دمی خود خواهم که احتیاج آن را را لیکن طرذین است که بعشق امان خود دگداخته شدم
 * بِأَهْبِذِ الْمُتَحَمِّلُونَ وَحَبَّذَا * وَادِ لَتُمْتُ بِهِ الْعَزَّالَةَ كَامِيَا *

غزاله از اسبای اقیاب و آهوه ماده واحدی روح معنی اول نوشته و بر نسبت وادی معنی دوم اولی بود و در قسم
بوسه دادن (میگوید) خوش بودی را آن کوچ کشتگان و در خوش بودن وادی که بوسه داده بودم در و معشوقه
نارستان و نوشته اند که زن کا عب و اترس و حیاء بود لهن نسبت بوسه بوقت کا عب بودن نمود

* كَيْفَ الرَّجَاءُ مِنَ الْخَطُوبِ تَخَلُّصًا * مِنْ بَعْدِ أَنْ أَتَشَمَّنَ فَيُصْخَلِبَا *

مخالب بکرم المسم و فتح اللام چنگال جانور جارح (میگوید) چگونه امید نجات دارم از حوادث بعد از اینکه در او خنجه
درما چنگال خود را تکه ما مفعول است برای البراء و عمل مصدر معرف باللام را صبیح و خلیل جانور و مهر و منع کنه

* أَوْحَدُنِي وَوَجِدُنْ حُرًّا وَاحِدًا * مُتَنَاهِيًا فَحَعْلَةً لِي صَاحِبًا *

* وَنَصْبُ مَنِي غَرَضُ الرُّمَاءِ قَصِيْمِي * مَحْنٌ أَحَدٌ مِنَ السُّيُوفِ مُضَارِبًا *

غرض نشانه تیر را می محبت با کرم بلا (میگوید) تنها گردانید نه حوادث مذکور مرا از یار و یافتند غم
یاتی یعنی غم فراق را که قریب است انتهای او پس کردند او را همراه من یعنی یار را جدا و جدا می ادرا
همراه من کردند و اسناد کردند مادر نشانه تیر اندازان در حالیکه می رسید مرابطانای که از شصت هزار نفر بود و تیر تر بود

* أَظْهَرْتُ لِي اللَّهُ نِيَا فَلَمَّا جَبَّتْهَا * مُسْتَشْفِيًا مَطَرَتْ عَلَى مَصَابِيهَا *

(میگوید) تیر گردانید مرا دنیا پس هرگاه که نزد او آیدیم بطب آب بارید بر من بجای آب مصیبت
و یعنی اول مشتاق نمود بعد از آن محروم از ظننی در اصل اظهار تنی بود و همراه بدل گشته محذوف گردید

* وَحَبِيبَتُ مَنِ خَوْصُ الرُّكَّابِ بِالْمَوَدِّ * مِنْ دَارِ مِسْ فَغَدَوْتُ أَصْهِي رَاكِبًا *

حبوب دادن نوع نام ناف که اسب مانگی و معفره ششاد او بهمناک فردرفته باشد و او ش پوست (میگوید) عوض شتران
سوارای داده شدم سوز سیه جزی بس پیاده می روم در حالیکه سوارم یعنی مرا سوز بجای مرکب گردیده

* حَالًا مَنِي عَلِمَ بِنِ مَفْصُورٍ بِهَا * جَاءَ الزَّمَانُ إِلَيَّ مِنْهَا نَابِيًا *

(میگوید) شکوه می کنم حال سابق را که هرگاه مدوح از مطلع شد چنان مکافات آن نمود که زمانه از کرده خود بهشیمان گشته
نزد من برای توبه آمد یا آنکه مدوح تلافی حال من با حسان نمود پس گویند زمانه نام گردید حالا ای اشکوا حالا

* مَلِكٌ سِنَانٌ فَذَاقَهُ وَبَنَانَهُ * يَتَبَّهَ أَرِيَانِ دِمَا وَعَرَفَا سَاكِبًا *

بنانه بالقیم مرگ است (میگوید) مدوح چنان بادشاهی است که سنان نیزه و مرگ است و ایام بر این
می نماند بخون و نیکویی و رنده یعنی چنانکه از نیزه وی خون می چکد همچنان از دست وی دینفس جاری است

* يَهْدِي مَصْغَرًا لَخْطَرًا لِكَبِيرٍ لَوْ فِدِي * وَيُظَنُّ دَجَلَةً لَيْسَ تَكْفِي شَارِبًا *

* كَرَّمَا فَلَوْحَدَّثَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ * بَعْظِيمٌ مَا صَغَفْتَ لظَنِّكَ كَاذِبًا *

خبر بجزئی قدر را قدم (میگوید) مدوح چنان بلند حوصله است که غیر و حقیر می داند شی ذی قدر عظیم را برای ایامیان خود و گمان می نماید دجله را که کفایت نخواهد نمود نوشته را در کیم است چنان که اگر نقل کنی بکسی از نفس وی احوال کرم را بچیزهای بزرگ که میکند نفس او بر آید طبع تراد و غوغا گمان خواهد نمود که برای کرم کرما

* سَأَلَ عَنْ شَجَاعَتِهِ وَزُرَّاهُ مَسَالًا * وَحَذَارِ ثُمَّ حَذَارِ مِنْهُ مُحَارِبًا *

* فَأَلَمْتُ تُعَرِّفَ بِالِصِّغَاتِ طِبَاعَهُ * لَمْ تَلْقَ خَلْفًا ذَا قُ مَوْتًا آتِبًا *

ندارد بترس اسم فعل است (میگوید) پارس احوال شجاعت مدوح دارد و ملاقات با شتی بکن و بترس بترس از اینکه جنگ جوئی از وی یعنی هرگز امتحان شجاعت او بکن چه ملاک خواهی شد چنانکه شریعت موت از میان معلوم میشود نه از مشاهده ملاقات نه کرده باشی بخوفی را که شاید باشد موت را باز آمده احوال او بگوید

* أَنْ تَلْفُتَهُ لَا تَلْقَ إِلَّا قَسْطًا * أَوْ جَحْفَلًا وَطَاعَةً أَوْ ضَارِبًا *

* أَوْ هَارِبًا أَوْ طَالِبًا أَوْ رَاغِبًا * أَوْ رَاهِبًا أَوْ هَالِكًا أَوْ نَادِبًا *

(میگوید) اگر ملاقات نمایی از مدوح ملاقات نخواهی کرد از و مگر در این حالت که یا غبار جنگ خواهد بود یا شکمر عظیم یا نیزه یا شمشیر زن یا گیرنده از خوف یا طالب انعام یا راغب کمالات او یا ترسنده از و یا هلاک شونده یا نده کننده بر مقتولان خود یعنی همیشه از بین اصناف مردمان نرواد مجتمع می باشند و می تواند که این همه صفات مدوح بود یعنی او گیرنده از معائب و طالب جنگ در اغب فضائل و ترسنده از خدا و هلاک کننده دشمنان و او از دهنده شکریان خود برای جنگ است

* وَإِذَا انْظُرْتَ إِلَى الْجِبَالِ رَأَيْتَهَا * فَوْقَ السُّهُولِ عَوَاسِلًا وَفَوَاضِلًا *

* وَإِذَا انْظُرْتَ إِلَى السُّهُولِ رَأَيْتَهَا * تَحْتَ الْجِبَالِ فَوَاسِلًا وَجَمَاعِيًا *

مثل م زمین نرم عاصه نیزه جنبه جنبه (میگوید) شکمر مدوح چنان دشت دکه زانرا میگرد که اگر نظر کنی بطرف کوه یا بپستی او را نیزه گان و شمشیرهای بران و اگر زمین را ببینی خواهی دید او را بر از سواران و اسبان قوش

* وَعَجَا حَتَّى تَرَكَ الْحَدِيدَ سَوَادَهَا * زَنْجًا تَبَسَّسَ أَوْ فَنَادَى شَاغِبًا *

(و خواهی دید غبارهای مشکمر را در حالیکه جدا کرده است این میانهای خود را که رنگی می خندد و یا بس سرسفید شده است یعنی لعلان شمشیر که در آن غبار میاید درخت چون سفیدی دندان رنگی یا سفیدی موهای پسر می نماید

* فَكَأَنَّمَا كَسَى النَّهَارُ بَهَادُجِي * لَيْلٍ وَأَطْلَعَتِ الرِّمَاحُ كَوَاكِبًا *

قدر
بالشبح
چون کواکب

(میگوید پس بواسطه عیار لشکر گویا که روز پوشانیده شده تاریکی شب و این روز از کثرت غبار لشکر مدح مثل
شب تاریک می گردد و در تاریکی اوسنان بای نیزه چنان می درخشند که گویا ستارگان را در شب بر آورده اند
* فَذَكَرْتُ مَعَهَا الرِّجَالَ عَسَکَرًا * وَذَكَرْتُ فِيهَا الرِّجَالَ كَتَابًا *

رزمی گریه معیت کتیبم شکر (میگوید جمع کرده مصائب لشکر بر ابا عیارند کور یعنی یکی مصائب جنگ
و دیگری تاریکی عیار در حق دشمنان مصائب بر مصائب گشته و مردان چنان بکثرت مجتمع شده که لشکر پاک شده
* اَسَدٌ فَرَّاسُهَا الْاَسُودُ وَيَقُودُهَا * اَسَدٌ قَصِيرُهَا الْاَسُودُ دُعَا لِبَا *

اَسَد جمع احد قریب تم شکار خود کشیدن مستور تعبیه یعنی مایل م رو باه (یعنی لشکر یان مدح چنان شجاع اند که
شیران بمنزله شکارانان اند و می کشند شیران را یعنی لشکر یانرا شیر می یعنی مدح که شیران پیش او بمنزله رو باه اند
* فِي رُبِّيَّةٍ حَبَابِ الرُّومِ عَنْ قَيْلِهَا * وَعَلَا فُسَمٌ وَلَوْ عَلَى الْحَا حِبَا *

(میگوید مدح در چنان رتبه بلند است که خلائق را از یافتن آن باز داشت و از آن برتر گردید و قری نمود تا آنکه
ازین سبب نام نهاده اورا علی حاجب یعنی بلند رتبه باز دارنده دیگران تاوین لفظ علی بضرورت شعری حذف گردید
* وَدَعَا مَنِ فَرَطَ السَّخَا وَصَبَدًا * وَدَعَا مَنِ غَضَبَ الْغُفُوسِ الْغَا صِبَا *

(مدح را مردمان از کمال معنویت مسرف و بسبب بر دور گرفتن جانهای دشمنان یعنی جبهه کشتن آنان غاصب گویند
* هَذَا الَّذِي أَفْنَى النَّصَارَ مَوَا هِبَا * وَعِدَا أَفْتَلًا وَالزَّمانَ تَجَارِبَا *

(میگوید این مدح فنا نمودن را ابر بحشش و فنا نمودن دشمنان را بقتل و زمانه را به تجربه یعنی چنان تجربه
میدارد که احوال آینده از او دریافت میگردد و هیچ حادثه از آن تجربه بیرون نیست بس گویا زمانه منعموم گردید
* وَمُخَيَّبِ الْعَدَا فِي مَا أَمَلُوا * مِنْهُ وَلَيْسَ بِرَدِّكَ خَا حِبَا *

(مدح ملاست کشندگان یعنی مانعان خود را که امید شنوائی سخن خود میدارند تا امید دیگران را از افراط خود
باز نمی آید و باز نمی گرداند دست سائل را تا امید اکت مونت مدنی است و این تاویل نمودن به عفو
* هَذَا الَّذِي أَبْصَرْتُ مِنْهُ حَاضِرًا * مِثْلُ الَّذِي أَبْصَرْتُ مِنْهُ غَائِبًا *

* كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ انْفَتَرَ رَأَيْتُهُ * يَهْدِي إِلَى عَيْنِيكَ نُورًا ثَابِتًا *

(یعنی فیاض مدح را در حالت حضور و غائب شدن یکسان یافتیم چنانکه مادام که از هر جا که التماس
نمائیم تحفه می فرستد برای چنان تو نور روشن خود را غائبان بقرینه الفت حال بود از ضمیر متکلم یا مخاطب البصر
* كَالْبَحْرِ يَفْتَدِي الْفَرَّيْبَ جَوَاهِرًا * جُودًا وَيَعْتَلِ الْبَعِيدَ سَحَابًا *

* كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَضَوْعُهَا * يَغْشَى الْبِلَادَ مَشَارِفًا وَمَعَارِبًا *

قدف نه اخن سنگ (میگوید فیاضی مدوح مثل فیاضی دریا است که حاضرین را جواهر بخشد و برای دوران بر او می فرستد که از آب روانشیده می بار و مانند آفتاب در میانه آسمان بود که روشنی او همه جهل را می پوشاند

* امَّهَجَّنَ الْكُرْمَاءَ وَالْمُزْرِعِيَّيْهِمْ * وَتَرَوْكَ كُلَّ كَرِيمٍ فَوْحٌ عَائِيًا *

* شَادُوا اِمْدَاقِهِمْ وَشَدَّتْ مَنَاقِبًا * وَجَدَتْ مَنَاقِبُهُمْ بِهِنَ مَثَالِيًا *

تجین و از راه عیناک کردن تروک گردانده شیده آواز برداشتن مثابه فتح الحسیم و الامام عیب (میگوید ای مدوح که که با نرافضائیل خود عیناک میکنی و کریم هر قوم را بر خود خشنماک چنان مرتبه نورسیدن نتواند و انان اوازه مناقب خود بانه نمودند و آوازه مناقب خود پس گردید مناقب آنها پیش مناقب تو مانند عیب کل کریم ای کل کرام

* لَيْمَيْكَ غَفِيظًا مُحَاسِدِينَ الرَّائِبِيَا * اِنَّا لَنُخَبِّرُكَ مِنْ يَدَيْكَ عَجَائِبًا *

راتب ثابت خیره تلافم از مودن (میگوید حاضر می ای باعث خشم دلم دشمنان نامی ینم عجبای ر یعنی کارهای عجیب می کنی و دشمنان را بجهت ستامی نائی ازین تنبیه اشاره نمود بیکانه چون او زده و صلائی انعم خود و دادی لهذا بامید انعم حاضر شدم و چون از مصون مدیح به اجابت انقال نمود این در میان قصیده این شعر را معنی آورد

* تَدْبِيرُ ذِي حُنْكَ يَفْكُرُ فِي غَدٍ * وَفُجُورٌ غَيْرٌ لَا يَفْكُرُ عَوَافِيًا *

* وَعَطَاءٌ مَالٍ لَوْ عَادَ طَالِبٌ * اَنْفَقَتْهُ فِي اَنْ تُلَافِي طَالِبًا *

خنکه تلافم م هجوم بیکایک در آمدن غمر کار نا آرموده (میگوید تبهیر تو چون تبهیر صاحب تجربه بود که فکر میکند کارهای فردا را یعنی در اندیش هستی و اقدام تو در مواقع خوف چون اقدام شخص نا آرموده بود که از انجام او تبهیر متد یعنی هر یک را بسوق او عمل می نائی و چنان ترا محبت بخشش مال است که اگر طالب مال از و تجاوز کند یعنی نزد تو ناید تو خود را اشیان او مال را خرج کرده ملاقات نائی تبهیری ای کاتبهیر

* خُدْمُنْ تُفَامِي عَلَيْكَ مَا اسْطَبَعَهُ * لَا تُلْزِمْنِي فِي السَّمَاءِ الْوَا حِيَا *

* فَلَقَدْ دَهَشَتْ لِحَاظَافِلَتِ دُونِي * مَا يَدْهَشُ الْمَلِكَ الْمُحْفِظُ الْكَاتِبَا *

دهش با تهر یک متعیر شدن و بستن محب و لا (میگوید شای تو قدر را مستطاعت خود کردم نه موافق استخفاف تو بس بگیر یعنی قبول فرمانهای مرا و مواخذه کن در ادای شای واجب چه دشت زده گردیدم از مشابهه افعال بر رگ تو و تعیر من عجب نبود از مشابهه کمتر ان افعال فرشته موکل یعنی کراما که تبیین و غیره متعیر می شوند

استطیع در اصل استطیع و قال دمدح المغیت علی العجلی به حذف تا جاز بود

* دَمْعٌ جَرَى فَقَضَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا * لَا هَالِكُ لَهُ وَشَفَى أَنْفَى وَلَا كَرَبَا *

کز لب بغم‌تین نزد یک شدن (میگوید چون مرای یار و اویران یافتیم در جهان گریستم و اشک جاری گردید که او اندر حقوق واجب یار و او شفا داد مرا از بیماری غم چرا که از گریه تحفیف در غم پیدا می شود بعد از کلام سابق رجوع نمود و گفت که کجا ادای حقوق نمود حال آنکه نزد یک هم نگریدی یعنی با این کثرت گریه هنوز در قصور بود

* نَحْنُ مَا فَادَ حَبَّ مَا يَفْقَى الْفِرَاقُ لَنَا * مِنَ الْعَفْوَ وَ مَا رَدَّ اللَّهُ ذُحَبَا *

* سَفِيَّةٌ عَمْرَاتٍ ظَنَّمَا مَطْرًا * سِوَا بَلَّاءٍ مِنْ جُفَوْنَ ظَنَّمَا سُبْحَا *

عوج استادان عبره بفتح الباء اشک ساقم روان (میگوید استادم بر مرای مذکور پس هر قدر عقل کز فراق یار گذشته بود از غم به تجدید یاد دانی ایام وصل بنهر دو افس نگر دهر چه که بنگام فراق رفته بود و جهان او را بشکها یکبار روان از بلکهای جثمان من بودند سیراب کردم که مشاهه کنده اشک را باران و بلکها را برمی داشت

* دَارُ الْمَلِمْ لَهَا طَيْفٌ تَهْدُ دَنِي * لَيْلًا فَمَا صَدَقَتْ عَيْنِي وَلَا كَذَبَا *

(میگوید آن مرای که ذکر او کردم خانه آن عشیده بود که فرود آورده بود و در آن زمان من خیال خواب او بوقت سبب یعنی در خیال خواب مشاهده ادویه شده بودند در بیداری و ترسانیده بود طیف مذکور مرا پس راست نشد چشم من دروغ نشد خیال خواب مذکور یعنی خواب از اول ترسانیده بود که وصل نصیب نخواهد بود و در فراق گرفتار خواهی شد و همان راست شد و هر چه چشم امید مشاهده یار میداشت دروغ گردید و وصل نصیب نشد الف و لام در الملم بمعنی التي یعنی هذا الربيع ربع امرأة التي الم بها * نَاءَ يَتُّهُ فَلَا نَا أَدَيْتُهُ فَنَاءَى * جَمَشْتُهُ فَنَبَا فَبَلَّتُهُ فَأَبَى *

ناتنی دور شدن دو بغم‌تین و شد النون نزد یک شدن نبو مست کردن و بماند شدن آباء بالکسر و الاء مر بار زدن از بدی (میگوید و در شدم از طیف مذکور پس نزد یک شده نزد یک کرم او را پس دور شد و عشق کردم بدو پس ظلم کرد بدو و در دادم او را پس انکار کرد یعنی هر چه خواستم بدهد او با من پیش آمد

* هَامَ الْفَوَا دِبَاعًا رَابِيَةً سَكَنَتْ * بَيْتًا مِّنَ الْغُلَابِ لَمْ تَمُدَّ لَهُ طُنْفَا *

هیم بالقلم سرشته شدن از عشق اعراب مردم تازی سیاهان باش منزه است سکون بغم‌تین آر میدان طنب رسن حیمه (میگوید سرگشته شدمل من بمن غماید که آر میدان که بشید طنب آن یعنی بی محنت دلم را گرفت * مَظْلُومَةٌ الْفَدَى تَشْتَبِهُهُ غَضًّا * مَظْلُومَةٌ الرِّيقِ فِي تَشْتَبِهُهُ ضَرْبًا *

(حاصل آنکه قدا را اگر بشاخ تشبیه دهم مظلوم دیگر درجه از آن احسن است و اگر آب دهن

اورا بهت همد سپید تیره و همد ستم بود چه آب دهن از شیرین و صاف تر از شیشه سپید است

* بِيَضَاءٍ دُظُّوعٍ فِيهَا تَحْتَمِلُ حُلَمَاتُهَا * وَعَزَّ ذَاكَ مَطْلُوبًا إِذَا طُلِبَهَا *

* كَانَهَا الشَّمْسُ بَعْضِي كَفَّ فَايُضِهَا * شُعَاعُهَا وَرَأَاهَا الطَّرْفُ مُقْتَرِبًا *

حاله از او باد و عزة با کسر دشوار گشتن (میگوید عشیقه چنان حین است که از حسن و صنایع رنگ خود

عاشق را در طمع می افکند و راغب میکند در بختیکه زیر جامه اوست و این مطلوب دشوار میگردد و وقتیکه

خواسته می شود گویا اوقاتاب است که عاجز می نماید شمع او دست کسیکه خواهد اینک بگیرد

او را حال آنکه چشم نزدیک می بندد نور او را یعنی عشیقه کاجه است لهذا انفرت از جماع دارد

و اندی رح گفته الیهما و حسن حدیثها بطمع اه گویم بر توجیه سابق الطف الیها و واضح تر میگردد و نابز

دو ستم دوم شیر با شمش در دشواری حصول دهم در نور انیت می باشد و گفته که مظلوم با حال بود

گویم بر نقشه بر حایه مظلوم با را مفاد قول اذ اطالب منجمه حشر میکند نجاف آنکه تمیز بود و کما و یحقی

* صَرَّتْ بَيْنَا بَيْنَ تَرَبُّبِيهَا أَفْغَلْتُ لَهَا * مِنْ أَيْنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبِيَا *

* فَاسْتَحْضَحْتُ قَوْمَ فُلْتِ كَالْغَيْمِ يَرِي * لَيْتَ الشَّرِيَّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا تَسَبَّأ *

ترتب همراهِ اِدشادن آهوک بالیده شده باشد شری را می است در کوه سلمی که کوه کثیر الاسد است

(میگوید گدست او باد و حالیکه در میان دو همراهِ اِدان خود بود بس گفتم او را از کجا مشابه شد این

او عرب را یعنی او چگونه مشابه انسان عربی گردید پس خندید و گفت که حال من مانند حال مدوح

است که در ظاهر شیر دیده می شود و در حقیقت و قتیکه نسبت او به قوم کثه از قبیله بنی عجل بود

* جَاءَتْ بِاشْجَعٍ مِنْ يَسْمِيٍّ وَأَسْمَعٍ مِنْ * أَعْطَى وَأَبْلَغَ مِنْ أَمَلِي وَمَنْ كَتَبَهَا *

* لَوْحَلٍ خَا طَرْدَ حِيٍّ مَفْعَلٍ لَمْ شِي * أَوْ جَاهِلٍ لَصَحِيٍّ أَوْ آخِرٍ خَطَبَا *

(آوردن مذکوره یعنی بیان نمود حال مدوح را که شجاع ترین شباعان است که نام آنان گرفته می شود و سخی تر از

همه بخشش کننده گان و بیخ تر از همه منشیان و دبیران است و چنان طبیعت تیز دارد که اگر اندیش او در

لنگ در آید چنان سندرست گردد که پایاده برود اگر در جاهل در آید هو شیار گردد اگر در لنگ در آید گویا گردد

* إِذَا أَبَدَ احْتَبَبْتَ عَيْنِيكَ هَيْبَتَهُ * وَلَيْسَ يُخْجِبُهُ سِتْرًا إِذَا اخْتَجَبَا *

* بِيَاضٍ وَجْهِهِ يَرِيكَ الشَّمْسُ حَالِكَةً * وَدُرُّ لَفْظٍ يَرِيكَ الدَّرُّ مَخْشَلَةً *

تاو که بفرستین منحت میاده شدن (میگوید اگر مدوح ظاهر شود هیبت او چنان است که بیوشد هر دو پشمان

تر ایکن اگر محجب گردد پرده نور او را پنهان نمی کند و ترا نور چهره او افتاب را میباید و بیش مردارید
سخنان او این مردارید مانند خمر هره شود مختلط غیر غری مستعمل بود چنانکه قطاس و رمی و ابرین مجبی
* وَصِيفٌ عَزِيزٌ تَرُدُّ السَّيْفَ هَبْتُمْ * وَطَبَّ الْغَرَارِ مِنَ التَّامُورِ مَخْغَضِبَا *

غراتیز شمشیر (میگوید مدد و سیف عزم است که هر دو جنبش او باز میگردد و شمشیر را تر از خون دل دشمنان
* عُمُرًا لَعْدًا وَإِذَا لَا فَاهُ فِي رَهْجٍ * أَقْلٌ مِنْ عَمَرٍ مَا يَحْوِي إِذَا وَصَبَا *

* تَوَفَّهَ فَإِذَا مَا شِئْتَ تَبَلَّوْهُ * فَكُنْ مَعَادِيَهُ أَوْ كُنْ لَهُ نَشَبَا *

(میگوید و قتی که در در غبار جنگ ملاقات او می نیاید عمر او دیگر در کوه تراز بقای مال هنگام اراده یا شروع بخش او
یعنی مدد و دشمن دشمن مال است پس ای مخاطب بریز کن از حد اوست مدد و اگر می خواهی
آزمایش او پس یا دشمن او و حیوان مال او تابینی که چگونه ترا هلاک میکند در تباوه ان بفرودست حذف گردید
* تَحْلُوْهُمْ أَفْتَهُ حَتَّى إِذَا غَضِبَا * حَالَتْ فَلَوْ فُطِرَتْ فِي الْمَاءِ مَا شَرِبَا *

حلاوة شیرین شدن بد اکت جشیدن حل گشتن بجای دیگر (میگوید در وقت غضب جان متغیر میگردد که اگر
ذایقه او در آب حلاوت از تانی لایق نوشیدن مانند نمبت چیدن بطرف دیگر شود و مایه بودای او کانت تقطرها
* وَتَغْبِطُ الْأَرْضُ مِنْهَا حَيْثُ حَلَّ بِهَا * وَتَحْسَدُ الْخَيْلُ مِنْهَا أَيُّهَا رَكِبَا *

غبطه با کسر آرزوی زدن بحال کسی (میگوید جایی را که مدد و آید بقیر زمین غبط می نماید از آن جای و هر کسی را
که سوار میگردد مدد و از آن حسد می خورند و همین دیگر غبطه احسن از حسد بود لهذا بر زمین که وحدت دارد و منسوب نمود
* وَلَا يَبْرُدُ بَغْيُهُ كَفَّ سَاعِلُهُ * عَنْ نَفْسِهِ وَيَبْرُدُ الْجَحْفَلُ الْجَحْبَا *

* وَكَلَّمَا لَفِي الدِّينَارِ صَاحِبَهُ * فِي مِلْكِهِ اقْتَرَفَا مِنْ قَبْلِ بَطْطَحِبَا *

(میگوید مدد و باز نیگردد از دامن خود دست سالی که خود ذات ویرا بخواند و لیکن باز میگردد اند
شکر عظیم را یعنی مدد و هم نهایت جواد است دهم شجاع و هرگاه که ملاقات می نماید دنیا را صاحب خود را
در مالک او یعنی هر وقتیکه مدد و مالک دنیا را میگردد و مقدار وقت می نماید قبل اینکه برود صحبت نماید
یعنی مال را نوبت رسیدن بخترانه نیگردد در قبل ان بخشش میکند و که لبططحا در اصل ان بططحا بود
* مَا لَكَ غَرَابَ الْيَمِينِ يَرْفِيَهُ * فَكَلَّمَا فَيْلُ هَذَا مُجْتَدِ نَعَبَا *

رقوب بهمتین چشم داشتن احمد و بخشش خواستن نعب بالقم بانگ کردن زاغ (میگوید و چنان
بخشش دارد که بمحور مددین حاصل مال را می بخشد گویا که زاغ جدائی منتظر مال می ماند پس هرگاه که گویند

همین سائل آمد غراب آواز می نماید و مال او متفرق میگردد و عرب آواز غراب را دال بر جدائی میگویند

* بَحْرٌ عَجَابٌ لَّهُ تَبَقُّقٌ لِّى سَمَرٍ * وَلَا عَجَابُ بَحْرٍ بَعْدَ مَا عَجِبَا *

* لَا يَفْنَحُ ابْنُ عَلِيٍّ ذَيْلَ مَغْزِلَةٍ * يَشْكُو صُحَاوَهَا الْقَفْصِيُّ وَالْثَعْبَا *

(میگویند مدوح دریای کرم است و برای او عجایب است و بداند که باقی نماند اشتند عجیبی را در افسانه و نه عجایب در یارا یعنی اینها سائل خود مردمان را شغول نمود و چنان عالی است که قانع نمیکرد اندام او را یافتن یعنی حصول مرتبه که دیگر خواهند ' او شکوه می نماید از تقصیر و مانده شدن خود یعنی نتواند که بدان مرتبه برسد

* هَذَا لِلْوَأْدِ بَنُو عَجَلٍ بِهِ فَعَسَا * رَأْسًا لَهُمْ وَغَدَا كُلُّ لَهُمْ ذَنْبَا *

بز جانیان ذنب میسزد و نه گن (میگویند جانیان بنی عجل بنام مدوح علم جنگ را پس مدوح مردار انان شده همه مردمان تابع آنان گردیده اند یعنی انان به حمايت مدوح مردار دیگران گردیده اند

* النَّارُ كَيْفَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَهْوَنُهَا * وَالْأَكْبَيْنَ مِنَ الْأَشْيَاءِ مَصْعَبُهَا *

* مَيِّتُ فَعْنَى خَيْلِهِمْ بِالْبَيْضِ مُتَّحِدِي * هَامُ الْكُمَا عَلَى أَرْحَاحِهِمْ عَذْبَا *

ایستخیم شمشیر کشی م مردان را در سلاح پوش (میگویند بنی عجل چنان اولاد العزم اند که میگذاردند امور اسبان را در امور می شوند یعنی غالب می آیند بر اشیای دشوار و برقع می اندازند اسبان خود را به شمشیر یعنی بجای برگرفته اند از شمشیر حفاظت آدمی نمایند و همراهی دشمنان را بجز که جابن تا زبان بر نیزهای خود میگیرند تا تا رگین ای امرح التارکین

* إِنَّ الْمُنِيَّةَ لَوْ لَا قَتَهُمْ وَفَقَتْ * خَرَفَاءَ تَقَهُمُ الْأَفْدَامَ وَالْهَرَبَا *

خرافه مرگشته از بیم اتهام در اصل اتهام بود (میگویند بیت بنی عجل چنان است که اگر مرگ از انان ملاقات کند از بیم متخیر شده است و مانده است می نهد بر پیش رفتن و گریختن یعنی میدانند که در هر دو صورت گرفتار خواهند شد

* مَرَاتِبٌ صَعِدَتْ وَالْعُكُورُ يَتَّبِعُهَا * فَجَازَوْهُوَ عَلَى أَثَارِهَا الشُّهْبَا *

اثر با کسرم بل شهاب با کسرم ستاره روشن (میگویند برای بنی عجل چنان مراتب عالی اند که فکر انسانی در حایکه در بل او میرود از ستارگان تجاوز میکند لیکن هنوز در پس او مانده و تا ان مرتبه رسیدن نتواند

* صَحَابُ مَدَنٍ نَزَفَتْ شِعْرِي إِيْمَلًاهَا * قَالَ مَا امْتَلَأَتْ مِنْهُ وَلَا نَفْصَا *

زلف آب جاده بر کشیدن نقوب به صفتین فرو شدن آب بر همین (میگویند برای بنی عجل چنان بکثرت او صاف حمیده اند که کشیده شعر مرا که بر کشیده شعر من کور او صاف شانرا یعنی او صاف انان مقتضی آن شده اند که اشعار من نظم کنند انرا و به صرف او ایند پس نه شده اند ما شعرشان از شعر من نه خشک شد شعر من

یعنی نه محامد انان بالکل از اشعار من منحصر گردیدند و اشعار من بنهایت رسیدند حاصل آنکه مدام مدح انان می نمایم

* مَكَارِمُ لَكَ فَتُ الْعَالَمِينَ بِهَا * مَنْ يُعْتَبِرْ طَمَعًا لَا مَصْرَفَ لَهَا *
*

فوت سبقت بردن مکرر با الفتح و غم الکرام بر درگی (میگوید ای سرور و ج جهان مکارم تست که به ان معبت بر دی بر عالمیان و کیست که تواند اینک طلب کند امراست را یعنی حصول مکارم تو عالمیان را ناممکن است

* لَمَّا أَذْمَمْتَ بَانَطَا كَيْفَهُ اخْتَلَفَتْ * إِلَيَّ بِالْجَبْرِ الرَّكْبَانُ فِي حَالِهِ *
*

* فَمِصْرُ نَحْوِكَ لَا أَلُوِي عَلَى أَحَدٍ * أَحْثَرُ أَجَلُنِي الْفَقْرُ وَالْأَدْبَا *
*

را کب م شتر منو آری رغبت کردن چیزی (میگوید هرگاه که خود در شهر انطاکیه مقیم بودی سواران بر خیز تو بر من در شهر حلب آمد و شد می نمودند یعنی مدام زبانی سالکان شای نومی شنیدم پس میسر نمودم بطرف تو در حایکه رغبت نکردم بر کسی و بر اینک ختم د شتر منو آری خود را که فقر و ادب اند یعنی هر دو واسطه حضورش گشته

* إِذَا فَنِي زَمْنِي بَلَوِي شَرَفِي بِهَا * لَوْ ذَا فَهَذَا لَيْكِي مَا عَاشِي وَانْتَحَبَا *
*

مشرق با تخریب در گلو گرفتن آب و جز آن استیاب اواز برداشتن در گریه (میگوید چش ایند مرا زمانه جهان سخنی که گلو گرفته شد بدان و اگر می چشید زمانه آزار ایند گریه و با میگرد تا و ذیکرا و زنده می ماند

* وَأَنْ عَمَرْتُ جَعَلْتُ الْحَرْبَ وَالِدَةً * وَالسَّهْمَ رِيَّ أَخَاوِ الْمَشْرِقِيِّ أَبَا *
*

* بِكُلِّ أَسْعَتْ يَلْفِي الْمَوْتَ مَبْتَلِمًا * حَتَّى كَانَ لَهُ فِي فَقْلِهِ أَرْبَا *
*

* فَمَنْ يَكَادُ صَهِيلَ الْجَرْدِ يَفْقِدُهُ * مِنْ سَوْجِهٍ مَرَحًا لِأَزَاوِطَرِبَا *
*

سهم بر نام شتخصی که نیز می ساخت شرفی شمشیر منسوب بمشرف و آن دیده است از دیار عرب و نگویند مشار فی جمع و ذیکرا برین وزن بود نسبت نکتد به وقع خاص هرشی (یعنی اگر زنده

خواهم ماند با جنگ و آلات او را از من خواهم نمود چه از دغرت حاصل میشود جنگ خواهم نمود با هر ثولیده مدوی یعنی مہیب و شباع جهان که اگر با موت ملاقات میکند از نهایت خوشی میخندد گویند در ادراقتل خود حاجت است و جهان خاص شجاعت بود که به مجرب و شنیدن اواز آمدن محافل بسبب کمال شاد شدن یا از شاد جهان بسبب میگرد که گریه میب است که اواز اسب از زمین اورا بانه از

* فَالْمَوْتُ أَعْتَرَانِي وَالصَّبْرُ أَجْمَلُ بِي * وَالْبُرْءُ أَوْسَعُ وَالْدُّنْيَا لِيَنْ غَلِبَا *
*

(میگوید اگر در فضائل کشته خواهم شد مرا صبر معذور خواهد داشت چرمز است از زیستن بخواری و صبر نیکو بود مرا چه بهیری فضائل لیسان بود و دشت از خانه کشته تراست پس سفر

مناسب بود و دنیا برای کسی بود که غالب آید نه برای کسی که غارتش نیاید و مدد نصرت اختیار کند

و قال يمدح علي بن سيار و بن مكرم القمي

ضُرُوبُ النَّاسِ عَشاقُ ضُرُوبًا * فَأَعَدُّهُمْ أَشَقَّهُمْ حَمِيًّا *

ضرب مگو نه (یعنی انواع مزمن با نوع عشق عاشق اندکی مندر و تر عاشقان آن عاشق بود که حبیب او افضل باشد

* وَمَا سَكَنِي صَوِي قَتْلِ الْأَعَادِي * فَهَلْ مِنْ زُورَةٍ تُشْفِي الْقُلُوبَا *

سکن هر چه بوی ارم گیر نه (میگوید و نیست محبوب من صوای قتل دشمنان پس کاش یک بار ملاقات

با حبیب مگو رسی شد تا شفا من مشتاق میگردید چنانکه عاشق و المقات معشوقه شفا می بخشید مصل برای تسبی

* تَطْلُ الطَّيْرُ مِنْهَا مِي حَدِيثٌ * تَرَدُّدُ بِهِ الصَّرَاصِرُ وَالْفَعِيَّا *

عمر صرم بانگ کرگس و غیره قییب بانگ کردن زاع (میگوید کاش چنان قتل شود که جیف خوردن

گرد آید از خوشی با هم سخن کنند و آن چنان شور نمایند که دفع یعنی پست کنند و از یکدیگر را

* وَفَدَّ لِبَسَمَتِ دِمَاءَهُمْ عَلَيْهِمْ * حَدِّدِ الْمَرْ تُشَقُّ لَهَا جِيُوبَا *

حداد جامهای سیاه و کبود و صوگ و پوشیدن آن (یعنی پرندگان در خونهای مقتولان که اغشته شوند خون خشک گردیده

میباشد شود چنان نماید که جامهای صوگ در غم مقتولان پوشیده اند لیکن گریبان بارانند و بداند از دل غم ندارند

یا آنکه دوخته نبود دماهم ای دما و التی علیهم و حداد بدل از دما بود گویم مفعول مطلق برای نوع و علیهم مرتبط اولی بود

* أَدْمَانَا مِنْهُمْ وَالْفَتْلُ حَتِّي * خَلَطْنَا مِي دِمَائِهِمُ الْكُحُوبَا *

ادامه آمیختن و همیشه داشتن کعب مگو نیزه (میگوید چنان جنگ نمودم که بیایتم نیزه زنی را با قتل

و دشمنان یا آنکه همیشه افان نیزه زنی کردم تا آنکه آمیختم در خون شان بندای نیزه خود را یعنی بسیار قتل و قتل کردم

* كَانَّ حَيًّا وَلَنَا كَانَتْ فِدَا * تَسْقِي مِي فَحَوْفِهِمُ الْحَلِيَّا *

فحوت با کسر کاف صحرایب شیر و شیده و دوس کو قن یا جمجمه و القمیتین صرتر پیرم اصغر ان میز

(میگوید اسپان من چنان شوخ هستم که گویا از قدیم نوشانیده میشوند شیر در کافهای مرد دشمنان اینها امرابر داشته

ریگد زهر دشمنان و با مال میکند مراد و منیای شاز او و حشت و نفرت نمی نمایند عرب اسپان نجیب را شیرین تر شاسته

* يَفْقِدُ مَهَا وَفَدَّ خَضِيَّتْ شَوَاها * فَتِي تَرْمِي الْحُرُوبَ بِهِ الْحُرُوبَا *

(میگوید مقدم میکند چنین اسپان را در طایفه از خون دشمنان رنگ کرده شد و دستها و پایای آن اسپان

جوانی که می اندازد یک جنگ را بجنگ دیگری می از یک جنگ فارغ شده جنگ دیگر مشغول می شود
 * شَدِيدُ الْحَزْنِ وَانَّهُ لَا يُبَالِي * اَصَابَ اِذَا انْتَهَوْا اَم اَصَابَ *
 (مردوح باد دشمنان شده الکبر بود و دقتیکه با نگی یعنی خشم ناید پرواندار و از اینکه قتل کند یا خود قتل شود
 * اَعَزَّ مِي طَال هَذَا اللَّيْلُ فَانْظُرْ * اَمِنْكَ السَّمِيحُ يَفْرُقُ اَنْ يُوَدِّعَا *
 قرن با تحریک نرسیدن اوب بازگشتن (میگوید به عزم جنگ خود که ای عزم من این شب دراز شد
 پس بدین که ای صبح مطلع گردید که فردا هستی از مردوح قصه شکوه زمانه دارد و لهذا از تو می ترسد و حاضر نمی شود
 * كَانَ نَجْوَاهُ حَلِيَّ عَلَيْهِ * وَقَدْ حَدِيثُ فَوَا تَمَّهُ الْجَدُّو بَا *
 * كَانَ الْقَجْرُ حَبُّ مُعْتَرَا * بِرَا عِي مِنْ دُ جَنْتِهِ رَفِيَهَا *
 جنوب بالفم روی زمین خد و دادن پاپوش (میگوید و گویا ستارگان بمنزل پیرایه شب اند و زمین بمنزل پاپوش او
 کشته لهذا حرکت نمیکند و ظاهر است که چون بر نازنین زیور بیاورد پاپوش گران بار بود حرکت نمواند نمود
 و گویا صبح نامتوده ست است که خواسته شده زیارت او و او میترسد از رقیب لهذا نمی آید و انتظار تاریکی شب میرسد
 * كَانَ الْمَجُوفَاسِي مَا اَفَاسِي * فَضَارَ سَوَادُ دَفِيهِ شَحُوبَا *
 * كَانَ دُجَالًا يَحْدِيهَا سَمَا دِي * فَلَيْسَ تَغِيْبُ اِلَّا اَنْ يَغِيْبَا *
 شحوب تغییر رنگ جذب کشیدن و جیب بالفم تاریکی شب (میگوید شاید آنچه که من تکلیف برداشته ام
 هو انیز تکلیف برداشته پس میانهای او از غم بمنزل شحوب گردید و لهذا صبح بدانی شود و شاید
 ییاری من میکشد تاریکی شب را لهذا شب غائب یعنی دفع نمیگرد و تا آنکه دفع گردد دیداری من
 * اَقْلَبُ فِيهِ اَجْفَانِي كَانِي * اَعَدُّ بِهِ عَلَى الدَّهْرِ الدُّنُوبَا *
 (میگوید از بیداری و قلق چنان با گمای خود را میگردانم که گویا از کناهن زمانه را که با من کرده است می شمارم
 درین شعر حسن ادا مجبار کرده است چرا که دو وصف درازی شب شکوه زمانه را داخل نمود
 * وَمَا لَيْلٌ بِأَطْوَلَ مِنْ نَهَارٍ * يَظَلُّ بِلَحْظِ حَسَادِي مَشُوبَا *
 * وَمَا مَوْتُ بِأَغْضَ مِنْ حَيَاةٍ * أَرَى لَهُم مَعِي فَيُؤَا نَصِيْبَا *
 لحظ بگردیدن بدنال چشم شوب آینه خن (میگوید نیست که ام شب دراز تر از آن روز که با ذکا و حاسدان
 مخلوط یعنی نگاہ دشمنان افتد و نه مرگ ناپسند زیاده از آن عمر که بهره دشمنان ناخود بینم یعنی بر نیند و کشته نشوند
 * عَرَفْتُ نَوَائِبَ الْحَدَثَانِ حَتَّى * لَوَانْتُمْ سَمِعْتُمْ لَهَذَا فَيُفِيهَا *

وَلَمَّا قُلْتُ اِلَّا بَلْ اَمْتَطِيْنَهَا * اِلَى ابْنِ اَبِي سُلَيْمَانَ اَلْكُتُوْبَا *

نابیرم مصیبت نقیب دانسته و نه بجای مردمان (میگوید) چنان بکثرت مصائب حادثه را برداشتم که شناختم زمانه را چنان که اگر اودی نسب بودی بمنزل نقیب او که دیدیم و هرگاه کم شده شتر یعنی هرگاه مفلس شده و صواری نیافتیم حوادث را بمنزل شتر صواری خود گراینده مقدمه روح کردیم یعنی شده نابرداشته حاضر شدیم

* مَطَا يَا لَا تَذِلُّ لِمَنْ عَلَيْهِ * وَلَا يَغْنَى لَهَا أَحَدٌ رَكُوْبَا *

* وَتَرْتَعِدُونَ نَبْتَ الْأَرْضِ فِينَا * فَمَا فَا رَفَقَهُ إِلَّا جَدِيْبَا *

مطیرم شتر صواری ذل با کسر و ام شدن رتوع بالفهم هریدن هنوز جدید زمین خشک (میگوید) حوادث مذکور چنان شتران اند که رام نیگردد و غیر برای صواری خود و هرگز او را نبود کسی از روی صواری و جریذ یعنی هلاک کردند مطایای مذکور مایان را پس منارقت نکردیم از آن زمین خود مگر درحالی که خشک بود

* اِلَى ذِي شِمَّةٍ شَغَفَتْ فُؤَادِي * فَلَوْلَا لَقَلْتُ بِهَا اَلْفَسِيْبَا *

* تَنَاوَعْنِي هَوَاهَا كُلُّ نَفْسٍ * وَانْ لَمْ تُشْبِهْ الرَّشَاءَ الرَّبِيْبَا *

نسیب سخن زدن گفتن (میگوید) شفته گریه دل من جانب صاحب خلق بس اگر نبودی خلق مدوح خوشتر از خلق ادبیا آنکه اگر نبودی احشام ذی شیمه میگفتم غزل در خلق او و هر کس در عشق او با من منازعت یعنی مقابله می نماید لیکن کی عشق ظاهری او با عشق حقینی من مشتمل می شود چنانکه مشابه نسبی باشد او برده را برده خانه پرورده

* عَجِيْبٌ فِي الزَّمَانِ وَمَا عَجِيْبٌ * اَتَى مِنْ آلِ سَيَّارٍ عَجِيْبٌ — بَا *

* وَشَيْخٌ فِي الشَّبَابِ وَلَيْسَ شَيْخًا * نَعْمَى كُلِّ مَنْ بَلَغَ الْمَشِيْءُ — بَا *

(میگوید) مدوح اعجوبه روزگار است که در هیچ عجبی عجیب از آل سیار بنامه و ادبایم جوانی در هو شیاری و عقل نامنه ذی عقل است و نه میگویم هر کسی را که در حد بیام پیری و پیر جبری عقل است نه سال

* فَصَا فَالْأَسَدُ نَفَزَ مِنْ فُؤَادٍ * وَرَقٍ فَمَنْ نَفَزَ عَنْ أَنْ يَدُوْبَا *

قدوة صحبت دل شدن فوه بالفهم رقبه کاسر مهر مل شدن و نمک شدن دلب گدخن (میگوید) اگر مدوح خشم می نماید شیر از فوت آدمی تر سد و چون رحم می نماید میان میترسیم که از کمال رقت گدخته شود

* أَشَدُّ مِنَ الرِّيحِ الْهَوَجُ بَطْشًا * وَأَسْرَعُ فِي الْاُنْدَى مِنْهَا هَبُوْبَا *

هو جادیر وزن صحرایم باد تنه که خانه را ازین برگیرد بطش سخت اگر قرن (میگوید) مدوح در سخت گیری دشمنان سخت تر از باد سخت است و در سخاوت صریح تر از وزیدن باد تنه باشد

۱) * وَقَالُوا ذَاكَ أَرْمِي مِنْ رَافِعًا * فَقُلْتُ رَأَيْتُمُ الْغُرَبَاءَ *

(مقصود آنکه مردمان تیر اندازی تیر به مدح و ابدیه تجویز کردند و اگر از دور نشان تیر میدهند نهایت متعجب میشوند)

* وَمَنْ يُخْطِ بِأَعْيُنِهِ الرَّمَايَا * وَمَا يُخْطِ بِمَا ظَنُّ الْغَيُوبَا *

(و هر چه هر چه تیر زده یعنی او هرگاه بفکر صائره خود بر امور غایبه مطلع میگردد پس در خطا نکردن تیر به عجب بود)

* إِذَا نَكَبْتَ كِنَانَهُ أَصْبَغًا * بِأَنْصَلِهَا لَا نَصَابَهَا نَدُّهَا *

* يُصِيبُ بِمَعْضِهَا أَفْوَاقَ بَعْضٍ * فَلَوْلَا الْكُحُولُ تَصْلَعُ فَضِيهَا *

(نکوب مهرگون کردن کنانه تیر دان فصل می یگان تیر نه شب با تجربه یکم از زخم فوق بالفهم سودا تیر)

(میگوید و قتی که تیر دان مهرگون کرده شود یعنی در تیر اندازی او اخلاقی نیاید می بینم نشان جراحت از بیگان)

به باید که نه ای دیگر چرا که میرساند بعضی از آن تیر به سودا تیر دیگر آنکه اگر یکی دیگر بر انمی شکست هم مقبل شده یک

لحمت مانده شیر میشد یعنی چنان بقوت و سرعت و نشانه تیر اندازی میماند که یک تیر به تیر دیگر میرسد و میشکند

* بِكُلِّ مَقْصُومٍ لَمْ يَعْصِ امْرَأًا * لَهُ حَتَّى ظَنَنْتُهَا لِبَيْهًا *

(چنان بی خطا تیر راست را به نشانه میرساند که گمان بر دم تیر را که عاقل است لهذا اعمه یان امراد نمیکند)

* يُرِيكَ النَّزْعَ بَيْنَ الْغُيُوبِ مِنْهُ * وَبَيْنَ رَمِيهِ الْهَدَفَ الْهَيْبِيَا *

(نزع کشیدن چله گمان یعنی تیر اندازی ادا از گمان تا هدف اتش افزوده میکند عرب مرعت حرکت را با تش تشبیه میدهند)

* الصَّعَابُ بِنِ الْإِلَى سَعْدًا وَاسَادًا * وَلَمْ يَلِدُوا امْرَأًا إِلَّا فَحْبِيَا *

اولی به معنی الفین سعاده بکسفت شدن سیاده مهتر شدن تحیب م فریب یعنی سعادت و صیلات و نجاست نماندن

* وَقَالُوا مَا أَشْتَهَوْا بِالْحَزْمِ هَوْنًا * وَصَادَ الْوَحْشَ نَمْلَهُمْ دَبِيبًا *

(و بیب نرم رفتن (میگوید ایای مدح هر مرد را که خواسته بهوشیاری و عقل خود با او و اسانی امر احاطه)

کردند و چنان شجاع بودند که وحشی یعنی مطلب دشوار و امور دشوار یعنی ادنای انان باسانی شکار میکرد)

* وَمَا رِيحُ الرِّيَاضِ لَهَا وَلَكِنْ * كَمَا هَادَفْتُهُمْ فِي التَّرْبِ طَبِيهَا *

(این بوی که جنبها دارند بوی چمن نیست ولیکن آیمخت دفن انان در خاک خوشبوی الهذا و در اثر او پیدا شد)

* أَبَا مَنْ عَادَ رُوحَ الْمَجْدِ فِيهِ * وَعَادَ زَمَانُهُ الْبَالِي فَشِيهَا *

* تَيْمَمْنِي وَكَيْلِكَ مَا دَحَالِي * وَأَنْشُدْنِي مِنَ الشُّعْرِ الْغَوِيهَا *

* فَأَجْرُكَ إِلَّا لَهْ عَلَى عَلِيٍّ * بَعَثَ إِلَى الْمَسِيحِ بِهِ طَبِيهَا *

(میگوید ای سرور که بواسطه تود برزگی جان باز آمده و زمانه کهنه او نشود و کیل تو قصد کرد مراد رحلی که مدح من نمود و خواندیش من اشعار عجیب و غریب را پس ثواب دهد خدا ترا اینک فرستادی بیمار یعنی تو کیل خود را نزد مسیح یعنی نزد من یعنی چنانکه مسیح محتاج طیب خصوصاً طیب بیمار بود من هم محتاج شفا و نبودم * وَلَسْتُ بِمُفَكِّرٍ مِنْكَ الْهَدَايَا * وَلَكِنْ زِدْتُ نَفْسِي فِيهَا دَهِيَا *

(میگوید بنده نمی دارم از تو بهیچ راهی تو همه افضل بودی کن بیان این می کنم که زیاده کردی در ولایتی را * فَلَا زَالَةَ بَارَكَ مَشْرِوْفَاتِ * وَلَا دَانِيَةَ يَاسْمَسُ الْغُرُوبَا * لَا صَدِیحَ آ مَنَافِكَ الرِّزَايَا * كَمَا أَنَا مِنْ فَيْكِ الْعُيُوبَا *

اشراق روش من و زیر نگریتم مویست (میگوید مدام با نور جمال تو ماکت منور باد و ای افتاب نزدیک شوی غروب را تا بی خوف شوم در حق تو از حوادث چنانکه بی خوف هستم از اینک عیب یار تو بود

و قال يهدح طاهر بن الحسين العلوي

* اَعْيَدْ وَاصْبَاحِي فَهُوَ عِنْدَ الْكَوَاعِبِ * وَرَدُّ وَارْقَادِي فَهُوَ لِحَقِّ الْحَبَابِ *

* فَإِنَّ نَهَارِي لَيْلَةٌ مَدْلُومَةٌ * عَلَى مُنْذَلَةٍ مِنْ فَعْدِكُمْ فِي غِيَاهِبِ *

کاجه تم زن نابستان جیبریم غیبت بفتح الاول و الثالث شدت تاریکی (میگوید ای یار آن بازگردانید صبح مرا که آن نزدیک معشوقان است و رد کنید خواب مرا که آن دیدن معشوقان است چرا که روز از غم آنان بر چشم من مثل شب تاریک در تاریکی گردیده یعنی معشوقان را باز آری * بَعِيدٌ مَآ بَيْنَ الْجَفُونِ كَأَنَّمَا * عَفْدَتُمْ أَعَالِي كُلِّ جَفْنٍ بِحَاجِبِ *

(میگوید از نهایت پیداری در میان پلکهای چشم من چنان بعد واقع شد است که گویا که ز دید پلکهای بالا را با بر یعنی بدن شماره در چشم روشنی است و نه خواب می آید و آنی روح گفت که حاجب بمعنی مانع بود چرا که پلک زیرین را اگر با برو به بند چشم بندی شود نه کتاده گویم اضافت اعالی بکل جفن من قبیل اضافت صفت بسوء و فاعل ظاهر است که اگر پلک بالا را با برو به بند چشم کشاده مانده

* وَأَحْسَبُ أَنِّي لَوْ هَوَيْتُ فِرَافِكُمْ * لَفَارَقْتُهُ وَاللَّهُ رَاحَتُ صَاحِبِ *

* فَيَا لَيْتَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَبَّنِي * مِنَ الْبَعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَائِبِ *

(میگوید چون زمانه در مرا مخالفت مرا من میکند لهذا امید ام که اگر مفارقت شما را می خواهم از مفارقت نمر مفارقت میگردم و زمانه عجیب است همراهمان است یعنی از زمانه جدائی می جویم ولیکن اد

جدا نمی شود پس کاش هر قدر بعد که در میان ما دور میان اجباب من است همان قدر بعد در میان من و مصائب من می شد یعنی کاش دوستان مانند مصائب من نزدیک می شدند و مصائب مانند دوستان جدا اولی بود که لغت فنی میگفت چشکوه زمانه میکند نشکوه خود لیکن چون مفارقت از هر دو جانب برپا شد لهذا اجاب شده مصائب الیه اسم تفصیل جمع می باید لهذا در اینجا مواضع اسم فاعل را بمن یصحب ماول کنت تا ایهام من قائده نمودم بخشد

* اَرَاكَ ظَنَنْتُ السَّلَاحَ جِسْمِي فَعَفَّتْهُ * عَلَيْكَ بِدَرِّ عَنِ لِقَاءِ التَّرَا عِب * *

* وَلَوْ قَامَ الْغَيْثُ فِي شَقِّ رَأْسِي * مِنَ السَّعْمِ مَا غَيَّرْتُ فِي خَطِّ كَاتِب * *

(میگوید می بینم ترا که گمان کردی رشته مراد را جسم من لهذا باز داشتنی او را از ملاقات هدیه خود به مراد را که بر دست حاصل آنکه در عشق جهان لاغر گشتیم که ترانفرت نام از مراد تم پیدا شده تا آنکه بگمان من رشته را در مراد را بد نمی اندازی و اگر در شگاف مرغام انداخته شوم از کمال بیماری خود هرگز در خط کاتب تغییر نه افکنم

* تَخَوُّفِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ * وَلَمْ تَذَرِ أَنَّ الْعَارِشَ الْعَوَاقِب * *

(میگوید میترسانه مرا با آنچه کم است از آنچه که حکم میکند بدان یعنی بهایکی صفر میترساند و نمیداند که عار بدترین خداست بود

* وَلَا بُدَّ مِنْ يَوْمٍ أَغْرَرَ مَحْجَلِي * يَطُولُ اسْتِمَاعِي بَعْدَ اللُّوَادِب * *

محجل اسب سفید دست و پاناد بهم نود کننده (میگوید و ضرور شدنی است روزیکه در آن روز دشمنان را بکشم و آنروز به نسبت روز دیگر اغر و محجل یعنی نماز باشد و بکشت بشوم بعد آنروز نود نود کننده گان

* بِهِوَ عَلَى مِثْلِي إِذَا أَرَامَ حَاجَتِي * وَفَوْعُ الْعَوَالِي دُونَهَا وَالْفَوَاضِل * *

* كَثِيرٌ حَيَوِيَّةُ الرِّءُوسِ مِثْلُ قَلِيلِهَا * يَزُولُ وَبِأَفِي عُمَرِهِ مِثْلُ ذَاهِب * *

(میگوید آسان بود بر امثال ما دقتیکه حاجت خود می جوید افادن نیزگان و دشمنان قبل حصول مراد یعنی خوف ندارد در زندگی بسیار مانند قلیل میگذرد و باقی مثل گذشته است پس قائده خوف نبود

* إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا انْقَضَى * عِضَاضُ الْإِفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعَفَارِب * *

افعی بالفتح و الضم مار بزرگ (میگوید و در شوای نامی چرا که من از آنکس نیستم که دقتیکه از گردن مار بترسد از حماقت بر گردم بخوابد یعنی مراد مردن به است از زبستن بخواری که مفق بهایکت گردد

* أَنَانِي وَعَيْدُ الْأَدْعِيَاءِ وَإِقْهَم * أَعَدُّ وَالِي السُّودَانِ فِي كَفْرِ عَافِب * *

* وَلَوْ صَدَّقْتُ فِي حَيْدِهِمْ لَحَذِرْتُهُمْ * فَهَلْ فِيَّ وَحْدِي فَوَلَّاهُمْ غَيْرَ كَاذِب * *

سودان جمع سود جمع اسود (میگوید و سید مراد عید عیان که دعوی علوی بودن میدارند و اینکه آنان برای

قتل من در قریه کفر طاق حبشیان را مهیا کرده اند اگر مدعیان در جد یعنی در نسب خود را است
میگفتند البته می ترسیدم لیکن هرگاه بدو غ خود را علوی میگویند و در نسب خود دروغ اظهار کردند
بس ای خاصه در حق من تهست و وعید انان دروغ نخواهد بود حاصل آنکه از آنچه می ترسانند کردن نتوانند
* اِلَى لَعْنَتِي فَصُدُّ كُلَّ عَجِيْبَةٍ * كَانِي عَجِيْبٌ فِي عِيُونِ الْعَجَائِبِ *

(میگویند قسم زندگانی خودم است که اگر طرف من تو صبر عجیبی است شاید که در چشم عجب عجب هستم
* بَايَ بِلَادٍ لِمَا جُرِّدُوا عَنِّي * وَ اَيَّ مَكَانٍ لِمَا نَطَأَ لَكَ اَرْضِي *
* كَانَتْ رَحِيْلِي كَانَتْ مِنْ كَفِّ طَاهِرٍ * فَ اَثْبَتْ كُوْرِي فِي غُلُوْرِ الْمَوَاهِبِ *

و آیه بالضم م بر م که بر موخر کجاوه می اندازند حرکتشیدن کور بالان یا ساخنگی (یعنی شدمری نابود که زرقم
در دو جای که او را شتران سواری من یا مال نکرده باشند پس گو یا بود کوچ من از دست ممدوح که ثابت نمود
بالان مرابشتهای بخششهای خود یعنی چنانکه مواهب از ممدوح میبردیم پس گویا بر ممدوح و دوم
* فَلَمْ يَبْقَ خَلْقٌ لَمْ يَرِدْنَ فَنَاءً * وَ هُنَّ لَمْ يَشْرَبْ وَرُودَ الْمَشَارِبِ *

(پس نماند خلقی که نرسیده باشند مواهب ممدوح در صحن خانه او مانند ورود مردمان بر آبشخو حال آنکه
مواهب ممدوح خود نیز آب بود یعنی مردمان برای آب میروند و این آب یعنی مواهب خود نزد مردمان میرود
* قَتْنِي عَلَمَتُهُ نَفْسُهُ وَ جَدُّوهُ * فِرَاعُ الْاَعْدَادِي وَ اِبْنُ دَالِ الرِّغَائِبِ *

* فَفَدَّ غَيْبَ الشَّهَادَةِ عَنْ كُلِّ صَوْتٍ * وَرَدَّ اِلَى اَوْطَانِهِ كُلَّ غَائِبٍ *
و غیرم امر مرغوب شادم حاضر (میگویند ممدوح جوانی است که تقاضا کرد از خود نفس او را بداد و از دن دشمنان
بعوض صرف کردن اشیای مرغوب یعنی شجاعت و سخاوت و صفات خلقی و نفسی ممدوح است
پس انان که در وطن خود بودند با دانه انعام به هفرانداخت و غائبین را با انعام خود غنی نموده به یک انان باز گردانید

* كَذَّالِ الْفَالِطِيِّوْنَ اَلْبُدَيِّ فِي اَكْفِهِمْ * اَعَزُّ اَمَّهًا عَنِ خَطُوْطِ الرُّوَا حِبِّ *
اتحاد از افعال محو شدن راجبه پیونده نزد یک سرانگشت (میگویند همچنین می باشد سادات که محو شدن
بخشش از دست انان دشوار تر بود از محو شدن خطوط سرانگشتان یعنی خود ممدوح خلقی است نه قابل افکار
* اَنَاسٌ اِذَا لَا فَوَاحِدِي فَكَأَنَّمَا * سَلَّاحُ اَلَّذِي لَا فَوَاحِشًا رَ اَلْهَ لَ ا هِبِ *

سلاح هم اسب در از (میگویند همچنین سادات و زنان شجاع می باشند که در وقت جنگ سلاح دشمنان را
چون غبار بای اسبان می انداختند و قید اسب در از از بین جهت نمود که هر قدر اسب در از بود اگر دلو و سوار کم میرسد

* رَمُوا بِمَوَاصِيهَا الْغَيْبِيَّ فَجَعَلَهَا * دَوَامِي الْهَوَادِي سَالِمَاتِ الْجَوَابِ *

عادی هم گردن اسب قبی جمع قوس و اصل قودس بود چون فایس و فلوس و اورا قلب کرد و بایدل کردند
(میگوید بیش می کنند اسپان خود را بیش قوسهای دشمنان پس می آیند اسپان شان بیش قوسهای دشمنان
خون آلوده گردن سالم دست و پای یعنی هر چند مجروح شوند روی نمی گردانند لهذا اطراف اسپان شان زخمی نمیگردد

* اُولَٰئِكَ اَحْلَىٰ مِنْ دَيُوءٍ مُّعَادَةٍ * وَ اَكْثَرُ ذِكْرًا مِنْ دُورِ الشَّيْبَانِ *

شیرم جوانی (میگوید آنان شیرین تر اند از زندگانی دوباره و زیاده بود ذکر آنان از ایامهای جوانی

* فَصَوَّرْتُ عَائِيَّ سَابِغًا بِنَفْسِهِ بِدَوَاتٍ * مِنَ الدَّعْوَلِ لَا دِلَّ لَهَا فِي الْمَضَارِبِ *

* وَ اَبْهَرُ آيَاتِ الْتَهَامِي اَنَّهُ * اَبْوَلُ وَ اَحَدِي مَالِكُم مِّنْ مَّنَاقِبِ *

تجارب با کهر که (میگوید ای پسر علی رضی الله عنیه می پرد خود را به شمشیرهای قاطع یعنی به افعال خود
که رخنه نمود در زخمگاه او یعنی از کلام تو خوش نامی جنب گردید و غالب ترین معجزات آن حضرت است
است که این جنب پد را میجو تو بر حمیده صفات بودند حاصل آنکه قریش آن حضرت را اینتر میگویند
یعنی بجهت ندیدن پسر بقای نام حضرت نمیدانستند اذیع بر غم آنان بود تو بر رگ را در اولاد آن حضرت کرد اند
پس وجود تو از اقوی معجزات آن حضرت بود و بدو آن حضرت پد تو از بدترین مناقب شایان است
و اگر احدی بجای مهیا بود پس معنی چنین خواهد بود که این وصف یکی منجمله مناقب شایان بود

* اِذَا لَمْ تَكُنْ نَفْسُ الْفَحِيبِ كَاصِلِهِ * فَمَا ذَا الَّذِي تُغْنِي كِرَامُ الْمَنَاصِبِ *

* وَمَا قُرْبَتْ أَشْبَاهُ قَوْمٍ اَبَاعِدٍ * وَلَا بَعُدَتْ أَشْبَاهُ قَوْمٍ اقَارِبِ *

(میگوید اگر مدعیان که دعوی میباید می نمایند صادق هم بودندی تا هم آنان را جای فخر نبود و اگر نفس
شریف مانند پدر آن خود نبود او را پدر آن بر رگ منجیبهای او چه مفید خواهند بود به قریب نمی شوند
مثال همین قوم را جانب و نه بعد اند همانان قوم اقارب یعنی به رنگی به موافقت عمل بودند به نسب

* اِذَا عَالَمِي اَمْرِي كُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ * فَمَا هُوَ اِلَّا حَجَّةٌ لِّلْمَنَ وَاصِبِ *

عالمی اولاد علی رضی الله عنیه ای بطن فاطمه رضی الله عنیه تو اصب خوارج به حد اوت علی رضی الله عنیه را نصب العین
خود دارند (یعنی اگر خصائل علوی مانند خصائل مهدی بود و برای طعن میماند آن علی رضی الله عنیه حجت می باشد

* يَقُولُونَ تَأْثِيرُ الْكَوَاكِبِ فِي الْوَرَى * فَمَا ذَا اِلَهَ تَأْثِيرُهُ فِي الْكَوَاكِبِ *

(مردمان میگویند که تأثیر ستارگان در خلق حق بود پس به حال مهدی است که تأثیر او در کواکب می باشد

چهره را منجم منجم و دانه مدوح منجم و دانه مدوح و بالکس یا آنکه از گردن کمر خود و شب و روز را تیره می نماید و آوری متعاقب تأثیر مدوح خیر از مدوح بد و حسن تحویل یعنی منعکس شدن سماء مقرر و نگار برد

* **عَلَا كُنْتُ أَلْدُنْيَا إِلَى كُلِّ غَايَةٍ * تَسْبِيحُ رَبِّهِ سِيرَ الدُّنُورِ لِرَاكِبٍ ***

(مدوح بر گردن دنیا سوار شده و دنیایم بر داور اتمل بر دن دستور را م شده سوار خود را یعنی دنیا مطیع او گردید

* **وَحَقُّ لَهُ أَنْ يَسْبِقَ النَّاسَ جَالِئًا * وَيُدْرِكُ مَا لَمْ يَدْرِكُوا غَيْرَ طَالِبٍ ***

* **وَيُحْذِي عَرَانِينَ الْمُلُوكِ وَأَنْهَا * لِمَنْ قَدْ مَيَّهَ فِي أَجْلِ الْمُرَاتِبِ ***

خدی نمل گردانیدن عرانیین بالکسر بن یعنی (میگوید سوار اوار است برای مدوح اینکه نشسته سبقت برد

از بادشاهان دیگر و طلب در یابدان مرتبه را که نمی یابند او را دیگر بادشاهان و مقرر او است برای اینکه پدیده های

بادشاهان با پوش او گردان و ان با پوش بواسطه لمن برود قدم او در کمال مراتب و عزت بود

* **يَدُ لِمَنْ زَمَانَ الْجَمْعِ يَنْفِي وَيَنْفِي * لِقَفْرِ بَقْعَةٍ يَنْفِي وَيَنْفِي * وَبَيْنَ الْفَوَائِدِ ***

(میگوید احوال زمانه است که ما را مدوح را مجتمع نمود و مدوح از مهربانی خود جدا کرد ما را ادوات را

* **هُوَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَابْنُ وَصِيهِ * وَشِبْهُهُمَا شَبَّهَتْ بَعْدَ التَّجَارِبِ ***

(میگوید مدوح اولاد رسول خدا علی رض است و شباهت هر دو شباهت افتخار بعد تجربه فضائل نه با بر سعادت

* **بِرِي أَنْ مَامَا بَانَ مِنْكَ لِضَارِبٍ * بِأَقْتُلَ مَهْمَا بَانَ مِنْكَ لِعَارِبٍ ***

(میگوید مدوح می داند چیزی را که ظاهر شد از تو برای ضارب تو اینکه نیست و قاتل تر از آنکه ظاهر شود از تو

برای عیب کننده تو یعنی قاتل را سهل از عیب می داند اول موصول دوم نافی یعنی پری از مایان لیس با قاتل او

* **أَلَا يَهَا الْمَالُ الَّذِي قَدْ أَبَادَهُ * تَعَزَّ فَهَذَا أَفْعَلَهُ فِي الْكَتَائِبِ ***

* **لَعَلَّكَ فِي وَقْتِ شُغْلِكَ قُوَّةً * عَنِ الْجُودِ وَكَثَرَتْ حَيْشُ مُحَارِبٍ ***

کتابیه مکر شغل باز داشتن صله عن (میگوید ای مال که ترا مدوح به سخاوت هلاک نمود و صبر کن چه زمین کار مدوح

باش که دشمنان است و شاید ای مال در دقتی باز داشته باشی دل مدوح را از نجشش یا ب یار گردانیده

باشی که جنگ جو یعنی دشمنان را یعنی باعث کثرت مکر دشمنان شده باشی لهذا ترا هلاک میکند

* **حَمَلْتُ إِلَيْهِ مِنْ إِمْعَانِي حَدِيقَةً * سَفَاهَا الْحَبْحَبُ سَفَى الرِّيَاضِ السَّحَابِ ***

* **فَحَبِيبُهُ خَيْرٌ أَوْ بِنِ الْخَيْرِ أَبِ بِنَا * لَا شَوْفَ وَيَسْفِي لَوْ بِنِ غَالِبِ ***

روضه م سحاب م لوی نام جدا اعلای فرشت (میگوید بر دم طرف مدوح چمن یعنی قصه خود را از زبان خود

مدیر آب کند و او را خرد مثل مدیر آب کردن صحاب مجسمات را پس جاودان باشی توبه حریفه نه گور ای بهتر بر برای
 بهتر در در اشرف غاندان قریب سقی مضاف در ریاض مذموم او بفرودست فامیل شد و صحاب مضاف الیه او

و قال ارجع لا وقد حضر بعض الکلا بیدین علی شراب

* * * لَا حَبْتِي اِنْ يَمْلُؤُوا * بِالصَّافِيَاتِ الْاُكُوبَا * * *

* * * وَعَلَيْهِمْ اَنْ يَسْذُلُوا * وَهَلِيَّ اَنْ لَا اَشْرَبَا * * *

* * * حَتَّى تَكُونَ الْبَاتِرَاتُ الْمُسْمِعَاتُ فَاَطْرَبَا * * *

کتاب سگ بان کوب بالفهم م کوزه بیدسته (میگوید میگردانم مرا که بر کشته کوزه دار بر شراب
 و واجب بود بر آنان که بیدسته واجب بود بر من که نه نوشتم تا که شمشیران قاطع او از بشت خوانند پس خوش شوم

و قال وقد عدله ابو سعید الخيمى عن توك لفاء الملوک

* اَبَا سَعِيدٍ جَنِبَ الْعَتَا بَا * قَرَّبَ رَأْيَ خَطَا صَوَابَا * * *

* فَإِنَّهُمْ قَدْ أَكْثَرُوا الْحُجَّابَا * وَاسْتَوْفَقُوا الرِّوَا الْاَوَابَا * * *

* وَإِنَّ حَدَّ الصَّارِمِ الْفَرُضَا بَا * وَالذَّابِلَاتِ السُّهْرُ الْعَرَابَا * * *

* * * بَرَفَعُ فِيمَا بَيْنَنَا الْحُجَابَا * * *

عَلَّ نَکُو هیدن حاجب م بازدارنده قرضاب شمشیر بران که استخوان برد (میگوید ای ابوسعید دور کن چشم
 خود از حیث تر بینده است خطار صواب یعنی برابر ترک ملاقات امرای زمان نکوش مکن چرا که آنان
 بسیار کرده اند مانان را و استاده کرده اند در مانان را و بی شک تیزی شمشیر قاطع بران و نیزه های
 مستحکم خواهد برداشت پرده را که در میان است یعنی مذلت و جفت در مانان نمی بیند و پرده شمشیر

خواهم رفت نه بذلت را، بمعنی عن اینها متعدی و مفعول شده و اسم فاعل را بمعنی مستقبل گیرند تا عمل کند

و قال علی لسان قوم ساء لوه نفی الشماقة بموت ابن عمهم محمد بن اسحق التذوخی

* لِأَنِّي صُرِفْتُ الدَّهْرَ فِيهِ نِعْمَاتُ * وَأَيُّ زَايَاةٍ بَوَّثْتُ رُطْبَ الْمَلَبِ * * *

شماقه شاد شدن بنم و شمن صرف م گردش (میگوید بکدام حوادث زمانه عتاب نایم در زمانه و کدام مصیبت
 در آنها جویم چه بکثرت اندکی از دیگر زمانه واحدی روح گفلام لای زانده بودای نعامت ای صرف من العرف

* مَعْصَى مَنْ فَعَّدَ ناصِرًا لِعَدِّ فَقْدِهِ * وَفَدَكَانَ يُعْطَى الصَّبْرُ وَالصَّبْرُ عَارِبُ * * *

اوقات یافت کسی که گم کردم صبر خود از زنگم کردن او و بود که بهر میدانم مادر شده اند یک صبر در دوزخ شده

* يَزُورُوا أَعَادِيَّ فِي سَمَاءٍ عَاجِجَةٍ * اسْتَمْتُهُ فِي جَانِبَيْهَا الْكَوَاكِبُ *

* فَتَسْفِرُ عَنْهُ وَالسَّيُوفُ كَأَنَّمَا * مَضَارِبُهُمَا مَا أَنْفَلَكْنَ ضَرَابَ *

فل رخنه شدن منقرب بکمر الرادم ضریریم بنده هلاچی کرده (حاصل آنکه متوفی وقت جنگ که گردنیر به بند
مثل اسمان میگزید باد دشمنان ملاقات می کرد و پیکانهای نیزه او در هر دو جانب مثل ستارگان میزد و خنجر
و ظاهر و منفع می شد عبار حال آنکه زخمگاه شمشیرهای او از کثرت رخنه زد و ضرب مانند بنده هلاچی زده میگردیدند

* طَلَعْنَ شُهُوً مَوَارِدَ الْغُودِ مَشَارِقَ * لَهْنٍ وَمَا مَاتَ الرَّجَالُ مَغَارِبَ *

عهد با کسر نیام شمشیر (یعنی شمشیر او بمنزله اقباب و برای ادنیام بمنزله مشرق و مغربای دشمنان بمنزله مغرب بود

* مَصَابِعُ شَقْمِي جَمَعَتْ فِي مُصِيبَةٍ * وَلَمْ يَكْفِهَا حَتَّى فُتِقَتْهَا مَصَابِعُ *

فتو در بنی رفتن (میگوید مصائب هر آنگه در یک مهیبت مجتمع شده و نه کفایت کرده ان تا آنکه
در بنی آمد نه ویرامیهتهای دیگر یعنی یکی مصائب انند فال برادر عصبی دیگری رنج تهمت شحات است

* رَفِي ابْنُ أَبِي نَاعِمٍ ذِي رَحِمٍ لَنَا * فَبَاعَدْنَا عَنْهُ وَفَحْنُ الْأَفَارِبِ *

* وَعَرَّضْنَا شَامِتُونَ بِمَوْتِهِ * وَالْأَفْزَارُ تُعَارِضِيهِ الْفَوَاضِلُ *

مرتبه بالفتح بر مرده گریستن (میگوید چه حیف است که بگریه بر متوفی غیر ذی رحم مانان و اجنبی گردانند بایان را
و حال آنکه مایان از افرمای متوفی هستیم در مرتبه خود بکنایه گفت که مایان خوش هستیم بموت برادر

خود و گفت که اگر در نسبت شحات راست گوینا شمشیر بر برادر و جهره من یعنی هلاک شوم
و می تواند که معمر دوم قول محمد بود یعنی از انند فال او شحات نه ارم و الاند اب شمشیر هلاک کند مرا

* أَلَيْسَ عَجِيبًا أَنْ بَيْنَ بَنِي أَبِي * لِنَجْلِ يَهُودِيٍّ تَدْبُّ الْعَفَارِبِ *

(ایا عجب نبود که در میان اولاد یکیز و بر و در کژدهای بامر یهودی یعنی حیف بود که غمنازی او حدادت در برادر این اندازد

* أَلَا إِنَّمَا كَانَتْ وَفَاةٌ مُحَمَّدٍ * دَلِيلًا عَلَى أَنَّ أَيْسَ قَدْ غَالِبَ *

(میگوید چون متوفی با همه شجاعت دفع دشمنان نکرد پس وفات او دلیل بود بر این که نیست کسی غالب بر نقدر خدا
و قال يمدح الامامة ذكافور الاخشيدي في شوال ٣٢٦ هـ الفصيدة القريظة وهي من جملة شعرة

* مِنَ السَّجَازِ فِي زِيِّ الْأَعَارِبِ * حَمْرًا حَلْمِيَّ الْمَطَاوِ وَالْحَلَايِبِ *

* إِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ شَكَايِي مَعَارِفَهَا * فَهَنْ بَلَاكَ بِتَهْمِيٍّ وَتَعَذِّيبِ *

نمیده در یکتا محاسن جمع من غلاف قیاس بمعنی غولی حوزر بالفهم وفتح الذال وضمهم بچگونگون اعراب بالنعم

شعر

مردم تازی بیابان باش قلیه با کسر م پیرایه مطیر لکریه م بارگی جناب با کسر م چادر بارو از مودن (میگوید)
 کیستند این گوزن صورثان در هیات عربیان که دارند زیور است هرخ طامی و سوار اند بر شتران هرخ
 و پوشیده اند چادر هرخ بعد از آن از کلام خالق رجوع کرده خطاب بنحو میدکند که ای منتهی اگر از شک
 می پرسی و نمی شناسی اینان را بش بگو که کدام کس مبتلا گردانیده ترا باین بیداری و هدای که داری
 * لَا تَحْزَنْ فِی بَعْضِیْ هِیْ بَعْدَهَا بَقَرٌ * تَحْزِیْ دُمُوعِیْ مَهْکُوْدًا بِهْ سَكُوْبٌ *

(میگوید) باداش داده نه شود معشوقه گاو چشم از من عوض بیمار یکه حاصل شد مرا بعد از آنان به مفارقت یعنی مانند
 من مبتلای بیماری فراق نشود چنانکه به جاری است اشکهای او عوض اشک جاری من یعنی خدا عوض من بگیرد

* سَوَاءٌ لِّرَّهْمَا رَتْ هَوَا دِجْهَاسَا * مَنِعَةُ بَیْنِ مَطْعُوْنٍ وَمَضْرُوْبٍ *

* وَرَبَّمَا وَخَدَتْ اِبْدِیْ اِلَاطِیْ بِهَا * عَلٰی نَجِیْعٍ مِّنَ الْفَرَسَانِ مَضْبُوْبٍ *

سانه هم روند و دختر بر قناری شتر (میگوید) شتر و دجهای معشوقان مذکور محظوظ میگردند عاشقان اگر داور بنیزند
 و شیر محافظین کشه میگردند و بیشتر مع سواری آنان می رود بارگی شان بر خون دل و بخته سواران
 * كَمْ زُورَةٌ لَّكَ فِی الْاَعْرَابِ خَافِیَةٌ * اَدْهٰی وَفَدَّرْ فِدَاوَمِنْ زُورَةِ الدِّیْبِ *

رقا با کسر خوابیدن (میگوید) ای منتهی چه قدر در اعراب ترا اتفاق بنهان رفتن گردید در جای که سخت
 دشوار بود و خوابیده بودند آنان از آمدن گرگ یعنی چنانکه گرگان میزدند خیز برای ملاقات معشوقان خود می رفتند
 * اَزْوَْرُهُمْ و سَوَادٌ لِّلَّیْلِ بِشَفْعِ لَیْ * وَاقْتَنٰی وَبِیَاضِ الصُّبْحِ بَعْرِیْ هِیْ *

(میگوید) می رفتند نزد اعراب در جای که برای من میبای شب سفارش میکرد یعنی ستر من می بود و باز میگردیدیم
 در جای که بیاض صبح براغلا نید اعراب را بمن یعنی امانه ابر من مطلع میکرد اند این شعر امیر اشعار و عوده عالمی بیع
 است چه در و پنج مقابل را با پنج مقابل او باعث نشد مرتب مع نهایت تلاوت لفظ معنی آورد
 * فُتُوْا فَوَالْوَحْشِ فِیْ مَكْنٰی سَوَاعِیْهَا * وَخَالَفُوْهَا اِتْفَؤْیُسٍ وَتَطْنِیْبِ *
 * جِیْرًا نُّهَارُهُمْ شَرَّ الْجَوَارِیْهَا * وَصَحْبَهَا وَهُمْ شَرُّ الْاَصَاحِبِ *

مربع م منزل بهاری بآرم همایه اصاحیب جمع اصحاب جمع محب جمع صاحب (میگوید) اعراب
 در بود باش موافق بناور دشمنی اند گن بواسطه کردن بناوبر با کردن خیمه مخالفت و خوش دارند و اگر به
 مجاور و معاصب و خوش اند لیکن بد مجاور اند یعنی خود و خوش اند و هم و خوش را شکار میکنند و آرمه و دهمان
 مع در دست نیستند لهذا یا به معنی فاعل باید گرفت یا اهل را محذوف باید نمود ای هم شر اهل الجوار بها

* فَوَ اَدْكُلْ مَحَبَّتِي بِئْسَ وَتَهْمٌ * وَاَمَّا كُلُّ اَحْيَا الْمَالِ مَحْرُوبٌ *

محرور کسی که عرب یعنی مال وی ستاند (میگوید در خانه های آن اغراب دل بردستان است و مال بر ما خود ستانیده می شود یعنی هم جمال بهم شباعت دارند و زمان آنها دل را میگیرند و مردان آنها مال را بغارت می برند

* مَا اَوْجَهُ الْخَضِرَ الْمُسْتَحْصَنَاتُ بِهِ * كَاَوْجِهِ الْبَدَّ وَبَاتِ الرَّعَابِيَّتُ *

خضر شهر خلاف بدو است همان نیکو و شمردن و عجب مزن سقید در از قد آید و بدو می بیند و چهره های زنان حسن شهر می مثل چهره های زنان بدویت سقید صورت در از قد یعنی زنان بدو می بهتر از شهر می اند

* حُسْنُ الْخَضِرَةِ مَحْلُوبٌ بِقَطْرِ يَةٍ * وَفِي الْبَدَاةِ حُسْنٌ غَيْرُ مَحْلُوبٍ *

خضرة معقیم شدن شهر طالب کشیدن بدو معقیم بودن در بادیه (میگوید حسن زنان شهر میان به تکلیف محبوب است و حسن زنان بادیه غلبی ملا تکلیف است الخضره و البدوای اهل الخضره و البدوای

* اَيْنَ الْمَعِيزُ مِنَ الْاَرَامِ نَاطِرَةٌ * وَغَيْرُ نَاطِرَةٍ فِي الْحُسْنِ وَالطَّيِّبِ *

ریم با کسرم او معینه (میگوید کجای غریبانه و او سفید بانه و یعنی کی زنان شهر میان حسن زنان بدوین را میبرند

* اَقْدَى طِبَاعِ فَلَاحٍ مَا عَرَفْنَا بِهِمَا * مَضْغُ الْكَلَامِ وَلَا صَبْغُ الْكَوْاجِبِ *

کواجب جمع حواجب جمع صاحب بمعنی ابرو (میگوید نه امی سوزم بر ابروان دشت یعنی زنان بادیه که ناموخته در اینجا خاندن کلام و نه رنگ کردن ابروان را یعنی حسن شان ملا تکلیف و ترئین است

* وَلَا بَوَازُنَ مِنَ الْحَقَامِ مَا بَلَّتْ * اَوْ رَاكُهُنَّ صَفِيلَاتُ الْعَرَا فِئِبِ *

بروز برون آمدن در کم مرین عرقوب بالفهم می باشد (میگوید و دیدن نمی آیند زنان بادیه از گریام و حالیکه می جنبه مرینهای آنان و صیقل زده اند باشندهای شان یعنی مثل شهریان تصنع و حسن نمیکند

* وَمِنْ هَوًى كُلِّ مَنْ لَيْسَتْ مَهْوَةً * تَرَكْتُ لَوْنٍ مَشْبِيٍّ غَيْرِ مَحْضُوبِ *

* وَمِنْ هَوًى الصَّدِيقِ فِي قَوْلِي وَعَادَتِهِ * وَغَبْتُ عَنْ شَعْرِي الْوَجْهَ مَكْدُوبِ *

تمویه سیم و زرا اند و کردن چیز را رغبت با تحریک رد و گردانیدن (میگوید بسبب عشق زنانیکه در آرایش خود ملا تکلیف نمیکند مانیز بگذارم رنگ بگیری را می خضاب و بجهت راضی گفتار و عادت می بیزار شدیم از موی او و غ که در جهره بود یعنی خضاب نمیکشیم به خضاب هم بمنزله دروغ گوئی بود

* لَيْسَ الْخَوَادِثُ بِالْحَتْمِيَّ الَّذِي اخَذْتُ * مِنْنِي بِحَلْمِي الَّذِي اعْطَيْتُ وَتَجَرَّبْتِي *

ما است خوشن شاب م مرو جوان شیب م سفید م (میگوید کاش حوادث میفرودخت جبریکه گرفت

از من عوفی حاتم و تجربه که داد مرا یعنی بس بود مرا حاتم و تجربه که داشتم بس کاش جوانی من باقی بودی

* فَمَا الْهَدَىٰ أَفْقَصَ هَلِيمٍ بَمَا نَعْتِ * فَمَا يُوْجَدُ الْحِلْمُ فِي الشَّبَابِ وَالشَّيْبِ *

* تَرَعَرَجَ الْمَلِكُ الْأَسَازَ مَكْتَهَلًا * قَبْلَ اكْتِهَالٍ أَدِيمًا قَبْلَ تَادِيِبٍ *

* مُجَرَّبًا فَيُهْمَا مِنْ قَبْلِ تَجْرِيبَةٍ * مُهْدًى بِأَكْرَمًا مِنْ غَيْرِ تَهْدِيِبٍ *

اکتِهال دومیه شدن (میگوید و نبود جوانی مانع حاتم می باشد حاتم در جوانان و پیران یعنی قبل پیری حلیم بودم

به اجتماع حاتم و جوانی منوع نبود چنانکه بالید و جوان شده مدوح مانند مکمل قبل رسیدن من اکتِهال و ادیب

قبل تادیب و دیگران و مجرب و داناست قبل تجربه و خوش اخلاق و کریم است بدون آنکه اخلاق را مهذب نماید

* حَتَّى أَصَابَ مِنَ الدُّنْيَا نَهَايَتَهَا * وَهَمَّهُ فِي ابْتِدَائِهَا وَتَشْيِيْبِهَا *

* يَدُّ بَرِّ الْمَلِكِ مِنْ مِصْرَ إِلَى عَدَنَ * إِلَى الْعِرَاقِ فَارْضِ الرُّومِ فَالْقُوبِ *

تشیب ذکر ایام شباب و مستعجل بمعنی ابتدای هر شئی نوب گرفته ای از جشیان (میگوید تا آنکه رسید مدوح

انتهای مراتب دیار او هنوز هست و در آغاز بود و کامرانی می نماید در ملک از مصر تا نخل و از عراق تا روم تا جیش

* إِذَا تَتَّهَى الرِّيحُ الْكُتُبُ مِنْ بَلَدٍ * فَمَا تَهَبُّ بِهَا إِلَّا بِتَرْتِيْبٍ *

نکبأوم هو اینکه از آن مردمان را نکبت و تکلیف رسد (میگوید و قتیکه در آید هوای سنجخت و تند در مهاجرت

وی از شهر دیگر پس نمی وزد در و مگر به ترتیب یعنی هواییز از سیاست مدوح می ترسد و تکلیف نمیرساند

* وَلَا يُجَاوِزُ هَاشِمُسَّ إِذَا اشْرَفَتْ * إِلَّا وَمِنْهُ لَهَا إِذْنٌ بِتَغْرِيبٍ *

(میگوید مجاوز نمی شود آفتاب و قتیکه طلوع می نماید از مهاجرت مدوح تا آنکه حکم صادر شود و بنزد

* يَصْرِفُ الْأَمْرَ فِيهَا طَيِّبٌ خَائِدٌ * وَلَوْ تَطَلَّسَ مِنْهُ كُلُّ مَكَّةَ وَبِ *

تطلس پاک شدن نشسته (میگوید مدوح چنان مطاع است که گلنگین او اگر چه حروف و صاف گردد حکم دانی میکند

* بِحُطِّ كُلِّ طَوِيلٍ الرُّمَحِ حَامِلُهُ * مِنْ سَوْجِ كُلِّ طَوِيلٍ الْبَاعِ بِمُؤَبِّ *

خط فرد او درون باع مقدار کشادگی هر دو دست (میگوید فرد می آورد داخل حکم مدوح بر صاحب نیزه دراز و از

زین اسب گمان تیز روی یعنی حکم با فرمان مدوح بر شجاعان چنان نافذ است که مخالفت آن نمی تواند

* كَانَ كُلُّ سَوَالٍ فِي مَسَامِيهِ * فَمَيِّصٌ يَوْسُفُ فِي أَجْغَانٍ يَعْقُوبِ *

(یعنی آواز شدن سوال سالمان مسرور می شود چنانکه یوسف در میان یوسف عم را دیده مسرور شده بودند

* إِذَا غَزَتْهُ أَعَادِيْبُهُ بِهَمْسٍ لَهٍ * فَغَدَّ غَزَقُهُ بِحَيْشٍ غَيْرٍ مَقْلُوبِ *

* اَوْ حَارِبْتَهُ فَمَا تَنْجُو بِتَقْدِمَتِهِ * مِمَّا ارَادَ وَلَا تَنْجُو بِتَّجِبَتِهِ *

بنا بافتح و اید و متن تجیب و میدان (میگوید اگر دشمنان با مدوح بجنگ نمایند یعنی اگر از برای مطایب سوال کنند پس گویا به شکم غیر منسوب جنگ می کنند یعنی سوال دشمنان با الفرو و بندیرا کنه و درکنده و اگر جنگ کنند از دهنش از آنچه خواهد مدوح یعنی از قتل نه به پیش شدن نجات یابند و نه از میدان بفرار

* اَصْرَتْ شَجَاعَتُهُ اَفْضَى كِتَابِهِ * عَلَى الْجِمَامِ فَمَا مَوْتُ بَعْدَ هَوْبِ *

اَضْرَاءِ ابر انگیختن سگ را بر میدکتابه (میگوید مدوح به شجاعت خود میفریبد افهامش کمرای خود را بر موت پس لشکریان شان چنان جنگ می کنند که نمی یابند مرگ مخوف یعنی گویا بشکریان او از موت نمی ترسند

* فَالْوَاهِجُ إِلَى الْغَيْثِ فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ * إِلَى غِيُوْثٍ يَدُّهُ وَالشَّائِبِ *

* إِلَى الَّذِي نَهَبَ الدُّوْلَةَ رَاحَتَهُ * وَلَا يَمْنُ عَلَى آثَارِ مَوْهَوْبِ *

شیردوب باضم می کند فیه باران دولت هم مال من منزهت نهادن اثر بالکرم (میگوید گفته مرا که با او ان یعنی مدیعت الدوله را گدازشته بطرف کافور می روی جواب داریم انرا که میروم بطرف بسیار باران و شایب هر دو دست از یعنی گفتم که فیاضی مدیعت الدوله مانند باران بود و فیاضی کافور مانند غیوث است و غیوث بهتر از غیث بود پس میروم طرف کافور که می بخشد کف دست و دولتها را و احسان نمی نهد و پس بخشش کرده شده

* وَلَا يَرْوَعُ بِمَعْدُوْرِهِ اَحَدًا * وَلَا يَفْزَعُ مَوْفُوْرًا يَمْنُكَوْبِ *

* بَلَمَّا يَرْوَعُ بِذِي جَيْشٍ يُجَدِّلُهُ * ذَا مِثْلِهِ فِي اَحْمَرِ الْفَقْعِ غَرِيْبِ *

روغ ترسانیدن تفریع ترسانیدن موقور ماله از نیکه بافتح رنج ترسانیدن احمر سیاه غریب سخت مساه (میگوید نمی ترساند مدوح بواسطه مند و در به کسی را دمنی ترساند ذی مال را بسبب منکوب به یعنی نه کسی خد را میبندد نه مال ماله را را میگیرد تا دیگران مخوف باشند آری می ترساند دیگر صاحب شکم را بسبب کشتن دشمن صاحب شکم که در غبار سخت سیاه جنگ بر زمین می انگند او را یعنی از هلاک کردن او

* وَجَدْتُ اَنْفَعَ مَا لَكَ اَذْخَرَةً * مَا فِي السَّوَابِقِ مِنْ جَرِيٍّ وَقَفُوْرٍ *

* لَمَّا رَأَيْتُ صُرُوْفَ الدَّهْرِ فَعَدِرْتَنِي * وَفِيْنِ لِي وَوَقْتُ مَمْرٍ اَلَا نَابِيْبِ *

جری روان شدن اسب سابقه اسب مدیعت برنده از اسپان دیگر تقریب نهادن اسب هر دو دست را بیکدفعه در میان دیدن اینو باضم م سندی اصم سنگ مسخت صرفم کردش (یعنی تیز روی اسپان را زمال که جمع میکردم مافع تر یافتیم حدوثت در حواله زمانه اسپان تیز و دلیبران مستحکم وفاداری میبایند بظن بر مطاوب می بخشد

* فَقُنْ الْمَهْلِكَ حَتَّىٰ قَالَ قَاتِلْهُمْ * مَا ذَا الْفَيْئَا مِنْ الْجَزْدِ السَّوِاحِبِ *

فوت در گذشتن جزاوم اسب ماده تناک و کوتا دموی محروب بالفهم م اسب ماده دراز (میگوید)
اسبان مذکور چنان از دست مہلکات زمانه صحت بردند که گوینده از ان یعنی خود مہلکات متعجب
گفته گفت که چہا تکلیف رالملاقات کردیم و دیدیم ازین اسبان حاصل آنکہ از اسبان من خود مہلکات متعجبند

* تَهَوَّيْ بِمُحْجَرٍ لَيْسَتْ مَذَاهِبُهُ * لِلْبَسِ ثَوْبٌ وَمَا كُولٍ وَمَشْرُوبٌ *

هوی بالقبح و کمر الواد و منه الیا و در گذشتن آنخرا بگذشتن در رفتن مذہب م روش (میگوید) اسبان
مذکور به صرحت میرند مرا کہ میداریم در کار و نبود روش من پوشیدن چادر و کول و مشروب یعنی شوگر عیش نیستم

* يَوْمِي الشَّجُومُ بِغَيْثِي مَنْ يُحَاوِلُهَا * كَانَهَا سَابٌ فِي عَيْنِ مَسْلُوبٍ *

* حَتَّىٰ وَصَلْتُ إِلَىٰ نَفْسٍ مُّحِبَّةٍ * تَلْفَى النَّفُوسَ بِفَضْلِ غَيْرِ مُحْجُوبٍ *

سائب مال ر بوده سائب شخصی که مال وی را بایند (میگوید) چنان عالی هست هستم کہ می بینم
مستارگان را گویا کسی مال ر بوده خود را می بیند تا آنکہ رسیدم نزد مدوح کہ گو موافق عادت
مطابقین از چشم عوام متعجب می ماند لیکن انعام او متور نمی باشد قوله حتی وصلت غایت تهوی است

* فِي جِسْمٍ أَرَوَعَ صَافِي الْعَفْلِ قُضِحَتْهُ * خَلَّاهُ النَّاسُ إِضْحَاكَ الْأَعْمَاجِيبِ *

اروع بگفت ارند از غایت صن و کمال خود خایه م خوا بخوا به بالفهم هر چه در تعجب افکنده (یعنی نفس)
مدوح در جسم شکیلی است و در نهایت مرتبه عقل لهذا افعال مردمان نزد او تحقیر می نمایند و او را می خندانند

* فَالْحَمْدُ قَبْلَ لَهُ وَالْحَمْدُ بَعْدَ لَهَا * وَلِلْفَنَاءِ لِإِدْلَاجِي وَتَأْوِيهِ *

ادلاج تمام شب رفتن تا دیب همه روز رفتن (یعنی چون مدوح اصل مقصود بود لهذا اولاد و استایش
می نایم و چون اسبان و غیره واسطه حصول مقصود هسته لهذا ثانیاً انها را استایش ضروری است

* وَكَيْفَ أَكْفَرِيكَ كَافُورَ نِعْمَتِهَا * وَقَدْ بَلَغَتْكَ بِي يَا كُلَّ مَطْلُوبٍ *

(میگوید ای کافور نماند باسی احسانهای اسبان کنم حال آنکہ تا بتوانند مرا پس شکر انها ضرور بود

* يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْغَانِي بِمَقْصِدِهِ * فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ عَنْ وَصْفٍ وَتَلْفِيهِ *

(یعنی نام تو چنان مشهور است کہ مدتی هستی از میان وصف و لقب بخلاف مدیعت الدوله کہ بقلب مشهور است

* أَنْتَ الْكَهْمِيْبُ وَلَكِنِّي أَعُوْذُ بِهِ * مِنْ أَنْ أَكُونَ مُحِبًّا غَيْرَ مُحْبُّوبٍ *

(یعنی من ترا دوست می میدارم و می خواهم کہ تو هم دوست داری مرا و پناه می جویم از خدا ازینکہ ترا دوست

دارم و نورادوست نداری و این نهایت ضایع بود ضمیر بر قریب اعوذ راجع است بطرف خدا

و قال يمدحه في شوال سنة سبع واربعم وثلاثمائة

* اَغْلَبَ فِيكَ الشَّوْقُ وَالشَّوْقُ اَغْلَبَ * وَاَعْجَبَ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلِ اَعْجَبَ *

(میگویند من و شوق تو هر دو بایکدیگر غلبه میجویم) لیکن شوق بسیار غالب می شود یعنی هر چند خواستم که صبر کنم لیکن نتوانستم و عجیب تر از شوق من به بحر دوست بود چرا وجود نداشت ایام فراق هنوز دلم را بدو در تنگنا می دارد و اگر دلم تو میسر باید عجیب تر از بحر بود و دلم احباب محض خلاف عادت زمانه تفرقه انداز است

* اَمَّا تَغْلَطُ الْاَيَّامُ فَيَبَانَ اَرَى * بَغِيضًا تَغْنَاهِي اَوْ حَبِيْبًا تُغْرِبُ *

(یعنی گاش زمانه عادت خود را در حق من فراموش کردی) امید یدم که دشمن را دور می کند و دوست را نزدیک

* وَلِلَّهِ سَيْرِي مَا اَقْلَّ تَابَهُ * عَشِيَّةَ شَرَفِي الْحَمْدُ اِلَى وَغْرَبُ *

(میگویند چه خوش بود سیر من که چه قدر قلیل بود در یک شب) نگاه جانب مشرق موضع حد االی و کوه غرب که هر دو در ملک شام قریب یکدیگر واقع اند حاصل آنکه بر ایام گذشته وصل بخسری خورم

* عَشِيَّةَ احْقَى النَّاسِ بِي مِنْ جَفْوَتِهِ * وَاَهْلَى الطَّرِيقَيْنِ الَّذِي اَتَجَنَّبُ *

(میگویند چه قدر کم گردید و در یک به شب) نگاه نزد نهایت مهم بان خود که چنان کردم و در اوج از خدمت او جدا گردیدم

و این یکی از دوراهه ست تقیم بود که اجتناب کردم و اینی آنست بود که نزد سیف الدوله میرفتم و راه مصر بگریفتم

* وَكَمْ لَطْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ * فَتَحَبَّرَ اَنَّ الْمَافِيَةَ تُكْدِبُ *

* وَفَاكَ رَدِي الْاَعْدَاءُ تَسْرِي اِلَيْهِمْ * وَزَاوِكَ فِيهِ ذُو الدَّلَالِ الْمُحْجَبُ *

مانویه اصحاب مانی که نام زندیق بود میگفت که چو همه از نور صادر میشوند و شتر از ظلمت (عامل آنکه مانویه دروغ

میگوید که از ظلمت سواي شتر صادر نمیشود) پس احسان ظلمت شب هر من است چرا که تاریکی او صانع

من گردید و حفاظت نمود و مرا از هلاکی دست دشمنان که میرفتم درو بطرف آمان و آمدن در من یار نازنین

پرده نشین یعنی بواسطه تاریکی هم از دشمنان محفوظ و هم از ملاقات یار محظوظ عظم هم پس ظلمت یخترند

* وَيَوْمَ كَلِيلِ الْعَاشِفَيْنِ كَمَنْعَهُ * اُرَافُبُ فِيهِ الشَّمْسُ اَيَّانَ تَغْرِبُ *

(که چون پنهان شدن (میگویند و بر عکس آن بسیار روز که مثل شب عاشقین بر من و از پنهان ماندنم

و انتظار کردیم آفتاب را که کی غروب میشود تا که نزد یار بروم حاصل آنکه کلید دوم مانویه نیز باطل شد

* وَعَيْنِي إِلَى اَذُنِي اَغْرَكَ نَسَهُ * مِنَ اللَّيْلِ بَاقِي يَدِينِ عَيْنِيهِ كَوَكَبُ *

اگر اسب که زیاده از درمی بر پشانی او میبیدی بود (میگوید چشم من جانب هر دو گوش اسب میباید
چه اگر اجنبی را اسپان می بیند گوش خود را استاده می نماند لهذا سوار او از رسیدن دشمن خود مطلع میشود بعد
ازین در وصف اسب میگوید که رنگ سیاه او چون شب و میبیدی پشانی او مثل ستاره می درخشید
* لَهُ فَضْلَةٌ عَنْ جِسْمِهِ فِي إِهَابِهِ * تَجِيَّ عَلَى صَدْرٍ حَبِيبٍ وَقَدْ هَبَّ *

آب پوست نابیر (میگوید چنان اسب من است که پوست او از جسم او زیاده است که از ان بر معینه کشاده
آمد و رفت می نماند این وصف اسب بود هر قدر جلده او زیاده بود قددهای او در از می افتد علی صدر و متعلق است به
* شَفَقَتْ بِهِ الظُّلُمُاءُ عَادَنِي عَيْنَانَهُ * فَيَطْغَى وَأَرْخِيهِ مِرَارًا فَيَلْعَبُ *
* وَأَصْرَعُ أَىِّ الْوَحْشِ فَقَبِيضَتُهُ بِهِ * وَأَنْزَلَ عَنْهُ مِثْلَهُ حِينَ أَرْكَبُ *

صرع انگدن (میگوید باره کردم یعنی طی نمودم بواسطه اسب مذکور تاریکی شب را پس چون نزدیک
میگردانم اگام او را از ناله طغیان می کند و گاهی فردشته می کشم پس بازی میکند اسب مذکور در پی
هر بناورد وحشی که می اندازم او را می انگنم صید را یعنی صید وحشی بر دوستیست بردن نمیتواند و چون بعد صید از
دشمن می آیم بود مثل همان وقت که سوار شده بودم یعنی هیچ مانده نمیشد و دستهای خراگن محذوف است یا حال بود
* وَمَا الْخَيْلُ إِلَّا كَالصَّيْدِ قَلِيلَةٌ * وَإِنْ كَثُرَتْ فَمِنْ عَيْنٍ مَنْ لَا تُجِبُّ *
* إِذَا الْمَرْءُ شَاهَدَ عَمْرُوسَةً شَيْئًا قَبِيضَةً * وَأَعْضَاءَهَا فَالْحَسَنُ عَنْكَ مُغَيَّبُ *

شده آه بالفتح دم و پاهای او پوست (میگوید چنانکه دوست صادق نایاب اند همچنین اسبان نجیب کم اند
گذرد نگاه مردمانا تجربه کار بسیار به نظر می آیند چه اگر نه بینی بجز خوبی جلده و اعضای اسب پس حسن از توغایب
بوده خوبی اسب از نجابت بوده از حسن صورت همچنین خوبی انسان از مکارم و فضائل بوده از امور ظاهری
* الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الدُّنْيَا مُفَاخَرًا رَاكِبٍ * فَكُلُّ بَعِيدٍ إِلَهُمَّ فِيهِمَا مُعَذَّبُ *

الحی لعنت کردن (میگوید لعنت کند ندای تن این دنیا را که فردگاه سوار است و در دهر بماند هست و در نوح میماند
* الْأَلَيْتُ شِعْرِي مَلْ أَقُولُ فَصَيْدَةٌ * فَلَا أَشْتَكِي فِيهِمَا وَلَا أَتَعَقَّبُ *
شعر داستان (میگوید کاش دانستمی که یا خواهم گفت قصیده را خالی از شکوه زمانه یعنی زمانه مدام مراد در نوح میدارد
* رَبِّي مَا بَدَأَ وَدَّ الشَّعْرَ عَنِّي أَفْلَهُ * وَلَكِنْ فَلَمَّ يَابُنُسَةَ الْفُؤُومِ قُلُوبُ *

ذود دفع کردن ابداً از در این (چنان غم افق است که کمتر آن مغضبین شعری را از من دفع کند و لیکن دل من
نهایت دانی انقلاب زمانه است لهذا پروا نمی نمایم یا بنسبت النجوم کنایه است از قول عرب یا بنسبت اگر ارام

* وَأَخْلَقَ كَافُورًا إِذَا شِئْتَ مَدَحَهُ * وَإِنْ لَمْ أَشَأْ تُثْمَلِي عَلَى وَائْتَبُ *

(امیگوید و نیز اخلاق کافور چنان ظاهرند که گوئیم مدح یعنی خود مدح کار من می نویساند مدح او و بر من و من می نویسم او را
فولردان لم اشأ تحتل بحو نیز بود یعنی اگر بجز دل مدح او نمی خواهم لیکن خوف می نویسم اخلاق معطوف بود بر قلبی

* إِذَا تَرَكْتُ الْإِنْسَانَ أَهْلًا وَرَاءَهُ * وَيَهْمُ كَافُورًا فَمَا يَتَغَرَّبُ *

(امیگوید کسی که بگذارد و اهل خود را و قصد مدح نماید گویا او از وطن دور نمی شود بجز از اخلاق او ارام و وطن می یابد

* فَمَنْ يَمْلَأُ إِلَّا فَعَالَ رَأْيًا وَحِكْمَةً * وَنَادِرًا أَحْيَانًا يَرْضَى وَيَغْضَبُ *

مدح هرگز کارهای خود را از عقل و حکمت و افعال نادره خود حالت رضا بود یا غضب و بعضی بادر و بعضی بدیده گیرند

* إِذَا ضَرَبْتُ بِالسَّيْفِ فِي الْحَرْبِ كَفَّهُ * تَبَيَّنَتْ أَنَّ السَّيْفَ بِالْكَفِّ يَضْرِبُ *

(امیگوید و تکیه در جنگ دست او بشمشیر دشمنان را میزند بدانی تو که شمشیر بر او دست زده می شود و خود کار نمی کند

* قَدْ يَدْعُو عَطَايَاهُ عَلَى الْبَيْتِ كَثْرَةً * وَتَبَيَّنَتْ أَمْوَالُ السَّحَابِ فَتَنْضَبُ *

بیت در جنگ کردن مادی و اعیال مادی بودم بنفوس شک شدن آب بر زمین (عاصلی آنکه هر چند عطایات

مدح در رنگ کند همچنان بسیار می باشد بخلاف باران سحاب که چون دیر کند شک میگرد

* أَبَا الْمَسْكَ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَالَهُ * فَأَقْبَى أَعْنِي مِنْهُ حَبْنٌ وَتَشْرَبُ *

* وَهَبْتُ عَلَى مِقْدَارِ كَفِّي زَمَانِي * وَنَفْسِي عَلَى مِقْدَارِ كَفِّكَ قَطْلَمُ *

(امیگوید ای مدح هست در جام تجیزی افزون یعنی بخشش که بیاورم از دست مدح تو میبرم و تو می نوشی یعنی از اشعار

من مثلند می نوشی پس صاب او به و بخشیده موافق مقدار هر دو دست زمانه من لیکن نفسم موافق است تو می طلبه

* إِذَا لَمْ تَمُطْ بِي ضِيْعَةً أَوْ لَا يَهْ * فَجُودُكَ بِكَيْسُونِي وَشَعْلُكَ يَسْلُبُ *

نوط در آدین حق کوه با کسر بوستانیدن سلب بودن (امیگوید اگر ندی مرا جای یا کوهستی پس

بخشش نمی خواهه بوشانید مرا خلعت و توجهه تو بکار خود خواهه کشید او را یعنی باز محتاج خواهم شد

* بِضَاحِكَ فِي ذَا الْعَيْدِ كُلِّ حَبِيبَةٍ * حِذَائِي وَأَبْكِي مَنْ أَحَبُّ وَالْعَدْبُ *

* أَجْنُ إِلَى أَهْلِي وَاهْوِي لِفَاءِ هَمِّ * وَأَهْنُ مِنَ الْمُشْتَقِ عَذْفَاءُ مَعُوبُ *

خسین بالفتح از دمنده شدن (امیگوید درین عید هر کس رو بروی من دوست خود را می خنداند و من می گریم برای

دوست خود و تو صمی کنم و از دوز دارم بظرف اهل و اقارب خود صمی خواهم ملاقات انانرا لیکن کجا از مشتاق

ملاقات عذفای دو را افتاده می باشد یعنی در حق من احبامند عذفا گشته اند و اشتیاقشان مانند اشتیاق بعضا بود

* فَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا أَبُو الْمُسْكَ أَوْ هُمَّ * فَإِنَّكَ أَهْلِي فِي قَوَادِي وَأَعْدَابُ *

* وَكُلُّ لَمْرِي بُولِي الْجَهِيلِ مُحَبَّبٌ * وَكُلُّ مَكَانٍ يَنْبَغِي الْعِزَّ طَيِّبٌ *

ایا اودان انبات رویانیدن گناه (میگوید اگر مرا ملاقات تو ملاقات اهل خود بطور اجتماع میسر نماید پس اختیار
نمایم ترا چرا که تو در دل من شیرین تر و پاکیزه تر هستی. چه که نعمت بخشیده امان محبوب بود و هر گاه نیکه عزت و بهمان خوب

* يُرِيدُ بِكَ الْكُفْرَ دُمَا لِلَّهِ دَافِعٌ * وَسُوءُ الْعَوَالِي وَالْحَدِيدُ الْمُدْرَبُ *

(میگوید دشمنان تو چیزی را اراده می نمایند که او تمام بواسطه ییزگان بلند و شمشیر تیز دفع اوست می نماید

* وَدُونَ النَّبِيِّ يَبْغُونَ مَالَهُمْ فَخَلَّصُوا * إِلَى الشَّيْبِ مِنْهُ عَشْتُ وَالْطُّفْلِ أَشْيَبُ *

(میگوید قبیل آنکه دشمنان بدی تومی خواهند موت شان حاصل بدیعنی قبل آرزوی خود خواهند مرد اگر بالفرض تا پیری از
موت خود نجات یابند تو زنده مان و طفل امان بدبب شدت عقاب تو پیر شود یا آنکه تو زنده مان تا آنکه اطفال پیر شوند

* إِذَا طَلَبُوا جَدَّكَ أَعْطُوا وَحَكَمُوا * وَإِنْ طَلَبُوا الْفَضْلَ الَّذِي فِيكَ خَيَّبُوا *

* وَلَوْ جَازَ أَنْ يَحْضُوا عَلَاكَ وَهَمَّتْهَا * وَلَكِنْ مِنْ الْأَشْيَاءِ مَا لَيْسَ بِوَهْبٍ *

(میگوید مروت و سخاوت تو چنان است که اگر دشمنان عطای تو نخواهند داده شوند و حاکم ملک گردانند
آیند لیکن اگر فضل ترا نخواهند مسا دات تو نمایند نا امید و خاسر مگردند و اگر جائز بودی که قدر ترا

حاوی و متمتع شوند انرا اهم میدادی لیکن بر رگی از ان قبیل نیست که در ان بخشش جاری گردد

* وَأَطْلَمُ أَهْلُ الظُّلُمِ مِنْ بَاتِ حَاسِدًا * لِمَنْ بَاتَ فِي نَعْمَةٍ سَاعَةً يَتَقَلَّبُ *

* وَأَنْتَ الَّذِي رَبَّيْتَ ذَا الْمَلِكِ مَوْضِعًا * وَلَيْسَ لَهُ أُمٌّ سِوَاكَ وَلَا أَبٌ *

(حاصل آنکه حاسدین پرورش یافته نعمت های تو اند پس حسدشان نهایت قبیح بود چه مدبر نعم خود سخت ظالم بود
و تو بعد وفات پادشاه مصر بجای مادر و پدر پرورش پادشاه زاده که شیر خواره بود ندودی و متعلقین پادشاه

را نیز پرورش فرمودی پس حسد حاسدین نهایت بد بود و بی بجای ربیت که صله الهی است در شهر جائز بود

* وَكُنْتُ لَهُ لَيْثَ الْعَرَبِينَ لِشَيْبِهِ * وَمَالِكَ إِلَّا الْهَيْدَ وَإِنِّي مُحَلَّبٌ *

* لَفَيْتُ الْفُتَا عَيْنَهُ بِنَفْسِ كَرِيمَةٍ * إِلَى الْمَوْتِ فِي الْهَيْجَا مِنَ الْعَارِ وَتَهْرَبُ *

عربین میشد شمشیر شیل بر شیر (میگوید و گشتی تو برای پادشاه زاده مذکور بجای شیر میشد بر ای چه خود نبود
بجای جنگال مگر شمشیر هندی تو که بدان حفاظت باست اه زاده نمودی و پیش کردی بر نیزه های
دشمنان نفس کریم خود را که در جنگ از عا و به موت می گریز بدیعنی موت را اختیار نمیکند نه تنگ را

* وَفَدَّ يَتْرُكُ النَّفْسَ الَّتِي لَا تَهَابُهُ * وَتُحَقِّرُ الْمَنَفْسَ الَّتِي تَهْتَابُ *

اخترام از من بر کندن (و موت می گذارد نفسی را که نمی ترسد از وی) و کسی که نفسی را که می ترسد بهی خوف بی فائده بود

* وَمَا عَدِمَ اللَّافُوكَ بِأَسَاوِ شِدَّةٍ * وَلَكِنْ مَنْ لَا أَشَدُّ وَأَسْجَبُ *

(میگوید و در میان که از تو در جنگ گریختند گم نکردند سختی و شدت خود را یعنی از جن نبگریختند بلکه چون اصحاب ترا از خود سخت و گرامی تر یافتند لهذا بگریختند یعنی گور و در میان شجاع بودند لیکن شیعت انان پیش تو مفید نافذاد

* تَعَالَهُمْ وَبَرَقَ الْبَيْضُ فِي الْبَيْضِ صَادِقٌ * عَلَيْهِ وَبَرَقَ الْبَيْضُ فِي الْبَيْضِ خُلْبُ *

البیض م شمشیر بیاضه بالقلم خود را میگوید باز گردانیدی و در میان را در حاکمیه برق شمشیرهای تو در خود انان مانع بود به قطع می نمود خود را تا نور برق خود انان در شمشیر تو چون برق بی بار ان بود یعنی هیچ ضرر در شمشیر تو نرسد

* سَلَّمْتُ سَيُّوًّا فَاعْلَمْتُ كُلَّ خَاطِبٍ * عَلَى كُلِّ عَوْدٍ كَيْفَ يَدْعُو وَيَخْطُبُ *

سَلَّمْتُ بر کشیدن شمشیر و جز آن عود جواب خطابه بالقلم خطبه خوانان (یعنی چون مالک فتح کردی شمشیر تو خطبان را تعلیم نمود که چگونه خطبه بنام تو بر منابر بخوانند یعنی همه متفاد تو نگشتند و خطبه بنام تو خوانند

* وَبَعْدِيكَ عَمَّا يَنْسَبُ النَّاسُ نَهْ * إِلَيْكَ تَعَاهَى الْمَكْرُمَاتِ وَتَنْسَبُ *

بی نیاز کردی از این نسب که بدان نسبت می نمایند مردمان خود را اینکه خود مکارم را به تو ستای و منسوب شدند

* وَآيٌ قَبِيلٍ يَسْتَحْفِظُكَ فِدْرُهُ * مَعْدُنُ عَدَنَانَ فَهَذَاكَ وَيَعْرَبُ *

معد نام پدر قبيله خزيمه يعرب ابن فحطان نام مردی که زبان عربی بیرون آورده (میگوید که نام قوم بود که سبک بشمر قدر ترا چون معد و يعرب که پدر ان اشرف قبائل عرب اندامی تو هستند

* وَمَا طَرَبِي لِمَا رَأَيْتَكَ بِدَعَاةٍ * لَفَدْتُكَ رَجْوَانُ أَرَاكَ فَاطْرَبُ *

(میگوید خوشی من هرگاه که دیدم ترا امرونیست بلکه سابق امید میباشتم که هرگاه ترا خواهم دید خوش خواهم شد این اشعار محتاج استهزا است چاره اوز نه قرار داد و اگر در اشعار کافوری صنعت توجیه را بکار می برد

* وَتَعْدُلُنِي فِيكَ الْفَوَاحِي وَمِثَّتِي * كَأَنِّي بِمَدْحٍ قَبْلَ مَدْحِكَ مَذْنُبُ *

* وَلَكِنَّهُ طَالَ الطَّرِيقُ وَلَمْ أَزَلْ * أَقْبَشْ عَنْ هَذَا الْكَلَامِ وَيَنْهَبُ *

* فَشَرِقَ حَتَّى لَيْسَ الْمَشْرِقُ مَشْرِقٌ * وَغَرَبَ حَتَّى لَيْسَ الْمَغْرِبُ مَغْرِبُ *

(میگوید بگویش میکند اشعار و هست من که حرا در مدح صرف نکردید گویا بجهت مدح دیگران که قبل تو کرده بودم که بکار منم و لیکن راه دوری بود و از بود و ام حسرت و جوی اشعار مدح

تو میکردم و بتاراج برده می شد یعنی بدح دیگران صرف میشد تا آنکه اشعار من در مشرق و مغرب
تا آنجا رسیدند که شرق و غرب را شرق و مغرب بنود یعنی اشعار من تا منتهای دنیای مشرق شده اند
* إِذَا قُلْتُمْ لَهُمْ يَمْتَنِعُ مِنْ وُضُولِهِ * جِدَارٌ مَعْلَى أَوْ خِيبَةٌ مَطْنَبٌ *

(میگوید وصول اشعار مرا دیوار بلند یا خیمه طناب کشیده مانع دیگران یعنی اشعار من بود در شهر و در دیوار یا خیمه میرسد)

و قال يمدح الكافور الاخشيذ في شوال سنة اربعين و ثلثمائة و لم يبلغه بعدها

* مَنَى كُنْ لِي أَلَا الْبَيَاضُ خِضَابٌ * فَتَحْفَلِي بِتَمِيمِضِ الْفُرُونِ شَبَابٌ *

* لِيَا لِي عَمْدُ الْبَيْضِ قُودَايَ فِتْنَةً * وَفَخَرُّ ذَاكَ الْفَخْرُ عِنْدِي عَابٌ *

منیه بالقلم م از زدن من گیسوی پشمای من زن سفید رنگ (میگوید از قدیم آرزوی من بود که سفیدی
سوی پیری من بمنزل خضاب گردد تا به سفید کردن گیسوان جوانی من بنهان گردد چرا که پیری در نظر مردمان
کمال اعتبار دارد و این تمسار در شبها تمنا کردم و گیسوان من نزد زمان فتنه یعنی رغبت دهند و موجب

فخر انان بود به بوسل من فخر می نمودند و نزد من عیب و عقیف هستم ایالی ای تمینت ذلک لیالی

* فَكَيْفَ أَذَمُّ الْيَوْمَ مَا كُنْتُ أَشْتَهِي * وَأَدْعُو بِمَا أَشْكُو لَا حِينَ أَجَابُ *

(پس چگونه مذمت نمایم امروز پیری را که خواهم ادا شستم چگونه دعای نمودم به چیزی که چون قبول شد شکوه نمایم و را

* جَلَى اللُّونُ عَنْ لَوْنٍ هَدَى كُلَّ مَسْأَلِكٍ * كَمَا انْجَلَبَ عَنْ لَوْنِ الْفَهَارِ ضَبَابٌ *

ضباب بالقلم مریغ (میگوید زایل شد میابایی سویی من از رنگ سفید پیری که به ایت کرد مرا بر راه رشتد و غیر
به پیری باعث عبرت و اتفاق گشته چنانکه زایل گردد ابر از روشنی روزگوار سفیدی سویی زیر میابایی او بنهان بود

* وَفِي الْحَجَرِ نَفْسٌ لَا تَشِيمُ بِشَيْبَةٍ * وَلَوْ أَنَّ مَافِي الْوَجْهِ مِنْهُ حِرَابٌ *

* لَهَا ظَفَرٌ أِنْ كُلِّ ظَفَرٍ أَعْدَدُ * وَنَابٌ إِذَا الْمَرْيَقُ فِي الْغَمْرِ نَابٌ *

(میگوید نفس جوان هست من پیر نیگردد از پیر شدن جسم اگر چه رونق حسن چهره من از پیری
مسلوب گردد و نفس من چنان ناخن دارد که هرگز کند نمی گردد اگر چه کند گرد این ناخن که مهبیازدم
و چنان دندان دارد که باقی خواهد ماند اگر چه باقی نماند دندان دهن حاصل آنکه مرا تمنای پیری نضر و بیکان بود

* بَعِيرٌ مَنِي الدُّهْرَ مَا شَاءَ غَيْرَهَا * وَابْلَغُ أَفْصَى الْعُمْرِ وَهِيَ كَعَابٌ *

کعاب بالقلم مریغ (میگوید نفس مرا زمانه هر قدر تغیر خواهد بود در تمام بهر تنهای عمر لیکن نفس من جوان خواهد ماند

* وَإِنِّي لَكَجَمْرٍ يَهْتَدِي صُحْبَتِي بِهِ * إِذَا حَالَ مِنْ دُونِ التُّجُومِ صَحَابٌ *

صائب م (میگوید) جهان دافن را خفته ام که اگر ابر در میان ستارگان حائل گرد چون ستاره هدایت یاران خود کنیم

* غَنِي عَنْ الْاَوْطَانِ لَا يَهْتَغِزُنِي * اِلَى بَلَدٍ سَافَرْتُ عَنْهُ اِهَابُ *

(میگوید) از اوطان بی نیازم و نمی توانم که بگذرانم مرا باز گردیدن از شهریکه بروم یعنی باز مشتاق برگردن نمی باشم

* وَعَنْ ذَمِّ لَانَ الْعَيْشِ اِنْ سَامَحْتَ بِهِ * وَالْاَفْئِي اَكُو اَرْهِنَ عَقَابُ *

عیشا دم نافه سفید موی کوه باغ هم بالان با سازنگی (میگوید) و بی نیاز هستم از نرم روی نافه سفید موی بس اگر نرمی کند بسیر خود یعنی اگر نادمی سر آید ذبیح و الا در ملائیه ای ان عتاب بود یعنی مانند برنده عتاب لائق معذرت اندام

* وَاصْدِي فَلَا اُبْدِي اِلَى الْمَاعِجَةِ * وَلِلشَّمْسِ فَوْقَ الْعَمَلَاتِ اَعَابُ *

صدی تشنه شدن بهانه بفتح الباء و الهم م نافه قوی عتاب اشمس نچند و شدت گرمی مانند ریمان م حاضران را از آفتاب بنظر می آید یعنی گوشه شرم و گرمی سخت بود لیکن همت من اظهار احتیاج آب هم نه نماید

* وَلِلْمَسْرِ مَنِي مَوْضِعٌ لَا يَفَالَهُ * فِدَائِي وَلَا يَقْضِي اِلَيْهِ شَرَابُ *

* وَلِلخُودِ مَنِي سَاعَةٌ ثُمَّ يَبْذُنَا * فَلَا اِلَى غَيْرِ اللِّقَاءِ قُجَابُ *

(میگوید) و جهان را ز دار هستم که جرئت شراب هم یافتن ان نمی توانم و شراب هم با وجودیکه در گ و گ میرود در انجا میرسد و جهان سفر دوست هستم که زن نازک را از صحبت من یک ساعت نهیب بود بعد از ان

در میان من و او جهان دشت حائل میگردد که جواب او عدم ملاقات بود یعنی باز از من او ملاقات میسر نمی شود

* وَمَا الْعَشَقُ اِلَّا غِرَّةٌ وَطَمَاعَةٌ * بَعْرَضُ قَلْبٍ نَفْهَهُ فَيُصَابُ *

اصابه مصیبت رسیدن (میگوید) عشق کار نا آزمودگی و طمع نفس بود که دل بیس می آر و نفس خود را بر بس آفت رحیمد می شود یعنی اول امید دارد وصل می شود و آخر محرومی و دوری و غارت و جور و معشوقان کشیدن ضروری بود

* وَغَيْرُ قَوَادِي لِلْغَوَانِي رَمِيَّةٌ * وَغَيْرُ بِنَافِي لِلْوَخَاخِ رِكَابُ *

* تَرَكْنَا لَا طَرَانَ الْفَنَائِلِ شَهْوَةٌ * فَلَيْسَ لَنَا اِلَّا بِهِنَّ اِعَابُ *

غایم زن سرود گوریه شکار به تیر افکند بناسا الفم م مرا انگشت زجاج جمع زجاو بالفم یعنی اینکه یا جمع رخ که مهر شهرنج بود رکاب شتر ان صفر واحد ل قنای بالفم نیزه عتاب از معاویه (احسان) آنکه دیگران شکار زنان مرودگی می باشند من و بر دست دیگران جامهای شراب و الهای الهوی باشد نه بر دست من یعنی مرا عشق زنان و شغل مایه نبوده باشی ان نیزگان هنگام گذاشتیم بر خواش خود را پس نیست مرا الهو مگر بهمان آلهای جنگ

* نَصْرُهُ الْمَطْعَنُ فَوْقَ حَوَادِرِ * فَلَا اَنْتَصِفَتْ فِيْهِنَّ مِنْهُ كِهَابُ *

حادر هم برگزیده و هم به وطن ابن ابی حمزه از پدر بمعنی نشان جراحت رسیده گفته و این جلی از خود بدال خبر
معنی بر میر گفته یعنی بجهت تعظیم از نیزه بر میزدی نماید لیکن قول شاعرانه نیست فیین مخالف قول از خود کعب م

گره بخدای فی (میگوید) دیگر دامن بر احببان نیزه را برای نیزه زنی در حالیکه شکسته باشد در آنها گریای آن نیزه

* أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا ظَهْرُ صَاحِبٍ * وَخَيْرَ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ *

* وَخَيْرُ أَبَوَيْكَ الْخَصْمُ الَّذِي لَهُ * عَلَى كُلِّ نَحْوٍ زُخْرَةٌ وَعُيُوبٌ *

* تَجَاوَزَ قَدْرًا لِمَسَدٍ حَتَّى كَانَهُ * وَأَحْسَنَ مَا يُنْقَى عَلَيْهِ يُعَابٌ *

دنیایم از حق بر شدن در یو باب بسیار ای اب (میگوید) عزیزترین مکان این جهان پشت امید تیز رو بود و از ذات

نجات میبخشد و بهترین همه نشین زمانه کتاب چه مرا یا مقید و بی شر است و بهترین دریا مدوح و بدیا عطا کننده است که

او را بر خود دریافتن بود از رتبه مدح گشت تا آنکه بهترین شاد حق او بمنزله عیب واحدی روح جبر امر فروع بر خیزد میگوید

* وَغَالِبُهُ الْأَعْدَاءُ ذَمُّ عَمَوَالِهِ * كَمَا غَالِبَتْ بَيْضُ السِّيُوفِ رِفَابٌ *

تو با افعم خوار می و فروتنی نمودن بپیش من میباید رقیم گردن (میگوید) دشمنان غلبه بر مدوح خواسته اند لیکن

آخر دعائیل او را شاه کرده منسوب گشته چنانکه گردن از شمشیرهای بران غلبه می جوید لیکن منسوب و مقبول میگردد

* وَاکْثَرُ مَا تَلْفَأُ أَبَا الْمُسْلِكِ بَذَلُهُ * إِذَا لَمْ يَصُنْ إِلَّا لِحَدِيدٍ ثِيَابٌ *

(میگوید) از همه اوقات در وقت جنگ که حفاظت نیناید اوثاب بدن را بجز آهن بخشش ظن و ضرب او را زیاده

یابی نام یصن که در اصل لم یصن ابدان ثیاب الا احمده بود چون مدتی بر مدتی من مقدم شد لهذا بقاعده نحو منسوب شد

* وَادْمَعُ مَا تَلْفَأُهُ صَدْرًا وَخَلْفَهُ * رِمَاءٌ وَطَعْنٌ وَالْأَمَامُ خِرَابٌ *

(یعنی) سینه مدوح را وقت جنگ که پس و پیش از نیزه زنی و شمشیر زنی دشمنان بود از کمال مرور کشاده تر یابی

* وَانْفَعُ مَا تَلْفَأُهُ حَكْمًا إِذَا قَضَى * فُضَاءٌ مُلُوكُ الْأَرْضِ مِنْهُ غَضَابٌ *

غضب هم دشمنانک (یعنی) مدوح چنان طایر است که هر حکم که از آن پادشاهان خشم نمایند آن را از حکم دیگر نافه تر یابی

* يَهْوِدُ إِلَيْهِ طَاعَةُ النَّاسِ فَضْلُهُ * وَلَوْ لَمْ يَفْقُدْهَا نَأْلٌ وَعِقَابٌ *

(میگوید) مدوح چنان ماموب فضل است که اگر مردمان عطا و عذاب و باطاعت یکشد بر مگر او انان امر مطیع میگردد

* يَا أَصْدَأَى جِسْمِهِ رَوْحٌ فَخِيرُهُ * وَكَمَرُ أَسَدٍ رَوَاهُ كِلَابٌ *

* وَيَا أَخَذًا مِنْ دَمْعٍ وَحَقِّ نَفْسِهِ * وَمِثْلِكَ يُعْطَى خُفٌّ وَيَهَابُ *

* لَمَّا عِنْدَ هَذَا اللَّهُ مَوْحِقٌ يَلْطُهُ * وَفَدْلٌ أَعْتَابٌ وَطَالُ عِتَابٌ *

لطیفتر شدن حق کسی (میگوید ای سرده و کج چون شهر درنده روح در بهشت و شجاعت در جسم خود داری
و با شیران یعنی بادشان دیگر اند که ارواح شان چون ارواح سنگان بود و ای که تو از زمانه حق خود را میگیری و هر کسی
که مانند تو بود حق اودا و ترسیده میشد یعنی تو عزادار آنی که زمانه از تو بترسد حق من نزد این زمانه است که زمانه
بشکرا و ست و بسیار شد عتاب من با و قلیل شد راضی کردن او یعنی زمانه هرگز حق مرا ادا نمیکند
* وَفَدْتُكَ حَدِيثُ الْيَوْمِ عَنْكَ شَيْئًا * وَتَذَعُّرُ الْأَرْقَاتِ وَهِيَ بِهَبَابِ *

آنهاست نو پیدا کردن (میگوید زمانه به خوف پیش تو خوی خود را تبدیل میکند و اباد میشود و اوقات در حالیکه
نا اباد بود پس غالب است که در ادای حق خوی خود را بگذارد پس اگر بتو جود حق مرا ادا کند عجب نبود
* وَلَا مَلِكُ الْأَزَلِ وَالْمَلِكُ فَضْلُهُ * كَأَنَّكَ سَيْفٌ فِيهِ وَهُوَ فِرَابُ *

قرب غلاف که شمشیر را بیا میام در دهنند (میگوید تویی پادشاه و ملک فصول است یعنی چنان هست داری
که هر جا که باشی پادشا باشی پس تو بمنزل شمشیر هستی و ملک بمنزل قرب یعنی تویی مقصود و ملک زینت بود
* أَرَى لِي بِفَقْرِي مِنْكَ عَيْنًا فَرِيَّةَ * وَإِنْ كَانَ فَرَبًا بِالْعَبَادِ شَابِ *

* وَهَلْ نَافِعِي أَنْ تُرْفَعَ الْحُجُبُ بَيْنَنَا * وَدُونَ اللَّهِ أَمَلْتُ مِنْكَ حِجَابِ *

شباب ای من خشن (میگوید چشم من در قرب تو خنک است که قرب من بدوری ظاهری مخلوط است چایانفد
بود مرا اینک بر دای دوری بران من و تو برداشته شدند و مرا دید من برده باشد یعنی اگر نزدیکی با محرم و مروج هر مفید میشد

* أَفَلْ سَلَامِي حَبَّ مَا خَفَّ عَنْكُمْ * وَأَمَكْتُ كَيْمَا لَا يَكُونُ جَوَابِ *

(میگوید کوتاه میکنم سلام را برای تخفیف شما و از عرض حال خود خاموش میشوم تا شما را نکایف جواب نگیرد
* وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتُ وَفِيكَ فَطَانَةٌ * سَكَوَتِي بَيَانُ عَمَلِهَا وَخَطَابِ *

(میگوید در دل من حاجات هستند و در خود انشاست پس نبرد او سکوت من بمنزل بیان و خطاب بود

* وَمَا أَنَا بِالْبَاغِي عَلَى الْحَبِّ رَشْوَةً * ضَعِيفٌ هَوِيٌّ بِبَعْغِي عَلَيْهِ ثَوَابِ *

* وَمَا شِئْتُ إِلَّا أَنْ أَذِلَّ عَوَازِي * عَلَى أَنْ رَأَيْتُ فِي هَوَاكَ صَوَابِ *

* وَأَعْلَمْتُ فَمَا خَالَغُونِي فَشَرُّوا * وَغَرَّبْتُ أَتَيْتُ فِدَا غُرَّتْ وَخَابُوا *

(میگوید من بر محبت خود رشوت نمی جویم و ضعیف بودم بجهتیکه که بردپاداش خواسته شد و نخواستم

انعام تو مگر برای اینکه خود را بنایم بگویش کینه گان خود را اینک را ای من در محبت تو صواب است

و بگویش انان خطا و تاگاه نایم قومی را که مخالفت من نموده بجانب مشرق فتنه و من جانب مغرب

رسیدم و بفیاضی سحر بر مطالب خود پیروز شدم و مخالفین من از مقاصد خود نا امید گردیدند
 * جَرَى الْخَيْفَ لَا فَيْكَ أَنْكَ وَاحِدٌ * وَأَنْكَ لَيْتٌ وَالْمُسْوَكُ ذِيَابٌ *

(در هر چیز اختلاف مردمان جاری شد مگر در اینکه متفرقه‌ای و در اینکه تشبیه‌ای و بادشاهان دیگر پیش تو مانند گرگان بودند)

* وَأَنْكَ أَنْ فَوَيْسَعُ صَخْفٍ فَا رِيحٌ * ذِيَابًا فَلَمَّا يُخْطِي فَقَالَ ذِيَابٌ *

(تصحیف خط کردن در بنشته (میگوید در میان تو و دیگر بادشاهان چنان فرق است که اگر قیاس کرده شوی
 و انان را خوانده ذیاب ذیاب یعنی مگس بخواند خطا نبود و انان در نفس الامر بیش تو مانند مگس اند)

* وَأَنْ مَدْبُوحِ النَّاسِ حَقٌّ وَبَاطِلٌ * وَمَدْحُكَ حَقٌّ لَيْسَ فِيهِ كَذَابٌ *

(میگوید و اختلاف نبود در اینکه مدح مردمان حق و باطل هر دو بود و مدح تو حق است و در دو دروغ نبود)

* إِذْ نَزَلْتُ مِنْكَ الْوُدَّ فَأَلَسَّالُ هَيِّنٌ * وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ الشَّرَابِ تُرَابٌ *

(میگوید اگر بیایم از تو صحبت بس مال نزد من هیچ بود هر چه بر زمین است خاک شود و بقا ندارد)

* وَمَا كُنْتُ لَوْ لَا أَنْتَ إِلَّا مُهَاجِرًا * لَهُ كُلُّ يَوْمٍ بِلَدٍّ وَصَحَابٌ *

* وَكَذَلِكَ الدُّنْيَا إِلَى حَبِيبَةٍ * فَمَا هُنَاكَ لِي إِلَّا لَيْكَ ذِمَّةٌ *

(میگوید اگر نبودی تو بودیم هر روز چنان مسافر که هر روز برای او شهر می‌دوید و در میان دیگر بودند لیکن

تو بمنزل دنیای محبوب هستی که نبود در فتنه از تو مگر طرف تو یعنی هر جا که روم بفیاضی تو نمون هستم)

و قال بهجو كافورا

* وَأَصَوْدًا مَا الْغَلْبُ مِنْهُ فَضِيْقٌ * نَحِيْبٌ وَأَمَّا بَطْفُهُ فَرَحِيْبٌ *

(میگوید کافور سیاه و جشی است لیکن دل او خاف دیگر چندان تنگ ویدل است و شکم او بید خوار است)

* أَعَدْتُ عَلَى مُخْصَاةٍ دُمًّا تَرَكْنَهُ * يَتَّبِعُ مِنِّي الشَّمْسُ وَهِيَ تَغِيْبٌ *

(میگوید دوباره کردم خبی بر جای خبی کردن او یعنی او را خود خبی بود دنیا از بخون مانده خبی ذلیل گردید بعد از ان

که استم او را و او تعاقب من نمود لیکن نیافت مرا چنانکه کسی افتاب را خصم صادق تعاقب نماید)

* يَمُوتُ بِهِ غَيْظُ أَعْلَى الدُّعْرِ أَمَلُهُ * كَمَا مَاتَ غَيْظًا فَادَكَ وَشَيْبُ *

(میگوید چنانکه فاک و شیب از غیظ مردمان اهل زمانه از غیظ زمانه کافور می میرند و او را در ریاست نبود)

* أَذْ مَا عَدِمْتَ الْأَصْلَ وَالْعَقْلَ وَالْفَدَى * فَمَا لِحَيَوَةٍ فِي جَنَابِكَ طَيْبٌ *

(و قیله گم کردی اصالت و عقل و فدای چیست زندگانی را در درگاه تو خوشی ایستد و تو نماند)

وقال بهجوردان الطائفي وكان افسد غلاما له عهده مضمونه منع مصر

* لحي الله وردانا واما انت به * له كسب خنزير وخرطوم وعلج *

لخوردن اصل پوست از چوب باز کردن دست بهی مشبه یعنی لعنت کردن (میگوید لعنت کند خدا فغان را و او را نوراکه
آورد از شکم خود این چنین ناکس را که کسب او چون خنزیر است و بینی او چون بینی روباه یعنی گوشت خوری شرم است

* فما كان منه الغدر الا دلالته * على انه فيه من الاثم والاب *

پس خدا او دلالت میکند بر اینکه مادر او به پدرش خدا نموده از دیگر ذلّه حرام زاییده لهذا در متأثر مادر خود است

* اذا كسب الانسان من هن عرسه * فيالوم انسان وبالوم مكسب *

بن کاهه است که از آن کنایه بچهره نیکه ذکر او کرده و دنیا بدو در اصل و بنوالتحریک بود عرس زن باشد و میگوید
دقیقه باشد کسب انسان از فغان زن خود پس دای انسان بگوید و دای کسب بگوید و او

* اهذال الله يا بقت وردان بنته * هما الطالبان الرزق من شر مطاب *

(الله یا تغییر دای و قاضیه تغییر مخصوصه این اسماء در صرف مذکور است نبات وردان هو مسک که دایه
خود است بیشتر در بیت النخا و جامای نمک متکون دیگر در جمله می نیل چو را و هو نکرد اما منه فاذا را

را میگوید بهمان سبب لفظ وردان و بنت وردان که ای این مرد که همان کس است کسنت و روان
در غر است بهر دمی جویند و زان خود را به مطاب بدین و دان کسب فرج زن خود می خورد و او گوشت می خورد

* لقد كنت انفي الغدر عن توس طي * فلا تعد لاني رب صديق مكذب *

(میگوید به سابقان ذکر خدا را از اصل و طبیعت بنی طی میگردم و چون وردان را عداوت بقیه اطامست بکنید به مدار است
مکذب بود یعنی در حقیقت انکار من راست است لیکن وردان که خود را بنی طی مینماید و ب میگوید دروغ بود

وقال بهجوانسا فايصمي الله

* لما نسيته فكنت ابنا لغير أبي * ثم اخفبرت فلما رجع الي ادب *

(میگوید هرگاه نسبت به پدر کرده شدی گشتی تو بر روی پدر یعنی وقت در یافتن نسب تو معلوم شد که
مجهول النسب هستی باز هرگاه آزموده شدی با ادب رجوع نکردی یعنی نه پدر داری و نه ادب داری

* سميت بالله سمى اليوم تسميته * مشقة من ذهب العقل لا الذهب *

(میگوید که چون پی بردی نام نونه نهاده شده بود در هم بی ادب هستی لهذا از احمد ز بهر ذنبی نام
نهاده شدی و ذنبی نام تو شبنم است از ادب عقلی که بمعنی رفتن عقل بوده از ذنب که بمعنی زراست

* مُلَغَّبُكَ مَا لَغَيْتَ وَبِكَ بِهِ * يَا أَبَاهَا اللَّغْبُ الْمُلَغَّبُ عَلَى اللَّغْبِ *

و یک مخفف وی گاه (میگوید افسوس بود برای لقب تو که تو لقب اگر دید یعنی تو چنان عقیل رفیع هستی که زبانی
تو معیوب و مشهور شد و تو بمنزل لقب انداخته شدی بر لقب خود یعنی تو بمنزل لقب گشتی و زبانی تو لقب شد

وَقَالَ فِي صَبَاحٍ وَفَدَّ رَأَى جَلِينَ فَمَلَّاجِرْ ذَا وَبِرْ زَا ۝ عَجَبَانِ النَّاسِ مِنْ كِبَرِ ۝

* لَغْدًا صَحَّحَ الْجُرْذُ الْمَضَعُغِيرُ * أَسِيرًا لِمَنَا يَا صَرِيحَ الْعَطْبِ *

بیمه موت (میگوید موش صحرایی که مغمومات مردمان را غارت میکند خود اسیر موت و افکنده هلاکی گردید

* رَمَاهُ الْكِنَانِيُّ وَالْعَامِرِيُّ * وَتَلَا لِلْمُوجَّهِ فَعَلَ الْعَرَبُ *

* كَلَّا الرُّجُلَيْنِ اذْلا فَنَلَهُ * فَايَكُهُمَا غَلَّ حُرًّا الصَّلْبِ *

* وَايَكُهُمَا كَانَ مِنْ خَلْفِهِ * فَإِنْ بِهِ عَضَّةٌ فِي الدَّنْبِ *

التماسخو د گرفتن کار در اصل ایلا بود غاوتل بالغم خیانت کردن در غیبت سلب مال و بوده

(میگوید انداخته او را شخص کینانی و عامری و بطور عرب او را بر روی افکنده اند و کشته و هر دو الی قتل او گشته پس

که ام کس از هر دو شاه خیانت کرد و اسباب بهتر او را یعنی کدام کس گرفت پوست او را و کدام کس از شهادت و وقت

کشتن در پس او بود و در دم او گزیدگی می باشد فاکنه در اشعار اسهترایند و مجموعان سخن هر سه که بودی اندازند

وَقَالَ بَعْرِي ابَا شَجَاعٍ عَضْدًا لِدَوْلَةِ بَعْمَتِهِ

* آخِرَ مَا الْمَلِكُ مَعَزِي بِهِ * هَذَا الَّذِي أَقْرَبِي فَلَيْهِ *

(میگوید آخر غمی که بادشاه را بدان تعزیه کرده شد این غم وفات متوفای بود که در دل او اثر کرد یعنی این غم غم آخرین ارباب

* لَا حَزْرًا بَلْ أَنْفَاشًا بِهِ * أَنْ يَفْقِدَ رَأْسَهُ عَلَى غَضَبِهِ *

(میگوید این غم بطور نا شکیانی نبود بلکه ناگه مخاوط بغم کشتن و قادر شد زمانه بر غضب کردن او یعنی

غم این امر است که چگونه زمانه قدرت یافت تا عمده او را وفات داد و حاصل آنکه نداشت کیائی ندارد

* لَوْ دَرَّتِ الدُّنْيَا بِمَا عَمِدَ ۝ * لَا سُمِّيَتْ إِلَّا بِأَيَّامٍ مِنْ عَتَبِهِ *

در آیه بالسر زانسن (میگوید اگر دنیا فاعل بادشاه را میه است بر این زمانه از حشم گرفتن بادشاه مضموم میزد

* لَعَلُّهُ سَأَحْتَسِبُ أَنَّ الَّذِي * لَيْسَ لَدَيْهِ لَيْسَ مِنْ حِزْبِهِ *

* وَأَنْ مِنْ بَعْدِ أَدَارَلَهُ * لَيْسَ مِنْهُمْ بَلِي ذَرِي عَضَبِهِ *

* وَأَنْ حَسَدًا لَمْ يَرَوْا طَانَهُ * مَنْ لَيْسَ مِنْهَا لَيْسَ مِنْ صُلْبِهِ *

(میگوید شاید دنیا دانست که هر که نزد پادشاه نمی ماند از اگر ده پادشاهی نبود کسی را که در بنده او حاضر است
او معین در بنده دشمنان بران پادشاه نبود دانست که هر که سکونت هر کس وطن اوست باشد پس کسی که در وطن
ماند از اقربای او نیست حاصل آنکه چون متوفای دور از پادشاه می ماند از پادشاه و از اجنبی دانسته ببرد
* أَخَافُ أَنْ تَغْطُنَ أَعْدَاؤُهُ * فَتُجَفِّقُوا وَخَوَقَا إِلَيَّ قُرْبَهُ *

این ترسم که چون دشمنان بدانند که هر که نزد دغصه الدوله می ماند از ضرر زمان محفوظ می ماند پس همه نزد او مجتمع گردند
* لَا بَدَّ لِلْإِنْسَانِ مِنْ ضَجْعَةٍ * لَا قَلْبَ الْمُتَجَمِّعِ عَنْ جَفْعِهِ *

(میگوید ضرور بود انسان را از خفقن مرهلو که خواهد کرد دانید جای خواب را از بهای خود و فراموش خواهد نمود
از آن خواب خود بینی خود را و اندوید که حشاید در اموت یعنی روزی مردنی و تاقامت خقی ضرور بود
* نَحْنُ بَقْوَا الْمَوْتِ قَدْ مَاتَ بِأَلْفَا * نَعَانِ مَا لَا يَدُّ مِنْ شَرِّهِ *

(میگوید بایان انبای بدان مردگان هستیم پس چیست حال بایان که کرده میدارم موت را که ضروری بود نوشیدن او
* تَبْخُلُ أَبَدٌ يَنْسَا بَارًا وَاحِدًا * عَلَى زَمَانٍ مِنْ كَسْبِهِ *

* فَهَذِهِ الْأَرْوَاحُ مِنْ جَوْهَرٍ * وَمِنْهُ لَا جَسَدٌ مِنْ قُرْبِهِ *

(میگوید عجب بود که دستهای بایان بخیل می نمایند در دادن جانهای بایان که بمجموعه کسب زمانه است چه
انسان مرکب از جوهر لطیف و کثیف بود پس این ارواح بایان از جوهر این اجسام از خاک است
* * لَوْ فَكَّرَ الْعَاشِقُ فِي مُنْتَهَى * حُسْنِ الدَّمِيِّ يَسْمِيهِ لَمْ يَسْمِهِ *

سستی قیدی نمودن (میگوید اگر عاشق در بی ثباتی و منتهای حسن معشوق که او را گرفتار کرد خود گریز او را حسن گرفتار نمی کرد
* * لَمْ يَوْفِرَنَّ الْعُشْقُ فِي شَرِّهِ * فَشَكَّتِ الْإِنْفُسُ فِي غُرْبِهِ *

قرن هر چه اول از طلوع افتاب پیدا آید (میگوید دید هشتم قرن افتاب وقت طلوع باین حالت
که نفوس مردمان شکسته در غروب آید یعنی چون بحر ذات بی نیاز همه قانی بونه پس غم را بر فائده بود
* * يَمُوتُ رَاغِبِي الضَّائِقِ فِي جَهْلِهِ * مَوْتَهُ جَالِيْنُوسٍ فِي طَبَقِهِ *

* * وَرَبَّمَا زَادَ عَلَى عَمَلِهِ * وَزَادَ فِي الْأَمْرِ عَلَى سِرْبِهِ *

ضامن م میس نه (میگوید می میرد هر چه در جهل خود مانند مردن حکیم جالینوس در طب خود یعنی
در موت جاهل و عالم مساوی است بلکه جاهل بر عمر حکیم زاده می باشد در این بر جان خود با و تر بود

* * * وَغَايَةُ الْمَقْرِطِ فِي سِلَاسِهِ * كَغَايَةِ الْمَقْرِطِ فِي حَرْبِهِ * *

(میگوید که یکبار در صلح نهایت افراط میکند ممانش بود کسی که در جنگ خود افراط نماید یعنی از موت هر دو اگر بر نبرد

* * * فَلَا قَضِي حَاجَتَهُ طَالِبٌ * قَوَادِدُهُ يُخَفِّقُ مِنْ رَعْبِهِ * *

(پس خدا کند که نه برادر حاجت خود را برسد نه از رعب موت دل آدمی بترسد جرح او محض بی جا است

* * * أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لَشَخِصٍ مَضَى * كَانَ نَدَاهُ مُنْتَهَى ذُنُوبِهِ * *

* * * وَكَانَ مِنْ عَدَدِ أَحْسَنَانِهِ * كَأَنَّهُ أَصْرَفُ فِي سِلَاسِهِ * *

(میگوید از خدا بخشش میخواهم برای متوفاه که جهان سخی بود که انتهای گناه او بخشش بود و جهان در بخشش او خفا میکرد که چون کسی شمار احسان او میکرد جهان اظهار ادب می دانست که گویا در ادب کثرت دشنام داد

* * * يَرِيدُ مِنْ حُبِّ الْعَلِيِّ عَيْشَهُ * وَلَا يَرِيدُ الْعَيْشَ مِنْ حُبِّهِ * *

* * * يُحْسِنُهُ دَافِعُهُ وَحَدُّهُ * وَصَحْبُهُ فِي الْقَبْرِ مِنْ صَحْبِهِ * *

صاحب م (میگوید متوفاه زندگی خود را برای حصول قدر و منزلت دوست میداشت نه برای زیستن و دافع او میداند که او در قبر تنها رفته حال آنکه مجد و مجده همراهیان او گردید یعنی از وفات او انواع بر رگی ناپدید گردید

* * * وَيُظَاهِرُ التَّذَكُّيرَ فِي ذِكْرِهِ * وَيَسْتُرُ الْقَانِئِيَّتَ فِي حُجَّتِهِ * *

حجاب م با کسر م (میگوید از تاثیر جای متوفاه بجای نانیث الفاظه تذکیر ظاهر نانیث در حجاب تذکیر مستتر میگردد

* * * أَخْتُ أَبِي خَيْرًا مِمَّنْ دَعَى * فَقَالَ حَيْشٌ لِلْفَقْدِ أَلَيْسَ * *

(میگوید متوفاه تذکوره همشیره پدر بهترین امیر و دجنان امیر که چون میخواند شکر خود را میگوید شکر برای نیز که اجابت کن او را یعنی شکر واسعه بر دو مطیع او هستم یا او را می خواند شکر و میگوید نیز در این باب در معبد

* * * يَاعِضُ الدَّوْلَةَ مَنْ رَكْنُهَا * أَبْوَةُ وَالْقَلْبَ أَبْوَلُهُ * *

* * * وَمَنْ بَنَى دَوْلَةً زَيْنُ آبَائِهِ * كَأَنَّهَا لَتُؤَوِّرُ عَلَى قَضَائِهِ * *

فقیب م شاخ درخت (میگوید تو بازوی دولت هستی و رکن دولت پدر تو دل یعنی پدر تو پدر عزت خود است یعنی پدر تو بمنزله دل و تو بمنزله عزت هستی یعنی از پدر خود افضل هستی و پسران تو بمنزله شاخ و ذیای شاخ زینت پدران تواند و گنجد زینت تواند تا است ما را باشد برای که احتیاج زینت نیست

* * * فَخَرُ الدَّمْرِ أَمْتُ مِنْ أَمَلِهِ * وَصُنْجِبُ أَصْحَابَتِ مِنْ عَقْبِهِ * *

صنْجِبُ شخو میگوید پسران شریف و نجیب و اند غضب فرزند (میگوید تو فخر هستی برای آن زنانه که تو از

اهل آن زمانه مستی و فخر هستی برای پدر شریف زاینده خود که تراز فرزند او شعی فخر آیی صرت فخر را
* * ان الالسی القرن فلا تحبه * وسيفك الصبر فلا تنه * *

(میگوید) دوست تست پس اور ازنده نگذار و صبر صیفت تست پس اور ایید کار کن یعنی غم مخور و صبر کن
* * ما کان عندي أن يدر الدجى * يوحشه المفعود من شوبه * *

شهاب با کسرم ستاره روشن (میگوید) گمانم نبود که بدو جی را یکی از ستارگان مفعود در وحشت خوابانده است
یعنی تراوقات مرفاهه اندوه نباید چو تماشایده هستی و اهل تو مانند ستارگان اندواز کمی ستاره بدر را نقصان نه بود

* * حاشاك أن تضعف عن حمل ما * تحمل السائر في نكبه * *

* * وقد حملت الثقل من قباه * فأغنت الشدة عن سحبه * *

خاشاکا که تمیز به (میگوید) تو مبراهستی از ینکه ضعیف شوی از برداشتن آنچه که برداشت اور ایید
یعنی هرگاه بیک متحمل شد: بردوفا را تا بتو رسانید ترا صبر اولی بود چو تراز سابق بارگران را چنان برداشته که
بی نیاز کرد ترا شدت غم از کشیدن او یعنی چون بارگران نمیشود می کشند و چنان متحمل شدی که ترا نیست کشیدن نرمید

* * بدخل صبر المرأة في مدحه * وبدخل الشفاقي في ثلبه * *

* * مثلك يثني الحزن عن صوبه * ويسترد الدمع عن غربه * *

* * ايما لا يقصا على فضله * ايما لتسليهم الي ربه * *

صوب فرود آمدن باران ایما یا لغت ایما در اصل ایما بودیم رایه یا بدل کردند (میگوید) ترا صبر باید چو صبر
شخص داخل در مدح او میشود و ترسیدن منجمه غیب او برز رگان مانند تو باز میگرداند غم را از فرود آمدن در
دل و دفع میکند اشک را از چشم خود خواه برای بقای بر رگی باشد یا برای تسلیم در خصامی پروردگار خود

* * ولما أقل مثلك أعني به * سواك يا فردا بلا مشبه * *

(نقشتم) لفظ مثل که مراد دارم بدو غیر ترا چو یکتایی مثال هستی بلکه بطور صاه کلام میگویم چنانکه فرمود او تعالی پس کسنامه شی

وقال: هو ضمة بن يزيد العيني واذا فرغت على المنمنم هذه الفريدة يكرز انشادها

* * ما أنصف الغوم ضبه * وأمه الطرطبه * *

* * رمو براس أبيه * وناكوا اللام غلبه * *

طرطبه زن در ازستان نیک جماع کردن و ابن جنی یا کوا از بوک بمعنی بر جستن تر فرور ماده گفته (میگوید)
نا انصافی کردند قوم غبه هم اورا هم مادر در ازستان اورا که پدرش را کشتند و مادرش را برز و جماع کردند

* * فَلَإِنَّ مَتَّ فُتْخِرُ * * وَلَا يَمُنْ نِيكَ رَغْبَهُ * *
 * * وَأَنَا قُلْتُ مَا قُلْتُ رَحْمَةً لَا مَحَبَّةَ * *
 * * وَحِيلَ لَكَ هَتَّى * * عَذْرَتَ لَوْ كُنْتَ تَنْبِيَهُ * *

(میگوید ترانه فخر بهر دستوفی است و نه بادر گایده شده خود خواهش داری و آنچه که گفتیم مانعش بود. بجهت رحمت
 بر حال تو گفتیم نه از محبت تو برای حیلۀ تو گفتیم تا اگر به فهمی قول مرا معذور باشی یعنی کسی ترا تشییع نکند

* * وَمَا عَلَيكَ مِنَ الْفَقْلِ * * إِنَّمَا هِيَ ضَرْبَةٌ * *
 * * وَمَا عَلَيكَ مِنَ الْغَدْرِ * * إِنَّمَا هِيَ سَبَبٌ * *
 * * وَمَا عَلَيكَ مِنَ الْعَارِ * * إِنَّ أَمْلَكَ فَحْبَةً * *
 * * وَمَا يَشُقُّ عَلَى لَكَبٍ أَنْ يَكُونَ ابْنُ كَلْبَةٍ * *

(میگوید از کشتن مردمان بهر ترا هیچ عار و ضرر نبود و چون یک ضربه بود و بهر تو از ضرر کردن عیب بود و ضرر
 فقط یک عار بود و نسبت بهر تو ننگ از اینک مادر تو بدکار است چرا که بد شاق بود و بر سنگ اینک بهر سنگ بود

* * مَا ضَرَّ هَامَانَ تَاهَا * * وَأَنَا ضَرْبُ صَلْبَةٍ * *
 * * وَلَمْ يَنْكُحْ أَوْلَاكَ سُنَّ * * عَجَابُهَا نَاكَ زَبَّةٌ * *
 * * بَلَّوْهُمُ ضَبَّةً قَوْمٌ * * وَلَا يَلْوَمُونَ قَلْبَهُ * *
 * * وَقَلْبُهُ يَتَشَهَّى * * وَيُلْزِمُ الْجِسْمَ ذَنْبَهُ * *

عجمان میان قبل و دهر (میگوید و چه ضرر رسانید هر که آمد و جماع نمود از مادر او بانکه او خود ضرر رسانید استخوان
 پشت خود را و نه گایید او را بانکه عجمان مادر او گایید است او را و قوم ملاست می نمایند خبر را لیکن ملاست
 نمیکنند دل او را یعنی هر چند ملاست می کنند لیکن در دل بی حیای او اثر نیکند یا آنکه معنی چنین گیرند که گناه دل
 اوست که خواهش بد خویش دارد گناه جسم او چنانکه گفته دل او خواهش گناه میکند و الزام میدهد جسم را بگناه خود

* * لَوْ أَبْصَرَ الْجَدْعُ شَيْئًا * * أَحَبَّ فِي الْجَدْعِ صَلْبَتَهُ * *

(میگوید چنان عاتق اندازد که اگر می بیند توده درخت را چیزی یعنی آلت میخورد اینک از او آید آن که در تنه ذخیره

* * يَا أَطْيَبَ النَّاسِ نَفْسًا * * وَالْأَيْسَرَ النَّاسَ رُكْبَةً * *

(میگوید نفس تو نهایت پاکیزه و زانو تو نهایت ملایم است یعنی برای فاعلان خود سهل الاتقیاد هستی

* * وَبِأَخْبَثِ النَّاسِ أَصْلًا * * فِي أَخْبَثِ الْأَرْضِ قَرْبَةً * *

(میگوید اصل بد تو در زمین که خاکش بلید بود افتاد یعنی هم نطفه پدر و هم شکم مادر تو خبیث بود

* * وَأَرْخَصَ النَّاسُ أَمَّا * تَمِيحُ الْفَأْسَابِجَةِ * *

* * كُلُّ الْفَعُولِ سِهَامٌ * لَمْ يَمِ وَهِيَ جَعْبَةٌ * *

(میگوید ای ارزان ترین مردمان از روی مادر که میفرودند بعضی یک دانه هزار جماع را یعنی بعضی یک دانه هزار مردمان را در میگذارد هر یک فاعلان بمنزله تیر برای فرج مادر او اند و بمنزله تیر دان است

* * وَمَا عَلَى مَنْ بِهِ السَّادُ أَعْمٌ لِفَاعٍ إِلَّا طِبُّهُ * *

(میگوید او علمت آنست دارد دلو طیان برای تسکین او بمنزله طبیب اند و بیمار اگر از طبیب ملاقات نماید بر عیب نبود

* * وَلَوْ سَبَوْنَهُ مَلَأَ وَكٍ * وَحَرَّةٌ غِيٌّ رُخْطَبَةٌ * *

(میگوید در میان زن بدکار و زن آزادی یعنی زن صالحه و حیر نکاح و خطبه چرخ بود یعنی مادر او زنار امثل نکاح میدهد

* * يَا فَا تِلَا كُلِّ ضَيْفٍ * غَفَاةٌ ضَيْحٌ وَعَلَمَةٌ * *

(میگوید تو همان محتاج را که غنا و او صرف شیر آینه باب و ظرف شیر دوشی بود بطمع مال می کشی

* * وَخَوْنٌ كُلِّ رَفِيقٍ * أَبَاتُكَ الْبَلَاءُ جَنْبُهُ * *

(همان بد دل هستی که خوف رفیقان ترا همه شب در بهلو خود می خواباند یعنی ترسان شب میگذرانی

* * كَذَّاءٌ خَلْفُكَ وَمَنْ ذَا الَّذِي يَغَالِبُ رَبَّهُ * *

(میگوید افعال قبیح تو خلقی انداختاری بس مندر هستی چه کیست که غلبه جوید قهیر پروردگار خود را

* * وَمَنْ يَمَالِي بِذَنبٍ * إِذَا تَعَوَّدَ كَعَمَلِهِ * *

(میگوید کیست که بر دوا در از مذمت مردمان حال آنکه خود کسب گناه را خوگر شود یعنی از گناه بی پاک هستی

* * مَا تَرَى النَّحْيَ لِي فِي النَّحْلِ سُرْبَةً بَعْدَ سُرْبَةٍ * *

* * عَلَى نَحَاكَ تَجَلَّوْا * فَعُولُهُمَا مِنْذُ سَمِيَةٍ * *

* * وَمَنْ حَرَّكَكَ يَنْظُرُونَ وَالْأَحْيَاءُ رَاحَ رَاحِيَتُهُ * *

بنام ظاهر کردن ایراد تغیر اعراف جمع مارج با کفر فرج زن (میگوید ای بان را در قاصدان نمی بینی

که یک گروه بعد یک گروه از یک زمانه بر زنان تو ظاهر میگردد آنها می خود را اگر دو انان بر آنها می

ای بان نظری انداز و فرجهای آنان از شهوت تر باشند یعنی همان بی حیاهستی که می بینی و شرم نداری

* * وَكُلُّ غَرَمُولٍ يَغْلِي * يَوْمَ يَكْمَهُ هَذَا فَنَجَبُهُ * *

قبر غاف فقیب اسب (میگوید چون زنان او آلت خنجر را می بیند حمد میکند که کاش باالت او متفرع میشدند

* * * فَسَلُّ فَوَادَكَ يَا صَبُّ اَوْ بِنَ خَلْفَ عَجَبَهُ * *

* * * فَإِنْ يُخَنِّكَ لَعْمُ رِي * لَطَا لِمَا خَانَ صَعْبَهُ * *

(ای سوسمار پسر دل خود را که کجا بگذرانست او خود بینی خود را پس اگر عجب خیانت تو نموده تعجب نبود چه قسم عمر خود بخنجر رم که او با خیانت کرده صاحبان خود را یعنی بسیار متجسین اند که عجب شان باقی نماند گویند که خبره تنی را دشنام میداد چون تنی پیش او رفت او بخوف تنی بگریخت ابن حنی فان یجک از اجابت و لطال ماکن العجب

صعب روایت کرده پس معنی چنین خواهد بود که اگر دل حال او را بگوید عجب نابود دل تو به ما وقت همرا عجب بود و هر شنی حال همراهی خود میداند پس جواب او عجب نبود لیکن این روایت دقتی صحیح می شد که بجای صحیح جمع صاحب می بود

* * * وَكَيْفَ تَرْغِبُ فَيْه * وَفَدَّ تَبَيَّنَتْ رَعْنَهُ * *

* * * مَا كُنْتُ إِلَّا ذُبَابًا * نَفَثْتُ عَنْهُ مِنْ دَبَّ * *

(همانگونه که رغبت می نمائی در عجب حال آنکه معلوم کردی شامت او را و نبودی مگر مانند مگس که از او ترا مگس ران دفع کرده یعنی از خوف مگس ران عجب خود بگذاشتی تو دفع گردید و این جنی ضمیر عنه را به فواد را جمع می نماید

* * * وَكُنْتُ تَنْخَرُ قَيْهًا * فَصُرْتُ تَضَرُّطَ رَهْبَهُ * *

* * * وَإِنْ بَعْدَ نَاقِلِيَّ لَأَ * حَمَلْتُ رُحْمًا وَحَرْبَهُ * *

* * * وَفَلْتُ لَيْتَ بَكَفِّي * عِنَانَ جُودَا عَ شَطِيهَهُ * *

جواد اسب ماده تنک و کونا موی شطیه طومانه خنجر بانک کردن از بینی ضرط باد پائین دادن (میگوید

سابق بکنیز از بینی سخن میکردی اکنون بخوف حدت میبانی و باز چون اندکی دور خواهم شد نمزد و چوب دستی را خواهی برداشت و خواهی گفت که کاش در دست من لگام اسب می بودی تا بسایه داری میکردم

* * * إِنْ أَوْحَشْتُكَ الْمَعَالِي * فَأَنْهَسَا دَارَ غَرْبِهِ * *

* * * أَوْ أَنْسَتُكَ الْمَخَازِي * فَأَنْهَسَا لَكَ نَسْبَهُ * *

خنجریم را مساوی (میگوید اگر تر افشائل متوحش کند عجب نبود چه او برای تو بمنزله خانه غربت بود

و اگر رهسوار انس بخشد چه عجب چرا که رهسوار برای تو نهاده واصل بود یعنی زاده مزین هستی

* * * وَإِنْ عَرَفْتُ مُرَادِي * تَكْشَفْتُ عَنْكَ كَرْبَهُ * *

* * * وَإِنْ جَهَلْتُ مُرَادِي * فَأَنْهَسَا بِكَ أَشْبَهُ * *

(میگوید اگر مراد مباحث نامی از تو ندوده دور شود چه مراد من این است که مهمانان از حال بخل و خور تو واقف شده اند) نزد تو نماند و در آن فائده تست و اگر غرض مرافقه می پس آن نادانی هم مناسب نبود و هر تو از قدیم جاہل هستی

و قال فی صباه لا نسان قال له سلامت علیک و لم ترد علی السلام * * انا عاتب لنعتهک * متعجب لنعجک * * اذ کنت حین لفیقتمی * متوجعا لنعیمک * * فشیغلت عن رد السلام و کان شیغلی عنک ذک * *

شغل غم باز داشته شد و مشغول شد و (میگوید من) ضعیفم هستم از تکلف چشم تو متعجب از تعجب تو و دیدگاه ما اوقات از معارفه دور دمنه بودم لهذا از جواب سلام تو باز داشته شدم و در ظاهر از تو باز ماندم و در باطن بتو مشغول بودم

و ساله سیف الدوله ان یجیز هذا البیت

* رای خلعتی من حیث یخفی مکانها * فکا ذل فذلای عینیه حتی تجللت * (چون دید احتیاج مرا که هنوز مخفی بود پس اگر دید احتیاج من بمنزله خاشاک هر دو چشم مان او تا آنکه احتیاج دفع گردید) فقال

* لغا ملک لا یطعم النوم همه * مما ت لخی اوحیه و لیمیت *

(میگوید پادشاه من چنان ادبی العزم است که هست ادنی چشمه ذائقه خواب را یعنی مصروف بچنگ وجود می ماند که برای زندگان مروت بود و برای مردگان زندگانی یعنی ظالمان را می کشد و مظلومان را نجات می بخشد)

* و یکبر ان تغذی بشعی جفونه * اذا ماراته خلته بک فرت *

قره بالفم خنک شدن غراب بسیار (میگوید پادشاه من بزرگ است از اینکه بجزری خاشاک آلوده گردند چنان او بیکاه احتیاج تو او را باند او خود خنک گردد یعنی از مشابه او مناسی دفع میگردد)

* جزی الله عنی سیف دوله هاشم * فان نداه الغمر سیفی و د و لقی *

(پادشاه ده او تمام مدح را که شمشیر دولت شاه بهمان است) جربخش کیشم او بمنزله سیفیت و دولت من است

* اری مر هفا مدھش الصیفیلین * و با به کل غلام عتبا *

* اتاذن لی و لك السا بفات * ا جر به لك فی ذا الفته سی *

عتو بهر تبتی و شد او از حد در گذشتن (میگوید می بینم این شمشیر را که می ترساند صلاح صیدیل زده را) مناسب برای هر ظالمیکه سرکشی نماید پس ایابا جازت میدهی مرا تا در ابرای تو درین جوان تجربه بنایم چرا که

احسانهای سابق تو بر ذمه من است پس مرا این اجازه و کشتن او مهرا دار بود مراد از ذمی شخصی خاص نخواهد بود

وقال يهدح ابا ابوب احمد بن عمران

* سِرْبٌ صَحَابُهُ خُرِمَتْ ذَوَاتُهَا * دَانِي الصِّفَاتِ بَعِيدٌ مَوْصُوفَاتُهَا *

محاسن جمع من خلاف قیاس (میگوید معشوقان من گروه زنان اند لیکن من از صاحبان آن محاسن یعنی از گروه مذکور محروم هستم و صفات آن گروه از من قریب اند چه دام ذکر آن میکنم و موصوفات آن صفات یعنی گروه مذکور دور از صفات ذوات جمع ذو بطرف ضمیر بر مذکر ابوالعباس جابر و سیبویه جابر مذارد

* * اَوْحِي فِكْمَتًا اِذَا رَمَيْتَ بِمِفْلَتِي * بَشِّرْ اَرَايْتُ اَنْ مِّنْ عِبْرَاتِهَا * *

* * يَسْتَأْتِقُ عَيْسَهُمْ اَنْ يَنْبِي خَلْقَهَا * تَقْوَهُمُ الزَّفَرَاتِ رَجَعُ حَدَاتِهَا * *

عبره تم اشک ایثار بالا نکرستن عیسا دم شتر مفید صرخ موی ز فرقه بیرون آوردن دم بعد کشیدن بد از ای حادی م بسرور انده شتر رجع گردانیدن او از در گلو (میگوید چون وقت صفر گردد کور از هودجهای خود نکریتند و من نگاه خود را انداختم چه رویهای شان اور از اشک چشم خود تنگ تر دیدم و وقت سفر نامه من کرد پس شتران میگردم بمنزله صدی شتران شان را می رانند و شتران انان او از گریه مرا بمنزله او از حادی میدانند

* * وَكَانَ شَجَرٌ بَدَا لَكَ هَـا * شَجَرٌ بَلَوْتُ الْمَرْتَمِ ثَوْرَاتِهَا * *

* * لَا سُرْتُ مِنْ اِبْلِ لَوَانِي فَوْفَهَا * لَمَحْتُ حَرَاوَةَ مَعَى سَمَاتِهَا * *

بد و بالهم پیدا شدن باو از مایش (میگوید ناخودساری که یار اسوار کرده برخواست گوید از خست باثر پیدا شده لیکن از ثمرهای او تانگی مفارقت چشیدم و ندانند ای شتر که روی تو اگر من بر تو سوار می بودم گرمی برزد چشم من نشانهای راه را می نمود یعنی گرمی اشک من نشانهای راه را می سوزند مدتی ای دمع مدعی

* * وَحَمَلْتُ مَا حَمَلْتُ مِنْ بَدَنِ الْمَاهَا * وَحَمَلْتُ مَا حَمَلْتُ مِنْ حَمَلَاتِهَا * *

ماهه با تخم یکم ماده گاو دشتی (میگوید کاش معشوقان گاو چشمان را که تو برداشتی من برداشتمی و حرارت مرا که در مفارقت شان برداشتم تومی برداشتی قوله و حملات معطوف است بر لاهرت

* * اِنِّي عَلَى شَغْفِي بِعَافِي خَمْرِهَا * لَا عَفْ مَهَافِي سَرَاوِيلَاتِهَا * *

(میگوید من با وجود شیفگی چه ره که عث یقه در رد پوش خود دار از اندام نهانی او که زیر جابر باد و غیف هستم

* * وَتَرَى الْمَرْوَةَ وَالْقَتَّةَ وَالْأَبْوَةَ فِي كُلِّ مَلِيحَةٍ ضَرَاتِهَا * *

* * هُنَّ الدَّلَالُ الْمَانِعَاتِي لَذَّتِي * نَبِي خَلَوْتِي لَا الْخَوْفُ مِنْ قَبْعَاتِهَا * *

خبر هم ز نیکه بر زن اول خواسته شود (میگوید هر زن نامی مرد است و جوانمردی و پدری یعنی بزرگی مرا که میبرد ام چون ضرات خوسید اندر همین اوصاف باشد من از لذت در خلوت باز میگردم و مرا نه خوف انجام بداد

* * وَمَطَالِبٍ فِيهَا الْهَلَاكُ أَتَيْتُهَا * ثَبَّتَ الْجَنَانُ كَأَنِّي لَمَّا أَتَيْتُهَا * *

* * وَمَهْمَا نَبِيٌّ بِمَقَانِبٍ عَادَ رَتْهَا * أَقْوَاتُ وَحْشِي كَيْفَ سَنَ أَقْوَاتِهَا * *

مقتب با کمرگاه اسب (میگوید بسامطالاب که در وهما لکت بود چنان در و نبات دل در آدم که گویا در و نامده ام و بسیار مسواران را با سببان خود قتل کرده برای قوتهای آن جانوران و وحشی بگذاشته ایم که خود قوتهای آنان بودند

* * أَقْبَلْتُهَا غَرًّا لِحَيَاكَ كَأَنَّمَا * أَبْدَى بَنِي عِمْرَانَ فِي جِهَانِهَا * *

اغرام سبیکه بر پیشانی او زیاد از در می سپید بودیم نعمت و اید می در معنی دست و ایادی در معنی نعمت

مستعمل می شود لیکن مرتب می بر یک را بجای دیگر استعمال کرده (میگوید بر اسبان مخالفان پیش کردم چنان اسبان خود را که غریبه شانی و چنان روشن بود که گویا نعمتهای بنی عمران در پیشانی او می درخشید

* * إِنَّمَا بَيِّنَ قُرُوسَةً كَجُلُودِهَا * فِي ظُهُرِهَا وَالطَّعْنُ فِي لَبَائِهَا * *

(میگوید بنی عمران از کمال فرستاده در آن حال که اثر طعن در معینهای اسبان شان بود چون پوست پشت او ثابت می باشند

* * الْعَارِ فَيَنْبِهَا كَمَا عَرَفْتُهُمْ * وَالرَّاكِبِينَ جُدُودَهُمْ أَمَّا تَهَا * *

* * فَكَأَنَّمَا تَنَجَّجَتْ فَيَا مَا تَحْتَهُمْ * وَكَأَنَّمَا وَلَدَ دَاعِلَى صَهْوَا تَهَا * *

صهوة بانفج می بر میان پشت اسب (حاصل آنکه اسبهای شان خانه را دادند تا آنکه آنان اسبها را می شناسند و اسبان

انار او چنان که آنان بر این اسبان مسوار میشوند جدا دشمن بر مادران او سوار میشوند و چنان آنان ماهر و مژدل مسواری

اسبان هستند که گویا اسبان زیر هواری شان استاده بجزز آیدند و آنان هم بر پشتهای اسبان تولد یافتند

* * إِنَّ الْكِرَامَ بِلَا كِرَامٍ مَعَهُمْ * مِثْلُ الْغُلُوبِ بِلَا سُوءِ إِدَائِهَا * *

مسوید ادا نه دل (میگوید پد کریان بدون کریان بنی عمران چون دل بی سویه اند یعنی آنان خلاصه کریان اند

* * ذَلِكَ الْغَفُوسُ الْعَالِيَاتُ عَلَى أَعْلَى * وَالْمَجْدُ يَعْلِبُهَا عَلَى شَهْوَا تَهَا * *

انفوس بنی عمران غایب اند بر قدر مردمان و بزرگی شان غالب می آید بر شهوتهای نفسانی شان

* * سَفِيحَاتُ مَنَابِتِهَا الَّتِي سَفَّتِ الْوَرَى * بِيَدَيَّ ابْنِ أَيْوَبَ خَيْرَ نَبَا تَهَا * *

(حاصل آنکه احمد تنع مولد یعنی پدر آن شان را سیراب نماید که بواسطه فیاضی و دوستی بهترین نبات خود

خلائق را سیراب نموده یعنی او نعم پدران میوه را ثواب دهد که بواسطه پسر شان خلائق فیضیاب گشته

* * لَيْسَ الْعَجَبُ مِنْ مَوَاجِبِ مَالِهِ * بَلْ مِنْ سَلَامَتِهَا إِلَى أَوْقَاتِهَا * *

* * عَجَبًا لَهُ حِفْظُ الْعِنَانِ بِأَنْهَلٍ * مَا حِفْظُهَا الْأَشْيَاءَ مِنْ عَادَاتِهَا * *

انتهی بالفتح وضم المیم م مرانگشت (میگوید تعجب از کثرت بخششهای مدوح نبود بلکه تعجب این است که چگونه آن اموال منزه و بجا اوقات خود را از بخشش مدوح سلامت می مانند و تعجب میکنیم از اینکه چگونه وقت سواری بسرانگشتان خود حفاظت لجام امپ می نماید بر از غایت جود حفاظت و امساک نمودن چیزها از حادثات و نبود قوله الی اوقاتهای الی اوقات بذلها قوله عجبا

* * لَوْ مَرَّ بِرَكْضٍ فِي سَطُورِ كِتَابِيَةِ * أَحْصَى بِحَافِرِ مَهْرِهِ مِثْمَاتِهَا * *

(میگوید مدوح چنان مهارت در سواری اسب دارد که اگر اسب او در حالت تاختن در سطور کتابته بگذرد از سم پیر اسب میسهای حروف را شمار کند و تخصیص نمود حروف میم را بجهت شایسته تمام حروف میم به ستمهای اسب و گویند نه بلکه بجهت خنای شکل میم. در شکل عین اشبه اسم اسب می باشد و تخصیص پیرمید به باله تو صیف گردید بدقت میم پیر در ضبط و آرنی باشد یا این همه مدوح از دشوار حروف می تواند نمود

* * يَضَعُ السَّمَانُ بِحَيْثُ شَاءَ مُجَاوِلًا * حَتَّى مِنْ الْأَذَانِ فِي آخِرَاتِهَا * *

حرف بالهم م سو راخ سوزن و تیر و غیره (میگوید مدوح چنان نیرهن است که در عین حالت جولان نیرهن خود را هر جا که خواهد می نهد تا آنکه در سو راخ گوش رسانیدن تواند این جی محاذ و بجای مهمه به معنی طالب باشید

* * تَكْمُلُ وَادْرَاكَ يَابِئْنَ أَحْمَدَ قَرَحٍ * لِيَهْتَفُوا إِلَيْهِمْ مِنْ آلاَتِهَا * *

کبریا افتادن بر دو قارح م اسب جوان پنجساله قائمه یکی از دست و پای ستور (میگوید چنان در فضائل سبقت بردی که دیگر جوانان اهل فضل در سابقه بس تو چنان بر روی خود می افتد که دست و پای شان از آله شان نمی ماند یعنی دیگر بر خواستن نمی تواند حاصل آنکه دیگر نام آوران برابری تو کردن نمی تواند

* * رَعْدُ الْغَوَارِمِ مِنْكَ فِي أَبْدَانِهَا * أَجْرِي مِنَ الْعَصَلَانِ فِي فَنَوَاتِهَا * *

رعده تلگرم لرزه قنانه نیزه (میگوید از خوف تو لرزه در اندام سواران روان زیاده بود از جنبش نیزگان

* * لَا خَلْقَ أَسْمَحَ مِنْكَ إِلَّا عَارِفٌ * بَلَكَ رَأْفَتُكَ لِمَنْ يَقُولُ لَكَ هَاتِهَا * *

را و صیغه ماضی از رؤیت در اصل رأی به تقدیم همزه بود قلب نموده یار ایاالت بدل کردند چون ناء در

نمای ناء اسم فعل (میگوید کسی از تو زیاده جوان مردنیو دیگر دانی خال تو که بدید ستاد و نفس ترا در گفت ترا که بد خود را یعنی چنان مدعی هستی که اگر حائل ترا بخوابه تو خود را هم بد بخش کنی

* غُلِبَ الَّذِي حَسَبَ الْعُشُورَ بَابِهِ * قُرْ تَبْلُكَ الْعُورَاتِ مِنْ آيَاتِهَا *

غلبت خط کردن در حساب چنانکه غلط خط کردن در سخن عت و رده آیات قرآن تریل ار میوه و ظاهر خواندن قرآن (میگوید) سبک سوره های کلام الله را از توشنید یک سحره حساب کرده عطا میکند به تریل خواندن توشنیه سحرزات است پس تحقیقا در کلام الله دو سحره شده یکی خود قرآن دوم حسن تریل تو

* كَرُمٌ تَبَيَّنَ فِي كَلَامِكَ مَا ثَلَا * وَبَيِّنْ عَيْتُكَ الْخَيْلَ فِي أَصْوَاتِهَا *

مانند ظاهر (میگوید) در کلام تو کرم ظاهر و پدید است چنانکه ظاهر می شود اصالت اسبان در آواز آنها

* اَعْيَازُ وَالْكُ عَنْ مَحَلِّ نَلْتَهُ * لَا تَخْرُجُ الْاَفْعَارُ مِنْ هَالَاتِهَا *

(میگوید) دشوار شد زوال تو از ریزه که یافته چرا که بیرون نمی آید قمرهای هر روزه از قمرهای خود

* لَا تَعْدُلُ الْمَرَضُ الَّذِي ذَكَ شَائِقُ * اَنْتَ الرِّجَالُ وَشَائِقُ عِلَاتِهَا *

* فَاذْأَنُوتَ سَفَرًا إِلَيْكَ سَبَغْتَهَا * فَاضْفَتُ قَبْلَ مَضَاهَا حَالَاتِهَا *

(میگوید) مرا در نزد ترا نوش بیماری خود تو زمان را مشتاق خود می کنی و هم بیماریهای شان را پس وقتیکه

مردمان بطرف تو قصد سفر می نمایند پیش از آنکه به بیماریهای شان میسر می نماند که بهمان می نمای حالت شان

را قبل از مهربانی آنان یعنی احوال زائران خود می برسی و پس تو خود متحمل امراض آنان می شوی

* وَهَذَا نَزْلُ السَّحْمِ فُفْلُ لَنَا * مَا عَدُّ رَهَائِي تَرْكُهَا خَيْرَاتِهَا *

* اَعْجَبَتْهَا شَرَفُ فَاطَالُ وَفَوْفُهَا * لَتَأْمَلِ الْأَعْضَاءُ لَا يَذَاتِهَا *

* وَبَذَلَتْ مَعِشَتَهُ نَفْسُكَ كُلَّهُ * حَتَّى بَدَأْتَ لَهُ ذَاتَ صَحَاتِهَا *

(و فرودگاه تپ اجسام هستند و جسم تو بهترین اجسام است پس بگو از من که به هر بود و دور اگر بگذرد

بهترین اجسام ترا خوش کردی تو می را بشرافت خود دهنده ابرای ما عظمه اعفای تو دوقوف او در از شد

نه برای تکلیف اعفای تو بخشیدی تو بهر محبوب نفس تو بود تا آنکه بخشیدی برای تپ صحت ذات خود را

* حَقُّ الْكُوكِبِ أَنْ تَزُورَكَ مِنْ عَمَلُو * وَتَزُورَكَ الْأَسَادُ مِنْ غَايَاتِهَا *

* وَالْحَيُّ مِنْ سُرَاتِهَا وَالْوَحْشُ مِنْ * فَلَوَاتِهَا وَالطَّيْرُ مِنْ وَكَنَاتِهَا *

طائر هم برنده و کشته بالضم م اشیا (میگوید) برای عبادت تو صحر او بود ستارگان را اینکه یابند نزد تو از بالا و

شیران از بیستهای خود در ستاره در عاود شیر در شباعت مناصبت با تو وارد و یابند بری از پر دای

خود و جانور وحشی از دشتهای خود و پرندگان از آشیانههای خود یعنی اصناف عالمیان چه بهر از تو منافع می یابند

* ذِكْرُ الْأَنَامِ لَنَا فَكَانَ فَضِيْلَةً * كُنْصُ الْبَدِيعِ الْفَرْدِ مِنْ أُنْيَاتِهَا * *

(یعنی اگر خلق را بمنزله فعیده قرار دهند مدوح در آیات ان بمنزله بیت یکتا باشد چنانکه این بیت درین فعیده

* فِي النَّاسِ امِثْلُهُ قَدِيمٌ وَرَحِيْقُهُمَا * كَمَا تَهَا وَمَا تَهَا كَحَيَاتِهَا * *

مثال م مانند ایمنی در مردان بسیار صورت انسان آنکه میگرداند از عالی بمالی مروت و حیات شان برابر بود و خیرند اند

* هَيْبَةُ النِّكَاحِ حِدَارُ نَسْلِ مِثْلُهَا * حَتَّى وَفَرَتْ عَلَى النِّسَاءِ بِنَاتِهَا * *

هیبت نرسیدن (میگوید نرسیدم از نکاح بخوف اینکه مبادا نسل من مانند مردمان نالافتان

مذکور که محض بی فیض اند بید اشود تا آنکه زیاده کلام بر زنان دختران شان را و یعنی تعرض بانان نه نمودم

* فَالْيَوْمَ صِرْتُ إِلَى الذِّمِّي لَوَانَهُ * مَلِكُ الْبَرِّيَّةِ لَا سَتَقْلُ هِبَاتِهَا * *

(پس امروز نزد یک کستم به چنان ستمی که اگر همه افریدگان را مالک گرد دهر آینه قلیل میداند بخشیدن انا ترا

* مَحْتَرِصٌ نَظَرًا إِلَيْهِ بِهَا بِهِ * فَظَرْتُ وَعَثْرَةَ رَجُلٍ بِدِيَاتِهَا * *

بکام نگا افریدگان بطرف مدوح از زن بود عوض چشمان شان و غبارهای اوار زن بود عوض نوئیهای انا

و قال ایضا فی صباه

* أَنْصُرُ بِجُودِكَ الْفَاطَا تَرَكْتُ بِهَا * فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ مِنْ عَادَاكَ مَكْبُورُنَا * *

(میگوید یاری کن بسخاوت خود مستغنیهای مرا که بواسطه آن در شرق و غرب دشمن برابر و در اذگندم یعنی خوار نمودم

* وَفَدْتُ نَظْرَتِكَ حَتَّى حَانَ مَرْتَحِلُ * وَذَا الْوُدَاعُ فَكُنْ أَهْلًا لِمَا شِئْنَا * *

(و انتظار کردم تا آنکه رسید وقت کوچ و بدر دشمن من پس شهرت خواهی یعنی همراه او ارجح شود یا ذم

و قال یمدح بدر بن عمار

* فَدَتْكَ الْخَيْلُ وَهِيَ مَسْوَمَاتُ * وَبَيْضُ الْهِنْدِ وَهِيَ مُبْجَرَدَاتُ * *

(میگوید پندای نوشوند اسبان نشاندار یعنی اسبان بهتر و شیران نندی که برهنه باشند در جنگ

* مَدْحَتُكَ فِي فَوَافِ سَابِرَاتِ * وَفَدْتُ بَقِيَّتِ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ * *

(میگوید در سائر قافیه ستایش تو گفتم و اگر چه اشعار من بسیار گردیدند لیکن هنوز اوصاف تو باقی اند

* أَفَاعِيلُ الْوَرَى مِنْ فَبِلْ دُهُمُ * وَفَعْلُكَ فِي فَعَالِ لِهْمُ شِيَا * *

(آشیه کعبه رنگ خالک گل رنگ بدن ادهم اسب سیاه یعنی افعال مردمان از افعال

بسنیده تو مزین گردیدند چنانکه رنگ سیاه اسب و غیره از نشان مختلف رنگ خود مزین گردید

و قال وفدركب سيف الدولة من موضع يعرف بالسنبوس فاصدا سمندو

سنة تسع وثلاثين وثلاثمائة

* لهذا اليوم بعد غد اربع * ونا ر في العبد و له ا حبيج *

* تبيت بها الحواضن آمنايت * ويسلم في مسال لکها الحبيج *

حاققه م بکنار گیرنده پیر خود (میگوید) امروز را بعد فردا بوی خوش خواهد بود یعنی قریب است که خوشبوی بفریج میام و دستار امطار نماید و آتش جنگ در نهاد دشمنان افروخته شود بواسطه همان فتح جهان امن خواهد بود که زنان با یحیی خوف نسل خواهند گذرانید و عا جیان در راه های خود سلامت خواهند گذشت

* فلا زالت عندك حيث كانت * قرا عس ايها الاسد المهيج *

فريت م شکار (میگوید) ای شیر برانگیخته شده، مدام دشمنان تو هر جا که باشند شکار تو باشند

* عرفك والصفوف معبيسات * و انت بغير سيفك لا تعييس *

(شناختم ترا در آن وقت که ده های شکار را بسته بودند لیکن تو بر غیر شمشیر خود بر کسی اعتماد نمی کنی)

* ووجه المتبحر يعرف من بعيد * اذا تشجو فكيف اذا بهوج *

(میگوید) دریا و تریاکه ساکن بود شناخته میشود چه جای وقتیکه مروج زند یعنی چون دریای مواج هستی چو نه می شناختم گویند

و فی صیغ الدوله بپردن شکر نهانیزه را حرکت میداد منتهی از در شناخته تر و داور فیه بود و لهذا در یای مواج گفته

* بأرض تملك الاشواط فيها * اذا ملئت من الرقص الفروج *

* تحاول نفس ملك الروم فيها * فتفقد به رعيته العلوج *

فرج بانحر یک م کنایشن طبع بالکرم گیر که هیچ دین ندارد (میگوید) در زمین واسع که از وسعت او هلاک

می شوند تنگهای روزندگان در آن یعنی روزندگان طی کردن آن نمی تواند و در آن روزگام که بر میگردند و سعتهای

او از ناخوت شکر بآن قدمی نمائی نو بادشا: روم را پس فدایم شوند یعنی کشته میگردند از طرف او و عیای کفر او

* ا بالغمرات توعدنا النصاري * ونحن نخومها وهي البروج *

* وفينا السيف حملته صدوق * اذا لا فم وغارت له لجوج *

غمزه با سکون م سنجی (میگوید) عجب بود که نصاری میان را بسته اند می ترسانند حال آنکه شده اند میان را

بزرگه بروج است و میان بزرگه دستارگان اوست تیم یعنی مدام خوگر فیه شده اند تیم و نیز در میلان میان جهان

مروج است که هنگام جنگ همه او صادق و تاراج و نهایت ستیهنده بودند پس میان را جزس است

* نَعْبُوذُكَ مِنَ الْأَعْيَانِ بَاسًا * وَيَكْثُرُ بِكَ اللَّهُ عَاءُ كُلِّ الضَّعِيفِ *

(بنده میدهم مدد روح را از چشمان بدبیب شیاعت او و یار می شود بانگ بد های او با سامع مولد بود

* رَضِينَا وَاللَّهُ مُسْتَقِيمٌ غَيْرُ رَاضٍ * بِمَا حَكَمَ الْقَوَاضِ وَالْوَشِيخُ *

* فَإِنْ يُقَدِّمْ فَقَدْ زُرْنَا سَمْنَهُ * وَإِنْ يُخْجِمْ فَمَوْعِدُنَا الْخَلِيفُ *

و شایخ درخت نیر خلیج نهر است نزد طرطریه (میگوید) خوش هستم بدانچه شمشیران قاطع دینزه حکم نمایند گو

دستخ خوش نشود چشک است او خواهد شد پس اگر دستخ برای جنگ پیشش خواهد آمد در قاعه سمند و که در دم

است خواهیم رسید و اگر باز ایستاد یعنی نده پس جای و ده نمایان مقام خلیج است یعنی در اینجا دستخ را خواهیم گرفت

و قال وطن ان سيف الدولة غاضب عليه

* بِإِنِّي أَبْتَسِمُ مِنْكَ تَحِيَّ الْقَرَائِمِ * وَتَقْوَى مِنَ الْجِسْمِ الضَّعِيفِ الْجَوَارِحِ *

فریم اول آب چاه بعد استعار کشته در طبیعت جادرم جسم ظاهری مردم (میگوید) باندک تبسم

یعنی التفات تو زنده می گرداند و دلهای مردمان دقوی می گرداند اعضای بدن ضعیف پس بر من توجه فرما

* وَمَنْ ذَا الَّذِي يَقْضِي حَقَّكَ كُلَّهَا * وَمَنْ ذَا الَّذِي يُرْضِي سَوْىَ مَنْ تُسَامِعُ *

(کست که همه حقوق ترا ادا کند و راضی دارد هر که یکم سهل گیری و در گذری از و پس در گذر از تصور من

* وَقَدْ تَقَبَّلَ الْعَذْرَاءُ الْخَفِيَّ تَكْرُمًا * فَمَا بَالُ عَذْرَايَ وَاقِعًا وَهُوَ وَاضِحٌ *

(می گوید به تحقیق تو قبول می فرمائی عذرا پوشیده مردمان را از کرم خود پس بحال عذرا من است

که اغیر مقبول می باشد حال آنکه عذرا من واضح است چنانکه در شعر بنحس مذکور قول او قفا منضوب است بر تالیف

* وَإِنْ مُحَالًا أَنْ يَكُ الْعَيْشُ أَنْ أَرَى * وَجِسْمُكَ مُعْتَلٌّ وَجِسْمِي صَالِحٌ *

(چون زندگی من بواسطه احسان تست پس محال است که جسم ترا یار بینم و جسم من صحیح باشد

* وَمَا كَانَ تَرَكُ الشَّعْرِ إِلَّا لَنَّهُ * تَقْصُرُ عَنْ مَدْحِ الْأَمِيرِ الْمَدَائِحِ *

(نماید) ام شعر اگر برای اینکه کوتاهی می کشد مدایح من از مدح تو یعنی از عهده مدح خود بر آید نمی تواند

و قال وقد نظرت الى بازي طائر حجلة حتى اخذها

* * * وَطَائِرٌ تَتَّبِعُهَا الْمَدَائِحُ * عَلَى آثَارِهَا زَجَلُ الْجَنَاحِ *

جنگه کبک اثر با کمر و التحریک م بی مریته که مریته موت زجل او از دهنده (میگوید) با طائر بود که

ور بی او موتش می رود و پس او او از دهنده از بازوی خود یعنی باز هت و کبک غافل

* كَانِ الرَّيْشُ مِنْهُ فِي سَهَامٍ * عَلَيْنِ جَسَدٍ تَجَسَّمُ مِنْ رِيَّاحٍ *

مهرم نیز ریح م هو حاصل آنکه باز مذکور چنان نیز پرست که گویا پراو در تیر است و منصوب بر بدن وائی

* كَانِ رُؤُوسُ أَقْلَامٍ غُلَاطًا * مُسْحِنُ بَرِيْشٍ جُوجُوهُ الصَّحَاحِ *

جوجو مدینه مرغ آمی گوید پرنای باز چنان متاون اند که گویا مهرهای قلم های گدگان مالیده شده اند در پر صیحه مدینه اد

* فَاقْعَصْهَا بِحُجْنٍ تَحْتَ صَفْرِ * لَهَا فَعْلُ الْأَسْنَةِ وَالرِّمَاحِ *

* وَفُتِلَتْ لِكُلِّ حَيٍّ يَوْمٌ سُوءٌ * وَإِنْ حَرِصَ النَّفُوسَ عَلَى الْفَلَاحِ *

اتجسم م بسیار کج آمی گوید پس باز مذکور فی الفور کشت کبک را بچنگال های کج که زیر
انگشتان خود داشت دمانند نیزگان کارگر بودند پس بمشاهده ماجرای کبک مذکور گفتیم که برای
هر زنده روز بدی معنی موت شدن است اگر چه تا بهای زندگان بر بقای خود تا حریص می باشند

وَقَالَ وَكَانَ عِنْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاغِيٍّ يَشْرِبُ وَارَادَ الْأَنْصَرَفَ

* يَقْتُلُ تِلْكَ لَيْلٍ جِدًّا * وَمُنْصَرَفِيْ لَدَ الْأَمْضَى السِّلَاحِ *

امی گوید نهایت مقاتله می نماید بر تو این شب از من یعنی بر حضور من نیز تو مد می خور دیا
آنکه می خواب که در خواب تنها تو مست نمید گرد و برگردان من از نزد تو برای شب سلاح پس کارگر است

* لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا رَقَّتْ طَرْفِيْ * بَعِيدٌ بَيْنَ جَفْنَيْهِ وَالصَّبَاحِ *

اگر هرگاه جدا خوابم نمود از تو چشم خود را پس دور خواهد شد مابین چشم من و میان صبح یعنی
در اشتیاق تو شب در از خواب دید و خواب نخواهد آمد بین را خارج از ظرفیت کرد مرفوع نمود

وَقَالَ فِي لَعْبَةٍ وَقَدْ حَضَرَ مَجْلِسُ بَنِي رَبِيعٍ وَكَانَتْ تِلْكَ اللَّعْبَةُ مِنْ صَاحِ

فَنَقَرْتُ فِدَارْتِ وَوَقَفْتُ حَذَاءَ أَبِي الطَّيِّبِ

* جَارِيَّةٌ مَا لَجِسْمُهَا رُوحٌ * فِي الْقَلْبِ مِنْ حُبِّهَا تَبَارِيْعٌ *

اللعبة بالغم بازیچه نفر انگشت زدن ابی این تصویر دختر کرد که جان ندارد در دلم از مجربش صد زشما است

* فِي يَدِهَا طَاقَةٌ تُشِيرُ بِهَا * لِكُلِّ طَيْبٍ مِنْ طَيْبِهَا رِيْعٌ *

* سَأَشْرَبُ الْكَاسَ مِنْ إِشَارَتِهَا * وَدَمْعُ عَيْنِي فِي الْحَدِّ مَسْفُوحٌ *

در دست جاریه مذکور هدیه نرگس است که از خوشبوی او هر خوشبوی را بوی بود بدان
اشاره می نماید و قریب است که باشاره او جام شراب بنوشم و اشک چشمم از استرا

شرب شراب در رخصاره روان است یعنی تصویر که رو بر ویم استاده اشاره بنوش جام میکند

وقال وقد حدث جلیس له لابی محمد بن عبید الله عن قتبی هالکة رهم ومنظرهم

* * * اَبَاحَتْ كُلُّ مَكْرَمَةٍ طَمُوحٍ * وفارس كل سَلْبَةٍ سَبُوحٍ * * *

* * * وطاع من كل نَجَلَاءٍ ذَمُّوسٍ * وعاصي كل عَذَابٍ نَصِيعٍ * * *

* * * سَقَانِي اللَّهُ قَبْلَ الْمَوْتِ يَوْمًا * دَمُ الْأَعْدَاءِ مِنْ جَوْفِ الْجُرُوحِ * * *

طَمُوح بانه نگرند از گمراهی و گمراهی بر انگیزند و زنده دارند هرگز رنگی که از دیگران عیب آن ممنوع بود
وای مدوار هر اسب در از که در رفتار شناوری می نماید وای زنده دیر که هر زخم او کشاده و در خون
فرورنده ز نمی بود وای ناشو نکوهش هر نکوهش کننده گلن صاحب یعنی در دادش هیچ کس پذیر نمی کنی
پس توای مدوح که چنین کسی بدان که تمنای من این است که بنوشانم مرا خدای تعالی روزی
قبل از موت خون دشمنان از درون زخمهایشان یعنی خدای که دشمنان را در جهاد خوب برنم

وقال لرجل بلغه عن قوم كلامًا

* * * انْصَاعِينَ الْمُسَوِّدِ الْحَجَّاجِ * هَيْبَتِي كُلَّ بَكْمٍ بِالْجَبَّاحِ * * *

عین الشیء حقیقه (یعنی عین مراد مهمتر استم که برانگیختن مرا یعنی در غضب آوردن بیابان خود سگهای شما

* * * أَمْ يَكُونُ الْهَجَانُ غَيْرَ هَجَانٍ * أَمْ يَكُونُ الصُّرَاخُ غَيْرَ صُرَاخٍ * * *

امیگوید ایامی گردد شریف غیر شریف و خالص غیر خالص یعنی از بهر محتمل حاضر و نخواهد رسید

* * * جَهْلُونِي وَإِنْ جَمَرْتُ قَلِيلًا * نَسَبَتْنِي لَهُمْ رُؤُسُ الرِّمَاحِ * * *

امیگوید نشانتان قدر مرا اگر اندک زنده ماندم خواهی شناسانید بایمان نسب مرا سرهای نیزگان من

وقال يمدح مساور بن محمد الرومي

* * * جَلَّالًا كَمَا بَيَّ فَائِكُ التَّبَرُّيحِ * أَغْنَا عَنْ الرِّشَاءِ الْأَذْنَ الشَّيْخِ * * *

جلای نهم جیم و تیرید لام م کار بر رگ تبریح اند و بیگین شدن آغز از بینی سخن گفته و صفت آه بود

شبیخ گیاه است (امیگوید اگر کسی عشق کند باید که باشد آه و آه بر رگ چنانکه مرا است به اماندای

این آه بر گیاه است استنهام اندازی است حاصل آنکه خدای محبوبان غزال و شان دلهای

عشاقان است که بدر عشق دل را هلاک می نمایند نه این گیاه که خدای آه بره بر تعارف است

* * * لَعِبَتْ بِمِشْيَتِهِ الشَّمُولُ وَجَرَدَتْ * صَنَمًا مِنَ الْأَصْنَامِ لَوْلَا الرُّوحُ * * *

شمرول بالقبح شراب (میگوید بازی یعنی اثر نمود شراب در رفتار عشیقه و گردانید مستی او در حسن تنی از بهتها اگر نمی بود روح او یعنی فرق در میان هر دو این است که بتان بی جان باشند و بت مذکور جاندار و بجای غارت بردت نیز مروی است ای از کمال حسن مجرب شده از تشابه انسانی تا آنکه مشبه شده با خام *

* مَا بِاللَّهِ لَأَخْلُصَنَّهٗ فَتَضَّرَّ جَنَّتْ * وَجَنَّتْهُ وَفُؤَادِي الْمَجْرُوحُ *

و جنته بالقبح هم ز صاره (بهیست حال عشیقه من که چون نگریستم او را بس صرخ شدند رخسارهای او حال آنکه مجروح گردید دل من نه چهره او یعنی از عشق دلم مجروح شد و از جفا چهره او صرخ شد *

* وَرَمَى وَمَا رَمَيْتُكَ أَفْصَابِنِي * سَهْمٌ يَعْيَبُ وَالسَّهْمُ تَرْيِخُ *

(میگوید تیر اندازی نمود مرا به نگاه خود هر دو دست او بس رسید بمن تیر نگاه او که صاب می نماید مرا بخلاف تیرهای متعارف که می کشند بس راحت می دهند تو که ریتایداه چون فاعل ظاهر بود صیغه مفرد باید لیکن بر مذنب سیویه جائز است نحو الکوئی البراغیت بر غوث کی یک *

* قُرْبَ الْمَزَارِ وَلَا مَزَارَ وَافْتَسَا * يَغْدُو الْجَنَانُ فَلْتَقِي وَيَرْوَحُ *

نه و لغیرترین و شد او و باید اذکردن روح بالقبح شبها نگاه (میگوید قریب رسید وقت ملاقات و در حقیقت ملاقات نمی شود و جز این نیست که صبح و شام میرود دل من بس ملاقات مهر نایم حاصل آنکه بار من نمی آید و گوید از چشم من دور است لیکن از دل نزدیک چرا که مدام او را یاد می کنم *

* وَفَشْتُ سَرَائِرُنَا لِيكَ وَشَقْنَا * نَعْرِضُ نَفْسَ لَكَ التَّصَرُّعُ *

فشو یعنی برانگیز شدن سیریم را از شرف لاغر کردن غم تن را تعریض سخن بنمایه گفتن (یعنی هر چند در تعریف یعنی در کتمان عشق کوشیدیم لیکن چون تعریض لاغر کردن را اظهار شده ترا اصغر از من بس همان تعریض من بمنزله تعریض گشت (ح) زردی رنگ رخ و خشکی لب را به علاج *

* لَّا تَقَطَّعِ الْحُمُولُ تَقَطَّعَتْ * نَفْسِي أَسَاءً وَكَأَنَّهُنَّ طُلُوحُ *

حمل با کمرم بار بشت مراد دینیا شتر است طلح خوارزمی گفته که در حقیقت که تنه او بار یک و شانه های او مانند قبی می باشند (میگوید هرگاه شتران سواری او از من متفرق شده از اندوه جدائی جان من منقطع گردید شتران بود جهای او چنان معلوم می شد که گویا در خهای طلح اند *

* وَجَلَّالُودَاعِ مِنَ الْحَبِيبِ مُحَاسِنًا * حَسَنَ الْعَزَاءِ وَقَدْ جُلِّينَ قَبِيحُ *

محاسن جمع حسن خلاف قیاس شتر خوب یعنی چشم باز ماندن (میگوید اشکارا که در حالت

وداع جمال یار را یعنی وقت رخصت برقع را از چهره تابان خود بر افکند و صبر در هر وقت نیکو
 بود لیکن در وقت ظهور حسن چهره دل آویز او قبیح باشد یعنی نقد صبر از دست من رفت
 * فَيَذَرُ مَسَلَمَةً وَطَرْفَ شَاخِصٍ * وَحَشَاتَكَ وَبَ وَمَعَ مَسْفُوحٍ *

سفح ریختن خون (پس) در حالت تو دیع دست من سلام کتبه و چشم ما از جرت بر روی مادرشاده
 بود و دل از غم فراق میگذشت و اشک چشم ریخته میشد مراد از مد مع دفع بود که لایحی
 * يَجْنِي الْحَمَامُ وَلَوْ كَوَّجِدِي لِأَنْثَرِي * شَجَرُ الْأَرَاكِ مَعَ الْحَمَامِ يَنْسُوحُ *

و جد انده گریستن شدن انتر اه آغاز کردن ار اک درخت شتر بختی بیلو بیشتر کبوتران در بیابان
 بران سبج میگذشت (میگوید) کبوترانند و همگین می شود و فریاد می کند لیکن اگر اندوه دانه مانده اندوه
 من می بودی هر این درخت او اک نیز همراه او فریاد آغاز میکرد لیکن یار من بر من رحم نمی فرماید
 * وَأَمَقَّ لَوْ خَدَّتِ الشَّمَالُ بِرَاكِبٍ * فِي عَرْصَةِ الْأَنَاخِ وَهُوَ ظَلِيحٌ *

* نَازَعَتُهُ قُلُوصَ الرِّكَابِ وَرَكْبُهَا * خَوْفُ الْهَلَاكِ حَذَاهُمُ التَّسْبِيحُ *

* لَوْلَا الْأَمِيرُ مَسَاوِرُ بْنُ مُحَمَّدٍ * مَا جَسَمَتْ خَطَرًا وَرَدَ نَصِيحُ *

امتن داشت و سیع خدی بجای تخمه تیز رفتن شتر شمال نافه تیز روانه فرو خوابیدن شتر
 ظلیح شتر مانده قلو ص بالقیم شتر جوان رکاب شتران که بدان سفر کرده شود لاوا اندلها
 من لفظها حد امرو و ذکر برای راندن شتر می مرانند تجشیم تکلیف کردن بر کسی حطر بملاکی
 (میگوید) بد داشت و سیع چنان که اگر بشاید نافه تیز رود و عرض او بر آید او را مانده کرده
 بنشانند نمازعت کردم از دور شتران جوان موار ی یعنی من بواسطه شتران قطع آن داشت
 میکردم و داشت فدای شتران من و چنان آن داشت مخوف بود که از خوف هلاکت شتر مواران
 را بجای حد انسبیج بود و صرف برای مودع شتران را تکلیف دادم و سخن نامح را در کردم
 * وَمَتْنِي وَنَيْتٌ وَابْوَا لِمُطَفَّرَاتِهَا * فَأَنَاحَ لِي وَلَهَا الْحَمَامُ مَتْنِي *

و نیت شدن ام فصد کردن (اناعل) آنکه هرگاه در راه شتران مانده می شدند و مدوح مقصود
 انان بود پس اسان می نمود اسان کتبه موت را یعنی موت سبیل معاوم می شد از یک زند با شتر و تا او نرسید
 * شِمْنَا وَمَا حَبَّبَ السَّمَاءُ بَرَوْقَهُ * وَحَرَّيْ يَجْوُونَ وَمَا سَرَّ نَدَى الرَّيْحِ *

شیم باید ماران با سمان نگرستن مری بالفتم بیرون آوردن باران از ابر (میگوید) فیاض مدوح

افضل است از ابر، چرا که نگر بستیم بر قهای مهدوح را یعنی امیدوار عطا و او گشتیم و پوشیده نشد آسمان
یعنی مهدوح از این بر قها و این ابر یعنی مهدوح سزدار است که به بخشد حال آنکه هوا بیرون نمی آرد
باران و در انجاف این ابر که سائر حسن آسمان است و تا آنکه هوا در اثنایک و رقیق نمیکند او نمی بارد
* مَرْجُوٌّ مَنفَعَةٌ مَخُوفٌ أَنْ يَنْتَهِيَ * مَغْبُوقٌ كَأَسْبَحَ مَصْبُوحٌ *

منجوق کسی که بوقت صبح اورا اثر آب بنوشانند مصبوح کی که او را بوقت شام شراب نوشانند (احاصل آنکه
برای دوستان امیدگاه منتجت است و دشمنان از او می ترسند و مردمان شام و صبح سئالش او میکنند
* حَنْقٌ عَلَى بَدْرِ الْجَبِينِ وَمَا أَتَتْ * بِإِسَاءَةٍ وَعَنِ الْمُسِيئِ صَفُوحٌ *
* لَوْ فَرَّقَ الْكَرَمُ الْمَفْرُقَ مَا لَهْ * فِي النَّاسِ لَمْ يَأْتِ فِي الزَّمَانِ شَحِيحٌ *

بدر به الفتح همیان دهر در رم الجبین قمره اساده بدی کردن (میگوید خشمگین است بر همیانهای
در اهرم حال آنکه او نادرده است که ام بدی را یعنی مهدوح در خزان خود در اهرم را اقرار نمی دهد و
به مجمر دیافتن دست برد می بخشد و از بدی کتده در میگذرد و اگر مهدوح در میان مردمان کرم
خود را که مفرق مال او است تقدیم بیکر دهمه کسان سخی می شدند و در زمانه کسی نیچل نمی شد
* أَلْفَتْ مَسَامِعَهُ الْمَلَامُ وَغَادَتْ * سِيمَةً عَلَى أَنْفِ اللَّبَاءِ تَلُوحٌ *

(میگوید گوشتهای مهدوح لغو گردانید و است را یعنی التذات بد و نمی کند و بگذاشت ملامت را نشان
بر بینی لیسان کسی در خشد یعنی دیگران که اطاعت لائین کردند و نصیحت و بدنام گشتند گویایی شان بریده شد
* هَذَا الَّذِي خَلَّتِ الْقُرُونُ وَذِكْرُهُ * وَحْدٌ يَشُدُّ فِي كَتَبِهَا مَشْرُوحٌ *

(همین مهدوح است که گذشته زمانها و ذکر و حدیث او در کتب سابقه مشروح و جان کور بود یعنی کتب
سابقه که مشحون بذکر سخا و کرم است مقصود از ان مهدوح است به حقیقه مهدوق کرم ندهد و چون مهدوح است
* أَلْبَابُنَا بِجَمَالِهِ مَبْهُورَةٌ * وَسَحَابُنَا بِنَوَالِهِ مَقْضُوحٌ *

لب بالفهم خرد (میگوید عنایهای مایان از مشاهد جمال مهدوح منسوب و متعجب است چرا که مثل
جمال او ندیده و این ابر معارف را بخشش او رسوا میکند به فیاضی او زیاد از فیاضی ابر است
* يَغْشَى الطُّعَانُ فَلَا يَرُونَ قَنَاتَهُ * مَكْسُورَةٌ وَمِنْ الْكُمَا فِي صَحِيحٍ *

کشی علی فعل م مردم لا در (میگوید برانگنده میکند نیزه زنی خود را پس باز نمی گردانند نیزه خود را
شکسته در حالیکه دلیبر ان صحیح باشند یعنی تا آنکه همه مخالفین زخمی نگردانند از نیزه زنی باز نمی آید

* وَعَلَى التُّرَابِ مِنَ الدَّمَاءِ مَجَاسِدٌ * وَعَلَى السَّمَاءِ مِنَ الْعَجَاجِ مُسَوِّحٌ *

تجسد بضم میم مرخ از سر ای زعفران مسح با کسرم بالاس ایمنی از کثرت خون قتلی زمین چنان نمود که بر دیوار به سرخ گسترده اند و از بیاری گرد جنگ آسمان چنان منبر شد که گویا بر دیوار بالاس سیاه کشیده اند

* يَخْطُو الْقَتِيلُ إِلَى الْقَتِيلِ أَمَامَهُ * رَبُّ الْجَوَادِ وَخَلْفَهُ الْمُبْطُوحُ *

خطبه بالقبح کام زدن امیگوید چنان از قتل معمر که معمور است که صاعب اسپ نیک یعنی مدوح کام می نه می کش خود از یک قتل بقتل دیگر دس او نیز مقتولان بر رو افتاده اند یعنی جای قدم خالی نیست

* فَمَقِيلٌ حُبٌّ مُحِبَّةٍ فَرَحٌ بِهِ * وَمَقِيلٌ غِيْظٌ عَدُوٍّ مَقْرُوحٌ *

مقیل جای قرار (یعنی ازین کشت و خون دل دوستان شاد و دل دشمنان اوجروح و منموم است

* يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ * نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا اسْرَى بَوَّحٌ *

بوح ظاهر کردن (میگوید بس دشمن مدوح از خوف او هر چند انحنای عداوت او میکند لیکن عداوت او مخفی نمی ماند چرا که نگاه دشمن بطرف کسیکه عداوتش دارد ظاهر می کند هر چه می پوشد او در دل خود

* يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ مَا ضَمُّ بَرٍّ كَانَتْهُ * شَرَفًا وَلَا كَالْجَدِّ ضَمُّ ضَرِيحٍ *

ضم فراهم آوردن ضریح شق میان قبر (میگوید به مدوح ای پسر کییکه در شرافت نه کدام جا فراهم آورده مانند پسر او را نه قبر مانند او را یعنی در زندگان مثل تو در اموات مثل جده پدر تو کسی شرافت نداشت و ندارد

* نَفَقْتُكَ مِنْ سَيْلٍ إِذَا سَبَلَ النَّدَى * هَوْلٌ إِذَا اخْتَلَطَ دَمٌ وَمُوسِيحٌ *

اند اشوم ترا که وقت سداال بخشش چون رود در یا هسی و وقتیکه می آمیزد خون و خوی دشمنان یعنی در وقت جنگ هول می شوی برای اعدا که می ترسند از تو قوسن سیل بمنزله تمیز از است ضمیر مخاطب

* لَوْ كُنْتَ بَحْرًا لَمْ يَكُنْ لَكَ سَاحِلٌ * أَوْ كُنْتَ غَيْثًا ضَاقَ عَنْكَ اللَّوْحُ *

لوح هوای میان آسمان و زمین (میگوید اگر دریا بودی نمی بود ترا کنار دویا اگر باران میشدی تنگ میگردد از تو جو سدا می ترسیدم از تو بر شهرهای شهریان از آنچه که ترسانند نوح قوم خود را یعنی طوفان نوح بدایمی شد

* عَجَزَ بَحْرٌ فَاقَهُ وَوَرَاةُ * رِزْقُ الْإِلَهِ وَبَابُكَ الْمَفْتُوحُ *

(میگوید بحر مزم آزاد است که قوی می کشد حال آنکه پیش او رزق الهی موجود و راز او مفتح نوح باشد و نیاید

* إِنَّ الْتَرِيحُ شَيْءٌ بَعْظُهُ مَائِدٌ * مَنْ أَنْ يَكُونَ سَوَاعِكُ الْمَدُّوحُ *

امیگوید شعر غصه منداست بجانب من و پناه می جوید از اینک باشد مدای تو کسی دیگر مدوح من
 * وَذِكْرِي رَائِحَةُ الْبَرِيَاضِ كُلِّهَا * يَبْغِي الثَّنَاءَ عَلَى الْحَيَاةِ قَبْلَ مَوْتِهَا *
 * جَهَنَّمُ الْمَقْلَبُ فَكَيْفَ بَابُنْ كَرِيمَةٍ * تَوَلَّيْتُ خَيْرًا أَوَّلَ اللِّسَانِ فَصَيِّحُ *

روغم منزه از فوج دمیدن بوی خوش امیگوید تبر بوی چمنستان بمنزل کلام وی است لهذا چون چمن
 می خواهد که بر باران محسن خود سباس کند بوی خوش می دهد و شکر او بجای می آرد پس هرگاه چمن
 با وجود بلای زبانی سباس منعم خود میکند و همسین شکر کوشش مقاس است یعنی از مقاس
 جز سباس شدن چه تواند پس هر گمان می بری ای مدوح به منی که به سر زن شریفه هست و تو منعم او و او
 زبان فصیح دارد یعنی با همه وجود مدکور در چگونگی شکر تو نکنم قول چه الممثل ای الثناء هو جهده الممثل
 وقال يرثي ابواائل تغلب بن داود ويمدح سيف الدولة في جمادى الاولى سنة ٣٣٨

* * * مَا سَدَّ كَتِفَ جَلَّةٍ بِمَوْلُودٍ * أَكْثَرَمَ مِنْ تَغْلِبَ بْنَ دَاوُدَ * *

سه سبب بالتمحريك ما ز من چیزی شدن این جنی بجای مولود مورد و داود در معنی نوبت بخار آورده
 امیگوید هیچ بیماری لاحق نشده با فریده که او فضل بود از متوفی حاصل آنکه متوفی از همه بیمار ان افضل بود
 * * * يَا نَفْسُ مِنْ مَيِّتَةِ الْفِرَاشِ وَقَدْ * حَلَّ بِهَ أَصْدَقُ الْمَوَاعِيدِ * *

انت بالتمحريك ننگ داشتن یعنی متوفی از کمال شجاعت خود در حالت ورود صادق
 نمرین وعده نمانی خواست که بر فرش میرد یعنی موت جهاد می خواست و موت خانه را ننگ میدادست

* * * وَمِثْلُهُ أَنْكَرُ الْأَمَاتِ عَلَى * غَيْرِ سُرُوجِ السَّوَابِجِ الْقَوْدِ * *

* * * بَعْدَ عِثَارِ الْقَنَابِلِ بَلْبَتِهِ * وَضَرْبِهِ أَرْؤُسِ الصَّنَادِيدِ * *

* * * وَخَوْضِهِ غَمَرِ كُلِّ مَهْلَكَةٍ * لِلدَّخْرِ فِيهَا قَوَادِرُ عِدِيدِ * *

مخرج م زین اتودم اسب در از پشت دیگر دن عثار لغزیدن صید یا که سرم مهر بر دل غمرا ب
 بسیار امیگوید هر که مانند متوفی شجاع بود نمی مانند موت را بر غیر زین اسب بعد از اینکه نیزگان
 در هر سینه اوستی لغزند و او صرهای صرد او را می زند و در سختی هر مهلا که دل دلیر در وی ترسد فرد
 می آید حاصل آنکه متوفی با همه سختی جنگ خوانن نام نوری بود و راضی به تکالیف او نه به آرام و خانه نشینی

* * * فَإِنْ صَبْرُنَا فَإِنَّا صَبْرٌ * وَإِنْ بَكَيْنَا فغَيْرُ صَرْدٍ * *

پس اگر صبر نایم بر وفات متوفی حجب نبود چرا که میان صابرین هم و اگر بگریم آن هم ممنوع نبود

چه گریه بر وفات این چنین نماند و سر او بود یا تقریر چنین کند که متوفی از گریه باز گردانیده نخواهد شد پس مدودان بود
 * * * وَإِنْ جَزَيْتُمْ هَذَا فَلَا عَجَبَ * * * ذَا الْجَزْرِ فِي الْبَحْرِ غَيْرُ مَعْنُودٍ * * *
 جزر بازگشتن و کم شدن آب دریا زرافه بالغتجم جماعت مردم مودم (میگوید اگر لی صبری نایم برای
 متوفی عجب نبود چه این جزر در جوی می باشد و در دریای عظیم معود نبود یا معنی چنین گویند که
 گو در دریا جزر می شود لیکن نه این چنین جزر بس بر تقریر اول محط فائده لفظ بحر بود بر ثانی لفظ ذا
 * * * إِنْ أَلْهَبَتْ أَلَّتِي يُفَرِّقُهَا * * * عَلَى الزَّرَافَاتِ وَالْمَوَاحِيِدِ * * *
 (کجا هستند نجشهای متوفی که تقسیم نمودی او را بر جماعه و بر یگان یگان یعنی افدوس که چنین فیاض در گذشت
 * * * سَأَلُمُ أَهْلَ الْوُدِّ أَدْبَعَهُ هُمْ * * * يَسْلُمُ لِّلْحَزَنِّ لَا لِتَخْلِيَةٍ * * *
 * * * فَمَا تَرْجِي النَّفْسَ مِنْ زَمَنِ * * * أَحْمَدُ حَالِيَهُ غَيْرُ مَعْنُودٍ * * *
 (میگوید هر دو ستیکه بعد چنین دوستان زنده ماند زنگی او برای اندوه بوده برای
 جاویدانی چه غم خوردنی و آخر مردنی بود پس چه امید میدارند نفوس زندگان از زمانه که بهتر حال
 از هر دو حالت او غیر محمود است چه بهتر حال او زنگی است لیکن بس از یاران زنگی موت بود
 * * * إِنْ نَيْبُوبَ الزَّمَانِ تَعْبُرُ فَنِي * * * أَنَا الَّذِي طَالَ عَجْمُهَا عَوْدِي * * *
 * * * وَفِي مَا فَرَعَ الْخُطُوبَ وَمَا * * * أَنَسَنِي فِي الْمَصَائِبِ السُّودِ * * *
 نیوب جمع غایب قیاس دندان نثر عجم دندان فرو بردن بر جوب و غیره برای از بودن مستحق
 مقارعت کوفتی دلبران یکدیگر را خطب م حادث (میگویند دندان زمانه می شناسد مرا چه
 من انکم که در او گردید آرمایش دندان او جوب مرا یعنی زمانه جبر مرا خوب میداند و من مهربان
 که دفع نمود حوادث زمانه را از تو بهین من و در من چیز است که انس می دهد مرا در مصائب سیاه یعنی در
 مصائب کشید که از کثرت سناه نمایند و غالب که مراد ازین امید ثواب اخروی داشته پس ترغیب نمود بصیر
 * * * مَا كُنْتُ عَنْهُ أَنْ أَسْتَغَا ذَكَ يَا * * * سَيْفَ بَنِي هَاشِمٍ بِمَعْصُودٍ * * *
 غمد شمیر را در غاف کردن (حاصل آنکه در هنگام قید بنی کلاب وقتیکه متوفی از تو فریاد سی
 خواسته بود تو آنرا از دست بنی کلاب رانانیده بودی و سیه من نموده گشته بودی یعنی تقاضا در اعانت او نفرمودی
 * * * يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ يَا مَلِكَ * * * الْأَمْلَاقِ طُرَّيَا أَصْبَنَ الصَّيْبِ * * *
 * * * قَدْ مَاتَ مِنْ قَبْلِهَا فَأَنْشُرَهُ * * * وَقَعْنَا الْخَطِيئَةَ فِي اللِّغَايِ * * *

ظراحیہ انبہم متبرک لعدو بالضم مگوشت کرانہ اگر دن تہیں بی خواب کردن (میگوید ای مسدوح متونی در قید بی کتاب قبل مدت مودہ شدہ بواس زندہ گردانید اور افتادن نیزگان خطی تو در گردن دشمنان

*** رَمَيْكَ اللَّيْلُ بِالْجَنُودِ وَقَدْ * رَمَيْتَ آجَفَانَهُمْ تَسْهِيْدٌ ***

اینگویید و نبات دادا و انداختن تو شکر بیان را در شب حال آنکه انداختی در چشمهای منی کتاب
بی خوابی را یعنی چون در شب برای استخوان من متوفی شکر بری همه شب منی کتاب از خوف تو غفلت
* * فَصَبَّحَهُمْ رَعَالَهُشْ — زَبَا * بَيْنَ ثَبَاتٍ اِلَى عَدِيدٍ * *

[illegible]

انتقاما دگر فتن در اہم آندہ ہالغہ شگاف در از زمین (میگوید شمشیر خود را انیام بمنزلہ فدای اہل دوائں برای بنی کلاب
برداشتہ و بدس گر فتنہ بنی کلاب فدایہ اود ضرب شمشیر را کہ در بدن آنان یافتہ آندہ و دامن نمودید یعنی نیام بمنزلہ
کیسہ و شمشیر بہ بمنزلہ فدایہ و زخمی شدن آنان بہ بمنزلہ انتقام شدند ہر کہ بعد زدہ شدن از شمشیر اہل دوائں را یافتہ اند
* * مَوْقِعُهُ فِي فَرَاشِهَا مِهِم * * وَ رِيحُهُ فِي مَنَاحِرِ السَّيْرِ * *

فرشته ام استخوان تنگ در باطن پستانم تر میید گرگ منجمد بر میهم با نباع کسره خاویفتح المسم
ای تمام سوراخ بینی (یعنی ضرب شش بر استخوان مهر بنی کلاب افتاد و چنان کاشترت مقتول گردیدند که هوا
از قطره های خون میکیف گردید تا آنکه بی اود و باینه های گرگان رمید و کرگان بر ای خوردن قتل. محتج گردیدند
* * اَفْنَى الْحَيَوةِ الَّتِي وَهَبْتَ لَهُ * فِي شَرَفٍ شَاكِرًا وَتَسْوِيَةً * *

تبدیل مہترگر دایمن (و بعد از اینکہ تو او را از قتل دشمنان رهایی بخشیدہ ترا بشکر تو در بزرگی و مہتری بسر کردی و تو را تسبیح ایادای فی الامارہ و فی تسبیحہ ایادای فی افرارہ بمیاد است
 * * سَتَقْبِلُ جَسْمَ صَاحِبِ مَكْرَمَةٍ * مَنجُو دَ کَرِبَ غِیَاثَ مَنجُو دَ * *

یعنی اگر متوفی بیمارین بود لیکن بر رگی او صحیح بود که در خود منموم از اند و زخم بود لیکن فریاد رس اند و هگیان بود
یعنی جنان عالی هست و مستقل بود که از بیماری او در کرم و فریاد رسی مایهوفان نذران نبود

* * ثُمَّ غَدَى قَدْ دَا لِحِمَامُ مَا * تَخْلَصَ مِنْهُ يَمِينُ مُصَفَّوْ *

قد و ال۔ یعنی موت متوفی را بعد خلاصی از نسی کااب بنمزد که ووال گردید بر صحت نیافت

و خلاص نمی شود از موت دست عقید او این چنی گوید قد میسده او الحما هم خبر او و جمعه در محل نصب

* * لَا يَنْقُصُ إِلَهًا لَكُونُ مِنْ حَيْدٍ * مِنْهُ عَلِيٌّ مُضَيِّقٌ إِلَيْهِ * *

بیدارم بیابان (یعنی مردگان نقصان نمی کنند آن مرد که مدوح در آن داخل بود چرا که مدوح از بیاری اتباع خود تنگ ناییده بیابانهاست یعنی از وفات متوفی مذکور قتی در اتباع او تنگ دید پس او را جرح و نزع نباید

* * تَهَبُّ فِي ظَهْرِهَا كَتَائِبُهُ * هُبُوبُ أَرْوَاحِهَا أَرْوَاحُ * *

کتیبه هم شکر ریح هم مرد آدم و او اینکه آمد و رفت نماید (میگوید شکر مدوح در بیان مانده و زین باد آمد و رفت کننده میر و دومی آید یعنی یکجا استراحت نمی نماید و مدام مشغول به جهاد می ماند

* * أَوَّلُ حَرْفٍ مِنْ أَسْمِهِ كَتَبْتُ * سَنَابِكُ الْخَيْلِ فِي الْجَلَامِيدِ * *

سَنَابِكُ بضم اول و ثالث م بیش سبم ستور جانم و بضم اول و ثالث م سَنَابِكُ ناهموار و ناثر اشیده (میگوید اول حرف نام مدوح را اسمهای اسبان مدوح بر سَنَابِک می نویسند

چرا که نام او علی است و اول حرف او عین است و نشان سبم اسب مشابه می باشد بر عین

* * مَهْمَا يُعْزَى الْفَتَى الْأَمِيرُ بِهِ * فَلَا بَاقَ لَهُ وَلَا الْجُودُ * *

(تأان) هنگامی که مدوح تعزیه کرده شود بهر متوفای مذکور تعزیه کرده نشود بواسطه شجاعت و سخاوت خود یعنی شجاعت و سخاوت او دائم و سالم باقی ماند در بین شعر حسن ادا ج است چرا که در دعا مدوح را اندراج نمود

* * وَمِنْ مَنَّا بَقَا وَدَّ أَبَدًا * حَتَّى يُعْزَى بِكُلِّ مَوَلُودٍ * *

سَنَابِکُ بضم الیمیم و کون النون و فتح الیاء م آرزو (حاصل اینکه منجمه آرزوی مایان این است که مدوح مدام سلامت مانند آنکه همه مولود و و هر وی او بر و ند پس او بهر روزندگان تعزیت کرده شود

و قال اراد سيف الك ولة قصد خرسنة فعاقة الثلج عن ذلك

* * عَوَازِلُ ذَاتِ الْخَالِ فِي حَوَاسِدٍ * وَإِنْ ضَجَّعَ الْخَوْنُ مَنِّي لَمَّا جَدُّ * *

خود زن نازک و اصمعی یعنی نیک خون نشسته (حاصل آنکه آن زن آن که نکویش میکند این زن صاحب خال را در محبت من در نفس الامرانان برود می کند بدین سبب که منخوابه او که منم بر رگ است

* * يَزُونُكَ أَعْنُ ثَوْبِيهَا وَهَوَاقِدُ * وَيَعْصِي الْهَوَى فِي طَيْفِهَا وَهَوَاقِدُ * *

هو او خواهش نفس طیف خمال خواب را قد خفته (یعنی منخوابه) مذکور و چنان عقیف است که در حالت قدرت و در حالت خواب و غفالت دست خود را از جامه جیب باز میارد و طاعت خواهش فغانی نمکند

* مَتَى يَشْتَفِي مِنْ لَامِجِ الشَّوْقِ فِي الْحَشَا * مَحَبَّ لَهَا فِي قُرْبِهِ مَتَبَا عِدْ *

اگر تسکین می یابد از شوق سخت سوزنده دل آن دوست عشیده که بجسم قریب بود و خود را
از وصل دور دارد حاصل آنکه باور نمی آید که با وصف قریب محبوبه عاشق از موصلت خود را باز دارد

* اذ كُنْتُ نَحْشَى الْعَارِ فِي كُلِّ خَلْوَةٍ * فَلَمْ تَتَصَبَّأَكَ الْحَسَنُ الْخَوَائِدُ *

تعبی را در معنی اصباء یعنی دل بدون مستعمل نمود و در لغت نیافتم تنها بالفتح هم زن نیک
خویده هم زن نرنگین (میگوید ای مرتبی اگر در خانه از ننگ می ترسی و خود را از وصل محبوبان باز میداری
بس چرا می بزنی خود بان شرمگین دل ترا یعنی اگر عیفت هستی چرا به خوبان عاشق می شوی

* أَلَمَّ عَلَيَّ السَّقَمُ حَتَّى الْفَتْنَةِ * وَمَلَّ طَبِيبِي جَانِبِي وَالْعَوَائِدُ *

افت بالتحريك خوگر قرن مانده ام زن عیادت کننده (یعنی چنان بیماری بر من پیوسته شده که
من به خوگر فتم و طبیب و عیادت کننده از جانب من مایل گشته یعنی مدام بیمار عشق هستم

* مَرَرْتُ عَلَى دَارِ الْحَبِيبِ فَحَفَحْتُ * جَوَادِي وَهَلْ تَشْجَوُ الْحَيَانَ الْمَعَاهِدُ *

محممه بانگ کردن اسب بطالب گیاه شجره اند و همگین کردن معده بفتح المیم و نام مراى دوستان
(میگوید گد شتم بر خانه دوست پس بانگ کرد اسب من و تعجب است که ایا اسبان را نیز
خانهای دوستان اند و همگین میکنند یعنی ایا لعنمان نیز الفت دارند جوادیت عمل مدکرا و میوئا

* وَمَاتُكِرُوا لَدَهُمَا عَصْنُ رَسْمٍ مَنَزِلٍ * سَقَتْهَا ضَرْبُ الشَّوْلِ فِيهَا الْوَلَائِدُ *

وهماء اسب سیاه ضرب شیر که بدن فاصله بدو شده شانام شتر که از گذشتن هشت ماه
شیر کم کرده باشد و دیده هم پرستار (میگوید چگونه نشاند اسب من نشان منزل یار را که
می نوشاند و او را در آن مکان پرستاران شیر بهتر شتران را و احدی روح مانافیه گوید یعنی نیست ناشناسا

* أَهْمُ بَشِيٍّ وَاللَّيَالِي كَأَنَّهَا * تَطَارِدُنِي عَنْ كَوْنِهِ وَأَطَارِدُ *

هم قصد کردن (یعنی چیزی را می جویم حوادث زمانه از حصول او مرا می راند و من او را یعنی پروايش نمی کنم
و حید من الخللان فی کل بلد فی * اذا عظم المطلوب قل المسادى *

خائلم دوست (میگوید من در هر شهر از دوستان تنها هستم و کسی یار و مددگار من نیست چرا که
هرگاه مقبوعه اعظم باشد کم می باشند مددگار آن او حید ای انا و حید و گویند مقبوعه بر حایت ای اهم و حید

* وَيُسَعِدُنِي فِي غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ * مَبُوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدُ *

(۱۲۱) یاری می نماید مرادر شده تهای جنگ اسب سپاک رو که برای او بر اصلات او شود و انداز فضائل او

* تَتَمَنَّى عَلَى قَدِّ رَا طِعَانٍ كَأَنَّمَا * مَفَاصِلُهَا تَحْتَ الرَّجُلِ مَا جِ مَرَاوِدُ *

مفصل بکسر صاد می خوانند اندام مردم این طایفه لگام و جرخ ایمنی دلو (میگویند چنان اسب مذکور با اختیار بر اندازد
نیزه زنی میگرد که گویا مفصل اعضای او بر نیزگان من بمنزله مراد هست که هر جا که می خواهم میگردند
* وَ أُوْرِدُ نَفْسِي وَالْمَهْنَدُ فِي يَدِي * مَوَارِدُ لَا يَصْدِرُ مِنْ لَيْجَالِهِ *

مهند شمشیر که از این هندی زده باشند تجارت با یکدیگر شمشیر زدن (میگویند شمشیر
در دست گرفته داخل می نمایم جان خود را در چنان جاهای تنه که جز شجاع مقاتل را زنده باز نمیگردانند
* وَلَكِنْ إِذَا لَمْ يَحْمِلِ الْقَلْبُ كَفَّةً * عَلَى حَالَةٍ لَمْ يَحْمِلِ الْكَفَّ سَاحِدُ *

(یعنی شجاعت از دل است نه از بازو پس هر گاه دل کف را نبرد بازو کی بردارد
* خَلَمَلِي أَنِّي لَا أَرَى غَيْرَ شَاعِرٍ * فَلِمُ مِنْهُمْ الدَّعْوَى وَمَنِّي الْقَصَائِدُ *

* فَلَا تَعْجَبَا إِنَّ السُّنُوفَ كَثِيرَةٌ * وَلَكِنَّ سَيْفَ الْوَلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدُ *

(ای دوستان من مانی بینم شاعر مجزیک شاعر یعنی در حقیقت شاعر منم پس چرا از مدعیان دعوی
شاعری و از من قصائد صادر می شوند ای از دعوی مذکور تعجب نباید که در ظاهر بسیار مردمان همنام
مردوح هسته و لیکن درین زمانه سیف با سمنی تنها مدوح است و بس قولم در اصل مباد
* لَهُ مَنْ كَرِيهُهُ الطَّبَعُ فِي الْحَرْبِ مُنْتَحَصٍ * وَمَنْ عَادَةَ الْإِحْسَانِ وَالصَّفْحِ خَامِدُ *

الطاهر کشیدن شمشیر (یعنی سیف موصوف را طبعیت کریم او بر کشته و خوی احسان و عفو او پیام کشیده است
* وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّامِدُونَ مُحِلَّةً * نَبَقْتُ أَنَّكَ هُوَ النَّاسِ نَاقِدُ *

(میگویند چون مردمان را که از رتبه مدوح دیدم دانستم که زمانه ستمن مردمان است و هر کسی را بقدر
لیاقت صرف از می نماید یعنی چون مدوح افضل بود رتبه او بماند داد و دیگران را که دنی هستند ادنی گردانند
* أَحَقُّهُمْ بِالسَّيْفِ مَنْ ضَرَبَ الطَّلَى * وَبِالْأَمْرِ مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ الشُّدَائِدُ *

طایفه بالضم م گردن هون سبک شدن (میگویند سزاوار بقب سیف منجمه مردمان آنکس است
کبر و گردنهای دشمنان را و سزاوار حکومت آن کس بود که احسان باشند بر دشمنان مدوح است
* وَأَشَقُّ بِلَادِ اللَّهِ مَا الرُّومُ أَهْلُهَا * يَهْنَدُ أَوْ مَا فِيهَا الْمُجْدِكُ جَاهِدُ *

جنگو بدانهم دانسته مکر شدن (میگویند منجمه شهرهای الهی بد آنجست نرا فیض توان شهرها

هستند که قوم روم اهل اداند چرا که کل روم میان مغرب رگی تو هستد و اطاعت تو میکنند

* مَسْنَتَ بِهَا الْغَارَاتِ حَتَّى تَرْكَنَهَا * وَجَفَنَ الذُّيْ خَلْفَ الْغُرِّ نَجَّةً سَاهِدَةً *

شنن بافتح برانگه کردن از فرنجی سرب از رنگ نام کوهیست در اقصای بلاد روم فرنجی قوم منسوب

بوی (میگویند در بلاد روم چنان تاراج نمودی که گله استی تو بلاد روم را یکیان با وجود این امر بشم آن

قوم که پس فرنگیان سکونت دارند با وصف نهایت دوری از خوف تویی خواب می مانند می ترسند

* مَخْضَبَةُ الْقَوْمِ صُرْعِي كَانَتْهُمْ * وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا سَاجِدِينَ مَسَاجِدَ *

صرعیع افگنده (میگویند بلاد روم از خون مقتولان رنگین گشته و مقتولان بر روی خود افتادند پس بلادشان

مانند مساجد بوده خلوت که بویست خوش زعفرانی گردیدند و مقتولان کفره مانند ساجدین بر روی خود افتادند

* تَنَكَّسَهُمْ وَالسَّابِقَاتُ جِبَالُهُمْ * وَتَطْعَنُ فِيهِمْ وَالرِّمَاحُ الْكَائِدَةُ *

کایه بافتح المیم و کسر الکاف مکر (میگویند سمرنگون کردی رومیان را از اسپهان انان و اسپهان انان چال شان

بود که در آن می خزیدند و پناه می گرفتند یعنی انان را از چال انراج نمودی و نیزه زدی انان را و دیگر تو

بمنزله نیزگان کارگر بودند و احدی رحمتی که سمرنگون کردی از اسپهان انان که مانند چال بلند بودند و گفته اند

که در تقریر مذکور و وصف چنین مخالفین بدون داعی و هم مخالفت باقول ادواری ماح المکانه می باشد

* وَتَضَرُّ بِهِمْ هَبْرًا وَقَدْ سَكَنَ الْكَأَمَى * كَمَا سَكَنَتْ بَطْنُ التُّرَابِ الْأَسَاوِدُ *

هبره باره کمان کردن گوشت کدیر بضم الکاف و سکون الدال م زمین درشت است و دم مار بزرگ

سیاه (میگویند زدی رومیان را چنان شمشیر که باره کرد و گوشت انان را حال انکه انان چون

مارهای بزرگ زیر زمین منتخت سکونت داشتند و وقت جنگ خندق را کمین می ساختند

* وَتَضَرُّ بِهِيَ الْحَصُونُ الْمُشْمَخِرَاتُ فِي الذُّرَى * وَخَيْلُكَ فِي أَهْنٍ فِيهِمْ فَلَا تُدِ *

حصن با کسر م بای پناه مشمخرم کوه بلند ذروه بالغم م بلند می هر جز قلعه با کسر گردن بنده (میگویند

و بودند قلعه های بلند شان در بلندی کوه و اسپهان تو در گردن او قلعه یعنی گرد قلعه را حاطه کردند

* عَصَفْنَ بِهِمْ يَوْمَ اللَّقَانِ وَسَقَنَهُمْ * بِهِنْزِيْطٍ حَتَّى أَبْيَضَ بِالسَّيِّ آمِدُ *

* وَالْحَقْنُ بِالصَّفْصَافِ سَابُورَ فَاَنْهَوَى * وَذَاقَ الرَّدَى أَهْلَاهُمَا وَالْجَلَامِدُ *

عصف باد سحخت و زیدن ساق را اندن سبی برده اند و افرو و افغان بفاک و منجمه خلاف

نیاس است چرا که ثلثانی افعال منتهی می باید جلید بفتح الجیم و المیم م سنگ سحخت

(۱۲۳) (میگوید و در روز جنگ مقام لثام بر روی میان اسبان تو چون باد سخت دیدند و هلاک کردند و راندند
انان را مقام بنزیط تا آنکه مقام آمد صغید گریه از قیدیان روی میان و لاحق کردند قلعه ساپور را با تاجیه
صغیاف پس فرو دادند قلعه ساپور یعنی هر دو را ویران کردند و حشیدند هلاکت را امانی
و باشندگان و سگهای عمارت هر دو مقام یعنی مردمان انجامقتول شدند و عمارات انجام ویران گردیدند
* وَغُلَّسَ فِي الْوَادِي بِهِنَّ مُشِيعٌ * مُبَارَكٌ مَا تَحْتَ اللَّيْلِ صَائِفٌ عَابِدٌ *
لثام دهن بند (و بوده بر روی تباریکی شب اسبان را شخص شجاع مبارک و یعنی مدوح
که با وصف شجاعت عابد است مراد از دهن یکی دهن نبود و دوم حالتی خود که بر چهره می افتد
* فَتَنِّي يَشْتَهِي طُولَ الْبِلَادِ وَوَقْتَهُ * تَضِيقُ بِهِ أَوْقَاتُهُ وَالْمَقَامُ صِدٌّ *
(مدوح چنان جوان است که خواهش می دارد درازی ملک و زمانه را هر که تنگی می کشد او را اوقات
و مقاصد او یعنی همهت علیای او می خواهد که اظهار فضائل و کمال خود نماید و زمانه گنجایش او ندارد
* أَخْوَغَزُوا بِمَا تَغْبُ سَيُوفُهُ * رَقَابَهُمْ إِلَّا وَ سَيِّحَانُ جَامِدٌ *
انقباب تا خبر کردن (میگوید مدوح صاحب جهاد است چنان که تاخیر نمی کشد شمشیرهای او از ملاقات
گردنهای روی میان مگر در آن ایام شده سرها که دریای سیحان که در روم است از یخ بسته گردد
* فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا مَنْ حَمَاهُمْ الظُّبَى * لَمْ يَشْفَتْهَا وَلَا لَيْلِي النَّوَاهِدُ *
حمایت با گمرنگداشتن از بدی ظبیه بضم الظاء و فتح الباء ظبو بودم کناره شمشیرهای پستان زن و مرد
(میگوید پس باقی نماند از قتل مدوح مگر آن زنان که از شمشیر او گندم گونی بردوب و پستانهای
بر خواسته انان حفاظت شان نمود یعنی زنان روی میان با سیری آمدند و از قتل محفوظ ماندند
* تَبَكَّيْ عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِقُ فِي الدَّجَى * وَهَنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاهِدُ *
بطریقین با گریه مرده را و روم که ده هزار مردم جنگی نیز حکومت دارد و گاسدهم متاع ناره (یعنی چون
دختران بطریق بندهی آه ندهند و شب بر دختران خود میگریزند و آن دختران را دیلمان افتاده و ناقد هستند
* بِنَا قَضَتِ الْأَيَّامَ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا * مَصَائِبُ قَوْمٍ عَنْكَ قَوْمٌ فَوَائِدُ *
(بنا یعنی حکم کرده است زمانه در زمانیان که مصیبتهای یک قوم موجب فواید قوم دیگر میگردد
* وَمِنْ شَرَفِ الْأَقْدَامِ أَنْكَ فِيهِمْ * عَلَى الْقَتْلِ مَوْمُوقٌ كَأَنَّكَ شَاكِدٌ *
مقیمه دوست داشتنی مشکه عطای بی عوض دادن (یعنی منجمد شرف شجاعت نمودن

این است که با وصف قتل چنان محبوب نزد و میان هستی که گویا مانده ای بر می بوی خوش می دهی
* وَأَنَّ دَمًا أَجْرِيَتْهُ بِكَ فَأَخِرْ * وَأَنَّ فَوْادًا رَعَتْهُ لَكَ حَامِدٌ *

و دفع تر ساندن (میگوید) شرف شجاعت این است که آن خون را که تو ریختی بنویسم نمی نماید و آن
دل را که تو ترسانیدی متایش نمی کند چرا که از دست شجاع ریخته شده و از شجاع تر سید از نامرد
* وَكُلُّ يَرَى طَرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى * وَلَكِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ *

(هر کس) راه نای شجاعت و سخاوت را می بیند لیکن مرشت نفس را موافق خود می کشد یعنی هر دو کس نیستند
* نَهَبَتْ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ * لَهْنَيْتَ إِلَيْنَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ *

نهب غارت کردن (میگوید) انقدر عمر دشمنان را تاراج کردی که اگر انهم را حادی بودی هرگز دنیا بهار کباب
داد می شد بدوام تو گویند این: تر بنیدیم و مدح ذوالوجهین است چه بایان شجاعت بیان کرد که
مردوح موجب زینت و انتظام دنیا است گویم بلکه حسن استتباع است که صفی ستلزم صفی گردید
* فَأَنْتَ حَسَامُ الْمَلِكِ وَاللَّهُ ضَارِبٌ * وَأَنْتَ لِرِوَاءِ الْيَتِيمِ وَاللَّهُ عَاقِدٌ *

لواء علم که نمی بردارد و از اجزای صاحب شکر (میگوید) ای مردوح تو برای ملک بمنزل ششمشیر بران
هستی ولیکن زننده این شمشیر خداست و تو عالم دین هستی که عاقبت یعنی معطلی او را سبحانه تعالی است
* وَأَنْتَ أَبُو لَهْنَيْتَ حَمْدًا يَا بَنِي * تَشَابَهَ مَوْلُودُكَ كَرِيمٌ وَوَالِدٌ *

* وَحَمْدُكَ حَمْدُكَ وَحَمْدُكَ حَارِثٌ * وَحَارِثُ لَقْمَانٍ وَلَقْمَانُ رَاشِدٌ *

(او تو) پسر ابو الهیثم این حمدان ابو الهیثم هستی چه مژگن کریم یعنی تو و لقمه و ابای تو در فضائل مستجاب است
انصراف حمدان و حارث بنصرت و برنده غلبه مصر بین جائز بود و در بین شاعر جمع نمود اسامی ابا را
* أُولَئِكَ أَنْبَاءُ الْخِلَافَةِ كُلِّهَا * وَمَا تُرَى أَمْلَاكِ الْإِلَادِ الْزَوَائِدُ *

(یعنی) ابای مردوح برای هر امور خلافت بمنزل دلمان نمودنی و باقی پادشاهان ملک بمنزل دندان زوالمه هستند
* أَحَبُّكَ يَا شَمْسُ الزَّمانِ وَبَدْرُهُ * وَإِنْ لَأَمْنِي فِيكَ السُّهْيُ وَالْفِرَاقُ *

* وَذَاكَ لِأَنَّ الْفَضْلَ عِنْدَكَ بَاهٍ * وَلَيْسَ لَانَ الْعَيْشَ عِنْدَكَ بَارِدٌ *

* فَإِنَّ قَلِيلَ الْحُبِّ بِالْعَقْلِ صَالِحٌ * وَإِنَّ كَثِيرَ الْحُبِّ بِالْجَهْلِ فَاسِدٌ *

سها ستاره خرد است نزد دانات اندیش فرقه ان نام دوستاره نزدیک قطب (یعنی) دوست
بیدارم تر ای مردوح که بمنزل آفتاب و ماه تاب زمانه هستی اگر چه در محبت تو ماست می نمایم را دیگر امیران

که در روی تو چون صبا پیش افتاب بی حقیقت اند و این محبت من باین جهت است که فضل تو ظاهر است
و نه برای این است که عیش و سرور یعنی عیش مرغوب نزد تو حاصل می شود یعنی گوشت عیش نزد تو حاصل
می شود لیکن چون تر فضل باعتبار کمال است پس مراد از محبت کمال تو نه عیش و پس محبت قلیل به مثل
نیاکوست لهذا بمن منتفع می شوی و محبت کثیر دیگران که بجهل بود فاسد است لهذا بمن منتفع نیگاردی

و قال يمدح سيف الله ولته ويهنئه بالعيد سنة اثنين واربعين وثلاثمائة

* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا تَعَوَّدَا * و عَادَاتُ سَيْفِ اللَّهِ وَ لَتِ الطُّغْيَانِ فِي الْعِدَا *

* وَ اَنْ يَكْذِبَ الْاَرْجَافُ عَنْهُ بَضْدَةً * وَ يَمْسِي بِمَا تُتَوَى اَعَادِيَهُ اَسْعَدَا *

عَدُوْمِ اَرْجَافٍ خِرَ اَعَادِيٍّ جَمْعُ اَعْدَاءِ جَمْعُ عَدُوِّ اَعْدَاءِ نِيَاكِ بَخْتِ شَمَنِ (میگوید برای هر کس عادت است
که خو کرد و است بدان از زمانه خود و عادت مرد و نیزه زنی دشمنان است و نگذشت خبر دشمنان
بفدا و یعنی اگر دشمنان خبر شکست او می شنود و می مانند او بهزیمت می دهد و هر چه بدان دشمنانش
نیست کند او از آن منتفع میگردد و چرا که اگر دشمنان جنگ می نمایند او را غنیمت بدست می آید
* وَ رَبُّهُ يَرْيِدُ ضَرْبَهُ ضَرْبَ نَفْسَةٍ * وَ هَادِ الْبَيْتَ الْجَيْشَ اَهْدَى وَ مَا هَدَى *

* وَ مُسْتَكْبِرٍ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ سَاعَةً * رَأَى سَيْفَهُ فِي كَفِّهِ فَتَشَهَّدَا *

(و بسا اراده کرده ضرر مردوح بود که او ضرر رسانید نفس خود را و پیاپی کار بمذاب و غضب مردوح کشیده
شد و بسا راههای شکر است که در نفس الایمه فرستاد و شکر خود را چه به غنیمت مردوح آمد
و شکر خود را بهمنوی نکرد بلکه بشکر خود ضرر رسانید و بسا میگوید و شکرش که خدا را ساعی هم نشناخته بود
پس چون دید در دست مردوح شمشیر او را پس بخوف شد و شکرش که شهادت خواند و مسلمان شد

* هُوَ الْبَحْرُ غَضٌّ فِيهِ اِذَا كَانَ سَاكِناً * عَلَى اللَّهِ رَوَّاحَةٌ اِذَا كَانَ مُرْتَدّاً *

* فَانْنِي رَأَيْتُ الْبَحْرَ يَعْثُرُ بِالْفَتَى * وَ هَذَا الَّذِي يَأْتِي الْفَتَى مَعَهُ *

(مردوح در بای فیض است پس وقتی ساکن باشد غواصی باین مردوارید مراد بدست آورد و بر سر
از و در آن هنگام که گفت بر نهجر که دیدم من در یار که هلاک میکنند جوان را بی فتنه و این دریا قصد می آید بر جوان

* تَطْلُ مُلُوكُ الْاَرْضِ خَاشِعَةً لَهُ * تَقَارِقُهُ هُلُكِي وَ تَلْقَاهُ سُجَّدَا *

* وَ تُحِبِّي لَهُ الْمُلُوكَ الصَّوَارِمَ وَ الْقَنَا * وَ تَقْتُلُ مَا يُحِبُّ التَّبَسُّمُ وَ الْجَنَا *

هَلَاكِ (یعنی بادشان ملک برای او فرو می کشد و هر که از و منا رفت و مخالفت نمود هلاک شد و هر که

ملقات نمود مطیع گردید و شمشیران بران و نیز گاهان اوزنده میگذشت مال را یعنی بنیت جمع می آورد و تقسیم
و نشاط او می شد از این یعنی بصرف می آورد یعنی بوقت خشنودی خزانه را خالی می کند و می بخشد
* ذِكْرُكَ تَنْظِيمُ طَلِيعَةِ عَيْنِهِ * يَرْحَى قَلْبُهُ فِي يَوْمِهِ مَا تَرْحَى غَدَا *
طایفه گردید که پیش فرستد تا از دشمن واقف ماند (میگوید مدوح جان تیر خاطر و دانشمند
است که بجزی که چشم او خواهد دید خدا و او را دل او امروز می بندد پس تو او را گمان کنی که او طایفه
چشم خود است که پیش از مشاهده چشم احوال فدا را بفرستد و انانی خود می دریاید و میداند
* وَصُولُ إِلَى الْمُسْتَضْعَبَاتِ بِخَيْلِهِ * فَلَوْ كَانَتْ قُرُونُ الشَّمْسِ مَاءً لَأَوْرَدَا *
(همی رساند اسبان خود را بموضعات و شوار تا گاه اگر قرن آفتاب چشمه آب بودی هر آنکه میرسانید اسبان را
* لِذَلِكَ سَمَى ابْنُ اللَّهِ مُسْتَقِ يَوْمَهُ * مَدَاتًا وَسَحَابًا لَكَ مُسْتَقِ مَوْلَا *
(میگوید به همین سبب پدر مستقیم روز جنگ را روز موت خود نام نهاد چرا که در جنگ با عسیری آمده
و از زندگی خود مایوس شده و همین روز را در مستقیم روز ولادت خود نام نهاد چرا که گریخته نجات یافت
* سَرَيْتَ إِلَى جَيْحَانٍ مِنْ أَرْضِ آمِدٍ * ثَلَاثًا لَقَدْ أَذْنَاكَ رَكُضًا وَابْعَدَا *
* فَوَلَّى وَأَعْطَاكَ ابْنَهُ وَجِيوشَهُ * جَمِيعًا وَلَمْ يُعْطِ الْجَمِيعَ لِحَمْدَا *
(یعنی در شب از مقام آمدن دریای جیحان که دور و دم واقع است بسه سیر رفتی و تیرا دیدن آمد
نزدیک گردانید از مقام دریای جیحان و دور برد از مقام آمد پوشید همباد که قرب موضع مستلزم
بعد موضع مقابل است لهذا از زیادة لفظ بعد مراد چنان دانند که ترا بمسافت دور برد که دیگران
قادر بر این قدر مسافت بسه سیر نمی توانند پس بخوف تو دستم روگردانید و بگریخت
و بسروش خود را با لکل ترا بهر دهنود لیکن برضای خود بهر دهنه نمود تا مودعتایش و صیانت می شد
* عَرَضْتَ لَهُ دُونَ الْحَيَاةِ وَطَرَفَهُ * وَأَبْصَرَ سَيْفَ اللَّهِ مِنْكَ مَجْرَدَا *
* وَمَا طَلَبْتَ زُرْقَ الْأَسِنَّةِ غَيْرَهُ * وَلَكِنْ قَسَطَنْطِينَ كَانَ لَهُ الْفِدَا *
از رنم صاف رنگ (یعنی ظاهر شدن وائل گشتی در میان جیوه و نگاه دستن داد دید شمشیر خدا را
بواسطه تو بر نزد نیزهای از رن تو سوای او را دیگر را نمی جستند لیکن قسطنطین قدیم گردید از
جانب پدر خود یعنی چون سپاهیان با مدبر کردن قسطنطین متوجه بودند و مستقیم فرست یافت بگریخت
* فَاصْبَحَ يَجْتَابُ الْمُسَوِّحَ مَخَافَةً * وَقَدْ كَانَ يَجْتَابُ الدَّلَاصَ الْمُسَرَّدَا *
صبح می شد که میگریخت از مسوئح بترس و او را که میگریخت از دلایص میگریخت

* وَيَهْمُشِي بِدِ الْعَا زُفِي الدَّيْرُ نَبَا * واماكن يَرْضَى مَشِي أَشْقَرَا جَرْدَا *

احتیاج پیر این پوشیدن دلاص زره تابان در دو واحد و جمع مادی عکاظ عصای باستان اشقر
اسپ سرخ عیال دم اجد اسپ تنک و کوناه موی (میگوید پس مسیح کرد دستن که بپوشید از خوف تو
پلاس را تا از کسی نشناسد بود که می پوشید زره تابان بافته را و اگر دید که عمار در دیر می برد او را یعنی از
جنگ تائب گردید و ترسان بقوت عمار در دیر رفت و سابق از غنوت رفتار امپان نفیس را پسند نمی کرد

* وَمَا نَبَحْتَنِي غَادِرَا لِكُرْ وَجْهَهُ * جَوَّيْحًا وَخَلَّى جَفْنَهُ النَّقْعَ أَرْمَدَا *

* فَإِنْ كَانَ يَنْجِي مِنْ عَلَيَّ تَرْهَبُ * تَرَهَّبَتِ الْأَمْلاَكُ مَشْنَى وَمَوْحَدَا *

* وَكُلُّ أَعْرَبِي فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ بَعْدَهَا * يُعِدُّ لَهُ ثَوْبًا مِنَ الشَّعْبِ أَسْوَدَا *

(و خود دستن تو برنگر دانا که حمایه سپاه تو چهره او را از نمی گردانید و گرد جنگ حشم وی را
در منته نموده بگذاشت و لیکن ترسیدن دستن از میده روح موجب نجاتش نخواهد شد چرا که اگر
ترسیدن نجات می بخشد همه بادشهمان یکان یکان دوکان دوکان از وی ترسیدند و دستن گو
مفرور شد لیکن کشته خواهد شد و هر شخص از توابع دستن بعد قتل او در مشرق و مغرب ملک او مهیا
خواهند نمود برای خود جامه سیاه موی را یعنی توابعان او موافق طریقه نصرانیه بنغم او بانه میباده خواهند پوشید
هَنِيئًا لَكَ الْعِيدُ الَّذِي أَنْتَ حَيٌّ * وَحَيْدٌ لِمَنْ سَمِيَّ وَضَحَّى وَعَيْدًا *

(مبارک باد ترا عید چنان عید که تو عید اوستی یعنی چنانکه مردمان از عید سرور می شوند عید از تو سرور
می شود و تو عید هستی برای هر مسلمان که بسم الله خواند و قربانی داد و عید بود و دین شعر حسن تحول است

* وَلَا زَالَتِ الْأَعْيَانُ لِبَسِّكَ بَعْدَهُ * تَسْلِمُ مَخْرُوقًا وَتُعْطِي مَجْدًا *

* فَذَا الْيَوْمُ فِي الْأَيَّامِ مِثْلَكَ فِي الْوَرَى * كَمَا كُنْتَ فِيهِمْ وَاحِدًا كَلَّ وَاحِدًا *

* هُوَ الْجَدُّ حَتَّى تَفْضَلَ الْعَيْنُ اخْتَهَا * حَتَّى يَكُونَ الْيَوْمُ لِلْيَوْمِ سَيِّدًا *

(میگوید و مدام بعد این عید عید های بزرگ بجز لباس تو باد که تو بباری دریده و کهنه را و بپوشند ترا و را
یعنی مدام تر اند تعالی سلامت دارد و تا چون یک عید بگذرد عید دیگر بیاید و حال این روز عید نسبت روزهای
دیگر چون حال تست نسبت خاق پس چنانکه تو در میان خلائق یکتا و متمایز هستی همچنان روز عید
از ایام دیگر متمایز و بخت امتیاز دهنده هر دو است تا آنکه از بخت و و یک شخص یک چشم او بر چشم دیگر
افضل می باشد یعنی یکی صحیح می باشد و دیگری کور و همچنین از قسمت روز عید برای روز دیگر محدود می باشد

* فَوَا حُجَبًا مِنْ دَائِلٍ أَنْتَ سَيْفُهُ * أَمَا يَتَوَقَّى شُعْرَتِي مَا تَقْلُدُ *

* وَمَنْ يَجْعَلِ الضَّرْغامَ لِلصَّيْدِ بَارَةً * تَصِيدُ الضَّرْغامَ فِيمَا تَصِيدُ *

دائِل اهل دولت چون لابن بمعنی صاحب مشیر (میگوید) تعجب از خیلنه که تو میفاد و هستی که ایا از تیری هر دو جانب شمشیر که در گردن انداخته نمی ترسد یعنی چگونه بمهرتر انان شب خود گردانید و ندانست که هر که شیر را برای شکار باز خود گرداند با ضرر و شیرد کودر جمالشکار و اشکار خواهد نمود

* رَأَيْتَكَ مُحْضَ الْجِلْمِ فِي مُحْضِ قَدَرَةٍ * وَلَوْ شِئْتَ كَانَ الْجِلْمُ مِنْكَ الْمُهْنَدُ *

(حاصل) آنکه مدوح که از عاصیان در گذر میفرماید محض جام اوست و اگر مکافات خواستی بجای شمشیر جام او کار فرمایند

* وَمَا قَتَلَ الْأَحْرَارُكَ لِعَفْوِ عَنْهُمْ * وَمَنْ لَكَ بِالْحَرِّ الَّذِي يَحْفَظُ الْيَدَا *

(میگوید) از ادا را هیچ جز نماند عفو نمیکش یعنی هر که شریف می باشد از عذو عرائم نهایت نادم و در مقام دیگر دو لیکن کیست که متکفل گردد برای تو بچین حر که نگاهداشت نعمت کند یعنی حق شناسان نایاب هستند

* إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ * وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا *

* وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى * مَحَلَّ كَوْضَعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَا *

* وَلَكِنْ تَفُوقُ النَّاسَ رَأْيًا وَحُكْمًا * كَمَا فَتَحْتَهُمْ حَلَالًا وَنَفْسًا وَمَحْتَدَا *

فوق بر تر از یاران شدن (یعنی کریم از اکر ام تو رام میگردد و ناکس شوخ و محل بود نهادن بخشش و انعام از برتری خود بجای نهادن شمشیر چنانکه نهادن شمشیر بجای انعام و لیکن تر از دیگران تفوق است باعتبار فهم و دانش و حال یعنی امارت و ذات و اصل یعنی هر چه میبانی مناسب و موقع بود

* يَدِيقُ عَلَى الْأَفْكارِ مَا أَنْتَ فَاعِلٌ * فَيُبْهِكُ مَا يَخْفَى وَيُؤْخِذُ مَا بَدَا *

(یعنی) هر چه میبانی بر کارهای شعرا دقیق می باشد لهذا مخفی و دقیق را میگردارند و ظاهر را میگیرند

* أَرِ لِحَسَدِ الْحَسَدِ عَنِّي بِكَيْدٍ * فَأَنْتَ الَّذِي صَبَّرْتَهُمْ لِي حَسَدًا *

(میگوید) در میان از جانب من حسد حسدین را بواسطه خوار کردن آنان چرا که تو گردانیدی آنان را حسدین من یعنی چون تو احسان بر من کردی حسد می نمایند پس آنانرا خوار بکن که بپسند و حسد دور شود

* إِذَا شَدَّ زَنْدِي حَسَنُ رَأْيِكَ فِي يَدِي * ضَرْبَتْ بِنَصْلِ يَقْطَعُ الْهَامَ مَغْمَدًا *

(دقیقه) خوبی رای تو محکم خواهد گردند دست مرا خواهم زد به چنان شمشیر که خواهد برید سرهای دشمنان را و محالیکه زیر خود باشد حاصل آنکه چون با انعام تو مشرور خواهم شد باند که کار خود کارانان تمام خواهم نمود

* وما أَلَا لَآئِسَهَا سَوِيَّ لِحَالِهَا * فَوَيْحٌ مِّنْهُ وَضَاوِرٌ مِّنْهُ مُنِجٌ * ۱

شعر نام سازنده آنچه از منی حال من چون حال بنده است که نمی برداری و در اینصورت عیب و نقص افتاده باشد مودت زینت بود و هنگام راست کردن چرخ ساند و شمن را به چرخ من ترالینست و شمشیر دشمن را زینت

* وَمَا لَظْهَرِ الْأَمْنِ رَوَاةٌ فَلَا تُدْنِي * إِنَّا قُلْتُ شِعْرًا أَصْبَحَ اللَّهُ هَرَقْتُهَا *

* فَسَارِبِيهِ مَن لَّا يَسِيرُ مَشْمُورًا * وَغَنِي بِهِ مَن لَّا يَغْنَى مَغْرُورًا *

(میگوید زمانه مجاهد را دین اشعار من که مانند قادیانای گردن مشوقان منظم اند است و وقتیکه میگویم کدام شعر را دیگر در زمانه شعر خوان می پس بواسطه اشعار مذکور آنکس که سیر نمیکند یعنی لنگ بصیرت سیر میکند و آنکس که سر و دماغش سر و دماغش در حالیکه بدان اواز بگوید دیگر داند

* أَجْزَيْتَنِي إِذَا أَتَيْتُكَ شِعْرًا فَأَتَانَا * بِشِعْرِي أَتَاكَ الْمَادِ حُونَ مَرْدَدًا *

* وَدَعْ كُلَّ صَوْتٍ بَعْدَ صَوْتِي فَانْتَبِي * إِنَّا الصَّائِحُ الْحَكِي وَالْآخِرُ الصَّدَا *

صدای بالتحریک و القصر از یکدیگر از گنبد مانند آن وقت اواز کردن بر آید (میگوید هر وقت که شعر خواند بشوی مرا صدای اویده چرا که شمع مرا احسین می آرند و تکرار میکند یعنی اقتباس مضامین من می نماید و بگذارد هر آید از راجعه آوازم من چرا که من آواز کننده حکمی غنیه هستم و دیگر اواز چون آواز مددا یعنی شمع را حکایت است شمار من می نمایند و بی اصل هستند پس مرز اواز بخشش منم نه آنان

* تَرَكْتُكَ الثَّرَى خَلْفِي لَمَنْ قُلَّ مَالُهُ * وَأَنْعَلْتُ أَفْرَاسِي بِنِعْمَاكَ عَسْجَدًا *

عسجد در باعی است لیکن حرف ذواتی ندارد و در (میگوید گنبدی تو نگذاشتی را پس خود برای یکدیگر مال ادا کنم باشد یعنی اگر می خواستم در حله قصائد خود همه اسوال ترا میگریفتم لیکن بگذاشتم تا چنانکه من متمتع گشتم دیگر مفلسان تو بر سجد و بهره یابند و از کثرت نعمت های تو چنان غنی گشتم که اسبان خود را اعلامای زمین بستم

* وَقَيْدَتْ نَفْسِي فِي ذَرَاكَ سَحَابَةً * وَجَدَ الْأَحْسَانَ قَيْدًا تَقِيدًا *

* إِنْ أَسْأَلَ الْإِنْسَانَ أَيَّامَهُ الْغِنَى * وَكُنْتُ عَلَى بَعْنٍ جَعَلْتُكَ مَوْعِدًا *

(و مقید گردانیدم نفس خود را در پناه تو به محبت و جگانه مقید نمی گردانیدم چرا که هر که می یابد قید اسبان او خود مقید می گردد و تو چنان ستمی هستی که هرگاه کسی از زمانه خود غبار امی خواهد بود تو بر مسافت دور می باشی زمانه و ده آمدن تو می نماید یعنی می گوید که هرگاه مودع به مستقر عزت خود خواهد رسید ترا غنی خواهد نمود

وَتَالِإِيضًا وَقِيلَ إِنَّهُ أَرَادَ بِهِ

* فَارْتَقِكُمْ فَإِذَا مَا كَانَ جَنْدَ كُمْ * قَبْلَ الْفِرَاقِ أَدْنَى بَعْدَ الْفِرَاقِ يَدُ *

* إِذَا تَدَّ كَرُمْتُ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ * أَعْلَى قَلْبِي هَلْ لِي الشَّوْقُ الَّذِي أَجِدُ *

یعنی جدا گشتم از شما پس هر چه که قبل فراق رنج میداستم همان در حق من نعمت گردید چرا که باعث بر مفارقت شد و چون حقایق شما را یاد میکنم غالب میکند دل ما را بر شوق که می یابم
و قال فی بطیخه ند حیا بهابوا العشاء انرا بن حمدان

اینگاه دید در وصف مذکر نوعی از خشبو بود و چون خربزه ساخته شده بود انرا ابو العشاء بن حمدان فرستاد
* وَبَنِيَّةٍ مِنْ خَيْرِ زَايٍ ضَمِنْتُ * بِطِخْخَةٍ تَبَنَّتْ بِنَا رَجِي يَسَدُ *

بنیته مزینتر خیر زان درختی است ریشه دار که از ریش او حصار از دشته بجایک سازند هندی بیت
یعنی این ظرف خیر زانی متضمن گردیده است چنان خربزه را که از آتش رسته از آب در دست
مناع خود پیدا شده نه در زمین یعنی این خربزه را سازنده او از آتش تاب داده ساخته است

* نَظْمَ الْأَمْثِلِهَا فَلَا تَدَّ لَوْلُو * كَفَعَالِهِ وَكَلَامِهِ فِي الْمَشْهَدِ *

* كَالْكَاثِبِ بَاشِرِهَا الْمَزَاجِ فَابْرَزْتُ * زَبَدَ آيَدٍ وَطَلَى شَرَابِ اسْوَدَ *

ترتیب دادم روح برای بطیخ مذکور تقادمای مروارید را چنان قنانه که مانند افعول و کلام منتظم
او که در محضر مردمان می نماید منتظم اند یعنی از مروارید مرصع نمود و بطیخ مذکور که رنگ سیاه دارد
و گرد مروارید مرصع اند چنان نماید که گویا مالک شراب از امیرش آب کف را بیرون آورده که میگرد در بر سر آب سیاه

و قال فیها

* وَسُودَ اءُ مَنْظُومٍ طَلِيهَا لَآلِي * لَهَا صُورَةُ الْبَطِخِ وَهِيَ مِنَ النَّدَى *

* كَانَ بَقَا يَا عَنَبٍ فَوْقَ رَاسِهَا * طُلُوعُ رَوَاعِي الشَّيْبِ فِي الشَّعْرِ الْجَعْدِ *

و آنچه الشیب اوائل بیری (یعنی این سیاه و تیره) مع از مروارید که صورت خربزه دارد و دشت گویا به خیر
که مراد بر آمده اوائل سفیدی بیری است در موی مرغوله موی جمع سیاه و هم منسوب تدویر بطیخ میباشد

و قال ارتجالا وقد استحسن ابو العشاء بدیهته

* * * أَنْتَ كَرُمَا نَطَقْتَ بِهِ بِدِيهَا * وَلَيْسَ بِمُنْكَرٍ سَبَقُ الْجَوَادِ *

* * * أَرَا كُضَّ مَعْصَلَاتِ الْقَوْلِ قَسْرًا * فَأَقْتُلْهَا وَغَيْرِي فِي الطَّرَادِ *

مرا که زیاده میگرد و این اسب سوخته دشوار طراد را ندان (اینگاه بیدایا و ناری آنچه بدیده گفتیم و لیکن

منکر نبود پیشی بردن اسب. جید و بز و درمید و انم تو سن فکر خود را بر مضامین کلام دشوار فهم پس
من یکدم میدر ایمنی بدست می آورم و دیگر شعر را در زبان اسب می باشند و مید کردن نمی تواند

و قال وقد سار الى ابي محمد بن طغج ولان ري اين يريه حتى دخل كفرنيس

* * * وزيارة عن غيرة مؤيد * كالغص في الجفن المسهد * *

* * * صغت بنا فيها الجبان مع الامير ابي محمد * *

* * * حتي دخلنا اجنزة * لو ان ماسا كنها مخلد * *

معجسهل تافرن (تامل) انکه مرا اتفاق رفتن فریه اگر دیس گردید و او از بس خوبی مانند خواب در
بهشتم بی خواب مرغوب می نمود و در دیده بود و مار المپان جید همراه امیر مدوح نا انکه داخل شدم

در فریه مذکور و فریه مذکور در لطافت و خوبی اگر ساکن او را جاویدانی بودی مانند خفت بود

* * * خضر امهراء الله شراب كانه في خد اغيد * *

* * * احببت تشبهها لها * فوجدت ما ليس يوجد * *

* * * واذا رجعت الى الحق ابقى فني واحدة لا وحده * *

(تامل) انکه در فریه مذکور سبز مذکور بر خاک صرخ رسیده بود چنان معام می شد که سبزه در جبهه صرخ
نازنین است و خواستم تشبیه او را بس یا فتم او را بی مثال یعنی گوشتی به عزیزی دادم لیکن تشبیه
کامل نیافتم و چون رجوع بنفس الامر کردم پس فریه مذکور را یکتا و همز داریکای زمانه یعنی همز او را مدوح یا فتم

و قال في مجلسه

* * * يا من رايت الحليم وفدا * به و خيرا الملوك عبدا * *

* * * مال علي الشراب جدا * وانت للمكر مات اهدا * *

* * * فان تفضلت بانصراني * قد تده من لك رفا * *

میل جو کردن صله اعلی است و غمزه که بنان و جامه خدمت کنه (یعنی) ای که پیش طم توطیم ناکس
نیلد و بادشاهان شریف غلام تو شراب بر من نهایت اثر کرده و توره نای نزر گیاه هستی پس اگر فضل
و عنایت فرمای و به برگشتن مرا اجازت دهی خواهم شمر داین اجازت ترا بخشش از نزد تو

و قال وقد اطلق ابو محمد باشقا علي سمانی فاخذها

* * * امن كل شي بلغت المرات * وفي كل شأ وشأ وت العباد * *

* * فَمَاذَا تَرَكْتَ لِمَنْ لَمْ يَسُدْ * وَمَاذَا تَرَكْتَ لِمَنْ كَانَ سَادًا * *

* * كَانَ السَّمَانِيُّ إِذَا مَارَأَتْكَ * تَصَيَّدَ هَاتَشْتَهِي أَنْ تُصَادَا * *

باشق بفتح شدن جانور است شکاری مرغی باشد سمائی مرغی است شاد مسقیمت کردن
سبادت با کسر ماهر شدن افاضل انکه اوهرشی به مراد خود قایم شدی و در هر سبادت از بنده گان
الهی سبقت بردی پس چه گناهستی برای یغرمردار و مردار یعنی همه اسباب ریاست را خرا
گرفتی لهذا اسمانی هم چون ترا دید که شکار او می گنمی خواهی که از دست مبارک تو شکار تو گردد

و اجتناب ابو محمد ببعض الجبال فانار الغلمان خشفوا لتفتته الكلاب فقال

(گفته شد) مردوح در بعضی کوه پس بر انکینتند طفلان گرگ سبز رنگ را پس سگان اورا از دور گرفتند

* * وَشَامِخٍ مِنَ الْجِبَالِ اقْوَدَ * فَرْدٌ كَيْفَ فَوْخِ الْبَعِيرِ الْأَصْبَحِ * *

* * يَسَارٌ مِنْ مَضِيقَةٍ وَالْجَلْدِ * فِي مِثْلِ مَتْنِ الْمَسِدِ الْمُعْقَدِ * *

* * زُرْنَاهُ لِلْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَعْهَدْ * لِلصَّيْدِ وَالنُّزْهَةِ وَالْتَمَرِ * *

شامخ بانه اقود بیلا کشیده یا فوخ جای نرم سر کوه که اسبید شتر گنج کردن جمله سنگ سخت
سد لیف سخت نافه (میگوید جمال بانه که در بانه ی یکتا بود و راههای او پیچ پیچ چون
کج و پیچ کردن شتر بودند کسیر کرده می شد از راه سنگ و سنگ سخت او در مثل رسن سخت
نافه گره بسته شد یعنی پیچ راه او چون رسن نافه پیکان بود و قیتم در و برای شکار و نزهت
و کثرت نشاء که کار غیر مقرر بود و در امیر شکار مشغول نمی ماند که شکار کار بیچاران است

* * بِكُلِّ مَسْقِيٍّ إِلَيْهِ مَاءٌ أَسْوَدَ * مَعَاوِدٍ مَقْوَدٍ مَقْلَبِ * *

* * بِكُلِّ نَابٍ ذِي رِبٍ مُحَدَّبٍ * عَلَى حَفَا فِي حَنَافٍ كَالْبُرْدِ * *

(رفته بودم برای شکار با سگمان پرورش یا قواد خون شکار میباید رنگ که بار بار شکار کنند
و مقود دارند که از ان بر شکار کشیده همیشه ندود و در گردن قلاده دارند که وقت شکار کشاده میرشد
و شکار میکردند بدان تیر که بر هر دو کناره کام آنها مانند راه بر از تراله سفید می نمودند

* * كَطَائِبِ الثَّارِ وَانْ لَمْ يَحْقِقْ * يَقْتُلْ مَا يَقْتُلُهُ وَلَا يَدِي * *

ثار خون حقه کیز در دل و دی و لاک شدن (یعنی سگان جان شکار را سخت میگردند که گویا کسی طالب خون
مقتول خود میکند اگر جفتی الواقع کیزنداشته یعنی شکار برای خود نمیکرد و می کشید و خوبهاک نمی شد

* * يَنْشُدُ مِنْ ذَا الْحِشْفِ مَا لَمْ يَفْقَدْ * * فَتَارَ مِنْ اخْضَرٍ مَمْطُورٍ نَدِي * *
 * * كَاذِبٌ بَنٌ وَعَسْدَارٌ لَا مَرْدٍ * * فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا لِحَتْفِ يَهْتَدِي * *

انشاء با کسر گم شده را جتن (یعنی سنگ مذکور چیرنی را از گرگ مذکور می جست که در واقع گم نکرد و او را پس برانگیخته شد و بگریخت و گرگ مذکور از جای سبزه و مید باران رسیده که گویا آن سبزه آغاز خطریش سبزه بود که سبزه آغاز بود پس گرگ شتایی نکرد مگر آنکه بهوش خود به است یافت

* * وَلَمْ يَقْعِ الْأَعْلَى بَطْنُ يَدٍ * * وَلَمْ يَنْعِ لِلشَّاعِرِ الْجَوْدُ * *
 * * وَصَفَّاهُ مِنْهُ الْأَمِيرُ الْأَمَجِدُ * * الْمَلِكِ الْقَرِيمِ أَبِي مُحَمَّدٍ * *

(و تا افتاد مگر بر کف دست گم مذکور یعنی شکار گم مذکور که دید یا آنکه تغییر شده و چنانکه عادت شکار را یوس بود پای خود را از نمود و بردست بر زمین افتاد و سنگ مذکور که ام وصف برای خود باقی نگذاشت تا به آن شاعر جید نزد امیر بزرگ بادشاه سمر داری ابی محمد وصف داد که یعنی در عید کردن چنان کمال نمود که هر چند میبانه کنم لیکن وصف زانده از آن نمی توانم نمود

* * الْقَاعِ نَصِ الْأَبْطَالِ بِالْمُهَنْدِ * * ذِي النِّعَمِ الْغُرِّ الْبَوَادِي الْعُودُ * *
 * * إِذَا ارْدَتْ حَهَّ هَالَمْ أَحَدٌ * * وَإِنْ ذَكَرْتُ فَضْلَهُ لَمْ يَنْقُصْ * *

(اگرم روش عاذه هم عود کننده هفا دیالفتج سبزی شدن (یعنی چنان مدوح است که دلیران را بسبزه بندی خود شکار میکنند و نعمتهای روشن و ظاهر دارد چنان نعمتها که به مردمان بار بار میرسد چون خواهم اندازه او اندازه و عد کردن نتوانم و اگر ذکر کنم فضل مدوح را تمام نمیشود

وَقَالَ عِنْدَ ودَاعَةٍ

* * مَا ذَا الْوَدَاعِ وَدَاعِ الْوَاعِي الْكَمِي * * هَذَا الْوَدَاعُ وَدَاعِ الرُّوحِ الْجَسَدِ * *

(نیست این رخصت رخصت عاشق اندوهاین ~~که~~ این رخصت رخصت جان است برای تن خود:

* * إِذَا السَّحَابُ زَقَّتْهُ الرِّيحُ مَرْتَفَعًا * * فَلَا عَدَى الرَّمْلَةَ الْبَيْضَاءَ مِنْ بَلَدٍ * *

* * وَيَا فِرَاقَ الْأَمِيرِ الرَّحْبِ مِنْزِلَهُ * * إِنْ أَذَتْ فَارَقْتَنَا يَوْمًا فَلَا تَعُدْ * *

عداء بالفقح واليه از حد که شتن رماه نام شهری سکن مدوح اینجا و بگره ابر و هوا بر اندوایانده گرد پس بود که ابر از سکن یار در نگذر و دای قراق مدوح که منزل او است: او است اگر تو مفارقت نائی از من پس باز میا

وَقَالَ يَمُوحُ ابْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ رَبِيعٍ عَمَارِ بْنِ أَسْمَعِيلَ الْأَسَدِيِّ الطَّبْرِيسِيِّ

* * اَحْلَمْنَا رَمَى اَمَّ زَمَانًا جَدِيدًا * اِمَّ الْخَلْقِ فِي حَيِّ شَخْصٍ اَعْبَدَا * *

* * تَجَلَّسَى لَنَا فَاَضَانَا بِهِ * كَانَا تَجُومُ لَقَيْنَا سَعُودَا * *

حالم خواب در خواب (یعنی چه خوش زمانه است که می بینم او را بنمیدانم که ایا خواب می بینم یا زمانه از سر نو شده یا خلق که سابق مرده بودند در شخص زنده یعنی مدوح باز گردانیده شدند چه همه فضائل گذشته تکان در وجود است و ظاهر گردید مدوح بر ای میان بس بفیض انوار او روشن شدیم و جهان گشتیم که گویا ستارگان هستیم و یافتیم سعادت را یعنی چون ستاره ها میون شدیم

* * رَأَيْنَا بَيْدَ رَوْ اَبَابِهِ * لَبَدٌ رَوَّلُوْا وَبَدٌ رَأَوْ لَيْدَا * *

(دیدیم بواسطه مشاهده مدوح که قمر را پدر است و قمر زائیده شده یعنی پدرین عمار در حسن اسم با سمی است پس او قمر و ابا و پدر و قمر هستند پوشیده نماند حسن تجربه و ابهام تناسب شعر چه نام مدوح پدر بود

* * طَلَبْنَا رِضًا بَتَرَكَ الَّذِي * رَضِينَا لَهُ فَتَرَكْنَا السَّجُودَا * *

* * اَمِيرٌ اَمِيرٌ عَلَيْهِ النَّدَى * جَوَادٌ بَخِيلٌ بَانَ لَا يَجُودَا * *

(حاصل آنکه راضی بودیم که برای مدوح سجده نمایم چرا که مستحق کمال خضوع است لیکن چون مدوح بدان راضی نشد لهذا برای رضای او ترک سجده کردم و مدوح امیر است لیکن بخشش را بر حکومت است و سخنی است لیکن ترک سخاوت را نمیدهد و ظاهر است که هرگاه در حق بخان بخیل است عین سخنی شده مخفی مباد که در این شعر حسن ترقی است

* * يُحَدِّثُ عَنْ فَضْلِهِ مُكْرَهًا * كَأَنَّ لَهُ مِنْهُ قَلْبًا حَسُودَا * *

(حاصل آنکه مدوح نمی بماند ذکر فضل او را ذکر کنند گویا خود دل او بر ذکر فضائل او حسد میکند

* * وَيَقْدِمُ الْاَعْلَى اِنْ يَغْفِرْ * وَيَقْدِرُ الْاَعْلَى اِنْ يَزِيدَا * *

(مدوح بر برشی عظیم اقدام می نماید مگر بر فراز که از ان می ترسد و بر برشی قادر است مگر بر اینکه زائد شود چه اندک های مراتب کمال زیادت را قبول نمیکند مخفی مباد حسن تاکید الله چها شبیه الهام این شعر

* * كَانَ نَوَالِكَ بَعْضُ الْقَضَا * فَمَا تُعْطِ مِنْهُ يَجِدُ جَدُّوْا * *

(گویا بخشش تو قسمی از قضا و قدر است چه قضا هم نفس می باشد و هم سعد بس نوال تو یک قسم اعلی از دو قسم قضا است بس هر چه از ان نوال خود میدهی معطی که قسمتهای خود را می یابد

* * وَرُبَّمَا حَمَلَتْهُ فِي الْوُغَى * رَدَدَتْ بِهَا الدَّبْلُ السُّمْرُودَا * *

اینگوید بسا حمزه بردشمنان خود در جنگ کزی که از آن نیزه گندم گون خود را سیاه در رنگ کرده باز گردانیدی
یعنی تا بر حمزه کردی که خون آلوده او خشک گردیده سیاه گشت فول در پتاه تا بر ای تانیت است و ما برای صله

*** * و هَوَّلِ كَشَفْتُ وَنَضِلَّ قَصَفْتُ * وَرَضِخَ تَرَكَتُ مُبَادًا مُبِيدًا * ***

قصفت شکستن باد کشتی را (اینگوید بسیار هول کشادی و دفع نمودی و بسیار شمشیر را بر سر
دشمنان شکستی و بسا نیزه را آگداشتی در حالیکه نیزه از کثرت استعمال خود هلاک شده
و بقرب خود دشمنان را هلاک نموده و آهوی رح گوید که جمیع شراح مباد او میبرد احوال از ریح نوشته اند
و غماط کرده اند چه هر دو صفت در یک حالت مجتمع نمیشود گویم بد و حیثیته جائز بود که اثرات الیه

*** * وَ مَالٍ وَ هَبْتَ بِسِلَاحٍ مَوْعِدٍ * وَ قَرْنٍ سَبَقَتْ إِلَيْهِ الْوَعِيدَا * ***

(بسا مال را بی وعده بخشیدی و بسا جریفت قبل وعید رسیدی یعنی بی وعده می بخشی و بدون وعید جنگ میکنی)

*** * بِهَجْرٍ سَيُوفٍ أَغْصَانُهَا * تَمَنَّى الطَّالِي أَنْ تَكُونَ الْعَمُودَا * ***

(اطلاقاً بالفهم گردن نمیدانم با کسرم بنیام شمشیر و کار د (اینگوید شمشیرهای تو مانع من بجای ای بنیام هست یعنی
شمشیر را تمام از بنیام بیرون میداری و دشمنان را میکشی پس گردنهای دشمنان تمنا دارند
که سیوف تو در بنیام در آیند برین تقریر بای الصافیة و بجز مرصع و منون و سیوف فک مرفوع بود و اگر

بای سیوف بود بجز مرصع و منون فاعل خود باشد که لا ینحی و بر تقدیر بای سببیه معنی دوم انیت که بسبب
بد آمدن سیوف از بنیام گردنهای دشمنان تمنا دارند که بجای بنیام گردند یعنی چنان
از سیوف تو گردنهای شان بسپارند بریده میگردند که گویا تمنای قطع دارند و آهوی رح
برین معنی تشبیح کرده و گفته که مراد از عمرو عین اغماذ باید گویم قاعده اذا اعيدت المعرفه معرفه

كانت الثانیة عین الاولی قاعده یکایه نیست چنانکه در کتب اصول به تفصیل مذکور است
خصوصاً در ریاض نام و اعی و زن شعری و لطافت معانی و قرینه شعر آینه و چگونه غیر اول مراد دارند

*** * إِلَى الْهَامِ تَصَدَّ رَعْنٌ مِثْلُهُ * تَرَى صَدْرًا عِنَ وَرُودٍ وَرُودَا * ***

*** * قَتَلْتُ نَفُوسَ الْعِدَى بِالْحَدِيدِ حَتَّى قَتَلْتُ بِهِمُ الْهَدَّ بَدَا * ***

نامم سر را عامل انکه سیوف تو از مرثای یک قوم بجانب مرثای دیگر صادر میشوند پس مینه خود را می بیند از یک
دور و در د طرف مر دیگر کشتی تو نفوس دشمنان را تا اهلای آهنی تا اناه شکستی آلهای آهنی را به نفوس شان

*** * فَأَنْقَذْتُ مِنْ حَيْشِهِنَّ الْبَقَا * وَأَبْقَيْتُ مِمَّا مَلَكَتِ النَّفُودَا * ***

(بوسه نمودی از عیش دشمنان بقادر با فنی گذشته اشی از مال فناء را یعنی دشمنان را کشتی و اموال را بخشیدی)

* * * كَانَتْ بِالْفَقْرِ تَبْغِي الْغِنَى * وَبِالْمَوْتِ تَبْغِي الْخُلُودَ * *

ا حاصل آنکه جان با فراط بخشش میکند که گویا نزد تو ثابت است که فقر که از او ازم افراط بخشش است واسطه غنا خواهد بود و جان بی خوف جنگ میکند که گویا از موت جنگ جاویدانی میجوئی

* * * خَلَّاقُ تَهْدِي إِلَى رَبِّهَا * وَأَيَّةُ مُجِدِّ أَرَاهَا الْعَبِيدَ * *

(میگوید اخلاق مدوح هدایت جانب پروردگار میکند و نشانی بزرگی آنکه که خدا بنده گان را مشاهده کنانید)

* * * مَهْدِيَّةٌ حَلَوَةٌ مُرَّةٌ * حَقَرْنَا الْبَحَارَ بِهَا وَالْأَسُودَ * *

* * * بَعِيدٌ عَلَى قُرْبِهَا وَصَفْهَا * تَغُولُ الظُّنُونُ وَتُنْضِي الْقَصِيدَ * *

غول هلاک کردن (اخلاق مدوح برای دوستان با کبره و شیرین اند و بر دشمنان تلخ اند و بیچ دانستم بایش اخلاق او در یار از در فیاضی و شیران را در شجاعت و با وصف قرب و وصف اخلاق او بعید است و هلاک میکند ظنون مردمان را و لا غریب اگر داند قصائد را یعنی شعر او صاف او را بیان کردن تواند

* * * فَانْتَ وَحِيدٌ بَنِي آدَمَ * وَكُنْتَ لَفَقْدِ نَظِيرٍ وَحِيدًا * *

(میگوید تو یگانه ای بنی آدم هستی و یگانه ای تو نه باین جهت است که نظیر تو نیست بلکه فی نفس یگانه هستی یعنی صفت بی نظیری تو از مفاهیم سلبیه منترعه اعتباریه نیست بلکه صفت حقیقه ذیه است پوشیده میباشد که چون وحدت بنی آدم گرفته پس درین شعر نبایت غلو چنانکه شرح گویند لازم نمی آید

وَقَالَ يَمْدَحُ عَلِيُّ بْنُ أَبِيهِمُ النَّوْخِي

* * * أَحَادٌ أَمْ سُدَّ فِي أَحَادٍ * لَيْلَتُنَا الْمُنَوَّطَةُ بِالتَّنَادِ * *

احادیک یک و بمعنی واحد که در اینجا مراد است پنداره و کد استه اس قبی برای مصاحبه است نه در معنی ضرب اهل حساب پس شش با یک هفت شد و زمانه هفت خالی نبود پس عبارت از جمیع شبها شد کیل دو و تغییر برای تکثیر و تعظیم بود چنانکه داهیه بمعنی بلار در معنی موت که اعظم بلا است و دیده گویند تادور و قیامت جدوران روز همه را نه خواهند داد حاصل آنکه این شب فراق ایامیک شب است یا جمیع شبهای زمانه در و جمع گشته که از درازی با قیامت پیوسته شد

* * * كَانَ بَنَاتٍ نَعِشَ فِي دُجَاهَا * خَرَّائِدٌ سَافِرَاتٌ فِي حِدَادِ * *

بنات النعش متارگان معروف اند سافرون لغزین کشادن زن روی خود را (میگوید بنات النعش در

مسامی شب مذکور چنان دیده می شوند که گویا زان نثر مگین در جاده سیاه نامی روی خود آتشاده باشند
 * أَفَكَّرَ فِي مُعَاقَرَةِ الْمُنَايَا * وَقَوَّدَ الْخَيْلَ مُشْرِفَةَ الْهَوَايَا *
 * زَعِيمًا لِلْقَنَا الْخَطِي عَزَمِي * بَسْفَكَ دِمَ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِي *
 نادیم در از گردن (فکر میکنم در ملازمت مروت و کشیدن اسبان بلند گردن در حالیکه عزم من برای
 نیزگان خطی بر بخن خون شهریان و اهل بادیه ضامن و کفیل شده یعنی قصد دارم که با همه اهل جنگ نادیم
 * إِلَى كَمْ ذَا التَّخَلُّفُ وَالتَّوَانِي * وَكَمْ هَذَا التَّمَادِي فِي التَّمَادِي *
 * وَشُغْلَ النَّفْسِ عَنْ طَلَبِ الْمَعَالِي * بِبَيْعِ الشَّعْرِ فِي سُوقِ الْكَسَادِ *
 * وَمَا مَضَى الشَّبَابُ بِمُسْتَرَدٍّ * وَلَا يَوْمٌ يَمُورُ بِمُسْتَعَادٍ *
 (میگویند تا کی در حصول مقاصد این تاخیر و دورنگی خواهم نمود و تا چند این انتظار در انتظار خواهد بود تا کی
 به فرد خشن شعر باز ار نارد ای یعنی ناقد ردائی از تلاش فضائل باز داشتن و محرومی نفس خواهد ماند
 و ظاهراست که ایام گذشته جوئی باز نمیگرد و روزی که میگذرد و دعوی ندی نباید پس در حصول مقصود دورنگی نباید
 * مَتَى لَحِطْتُ بَيَاضَ الشَّيْبِ عَيْنِي * فَقَدْ وَجَدْتُ مِنْهَا فِي السَّوَادِ *
 (طاعتی آنکه برگه پیر شده دیدم سپیدی پیری و رمونای خود پس یافتن سپیدی را
 در مسامی چشم خود یعنی از غم چشم من کور گردید و سیاهی چون سفید شود چشم کور گردد
 * مَتَى مَا أَزْدَدْتُ مِنْ بَعْدِ التَّنَاهِي * فَقَدْ وَقَعَ انْتِقَاصِي فِي أَزْدِيَادِي *
 (میگوید هرگاه ایام شباب منهای گشته پس بعد از آن در زیادتی عمر نقصان ضروری شده
 * أَأَرْضِي أَنْ أَعِيشَ وَلَا أَكْفِي * عَلَى مَا لِلْأَمِيرِ مِنَ الْإِيَادِي *
 (استنهام از کاری است یعنی راضی نیستم از اینکه زنده مانم و مکافات یعنی سپاس نعمتهای امیر نکنم
 * جَزَى اللَّهُ الْمُسِيرَ إِلَيْهِ خَيْرًا * وَإِنْ تَرَكَ الْأَطَايَا كَالْمَرْزَادِ *
 * فَلَمْ تَلَقِ ابْنَ إِبْرَاهِيمَ عَنَسِي * وَفِيهَا قُوْتُ يَوْمٍ لِلْقُرَادِ *
 عَنَسِ نَافَةُ سَحْوَتِ دَمٍ در از فردا کنه که جانوری است خرد خون سگ و غیره می مکند مندی گلنی (یعنی
 او تعالی سفر جانب مدوح را عوض خیر به اگر دشمنان مدواری مرا چون توشه دان خالی از زاد لاغزو
 خالی از گشت گردانید پس نافع من بامدوح ملاقم نگردد که در قوت یکر و زود قرا باقی مانده باشد
 * أَلَمْ يَكْ يَبْنِدْ أَبَاكَ بَعِيدٌ * فَصَبِّرْ طَوْلَهُ عَرْضَ التَّجَادِ *

* وَابْعَدْ بَعْدَ نَافِعٍ اَلْقَدَّافِي * وَتَوْبَ قُوتَبِاقُوتَبِ اَلْبِعَادِ *

بلند شهر را و از او میدان حاصل آنکه در میان من و مد و روح میدان دور دست حاصل بود پس مستبصر مذکور طول مسافت و اعراض عرض ذوال شمشیر کرد یعنی مرا از مد و روح از پس نزدیک گردانید و دور کرد از من دوری را مثل دوری نزدیک وقت فراق و اکنون نزدیک گردانید پس نزدیک گردانید مرا مانند نزدیک شدن دوری که را سابق بود یعنی سابق قریب مد و روح از من دور بود دوری قریب اکنون دوری دور شد قریب او قریب

* فَلَمَّا جِئْتُهُ اَعْلَى مَحَلِّي * وَاجْلَسْنِي عَلَى السَّبْعِ السَّادِ *

* تَهْلَلُ قَبْلَ نَسْ — لِيْمِي عَلَيْهِ * وَالْقَلَى كَيْسَةَ قَبْلَ الْوَسَادِ *

شدیدم مستحکم (پس هرگاه آدم نزد مد و روح بلند نمود و تبه مرا گویا بر هفت آسمان نشاند مرا و قبل از اینگاه سلام کنم برا و از کمال فرحت در خشید چهره او و بینه اخت و و بر روی من کیسه فر را قبل انداختن با ش

* * نَلُوْمَكَ يَا عَلِيٍّ لِعَيْزٍ ذَنْبِ * لَا تَنْتَ قَدْ زَرَيْتَ عَلِيَّ الْعِبَادِ *

* * وَأَنْتَ لَا تَجُودُ عَلَيَّ جَوَادِ * هَبَانُكَ أَنْ يَلْقَبَ بِالْجَوَادِ *

* * كَأَنَّ سَخَاكَ الْإِسْلَامُ تَخْشَى * إِذَا مَا خَلَّتْ عَاقِبَةُ ارْتِدَادِ *

ز راست یا که عیب کردن (گویش می کنیم ترا بی گناه ای مد و روح یا این جهت که عیب نهادی بر بندگن یعنی پیش

اوصاف حمیده و اوصاف دیگران میبوی و حقیر بنام می شود و یا این جهت که بخشش های تو اگر همه چیز نمی بخشند

لیکن سخنی را قلب خود نمی بخشد یعنی پیش او کدام سختی را فروغ نبود و چنان سخاوت میکنی که گویا سخاوت

را سلام میدانی و از و باز ماندن را ارتداد پس می ترسی از پایان کار ارتداد که خلوت دار است

* * كَأَنَّ اَلْهَامَ فِي اَلْهَيْجَةِ حَيُّونَ * وَقَدْ طَمِعْتَ سَيُوفَكَ مِنْ رِقَادِ *

(گویا سر زای دشمنان در کارزار بر میزند و چنان هستند و شمشیر آن تو از نوم ساخته شده اند یعنی

چنانکه نوم در چشم مناسب میگردد و همچنان شمشیر و سر زای دشمنان روان می گردید و چنانکه محال

نوم چشم است و همچنین محال شمشیر تو مخصوص مرد دشمنان است یعنی هر شمشیر تو بر سر دشمن می افتد و بر جای دیگر

* * وَقَدْ صَغُتَ الْاِسْنَةَ مِنْ هُمُومِ * فَمَا يَخْطُ سُونَ الْاَلْفِي فُؤَادِ *

خطور و لغتین گذشتن از نهر و خطر بالقبح چندان نیزه از ضرب بس اگر ضمیر به هموم راجع کنند و خطور

بضم باید و اگر به اسه بس بکسر باید و الیانی الملع و الاول اردق فی ضاعه الشعر یعنی رنجته بیکانهای نیزه خود را

از غما لهذا نمیکند و نمیکند در دل منی چنانکه محال غم خبر دل نبود و همچنین نیزه تو واقع نمیشود مگر در دل دشمنان

* * وَيَوْمَ جَلَبَتْهَا شُعْثُ النَّوَاصِي * مَعْقَدَةُ السَّبَا ثَبِثَ لِلطَّرَادِ * *

* * وَحَامَ بِهَا الْهَلَاكَ عَلَى أَنْاسٍ * لَهُمْ بِاللَّانِ قَبِيَّةٌ بَغْيِي حَادٍ * *

* * فَكَانَ الْغَرْبُ بَحْرًا مِنْ مِيَاهٍ * وَكَانَ الشَّرْقُ بَحْرًا مِنْ جِيَادٍ * *

اشعث مژولیده موی توامی موی بهیشانی سبیب موی بهیشانی و دم و ایال اصپ قوم گرد
چیزی گشتن (یعنی روزیکه کشیدی بطرف دشمنان اسپان را در حالیکه از غبار سمنه زولیده موی بودند
و مویهای دم و ایال آنها برای دوآیندن گرد زده شده بودند پس بواسطه اسپان مذکور رسید مملکتی بر مردمان
لاذقیه که بغاوت و سرکشی مثل قوم عاد می نمودند پس مردمان لاذقیه در میان دو دریا افتادند یکی
دریای آب یعنی بحر شام که غربی لاذقیه است دوم دریای اسپان تو که جانب شرق بودند

* * وَقَدْ خَفَقَتْ لَكَ الرِّايَاتُ فِيهِ * فَطَلَّ يَمُوجُ بِالْبَيْضِ الْحِدَادِ * *

خفقی جنبیدن علم (پس جنبیدند در رایات برای نصرت تو پس گشت دریای مذکور
که موج می زد بشمشیرهای آهنی یعنی شکر تو چون دریا بود و حرکات شمشیرهای سپاه او چون موج

* * لَقَوَكَ بِكَيْدِ الْإِبِلِ الْآبَايَا * فَسَقَتْهُمْ وَحْدَ السَّيْفِ حَادٍ * *

* * وَقَدْ مَزَّقَتْ ثُوبَ الْبَغْيِ عَنْهُمْ * وَقَدْ أَلْبَسَتْهُمْ ثُوبَ الرَّشَادِ * *

کید بافتن و کسر الباهم جگر ابیتم مرما زنده رشاد راه راست (یعنی انالی لاذقیه و قتیقه با تو ملاقی شدند جگرهای
انان مانند جگرهای شیران سرکش بود پس راندی انان را و پتیزی شمشیر حد اگوی شان گشت یعنی بر تو
شمشیر منقاد خود گردانیدی و از اوشان پاره پاره نمودی جگر بغاوت را و پوشانیدی انان را با جامه راستی

* * فَمَا تَرَكُوا إِلَّا مَارَةً لَا خَيْرَ فِيهَا * وَلَا انْتَحَلُوا وَادًا مِنْ وَدَادٍ * *

* * وَلَا اسْتَعْلَوْا الزُّهْدَ فِي التَّعَالِي * وَلَا انْتَقَادَ وَاسْرُورًا بِالنَّقِيصِ * *

* * وَلَكِنْ هَبَّ خَوْفًا فِي حَشَاهُمْ * هُبَّ الرِّيحِ فِي رِجْلِ الْجِرَادِ * *

(پس نگذاشته اند راه و مرداری را با اختیار خود و نه وعوی کردند دوستی ترا به دوستی خود و نه مشغول
گردیدند در معالی و فضائل بر به و تقوی و نه مطیع گردیدند بخوشی خود و نالیکان و زید و هوای خوف تو در دل
انان مانند وزیدن هوا در بای بلخ یعنی چون خوف تو جمعیت انان را متفرق نمود چارنهار مطیع و منقاد شدند

* * وَمَا تَرَأَيْتُ مَوْثِقَهُمْ فَلَمَّا * مَنَنْتَ أَعَدَّ تَهُمْ قَبْلَ الْمَعَادِ * *

* * غَمَّتْ صَوَارِمًا لَوْ لَمْ يَتَوَبَّوْا * مَحْوَتْهُمْ بِهَا مَحْوُ الْمَكِيدِ * *

اواز خوف تو قبل از مرگ مرده بودند پس هرگاه بر آنان منت نهادی و از قتل شان درگذشتی گویا
بازگردانیدی و زنده کردی آنان را قبل از در قیامت و در نیام کردی شمشیرهای بران خود را و اگر
انان تو بر نکرده می نمودی همه را از شمشیر خود چنانکه محو کنه از چیزی بسیاری را
* * * وَمَا الْغَضَبُ الطَّيِّفُ وَإِنْ تَقَوَّى * بِمُنْتَصِفٍ مِنَ الْكَرَمِ التَّلَام * *

انتصاف حق خود در گرفتن (یعنی نیست غضب حادث تو اگر چه قوی باشد غلب از کرم قدیم تو
* * * فَلَا تَقْزِرْ رُكَّ السِّنَّةِ مَوَالٍ * تَقْلِبُهُنَّ أَفْتِدَاءً عَادِي * *

* * * وَكُنْ كَالْمَوْتِ لَا يَرْثِي لِبَاكِ * بَكِي مِنْهُ وَيَرْوِي وَهُوَ صَادِي * *

* * * فَإِنَّ الْجَرْحَ يَنْفَرُ بَعْدَ حَيْثُ * إِنْ أَكَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فُسَاد * *

عادی جمع اداء جمع و بالفتح و ده الواو و مولی مد و ست نفر اما سیدن (میگویند در فریب نماند از نه
تر از بانهای شان که اظهار دوستی میکنند و بر میگرددند از زبان رادل های دشمن پس باش مثل
موت که رحم نمی کند برای گریه کننده که گریه کننده از و سیراب می شود یعنی خون مردمان را می نوشد
و هنوز زنده است یعنی بر دشمنان دوست ندارد رحم نباید چرا که زخم و فیکه باشد بنای او بر فساد
بعد یک زمانه و رم می نماید یعنی زخم که در ظاهر مندم باشد و در باطن فرود دارد آخر فساد می آرد
* * * وَإِنَّ الْمَاءَ يَخْرُجُ مِنْ جَمَادٍ * وَإِنَّ النَّارَ تَخْرُجُ مِنْ زِنَاد * *

زنده بالفتح سگ زیرین چنماق (میگویند و آب میرون می آید از جمادات و آتش میرون
می آید از چنماق یعنی بر دشمنان دوست نماعتمد نباید چرا که از اینان ظهور هادوت و شرعید نبود
* * * وَكَيْفَ يَبِيْتُ مَضْطَجِعًا جَبَانًا * فَزَوَّشْتُ لِحَنْبِهِ شَوْكَ الْقَتَاد * *

* * * يَرَى فِي النَّوْمِ مَحَلَّ فِي كَلَاهُ * وَيَخْشَى أَنْ يَرَاهُ فِي السَّهَاد * *

قتاد درخت خارناک شو که م خار گلایه بلایم کرده سعادتی خواهی (میگویند چگونه شب گذارد بددل
در حالتی که بر پهلو خفته باشد و فرش نموده باشی در پهای او و غارهای قتاد را و ببیند در خواب نیزه ترا در گردن
خود و می ترسد که ببیند او را در بی خوابی حاصل آنکه دشمنان ترا اضطراب چگونه نبود چرا که از خوف تومی ترسند
* * * أَشْرَتْ أِبَا الْحَسَنِ بِمَدْحِ قَوْمٍ * نَزَلْتُ بِهِمْ فَسَرْتُ بِغَيْرِ زَانٍ * *

* * * وَظَنُونِي مَدْحَهُمْ قَدْ يَمَّا * وَأَنْتَ بِمَا مَدَحَتْهُمْ مُرَادِي * *

(اشاره فرمودی ای مدح بدح ان قوم که چون نزد آنان فرود آمدم هیچ ندانند تا آنکه نا امید گشته از خی

بی زاد سیر کردم و مانگمان کردند که مدح انان از قدیم می گفتم و من بودم که از ان مدح ترا مراد می داشتم

* * * وَإِنِّي هَذَا بَعْدَ غَدٍ لَّغَادٍ * وَقُلُّبِي مِنْ فَنَائِكَ غَيْرُ غَادِي * *

* * * مُحِبِّكَ حَيْثُمَا تَجَهَّتَ رِكَابِي * وَضَيْفُكَ حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الْبِلَادِ * *

رکاب شتران سفر لاوا حد که ما من لفظاً (بس فردا از نزد تو خواهیم رفت لیکن دل من از تو دور معنی بلکه از صحن خانه تو نخواهد رفت و هر جا که روم محب تو هستم و هر جا که باشم همان تو

و قال يمدح ابا عبادة بن يحيى البحتري

* * * مَا الشَّوْقُ عَقْتُنَا مَنِّي بَدَا الْكَمَدُ * حَتَّى أَكُونَ بِبَلَاءِ قَلْبٍ وَلَا كَمَدٍ * *

(شوق یاران باین اندوه نهانی که دارم قناعت نمی ورز تا آنکه بیدل و جگر شوم یعنی تا نمرم نگذارد

* * * وَلَا إِلَهَ يَارَ الْتِي كَانَ الْحَبِيبُ بِهَا * تَشْكُوا إِلَيَّ وَلَا أَشْكُو إِلَى أَحَدٍ * *

* * * مَا زَالَ كُلُّ هَرِيمٍ الْوَدْقِ يُنْجِلُهَا * وَالسَّقَمُ يُنْجِلُنِي حَتَّى حَكَمْتُ جَسَدِي * *

هریم آدمی را از درد و دق (یعنی نه شوق قناعت میکند نه آن دیار که در وجیب

می ماند و دیار مذکور مشکوه از وحشت مفارقت یاران بمن می نماید لیکن من یکسی مشکوه

نمیکنم چرا که صابر هستم و یا از اینک و از دار عشق هستم و یا از اینک کسی را شنوای حال خود

نمی یابم برین تقریر مصراع دوم کلام جدا گانه گردید و بهتر است که مضمون شعر ثانی بر مضمون

شعر اول عطف کرده شود و معینش چنین گفته آید که نه دیار جیب مشکوه میکند بمن و نه مشکوه

میکند یکسی چرا که از مفارقت یاران هر دو هلاک شدم و یکی را بر دیگر تفوق باقی نماند چنانکه میگوید ام خانه

جیب را هر یاران با و از راه لاغر و منهدم میکند و مرا لاغر میکند بیماری عشق تا آنکه خانه مذکور مشایب جسد من گردید

* * * وَكَلَّمَافَا ضِدَّ مَعْبِي غَا ضِ مَصْطَبِرِي * كَانَمَا سَالَ مِنْ جَفْنِي مِنْ جَلْدِي * *

فیض بسیار شدن اشک غیض کم شدن ام (مصطبر بمعنی اضطبار مشکبایی نمودن

یعنی چندان که میگیرم صبر من کم میشود شاید از هر دو چشم من صبر و سستی من جاری میگردد

* * * فَأَيْنَ مِنْ زَفَرَاتِي مَنْ كَلَفَتْ بِهِ * وَأَيْنَ مِنْكَ ابْنُ يَحْيَى صَوْلَةُ الْأَسَدِ * *

زفره بافتح میسر و ن آوردن دم بعد کشیدن آن به رازی (میگوید کی میرسد بگره من آنکس که باد

حرص شدم یعنی عقیقه من کی حال مرا می پرورد ای مدوح کجا حمله شیر حمله تو میرسد یعنی حمله تو زائد بود

* * * لَمَّا وَزَنْتُ بِكَ الدُّنْيَا فَمِلْتُ بِهَا * وَبِالْوَرَى قَلَّ عِنْدِي كَثْرَةُ الْعَدَدِ * *

* مَا دَارَ فِي خَلْقِهَا لَا يَأْمُ لِي فَرَحٌ * أَبَا عُبَادَةَ حَتَّى دُرْتُ فِي خَلْقِي *

(هرگاه دنیا را با تو وزن نمودم پس مائل شدی بمقابلۀ دنیا و اهل دنیا پس قلیل شد نزد من کثرت حد یعنی دانستم که وزن از معال و فضائل حاصل می شود نه از کثرت اشخاص و گاهی در دل زمانه نگه داشته بود که مرا خوش نماید تا آنکه گذشتی تو ای مهد و ح در دل من یعنی چون مداح تو گشتم دنیا مرا سرور نمود

* مَلِكٌ إِذَا امْتَلَأَتْ مَا لَأَخْرَأْتُهُ * إِذَا أَفْهَأَ طَعْمَ كُلِّ الْأُمِّ لِلْوَلَدِ *

اگر کسی مصیبت زده شدن از من فرزند طعم مزه (یعنی مهد و ح چنان بادشاه سخی است که خزانۀ او هرگاه پر میکند مال را از خالی میکند او را خزانۀ او را در مال را بس و خالی شدن را بی فرزند شدن قرار داد

* مَا ضَيَّ الْجَنَانُ يَرْيَا الْحَزْمَ قَبْلَ غَدٍ * بَقْلِيهِ مَا تَرَى حِينَا وَبَعْدَ غَدٍ *

* مَا نَالِ الْبَهَاءُ وَلَا ذَا لُتُورِي بَشِيرٍ * وَلَا السَّمَاحُ الَّذِي فِيهِ سَمَاحٌ يَدٍ *

ماضی فی الامور از مرده کار (یعنی مهد و ح چنان هو شیاری است که هو شیاری او امروز مطلع میکند او را از آنچه او را پیشتر خواهد دید و در که ام بشر نه این حسن است و نه این نور که در دست و این بخش که در دست نبود بلکه جود و ریایا ابر است

* أَيُّ الْأَكْفِ تَبَارِي الْغَيْثُ مَا اتَّفَقَا * حَتَّى إِذَا افْتَرَقَا عَادَتْ وَلَمْ تَعُدْ *

(و هر که ام دست مهد و ح که با بر مقابلۀ کند هر دو موافق خواهند گردید تا آنکه هرگاه هر دو از فیاضی خود با جدا شوند دست او بیاضی خود میکند و ابر تا دیر نمی بار و حاصل آنکه فیاضی دست او دائم است

* قَدْ كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ الْمَجْدَ فِي مُضَيَّرٍ * حَتَّى تَبَحْتَرَفُوهَا لِيَوْمَ فِي أَنْ دِ *

اذا این قحطان پدر اهل من (و بودم که میدانستم مجد را منسوب به نصر این نزد این مهد به عرب تا آنکه منسوب گردید به بحر یعنی مهد و ح مجد را به بحر منسوب کرد پس مجد امروز بحری دادی گردید

* قَوْمٌ إِذَا امْطَرَتْ مَوْتًا سَيُوفُهُمْ * حَسِبَتْهَا سَحَابًا دَاتٍ عَلَى بَلَدٍ *

* لَمْ أَجْرِ غَايَةَ فِكْرِي مِنْكَ فِي صِفَةٍ * إِلَّا وَجَدْتُ مَدَاهَا غَايَةَ الْأَمَدِ *

سحابی به ابر مطرب کون الطاء باریدن (میگویند آن قوم چنان شمشیر زن هست که هرگاه شمشیر نای آنان خون و شمشیر را می بار و تو دانی که ابر تا بر شهر می بارند و روان نکردم فکر خود را در صفی از صفات تو مگر یافتیم انهای او انتهای مدۀ یعنی چنانکه در منتهی نیست او صاف تو نیز منتهی نمی شود

وقال يمدح شجاع بن محمد الطائي المنبجي

* الْيَوْمَ عَهْدُكُمْ فَأَيْنَ الْوَعْدُ * هَيَّاهُتَ لَيْسَ لِيَوْمٍ عَهْدُكُمْ ضُدَّ *
 * الْمَوْتُ أَقْرَبُ مَحَلًّا مِنْ بَيْنِكُمْ * وَالْعَيْشُ أَيْدُكُمْ لَا تَبْعُدُ وَأُ *

العهود الملقاه بعد بالنعم مردان از باب کرم و سماع (میگویند) دوستان را وقت رخصت که امروز ملاقات دارم پس کجا موعده ملاقات شما است بعد از این التماس نمود و گفت که هیئات امروز را فردا نخواهد بود یعنی اینجا خواهیم مرد پس فردا برای من نخواهد بود چرا که جنگال مریت به نسبت جدائی شما فریب تر است بمن چرا که جدائی شما فردا خواهد شد و من اینجا خواهیم مرد و زندگی من به نسبت دوری شما از من دورتر خواهد گشت و چرا که زندگی من یکبارگی منقطع و نخواهد شد و شما گویید دور خواهد شد لیکن موجود خواهد ماند و چنین یاد که هلاک نشاید و سلامت مانده یکبارگی که لا تبعد و را از بعد بمعنی دور شدن گرفته حسن تضاد عیش با بعد بمعنی موت را که بار غایت احراس و تکمیل بوده که حاصل میشود ضائع نموده که لا یخفی علی الادیب الهامیر

* إِنَّ التَّيَّ سَفَكْتُ دَمِي بِجَفْوَتِهَا * لَمْ تَكُنْ رَأَيْتُ دَمِي الَّذِي تَنْقَلُدُ *

(این عشقه که خون مرا از چشمان خود ریخت نمی داند که این قاعده سه خ که در گردن خود انداخته خون من قتل است قَالَ اَوَاحِدِي زَحَايَ لَيْسَتْ تَدْرِي اَنْ دَمِي فِي غَضَمَادِهَا يَمُوتُ بِقَتْلِي گویم بلکه اشاره این امر است که عشقه اوصافه عافیه است و در دیگر جا گفته تسبب الدم مع غلظه فی الما ق

* قَالَتْ وَقَدْ رَأَيْتُ أَصْفَرًا بِمَنْ بَعْدَ * وَتَنَهَّدَتْ فَاجْتَبَتْهَا أَلْمُنَهْدُ *
 * فَضَمَّتْ وَقَدْ صَبَغَ الْحَيَاءُ بَيَاضَهَا * لَوْ نَبِي كَمَا صَبَغَ اللَّجَيْنُ الْعَسَجُ *

(یعنی زردی رنگ مرا که از درد عشق اودارم چون عشقه من بدید گفت که کدام کس یا این کس این چنین جور کرد و از خوف و شدت تنفس سینه او بر میخوابد پس جواب دادم که قائل این فعل همان کس است که سینه او بر می خیزد پس چون جواب من بشنید شرمگین شد و رفت و پنهانگاه طلاقه را رنگین کند چنانکه سینه او را بر رنگ او را بر رنگ من زرد گردانید پوشیده مبار که چنانکه اگر در حمرة می بخشد نه صفره و لیکن در اشاره است بدین که حیای او مخلوط بخوف بود و از صغر سن می ترسید

* فَرَأَيْتُ قَرْنَ الشَّمْسِ فِي قَمَرِ الدَّجَى * مَتَا وَدَّ أَغْضُنَ بَيْتَهُ أَوْدُ *

(قرن انچه از شمس نخستین وقت طلوع پیدا میشود و زرد می نماید (میگویند) هر چه بدیدم قرن افتاب را در ماهتاب یعنی رنگ او چون رنگ ماهتاب سبز بود و زردی عیا چون زردی افتاب که وقت

طلوع دارد نمایان می‌شد و قرن افتاب مذکور مائل می‌گردید چرا که وقت رفتار قامت او چون شاخ از دمی خمید

* عَدَّوِيَّةٌ بَدَّ وَبَيَّةٌ مِّنْ دُونِهَا * سَلَبَ النَّفْسَ وَنَارُ حَرْبٍ تَوَقَّهْ *

* وَهُوَ أَجَلٌ وَصَوَاهِلٌ وَمَنَاصِلٌ * وَذَوَا بَلٍّ وَتَوَعَّدُ وَتَهْدُ *

عدوی منسوب بقیاده‌ی چون علوی به علی بدوی منسوب به بدو بمعنی بلایه بمعنی صحرانوده و نسبت

به بدو بدوی بسکون دال بود و متحرک نادر اکذا فی التماس سلب را بودن و قود بضم تین افزوده

شدن آتش هو جل هم دشت بانشان و شتر تیز و بمناصبت صواهل بمعنی دوم انسب بود صاهامه

اسپ منصل بضم میم و صا دو بکسر صا دم تیغ ذابا نیز دبار یک توحه و تهمه در ترسانیدن (احاصل اینکه تا

عشیره رسیدن دشوار است چرا که نه داو این همه اسباب جنگ مزبور و قوم او و شجاع صاحب جنگ هستند

* أَبْلَتْ مَوَدَّتَهَا الْإِلْيَاسُ بَعْدَ نَا * وَمَشَى حَلِيمًا إِلَهُ هُوَ وَهُوَ مُقَيَّدٌ *

(میگویند که نه کردند حوادث زمانه محبت عشیره را که با من داشت و زمانه بطور مقیدان برد رفت و این گنایه

است از پامال کردن چرا که مقدمه قریب قریب قدم می‌نهد یعنی زمانه محبت مرا ازل او بیامنی گمراشته

* أَبْرَحَتْ يَامْرَضَ الْجَفُونِ بِمَمْرَضٍ * مَرَضَ الطَّيِّبُ لَهُ وَحَيْدَ الْعُودِ *

* فَلَهُ بَنُو عَبْدِ الْعِزِّ بْنِ الْوَضَاءِ * وَلِكُلِّ رَكْبٍ حَيْسُهُمْ وَالْفَدَّ فَدَّ *

عائده هم زن پرستان بیمار (میگویند) ای مرض چشمان بیمار سخت تجاوز کردی تا آنکه از مشاذه مرض

هو لکناک من طیب و عیادت کشته گان نیز بیمار شدند پس برای من مدوح بود که قصدشان دارم

و برای هر مدواران شتران شان و مبدان بود یعنی دیگران را جز تکلیف از سفر حاصل نبود

* مَنْ فِي الْأَيَّامِ مِنَ الْكِرَامِ وَلَا تَقُلْ * مَنْ فِيكَ شَامٌ سِوَايَ شَجَاعٍ يَقْصِدْ *

(ای مخاطب در همه خلق سواي مدوح از بزرگان کیست که او مقصود مردمان بود یعنی مقصود

در همه خلق مدوح است پس تخصص ملک شام مکن و مگو من فیک یا شام سوا شجاع یقصد

* أَعْطَى فَقُلْتُ لِحُجُودٍ مَا يَقْتَنِي * وَسَطَى فَقُلْتُ لِسَيْفٍ مَا يُولَدُ *

اقتضا جمع کردن سطوة بالفتح جمله کردن (میگویند) هرگاه مدوح می‌بخشد میگویم که برای خود

اداست هر چه جمع کرده می‌شود یعنی همه مال را خواهد بخشید و چون بردشمنان جمله میکند چندان

می‌کشد که میگویم همه را او را خواهد کشت معنی دوم آنکه با خود او میگویم که آینده مردمان مال را

جمع نخواهند نمود چرا که بواسطه جود او از جمع کردن مستغنی شدند و همچنین با سیف او میگویم که اطفال

پیدا نخواهند شد پس منقطع گردید معنی سوم آنکه دانستم که هر چه مال مردمان جمع میکنند از
جیش او است و هر که بعد ازین پیدا خواهد شد منجمد از اذان سیف او خواهد بود چون انان او خلاصی از دشوار بود

* وَتَحْيَرْتُ فِيهِ الصِّغَاتُ لِأَنَّهَا * أَلْقَتْ طَرَأُتَهُ عَلَيْهَا تَبَعَهُ *

انتخیر گردید نذر و اوصاف مازحین هر که یاقند راههای مدوح را دور بر خود یعنی او از مرتبه مدح در گذشت

* فِي كُلِّ مَعْتَبَرٍ كُلِّ مَقَرَّةٍ * يَنْدُ مُمْنَ مِنْهُ مَا الْأَسِنَّةُ تَحْمَدُ *

مترک جنگگاه گاه مگر ده قری بالقبح شگافن (حاصل آنکه چون مدوح در جنگگاه گردهای دشمنان را

می شگافد لکن اگر ده های انان ذم جو ده نیزه زنی او می نمایند و همان را سنانهای نمره مدح میکنند

* نَقَمَ عَلَى نِقَمِ الزَّمانِ نَصْبُهَا * نِعَمَ عَلَى النِّعَمِ الَّتِي لَا تُجْحَدُ *

نقمة کنگمة عتاب (میگوید مدوح بر دشمنان عتاب بر عتاب میریزد و همان در حق دوستان

نعمتهای غیر مجبور ده می باشد چه اگر او دشمنان دین را نمی کشت چگونه مسلمانان از غنائم او بهره می یافتند

* فِي شَانِهِ وَلِسَانِهِ وَبَنَانِهِ * وَجَنَانِهِ عَجَبٌ لِمَنْ يَتَفَقَّدُ *

* أَسَدٌ مِ الْأَسَدِ الْهَزْبِ بِرِخْضَابِهِ * مَوْتُ فَرِيضِ الْمَوْتِ مِنْهُ تَرَعَدُ *

هز بر شیر درنده ارعاز لرزاندن (یعنی مدوح در عظمت حال و لطف سخن و سخاوت دست

و دلیری دل خود شگفت بود کسی را که بخوبی حال او را و مدوح شیر است که خون شیر درنده خضاب

دست او می باشد و چون موت شانه موت از خوف او می لرزد و دست مر آخر حسن تحول او در

* مَا مِنْ مَنِيحٍ مَنْ غَبَّتِ الْأَمَلَةُ * سَهَدَتْ وَوَجْهَهُ نُومُهَا وَالْأَثْمَةُ *

* فَالْلَيْلُ حِينَ قَدِمَتْ فِيهَا الْبَيْضُ * وَالصُّبْحُ مِنْ رَحَلَتْ عَنْهَا الْأَسْوَدُ *

منیج بفتح الیم و کربا نام شهر سها دغیم بین مهمله بی خواب شدن (میگوید از هنگامیکه رفته

شهر منیج در فراق تو مانند بی خواب است و چهره تو برای او بمنزل خواب و سرمه افتد بود پس

شب از هنگامیکه در و تشریف آورده منور شده و صبح از وقتی که رفته بوخت تو سیاه ولی رونق

* مَا زِلْتَ تَنْوُوهُي تَعْلُو وَجْهَةً * حَتَّى تَوَارَى فِي ثَرَاهَا الْفَرْقَدُ *

* أَرْضُهَا شَرْفٌ سِوَاهَا مِثْلُهَا * لَوْ كَانَ مِثْلُكَ فِي سِوَاهَا يُوجَدُ *

(یعنی از بلده منیج چند آنکه نزدیک می شدی عزت او بلند می شد تا آنکه در خاک او ستاره رفیق که قریب قطب

است پوشیده شده و منیج را شرف بتو بود پس اگر در دیگر جا تشریف میداشتی او نیز مانند او ذی شرف می شد

* أَبْدَى الْعِدَّةَ بِكَ السُّرُورَ كَانَهُمْ * فَرِحُوا وَجَدَهُمُ الْمُقِيمُ الْمُغْنِيَهُ *

انعمد الرجل عن القيام لم يطق النهوض عن عرج اودا که افی لوا مع النجوم (یعنی دشمنان بقدره و توانا مرد در نموده که گویا فی الواقع از قوم توست و در واقع نزد آنان حسد دائم نشاسته و بیکار کننده آنان موجود است

* فَطَعَتْهُمْ حَسَدُ أَرَاهُم مَابِهِمْ * فَتَقَطَّعُوا حَسَدَ الْإِنِّ لَا يَحْسَدُ *

* حَتَّى الْأَنْثَنُوا وَلَوْ أَنَّ حَرَّ قُلُوبِهِمْ * فِي قَلْبِ هَاجِرَةٍ لَكَ ابَّ الْجَلَمَدُ *

(بار باره کردی دشمنان را به حسد که از تو دارند و آنان را حسد مطلع گردانید از تقصیر و نقصان شان یعنی از حسد خواسته که برای یافو کنند و نتوانستند پس خود بار باره شده از حسد تو که بی حسد هستی

هر که کسی فایق از تو نیست و نه حسد نوی تو و چون حاسدین نقصان خود در یافند بحسد برگشته بدین حال که گرمی حسد در دل آنان بمرتب بود که اگر آفتد گرمی در نیم روز بودی بر آینه از گرمی شس سنگ سخت می گذاخت

* نَظَرَ الْعُلُوجُ فَلَمْ يَرَوْا مِنْ حَوْلِهِمْ * مَا رَأَوْكَ وَقِيلَ هَذَا السَّيِّدُ *

علاج با کسر مگر که هیچ دین ندارد (یعنی کفار آن مردم چون تر ایدیند چنان هیبت زده گردیدند که مردمان اطراف خود را نمی دیدند و در از دحام از جهره تو سرداری ترا معانوم کرده گذشته که همین کس سردار است

* بَقِيَتْ جُمُوعُهُمْ كَأَنَّكَ كُلُّهَا * وَبَقِيَتْ بَيْنَهُمْ كَأَنَّكَ مَعَهُ *

(میگوید تو تنها بذات خود قائم مقام جماعت او شان گردیدی هر که هر فضائل که در جماعات آنان یافت می شد در تو موجود است پس چون آنان برگردیدند گویا کسی از آنجا نرفته و تو در میان آنان گویا یکتا

بودی یعنی هر فضائل که تو داری در گرد و ناگرده آنان یافته نمیشد و آنان در جنب تو حقیر و لاشی می نمودند

* لَهْفَانِ يَسْتَوِي بِكَ الْغَضَبُ الْوَرْدِي * لَوْلَمْ يَنْهَنْهَكَ الْحَبِي وَالسُّودُ *

استیبا از و با نه نه که بعبثه باز داشتی سود و دهر شدن قوم (یعنی چنان غصه ناک هستی که اگر دانش و سرداری نو ترا از غضب باز نهد است خلق غضب ترا و با می یافد لهنان اگر منسوب بود حال باشد از خیر بقیت

* كُنْ حَيْثُ شِئْتَ تَسِرْ إِلَيْكَ رَكَابُنَا * فَالْأَرْضُ وَاحِدَةٌ وَأَنْتَ الْوَاحِدُ *

رکاب شتران سواری (یعنی هر جا که باشی حاضر خواهیم شد هر که زمین یک است و تو یکتای مردمان هستی یعنی که مسافت دراز باشد لیکن مزارق دشوار نبود و تو یکتایی پس بحر تو نر که خواهم ماند

* وَصْنُ الْحَسَامِ وَلَا تَذَلُّهُ فَإِنَّهُ * يَشْكُو يَمِينَكَ وَالْجَمَاجِمُ تَشْهَدُ *

* يَبْسُ النَّجِيعُ عَلَيْهِ وَهُوَ مَجْرَدٌ * مِنْ غَمْدَةٍ فَكَيْفَا هُوَ مَغْمٌ *

جمعه کتفه مقدمه م کاه سدا (یعنی حفاظت بکن و در نیام اند از شمشیر خود را و ذلیل بکن و ابر را که از کثرت شمشیر زنی تو دست تو شکوه ماندگی میکند و سه های دشمنان برین شکوه گواهی میدهند یعنی بسیار مردمان کشته شدند پس بس است ترا و چندان تا دیر دشمنان را کشتی که خون دشمنان بر شمشیر تو خشک گردید پس شمشیر با وجودیکه از نیام خود بر نه است لیکن او را خون خشک بمنزله نیام گشته

* رِيَانُ لَوْ قَتَلَ الَّذِي اسْقَيْتَهُ * لَجَرَّ عَلَى مِنَ الْهَجَاتِ بِحَرِّ مَزِيدٍ *

(برخوید شمشیر تو چنان سیراب است که اگر بینه از دو قتی کند آن را که نوشایده او را بر آن از خون دشمنان دریای کف اند از روان گرد و میان اگر منصوب بود حال خواهد بود و از پس

* مَا شَارَكْتَهُ مَنِيَّةً فِي مَهْجَةٍ * إِلَّا وَشَفَّ رَتَّةً عَلَى يَدَيْهِ *

(برخوید موت شمشیر ترا در خون ریزی مشارکت نمی نماید مگر در وقتی که تیزی شمشیر تو بر دست موت بمنزله دست بود یعنی موت تا هنگامیکه از صیفت تو استعانت بخوید در کار خود عاجز می ماند

* إِنَّ الرِّزَايَا وَالْعَطَايَا وَالْقَنَاءَ * حُلَفَاءُ طِيٍّ غَوْرًا وَأَنْجَدُ وَ *

رزیه کنه طیرم مصیبت (یعنی مصائب و عطیات و نیزگان این همه همسفران نبی طی هستند خواه آنان در زمین غور یعنی در اراضی تنه رودند یا در بخد یعنی قبیله طی هر جا که باشند هم شجاع و هم منحنی هستند

* صَبْحَ يَالِ جَاهُمَةٍ تَذَرُكَ وَإِنْ لَمْ * أَشْفَا رَحِيكَ ذَا بِلٍ وَمَهْنَدُ *

جاهمه نام طی دخی لقب او بود یال لام برای استغاثه است و عادت عرب است که وقت مصیبت و استغاثه فریاد بافظ یا لئمان می کنند و ذره بالغی که اشق شفر با لقم م کرانه چشم که مرده برودید (برخوید فریاد بکن ای مظلوم بافظ یال جاهمه تا خواهند رسید بنی طی بفریاد تو خواهند گشت ترابان حال که مرگان چشم تو بمنزله نیره باریک و شمشیر گردند یعنی چندان بانبوهی خواهند رسید که از صلاح شان چشم تو چون مرگان ستر خواهد گردید یا مراد آن باشد که ظالمین در آن وقت از بیست چشم تو خواهند ترسید

* مِنْ كُلِّ أَكْبَرٍ مِنْ جِبَالِ تِهَامَةٍ * قَلْبًا وَمِنْ جَوْدِ الْغَوَادِي أَجْوَدُ *

* يَلْقَاكَ مَرْتَدِيًّا بِأَحْمَسَ مِنْ دِمٍ * ذَهَبَتْ بِخَضْرَتِهِ الطَّلِي وَالْأَكْبَدُ *

تهامه زمینی است در عرب که که معظمه در آن واقع است غادیه ام ابر صبح کعبه بکمر اکبام جگر (یعنی هر مرد بنی طی که دل او کمان تر از کوه های تهامه بود و از باران ابر ببار بخشش کنند و تر باشد ملاقات خواهد نمود ترا شمشیر انداخته چنان شمشیر که از خون دشمنان مرخ بود و گردن و جگر های دشمنان سبزی ابداری او را زائل کرده

* حَتَّى يُشَارَ إِلَيْكَ ذَا مَوْلَاهُ — هُمْ * وَهُمْ الْمَوَالِجُ وَالْخَلِيقَةُ — أَصْبَدُ *

(انگاه مردمان اشاره خواهند نمود بطرف تو که این شخص مولای نبی طی هست و در نفس الامر امان مولای خالق هست و خالق غلام شان یعنی نبی طی چون غلامان خدمتگذارى تو خواهند نمود و سید القوم خادمهم * انّی یکون ابا البریة آدم * وابوک والثقلان انت محمد *

(میگویند چگونگی پدر خلائق آدم عم خواهد بود چه پدر تو محمد است و تو عالم جن دانسی هستی پس پدر خلائق محمد می شود نه آدم یعنی فصل و کمال عالم در تو مجتمع گردید: الثقلان انت جمیع اجزیه قاصل در مبتدا و خبر * یفنی الکلام ولا یحیط بفضلکم * ا یحیط ما یفنی بما لا ینفد *

نماید با کسر سپهری شدن (عالم) آنکه کلام من منتهای و فصل تو غیر منتهای پس منتهای احاطه غیر منتهای چگونه تواند نمود
و قال یمدح الحسن بن علی الهمدانی

* لَقَدْ حَازَنِي وَجَدُهُنْ حَازَ بَعْدُ * فَيَا لَيْتَنِي بَعْدُ يَا لَيْتَهُ وَجَدُ *

خوار فرامم آوردن (میگویند پیچید بر من اندوه فرقت همان کس که دوری با او پیچید پس کاش من دوری می شدم تا ام همراه او می ماندم و کاش ادبای اندوه من می شد تا همراه من می ماند * اَسْرَبْتُجِدِ الْهَوَى ذِكْرُ مَا مَضَى * وَاِنْ كَانَ لَا يَبْقَى لَهُ الْحَجَرُ الصَّلَا *

* سَهَادَاتَانَا مِنْكَ فِي الْعَيْنِ جَدْنَا * رُقَادٌ وَقَلَامٌ رَحَى مَسْرُوكُمْ وَرَد *

قلام نوعی از شور گیاه (یعنی سرور می شوم از این که عشق تازه کند برای من یاد ایام وصل را اگر چه یاد مذکور چنان سخت و غم افزا است که سنگ سخت برای ادبایی نمی ماند لیکن ما را چنان محبت است که نزد من بی خوابی که بواسطه شما حاصل میشود در لذت مانند خواب چشم مرغوب بود و قلام با وجود بوی بد که دارد چون اورا چرخه گان شیمی بچرخند نزد من چون گل سرخ خوش آیند باشد

* مُمَثِّلَةٌ حَتَّى كَانَ لَمْ تَفْأَرْقِي * وَحَتَّى كَانَ الْيَاسَ مِنْ وَصْلِكَ الْوَعْد *

* وَحَتَّى تَكَادِي تَمْسَحِينَ مَدَامَعِي * وَيَعْبُقُ فِي ثَوْبِي مِنْ رِيحِكَ اللَّذ *

عجب با تحرک شب بوشدن نه قسمی از شب بواست (یعنی پیکر نودر دل من چنان جا کرده که گویا جدا نشده از من و گویا نا امیدى از وصل تو همان وعده وصل تست یعنی مقارن یاس امید موجود بود و غریب است که پیکر تو بماله اشک را از چشمان من و در هر دو جا من از تو خوشبوی نمى دهم

* إِذَا خَدَرْتُ حَسَنَاءَ أَوْفَتْ بِوَعْدِهَا * وَمِنْ مَهْدِهَا لَإَيْدُومَ لَهَا عَهْد *

(میگویند زن حسین اگر در امر محبت خدا رکند او در نفس الامری ایفای وعده خود کرد چرا که منجمان
 بیان او این است که بیان او دائم باقی نماند پس خدا و حیانت او عین ایفای بیان خود است
 * وَإِنْ عَشَقْتُ كَانَتْ أَشَدَّ صَبَابَةً * وَإِنْ فَرَكْتُ فَإِنَّهُ بِنَفْسِهِ قَدْ قَصَدَ *
 * وَإِنْ حَقَّقْتُ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِهَا رِضَى * وَإِنْ رَضِيتُ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِهَا حَقْدُ *
 حقد کینه داشتن (و زن هرگاه عاشق می شود و سخت عاشق می شود و اگر دشمنی کند پس دشمنی او قصد
 نبود بلکه بطور اغطرار صادر می شود پس ای مخاطب برو و از او امید محبت مدار و اگر کینه گیرد
 و رد دل ادر ضامن می باقی نمی ماند اگر راغی گرد کینه باقی نمی ماند یعنی در هر دو حال از حد بیگذرد
 * كَذَلِكَ أَخْلَقُ النِّسَاءَ وَرُبَّمَا * يُضِلُّ بِهَا الْهَادِي وَيُخْفِي بِهَا الرُّشْدُ *
 * وَلَكِنَّ حُبَّاهُمْ أَلْقَابُ فِي الصَّبَا * يَزِيدُ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ وَيُسْتَشَدُّ *
 رفته رفته شدن (میگویند بدخوی های زنان همچنان است که ذکر نمودم و بیشتر با خالق زنان آنکس که دیگران
 را هدایت میکنند گمراه میگرداند و پوشیده می شود بر وی و لیکن حکم که عشق من از
 ایام کودکی است و آن عشق که از ایام کودکی بنهان شده روز بروز زائد و سخت میگردد و نه کم
 * سَقَى ابْنُ عَلِيٍّ كُلَّ مَرْءٍ سَقَتَكُمْ * مَكَانًا ذِي غَدٍّ وَآلِيَهَا كَمَا تَغْدُو *
 * لَتَرَوْهُ كَمَا تَرَوْهُ بِلَادِ اسْكَنْتَهَا * وَيَنْبُتُ فِيهَا فَوْقَ الْفَخْرِ وَالْمَجْدِ *
 مزینند بالهمم ابرسفید غد و لغمتین و شد و او باید ادردن رسی با کسر و الفتح سیراب شدن (یعنی مدوح
 سیراب نمود: هر ابر را که او شمارا سیراب نمود برای مکافات اینکه او سیراب گردانید شمارا و میرد و بطرف
 ابر چنانکه ابر می آید بشمارا او سیراب شود از قیض او چنانکه او از باران خود سیراب می نماید شهر
 شمارا و چون ابر بخیاض مدوح سیراب شده مجد و فخر در و پیدا شد حاصل آنکه خیاض مدوح زائد از خیاض
 ابر است چنانکه ابر در زمین نیات می رویاند و مدوح در ابر فخر و مجد را میر و یاند و چون ابر فوق است و دیگرگی
 مجد و فخر نیز فوق در و باشد درین شعر خروج را ماثبیب با عین و جمع کرده لهذا اسکنتها یعنی ثانیست آورد
 * يَمْنُ تَشْخَصُ الْأَبْصَارُ يَوْمَ رَكُوبِهِ * وَخُرِقَ مِنْ زَحْمِ عَلَى الرَّجُلِ الْبَرْدُ *
 * وَتَلْقَى وَمَا تَدْرِي الْبَنَانُ سِلَاحَهَا * لِكثَرَةِ إِيْمَاءِ إِلَيْهَا أَنْ يَبْدُو *
 شخص ابرستین مانند بر آمدن ثانیست همراگست (یعنی مجد و فخر در ابر بخیض آنکس رسیده که در روز رکوب چنان
 مردمان بطرف او مانند و از ازدحام جامه بر مردم در وید و میگردد و چون بیرون می آید همه

مردمان از جمال او متحیر شده چنان بجانب او اشاره می نمایند که دستهای مردمان سلاح خود را می اندازند و نمی دانند درین شعر اقتباس است از آیه فَاِمَّا رَاٰهُ اَكْبَرُ ثُمَّ خَافَ اِذَا اَمَّا اَنْزَلَ الْفَرَسَ الْبَدَنُ *
 * ضَرْبٌ لِهَامٍ الضَّارِبِ الْهَامِ فِي الرَّغَى * خَفِيفٌ اِذَا اَمَّا اَنْزَلَ الْفَرَسَ الْبَدَنُ *
 * بَصِيرٌ بِاَخْذِ الْحَمْدِ مِنْ كُلِّ مَوْضِعٍ * وَلَوْ خَبَأَتْهُ بَيْنَ اَنْبِيَائِهَا الْاَسَدُ *
 حب و بهمان کردن (ممدوح سخت زنده است در جنگ صربهای ز تنگ گان صر را و خفیف است و قتیکه بر اسب نده زین او گران گردد یعنی از خداقت در مدداری سبک برگیرد و می تواند که سبکی کنایه بود از سرعت حمای او وقت جنگ و بیاض است در گرفتن حمد از هر موضع که باشد اگر چه شیر بهمان کند او را در دند انهای خود یعنی اگر چه کار دشوار باشد لیکن او برو عمل می نماید و مستوجب ستایش مردمان میگردد
 * وَتَا مِيلَهُ يَغْنَى الْغَنَى قَبْلَ نَيْلِهِ * وَبَالَدٌ دَرٍ مِنْ قَبْلِ الْمُهَنْدِ يَنْقُصُ *
 (امید و ممدوح قبل از آنکه او از انعام او فیضیاب شود غنی میگردد و دشمن از خوف او قبل شمشیر بریده میگردد)
 * وَسَيَفِي لَانْتَ السَّيْفُ لَامَا تَسْلُهُ * لَضَرْبٍ وَعَمَّا السَّيْفُ مِنْهُ لَكَ الْغَدُّ *
 (قسم به شمشیر خود می خورم که سیف حین تا توئی نه این سیف که برای ضرب می کشی او را از این که از آن سیف تساعده شده برای تو نیام است یعنی ذات تو بمنزله سیف است و زردانی تو بمنزله نیام است)
 * وَرَضِي لَانْتَ الرَّمَحُ لَامَا تَبْلُهُ * نَجِيْعًا وَلَوْ لَالِ الْقَدْحُ لَمْ يُثَقِّبِ الرَّنْدُ *
 بآن ترک کردن قدح آتش بر آوردن زنده خوب یا این آتش زنده زیگو یا قسم می خورم به نیزه خود که در هیچ در حقیقت توئی نه این رمح که او را از خون دشمنان تر میداری یعنی اگر قوت ممدوح نبودی شمشیر و نیزه بر کار بودندی چنانکه اگر قدح نبودی نمی افزودت آهن آتش زنده آتش را
 * مِنَ الْقَاسِمِينَ الشُّكْرَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ * لَانَّهُمْ يَسْعَى إِلَيْهِمْ بَأْنُ يَسْعُوا *
 * فَشُكْرِي لَهُمْ شُكْرَانُ شُكْرٌ دَلِمَى النَّدَى * وَشُكْرٌ عَلَى الشُّكْرِ الَّذِي وَهُوَ ابْعَدُ *
 اسدی الیه احسن (میگوید ممدوح از آن قوم است که انان شکر را در میان من و در میان خود تقسیم می نمایند چرا که اگر احسان انان قبول کرده شود احسان منه میگردد و نه حاصل آنکه من بر انعام شان شکر گذارم و انان شکر کنند بر قبول کردن مایان انعام شان را پس بر من برای انان دو شکر لازم شد یکی شکر انعام و دوم شکر بر شکر گذاری انان که بمنزله بهیه انانی شان است
 * صِيَامٌ بِابْوَابِ الْقِيَابِ جِيَادُهُمْ * وَاشْخَا صَهَافِي قَلْبٍ خَائِفُهُمْ تَعْدُوا *

ما تم دافت قبـه بالفهم م بنای گرد شخصی م کالید مردم حد و سخت دیدن یعنی اسبان برادر و از نای خیمه
 مدوح استاده می باشد لیکن از خوف شکل اسبان در دل دشمنان می دو یعنی از خوف ابدن زدن می میرند
 * وَ اَنْفُسُهُمْ مَبْنُوْلَةٌ لَوْ قُوْدُ هُمْ * وَ اَمَوْا لَهِمْ فِي دَارِ مَنْ لَمْ يَغْدِ وَ قَدْ *
 و قود جمع و فذ جمع و افذ و فاده با کسر بر سولی آمدن (اذات انان برای ز ابرین بخشوده شده است یعنی مردمان را از
 جهل خود محروم نکتند و اموال شان در خانه انان که نرسیده اند می رود یعنی خود اموال را بخانه مردمان میفرستند
 * كَانَ عَطِيَّاتِ الْحُسَيْنِ عَسَاكِرُ * فَفِيهَا الْعَبْدُ حَى وَ الْمُطَهَّمَةُ الْجُرُودُ *
 عساکرم شکر عدم مطهّمه اسب که هر عطف و او جدا گانه خوش بود ابردم اسب تناب و کوناه موی (یعنی در
 عطیات مدوح هم غلامان و هم اسبان خوش شکل می باشند پس گویا عطای او شکر می باشد که می بخشد انرا
 * اَرَى الْقَمَرَ ابْنَ الشَّمْسِ قَدْ لَبَسَ الْعِلَا * رُوَيْدَكَ حَتَّى يَلْبَسَ الشَّعْرَ الْخُثَّ *
 روید اسم فعل جمع اسبیل (میگوید می بینم قمر را پسرافتاب را که پوشیده است جامه بر زرگی
 را یعنی تو ای مدوح چون قمر هستی و پدر تو چون افتاب و باش تا آنکه بدو شود خساره قومی را
 یعنی هنوز جوان نشد و این قدر بلند نام هستی پس چون جوان شوی البته از این زیاده بلند نام خواهی شد
 * وَ خَالَ فَضُولُ الدَّرْعِ مَن جَنَّبَا تَهَا * حَلَى بَدَنٍ قَدْ الْقَنَاقَةَ لَهُ قَدْ *
 اغول ناگوار بودن غالباً ذهب (بلند نمود یعنی مرتفع گردانید و اند زره را از جمیع جوانب او بریدن
 خود یعنی بر تعداد زره برابر شد و قد و چون قد نیزه است یعنی مدوح چون نیزه بلند و راست قامت هست
 * وَ بَاشِرَا ابْنِ كَارِ الْمَكَارِمِ اَمْرَدَا * وَ كَانَ كَذَا اَبَاؤُهُ وَ هُمْ مَرُوْدَا *
 (مباشرا میگرد باد و شیرگان مکارم در حالت بی زبشی و همچنین میگردند اما مدوح در حالتیکه امر بودند
 * مَدَحْتُ اَبَا قَبْلَهُ فَشَفَعَنِي يَدِي * مَن الْعَدَمِ مَن تَشَفَعَنِي بِهِ الْاَمِيرُ الرَّمَدُ *
 و سابق چون مدح پدر او کردم دست مرا از افلاس شفاف داد کیک از مثابه جمال او چنان درونماک شفا بیاورد
 * حَبَانِي بِاَثْمَانِ السَّوَابِقِ وَ نَهَا * مَخَافَةَ سَيَرِي اَنْهَا الْمَثْوَى جُنْدُ *
 * وَ شَهْوَةَ عَوْدِ اِنَّ جُودَ يَمِينِهِ * ثَنَاءُ ثَنَاءٍ وَ الْجَوَانُ بِهَا فَرْدُ *
 حبه بالشع دادن (یعنی داد مرا در ایام و دانیمر که قیمت اسبهای سبک رو تواند شد و نداد مرا اسب
 از خوف اینکه بر و از نزد او خواهم رفت چرا که اسبان برای دوری و سفر معین و ددگار می باشند
 و برای نیکم خواهم داشت دارد که عود نماید بار و پدر مرا که بخش دست او و دومی باشد اگر به خود تادیبی نظیر است

* فَلَا زِلْتُ الْقِيَّ الْحَاسِدِينَ بِمِثْلِهَا * وَفِي يَدِهِمْ غَنَظٌ وَفِي يَدَيَّ الرَّفْنَةُ *

اَبَس مدام می افکنم و خوار میکنم حامدین را بمثل عطایای او و در دست حامد غنظ باشد و در دست من عطای او
* وَعِنْدِي قِبَاطِي الْأَمِيرُ وَمَالُهُ * وَعِنْدَهُمْ مَهْمَا طَفَّرْتُ بِهِ الْجَحْدُ *

قبطیه یا کسر دق بهم مکتان باریک که از مصر خیزد (میگویند نزد من انعام و خلعتهای فاحشه میزد و در نزد
حامدین از آنچه فیروز شدیم انکار بود یعنی از حسد انکار کنند که مبتنی این قدر انعام نیافته است
* يَرَوُّوْنَ شَأْوِي فِي الْكَلَامِ وَانَّمَا * يَحَاكِي الْفَتَى فِيمَا خَلَا الْمَنْطِقَ الْقِرْدُ *

روم حسن شأوی (تغایت) اقتصد میدارند که بر سنده منتهای کلام مرا یعنی میخواهند که مانند من اشعار لطیف
بگویند لیکن بوزنه در همه چیز نقل آدمی میکنند مدوای سخن یعنی کی شعرای دیگر مساوت من توانند کرد
* فَهُمْ فِي جَمْعٍ لَا يَرَاهَا ابْنُ دَايَةَ * وَهُمْ فِي ضَجِيحٍ لَا يُحْسِنُ بِهِ الْخُلْدُ *

ابن دایه غراب و نام نهاده شده بدان چرا که بردای شتران یعنی چنانکه چون خوب رحل پیوسته
رایش کند می افتد و منقاری زنده خله نوعی از موش کور (میگویند جماعت حامدین من چه قدر حذیر و لاشی هست
که غراب با وجودیکه در بصره در دنان رانمی یابند و موش با وجود عتیر بی سابع بانگ و فریاد او شان را نمی دریاید
* وَمَنِّي اسْتَفَادَ النَّاسُ كُلَّ غَرِيْبَةٍ * فَجَازُوا بِتَرْكِ الذِّمِّ إِنْ لَمْ يَكُنْ حَمْدُ *

جازوا امر از مجازاة مراد دان (یعنی از من همه مردمان نوادر هر گاه مرا استغاده نموده اند پس ای شعرا اگر
نزد شاه حمد نبود مرا بترک مدامت عوض او بدهید یعنی مرا از خیر تو امید نیست شمر مرسان
* وَجَدْتُ عَلَيْهِ وَابْنَهُ خَيْرَ قَوْمٍ * وَهُمْ خَيْرُ قَوْمٍ وَاسْتَوَى الْخَرُّ وَالْعَبْدُ *

* وَأَصْبَحَ شِعْرِي مِنْهُمْ فِي مَكَانِهِ * وَفِي دُنْقِ الْحَسَنَاءِ يَسْتَحْسِنُ الْعِقْدُ *

(یا فقم علی و بر علی یعنی مدوح را بهترین قوم علی و قوم او بهترین اقوام مردمان است بعد از ان مدح مردمان خواه
هر باشند یا بعد بر ابراز کسی را فضل برد بگردد و گریه شعر من از مدوح و پدر او در مکانیکه مراد او بود و اینکه
باشد در و یعنی اشعار من از مدوح مدوح گردد دیدند چنانکه در گردن زن صیرز ساک موارید خوش نابد

و قال يمدح علي بن سيار

* أَقَلُّ فَعَالِي بَلَدٍ أَكْثَرُ مَجْدٍ * وَذَا الْجَدِّ فِيهِ نِلْتُ أَوْ لَمْ أَنْلِ جَدِّي *

بله اسم فعل بمعنی بگردد و قطرب ما بعد یاء را رفع جائز دارد و بمعنی کینف گیرد میگوید (قایل
فعل من مجد بود پس بگذارد ذکر اکثر او را یا قایل فعل من مجد بود پس چه حال خواهد بود کثیر او را

نیل

و این کوشش من در محه یا یکم یا نیا یکم اورا کوشش است یعنی حاصل شود و دینا شوی در حصول مجدد میکنم

* سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالْقَنَاءِ وَمَشَائِخِ * كَانَهُمْ مِنْ طَوْلِ مَا التَّمَوَا مَسْرُونَ *

* نَقَالَ إِذَا الْأَقْوَاخِفَ إِذَا دَعَا * كَثِيرًا إِذَا أَشَدَّ وَأَقْلَبًا إِذَا أَعَدَّ وَ *

اقرب است که طالب نایم حق خود را بنیزه و پیران تجربه کار که از دوم التمام یعنی از دین بند بستن که در جنگ برآ حفظ غبار می بندد چون امری در پیش می نمایند و گران هستند بر دشمنان وقت جنگ و صیاب هستند یعنی بر دوی میرسد

هنگامیکه برای فریاد رسمی مطلوب میگردند و ب پار هستند و قیکه حمله کنند و قیل هستند و قیکه شمار کرده شوند

* وَطَعْنُ كَانِ الطَّعْنُ لَا طَعْنَ عِنْدَهُ * وَضَرْبُ كَانِ النَّارِ مِنْ حَرِّ وَبُرْدِ *

و طاب کنم حق خود را به نیزه زنی چنان نیزه زنی که نیزه زنی دیگر آن نزد او گویا نیزه زنی نباشد و بضر ب چنان ضربه که آتش پیش گرمی او سرد بود یعنی قریب است که از زمانه به تنگ آمده جنگ صعب نایم

* إِذَا شِئْتُ حَقَّقْتُ بِي عَلَى كُلِّ سَابِغِ * رِجَالُ كَانِ الْمَوْتُ فِي فَمِهَا شُهُدُ *

حق بشه فاکر دینگری در آمدن (یعنی اگر نخواهم گردمن بر اسب سبک رو چنان مردمان شجاع گرد آیند که موت در دهن آنان چون شهید شیرین می نماید یعنی یاران و یار یاران دارم غنی فمهای فی افواها

* أَذْمُ الْمَلِي هَذَا الزَّيْمَانِ أَهْيَلُهُ * فَاعْلَمَهُمْ فِدْمٌ وَاحِزٌ مَهُمْ وَغَدُ *

* وَ أَكْرَمَهُمْ كَلْبٌ وَ أَبْصَرَهُمْ عِمْ * وَ أَشْهَدَهُمْ فَهْدٌ وَ أَشْجَعَهُمْ قِرْدُ *

انسان وقت مذمت میکنم اهل زمانه را چرا که عالم ترین انسان گنگلاج بود که در زبان خود کفایت دارد و دانیای انسان آن شخص بود که بنان و جامه خدمت کند و بزرگ ترانان سگ و بنیای انسان که درو بی خواب انسان بوز بود که دما در خواب می ماند و شجاع ترین انسان بوزنه بد دل بود یعنی همه امور دنیا بر عکس باشد

* وَمَنْ نَكَدَ الدُّنْيَا عَلَى الْمَرَأِ أَنْ يَرَى * عَدُوَّ وَالْتَمَاسِ صَدَاقَتَهُ بَدُ *

* فَيَا نَكَدَ الدُّنْيَا مَتَى أَنْتَ مُقَصِّرٌ * غِنِ الْحَرِّ حَتَّى لَا يَكُونَ لَهُ ضِدُّ *

و از سختی دنیا بر شخص این است که ببیند دشمن خود را دنا شده و از از اظهار دوستی او چاره پس ای سختی دنیا تا کی تو در حق رسان از شریف قاصیر خواهی کرد تا که نباشد و در افند او یعنی ناکی ما را اطاعت ناکسان کردن خواهد شد

* يَزِيحُ وَيَغْدُو كَارِهَا وَصَالَهُ * وَتَضَطَّرُّ الْأَيَّامُ وَالزَّمَنُ النَّكَدُ *

بنا خوشی به صبح و شام میرود برای ملاقات اهل دنیا و مضطرب میکند و روزگار و زمانه تنگ و سخت

* بِقَلْبِي وَإِنْ لَمْ أَرَوْهَا مَلَا لَتَةً * وَبِي مِنْ خَوَانِيهِ وَأَيْنَ وَصَلَتْ صَدُّ *

(آردل من اگر جز عمر خود سرباش نشده ام از دنیا مال و از زمان بی پروا از میرایه ادا اگر چه وصال کنده اعراض بود

* خَلِيلَايَ دُونَ النَّاسِ حُزْنٌ وَعَبْرَةٌ * عَلَى فَقْدِ مَنْ أَحْبَبْتُ مَا لَهُمَا فَقْدٌ *

(ای دوست وستان مرا حزین و اشک بر فقده ان دوست خود است و نیست حزین و اشک را فقده ان از ما

* تَلَجُّ دُمُوعِي بِالْجُفُونِ كَأَنَّمَا * جَفَوْنِي لِعَيْنِي كُلِّ بِكَيَّةٍ خَدُّ *

لباجه بافتخ مبالغه کردن (حاصل آنکه مدام اشک از چشم من جاری می ماند گویا چشم من
رخساره است برای هر دو چشم هر زن گریه کنده که در دنیا گریه میکند لیه اشک فردا ان از و جاری است

* وَإِنِّي لَتَغْنِيَنِي مِنَ الْمَاءِ نَعْبَةٌ * وَأَصْبِرُ عَنْهُ مِثْلَ مَا تَصْبِرُ الرَّبُّدُ *

* وَأَمْضِي كَمَا يَمْضِي السَّنَانُ لِطَبَّتِي * وَأَطْوِي كَمَا تَطْوِي الْمَجْلَحَةُ الْعَقْدُ *

رَبْد ادم شتر مرغ طایفه منزل و مقصد طایفه الیاء اگر سینه داشتن خود را اعتد م جانوری که از
لاغری گوشت او گره بسته باشد و یا اگر گ که دم او گره زده باشد (یعنی چنان صابر هستم که مرا
یک جرعه آب کافی است و چون نعام از آب صبر می نمایم و به مقصد خود مانند سنان میگردم
و گرسنه می دارم خود را چنانکه گرسنه دار دیگر گ که بر مطلوب خود قصد میهم دار و د لاغری بود چرا که
اگر صابر ترین جانوران است بر گرسنگی باید دانست که نزد عرب صبر بر گرسنگی مدح بود

* وَأَكْبِرُ نَفْسِي عَنْ جَزَائِهِ بِغِيْبَةٍ * وَكُلُّ أَغْتِيَابٍ جُهْدٌ مِنَ لَالَةِ جُهْدٍ *

(بزرگ میدارم نفس خود را از جزا دشمن به غیبت چرا که بگفتن پس کسی طاقت آن کس است
که او را طاقت نبود یعنی طاقت مقابله و مقابله دارم پس غیبت را شعار خود نمی سازم

* وَارْحَمِ أَقْوَامًا مِنَ الْعَبِي وَالْغَبَا * وَأَحْذَرُنِي بِغَضِي لِأَنَّهُمْ ضِدُّ *

عی در مانده شدن سخن غباده گوی (میگوید بر جا ماین رحم میکنم و معذور میدارم آنان را
در بغض که با من دارند چرا که آنان با بیل و غبی هستند و جاهل ضد عالم بود و ضد بغض میدار و از ضد خود

* وَيَمْنَعُنِي مِمَّنْ سَوَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * أَيْدِي لَهُ صِدْقِي يَضِيقُ بِهَا عُنْدُ *

عنه از ظرف زمان مبهم است استسما مال نیکند او را اگر بر ظرفیت لیکن در اینجا بر معنی حمل کرده بمعنی مرکان گرفته
(میگوید باز میدارم از دیگران انعامهای مرد که نزد من چنان بکثرت موجود است که تنگ می شود از مرکان

* تَوَالِي بِلَاوَعِدٍ وَلَكِنْ قَبْلَهَا * شَمَائِلُهُ مِنْ غَيْرِ وَعَدٍ بِهَا وَعَدُ *

(یعنی مدح بیایی بدون وعده انعام میدهد لیکن خصائل حمیده او سابق از ان بدون وعده کردن

بمنزل وده انعام است یعنی هر که خصائل او را می بیند و ده امیدوار میگردد قبلایای قبل الایادی

* سَرَى السَيْفُ مِمَّا تَطْبَعُ الْهِنْدُ صَاحِبِي * إِلَى السَّيْفِ مِمَّا يَطْبَعُ اللَّهُ لَا الْهِنْدُ *

* فَلَمَّا رَأَيْتُنِي مَقْبِلًا هَرَفْتُ نَفْسِي * إِلَى حُسَامٍ كُلِّ صَفْحٍ لَهُ حَدٌّ *

آبرفت همراهی من شمشیر که ساخته است او را این هندی بجانب شمشیریکه او را خدا ساخته

یعنی رفتم باشمشیر نزد مدد و ح که او افضل از شمشیر و پس هرگاه مرا متوجه دید جنبانید نفس

او را حرف من آن شمشیر بران که برای هر کاره او چون کنار شمشیر نری بود یعنی مدد و ح مرادیده خوش گروید

* فَلَمْ أَرَقَبْلِي مَنِ مَشَى الْبَحْرَ نَحْوَهُ * وَلَا رَجُلًا قَامَتْ تَعَانِيَهُ الْأَسَدُ *

پس سابق ندیدم کسی را که طرف او دریا رفت باشمشیر با او معافته کند یعنی مراد و ح استقبال کرد و معافته نمود

* كَانَ الْقَيْسِيُّ الْعَاصِيَاتِ تَطِيعَةً * هَوًى أَوْ بَهَا فِي خَيْرٍ أَنْمَلَهُ زُهْدٌ *

قیس در اصل قووس بود قلب کرد و گردید پس بقاعه قس کرد و (یعنی) کما نهای نازبان

یعنی کمان سخت تر که دیگران کشیدن نشانتوانند چون مدد و ح یکسانان نرم میگردد پس ثنائیم

که ایاز محبت او نرم میگردد و ایاز انگشتان دیگران برهیز دارند که کشیده نمی شوند

* يَكَادُ يُصِيبُ الشَّمْسِيَّ مِنْ قَبْلِ رَمِيهِ * وَيُمْكِنُهُ فِي سَهْمِهِ الْمُرْسَلِ الرَّدُّ *

* وَيَنْفَعُ فِي الْعَقَبِ وَهُوَ مُضَيِّقٌ * مِنَ الشَّعْرَةِ السَّوْدَاءِ وَاللَّيْلِ مَسْوَدٌ *

یعنی مدد و ح بخان تیر انداز است که قریب است که تیر او قبل رمی بشی مر می برسد و ممکن می باشد مدد و ح

را رد کردن تیر گداشته شده و میگذراند تیر خود را در گره حال آنکه ان گره از موی سیاه رنگ بود و شبهم

تاریک و سیاه بود اگر یکم و بپذیرد عطف بر کا دکنند اغراق بود و اگر برعصیب عطف کند اغراق لازم نیاید

* يَنْفَعِي الَّذِي لَا يَزِدُّهُنَّ بِحَدِّ يَعْنِي * وَإِنْ كَثُرَتْ فِيهِ الذَّرَائِعُ وَالْقَصْدُ *

* وَمَنْ بَعْدَ فَقْرٍ وَمَنْ قَرَّبَهُ غِنًى * وَمَنْ عَرَضَ جُودٌ وَمَنْ مَالُهُ عَيْبٌ *

از دانه سبک داشتن و جنبانیدن با درخت و اذریعه و سیاه (فدا کنم نفس خود را بر کسی که اثر

نیمکند در و غریب اگر چه بواسطه قصد بسیار محکم کرده شود و فدا با نفس من کسی را که دوری او

فقر است و قریب او غنا و تو گری و آبروی او را از این معنی حفظ آبروی شرف را چون حفظ آبروی خود میزدند مال او عید

* وَيَصْطَنِعُ الْمَعْرُوفُ مَبْتَدَأُ بِهِ * وَيَمْنَعُهُ مِنْ كُلِّ مَنْ نَامَهُ حَمْدٌ *

* وَيُحْتَقِرُ الْحَسَنُ عَنْ ذِكْرِ لَهُمْ * كَانَهُمْ فِي الْخَلْقِ مَا خُلِقُوا بَعْدُ *

اصطناع نمایی کردن (میگوید سید به نعم را بدون مبالغه و باز میدهد ادعای خود را از ساقط الاعتبار آن که مذمت
انسان بمنزله حمد بود چرا که مذمت انسان دلالت میکند بر اینکه در واقع شخص مذمت کرده شده عالی القدر و
است و ضمیر می شمارد عاقله بین خود را از اینکاه ذکر انسان کند پس گویا انسان در خلق پیدا نگردد و آمده و مدوم آمده
* وَ تَأْمَنُهُ الْأَعْدَاءُ مِنْ غَيْرِ ذَلَّةٍ * وَلَكِنْ عَلَى قَدَرِ الَّذِي يَنْزِلُ الْحَقُّ *
(و بی خوف هستند دشمنان مدوح از مکافات او نه بعلت ضعف و ذلت مدوح بلکه از این جهت

که کینه از موافق قدر گناهان کتبه می باشد نه بقدر گناه یعنی چون انسان نزد اولایعیا به هستند مکافاتشان نمیکنند
* فَإِنْ يَأْكُ سَبَّارِينَ مَكَرٍ مِمَّا نَقْضَى * فَإِنَّكَ مَاءُ الْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ *
(یعنی اگر چه خود را گدشت لیکن فضائل او در تو موجود اند چنانکه گل سرخ میوه و گلاب خالص افضل از باقی میانه
* مَضَى وَبَنُوهُ وَأَنْفَرَتْ بِفَضْلِهِمْ * وَأَلْفٌ إِذَا مَا جَمِعَتْ وَاحِدًا أَفْرَدَ *
(در گذشته بسیار و پسران انسان و نو مرز دیگر دیدی بفضل انسان و هزار و فقیه جمع کرده شود

از واحد فرد باشد یعنی هزار مرکب از وحدت میشود لیکن من حیث المجموع فرد است
همچنین توانی مدوح در ظاهر و احدی غائی در باطن فضائل ابا کرام تو در تو موجود اند بنور استظاف نمود بر ضمیر مستتر
منفی و عطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید معیوب بود و الف را بتأویل جمعیت موزن نموده جمعیت بتأیید آورد
* لَهُمْ أَوْجُهُ غُرُوبًا يَنْكُرُ يَمَنَهُ * وَمَعْرِفَةً عَدُوِّهِ وَالسَّنَةَ أَلَدَ *
* وَأَرْبَابَهُ خَضِرٌ وَمَلِكٌ مُطَاعٌ * وَمَرْكُوزَةٌ سَمَرٌ وَمَقْرُبَةٌ جَرَنٌ *
اغرم روشن آلت سنجست ستهنده مقربه اسبان که بیوسته از عزت نزدیک خود دارند
یعنی انسان را جبرهای روشن بود و دست رسهای کریمه دشمنان قریبه و زبانهای مستقیمند و جامهای سبز
که لباس سیاه بود و بادشاهی اطاعت کرده شده و نیزه های منصوبه و اسبان خلد مالک مطاعه ای مملکت مطاعه

* وَمَا عِشْتَ مَا مَا تَوَا وَلَا أَبَوَاهُمْ * قَتِيمٌ بَيْنَ مَرِّ وَابْنِ طَلْحَةٍ أَدَّ *
(و تا آنکه تو زنده نباشی بار و مکر مردم ندیده و پسران انسان یعنی تمیم بن مره و ابن طلحه که هر دو در قبیله شمر
عرب آمده و مدوح بدان منصوب بود چرا که از خلف صالح اعیال سلطه جاری می باشند تا توانی فاما تو
* فَبَعْضُ الَّذِي يَبْدُو لَكَ أَنَا ذَاكَ * وَبَعْضُ الَّذِي يَخْفَى عَلَيَّ الَّذِي يَبْدُو *
(فعال مدوح بسیار اند آنچه ذکر کردم آن بعض است که ظاهر شده و آنچه بر من مخفی اند ظاهر نخواهند گردید
* أَلَيْسَ بِهِ مِنَ الْأَمْثَلِ فِي وِدَادِهِ * وَحَقَّ لَخَيْرِ الْخَلْقِ مِنْ خَيْرِ الْوَدَّ *
(آلیس به از بهترین امثال در واداری و حق است که خیر خلق از خیر واداری است)

(امامت میکنم کسی را که مراد دوستی او امامت کند چرا که مراد او را بود برای بهتر مردمان دوستی با بهتر خلق یعنی مهدوح امیرالامراست ومن افضل الشمر بس ما را با او و اورا بس من محبت مراد او بود
 * كُنْ اَفْتَنَحُوا عَنْ عَلِيٍّ وَطَرَقَهُ * بِنِيَّ اللّٰوْمِ حَتَّى يَعْزِمَ الْمَلِكُ الْجَعْدُ *

جمع کریم جمع الیدین نجیل (امچنین است مهدوح که ذکر کلام پس ای ابنا دنا کس و نجیل دور شوید از مهدوح
 و از راه دانا تا بگذرد باد شاه معنی یعنی مانع مشوید تا مهدوح بنایت معالی و فضائل برسد
 * فَمَا فِي سَجَايَاكُمْ مَنَازَعَةَ الْعُلَى * وَلَا فِي طِبَاعِ التَّزْبُتِ الْمِسْكُ وَالنَّعْ *
 سنجیم خود یعنی شمارا در بزرگی بامدوح منازعت نتواند شد چنانکه در سرشت خاک مرشک و نه بود

وَقَالَ ارْتَجَا لَا

* * * اَمَّا الْفِرَاقُ فَانَّهُ مَا أَهْهَهُ * هُوَ تَوَأْمِي لَوْ أَنَّ بَيْنَنَا يُولُ * * *

(فراق چیزیست که ملاقی می باشد و اما آنکه اگر فراق زائده می شد میگذستم که او هر از من است یا معیش
 چنین گویند که فراق فراق من است که بمنزله تو ام گردیده نه فراق دیگران که بیش فراق من فراق نبود
 * * * وَ لَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّنَا سَنُطِيعُهُ * لَمَّا عَلِمْنَا أَنَّنَا لَا نَخْلُدُ * *

(و چون دانسته بودم که در دنیا دام نخواستیم بود پس همان وقت دانستم که اطاعت بدائی ضروریست
 * * * وَإِذَا الْجِبَادُ أُولَى الْبَهِي نَقَلْنَا * عَنْكُمْ فَأَرَادُوا رَكِبَتِ الْآجُودُ * * *
 ای اباالهی چون اسبهای جید در مفارقت واسطه زود روی اندلهند اسب از همه مرکوب نزد من ناقص تر بود
 * * * مَنْ خَصَّ بِالْذِّمِّ الْفِرَاقُ فَإِنَّهُ * مِنْ لَا يَرَى فِي الْكَ هِرْ شَيْئًا يَحْمَدُ * *

(کسیست که فراق را مخصوص بدمت کرده من آنم که او جز برای راضی از دستایش نمی بیند یعنی مهربانی از او میدهد
 و قَالَ وَقَدْ نَامَ أَبُو بَكْرٍ الطَّائِي وَأَبُو الطَّيْبِ يَنْشُدُ : فَانْتَبَهُ

* * * إِنَّ الْقَوَائِي لَمْ تَمُكْ وَأَنْتَ * صَحَقَتْكَ حَتَّى صَبَتْ مَا لَا يُوجَدُ * *

* * * فَكَانَ أَنَّكَ فُوكَ حِينَ سَمِعْتَهَا * وَكَانَهَا مَسَكِرَتِ الْمَرْقَدُ * *

(یعنی اشعار من نه خوابانیده اند نه بایانگه گاستند ترا تا آنکه گشتی معدوم یعنی از شنیدن اشعار من نهایت غافل شده خفته
 بس گوش تو بجای من گردید پس گویا اشعار من از آنچه که مرست شده منوم تست یعنی چون از راه گوش
 اشعار مرا شنیده خفته پس اشعار من بجای شراب گردید و گوش تو بجای دهن و غافل و خفته تو بجای مستی
 و لما رثی جدته لامه بقوله الا لا اری الاحداث حمدا و لا ذما جعل قوم بسة عظمون و ما فی اخر القصيدة

* * یَسْتَكْبِرُونَ أَيَّانًا نَأْتَتْ بِهَا * لَأَنحَسِدَنَّ عَلَيَّ أَنْ يَنْتَهِيَ الْأَسَدَا *
 * * لَوْ أَنَّ نَفْسًا قَلْبًا يَعْقِلُونَ بِهَا * أَنَسَاهُمْ اللَّهُ عَزَمَاتُهَا الْحَسَدَا * *

ناتمه بالقبحه او از کردن شیر یعنی اشعاری چند را که گفتم مردمان او را کثیر میدانند و هرگز سه
 نمیدانند از شیر بر اینکه او از می نماید یعنی من چون شیر هستم پس اشعار من هم چون از شیر می باید و پس آمان
 را تعجب نباید و اگر اینها در تن انسان دل عاقل بودی خوف من از تنه دل شان فراموش میکنند صد مراتف غیر
 او را بایات را برای اشاره اینکه ان شعرا خود را که من حقیر میدانم انان عظیم میدانند و جای اشعار لطیف من

وَقَالَ فِي صَبَاةٍ

* * كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قَتَلْتَ شَهِيدٍ * بِيَاضِ الطَّلَمِي وَوَرْدِ الْخُدُودِ *
 * * وَعُيُونِ الْمَهَاوِلِ الْكَعْبِيِّونَ * فَتَكْتَبُ الْمَتَمِّمَ الْمَعْمُودِ * *

فناک بر کات ثلثه سیم ناگاه که رفتن و ناگاه که تن (میگوید) همچو من مقتول بسیار کشتگان شهیدان
 از عشق بیانی گم دنیا و سرخی رخساره معشوقان ناگاه و حشمان لیکن نه مانند حشمان معشوق من است که
 ناگاه کشته امیر من شکسته عشق را یعنی گل رویان غزال حشمان بسیارند لیکن نه چون معشوق من است
 * * دَرْدُ رَا لَصْبَا أَيْ يَمْ تَجْرِي زِيُوْلِي بِدَارِائِلَةِ عَوْدِي * *

در شیر چون گدازان عرب بر شیر بود لهند از دعا بگویند در راهی که شیر خیزد آتش شود گر نهدی جهاد (خوش یازد ایام
 کودکی دای ایام کشیدن دامنه های من در خانه یار که در درخت آتش بود باز آید جز ذیل کنایه از ناطق و لاهو بود

* * عَمْرُكَ اللَّهُ هَلْ رَأَيْتَ بُدُورًا * قَبْلَهَا فِي بَرٍّ أَوْ عَقْدٍ وَدٍ *
 * * رَا مَيَاتٍ بِأَسْهُمٍ رَيْشَهَا الْهُدُوبُ تَسْقُ الْقُلُوبَ قَبْلَ الْجُلُودِ *
 * * يَتَرَشَّقْنَ مِنْ فَمِي رَشَفَاتٍ * هُنَّ أَحَالِي فِيهِ مِنَ التَّوْحِيدِ * *

(بگو ای مخاطب زنده دار و تر اند که ای قبل ایام مذکور دیده بودی برادر برقع و در رسته مرز اریه
 چنان بدور که می اندازد تیر نگاه خود را چنان تیر که پرواز مرغان است و قبل از رسیدن به جلده تن
 دل عاشق را می کشد و از کمال محبت که بامن دارند از دهن من آب دهن را می مکند و رشفات
 آنان در دهن من شیرین تر از گامه توحید بود و معصوم مصرع آخر فراط و قناب از دوردین نمود و در ردایاتی
 مصرع اخیر من فیه عاده التوحید مردی است برین روایت بواسطه کلمه تشبیه فراط باقی نمی ماند

* * كُلُّ خُمُصَانَةٍ أَرْقُ مِنْ الْخَمْرِ بِقَلْبِ الْقَسِيِّ مِنَ الْجَلْدِ وَدٍ * *

(هرمزه شوقان بار یک شکم از حمر تنگتر و یعنی ناز کمتر میباشد و دل آنها سخت تر از سنگ سخت

* * ذَاتُ فَرْعٍ كَأَنَّمَا ضُرِبَ الْعَنْبَرُ فِيهِ بِمَاءٍ وَرْدٍ وَهُوَ * *

* * حَالِكٌ كَأَنَّكَ إِفْ جَلِيلٌ دَجُوجِيٍّ أَثْمِثٌ جَعْدٌ بِلَا تَجْعِيدٍ * *

فرع موی نام مرچاک نهایت سیاهه افراغ سیاهه جل موی انبوه و جوجی شب تارا اثیث

موی انبوه جعه موی مرغول بیچیده و تجیده موی را مرغول کردن (یعنی مجبوره را صاحب موی شب بواست

و چنانکه گویا موی مراد با خبر و گلاب و در خان خود زده شده و موییش نهایت سیاهه است و انبوه و مرغول بدون تجیده

* * تَحْمِلُ الْمَسْكُ مِنْ غَدَائِرِ الْتَرِيحِ وَ تَفْتَرُّ عَنْ شَتِيبٍ بِرُودٍ * *

(هواشک را از گیسوان بافته آنان می برد دارد و آنان از دندانه های کتاده و خنک آبدن می خنند

* * جَمَعَتْ بَيْنَ جِسْمِ أَحْمَدَ وَالسَّقَمِ وَبَيْنَ الْجَفُونِ وَالتَّسْهِيدِ * *

(یعنی عثیده موصوف از فراخ خود جسم مرا که احمد نام دارم بیمار کرد و چشمان مرا بخواب

* * هَذِهِ مُهْجَتِي لَدَيْكَ لِحَيْنِي * فَاَنْقُصِيْ مِنْ هَذِهِ اَبْهَاءُ وَفَرْدِي * *

* * اَهْلُ مَا بَيْنِي مِنَ الضَّنَاءِ بَطْلٌ صَيْدٌ بِتَصْفِيْفٍ طُورَةٍ وَبِجَيْدٍ * *

(یعنی این جان من نزد تو حاضر است برای مملای من پس اگر خواهی کم کن حد اسب و اصل خود را از بحر زیاد

کن چرا که کسیکه دلیر و دوزمان و از ازار استن موی سرد از گردن خود شکار کند او سر او است بر بیمار بیکدین

واقع است پس هر چه عذاب بمن کنی سردوارنم و این کلام تو بیخ و غزل است بر عشق زنان اهل

خبر مقدم و بطان مبتدای موی خود و احدی روح ترکیب بر عکس گفته و در تبیین مراد شعر بر عکس گفته خود گفته

* * كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْبِ مَاءٍ حَرَامٌ * شَرْبُهُ مَا خِلاَ دَمِ الْعُنُقُودِ * *

* * فَاسْقِنِيهَا فِدَى الْعَيْنِيكَ نَفْسِي * مِنْ غَزَالٍ وَطَارِفِي وَتَلِيْدِي * *

(نوشیدن هر خون حرام بود جز خون انگور یعنی خورش مراب پس بنوشان مرا آن خون را خدا باد نفس

و مال تو و مال کهنه من بر تو ای غزال بگو که من غزال ای اندیک غذا لا من الغزلان

* * شَيْبٌ رَاسِيٍّ وَذِلَّتِي وَنَحْوِي * وَدُمُوعِي عَلَى هَوَاكِ شُهُودِي * *

(پیری موی سر و ذلت و لاغری و اشکهای چشم من این همه برای من بر عشق تو گواه است پس رحم فرما بر من

* * أَيْ يَوْمٍ سَرَرْتَنِي بِوَصَالِي * لَمْ تَرَعْ عَنِّي ثَلَاثَةَ بَصَدٍ وَن * *

(کدام روز خوش کردی ما را و اصل خود که نترسانیدی مرا و روز از اعراض یعنی سه روز در دواعض خود مبتلا نمودی

* * ما مقامی بَارِضٍ نَخْلَةٍ إِلَّا * * كَمَا قَامَ الْمَسِيحُ بَيْنَ الْيَهُودِ * *

(نیت اقامت من در زمین نخله که قریه ست در ششم نزد بعلبک مگر مانند اقامت مسیح عم در میان یهودیان یعنی اهل قریه مذکور با من حد اوت دارم چنان که یهو دیا با عیسی عم

* * مَقَرَّ شَيْ صَهْوَةَ الْحَصَانِ لَكِنَّ قَمِيصِي مَسْرُودَةٌ مِنْ حَيْثُ * *

صهوة جای نشست سوار بر پشت اسب مسروده یافته (در قریه مذکور بدمام حفاظت سوار و زره پوش میباشم

* * لَا مَتَّ فَاضَةً أَضْ-سَاوَدٌ لِأَصْ * * أَحْكَمْتُ نَسْجَ-هَائِدَادَاؤُنْ * *

(چنان زره که حلقه هایش پیوسته اند و بر بدن فراخ و صاف و تابان است و مستحکم نمود بافت آنرا بر دو دست داوود عم و فرموده تعالی در حق داوود عم و علمناه صنعة لبوس لكم الا الهی عمل الدرع

* * أَيْنَ فَضْلِي إِذَا قُبِعْتُ مِنَ الدَّهْرِ عَيْشٌ مُعْجَلُ التَّنَكُّهِ * *

* * ضَاقَ صَدْرِي وَطَالَ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ قِيَامِي وَقُلْتُ مَتَى فَعُودِي * *

* * أَبَدًا أَقْطَعُ الْبِلَادَ وَنَجْمِي * * فِي نُحُوسٍ وَهَمَّتِي فِي سَعُودِ * *

تنگید منقعی رسانیدن (اگر از زمانه قناعت کنم به چنان عیش که فی الحال مستحق میرساند پس فضل من کجا بود لهذا سعی و کوشش را نمیکند از دم در طلب رزق تنگ گردید میسر من و دراز شد قیام من و کم شد از دستن

من و دم در طلب عزت و جاه حیر باد و نامک میکنم و ستاره من منحوس است و دست من مسعود

* * وَلَعَلِّي مُؤَمِّلٌ بَعْضَ مَا يَبْلُغُ بِاللُّطْفِ مِنْ عَزِيزٍ حَمِيدٍ * *

* * بِسَرِيٍّ لِبَاسَةٍ خَشِنُ الْقَطَنِ وَمَرْوِيٍّ مَرْوَلِبَسُ الْقُرُونِ * *

مرد شهری در نرسان ثوب مروی منسوب بوی فرد یا کسر م بوزن و محدود کننده شده (شاید من امیدوارم

آنچه را که خواهم رسید بدو از لطف خدای غالب دستوده شده یعنی آنچه را امیدوارم شاید او منجمه حاصل شنی

است بواسطه مدوح جوان مردگرمی منیش که لباس او ست از پنبه درست مروی که لباس ناکان

است و در روایتی لری آمده پس بیت اول مقابوب باشد یعنی شاید برسم آنچه امید

میدارم برای خود که چنین هستم و عرب نشونت مایهش و مطعم را امیدوار دانند

* * عِشْ عَزِيزًا أَوْمَتْ وَأَتَتْ كَرِيمٌ * * بَيْنَ طَعْنِ الْقَنَا وَخَفَقِ بَنُودِ * *

* * فَرَعُوسُ الرِّمَاحِ أَذْهَبَ لِلْغَيْظِ * * وَاشْفَى لِفَلِّ عَدْرِ الْحَقُودِ * *

خفتن جنبیدن علم بندهم هم بزرگ فارسی معرب (یعنی با عزت زیستن باید دید در جنگ

بگر اسمی بر نشی مردن چرا که سر نای نیزگان غیظ را خوش می ر بایند و شفا میدهند کینه را از سینه کینه در
یعنی از جنگ مردن نجات کامل از غیظ و حقه حاصل میشود از هب اسم تفهیل از افعال ضرورت شعری بدون
لفظ اشبه نای اور اجائز گردانید و اگر بالغیظ می گفت ذاب متعدی میگردد و نای اسم تفهیل از دورست می شد
* * لا کما قد حیثت غیر حمید * * و اذ امت مت غیر فقیه * *

یعنی زینت بهر دو باید نه چنانکه ناست و در این زمانه زیستی و چون میری چنان میری که گویا از دنیا
مفقود نشدی یعنی در صورتیکه مردن و زینت برابر بود و مردمان اورا لایع باید و است ازین زیستن مردن مبرود
* * فاطلب العز فی لظی و ناع الله و لو کان فی جنان الخلود * *

خلود جاویدان بودن (میگوید خود را که طلب کن عزة را اگر در دوزخ بود و بگذارد زلت را اگر چه در جنت جاوید باشد
* * یقتل العاجز الجبان و قد یعجز عن قطع بخنق المولود * *

* * و یوقی القتی المحش و قد خوض فی ماء کبة الصندید * *

بخنق خرقه که زیر سحر افغانند سحر جرب نشود (یعنی گاهی بدل را عارض می کشد چنان عارض که عارض باشد از بریدن
پارچه مولود و محدود ظمی ماند جوان در آینه در کارزار و امیر و دشوار در حالیکه بسیار در آمد در خون سینه دلیبر سنان
نیز او یعنی هر گاه بد دل که خود از جنگ باز میگردی میرد و شجاع سلامت می ماند پس شجاعت دنام آوری باید

* * لا بقومی شرف بل شرفی * * و بجدی علوت لا بجودی * *

* * و بهم فخر کل من نطق الضاد و عوذ الجانی و غوث الطریق * *

(و من بقوم خود شرافت نیافتم بلکه آنان بمن شرافت میافزود و بموتش و سمنی خود ترقی کردم
نه بپاد و اجداد خود لیکن از ابا من کل عرب را افتخرو پناه بردن جنایت کنندگان و فریاد نمودن
افنادگان بود این درید گفته که حرف ضاد خاصه عرب بود و در عجم نادر و دیگران خاصه عرب دانند

* * ان اکن معجبا فعب عجب * * لم یجد فوق نفسه من یرید * *

* * انا ترب الذی و رب القوا فی * * و سمام العدی و غیظ الحسود * *

اسم زهر یعنی اگر خود بدین شوم میوب نبوی چرا که این خود بدینی من خود بدینی شغفت دهنده
است که نیافت بر ذات خود کسی را افزونی پس عجب من از تکرار نمودن یک من همراذ بخشش
و صاحب قافیه و زهر برای دشمنان و باعث غیظ ماسندان هستم یعنی افضل شتر اهتم
* * انا فی امة تدارکها الله غریب کصالح فی ثمود * *

و من درین گروه غریب استم بخانه که صالح هم در قوم شود بیگانه بود قوله تدارکها می تواند که دعا باشد یعنی
او تعالی در یابد قوم مراد از عیب دور دارد و می تواند که بد دعا باشد یعنی بعد از آب بگیرد اینان را

وقال فی صباه

* * اهْلًا بِدَارِ سَبَاكَ اَعْيَدْ هـَا * * اَبْعَدْ مَا بَانَ عَنْكَ خُرُودُ هـَا * *

مستی دل بردن خردیه زن شرگین که هنوز کسی اورا مس نه نموده باشد (میگوید) اگر دانه خدا اهل
در این خانه یعنی نزد این خانه را آباد کند و ای مرتبی این خانه ان خانه است که در نزدک بدن اودست را
برده بود در حالیکه دور تر بود از مهرشی که دور شده از تو زن شرگین این خانه یعنی بلا عفت اعراض ترا صحبت خود
اسیر کرده بودند اهلای جعل الله اهلایک الله و الله حال باشد از اغید و در اینجا جو دیگر اند غیر سدید

* * ظَلَمْتُ بِهَا تَنْطَوِي عَلَيَّ كَيْدٍ * * اَضْمِجْهُ فَوْقَ خِلْبَائِيَدُ هـَا * *

ظلمت ظلمات بود در ماضی این لفظ وقت انحال ضمیر بارز مرفوع گاهی یک لام را حذف
میکنند در ظاهر و فخر هر دو آید یعنی بچیده می شدی بر جگر خود از اندوه عشق چنان که دست او
بخفته شد بر پرده او یعنی از ماندگی دست را تا دیر بر جگر نهادم حتی که از حراره بگر دست من بخفته گردید و
اضافات نمودید را با طرف کید یا عیار اینکه تا دیر با کید ملافی مانیده تا فاعل است برای تشبیه و معمول او

* * يَا حَادِي حَسْبُهَا وَاحْسِبِي * * اَوْجِدْ مَيْتًا قَبِيلَ اَقَدَّ هـَا * *

* * قَفَا قَلِيلًا بِهـَا عَلَيَّ فَلَا * * اَقُلُّ مِنْ نَظَرٍ اَزَوْدُ هـَا * *

ای بر او حد اگوی شتران عشیق من اندکی شتران را بر من استاده کنید پس لا اقل از اینکه من یک نظر خود
بطور تو شتر همراه یا دهم و در میان گاه اکتفات به جماع و حسبی نمود یعنی از غایت انا و فرقت من خود را
می بندارم که مرده یافته خواهم شد یعنی تو مرا خواهی یافت مرده پیش از اینکه یار خود اگر خواهم نمود

* * فَفِي قَوَادِ الْمُحِبِّ نَارُ هَوِيَّ * * اَحْرَنَارُ الْحَجِّمِ اَبْرُدُ هـَا * *

(چرا که در دل دوست یعنی در دل من آتش است چنان که آتش گرم آتش دوزخ رو بروی او خنک تر بود

* * شَابَ مِنَ الْهَجَرِ فَرَقٌ لَمْتَهُ * * فَصَارَ مِثْلَ الدِّمَقِاسِ اَسْوَدُ هـَا * *

* * بَا نَوَا يُخْرِعُوبَةَ لَهَا كَفَلُ * * يَكَادُ عِنْدَ الْقِيَامِ يَقْعُدُ هـَا * *

* * رَبْحَلَتْ اَسْمَرُ مَقْبَلُهَا * * مَبْحَلَتْ اَبْيَضُ مَجْرُودُ هـَا * *

(فرق تارک سر لخته موی پیمان و گویند مرموی که غریب گردن بر صد از لم بمعنی غریب (میگوید) من از

فراق پیر شد یعنی موی مهر سفید شده پس گردید موی سیاه لسته من چون ابریشم سفید چرا که بعد از
گردانیدن از من و ببردند متشوقه باریک استخوان نازک اندام مرا که با همه نازک بینی که دارد
مهرین و از گرائی قریب است که اورا وقت قیام بانشاند و فریاد و خوش اندام گندم گون لب دراز قد
شکوف اندام که سفید اندام برهنه او چو جای ان اندام که از حرارت آفتاب مستور می ماند

* * یا حاذِلَ العاشِقِينَ دَعِ فِتْنَةً * أَضَالَهَا اللَّهُ كَيْفَ تَرْتَدُّهَا * *

* * لَيْسَ بِحَيْثُكَ الْمَلَامُ فِي هِمِّمٍ * أَقْرَبُهَا مِنْكَ عَنْكَ أَبْعَدُهَا * *

(ای نگو هوش کسته عاشقان بگندارید گروه عشاق را که گمراه کرد در اندای او پس تو چگونه
به راه راست خواهی آورد او را و در بهمنهای عاشقان نگو هوش تو اثر نیکند و هر که
در شنیدن ملاست تو اقرب می شود او در نافرمانی دور تر است از تو یعنی سخن تو دور و هیچ اثر نمی کند

* * بِشَيْءٍ أَلْيَی سَهَدَتْ مِنْ طَرَبٍ * شَوْقًا إِلَى مَنْ يَبِيتُ يَرْقُدُهَا * *

* * أَحْيَيْتُهَا وَالشُّعُوعُ تَنْجِدُ نَبِيَّ * شَوْقُهَا وَالظَّلَامُ يَنْجِدُهَا * *

شانم مجرای اشک از مری موی چشم (میگوید بد بودند آن شبها که در دواز قلیق بشوق انکس که او شب
در خواب میگذرانید نمی خفتم و زنده میداشتم آن شبها را یعنی در بیداری میگذرانیدم و او را حایکه
مجاری اشک مرا عانت میکرد و تار یکی شب عانت مجاری مذکور چرا که در شب ناز بر عشاق
وحشت و غم زائد میگردد و می تواند که ضمیر بنجد تار اجمع به لیلی بود یعنی شب بس تار یک بود

* * لَا نَاقَتِي تَقْبَلُ الرَّدَّيْفَ وَلَا * بِالسَّوْطِ يَوْمَ الرَّهَانِ أَجْهَدُهَا * *

* * شَرُّ أَكْهَادُهَا وَمَشْفَرُهَا * زِمَامُهَا وَالشُّعُوعُ مَقُودُهَا * *

رمان اگر دو شرط نمودن در سابقه شرک دوال فعل که در میان انگشتان بانی باشد شمع
بالکرم و زمام بر دوال فعل (میگوید بکامیه حال فعل و حال افلاس خود که ناکامی نه قبول میکند ردیف
را که بس موار می نشیند و نه بروز معاقت نهایت میدویم او را و شرک او بمنزله پالان
ناقص است و زمام او یعنی دوال فعل بمنزله لب گنده ناکامی است و شعوع او بمنزله مهر ناکامی

* * أَشَدُّ مَصْفٍ الرِّيحِ يَسْبِقُهُ * تَحْتِي مِنْ خَطْوِهَا تَأْيِدُهَا * *

* * فِي مِثْلِ ظَهْرِ الْمَجْنُونِ مُتَّصِلٍ * بِمِثْلِ بَطْنِ الْمَجْنُونِ تَرَدُّدُهَا * *

* * مَرْتَبَاتٍ بِنَا إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَلَيْسَ خِيَانَتُهَا وَفَسَدُهَا * *

عَهْفَ سَنَحْتَ وَزَيْدٌ يَدُوٌّ بَقِمْ عَيْنَ جَمْعِ عَصُوفٍ نِيْزُ مَرُوءٍ اسْتِ خَطُوْكَ تَابِدَ قُوًى شَدْنِ دَوَّاحِدٍ رَحْ
گفته که تا دیر در معنی آهسته رفتن آورد و در معنی مذکور تو آدمی بایست قزو بجای در شت و باند غیطان
زمین است قد بجای سَنَحْتَ و باند ایما گوید قوت ناقص یا رفتار آهسته او مبدقت می برد
از سَنَحْتَ و زیدین هوای تیز در آن بیابان که مانند پشت مبر باند یهای او متقل بود بمیدان
دیگر که چون شکم مبر نشیب بود یعنی یکی باند و دیگری بست ناموار بود و می انداختند مابطرف
مید و ح نشیب و فراز او یعنی چنان کریوهای آن راه جلد پیری می شدند که گویا مرا چون تیر می پرانند
قزو فاعل است برای متقل و غیطانها و قد فاعل مرتبای و صفت مرتبای مفاده مفهوم از کلام است

* * * اَلْحِ فَنِيْ يُّصَدِّرُ الْوَسَّاحَ وَقَدْ * * * اَنْهَلَهَا فِي الْقُلُوْبِ صَوْرُهَا * * *

(بجانب چنان جوان که نیزگان را از جنگ باز میگرداند و حالتیکه میراب کرد و او را و او در دلهای
و دشمنان و اگر مرد بضم میم که مراد از و مدح باشد بود و مشکا کل میگرد و برای اصداف قتی بدل از این عبده بود

* * * لَهْ اَيَادٍ اِلَى سَابِقَةٍ * * * اَحَدٌ مِنْهَا وَلَا اَعَدُّهَا * * *

(یعنی انعامهای قدیمه مدح بر من چند آن است که می شمارم بعضی او را و باستانها شمار کردن نتوانم
اقتباس نمود از ایوان تعد و انعمه الله ان تحصى و اما یغنی لیکن در اینجا بتضمین معنی احسان
صانع ایادی الی آورده و میتوان که الی راصل سابقه گردانند و بعضی نسخ سابقه بنشین بمعنی کامله شده

* * * يَعْطِيْ فَلَا مَطْلَئَ يَكْدِرُهَا * * * بَهْ وَلَا مَنَّةٌ تَنْكِدُهَا * * *

(یعنی و دهه میبندد و زود میدهد و تاخیر بخشش کند و نمیکند ایادی او را و نه منت نهادن او منقص می نماید
او را یعنی نه مردمان را منتظر رافضاء و دهه میگرداند و نه از منت خود مامل قال الله ثم لا يتبعون ما افقة و اما ناولا اذی

* * * خَيْرُ قَرِيْنٍ اَبَاؤُا مُجِدُّهَا * * * اَكْثَرُهَا نَائِلًا وَاَجْوَدُهَا * * *

* * * اَطْعَمَهَا بِالْقَنَاءِ اَضْرَبَهَا * * * بِالسَّيْفِ جَحَّجَاحُهَا مَسْوَدُهَا * * *

* * * اَفْرَسُهَا فَرَسًا وَاَطْوَلُهَا * * * بَاعًا مِغْوَارَهَا وَسَيْدُهَا * * *

باع مقه در ازای هر دو دست و طول باع کنایه از سخاوت بود (ججاج مهتر و مهتر کرده شده و منوار
اشد تاراج کنند) (حاصل انکه مدح افضل مردمان قبیله قریش است از روی بد و بر رگی و عطا و جوانمردی
و نیز دنی و شمشیر دنی و مهتر می و مرداری و خداقت سوارای اسب و سخاوت و تاراج کردن و سیادت خود

* * * تَاَجُّ لَوْيِ بْنِ غَالِبٍ وَبِهِ * * * سَمْنٌ لَهَا قَرْدُهَا وَصَحْتُهَا * * *

**** شَمْسٌ ضَجَّاهَا لَيْلُهَا * دُرَّتْهَا صَبْرُهَا * از بَرُ جَدُّهَا ****

تقدِّم را با کسر م کردن بند (میگویند) مدوح بمنزله تاج زینت بخش لوی بن غالب بن فریش است و بواسطه او بنده گشتند فرع و اصل لوی در میان آنان چون شمس وقت جاشتگاه و چون هلال در شب مشتهر است و چون مردارید و زبر جد کردن بند معشوقان خوشه اضافات بطرف ضامرا جمع بر قبیله لوی بطور استعاره بود:

**** يَا لَيْتَ بِي ضَرْبَةً أَتَيْتُهَا * كَمَا أَتَيْتُكَ لَدَ مُحَمَّدٍ هَا ****

(میگویند) در بیان که ام غریبه که بر روی مدوح او رسیده بود که ای کاش آن ضربه که برای او محمد یعنی مدوح مقدر گردید چنانکه ضربه برای او مقدر گشت بمن می افتاد یعنی کاش عوض او من مجروح میگردیدم قوله محمد یار من اضافه تباذلف محمد اشاره است باین که از ضربه مذکور مدوح محمود گشت نه معیوب

**** أَثَرُ فِيهَا وَفِي الْحَدِيدِ وَمَا * أَثَرُ فِي وَجْهِهِ مُهَنْدٌ هَا ****

**** فَاعْتَبِرْتُ إِذْ رَأَيْتُ تَزِينَهَا * بِمِثْلِهِ وَالْجِرَاحُ يَحْسَدُ هَا ****

مهند شمشیر نیز یا شمشیر که از این بند ی زده باشند حراته با کسر م خستگی (میگویند) مدوح در ضربه و در شمشیر هر دو اثر کرد یعنی هر دو را از ضرر نیاز داشت و اثر نکرد و در شمشیر چرا که زخم چهره دلاست بر نبات و شباعت کند لهذا نزد شباعتان مدوح بود نه معیوب پس ضربه مذکور چون دیدن ترین خود بواسطه مدوح خوش شد تا آنکه زخمهای دیگر کان بر ضربه مذکور حیدر خوردند

**** وَآيَقُنَ النَّاسُ أَنَّ زَارِعَهَا * بِالْمَكْرِ فِي قَلْبِهِ سَيَحْصِلُهَا ****

(و یقین دانستند مردمان که عنقریب بمکر کارنده ضربه مذکور نتایج خود را در دل خود درخواهد نمود و بر ظاهر است که چون کسی نتایج ضربه در دل خود در کند کسی زنده ماند و برین توجیه فی متعلق یحصد گشت و اگر صاه مکر گویند معنی چنین بود که مردمان دانستند که هر که در دل خود تخم مکر کاشت یعنی بمکر مدوح را زخمی نمود عنقریب بجزای اعمال خود خواهد رسید لیکن این معنی مفید مدح نبود و لفظ مکر مثر است برین که دشمن بمکر و خد را و از خمی کرده بود و طایفه قدرت نداشت

**** أَصْبَحَ حَسَادُهُ وَانْقَسَمَهُمُ * يَحْبِي رُهَا خَوْفُهُ وَيُصْعِدُهَا ****

حدر از بالا بریز آوردن (یعنی) حاسدین از خوف خود را بر میر و بالاسی اندازند یعنی از اضطراب می شستند و میخیزند

**** تَبَكُّيْ عَلَى الْأَنْصِلِ الْغَمُّ وَإِذَا * أَنْزَلَهَا أَنْزَلَهُ يُجَرِّدُهَا ****

**** لِعِلْمِهَا أَنَّهَا تَصِيرُ دَمًّا * وَأَنَّهَا فِي الرِّقَابِ يَغْمِيهَا ****

نصلّم غمداً کسرم نیام (یعنی مدّوح نیام را از وقتیکه ترسانند: است که از تیغ بر ابرهنه خواهد نمود نیام پر تیغ از جدای
میگیرد چرا که نیام میداند که تیغ او از خون دشمنان آلوده مریخ خواهد گردید و او را در گر و دهنای دشمنان نیام نخواهد نمود

* * * أَطْلَقَهَا فَالْعَدُوَّ وَمِنْ جَزَعٍ * يَذُّهَا وَالصَّدِيقُ يُحْمَدُهَا * *

* * * تَنْقُدُحُ النَّارُ مِنْ مَضَارِبِهَا * وَصَبَّ مَاءُ الرِّقَابِ يُخَمِّدُهَا * *

(را تا که از نیام تیغ خود را بس دشمن از ترس ذمّ تیغ اوستی نماید و دوست ستایش و چنان تیغ بر ورمی زند
که از زخمگاه تیغ و آتش برمی آید و آن تش را ریختن آب یعنی خون گردن دشمنان فرومی نشاند

* * * إِذَا ضَلَّ الِهُمَامُ مُهْجَتَهُ * يَوْمًا فَاطْرَافُهُمْ تَنْشُدُهَا * *

انت اذ تر این گم شده گردان (میگوید چون مدّوح بهتر روزی گم میکند خون خود را یعنی خون دشمنان را که بدو

حق مدّوح متعلق است پس اطراف تیغ می شناسانند آن خون را یعنی میگویند که نزد من خون موجود
است پس کیست صاحب و حق دار این خون یعنی تیغ او او را بر قتل دشمنان برانگیخته میکند

* * * قَدْ اجْمَعَتْ هَذِهِ الْخَلِيقَةُ لِي * أَنْتَ يَا ابْنَ النَّبِيِّ أَوْحَدُهَا * *

* * * وَأَنْتَ بِالْأَمْسِ كُنْتَ مُحْتَلِمًا * شَيْخٌ مَعِي وَأَنْتَ أَمْرُدُهَا * *

احتمال آنرا ال شدن کنایه از جوان شدن بود معنی را اعطای قریش (میگوید اتفاق نمودند با من این خالق

که تو ای ال نبی یکتای آنان هستی و بر اینک تو دیر و زبونی شایخ مندی بن عدنان در حالیکه محتلم و امر دودی

در جای امر دز که بمرد کمال رسیدی تحفیف آن در آنک وقت اتصال ضمیر بفرود آمد

و بجای آنک انت نیز مروی است و انت امر دنا معطوف است بر محتلم که حال است

* * * فَكَمْ وَكَمْ نِعْمَةٍ مُجَلَّلَةٍ * رَبَّتْهَا كَانَ مِنْكَ مَوْلُودُهَا * *

* * * وَكَمْ وَكَمْ حَاجَةٍ سَمَحَتْ بِهَا * أَقْرَبُ مِنِّي إِلَيَّ مَوْلُودُهَا * *

(پس بسیار بسیار نعمت سترگ هست که برورش کردی آنرا و بدو از تو بیدایش او یعنی

اولا انعام فرمودی و بعد از آن برود او مت نمودی و بسیار از بسیار حاجات است که جوان

مردی کردی با نجاح آن و چنان زد و دود خود را ایفانمودی که وقت و حدّه آن گویا از من بمن نزدیک تر

گردید و ظاهر است که هیچ شیئی نزد یک تر از خود نبود و کم اگر استنها می بود در نعمت بجز نصب جائز نبود

* * * وَمَكْرُمَاتٍ مَشَتْ عَالِي قَدَمِ الْإِلَهِ * رَأَى مِنْهُ زِلْزِلُهَا * *

مکرّمات یا کرم به انسان من بر و لطف و اراد بها هنها یا با افندّه آیه تر دید گردانیدن و درینجا

بسم نکرید و بار بار دادن استعمال نموده است و بجای فعل تردد مصدره رقتعل بمعنی آمد و شد کردن نیز می است (میگوید و بسا انعام که رفت بر قدم نیکوئی بطرف خانه من و او را باز میگردانی یعنی مکر را میدی و قل اذ علی قدم البهر اشاره است بدین که حامل خلعت و انعام را نیز بخشید بود و او منجمه موهوب بود

*** * اَقْرَبُ جِلْدِي بِهَا عَلَيَّ فَمَا * اَقْدَرُ رَحَتِي اَلْاُمَاتِ اَجْحَدُهَا * ***

(انرا نمود پوست بدن من با عسار و انعام تو بس تا مرگ نمی توانم که انکار نماجم یعنی بالفرض اگر زبان من کفران نعمت تو کند لیکن چون من من بخلعت تو مخلع گردیدم او بر زبان حال شکر گذار تست

*** * فَعَدُّ بِهَا لَاعَدَ مَتَهَا اَبَدًا * خَيْرُ صَلَاتِ الْكَرِيمِ اَعُوذُهَا * ***

بس عود کن و باز بده انرا بجزا که بهترین عظیمای کریم است که اکثر عود دکنده خدا کند که گم نکنم انعام ترا و اتصل قوم من الغلمان بابین الاخشیف مولی کافور طلباً للفساد بینهما و جرت وحشة

ایاماتم ردیم الیه و اصلحاً فقال ابو الطیب

*** * حَسَمَ الصُّلْحُ مَا اسْتَهْتَمَتِ الْاَعَادِي * وَ اَذَاعَتْهُ اَلْسُنُ الْحَسَادُ * ***

*** * وَ اَرَادَتْهُ اَنْفُسُ حَالٍ تَدْبِرُكَ مَا بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْمَرَادِ * ***

ضم بریدن اذاعه آشکارا کردن (میگوید دشمنان خواسته بودند که در میان شما هر دو فساد برانگیرند و زبانهای حامدین بفر مخالفت شمارا شهرت داده بودند پس صلح شما همه مراد دشمنان را منقطع کرد و دشمنان اراده کرده بودند که در میان شما فساد اندازند لیکن تدبیر تو در میان آنان و در میان مرادشان حایل گردید

*** * صَارَ مَا اَوْضَعَ الْمُخْبُونُ فَيْهٍ * مِنْ عِتَابٍ زِيَادَةً فِي الْاَوْدَانِ * ***

ایضا عتبار بزرگ شدن شر احباب پویه و داندن اسب (عاصل انکه بر این عتاب که در وقت من توسن فکر خود را می دوانید نه مان باعث زیادت دوستی مابین هر دو شما گردید چنانکه گفته اند الوداد بعد العتاب اضی

*** * وَ كَلَامُ الْاَوْشَا وَ لَيْسَ عَلَيَّ الْاَحْبَابِ * سُلْطَانُهُ عَلَيَّ الْاَضْدَانِ * ***

*** * اِنَّمَا تَنْجِيحُ الْمَقَالَةِ فِي الْمَرْثِي اِذَا وَافَقَتْ هَوِيَّ فِي الْقَوَانِ * ***

سلطان غایب (معنی سخنهای ارنیده گل دروغ را بر دستان جهان اثر نهد که بر دشمنان می باشد چرا که گفتار را در شخص بایر و بی نوبت مکرر و بیگاه میگوید موافق خواش دل او میگردد یعنی چون در دل خود فایز دشمنان پیش نمیرود

*** * وَ لَعَمْرِي لَقَدْ هَزَزْتُ بِمَا قِيلَ فَا لَغَيْتُ اَوْ ثَقَّ الْاَطْوَانِ * ***

بزرگبایان طودم که بزرگ انما یا فتن انهم می خورم بزرگی خود که بر چند از سخنمان غضب

ایگر جنبانده شدی یعنی هر چند مقصدین خواسته که ترا بر غصب کشند لیکن تو چون کوهی ز رگ گران تر جوشش نبکی
* * * وَأَشَارَتْ بِمَا بَيْتُ رَجَالٍ * كُنْتُ أَهْدِي مِنْهَا إِلَى الْإِشْرَادِ * *

(میگوید مردمان به جنگ و جدال کردن اشاره بکنند و بگویند که لیکن تو از آن انکار کردی پس گشتی توبه نسبت
انان را نه مآثر بر است نمای مردمان از خود صلاح یعنی هر آنچه تو کردی عین صلاح بود و هر آنچه میخواستند ظا

* * * قَدْ يَصِيبُ الْفَتَى الْمَشِيرُ وَلَمْ يَجْهَدْ وَيُشَوِّ الصَّوَابَ بَعْدَ اجْتِهَادٍ * *

* * * ذَلْتُ مَا لَا يَنْتَالُ بِالْبَيْضِ وَالسَّمْرِ وَصُنْتُ الْأَرْوَاحَ فِي الْأَجْسَادِ * *

* * * وَقَدْ أَخْطِئْتُ مَرَاكِبَهَا حَوْلَكَ وَالْمُرْهَقَاتُ فِي الْأَغْمَادِ * *

اشواء خطا کردن در نشان (میگوید گاهی مشیر بدون اجتهاد دورای زنی صواب میگوید و گاهی مشیر

باد وجود اجتهاد خطا میکند یعنی تو که در بدایت امر صلاح اندیشیدی صواب بود و دشمنان که به مخالفت

اشاره میکردند خطا بود چرا که تو بصلاح یافتی هر آنچه به شمشیر و نیزگان یافته نمیشود چرا که مقصد بین را

بدون خون ریزی مردمان از خواج زاده خود گرفته بمرکافات بدانان را و سایندهی در حالیکه گرد تو

نیزگان خطی در جای خود مکرز هستند و شمشیرهای بران در نیام خود یعنی بدون جنگ بر ادا فائز گشتی

* * * مَا دَرَوُا إِذْ رَأَوْا أَفْوَادَكَ فِيهِمْ سَاكِنًا أَنْ رَأَيْتَ فِي الطَّرَادِ * *

* * * فَقَدْ رَأَيْتَ أَيْكَ الَّذِي لَمْ تُفْقَدْ * كُلُّ رَأْيٍ مُعَلِّمٌ مُسْتَفَادٍ * *

(و مردمان چون دیدند ترا به تکبیر دل نهانسته که در طلب صواب میدوانی رای خود را پس

قد اباد بر رای تو که بدون تعلیم دیگران ترا حامل شده هر رای دیگران که از تعلیم مستفاد گشته

* * * وَإِذَا الْجَلْمُ لَمْ يَكُنْ فِي طِبَاعٍ * لَمْ يُحَاسِبْ تَقْدُّمُ الْمِلَادِ * *

* * * فَبِهَذَا أَوْ مِثْلِهِ سَدْتُ يَا كَا فُورَ وَاقْتَدْتُ كُلَّ صَعْبٍ الْقِيَادِ * *

* * * وَأَطَاعَ الَّذِي أَطَاعَكَ وَالطَّاغَةُ لَيْسَتْ خَلَا تُقِ الْأَسَادِ * *

قیادتیدن ستور (میگوید چون حاکم در مهرشت کسی نبود و در اقامت و ولادت و پیشی عهد حاکم نمی گرداند
یعنی گویم عمر هستی لیکن از عمر آن حاکم تو افزون است پس ای مه روح بواسطه همین رای که

در این حادثه زدی و در امثال آن میرزنی مهتر گشتی و مرثدا کردی هر دشوار افتیاد را و فرمان برداری

کردند ترا شجاعان حال آنکه فرمان برداری به شیران نبود یعنی شیران فرمان پذیر تو گشته

* * * إِنَّمَا أَنْتَ وَالْأَبُ الْقَاطِعُ الْخَنِي مِنْ وَاصِلِ الْأَوْلَادِ * *

(تو بمنزله پدر برای خواج زاده خود هستی و پدر گو قطع عمل کند لیکن از ولد پیوند نکند مهریان تر بود
 ۱۹ * * لاَ عَدَىٰ لِلشَّرِّ مِنْ بَغْيِ لَكُمَا الشَّرُّ وَخَصَّ الْفَسَادَ أَهْلَ الْفَسَادِ * *
 (بر بدخواهان دعای بد میکند که تجاوز نکند بدی از بدخواهان یعنی بخصوص آنان گرفتار شر باشند و خاص کند فساد اهل فساد را
 * * أَنْتُمَا مَا اتَّفَقْتُمَا الْجِسْمُ وَالرُّوحُ فَلَا احْتِجْتُمَا إِلَىٰ عَوَانِ * *
 * * وَإِنْ كَانَ فِي الْأَنَابِيبِ خُلْفٌ * وَقَعَ الطَّيِّشُ فِي صَدْرِ الصِّعَادِ * *
 انبوهته بالفهم مهربان دو پیوندی (یعنی شما هر دو مانند روح و بدن هستید که تا هرگاه یکبار هر دو متناقض
 میباشد بدن تن در سمت میباشد پس محتاج به عیادت کتدگان و طیبیب نمیگردد و چون در
 گرهای نیزه اختلاف واقع می باشد سبکی و کبکی در سینه نیزه واقع میشود این مناسبت
 از اینکه اختلاف اتباع و خدم مودی به تنازع سرداران دیگر دو گفته اند که اگر بجای صبر و نظر و وس
 آوردی هراشته انبیب می بود چه کبکی در سر نیزه می افتد و هم مناسب لفظ ریاست می شد
 * * أَشْمِتَ الْخُلْفَ بِالشَّرِّ أَقْدَمَهَا * وَشَفَىٰ رَبَّ فَارِسٍ مِنْ آيَادِ * *
 شترآه بعضی از خوارج گویند که مافریه ازان نفس خود از خدمت و در واقع آنان مصداق آیه اول کتاب الذین
 اشتروا الضلالة بالهدى هستند امیگوید خوش گردانید اختلاف که در خوارج پدید آمد دشمنان آنان را دشمن و متقی
 داد باد شاه فارس را از شرف قوم ایاد یعنی چون با هم مختلف گردیدند مهاسب بر آنان چیره شد
 و چون قوم ایاد مختلف گردیدند شاپور بادشاه فارس از جرگ آنان نجات یافت و غالب آمد
 * * وَتَوَلَّىٰ بَنِي الْبَرْزِذِيِّ فِي الْبَصْرَةِ حَتَّىٰ تَمَرَّقُوا فِي الْبِلَادِ * *
 (و چون ولی شد اختلاف انباء بریدی را در بصره پس باره گشته آنان در ممالک یعنی ابو عبد الله
 و ابویوسف و ابوالحمین بران بریدی چون قصد بصره نمودند این را بق را که در انجا عامل خلیفه بود
 بدر کردند و بر بصره سئولی گشته بعد ازان چون در آنان با هم تنازع افتاد پس اداره دشت ادبار گشته
 * * وَمَلَوْكَ كَأَمْسٍ فِي الْقُرْبِ مِنَّا * وَكَطَسْمٍ وَاحْتِهَا فِي الْبُعَادِ * *
 * * بِكُمَا بَتْ عَائِدٌ أَفِيكُمَا مَنَّةٌ * وَمَنْ كَيْدٌ كُلِّ بَاغٍ وَصَادِ * *
 (و دانی شد تنازع بادشاهان حال را که مانند روزدی زمانه شان از من نهایت قریب بود و در دیگر
 اقوام را که در فردن قدیم بودند چون طسم که قبیله از عاد بود و چون قبیله جدیس که احب او
 یعنی بمجون طسم در زمانه قدیم بود لهذا گذر ایندم شب در حایکه به شما پناه میجویم در حق شما

از اینکه تحالف و سازش در میان شما بر واقع و از اینکه کید و سرکشان و دشمن در میان شما اثر کند

* * وَ لَبِيبُكُمْ بِالْأَصْيَالِ أَنْ تَفْرُقَ صُمْ إِلَهُ مَاحِ بَيْنَ الْجِيَادِ * *

* * أَوْ يَكُونَ الْوَلِيُّ أَشَقَىٰ عَدُوًّا بِالَّذِي تَدْخِرَانِهِ مِنْ عَمَانٍ * *

ب عقل اعیان ثابت است م سخت جواد بالفیج م اسب نیکروی عتاد ساختگی و آمانگی (میگوید و به عقل ثابت شما که دار بد پناه میجویم از اینکه متفرق گردند نیزگان سخت در میان اسبهای شما یعنی از اینکه با هم تحالف و ریز و جنگ کنند و پناه میجویم از اینکه گردد و دوست بجای دشمن شنی تربند ذخیره میکنند و از سلاح یعنی سلاح را برای دشمن میبایست پس چنان نشود که شما با هم قتال کنید و در حق سلاح دوست بجای دشمن گردد

* * هَلْ يَسْرَنَ بِأَقْبَا بَعْدَ مَا ضٍ * مَا يَقُولُ الْعِدَاةُ فِي كُلِّ نَادٍ * *

(یعنی اگر یکی دیگری را خواهد کشت دشمنان در هر مجلس گفتگوی خود و فریب شما خواهند کرد پس ایام که باقی ماند از شنیدن این گفتگو خوش خواهد شد استقامت کار ریست یعنی بالضر و ر ناخوش خواهد گردید

* * مَنَعَ الْوُدَّ وَالرِّيَاسَةَ وَالشُّوْذَ دَا أَنْ تَبْلُغَا إِلَى الْأَحْقَادِ * *

* * وَ حَقُّوقُ تَرْقِ الْقَلْبَ لِلْقَلْبِ وَلَوْ ضَمِنَتْ قُلُوبُ الْجَمَادِ * *

(یعنی باز داشت شمار از اینکه از حد اوت برسد مرتبه کینه کشدن را دوستی و ریاست و مهمتری شما و حقوق تربیت تو که بعد وفات خواهد خود خواهد زاده را چون فرزندان تربیت نمودی و این حقوق چنان حقوق اند که نرم میگذشت یکدل را بر دل دیگر تا آنکه اگر جمادات را متضمن میگردید انهم نرم میشدند

* * فَغَدَىٰ أَلْمَلِكُ بِأَهْرَاضٍ رَأَىٰ * شَاكِرًا مَا أَتَيْتُمَا مِنْ سَدَادٍ * *

* * فِيهِ أَيُّكُمْ عَلَى الظَّفَرِ الْخُلُوعُ وَأَيُّكُمْ عَلَى الْأَكْبَادِ * *

(پس بواسطه صلح شمایان یا دشمنی غالب گردید و هر که دید شکرها بجا آورد و از آنچه آورد دید درستی و راستی را و درین مبلغ دستهای شما بر فیر و ز مندی شیرین افتاد و دستهای دشمنان از غم بر جگر

* * هُنَّ دَدُ وَلَةِ الْمَكَارِمِ وَالرَّافَةِ وَالْمَجْدِ وَاللَّيْلِ وَالْأَيَّامِ * *

* * كَسَفَتْ سَاعَةً كَمَا تُكْسَفُ الشَّمْسُ وَ عَادَتْ وَ نُورُهَا فِي الْأَيَّامِ * *

(این دولت خدا و اشد بایان دولت بزرگی و بسیار مهربانی و محبت بخشش و جو است پس چگونه زوال پذیرد و چون شمس ساعتی بی نور شد بود لیکن باز عود نمود در حالیکه نور او را افزون نیست یعنی از صلح رفتن تازه یافت

* * يَزْجُمُ الدَّهْرُ رُكْنَهَا مِنْ أَذَاهَا * بِفَتْنٍ مَارِدٍ عَلَى الْمَرَادِ * *

* * مُتَلَفٍ مُخْلَفٍ وَفِيَّ اَبِي * مَا لِمِ حَازِمٍ شَجَاعِ جَوَاب * *

رکن ستون در اینجا قوت مراد داشته (یعنی قوت این دولت دفع میکند زمانه را از ایستادن
بخود بواسطه جوان مکرش بر سر کشتن نفع کننده مال در بخشش و چون یک مال را تلف میکند از غنایم دیگر دل
را بجای او قائم مقام مباداند و وفا میکند بوجه خود بر دشمنان مکرش است و عالم و عاقل و شجاع و منجی است
* * أَجْفَلَ النَّاسَ مِنْ طَرِيقِ اَبِي الْمِسْكِ وَذَلَّتْ لَهُ رِقَابُ الْعِبَادِ * *

ذل یا گسرام شدن (میگوید بکتاب بگریخته مردمان از راه مدوح یعنی مردمان چون دیدند که معارضه او
نمی تواند نمود پس از معارضه او باز آمدند و رام گردیدند برای او که دهنای دشمنان داد مالک آنان گشت
* * كَيْفَ لَا يَتْرُكُ الطَّرِيقُ لِسَيْلٍ * ضَيْقٍ مِنْ اَتَيْتَهُ كُلَّ وَادٍ * *

الان سبیل الذی یاتی من موضع الی موضع (میگوید و چگونه راه گذشته است و برای سبیل یک تنگ
نیگردد از سبیل او هر رود آب یعنی کافور چون سبیل آب است که کسی معارضه او نمی تواند
و قال وقد اهدى الیه فی صباه عبید الله بن خراسان هدیة فیها سمک من سکر و لوز فی مسل

* * اَقْصِرْ فَاسْتَبْرَأْ اَبْدِي وُدَّ * بَلَغَ الْمَدَاوِجَ وَزَ الْجَدَا * *

* * اَرْسَلْتَهَا مَمْلُوءَةً كَرَمًا * فَرَدَّهَا مَمْلُوءَةً حَمْدًا * *

(باز دار خود را از هدایای خود هر که را زانند نخواهی نمود از این به اید دوستی مرا بدوستی من بماند
و میدهد و از حد در گذشته است که بر او افزودنی گنجایش ندارد و فرستاده بودی تو خوان را بر از کرم خود و من
باز گردانیدم او را بر از حمد خود و گویند این اشاره است بدان که در جواب خوان ابیات شکریه نوشته بود

* * جَاءَكَ تَطْفَعٌ وَهِيَ فَارِغَةٌ * مَشْنِي بِهِ وَتَظْنُهَا فَرْدًا * *

طَفُوح بضم تین لباب شدن ظرف (پس رسید خوان مذکور پیش تو لباب از شکر حال
آنکه او خالی از هدیه بود و او دود بود بخوان را با حمد فرستادم و تو دانی که صرف خوان است

* * يَا بَنِي خَلَاؤُكَ الَّتِي شَرَفَتْ * اَلَا تَحِينُ وَتَذَكَّرُ الْعَهْدَ * *

* * لَوْ كُنْتُ حَصْرًا مَنِيبًا زَهْرًا * كُنْتُ الرِّبِيعَ وَكَانَتْ الْوُرْدَا * *

خاتم نوحی چنین بالفتح از رز و مند شدن (میگوید و ابادارند و قبول نمیکند اخلاق شریفه تو این را که آرزو مند
نشوی بدوستان خود و یاد کنی زمانه ملاقات دوستان را و اگر تو بمنزل زمانه رویانده شگوه بودی
پس تو زمانه ربیع میباشی و نوبتهای تو بمنزل گلسترخ یعنی تو افضل زمانه می شوی و اخلاق تو افضل شگوه می شوی

۱۷
 در بیان
 در بیان
 در بیان

و تال و قد کان و شی به قوم الی السلطان بشیاء اوجبت اعتقاله و تضییق به و تكد بود
 علیه و قالوا له قد انقاد لیه خلق كثير من العرب و قد عزم علی اخذ بلدک حتی
 او حشوه منهم فاعتقله و ضیق علیه فكتب الیه

* * * ایاخذ دالله و رد الخدود * * * و قد قد و د الحسن القدود * * *
 * * * فهن اسلن دما مقلتي * * * و عد بن قلبي بطول الصدود * * *

حشگاهن قدشگافتن در طول (دعای بد میکند که کاش بشکافد از خسارهای مگر خان را و بشکافد قاشهای
 خوش قاشان را چرا که همان خون و از جرم من روان کردند و دلم را از نهایت اعراض خود معذب

* * * فكم للهوى من فتى مدنى * * * و كم للنوى من قتيل شهيد * * *

آبس از عشق انان به قدر جوانان پیوسته رنجور هستند و در قدر رحمدلی انان قاتل شهید شدند

* * * فوا حسرتا ما امرنا الفراق * * * و املق نيرا نه بالكبود * * *

* * * و اغرى الصبابة بالعاشقين * * * و اقبلها للحب العميد * * *

آبس ای افسوس چه قدر تلخ است فراق و چه قدر جبران انداختن فراق در جگرهای عاشقان
 و چه قدر بر انگیزنده است عشق عاشقین را و چه قدر اذیت کننده عاشق شکسته عشق است

* * * و الهج نفسي لغير الخدا * * * بحب ذوات اللما و النهود * * *

آتش سخن پیسوده گفتن کسی سیاهی و گندم گونی لب نهود به خواستن بستان دختر (یعنی و چه
 قدر شیفته گردانیده است مرانه بر ای فتن و فحور به محبت زمان گندم گون لبان و به خواستن بستان

* * * فكانت و كن فداء الامير * * * و لا زال من نعمة في مزيد * * *

آبس بگرداند بلکه گشتند معشوقان مذکور فدای میمدوح و مدوح مدام در افزونی نعمت باد

* * * لقد حال بالسيف دون الوعد * * * و حالت عطايا دون الوعد * * *

حول بالضم مانع شدن (یعنی سیف او دشمنان را بدون ترسانیدن میکشد و اعانات او دشمنان را بی وده میرساند

* * * فانجم اموا له في النجوم * * * و انجم سؤا له في السعدود * * *

سائلان سوال کنند (ایگوید پس ستارگان اموال میمدوح در نحو ستاره چرا که از بخشش او منفرد میگردند

و می گاهند و ستارگان سائلین او در بهائی اند چه انان از انعام و کرام او بهره دافزنی بردارند و یافو مادر ترقی هستند

* * * و اولم اخى ضمرا عداية * * * عايه لبشرته بالخلود * * *

(و اگر از غیر دشمنان نمی ترسیدم هر آینه بشارت میدادم و را به جاویدانی یعنی دشمنان بد و ضرر را خواهند توانست لیکن از حوادث زمانه کسی عالم نمی ماند لهذا و را به جاویدانی بشارت نمی دهم و در روایتی بجای غیر لفظ عین آمده یعنی از جشم بد احد امی ترسم و اگر نه به جاویدانی و را نوید میدادم

* * * رَمَى حَلْبًا بِذَوِ صَبِي الْجِيَادِ * وَسَمِعَ يَرْقَنُ دَمًا فِي الصَّعِيدِ * *

* * * وَيَبْضُ مَسَافِرَةً مَّا يَقْعُهُنَّ * لَا فِي الرِّقَابِ وَلَا فِي الْغَمِّ — وَدِ * *

* * * يَقْدُنَ الْفَنَاءُ غَدًا إِذَا لِلْقَاءِ * إِلَى كُلِّ جَيْشٍ كَثِيرٍ الْعَدِيدِ * *

نامه مریزی پیشانی فو د کشیدن (یعنی فرستاد مریز و ح در شهر حلب اسبهای تیز رو و چنان نیزگان را که میریزند خون در زمین و شمشیرهای ست افرا که نه در گردنهای دشمنان اقامت میکنند و نه در نیامهای خود و وقت جنگ میکشند موت را به شکارهای بسیار دشمنان یعنی همه را فانی میکنند

* * * فَوَلَّى بِأَشْيَاءِهِ الْخَرَشَنِيَّ * كَشَاءٍ أَحْسَنَ بِزَأْرِ الْأَسْوَدِ * *

* * * يَرْوَنَ مِنَ اللَّهِ عِرْصَتُ الرِّيَّاحِ * صَهِيلُ الْجِيَادِ وَخَفَقُ الْبُنُودِ * *

شاعری تابع فرشته شهر است در روم شاعری گو سفند بعم عالم بزرگ گردن انجم یا هر که مذکور مظلون است معلوم (بس بگریخت فرشتی مع اتباع خود چنان که گوسفند از شیران را در پیانند و بگریزند از خوف مدح لشکریان مخالف هوار از اسبهای نیک رو و جنیدن علمهای شکری انکارند

* * * فَمَنْ كَلَّا مِيزَابِنِ بِنْتِ الْأَمِيرِ * أَمْ مَنْ كَابَأْتُهُ وَالْجَدُّ * *

* * * سَعَوْا لِلْمَعَالِي وَهُمْ صَبِيَّةٌ * وَسَادُوا وَجَادُوا وَهُمْ فِي الْمُهْودِ * *

(بس کیست مانند مدح که خود امیر و بر دختر امیر است و یا کیست مثل آباء و اجداد او که در باند نامی سعی جمیاد کردند و حالیکه آنان که دکان بودند و مهتر شدند و بخشیدند در آن وقت که آنان در گهواره بودند

* * * أَمَّا لَكَ رِقِيٌّ وَمَنْ شَأْنُهُ * هِبَاتُ اللَّجَيْنِ وَعَتَقُ الْعَبِيدِ * *

* * * نَعْوَتُكَ مِنْهُ أَنْقَطَعَ الرَّجَاءُ * وَالْمَوْتُ مِنْ بَنِي كَحْبَلِ الْوَرِيدِ * *

(ای مالک غلامی من و ای که شان تو این است که می بخشی نفره را از ادیبی غلامان را و غلامیکم تر او قتیکه از مرغان امید من منقطع شد و موت چون رگ گردن فریب گردید عتق العبید ای اعتاقها

* * * نَعْوَتُكَ لَمَّا بَرَانِي الْبَلَاءُ * وَأَوْهَنَ رِجْلِي ثَقُلَ الْحَبِيدُ * *

* * * وَقَدْ كَانَ مَشِيهُمَا فِي النِّعَالِ * فَقَدْ صَارَ مَشِيهُمَا فِي الْقَيْدِ * *

(برخی لاغر و مانده کردن بیشتر میگویند و میگویند مهم از تو مخدای در بین هرگاه که مرا صیبت لاغر گردانید و

گرافانی زنجیر آهن مست نمود دهر و پای مرا و بودم که میفرستم در بابوش و اکنون از غصب تو میروم پای زنجیر

** وَكُنْتُ مِنَ النَّاسِ فِي مُحْفَلٍ * فَهَا أَنَا فِي مُحْفَلٍ مِنْ قُرُودٍ **

(دو بدم من در محفل مردمان بس اکنون چون مقید گردیدم در محفل بوزنها یعنی زندانیان صحبت دارم

* * تَعَجَّلْ فِي وُجُوبِ الْاِحْدُودِ * وَحْدِي قَبْلَ وُجُوبِ السُّجُودِ * *

۱) آباستانی کرد و در حق من و جوب حدود و حد من قبل واجب شدن سجده گردید یعنی حدودات

بر بالغبیر، واجب می‌شوند نه بر نابالغین ومن هموز مکلف به نماز نشده ام پس حد هر من نباید

و مراد از این کلام اظهار صغارت و حقارت خود پیش حاکم است نه بیان نابالغی خود و میبکند

** وَقِيلَ عَدُوْتُ هَٰؤُلَاءِ الْعَالَمِينَ * بَيْنَ وَلَا دِي وَبَيْنَ الْقَعُودِ **

(گفته شد و حق من که در حالت ولادت و نشیمن بودم که بر جهانمان بغاوت نمودی یعنی این

تهدمت که بر من کردند از قدیم است حتی که در کودکی که هنوز مرا طاقت نشستن نبود مرا تهدت زد و بودند

فَمَا لَكَ تَقْبَلُ زُورًا الْكَلَامَ * وَقَدْ رَأَى الشَّهَادَةَ قَدْ رَأَى الشُّهُودَ ** *

* * فَلَا تَسْمَعَنَّ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَلَا تَعْبَأَنَّ بِمُحْكِ الْيَهُودِ * *

حق، باک داشتند، پس چیست ترا که گلام زور را که بر من بسته اند قبول میفرمای حال آنکه

قد رشهادت بقدر گواهان می باشد یعنی چون گواهان عادل می باشند گواهی مقبول میگردد و الا مردود

بس مشنوازد و غوغویان دروغ را دزد و دمار از استیبه میدن یهودیان که در انهام من می دارند

* * وَكُنْ فَارِقًا بَيْنَ دُعَايِ أَرَدْتُ * وَدُعَايِ فَعَلْتُ بِشَأْنِ بَعِيدٍ * *

* * وفي جودك غفياك ما جدت لي * نفسي ولو كنت أشقى نمود * *

(و فرق کن بنیادت دوری در میان دعوای کسی که بگوید که من چنین اراده کردم و در میان دعوای

کسی کہ بگو، جین کر دم یعنی یہودیان بر من تہمت فعل نکر دہ اند بلکہ جین میگویند کہ متبی

ارادهٔ فلان فعلی دارد و در میان هر دو چون بعبه است و در بخشش هر دو دست تو است بخشش

اگر چه از نمود که ناقص صالح هم را بی زده بودند بخت تر باشم مادر با جدت مهریه است

وقال يمدح كافورا في ذي الحجة من سنة ست واربعين وثلثمائة

اَوْدُ مِنْ الْاَيَّامِ مَا لَا تَوُدُّ * وَاشْكُوْا لِيْهَا بَيْنَنَا وَهِيَ جُنْدٌ *

* * * يُبَادِعُنَ حَبِيبًا يَجْتَمِعُونَ وَوَصَلَهُ * فَكَيْفَ يَحِبُّ يَجْتَمِعُونَ وَوَصَلَهُ * *

(میخواهم از ایام هراپه او میخواهد یعنی من خوانان وصال یار هستم و او خوانان جدا می شود و من از او شکوۀ جدائی میکنم و او دیگر جدا می است و زمانه دور میگردد آن دوست را که او وصال دوست یکبار دیگر دند پس چگونه قریب خواهد گردانید آن دوست را که او و اعراض دوست هر دو با هم میگردند یعنی زمانه که در وصال حاصل تفرقی اندازد پس چگونه یا ر اعراض کننده را وصال خواهد گناید قوله و صاه و قوله و صاه هر دو منطوق بود بر ضمیر یجمع و عطف بر ضمیر مستتر به و ن تا کید بضرورت شعری جائز بود

* * * أَبَى خُلُقُ اللَّهِ نَبَا حَبِيبَاتٍ يُمَّة * فَمَا ظَلَمِي مِنْهَا أَحَبُّبًا تَرُدُّ * *

(یعنی خوی های دنیا از کار میکنند از اینکه دوستی را که با او وصال دارم او را پیوسته بر وصال و از نپذیرش به طلب میکنم از دوستی را که از گردانند او را بر من یا دوستی را که دنیا خود منع میکند او را از وصال من * * * وَأَسْرَعُ مَفْعُولٍ فَعَلْتُ تَغْيِيرًا * تَكَلَّفُ شَيْءٌ فِي طَبَا عِلْ ضِدَّة * *

(میگوید اگر دنیا به تکلف مرا از یار بر دور گرداند بر آنکه آن وصال را ببات نبود و هر که دنیا محبوب بر تفرقه اندازی است و هر شی که به تکلف کنی و در سرشت تو ضد او بود آن کار زودتر متغیر میگردد * * * رَعَى اللَّهُ عَيْسَاءَ فَتَنَّا وَفَوْقَهَا * مَهْلًا كُلُّهَا يُؤَلَّى بِجَفْنَيْهِ خَدُّ * *

عيساء بالفتح شتر سفید سرخ موی مهبه تم گاو دشتی ایما از ولی بمعنی یاران دوم خریف بعد و سیمی (میگوید نگاهار دند از حوادث روزگار شتران معشوقان را که از من جدا گردیدند و بر آنان بودند معشوقان گاو دشتان که بانه و فراق رخساره هر یکی از هر دو چشم او چون باران اشک باریده می شد * * * بِوَادِيَةٍ مَا بِالْقَلْبِ كَأَنَّهُ * وَقَدْ رَحَلُوا جَبَدًا تَنَازَعُ عَقْدُهُ * *

(جد اگر دیدند در وادی و در آنچانه و در دل های میان بیداشد او در وادی نیز جا گرفته یعنی از احوال معشوقان چنانکه میان آمده و منه گشتم وادی نیز از مفارقت آنان متوحش شده و چون وادی را از آنان زینست بود لهند از احوال آنان همچو آن گردن که بر آگنده گردانند و در شتر مروری بی رونق گردید * * * إِذَا سَارَتِ الْأَحْدَاثُ فَوْقَ نَبَاتِهِ * تَفَاوَحَ مَسْكُ الْغَائِيَاتِ وَرَنَدُ * *

حدج بالکسر محنه زمان غایم زن بی پروا و جمن خود از پیرایه رنه درختی است خشو و گویند اس است و گویند عود (میگوید چون خود خیمای آنان بر نبات وادی مذکور روان گردید و بوی مشک از طره آنان و بوی خود وادی با هم می میدند متشبی نقل کرده که چون شعرا مصرع لفظ تفاوح را شنیدند در محاسن ذکر

لطیف این نظر میکردن حتی که این خیزاب جسمه انما را گفت که ایا این کلمه را بجای کلمه توحید و زبان کرده اید

* * * وَحَالٌ كَاجِدٍ لَّهِنَّ رَمَتْ بُلُوغَهَا * * * وَمِنْ دُونِهَا غَوْلُ الطَّرِيقِ وَبَعْدَهُ * *

* * * وَاتَّعَبَ خَلْقَ اللَّهِ مِنْ زَادِهِمْ * * * وَقَصَرَهُمَا تَشْتَهِي النَّفْسُ وَجَدَهُ * *

(بسیار حال است که قصد کردم وصول او را لیکن او در دشواری حصول مہائل منتهی قان مذکور

گردید و قبل رسیدن تا او مشقت دوری راه مانع میشود و رنجور تر خلق خدا همان کس بود که

ہست او زائد بود و تو نگر می اواز آنچه نفس او خواهد قاصر باشد یعنی ہست بلند دارم و دست رس کوتاہ

* * * فَلَا يَنْجَلِي فِي الْمَجْدِ مَا لَكَ كَلَّةٌ * * * فَيَنْزِلُ مَجْدُكَ كَانَ بِالْمَالِ عَقْدَةٌ * *

(یعنی چون بدون مال حصول مجدد دشوار است پس باید که کشادہ گردد در حصول برتری ہست مال تو پس

مجد کہ بہ مال گرہ او است کشادہ گردد یعنی مجد وابستہ مال است پس در صفات اقتصاد باید

* * * وَدَبْرَةٌ تَبْرَأُ لِلَّهِ الْمَجْدُ كَفَّةٌ * * * إِذَا حَارَبَ الْأَعْدَاءَ وَالْمَالَ زَنْدَةً * *

* * * فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ * * * وَلَا مَالٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ * *

مجد بر برتری و غلبہ کردن دشرف بر کسی آید گوید لیکن تدبیر مال چون تدبیر جنگ کنندہ کہ مجد بمنزلہ کف او بود مال

بمنزلہ بند دست او بود یعنی چنانکہ کف بدون بند دست جنگ کنندہ را بکار نمی آید ہمچنین مجد بدون مال مفید

نمیگردد پس در دنیا کسی را کہ مال نبود مجد نبود و کسی کہ قلیل بود مجد او را مال نیست یعنی از چون فقیر با مال است

* * * وَفِي النَّاسِ مَنْ يُوْضِي بِمَسْوَرٍ عَاشِقُهُ * * * وَكَوْبُهُ رَجُلًا وَالثَّوْبُ جِلْدُهُ * *

* * * وَلَكِنْ قَلْبًا بَيْنَ جَنْبَيْ مَالِهِ * * * مَدَى يَنْتَهِي بِي فِي مَرَادٍ أَحَدٍ * *

(و در دنیا بعضی مردم راضی می باشند بہ ہر آنچه زندگانی اسان بود و مرکب او ہر دو پای او بود و پوست

تن او بمنزلہ جوار یعنی پیادہ و ہر ہند خوش می ماند و لیکن دلی کہ در ہر دو پہلوی من است او را نہایتی نیست

کہ مراد ہستی گرداند و مرادی کہ حد گردانم او را یعنی ہر حد کہ معین میکنم بدان راضی نمیگردد و دوز آنہ از ان می جوید

* * * تَرَى الْجَسْمَةَ يَكْسِي شَفْوًا تَرَبُّهُ * * * فَيَخْتَارُ أَنْ يَكْسِي دُرُوعًا تَهْدِي * *

شست م جامہ تنیاک شکستن (یعنی گویا جامہای رفیق چنان نرم می پوشم کہ از غایت نرمی دارم

تن را ہر ورش میکنند لیکن دل ما از دنگار میدارد و ز رہا را کہ از گرہان باری او تن شکستہ میگردد می خواہد

* * * يَكْلَفُنِي التَّهْمِيرُ فِي كُلِّ مَهْمَةٍ * * * عَلَيَّ مَرَا عِيَهُ وَزَادِي رَبُّهُ * *

ار بندگانہ تر گون و رنگ شتر مرغ خاک تر گون میباشد علیق سوار (میگوید دل من تکلیف میدہد مرا

بسیر نیم روز در میان دو دست که در دماغ برای اسب من بجز آنچه در چراگاه او بجزد میسر نمی آید و بجز شتر

مرغ چیزی برای زادن نمی یابم. یعنی بجز آنکه شتر مرغ را شکار کنم و بخورم چیزی خوردنی یافته نمی شود

* * * وَأَمْضَى سِلَاحٍ قَلَدَ الْمَرَأَةِ نَفْسَهُ * رَجَاءُ أَبِي الْمَسْكِ الْكَرِيمِ وَقَصْدُهُ * *

(یعنی من امید و قصد مدد دارم و برای دفع حوادث امید و قصد او بمنزل سلاح افتد و می شود

* * * هُمَا ذَا صِرَاحٍ خَانِدَهُ كُلُّ نَاصِرٍ * وَأَسْرَقَ مِنْ لَمْ يَكْثُرِ النَّسْلُ جَدُّهُ * *

(و هر که را ناصران او خیانت کرده باشند و جدا و نسل را بسیار نکرده باشد یعنی هر که ناصران و

برادران ندارد امید و قصد مدد او را در دگر خویش میگرداند چرا که از انعام او صاحب حشم و خدم میگردد

* * * إِذَا الْيَوْمَ مِنْ غِلْمَانِهِ فِي عَشِيرَةٍ * لَنَا وَالِدٌ مِنْهُ يَفْتَدِيهِ وَلَدُهُ * *

(یعنی مدد و جانشینان غلامان مرا بخشیده که برای من عشاء و ناصران گردیدند و از مدد و جانی من

بدر و بستر فدا شده پدر حاصل است یعنی مدد و جانی پدر من و من بجای پسر جان نثار او هستم

* * * فَهَنْ مَالِهِ مَالُ الْكَبِيرِ وَنَفْسُهُ * وَمِنْ مَالِهِ دُرُّ الصَّغِيرِ وَصَدُّهُ * *

(یعنی انعام او چنان کبیر و صغیر را فرارسید که مال کبیر و جان او از آن است چرا که مال داده اوست

و نفس وی پرورش یافته او و شیر که طفل می نوشد او را و گاو و اره که می خواهد در دستگیر مال او است

* * * نَجَرُ الْقَنَا الْخَطِيَّ حَوْلَ قَبَائِهِ * وَتُرْدِي بِنَاقِبِ الرِّبَاطِ وَجُرْدُهُ * *

(یعنی نجر قنای خطی را در حواله قبایه و تریدی بنقاب رباط و جرد او

* * * وَنَهْتَجِنَ الدُّشَابَ فِي كُلِّ وَابِلٍ * دَوْبِي الْقِسْيَ الْفَارِسِيَّةَ رَحْدُهُ * *

(یعنی ما لغم مبنای گرد بر آمده آفتاب اسب خاثر رباط بنج یا زیاده از اسپان بسته ردی نوعی

از دیدن اسب و ابل باران بر رگ قطره کنایه نمود و بد و از تر که چون باران بارد شتاب تیر میگوید

برای حفاظت مدام گرد مرا برده مدد و جانشینان خطی را میکشیم و مید و ندر بر سوار می من اسپان خواهر و

نیکام موی و چون استخوان تیرانه از می کشیم تیرهای میان چون باران و آواز قوسهای فارسی چون رعد می باشد

* * * فَلَا تَكُنْ مُعْصِرَ الشَّرَى أَوْ عَرِيْنَةً * فَإِنَّ الَّذِي فِيهَا مِنَ النَّاسِ أَسَدُهُ * *

(یعنی مصلحت نیست که در راه شری یا عرینه ای که در راه است عرین بیش شیر سبک که م باره فقره

* * * سَبَابُكَ كَأَوْرٍ وَعَقِيَانَهُ الَّذِي * بِصَبِّ الْقَنَا لَا بِالْأَصَابِعِ نَقْدُهُ * *

(یعنی اگر چه مصر بیش شیران نیست لیکن مردمان او

شیران هستند و غلامان را که مدد و جانشینان را برای جنگ مهیا کرده و ذریه و فقه نام نهادن انان بجای

بارهای نقره و زر خالص مدوح هستند و لیکن امتحان آنان از نیزگان تمایق دارد نه از انگشتان

* * * بَلَاهَا حَوَالِيَهُ الْعَدُوُّ وَغَيْرُهُ * * * وَجَرَّ بِهَا هَزْلُ الطَّرِيقِ وَجَدُهُ * * *

(و امتحان نمود آنان را دشمن و غیر دشمن گرد مدوح که در مکر که حاضر بودند یعنی همه بهادری شان را مثابده نمودند و تجربه نمود آنان را احما که بطور هزل یا خودنمای کنند و بطور قصه که بر دشمنان خود می نمایند

* * * اَبُو الْمُسْكَ لَا يَغْنَى بِذَنْبِكَ عَفْوُهُ * * * وَلَكِنَّهُ يَغْنَى بِعَدُوِّكَ حَقْدُهُ * * *

(آمدوح چنان کثیر العفو است که از بسیاری گناه تو عفو او فانی نمیشود و لیکن از ضرر آوری تو کینه او فانی نمیرد

* * * فَيَا أَيُّهَا الْمَنْصُورُ بِالْجِدِّ سَعِيَّةٌ * * * وَيَا أَيُّهَا الْمَنْصُورُ بِالسَّعْيِ جِدَّةٌ * * *

(آه ای مدوح که برای تو بخت و نصرت یاور هستند پس چون در کاری سعی میفرمای سعی تو منصور به بخت میگردد و بخت تو نیز به سعی فیروزمند است چرا که بر بخت اعتماد نمیداری بلکه سعی هم میفرمای

* * * تَوَلَّى الصَّبَاحَ نِيَّيًى فَاخْلَفَتْ طَيْبَةً * * * وَمَا ضَرَّ نِيَّيًى لَمَّا رَأَيْتُكَ فَقَدْ * * *

(آنگذشت ایام که تو دمی من لیکن تو خوشی را بجای او خلیفه کردی یعنی از انعام و اکرام تو چنان

سرور و بی غم گردیدم که طفلان در ایام طفلی بس چون ترا دیدم ضرر نکردم و افتد ان ایام طفلی

* * * لَقَدْ شَبَّ فِي هَذَا الزَّمَانِ كَهَوْلُهُ * * * لَدَيْكَ وَشَابَتْ عَيْنُكَ مَرَدُهُ * * *

(آه آنکه پیران زمانه نزد تو از نهایت سرور و جوان گردیدند و مردان نزد امرای دیگر از حقای آنان پیر گشتند

* * * أَلَا لَيْتَ يَوْمَ الْأَسِيرِ يُخْبِرُ حُرَّهُ * * * فَتَسْأَلُهُ وَاللَّيْلُ يُخْبِرُ رُبَّهُ * * *

(آه گوید کاش گرمی روز و مردی شب سمر که درین سمر برداشتم ترا خبر میدادند تا تو آنان را از

حال آنکه که من درین سمر تکالیف برداشتم می پرسیدی و مرا بیش از بیش مورد مراحم خود میگردانیدی

* * * وَلَيْتَكَ تَرَ عَائِي وَحَيْرَانَ مَعْرُوضَ * * * فَتَعْلَمُ إِنِّي مَن حُسَامِكَ حَقْدُهُ * * *

(تر عائی بمعنی ترا عنی و مراعات نگریستن بر آن نام ابی معروض ظاهر کاش تو مرا در مقام حیران میدیدی

تا به مثابه شجاعت من که در اینجا کرده بودم میدانستی که من نیز منجمه یقیزی شمشیر تو هستم

* * * وَإِنِّي إِذَا بَاسَرْتُ أَمْرًا أَرِيدُهُ * * * تَدَانَتْ أَقَاصِيهِ وَهَانَ أَشَدُّهُ * * *

(و من چون به کاری میباشم میگردم و اراده او میکنم از سعی من دور تر آن کار نزدیک میگردد و دشواری آن آسان

* * * وَمَا زَالَ أَهْلُ الدَّهْرِ يَشْتَبِهُونِي * * * إِلَيْكَ فَلَمَّا لَحْتُ إِلَيْ لَاحِ فَرَدُّهُ * * *

(و ما زال اهل الدهر یشتبهون یعنی هرگز نماندند که اهل دنیا مرا اشتباه نکنند و چون من به تو رسیدم و تو مرا از تو دور کردی

* * * يُقَالُ إِذَا ابْصُرْتَ جَيْشًا وَرَبَّهُ * * * أَمَامَكَ مَلِكٌ رَبُّ ذِي الْجَيْشِ صَبَدُهُ * * *

بوحید شدن ستاره (میگوید و چون به جانب تو سفر نمودم اهل روزگار و دوستان مرا مشاء به

و سادای معام میشدند و هرگاه مرا توانایان شعی ظاهر شد یکای زمانه یعنی تریکای زمانیا قسم و چون
شکر و صاحب شکر را میدیدم مرا استباده تو پیدایمی شد پس مردمان می گفتند که بیش تو باد شاهی
است که بعد از این شکر عالم او است قوله ایک ای سائر ایک پس ایک صله حال محذوف باشد

* وَالْقَيِّ الْفَمُ الضَّحَاكُ أَعْلَمُ أَنَّهُ * قَرِيبٌ بِنَدَى الْكَفِّ الْفَدَا ذَهَبُهُ * *

* فَنَزَارَكَ عَنِّي مِنَ الْإِيكِ اشْتِيَا قَدْ * وَفِي النَّاسِ الْإِيكُ وَحْدَكَ زَهْدُهُ * *

(میگوید چون ملاقات میکردم دهن خنده را یعنی چون کسی را خندان می دیدم پس میدانستم که دهن او قریب
العهد است ازین دست که بر و جانهای مردمان فدایمی شوند یعنی میدانستم که او از تقبیل دست و انعام تو
فائز شده لهذا مسمور و رو خندانست پس آمدند و در تو کسی که بطرف تو اشتیاق او بود و بخیر تو از همه مردمان
او را پر میزد یعنی من که نزد کسی نمیردم مشتاق تو گشته بودم و حاضر شدم قوله فزارک منی من اه ای زرت انا

* يُخَافُ مَنْ لَمْ يَأْتِ دَارَكَ غَايَةً * وَيَأْتِي فَيْدَ رِيٍّ أَنْ ذَلِكَ جَهْدُهُ * *

(هر که در خانه نماند و به منتهای مقصود خود نرسید و چون بیاید پس میداند که همین آمدن کوشش او
برای اکتساب مجدد مال بود یعنی هر که تاد و دوکت تو نرسید محروم ماند و هر که آمد بهرام خود رسید

* * فَإِنْ نَلَيْتَ مَا مَلَيْتَ مِنْكَ فَرُبَّمَا * شَرِبْتَ بِمَاءٍ يَعَجِزُ الطَّيْرُ وَرْدُهُ * *

(پس اگر رسیدم به مقصود خود که امید او میداشتم عجب نبود چرا که من بیشتر نوشیدم آن آب را که رسیدن
تا او بر نندگان را عجز میکند یعنی چون مصائب بار بار به اشتیاق تو کشیدم پس بهرام فائز شدن من عجب نه بود
می تواند که بخوبی باشد یعنی اگر از تو بهره مند گردیدم عجب نه بود چرا که من بسیار از بخیلان شدید انعام گرفته ام

* * وَوَعْدَكَ فِعْلٌ قَبْلَ وَعْدٍ لِأَنَّهُ * نَظِيرُ فَعَالٍ الصَّادِقِ الْقَوْلِ وَعْدُهُ * *

(یعنی وعده تو فعل بدون وعده است چنانکه وعده تو عین نقد بود چرا که وعده راست گوی مثل فعل او است

* * فَكُنْ فِي أَصْطِنَاعِي مُحْسِنًا كَمُجْرِبٍ * يَبْنِي لَكَ تَقْرِيبَ الْجَوَادِ وَشَدُّهُ * *

* * إِنْ أَكُنْتَ فِي شَكٍّ مِنَ السَّيْفِ فَأَبْلُهُ * فَأِمَّا تَنْقِيهِ وَأِمَّا تَعْبُدُهُ * *

* * وَمَا الصَّارِمُ الْهِنْدِيُّ الْأَكْمِيرُ * إِذَا لَمْ يَغَارِقَهُ الْبِجَادُ وَغَمُّهُ * *

پایان بافتن ظاهر شدن (یعنی با من نیکی کن و تجربه من اقرار کن که به تجربه دویدن اسب نیز رو و حمله او ظاهر
میگردد و همچنین از خوبی شمشیر اگر در شک باشی پس او را در خون دشمنان تبر کن پس یازد خواهی نمود و او را بپایند

نموده و از اصلاح خویشی گردانید همچنین تا محاسن و نیام از شمشیر بران بندی جدا نگردد و او دیگر شمشیر بر ابر میاشد

* * * وَإِنَّكَ لَلمَّشْكُورُ فِي كُلِّ حَالَةٍ * * * وَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْبَشَاشَةُ رَفْدُهُ * * *

آنگاه دید در هر حال از جانب من تو مشکور هستی اگر چه انعام تو بجز تازه رویی و کشاده پیشانی شدن نباشد یعنی اگر چه با انعام سرور نکریدی لیکن چون به خوش رویی ملاقات میکنی پس شکر گذار تو هستم

* * * وَكُلُّ ذَوَالِ كَانٍ أَوْ هَوَاكَائِنٍ * * * فَلَحْظَةُ طَرْفٍ مِنْكَ عِنْدِي نَدَّةٌ * * *

* * * وَإِنِّي لَفِي بَحْرِ مِنَ الْخَيْرِ أَصْلَةٍ * * * عَطَايَاكَ أَرْجُو مَدَهَا وَهِيَ مَدَّةٌ * * *

طرف چشم من مثل مد آب خیزد و از روی آب (یعنی یک نگاه لطف تو نزد من برابر است همه عطای ترا که داده خواهی داد من در دریای خوبی و انعام تو مستغرق هستم و عطای تو نموده آن دریا است

پس امید بدارم بدان دریا را چرا که عطایای تو مداوست یعنی از انعامات تو امید داری من مرتفع نیستم

* * * وَمَا رَغْبَتِي فِي عَسَجٍ اسْتَفِيدَةٍ * * * وَلَكِنَّهَا فِي مَغْفِرٍ اسْتَجِدَّةٍ * * *

* * * يُجُودُ بِلَمَنِ يَفْضَحُ الْجُودُ جُودُهُ * * * وَلِيُحَدِّدَ مِنْ يَفْضَحُ الْحَمْدُ حَمْدُهُ * * *

او نیست رغبت من در زور که استغفاده او کنم بلکه رغبت من درین است که بزرگی و شرف مغفرت جدید حاصل کنم یعنی تمنای حکومت و ولایت دارم و این بر غروب مرا کسی بخشد که بخشش او را میباید بخشش دیگران را

* * * فَانْكَ مَا مَرَّ التَّحُوسُ بِكَ وَكَبَّ * * * وَقَالَ بَلَّةُ الْأَوْ وَجْهَكَ سَعْدٌ * * *

(و تو آنی که نگزشته نخوست در ستاره کسی و تو و بروی ان شدی مگر آنکه چهره تو بخت همایون او میگردد)

و قال يوم عرفة وقد خرج من مصر سنة خمس مئتين وثلاثمائة

* * * عَيْدٌ بِإِيَّتِهِ حَالٌ عُدْتُ يَا عَيْدُ * * * بِمَا مَضَى أَمْ بِمَا مَرَّ فَيْكَ تَجِدِي * * *

(امروز روز عید است پس ای عید بکدام حال باز آمده ای یا بهمان حال گذشته یا تجدید کدام امروز خود داری برین ترجمه یاد از لطایق ربانی مصاحبت بود و می تواند که با برای تعبیر به لفظ عود و اگر دانستیم یعنی چیزی ضرور برای مایان آورده یا چون ایام گذشته مفارقت اندوخته آورده است تمام برای انکار است

* * * أَمَّا الْأَحِبَّةُ فَالْبَيْدُ أَعْدُوْنَهُمْ * * * فَلَيْتَ دُونَكَ بَيْدٌ وَنَهَا بَيْدٌ * * *

(ای عید تو آمده ای و میان من و دوستان بیابان حائل پس کاش در میان تو بیابانها غائل میشدند نه در میان انان)

* * * لَوْلَا لَمْ يَلَمْ لَمْ تَجِبْ بِي مَا جَوَّبَ بِهَا * * * وَجَنَاءُ حَرْفٍ وَلَا جَرْدُ أَعْقَدُ * * *

* وَكَانَ أَطْيَبَ مِنْ سَيْفِي مُضَاجَعَةً * أَشْبَاهُ رَوْقَةِ الْغَيْثِ الْأَمَالِيَّةِ *

* لَمْ يَتْرُكْ إِلَهٌ مِنْ قَلْبِي وَلَا كِبَرِي * شَيْئًا تَتِمُّهُ عَيْنٌ وَلَا جِنْدٌ *

جواب بریدن مسافت و جانا فدا منحت و استوار و قیل بی العظیمه البوجنتین حرف ناله لاغر
جودا اسب تنگ و کوتا بهوی قید و داده خرد در از پشت و گردن غید اوم نازک اندام الموده بالضم
نازک و درخنده روی (یعنی اگر باندی رتبه نمی بود در طلب اونا دو اسب و ماده خر قطع نمیکنانند از
من ان بیابان را که قطع میکنم و او خوشتر از شمشیر زنان شبیه آبداری شمشیر نازک اندام
درخنده روی بخوابه من می بودند لیکن چنان به حوادث مبتلا شدم که زمانه چیزی از دل و جگر
من نگذاشته که تا چشم و گردن معشوقان از عشق خود بنده کنند و رایعنی مرا طاقات عشق مانند

* يَا سَاقِيَّ اخْمَرْ فِي كُؤُسِكُمَا * اَمْ فِي كُؤُسِكُمَا هُمْ وَتَسْهِيْدُ *

* اصْخَرَةً اَنَا مَا لِي لَا تَحَرُّ كُنِي * هَذِي الْمَدَامُ وَلَا هَذِي الْاَخَارِيْدُ *

انغروده بالضم م سرود (ای برود ساقیان من در جامهای شما ای شراب است یا غم و بی خواب کردن یعنی از
شراب شما سرور نمی شود بلکه غم زاده میگردد و من ایایک سنگ سترگ هستم چیست حال
من که نه این شراب و نه این سرور و جنبش میدهند مرا ازین روز سرور و سرور و نمیشوم
* اِنْ اَرَدْتُ كَمِيَّتَ اللَّوْنِ صَافِيَةً * وَجَدْتُهَا وَحْدِيْبَ النَّفْسِ مَفْقُودُ *

کمیت اسب سرخ و کلبه از شراب بود (یعنی اگر شراب سرخ و صاف و سامان سرور و مهیا شدن تواند لیکن
چون دوست دل موجود نیست لهذا سرور حاصل نمی شود و مراد از دوست یاکسی خاص باشد یا قدر و منزلت
* مَا ذَا الْقِيَّتِ مِنَ الدُّنْيَا وَاعْجَبُهَا * اَنْبِيْ بِمَا اَنَا بَاكِ مَهْنَهٌ مَّحْسُودُ *

(یعنی من با عجب دینار ادیده ام لیکن عجب تر آن این است که من از آنچه بیکرم بران دیگران
حسد می نمایند یعنی من از تقرب کافر خود بیزار و کاهه هستم و شعرا می دیگر بر تقرب من حسد می نمایند
* اصْبَحْتُ اَرْوَحَ مُشْرِخًا زَائِدًا * اَنَا الْغَنِيَّ وَ اَمْوَالِي الْمَوَاعِيْدُ *

(میگویند هرگاه تر د کافور رسیدم صبح ان گشتم من غنی نهایت آسایش مند از روی خازن و
دست خود و من چنان غنی هستم که اموال من و ده های کافور باشند یعنی چون بی مایه گشتم لهذا
خازن و دست من از مونس حظ اموال در راحت گردیده حاصل آنکه من بی مایه شدم
* اَنْبِيْ نَزَلْتُ بِكَ اَبِيْنَ ضَيْفُهُمْ * عَنِ الْقَرْيَةِ وَعَنِ التَّوْحَالِ مَحْدُودُ *

* جُودُ الرِّجَالِ مِنَ الْإِيْدِي وَجُودُهُمْ * مِنَ اللِّسَانِ فَلَا كَانُوا وَلَا الْجُودُ *

(من نزد و روغ گویان فرد آمده ام که مہمان شان از مہمانی و از کوچ کردن ممنوع است یعنی نہ مہمانی من میکنند نہ مرارقت میدہند و بخشش مردان از دست و اموال می باشد و بخشش انان از زبان و وعدہ یعنی بجز از وعدہ ای دروغ چیزی بخشش نمیکند پس خدا کند کہ نہ باشند انان و نہ باشند بخشش شان

* مَا يَذُبُّ مِنَ الْمَوْتِ نَفْسًا مِنْ نَفْسِهِمْ * الْأَوْفَى يَدٍ وَمَنْ نَتْنَهُ سَاعُودٌ *

(یعنی از بدوی شان موت در قبض روح کدامی از انان خود مباشرت نمیکرد تا آنکہ در دست خود دجولی بگیرد

* مِنْ كُلِّ رِخْوٍ وَكَاءِ الْبَطْنِ مُنْفَتِقٍ * لَا فِي الرِّجَالِ وَلَا لِّلنِّسْوَانِ صَعْدُودٌ *

(یعنی نہ شکم کافور و نہ صاحبان اودست است یعنی با فراط باد از شکم فرو میدہند و شکم انان از غایت فرہی در پیدہ گردید و انان نہ در قسم مردان نہ در قسم زنان ہستند یعنی خایک شیدگان ہستند و از ہر دو نفع خالی

* أَكَلَمَّا أَغْتَالَ عَبْدُ السَّوْءِ سَيْئَةٌ * أَوْ خَانَتْهُ فَلَهُ فِي مِصْرٍ تَهْيِئَةٌ *

(ایا ہر کہ خواہد خورد را بشد و خیانت کند کار او در بلدہ مصر در دست میگردد و درین استفہام از کار است بر مصریان کہ چگونہ انان بمجوکا فور علامتہ از خائن مولاکش را حاکم گردانیدہ اند

* صَارَ الْخَصِيَّ أَصْبَرَ الْآبِقِينَ بِهَا * فَالْحَرُّ مُسْتَعْبَدٌ وَالْعَبْدُ مَعْبُودٌ *

(یعنی ہر علام کہ نزد کا فور گر نغہ آمد منہ ز گردید و شرفانہ داو ذلیل گشتند و علامان محترم پس او امام الاقبین است

* زَامَتْ نَوَاطِيرُ مِصْرٍ مِنْ نَعَالِهَا * فَقَدْ بَشَمَنْ وَمَا تَفْنَى الْعِنَاقِيَّةُ *

(بشم با تحریک ناگو او شدن طعام غنود بالضم (خواہید نہ نگہبانان مصر از روبا انان انجانا آنکہ میر خوردند و

نوشہای انگور تمام نمیشود یعنی ار اذ لان از غنات عظامی مصر اموال مردمان را خوردند و باز نمی آیند

* الْعَبْدُ لَيْسَ لِحَرِّ صَالِحٍ بَاحٍ * لَوْ أَنَّ فِي ثِيَابِ الْحَرِّ مَوْلُودٌ *

(یعنی غلام اگر کہ در جامہای شریف مولود گردیدہ باشد یعنی گو در ملک و خانہ شریف زائیدہ و پرورش یافتہ باشد

لیکن شریف را مواخت نکنند چرا کہ در میان ہر دو مخالف طبع واقع است بیہ نمودن ای خواہد زائہ کافور کہ تا عتبار وماند

* لَا تَشْتَرِ الْعَبْدَ إِلَّا بِالْعَصَا مَعَهُ * إِنْ الْعَبْدُ لَا تَجَاسُ مِنْكَ كَيْدٌ *

(غلام را بدون عصا خرید مکن یعنی مدام غلام منہ او از ز دو ضرب می باشد و غلامان نجس و بی خیر ہند

* مَا كُنْتُ أَحْسِبُنِي أَحْيَى إِلَى زَمَنِ * يُسَيُّ بِي فَيَهْ كَلْبٌ وَهُوَ مَحْمُودٌ *

(نمی دانستم کہ خواہم زیست تا این زمانہ کہ در و سگ با من بدی خواہد نمود و ستایش او خواہم نمود

* وَلَا تَوَهَّمْتِ أَنَّ النَّاسَ قَدْ فَقِدُوا * وَأَنْ مِثْلَ أَبِي الْبَيْضَاءِ مَوْجُودٌ *

ابو البیضاء کنایه از حبشی چنانکه اعمی از یسیر (و گمان نمی کردم این را که مردمان گم گشته و کافور باقی ماند

* وَأَنَّ ذَا الْأَسْوَدَ الْمُتَقَوَّبَ مُشْفَرَّةً * تَطْبَعُهُ ذِي الْعَضَارِيطِ الرَّحَادِيَّةُ *

مشفر مشقوب لب گنده شتر سوراخ دار برای مهار عفره و طبالنهم بدنبال کسی دهنده و حید با کسر م ترسند (میگوید و نمی دانستم که این حبشی گنده لب سردار خواهد شد این ناکسان ترسندگان مطیع او

* جَوْعَانِ يَأْكُلُ مِنْ زَادِي وَيُمَسْكِنِي * لَكُنِي يُقَالُ عَظِيمُ الْقَدْرِ مَقْصُودٌ *

(میگوید کافور گرسنه است که می خورد و مسیر نمیشود و او می خورد و از زاد و مال من و خود نمیدهد و مرا از رفتن باز میدارد تا مردمان بگویند که او بس عظیم القدر است چرا که مستثنی قصه اد کرده و نزد او می ماند

* إِنَّ أَمِيرَ أُمَّةٍ حَبْلِي تَدَبَّرُهُ * لِمُسْتَضَامٍ سَخِينِ الْعَيْنِ مَقْفُودٌ *

(یعنی خواهد زاده کافور که مدبر این کنیز حمله یعنی کافور خصی کلان شکم گردیده هر آنکه او مظلوم و ناپیدا و احمق است که کار او با این ناکس رسیده تر غیب میدهد و او را اینفرمانی کافور

* وَيَلْمُهَا خُطَّةً وَيَلْمُ قَائِلَهَا * لِئَلَيْهَا خَلِقُ الْمَهْرِيَّةِ الْقُودُ *

(و یایم کلمه تعجب بود مهریه ناکه منسوب به مهره بن حیدان پدر قبیلای عرب خطه کار قودا ناکه در از گردن (میگوید این چه عجیب فعه و خوش گوینده اوست که برای پنجین کار یعنی برای هزار از کافور ناکه عده پیدا شده

* وَعَنْ هَذَا النَّاطِعِ الْمُوتِ شَارِبُهُ * إِنَّ الْمُنِيَّةَ عِنْدَ اللَّهِ لَقَدْ يَكُ *

قند بد قند و گویند شراب شارب موت کنایه نمود از خود که با سکر او مطیع کافور گشته (هر که اطاعت کافور نمود و ذایقه موت را خوش مزیاقت چه در اطاعت او ذلت و نرد ذات موت چون قند خوش گوار باشد

* مَنْ عَلِمَ الْأَسْوَدَ الْمُخَصِّيَ مَكْرَمَةً * أَبَا وَهْبٍ الْبَيْضَاءِ أَمْ أَحْوَالُ الصَّيْقِ *

* أَمْ أَنْ نَفْسِي فِي يَدِ النَّخَّاسِ دَامِيَّةً * أَمْ قَنْ رَهْ وَهُوَ بِالْغُلَسِيِّينَ مَرْدُونٌ *

اعیدم مکر (میگوید که نعلیم کرد کافور سیاه خصی را بر زرگی ایامه را آن او که سیائن بودند و یابرادران مادر او که مکر انانیا گوش او که در دست برده فروش از گوش مالی خون آلوده می ماند و یا قند و قیمت او که بر نیات دو فاسد و دیگر دهنده و نمی خریدند و را یعنی این همه بواعث بد خوئی کافور مستند مکر مراد او

* أَوْ لِي اللَّائِمُ كَوَيْفٍ بِمَعْنَى رَقَةٍ * فِي كُلِّ لَوْمٍ وَبَعْضِ الْعَذْرِ تَعَبِيدُ *

* وَذَلِكَ أَنَّ الْفُحُولَ الْبَيْضَاءَ عَاجِزَةً * مِنَ الْجَهْلِ فَكَيْفَ الْخَصِيَّةُ الْأَسْوَدُ *

فعلی م نر و کنایه گفته بد و از مهتر خصی م خایه کشیده شده است و دم میباید (میگوید میزد و او را ترسان کسان به معنی و داشتند در یکویش مردک کافور است و بعضی قدر صغر زایش و بجز کردن بود یعنی این قدر او در حقیقت برای او بجز است و آن قدر این است که مردان شریف از کردن میگوئی عاجز میگردی پس چگونه باشد خایه کشیده گان حشمتیان یعنی چون دیگر امرا یان که شیفت اند بخل دارند پس کافور که غلام است البر معذور بود

و قال یهني ابا الفضل محمد بن الحسين بن العميد بالنوروز

* جاء نوروزنا وانت مُرادُ * وورث بالندي اراد زناد * *

* هذه النظرة التي نالها منك الى مثلها من الحول زان * *

نوروز لغت عجمی و نیز و ز سر ب اور و ز نیست از اعیاد فارسیان و رسی آتش جستن از آتش زنده زنده بالفتح م سنگ زیرین چقا ق گویند و رث بفرمان زنادی و دیکه مراد حاصل شود یعنی روز نوروز برای مشاهده تو آمد و از مشاهده جمال تو مراد حاصل شد و این یک نگاه که او را از مشاهده جمال تو حاصل شد چنان اورا مسرت بخشید که تا نوروز دیگر یک سال بمنزله زاد برای او کافی گردید

* ينثني عنك آخر اليوم منه * ناظر انت ظرفه ورقان * *

و چون نوروز در آخر روز از تو رخصت یافته باز خواهد گردید از چشم بود و تو نظر و خواب او شوی یعنی بحسرت خواهد رفت یا مراد آن باشد که از تو نور دارم چشم حاصل کرده خواهد رفت

* نحن في ارض فارس في سرور * ذا الصبح الذي نرى ميلاد * *

* عظمتة مما لك الفرس حتى * كل ايام عامه حسان * *

مماک جمع ملک چون مثا نخرج جمع شیخ (میگوید مایان درین ملک فارس و سرور می باشیم و این صبح که می بینم اورا میلاد آن سرور است یعنی از مبدأ این نوروز تمام سال سرور می باشیم و این نوروز را یادش همان فارس معظم میباشد تا آنکه همه روزهای آن سال حاصل او هستند

* ما لبسنا فيه الا كالليل حتى * لبستها تلافه ووهان * *

* جند من لا يقاس كسرى * ابو ساسان ملكا به ولا اولاد * *

اکلیل بکسر تین م تاج مرصع تاجه بالفتح م بسته و به بالفتح م زیور است تیری بالفتح عرب خسرو نام بادشاهی بود از بادشاهان فارس و بادشاهان ساسانیان و لا داو یعنی درین حسن نوروز تنها مایان به تاج سر فراز نگار دیده ایم بلکه تاج و داند نیز به تاج صغر فراز شده اند و مدح که او چنان عظمت دارد که با او کسری

و اولاد بادشا، قیاس کرده نمیشوند یعنی درین ایام بهار در جای فراز و چدر جای نشیب سبزه و گل روئید است
 * عَرَبِيٌّ لِسَانُهُ فَلَسَفِي * رَأَيْتُ فَارِسِيَّةً أَعْمَادُ *
 (زبان سحر عربی و عقل او چون عقل حکامی فلان سحر و عید های ادعیه فارسیان یعنی نور و زو مهر جان است)
 * كَلَّمَا قَالَ نَائِلٌ أَنَا مِنْهُ * مَرُوفٌ قَالَ آخِرُهُ أَلْفَتْصَادُ *
 (یعنی عطیات مدوح بیشتر از بیشتر بد و لهند چون یکی خود را اصراف میداند دیگری اورا برانه روی میگوید)
 * كَيْفَ يَرْتَكِبُ مَذَكِبِي عَنْ سَمَاءِ * وَالتَّجَادُّ لَكَ يَ عَلَيْهِ نَجَادُ *
 * قَلَدَ تَنِي يَمِينُهُ بَحْسَامِ * أَعَقَبْتُ مِنْهُ وَاحِدًا أَجْدَادُ *
 (میگوید چگونگی شانه من از آسمان برگردد و دوم مساوت باد ترند چرا که حامل شمشیر که بردوش من
 است حمل می شود و روح است و انداخت دست او در گردن من و خان شمشیر را نظیر را که او را اجدادان
 شمشیر میگویند گزاشته اند و اجداد شمشیر عبارت است از معادن یعنی قوله منه واحد ای اعتبت واحد و الحسام
 * كَلَّمَا اسْتَلَّ ضَا حَكْنَهُ إِيَّاهُ * تَزَعُمُ الشَّمْسُ أَنَّهُ أَرَادُ *
 زید یا کسرم همزاد (میگوید هر دو تیکه شمشیر مذکور از نیام بر کشیده و دشت به دیگر دوا در روشنی آفتاب
 تا آنکه آفتاب گمان میکند که این روشن نظیر روشنی من است جمع آورد آرد را با دعدۀ ایة تاویل افراد ایة
 * مَتَلَوْ فِي جَفْنِهِ خَشْيَةَ الْفَقْدِ * فَفِي مِثْلِ أَثَرِهِ أَضْمَادُ *
 (میگوید شمشیر مذکور چنان محبوب است که یک نظر گرم شدن پند نبود لهند از خوف غائب شدن از
 نظریک او را در نیام او ساخته اند تا تیکه در نیام ماند نیام او قائم مقامش باشد یعنی نیام او را ندیب نموده اند
 * مَنَعَلٌ لَامِنَ الْحَفَّاءِ أَنْ هَبَّاءَ يُحْمِلَ بَحْرًا فَرَدُّهُ أَرْبَابُ *
 حفا سحر دگی با از برهنگی (نیام او را پوشش زریں است نه برای سحر دگی او و او در یارامی بر دار و که
 کف ان دریا و هر شمشیر است یعنی شمشیر بجای دریا و جوهر او کف دویا است و هر دو در غلاف زریں
 * يَقْسِمُ الْفَارِسُ الْمَدَّ جَمْعٌ لَا يَسْلُكُ مِنْ شَفَرَتَيْهِ إِلَّا بَدَأُ *
 مدح عرن در سلاح به اذکاره زمین (میگوید تیزی هر دو جانب شمشیر مذکور و نیم میکند سوار سلاح پوش را
 و بجز از کناره زمین چیزی سالم نمی ماند و کناره زمین را ازین جهت استثنای نمود که او از وسط زمین پستی می باشد
 * جَمَعَ إِلَهُ حَرَّكَ دَوِيدَ يَهُ * وَثَنَّا نِي فَاسْتَجْمَعَتْ أَحَادُ *
 (یعنی زمانه سحر یکبار که یکی دیگری را سحر و ربو بهم جمع نمود تیزی شمشیر مذکور و دست صاف تو و ثنای مرا

* وَتَقَاتَتْ شَامَةً فِي نَدَا * جِلْدُهَا مُنْفَسِدٌ ... إِنَّهُ وَعَتَا دُهُ *

(حاصل انکه این شعر بیشتر مذکور که در گردن خود انداخته است و بیست و یک در بخششهای او چون نسبت خال به

بوست بدن انسان است و مراد از پوست نفاس و سلاح دیگر بود که مدوح او او را بخشیده بود

* فَرَسْتُنَا سَوَادِيَّ كُنْ فِيهِ * فَارَقَتْ لَبْدَةً وَفِيهَا طِبْرَانٌ *

(میگویند اسبهای سبک که در نفاس مذکور بودند مرا سوار می نمودند و اینها را میزدند که آنها از نمد و زمین

مدوح جدا شدند یعنی در سوار می داشتند و اینها را میزدند و اینها را میزدند و اینها را میزدند و اینها را میزدند

* وَرَجَتْ رَاحَةٌ بِنَا لَتْرَاهَا * وَبِلَادٌ تَسِيرُ فِيهَا بِلَادَةٌ *

(اسبان مذکور از هنگامیکه در ملک من رعبه انداز من امید راحت می دارند که نمی بینند او را چرا که شهرهای

که در سیر میکنند شهرهای مدوح ندهند او سعت بسیار دارد حاصل آنکه حکم رانی ملک هم بخشیده است

* هَلْ لِعِذْرِي إِلَى الْهَمَامِ أَبِي الْفَضْلِ قَبُولُ سَوَادُ عَيْنِي مِدَادَةٌ *

* أَنَا مِنْ شِدَّةِ الْحَبَاءِ عَلِيلٌ * مَكْرُمَاتُ الْمُعَلَّةِ عَوَادَةٌ *

(یعنی کاش حذر من نزد ابو الفضل مقبول افتد و چون او کاتب و محاسب بود و لهذا مناسب او دعا

می نماید که سواد چشم من بمنزله سیاهی و اوست او باد بعد از آن ضرر خود را بیان میکند که از غایت

شرم که از مدوح می دارم و غایات و به ایای او همون بیمار کنه گان من هستند چرا که موجب

زیاده شرم من میگردند و همون پرسان بیماری من می باشند چرا که روز اند می آیند و امید پذیرایی حذر می دهند

* مَا كَفَانِي تَقْصِيرُ مَا قُلْتُ فِيهِ * عَنْ عِلَا وَحَتَّى ثَنَاءُ اثْنَاءِ دُهُ *

(ایا کافی نبود برای شرم ساری انکه قول من از عهده توصیف بر رگی مدوح تقصیر نمود

تا از امتحان شعر تقصیر مرا دو گز دانید یعنی من خود از قصور توصیف تو شرم دارم و چون تو امتحان

شعر من نمودی و به منار غه اشعار من اشعار گفتم مرا شرم ساری دوم پیدا اگر دید چنان امتحان تو نمودم

* إِنِّي أَصِيدُ الْبَرَاةَ لَكِنْ أَجَلُ النَّجْمِ لَا أَصْطَابُ *

(یعنی من از شعرای دیگر فائق هستم چنانکه باز شکاری در میان بازی دیگر ممتاز می باشد لیکن

بزرگ تر ستارگان را که زحل بود شکار کردن نتوانم یعنی بکنه توصیف تو من رسیدن نتوانم

* رَبُّمَا لَا يَغْبِرُ الرَّفْظَ عَنْهُ * وَالَّذِي يَضْمِرُ الْفَوَادُ احْتِقَادُ *

(درباره مدح تو است که عبارت تعبیر او کردن نتواند لیکن و من اعتقاد از نهان می دارد

* مَا تَمَوَّدَتْ أَنْ أَرَى كَابِي الْفَضْلَ وَهَذَا الَّذِي آتَاهُ احْتِيَاذُهُ *

* أَنْ فِي الْمَوْجِ لِلْغَرِيقِ اعْتِدَارًا * وَاضِحًا أَنْ يَفُوتَهُ تَعَدُّهُ *

اعتیاد پیاپی آمدن بکاری (یعنی برگاه بمجموعه روح کسی بزرگ رانیده ام و بدان خودکده ام
بس چگونگی مدح او توانم گفت و مدح که شعر گفته عادت او است و اگر از غریق شمار موج دریا

فوت گردد حدرش واضح همچنین کار من در دریای فضائل تو غرق میگردد لهذا به کمال توصیف تو رسیدن
نتواند و قال ابن جنی ای هذا الذي آتاه من الكرم عادة له و قال الواحدي روح هذا ليس بشي

لانه ليس في وصف كرمه انما يعتد من تقديره اقول البيت الاقنى لاندی الغلبه ای جو ز قول ابن جنی
* لِلَّذِي عَلَى الْغَلْبِ أَنَّهُ فَاضٌ وَالشَّعْرُ عَمَادِي وَأَبْنُ الْعَمِيدِ عَمَادُهُ *

(فیض بسیار شدن محمود بالغنیم مستون خانه میگوید بر اشعار من بخشش مدح را غلبه بود و بخشش او بسیار شد
و مرا شعر مستون بود یعنی زور من به شعر خود باشد و زور بخشش او از مدح بود پس چگونگی بخشش او را بر شعر غلبه بود

* نَالَ ثَنِّي الْأُمُورَ إِلَّا كَرِيمًا * لَيْسَ لِي نَظْقُهُ وَلَا فِيَّ آدُهُ *

ظن در اینجا بمعنی علم آد فوت (میگوید به هر امور عالم من رسید لیکن از کثرت توصیف مدح عاجز
هستم چه نه مافصاحت او است و نه در من طاقت بمجموعه طاقنی که او در سخن گوی دارد

* ظَلِمَ الْجُودُ كُلَّمَا حَلَّ رَكْبٌ * سَيِّمَ أَنْ يَحْمِلَ الْبَحَارَ مَزَادُهُ *

سیرم تکلیف دادن (میگوید جود او ظلم میکند چرا که هرگاه سواران و امیدواران نزد او فرو می آیند
تکلیف داده می شود و توشه دادن شان بآنکه بردار در یار یعنی چندان انعام میدهد که او را برداشتن نمی تواند

* شَمَّرَ ثَنِّي فَوَائِدَ شَاءَ فِيهَا * أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ مِمَّا أَفَادُهُ *

غمه فرو کرد ثنن چهری به بسیاری و انبوهی افاده فائده دادن (میگوید فواید مدح بر من غالب آمد
و خواست مدح که در فواید او کلام هم منجمه مفاد من بود یعنی از انما داد و متنبه شدم و طرز حسن کلام از او منو ختم

* مَا سَمِعْنَا بِمَنْ أَحَبَّ الْعَطَايَا * فَاشْتَهَى أَنْ يَكُونَ فِيهَا فَوَائِدُهُ *

(میگوید نه شنیده ام کسی را که او دوست دارد عطایات را پس آرزو دارد آنیکه باشد عذیل او
منجمه عطایات یعنی مدح مردمان را چنانکه اموال می بخشند و دانش هم میدهد با طلاق فواید بر عقل آمده است

* خَلَقَ اللَّهُ أَفْضَحَ النَّاسِ طَرًّا * فِي مَكَانٍ أَعْرَابُهُ أَكْرَانُهُ *

* وَاحَقَّ الْغِيُوثُ نَفْسًا بِحَمْدِهِ * فِي زَمَانٍ كُلِّ النَّفُوسِ جَرَادُهُ *

بن ابی الفضل وکان انفاذ هما من ارجان الخالری تعاد الجواب ید کر فیہ سرور و بابی
الطیب والشوق الیه و ابیا تا نظمها فی وصف ما سمع من قبله و طعن فیها علی بیض
المتعرضین لقول الشعر و اظهر فساد قولهم فقال ابو الطیب و الكتاب یدکر لوم و رتجا لا

* * * بِكُتُبِ الْأَنَامِ كِتَابٌ وَرَدَّ * فَدَثَّ يَدَكَ تَبْدِيلُ كُلِّ يَدٍ * *

* * * يَعْجَبُ عَمَّا لَهْ عِشْدَنَا * وَيَذْكُرُ مِنْ شَوْقِهِ مَا نَجِدُ * *

کتاب با کسر ناله ذکر الگرمز بیان کردن (میگوید به دل نامهای غالیق نامه و و دیافت که همه دستهای
نویسندگان قدای دست نویسنده او با دو و بیان میکند از ان اسنمیان که برای ملاقات او نزد

مایان است و بیان می کند از شوق او مثل آنچه می یابیم یعنی من با او و او با من مشتاق است

* * * فَأَخْرَقَ رَائِيَهُ مَارَ أُمِّي * وَأَبْشَرَقِي نَاقَهُ مَا أَتَقَدُّ * *

* * * إِذَا سَمِعَ النَّاسُ أَلْفَاظَهُ * خَلَقْنَ لَهُ فِي الْقُلُوبِ الْحَسَدَ * *

(بسم حسن خطماند که در دیده خود را امتحیر گردانید وجود الفاظش مستحق خود انچه و الفاظ او همان فعیج

هسته که در دل صانع حمد نامه پیدا می کنند ابرق اول می بایست بخریگی به مشاهده عیان دارد نه بسمع

* * * فَقُلْتُ وَقَدْ قَرَسَ اللَّهُ سَاطِفِينَ * كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْأَسَدُ بْنُ الْأَسَدِ * *

فرس افکندن شیر شکار را یعنی چنانکه شیر را بر شکار استیلا و غلبه می باشد همچنین کلام مدوح را

بر سخنوران غلبه بود و احدی روح مگوید که تاریف کلام به اخراق و ابراق و فرس قبیح و غیر شائع است

و قال ایضا یودع ابن العبد هذه مسیرة الخی بک فارسی سنة اربع و خمسين و ثلثمائة

* * * نَسِيتُ وَمَا نَسِيتُ عِتَابًا عَلَى الصَّبِّ * وَلَا خَفَرًا أَذَاتُ بِهِ حَمْرَةَ الْخَبِّ * *

مد بازماندن خفزی (میگوید بهرشی را فراموش کردم لیکن فراموش نخواهم نمود لطف

عتاب را بر اعراض عشقه و نه لطف نثرم عتاب را که از ان سرخی رخساره او زانده گردیده بود

* * * وَلَا لَيْلَةَ قَصْرٍ قَطَا بِقَصْوَرَةٍ * أَطَالَتُ يَدِي فِي جَيْدِهَا صَحْبَةَ الْعَقْدِ * *

فصوره زنی که او را در خانه دارند و نگذارند تا بپایان آید (میگوید و نه فراموش می کنم آن شب را

که کوتاه کردم او را در محبت برده نشینی یعنی شب وصل کوتاه را که در دست من دراز کرد

محبت رسته را در برابری چون سبک مروارید دست من تا صبح در گردن او بماند

* * * وَمَنْ لِي بِيَوْمٍ مِثْلَ يَوْمِ كَرِهْتَهُ * قَرُبْتُ بِهِ عِنْدَ الْوَدَاعِ مِنَ الْبُعْدِ * *

* وَأَنْ لَا يَخْصَّ الْفَقْدُ شَيْئًا فَأَنْتَنِي * فَقَدْتُ فَلَمْ أَنْقُدْ مُوَحِّي وَلَا وَجِدِي *

ادکست که تدبیر کند برای من که مرا میر آید روزی مانتد روز دواغ که انرا احاطت بد مید انتم یعنی کاش روز دواغ از میر آمدی تا بوسیله دواغ از نگاه و تسلیم و معافه عیب خداتی در یام و کست که چنان تدبیر کند که فتنه ان مخصوص به چیزی بود چرا که من عیب خد خود را گم کردم و گردانده نهانی را گم نکردم

* تَمَنَّيْتُ أَنْ لَا يَسْتَهْلِكُنِي إِلَّا الْيَوْمُ الَّذِي بَعَثَنِي فِيهِ * وَإِنْ كَانَ لَا يَغْنِي فِتْنًا وَلَا يُجِدِي *

* وَغِيظُ لَمَى الْإِيَّامِ كَالنَّارِ فِي الْحَشَا * وَلَكِنَّهُ ذَيْطُ الْأَسْبَرِ عَلَى الْقَبْرِ *

لرزه خوش مزه یافتن فتنه که در اصل رشته دانه فرمار آگوند یعنی هر آنچه ذکر کرده می شود ان همه محض تمنا است لکن بد و عاشق شید الذت می یابد اگر چه او را هیچ بی نیازی و قائم نمی ده و بعضی از ان خشم است بر زمانه که در دل من مثل آتش می افروزد لیکن چنانکه خشم اسیر بر دوال که بدان می بندد او را بی سود بود همچون خشم من بر زمانه لاینتج باشد

* فَأَصَاتَرَنِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا * فَادْعُهُمْ بِلِسَانِي * فَادْعُهُمْ فِي ذُلِّي وَفِي حِدِّي *

ذوق و حد برد و بمعنی تیزی شمشیر و غیره (میگوید اگر به بین مرا که در شهری اقامت نمی کنم پس وجهش است که حد تطیع من چون حد شمشیر است و از تیزی شمشیر آفت نیام بود که در و قرار نمی گیرد

* يَحُلُّ الْفَقْدَ يَوْمَ الطَّعَانِ بَعَثْتَنِي * فَاحْرَمَهُ حُرُصِي وَأَطَاعَهُ جِدِّي *

(میگوید در روز تیزی زنی اگر نیزه فرو داید گردد کرد خانه من محروم گردانم نیزه را از آبروی خود بخورانم اورا پوست بدن خود یعنی زخمی و مطعون شدن بر من آسان است از اینکه بگریزم و مطعون شوم

* تَبَدَّلَ أَيَّامِي وَعَيْشِي وَمَنْبِي * نَجَائِبُ لَا يُفَكِّرُونَ فِي النَّحْسِ وَالسَّعْدِ *

* وَأَوَّجَهُ فِتْنَانِ حَيَاءٍ تَلْتَمُوا * عَابَهُنَّ لَأَخْوَفَ أَمِّنِ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ *

تجیرم اسب و ناله گزیده فتنه با تهرم جوان (حاصل انکه ناهای من هر روز مرا از جای بجای می برند پس ایام زندگی من هر روز بجای دیگر میگردد و در صبر به خمس و سعادت نماند نمیکنند و می برند غلامان مرا که از شرم و حیا زهرهای خود را برانند می پوشند نه از گرمی و سردی یعنی با ناهای خایه با غلامان حیا دار و شجاع سفر میکنند

* وَلَيْسَ حَيَاءُ الْوَجْدِ فِي الذَّنْبِ شَيْئَةً * وَالْكِنَّةُ مِنْ شَيْئَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ *

و رد گل و قیل و لاسه و دلا صفر از لونه (یعنی شرم و دوح است نه میووب چنانکه اگر کسی بخیالی مشهور است و خوی شیر جابو چنانکه میگویند که تا وقتیکه کسی نظر مقابل شیر می دارد او را از جابو و حمایه نمیکنند

* إِذَا لَمْ تُجِزْهُمْ نَارَ قَوْمٍ مُسَوَّدَةٍ * أَجَازَ الْقَنَا وَالْخَوْفُ خَيْرٌ مِنَ الْوَدِّ *

(یعنی خاندان من اگر در سفر بودت و آشتی گذر کردن نمی توانست نیزه و جنگ آنان را در مخالفتان
میگذرانده بعد از آن گشت که اتفاقاً بخوف بهتر می باشد از اتفاقاً و محبت و نزدیکی و ادب و گشایش نبود

* يُحِيدُونَ عَنْ هَازِلِ الْمُلُوكِ إِلَى الدِّي * تَوْفَرُ مِنْ بَيْنِ الْمُلُوكِ عَلَى الْحَقِّ *

جید و ده تریل کردن (یعنی خاندان من از بادشهان که به لهو و مشغول می باشد اجتناب و در زید به جانب
بادشهم یکبار بر جد و جهد مستحق موفور و میگرد و رغبت دارند حاصل آنکه مدوح از لهو و لعب اجتناب دارد و من نیز

* وَمَنْ يَصْحَبِ اسْمَ ابْنِ الْعَمِيدِ مُحَمَّدٍ * يَسْرُبُ بَيْنَ الْأَسَاوِدِ وَالْأَسْنَمِ *

* يَمُرُّ مِنَ السَّمِ الْوَحْيِ بِعَاجِزٍ * وَيَعْبُرُ مِنْ أَفْوَاهِهِنَّ عَلَى دُرِّ *

ناب م و ندان نشتر است و مدح مار بر رگ سیاه اسد م شیر و حی سریع لفظاً و معنای در دهر که
دندانش رفته باشد (یعنی هر که در دوزخ نام مدوح همراه خود دارد او را هیچ خوف و ضرر نرساند و حتی که
اگر خواهد در دانه انهای مار بر رگ و شیر بگذرد و بر زهر و دوش چنان بگذرد که گویا بر عاج و از
اثر میگذرد و از دهن شیر چنان بگذرد که گویا بر لب دندان میگذرد و حاصل آنکه از هیچ شی بد و ضرر نرسد

* كَفَانَا الرَّبِّيعُ الْعَيْشُ مِنْ بَرَكَاتِهِ * فَجَاءَ تَدْلُمُ تَسْمَعُ حُدَا سَمِعَ الرَّحْمَ *

(میگوید از برکت مدوح فصل و بیع مایان را از حد ای نا قها کافی شد یعنی آواز رحه ابر قائم مقام
آواز حد اگویان گردید و بدون حد از آواز رحه قهای من تا مدوح رسیدند یعنی در باران و صید م

* إِذَا مَا اسْتَحْيَيْنَ الْمَاءَ يَجِيءُ عَنْ نَفْسِهِ * كَرَّ عَنْ بَسْبِثٍ فِي إِنْاءٍ مِنَ الْوَرْدِ *

صبت با کمر جر مهای گا و که بقرظ دباغت یافته باشد (یعنی در انشای را که خدیر نا از باران پر شده
بودند چون آب او نفس خود را بر نا قهای من پیش میکرد و لهذا نا قهای مذکور مشرم خوردند
از لبهای خود که چون پوست پامراسته نرم بودند از غدیر نای مذکور که اطراف او گلها و میوه بودند
و چون آوند گل به نظرمی آمدند آب نوشیدند و قوله است حیین شرط و کر عن جزاء او و یمرض حال

است و ال معقول ذو الحال و آباء الغفل عروضی برین روایت ابن ضی نهایت تشبیح کرده و بجای
استحیین استحیین از استحیانه و بجای صبت شیب بشین مجسمه ویای تحمیر و بای مرده به معنی او از لب مشتم
و ذت نوشیدن آب روایت کرد و پوشیده نماند که بر روایت عروضی ذکر شیب من ذیل مشو میگرد

* كَانَا رَأَدَتْ شُكْرُنَا الْأَرْضُ حَنْدَةً * فَلَمْ يُخَانَا جَوْ هَبْطُنَا مِنْ رَفْطٍ *

جو کشادگی دادی آنخانه خالی کردن و نه عطا (یعنی هر جا که فرد آدم آب و گیاه یافتیم بس شاید زمین خواست که مایان شکرت را می آورد و مدد و رحمت ما را از وحش و دگر دلهند همه جای محتاج را مهیا نمود

* **لَمَّا مَدَّ هَبُ الْعَبَادِ فِي تَرْكِ خَيْرِهِ** * **وَإِتْيَانِهِ نَبْغِي الرَّغَائِبِ بِالرُّهْنِ** *

و غیر عطای بسیار (میگوید مایان مذہب را همین دارم که آنان با مید یافتن اضعاف مضاعف عیبی اندام دنیا ترک میکنند همچنین مایان دیگر امایان را گه آشته آمده ایم تا اضعاف آنچه گه آشته ایم نزد مدد و رحمت بیایم

* **رَجَوْنَا الَّذِي يَرْجُونَ فِي كُلِّ جَنَّةٍ** * **بَارِجَانِ حَتَّى مَا يَمْسَسْنَا مِنَ الْخُلْدِ** *

ار جان بشد اگر اسم عجبی فیجوز التحقیف شهرست در فارس (یعنی هر قسمی که مردمان در همه بهشت امیدوارند مایان در شهر ار جان که شهر مدوح است امیدواریم حتی که از خلود نیز نا امید نیستیم

* **تَعَرَّضَ لِلزَّوَارِءِ حَتَّى خَلَّيْهِ** * **تَعَرَّضَ وَحْشٍ خَائِفَاتٍ مِنَ الطَّرْدِ** *

طرد ما تحریک و قدیر کن شکار کردن تعرض کج شدن (میگوید چون مدد و رحمت ما گله اسب را به زمین خود می بخشد و اسبهای او از وفارقت نمی خواهند لهنه امانکه از خوف میاد جانور و وحشی رم کرده کج گردن شده

می نگردد همچنین برای دیدن زمین مدام از خوف گردنهای اسب او کج میشود تعرض متعرض بود

* **وَتَلَقَّى نَوَاصِيهَا أَلْمَنَا يَا مَسِيحَةَ** * **وَرَدُّونَ قَطَا صَمِّ تَشَابَحْنَ فِي وَرْدٍ** *

مسیحتم موت قضا سنگ خواره که مرغی است سیاه کاکل دار بندی لوا اسم م کرا یعنی می اندازیم اسبهای خود را در جانی موت در جایگاه آنها و دخول او کوشش میکند مثل ورود سنگ خوارهای اسم که با هم کوشش میکند در نوبت آب خصوصاً قاضی اسم که چون او از دیگر جانور نشود بخوف در آید

* **وَتَنَسَّبَ أَفْعَالُ السِّیُوفِ نَفُوسَهَا** * **أَلَيْهَ وَيُنَسِّبْنَ السِّیُوفَ إِلَى الْهِنْدِ** *

(یعنی چون ضربات سیوف از مدد و رحمت صادر میشوند آنان خود را به مدد و رحمت نسبت میکنند و سیوف را به هند یعنی ضربه عظیمه بر قوت دست مدد و رحمت و بر جودت میبندند لالت میکند لیکن قوی اثر دست مدد و رحمت را بود

* **إِذَا الشُّرَفَاءُ الْبَيْضُ صَبُّوا بَقْتِيَهُ** * **أَتَى نَسَبَ أَطْلَى مِنَ الْأَبِّ وَالْجَدِّ** *

اینض م سفید کنایه از شریف بود و دست خویشی حسن قوت خدمت کردن (میگوید چون شرفای کرام بخند دست مدد و رحمت می جویند آنان را از نسب آباء کرام خود نسب و الاثر حاصل میشود

* **فَتَنَى فَاتَتْ الْعَدُوَّ مِنَ النَّاسِ صِنْتَهُ** * **فَمَا رَمَدَتْ أَجْفَانَهُ كَثْرَةُ الرُّمْدِ** *

* **وَخَالَفَهُمْ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَوْضِعًا** * **فَقَدْ جَلَّ أَنْ يُعَدَّى بِشَيْءٍ وَلَنْ يُعَدِّي** *

مدوی بهاری که همراه کند دیگر را چون که غیره فوت مبعثت بردن (میگوید) مدوح جوانی است که
 چشم او از مدوی مبعثت برده پس کثرت در چشم مردمان ایشان از او زدناک نمی
 نماید و این مثل و کنایه است از اینکه دیگران که اخلاق بد دارند اخلاق شان در اثر کند قتی ای مدوی
 * يُغَيِّرُ أَلْوَانَ اللَّيَالِي عَلَيَّ الْعِدَى * بِمَنْشُورَةِ الرَّايَاتِ مَنْشُورَةِ الْجَنَدِ *
 * إِذَا ارْتَقَبُوا صَبْحًا وَأَقْبَلَ ضَوْؤُهُ * كُنَّا نُبْهِ لَيْلِي الصَّبَاحِ كَمَا تُرْدِي *
 کتیبه گزیده شکر ردی نوعی از دیدن اسب (میگوید) مدوح چون بر دشمنان شکر کشی میکند
 سیاهی شب را از درختهای رایات متفرق و اسلحه شکر منوره خود متغیر و روشن
 میگرداند و وقتی که دشمنان بر صبح چشم دارند یعنی چون صبح پس قریب بود می بینند قبل روشنی صبح شکر
 مدوح را یعنی قبل صبح لشکر او ناخت میکند چنان صرعت که بایتز روی او صبح سادات کردن نتواند
 * وَمَبْثُوثَةٌ لَا تُنْقَى بِظُلْمَةٍ * وَلَا يُحْتَمَى مِنْهَا بِغُورٍ وَلَا نَجْدٍ *
 اتفاقاً و اعتبار و بمعنی برهیز کردن بود طایعه کاینکه آنان را برای خبر شکر دشمن برگزاند (میگوید)
 و محالنان می بینند شکرهای او را متفرق یعنی شکر او در مواضع متعدد تاراج می نماید که از و نه
 بواسطه طایفه و نه از پناه گرفتن به زمین نشیب و یابانه حفاظت تواند شد یعنی پیش غضب او پناهی نه
 * يَغْضِبُنَ أَنْ أَمَاعِدُنَ فِي مَتْنَةٍ أَقْبَى * مِنَ الْكُثْرِ خَانٍ بِالْعَيْدِ عَنِ الْحَشْبِ *
 غیض بر زمین فرو خوردن آب متناقص چیزی که بعضی خود را در بعضی گم کند (یعنی هرگاه شکرهای او
 از جنگ مراجعت می نمایند در لشکر عظیم دارالخلافت که از کثرت لشکری راد و خود گم می کند گم میشوند
 و مدوح بواسطه علایمان خود از فراهم آوردن رعایاستغنی است یعنی لشکریانش فرمان پریرا هستند
 * حَتَّى كُلُّ أَرْضٍ تَرْبَتْ فِي فُبَارِهِ * فَهِنَّ عَلَيْهِ كَالطَّرَائِقِ فِي الْبُحْرِ *
 حت بر اینکهن (یعنی چون لشکر مدوح باماکن بعیده مختلفه میگذرد زمین هر جا خاکی در غبار او بر می آید
 پس خاکهای مختلف الاوان چون خطوطهای جامه مختلط رنگ بر رنگ بران غبار نمایان میگردد
 * فَإِنْ يَكُنِ الْمُهْدِي مِنْ بَنِ هَدْيَةٍ * فَهَذَا أَوْ الْإِذَا لَهْدِي ذَا فَمَا الْمُهْدِي *
 * يُعَلِّمُنَا هَذَا الزَّمَانُ بِنِ الْوَعْدِ * وَيَخْذَعُ عَمَّا فِي يَدَيْهِ مِنَ النَّقْدِ *
 * هَلِ الْخَيْرُ شَيْءٍ لَيْسَ بِالْخَيْرِ غَائِبٌ * أَمْ الرُّشْدُ شَيْءٌ غَائِبٌ لَيْسَ بِالرُّشْدِ *
 (میگوید) اگر مهدی همان کس بود که به آیت او ظاهر شود پس همین مدوح مهدی بود و او اگر نه

بس ظاهراً مت که بدایت سیرت مدوح است پس بعد از آن معنی موعود بود و این زمانه در دست خود نقد مهیا میدارد و مراد بوده آینده مشغول میکند و فریب میدهد پس ایایا خیر چنان چیز است که خیر حاضر خیر نبود و غائب خیر باشد و یار استی چیزی غائب است و خود راستی نبود و حاصل آنکه چنانکه خیر در شده موجوده را خیر و در شده استن و منتظر خیر و در شده آینده مانند بی خردی بود و همچنین مدوح را مهدی ندانستن و منتظر مهدی موعود مانند بی عقلی و این را بر مذاق شاعری گفته نه با اعتقاد

* أَجْزَمَ ذِي لَبٍّ وَأَكْرَمَ ذِي يَدٍ * وَأَشْجَعَ ذِي قَلْبٍ وَأَرْحَمَ ذِي كَبَدٍ *

* وَأَحْسَنَ مَعْتَمٍ جُلُوسًا وَرُكْبَةً * عَلِي الْمُنْبِرِ الْعَالِي أَوْ الْفَرَسِ النَّهْدِ *

کبد بگر (ای) و بسیار تر خردمند آن و سنجی تر نعمت و در آن و شجاع تر دلیران و در حیم تر شجاعان و نیکو تر در رنگی کنندگان به جلوس منبر باشند و در رنگی کنندگان به سواری اسب باشند باندی منبر کنایه از رتبه والا بود و ایند نبود که مراد از منبر تعارف بود چرا که خلفاء و پادشاهان سابق خود خطبه می خواندند و از او افتخارشان بود

* تَفَضَّلْتَ الْإِيَّامَ بِالْجَمْعِ بَيْنَنَا * فَلَمَّا حِدَدٌ نَأَلَمْتُكَ مِنَّا عَلِي الْحَدِّ *

* جَعَلَنَ وَدَاعِيَّ وَاحِدًا ثَلَاثَةً * جَمَالَكَ وَالْعِلْمُ الْمُبْرَحُ وَالْحَجْدُ *

(یعنی) اولاً زمانه احسان نمود که مرایا تو یکجا کرد پس هرگاه شکر گذاری او نمودم بیوسته نه داشت مایان را بر شکر گذاری خود یعنی خواسته بودم که بیوسته به حضوری تو فائز باشم لیکن مرا سفر نگریر وطن پیش

آورد و به یک وداع تو از من سه چیز را ان نمود یکی جمال تو دوم علم مسترگ ترا سوم هر رنگی ترا

* وَقَدْ كُنْتُ أَذْرُكَتُ الْمُنَى فَيُرَانَنِي * يُعَيِّرُونِي أَهْلِي بَادِئًا كَهَا وَحْدِي *

(یعنی) از فیاضی تو من به همه آرزوی خود رسیدم و نمی خواهم که جای بروم و لیکن اهل و عیال من مرا مانگ خواهند داد از اینکه نعمت تو در یابم و تنها منزله ذباشم و آنان محروم مانند لهند امیر و م

* وَكُلُّ شَرِيكَ فِي السُّرُورِ بِمُصْبِحِي * أَرِحْ بَعْدَ وَصْنٍ لَا يَدْرِي مِثْلَهُ بَعْدَ *

متعجبی بمعنی اصباح و بجای او فی المنی جمع منید بمعنی از و نیز مروی است (میگوید چون بطن خوابم رفت و در صبح خواهم نمود اهل و عیال من از انعامات تو بهره ور شده شریک سعادت من خواهند گردید لیکن چون

منادوست خواهم نمود من بعد آنان ترا خواهم دید و آنان بعد آمدن من مثل ترا نخواهند دید چرا که تویی نظیری

* فَجَدَّ لِي بِقَلْبٍ إِنْ رَحَلْتُ فَإِنَّنِي * مَخْلُوفٌ قَائِمِي عِنْدَ مَنْ فَضَّلَهُ حَنْدِي *

من اگر چه میروم: لیکن دل خود را نزد تو که عنایت تو بر من است پس بیگانه از من پس برو بخشش کن

* وَلَوْ فَارَقْتَ نَفْسِي إِلَيْكَ حَيَاتِي * لَقُلْتُ أَصَابَتْ ذِيَرَةً مَوْصِلَةَ الْحَيَاتِ *

(اگر نفس من حیات خود را بگذارد و مرا اختیار کند هر آنقدر به عهدی بگذشت و آنرا نایم و بگویم که او صواب کرد نه خطا

و ماورد الخبر بانهازام و هسوزان من بین یدی صاحب الامیر و رکن الدولة بعد الکثرة

الاولی و سندن کرها فی موضعها و ضربت الدبادب علی باب عضد الدولة قال ابو الطیب

* أَزَاثُرُ يَا خِيَالَ أَمْ عَائِدُ * أَمْ طَلَّ مَوْلَاكَ أَنْتَبِي رَاقِدُ *

* * لَيْسَ كَمَا طَلَّ غُشِيَّةٌ عَرَضْتُ * فَجَشْنِي فِي خِلَالِهَا قَاصِدُ *

کرهت محله ببادب طبل ای خیال مارا یا برای زیارت من آمده یا چونکه مریض عشق هستم لهذا برای

عیادت من آمده یا مولای تو یعنی فریبنده تو که عبارت از یار باشد گمان نمود که من خفته ام لیکن نیست چنانکه

او گمان کرد یعنی من خفته نیستم بلکه مرا بی هوشی لاحق گردید پس آمدی تو در میان عشق قاصد حال باشد از جنتی

* * عُدَّ وَأَعْدَ هَا فَحَبَّبَنِي أَتْلَفُ * الصَّقُّ ثَدِّي بِنَدْبِهَا النَّاهِدُ *

* * وَجَدْتُ فِيهِ بِمَا يُشِيعُ بِهِ * مِنَ الشَّيْءِ الْوُشْرِ الْبَارِدُ *

الصاق بر چغضا نیدن تندی پستان مردوزن تابد پستان بر خواسته دختر شمع مائه نجلی کردن (میگوید

پس ای خیال یار باز یار و غشی را بر گردان چرا که گود غشی هلاک شوم لیکن خوش است که هلاکی

باعث قرب و معانقه یار بود و تو بخشیده درین تافت بوسه دندان متفرق خنک یار را که یار بد و بخل

می نمود لهذا خوانان او و تو هستم و چون غشی را سبب خیال گردانید لهذا امر او را بود که همون را

مخاطب می نمود و چنین میگفت که عودی و اعیادی انجیال پس قلب نمود و غیر موضع قلب

* * إِذَا خِيَلَتْهُ أَطْفَنُ بِنَا * أَضْحَكُهُ أَنْتَبِي لَهَا حَامِدُ *

* * وَقَالَ إِنْ كَانَ قَدْ قَضَى أَرْبَا * مِثْلًا فَمَا بَالُ شَوْقِهِ زَائِدُ *

بال حال خیال م (میگوید چون خیال یار نزد من فرو آمده و من ستایش او نمودم یا مذکور ازین امر تعجب

میشود و فرمود که اگر فانی به همین خیالات خوش گردید و حاجت تو را آور د پس به من چرا شوق اذ نام است

* * لَا أَجِدُ الْفَضْلَ رُبَّمَا فَعَلْتُ * مَا لَمْ يَكُنْ فَاعِلًا وَلَا وَاعِدُ *

(میگوید از گفته یار انکار بخشش و احسان خیالات او نخواهم نمود چرا که بیشتر خیالات او کردن بامن آنچه که نه

او کرد و نه بد و وعده نمود یعنی یار بامن هیچ نکرده و بواسطه خیالات اولهت مواصالت و معانقه برگرفتم

* * مَا تَعْرِفُ الْعَيْنَ فَرَقَ بَيْنَهُمَا * كُلُّ خِيَالٍ وَصَالَةٍ نَافِدُ *

(میگوید چشم من در وصل یار و خیال او هیچ فرق نمیکند چه در و خیال هسته یعنی چنانکه خیال را ثابت نبود وصل او را نیز دوام نمی باشد این صنی کل را بر عموم حمل کرده معنیش را به مو عظمت راجع نموده گفت لکن کاشی راجع الی ذلک ما خلا الله عز وجل حال آنکه در میان تشبیب ذکر موت و مو عظمت اقبیح بود

* * يَا طِفْلَةَ الْكَفِّ عَبْدَةَ السَّاقِدِ * * عَلِيَّ الْبَعِيْرُ الْمَلَكُ الْوَاحِدُ * *

* * زَيْنُ بِيْ اَذَى مَّهْجَتِيْ اَزْدِكْ هَوَى * * فَاجْهَلُ النَّاسِ مَا شَقَّ حَاقِدُ * *

و آنچه شتر که در رفتار کشاده گام نهاده (ای نازک شاه گاه وسط پر باز و دوسوار شتر مقلد نیزار و نه اشود چنان من بر تو زلم کن ایذا را تا زلم نام عشق ترا چرا که عاشق از ایذا کینه نمیگیرد و اگر گیرد نهایت جمل او بود

* * حَكَيْتَ يَا لَيْلُ فَرَّ عَمَّا الْوَارِدُ * * فَاحْكُ نَوَاهَا لَجَفْنِي السَّاهِدُ * *

(ای شب فرات چون تو در درازی موی دراز فرد هست یار را مشاء شدی بس تو در دوری برای چشم بخواب من دوری او را نیز مشابه شو یعنی از چشم من چون دوری او دور شود تا مراد وصل او میسر آید

* * طَالُ بُكَائِيْ عَالِي تَذَكُّرِهَا * * وَطَلْتُ حَتَّى كَلَامِ وَاحِدِ * *

یعنی ای شب بفرات چنانکه تو در از گشتی گریه من نیز دراز گردید بس تو در گریه من بهر و یکسان هسته

* * مَا بَالُ هَذِي التَّجْوِمِ حَائِرَةً * * كَانُوا الْعُمَى مَالَهَا فَائِدُ * *

* * اَوْ عَصَبَةً مِنْ مُلُوكِ نَاحِيَةٍ * * اَبُو شَجَاعٍ عَلَيْهِمْ وَاجِدُ * *

* * اِنْ هَرَبُوا اَنْ رَّكَّوْا وَاَنْ وَقَفُوا * * خَشَوْا ذَهَابَ الطَّرِيفِ وَالتَّالِئِ * *

عمیاء بالفتح نابینا عصبه ازده تا چهل هه از مردان (میگوید نه اندنم امشب چیست حال ستارگان در حالیکه سرگزشتگاه گویا نابینا هسته که نیست برای آنان کشنده و در بهری لهذا غروب نمی نمایند اگر ده بادشمان اطراف مهاک هسته که مده وح بر آنان چشمگیر شده است لهذا سده کشته و متحیر اند که اگر بگریزند گرفتار شوند و اگر استاده ماسه می ترسند از اینکه مال نو که در شان برود و تاراج گردد

* * فَهَنْمُ يَرْجُونَ عَقْوَمَقْتَدِرِ * * مُبَارَكِ الْوَجْدِ جَائِدِ مَا جَدِ * *

* * اَبْلَجُ لَوْهَا ذَاتِ الْحَمَامِ بِهِ * * مَا خَشِيتُ زَا مِيَا وَلَا صَائِدُ * *

* * اَوْ رَمَتِ الْوَحْشُ وَهِيَ تَذْكُرُهُ * * مَا رَاعَهَا حَابِلٌ وَلَا طَائِرُ * *

رعی جردن روع ترسیدن (میگوید بس آنان امید میدارند از عفو مده وح یعنی چون گریه نخب نتواند امید میدارند از مده وح توانا مبارک مده وحی جوان مرد بزرگ ذات روشن روی که اگر بدو کبوتر بنه گیرد آنرا از

تیر اندازی و نه از میادای تیر مد و اگر جانور وحشی یا دایمیر دقت رساند و ادا مگسری و نه شکار کنی

* * تَهْدِيْ لَهْ كُلُّ سَاعَةٍ خَبْرًا * * عَنْ جَحْفَلٍ ثَعْتٍ سَيْفِهِ بَائِدُ * *

(هر ساعت زمانه خبری آرد از لشکر دشمن که زیر شمشیر او هلاک شد یعنی لشکر ادا مگسری را میگرد

* * وَ مَوْضِعًا فِي فِتْنَانٍ نَاجِيَةٍ * * يُحْمَلُ فِي النَّجَاحِ هَامَةٌ الْعَائِدُ * *

اینها قیز را ندان شتر فتنان غلاف از پوست که در پای کشد ناجیه ناکه قیز و

(میگوید و هر ساعت زمانه میفرستد برای مد و وح در حالیکه قیز می راند پای ناکه خود را و می بردارد

برای مد و وح سراسر بنده ان را و افسر آنان یعنی سردشنان تاج واران را پیش مد و وح میفرستد

* * يَا عَصْدُ أَرْبُتْ بِهِ الْعَاذُ * * وَ سَارِيًّا يُبْعَثُ الْقَطَا الْهَاجِدُ * *

* * وَ مُمْطِرًا الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ مَعًا * * وَأَنْتَ لَا بَارِقَ وَلَا رَاغِدُ * *

* * نِلْتُ وَمَا نِلْتُ مِنْ مَضَرَّةٍ وَهَسُوْنِ أَنْ مَا نَالَ رَايَةُ الْفَاسِدُ * *

امطار بارانیدن و هسوزان نام بادشاه دایم (ای مد و وح باز وی دولت که خدای بواسطه تویاری

میدهد اسلام را و ای سب و که برانگخته میکنی از آمد و شد لشکر خود در میان سنگ خوار در را

و تو برای دشمنان ابر موت و برای دوستان ابر حیات هستی لیکن این ابر برق و رعد ندارد

و یافتی هر چه خواستی و نیافتی مضرت و هسوزان که یافت عذیل فاسد او یعنی تو فتح یافتی و او شکست یافت

* * يَبْدُ أَمِنْ كَيْفٍ بَغَايَتِهِ * * وَإِنَّمَا الْحَرْبُ غَايَةُ الْكَائِدُ * *

(و بد و ذان اولایات کید نمود یعنی او را اولایات قومی با دست نه جنگ چرا که جنگ انتهای کید بود

* * مَا ذَا عَلَيَّ مَنْ أَتَى مُحَارِبَكُمْ * * فَذَنْمَ مَا اخْتَارَ لَوْ أَتَى وَافِدُ * *

* * بِإِسْلَاحٍ سَوِيٍّ رَجَائِكُمْ * * فَفَازَ بِالْغَنَى وَالْغَنَى رَاشِدُ * *

(یعنی و هسوزان که برای جنگ شما آمد و چون نتوانست نادم شد و کرده خود را ندمت نمود و بر و ضرر

بود که بلا سامان جنگ با میدند دست ما می آمد تا بر مقصود خود فائز و منصور شده به غنیمت برگردیدی

* * يُقَارِعُ الدَّهْرَ مَنْ يُقَارِعُكُمْ * * عَلَى مَكَانِ الْمُسَوْدِ وَالسَّائِدِ * *

مقارعت کوفتن دلیران یکدیگر را (یعنی هر که از شما جنگ جوید خواه رئیس بود خواه تابع زمانه با و می جنگد

* * وَلَيْتَ يَوْمِي فَنَاءَ حَسَكِرَةٍ * * وَلَمْ تَكُنْ دَانِيًا وَلَا شَاهِدَ * *

* * وَلَمْ يَغِبْ غَائِبٌ خَلِيفَتَهُ * * جَبَّشَ أَيْمَهُ وَجَدَ الصَّاعِدَ * *

(و کاش در آن دور و ز که شکر و سوزان در و نابود شده بود و دی و تو نبود و نزدیک او نه حاضر

در و لیکن در نفس الامر تو غائب از آن نبود و هر که: و خلیفه تو در آن موجود بود یعنی شکر بر وجه اعلا می تو بود

* * * وَكُلُّ خَطِيئَةٍ مُّثْقَلَةٌ * يَهُـرُّهَا مَارِدٌ عَلَى مَارِدٍ * *

* * * سَوِ افْكٌ مَا يَمُوتُ عَنْ فَاصِلَةٍ * بَيْنَ طَرِيْقِ الدِّمَاءِ وَالْجَسَدِ * *

جاسته خون جاپان (یعنی در آن جنگ نمی چنانچه دلیر سرکشی بر اسب سرکشی نیزه است کرده

شده را که ریخته خون دشمنان را و نمیکنه اشته فاصله در خونهای تازه و خشک یعنی پیاپی خون می ریخته

* * * اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ فَعَوَّتُهَا * اَبَدِلْ نَوَابِدَ الْاِلَهَائِ * *

(و چون مروت های دشمنان ظاهر گردیدند پس ندای شان همین بود که دال حاضر بنون بدل گردید یعنی

شکر بیان مدوح وقت جنگ میگویند هر که تا بدو حاضر شد یعنی هر که از ما بگریزد و هلاک شود

* * * اِذَا دَرَى الْحِصْنُ مِنْ رَمَادِهَا * خَرَّ لَهَا فِي اَسَاسِهَا سَاجِدٌ * *

* * * مَا كَانَتْ الطَّرِيقُ فِي عَجَاجَتِهَا * اِلَّا بِغَيْرِ اخْلَافٍ نَاشِدٌ * *

خرو بر نصرت بر روی در افتادن طرم بقول این صحنی نام قلعه ناشده جوینده چیز گم شده (یعنی و فنی که قلعه

طرم دانست که مدوح سواران را فرستاده است و از خوف خود چون سجده کننده در میان خود افتاد و قلعه مذکور

که در و سوزان می ماند در غبارهای اسبهای شکر بیان او چنان پوشیده گشت که شتر را کسی گم کند و بخوبی

* * * تَسْأَلُ اَهْلَ الْقِلَاعِ عَنْ مَلِكٍ * قَدْ مَسَخَتْهُ نَعْمَةٌ شَارِدٌ * *

(و چون و سوزان از غبار اسبهای شکر بیان مدوح شتر مرغ رنده الوده شده مسخ گردید

لهذا اشناخته نمی شد پس شکر بیان اهل قلعه را از وی پرسند که چه شده و کجا رفت

* * * تَسْتَوْحِشُ الْاَرْضَ اَنْ تَقْرِبَهُ * فُكِّلَهَا مِنْكَ لَهْ جَاحِدٌ * *

(لیکن زمین به خوف باز پرس از اقرار می ترسد و هر مکر انداز اینک او را پنهان کرده باشد

* * * فَلَا مَشَادٌ وَلَا مَشِيدٌ حَمِيٌّ * وَلَا مَشِيدٌ اَخْنِي وَلَا شَائِدٌ * *

مشاد و مشید هر دو بمعنی بنای عالمی مشید بر افراخته شائد گچ کننده (یعنی چون لشکر مدوح

رسیده به قلعه بلند و سوزان باقی ماند و مکان محفوظ بلند و نه افراخته او و نه گچ کننده و او را بی نیاز نمودند

* * * فَاغْطِ بَقُومٍ وَهَسُودٍ مَا خَلَقُوا * اِلَّا لَغِيْظِ الْعَدُوِّ وَالْحَاسِدِ * *

* * * رَاَوْكَ لَمَّا بَلَوكَ نَابِتَةٌ * يَا كُلُّهَا قَبْلَ اَهْلِ الْاَرْضِ * *

را آن کسی که برای قومی اب و گیاه بخوید و مسود و مسودان آبس ای و مسود و ام از قوم مسود و ح
 چشم خور که پیدا کرده شده اند مگر برای غیظ دشمن و حاسدین خود و چون ترا امتحان نمودند دانستند
 ترا چون گیاهی که می خورد او را جویده گیاه بیش تر از آن که بیاید نزد اهل خود یعنی ترا بس حقیق و ضعیف یافتند
 * * وَخَلَّ زَيْلًا لِّمَنْ تَحَقَّقَتْ * مَا كُلُّ دَائِمٍ جَبِيْنُهُ عَابِدٌ * *

(ای و مسود و آن ترا پوشش بادشاهان نمی زید پس بگذار پوشش خود را برای کسی که ضرر اوار
 او است به نیست بر که بهائت بادشاهان بود بادشاه باشد چنانکه نیست بر که پیشانی او خون آلوده شده و عابد
 بود که از کثرت عبادت خون آلوده گشته باشد و این مثل است از اینکه تضعیف و اضعیف واقعی نیگردد اند
 * * اِنْ كَانَ لَمْ يَعْصِ الْاَمْرُ لِيَا * لَقِيَتْ مَهْدٌ فَيَمْنٌ عَابِدٌ * *

* * يُقْلِقُهُ الصَّبْحُ لَا يَوْمِي مَعَهُ * بِشَرِّهِ بَقِيَّةً كَانَتْ فَاقِدٌ * *

(یعنی اگر مسود و ح برای مغرب تیر که از ویافتی قعد نمیکرد تا هم برکت او قاصد بود یعنی اگر قتل شمشیر او
 نمیشد می قتل اقبال و مال مسود و ح میگشتی و مسود و ح چنان جنگ جو است که او را ان صبح که
 نبید با او بشارت فتح چنان بی ارام میکند که او چیزی کم کرده است لهذا از او مضطرب است
 * * وَالْاَمْرُ لَدَرْ بَمَجْتَهِي * مَا خَابَ اِلَّا لَنَّهُ جَاهِدٌ * *

* * وَمُتَّقٍ وَالسَّهَامُ مَرْمَاةٌ * يَحِيْدُهُنَّ حَارِضٍ اِلَى صَارِدٌ * *

خیزند نو میدهند حارص تیر که از ضعف تیر اندازیش تیر انداز بافتد صار و تیر که نفوذ کند
 (میگوید تو که ای و مسود و ح در پی طالب ملک کوشش نمودی و با قدم مسود و ح به دستیره آمدی لهذا
 خائب و خاسر گشتی به کام مرخص او بودی بیشتر کوشش کنده باعث کوشش خود خود خاسر میگردی و با هر بهیز
 کننده و غایت بر جان خود بود که چون تیر انداخته شد از تیر ضعیف بگریزد و بجانب تیر نافه برود و کشته گردد
 * * فَلَا يَبْدُلُ قَاتِلٌ اَعَادَ يَكُهُ * اِقَاتُهُ نَالَ ذَاكَ اَمَّ قَاعِدٌ * *

لایزال لایمالی بود از مبالغت بمعنی پاک داشتن بر لایزال که لایمالی بود در از کثرت استعمال یا حذف
 میکند قیاس کرد با وجود لایمالی کثیر الاستعمال نیست (میگوید هر که دشمن خود را میکشد پر داند او و
 از اینکه نشسته یافت او را یا استاده یعنی مطابق گرفتاری و مسود و آن بود و او از لشکر پدر تو حاصل شد
 * * كَيْتُ ثَنَائِي الَّذِي اَصُوغُ بِهِ * فِدَاعُ مَنْ صِيغَ اَنْهِي خَالِدٌ * *

* * لَوْ يَتَدَنَّ عَلِيَّ عَضْنٍ * لِدَوْلَةٍ كُنْهَهَا لَهْ وَالِدٌ * *

صوغ ریختن چیزی گد اخته در کالبد لای تا فتن دلچ باز و بند (میگوید این شمای مدوح که او را در بوت
اشمار خود میریزم و در آنده او پاندار خواهد ماند کاش او فدای مدوح میشوند و مدوح جاویدان می ماند و این
اشمار خود را برای بازوی دولت که پدر آن دولت رکن الدولت است باز و بند ساخته یعنی
اشمار ده ائمه خود را زینت ده مدوح خود گردانیدم چه ائمه شعرا زینت بخش ائمه امرا می باشند و عقد
موناث استعین می شود لیکن چون مراد از مدوح بود لکن از الم نعمه سر مذکور آورد و در عقد الدوله ایهام کرد

وَمَا قَالَ فِي صَبَا وَهَذِهِ الْقَصِيدَةُ شَذَّ بَعْضُهَا وَأَوَّلُهَا

* * سَيْفُ الصُّدُودِ عَلَى أَعْلَى مُقَلَّبَةٍ * يَفْرِي طُلُوعِهَا وَاقْتِيبَةٍ فِي تَجَرُّدٍ * *

آخر آید بریدن برای فساد و فری بریدن برای اصلاح طلاء بالقسم کردن و امتق دوست (حاصل آنکه
حبيب من از اعراض خود عاشقان خود را می کشد پس گویا شمشیر برهنه بر بالای گردن خود آویخته است
گویند که چون مصرع دوم مطلع این قصیده محفوظ ماند اینها بخند طور مصرع دوم افزودند منجمه آن این مصرع دوم است
* * مَا أَهْمَزَّ مَهْزَةً عَلَى عَضْوٍ لَيْتَنِي * إِلَّا اتَّقَا دُبُرِي مِنْ تَجَلُّدٍ * *

بتر بریدن ترس سپهر تجلد به تکلف چالاکي و سنجگي نمودن (میگوید نمی جنبند شمشیر اعراض او بر عاشق تا قطع
کنند اعضاى او و مگر حفاظت می نماید عاشق از به سپهر تجلد یعنی چنان که ادا اعراض میکند من صبر می نمایم
* * ذِمَّ الزُّمَانُ أَلِيَّهُ عَنِ احْبَبَتِهِ * مَا ذَمَّ مِنْ بَدْرٍ فِي حَمْدِ أَحْمَدٍ * *

ضمانت در ایام و اجماع و اجماع به عاشق و فاضل به زنده و احمد به زنده و احمد زمانه کنایه کرد از خود که در عشق
عاشق صابر بود (میگوید چنانکه عاشق جنای مشرق خود را اند مت کرد پس زمانه نیز خدمت و وفای
او نمود و حال ستایش عاشق یعنی جنای احباب عاشق را زمانه نیز ناپسند نمود و بر صبر عاشق ستایش کرد
* * شَمْسٌ إِذَا الشَّمْسُ لَاقَتْهُ عَلَى فَرْسٍ * تَرَدُّدُ النُّوْرِ فِيهَا مِنْ تَرَدُّدٍ * *

* * إِنْ يَفْبُحَ الْحُسْنُ الْأَعْيُنَ طَلَعَتْهُ * فَالْعَبْدُ يَقْبَحُ الْأَعْيُنَ سَيِّئَةٍ * *

طالع دیدار (یعنی چون مدوح بر اسب سوار میشود و در میدان جولان میدهد متغیر میکند نور افتاب
را از آمد و شد خود یعنی بیش انوار حسن او حسن افتاب نیزه دیگر دود اگر قبیح میشود
حسن بخیر طالع او عجب نبود چرا که غلام قبیح نماید مگر نزد سید خود یعنی حسن در همه کس
نسبت مدوح قبیح می نماید چنانکه غلام نزد دیگران قبیح می باشد و نزد خواج خود خوش نماید یعنی مدوح
مردی حسن و در و رفتی و لطیفی دیگر پیدا است که در دیگران نمود یعنی حسن را حسن می بخشند

* * قَالَتْ مَنْ الرَّفِيقُ طَبَّ نَفْسًا فَنَقَلَتْ لَهَا * لَا يَصُدُّ رَايَ الْبَعْدَ مَوْرِدَ * *
 * * لَمْ أَصْرِفِ الْخَيْرَ إِلَّا مَنْ عَرَفْتُ فَتَى * لَمْ يُولَدْ إِلَّا الْمَجْدُ إِلَّا عِنْدَ مَوْلَى * *

صدر باز گشتن (گفت من انصاف که خوش و ارفس خود را از عطا یعنی از طالب عطا باز آمی که حاصل شدن نیست پس گفتم بگو باز آیم چرا که شریف تا آنکه بر مطلوب دارد و نگردد بر نسیگر و دینش بی نیل مقصود بر نسیگر دم

* * نَفْسٌ تَصْغُرُ نَفْسَ الْإِلَهِ هِيَ مَنْ كَبُرَ * لَهَا نُهَى كَهْلَهُ فِي سِنِ أَمْرِ دِه * *

کبر بزرگسال شدن نیز بالغم مخر: (میگوید نه شناخته بودم بخشش را مگر از وقتیکه شناختم مدوح را و بخشش پیدا شده بود مگر نه پیدایش او و نفس مدوح چنان عالی است که نفس او از بزرگی بیش خود زمانه را تغییر میدهد و نفس او را اعتدای بپایر آن زمانه در عمر او زمانه حاصل است

و قال يدهج مساورين الرومي

* * مَسَاوِرَ أَمِ قَرْنٍ شَمْسٍ هَذَا * أَمْ لَيْتَ غَابَ يَقْدُمُ الْأَسْتَاذَا * *

قرن شمس این از افتاب نخستین بود یا شریذ بقدم بمعنی یا قدم است ناظر در عرف انان و زیر را میگفتند (میگوید نه آنم که ایامدوح است یا قرن افتاب نمایان است یا شیر بیشه که از وزیر تقدم دارد

* * شَمُّ مَا انْتَضَيْتَ فَقَدْ تَرَكْتَ ذُبَابَهُ * قَطْعًا وَقَدْ تَرَكَ الْعَبَادَ جُنْدَا * *

* * هَبْكَ ابْنَ يَزِيدَ إِذَا حَطَمْتَ وَصَحْبَهُ * أَتَرَى الْوَدَى أَخْجُو أَبْنِي يَزِيدَا * *

شیم در نیام کردن شمشیر و هوسن الاضداد ذباب تیزی شمشیر چند پاره از هر چیز قلعه با کسر م باره جگر (میگوید در نیام کن شمشیر خود را که او را از نیام کشیده چرا که تو از کثرت زد و ضرب زخمگاه شمشیر را قطع نمودی و شمشیر تو بندگان را پاره نموده بگذاشت و تسلیم کردم ترا که این مرد را و اوصحاب او را شکستی لیکن آیا تو میدانی خائن را که بنی بردار گذشته یعنی ای ااراده قتل همه مردمان میداری

* * غَا دَرْتُ أَوْجَهُهُمْ بِحَيْثُ لِقَيْتَهُمْ * أَقْفَاءَهُمْ وَكَبُودَهُمْ أَفْلَاذَا * *

او چنان بر روی مخالفان زد و ضرب نمودی که گوش و بینی شان باقی نماند پس هیچ فرق در میان روی و قنای شان نسیم کرد و معنی دوم آنکه مخالفان را اگر برانیدی و انان پشت دادند پس چنانکه وقت استقبال روی انان بجانب تو بود اکنون وقت فرار پشت بجانب تو نموده

* * فِي مَوْقِفٍ وَقَفَ الْجَمَاعُ عَلَيْهِمْ * فِي ضَنْكِهِ وَاسْتَحْوَنَ اسْتَحْوَا * *

ضنك تنگ (یعنی این افعال تو در معرکه تنگ بود که موت انان بر سر انان منظر استاده بود یعنی

و قال يدهج مساورين الرومي

الاستاذ
 و قال يدهج مساورين الرومي

چنان مخالفان را انگ گزفتی که مفر فرار باقی نماند و چون بگریختند زده شدند و تو بر آنان پیراهنی

* جَمَعَتْ نَفُوسَهُمْ فَلَمَّا جُمِعَتْهَا * أَجْرِيَّتْهَا وَسَقَيْتَهَا الْفُـولَ إِذَا *

* لَمَّا رَأَوْكَ رَأَوْا أَبَاكَ مُحَمَّدًا * فِي جَوْشَنِ وَاحِدٍ أَبَيْكَ مَعَانَا *

(یعنی) جانهای مخالفان بسته شده بود یعنی آنان سخت دل و شجاع بودند یا محزون و محزون و محزون

بودند یا از خوف خونشان منجمد شده بود چرا از خوف خون منجمد و خشک میگردد پس تو روان کردی

خونهایشان را و از آن خون فولاد شمشیر خود را آب دادی و فضائل و شجاعت پدر و عم تو همه در تو وجود

است پس چون ترا مردان درین زرمی بیند گویند یا آنان را می بینند یعنی در خلق و خلق مشابه با کرام خود هستی

* أَعْجَلْتُ أَلْسِنَهُمْ بِضَرْبِ رِقَابِهِمْ * عَنْ قَوْلِهِمْ لَا فَا رِمْنَا إِذَا *

(یعنی) چون مخالفان شجاعت ترا مشاهده نمودند متر شجاعت و بهادری تو گشته خواستند که بگویند که

در حقیقت سوار همین کس است لیکن چون نزدی گردن آنهازدی مهارت اقراران نیافتند

* غِرَّ طَعَتْ عَلَيْهِ طَلْعَةُ حَارِصٍ * مَطَرُ الْبَلَايَا وَابِلًا وَإِذَا *

(این نیز داذ غافل بود تا آنکه بر و چون طلوع ابر طوع نمودی و میایدی بر دیواران بزرگ قطره و قطره باران را

* فَعَدَى اسِيرًا قَدْ بَلَلَتْ ثِيَابَهُ * بِدِيمٍ وَبَلَّ بِسُوءِ الْإِفْخَانِ *

(پس شده اسیر می و تو تر کردی از خون جامهای او را و او تر کرد از کیمز خود را نهایی خود را یعنی از خوف تو بهی شب نبود

* سَدَّتْ عَلَيْهِ الْمَشْرِقُ فَيَّةَ طَرْقَةٍ * فَانْصَاعَ لِاحْلَبَاءِ وَابْغَدَا إِذَا *

مشرق فیه منسوب به مشرق دهن است در یمن که در و شمشیر ساخته می شود (میگویی) به شمشیر

تو بر این نزد از چنان راه ناسد و نمود که برگردید و برگشت و از خوف تو نه قصد تاب نمود و نه قصد بخت

* طَلَبَ الْأَمَارَةَ فِي الثُّغُورِ وَنَشَوَ * مَا بَيْنَ كَرْخَايَا إِلَى كَلَا إِذَا *

نشد و نمایا فیه بود و روستائی را طلب اماره چمن است پس ایاسانهای شکران ترا شیرین پنداشته بویا و را

* فَكَأَنَّهُ حَسِبَ الْأَسِنَّةَ حُلُوءَةً * الْوُطْنُهَا الْبَرْنِيُّ وَالْأَزَانِ *

(میگویی) این نیز داذ را طلب اماره قلعه های در بند فلولی بود چرا که روستائی بود که مابین دو قریه طوابع عراق

برنی و از آنکه هر دو از اقسام عرما است آمان کرده بود یعنی او خوگر شما و غیر بود او را از اماره تو کار بود

* أَمَّ يَلْقَى قَبْلَكَ مَنْ إِذَا خَلَّى الْقَتَا * جَعَلَ الطَّعْمَانَ مِنَ الطَّعْمَانِ مَلَانَا *

(میگویی) قبل تو مردی را امارات نکرد بود که او بنگام مطاعت و اختلاف نیز بنگان انهره زنی را از

نیزه زنی براه خود گردانید یعنی وقت جنگ شجاعت تو بیش از پیش میگردد از شجاعت و فدایت خود میمانی

* مَنْ لَا تَوَافُقَهُ الْحَيَوَةُ وَطَبِيبُهَا * حَتَّى يُوَافِقَ عَزْمَهُ لَا نَفَاذَ ا *

یعنی چنان اولی العزم هستی که تا آنکه قصد تو با نفاذ موافق نگردد یعنی تا آنکه مقصود تو با انجام نرسد ترا زندگی و خوبیهایی زندگی موافق نمی آید یعنی تا حصول مرام زندگی را خوش نمی دانی و هست خود را از بار امیداری

* جَتَعُونَ الدُّرُوعَ يَخَالُهَا * فِي الْبُرْدِ خَزَاوَالِهَ وَاجِرِلَا ا *

لا زبانه باریک کنی با زره م (یعنی تو خود که به پوشیدن زره و گمان می کنی زره را در سردی بار چه ابریه شمی و در گرمی بار چه کتانی یعنی از شجاعت زره را بر ابر بار چه ابریه شمی و کتانی میدانی و به تنعم راضی

نمی شوی مرتبه دعاغت بود برای من نکره که سابق در محل نصب مذکور شد ای لم یلق انسانا متعودا بس الدروع ا و احدی ره میگوید عطف بر معمولین عاملین محتلفین یعنی عطف هوا بر بر د و لا ذر خرنجز اخفش نزد همه ناجائز گویم چون مجبور و مقدم بودند و در جمهر و جائز شود

* اعْجَبْ بِأَخَذِكُمْ وَأَعْجَبْ مِنْكُمْ * أَنْ لَا تَكُونُوا لِيْلَهُ أَخَاذَ ا *

یعنی چرا گرفت تست او را یعنی با وجود قوتیکه ادا داشت چون او را گرفتار نمودی نهایت شگفت بود از آن شگفت نری بود که اگر او را گرفتار نمی کردی چرا که از قوتیکه داری کسی از دست تو غافل شدن نتواند

و قال وقد امره سيف الد ولد بالمسير معه لنصر اخيه

* سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحَلَّاهُ النَّوَارُ * وَأَرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْفَقْدَارُ *

سیرکن هر جا که فرود آیی فرود آید منور رکنده و مقهر و قضا و قدر و موافق مراد تو باشد و یقین که نوار جمع نوار به بالضم و شده الواو بمعنی شگوف باشد پس انبات النوار کنایه باز مستی یعنی مستی الله همراه باک

* وَإِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيْعَتُكَ سَلَامَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيْمَةٌ مَدَارُ *

او وقتیکه کوچ کنی پس همراهم و تر اسامتی و باران پیر دستبری رعد برق و هر چه که متوجه میشوی ابر ویران می باشد

* وَصَدْرَتِ أَغْنَمٍ صَادِرٍ مَوْرِدٍ * مَرُفُوعَةٍ لِقَدْ وَمَكَ الْأَبْصَارُ *

صدر باز گشتن (و وقتیکه از راه نعمت فراوان باز گردی باند می باشد چشمان برای تو م و م تو

* وَأَرَاكَ دَهْرَكَ مَا تَحَاوَلُ فِي الْعِدَى * حَتَّى كَانَ صَرْوَةً أَنْصَارُ *

یعنی هر چه که در دشمنان قصد میکنی زمانه تو می بیناند ترا گویا که حوادث زمانه برای تو مددگار اند

* أَنْتَ الَّذِي يَجْعُ الزَّمَانُ بِذِكْرِهِ * وَتَزَيَّنَتْ بِحَدِيثِهِ الْأَسْمَارُ *

(و تو آنی که زمانه از ذکر جمیل تو خوش گردید و افسانها از قصه پندیده تو مترنم شدند یعنی در همه جا ذکر جمیل تست

* وَإِذَا تَنَكَّرَ فَالْفَنَاءُ عِقَابُهُ * وَإِذَا عَفَا فَعَفَا أَوْهَ الْأَعْمَارُ *

(یعنی چون تو ناخوش میشوی بمذاق همایک منی نای و دقتیکه در گذر میگانی پس بخشش تو عمر جاوید می بخشد

* وَلَهُ وَإِنْ وَهَبَ الْمَلُوكُ مَوَاهِبَ * دَرُّ الْمُلُوكِ لِدَرِّهَا أَغْبَارُ *

غیرم بقیه شیر در بستان (یعنی عطایای او بقیاس عطایای پادشاهان دیگر مثل قیاس شیر کثیر نسبت شیر قلیل باشد

* لِلَّهِ قَلْبُكَ مَا يَخَافُ مِنَ الرَّدِّ * وَيُخَافُ أَنْ يَدْنُو إِلَيْكَ الْعَارُ *

* وَتَحِيدُ عَنْ طَبَعِ الْخَلَائِقِ كُلِّهِمْ * وَيَحِيدُ عَنْكَ الْجَحْفَلُ الْجَرَّارُ *

جید میل کردن جرار البحر العظیم الذی یجر ذیل الغبار (به خوب دل تست که نمی ترسد از موت

و منی ترسد از اینکه نامگ نزدیک تو گردد یعنی در جنگ قرار را از فرار به میدان و تو منی گریزی از

خوای خالق یعنی تو از اخلاقیهای ذمیمه خلائق محتجب می باشی و شکر گران دشمنان از تو بیگانه گردد

* يَا مَنْ يَعِزُّ عَلَى الْأَعَزِّ قِجَارُهُ * وَيَذِلُّ فِي سَطْوَةِ الْجَبَّارِ *

* كُنْ حَيْثُ شِئْتَ فَمَا تَحُولُ تَنَوُّنُهُ * دُونَ اللَّهِ أَعْمَاءٌ وَلَا يَشْطُ مَزَارُ *

(ای من و رح که همسایگان تو برار حمدان ارجمند می باشند و جباران در سطوت تو ذلیل شو هر جا که خواهی

هر جا که مانع نمیکرد بیابان از ملاقات تو و دور نمیشود بر ما جای دیدن تو یعنی هر جا که خواهیم ماند خواهیم رسید

* وَبِهِ وَنَ مَا أَنَا مِنْ وَدَادِكَ هُضْمَرٌ * يُنْضِي الْمَطْيُ وَيَقْرُبُ الْمُسْتَارُ *

(ای بکم دوستی منم که من دارم لاغر میگردند بارگی و قریب میگردد سیر کند پس چرا این محبت نخواهم رسید

* إِنَّ الَّذِي خَلَقْتُ خَلْقِي ضَائِعٌ * مَا لِي عَالِي قَلْبَتِي إِلَيْهِ خِيَارُ *

(ایشک چیزی که سپیش خود گداشتهم یعنی اهل و اقارب من ضایع میگردد و نیست برابر قلبن آنان اختیار

* وَإِذَا صَحِبْتُ فَكُلُّ مَاءٍ مَشْرُوبٌ * لَوْ لَا الْعِيَالُ وَكُلُّ أَرْضٍ دَارُ *

(در همراهی تو بر هر آب و هر زمین که فرو دایم اگر پس من عیال من نبودند ای همان خانه من می بود

* إِذَنْ الْأَمِيرُ بَانَ أَعْوَدَ الْيَهُمِ * صَلَةُ تَسْبِيحٍ بِذِكْرِهَا الْأَشْعَارُ *

(یعنی اجارت تو به بازگشتن من در عیال خود و جان بخشش است که اشعار بیادان میر می نمایند

و قال وقد خيمه بين فرسين دهماء وكميت

* * أَحْتَرْتُ دَهْمَاءَ تَيْنٍ بِمَطَرٍ * وَمِنْ لَهْفِي الْفَضَائِلُ الْخَيْرُ * *

* * وَرُبَّمَا قَالَتِ الْعَيُّونُ وَقَدْ * يَصْدُقُ فِيهَا وَيَكْذِبُ النَّظَرُ * *

کمیت اسب سرخ که یال و دم سیاه دارد و پاهای سیاه تین اسم اشاره خیر و خیر بود
مردی فیلو که بر وزن قیلوله خطا که دن (ای قیاض مثل باران وای که برای تست در فغان اختیار یا شهر
برگزیدم اسب میاه را از هر داسب لیکن جثمان مردم بیشتر خطا میکنند که غیر مستحسن را مستحسن
می بینند و بیشتر نگاه صادق شود که شنی را علی مایومی بینند و پیشتر کاذب که شنی را بر خلاف حقیقت نماید

* * أَنْتَ الَّذِي تُلَوِّعُ ابْنَ مَلَأَ * مَا حَيْبُ إِلَّا بَانَتْ بِشَرِّ * *

* * وَأَنْ إِعْطَا عَدُوَّ الصَّوَارِمِ وَالْخَيْلِ وَسُمِرَ الرِّمَاحُ وَالْعُكَّرُ * *

ما گروه مردم اعطا بمعنی عطای کائنات بمعنی المنخوق عکراه بالتحریک هم شتر گاه از اینجاده عاصه (یعنی توانی که در تو عیسی
با و بجز انکه شتر هستی و عطایای تو شمشیر و اسب و نیز با و صد بیست و می باشد یعنی فضائل تو از حد بشری زائد هستند
* * فَاصْخِرْ أَعْدَاءَ كَاثَرِهِمْ * لَدَى يَقْلُونَ كَمَا كَثُرُوا * *

(یعنی مدوح فقیحت میکند دشمنان خود را بنفائل خود یا بهما کثرت و اندکها ص حد و انداختی که چند امیکه زائد
میشوند و مرکاثرت میکند نزد او قلیل میگردد یعنی حثیری نمایند یا چون مساوات می خوانند بهما کثرت میرسانند

* * أَعَاذَكَ اللَّهُ مِنْ سِيْهَا مِهِم * وَصَخْطِيٍّ مِنْ رَضِيٍّ الْقَمَرُ * *

رسمی رمی (نگاه دارد ترا خدا از سهام دشمنان و دشمنان تو که قصد رسانیدن گزند تو دارند خطا میکند چنانکه
کسی که ماه را نشانه تیر خود گرداند بیشک خطا کرده باشد چ او خود بدو خواهد افتاد یعنی خود متضرر شود

وَقَالَ وَقَدْ سَأَلْتُ ابْنَيْ عَمِّي هَذَا الْوَزْنَ

* * رِضَاكَ رِضَائِي الَّذِي أَوْثِرُ * وَسِرُّكَ سِرِّي فَمَا أَظْهَرُ * *

اجازه مهرای دیگری را تمام کن (رضای تو رضای من است که اختیار میکنم او را و سر تو سر من پس
چهره را ظاهر کنم است تمام انکاری است یعنی چگونه ظاهر کنم سر ترا چرا که سر تو سر من است

* * كَفَقْتُكَ الْمَرْوَةَ مَا تَنْقِي * وَأَمْنَكَ الْوُدَّ مَا تُحْدَرُ * *

(کافی است ترا مروءة من از چیزی که می ترسی از دلی خوف کرده است ترا دوستی من
چیزی را که می ترسی یعنی چون من با مردت و صحبت هستم افشای را از تو نخواهم نمود

* * وَهَرُّكُمْ فِي الْحَشَامِيَّةِ * إِذَا الْإِنْشِيرَ الْإِسْبَرُ لَا يُنْشَرُ * *

(و از شما در دل من مانند مرده گردید لیکن او در روز رستخیز هم زنده خواهد شد یعنی کان ام لیکن گردید

* کَا تِي مَصَّتْ مَقْلَتِي فِيكُمْ * وَكَاتَمَتِ الْقَابِ مَا تُبْصِرُ *

(یعنی نظرم بر آنکه که بسوی ران شما بیدوشید از دل آنچه دیدیم پس چون رانم از دل هم اخفا نمود چگونه اظهار نخواهد نمود)

* وَافْشَاءَ مَا أَنَا مُسْتَوْدَعٌ * مِنَ الْغَدْرِ وَالْحِرْلَانِ يُقْدَرُ *

* إِذَا مَا قَدَرْتُ عَلَى نَظْفَةِ * فَأَنْبِيَّ عَلَى تَرْكِهَا أَقْدَرُ *

مستودع کسی که پیش او امانت دارند (یعنی) ران تو من در من بمنزله امانت است و افشاء و از غدر بود و شریافت خدای کند و چون قادر برگشتن رانم با نذر در بر کتمان ان قادر تر هستم چرا که اظهار فعل است و کتمان ترک ان فعل و کسی که قادر بر فعل شود بر ترک ان فعل قادر تر خواهد بود

* أَصْرَفُ نَفْسِي كَمَا أَشْتَهِي * وَأَمْلِكُهَا وَالْقَنَاقِحُ *

(یعنی) چنانکه می خواهم بگیرم نفس خود را و مالک و قادر هستم بر ضبط نفس خود هرگاه بیکه سخن مرخ گرداند نازگن یعنی چون در جنگ نفس خود را مستحق شده اند و میگیرم و انم بر کتمان ران چگونه قادر نخواهم بود

* دَوَالِيكَ يَا سَيْفَهُادَ وَلَنَّةَ * وَأَمْرَكَ يَا خَيْرَ مَنْ يَأْمُرُ *

الدوال الدوال من المصادرات التي يستعين مثنى الغرض التأكيد كسعد يك و حنا نيك انوبت نبوت رسد ترا دولت ای میبفت الدوله و حکم کن با امر خود ای بهترین کسی که امر می نماید قوله دوالیک ای دالت ک دولت دوله بعد دل و فی الصراح تد اول بعد تد اول امرک منصوب است بر تیرای امر امرک

* أَتَانِي رَسُولُكَ مُسْتَعْجِلًا * فَلَبَّاهُ شِعْرِي الدِّيَّ إِذْ خُرُ *

(رسید بمن فرستاده تو در حالتی که مستعجل بود پس بجاء آور د حکم ادشعر من که ذخیره داشتم و او را

* وَلَوْ كَانَ يَوْمٌ وَغِيٌّ فَاتِمًا * لِلْبَاءِ سُبُغِي وَالْأَشْقَرُ *

(اگر می بود غالب تو روز جنگ که در بنابر آینه اجابت می نمود و او را شیفت و اسب مرخ من

* فَلَا غَفْلَ الدَّهْرِ عَنْ أَهْلِهِ * فَإِنَّكَ عَيْنٌ بِهِ لَا يَنْظُرُ *

(یعنی) غافل نمیکرد زمانه از اهل زمانه چرا که تو چشم هستی که بان می نگر در زمانه

و قال وقد استبطأ سيف الك ولغة مدحة ووجد عليه

و گفت متنبی این قصیده را و فیکه سبف الدوله در رنگ شمر دیو مدح متنبی را و خوشنگین گردیده بود و

* أَرَى ذَلِكَ الْقَرْبَ صَارَ أَوْرَارًا * وَصَارَ طَوِيلَ السَّلَامِ اذْتِصَارًا *

* تَرَكْتَنِي الْيَوْمَ فِي خُجَلَةٍ * أَمْوُتَ مَرَارًا وَأَحْيَى مَرَارًا *

و

از دور از برگشتن آخرت بعد از معنی مختصر (می بینم) آن قرب را که تا عمل بود مرا که اکنون از عتاب تو باعث
 برگشتن من گردید و گشت از عتاب تو سلام طویل تو مختصر و گشتی مرا از دور در خجالتیکه از مرده می شوم
 بارنازنده می شوم بارنا یعنی چون یاد اومی آید می میرم چون غفلت میگردد باز بهوش می آیم
 * * * أَسَارُكَ الْلَحْظُ مُسْتَحْيَا * * * وَأَزْجَرُ فِي الْخَيْلِ مَهْرِي سِرَارَا * * *
 مهر اسب جوان لحظه نگریتن بدنبال چشم (میگوید به شرم در دیده می نگارم ترا و باهنگی
 آواز میدهم اسب خود را وقت درآیندن اسب یعنی از شرم رد بروی تو آواز بلند نمی توانم کرد
 * * * وَأَعْلَمُ أَنِّي إِذَا مَا أَعْتَرْتُ * * * إِلَيْكَ أَرَادَ أَعْتَدَ أَرِي أَعْتَدَارَا * * *
 (یعنی به و ن گنا: ضرر خواستن من دروغ بود و دروغ از آن قبیل است که از وضع رکند پس میدانم
 که وقتیکه ضرر نمایم طرف تو اعتذار من اعتذار خواهد خواست یعنی از ضرر مرا در کردن خواهد شد
 * * * كَفَرْتُ مَكَرَ مَكِّ الْبَاهِرَاتِ إِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنِّي اخْتِيَارَا * * *
 * * * وَلَكِنْ حَمَى الشَّعْرَ إِلَّا الْقَلِيلَ هَمُّ حَذَى الذُّومِ الْأَخْبَارَا * * *
 غرار کمی در چیزی (این تاخیر مدح تو از من اگر ناخیار شده باشد البته کفران نعمت با مرده تو کرده باشم لیکن
 نه چنان است بلکه علتی که مرا عارض گردید و باز داشت از خوب جز قایل او از دیگر باز داشت یعنی از هر دو مانع شد
 * * * وَمَا نَا سَقَمْتُ جِسْمِي بِهِ * * * وَلَا أَنَا اضْمَرْتُ فِي الْقَلْبِ نَارَا * * *
 * * * فَلَا تُلْزِمْنِي ذُنُوبَ الزَّمَانِ * * * إِلَى أَسَاءَ وَإِيَّايَ ضَارَا * * *
 (از من خود جسم خود را باند و مذکور بپار نه نمودم از من افرو ختم در دل خود آتش را پس بر من
 گناه زمانه بگیرد که به من بهی کرد و مرا گزند رسانید یعنی چون زمانه بر من بد شد از آن اندوه شعر نگفتم
 * * * وَعِنْدِي لَكَ الشُّرُوكُ السَّائِرَاتُ * * * لَا يَخْتَصِمَنَّ مِنَ الْأَرْضِ دَارَا * * *
 * * * قَوَافٍ إِذَا سَرْنَ مِنْ مَقَوَائِي * * * وَثَبْنَ الْجِبَالُ وَخَضْنَ الْبَحَارَا * * *
 شاردم به معنی ستور رنده مراد از دور و اینجا قصه است (یعنی نزد من برای تو چنان قصه میگوید که در هر
 زمین میروند و دست هر میگردد و بخانه از زمین مخصوص نیستند و آن چنان قصه میگوید که وقتیکه از زبان من
 می برآید معبر میگردد و می جهند جبال را و می در آیند و در ریایا یعنی شهرت او را در جبال مانع است و سبجار
 * * * وَلِيَّ فَيْكَ مَا لَمْ يَقُلْ قَائِلٌ * * * وَمَا لَمْ يَسِرْ قَهْرٌ حَيْثُ سَارَا * * *
 (و مراد و عفت تو چنان قصه هست که کسی مثل او گفته و نه هر جا که او رسیده ماه رسیده

* * فَلَوْخُلِقَ النَّاسُ مِنْ دَهْرِهِمْ * لَكَادُوا الظَّلَامَ وَكُنْتَ النَّهَارَا * *

(اگر آدمیان پیدا کرده شوند از زمانه خود تا خواهند گشت شب و باشی تو و زینبی رونق عالم از تو بود)

* * أَشَدُّهُمْ فِي نَدَىِّ هَمَزَةٍ * وَابْعَدَهُمْ فِي عَدْوِ مَغَارَا * *

(و تو بهنگام حوزا شازمانی سخت جان میشوی و عرصه تاراج کردن تو در دشمن دورتر بود یعنی نهایت تراج میکنی)

* * سَهَى بِكَ هَمِّي فَوْقَ الْهَمِّوم * فَلَسْتُ أَحَدُ يَسَارٍ أَيْسَارَا * *

(از تو همت من بر همه تانند شد پس نمی شمرم غار اغنا یعنی غلوه امت من زائد از غنای طلبید)

* * وَمَنْ كُنْتُ بَحْرًا أَلَهُ يَا عَلِيَّ لَمْ يَقْبَلِ الدَّرَ الْأَكْبَارَا * *

(و کسی که تو باشی برای او دریای نه پذیرد او مگر مردارید بر برگ ر الهه اندام خوانان افعالت سترگ تو میباشم)

وَقَالَ يَهْنِيهِ بِالْفَطْرِ سَنَةِ اثْنَيْنِ وَارْبَعِينَ

* * الصَّوْمُ وَالْفِطْرُ وَالْأَعْيَادُ وَالْعَصْرُ * مِنْبُرٌ ذُبَابُكَ حَتَّى الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ * *

(بگوید روز و افطار و اعیاد و زمانه همه از جمال تو منور هست تا آنکه قناب و ماهتاب از جمال تو منور شدند)

* * تُرِي الْأَهْلَةَ وَجَهَا عَمَّ نَائِلُهُ * فَمَا يُخَصُّ بِهِ مَنْ دُونَهَا الْبَشَرُ * *

(بگوید که احسان تو مختص به بشر نیست بلکه از بدو جیه خورشید و قمر نیز افتاده انوار خود می نائی)

* * مَا لَكَ هُوَ عِنْدَكَ الْأَرَوْضَةُ أَنْفُ * يَا مَنْ شَمَا إِلَهُ فِي دَهْرٍ وَزَهْرُ * *

(عام سال من از زمانه چون روضه مستور نار میید بود و خصایل تو شگوفهای او یعنی زمانه را از تو زینت باشد)

* * لَا يَنْتَهِي لَكَ فِي أَيَّامِهِ كَرَمٌ * فَلَا انْتَهَى لَكَ فِي أَعْوَامِهِ دَهْرُ * *

(چنانکه در ایام روزگار کرم تو منتهی نیست همچنان در سالهای او زنده گلی تو منتهی نگردد یعنی عمر تو در ترقی)

* * فَانْ حَظَّكَ مِنْ تَكَوُّرِهَا شَرَفٌ * وَحَظُّ غَيْرِكَ مِنْهَا الشَّيْبُ وَالْكِبَرُ * *

(باد چرا که از تکرار ادعای تعجب تو متعجب و سعادتمند بود و دیگران را پیری و کبر سن نصیب میگردد)

وَقَالَ وَقَدْ دَخَلَ رَسُولُ مَلِكِ الرُّومِ عَلَى سَيْفِ الدَّوْلَةِ فِي صَفَرِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَارْبَعِينَ وَثَلَاثُمِائَةٍ

* * ظَلَمَ لَنَا الْيَوْمَ وَصَفَ قَبْلَ رُؤْيَتِهِ * لَا يَصْدُقُ الْوَصْفُ حَتَّى يَصْدُقَ النَّظَرُ * *

(بیان این روز که در دایلمی بادشاه روم بجه و در توحاضره شده بدون مشاهده ظلم بود چرا که صادق نمی آید)

* * تَزَاحَمَ الْحَيْشُ حَتَّى لَمْ يَجِدْ سَبِيًّا * إِلَّا بِسَاطِكِ لِي سَمْعٌ وَلَا بَصَرُ * *

(بیان تا که نظر دشمنان صادق نگردد یعنی بدون مشاهده و ملاحظه بیان راست شدن نمی تواند)

و چنان از دنام کردند که بمان تو که گوش و نظرم در بساط قرب تو و سیاه و صول خود با نیافتند یعنی بهنگام
باریابی ایلمچی بادشاه روم از از دنام مردمان لشکر نتوانستیم که قریب شوم و بهینم باجری را را دشت نوم عرائض و را
* فَكَذْتُ أَشْهَدُ مَخْتَهُ جِئَ وَأَخْبَيْتُهُ * مَعَا نُنَّا وَعَيْسَا نَبِي كَلَّخْ خَبَرُ *

(تا آنکه بودم در آن روز حاضر ترین مردمان مختص بهرا که از مقرر بان خاص تو بودم و غائب ترین مختصمان
از روی معاینه بهرا که از از دنام دور تر بودم و مشاهده من همه خبر بود یعنی هر چه میشد از دیگران می شنیدم و خود نمیدیدم
* الْيَوْمَ يَفْعُ مَلِكُ الرُّومِ نَظْرَهُ * لِأَنَّ عَفْوَكَ عَنْهُ عُنْدَهُ طَفَرُ *
* فَإِنْ أَجَبْتَ بِشَيْءٍ مِنْ رَسَائِلِهِ * فَمَا يَزَالُ عَلَى الْأَمْلَاقِ يَفْتَحِرُ *

(امروز خواهد برداشت بادشاه روم چشم خود را یعنی اکنون شرم او از بهم چشمان خود دفع خواهد گردید بهرا که
بیش او عفو تو بمنزله فتح است پس اگر بپذیری تیری از رسائل او پس مدام به بادشان دیگر فتح خواهد نمود
* قَدْ اسْتَرَاحْتَ إِلَيَّ وَقَدْ رَقَابَهُمْ * مِنَ السُّيُوفِ وَبَاقِي الْقَوْمِ يَنْتَظِرُ *

(اگر گداهای روم میان تا انقضای ایام صلح از شمشیرهای تو راحت یافتند و باقی اقوام انتظار عفو تو دارند
* وَقَدْ تَبَدَّلَ لَهَا بِالْقَوْمِ غَيْرُ هَـ * لَكِي تَجَمَّ رِقَابُ الْقَوْمِ وَالْقَصُورُ *

(قهره بفتحیتین من گردن (میدهی به شمشیر خود عوض قوم روم میان دیگران را تا کثیر شوند گردنهای روم میان
یعنی اکنون باین مصلحت روم میان را مهلت داده که تا آنان کثیر گردند و لائق طعمه شمشیر تو شوند
همکذا قال ابن صفی لیکن تبدل در لغت بمعنی یکی را بجای دیگر کردن آید نه بمعنی دادن چیزی بجای دیگر
پس جواب آنست که غیر مغول بدها را حاضر بر روم میان کند و مراد از قوم غیر روم میان دارنده غیر هم با کسر
مغت قوم بود یعنی در قتل روم میان را با قوم غیر آنان بدل میکنی یعنی روم میان را گداشتی و دیگران را می کشی
* تَشْبِيهُ جُودِكَ بِالْأَمْطَارِ غَايَةٌ * جُودُكَ لَكَفِكَ ثَلَاثُ نَالَةِ الْمَطَرِ *

(جود اگر بهمان صبح تشبیه دم که او بسیار می بارد هم جود دیگر دست تو بود که یار او را با او این چه ازین تشبیه فخر او بود
* تَكَسَّبَ الشَّمْسُ مِنْكَ النُّورَ طَالَعَةً * كَمَا تَكَسَّبُ مِنْهَا نُورُهَا الْقَمَرُ *

(از جمال تو قباب در حال طالع خود که کتاب نور میکند چنانکه قمر نور او را درین شعر حسن تغیل بر قهیل است
و قال یذکر ایقاع سیف الدولة یبنی عقیل و قشیر و بنی العجلان و بنی کلاب و بنی حانوفی و ممله
و تا لبوا علیه و خالفوه و یذکر اجفا لهم من بین یدیه و طغره بهم و الخبر طویل
ایقاع بجای در انداختن عیث بجای برسانیدن که گوید در مدح نالیه و تمجیدوا الجفال که بخت شتاب

* طُولًا تَطَا مِنْهَا قِصَارٌ * وَنَظْرَكَ فِي نَدَى وَوَشَى بِحَارٍ *

اینکه های طویل دشمنان تو که نیزه زنی میکنی اصحاب از در حق توقیر می گرد یعنی در تو ضرر نمی رساند و قطره
تو یعنی قلیل سخاوت و جنگ تو حکم در یادار یعنی کثیر بود و در جای کثیر تطاعتها ای تطاعن اصحابها
* * وَفَبِكَ إِذَا جَنَى الْجَانِي أَنَاةٌ * تَطْنُ كِرَامَةً وَهِيَ أَحْتِفَارٌ * *

(دقتیکه گناه میکند گناه کننده چنان در ذات تو حلم و درنگ است که گمان برده می شود که از گناه کننده بر تو بخشش
و صفی ثابت است لهذا متناقل می نمائی حال اینکه دل درنگ در مکارات ازین است که گناه او پیش تو حقیر می نماید
* * وَاخْذُ لِلْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِي * بِضَبْطٍ لَمْ تَعُدْ نِزَارٌ * *

او چنان شهریان و دیواران بقبض و سیاست گرفته که قوم نزاد و خواران نیستند لهذا از غرت و بخت از تو می نمایند
* * تَشْمُمَةُ شَمِيمِ الْوَحْشِ أَنْسَاءُ * وَتَنْكِرُهُ فَيَعْرِوْهَا نِفَارٌ * *

اجنبی چون بر سر او بیان سیاست میکنی میگریزند چنان که جانور وحشی بوی انسان را بشناسد و بگریزد چون
ضوابط و میاهست بادشاهی تراناشا سید و غیره مالف میداند لهره اعراض میشود اما تر افتد و دیگر براند

* * وَمَا أَنْقَابُ لِعَدْبِكَ فِي زَمَانٍ * فَتَدْرِئُ مَا الْمَقَادَةُ وَالصَّغَارُ * *

* * فَأَقْرَحَ الْمَقَاوِدَ ذُرِّيَّتُهَا * وَصَغَّرَ خَدَّهَا هَذَا الْعِدَارُ * *

انزاع گران کردن فرض کسی را و در روایتی افراح بقاف یعنی ریش دار کردن آه مقود دیگر سرالمیسم م رسن
که در لحام و مهار بنده ذری پس گوش ده از قمار ستور که چیزی از هر دم و دوشه بر سر ستور کنند (میگوید نزار بیان
در هیچ زمانه و محروم کسی منقاد نگاشته بودند تا آنکه که جیت افتاد و ذلت و چون در گردن آنان بالهنگ سیاست
انداختی گران کرد و مقروح نمود و بد بس گوش آنان را و اما مل نمود و در خساره شان را یعنی نزار بیان
مثل جانوران وحشی بودند پس برگاه برای رام کردن آنان مقاد سیاست برگردن آنان نهادی در شدت
سیاست گرفتار گشته و منقاد ذری من و دود و در جای ذفاری و دود و در راست و مقابل جماعت نزار بیان جمع باید
* * وَأَطْمَعُ حَامِرَ الْبَقِيَا عَلَيْهَا * وَنَزَقَهَا احْتِمَالُكَ وَالْوَقَارُ * *

حامر بن ضحیه نام شخصی بود و بنام حامر غیر معروف شد چرا که او و قبیلۀ حامر مراد داشته و ازین همسر ضحیه او موسس
آورد و بنام حامر از ابناء او میگوید و حامریان را باقی گذاشتن بود و طبع و هیبت افکنده و اعمال و وقار و در سبکی و طیش آورد

* * وَغَيْرُهَا التَّرَاسُلُ وَالشَّكَاكِي * وَأَهْجِنُهَا التَّلَبُّبُ وَالْمَغَارُ * *

* * جِبَادٌ تَعْجَرُ الْأَرْسَانُ مِنْهَا * وَفَرَسَانٌ تَضِيقُ بِهِمَا الدَّيَارُ * *

(و متغیر گردانید انان را از اطاعت تو این امر که انان میفرستادند بطرف تو یا بجایان خود او شکوه می نمودند از آنچه که از لشکر یان تو بر انان میگذاشت و در غرور افکند انان را سلاح پوشیدن انان و کثرت تدارج شدن بر طرف یعنی چون از غرور آوری ای بجایان بر انان عتاب نمی فرمودی و انان تدارج میکردند لهنه اذ لیسر شده بعد بیان شوکت نزار یان می نماید که انان پسند ان اسبهای تیر بر و دارند که در مسها از انبوه اذ یا از قوت اسبهای انان حاضر می شوند و ضبط کردن بتو انند و چند ان مدو اران دارند که ننگ میشود از انان اما کن و اصحه * * و کانت بالتوقف من رد اها * نفوساً فی رد اها تستشع * * ر * *

(یعنی ار حاتم خود نمیدان توقف در هلاکت نزار یان کزی که گفته اند آنرا مانند کسی که برای قتل آدمشودت خواسته شود * * و کنت السیف قائمته الیههم * وفي الاعداء حدک والغرار * * * * فامست بالبدیه شفر تاه * * و امسعی خلف قائمه الحیار * *)

(یعنی قبل بنات و انحراف نزار یان برای انان تو بجای سیف بودی که قهقهه ان طرف انان یعنی در دست آنها بود و تیزی و دور دشمنان شان و چون نافرمانی تو کردند بس گردید و بدیه که موضع سکونت شان بود هر دو کنار تیر او گذاشت پس قهقهه آدموضع حیار یعنی در مقابل آنان از موضع حیار در گشتی * * و کان بنو کلاب حیث کعب * فحافوا ان یصیروا حیث صاروا * * * * نلقوا و امر مولاهم بن لی * و سار الی بنی کعب و ساروا * *)

(اسکاوید که بودند بنو کلاب در تهر در همان جای که بودند کعب پس ترسیدند بنو کلاب انان که گردند جائیکه گردیدند بنو کعب یعنی هر دو در تهر در برابر بودند لیکن بنو کلاب ترسیدند که چون بنو کعب در بریشانی اقتصد بس پیش آمدند پیش عزت مولای خود یعنی پیش تو بذلت و رفت مولای شان بجانب بنی کعب در فتنه انان همراه او کعب متهم او خبر او محمد و فای حیث کعب کانه چرا که حیث مصافحهم بود * * فاقبلها المروج مسو مات * ضوا مراً لاهزال ولا شیسار * *)

(مروج چراگاه هزیم را لا غرث تیر کجیدم غریه یعنی چون نزار یان در چراگاه سلمیه بگریختند مروج خیر مروج گردانید اسبهای خاصه را که نشان کرده شده باریک اندام را لا غر و نه غریه بودند یعنی با یکی انعام آنها از تفسیر و نه از لا غری و چون مدام در سفر و جنگ می باشند لهنه افریه نمی باشند و تسبیح دال بر چوشت و غولی خیل بود * * تنبیر علی مالمیة مسیطر * * تناکر تحتنه لولا الشعار * *)

(شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بملان شناسند یعنی همان بر موضع سلمیه تیر و شکر بیکار ان کشید که اسبهای

مردوح زانویی را نیکو بخت جان غبار نمند که اگر شعارد و نامست نمی بود نمی شناخته زیر آن غبار لشکریان یکی دیگر را

* * عَجَا جَا تَغْتَرَا الْعُقْبَانُ فِيهِ * كَانَ الْجَوُّ وَثًّا أَوْ خَبًّا سَارًّا * *

* * وَ ظَلَّ الطَّعْنُ فِي الْخَيْلَيْنِ خَلَسًا * كَانَ الْمَوْتُ بَيْنَهُمَا اخْتِصَارًا * *

عقاب بالهضم مرده است معروف دشت جای نرم که در و پا فور و د جبار زمین هموار خلس و بودن (میگوید) اسبهای

مذکور در جهان غبار بلند کردند که می لغزیدند عقاب در و گویا از کثرت غبار هوا چون زمین نرم گردید یعنی از غبار مرتفع

در جود از زمین بسته شده و گردید در میان سواران نیزه زنی باعث و بودن جانها و گویا موت در میان هر دو فریق مختصر گردید

یعنی جهان جانهای مردمان را می بودند که نوگوئی موت در میان هر دو فریق را اختصار یافته است لهذا از دو زودی آید

* * فَلَزَهُمُ الطَّرَانُ إِلَى قِتَالٍ * أَحَدٌ سَيَوْفِيهِمْ فِيهِ الْفِرَارُ * *

* * مَضَوْا مُتَسَاوِينَ فِي الْأَعْضَاءِ فِيهِ * لِأَرْوُسِهِمْ بَارٌّ جُلُهِمْ عِنَارُ * *

(بس) ماستی و محتاج گردانید حمزه توانهارا طرف قتل شدید و تیر تر مبروف آنان در آن وقت فرار بود یعنی بواسطه

فرار خود را محفوظ میداشتند پس بگریتختند باین حالت که از غایت خوف یک عده آنان از خوف دیگر سخت

می نمود یعنی هر عده و میخواست که او را لاس گیریم بواسطه گرانی مردهای آنان لغزش بود یعنی هر هم گران بار بود

* * تَشَلُّهُمْ بِكُلِّ أَقْبَ نَهْدٍ * لِفَارِسِهِ عَلَى الْخَيْلِ الْخِيَارُ * *

* * وَ كُلِّ اصْمٍ يَحْتَلُّ جَانِبَهُ * عَلَى الْكُعْبَيْنِ مِنْهُ دَمٌ مُمَارُ * *

شکل را ندان همان جنبیدن نیزه (میگوید) تو دفع آنها می نمودی از هر اسب ضامربار یک اندام بلند

قامت جهان اسب که سواران را بر خیل دشمنان اختیار است و این که اگر خواهند رسند و دشمنان را در

گیرند و با از آنان سخت برد و دفع می نمودی آنان را از نیزه سخت غیر مجوف که از غایت این می جنبیدند

بر دو جانب اطاعت و احتل او و بر هر دو که او که بر دو آن نیزه را می زنی بار بر و پاشنه های مطعون خون روان بود

* * يَفَادِرُ كُلَّ مُلْتَفِتٍ إِلَيْهِ * وَلَيْتَ لِعَلْبِهِ وَجَارُ * *

و بار خانه گفتد (یعنی) دیگران مذکور هر که با او لغات می نمود زخمی کرده میگردانست او را باین حال که مرید او برای

زمانه نیزه که در دندان داخل می باشد بمنزله خانه میگردید یعنی بالکل سنان در حینه فرو می شد چون تلباب و او معنی است

یکی مراد دیگر می یعنی دوباره غیر مراد لهذا با اعتبار معنی معروف غیر مراد لفظ و جاد برای جانس آورد

* * اِنْ أَصْرَفَ النَّهَارَ الصُّومُ عَنْهُمْ * دَجِي لَيْلَانِ لَيْلُ وَالْفَارُ * *

* * وَ اِنْ جُنَحَ الظَّلَامُ انْجَابَ عَنْهُمْ * أَضَاءُ الْمَشْرِقَةِ وَالنَّهَارُ * *

خیم الملیں بارہ شب اجاب دور شدن ابرو غیرہ یعنی انہا در شب بد وقتاری کی گرفتاری باشند کی تاریکی شب دیگر تاریکی غبار بای امپہای شکر و در روز برانہا و ضومی افتد کی اشعہ شمشیر تو دو م شمع شمس

* * یٰمُکِیْ خَلْفَهُمْ دَرَبُکَاۃٌ * رُضًاۤ اَوْ تَوَاجُّۃً اَوْ یُعَارَۃً * *

(آله شتران و مواشی کثیره یعنی چون آنها بگریختند می گریست و در پس آنها مواشی کثیره که بکای آن
 بیابانها گشتن است یا فهاد گویند یا بانگ برناده یعنی آنها این همه احوال را گذاشته بگریختند
 * * * فظاً بالعِشِيرِ الْبَیْدِ اَحْتَى * تَحَيَّرَتِ الْمَتَالِیَ وَالْعِيسَارُ *

مرتبه علی مرتبه ثانی که پس از چهل و دو روز از انقضای ماه رمضان که بر حمال اود ماه بگذرد (امیگاید که بهوشانید مدوح بخیر میدان را تا آنکه باد عصفه بر آید و متحیر گردیدند و در آنجا دابن بنی عشر بنون و تحیرت بخار و است کرد یعنی چون مدوح در مقام آب عشر رسید و اموال غنائم را برای تقسیم جمع نمود بهوشانید و از آن بوی غنائم دشت را تا آنکه همراهیان او برگزیدند آنهای با یزد حامه را که بهترین اموال عرب بود و بگذشتند ماضی او را

* * * وَمَرُّوا بِالْجَبَاةِ يَضُمُّ فِيهَا * كَلَّا الْجَيْشَيْنِ مِنْ نَقْعِ إِزَارُ *
 * * * وَجَاؤُا الصَّحَابِ بِالسُّرُوجِ * وَقَدْ سَقَطَ الْعِمَامَةُ وَالْخُمَارُ *
 (ایمانداران در گدازگاه شسته بمقام آب حیات در حاکم جمع کردند و در دوش کر را یک ازار غبار یعنی هر دو دوش غبار
 آوردند و گردیدند و رسیدند بمخالفان در صحرای صحیحان بدون زمینهای امپ یعنی در حالت گریختن از کمال شتابی
 و بدحواسی یا برای سبک شدن زمینهای امپ خود را را بپنداختند و افتاد از خوف دستار مردان و چادر زنان شان
 * * * وَأَرْهَقَتِ الْعَذَارَى مَرْوَفَاتِ * وَأَوْطَيْتِ الْأَصْهَيْبَةَ الصَّغَارُ *

اینجهت تعیین میان برخلاف قیاس (میگوید و تکلیف داده شده دوشیزگان شان در حال ارداد اخبار ای
گرمی بحق و کوفته گردیده شده اند از پای اسب که دکان شان یعنی دوشیزگان را بس خودشانید و دیگر تجرید و کوه دکان
را که نشانیدن نتوانستند بگذراند بس پای اسبهای لشکریان که بایند شده اند تا بخیل مغولی دوم ایضا و محمد وف شد
* * * وَقَدْ نَزَحَ الْعَوِيرُ فَلَا عَوِيرَ * وَنَهَيَا وَالبَيْضَةُ وَالْجَفَارُ * *

نزع همه آب چاه کشیدن (یعنی مغروران چون بر هر چهار بر که نای سطور و وسیله نذر غایت تشنگی که از
تعب نزاران را لاحق شده بودند آب هر چهار بر که مذکور را بنوشیدند و بی نشان گزند و لهذا گفته که عوید را ندوید دیگر
*** وَلَيْسَ الْغَيْبُ تَكْمُلُ مَرَّ مُسْتَجِبَارٍ * وَتَكْمُلُ مَرَّ كَامِلٍ هَالِئُ مَرَّ * *

بحر قاعه، دهم بجای بنام خود است؛ لیکن تهرجون نام خود که مشتق از دمار است برای مغز و ان باعث بیماری شده

* * ارادُوا أَنْ يَدِيرُوا الرِّايَ فِيهَا * فَصَبَّحَهُمْ بُرْءٌ مِنْ أَبِي لَيْدٍ أَرُ * *

* * وَجَبَّشَ كُلُّهَا حَارًّا وَابْتِزَّضَ * وَأَتْبَلَتْ أَقْبَلَتْ فِيهِ تَحِيًّا * *

یعنی مفرودان خواسته بودند که در مقام تدبیر برای نجات در میان خود دارای بگردانند و مشورت کنند پس آوردند و روح برانان هرگاه صبح رای را که گردانیده نمی شود یعنی رای می دهد روح ابتدا بصواب می رسد و آورد برانان لشکری را چنان لشکر که هرگاه مخالفان در که ام زمین از وسعت او متحیر گردند و بیش آید اطراف آن زمین لشکر مذکور بیش آید زمین در در حالیکه از انبوهی او متحیر شود یعنی اواز گنجایشش لشکر تنگ گردد

* * يَحْفُ أَغْرَ لَا قَوْلَ عَلَيْهِ * وَلَا دِيَّةَ تَسَاقُ وَلَا احْتِذَا * *

* * تَرْيِقُ سَيُوفُهُمْ الْأَعَادِي * وَكُلُّ دَمٍ أَرَاقَتَهُ جَبَّارُ * *

حرف گردنی در آمدن خدمت کردن (میگوید لشکر مذکور اگر دمی باشد و یا خدمت میکند و روح شریف را که از کشتن دشمنان نه بر و قصاص می باشد و کشیده می شود حکم دیت بطرف اولیای او نه او را حاجت ندارد کردن می گردد و می ریزند شمشیرهای او خون دشمنان را و هر خون که می ریزند او را شمشیرهای او باطل و هدر بود

* * وَكَانُوا الْأَسَدَ أَيْسَ لَهَا مَصَالٌ * عَالِي طَائِرٍ وَلَيْسَ لَهَا مَطَارُ * *

(میگوید سوار تو مانند شیران بودند و مفرودان در سرعت فرار مثل پرندگان بس عیب نبود که بر مفرودان دست سواران تو نرسید هر که شیران را نه حمامه بود و پرندگان و نه طیران

* * إِنْ أَفَاتُوا الرِّمَاحَ تَنَاوَلْتَهُمْ * بَارِمَاحٍ مِنَ الْعَطَشِ الْقَفَارُ * *

قفر بیابان بی آب و گیاه (میگوید گویا از زمان از نیزگان شکر بیان گریخته در گذشته بودند لیکن گرفت انان را بیابان بی آب و گیاه بر نیزهای تنگی یعنی از تنگی مردند و روح حق شان قائم مقام نیزه گردید

* * يَرَوْنَ الْمَوْتَ قَدَامًا وَخَلْفًا * فَيَخْتَارُونَ وَالْمَوْتُ اضْطِرَارُ * *

* * إِنْ أَسْلَكَ السَّمَاءَ وَغَيْرَهَا * فَقَتَلَهُمْ لَعِينِيهِ مَنْ أَرُ * *

(میگوید دیدند مفرودان موت خود را پیش و پس خود یعنی دانستند که اگر میگردیدند از تنگی و اگر تنگی می میرند اگر استاده باشند شکر بیان که در تعاقب اند میزند پس یکی را اختیار کردند لیکن این اختیار موت با خطر بود و کسی موت را با اختیار خود اختیار نمی کند و چنان یکسرت مخالفان مقتول شدند که در همراهی مساوه اگر کسی بدون رهنمای میرفت می بودند لاشهای مقتولان انان برای یکس بمنزله مناره که در راه برای نشان بر میماند یعنی لاشها را دیده بمنزل رحیم می توانست

* * وَلَوْ لَمْ يَبْقَ لَمْ تَعِشْ الْبَقَايَا * * وَفِي الْمَاضِي لَمَنْ بَقِيَ اخْتِبَارُ * *

(میگویند اگر ممد و ح گریختگان را با باقی نگذاشتی مگر زنده نمی ماند و در باقی گذاشتن آنان فائده است هر آنکه در زمانه آینده هر که باقی مانده است او را از مشاهده احوال گریختگان ماضی عبرت خواهد بود و خود را نخواهد ماند

* * اِذَا لَمْ يَرْجِعْ سَيِّئُهُمْ عَلَيْهِمْ * * فَمَنْ يُرِيهِمْ عَلَيْهِمْ اَوْ يَغَارُ * *

* * تَقَرُّقُهُمْ وَاَيَاةُ السَّجَايَا * * وَتَجْمَعُهُمْ وَاَيَاةُ النَّجَارُ * *

از غار رحمت کردن غور و منفعت رسانیدن بخار اصل و حسب (میگویند اگر ممد و ح سر درازانان بر آنان رحمت نمی فرمود پس بر حال آنان که رحمت و غور می فرمود و در خصائل آنان و ممد و ح فرق است لیکن نسب هر دو را جمع میکنند یعنی هر دو اولاد نزار هستند پس آنان البته سزاوار رحمت بودند

* * وَمَالٌ بِهَا عَلَى اَرْكِ وَعَرْضُ * * وَاَهْلُ الرِّقَّتَيْنِ لَهَا مَسْزَارُ * *

میش (میگویند متوجه نموده ممد و ح اسبهای خود را بر مقام ارک و مقام عرض و اهل مقام رقتین برای اسبهای او جای زیارت بودند یعنی هر جا که بنی کاب بگریختند لشکریان ممد و ح تعاقب شان نمودند

* * وَاَجْفَلُ بِالْفِرَاتِ يَبْنُو ثَمِيْرُ * * وَزَاوَرُهُمُ الَّذِي زَاوَا خَوَارُ * *

* * فَهَمَّ حِزْقُ عَلَى الْخَابُورِ صَوْعِي * * بِهِمْ مَنْ شَرِبَ غِيْرَهُمْ خُمَارُ * *

زار بانگ شیر و غریبن او خوار بانگ گادور قبله گرم کرد و صریح م افکند و بر زمین افتاده (میگویند بنو نمیر که در مقام فرات مگر نیخته و او از آنان که چون شیر از تحت می غریزند از خوف ممد و ح مثل او از گاو گردید پس آنان گروناگر و نشدند: حالیکه بر مقام خابور افتادند و در آنان از شرب دیگران خمار پیدا شد بنی ممد و ح در تعاقب دیگران بودند و آنان به گمان گرفتاری خود بگریختند و در نکایف افتادند

* * فَلَمْ يَسْرُخْ لَهُمْ فِي الصُّبْحِ مَالٌ * * وَلَمْ تَوْقَدْ لَهُمْ بِاللَّيْلِ نَارُ * *

صرح گذاشتن ستور به هرگاه مال مشهور و مختص للابل کالده ابته للمفرس و قود بالهم افروخته شدن آتش یعنی بنو نمیر از خوف نه شتران را به هرگاه گذاشته و نه در شب آتش افروخته

* * حَذَا رَقَّتَى اِذَا لَمْ يَرْضَ عَنْهُمْ * * فَلَيْسَ بِنَافِعَ لَهُمُ الْحِذَارُ * *

بترس از ممد و ح آن که چون او از آنان را نمی نگر و پس هیچ نفع نماند به آنان را ترسیدن از او

* * تَبَيَّتْ وَقُوْدُهُمْ تَسْرِي اِلَيْهِ * * وَحَدَّوَاهُ الَّذِي سَأَلُوْا اِغْتَاْرُ * *

* * فَخَلَفَهُمْ بِرِدِّ الْبَيْضِ عَنْهُمْ * * وَهَامَهُمْ لَدَّ مَعَهُمْ مَعَارُ * *

و آدم بر صدای آینه مری بالغم و بقهر لشب رفتن جدی بخشش (احسان) انکه شباشب ابایان آنان
نزد مدد و رسیدن و صرف امرزش خود از و خواسته و عفو را بمنزله بخشش شمرند پس
بگذاشت مدد و آنان را بازداشتن شمشیر خود از آنان لیکن مهربای آنان عاریت داده اوست یعنی
چنانکه عاریت در اختیار مالک می باشد همچنین او هرگز که خواهد خواست خواهد گشت آنان را هرگز که در اختیار اند

* * هُمْ مَعْنَى أَذَمَّ لَهُمْ عَلَيْهِ * كَرِيمُ الْعَرَقِ وَالنَّسَبُ النَّصَارُ * *

* * وَأَصْبَحَ بِالْعَوَاصِمِ مُسْتَقَرًّا * وَلَيْسَ لِبَحْرِنَا إِلَهٌ قَرَارُ * *

* * وَأَضْحَى ذِكْرُهُ فِي كُلِّ أَرْضٍ * تَدَارَعَيْنِ الْغِنَاءَ بِهِ الْعُقَارُ * *

نصار جید و خالص هرشی کهند از ر انصار گویند عرق بیخ عفار شراب (یعنی اصل بر برگ
و نسب صحیح مدد و بر ای آنان بر دست مدد و عقه ذمام بر است یعنی مفروان سر او را مواخذه
بودند لیکن کرم ذاتی مدد و پناه بخش آنان گشت و باید اذکرد مدد و در عواصم یعنی در ده های
انطاکیه و قرار فرمود لیکن در یای بخشش او را قرار نبود و ذکر خیر او در همه جا رسید تا انکه می
خوران اشعار او صاف زور می مهربانند و بران سرود جام شراب در میان آنان گردش داده میشود

* * تَخَيَّرَ لَهُ الْقَبَائِلُ سَاجِدَاتٍ * وَتَحَمَّدُهُ أَلَا سِنَّةً وَالشُّقَارُ * *

خود را بالغم بر روی دو افتادن شفره بالغم که در بزرگ (احسان) انکه اقوام مردان نهاست مطیع مدد و
هستند و چون اسلحه را در جنگ نیکو استعمال نمی نماید لکن اسنان و کار دستایش خوبی استعمال او می نمایند

* * كَانَ شُعَاعَ عَيْنِ الشَّمْسِ فِيهِ * فَفِي أَبْصَارِنَا عَنَهُ انْكَسَارُ * *

* * فَمَنْ طَلَبَ الطِّعَانَ فَذَا عَلِيٌّ * وَخَيْلُ اللَّهِ وَالْأَسْلُ الْحِرَارُ * *

اسل نیزه حران بالغم و تشدید الرأثه (میگوید از مهابت و حسن مدد و بر و نظر افکنان
نمی توانیم گو یا شعاع چشمه افتاب در دست لهند از دشمنان بایان از و شکستگی پیدا میگردد و
نیزه زنی مر مدد و رخ را در او بود و با او سوران خد داد و نیزگان تشهون دشمنان همراه اند

* * يَرَاهُ النَّاسُ حَيْثُ رَأَتْهُ كَعَبٌ * بَارِئٌ مَالِنَا زِلْهَا اسْتِبَارُ * *

(میگوید منی بینند او را مردمان در جاییکه دیدند او را بنو کعب یعنی چنانکه مدد و در تعاقب بنو کعب قطع
متناوب نمود و همچنین مدد در تعاقب دشمنان در بیابان بی شجر و گیا میرود که در و برای فردو آیندگان برود نبود

* * يَوْسُفَةُ الْإِفْأَوْ زَكْلَ يَوْمٍ * طَلَابُ الطَّالِبِينَ لَا لَا نَتَقَرُّ * *

مغازه م بیایان لام تعریف در لانتظار کسور بود بسبب سکون خود و سکون نون (میگوید هر روز در وسط بسایبان ممدوح را فرد دیگری داند طالبهای دشمنان جنگ چون انتظار ممدوح برود در طلب دشمنان قطع بیایانهای کند و در فردوسی آید چون گریزندگان که در انتظار پس ماندگان خود در بیایان توقف می نمایند

* * * تَصَاهِلٌ خَيْلُهُ مُتَجَاوِبَاتٍ * * و ماصن عَادَةُ الْخَيْلِ السَّرَارُ * *

(میگوید اسبهای ممدوح بایکدیگر از میکانند در حالیکه با خود با جواب میدهند و اخفای او از عادت اسبهای او نیست یعنی ممدوح دلیرانه بجنگ میرود و با خفا چرا که با خفا رفتن کار غنایا و نه اتو یا

* * * بَنُو كَعْبٍ وَ مَا أَثَرَتْ فِيهِمْ * * يَدٌ لَمْ يَدِّ مِهَا إِلَّا السَّوَارُ * *

* * * بِهَا مِنْ قَطْعَةٍ أَلَمْ وَ نَقُصْ * * وَ فِيهَا مِنْ جَلَالَتِهِ أَفْتَحَارُ * *

(میگوید مثال بنو کعب و نکالین سیاست تو که رسانیدی در انان مثال دست است که خون آلوده نکند او را و دست برنج پس چنانکه دست را از دست برنج بیاورد و چون او را قطع کند و الم و نقصان رساند زینت و افتخار بود همچنین بنو کعب را از سیاست تو فخر بود چرا که بر سر خود هیچ مهر دار و آگاه میدارند

* * * لَهُمْ حَقُّ بَشَرِكْ فِي نِزَارٍ * * وَأَدْنَى الشَّرِكِ فِي أَصْلٍ جَوَارُ * *

جوار مهر در مجاوره یعنی همسایگی کردن (یعنی بنو کعب در نسب نزد ابن ممدوح یا تو شریک هستند و ادنی حق شرکت اصل مجاورت بود یعنی ادنی حق انان ابن است که جیران تو هستند پس لابد ممدوح را تو رحم هستند

* * * لَعَلَّ بَنِيهِمْ لِبَنِيكَ جُنْدٌ * * فَأَوَّلُ فَرَجِ الْخَيْلِ الْمَهَارُ * *

قارح از اسب هر جوان پنج ساله بود ممرالمهم م بجواب و غیره (یعنی ترا بر بنو کعب تو رحم می باید چه شاید روزی اولاد انان برای اولاد تو لشکریان باشند چنانکه اول این اسبهای جوان بچگان بودند و بکار آمدند

* * * وَأَنْتَ أَبْرَصُ لَوْ عَقَّ أَفْنَى * * وَأَعْفَى مِنْ عَقْوَبَتِهِ الْبَوَارُ * *

* * * وَأَقْدَرُ مَنْ يَهَيِّجُهُ أَتَصَارُ * * وَأَحْلَمُ مَنْ يُحْلِمُهُ أَقْتِدَارُ * *

(حق و ان بالهم آرزو در دن بدر و مادر و اب و اهلای (یعنی تو چنان قدرت داری که اگر خواهی نا فرمان را نیست و نابود کنی و عتاب تو موجب هلاکی بود و چون به انتقام آئی محتاج آن نیستی که دیگران ترا بیاری خود با انتقام برانگیخته کنند با این همه نهایت نیکوئی فرما و عفو کنند و حلیم هستی

* * * وَمَا فِي سَطْوَةِ الْأَرْبَابِ عَيْبٌ * * وَلَا فِي ذِلَّةِ الْعِبْدَانِ عَارُ * *

(یعنی اگر بنو کعب را سیاست فرمودی و انان پیش تو تذلل نمودند هیچ انان را عیب و تنگ

نبود چرا که در ولای انان هستی و انان غلامان تو هستند در سطرت مالکان غلامان را عیب نبود

وقال ایضاً یمدح ابا محمد ابن طغی و همافی مجاس

* * * ووقت وفای الله برلی چند واحد * وفالی با هلیه و زان کثیرا * *

آری گوید با وقت است کرد فاکر داد برای من بر نامه نه ویکتا یک و فاکر د برای من با نالی زمانه
و زمانه شده بر انان یعنی اوقات من که در وفوری مدوح بر شده و می شود از غایت عظمت و شرف
حکم دهد در دو مدوح جامع فضائل انالی و هر است بلکه در فضائل از انان بسیار زیاد گریه
* شربت علی استحسن ضوء جبینة * و زهر تری للماء فیہ خیرا *

استحسان نیکو شمر دن فریر آواز کردن آب که از بالا بر افند (آری گوید می نوشم شراب
را بر حسن خورشیدی مدوح و بر حسن شگوفه که در مجلس حاضر است و می بینی در دلطف آواز آب
* غدا الناس مثلهم به لا عد متة * واصبح ذی فی ذی را د هورا *

یعنی همه فضائل مردمان در مدوح مجتمع اند که از مردمان بواسطه او و در مثل گریه ند و دوباره و از غایت
مردود شرف و هر من حکم دهد در قوله لاهمه و عاویه است یعنی مدام مدوح زنده ماند و گم نکنم ادرا

و کز و الشرب فلما کثر البخور و ارتفعت رائحة الند قال

* * * انشر الکباء ووجه لا مبر * وحسن الغناء وصافی الخمر *

* * * فدا و خمار ی بشر بی لها * فانثی سکر ت بشر السور *

نشر بوی خوش کبکب نوعی از چوب خشبو که می سوزند از آن عطر در آید (یعنی ایایان همه اسباب
سرت چنانکه برای من در مجلس مدوح مجتمع گردیده اند برای دیگری مجتمع می شوند
و من از نوشیدن جامه در دست شده ام چرا که درین مجلس همه اسباب شادمانی برای
من مجتمع اند پس طالع خمار من بنوشیدن همان خمر می باید چرا که طالع خمار بنوشیدن خمر
می باشد حاصل آنکه جویای مردود بر مردود هم قوله انشر الکباء ای الشرب الکباء جمع لغیری فخر فی النخیر العلم به

وقال بدیها و قد ذکر ابو محمد ابن طغی ان ابا و احتضفی فخر فخر یهودی

* * * لا تلو من الیهودی علی * ان یر علی الشمس فلا ینکرها *

* * * انما اللوم علی حایبها * ظلمة من بعد ان یتصروها *

آری بهر تراز کمال شهرت حکم افتاب دار دس یهودی را امامت نباید کرد زیرا که آفتاب

را بینه بس بشناسد و را بملکه لوم بر همان کس بود که بداند افتاب را تا ربکی بعد از اینکه
بیند و را فوله فلاینگر تا اگر او را بریری عطف کند نصب باید و اگر استیاف بود رفع شاید

و اقبال ایضا وقد سئل عما ارتجل من الشعر في المجلس فاعاد و فعجب من حضر في حفظه

* * * إِنَّمَا أَحْفَظُ الْمَدِيحَ بِعَيْنِي * لَا بِقَلَمِي لِمَا أَرَى فِي الْأَمِيرِ * * *

* * * مِنْ خِصَالٍ إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهَا * نَظَّمْتُ لِي غَرَائِبَ الْمَثُورِ * * *

یعنی مدح ترا پیش نظر خود می دارم نه بدل خود بس احتیاج حفظ او در دل نبود چرا که می بینم عیان
خصال حمیده ترا چنان خصال که چون می نگرم او را خود او برای من نظم کرده میدهند غرائب
بر آنکه را یعنی خود از مشابه اوصاف خواشمار لطیف از من مادر میگردند در احتیاج فکر کردن نبود

و قال وقد استبطأ أبو محمد ابن طغیچ امتدادحه

* * * تَرَكُ مَدْحِيكَ كَالْهَجَاءِ لِنَفْسِي * وَقَلِيلُ لَكَ الْمَدِيحُ الْكَثِيرُ * * *

* * * غَيْرَ أَنِّي تَرَكْتُ مَقْضَبَ الشَّعْرِ لَا مِرْمَايَ بِهِ مَعْدُ وَرُ * * *

* * * وَسَجَايَاكَ مَا دِحَاكَ لَا لَفْظِي * وَجُودُ عَلِيٍّ كَلَامِي يَغْيِرُ * * *

معتقوب یعنی از عذاب گفتن شعر بدیهه سبیه گرفته خواستی من مدح ترا نگذاشته ام چرا که
ترک مدح تو در معنی به خود بود و مدح کثیر من برای تو قلیل بود لیکن من جهت امری که تو میدانی
او را فی البدیهه شعر گفتن را ترک کرده ام و ترا احتیاج ستایش من نبود چرا که خصال حمیده تو خود
ستایش می کنند نه شعر من وجود تو بر کلام من تداج می کند یعنی بیش جود تو اشعار من هیچ می نمایند
* * * فَسَقَى اللَّهُ مِنْ أَحَبِّ بِكَفَيْكَ * وَاسْقَاكَ إِلَهُهُ هَذَا الْأَمِيرُ * * *

یعنی خدای تعالی از کف دست عنایت تو دوستان مرا سیراب دارد و ترا عنایت خود سیراب

و قال وقد تقدم أبو محمد بالعجاب للشرب

* * * أَصْبَحْتُ تَامِرًا بِالْعِجَابِ لِحُلُوقِ * هَيْهَاتَ لَسْتُ عَلَى الْعِجَابِ بِقَادِرٍ * * *

* * * مَنْ كَانَ ضَوْعُ جَبِينِهِ وَنَوَا لُهُ * لَمْ يُحْجِبْهُ لَمْ يُحْتَجِبْ مِنْ نَظَرِ * * *

* * * فَإِذَا اخْتَجَبَتْ فَأَنْتَ غَيْرُ مُحْجَبٍ * وَإِذَا بَطُنَتْ فَأَنْتَ عَيْنُ الظَّاهِرِ * * *

یعنی تو برای خلوت حکم برده میکنی لیکن افسوس که تو بر پرده قدرت نداری به شخصی که نور
پیشانی و بخشش او بنهان نمی گردد ظاهر است که او از نظر مردمان بنهان نخواهد گردید پس چون بنهان

شوی بی حجاب باشی و چون تو همان شیزی عین ظاهر باشی حاصل آنکه خود کمال ظاهری و باطنی تو را غیر محتجب میدارد

و قال فی لعبته

* * و جَارِيَةً شَعْرُهَا شَطْرُهَا * * مُحْكَمَةً نَافِذَةً أَمْوَرُهَا * *

(حاصل آنکه موی مرا این بازیچه دراز است که تا نهفت قد او میرسد و اهل مجلس حاکم گردانند و انداد و اکرانند است حکم او چرا که میگردد و چون بمقابل کسی می آید و آنکس شراب می نوشد

* * تَدَّوْرُ عَلَيْنَا يَدُهَا طَائِفَةٌ * * تَضَمَّنْهَا مَكْرُهَا شَبْرُهَا * *

* * فَاِنْ أَسْكُرْنَا تَنَافَى جَهْلُهَا * * بِمَا فَعَلْتَهُ نُبَاءُ رُهَا * *

شهر و جب (یعنی میگردد و در دست او دستگیر گرس و ریجان است که با کراهت شتم شده است او را دست او یعنی خود گرفته است پس اگر مست کرد مرا یعنی اگر در بروی من استاده گردد و بدولت بر او شرب نمود پس در جمل او بهر چه با من کرده را دست چرخ که نمی داند بهر چه می کند یعنی اگر مقابل من باشد مرا نوشیدن جام لازم نباشد

و قال وقد قال له بدر بن عمار انما اردت ان انفي من ادبك

* * زَعَمْتَ اَنْكَ تَنْفِي الْمُنَّ عَنْ اَدَبِي * * وَاَنْتَ اَعْظَمُ اَهْلِ الْعَصْرِ مِقْدَار * *

(آنگاه میبگویی که در می نمانی ظن دیگران را از ادب من یعنی دیگران میگویند که متنبی برابر تاج قدرت ندارد و تو دفع این تمسحت می خواهی و تو بزرگتر اهل زمانه هستی از روی قدرت و مرتبت

* * اِنِّي اَنَا الذَّهَبُ الْمَعْرُوفُ مُخْبَرَةٌ * * يَزِيدُنِي السَّبْكُ لِلدِّينَارِ دِينَارًا * *

(یعنی حال من چون حال طلا بود که اخبار او در میان همه مردمان مشهور است زانکه میگردد در ریختن برای دینار قیمت یعنی چنانکه قیمت طلای متعارف از سبک زانکه میگردد قدر من هم از آزمایش زانکه می شود

فقال له بل والله للدینار قنطار فقال ابو الطيب

* * بِرَجَاءِ جُودِكَ يَطْرُدُ الْفَقْرُ * * وَبِأَنْ تُعَادِيَ يَنْفَسِدُ الْعُمَرُ * *

* * فَخَرَّ الْجُجَّاجُ بِأَنْ شَرِبْتَ بِهِ * * وَزَرَّتْ عَلَيَّ مِنْ مَافِهَا الْخُمَرُ * *

* * وَسَلِمْتُ مِنْهَا وَهِيَ تَسْكُرُنَا * * حَتَّى كَانَتْ هَا بَكَ السُّكْرُ * *

(از آیه تا که سر عیب کردن عیاف با کاسیر کراهیت کردن (یعنی بامیدواری خود دفع میگردد فقر و بعد ادب تو سبزی میگردد و صحر دشمن و فخر نمودن بگداز بر دیگر طرف بایکاه نوشیدی تو بدان و عیب کرد خمر بر کسی که از و کراهیت نمود تو سالم ماند از خمر یعنی در توانم بعد آنکه در حال آنکه مست میماند بایمان تا آنکه گویند خود که بر سر صحر از تو

* * مَا يَرْجُو أَحَدٌ لِكُرْمِهِ * إِلَّا إِلَهُهُ وَأَنْتَ يَا بَدْرُ * *

(میگوید ای مدد دهنده کسی مراد از آن نیست که امید داشته شود برای بخشش مگر خدا ی و تو

وقال وذكر فيها ابن كرويس الاعور

* * عَذِيرِي مِنْ عَذَابِي مَنْ أُمُورٍ * سَكَنَ جَوَانِحِي بَدَلَ الْخُدُورِ * *

* * وَمُبْتَسِمَاتٍ هَيَّجَاتٍ عَصْرِ * عَنِ الْأَسْيَافِ لَيْسَ مِنَ الثُّغُورِ * *

(عذیر من خواه و استمال کنده او را در مقام شکایت در اصل من عذیری بود و در اینجا با الفتح م
دو شیرازه کنایه کنده و از هر شی بدید جانم استخوان نزدیک سر سینه من را با کمرم برده و بیجا دم
کارزار نغم دهنده ان بیشین (میگوید کیست عتو از من از امور است تازه باز نه زمانه که چون و شیرکان
مخدرات بجای برده در سینه من غم او جا گرفته و از پیکارهای زمانه چنان پیکار که غبار او از شمشیرهای
معارف تبسم می ناپدند از دندان حاصل آنکه مدام به حوادث نوبت زمانه گرفتار هستم و کسی یار و یاور ندارم

* * رَكِبْتُ مُشْتَبِرًا قَدَمِي إِلَيْهَا * وَكُلَّ عَذَابِي قَلْبِي الْقَصْفُورِ * *

* * أَوَانَا فِي بَيْتِ الْبَدْوِ وَرَحْلِي * وَأَوْنَةُ عَلَى قَتَبِ الْبُعْثِرِ * *

نشیر دامن بر زدن حد آخر شتر بزرگ استوار خرم تنگ ستور به و بادیه رحل رخت
بالان شتر اوان و آونته چون زمان و از مرتقه جوب بالان بستر شتر ناه سیده (میگوید حد و ار شدم
بر قدم خود بطرف ایاد و ات مذکور در حالیکه برداشتم دامن خود را یعنی بد و جهد نمودم و مدوار
شدم بر هر شتر فوی که از کثرت سفری ارام گردیده ننگهای او یعنی از حوادث و وزگار هم بیاده و هم
سواره مدام در تردد سفر مدام پس ننگهای در خانهای اهل بادیه رخت سفر من بود و بیشتر بر پشت شتر
یعنی اتفاق ره روی اکثر شده و وقت کم و دشمن اشاره یک جا اوان یعنی سفر و دیگر جا اونه یعنی جمع آورد

* * أَمَرَتِ لِلرِّمَاحِ الصُّبْحِ نَحْرِي * وَأَنْصَبُ حُرُوجِي لِلْهَجِيرِ * *

* * وَأَسْرِي فِي ظِلَامِ اللَّيْلِ وَحْدِي * كَأَنِّي مِنْهُ فِي قَمَرٍ مُنِيرِ * *

مرالوجه رخساره صری بالقهر و القصر و فتن و در شب (میگوید در سفر پیش میبانم سینه خود را برای نبردگان
سخت دشمنان و گاهی بر پامیگر دامنم رخساره خود را برای گرمای نیم روز یعنی باد ششمنان جنگ
می نایم و گاهی شداد سفر یکاشم و در تاریکی شب چنان تنهایی روم که گویا من بواسطه تاریکی در ماتاب
روشن هستم یعنی گویا در شب ماه می روم حاصل آنکه مرانه در روز گرم ارام و نه در شب تاریک بود

* * فَقُلْ فِي حَاجَةٍ لَمْ أَتُصِ مِنْهَا * عَلَى نَعْبِي بِهَاشِرٍ وَ عَلَى نَفْسِي * *

* * وَ نَفْسٍ لَا تُجِيبُ إِلَّا خَسِيسٍ * وَ عَيْنٍ لَا تَنْتَهِى إِلَّا عَلَى نَظِيرٍ * *

* * وَ كَيْفَ لَا تَنْتَازِعُ مِنْ أَتَانِي * يُنَازِعُنِي سِوَى شَرَفِي وَ خَيْرِي * *

تعب مانده شدن شروری مانند تقیر رشتۀ حسنه ترا کنایه کتبه به و از چیز قایل و حقیر (میگردد) بدگوا می

مخاطب بر هر خواهی در حق حاجت من که با وجود سعی و مانده گی بقدر اندک هم حاجت خود را بجا ناوردم و بگو در حق نفس من که قبول نمی کند خیس را در حق چشم من که برگردانیده نمی شود

یعنی نمی نگرد بر نظیر و مماثل خود و بگو در حق دست من که نمازعت نمیکند با کسی که بیاید و با من نمازعت کند جز در شرف و کرم یعنی مرا از غایت جو: طبیعی و در دادن چیزی پرهیز بود لیکن حفظ شان شرف و کرم که میدارم شان من است قول فقل ای قل ماشیت و اکثر القول ذیه فانه حری به

* * وَ قَلْبَةٍ نَاصِرٍ جَوَزِيَّتٍ عَنِّي * بِشَرِّ مَنْكَ يَا شَرَّ الدُّهُورِ * *

* * عَدُوِّي كُلُّ شَيْءٍ فِيكَ حَتَّى * لَخَلْتُ الْأَكْمَ مُوَغِرَةَ الصَّدُورِ * *

اکم با تحریک جمع اکمه با تحریک بضر و رة کاف را ساکن کرده باشد اینبار کسی را از چشم گرم کردن (میگوید) و بگو در حالت قلت مد و گاران من یعنی چگونگی حال قلت بار و یادوران خود که

بس قایل هستد بعد از مانده را خطاب می نماید که ای بدترین و بد و بپاداش داد و شری از طرف من به زمانه که از تو بدتر باشد یعنی چنانکه تو مرا مبتلای شده اند نموده ترا خدا مبتلای شده اند سخت تر

از ان کند و هر چه که در تو موجود است دشمن من است تا آنکه می پندارم پشته باراکه سینه های انها بر از کینه و دشمن من است یعنی چیریکه از و حد اوت تخیر داهم دشمن من است یا از بسیاری دشمنان چیریکه او و من نبود از دهم می ترسم چنانکه گویند مار گزیده از ریسمان بترسم

* * وَلَوْ أَنِّي حَسَدْتُ عَلَى نَفْسِي * لَجَدْتُ بِهِ لَذًا الْجَدَّ الْعُثُورِ * *

* * وَلَكِنِّي حَسَدْتُ عَلَى حَيَوَتِي * وَ مَا خَيْرُ الْحَيَوةِ إِلَّا سُرُورُ * *

عُثُورُ لغزان (اگر من بر شئی نفیس حسد برده می شدم بر آنکه می بخشیدم او را باعث این بخت بد و در

یونقی روایت یبای لفظ لذ الجده اسم اشاره لفظ لذی الجده بمعنی صاحب بخت واقع است یعنی

شئی نفیس را به صاحب بخت لغزان بعلی بادی ترین مردم می دادم و لیکن حاسدین بر زندگی من حسد کردند و زندگی بی سرت نبردید یعنی زندگی بی سرور دارم و در اکس قبول نمی کند و اگر کسی

اورا قبول می کرد و میداد و از حد نجات می یافتیم ادلی است که حیات کنایه از ضرور بود پس معنی
برعکس میگردد یعنی عاصیان اگر خوان شنی نفیس میگرددند میداد و او را یکبار انان حمده بر سر تن می خوردند
و می خوانند که مدام بخزون با هم بس گویا انان خوانان زندگی من هستم چرا که زندگی بی ضرور نبرد

* * * فَيَا بَنِي كُرٍّ وَسَيَا نَصْفَ أَعْمَى * وَإِنْ تَقَحَّرْ فَيَا نَصْفَ الْبَصِيرِ * *

* * * تَعَادِلْنَا لِأَنَّا غَيْرُ لَكَيْنِ * وَتَبَغَّضْنَا لِأَنَّا غَيْرُ حُورٍ * *

این کرد و س نام مردی اعدو از اهل شام بود که او از مرتبه عداوت میداشت (میگوید که نصف نابینا
هستی چه فخر میکنی چرا که کمال فخر تو همین بود که یک چشم داری و تو عداوت می نمایی از من از بین
جهت که مالکیت نداریم و تو کلفت داری و بغض میداری از ما از اینکه ما یا بهر چه تو یک چشم نیستیم

* * * فَلَوْ كُنْتُ امْرَأًا لَهَجًا هَجَوْنَا * وَلَكِنْ ضَاقَ قَتْرُ عَيْنِ مُسِيرٍ * *

(بس اگر تو شخص لائق بهجو می بودی بهجو تو می کردم و ایگر تنگ شده از مسیر متداف صاه دو انگشت و صاب و اهام
یعنی چنانکه فاصه مذکور مسافتی ندارد و در دست میرسد کنه بهجین تو آبروی نداری تا بهجو تو کنم و ترا شرم آید

وقال وقد دخل على أبيه ابيهم التموخي فعرض عليه كاهن كاذب في دين وفيها

شراب اسود فقال ارتجلا ثم شربها

* مَرَدُّكَ ابْنُ ابْرِهِيمَ صَافِيَةُ الْخَمْرِ * وَهَنِيَّتُهَا مَنْ شَارِبِ مُسْكِرِ السُّكْرِ * *

مراوه بالغتم گرامه گو را اشدن طعام و در مرتکب که در اصل امر او است بود و شاذ است یکی اینکه در بدون تبیین است
لفظ هان الف را حذف بسته قال افراد فی اتباع هان الف الطعام مرانی بنیر الف فاذا افرد و ناقوا امرانی بالالف
دوم همزه لام کامه با فطر از زن حذف شده (میگوید خوش گوار باد ترا ای مرد و شراب صاف و مبارک
باشی تو او را تو که سکر اسکر یعنی ترا غلبه بر همه چیز بود تا آنکه تو بر مسکر که غلبه او بر همه سس بود غالب هستی
یاسه که را از حسن شباهت خود بهوش و مستخیر میگرددانی در بین شعر حسن تحمل دیگر برود و هو تملب الامر المقرة

* رَأَيْتُ الْحُمَيَّاتِ فِي الزَّحَاكِ بِكَفِّهِ * فَشَبَّهَتْهَا بِالْشَّمْسِ فِي الْبَدْرِ فِي الْبَحْرِ * *

حمیاتیزی شراب و قوت او مستعمل شده و شراب زجاج با الفهم ابگینه (میگوید که تشبیه دادم شراب را
و رتائل و اشراق به شمس و جام او را در استاره و تنور به در و دست مدوح را در فیاضی به دریا

* إِذَا مَا ذَكَرْنَا جُودَكَ كَانَ حَاضِرًا * نَامِلًا أَوْ ذَنِيَّ يَسْعَى عَلَى قَدَمِ الْخَضِرِ * *

(نامی دور شدن تو به ضعیفین و تشبیه او را به درگاه آمدن (میگوید بهرگاه ذکر جود می کنم خود او خواهد دور

باشد نخواهد قریب بر قدم خضر عزم میدود یعنی فیض او حاضر و غالب را یکسان می رسد قوله علی عدم
النخضر بنا بر عرف عوام است که میگویند هر جا که خضر عزم می رود او شان در آنجا حاضر می شوند

وفال یرثی محمد بن اسحق التوحی

* اِنِّیْ لَا عَلَمَ وَاللَّیْبُ خَیْرٌ * اَنَّ الْحَیْوَۃَ اِنْ حَرَصْتُ غُرُوْرُ *
* وَرَاِیْتُ کُلَّ مَا یَعْلَلُ نَفْسَهُ * بِتَعْلَلٍ وَّ اِلَى الْفَنَاءِ یَصِیْهُرُ *

(میگویند هر آنکه عزم می کند و هر خردمند بخردار است از اینکه گویند که هر چه می گزیند کم یابان فریب بود و آخر سبزی شدن
است و دیدم همه را که مشغول میگرداند نفس خود را به تعلی حال آنکه باز گشت او به فنا بود و گمانا تا کید از آمد بود

* اَمْجَاوَرَا الدِّیَاسَ رَهْنٌ قَرَارَةٌ * فِیْهَا الضِّیَاعُ بِوَجْهِهِ وَ النُّوْرُ *
* مَا کُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ دَفْنِکَ فِی الشَّرِی * اَنَّ الْکَوَاکِبَ فِی التُّرَابِ تَغُوْرُ *

مجاور و همسایگی کردن دیاس غارتاریک رهمن گرفتار و تائب که در آن چیزی فرار گیر و نری خاک
نمناک غور و فرو شدن افتاب (میگویند ای متوفی فلان قبر تاریک در حالیکه مرهون قبر هستی یعنی چون
شی مرهون تا قیام قیامت در دو خوابی ماند و درواز چهره تو نور و نماید اشد نمی دانستم قبل مدفون شدن تو در
زمین که ستارگان در خاک غروب می نمایند قوله رهمن قراره حال است یابد از مجاور الدیاس

* مَا کُنْتُ اَمَلُ قَبْلَ نَعْمَتِکَ اِنْ اَرِی * رَضُوْی عَلٰی اَیْدِی الرَّجَالِ تَسِیْرُ *
امل امید داشتن نعمتش جنازه بامرده رضوی نام که دیدند منوره (میگویند و امید نمی داشتم قبل مشاهده
جنازه تو که خواهیم دید که در رضوی را بر دستهای مردمان سیر می کند یعنی متوفی قادر و عالم و قادر چون که بود
* خَرَجَ جَوَابُهُ وَلِکُلِّ بَاکٍ خَلْفَهُ * صَعَقَاتٌ مُّوسٰی یَوْمَ دُکِّ الطُّوْرُ *

صعقه (الترس) بیهوش شدن دسک بالقم بریده بریده کردن (عامل آنکه مردمان جنازه را بپیردن کردند پس
جنازه گریه می کردند و از کمال اندوه جان بی هوش میشدند که روزیکه از تجلی الهی که طو رو بریده بریده ذکرده شد حضرت
موسی عزم که سدال مشاهده باری عزاست که بگذرد بی هوش شده افتادند قتل الهی جمله دکا و دکر موسی صعدنا

* وَالشَّمْسُ فِی کِبَدِ السَّمَاءِ مَرِیضَةٌ * وَالْاَرْضُ وَاَجْفَةٌ تَکَانُ تَمُورُ *
* وَحَفِیْفُ اَجْنَحَةِ الْمَلَائِکَ حَوْلَهُ * وَحُمُوءُ اَهْلِ الْاَلَانِ قِیَّةٌ صُوْرُ *

که آسمان و میانه آسمان موز غنیدین خفیت او از کردن بال مرغ در پیردن جناح با افتع م بال اصولم
مان (میگویند از غم متوفی افتاب در آسمان بیمار شد و کم نور گردید و زمین طپیدن گرفت و قریب شد

که بخند و گرد جنازه او آواز باز و نای مایه بود و چشم های اهل بزمه لذتیه مائل و مگر آن به جنازه
 * حَتَّىٰ أَتَوْجَدَ تَأْكُلَ صَرِيحَةً * فِي قَلْبِ كُلِّ مُوَحِّدٍ مُحْفُورٍ *

جنت قبر اتانکه رحیمند برگور متوفی و چنان محزون گردیدند که گویا گور او در دل هر موحل کندیده شده بود و

* بِمَزْ وَ دُكْفَنَ الْبِلَا مِنْ مُلْكِهِ * مُغْفٍ وَ اِنَّهُ عَيْنُ الْكَافُورِ *

* فِيهِ الْفَصَاحَةُ وَالسَّمَاخَةُ وَ التَّقَى * وَ الْبَاسُ اَجْمَعُ وَ الْحَبِي وَ الْخَيْرِ *

انند. حشام او است و این ازین جهت گفت که بر میت کافور می‌باشند در کفن مذکور فصاحت

و جوان مردی در هرگز کاری دهیست و دانش و کرم همه است یعنی متوجهاً با معاد و صاف مذکور بود

* كَفَلَ النَّاءُ لَهُ بَرَّحِيَوْتَهُ * لَمَّا نَطَوَى فَكَانَ مِنْهُ سَوْرٌ *

* وَكَانَ مَاعِيسِي بْنُ مَرْثِمٍ نِكْرَةً * وَكَانَ عَازِرُ شَخْصَهُ الْمَقْبَرُ *

(میکوید گوشت از زنگانی متوفی قادر نور دید لیکن برای او شام و صفت او که در میان مردمان مشهور است کفالت و رذیلت او نمود پس گویا از زنده کرده مشهور هر که را بعد از مردمان ذکر خیر کند از زنده بود پس ذکر جمیل او بمنزله عیسی بن مریم عم بود و تن مدفون او بمنزله عازر باشد که او از معجزه عیسی عم زنده گردیده بود

* غَاضَتْ اَنَامِلُهُ وَ هُنَّ بَحُورٌ * وَ خَبَّتْ مَكَائِدُهُ وَ هُنَّ سَعِیْرٌ *

غیض کم شدن آب آنرا بافتح و ضم الیم هر انگشت جزو بختین و شد الو او فرو مردن آتش بکیده
بکمر کاف مکر (حاصل آنکه فیضی دست متوفاد حق دوستان چون دریا بود و غیب و کید او در
دشمنان کار آتش افروخته می کرد و چون اودفات یافت دریای فیض دست او خشک
گردید و آتش غیب او فرو مرد پس دوستان محروم گشته و دشمنان هسرور شدند
* یُبْکَى عَلَيْهِ وَمَا اسْتَقَرَّ قَرَارُهُ * فِي اللّٰحِظِ حَتّٰی صَافَحَتَهُ الْحَوْرُ *

حور آدم زنی که حشمان او بسیار حمید و سیاه باشد یعنی مردمان بر متو فامی گردند حال آنکه هنوز قرار او در احد مدفن
 نگاشته بود که حوران بهشتم با او مصافحه نمودند و او به مراتب علیه فاجر گشته پس جای سرت بودند گریه
 * صَبْرًا ابْنِي إِسْحَقُ عِنْدَ تَكْرَمًا * إِنَّ الْعَظِيمَ عَلَى الْعَظِيمِ صَبْرٌ *

امیرگوه میر بکند ای بی اسحاق از غم وفات متوجه بزرگی خود یعنی فی الواقع حادثه عظیم است لیکن شمارا
میرزا ابوالوداد که بر سادۀ عظیم برزگ جبر می کند نه فرد قوله میر ای امیر میرا قوله نمی استحقاق ای بی بی اسحاق

* وَلِكُلِّ مَفْجُوعٍ سِوَاكُمْ مُشَبِّهَةٌ * وَلِكُلِّ مَفْقُودٍ سِوَاكَ نَظِيرٌ *

(میگوید در عالم هر مصیبت زده را نظیر باشد و هر متوفار امثال موجود است لیکن امثال شما و امثال متوفاکس نبود)

* أَيَّامٌ قَاتِمٌ سَيْفُهُ فِي كَفِّهِ الْيَمْنَى وَبَاعُ الْمَوْتِ عَنْهُ قَصِيرٌ *

قائم قیغه (میگوید و یاد می دهنم شمار آن ایام که قیغه شمشیر در دست راست اوست بود دست موت از کوتاه بود یعنی او باد ششمان می جنگید و از دشمنان هیچ ضرر و بدی نمی رسید قیغه ای که ایام قاتم ای که ایام اه

* وَلَطَالَمَا نَهَمْتُمْ بِمَاءٍ أَحْمَرٍ * فِي شَفَرِ تَيْبَةٍ جَمَاجِمٍ وَنَحْوَرٍ *

جسمه بصمتین م کاسه سرخ می سیر (میگوید و هر آینه در رازی بود رختن سر و دیشهای دشمنان خون را در برد و جانب تیزی شمشیر او یعنی تا دیر می جنگید و سر و دیشهای دشمنان را محجور و خون الوده می نمود)

* فَأَعْيَدْ إِخْوَتَهُ رَبِّ مُحَمَّدٍ * أَنْ يَحْزَنُوا وَمَحَمَّداً مَسْرُورٌ *

* أَوْ يَرْغَبُوا بِقُصُورِهِمْ عَنْ حُقُورَةٍ * حَيَّاؤُهَا مِنْكَ وَنَكِيرٌ *

رغبت پاک عن به ای رفعتک عنه قهرم کوشاک قهره غار (میگوید غار ای محمد عم به نه امدهم برادران محمد متوفار از یکه آنان از وفات متوفان غمگین شوند حال آنکه متوفان مسرور است یعنی چون متوفان نعیم

اخری سرور و شاد پس برادران او را نباید که بروفات او غم کنند و یا که باشند و بهتر اند که شکهای خود را از قبر متوفان حال آنکه فرشتگان مکرر و بیکر در واد را سلام و دعا دادند یعنی قبر او افضل از قهرهای دنیا بود و البته فتح

قهر و بر معنی تقهیر گرفته یعنی بنام میدهد از اینکه از زیارت قبر او قهر و رکته و عرضی بدلیل بر غلبه تقهیر او ثابت کرده

* نَفَرْنَا أَنْ غَابَتْ غُمُودُ سَيُوفِهِمْ * عَنْهَا فَجَالَ الْعِبَادُ خُصُورٌ *

* وَإِذَا لَقُوا جَيْشًا تَبَيَّنَ أَنََّّهُ * مِنْ بَطْنِ طَيْبٍ تَنُوفَةٍ مَحْشُورٌ *

نفر کرده مردم از سه تاده حاضر می تنو فیا بیان (میگوید بنوا سحاق ان گروه هست که چون نیامهای شمشیرهای آنان از شمشیر جدا می شوند اجلهای مردمان حاضر می آیند یعنی کشیدن شمشیر همان است و مردن دشمنان

همان و چون بالدام شکرد دشمن ملاقی میگردد آن لشکر خود را بقیقین میداند که او از شکم برندگان بیابان برانگیخته خواهد شد یعنی بالیقین می داند که کشته خواهد شد و در بیابان لاشهای آنان را

برندگان بیابان خواهند خورد پس در روز حشر یعنی بروز قیامت از شکم همان برندگان محشور خواهد شد

* لَمْ تَشْنِ فِي طَلَبِ أَعْنَةِ خَيْلِهِمْ * إِلَّا وَهُمْ رُطَائِدٌ هَامِتُورٌ *

نی باز گردانیدن همان بالکرم گام طریه شکار (یعنی منعطف کرده نشدند و گدازم قاصد دشمنی لگامهای اسبهای

انان مگر آنکه رشته حیات شکار انان منقطع میشود یعنی انان شیاع و اولی العزم و منظور هست

* يَمُتْ شَاعِدِ اِرْهَمِ مِنْ نَبِيَّةٍ * اِنَّ الْمَحَبَّ عَلَى الْبَعْدِ يَزُوْرُ *

* وَفَنَعْتُ بِالْقَفَا وَاَوَّلِ نَظَرَةٍ * اِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْحَبِيبِ كَثِيْرُ *

شامع دور (میگوید من از قصد خانه دور بنی اسحاق را قصد کردم جد دوست با وجود دوری بدوست می رسد و زیارت می کند و من - ویدار و یک نگاه اول قناعت ورز بدم چاندک از دوست کام بیازد و

و استزاده بنوع المرثی فقال في الوقت

* * اِلَّا لَ اِبْرَاهِيْمَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ * الْاَحْنِيْدُ مِنْ دَائِمٍ وَزَفِيْرُ *

(عزیز ناله ناکه از بچه خود جدا شود ز زفیر بگو فردن او از از شدت اندوه (میگوید ایابرادران متوفرا

بعد وفات او بجز بناله و گریه هست یعنی تمام انان مبتلای غم و الم هستند پس استغناهم انگاری است

* * مَا شَأْنُ خَابِرٍ اَمْرِهِمْ مِنْ بَعْدِهِ * اِنَّ الْعِزَّ اَعْلَاهُمْ مَحْظُوْرُ *

* تَدْمِيْ خُدُوْدَهُمُ الدَّمُوْعُ وَتَنْقُضِيْ * سَاعَاتٍ لِّاِيْلِهِمْ وَهَنْ دُهوْرُ *

خبر خود از (میگوید بهر که از احوال برادران متوفرا قف بود شک نکند درین که انان از وفات

برادر خود چنان غمگین هستند که صبر بر انان ممنوع است یعنی صبر کردن نمی توانند و اشکهای غمی چهره انان

را خون آلوده کرد و می گذرد ساعتی شب انان حال آنکه دهور هستند یعنی از کمال اندوه و از معاوم میشوند

* اَبْنَاءُ مِمَّ كُلُّ ذَنْبٍ لَا مَرِيٍّ * اِلَّا السَّعَايَةِ بَيْنَهُمْ مَغْفُوْرُ *

* طَارَ الْوُشَاةُ عَلٰی صَفَاءِ وِدَادِهِمْ * وَكَذَآلِكَ بَابُ عَلٰی الطَّعَامِ يَطِيْرُ *

(میگوید انان برادران موسوی هستند و چنان حلیم هستند که هر گناه مردمان را می بخشند مگر غمنازی را که کسی

در میان انان کند نمی بخشند و بریدند سخن چندان بر صفائی دوستی انان یعنی اجتماع سخن چندان نزد انان دلالت

بر صفائی و دوستی انان میکند چنانکه طیران مگسکان دلیل بر شیرینیت طعام می نماید طار الوشاة بهشاکت طار الذباب گفته

* وَلَقَدْ مَنَحَتْ اَبَا الْحُسَيْنِ مَوَدَّةً * جُودِيْ بِهَا الْعَدُوَّ تَبَذَّرُ *

(میگوید برائت دادم محبت خود را به ابوالحسین که یکی از برادران متوفرا است یعنی دوست داشتم و او را خود

من به محبت مذکور برای دشمنان اصراف بود یعنی آن قدر محبت که با ابوالحسین می دارم اگر با دشمنان

او می نمودم اصراف و بی محل میگردیدم آن قدر محبت با ابوالحسین دادم که دشمنان او را از اند می دانند

* مَلِكٌ تَكُوْنُ كَيْفُ شَاءَ كَانَمَا * يَجْرِيْ بِفَضْلِ فَضَائِهِ الْمَقْدُوْرُ *

میگوید ابوالحسین بادشاهی است که میداشد همراهِ او که خواست یعنی هر دو صاف چنانکه می باید
دو و جمع اند که یا حسب اراده و امر فاعل او جاری می گردد تقدیر لهذا چنانکه خواست شد

و قال یمدح عبید الله یحیی البحتوی

* اَرَيْكَ اَمْ مَاءُ الغَمَامَةِ اَمْ خَمْرٌ * یَفِی بَرْدٌ وَ هُوَ فِی کِبَدِی جَمْرٌ *

اندانم که هر چه شیدم ای آب دنان نیست یا آب ابریا شراب است و او در دنانم خشک است و همون
در جگر من چون شراره آتش فیہ حسن تنوع و بی ان مکنون لشی و احدیایات متعدده صب تعدد البهات
* اَذَا الغصنُ اَمْ ذَا اللّٰهِصِ اَمْ اَنْتِ فِتْنَةٌ * وَ ذَا الَّذِیْ قَبْلَهُ البرقُ اَمْ نَفْسٌ *

و حص توده در ریگ (میگوید اندانم که این قد تو یا شاخ است و یا این صمرین تو یا توده رنگ است
توئی فتنه که مردمان را به محبت خود و اله و شید میانی تا آنکه آنان قدر ترا شاخ و صمرین ترا توده ریگ میداند و اندانم
این چیزک را که بوسه دوام و در ایای برق است یادندان زیامضی را اسم اشاره تصغیر نمود و او را به محبت
اشاره اینک و ندان معشوقه خرد هفت تدبیر ای محبت و عرب شنی محبوب را به تصغیر تعبیر می کند
* رَأَتْ وَجْهَهُ مِنْ اَهْوٰی بَلْبَلٍ مَّوَاذِلِی * فَقُلْنَ نَرٰی شَمْسًا وَ مَا طَلَعَ الْغَجْرُ *

(دیدند زنان ماست که تدگان چهره محبوبه را در شب بس گفتند و شد که می بینم افتاب را و هنوز
طلوع نکرده است صبح و خصوصیت عواذل ازین جهت است که هرگاه آنان معترف ص او شدند
بس دیگران بهر حد اولی مترف خواهند بود فی الطغیان و هو ان یطغی المعاول و یخفاف عن العاتیه

* زَاۤیِنِ الثَّیِّ لِلسَّحْرِ فِی لَحَظَاتِهَا * سَیُوفٌ طُبَّاهَا مِنْ دَمِی اَبَدًا خَمْرٌ *

* تَنَاهٰی سَكُوْنُ الْحَسَنِ فِی حَرَكَاتِهَا * فَلَيْسَ لِرَاۤیِ وَجْهَهَا لَمْ یَمُتْ حَذَرٌ *

(تعبیر بالضم و التحرکات طرف شمشیر (و دیدند زنان ماست که تدگان چهره را در نگاههای از دنبال چشم
او شمشیرهای است که نوکها ان شمشیر از خون من مدام مرخ می باشند و بغایت مرتبه رسید سکون حسن
در حرکات او یعنی هر حرکت که اوست کند از بس خوش نباشد پس هر که چهره او را ببیند و شمشیر و هیچ حد نباشد و او را

* اَلَيْكَ اَبْنُ یَحْیٰی بَنَ الْوَلَدِ تَجَاوَزَتْ * بَی الْبَیْدِ عَنْدَ لَحْمِهَا وَ الدَّمِ الشَّعِیْرُ *

* فَضَحَتْ نَدْرًا کَمْ حَرَارَةِ قَلْبِهَا * فَسَارَتْ وَ طَوَّلَ الْاَرْضَ فِی عَیْنِهَا شَبْرٌ *

* اِلَى لَبِثٍ حَرَبٍ یَلْحَمُ اللَّیثُ سَیْفَهُ * وَ یَحْرُنُّ عَلٰی فِی مَوْجِهِ یَغْرِقُ الْبَحْرُ *

بیدار با الفتح می یابان عین نادم در از تجاوز از حد در گذشتن (میگوید بطرف تو ای مدوح مرا از

بیابان در گذر اینها نماند من چنان نماند که گوشت و خون او شعر بود یعنی از تعب سفر گوشت و خون در و باقی نمانده بود
 و اشعار او صاف نو برای او بمنزله گوشت و خون بود یعنی چون در حدی اشعار را مدایح ترا می شنید قوت می یافت
 و بد کرد و صاف شایر گرمی دل نماند که در آب می باشتیدم پس میرفت در حالیکه در ازای زمینی در
 چشم او برابر یک وجب معلوم می شد یعنی به شنیدن او صاف جمیله تو هست او افزون می گردید و مانده
 نمی شد. طرف مدوح که شیر جنگ است چنان شیر که می کشد شیر را شمشیر او در بیای ستفا است
 چنان دریا که در موج او در یای متعارف غرق میگردد و قول الی لیث حرب ای سارست الی لیث حرب اه
 * وَإِنْ كَانَ يُبْقِي جُودَ مَنْ تَلَيْثُهُ * شَبِيهًا دِيمَا يُبْقِي مِنَ الْعَاشِقِ الْهَجْرُ *

(یعنی نماند من به طرف مدوح روان گردید و من قصه حفوری او نمودم اگر جیقین نه بود که از انعام او بهره ور
 خواهم شد چرا که خود او از مال که نه هفتاد رباقی می گذارد که حدای از توانائی عاشق مهورای بیج نمیگذارد
 * فَتَى كُلِّ يَوْمٍ يَحْتَوِي نَفْسَ مَالِهِ * رِمَا حُ الْمَعَالِي لَا لَرْدَيْنِيَّةُ السُّمْرِ *
 و دینیه منسوب به دینیه نام زنی که نیزه خوش می ساخت (مدوح جوانی است که هر دزد نفس مال او را میگیرند
 نیزه گن بر زگی نیزه متعارف یعنی مدام اموال خود را در نام آوری می بخشد و کسی مال او را بر دزدن نتواند
 * تَبَاعَدَ مَا بَيْنَ السَّحَابِ وَبَيْنَهُ * فَنَّا ثَلْهَاقَطَرٌ وَنَا ثَلْهَ غَمْرٌ *

(فرق است در فیاضی ابرودر فیاضی او چه قطره ابر و قطره گان باران باشند و عطای مدوح آب بیار بود
 * وَلَوْ تَنْزِلُ الدُّنْيَا عَلَى حُكْمِ كَفَّةٍ * لَا صَبَحَتِ الدُّنْيَا وَاکْثَرَهَا نَزَارُ *
 * أَرَاهُ صَغِيرًا قَدْ رَهَا عَظَمَ قَدَرِهِ * فَمَا لِعَظِيمٍ قَدَرُهُ عِنْدَهُ قَدَرُ *
 (میگوید اگر دنیا موافق حکم دست مدوح نرود می آمد یعنی مدوح اگر مالک دنیای شد هر آنچه می بخشد دنیا را
 حال آنکه اکثر ادا نک است یعنی بیش است مانند خود و نیازا بخشیدن هم کم می دانست و مدوح چنان
 عظیم القدر است که عظمت قدر او قدر و نیازا و صغیر می بیناند پس نیست برای چیزی عظیم القدر نه و او قدری
 * مَتَى مَا يُشْرِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَطَرَفِهِ * تَخْرُلُهُ السَّعْيُ وَيَنْكَسِفُ الْبَدْرُ *
 * تَرَى الْقَمَرَ الْأَرْضِيَّ وَالْمَلِكَ الَّذِي * لَهُ الْمَلِكُ بَعْدَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ وَالذِّكْرُ *

خود را بنشین بر روی در افکندن (میگوید هرگاه مدوح به چشم خود بظرف آسمان اشاره کند از شرم
 ستاره شعری بیفته و بدری نور گردد و بواسطه مثل اده مدوح به بینی تو ماه ز سبزه را و باد شاهی را که بعد
 خدا برای همون ملک و سبها و ذکر بود تری اگر از تخریل بود و مردم باید اگر اسرار بود و رفع و بیافوشه شود

* كَثِيرُ سَهَادِ الْعَيْنِ مِنْ غَيْرِ حَلَّةٍ * يَوْرَقُهُ فِيهِمَا يُشْرِقُهُ الْفَكْرُ *

تا رقیق بی خوابی که دن (میگوید) مدوح نهایت بیداری چشم است بدون علت ظاهری و بی خواب میبارد و او را فکر و در امور یکبار و او را مشرف نماید یعنی مداح در فکر حصول قضاائل و معالی بیداری می ماند لهنه او را خواب کم می آید

* لَهُ مِنْ تَغْنِي الثَّنَاءِ كَانَمَا * بِهِ أَقْسَمَتْ أَنْ لَا يُوَدِّي لَهَا شُكْرُ *

متدبر وزن مده انعام و ادن (حاصل انکه احسانهای مدوح چنان بکثرت اند که نیست و نابودی کند تنای مردمان را به مقابل خود همانا که به حق همان مدوح قسم خورده اند که از کسی شکر آنها را نتوانند شم

* أَبَا أَحْمَدٍ مَا الْفَخْرُ إِلَّا لَهْلَهٌ * وَمَا لَمْزُ أَلَمْ يُنْهَسْ مِنْ بُحْبُوحِ فَخْرٍ *

* هُمْ النَّاسُ إِلَّا أَنَّهُمْ فِي مَكَارِمٍ * يُغْنِي بِهِمْ حَضَرٌ وَيُحْدُو بِهِمْ سَفَرٌ *

(میگوید ای مدوح فخر همان را بود که او سر او را فخر باشد و کسی که شام خود از قوم بختره نمود یعنی کسی که از قوم بختری که قوم است نباشد او را هیچ فخر نباشد و قوم تو گو در حقیقت انسان هسته لیکن انسان در چنان مرتبه

مکرام هسته که شهریان میرانند مدائح آنان را و مسافران حد امین نمایند مناقب شان را یعنی ذکر جمیل شان همه جار سیده

* بِمَنْ تَضْرِبُ الْأَمْثَالَ مِنْ أَقْبَسَةِ * إِلَيْكَ وَاهْلُ الدَّهْرِ وَنُكْ وَالْهَرُ *

انکه زده شوند مثلهای فیا که اقیاس کنیم تا حال انکه زمانیان و هم زمانه از رتبه تو بخت هسته چرا که زمانیان محتاج تو هستند و زمانه خود را تو صله قیاس باو علی آید نه الی لیکن چون معنی ضم را متضمن بود لهنه از صله اولی آورد

و قال يمدح علي بن أحمد بن عامر الانطاكي

* أَطَاعَ خَيْلًا مِنْ فَوَارِسِهَا الدَّهْرُ * وَحِيدًا وَمَا قَوْلِي كَذَا وَمَعِيَ الصَّبْرُ *

(من تمایزه زنی می نمایم از شکری که یکی از سواران او زمانه است بعد از ان رجوع کرده گفت که چه میگویم این که تنها مطاعت می نمایم حال انکه همراه من صبر است حاصل انکه بر حوادث زمانه صبر می نمایم

* وَاشْجَعُ مِنِّي كُلَّ يَوْمٍ سَلَامَتِي * وَمَا تَبَتَّ إِلَّا وَفِي نَفْسِهِ الْأَمْرُ *

(میگوید) علامت و بقای من هر روز از من شجاع تر است که درین حوادث ثابت ماند است یعنی چگونه با وجود تراکم حوادث روزگار سلامت می مانم و نمی میرم و ثابت مانده است همراه من سلامتی

من بگر انکه در دل او که ام امر عظیم است یعنی تا این هنگام که زنده مانده ام امر عظیم از من شدنی است

* تَمَرُّسْتُ بِالْآفَاتِ حَتَّى تَرَكْتُهَا * تَقُولُ أَمَاتَ أَلْمُوتُ أَمْ ذَهَبَ الدَّهْرُ *

تمرس تو گر شدن (و چنان بکثرت ممارست بافتنهای زمانه نموده ام که گدازم استم آفات را باین حالت

۱) که بگوید که یا مردموت که سستی باین همه آفات نمی مرد یا خودموت از ترس نبندد؛ شده که بیش از منی آید
* وَاقْدَمْتُ اقْدَامَ الْاِلَهِیِّ کَانَ لِي * سِوَى مُهْجَتِي اَوْ اَنْ لِي عِنْدَ هَؤُلَاءِ *

(میگوید بیش می آیم آفات و حوادث را مانند بیش آمدن صیل رود که چیزی بازمی دارد
او را گویند برای من ندای یک جان خود جان دیگر موجود است لهذا نمی ترسم چرا که اگر یکی هلاک
خواهد شد دیگری قائم مقام او خواهد بود یا برای من زود جان خود کینه است لهذا خود را در سوار دهلاکت می اندازم
* ذَرِ النَّفْسَ تَاخُفُ وَ سَعَهَا قَبْلَ بَيْنِهَا * فَمَقْتَرِقٌ جَارَانِ دَارَهُمَا الْعَمْرُ *

ذرا تر است و ذره بالقبح بمعنی ترک کردن و جز مضارع و امر کم آید (بگذارد نفس خود را تا حسب
طاقت خود بگیرد هر چه خواهد قبل جدائی خود چرا که روزی هر دو همسایه که خانه هر دو زندگانی بود جدا
خواهند شد یعنی نفس و بدن را روزی جدائی شدنی است پس هر کما لیکه ممکن باشد نفس را حاصل کردن بدو

* وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زَقًّا وَقِيْنَةً * فَمَا الْمَجْدُ اِلَّا السَّيْفُ وَ لَفْتَكَةُ الْبِكْرِ *
* وَ تَضَرُّبُ اَعْنَاقِ الرِّجَالِ وَ اَنْ تُرَى * لَكَ الْهَمَمَاتُ السُّودُ وَ الْعَسْكَرُ الْمَجْرُ *
* وَ تَرْكُكَ فِي الدُّنْيَا دَوِيًّا كَانَمَا * تَدَاوَلَ سَمْعَ الْمَرْأَةِ اَنَّمَلَهُ الْعَشْرُ *

زرق مشکله قیه کنیزک سرود گوشتک ناگاه کشتن بکر چیزی نوی مثل بیوه تم گردا حاصل انکه مجد
و کمال شراب خواری و صواع سرود و بنو دبانکه نیت مجد مگر کشتن دشمنان بطرز نوزدن گردنهای
بادشاهان سرکش و اینکاه ترا بینانید؛ شود گردنای سیاه و شکر عظیم و اینکاه بگذاری در دنیا آوازه
خود را چنانکه مرا نگاشتان در گوش یکی بعد دیگری آمد؛ رفت کند یعنی آوازه خوش نامی تو در گوش جهانیان
یکی بعد دیگری بر حدیای منی چنین باشد که چنانکه از مرا نگاشتان گوش مردمان بنده می گرد و همچنین بگلیانک مناقب
تو گوشهای مردمان از شنیدن مناقب دیگران که گردند یکمن بر من تقریر قائده لفظه اول و لفظه العشر ظاهر میگرد

* اِذَا الْفَضْلُ لَمْ يَرْفَعْكَ عَنْ شُكْرِ نَاقِصٍ * عَلَى هِبَةٍ فَالْفَضْلُ فِيمَنْ لَكَ الشُّكْرُ *
* وَ مَنْ يَنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ * مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ *

(میگوید چون فضل و برکت نامد ترا از شکر ناقص بر بخشش او یعنی با وجود فضل و کمال اگر به طمع حطام
دنیا مدح ناقصین بکنی پس در حقیقت فضل ناقص را است نه ترا و هر که به خوف فقر عمر خود را در گرد
آوردن مال صرف نماید پس هر چه کرد در حقیقت همون فقر باشد جمع آوردن مال بدون باز ماندن
از خواست خود کشتیدن لکایهت صورت نبیند و همین مضار فقر بود و از اینکاه الناس فی الفقر مخافة الفقر

* عَلَيَّ لَاهِلِ الْجَوْرِ كُلِّ طِمْرَةٍ * عَلَيْهَا غَلَامٌ مَلَّءَ حَيْزٍ وَمِنْهُ غَمْرٌ *

* يُدِيرُ بِأَطْرَافِ الرِّمَاحِ عَلَيْهِمْ * كَوْوَسَ الْمَنَايَا حَيْثُ لَا تُشْتَهَى الْخَمْرُ *

طمره اسب آماده. جتن خیزدم سینه عمر بخین معجمه کینه (میگوید بر من لازم است برای انتقام

ظالمان اسبهای قوی که برو غلامان باشند که بری سینه آنان کینه بود و از اطراف نیزگان خود را

بر ظالمان مذکور کامهای موت را دور دهند و تقسیم کنند جای که خواسته نمی شود شراب یعنی در جنگاه

* وَكَمْ مِنْ جِبَالٍ جَبَّتْ تَشْهَدُ أَنْتَنِي الْجِبَالُ وَبَحْرٌ شَاهِدٌ أَنْنِي الْبَحْرُ *

جواب بریدن سافت (حامل آنکه بر حاتم و قار من جبال شاهد اند و بر سخاوت و کسادگی دل من دریا

* وَخَرَقَ مَكَانَ الْعَيْسِ فِيهِ مَكَانُنَا * مِنَ الْعَيْسِ فِيهِ وَاسْطُ الْكُورِ وَالظَّهْرُ *

* يَخْدُنُ بِنَافِي جَوْزِهِ فَكَانُنَا * عَلَى كُرَّةٍ أَوْ أَرْضَةٍ مَعْنَا سَفَرُ *

قرن زمین فراخ عیساء شتر سفید صرخ موی واسطه او و پیش بالان و نه نوعی از رفتار شتر (میگوید

با بیابان است که قطع کردم او را و چنان دور دست بود که در مکان شتر من چنان بود که مکان من در شتر

که میش بالان و پشت او بود یعنی چنانکه من در بالان و پشت او بیکجا قائم بودم همچنان شتر من با وجود

تیزی از درازی بیابان قطع نمی کرد و او را پس گویا بیکجا قائم بود و دیده می برد و مرا در میان آن دشت پس گویا

که ما بر کره سوار بودم باز بین آنجا همراه من مسافر بود یعنی چنانکه که را طرفی و انتها نبود همچنان

آن بیابان به انتها نمی رسید یا چنانکه که در حرکت صریح بود حرکت شتر من نیز و صریح بود و واحدی روح

بر این حتی تشبیح نمود و گفت که در شعر اول ذکر رفتار و وقوف نیست بلکه صرف همین بیان است

که من بر شتر بودم و شتر من در بیابان بود بلکه لفظ یخدن را منحل و قوف دانسته و عجب دارم

از این تشبیح ابوجهل و درین بیان که من بر شتر و شتر در بیابان بود و لطف بود و نیا خود لفظ مکان تافیه

شعر بر معنی این حتی است ما لفظ یخدن منافی و قوف نبود و چه از دو قوف حقیقی مراد داشته

است بلکه مراد همین است که با وجود تیز روی بیابان را قطع نمی کرد پس گویا بیکجا استاده بود

* وَيَوْمَ وَصَلْنَا دَبْلِيلَ كَانَمَا * عَلَى أَفْقٍ مِنْ بَرٍّ فَحَلَّلَ حُمُرُ *

* وَلَيْلٍ وَصَلْنَا إِلَيْهِ يَوْمَ كَانَمَا * عَلَى مَتْنٍ مِنْ دَجْنَةٍ حَلَّلَ خُصُرُ *

حالت بردنای یانی (میگوید چون برای ملاقات مدوح سفر نمودم با اسب را بار دوز و روز را با شب

و حال کردم یعنی در آن شب و روز می رفتم و شبهای مذکور چنان می بودند که بر افق

آسمان و از برق‌های مریح نمایان بودند و روز چنان که بر پشت آسمان وی جامه‌های سبز بودند یعنی در ایام ربیع سفر کردم که در شب برق بود و در روز ابر سیاه قوله علی افقه ای علی افق سما و کذا آنچه

* وَغَيْثٌ ظَنَنْتَ أَنْتَهُ أَنَّ هَامِرًا * عَلَلَّمْتُ أَوْفِي السَّحَابِ لَهُ قَبْرُ *

* وَأَبْنُ ابْنِهِ الْبَاقِي عَلَى بْنِ أَحْمَدٍ * يَجُودُ بِهِ لَوْلَمْ أَجْزُودِي صِفَرُ *

عالم نام جد ممدوح (یعنی زیر ابر از کثرت بارش چنان میدانستم که عالم بالا رفته است و نه مرده است

و یا قبر او در ابر است یا نبیره او یعنی ممدوح می باراند او را اگر نه بدست نمی گذشتم از وی یعنی چون

از آن ابر نهید ست آمدم دانستم که ابن فیاضی ممدوح نبود چرا نزد ممدوح کسی تنی دست نمی رود

* وَإِنْ سَحَابًا جُودُهُ عِثْلُ جُودِ * سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرُ *

(هر یک باران شدید او چون بخشش ممدوح بود او را بر هر ابر فخر بود یعنی در تشبه فیاضی ابر با فیاضی او فخر ابر باشد

* فَتَنِّي لَا يَضُمُّ الْقُلُوبَ هَمَاتٍ قَلْبِهِ * وَلَوْ ضَمَّهَا قَلْبٌ لَمَا ضَمَّهٗ صَدْرُ *

ضمم فراهم آوردن امید گوید ممدوح جوان ماست است چنان که دل کسی فراهم نمی آورد همه‌های دل او را

یعنی دلی گنجایش او ندارد و اگر که ام دل گنجایش او کند که ام سینه گنجایش نماند آن دل را

* وَلَا يَنْفَعُ إِلَّا مَكَانُ لَوْلَا سَخَاؤُهُ * وَهَلْ نَافِعٌ لَوْلَا الْأَكْفُ الْقَنَا السُّمُورُ *

(و اگر جود ممدوح نبودی مردمان را وجود غنای او نفع نمی بخشید چنان که بدون دست نیزه بکار نمی آید

* قِرَانٌ تَلَقَّيْتُ الصَّلْتَ فِيهِ وَدَامَرُ * كَمَا يَتَلَقَّيْنِ الْهَنْدُ وَالنَّبِيُّ وَالنَّصْرُ *

نصرت و ظفر با شمشیر هندی مجتمع شود یعنی چنانکه هرگاه نصرت و ظفر سادی با شمشیر هندی جمع گردد هرگز

* فَجَاءَ أَبَهُ صَلَّتِ الْجَبِينُ مُعْظَمًا * تَرَى النَّاسَ قَلًّا حَوْلَهُ وَهُمْ كَثَرُ *

فران بهم آمدن و دستاره در بر جمی صلت و عالم جد مادری و پدری ممدوح بودند (چون خوش است این

خران که مجتمع شدند و در کب مجده و غایب یعنی بخوش است مصاهرت که بدو هر دو جد ممدوح مجتمع شدند چنان که

نصرت و ظفر با شمشیر هندی مجتمع شود یعنی چنانکه هرگاه نصرت و ظفر سادی با شمشیر هندی جمع گردد هرگز

* بِوَسْطِهِ أَنْ فَرَّانَ مَدَّوْحَ شَادَهُ يَشْتَالِي بَرْزُكَ رَاكِمِي يَبِينُ جَاهُ وَجَلَالِ أَوْ قَالِيلِ وَهَبِجِ مَرْدَانِ

را با اوصاف آنکه انان بسیارند قوله قران ای ما عجب قران قوله قلا ای ذوقایت قوله هم انرای هم ذکرت

* مُفَدِّئِي بِأَبَاءِ الرِّجَالِ هَمِيئَةً * هُوَ الْكَرَمُ أَلَمْ أَكُنْ مَالَهُ جَزَرُ *

سمیع ممدوح آب نیز و افزونی آب دریا جز غاف مد حاصل آنکه ممدوح چنان محبوب است

که مردمان قدیمی کنند بدان خود را بر دواد و چنان کریم است که کرم او را افزونی بود و نه نقصان منفی
 اجماعاً امانات الحبسین حال گونه منفی و ستمید و تمیز قوله هوا کرم ای هو ذو کرم ادمین ذیل زید حل
 * وَمَا زِلْتُ حَتَّى قَادِنِي الشُّوقُ نَحْوَهُ * يُسَابِرُنِي فِي كُلِّ رَكْبٍ لَهْ ذِكْرُ *

قوله کشیدن دستور و ج. آن (مدام ذکر میزد) با من با هم می رفت در هر رکب یعنی قبل از آنکه بحضور می آمد
 فائز شوم مدام در مصفا هر سافرین ذکر جمیل ادمی شنیدم تا آنکه کشید مرا بجانب او شوق او
 * وَأَسْتَكْبِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ * فَلَمَّا التَّقَيْنَا أَصْغَرَ الْخَبَرَ الْخَبَرُ *

یعنی قبل ملاقات میزد چون از مردمان اخبار و اوصاف از ارمی شنیدم مکان می دانسم او را
 و چون از ملاقات کردم استکان و مشاهد من صغیر نمود و خبر سابق را یعنی از آنچه میشنیدم اوصاف او را از آنکه با فتم
 * إِلَيْكَ طَعَنَ فِي مَدَى كُلِّ صَفْصَفٍ * بِكُلِّ وَاقَةٍ كَلَّمَا لَقِيتُ نَحْسَرُ *

طعن نیزه زدن مدی قایت مذهب زمین هموار و آتش شرفی تحریریدن سببه شتر حاصل آنکه بقصد ملاقات
 مد و شتران را در شد آمداخت پس مسیر بیابان را طعن و شد آمد و اگر از دشتران مردند شتر قرار داد
 * إِذَا وَرِثَتْ مِنْ لَسَعَةٍ مَرَحَتْ لَهَا * كَأَنَّ نَوَالًا صَوَّرَ فِي جِلْدِهَا النَّبْرُ *

(است) گردیدن مار و کزدم مراح بالتحریک نیک شاد شدن صر بقر صره نیز کرمی است که بگردیدن
 او پوست شتر در می کند (حاصل آنکه چون شتران را کرمها بزمی گردیدند آنها نهایت شادی شدند و گویا کرم نیز نوال
 را در پوست ادمی بست یعنی شتران از کمال شوق تکلیف را راحت می دانستند و از بس مسرور و میشدند
 * فَجِئْنَاكَ نَوْنُ الشَّمْسِ وَالْبَدْرِ فِي النَّوَى * وَدَوْنَكَ فِي أَحْوَالِكَ الشَّمْسُ وَالْبَدْرُ *

دو ن نیزه (پس) آمدیم نزد تو که در دوری زیر شمس و بدر هستی یعنی من رفعت تو قریب تر بود به نسبت
 من رفعت شمس و بدر در اوصاف و احوال هر دو زیر و بر تو بود یعنی هم در من رفعت و هم در نزد تو رفعت است
 * كَأَنَّكَ بَرْدُ الْمَاءِ لَا حَيْشُ دُونَهُ * وَلَوْ كُنْتَ بَرْدَ الْمَاءِ لَمْ يَكُنِ الْعِشْرُ *

عشر نوبت روز دهم که بعد هشت روز در میان هر دو نوبت شتر آب بنوشه (حاصل آنکه در
 حضور تو مردمان را چنان ملاحت زندگی است که گویا شتر را چنگی آب هستی که بدون او زندگی هیچ
 بود این صی گوید که مراد از برد الماء خود آب بود پس معنی چنین گفته شود که تو بمنزل آب هستی بدون او
 زندگی محال است انتهی و اگر در واقع تو چنگی آب می بودی نمی شد عشر یعنی چیزی نشسته نمی گشت
 * دَعَانِي الْكَلَامُ الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ وَالْحِجَى * وَهَذَا الْكَلَامُ الْنُظْمُ وَالْأَنَالُ النَّشْرُ *

نابر آگند (آرد زدمراند تو علم و حلم و خرد و کلام نظم و انعام نثر یعنی آرد و مراست تیاق اشعار لطیف
و امید انعامهای و افرد تو که بر مردمان بر آگنده میکنی و می توانی که بد الکلام اشاره باشد معمار خود باشد
بس ازین جامع اشعار خود آغاز کرده چنانکه شعر آینه آود و مانا و حدی قانت ذال اشعار امید این احتمال است
* وَمَا قُلْتُ مِنْ شِعْرِ تَكَادُ بِمَوْتِهِ * اِذَا كُنْتُ يَبْصُ مِنْ نُورِهَا الْحَبْرُ *
(تجفی شعری مگر آنکه هرگاه نوشته شد ندیدههای او قریب گشته که از نور سیاهی آنها سفید گردد و
كَانَ الْمَعَانِي فِي فَصَا حَةِ الْفَطْهَا * نَجْوَمُ الثَّرَيَا وَخِلَافِي الزُّهْرُ *
از هر م روشن (حاصل آنکه معانی لطیفه که در الفاظ و بجز اشعار تو هست دیار تریا گویم یا
اخلاق روشن خود این خن گوید که بجای غلافی خلایق می باید به مقام مدح خلق مدح است نه مدح خود
* وَجَنَّبِي قُرْبَ السَّلَاطِينِ مَقْتَهَا * وَمَا يَقْتَضِينِي مِنْ جَمَاعِهَا النَّصْرُ *
* وَابْنِي رَأَيْتُ الضُّمَرَّ أَحْسَنَ مَنْظَرًا * وَاهْوَنَ مِنْ مَرَأَى صَغِيرٍ بِهِ كَبْرُ *
مقت بنف (و دور گردانید مرا از قرب سلاطین و روزگار بنفص انان و تقاضای کرگسان به کاسهای مرانان
یعنی از بد و ضعی سلاطین و روزگار از قرب انان دور می باشم و چنان از او شان بنفص میدارم
که کرگسان از من می خواهند کاسهای مرانان را یعنی انتظار میدارند که از دست من گشته شوند تا
کاسهای مرشان را بخورند و من ضرر خود را خوش منظر و اسان می دانم از اینکه بدین منبری را حال آنکه در دوزخ بود
* لِسَانِي وَمِثْنِي وَالْفَوَا دُوْهِمْتِي * اَوْ اللُّوَاتِي ذَا السَّمِّهَا مَذْكُ وَالشُّطْرُ *
و بیا تشدیدم دوست (میگوید زبان و چشم و دل و دست من دوستان انان هستند که این اسمای آنها
از تو هستند یعنی زبان و چشم من از زبان و چشم تو محبت دارند و از کمال اتحاد گویانده است
یعنی از کمال اتحاد گویان من زبان توست و دل من دل تو را اسمهای بد اسمهای بدین شعر جز تمجید هیچ نیست
* وَمَا اَنَا وَاحِدِي قُلْتُ ذَا الشُّعْرُ كُلُّهُ * وَلَكِنْ لَشِعْرِي فِيكَ مِنْ نَفْسِهِ شِعْرُ *
(میگوید من تنها این همه اشعار گفته ام بلکه برای شعر من در وصف تو خود از نفس او شعر بود یعنی همانکه
من می خواهم شعر من هم می خواهد که در وصف تو گفته شود و در بعضی نسخ بجای من نفس من شعر بافته شده
* وَمَا ذَا الَّذِي فِيهِ مِنَ الْحُسْنِ رَوْنَقًا * وَلَكِنْ بَدَى فِي وَجْهِهِ نَحْوُكَ الْبَشْرُ *
(میگوید این رونق حسن الفاظ و معانی که در اشعار من است خود در نیست ولیکن ظاهر گردید در جبهه او
اشعارت بطرف تو یعنی شعر من از تو سرور می شوند گویا چون ترا دیدند از خوشی رونق در جبهه او پیدا آمد

* وَاِنِّي وَلَوْنِلْتَ السَّمَاءَ لَعَالِمٌ * بِاَنَّكَ مَا نِلْتَ الَّذِي يُوجِبُ الْقَدْرَ *

یعنی اگر تو مالک آسمان شوی مرا هرگز تعجب نبود در من میباشم که هر چه می یابی همان مقتضای تقدیر بود

* اَزَالَتْ بِكَ الْاَيَّامَ عَتَبِيْ كَانَمَا * بَنُوْهَا لَهَا ذَنْبٌ وَاَنْتَ لَهَا عَذْرُ *

یعنی چون انبای زمانه آن و بد و ضعیف هسته و زمانه با انانی موافق است لهذا مرا از دشمن بود لکن چون ما تو که جمیع خیر و کرم هستی موافق است این خیر او موجب عذر او و مزیل خشم من گردد

وَقَالَ فِي صَبَاحٍ وَلَمْ يَنْشُدْهَا اَحَدًا

* حَاشَى الرَّقِيبَ فَخَانَتْهُ ضَمَائِرُهُ * وَغِيَصُ الدَّمْعِ فَانْهَلَتْ بِوَادِرُهُ *

* وَكَاتَمُ الصَّبِّ يَوْمَ الْبَيِّنِ مِنْهَتُكَ * وَصَاحِبُ الدَّمْعِ لَا تَخْفَى سِرَائِرُهُ *

بادر هم سخن بی اندیش آنها که در دیده شدن پرده (مگویند هر چند عاشق از رقیب برای اخفای رازهای عشق خود اجتناب نمود لیکن خیانت کرد و داند او را اسرار او یعنی ناگفته ظاهر شدند و باز داشت اشک خود را لیکن سر زود شدند از و سخنهای بی اندیش یعنی خود از سخنان مظهر بیانه عشق من فاش شدند و بیج تدبیر من مفید نگشت چه هر که از اغیار محبت خود را پنهان میدارد روز فراق پرده راز او در دیده می شود و چرا که روز فراق عاشق را گریه و ناله غروری است و اسرار صاحب اشک پوشیده نمی ماند

* اَوْلَا طِبَاءُ عَدِيٍّ مَا شَقِيَتْ بِهِمْ * وَلَا بَرَبٌ بِهِمْ لَوْلَا جَانِدَرُهُ *

طبی هم او را بر بگه گاو دشتی جوذر بعد تبین و به فتحین م بچه گاو دشتی و گوزن (مگویند اگر زنان او را چشمان قبیله هدی نمی بودند نمی شد بد بخت مردان آنان و اگر خوارشان که چون گوزن چشم و گردن میدارند نمی بودند تحمل عتاب کبار آنان نمی کردند یعنی این رسولی ماصرف از دلبری حسن زنان آنان است

* مِنْ كُلِّ اَحْوَرٍ فِيْ اَنْبَاءِ شَنْبٍ * خَمْرٌ مَخْمَرٌ هَا مَسْلُكُ نَخَامِرٍ *

احور کسیکه سیاهی و سفیدی چشم او خوب سیاه و صاف بود (شنب خوش آبی دندان یعنی مشرقان مذکور حور چشمان اند که در دندان آنان خوش آبی است چنان که نمرایی که با او مشک آمیخته بود آینه بخت است مان خوش آبی یعنی در دندان او مرده نمر مطیب است قوله من احور بیان است ای من کل طسی احوراه قوله شنب موصوف و جمله نمره صفت او است و این جنی گوید که نمر بدل است از شنب یعنی فی اینا به نمر مخالطه میکالذی تمامه نمر پوشیده نماید بعد قول این جنی بدو و چینی خمر در مدنی شنب نیست نابدل از شنب بود و دوم قول او تمامه نمره شوم می گردد و حاصل النمره خامره المک و المک خامره النمره یکی بود

مرحله
شرب
تقدیر

* نَبِّحْ مَحَا جِرُهُ دُحْمُجْ نَوَاطِرُهُ * حُمُرُ غَفَا نِرُهُ مُسَوِّدَ غَدَا نِرُهُ *

(نهی آدم سفید خالص محجرب با الفح گرداگرد چشم دعام چشم که خوب سیاه باشد سیاهی او غفار و بکسر الغین العجمه باره که زنان زیر مقدمه برای حفاظت مقدمه به از نه خبره هم گیسوی بافته میگویند سفید هسته اطراف چشمان شان یعنی سفید است رنگ جبهه آنان و تفرقه جبهه مشعر است بر این که دیگر اعضای غیر برهنه که از شعاعی آفتاب محفوظ می باشند بدرج اولی صاف و سفید خواهند بود سیاه هستند چشمان او و سرخ هستند انگشت های وی چرا که لباس محبوبان جوان عرب است و سیاه هستند گیسوهای او بر رنگ خود یا از استمال مشک و غالیه

* أَمَّا رَنْبِي سَقَمَ جَفْنِيهِ وَحَمَلْنِي * مِنَ الْهُوَى ثِقَلُ مَا تَحْوِي مَازَرُهُ *

مهر را با کرم شاد ار (عاریت داد مرا بیماری هر دو چشم یعنی در عشق خود چون چشمان بیمار خود مرا بیمار نمود و بنهاد بر مرمرین بارگران عشق را که چون مرمرین کلان او گران بار است

* يَا مَنْ تَحَكَّمْ فِي نَفْسِي فَقَدْ بَنَيْ * وَمَنْ فَوَّادِي عَلَى قَتْلِي يُضَا فِرُهُ *

* يَعْوَدُ ذَاكَ وَلَهُ الْغَرَاءُ ثَانِيَةً * مَلَوْتُ عَنْكَ وَنَامَ اللَّيْلُ سَاهِرُهُ *

* مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لِيْلِي لِاصْبَاحَ لَهُ * كَانَ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ رَآخِرُهُ *

(میگوید ای که در نفس من فرما روا شدی پس حداب دادی مرا و ای که دل من خود بر قتل من نریاری میدی یعنی هر چند دل را از عشق تو مانعت میکنم لیکن او از عشق تو باز نمی آید پس او خود با من قتل من میگرد از بار دیگر باز آمدن دولت روشن بی غم شدم من از تو یعنی عشق تو از دل من بدر رفت و خفت ماه شب بیدار او یعنی چون مدوح بار دیگر به حکومت حمص منصوب گشته در بلده مذکور رسید پس من بواسطه او از هر سه شوقان بی نیاز شدم و چون از غم نجات یافتم. افراغ خاطر می خواهم و ساقی از کمال اندوه شب من چنان می بود که برای او صبح نبود و گویا بندگان روز قیامت با هر شب مذکور متصل بود لهذا صبح نمی دیدند * غَابَ الْأَمِيرُ فَغَابَ الْخَيْرُ مِنْ بَلَدٍ * كَانَتْ لِفَقْدِهِ أَسْمَةٌ تَبْكِي مَنَابِرَهُ *

(یعنی هرگاه مدوح از شهر حمص غایب بود پس نیروی نیز و نکوئی نیز غایب بود و قریب بود که منبرهای شهر از گم کردن اسم مبارک بگریزند یعنی چون در خطبه نام نامی مدوح نمی گرفتند لهذا منبر از مدوح نمی نمودم بود

* قَدْ أَشْتَكْتُ وَحْشَةَ الْأَحْيَاءِ أَرْبَعَةً * وَخَبَّرْتُ عَنْ أَسَى الْمَوْتَى مَقَابِرَهُ *

ربعم مرا می و مملای او هر آنه فغانهای بلده حمص از وحشت زندگان که آنان را بهمنارقت مدوح

عارض بود شکوه می نمودند و مقابرا از غم مردگان خجسته دادند یعنی غم فراق او بر زندهگان و مرگان هر دو طاری بود

* حَتَّىٰ إِذَا أَغْدَقَتْ فِيهِ الْقَبَابُ لَهُ * أَهْلٌ لِلَّهِ بِأَدِيهِ وَحَاضِرَةٌ *

قبه بالفهم بنمای گرد بر آمده قال الواحدي یعنی القباب یعنی القباب الذي تتخذ للزيارة والزيارة (آنایکده چون طناب خیمه را برای مدوح در شهر حصص بر بستند یعنی چون خیمه مدوح در حصص بر بها گردید اهل بادیه و ساکنین حصص برای خدا و آذینای خود بنده کردند یعنی از کمال شادمانی بر معاودت مدوح یاد زبلیه شکر خدا بجا آوردند

* وَجَدَتْ فَرَحًا لَا لَغْمَ يَطْرُدُهُ * وَلَا الصَّبَابَةُ فِي قَائِمٍ تَجَاوِزُهُ *

تجدید نو کردن (و عود دولت مذکور جهان از صروف فرحت بخشید که در او غم دفع کند و نه عشق در دلی همراه او ماند یعنی دلهای مردمان جهان از صرور و موفور برگردید که در و نه غمی باقی ماند و نه جای عشق بماند

* أَنْ خَلَّتْ مِنْكَ حِمَصٌ لَأَخْلَتْ أَبَدًا * فَلَا سَقَاها مِنَ الْوَسْطِيِّ بِأَكْرَهُ *

و سستی باران نخستین بهار (یعنی چون بلده حصص از تو خالی بود پس نه خیراب کرد و در باران صبح بهار یعنی در شهر از مفارقت تو اثر بهار نبود و قول لاخلت ابدایه است یعنی گاهی بلده حصص از تو خالی میبارد

* دَخَلَتْهَا وَشَعَاعُ الشَّمْسِ مُتَقَفٌّ * وَنُورُ وَجْهِكَ بَيْنَ الْخَيْلِ بِأَهْدَى *

* فِي فَيْلَقٍ مِنْ حَدِيدٍ لَوْ فَتَّ بِهِ * صَرَفَ الرِّمَانِ لِمَادَارِثٍ وَآثَرَهُ *

دور گردیدن دانه هم گردنده (یعنی هنگام داخل شدن تو شعاع آفتاب در حشان بود لیکن در میان سواران جلوه نور چهره تو بر شعاع آفتاب غالب بود و هنگام دخول شهر حصص در میان شکاری آمیخته بودی یعنی شکر تو منرق در اسلحه آمیخته بود و جهان شکر گران که اگر بینه از ای از و حادثه زمانه را بر آنست نگه دند حوادث او یعنی جهان شکست بر زمانه افتد که طاقت مردم از آری در و باقی نماند

* تَمَضَّى الْمَوَاكِبُ وَالْأَبْصَارُ شَاخِصَةً * مِنْهَا إِلَى الْمَلِكِ الْمَيْمُونِ طَائِرَةٌ *

مواکب بالفصح و کسر الکاف گروه سواران طائر پرند و چون غرب از طيور قال مبرزند لهذا قال را طائر گویند (میگویند سواران تو می گذشته حال آنکه چشمهای مردمان از آن همه بطرف بادشاه مبارک قال باز بود یعنی همه به مدوح می نگریستند و دیگری نمی دیدند و هر که میدید از تحیر و حیرت باز می ماند

* قَدْ حَرَّنَ فِي بَشَرٍ فِي تَاجَةٍ قَمَرٌ * فِي دِرْعِهِ أَسَدٌ تَدْمِي أَظْفَارَهُ *

اظفار در اصل اظافر بود جمع اغفار جمع غفر بالفهم (و بر آنست متحیر شدند چشمهای مردمان در مشاهده بشری یعنی در مدوح که در تاج خود چون قمر است و در زره خود چون شیر جهان شیر که ناهنهای او دشمنان را خون آلوده می کند

* حُلُوْا خَلَا ئِقُهُ مُوْسٰی حَقًّا نُّقِصُهُ * نُحْصِي الْحَصٰى قَبْلَ اَنْ تُحْصٰى مَا تُوْرُهُ *

عَلِيّه مَنُوعی آشوش م کسی که بگوشه چشم از کبیر بنگر دقیقه م آنچه واجب شود بر کسی حمایت
اوتاره بضم الهمزة و قهقام بر زگواری و کرامت حصاة بالقحجم سنگه یزه (جان بشر که شیرین هسته
اخلاق او و دیگر هسته همسایگان او یعنی از حمایت او همسایگان او بی خوف و خطری باشند و شمرده
شوند سنگه یزگان پیش از اینکه در شمار آیند بر زگواری او یعنی او صاف حمیده او از حد افزون هسته

* نَصِيْقٌ مِّنْ جَبَشٍ لَّدُنْيَا وَلَوْ رَحِبْتُ * كَصَدْرِهِ لَمْ تَبْنِ فِيْهَا مَسَاكِرُ *

* اِنْ اَتَغَلَّغَلْ فِكْرَ الْمَوْتِ فِيْ طَرَفٍ * مِّنْ مَّجْدِهِ ذَرَفَتْ فِيْهِ خَوَاطِرُهُ *

(برگوبه از کثرت شکر مدوح تنگی می کند دنیا و جهان سینه کشاده و هست فراخ دارد که اگر دنیا
همچو سینه او کشاده می شد ظاهر نمی شد مدرو شکرهای یکران او و چون کار کسی در جایی از بر رگی او
می در آید غرق می گردند و کارهای او یعنی در وصف اندکی از مجده او فکر مردمان متحیر می شوند و جای کثیر او

* تَحْمِي السُّيُوفِ عَلٰى اَحْدَاثِهِ مَعَهُ * كَا نَهْنِ بَنُو دَاوُدَ عَشَا ئِرُهُ *

(شمیرهای او هر گاه غصب همراه وی بردشماران او گرم می شوند گو یا شمیرهای او پسران با قابله هستند

* اِذَا اِنْتَضَا هَا الْحَرْبِ لَمْ تَدَعْ جَسَدًا * اِلَّا وَبَاطُنُهُ لِّلْعَيْنِ طَاهِرُهُ *

* فَقَدْ تَيَقَّنَ اَنَّ الْحَقَّ فِيْ يَدِهِ * وَقَدْ وَثَّقَنَ بِاَنَّ اللّٰهَ نَاصِرُهُ *

انتضاء برکت بدین شمیر و جز آن (هرگاه برای جنگ بر می کشد مدوح شمیرهای خود را نمی گذارند
نمی را مگر اینکه باطن او ظاهر میگردد و برای چشم مردمان یعنی باره باره می کشد بس بایقین دانسته
شمیرهای او که حق در دست مدوح است و اقامه نمودند باینکه او تعالی به دگار دوست چه دام فتح او را میدهد

* تَرَكْنِ هَامَ بَنِيْ بَحْرٍ وَتَغَلَّبَنِيْ * عَلٰى رُؤُسِ بِلَانَسٍ مَّغَا فِرُهُ *

مغفر با کمر و فتح الفاء خود آهنی (بگذاشته سیوف مدوح سرهای قبیله بنی بحر را و در و این بنی عوف را
و بنی معاویه را که مدوح بر آنان تاخست نمود باینحال که خودهای آن سر بر سرهای بلامرود هسته
یعنی تن آنان یکجا افتادند و سرهای کجا ضمیر در متنازع طرف نام رجوع میکنند و علی رؤس خبرنا فر بود

* فَخَاصَ بِالسَّيْفِ بَحْرَ الْمَوْتِ خَلْفَهُمْ * وَكَانَ مِنْهُ اِلَى الْكَعْبَيْنِ زَاخِرُهُ *

* حَتّٰى اَنْتَهٰى الْفَرَسَ الْجَارِيَّ وَمَا وَقَعَتْ * فِي الْاَرْضِ مِّنْ جُنَّتِ التَّلٰى حَوَافِرُهُ *

خوض ماب در آمدن (پس در آمد مدوح یا شمیر در در بای موت بس آنان یعنی در آمد در سر که

* * بِقِيَّةِ قَوْمٍ أَذْنَوْا لِيَسْوَارَ * وَانْقُضَا أَصْفَارُ كَشْرَبِ عَقَارِ * *

نصف و با کرم منور لاغر شارب م (یعنی میان بقیه آن قوم هستیم که یکی دیگری را بهلاکت خبر داده بودند یعنی دانسته بودند که هلاک خواهند شد یعنی یاران اول گفته بودند که اقامت اینجا موجب هلاکی است و از شدائد سفر لاغر آن هستیم و مانند نوشندگان شراب یعنی مانند ستان بی حواس و بی حرکت هستیم * * نَزَلْنَا عَلَىٰ حُكْمِ الرِّيحِ بِمَسْجِدٍ * عَلَيْنَا أَلْهَانُ ثَوْبًا حَصًّا وَغَبَارِ * *

(یعنی سستی سوار در خانه خود میانه افرو دشمن نداده شدت گرد باد به مقام دیگر رفتن هم نداده اند اناچار بحکم هوا در مسجد فرو آمدیم و چنان از شدت هوا غبار آلوده گشتیم که بر میان سنگ ریزه و غبار بمنزله دوچار گردیدند * * خَلِيلِي مَا هَذَا أَمَّا خَلَا لِمُنْثَنَا * فَشَدَّ أَعْلَيْهَا وَارْحَلَا بِنَهَارِ * * * وَلَا تَنْكِرَا عَصْفَ الرِّيحِ فَإِنَّهَا * قَرِ عَلَىٰ كُلِّ ضَيْفٍ بَاتَ عِنْدَ سِوَارِ * *

(ای دوستان من این جای فرو دنا تو برای من چو میان نبود یعنی این جاضر او در آن نبود که در دو میان فرو دمی آمدیم پس بر بنید بر نادر حل را و کوچ کنید در روز قبل از این که شب بیاید و ناشناس شود و از سخت وزیدن هوا چه از مهمانی بر مهمان است که او شب گذاردند و سوار یعنی هر که نزد سوار مهمان شود خورش او هوا بود پس در شدت علیها از تکاب و اراست در شدت مفعول و در علیها افرا بدون ذکر نانو

و قال وقت كثرت الامطار بآمد

* * مَا أَمِنَ هَلْ أَلَمَّ بِكَ النَّهَارُ * قَدْ يَمَآؤُا تُبْرِكُ الْقُبَارُ * *

* * إِذَا مَا الْأَرْضُ كَانَتْ فِيكَ مَاءً * فَايْنُ بِهَا لِيُغْرَقَاكَ الْقَرَارُ * *

(ای مقام آمد ایان فریب شده بود و بود در ایام قدیم روزی بر آنکس بخت شده بود در تو غبار یعنی چنان در آمد بر و باران است که گمان میشود که گاهی در و آفتاب طلوع نکرده و غبار نه بریده و چون زمین در تو آب است کجادر زمین از کثرت آب غرقان ترا قرار بود یعنی چون در مقام آمد زمین بر از آب است چگونه در و مردمان قرار گیرند * * تَغْضَبُ السَّمُوسُ بِهَا عَلَيْنَا * وَ مَا جَتْ فَوْقَ أَرْوَاسِنَا الْبَحَارُ * *

(در آمد با خوش گردیدند آفتاب بر ما که از طالع نمی کنند و موج زدند دریا بر سر ما یعنی بکثرت باران می بارد * * حَنِينُ النَّخْتِ وَدَّعَهَا حَجِيجُ * كَأَنَّ خَيْمًا مِّنَا لَهْمُ حِمَارِ * *

* * وَلا حَيَّ إِلَّا لَكَ يَا رَبُّكَ * وَلَا رَوْحًا مِّنْ أَعْيَانِ الْقَطَارِ * *

(نه زنده دار خدا عزاسمه در یار بر که در و آمد و دفع است و نه سیراب کند کشتهای او را

قفرهای باران قول لاجی الا لمطوف است بر مقدر یعنی نه آباد دارد و او را خداوند نرفته دارد و او را

* * * بِلَادٍ لَا سَمِينَ مِنْ رَعَاهَا * * * وَلَا حَسَنَ بَأْهْلِهَا الْبَسَارُ * *

* * * إِذَا الْبَسَ الدَّرُوعَ أَيَوْمَ بُوسٍ * * * فَاحْسَنَ مَا لَيْسَتْ بِهَا الْغِرَارُ * *

(دیوار بکر جهان دیار هستم که خبر به نبود جانوری که به جریده گیاه او را نرفته نیک می شود و انالی او را فراخی

دست یعنی مویشی اند یار لاغر و مردمان اینجا تک عیش و مفاس هستم و چون پوشیده شوند و وزره تا

بدوز جنگ پس نیکوتر آنچه پیوستی در اینجا تا خبر به کاری بود یعنی مردمان اینجا تا خبر به کار هستم

و لما سار ابو الطیب من مصر يريد الكوفة وتوسط بسيطة وهي ارض تقرب من الكوفة

رای بعض عبده ثورا يلوح فقال هذه منارة الجامع ونظر آخر الى نعامه في جانبها

الاخر فقال وهذه نخلة فضحك ابو الطيب وضحك البادية وقال

* * * بِسَيْطَةٍ مَهْلَاسَةٍ الْقَطَارَا * * * تَرَكْتَ عُمُونَ عَمِيدِي حَيَارَا * *

* * * فَظَنُّوا النَّعَامَ عَلَيْكَ الْتَخِيلُ * * * وَظَنُّوا الصَّوَارَ عَلَيْكَ الْإِنْسَارَا * *

* * * فَأَمْسَكَ صَحْبِي بَأْكُوَارِهِمْ * * * وَقَدْ قَصَدَ الضَّحْكَ فَبِهِمْ وَجَارَا * *

(ثورا بالقبح نرگاد لوح در خشدین نعام یک شتر مرغ کو با نفهم م بالان با سخاگی قصد میانه رفتن در هر

چیز ب سیطه نام موضعی قریب کوفه آبش ای ب سیطه سیراب کرده شوی از باران یعنی خدای ترا

تر و تازه دارد کرده تو چشمهای غلامان مرا حیرت زده پس گران کردند و رمه گاو و امارت تا بکند

و امر ایمان من از این گمان غلامان نهایت بخندیدند و در خود طاقت ضبط نیافتد اکوار شتران را بگرداند

و هر آنکه خنده در امان میانه رفته و ستم کرده یعنی بعضی را خنده با فراط بدید آمد و بعضی را متوسط

وقال

* * * إِذَا مَا كُنْتَ مُغْتَبِرًا فَجَاءَ وَرَّ * * * بَنِي هَرَمَ بَن قُطْبَةَ أَوْ ثَارَا * *

* * * إِذَا جَاوَزْتَ أَدْنَى مَا زِنِّي * * * فَقَدْ أَلَزَمْتَ أَفْضَلَهَا جَوَارَا * *

(چون تو در شوی از وطن خود پس مسایگی کن بنی هرم و یا قوم دمار را یعنی از اخاق آنان لطفت و هن خواهی یافت

و چون بگذری از آن مسایگی کنی پس لازم کردی بر خود افضل از روی مجاورت یعنی در مازنیان بمن افضل است

وقال يهجو كافورا

* * * أَفَيْقَاخُمَا رَأَاهُم نَعَصْنِي الْخَمْرَا * * * وَسَكَّرِي مِنَ الْإِبْرَامِ جَنْبِي السُّكْرَا * *

آقا خوش آمدن از منی (ای دیوانه من بهوش آید و بگردد شراب خمر و اگر خمار غم منم و لطف
 شراب مرا ولی بهوشی من که از حوادث روزگار دارم یکسو کرده است مرا ز سکر و سرور دنیا
 * تَسْرُ خَلِيلِي الْمُدَامَةَ وَالذِّي * بِقَلْبِي يَا بَنِي أَنْ أَسْرَ كَمَا سُرَا *
 خوش میکند بر دیوانه مرا شراب و هر غمی که در دل من است او انکار میکند از اینکه خوش شوم چنانکه
 خوش نموده شدنیار آن یعنی یار آن از تکیه و حیف که فورق از غم من از دست او بمان
 * لَبِثْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ أَخْشَنَ مَلْبَسٍ * فَعَرَّقَنِي نَابًا وَمَرَّقَنِي طَفْسًا *
 * وَفِي كُلِّ لَحْظَةٍ وَمُسْمِعِ نَعْمَةٍ * يَلْحَظُنِي شَرًّا وَيُسْمِعُنِي هَجْرًا *
 تو این گوشت از استخوان جدا کردن (یعنی حوادث زمانه بمنزله لباس درشت مرا محیط شده اند
 تا اینکه گوشت از استخوان من بدن آن جدا کرد و از ناخن باد باره و زمانه در هر نگاه بطرف من
 می نگرد مرا بغصب و در گوش من می شنو اند کلام بیهوده را یعنی نادیدنی می بینم و ناشنیدنی می شنوم
 * سَدَّكَتْ بِصُرُوفِ الدَّهْرِ طِفْلًا وَيَافِعًا * فَأَنْفَيْتُهُ عَزَمًا وَلَمْ يَفْنِنِي صَبْرًا *
 سد کرد با التحریک ملازم شدن (یعنی در حالت طفلی و جوانی مدام بحوادث زمانه گرفتار شدم لیکن
 عزم من نیست نمود و او را دانست نکرد و صبر من زمانه تنگ شده و من از و تنگ نشدم
 * أَدَيْتُكَ مِنَ الْأَيَّامِ مَا لَا يَرِيْدُ * سِوَايَ وَلَا يَجْزِي بِخَاطِرٍ فِكْرًا *
 ردم بافتح دستن (منی) خواهم از ایام هر آنچه نمی خواهد او را جز من دیگری نمی گذرد و دل دیگر کار او
 * وَأَسْأَلُهَا مَا اسْتَحَقَّ قَضَاءُهُ * وَمَا أَنَا مِمَّنْ رَامَ حَاجَتَهُ بَشْرًا *
 * وَلِي كَيْدٌ مِّنْ رَّأْيِ هِمَّتِهَا النَّوَى * فَتَرَكْنِي مِّنْ عَزَمِهَا الْمَرْكَبَ الْوَقْرًا *
 (و سوال میکنم از ایام هر چه را که مستحق هستم که یا آرد او را و زمانه نیست من از آنان که
 بخوبی حاجت خود را بر سر روی منی با وجود احتیاج خندان و فرحان هستم و برای من چنان جگر است
 که ای همت او همین است که از ناامان دور باشد لهذا اسوار میکند مرا بر سواری دشواری یعنی سختی سفر
 * تَرَوْنِي بَنِي الدُّنْيَا عَجَائِبًا وَلِي * فَوَادَّ بَيْضَ الْهَيْثُ لَا يَبْضُهَا مَغْرًا *
 * أَخُوهُمْ مِمَّ رَحَالَةً لَا تَزَالُ بِي * نَوَى تَقْلُعَ الْبَيْدَاءِ وَأَقْطَعَ الْعُمَرَا *
 روق بنگار آوردن (یعنی) انبای دنیا را عجب و دنیا خوش می کند و مرادلی است که به شمشیرهای
 هندی نرفته است نه بر نان صاف و سفید رنگ و دنیا و دل من ماعب استهای کوچ گفته است که مدام

از من از روی دوری قطع می کنند دشت را یا قطع نمی کنم عمر خود را یعنی عمر خود را در سفر بزمی بزم

* وَمَنْ كَانَ عَزْمِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ حَتَّةٌ * وَخَيْلٌ طَوْلَ الْأَرْضِ فِي مَعِينِهِ شَبْرًا *

یعنی هر که چون من صاحب عزم بود بر این گنجینه خواهد کرد اور اعزم او بر سفر و نایا خواهد نمود طول زمین را در چشم او برابر و شب

* صَحَبْتُ مَلُوكَ الْأَرْضِ مُغْتَبِطًا بِهِمْ * وَفَارَقْتَهُمْ مَلَانٍ مِنْ شَنْقِ صَدْرِي *

اختباط بمحصول مراد شاد شدن (یعنی چنانکه اول به تمنا و شادمانی صحبت ملاطین اختیار کرده بودم بهم چنان از

به وضعی و نا اهلای آنان کاره گردیدم پس جدا شدم از آنان در حالیکه بر بود سینه من از دشمنی آنان

* وَلَمَّا رَأَيْتُ الْعَبْدَ لِلْحَرِّ مَالِكًا * أَبَيْتُ أَبَاءَ الْحَرِّ مُسْتَرْزِقًا حَرًّا *

استرزان خواستن رزق (میگوید چون دیدم کافور غلام را که مالک و فرمان رهای از ازان و شریفان

است از اطاعت او چنان اذکار کردم که آزاد شریف از اطاعت غلام رذیل انکار کند در حالیکه از خدای خواهم

رئیس شریف را یعنی از صحبت کافور جدا شدم در جستجوی رئیس کریم دشمنی رخت سفر بر بستم

* وَمِصْرَ لَعَمْرِي أَهْلٌ كُلِّ عَجِيْبَةٍ * وَلَا مِثْلَ ذَا الْمُخْصِي أَعْجُوبَةً نَكْرًا *

یعنی هر چند در بنده مهر عجایب است هر نوع موجود هسته لیکن بهم چو این کافور خایه کشیده هیچ عجب و شگفت نبود

* يُعَدُّ إِذَا عَدَّ الْعَجَائِبُ أَوْلَا * كَمَا يُبْتَدَى فِي الْعِدِّ بِالْأَصْبَعِ الصَّغْرَى *

آه چون شمرده می شوند عجایب دنیا اول در کافور شمرده می شود چنانکه اول در شمار آغاز با نخست

خفیه کرده میشود یعنی کافور را عجب و روزگار است لیکن عجب و است او از مرقعان است نه از کمال وی

* فَيَا هَرَمَلِ الدُّنْيَا وَيَا حَبْرَةَ الْوَرَى * وَيَا أَيُّهَا الْمُخْصِي مَنْ أَمَلَكَ الْبَطْرَا *

بظربانده می میان دو لب فرج ای کافور موی افتاده دنیا ای باعث عبرت خلایق به بهم چو تو رذیل فرمان روا

شمر فاشه است و ای خایه کشیده که بود ما را تو بظن که زائید بهم چو تو دنی را قول امک البظر ای من امک البی کالبظر

* نَوَيْبَةُ لَمْ تَدْرَ أَنْ بَيْنَهَا * التَّوْبِيْبَةُ بَعْدَ اللَّهِ يُعْبَدُ فِي مِصْرَا *

نویب (نویب) که ندانست که بین او و توبیبت (توبیبت) بعد از الله عبادت میشود در مصر

* وَيَسْتَحْدِمُ الْبَيْضَ الْكَوَاغِبَ كَالدَّمِي * وَرَوْمَ الْعِدِيِّ وَالْغَطَارِفَةَ الْغَرَا *

توب بالفم گردی از سیاهان غریب با کد سرم مهر اعظم شریف (یعنی مادر کافور سیاهی بود لیکن نمیدانست

که بار داده الهی برک سیاه او بعد خدا در شهر مهر فرمان روا و مع خواهد گردید و از زنان سفید

رنگان نارستان بت مو رتان و از رومی غلامان و از مرداران شریف خدمت خواهد گرفت

* قَضَاءُ مَنْ أَلَّهِ الْعَلِيِّ رَادَةٌ * الْأَرْبَمَا كَانَتْ أَرْدَتْهُ شَرًّا *

(میگوید حکومت کا فور پنجمه تفهای خدای برتر است که خواست اور او آگاه باشد یه ای مردمان که
شتر متوجه می شود اراده خدای به شتر یعنی ریاست کا فور گویند یه الهی است لیکن این دلالت
نمیکند که ریاست او خیر است چه چنانکه خیر همه تفهای اراده خدای عزوجل است همچنین شهر نیز همه تفهای اراده اوست

* وَاللّٰهُ اَيَّاتٌ وَلَيْسَتْ كَهٰذِهِ * اَظُنُّكَ يَا كَافُوْرًا اَيْتَهُ الْكِبْرٰى *

* لَعَدُوْرِيْ مَا نَ هُرْبُهُ اَنْتَ طَيِّبٌ * اِيْحَسْبُنِيْ ذَا الدَّهْرِ اَحْسَبُهُ دَهْرًا *

(یعنی نشانیهای قدرت کامله اوتو بیارند ولیکن نیست همچو حکومت کا فور دیدم انهم ترا نشانی بر سرگ

اوتو به همچو ذلیل فرمان روی عالم است و سگند عمر خود می خورم که خوش نبود زمانه که توئی دروای کا فور و ایامید اند

مرا این زمانه که در تو فرمان روا هستی که میدانم اور از زمانه یعنی این زمانه را که موافق تو است بی فقیقت میدانم

* وَاَكْفُرْ يَا كَافُوْرٌ حِيْنَ تَلُوْحُ لِيْ * فَفَارَقْتُ مِنْ ذٰلِكَ الشِّرْكَ وَالْكُفْرَ *

اکثر میکردم بیگانگی که توای کا فور و ظاهری شدی مرا پس از هر یک یک جدا شدم از تو جدا شدم از شرک و کفر یعنی صحبت

کا فور مشتی از کفر مودی بار تکاب کفر و معاصی یا منجر به کفران نعمت منعم تقدیم یعنی سیف الدولت بود

* حَزُوْتُ بِسَيِّئِيْ نَحْوِ مِصْرَكَ وَالْعَا * بِهَا وَلِعَا بِالسَّيْرِ عَنْهَا وَلَا عَثْرًا *

(لغز به م یعنی خطا کردم بواسطه سیر خود بجانب مصر چرا که از سیف الدولت منعم کریم جدا شدم در حالیکه

حرب بودم بمصر و چون باز گردیدم حرب بودم باز گردیدن و از لیسیم بخت یافتم و نبود لغزش و مرا امر صواب کردم

* وَفَارَقْتُ خَيْرَ النَّاسِ فَاصِدَ شَوْهَمٍ * وَكَرَّمَهُمْ طَرًّا لَا تَذَلُّ لَهُمْ طَرًّا *

* فَعَا قَبْنِي الْمَخْصِي بِالْغَدْرِ جَا زِيَا * لَانَ رَحِيَابِيْ كَانَ عَنْ حَلَبٍ غَدْرًا *

مرا کما انازل فرودمایه یعنی چون صحبت سیف الدولت که بهتر و اکرم از همه مردمان است بگذاشته

فصل کا فور اثر الناس و فرومایه تر مردمان نموده بودم لهذا در پاداش ان بعد از و وعده های دروغ کا فور خایه کشیده

مبتلا شدم چرا که در چمن از طلب بعد بودم بلا اجازه از خدمت سیف الدولت جدا شده بودم

* وَمَا كُنْتُ الْاَفَائِلَ الرَّايَ لَمْ اَعْنِ * بِحَزْمٍ وَلَا اسْتَصْحَبْتُ فِيْ وَجْهَتِيْ حِجْرًا *

و نبودم من مگر هست عقل که نیاری داده شدم بهو شبیاری و نه مرا که فتم حقل را در تو خود بجانب کا فور

* وَقَدَّرَنِي الْخَزِيْرَ اَنْتَ مَدَحَتُهُ * وَلَوْ عَلِمُوا قَدْ كَانَ يَهْجِيْ بِمَا يَطْرَا *

تقدیر اندازده کردن یعنی کا فور و ما مدح خود میدانست و اگر مدانسته حاضران مجلس ادب پس تحقیق بود که او همچو

کرد همیشه بداند در سخنانش مبالغه نموده می شد یعنی هم او هم مهاجراتن او عنان خافتم بود که همچو استادتش میدانستند

* حَزَمْتُ عَلَى دَهْيَاءَ مَصْرَ فَقَتَّهَا * وَلَمْ يَكُنِ الدَّهْيَاءُ إِلَّا مَنِ اسْتَجَرَا *

از حزم و شیار ی قوت سبقت بردن (یعنی یاد و جا و بالا که در مهربان مبتلا شده بودم و کار خود و شیار ی نمودم پس سبقت بردم از و در نامشدم و در حقیقت چیزی بماند و مگر کسی که جرات کرد یعنی من خود بلا هستم

* سَأَلْتُهَا أَشْبَاهَ مَا حَمَلَتْهُ مِنْ * أَسْنَتِهَا أَجْرُ دَأْمَقَسْطَلَةٍ ضَبْرًا *

* وَأُطْلِعَ بَيْضًا كَالشَّمْوِ مِنْ مَطْلَلَةٍ * إِذَا طَلَعَتْ بَيْضًا وَإِنْ غَرَبَتْ حُمْرًا *

ای نفس من سفید و کنایه از شمشیر بود (و خواهم بر آورد شمشیر های بران و سفید چون آفتاب را از جای که سفید بماند یعنی چون آفتاب سیر آنها تابان بود چون از نیام طلوع کند سفید باشد و اگر در نیام غروب کند از خون دشمنان سرخ گردد

* فَإِنْ بَلَغَتْ نَفْسِي الْمُنَافِعِزَ مَهْمَا * وَالْأَفْقَدَا بَلَغَتْ فِي حِرْصِهَا دُحْرًا *

منی به بالغمم آمد و (میگوید اگر نفس من بارز و نای خود برسد پس بواسطه غم خود بدو بواسطه دیگران و اگر نرسد پس من رسانیدم در حرص او و در این من معذور هستم چغایت سعی خود بجا آوردم

و قال يمدح ابا الفضل محمد بن الحسين بن العميد

* بَادٍ هَوَاكَ صَبَرْتَ أَمْ لَمْ تَصْبِرْ * وَبَكَكَ إِنْ لَمْ يَجْرِدْ مَعَكَ أَوْ جَرَى *

در لَمْ تعبرن فون حقیقه را در وقت بالف بدل کردند بخولا تعبد الشیطان و المذ فاعبد الخودی فهماند که عشق

تو ظاهر است خواه صبر کنی یا نکنی و گریه تو از موت تو بود خواه اشک روان نگر دنیا بگرد یعنی عشق قابل استوار نبود از متنی گفته که در وضع هر دو مصرع مخالف افتاده در اول ایجاب بعد نفی و در دوم نفی بعد

ایجاب است گفت در معنی موافق بود در صبر هم جریان اشک مناسب بود در بی صبری جریان

* كَمْ غَرَّ صَبْرُكَ وَأَبْتَسَامُكَ صَاحِبًا * لَمَّا رَأَاكَ وَفِي الْحَشَامِ لَا يُرَى *

(میگوید چه قدر در فریب نه اخت صبر و تبسم ظاهری تو همراهی را هر که که دیده او ترا یعنی چون بیار ان

مرا تبسم دیدند و دانستند که فارغ از عشق هستم حال انکه در دل دردی است که نمی بیند کسی او را

* أَمَرَ الْفُؤَادُ لِسَانَهُ وَجَفَّوْنَهُ * فَكَتَمْنَاهُ وَكَفَى بِجِسْمِكَ مَخْبِرًا *

الحکم نمود دل من زبان و دشمنان خود را به نهان داشتن احرار دل پس نهان داشتند او را کافی شد جسم

من از روی خبر دهند یعنی عشق من خود را لاغری جسم من عیان شد اخافه لسان و جفون بطرف فواد باعتبار

سلطنت فواد است بر هر دو در دل چون غم میرسد اشک از چشم و فغان بر زبان جاری میشود

* تَعَسَّ الْمَهَارِيُّ غَيْرَ مَهْرِيَّ غَدَا * بِمَصْوَورِ لَيْسَ الْحَرِيرِ مَصْوَرًا *

مهری با تخریکم شتر نجیب منسوب بهر دباغج بدر قیامه (میگوید) هلاک شوند شتران جز یک شتر
که بر یک تصویر ی را که پوشیده بود لباس ابریشمی منقش را یعنی ناتهو دوج محبوبه سلامت ماند
* نَافَسْتُ فِيهِ صَوْرَةً فِي سِتْرِهِ * لَوْ كُنْتُهَا لَخَفِيتُ حَتَّى يَطْهَرَا *

(میگوید) بجهت قرب یار صدم بر دم در و بر صورتی که در پرده بود دوج او بود تا اینکه اگر می بودم آن صورت
یعنی اگر جای صورت در پرده اوست می بودم بر آتش بهمان می شدم تا ظاهر دیگر دیدار وی حجاب می دیدم او را

* لَا تَتَرَبَّإِ الْإِنْدِي الْمُقِيمَةُ فَوْقَهُ * كَسْرَى مَقَامَ الْحَاجِّينَ وَقِصْرَا *

* يَقِيَانُ فِي أَحَدٍ عَلَى الْهَوَاجِ مُقَلَّةٌ * رَحَلَتْ وَكَانَ لَهَا فَوَازِي حَجَّارَا *

مترتب بقیم المیم و الراء محاج شدن کسری کو فین کاف را کسور خوانده و اصرین مغتوح لقب پادشاه
عظیم قیصر لقب پادشاه روم و قایم با کسر حفاظت کردن مقایسه چشم (دعا میهد که محتاج نشوند

دسته های نقاشان که بر پاشند بر پرده بود دوج یار تصویر کسری و قیصر را بجای دودر بان که از گردوغبار باران
نگاه عاشقان ناگهانی می کنند در یکی از بودجه ها میشود عزیز چون چشم را که رفت او حال اینکه برای او دل

من بمنزله حد چشم بود یعنی چنانکه حد چشم را از چشم نور می باشد دلم را از و مرور و عقل بود
* قَدْ كُنْتُ أَحَدَ رَبَائِهِمْ مِنْ قَبْلِهِ * لَوْ كَانَ يَنْفَعُ حَائِثًا أَنْ يَحْضُرَا *

(اگر رفع می بخشید هلاک شوند در اینجا بهر سه بر آمده می ترسیدم از جدای آنان از سابق لیکن بفسد نمی شود
* وَلَوْ اسْتَطَعْتُ أَنْ أَفْتَدِيَهُمْ رَوْاهُمْ * لَمَنْعْتُ كُلَّ مَحَابَّةٍ أَنْ تَنْطُرَا *

را اندم اب و عادت جوینده (عادت عثمانه عرب است که در ایام بهار در معبره هزار و مواضع آب میرود
و مواشی را می برند لهذا میگوید که چون جوینده گان برای دریافت مقامهای آب و سبزه رفته بودند

اگر می توانستم بر آن منع میکردم بهر باره را از اینجا بهر دتاسی یافتند سبزه و خدای آب را جدا نمی شدند احباب از ما
* فَاِنَّ السَّحَابَ أَحْوْضَ آبٍ فِرَاقِهِمْ * جَعَلَ الصَّيْحَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَمْطُرَا *

(میگوید) چون تامل کردم بس یکایک ابر در حق من بهر غراب البین است که گردانیده آواز برای جدائی احباب
من ماریدن خود را یعنی چنانکه آواز غراب حسب عرف عرب موجب تفریق می شود و همچنین باران

ابر موجب تفریق احباب من گردید چرا که اگر سبزه از باران نمید میدباران در صحرای غیر فتنه داز من حدانید شدند
* وَإِذَا الْحَمَائِلُ مَا يَخِدْنَ بِتَغْنِفٍ * الْأَشَقَقُونَ عَلَيْهِ ثَوْبًا اخْضُرَا *

همواره بافتج م بارگانی و در رفتن شتر چون شتر مرغ گشته گام غنیمت فراخی میان دو کوه (میگوید) و چون تامل

کردم نامهای محبوبان نمی دیدند در راههای کوه مگر آنکه می شنیدند بر و چاه سبزه را یعنی در سبزه ها و می دیدند

* يَحْمِلْنَ مِثْلَ الرُّوحِ إِلَّا أَنْهًا * أَسْبَىٰ مَهَاةَ الْقُوبِ وَجُودًا *

* فَلِحِطِّهَا نَكْرَتْ قَنَا تِي رَا حَتِي * ضَعُفًا وَأَنْكَرَ خَاتِمَايَ الْخِصْرَا *

مهاده ماهه دشتی جو در گوزن (یعنی بر داشتن نامهای مذکور بود چهار که هر دای او را بخود مرخص از متون و خوشها بود مگر

آنکه ماه و گوزن آن مرخص از مذکور گرفتار کند و نه از گاو گوزن مرخص از متعارف و لهای عشاق را بس از نگاه

بهان ماه و گاو گوزن بخان نزار و ناوان گشتم که از ضعف من نشانه خنده نیزه من گفت دست مرا و نشانه خنده

بر دو انگشتی من انگشت خود مرا یعنی در عشق امان بس لاغر و ناوان گردید مهاده و جو در مرصوب اند علی التیمیز

* أَعْطَى الزَّهْمَانُ فَمَا قَبِلْتُ عَطَاءَهُ * وَآرَادَ لِي فَارْدُتُ أَنْ أَتَخَيَّرَا *

(میگوید از زمانه بس قبول نکردم بخشش او را و خواست زمانه بر ای من که قصه کنم بدیگری بس

خواستم که ترا اختیار کنم یعنی هر چند مران زمانه خواستند که مرا با حصان درگیرند لیکن من ایا کردم خدمت ترا اختیار

* أَرْجَانُ أَتَيْهَا الْجِيَادُ فَانَّةَ * عَزَمَ لِي يَدْرُ الْوَشِيْعَ مُكْسَرَا *

ار جان شده و اگر اناام شهری در فارس محض نمود چرا که در اسما عجمی تصرف جائز بود و در

بالفتح ترک کردن و شیخ در تحت نیزه (میگوید ای اسبهای نیک و قصه کنید بهر راجان را چرا که

همون مقصود بهر عزم من است چنان عزم که نیزه را شکسته تریگند از دیسی نیزه و جنگ مرا از عزم باز داشتن نمی تواند

فولکه ار جان مرصوب است علی التخصیص بفعل مفعول ای قصدی او جان فانه عزمی ای انه مقصود بهر می

* لَوْ كُنْتُ أَفْعَلُ مَا أَشْتَهَيْتُ فَعَالَهُ * مَا شَقَّ كَوَكْبِكَ الْعِجَاجُ الْاَكْثَرَا *

(کوکب النیل جماعتها المجمعته) (میگوید ای اسب اگر میگردم بر آنچه که می خواهی کردن او را

نمی شنیدم گروه مجتمعه تو گرد تیره را یعنی اسبان من آرام می خواهند و من در سختی سفر می اندازم

* أُمِّي أَبَا الْفَضْلِ الْمُبَرَّالْتَبِي * لَا يَمْنَنُ أَجَلَ بَعْرِ جَوْهَرَا *

* أَقْتَى بَرَّ وَبَيْتَهُ الْأَنَامُ وَحَاشَ لِي * مِنْ أَنْ أَكُونَ مَقْصَرًا أَوْ مَقْصُرَا *

ام بخت دید قصه کردن آلیه سوگند تقصیر باز ایستادن عجز از قصار کوتاهی کردن باد صفت قدرت

حاش و اصل خاشی بود اکف اورا گاهی حذف گفته کلمه متغییه است (میگوید اسب خود را که قصه

بکن مقصوری می دهد و اچنان می دهد که را است نباید سوگند مرا باینکه هر آینه قصه میدارم بر زگرتر

در بار از روی جوهر یعنی فیاضی می دهد زائده از فیاضی در یای بر گوهر است بس سوگند من راست بود

که من پیش اجل و بیای گهر می روم و چون مردمان را از یجا آوری سوگند مذکور بر سر بدم همه فتوی
بر دیت مدوح دادند چه مدح مذکور بر غیر اوصاف نمی آید و یا کی است مرا از اینکند مدوح حاضر نشوم
و در یجا آوری قسم مذکور به عجز یا بنا عجز کوتاهی کنم و حارث شوم یعنی بالغ و در مدوح خواه هم رفت
* صَغْتُ السَّوَّاءَ لَأَيِّ كَيْفَ بَشَرْتُ * بِأَيِّنَ الْعَمِيدِ وَآيَّ عَيْدٍ كَبُرَا *

صوغ در کابرد و یحتمل چیزی که اخذ (یعنی باره راریخته طیار داشته ام تا انعام بدم برای هر که بکف دست
بشارت ده مرا اشاره نماید که همان مدوح نظری آید و عبادت عرب به هنگام دیدن مدوح از کمال شعور و تحسین بگوید
* إِنْ لَمْ تَغْنِنِي خَيْلُهُ وَسِلَاحُهُ * فَمَتَى أَقُودُ إِلَى الْأَعَادِي عَسْكَرَا *

(اگر مدواران و اسلحه مدوح بفریاد من نخوابند رسید پس تا کی جانب دشمنان خواهیم کشید
شکر را عادت سنتی است که از مدوح خود ولایت و امارت را می طلبند صلاات اشعار خود
* بِأَيِّ وَ أُمِّي نَاطِقٌ فِي لَفْظِهِ * ثَمَّنَ تَبَاعُ بِهِ الْقُلُوبُ وَتَشْتَرَا *

(آه با شکر به رومادر من بر مدوح که در سخن دل آویز او بهایست که بدان دایمی مردمان
فروخته و خرد می شوند یعنی مردمان بر لطف سخن او رغبت دارند و او دایمی مردمان را از خود بخود می کشد
* مَنْ لَا تُبْرِئُهُ الْحَرْبُ خَلْقًا مُقْبِلًا * فِيهَا وَلَا خَلْقٌ يَرَاةَ مَدْبِرًا *

(مدوح جهان مهیب و شجاع است که در جنگ نه کسی پیش او می آید و نه کسی می بیند او را اگر بران، پشت دهنده
* خَنَمِي الْفُحُولَ مِنَ الْكُذَا بِصَبْغِهِ * مَا يَلْبَسُونَ مِنَ الْحَدِيدِ مُعْضَفًا *

خنا هم جمع هم کالمنخین همکه اقال اثر خون فتنه کم نه کسی کفنی م مرد دلاور و سلاح پوش صیغ رنگ
کردن جامه معطر جامه رنگین از معطر بالفهم که گلی است معروف که زنان جامه را بد و سرخ رنگ میکشد
(مدوح زره و خود و غیره اسلحه مردان سلاح پوش شکر یان خود را از خون دشمنان، جان و رنگین کرد
که گویا مردان را سخت گردانید و لباس معطر پوشانید یعنی مدام بر دشمنان شکر می کشد و آنان را می کشد
* يَتَكَسَّبُ الْقَصَبُ الضَّعِيفُ بِخِطِّهِ * شَرَّ فَا عَلَى صِمِّ الزَّجَاجِ وَمُغْطَرَا *

* وَيَبِينُ فِيمَا مَسَّ مِنْهُ بَنَانُهُ * ثَبَّةَ الْمَدَلِّ فَلَوْ مَشَى كَتَبَتْهُ رَا *

اهم م سخت غیر مجوف (میگویدنی ضعیف یعنی قائم بواسطه مس کف مدوح شرف و فخر بر نیزگان فوی که
از دست مدوح شرف نیست نه طاهل می کند و در آن قائم که از دیر انگشتانش مس نموده اند از کمال فخر
نظار می گردد نماز نازنین تا آنکه اگر ممکن بودی که قائم می رفت بر آینه ازین فخر او در رفتار خود می خرابید

* يَا مَن اِذَا وَرَدَ الْبِلَادُ كَتَابُهُ * قَبْلَ الْجِيُوشِ نَتْنَى الْجِيُوشِ نَحِيْرًا *

* اَنْتَ الْوَحِيْدُ اِذَا ارْتَكَبْتَ طَرِيْقَهُ * فَمَنْ الرُّدِيْفُ وَقَدَرِ كَبْتَ غَضَنَفَرًا *

روایت پس مدوار نشینده (ای که چون نارد تو در بلاد مخالفین دارد می شود و او قبل و رودت کز تو شر و دشمنان را از بدی باز می دارد و چون انان از حسن الفاظ و لطافت معانی و تحویفات او منجمد و مستحرف می شوند تو کائناتی در راهی که مدوار می شوی یعنی در فضائل و اوصاف تو کسی پیروی تو که دن نتواند و کیست که روایت تو شود در جایگاه مدوار شوی بر مشیر یعنی کارهای نوبس دشوارند پس چگونه کسی مثل او کردن تواند یا توئی چون شیر پس که روایت تو شود بر تقریر دوم غنچه حال بود از ضمیر مخاطب و بادل مقبول

* قَطَفَ الرِّجَالُ الْقَوْلَ وَ قَتَ نَبَاتَهُ * وَقَطَفْتَ اَنْتَ الْقَوْلَ لَمَّا نَوْرًا *

قطف بریدن خوشه انگور (یعنی سخن مردمان چون گیاه است که هنگام نبات میبرد و سخن تو چون نبات است که هنگام گل کردن که وقت کمال او بود می بری یعنی سخنان مردمان بی مزه و بی سود بود و سخنان تو شیرین و مفید

* فَهُوَ الْمَشِيْعُ بِالْمَسَامِعِ اِنْ مَضَى * وَهُوَ الْمَضَاعَفُ حُسْنُهُ اِنْ كُرِّرَ *

تشیع در بی سافر رفتن (یعنی سخن تو چنان خوش آیند و لطیف است که گوشهای مردمان در بی او می رود یعنی هر که بشنید مشتاق گردد و دید و دیگر بر سخنان دیگران التفات نمی کند و چون سخن تو مکرر گردد شود حسن او دو چند می گردد و بخلاف سخنان دیگران که چند انکه مکرر شوند ملالت دهند

* وَاِذَا سَكَّتْ فَاِنْ اَبْلَغَ خَاطِبٍ * قَلَمَ لَكَ اَلْتَّخَذَ الْاَصَابِعَ مَضْبَرًا *

(چون خاموش می شوی قلم تو بمنزله خطیب ابلغ می باشد که می گیرد انگشتان را بمنزله مهر و اظهار مافی الضمیر میکند

* وَرَسَائِلُ قَطْعِ الْعِدَا تَسْمَعُهَا * قَرَأُوا قِنَاوَا سُنَّةً وَسَنَوْرًا *

سخن نامه و سرنام نور خفیان از دوال حرم یافته و هر سلامی که باشد (یعنی مهر نامه نامی تو در دشمنان بمنزله نیزگان و سخنان و خفیان کار میکند یعنی از بلاغت او دشمنان بیخود و صد می میرند و بر جایش دست نمی یابند

* فَمَا كَ حُصْدُكَ الرَّئِيسَ وَامْسِكُوا * وَدَمَاكَ خَالِقُ الرَّئِيسِ الْاَكْبَرِ *

* خَلَقْتَ صِفَاتِكَ فِي الْعَيُونِ كَلَامَهُ * كَالْحَطِّ يَمْلَأُ مِسْمَعِي مِنْ اَبْصَرَا *

حاصم (یعنی حاسین تر از رئیس اکبر می باشد و از حاصد رئیس گفته خاموش می شوند و لفظ اکبر یعنی گویند لیکن خالق تو تر از رئیس اکبر میگوید چرا که ترا اوقع به صفات حمید و مخصوص نموده است و ان صفات در دالات بر افعالیست تو قائم مقام کلام افعالی چون خط که بر میکند هر دو گوش بیستد و را یعنی چنانکه خط در دالات برای بیستد و خود

بمنزل سخن مسموع میباشد یعنی هر که فضائل مخصوصه ترا دیده اودانست که خداوند تو را یس اکبر هستی

* اَرَأَيْتَ هِمَّةً نَافِثِي فِي نَاقَةٍ * نَقَلْتُ يَدَا سُرْحًا وَخَفًّا مَجْمَرًا *

* تَرَكْتُ دُخَانَ الرِّمْتِ فِي أَوْطَانِهَا * طَلَبًا لِقَوْمٍ يُوقِدُونَ الْعَنَبَ — ر ۱ *

(ایازیده امنت نافذ من در کدام ناذ که نقل نمود دست خود را مهمل و کف پای خود را بسکات پیر و بگذاشت دود درخت

ریمت را که میبوسوزند اود را وطن خود را طلب قومیکه می افروزند و خبر رای منی برای حضور تو اعراب را بگذاشتیم

* وَتَكَرَّمَتْ رُكْبَاتُهَا عَنْ مَبْرَكٍ * تَقَعَّانِ فِيهِ وَلَيْسَ مِسْكَانًا فَرًا *

مهرکت گشته نگاه شتر (یعنی از برکت حضور می رود گرامی شده از انوائی نافذ من از نشسته گاهی که واقع شوند

در دو نباشد در اینجا مشک پیر بوی یعنی نمیشیند جائی که مشک نباشد اود من ر کبات ر کبکین فتال تقعان تشریت

* فَاتَّكَدَ اِمِيَّةُ الْاَظْلَ كَانَمًا * حَدِيثُ قَوْمِهَا الْعَقِيقِ الْاَحْمَرَا *

* بَدَرَتْ اِلَيْكَ يَدَ الزَّمَانِ كَانَهَا * وَجَدَتْهُ مَشْغُولَ الْيَدَيْنِ مُغْفَرًا *

اظل درون مسم شتر بدور بصورتین شتاقن سوی چیزی پس آمدنا دمن نزد تو در حالیکه خون آلوده گردیده

مسم اود را راه گویا که داده شده با پای اود اعل عقیق سرخ و شتاب سوی تو از دست زمانه گویا که یافت اوزمانه

را که مشغول بود نذر دود ست اود را حالیکه مفکر بود یعنی زمانه مان انجیر است پس رسیدیم و حضور نوشگفت بود

* مَنْ مَبْلُغِ الْأَعْرَابِ أَنْيَ بَعْدَهَا * شَاهِدْتُ رَسَطَ الْيَسِّ وَالْاِسْكَدَ رَا *

* وَمَلَلْتُ نَحْرِي مَسَارِهَا فَاضَافَنِي * مَنْ يَنْحَرُّ الْبَدَنَ النَّضَارَ لِمَنْ قَرِي *

ر سطلایس مخفف ارسطالایس نام حکیمی رومی نحر بریدن مینه شتر عشار اهلهم الاول وفتح الثاني والحمد

شتران که دماه بر آب تن ایشان گذشتند باشد به رده بالقوم همیان ده هزار درم قرا بالقوم والحمد میزبان

کردن (میگوید کیست که رساند اعراب را خبر اینکه من بعد مغارقت آنان مشاهده کردم میروح را که در

حکمت چون ارسطوست و در ساطنت چون اسکندر و بدو من در صحبت اعراب که ملول می شد م از ذبح

کردن شتران پس مهمان داشت مرا امید و جیکه ذبح میکنند یعنی می بخشند مهمان خود و همیلهای زور را

* وَسَمِعْتُ بَطْلَمِيَّ وَسَانَ اِدِسَ كَتَبَهُ * مَتَمَلَّ كَا مُتَبَدِّ يَا مُتَحَضِّرًا *

بطلمیوس حکیمی بود از حکمای روم که در طب و حکمت آفانیت بسیار نمود (میگوید شنیدم من

مید و ح را در حالیکه در ص میباید او کتب خود را و جامع است بادشاهان و بدوی شدن و شهری شدن را

یعنی حکمت بطلمیوسی و شرکت با دشان و دعاهت بدویان و طرافت شهریان دار دهرین تقریر در ص

کتب و همچنین متکاف و مستغفر حال بود و تواند که دارس کتب معقول دوم بود گویند سمعت ذید ابا
 الاحدث و تواند که معقول اول بود ضمیر کتب به بطلمیوس راجع بغير سمعت منه کتب بطلمیوس الی غایت
 * وَلَقِيتُ كُلَّ الْقَاضِلِينَ كَانَمَا * رَدَّ إِلَهُ نَفُوسَهُمْ وَالْأَعْصُرَا *
 (در مدح فضایل همه ارباب فضل مجتمع گردید پس گویا او تنفس همه اهل فضل و زندهای شمار باز آورده
 * نَسَقُوا لَنَا نَسَقَ الْحِسَابِ مَقْدَمَا * وَأَتَى فَلَكَ إِذَا تَيْتَ مُؤَخَّرَا *
 نسق ترتیب دادن و بالتحریر یک سخن ترتیب داده بروش واحد یعنی چنانکه در نسق حساب اول
 تفصیل بود در آخر حامل آن باجمالی نویسد همچنین در مدح فضایل متعددین که در از مدح متفرق بودند مجتمع است
 * يَا لَيْتَ بَاكِئَةً شَجَانِي دَمْعُهَا * نَظَرْتُ إِلَيْكَ كَمَا نَظَرْتُ فَتَعْدِرَا *
 شجواند و گریه کردن مدح و داشتن (یعنی کاش زنی که گریه است بر فراق من و مرا ند و گریه کرد اشک او
 میدید ترا چنانکه دیدم من پس معذوری داشت مراد فراق خود تیرد و معذوب است چرا که در جواب نمی است
 * فَتَوَيَّأُ الْفَضِيلَةُ لَا تَرُدُّ فَضِيلَةً * الشَّمْسُ تَشْرِقُ وَالسَّحَابُ كُنْهُورَا *
 کنه و ابر بزرگ (و باینست) تو در مدح فضیلت را که رد نمی کنه فضیلت دیگر را پس باینست) تو بواسطه مدح
 افتاب را روشن و ابر را بزرگ یعنی در فضایل او مانع نیست بخلاف افتاب دیگر چنانکه چهره او چون
 افتاب است و دست او در فاضی متحاب و با هم مانع نیست بخلاف افتاب و ابر که میبوشد و ابر متعارف
 قول الشمس و السحاب منصوب است بفعل مضمر ای قری برویت فضائله الشمس منصرف و کنه و ابر حال است
 * أَنَا مَنْ جَمِعَ النَّاسَ أَطِيبَ مَنَزِلًا * وَأَسْرَرُ حِلَّةً وَأَرْبَحَ مَنَجْرَا *
 (بواسطه خف و روی مدح از همه مردان مکان من پاکیزه و شتر بارکش من شانان تجارت من سودمند تر است
 * زَحَلَّ عَلَيَّ أَنَّ الْكَوَاكِبَ قَوْمَهُ * لَوْ كَانَ مِنْكَ لَكَانَ أَكْرَمَ مَعْشَرَا *
 (یعنی ستاره زحل که سسی بشیخ النجوم است با وجودیکه کواکب گردد چون قوم و عشائر او
 هسته اگر او از قبیله تو بودی هر آنکه بزرگتری بود از روی قبیله یعنی قوم تو اشراف هسته از کواکب
 و سقا بد را با الطیب فاخذ الشراب منه و آرا لادن نصراف فلم يقدر على الكلام فقال
 * نَالَ الَّذِي نَلَيْتَ مِنْهُ مَنِّي * اللَّهُ مَا تَصْنَعُ الْخُمُورُ *
 (هر چه یافتی تو از شراب یافت او از من یعنی چنانکه تو شراب را نوشیدی او عقل مرا نوشید بعد از آن
 استعجاب میگاوید که برای خدا چه میبایست نمود یعنی چنانکه شراب است که بر من طاری شد کلمه بعد برای تعجب است

* وَذَائِضٍ رَافِيٍّ إِلَى مَحَلِّي * أَأَذِنَ أَيُّهَا الْأَمِيرُ ————— *

(واین انصراف من است سوی خانه خود یعنی خانه خود مردم ایا اجازت تو هست ای فرمان ده

و قال فی لعیبة احضرت المجلس علی صورة جاریه

* إِنَّ الْأَمِيرَ أَدَامَ اللَّسُدَّ وَلَتَهُ * لَفَاخِرُ كَسَيْتَ فَخَرَّ أَبَاهُ مَضْرُ *

(یعنی مرد صاحب فخر است چنان که همه عرب که اولاد مضمون کنانه ند پوشیدند بواسطه او خفت فخر را

* فِي الشَّرِبِ جَارِيَةٌ مِنْ تَحْتِهَا خَشَبٌ * مَا كَانَ وَالِدُهَا جِنًّا وَلَا بَشَرًا *

* فَاصْتُ عَلَى فَرْدِ رَجُلٍ مِنْ مَهَائِتِهِ * وَلَيْسَ تَعْقِلُ مَا تَأْتِي وَمَا تَذَرُ *

و ذره بالغتم بگذاشتن و ضرورت شعری جن اسم کان را نکره و والدا خبر او را معرفه آورد و در شعر قدما نیز آمده

و قال لابی الحسن علی ابن احمد الخراسانی وقد مدحه بقوله لا افتخار

الامن لا يضام اذ فحمله علی فرس و سألته المقام منه

* لَا تُتَكَبَّرَنَّ رَحِيلِي مِنْكَ فِي عَجَلٍ * فَأَنْتَ لِرَحِيلِي غَيْرُ مُخْتَارٍ *

* وَرُبَّمَا فَارَقَ الْإِنْسَانُ مُهْجَتَهُ * يَوْمَ الْوُضْئِ غَيْرَ قَالِ خَشِیَةِ الْعَارِ *

* وَقَدْ مَنِيتُ بِحُسْنِ أَحَارِبِهِمْ * فَاجْعَلْ نَدَاكَ عَلَيْهِمْ بَعْضَ أَنْصَارِ *

منا یا لغتم و انصر از مردن لشکرت بدان رفتن مرا در شتابی از خدمت خود چرا که من در کوچ خود بی اختیار هستم

و بسا است که بعد اسی شود انسان از جان خود بخوف بنگ و حالیکه نیست او دشمن جان خود یعنی تو چون جان

غریز هستی و چنانکه کسی از جان خود با خطر را جدا میگرداند چنین از تو جدا می شوم و من مبتلا هستم بحسدین خود که جنگ

میکنم از ایشان پس بگردان بخشش خود را منجمله مددکاران من برانان یعنی مرا انعام وافر ده تا بمیرانم آنرا بجمعه

قال فی صباه

* إِذَا لَمْ تَجِدْ مَا يَبْتَغُ الْفَقْرَ قَاهِدًا * فَقُمْ فَأَطْلُبِ الشَّيْءَ الَّذِي يَبْتَغِي الْعُمَرَا *

(چون نیابی مال را که میبهر محتاجی ترا در حالیکه تشنه است پس بیاست و جو بجزئی که می بر روزنگی را یعنی جنگ بکن

و قال یمدح ابابکر بن صالح الروذ بازجي

* كَفَرْنَا بِكَ فَنَوَدُّ سَهْفِي الْجَوَارِ * لَدَى الْعَيْنِ هَذِهِ لِلْبِرِّ أَرْ *

فرته جوهر یعنی سبزی که در شمشیر بود بر او از میان صفت برای جنگ بیرون شدن و دلیری کردن ایمان گوید

چون جوهر من است جوهر شمشیر بران من و او برای حشم لذت بود یعنی صبری او در حشم خوش نما

است و ساز است برای جنگ و مبارزت در لفظ و معنی شمشیر خود نموده و در معنی و معنی ذات خود:

* تَحْسِبُ الْمَاءَ خُطْفِي لَهَبِ النَّارِ * اَدَقَّ الْخُطُوطِ فِي الْاَحْوَارِ *

هر زمان که تو بید (یعنی نشانهای باد یک جوهر شمشیر باریق و لمعان او همان نمایان آن که تو بیداری که آب در زبان آتش چون باریکتر خط و طوقه بید که در حالت باریک بود کشیده شده یعنی آب و آتش یکجا جمع اند

* كَلَّمَارُ مَتَّ لَوْنُهُ مَنَعَ النَّاسَ طَرَّ مَوْجٌ كَانَتْ مِنْكَ هَارِي * *

روم قصه کردن (چون خواهی که بینی رنگت اورا منع کند چشم نه آبداری او که چون موج در و متحرک است و گویا بتو سخن می گوید است یعنی آبداری او نگاه ترا ایستادن نه به و متحرک معلوم می شود

* وَدَقِيقٌ قَدِ عَمِيَ الْهَبَاءُ اَنْيَقُ * مَتَّوَالٍ فِي مَشْتَوِ هَزَّ هَارِي *

انین حسن موجب (میگوید جوهر او باریک است مقدار غبار یک از شعاع آفتاب در روز نمودار میگردد و خوش ناهایی یکی به دیگری در شمشیر جهان یعنی در شمشیر یک ضربه او صیغ است و آبداریش چون موج متحرک

* وَرَدَ الْمَاءُ فَالْجَوَانِبُ قَدَرَا * شَرِبَتْ وَالَّتِي تَلَيْهَا جَوَارِي *

جاریم از خود بسته کردن شتر از آب جماعت (نوشیدند اندک آب را جوانب او و هر چه متصل او است شنه است و معام خواهد بود که هنگام آب دادن در زخمگاه شمشیر آب میدهد و باقی را میگذارد ندانند بشکند

* حَمَلَتْهُ حَمَالُ الدَّهْرِ حَتَّى * هِيَ مُحْتَاجَةٌ إِلَى خِرَارِ *

اچنان قدیمی است که بر داشته او را دالهای زمانه تا آنکه سوی دوزنده محتاج گشته یعنی خود زمانه فرسوده شده

* فَهَوَّلَا تَلَحُّقُ الدِّمَاءِ فِرَارِي * وَلَا يَرْضُ مُنْتَضِيهِ الْمَخَارِي *

غزار نیز شمشیر مختارم چیزی که موجب ننگ بود (شمشیر مذکور از کمال تیزی و هنگام قطع کردن جهان سرعت میگذرد که خون در آلودن نمی تواند و نیز صدها بر وی کشند او را ننگ یعنی گاهی خط نمیکند و زمانه ننگ نمید

* يَأْمُرُ نِيلَ الظَّلَامِ عَنِّي وَرَوْضِي * يَوْمَ شَرَّ بِي وَمَعَالِي فِي الْبَرَارِ *

(دور میکند تاریکی را از من یعنی از دوش خود شب تار را روشن میکند و در روز صیراب شد غم بمنزله مرض ابر یعنی چون مرض ابر سیر و خوش نداشت و جای پناه من است در صحرای من در صحرای از صباغ و قطاع البرق قنار مرا محفوظ نماید

* وَالْيَمَانِي الَّذِي لَوَاسَطَعْتُ كَانَتْ * مُقَلَّتِي غَمْدَةً مِنَ الْاَحْوَارِ *

بمن نام شهری یا فی دیان به تخفیف یا منسوب بوی دلا کف فی بدل من یا الدنه تر فلا جمعان و قیل مشدود معانیه

* اِنْ بَرَفْنِي اَنْ اَبْرَقْتَ فَعَالِي * وَصَلِيلِي اِذَا صَلَّاتَ اَرْتَجِزِي *
 ارتجازه شعور در غفلت (میگوید انحال من چون در حشمت و ارتجازه من چون از تو یعنی من و شمشیر برابریم
 * وَلَمْ اَحْمِلْكَ مَعْلَمًا هَكَذَا * اِلَّا اَضْرَبَ الرَّقَابَ وَالْاَجْوَا *
 * وَلَقَطَعِي بِكَ الْحَدَّ يَدَ عَلِيهَا * فَكَلَانَا الْجَنَسُ الْيَوْمَ غَازِي *
 جواز اشیاء و مسطره تمام کبابه خود را در جنگ برداشتن نشانی مظهر کند و این کار دلاوران بود
 (یعنی شمشیر را که در اندام من مقصود من همین است که نایز نم گرد نهاد و کمر نای دشمنان را بدیدیم از زره خود را
 بر گرد نهاد و کمر نای آنان پس امروز که دشمنان را میزنیم ما هر دو با هم بخش خود جنگ جویم من با مردمان و تو با آهمن
 * سَلَّمَ الرُّكُضَ بَعْدًا وَهِنَ بَنَجْدٍ * فَتَصَدَّيْ لِلغَيْثِ اَهْلُ الْحِجَا *
 سال بر کشیدن شمشیر و جوان و هین نزدیک نیم شب (یعنی چون در بلاد نجد هر گاه تا حق اسب و جمله در
 نیم شب کشیدم شمشیر خود را در دوشی او در بلاد حجاز افتاد که اهل حجاز روشنی او را برق ابرو انداخته پیش آمدند برای باران
 * وَتَمَنَيْتُ مِثْلَهُ فَكَأَنِّي * طَالِبُ لَابِنِ صَالِحٍ مِّنْ يُّوَازِي *
 مواز آید بر شدن (یعنی شمشیر من که در دوش من است مثل او است پس تمنای مثل او چون جوین من مثل مدوح بود
 * لَيْسَ كُلُّ السَّرَّاقِ بِالرُّوْذِ بَازِي * لَا وَلَا كُلُّ مَا يَطِيءُ رِيَّاز *
 * فَارِسِي لَهُ مِنَ الْمَجْدِ تَاجٌ * كَانَ مِنْ جَوْهَرِهَايَ اَبْرَاز *
 مصری گفتی من مهنر باز پرده شرف ابرو از نام بادشاهی از بادشاهان فرس گویند مهنر از بن قباد است (یعنی مدوح
 از اهل بادشاهان فارس است و تاج او از مجده و شرف است و تاج هر دین از جواهر بود پس ظاهر است شرف او بر دین
 * نَفْسُهُ فَوْقَ كُلِّ اَصْلٍ شَرِيفٌ * وَلَوْ اَنِّي لَهِيَ الشَّمْسُ مَا ذِي *
 (یعنی مدوح از همه افضل و فائق است اگر چه او را بافتاب نسبت دهم یعنی از افتاب هم اشرف است
 * شَغَلَتْ قَلْبَهُ حَسَانُ الْمَعَالِي * مِنْ حَسَانِ الْوُجُوهِ وَالْاَعْجَاز *
 شغل باز داشتند صانع من (یعنی شغل مدوح به معالی و فضائل است نه باز زنان خوش رویان و خوش صریان
 * وَكَانَ الْفَرِيدَ وَالْذَّوَالِيًّا قُوْتُ مَنْ لَفْظُهُ * وَسَامَ الرِّكَاز *
 (یعنی چنان سخنان اولطیف و مفیده که گوید و مرد و داید و بافت و رنگهای معنی ظلال و نقره از ذکر فراموشی شوند
 * تَقْضُمُ الْجَمْرَ وَالْحَدِيدَ الْاَمَادِي * دَوْنَهُ قَضَمَ مَكْرُ الْاَهْوَا *
 جمره هم ووز بالفتح شهری در میان بصره و فارس و آن بهشت شهرانه با هم متعلل و از مر افعال ایقبال الا الهواز

و لا یفرد واحدہ (یعنی نزد مدوح دشمنان از غبطه حسد می خایند احکارهای انش و آمین را چون خائیدن شکر
 * بِالْعَفْوَ وَ نَالَ الْإِسْهَابَ بِالْإِيجَازِ *

امدوح را بلاغت باسانی بخنان مرتبه رسانید که دیگران او را بکوشش رسد و با خصل کلام می باید مرتبه تطویل دیگران را
 * حَامِلُ الْحَرْبِ وَالذِّیَاتِ مِنَ الْقَوْمِ وَ ثَقُلَ الْکُیُونِ وَالْأَحْوَازِ *
 * کَيْفَ لَا يَشْتَكِي وَ كَيْفَ تَشْكُوا * وَ بَدَلَا بِمَنْ شَاكَهَا الْمَرَاذِي *

حوزم محتاج شدن (یعنی مدوح برای صیانت مردمان با دشمنان جنگ می کند و از طرف دیوانان بار دیت
 و دیوان و احتیاج بر خود میدارد پس عجب بود که او از این بار برداری مردمان بجا نهد گاه نمی کند و عجب
 است از مردمان که بجا نهد گاه مہیبت می کنند و مصائب مردمان بهمین مدوح متعلق است نه بردمان
 * أَيُّهَا الْوَاسِعُ الْفَنَاءِ وَمَا فِيهِ مَبِيتٌ لِمَالِكِ الْمُجْتَنَازِ *

(یعنی باد چونکه محسن خانه تو دمیبع است چرا که انبوه انبوه مردمان و سامنین درو مقیم می باشند لیکن نیست
 در و برای مال گذرنده تو جای گذران شب یعنی شبی غمی گذاری مال خود را در خانه خود که بماند و نه بخشی او را
 * بِكَ أَضْحَى شَبَا الْأَسِنَّةِ مَنِي * كَشَبَا اسْوَقِ الْجَرَادِ النَّوَازِي *

شبهه تیزی هر چیز (و بواسطه غیایات تیزی سنان ترمین چون تیزی سانهای بلخ جهنم گشتند یعنی ضرر از اعدای من نیز رسد
 * وَ انْتَنِي عَنِّي السَّرْدُ بِنِي حَتَّى * دَارَدَ وَرَاءَ الْحُرُوفِ فِي هَوَازِ *

و دین نام زنی که نیز خوش می ساخت (و بالطف تو برگردید از من نیزه ردینه تا آنکه پیچید بر خود چون پیچیدن
 حروف لفظ و ز که داد او زانند یعنی کج میگردد و پیچ اثر بمن نمیکند الف در هواز لغز و شعری زانده کرد

* وَ بَايَاكُ الْكَرَامِ التَّاسِي * وَ التَّسْلِي عَمَّنْ مَضَى وَ التَّعَازِي *

* تَرَكُوا الْأَرْضَ بَعْدَ مَا نَلَّوْهَا * وَ مَشَتْ فَحْتَهُمْ بِلَا مَهْمَازِ *

تغزوه هم شکیبائی فوج جمع کج و اوج و یس ممد را مثل تقاض مہما و کلمه است که میگویند او را ناخاموشین
 برای نیز کردن دواب دقت دو انبند (میگویند و بیاد احوال ابا و کرام تو تصرف و نسی و شکیبائی از غم دیگر
 گدشتگان حاصل می شود چرا که بگذر است آبی تو ملک را بعد از اینکه رام کردند او را و می رفت
 او ز بر او شان بدون مہمازی یعنی چنانکه ستود رام بی مہماز میرود املی ملک ز بر فرمان شان می رفتند

* وَ اطَاعَتُهُمُ الْجَبُوشَ وَ هَبُوا * فَكَلَامُ الْوَرَى لَهُمُ كَالْتَحَازِ *

(و بکنریان مطیع شمر بودند و بیست زده تا آنکه کلام طائق چون حرف شمر بود یعنی از مہیبت شلن آواز در گوازی میشد

* وَهَجَانٍ عَلَى هَجَانٍ تَأْتِيكَ مَدَائِدُ الْحُبُوبِ فِي الْأَفْوَانِ *

قوز ریگ توده خود یعنی اسامیان شریف بر شتران شریف نرد قومی آیند که در کثرت چون هدهد انهای ریگ اند
تا بی مشیق از ابره اگر جل بمعنی ششخصه بقال تأیید علی تقاعله و تأیید علی فاعله اذا قصدت ایت
ای ششخصه و بعضی تا تک از ایتان گویند بقال جاء فان بقی بعد و کای نرض و تالی لدش ای ترفق
له لیکن درین معنی تعدیه ناتی بطرف کاف بدون حرف لام لازم می آید و آن خلاف سماع لغت است
* صَفَّهَا السَّبْرُ فِي الْعَرَاءِ فَكَانَتْ * فَوْقَ مِثْلِ الْمَلَأِ مِثْلَ الطَّرَازِ *

صفت بقطار ایستاده کردن قرا عمرای بی نبات ملاء بالغرم چادر طراز معرب تریز عالم جلد عاملان انکه انهای مذکور
که صفت بسته در معمر امیر و نه چمن می شوند که گویا بر چادر ث ان است لفظ مثل در هر دو جایز اند است
* وَحَكِي فِي اللُّحُومِ فَعَمَلَكِ فِي الْوُفْرِ فَأَوْدَى بِالْعَنْتَرِ يَسِ الْكِتَارِ *

و قبال بسیار آید گوید و مانده میبرد گوشت های ناز فعل ترا در مال و ان پسر هانک کرد تا قنوی
آگنده گوشت را یعنی امید واران از سافت معبد می آیند و انهای خود را اغرمیکند و نوال را می بخشی
* كُلَّمَا جَادَتِ الظُّنُونُ يُوْعَدُ * عَنْكَ جَادَتِ يَدَاكَ بِالْإِنْجَارِ *

ای چمن بخش تو عام است که اگر کسی را گمانهای او و ده انعام قومی دهد بخشش تو آن و ده را راست می کند

* مَلَكَ مَنَشِدُ الْقَرِيضِ لَدَيْهِ * وَاضْعُ الثُّوبِ فِي يَدَيَّ بَرَّازِ *

* وَلَنَا الْقَوْلُ وَهُوَ أَدْرَى بِقَحْوَاهُ * وَأَهْدَى فِيهِ إِلَى الْأَعْجَارِ *

فمن نفس شعر آتش شعر خواندن یعنی مدوح چمن حسن قبح اشعار و اسی شناسد که بر از جابر را و شعر منسوب به
می باشد و خوب میدریا بد معنای او را و در مساک سخن را انداخته است و می اعجاز یعنی کلام وی معجز نظام است

* وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَجُوزُ عَلَيْهِ * شَعْرَاءُ كَانَهَا الْخَازِبَارِ *

* وَيَسْرَى أُنْدُ الْبَصِيرِ بِهِ ذَا * وَهُوَ فِي الْعُمَى ضَائِعُ الْعَكَارِ *

خاز باز منی علی اکمر تین و از مگس و مگس را نیز گویند عی م عکاز عهای با سنان یعنی مدوح سخن شناس
است و بعضی کسان اند که می گذرند بر شعر که گویا مگس اند یعنی شعر بی معنی می گویند و آنکس می بیند و خود را بینا
حال انکه او چون نابینای است در نابینایان که گم کند عهای خود را و دنیا بدیع یعنی هیچ نمی فهمد و خود را فهمیده میداند

* كُلُّ شَعْرِ نَظِيرٌ فَإِلَيْهِ * فِيكَ وَهَلْ الْمَجِيدُ مِثْلُ الْمَجَارِ *

هر شعر چون قائل خود در حق قومی باشد یعنی اگر شاعر کامل می باشد شعر نیز احسن می باشد و اگر ناقص است ناقص و عقل و

هند و چون صله داده شده می باشد یعنی نزد صمد روح فهمیده شعرای نافه بین را فروغ نبود و نافه بان در نافه و کامل تمیز نکند
و در بعضی نسخه قابل مبالغه آمده یعنی دانا از جید را با بند کند و داند تمیز نکند لیکن مضمون مصرع اول و دوم منقذ میگردد

و قال وقد اذن مؤذن فوضع سيف الد و لقا القدرح من يده

* الا اذن فما اذن كرت ناهي * ولا كينت قلبا كان قاسي *

* ولا شغل الامير عن المعالي * ولا من ذكرا لقيه بكاس *

(ای مؤذن اذن بده و آگاه باش که یانده بنیدی فراموش کننده نماز را و نه نرم کردی دلی را که سخت بود و نه امیر بجام
مشغول گردد و نه از که سب معالی و یا ذائق خود یعنی مرده روح را نه از غافل است و نه از حقوق خلق ناسی ناهیا بود

و قال يمدح عبدا لله بن خراسان الطرابلسي وابنائنه

* اظبية الوحش لولا ظبية الانس * لما غدت بجدي الهوى تعس *

انس گروه مردم تن لغیران و همانک شده (میگویند ای اهو وحشیه اگر نبودی اهو انس بهی نمی شد م در
عشق با بخت بنده یعنی این همه نامرادی و پریشانی من و در عشق عشیته است و خطاب با اهو کرد نظر بر
اشتراک حسن هر دو و هم از جهت ملازم بودن او با عشیته در صحرای اطال به عشیته اعرابه است
* ولا سقيت الثرى والمزن مخلقة * دمعاً ينشفه من لوعة نغسي *

مزه بالهم باران و ابر سفید آغاف بر کشیدن آب تشیف بخود کشیدن جاعل حرق را لوعه سوزش
دل (میگویند اگر نبودی اهو انس بهی نمی نوشانیدم خاک نمناک را اشک که خشک میکند او را دم من
بسبب سوزش دل خلاصه آنکه چشم گریان دل بریان دارم و قوله والمزن مخلقة یعنی اشک من بچنان
افزونی است که چشم من چون ابر سفید از زبردل برای خاک نمناک اشک می کشد و می بارد و اگر
آغاف به معنی غلاف و ده کردن بود حاصل چنین میشود که در حالت اساک باران زمین را تر میکند
* ولا وقفت بجسيم مسي ثا لثية * ذي ارسيم درسي في الارسيم الدري *

المسي الحاد كالصبيح والامباح يقال جاد مني ثا لثية ای وقت المطر من اليا لثية الثا لثية رستم اندوستان
مرا ای دارس م کهزد و ناباید (میگویند اگر نبودی اهو انس بهی استاده نمی کردم تا صبح صوم شب فراق بر
نش آنها می منزهه مرا ای ابر صم خود را که از غم فراق ماصب نش آنها می منزهه است یعنی زبان
و نا توان شده است مانند اقال ابن جني و ابن فوريه میگوید که شاعر لفظ الی مسی ثا لثية نگذاشت تا این تقریر
درست آید و مراد شاعر این است که باده جود قلت عزمه فراق از غایت بی تالی نا توان گنم و در صبح صوم

فراق که عرمه بس قایل گذشتند و خود را برای تسکین بر روضه قدیمه ساکن او بردم و چون لفظ ارحم درس
 این سخن را بایمیکند. صبر عرمه صبر روز خانه ویران نمی کرد و لهذا جواب داد که مراد از خوشانهای قدیمه است
 * صَبْرٌ يَغْمُغُ مَقْلَتَهَا سَأَلَ دِمْنَتَهَا * قَتِيلَ تَكْسِيرِ ذَاكَ الْجَفْنِ وَاللَّعْسِ *

مرغ افکنده دوخته حال نهایت بر سنده و منتهای بارش باده شده ساکن نمیکند شکستن. مخموم بملک چشم
 لعس مرغی لب که بست بای زنده که مرغ و سال را که در خوانند نعمت جسم گردانند و هرگز منسوب خوانند حال
 * خَرِيدَةُ لَوْرَاتِهَا الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ * وَلَوْرَاهَا قَضِيبُ الْبَلَانِ لَمْ يَمْسِ *

خریده زن شرمگین قضیب شاخ بان درختی است که در محبوبان را بدان تشبیه دهند میس خرابیدن واد
 مخصوص بان است لیکن شعر در شاخ نیز ثابت کنند بحمت حسن تمایل شاخ به تخم انسان
 و در لفظ لوراتها اشاره است که خریده موصوفه در کمال تسمر است که شمس و قضیب هم او را ندیده اند
 * مَا ضَاقَ قَبْلَكَ خَلْخَالٌ عَلَى رَشَاءٍ * وَلَا سَمِعْتُ بِدِيَّاجٍ عَلَى كُنْثٍ *

رشاء بوبره که قوی شده باشد کنس جمع کناس با کسر کاف خوابجای آهوزیر شاخ فی الواحی ویردی کنس بکسر النون
 بمعنی الکانس و لم ار الا یعنی آهوز موصوفه در حسن و شان از آهوبره افضل است و قوائم آهوز باریک میباشد و بای
 آهوز موصوفه آگنده است که بر بای او بای بر نمین تنگ شده و خوابجای آهوز از برگهای درختن میباشد و هر دو درج او بر دای دیبا
 * إِنْ تَرَمْنِي نَكَبَاتُ الْهَرَمِ مِنْ كُنْثٍ * تَرَمُّ امْرَأً غَيْرَ رَحِيٍّ وَ لَا نَكِيسٍ *

نکبتم رنج بقال راه من کُنْثِ ای قریب یعنی بحیرت لا یخطی سهام الدهر و عید تر سنده کس مرد ضعیف
 * يَفِدِي بَنِيكَ صَبِيحًا لِلَّهِ حَاسِدُهُمْ * بِجِبْهَةِ الْعَيْرِ يُفْدِي حَافِرَ الْفَرَسِ *

عیر فراهلی و وحش بیشتر است جمال او در گور خود (یعنی اگر حاسدین بر سران مدوح خدا شوند چنان باشد که بر سر
 اصب میثاقی خورده آگنده حاصل آنکه هر چه در لیسان عمده بود بر ابرشی خیسیند که همان باشد عید الله ای یا عید الله
 * أَبَا الْغَطَا رَفَةَ الْحَامِ مِينَ جَارَهُمْ * وَ تَارَكِي اللَّيْثَ كَلْبًا غَيْرَ مُفْتَرَسٍ *

غریب با کسر مته و شریف و جوان مرد افتراس شکار کردن (یعنی همسانان در حل آنان محفوظ اند و زور
 آوران از خوف شان مرعوب بالظفر و فیدل است از عید الله ای یفدی بایک یا بالظفار
 * مِنْ كُلِّ آيٍضَ وَضَّاحٍ عَمَّا مَنَعَهُ * كَانَمَا اشْتَمَلَتْ نُورًا عَلَى قَبَسٍ *

قبس باره آتش (هر یک بر سران مدوح روشن یثانی اند و تمام شده کلام بعد از آن گذشت که
 عمامه هر یک مشتمل است نوری را که بر آتش بود یعنی عمامهای شان منور است و وجهی ای امان مشرق

* دَانِ بَعْدَ صَحْبٍ مُبْغِضٍ بِهِمْ * اَفْرَحُ حَالِيَوْمَ يَرَى لَيْلِي شَرِيحًا *

یعنی هر واحد آنان قریب است از امید واران خود و دور است از مغفرت بدخواهان و دوست ارباب کمال است و دشمن نااهلان شادان می شود و از قدوم زائرین شریف است در لب شیرین است و دوستان را تلخ است دشمنان را نرم است با غیبتان و به خواست با مرکشان

* نَدِ ابِّي غَيْرَ وَاِفِ اخِي ثِقَةٍ * جَعَلَ سِرِّي نَدِيًّا رِضًا نَدِيًّا *

برو احد بخشنده است و همراز زنده از امور دین و دنیای در تحویل فضايل و فاکتده بهمد و صامد اعتماد یعنی مردمان برو اعتماد دارند و برگزیده در کار خود مهر و خردمند و نجیب و سبک در عادت خود و پسندیده و زیرک و دانا و در روایت ابن جنی اخ ثقه بدون اضافت آمده یعنی لائق اطلاق انظار است و ثقه مصدر به معنی موقوف بود

* لَوْ كَانَ فَيْضُ يَدِي مَاءً خَالِدًا يَتَى * حَزَّ الْقَطَا فِي الْغَيَا فِي مَوْضِعِ الْيَبَسِ *

فَيْض بیا شدن آب که بریزد و در اینجا بمعنی فائض است جای نر که خشک شود (میگوید اگر عطای هر دو دست مصدر و ح آب ابر بماند ای بودی هر آنکه آب فرا می گرفت همه دنیا را تا آنکه سستی یافت مرغ سنگ خواره در صحرای لایق و در جای خشک که نشیند در و قوله عن انظار ای غالب موقوف الیابس یا شاعره علی انظار

* اَكَارِمُ حَمْدِ الْأَرْضِ السَّمَاءُ بِهِمْ * وَقَصَرَتْ كُلُّ مَصِيرٍ مِنْ طَرَابِلُسِ *

اکارم جمع اکرم چون افانسل جمع افضل (یعنی بران مروج همان بررگان اند که از بودن آنان اسمان از زمین جدا می کند) چرا که مثل آنان در اسمان نیست و متاخر شد هر شهر در رتبه از شهر طرابلس که ادای می دهد و این است در سما که مونس است بناوایل سقفت حد و عینه مذکور و در کل مصر بناوایل جماعت قدرت صیغه مونس

* أَيْ الْمُلُوكِ وَهُمْ قَصْدِي أَحَابِرُهُ * وَأَيْ قُرُونَهُمْ مَسِيْفِي وَهُمْ تَوْسِي *

قرن با کسر همسر در شجاعت و گذاردن ترس بهر امید میگوید کدام بادشاهاست که بنترسم از و در حالیکه من قصد موصوفین نمودم و که مدت حرافت و به دست من در شجاعت در حالیکه ممد و جین ممد و دگوار من هستند استنهاام انکار است یعنی از اعانت ممد و جین جهان قوی دل هستم که نه از کسی می ترسم و نه کسی مقابل من شدن می تواند

و قال يَمْدَحُ مُحَمَّدَ بْنَ زُرَيْقٍ الطَّرَسُوسِي

* هَذِي بَرَزْتُ لَنَا فَهَجَّتْ رَسِيْسًا * ثُمَّ انْثَنَيْتِ وَمَا شَفَيْتِ نَسِيْسًا *

رئیس آغاز تب رئیس دمقی جان که در بیمار باقی بود (میگوید ای دوست ظاهر شدی برای مایس برانگیزی بیماری عشق را بعد از آن باز گشتی و شفا ندادی بقیه جان مرا اغ (دید ای منی نمائی و بر و هر یک کنی * بازار خوبش و آتش با

فرب دم کام

تیر میکی * بنی یادی بود حرف ندارد و گویند بنی اشاره به مصر یعنی برزت بهر زاده

* وَجَعَلْتُ حَظِّي مِنْكَ حَظِّي فِي الْكَرَى * وَتَوَكَّلْتُ لِلْفَرْقَةِ يَنْ جَلِيسَا *

فرقدین نام دوسناره است که نزد قطب اند و بدان مثال می زنند از هم مفارقت (و حاضی بهره من از وصال خود چون بهره من در خواب یعنی چنانکه از خواب محروم هستم از وصال نیز محروم هستم تا آنکه بگذاشتی مرا این چنین ستاره فرقدین یعنی در تمام شب چنان بی خوابی می مانم که مراد شب جز فرقدین مونس و نگهبانی نیست

* قَطَعْتُ ذِيَاكَ الْخَمَارَ بِسُكْرَةٍ * وَأَذَرْتُ مِنَ خُمُرِ الْفِرَاقِ كُفُوسَا *

(بریدی این خمار اند که مراد مستی و گرداندی از شراب فراق تا میبارد یعنی سابق که با وجود قرب از من اجتناب داشتی خود چون خمار زده و الوده خواص بودم و اکنون بفراق خود مرا سخت بد خواص و بی خود کردی ذیایک تعفیر ذاک و در تغفیر اشاره است بدینکه تکالیف حالت اجتناب نسبت آوم فراق ایون بود

* إِنْ كُنْتُ ظَالِمَةً فَإِنَّ مَدَامِي * تَكْفِي مَزَادَكُمْ وَتُرْوِي الْعِيسَا *

عیسایانم هم نافه سفید موی که رواند کی مرضی بودا میگوید اگر مروی و بر من و هم نمی کنی پس مش مهای من بجان خواهند گریست که پس شوند مشکیزهای شمار او میراب نمایند نافهای شمار ابعد خطب کنت بافظ واحد مراد کم جمع آوردنا اشعار بود بر بسیاری اشک که از مشکیزهای همراهیان نیز بر شوند

* حَاشَا لِمَنَّا أَنْ تَكُونَ بِخِلَافَةٍ * وَلِئَلَّ وَجْهَكَ أَنْ يَكُونَ عَبُوسَا *

* وَلِئَلَّ وَصْلَكَ أَنْ يَكُونَ مُمْنَعًا * وَلِئَلَّ نَيْلَكَ أَنْ يَكُونَ خَسِيسَا *

حاشا کلمه تائیدیه است بمعنی دور باد عبوس ترش روی مبع باز داشته شد نیل یافتن (تراد و وصال نخل و ترش رویی و اجتناب و عدت معاشقان نباید این چنین گوید که اعراض معشوقان از اوصاف است و مهمل الوصال شدن از عبوب پس تائیدیه از و معنی دارد گویم ازین سخن ترغیب بومیل منظور است و که وصال یار خود نمی جوید

* خَوْذَ جَنَّتِ بَيْتِي وَبَيْنَ حَوَانِ لِي * حَرَبًا وَغَادَرَتِ الْغَوَا وَطَيْسَا *

خود زن نازک و طیس تنور آهنی مشتق از و طیس بمعنی کوفتن چرا که میگویند او را مطهر و فنان و یان و گویند جنگاه چرا که میگویند او را سبب سواری و یقال جمی الوطیس لواء الشبه الحرب و ادلا این کلمه را حضرت فرمود طیس قال فی الجحیم الان جمی الوطیس در اینجا بمعنی سوزان احاطل ای که او خود نازک بدن

ست لیکن برانگیخت در میان من و زن نازک و ش کنندگان من جنگ را یعنی آنان در عشق او مرا نکوهش میکنند و منع می نمایند و من از محبت او باز نمی آیم و با این محبت من او نگذاشت دل مرا سوزان از تش فراق

* يَبْذُرُهُمْ سَاءَ يَنْفَعُهَا تَكْلَمُونَ لَهَا * تَبْهًا وَيَنْفَعُهَا الصَّيَا تُمْشِيَا *

میس خرابیدن (تازک اعدام مذکوره از بس صغیر رنگ است که منع میبندد و از آنکه برانه او از بنکاه گام کند و باز میدارد و از شر او از بنکاه جزا فو که و کلام و تمییس هر دو منزه و ب انبیا منعه های بمنجهای دلمان تکلم و الحیا ان تمییس

* لَمَّا وَجَدَتْ دَوَاءً ذَاتُنِي مَنَدَهَا * هَا نَتُّ عَلَيَّ صِفَاتُ جَالِيَنُوصَا *

اگر که یافتیم داری بیماری خود را تر دای یعنی هرگاه دانستم که درد عشق را بر عمر وصل او دانی نیست سبک شد بر من صفات یعنی ادویات و منف کرده طیب جالینوس یعنی بی حقیقت بنداشتم آن همه را و جوی گارانه

* أَبْقَى زُرْبِقَ لِلنُّغُورِ مُحَمَّدًا * أَبْقَى نَفْسُ لِلنَّفْسِ نَفْسِيَا *

زربق نام پدر میروح مخرم مرده ملک کفار (بگذاشت زربق که شخص نفیس بود برای حفظ خود که او هم امر نفیس است میروح را که او نیز نفیس است فانه چنین اشعار را که مخمور نش از سابق توبیخ ندارد شعر انبیا نامند

* إِنْ حَلَّ فَارَقَتْ الْخَزَائِنُ مَالَهُ * أَوْ سَارَ فَارَقَتْ الْجَسُومُ الرُّوسَا *

(چون میروح در دار الخفافه فرود می آید هدامی شوند خزائن مال وی و چون در جنگ میرود از تیغ بران او با هم هدامی شوند تنهای دشمنان و مرهای شان یعنی در حفر مال را می بخشد و در سفر دشمنان را می کشد

* مَلَكَ إِنْ أَعَادَتْ نَفْسُكَ عَادَ * وَرَضِيَتْ أَوْ حَشَّ مَا كَرِهَتْ أَتَيْسَا *

(اگر از جان خود دشمنی کنی و از موت که او حش باکره است اینسا کنانه است از خوش شود میروح تا از میروح دشمنی بماند یعنی اعدای او بخزول و مقتول اند و رضیت مطوف است بر عادت و عجز میروح او را اصل فعاد بود

* الْخَائِضُ الْغَمَرَاتِ فَيَرْمِدُ أَيْع * وَالشَّمْرِيُّ الْمُطْعَمِ الْقَيْسَا *

خوش باب در آمدن غمره آب بسیار و کنایه از شده اند بود غیره دفع یعنی مناره او کسی نمی تواند شمیری بفتح اثنین و کسر تا بحر به کار مطعم و قیس هر دو معنی غم بالغه بمعنی خوب نیزه زنده الخائض ای به مت الخائض

* كَشَفْتُ جَهْرَةَ الْعِبَانِ فَلَمْ أَجِدْ * إِلَّا مَسُودًا جَبْنَةً مَرُودًا *

جهره و جهور روده بلند ریگ در اکثر متعل شد (چون همه بندگان خدا یعنی سلاطین و امارا خوب تجربه کردم بعض همه را در مقابل میروح تابع و فرمان بردار یافتیم یعنی میروح صید و ربس همه است

* بَشَّرَ تَصَوُّرًا يَتَى فِي آيَةٍ * يَنْفِي الظُّنُونِ وَيُقْصِدُ التَّقِيْمَا *

آیت نشانی و اکثر استعمال او بر نشانی قدرت الهی آید (میروح بشریت که پیدا شده در مایه بنیات مرید است در دلالت بر قدرت او تعالی یعنی خلقت بشری دارد لیکن فضائش او از انداز مرتبه بشری است

عاده
معنی
نقص
برسد
تریب

جرت

تا آنکه باطل و معصوم میخانه گنهای مردمان را در اوج غلظت می حازد و قیاس آنان را بر اجزائی مثل دلی نظیر است (۲۶۳)

* وَبَدَّضُنْ عَلَى الْبَرِّيَّةِ لَا بَهَا * وَهَلِيهِ مِنْهَا لَا عَلَيْهَا يُونُصَا *

حق بخوبی کردن (بر مرد و ح نخل کرد می شود بر خلائق نه خلائق یعنی اگر مرد و ح خدای خلائق بود اگر ارا بود و در مجلس آن بر دانه چه مرد و ح از مجموع خلائق افضل است و بر و منجهاد خلائق غم کرده شود نه بر خلائق چه در بنای مرد و ح های خافت و در هلاکت او هلاکت الی خافت لازم می آید چه کسی نظیر او نیست

* لَوْ كَانَ ذُو الْقَرْنَيْنِ أَحْمَلُ رَأْيَةٍ * لَمَا اتَى الظُّلُمَاتِ صِرَاطَ شُمُوسَا *

(چنان روشن رای است که اگر ذوالقرنین بر رای او کار می نمود ظلمات از رسیدنش چون افتاب روشن بیگشت

* أَوْ كَانَ صَادَفَ رَأْسَ عَازٍ رَسِيفَةٍ * فِي يَوْمٍ مَعْرَكَةٍ لِّأَعْيَا عِيشَى *

عاز نام شخصی که زند و گردانید او را و تعالی بدای عیسی عم اعیانانه کردن (استغفر الله من غلو الشاعر

* أَوْ كَانَ لَحْمُ الْبَجَرِ مِثْلَ يَمِينَةٍ * مَا أَتَشَقُّ حَتَّى جَازَفِيَهُ مُوسَى *

(اگر آب درمای مهر چون مواهب دست او جاری می بود او نمی شکافت تا میگذشت در موسی عم فقه مشهور است

* أَوْ كَانَ لِلنَّبِيرَانِ ضَوْؤُ جَبِينِهِ * هَدَيْتَ فَصَارَ الْعَالَمُونَ مَجْبُوسَا *

نارم آتش مجوس مغیر الاذین عرب میگویش نام واضع دین آتش پرستان مجوسی منسوب با مجوس جمع

* لَمَا سَمِعْتُ بِهِ سَمِعْتُ بِوَاحِدٍ * وَرَأَيْتُهُ فَرَأَيْتُ مِنْهُ خَمِيسَا *

تیس شکر با پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسر صادق شیدم مرد و ح را و احد چون دیدم او را پس دیدم بواسطه

اولش کیر یعنی تنهار بهادری قائم مقام لشکر است این مضمون عکس مضمون تسمیع با میدی خیرین ان تراست

* وَلَحِظْتُ أَنَّمَا فُتِلَ مَوَاهِبَا * وَلَمَسْتُ مَنْصَلَهُ فَسَالَتْ نَفْسَا *

آنکه هر چه حرکت الف و هر چه حرکت میم پس بر روشن توان خواند معنی مرا انگشت بر مثل نصرتین

و انهم میم و فتح نون نایغ (دیدن مرا انگشتان کنایه است از اسمت و رسیدن تیغ کنایه از آمدن تمار حاصل آنکه

چون عطیش خواستم انگشتان او جاری کردند مواهب را و چون از او فایده جمتم تیغ او روان کردار و اح دشمنان را

* يَا مَنْ نَلُودُ مِنَ الزَّمَانِ بَطْلَةٍ * أَبَدًا وَنُظُودُ بَاهِمَةٍ إِبْلِيمَا *

(ای مرد و ح که همیشه بناد میگیرم از شر زمانه بسایه عاطفت تو دفع میکنم بنام تو ابادیش را

* صَدَقَ الْخَبَرُ عَنْكَ دُونَكَ وَصَفَةٌ * مِنْ بَالْعِرَاقِ يَرَاكَ فِي طَرْمُوسَا *

طرسوس بهنجهتین نام شهری است که در عمل ارمینان بود و سکون را نیاید مگر در شعر لان فعاولا ایض من

اینهاست گفت خردمند از اوصاف تو بماند بیان او کم بود از اوصاف تو بهر از آن میگوید که اوصاف
 جریه تو چنان مشهور اند که هر که در عراق است با وجودی دوری سافت گویا می بیند او در شهر طرسوس
 * بَلَدٌ اَقَمْتُ بِهِ وَفِي شُكْرِكَ مَا نُرِي * يَشْنُو المَقِيلَ وَيَحْكُمُ التَّعْسِرِيسَا *
 شن دشمنی کردن در اینجا امره متحرکه را باالف بدل کرد تعریس ^{صفت} آن حریف فردا آمدن مسافران جهت
 خواب (اقامت تو در طرسوس است و ذکر جمیل تو در جهان بخوان صرحت میزد که دشمن میدارد خواب روز و شب را
 * فَاذَا طَلَبْتَ فَرِيْسَةً فَارْقَسْ * وَاذَا اخَذَ رَثَّ فَاخْذِ تَسْهَةً هَرِيْسَا *
 فریسه شکار خنجر اقامت در پیشه و محنته در معنی اخذ است محنت اخذت با اگر محنت بودی بفننج
 خاصی بودند بکمر و در صراح گفته که چون اتخاذ کنی استمال است تا اذتعالیه را امید قرار داده از سمع
 بسمع تخفیه بخند با کردن هر یک نیستان و خوابگاه شیر (یعنی سر و دوح بمنزله شیر است و بلده طرسوس
 که در الحافات او است بمنزله شیر و بر آمدن او برای جنگ دشمنان چون بر آمدن شیر از پیشه خود برای شکار بود
 * اِنِّي نَثَرْتُ عَلَيْكَ دُرًّا فَانْتَقِ * كَثُرَ الْمَدْلَسُ فَاحْفَظِ التَّدْلِيسَا *
 تدلیس اخفا کردن عیب از مشتری (میگوید ادا شمار من چون مردار پیدا کند که پرانگند که در دم تو بس بازا اشعار
 جید مرا از اشعار عیب دار دیگران چرا که مدلسین بسیار اند باس بر من از تدلیس دیگران قریص کن که در شعرای دیگر
 * حَبَبَتْهَا مِنْ اَهْلِ اَنْطَاكِيَّةِ * وَجَلَوْنَهَا لَكَ فَاجْتَنِبْتَ عَرُوسَا *
 انطاکیه بکمر الاغت و فتحها شهر است عظیم در روم که در او ازداد و در میل است عروس زن و مرد خواسته امیگوید که
 قهیده من چون عروس است که او را از نگاه اهل انطاکیه پوشیده کردم و پیش کردم و زیست دادم او را برای تو
 پس دیدی تو او را در حالیکه قهیده من عروس تو است یا تو عروس قهیده هستی معنی مراد او تو بودی دیگران
 * خَيْرَ الطُّبُورِ عَلَى الْقُصُورِ وَشَوْهَا * يَا وَيَّي الخُرَابِ وَيَسْكُنُ النَّأُوْسَا *
 نائوس مقابر محوس (بهتر بندگان بر کو شگهای سلاطین می باشد و بدتر آن در ویرانه و مقابر مایه امدار و ملل انکه
 تو خیر الانام هستی و کام من خیر الانام است پس گفتم من مراد او را همین است که ترا بستانم
 * لَوْ جَادَتِ اللّٰهُ ثِيَابًا لَكَ بَا هَلْهَا * اَوْ جَا هَدَتْ كُتِبَتْ عَلَيْكَ حَبِيْسَا *
 حبیس استیجاب که در راه اوستی را و او هست نایند (میگوید اگر از شان دنیا بخوش می بودی بر تو صدق میکردا با
 تو در او اگر دنیا جلد می بود نوشته می شد بر تو بمنزله اسب سوخته که بمنزله خدمت تو بکاری نمی آمد
 وقال ار تجاللون ماله ابو ضبيس الشرب

و
 و
 و

* أَلَا مَنِ الْمُدَامِ الْخَنَدَرِ يَهْ * وَاشْهَى مِنْ مُعَاطَاتِ الْكُؤُوسِ *
 * مُعَاطَاةُ الصَّفَانِجِ وَالْعَوَالِي * وَاقْحَامِي خَمِيْسَةً فِي خَمِيْسِ *

مدام شراب خندریس شراب کهنه معاطاة میاود که صفیوم شمشیر چنار و الا قحام اذغال (نزد من)
 ندیز تر است از شراب کهنه و مرغوب تر از دادن بیالهای شراب دادن شمشیر نادر و نیزگان و مراد از
 معاطات صناع در از کرن دست است به شمشیر لطف حریف چنانکه دهنده پایا دست خود را طرف دیگری در از کند

* فَعَوْتِي فِي الْوَعْدِ مِثْلِي لَا نَبِي * رَأَيْتُ الْعَيْشَ فِي أَرْبِ النَّفُوسِ *

دعوی بانگ و فریاد چون در جنگ آواز می باشد لهذا دعوی می نامند (میگوید سموت من در جنگ)
 زندگی است برای من چرا که هرگز ندیدم حقیقت زندگی در حاصل شدن حاجت نفوس خود و حاجت شبعانان
 همین است که در جنگ کشته شوند و نام نامی خود را در همان باند بگذارند پس چون بقیه و خود بر پیغمبر گویا زنده شودم

* وَلَوْ سَقَيْتُهُمْ بِبَيْدَى نَدِيمٍ * أَهَرُّ بَعْدَ لَكَ أَبَا ضَبِيْهٍ *

ندیم هم نشین شراب و درمان (میگوید و اگر نوشانیده شودم بیالهای شراب را از هر دو دست همنشینیکه سرور شوم
 بدو هر آینه خواهد بود آن همنشین ابو ضبیص یعنی خوشی من همین است که از دست دوست خود شایب بنوشتم

وَقَالَ يَهْجُو كَا فُورًا

* أَنْتَ كَمَنْ عَبَدَ وَمَنْ حَرَمَهُ * مَنْ حَكَّمَ الْعَبْدَ هَلْ لِي نَفْسُهُ * *

(کسی که حاکم اگر داند غلام را بر نفس خود ادا حق تراست از غلام وزن خود را که اطاعت انسان اضطماری
 است و می تواند که ضمیمه عرصه را جمع بود و بی عید و مراد از و گیر بود و بیش تر از و اوج ظلمان به کثیرگان
 می باشد یعنی آنکس از حق تراست از غلام و کثیر و زمین کلام عتاب میکند بر خود که نزد کافور آمده حریف کشید

* * * وَإِنَّمَا يَظْهَرُ تَحَكُّمُهُ * لِيُحْكِمَ إِلَّا فُسَادِي فِي حَبْسِهِ * *

(یعنی هر که اظمار تحکم غلام بر ذات خود می کند او استوار میماند فساد عقل خود را با اطاعت غلام دال بر حق بود

* * * مَا مِنْ يَوْمٍ أَنْتَ فِي وَعْدِهِ * كَمَنْ يَوْمَ أَنْتَ فِي حَبْسِهِ * *

(دو معنی است اول آنکه برابر نبود که بگام امید دار خود را در وعده خود میماند و کسی که او را در قید خود میماند
 به او ادا همان میماند و این معنی کافور را محبوس خود دانسته بدی میرساند عامل آنکه و غیر شریعت باشد ایت مصداق
 نمیباشد معنی دوم آنکه کافور میماند که من در انتظار وعده او مقیم هستم و من خود را اسیر میدانم چرا که از دهیل برائی نمی یابم

* * * الْعَبْدُ لَا تَفْضُلُ اخْلَاقَهُ * مِنْ فَرْجَةِ الْمُتَنَبِّهِنِ أَوْ ضَرْمِهِ * *

** لَا يُنْجِزُ الْمَلْعَانِ فِي يَوْمِهِ * وَلَا يَعْصِي مَا قَالَ فِي أَمْسِهِ **

فرج جو رست مردوزن منتن گنده بد بوخس دندان (یعنی اهلان کافور غلام از شهوت رانی و شکم پروری خود فارغ نمی شوند تا متوجه بخیرسانی دیگران گردند و فانی گنده خود را در روز و دهه و یاد نمی دارد و مردزهره گفته بود پدر هر که غلامان را غفلت و تبلیف در دهه لازم است

** وَأَنْتَ تَحْتَالُ فِي جَنْدَبِهِ * كَأَنَّكَ الْمَلَّاحُ فِي قَلْبِهِ **

** فَلَا تَرْجُ الْخَيْرَ مِنْدَ امْرِئِي * مَرَّتْ يَدُ النَّخَاهِ فِي رَأْيِهِ **

قلم رسن کشن (میگوید از کافور بمقتضای طبع خرمادر نمی شود مگر تو ای منتن حمله میکنی در کشیدن او چونکه ملایح کشتی خود را در رسن میکنند پس تو امید داری نیکی را نزد کسی که گذشته باشد دست برد فردش بر مهر او فی در فی را بر معنی طی است و لفظ را س هموز العین آورده هر که کافیه غیر مردف است

** فَإِنْ مَرَّكَ الشُّكُّ فِي نَفْسِهِ * بِحَالِهِ فَانْظُرْ إِلَى حِنْسِهِ **

اَبَس اگر عارض گردد ترا شک در احوال کافور پس ببین بسوی دیگر غلامان بحس او که چقدر بد میناشند

** فَقَلِّمْ يَا يَلُومُ فِي ثَوْبِهِ * إِلَّا الَّذِي يَلُومُ فِي غُرْبِهِ **

غرس با که هر پوست نازک که بر روی چنین بر می آید (کم است که ناکس گردد و کسی در لباس خود مگر کسی که ناکس بود در پیدایش خود یعنی لئیمی و کسی مدفات خلعتی هست نه کسی اس امید خیر از بد مرشت بی سود بود

** مَنْ وَجَدَ الْمَذْهَبَ عَنْ قَدَرِهِ * لَمْ يَجِدِ الْمَذْهَبَ عَنْ قَنْسِهِ **

قنس اصل (هر که بیاید راه از رتبه خود یعنی نالایق گردد و لست دنیا بیاید لیکن نخواهد یافت راه از اصل خود

وقد حضرت بینیدی ابن العمید مجمره محشوة آسا و نرجسا و کان

الدخان يخرج من بينها

** أَحَبُّ امْرِئِي حَبَّتِ الْأَنْفُسُ * وَأَطْيَبُ مَا شَمِعْتُ مَعْطَسُ **

عجربه بوی سوز آس درخت مرد مراد از وکل آس است نه جس مغرب نه گس (میگوید تو ای دوست محبوب تر هستی از کسیکه دوست داشتند او را نفوس مردمان داین محمدرض بو تراست از بو نایکه بپوشید او را بپنی در مرد مهر عافیه نه عالی به بتد از احد ف کز و یعنی انت احب امرئهم الطیب الطیب الطوب

** وَنَشْرُ مِنَ النَّارِ لَكِنَّا * مَجَامِرُ الْأَسْوَ وَالنَّارِ جِسْ **

نشر بوی خوشند بفارسی کشته نوعی از بوی منوع است از قبیل بخور و مانند غالیه است بود مختصر او بخاشه بود که

برای خلفای عباسیه ترتیب داده بودند (میگویند) این حبش بوی نداشت لیکن عمر بنی او گل آس و زر گس اند
و چون بگهای آس و زر گس در اطراف محرم بودند لبها را محمره فرض کرد پس بجام بصیغه جمع آورد

* * * وَلَسْنَا نَرَىٰ لَهُمَا هَاجَةً * فَهَلْ هَاجَةً مِزَكَ الْأَقْعَصِ * *

* * * فَإِنَّ الْقِيَامَ التَّسْوِيَّ حَوْلَهُ * لَنَحْسُدَ أَقْدَامَهُمَا الْأَرْوَسَ * *

(نهییم زبان آتش را که بر آگینجه باشد این چنین بودی خوش بس ایابر آگینجت و در عزت باید از تو چرا
که عزت تو چنان است که این استادگان که در خدمت تو اسناد اند سرهای ایشان بر بنای خود حمد می خوانند یعنی
نمیدانند که بهر سو پای خوشتر قیام حاصل کنند یا زمین را که از پای بوسی تو مشرف است به پو پای بوسیدنی

و قال وقد شكى إليه ابن عباس أحد المصريين طول قيامه في مجلس كافوار

فاتهمة في ذلك وظنه غينا عليه فقال ارتجالا

* يَقُلُّ لَهُ الْقِيَامُ عَلَى الرَّؤُوسِ * وَبَدَلُ الْمَكْرُمَاتِ مِنَ النَّفُوسِ *

عین جاسوس (میگویند) قایل است اسنان مایل از سر برای کافور و دادن جانهای گرامی خود را در خدمتگذاری او

* أَنْ أَخَانَتُهُ فِي يَوْمٍ ضَحْوِكِ * فَكَيْفَ تَكُونُ فِي يَوْمٍ عَبُوسِ *

یوم ضحوک روز فراخ عبوس ترش روی (چون جان ما در ایام امن خدمت کافور ننماید در روز جنگ بحال خواهد بود

و قال يمدح أبا العشائر الحسين بن علي بن حمدان

* صَبِيَّتِي مِنْ مَشَقِّ فِرَاشِ * حَشَاةٍ لِي بِحَرِّ حَشَائِي عَاشِي *

حشاد و در تن دل دگر و جز آن هر چه باشد (میگویند) از روزیکه به اشته ام از دست تو خوابیدن من بر فرشته می باشد
که بر کمر او برای من بر گشته از گرمی دل من یعنی همیشه از حوزش دل بی قرار هستم تا آنکه فرشته ام گرم شد

* لَقِيَ لَيْلَ كَعْبَيْنِ الطَّبِي لُونًا * وَهَيْمَ كَالْحَمِيَّاتِ فِي الْمَشَاشِ *

لنی بهمنی ملقی شبانه با غم همراستخوان نرم که توان ناییدن (من گشته تشب فراق بهستم چنان سب که چون
چشم آه و سخت سیاه است و انداخته غم بهمران بهستم چنان غم که چنانکه شراب در استخوان نرم در آید در دل من

* وَشَوْقٍ كَالْتَّوَقُّدِ فِي قُودِ * كَجَمِّ فِي جَوَانِهِ كَالْمُحَاشِ *

جائحه استخوان عالی محط بعد از آتش انداخته شوقی هستم که چون آتش می فروزد در دل که چون آتش است
زمر استخوانهای پهلوی که چون سوخته آتش اند یعنی سر اسر سوخته ام در بهنجار تشبیر مفرق است

* سَقَى الدَّمُ كُلَّ نَضْلٍ غَيْثًا * وَرَوَى كُلَّ دُمٍّ غَيْثًا رَاشِ *

حبش اول دانه

حبش اول دانه

مردودنیو. لشمترین و شد الواد با ز حبس تن تیغ از زخم گاه کار نکردن او ریح را ش ای ضعیف (تو) دشمنان تر داراد
هر شمشیر را که ناکارگر نبود و صیراب کند هر نیزه را که نازور نباشد یعنی شمشیر بهادران به خون دشمنان آغشته بادا

* فَاِنَّ الْفَارِسَ الْمَنْعُوتَ خَفَّتْ * لِمَنْصَلَةِ الْغَوَارِمِ كَا لِرِيَابِ *

* فَقَدْ اَصْحَى اَبَا الْغَمَرَاتِ يَكْنَى * كَانْ اَبَا الْعِشَاءِ نَوْ خَيْرَ فَاثِ *

ریت به کسر م بر (می) گید صحرایک شدند و در آن متمدن برای شمشیر و در موصوف به باعث یعنی تیغ مودع
صحرای دشمنان را چون بر می بردند تا آنکه مکنی شد بهر ابرو الغمرات چرا که غمرات جمع غمر به معنی شده اند است و مودع
مدام در شد اند به یک کار خود را می اندازد و چنان این مذهب بر و غالب آمد که گویا نیست اصلی او که با او اعرش بود و غیره شود و شد

* وَقَدْ نَسِيَ الْحُسَيْنُ لِمَا يُصَمَّى * رَدَى الْاَبْطَالِ اَوْ فَيْثَ الْعِطَاشِ *

او چنان مودع دو میان مردمان با و دی الابطال که معنی هلاکت دلیران است دیا فیت العطاش که بمعنی
باران تشنگان است سسی شد که اسم اصلی او که حین است از دل مردمان فراموش گردانیده شده

* لَقَوْهُ حَامِرًا فِي دِرْعٍ ضَرْبِ * دَقِيقِ النَّسِجِ مَلْتَهَبِ الْحَوَاشِي *

اما قات میگردد دلیران مودع را در حالیکه او از زره متعارف بهر است و زره ضربه شمشیر محفوظ چنان زره
که باریک است با ف او و شعاع زن اند طرف او حاصل آنکه مودع وقت به یکار از کمال بهادری زره
نمی پوشد چرا که خود ضربه شمشیر او را از حریران میان می نماید در بین شعر خطه طیکه از ضربات و حرکات

متوالی شمشیر متخیل میگردد از آنکه بمنزله با ف باریک زره فرو داد و اطراف شمشیر را اطراف زره و با عیان بریق
شمشیر را کتاب و شعاع آتش و بعضی دقیق النسیج را عبارات از ان خطوط دارند که بر صفه شمشیری باشند
و این شعر را منوچاه محاسن مدنی میگویند در مونس صا حی است بتاویل لفظ در ع او صاف او را مذکر آور

* كَانْ مَلَى الْجَمَاعِمْ مِنْهُ نَارًا * وَ اَيْدِي الْقِسُومِ اَجْنَحَةً الْغَمَرَاتِ *

جمجمه لشمترین م گاه صحرای یعنی چنان شمشیر مودع تها ان است که گویا از آتش بر سه دشمنان
می باشد و دستهای شان چنان بریده شده می برند که گویی بر نای بر و اندر آتش می برند

* كَانْ جَوَارِي الْمُهْجَاتِ مَاءً * يِعَاوُنُهَا الْمُهَنْتَةُ دُ مِنْ مَطَاشِ *

معادود کردن و گاه اول سه شمشیر نیز شمشیر که او را از این مودی زده باشند عطاش افراط تشنگی از بیادری (می) گوید
گویا خونهای دل که از تشنگان جاری میباشد برای شمشیر او بمنزله آب اند که مینوشد او را از کمال تشنگی مرتبه بعد اتری

* قَوْلُوا بَيْنَ ذِي رَوْحٍ مُفَاتٍ * وَ ذِي رَمَقٍ وَ ذِي عَقْلٍ مَطَاشِ *

* وَمَنْعَفَرٍ لِنَصْلِ السَّيْفِ فِيهِ * تَوَارِي الضَّبِّ خَافَ مِنْ اخْتِرَاشِ *

مطاش متخیر منجفر بر خاک افتاده از غزوه یعنی خاک نعل پایگان شمشیر که مقبض نگشته و بعد قبضه
سیرت خوانند اختراش شکار و صیاد کردن (میگویند پس دلیران از مدد و منبرم شده برگشته درین حالت
که گروهبی است مرده جان و بعض دم و اسبین دارد و برخی متخیر العقل است و دیگری بر خاک افتاده
که در پایگان شمشیر و چنان پوشیده گشته که صیاد از خوف شکار کردن در صو راج خود پوشیده میگردد
* يَدَمِي بَعْضُ أَيِدِي الْخَيْلِ بَعْضًا * وَمَا بَعْجَادِيَّةٌ أَثَرُ أَتَهَاشِ *

عجایبی دست اسب بالای سم ارتهاش سم بر یکدیگر زدن دست و مجروح شدن در رفتن (آهن الوهه میکند بعض
دستهای خیل بعض را از زخم حال آنکه دست در دستهای او اندر سم زدن یا از خون مقتولان آلوده میباشند از رفتن
* وَرَأَيْتُهَا وَحِيدَةً لَمْ يَرَءَهُ * تَبَاعَدُ جَيْشُهُ وَالْمُسْتَجَابِ *

را تیر تر ساند روح تر ساندن تنباهش کیان از و جیش طلب گشته (ترحاته) آنان دلیران یکتای است
که نمی ترساند او را دوری شکر خود و دوری صفت الوهه تنباهش خود یعنی او می ترساند و خود نمی ترسد
* كَأَنَّ تَلَوِّيَ النَّشَابِ فِيهِ * تَلَوِّيَ الْخُوصِ فِي سَعَفِ الْعِشَابِ *

نشاب تیر نخوس برگ فراموشی به التحریک م شاخ فراموشی به الفتح و منه الشین م درخت فراموش
شاخ و باریک تر (ناترسیده او در آن حال که بگوید یا بحیدن تیر دشمنان در و مثل بحیدن برگ فرار شاخهای خرما
* وَنَهَبَ نَفُوسَ أَهْلِ النَّهْبِ أَوْلَى * بِأَهْلِ الْمَجْدِ مِنْ نَهَبِ الْقَمَاشِ *

(برای او باب مجده تاراج کردن جانهای اهل تاراج یعنی کشتن ظالمین مراد و زیانناست از تاراج
کردن منابع خانه چاین آیین بهادران است و آن طریقه قطع الطریقان اولی در معنی یابین است
* تَشَارِكُ فِي النَّهْدِ إِذَا نَزَلْنَا * بِطَانٍ لَا تَشَارِكُ فِي الْجَبَاشِ *

بطین م گمان شکم (چون فردوسی ایتم و از جنگ فارغ میشویم شریک می شوند بایان و از هم بر می شراب
بسیار خواران که شریک نمی گردند در جنگ تعریف نمود بر آنان که ابو العشائر را تنها گذاشته گریخته بودند
* وَمَنْ قَبْلَ النَّطَاحِ وَقَبْلَ يَاتِي * يَبِينُ لَكَ النِّعَاجُ مِنَ الْكِبَاشِ *

نطاح شاخ زدن گوسفند و گاو و غیره و کنایه از جنگ کردن بود و تعجب بالفتح همیشه کبش م بختناز یعنی گوسفند
شاخ بهم پیچیده (میگوید چنان فرست و و کلامی دارد که ترا پیش از مناطحت ظاهر و متمیز می گردند
نامردان از مردان قول قبل تا آن خوار زمی قبل و از منسوب روایت گردید بر نظریه و دیگران مجرب و بنا بر عطف

* فَيَا بَحْرَ الْبَحْرِ وَرِلا وَرِي * وَيَا مَلِكَ الْمَلُوكِ وَلَا أَحَاشِي *

التوریه الاحفاء (یعنی ظاهر میگویم ترادربای دریای منی سخی استخوان شاه شاهان و درین گفتن نمی ترسم ز کسی

* كَأَنَّكَ نَاطِلٌ فِي كُلِّ قَلْبٍ * فَمَا يَخْفَى عَلَيْكَ مَحَلُّ غَاشٍ *

غاش مشتق از غش با کمر بمعنی خیانت کردن یک شین را در غاش پیا بل که دند خنانکه لام را در ایستاده یعنی غاش را مشتق گفته از غاشیه الرجل ای الذین یاتونه (یعنی خاندن و ایاز ابن را غش می شناسم

* أَأَصْبَرُ مِنْكَ لَمْ تَبْخُلْ بِشَيْءٍ * وَلَمْ تَقْعَلْ عَلَى كَلَامٍ وَاشٍ *

* وَكَيْفَ وَأَنْتَ فِي الرَّؤُوسَاءِ عِنْدِي * هَتِيقُ الظَّنِّ مَبِينُ الْخَشَاشِ *

خشاش بالفتح واکمر حشرات الارض خشاشه با کمر یکی (میگوید یا سر اوار بود که من میرنایم از تو که از من بجزی بخل کردی و نه بر من پذیرا فرمودی کلام دروغ گو را و چگونه از تو سر کنم حال آنکه تو در میان صحران نزد من چون پرندة تجیب و بزرگ در میان حشرات الارض هستی یعنی دیگر ابرایش تو هیچ می نماند
* فَمَا خَاشِيكَ لِلْمَلَكَيْنِ رَاجٍ * وَلَا رَاجِيَّكَ لِلنَّخِيبِ خَاشِي *

این یعنی هر که از تو می ترسد امید نگذبد ندارد و چه بر و اندر خوف خود طاری می گردد و هر که از تو امید بردارد از نا امید گردانیدن تو نمی ترسد و از تو تو کم نا امید بر نمیگرد و واحدی روح گفته که روایت صحیحه تشریب است بجای نگذبت در اجمیع بمعنی خائن بود و نبوت خشیه مدح نبودنکه ففوسه روح است یعنی هر که از من روح میرسد نمی ترسد زمرزش کردن و نگوید درین همه مردمان شریک اند گویم برین معنی هم خشیه لازم آمد که لایحه یعنی دوم آنکه در جاهلیات خشیه ستوده است سوم آنکه بر تقدیر یک راجع بمعنی امید دارد و صنعت عکس از ظاهر بمعنی هر دو حاصل میگردد

* تَطَاعِنُ كُلَّ خَيْلٍ سِرَتْ فِيهَا * وَأَوْكَانُوا النَّبِيَّ عَلَى الْحِجَابِ *

نبی ط کر دمی که در سنگستان می باشند و محش بالقیم بچهره ای یعنی در صحبت تو مردمان دشمنی نا بخر بکار سوار بجهت خرشباع میگردند و نیزه زنی می کنند قوله کل خیل ای طاعن اصحاب کل خیل مثل یا خیل الله در کنی

* أَرَى النَّاسَ الظَّلَامَ وَأَنْتَ نَوْرٌ * وَإِنِّي فِيهِمْ لَأَلَيْكَ هَاشٍ *

یقال عشت الی النار ای استند امت علیه السلام ضعیف (سائر مردمان بمنزله تاریکی شب اند و تو در میان آنان نور هستی) معنی عالم از تو روشن است و هر آنکه من از دور او مضاف ترا شنیدم برای اقتباس انوار جمال آمده ام

* بَلَيْثٌ بِهِمْ بِلَاءُ الْوَرْدِ بِلَاةٍ * أَنْوَافُهُنَّ أُولَى بِالْخَشِ هَاشٍ *

خشاش حوب که در بین شتر گفته (میگوید از ملاقات آنان همان مبتلا گردیدم که گل مرصع ملاقی گردید با بدنی نایکه

مزاوار چوب اند یعنی چنانکه گلمر خ در بینی شتر می سزد مرا صحبت بادستان نمی باید و بعضی ازین
 بنیهای همان گنبدان مراد اند یعنی چنان بینم آنان است که مزاوار چوب بینی شتر است نه گلمر خ
 * حَلِیْكَ اِذَا هَزَلْتَ مَعَ اللَّیْلِ * وَحَوْلَكَ حَیْنَ تَسْمِنُ فِی هِرَاشٍ *

هر اش بر اغا لیدن مگان بر یکدیگر (میگوید آنان چنان زمانه سازند که چنان از خودت روزگار لاغر گردانند و شوی
 یعنی چون محتاج گردی آنان هر از زمانه بر تو باشند یعنی ترا اینادند و چون فریب و خوش حال شوی هر از تو سیر و شکلا کنند
 * اَتَنِیْ خَبْرًا مِیْرَقَقِیْلًا كُیْرًا * فَقُلْتُ نَعَمْ وَلَوْ لِحَقِّوْا بِشَاشٍ *

کریز گردیدن صله ادا الی و حمایه کردن صله ادا الی علی است و در نظر کرد در اینجا و روایت است ضمیه کاف
 بهیینه امر و فتح بنای ماضی شش شهری است در مازندران هر (و این بیت سه معنی را احتمال دارد اول آنکه
 و صید خفج میر بس گفته شد یعنی زمانه سازان بایکدیگر گفتند که برگردید سودی امیر تا شریک غنایم شویم یا آنکه گفتند
 مردمان که زمانه سازان برگردیدند بس گفتم بلی این وقت خواهند رفت گو در مقام شاش که بس دور است
 مخرج گردند دوم آنکه گفتند که حمایه بر شکر دشمنان بس گفتم بلی حمایه خواهند کرد اگر چه مخالفان تا شاش
 گریخته باشند و احتیاج نبود دصوم آنکه و صید خبر حمایه دلاوران بس گفتند که دلاوران برو دشمنان حمایه کردند
 بس گفتم که دلاوران حمایه خواهند کرد و خواهند رسید گو دشمنان دور باشند یکسان این شعر باین همه توجیه لطفی ندارد
 * یَقُوْنُ هُمْ اِلَى الْهَیْجَا لَجُوْجٌ * یُشْنُ قِتَالَهُ وَالْكَرُّ نَاشٍ *

برگشته بهادران را سودی بیکار مرد و حبه چنه دو مبالغه کنند در جنگ که که میبایست قتل را و هنوز حمایه اواز صر نواست

* وَاسْرَجَتْ لَكُمْ مِیْتُ فَنَّا قُلْتُ بَیْ * عَلَیْ اِعْقَابِهَا وَعَلَیْ غِشَاشِیْ *

کمیت اسب سرج رنگ کیمال و دم مباد بود مناقبت نوعی از رفتار اسب که دست و پا بر غیر جای
 رنگ نهد از واقفیت وی در رفتار بگسنان اعنفاقی حمله شدن شتر غشاش عبادت
 (توضیفات اسب خود یکدیگر که چون زمین نهاد می شود می بردارد و پای بر سنگ نمی نهد و وجود حمله شدن و شتابی من

* مِنَ الْمُتَمَرِّدَاتِ تَذَبُّ عَنْهَا * بِرُوحِیْ كُلِّ طَائِفَةِ الرُّشَاشِ *

(اسب من از اسبان سرکش است که رام نمیگردد هر که را که در سواری ماهر نبود و دفع میکنم بواسطه نیز خود
 هر طعن نیز و را که می بردارد و بکیمه گیهای خون یعنی نه نیزه زنی خود اسب را از طعن و حریفان محفوظ میدارم

* وَلَوْ صَفَرْتُ لَبَلَّغْتَنِّیْ اِلَیْهِ * حَدِیْثُ عَنْهُ یَحْمِلُ كُلُّ مَا شِئِیْ *

قرنی زدن صورت (یعنی اگر اسب مذکور کشته شود تیمم مرز دمی روح خواهد رسانید عیت و آرزو اوصاف ممدوح

که می بردارد یعنی مشتاق بیکند و میرساند هر چه را نزد مدح یعنی چنانکه مسافران و راشتیان او مانده میگرداند
من هم در اشتیاق او مانده نخواهم شد و بر روایت رفع لفظ کل مراد چنین میگردد که هر سافر تذکره خیر بر زبان
دارند و مرا مشتاق دیگر دارند پس مرادمان اشتیاق که از شنیدن اوصاف تو بر زبان سافران پیدا شده تا تو خواهد رسانید

* إِذَا ذِكْرَتْ مَوَاقِفَ لِحَافٍ * وَشَيْكَ فَمَا يَنْتَقِسُ لَا يَنْتَقِسُ *

شوکت غایتین غار نیکسنگو ناسار کردن (چنان مجلس عیای مدوح باقیض بود که چون تذکره مواقف مجلس شریف او
نزد بر میآورده شود و خوانده شود و غار پس اواز کمال شوق به و دو برای بیرون کردن غار از بهای سر خود و اسیر ناگون نیکند

* تَزِيلُ مَخَافَةَ الْمُصْبُورِ عَنْهُ * وَتُلْهِیْ ذَا الْغِيَاشِ عَنِ الْغِيَاشِ *

مصوب کسی که ابرای قیل قیل کند (یعنی حلم و اخلاق شیرین چنان داری که در میمانی خوف را از دل مصوب و
و شوکت چنان که باز میآوری صاحب افتخار را از افتخار او یعنی کسی را پیش تو افتخار نبود

* وَمَا وَجَدَ اشْتِیَاقَ كَاشْتِیَاقِي * وَلَا عَرَفَ انْكِمَاشَ كَانْكِمَاشِي *

* قَسِرَتْ إِلَيْكَ فِي طَلَبِ الْعَالِي * وَسَارَ سَوَائِي فِي طَلَبِ الْمَعَالِي *

انکماش مشتاق (یعنی من کسی مشتاق و دنباله نبودم من سوی تو در طلب معالی میرکرم و دیگران در جستجو و سار

ولله على الصادق و امرسيف الدولة بانفاذ خلع الى ابي الطيب فقال

* فَعَلْتُ بِنَافِلِ السَّمَاءِ بِأَرْضِهِ * خَلْعَ الْأَمِيرِ وَحَقَّهُ لَمْ نَقْضِهِ *

انفاذ فرمان خلع بر کاسرم جامه و جز آن که کسی دهند (یعنی چنانکه بدان اسفانی زمین خود را زینت می بخشد
خلعتهای مدوح مرا و زینت بخشیدند و من حق او را بجا نیاوردم ضمیر در باره راجع است طرف سادات و دیل

مصدق یا مظهر چرا که ساهوشت مدحی است و بعضی راجع کنند طرف امر پس انصاف ارض طرف امیر
بجهت نفاذ امر و تفخیم شان او است لیکن در بین تقریر ذکر غیرسانی دیکری در مملکت مدوح محل مدح میگردد

* فَكَانَ صَحَّةً تَسْجِهَا مِنْ لَغْظِهِ * وَكَانَ حُسْنًا نَقَا نَهَا مِنْ عَرَضِهِ *

قدما با گیرگی (یعنی خلعت مسطور از بس درست و صاف است که گویا در مسطحی باف او مرکب از الفاظ
صحیح مدوح اند و حسن منای وی بر توی از ابروی او دارد یعنی خلعت او درست و بی عیب است

* وَإِذَا وَكَلْتُ إِلَى كَرِيمٍ رَأَيْتُهُ * فِي الْجَوْنِ بَانَ مَذِيقُهُ مِنْ مَحْضِهِ *

مذیق شیر آمیخته با آب میخس شیر خالص (چون بهاری طرف کریم رای او را وجود یعنی تو خود از ویرنی تجویلی
ظاهر شد و ناقص از کامل یعنی دوان ندهند و گریان محتاج سوال کردن تو نباشند یعنی مدوح مرانی سوال بخشد

وقال فيه قد تشكى من دمل اصابه

* اِذَا اَحْتَلَّ سَيْفُ الدَّوْلَةِ اَحْتَلَّتْ اَلْاَرْضُ * وَمِنْ فَوْقَهَا وَالْقَاسُ وَالْكِرْمُ الْمَحْضُ *

(چون مد و ح غلب شد زمین و زمینیان و مردمان و کرم خالص همه غلب شوند بر مد و ح و بر دابسه و بر دابست اوست)

* وَكَيْفَ اِنْتِفَاعِي بِالرُّقَادِ وَاِنَّمَا * رِعْلَتُهُ يَعْثُلُ فِي الْاَعْيُنِ الْغَمَضُ *

(و چگونه من منتفع شوم بخواب خود چرا که از بیماری مد و ح خود خواب در چشم مردمان بیمار میگردد)

* شَغَاكَ الَّذِي يَشْفِي بِجُودِكَ خَلَقَهُ * فَانْكَ بَحْرُ كُلِّ بَحْرٍ لَهُ بَعْضُ *

(تشنه رستی و در تنه های یک بواسطه خود نوشنا می ده خلق خود را پس هر آن در دریای فیض هستی که در دریای بعض و شمر او بود)

وقال في بدو بن عمار

* مَضَى اللَّيْلُ وَالْفَضْلُ الَّذِي لَكَ لَا يَمُضِي * وَرَوَّيَاكَ اَحْيَا فِي الْعَيُونِ مِنَ الْغَمَضِ *

(شب گذشته و فضل تو نرفته و گذشت یعنی فضل تو دائم و ثابت است و دیدار خود در چشمان مردمان)

شیرین تر از خواب است این چنین گفته که بجای رو باطل قیاس است بود و یا مخموس و در خواب است

و دیگران توجه کرده اند که چون مراد در اینجا از شب گذشته است از خواب و یا تعبیر نمود چنانکه معراج را که

نه بطور خواب بود و آینه که میرو و ما جعلنا الروایا التي اريناك الاقترن للناس برویا تعبیر فرمود و در شب بود

* عَلَيَّ اِنَّنِي طَوَّقْتُ مِنْكَ بِنِعْمَةٍ * شَهِدْتُ بِهَا بَعْضِي لِعَيُونِي عَلَيَّ بَعْضِي *

(میگویم من ستایم ترا بر یک طوق بسته شدم به نعمت تو چنان نعمت که با گواه اند برای دیگران بعضی)

اعضای من بر بعضی یعنی اگر بالفرض زبان من در اظهار احسان تو قصور کند خود بدن من که از انعام

تو منع است است مادت بر انعام تو میزد و از انعام تو عیان است نه محتاج بیان قوله منی انذی متعلق

است با فعل محذوف ای اعمد که علی انهم طوقت او و انهم فربنا هم حال اتانی طوقت منک بنعمته

* مَا لَمْ اَلَّذِي فَوْقَ السَّمَاوَاتِ حَرَمُهُ * تَخْصُ بِهِ بَاخِرَ مَا شَاءَ اَلْاَرْضُ *

(پس ای که بر سموات عرش اوست مخموس شوی و ای بهترین کسانی که بر زمین میر و نه مغایر الیه)

اسم تعظیم جمع باید پس بشیر و نادیل کنند باین مشیر نمند معنی عموم گردد و بر شعر حسن مطبوع است

ولاله على الطاء والطاعشي

وكان يماك عبد مبد الدولة نغدا الرقة في مقدمته فخرج مبد الدولة لتشييعه و قد ربح شد بدو فقال

* لَا مَدِمَ الْمُشْبِعُ الْمُشْبِعُ * لَيْتَ الرِّيحَ صُنْعَ مَا تَصْنَعُ *

نفاذ بالغنم رفتن از حد سمع تیسع از بی سافر رفتن صانع مسموع بالغنم نیکوئی کردن صانع الهی (اگم ننگه مولای خود را پاک یعنی مولای اسلامت ماند که در دستان منی عبد است بس و علم دور اشامل شده و کاش رباح مگر آنچه تو نیکی میکنی

* يَكْرُنَ ضَرًّا وَبَكْرَتٌ تَنْفَعُ * وَجَسَمٌ اَنْتَ وَهْنٌ زَعَزَعُ *

بکوره با نفهم ماند اگر دن بجسج که گرم بود و نه سرد و نه خلد هوا، الجسته سبج ریح ز عزع هوای تده جنانده (یعنی رباح با تو نسیم مسند، ج آنها صبح میکند و ضرر میرساند و تو صبح میکنی و دفع میرسانی و تو صبحی صبحی، ج مردمان را آرام میدهد و آنها ز عزع جتدم می باشد و ایذا میدهد ضراای بکرین یضران ضرا او بکرین ذات ضر

* وَوَاحِدٌ اَنْتَ وَهْنٌ اَرْبَعٌ * وَ اَنْتَ فَبْعٌ وَالْمَلُوكُ خِرْوَعُ *

تبع در غنی است که از دوکان سازنه و از شاخهای وی تیر خرو عید البحر و دیگرگاه که از سستی ساق خود دو تاه شود (توئی یکتا و رباح چهار اند جنوب و شمال و صباد بود و تو چون تبع قوی هستی و دیگر شایان چون گیاه ضعیف اند

و قال يمدحه و يذکر الواقعة التي نكبت فيها المسلمون بالقرب من بحيرة الحدث

و يصف الحال شيئاً فشيئاً مفصلاً

* فَيَبْرِي بِاَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ يَنْخَدِعُ * اِنْ قَاتَلُوا جَبْنُوا وَ اَوْحَدُوا اشْجَعُوا *

دفعه آسیب کارزار ناکبره بالغنم رنج رسانیدن بحیرا الجحدث نام جالی (یعنی سوای من دیگران فریب می خورند با کثر این چنین م دمان که اگر قتال کنند دلی نمایند اگر سخن کنند دلیری تعریف است بر آنان که هرنگام قتال کریخته بودند بجای هول و ادا آورد نظر بر لفظ ناس که باعتبار لفظ مفرد است یا مراد از ناس جیش داشته

* اَهْلُ الْحَفِیْظَةِ اَلْاَنَ تَجَرُّ بِهِمْ * وَفِي التَّجَارِبِ بَعْدَ الْغَيِّ مَا يَزَعُ *

حفظه حمیت و حفاظت التي گمراهی و زرع باز داشتن (یعنی آنان اهل حمیت و حفاظت هستند مگر آنکه تجربه کنی پس بی تجربه آیند و در تجربه بعد ظهور گمراهی چیزی می باشد که باز میرد و عاقل را از صحبت او

* وَ مَا الْحَيَوةُ وَنَفْسِي بَعْدَ مَا عَلِمْتُ * اَنَّ الْحَيَوةَ كَمَا لَا تَشْتَهِي طَبْعُ *

(همیت زندگی را با نفس من بعد از اینکه دانست نفس من که زندگی خلاف خواش او چون هرکس و عیب بود یعنی از من زیست جو فایده یعنی زندگی بلل آبروی نمی خواهم و نفس مطوف است بر حیات نحو ما است و زید

* لَيْسَ الْجَمَالُ بِوَجْهِ صَاحِبِ مَارِنَةٍ * اِنَّ الْغُزَّ يَزِيْزُ بِقَطْعِ الْعَرْ يَجْتَدِعُ *

مارن زمره یعنی اجتماع بریدن یعنی جمال عبارت از حسن جهر و ذیو و بینی عرت و از قطع عرت بریده و دیگر

* اَطْرَحَ الْمَجْدَ مِنْ كِتْفِيْ اَوْ اَطْلَبُهُ * وَ اَتْرَكَ الْغَيْثَ فِيْ دِمْدِمِيْ وَ اَتَجْعَلُ *

انتخاب بطالع آب و علف و منزهت و نیکوئی شدن چند بزرگی و غیث باران و در نیجا هر دو گنایه
 از شمشیر نموده و شمشیر واسطه حصول بزرگی و رزق میباشد (یعنی همزاد او را نبود که شمشیر را که
 واسطه حصول است از شانه گاه خود بیاورد و در نیام خود بگذارد و بعد از آب بنایم و آب جویم
 * وَالْمُشْرِفَةُ لَا زَالَتْ مُشْرِفَةٌ * دَوَّاعُ كُلِّ كَرِيمٍ أَوْ هِيَ الْوَجَعُ *
 مشرفیه بالفتح شمشیر منسوب بمشارف که دوی است در شام و لایزال مشارف لان الجمع لاینب
 الیه اذا کان علی هذا الوزن (یعنی شمشیر برای کریمان یادار و است یا در مان جبار و هر چه بر گرداند و بر مال و منال
 فایز یا بواسطه او خود از دست و مقتول میگردد و فوقه لازالت مشرفیه روایت فتح را و علف حق شمشیر بود یعنی
 شمشیر مدام کرم و معزز باد و بر روایت کسره را و اطبا باشد برای کریمان یعنی ماکانت المشرفه و اگر اکرام بیل کانت و اولهم
 * وَفَارِسُ الْخَيْلِ مِنْ خَفَّتْ فَوْقَهَا * فِي الدَّرْبِ وَالْدَّمَ فِي اعْطَافِهَا دَفْعُ *
 در رب در بند الد فخر یا لغم م لده فقه من المطر توقیر و قار داشت (یعنی همزاد او باطنی لفظ فاروس انکس است
 یعنی مدوح است که هرگاه در روز مگاه زخوف سبک شدند سواران پس بهمت و دلاوری خود آنان را ثابت و بوقار
 داشت در در بنده می آید و در بندهای روم در آن حال که خون در اطراف و جوانب اسپان شان پس ریخته بود
 * وَأَوْحَدُهُ وَمَا فِي قَلْبِهِ فَلَقَ * وَأَغْضَبْتُهُ وَمَا فِي لَفْظِهِ قَدْغُ *
 * بِالْجَيْشِ تَمْتَنِعُ السَّادَاتُ كُلُّهُمْ * وَالْجَيْشُ بَابُنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ يَمْتَنِعُ *
 آنها گذاشتند مدوح را سواران او لیکن از کمال شجاعت نبود و دل او اضطرابی و از باعث و فرار خود
 در غلبه انداخته او را یکی از نهایت عالم نبود در سخن او هیچ فحش و بواسطه شکری و مرداران جهان
 محفوظ می ماند و لیکن بواسطه خود شکری محفوظ می ماند و اگر او در سر حاضر نبود و مقدور کند بر شکری او میرسد
 * فَادَامَ الْقَانِبُ أَفْضَى شُرْبِهَا نَهْلُ * عَلَى الشَّكِيمِ وَأَذْنَى شَيْبَرِهَا صِرْعُ *
 نوشیدن سوز و حر آن مقترب با کرم گاه نصیب از مسی تا چهل نعل اول بار آشامیدن صاحب شکیم
 لگام آبی سرع شافق (یعنی کشیدند روح شر خود و حجام شتابی که احباب را نهایت نوشیدن آب بر لگام
 بود یعنی اسپان او را فرستاد و باره آشامیدن و سواران را مامت لگام کشیدن نمیشد و اذن صبر او مرع بود
 * لَا يَغْتَفِي بَلَكُ مَسْرَاهُ عَنْ بَلَسِدٍ * كَالْمَوْتِ لَيْسَ لِدُرِّي وَلَا شَبَعُ *
 * حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضٍ خَرَّ شَنَّةُ * تَشَقَّى بِهَ الْوُثْمِ وَالصُّلْبَانِ وَالْبَيْعُ *
 اعتماد مغلوب اعیان بازداشتن ر نفس با قتر یک دم دیوار گرد شهر و لیسیم چلبای ترسلان بیعه با کسرم

کلیسا ترسایان (باز نسیمه اردم روح را حیر شهر می از مسیر شهر دیگر چون موت که خبر برای او حیرانی بود نه حیرتی)
گاهی از شکر کشی فارغ نمی گرد و کثرت کثرت خود را تا آنکه اقامت نمود بر اطراف مایه نحرش که از بلاد روم
است حال آنکه بدست گردیده کفار ان روم و جای پناه و کایسهای انان یعنی انان کشته شده و معابدشان منهدم
* **لَلْسَنِيِّ مَا نَكْحُوْا وَالْقَتْلِ مَا وُلِدُوْا * وَالنَّهْبِ مَا جَعَلُوْا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوْا ***

لظمار که برای غیر می عقل است بیای نظم من آورد بر شکایت لظما که در مصرع دوم است یا تا شمار
بود بر اینکه چون انان مخالفت مد روح اختیار کردند پس بمنزله لایعقل اند که دفع و ضرر خود را نمی شناسند
و تواند که مامعه ویه باشد (یعنی نکاح کردن انان برای برد کردن غازیان است و زاییدن انان برای قتل کردن
و انداختن انان برای تاراج کردن و کشتن انان برای سوختن آتش درین شهر جمع و تقدسیم است
* **مُخَلِّي لَهَ الْمَرْجِ مَنْصُوبًا بِصَارِخَةٍ * لَهَ الْمَنَابِرُ مَشْهُودٌ اَبْهَالِ الْجَمْعِ ***

شهر و عناصر کرده شده و در جمعه امید روح باقی مرتبه شعائر اسلام را بلند نمود تا آنکه برای او خالی کرد: شد مقام مرج
و قائم کرده شده منبر: را بلده صادر که هر روز از مقام متوغابین ترسایان بود و او کرده شده و خطبه و نمازهای جمعه بخانی
و منبر و مابعد و حال انداز سیف الدوله و مشهود از ماز فو تنه گیر بود و بنا بر حوا از نصب المنابر و شهید الجمع
* **يَطْمَعُ الطَّيْرُ فِيْهِمْ طُوْلَ اَكْلِهِمْ * حَتَّى تَكَادَ عَلَى الْحَيَاثِمْ تَقَعُ ***

(بعد از آنکه انان را کشت که برندگان طمع میدارند که در بر حیله های کشیکانرا خورد تا آنکه ازین طمع به زندگان انان می افتد
* **وَلَوْ رَأَوْهُ حَوَارِيُّوْهُمْ لَبَدُوْا * عَلَى مَجْبَةِ الشَّرْعِ الَّذِي شَرَعُوا ***

(میگویند اگر حواریین یعنی اصحاب عیسی صلعم مد روح را میدیدند برانند باید که در محبت امیر اولی العزم شریعتی را که
شرع کردند او را برای ترسایان اضافت حواریین مدوی ترسایان از ان نمود که انان ادعای اتباع حواریین می نمایند
* **ذَمَّ الدَّمُ مَسْتَقَّ حَيْثُ وَقَدْ طَلَعَتْ * صَوْدُ الْغَمَامِ فَظَنُّوْا اَنْهَا قَوْعُ ***

احد دم نزع باره ابر متفرق و قیل قطع سحاب نزع یکی (بگویند ش نمود دستق برد و چشم خود را در حالیکه
ابر سیاه بر دواوح کرده و او و همراهیان او گمان کردند که ابر باره ابر است یعنی شکرگران را اقلیل دانسته بود
و چون بر خطای خود مطلع شد بر خود تامل کرد مخفی مباد که در ابر سیاه صواعق و برق میا شد و در لشکر خبار و بریق اسلحه
* **فِيْهَا الْكُمَاةُ الَّتِي مَقْطُومُهَا رَجُلٌ * عَلَى الْجِبَادِ الَّتِي حَوْلُهَا جَدْعُ ***

کمی کفنی دلاور متفرق در صلاح معطوم از فطام با کسر از شیر باز کردن که در یک طرح از اسب جوان صیه ساله (یعنی
طفلان شکران کا جوانان می مانند و چکان یکساله اصحاب انان فرست اسب جوان دارند فیهای فی حدود الغمام

* يُذَرِّي اللَّقَأْنَ خُبَارًا فِي مَنَاخِرِهَا * وَفِي حَنَاجِرِهَا مِنْ أَلْسِ جَوْعٍ *

جوعه بالغم یک اشام از آب و جز آن از راه انداختن منخره بکسر نین ابتاعا لثما و بفتح المیم الیغما و راخ یعنی خنجره بفتح الخاء و الحمیم نامی گلو (یعنی اسبان مذکور جهان نیز میر و نه که هنوز جوعهای آب که زهر آلس نوشیده بودند در گلو آنها موجود است و مشک نشده که موضع لقان که از زهر آلس مسافت جیمه دارد و غبار در بینیهای آنها میدرخشد یعنی در مقام مذکور رسیدند و انما شربت قلیه نالاشده الی رکض بعد و کذا یفعل کرام النخیل
* كَانَتْهَا تَلَقَّا هُمْ لَتَسْلُكَهُمْ * فَالطَّعْنُ يَفْتَحُ فِي الْأَجْوَابِ مَا تَسَعُ *

(گویا اسبان مذکور با مخالفان ملاقی میشوند تا درون آنان بروند و چنبره زنی صدوران آنها آفتد و زخم وسیع در شکم مخالفان می کشاید که در دوا اسبان مذکور در آیند یعنی بهنگام بیدار اسبان مذکور دشمنان و اقبال میکنند
* تَهْدِي نَوَاطِرَ هَؤُلَاءِ الْحَرْبِ مُظْلِمَةً * مِنَ الْأَسِنَّةِ نَارًا وَالْقَنَاسِ شَمْعًا *

(چون زنگاه از غبار تیر دیگر و چشمهای اسبان مذکور را آتش صنان بهایت میکنند و نیزگان بسمه را شمع می باشند
* دُونَ السَّهَامِ وَدُونَ الْقَرْطَافِ حَصَّةٌ * عَلَى نَفْسِهِمْ الْقَوْرةُ الْمَرْزُوعُ *

سهام با فتح گرمی سموم قرصه مافتح سرعه متورده اسب ماده باریک میان مزوع م اسب تیر و سبک رو
اقبل سیف و قبل شمشیر در ایام و بیع و خیرات بر جانهای مخالفان اسبان تیر غازیان تاخت میکنند
چنین مدوح در سال دوبار بر آنان جهاد میکنند و این سهم با کسر جمع سهم و لفظ فرافشار دایت کرد یعنی قبل از یگانه تیرهای غازیان بر مخالفان بر صد و آنان فرار کنند بر جانهای آنان می رسد یعنی از تیر تیر و دانه
* إِذَا دَعَا الْعَاجُ إِلَى جَاحَالٍ بَيْنَهُمَا * أَظْمَى تَفَارِقُ مِنْهُ اخْتِهَا الضَّلَعُ *

طی که بر هیچ این ندارد ظمی گندم گون (چون کافری کافری را برای مد خود می خواند حائل میشود در میان
ان هر دو نیزه گندم گون نو که جدا میگردد از دواستخوان بهاد از دیگر استخوان متصل به جای ان هر دو یعنی از خوف آن
یکی بر ای مد دیگر نیزه صد و استخوانهای بهاد خود جدا و اما بواسطه اضمحاض جلدی بمرق بس مراد از قطع بدن التران باشد
* أَجَلٌ مِنْ وَلَدِ الْقَنَاسِ مُنْكَتَفٍ * إِذَا فَاتَهُنَّ وَأَمْضَى مِنْهُ مَنَصَّةٌ رُوعُ *

قناس نام دسوق یا دایم در ادواستخوانی مرد نهایت آزمود کار و در آینده در امور دشوار (یعنی اگر به
دستی از اسبان بهادران گریخته سفت بر دیگان نرسد و از و بنید و شانه بند گردد و بدو
دیرتر از مغنول چرا که بنجاده و بدکس دسوق که از و بهادر بودند کفر فاش شده و بسکت گردیدند
* وَمَا نَجَّاهُمْ مِنْ شَفَارِ الْبَيْضِ مُنْقَلَبٌ * نَجَا وَمَنْبُتٌ فِي أَحْشَائِهِ فَرْعُ *

• يُبَاسِرُ الْأَمَنَ دَهْرًا وَهُوَ مُخْتَبِلٌ • وَيَشْرَبُ الْخَمْرَ حَوْلًا وَهُوَ مُمْتَنِعٌ •

شهره بالغنیم تیزی شد شیر افلاک جتن اقبال گم کردن خود امتناع رنک بر کنش از ترس
دانه و دستعل مجبور (میگوید) نبات یافت از تیزی شد شیرهای براق بهادران مدوح هر که جسته بگرخته
نبات یافت در حالیکه در دل او از آن ترس است یعنی گریخته اند که در خود از ترس و خوف که دارد بریزد و مباشر
گرد و تابک زمانه امن را یعنی گوید و ما من خود بر مد لیکن از کمال خوف بی غفلت و مضطرب مانده و بنوشند
شراب و آنایک سال و جهره او بد رنگ باشد یعنی از ترس جهره او زرد مانده و سرخ بگرده

• كَمْ مِنْ حُشَاةٍ بِطَرِيقِي تَضَمَّنَهَا • لَلْبِائِزَاتِ أَمِينٌ مَالُهُ وَرَعٌ •

• يَقَاتِلُ الْخَطْوَمَنَّهُ حِينَ يَطْلُبُهُ • وَيَطْرُدُ النَّوْمَ مَنَّهُ حِينَ يَضْطَجِعُ •

حشاشه و معنی بان که در دم مردن مانده باشد لایق مرد مبارز و ورع بر پیر گاری امین بی ورع کنایه از قید
اوست (بجای جانهای مبارزان را قید فاسد شد برای شد شیرهای بران بهادران یعنی بسا مخالفان که در امان از خوف
جز و معنی از جان یافته مانده در قید و محیر اوست اند که او حفظان میکند تا بهنگم معلومت از شد شیرهای بران کشته گردند چنان
قید که معنای میکند یعنی باز می آید از اسیرند که گام نهادن همچون بگوید او را چون بخوابد دفع میکند از خواب را یعنی نه رفتن
میدهد و نه رفتن و امین معنی بی دروغی است پس مخفی میباشد حسن لفظ امین بی ورع و امین و ورع از هم است
• نَعْدُ وَالْمَنَاسِيْ لَا تَنْفَكُ وَاقِفَةٌ • حَتَّى يَقْبُولَ الْهَادُوْنَ دِيْنََ فِتْنَتِهِ نَعْمٌ •

نه و بنده است باید ادا کردن و رفتن در زمینه کفیم سوت (چون موعهای اسیران بهاداد میکند پس هاد و انداختار حکم
مدوح استادی مانده تا آنکه او بگوید او را که در میان اسیران بود کن پس در امان بیند یعنی کی حکم شود فاسد اسیران کشته شوند

• قُلْ لِلَّهِ مُسْتَقِيْرٌ اِنَّ الْمُسْلِمِيْنَ لَكُمْ • خَانُوْا الْاَمِيْرَ فَجَازَاَهُمْ بِمَا صَنَعُوْا •

مسلم فتح الملام از اسلام بکسی کار سیردن (بگوید) مخاطب و مستحق را که مردمان سیرده یعنی انانی که خود انان را مدوح
بگذاشت برای شایان مستبد بر دخواست بکند چرا که انان یا امیر خود رعایت کرده بودند پس داد برای
انان هر که کرده بودند یعنی این چند مسلمانان که تعاقب نموده بودند بکسی فراموش خود نیست کفر افراخته از غلبه کنیز
• وَجَدْتُهُمْ نِيْسًا مَّافِيْ دِمَائِكُمْ • كَانَ قَتْلَاكُمْ اِيَّاهُمْ فَجَعَلُوْا •

ناتم (این) معنی گفته که چون سیف الدوله دستق و اشکست داد بعضی مسلمانان در مصر که بتجسس
مقتولان در میان افتاده در هر کسی که رفتی جان بود او میکشید درین اثنا و میان سیف الدوله و از حال انان
غافل یافته بر آنها تکیه کرده و انان از خوف بخون مقتولان خود را آغشته کرده در میان آنها افتاده پس میگوید

گویند قتیان شاهان از امر بیست زده نمودند یعنی گویند بر قتیان شاهان موسی خوردند و قتل نامکم ای فهمیدم قتیان کم

* ضَعُفَى دَعْفُ الْأَعَادِي عَنِ مِثَالِهِمْ * مِنَ الْأَعَادِي وَأِنْ هُمُ أَيْهَمُ نَزَعُوا *

ضعف م نتوان نزوح بفرستید باز گشتن آید گویند آنان که در دست دستین گرفتار شدند و غنایند: دشمنان از کراهِیت میکنند دشمنان از معارضه ای نمود دشمنان و اگر آنان بد دشمنان خود قصد مغایره کنند دشمنان از کمال خست و ضعف آنان باز کردند و مغایره نکنند پس گرفتار کردن آنان ناکام باشد نه نخر

* لَا تَحْسِبُوا أَنْكُمْ كُنْتُمْ كُنَّ ذَارِقِي * فَلَيْسَ بِأَكْلِ الْأَلْمِثَةِ الْقَبِيحُ *

آئینداری ای و در میان آنان را که شما سیر کردید آینه آنان و معنی از جهان پیدا شد بلکه آنان خود مردود بودند و نمی خوردند و گفتار مگر مردار را یعنی آنان مردار بودند و شما مردار خوار پس آنان مردار شما بودند

* هَلْ أَمَلَى عَقَبَ الْوَادِي فِي رَفْدٍ طَلَعَتْ * أُمْدٌ تَمُرُّ فَرَادَى لَيْسَ تَجْتَمِعُ *

عقب یا التوریک م رانی کرد که دست و پند باشد فرادی جمع فرادی خلاف اقیاس از جمع فرادی بالتوریک (ای و میان چراغ توفت کردید بر عقب الوادی حال آنکه بر آمد بودند از آن شیران که از کمال بهادی میمانند و نه تنها برای دیگران و مجتمع نمی شوند یکی در آن انتظار داشت دیگری با ما علی عقب الوادی ای با ما توفتم و صبرتم علی عقب الوادی او

* تَصْقُقُكُمْ بِغَنَاهَا كُلُّ مَالِهِ بَقِيَّةٍ * وَالضَّرْبُ بِأَخْذٍ مِنْكُمْ فَوْقَ مَا يَدْعُ *

سالمه طویله من الخیل و غیره (منی شکافند مغوف شمار از نیز بمان خود و در آن احسان در از قد و دیگر گفت از شما ضرب بهادران زانند و منی شلی یعنی بر ضرب بر همه بگرزاند و کل سله بهادی فوار سله این صنی بجای قنایا معنی جوان گفته

* وَإِنَّمَا عَرَضَ اللَّهُ الْجَنُودَ بِكُمْ * لِكَيْ يَكُونُوا بِلَا فِشْلٍ إِذَا رَجَعُوا *

* ذِكْلٌ عَزِيٍّ وَالْبِكْمُ بَعْدَ ذَا فَلَيْسَ * وَكُلُّ غَايَ لَحِيْفٍ الدَّوْلَةُ التَّبَعُ *

قرینش پیش آوردن کسی را بکاری و اهدی روح گفته که صله تعریفش لام آید نه بالکن نظر کر بر معنی او ای امینی الله بکم فیشل بشین بجمعه تر صند و بدل و با هم بهانکس (مبنا اگر دانید او تعالی شکر بای مدوح را بشنایان یعنی از مدح کسان را اگر فزا را شکر دانید که شکر بیان هنگام مراجعت بوطن خود و خالی از بد دلان باشد پس هر غرا که بعد ازین طرف شما بیان خواهد بود پس فتح برای مدوح خواهد بود چرا که شکر او از ناکسان و بد دلان خالی شد و صرف شما عان یافتی مانند و هر غزایان تابع او خواهند شد و او امیر الغزاة است و شکر بیان او غزایان یا آنکه آینه هر که جهاد خواهد نمود او تابع مدوح خواهد بود چرا که همون طریقته جهاد است باید نمود

* تَمْشِي الْكَرَامُ عَلَى آثَارِهِمْ * وَأَنْتَ تَخْلُقُ مَا تَاتِي وَتَبْدَعُ *

ابتداء از نو بپایان آوردن چیزی نه بر مثال سابق (یعنی کربان اتباع سابقین می‌کشد و تاز خود ایجاد کار می‌کند)
 * وَ هَلْ يُشِيتُكَ وَ قَدْ كُنْتَ فَارِصَةً * وَ كَلَّ غَيْرُكَ فِيهِ الْعَاجِزُ الضَّرْعُ *
 شین زشت کردن ضرع ضعیف (یعنی چون تو دلیری و فرست را بهی آوردی و دران هنگام با ضرع ضعیف
 غیر تو پس این امر را در عیب ار کند و عیب بران شد که با ضرع ضعیف که در آنست فار صرای فار صافی بد وقت
 * مِنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَوْضِعُهُ * فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُهُ *
 از رفعت او از شمس در گذشته و بنایت مرتبه رسید پس نه او را در دهر اعیان بماند کند و نه تحافت انان است
 * لَمْ يُعْلِمِ الْكَرُّ فِي الْأَعْقَابِ مَهْجَتَهُ * إِنْ كَانَ أَسْلَمَهَا الْأَصْحَابُ وَالشَّيْعُ *
 که محمد کردن مهجته جان شایع نام (گو جان مدوح را بهی همراهیان و اتباع بدست دشمنان سپرده
 و تحافت و زیده بودند لیکن سپردند و محمد را اد کرد دشمنان در عقبه - و ان میگرد دو تا که اعتنا جمع عقب
 بالتحریک جمع عقبه بود یعنی در عقبه الوادی از حیر و شجاعت خود خود را از دشمنان محفوظ داشت
 * كَيْتَ الْمُلُوكِ عَلَى الْأَفْدَارِ مَعْطِيَةً * فَلَمْ يَكُنْ لِيَنْفِي عِنْدَ هَاطِمٍ *
 (کاش) بادشهن بر انداز فضل و کمال بر کس می بخشد نه پس نمی شد نه دانان طمع برای ناکس و فرد مایه تعریف نمود
 بایکه او را مدوح باشد برای دیگر که بار برف فضل و کمال از رسید و انه برابر می‌کند قال ابو الفتح قلت لا الا من لفظ الدق قال
 لا تمزه فحفات هو من باب الممزوز فقال الا ترى الاجماع على قولك انما تبعد كون الذي هو الذي بالذي هو خبر بمرک المزمز
 * رَضِيَتْ مِنْهُمْ بَانَ زَرْتِ الْوَفَى فَرَاوَا * وَإِنْ قَرَعْتَ حَبِيْبَكَ الْبَيْضَ فَلَا تَمْتَعُوا *
 فرح کردن و عیب شکن آب و حیک البیض نشانها بیک در دشمنی باشد از انی شدی از ان ناکسان باین
 قدر که تو در جنگ رفتی پس انان دیدند او اگر کو قتی شمشیرهای تابان را پس شنیدند صریح نمود
 بایکه شعری دیگر در برنم فریب می باشد و هنگام رزم و روادور هر دو هنگام شریک و ندیم امیری باشد
 * لَقَدْ أَبَا حَكَّ خِصَمَائِي مُعَا مَلِي * مِنْ كُنْتَ مَذْهَبُغِيْرَ الصِّدْقِ تَنْفَعُ *
 (بر آنه) مباح گردانیده برای تو خیانت را در صامیه خود دانای بودی تو بسختن کاذب انان اقباع میگردفتی
 بدین استایکه دروغ اظهار شجاعت و عقیدت خود می نمودند و تو سخنان شان را باور میداشتی انان هنگام
 بیکار را ان خیانت پیموده و از تو تحافت و زیده نه پس انان را او را همیشه بودند که انان را بدست مخلفان
 بگذاشتی (خفای) مباد که افاق غش بمعنی خیانت بر فعل نه روح من قیل مشکاکت بود چون مراد اسبه سببه
 * الدُّهْرُ مَعْتَدٌ وَالسَّيْفُ مُنْتَظَرٌ * وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَفٌ وَمَنْ تَبَعُ *

(زمانه حد نخواهد است از آنچه که با تو بیستی از میانک رود میان را بر بعضی امر اجماع تو تسلط دارد و قبیح منبسط است باینکه
بار دیگر بر رویان جمله کتی ثانیان را یکبارگی بکشد و ملک و میان خاص برای توافق است گاه تابستان و ایام بهاری
است یعنی چون در سال دوبار غر و توبر و میان معمول است پس تلافی این قصور سهل است
* وَمَا الْجِبَالُ لِنَصْرَانٍ بِحَصَادَةٍ * وَلَوْ تَنَصَّرَ فِيهَا الْأَعْصَمُ الصَّدْعُ *

نهر آنکه دنا مرقه نام دهی است در شام نصرانی منسوب بوی گاهی باواضف که تدا عظم آه و بر که در هر دو بازوی او
یادریک باز و سفیدی بود و تمام بدن سیاه یا صرخ صرخ نه فرینه را غرا نصرانیان اگر در جبال خود بنا خواهند گرفت
آن هم از خوف تو حمایت انان نخواهد کرد و پناه نخواهد داد تا آنکه اگر با فرض بشود که نصرانی گردد از خوف تو
او را هم حمایت ننماید با وجودیکه همون ما وای اوست یعنی چون تو توجه خواهی نمود نصرانیان را پناهی نخواهد بود

* وَ مَا حَمَدْتُكَ فِي هَوْلٍ ثَبَّتَ لَكَ * حَتَّى يَلُوكَ وَالْإِبْطَالُ تَمَتُّ صَعُ *
* فَقَدْ يَطْنُ شَجَاعًا مَنْ بِهِ خُوقُ * وَقَدْ يَطْنُ جَبَانًا مَنْ بِهِ زَمَعُ *

استماع شمشیر زدن هول ترس زمع شبر رده تا خدا لاف ان امیگو بدست تو دم ترا می دهد و ج بر شجاعت
و نبوت تو در بنای ترس تا آنکه از مودم ترا در حالیکه دلیران شمشیر می زنند یعنی ستایش من بعد
تجربه شجاعت تو هست نه بی تجربه و ستایش بی تجربه گاهی خطا بود چرا که گاهی کبک در و حرق است از بعضی
افعال او که از حرق صادر میگردد و شجاع بنداشته میگردد و گاهی کمیکه در و لرزه از غضب بود بد دل مظنون میگردد
* إِنَّ الْعَدْلَاحَ جَمِيعُ النَّاسِ يَحْمِلُهُ * وَلَيْسَ كُلُّ ذَوَاتِ الْمُخْلِطِ السَّبْعُ *

مخلط جنگال جوارح سبع در نه مراد شیر که فرد گاه است (بطور منل گفته که نیست اینک هر که صلاح
بردارد و شجاع باشد چنانکه نیست اینک هر بی مخلط شیر باشد و جمیع ذوات اه خریس و اسب و غنم بر شان مستترا

و قال يمدح عبد الواحد بن العباس بن ابي الاصبع الكاتب

* أَرَكَاثِبَ الْأَحْبَابِ إِنَّ الْأَدْمَعَا * تَطْسُ الْخُدُودَ كَمَا تَطْسُنَ الْيَوْمَعَا *
* فَاعْرِضْ مِنْ حَمَلَتِ عَلَيْكَ النَّوَى * وَأَمَشِينَ هَوْنًا فِي الْأَزْمَةِ خُضْعَا *

رکوب بالفتح م بمعنی مرکوب و معر اشک الوطس سخت زدن و شکنش بر مع سنگ سفید و نرم چون
سنگ شدن و نرمی کردن زمام با کرم مهر خاضع م فروتنی کننده ای مرکوبات یاران اشکها از مغروریت
یاران میگوبند و معر ای مارد امپنجان که میگوید سببهای نرم را از پای خود با بس بشناسید
قدر که یکبار کرد بر شامیان دوری را یعنی کسیکه بر شامیان شده و ادو مرافق و دوری می اندازد ان شخص نایس

است که آب و تحمل تکلیف حرکت ندارد پس بنامیده و او را بر وید و مهار با همگی و فروتنی

* قَدْ كَانَ يَمْنَعُنِي الْحَيَاءُ مِنَ الْبُكَاءِ * فَالْيَوْمَ يَمْنَعُهُ الْبُكَاءُ أَنْ يَمْنَعَا *

* حَتَّى كَانَ لِكُلِّ عَظِيمٍ رَنَّةٌ * فِي جِلْدِهِ وَلِكُلِّ مَرٍ فِي مَدَمَعَا *

رشته نعلیه من الرزین و هو موه البکائی (سابق حیا مانع می شد زگرید و امروز گریه منع می کند چنانکه از اینک منع

کند مرا زگرید یعنی سابق حیا غالب بود و امروز گریه بر جی غالب شده تا آنکه از کثرت گریه و زاری باین حال

شدم که گویا هر استخوان مرا زیر جلد وی زاری است و گویا هر رگ مرا چشم است که میگریه از و

* وَكَفَى بِمَنْ فَضَحَ الْجَدَّ آيَةً فَاضِحًا * لِجُحِيَّةٍ وَبِهِضَرٍ هِيَ ذَا مَضْرَحَا *

جدا یه بفتح الجیم و کسر نا آهوبر (و کافی شد برای رسوا کردن عاشق خود هر که از حسن خود آهوبر در او رسوا نمود

و کافی شد این انگشتن من از روی فلکدن یعنی عثینه او کمال حسن دل اوید و دارد او کمال عشق وی

* سَفَرَتْ وَبَرَقَعَهَا الْحَيَاءُ بِصَفْرَةٍ * مَتَرَتْ مَحَاجِرَهَا وَلَمْ تَكُ بِرُفْعَا *

سذور بصفتین کشان زن روی خود را بمحجر بفتح المیم و الجیم گردا کرد چشم یعنی چون عثینه هنگام

وداع جهره خود را از برقع کشاد جهره او از زردی برقع پوشانید و در عقیقت نبود و برقع یعنی از حیا

جهره او زرد گردیده و رنگ اصلی او سبز شده و احدی روح بجای لفظ الحیا لفظ الفراق آورد و غالباً و جهش

آن خواه بود که از حیا مخرجی پیدا می شود نه زردی چنانکه گینه حمزه النجیل و صفره الکوجل لیکن

مقارنت او با سوزن می خواهد که صفره و اسنود باعث شده و ظاهراً است که زن برده پوش را از

کشان جهره حیایه امی شود آری چون این حیا باندوده خوف رقیبان مخلوط و مشوب بود لهنه صفره پیدا کرد

* فَكَانَ نَهْأُهَا لَدَمْعٍ يَقَطُرُ فَوْقَهَا * ذَهَبَ بِسَهْطِي لَوْ لَوْ قَدْ رَضِعَا *

(بس گویار روی جهره او در حالیکه بروی اشک از هر دو چشم او می چکید زود کرد که بادور شده و او را دید مرصع شد

* كَشَفَتْ ثَلَاثَ ذَوَائِبٍ مِنْ شَعْرِهَا * فِي لَيْلَةٍ فَارَتْ لِبَالِي أَرْبَعَا *

دو ارباع نامم (هر سه گیسوی خود را با کشا بس مردان را چهار شب بنیان شب متعارف و هر سه گیسو بشیر بر خود

* وَاصْتَغَلَبَتْ قَمَرَ السَّمَاءِ بِوَجْهِهَا * فَارْتَنَى الْقَمَرُ يَمِينِي فِي وَتَيْ مَعَا *

(چون مقابل کرد جهره خود را با قمر سماوی بس بنیان مراد و قمر با هم در یک هنگام یکی قمر سماوی دیگر جهره

روشن ماهوش خود بس این شعر از امانه فاروق است و واحدی روح دیگر را باب معانی این شعر از امانه تعلیب

می شمارند و مراد از قمرین شمس و قمر اند یعنی قمر سماوی و جهره در نشان چون آفتاب او لیکن بر تقدیر تعلیب

مفید فحسب نیکم در هر بیشتر اوقات شمس و قمر در وقت واحد دیده می شود پس اجتماع هر دو اجسامی
ندارد و هم زردی و چهره که سابق ثابت کرده مویده است در تشبیه چهره با قمر و در قمر زردی نمایان
می باشد و قال الفاضل الجلی فی حاشیه المطول یعنی آن دو هر دو لغتایه و شبهه متعالیه انطبعت فیه
صوره القمر لما استقبلته کما ینطبع العوره فی المرآه قال العالمی فی المجلد الرابع من الکشکول بعد نقل
کلام الجلی آن فهم هذا المعنی من البیت لایخلو من بعد لکن العمل غیر اولی والا لم تکن لذكر استنباطها القمر
بوجهائمه و حق آن است که بعضی محققین فرموده اند که نکته در ذکر استنباط آن است که در حال
استدبار قمر صافی و گیسوان او که بمنزله شب ملکه بمنزله شب بود مذ یک جهت افتاد و بدونه
و چهره او در علامت گیسوان محتجب می بود پس ناظر ایچریک قمر دیده نمی شد فام یکن الاستعجاب فیه
* رَدِّی الْوِصَالَ مَقْبُی طُلُوكَ اَرْضُ * لَوْ کَانَ وَصَلُکَ مِثْلَهُ مَا اَشْعَا *

طالع با تحریک م نشان خانه و جای خراب شده عارض ابر هر گاه در افق افشاع کشاده شدن ابر از هوا
احوال میماند از عثینه خود بیازگردانیدن و عمل و عامی کند که در اینهای او ابر صیراب کند و آباد نماید و قوله لو کان
اه یعنی صیراب کند او را ابر دائم که اگر وصل او بمجرآن ابر ثابت می بودی بر اثر او منقطع نمیگردید و مهوری نمیشد
* زَجَلْ یُرِیْکَ الْجَوْنَارَ اَوْ لَمْلَا * کَالْبَحْرِ دَالْتِ الْعَابِ رَوْضًا مَمْرًا *

زحل ابر باره و آواز او تا به کون م پشته امراع صفت ناک شدن زمین (یعنی چنان ابر که در دوازده
خود و در جو سما آتش منتشر کند و از آب خود صحراراجون دریا و پشتهای زمین را چون مرغزار صفت ناک نماید
* کَبَّانَ عَبْدَ الْوَاحِدِ الْغَدِی الدَّی * اَرْوَعًا وَاَمِنْ مِّنْ یَّشَاءُ وَاَجْرًا *
* اَلْفَ الْمَرْوَةِ مَنْ نَّشَأَ کَانَتْ * مَقْبِی اللَّیْلَانِ یَهَا صَبِیًّا مَرَضًا *

الغدی الكثير الما و البین بالتحریک م شیر (در ضمن تو صیف و تشبیه ابر تو صیف میروح اغاز کرد که او کثیر الفیض
است چنانکه صیراب کند و بی بیم گردد هر که را خواهد و جرع جرع از انعام خود بنوشاند و او از هر یک نام نشود
نمای خود با مروت الفت دارد پس گوید در حال طفلی و شیر خواری بجای شیر او را مروت نوشاند
* نَظِمْتُ مَوَاهِبَهُ حَلِیَةً تَمَازُجًا * فَاَعْتَبَانِهَا فَاِنَّ السَّقَطْنَ تَفَرَّجًا *

نظم ترین دادن تمجید لکریه تم تجوید اغیاده خود کردن (یعنی چنانکه بر ترس زده تعویذ بنده و چون از تو عوید
بایستد فزع و ترس او را طاعت میگردد و همچنین مروح به او دوش چنان خورده که از ترک کردن او رنج نمیکشد
پس داد دوش و حق او بمنزله تمام شده اند این است تقریر بر روایت نظممت بضمه نون پس تا تأثیر باشد

و بر روایت فتح نون تامل منقول بود و مراد از وادعیه و ثنای سائلین باشد یعنی مدام مواهب او یاعت ادعیه

و ثنای سائلین می باشد و او از خود گرفته پس چون آواز ادعیه و ثنای شان بگوش او میرسد رنج میکشد

* تَرَكَ الصَّنَائِعَ كَالْقَوَاطِعِ بَارِقَاتٍ وَالْمَعَالِي كَالْعَوَالِي شُرُوعًا *

میتویم نعمت شاد و عده از شرع بمعنی راست شدن و کردن نمره مدوی کسی اگر داند نعمتهای خود را چون

شمیرهای بران روشن و فضائل و معالی را چون نیرنگان راست و باند یعنی ایادی ساطعه و فضائل حلیه دارد

* مُتَبَسِّمًا لِعَفَاتِهِ مِنْ وَاضِحٍ * تَغْشَى لَوَاعِجُهُ الْبُرُوقَ اللَّطِيفًا *

* مُتَكَشِّفًا لِعُدَّتِهِ مِنْ سَطْوَةٍ * لَوْحَلَّ مِنْكِبُهَا السَّمَاءُ لَزَّ دَرَجَاتُهَا *

عاف م سائل لامع در خشان عادی م د هو العد و سطوت حماد کردن و سحمت گردن

(یعنی به نگام ملاقات با سائلین از کمال خوشی بدندان واضح خود تبسم می فرماید و در شمنان اظهار سطوت خود

میکند چنان سطوت که اگر در آید شانه او در آسمان برآید بجهان او را یعنی حدادت را نمی پوشد و کمال قوت دارد

و قوت نه نشی از یعنی روشنیهایی دندان او بر قیامی در خشان را می پوشد و محمول میکند بر کشف و تبسم حال اند از ترک

* الْحَازِمُ الْبَقِطَ الْأَفْرَ الْعَالِمُ الْفَطِنُ الْأَلَدَّ الْأَرِيحِيُّ الْأَرَوَعَا *

* الْكَاتِبُ اللَّيْقُ الْخَطِيبُ الْوَاهِبُ النَّدَسُ اللَّيْبُ الْهَبْرُ زِي الْمُصْقَعَا *

آفرینی و بسیار در کارهای خود نهایت پیدا در امور خود شریفات عالم زیرک نهایت مستبینه باد شمنان خود

واسع الخلق بکثافت آورنده مردم را حسن و کمال خود بدید و حرب سخن خطیب بخشند زیرک خردمند خوش روی فصیح

* نَفْسٌ لَهَا خُلُقُ الزَّمَانِ لِأَنَّهُ * مُغْنَى النَّفُوسِ مُفَرِّقٌ مَا جَمَعَا *

* وَيَدُلُّهَا كَرَمُ الْغَنَامِ لِأَنَّهُ * يَسْقِي الْعِمَارَةَ وَالْمَكَانَ الْبَلْقَعَا *

آمد روح را نفسی است که برای او چون زمانه خصائل اند چرا که نیست و نابود میکند او نفوس مردمان را و تفریق می نماید

اموال مجتمع را چنانکه زمانه نیست و نابود میکند اشیاء اودستی است که بخشش وی چون ابراست چرا که اوسیراب

میکند آبادانی و مکان خشک و بی نبات را یعنی چنانکه باران بر همه جای میرسد فیض مدوح همه کس را شاملی و عام گردید

* أَبَدًا يَصْدَعُ شُعْبَ وَفِرَ وَافِرٍ * وَيَلْمُ شُعْبَ مَكَارِمٍ مُتَصِّدَعَا *

تصدیع جدا جدا کردن شعب قبیله بر درگ و فرمال بسیار جمع آوردن شعب تفرق (یعنی مدام اموال کنیز را مجتمع

را در وجه خیر متفرق میکند و تفرق مکارم متفرق را جمع می نماید درین شعر صنعت تطبیق و تجنیس نگار بود که لایه تحشی

* يَهْتَوِي لِلْجَدِّ وَيَلْهُوُ أَهْتَازَ مَهْنَدٍ * يَوْمَ الرَّجَاءِ هَزَزَتْهُ يَوْمَ الْوَعْدَا *

و عا بانگ و فریاد و بمعنی بی کار و دور و شور و فریاد لازم آمده جدی عظامی جنبه مدوح از کمال مرور و بیگانگی
 و در روز امید سائمان مثل جنبیدن شمشیر تیز در روز جنگ یعنی بیگانگی بخشش از کمال سرت می جنبه
 * يَا مُغْنِيَا أَمَلِ الْفَقِيرِ لِقَاؤُهُ * وَدُعَاؤُهُ بَعْدَ الصَّلَاةِ إِذَا دَعَا *
 * أَقْصِرْ وَأَسْتَبِمَقْصِرْ جَزَتْكَ الْمَدَى * وَبَلَغْتَ حَيْثُ النُّجْمُ تَحْتَكَ فَارَبْعَا *
 * وَحَلَلْتَ مِنْ شَرِّ الْفَعَالِ مَوَاضِعَا * لَمْ يَحْلُلِ الثَّقَلَانِ مِنْهَا مَوْضِعَا *

مدی انشی غایت ربیع توقف کردن از بهای بیغی امر از اصل اربعین به قول خفیه در ادحال و وقت با نفع بدل کرد
 کافی قوله تعالی کذبه فعلا بالناسیه ای مدوح که گمانی نبوی یاز کنده و بر آورده امید محتاج و دعای او بعد نماز است یعنی برای
 ملاقات تو بعد نماز از خدا دعا میکنم پس کن چرا که در گذشته ای از غایت مرتبه در سیده ای بان مرتبه که ستاره
 زیر قدم تست پس توقف فرما در آمدنی از شرف کار خود در آن موانع که فرد نیامد جنبان و مردمان در
 یکی از آن و قوله دست بمنفرد و معنی را امتحان است کی آنکه میدانم که تو در طلب افزونی فضائل توقف نخواهی
 کرد گویند بگویم که توقف کن ووم آنکه اگر توقف کنی قعودی در بر نه تو پیدا نشود چرا که تو بر نه علیار حید و لی
 و در بهم موانع غرض از امر اکلام ثبوت خدا با بر مرید در مدوح می باشد نه حقیقت امر
 * وَحَوَيْتَ فَضْلَهُمَا وَمَاطِعَ أَمْرًا * فَنَهْمٌ وَلَا طَمَعٌ أَمْرًا أَنْ يَطْمَعَا *

او دعای شدی تو فضاائل ثنائین را در طمع کرد و کسی نه طمع کرد در طمع کردن وی یعنی خیره حصول او هم در دل نرسد
 * نَفَذَ الْقَضَاءُ بَدَا أَرْدَتْ كَأَنَّهُ * لَكَ كَلِمًا أَرْمَعْتَ شَيْئًا أَرْمَعَا *

اگر می خواهی همان فضاائل فذ می شود و گویا فضا طمع تست که هرگاه تو چیزی می خواهی او نیز او را می خواهد
 * وَأَطَاعَكَ الدَّهْرُ الْعَصِي كَأَنَّهُ * حَبْدٌ إِذَا نَادَيْتَ لَبِيَّ مُحَرِّعَا *

او طمع کرد و در زمانه که هم با دیگران نافرمان می ماند گویا او غلام نیست که چون آواز میدی جواب میدهد و شتایی کننده
 * أَكَلَتْ مَخَافُكَ الْمَخَافَ وَانْتَنَتْ * مِنْ شَاوِهٍ مَطِيٍّ وَصَفِيٍّ طَلْعَا *

و جوی از جری الشمس فی افلاکها * فَطَطَعْنَ مَغْرِبَهَا وَجَزْنَ الْمَطْلَعَا *

خفا خفت المیم و الفاعل و چیزیکه بان فخر کنده شاد غایت جز فاعل م صورت رنگ کننده در فاعل و در آد بخشن
 (همگونی خود و خفا و مفاخر و دماز ای معنی نسبت مفاخر و مفاخر مردمان هیچ تلاشی می نمایند و بر گردید از آنها
 مفاخر و باورگی دست من رنگ خود و معنی حق و مدح ترا گفتن نماند اسم و چنانکه افتاب در افلاک خود روان شده
 به همین مفاخره در غلام روان و منزه تر کردید تا آنکه از مغرب و مشرق در گذشته یعنی اواز مفاخره و بهر جا رسید

* لَوْ نَبِطُ الدُّنْيَا بِأَخْرَى مِثْلَهَا * لَمَثَمْنَهَا وَخَشِينُ أَنْ لَا تَقْنَعَا *

(وهمان هست تو عالم است که اگر این دنیا با دیگر دنیای مریض او آویخته و منفرم کردی شد هر آینه منافرتی
فرامیگردی و او می ترسیدند که بدان هم قانع نشوی بدینر باشد هستی واحدی لعمریه منقلب و وحشت می گام نمونه

* نَهْتَى يَكْذِبُ مَدَّعٍ لَكَ فَوْقَ ذَا * اللَّهُ يَشْهَدُ أَنْ حَقًّا مَا ادَّعَى *

(اس تاکی تکذیب کرد و خواهد شد که بگوید دعوی میکند که منافرتی بر تراند از این یعنی بر تراند از اینکه فدایت
در زند و بانها بر سند حال انکه او تعالی شهادت میدهد که حق است آنچه دعوی کرده می مذکور و شهادت
او تعالی از آن است که از مدوح نامرالی هستی ظاهر میکند دعوی مذکور کنایه از ذات شاعر بدین عبارت آن مادی
حق بود حق خبر را که کرده است بجای اسم ان و اسم موصول را در جای خبر آورد و ذاجائز الغمرة و الشعریه

* وَهَتَى يُؤَدِّي شَرَحَ حَالِكَ نَاطِقِي * حَفِظَ الْقَلِيلَ النَّوْزَ مَقْدَاضِيَعَا *

(ترانند که ناطق حفظ کنایه از ذات خود کرده و همه اوصاف تو که از آن ناطق شرح شدن تواند که یاد داشت اندکی
بنسبت آنچه ضاع و فراموش کرد قال الشاعر و... اسأل من نه فبذل ان المعفوظ ليس من المنيح فكيف جماعته
بجای نه حفظ القلیل من جنس مانع ل قول اگر من را امر قایل گویند سوال شود و نه امتیاج نکات حساب

* إِنْ كَانَ لَا يَدْعَى الْغَيْثَ الْكَذَّاءُ * رَجُلًا فَسَمِ النَّاسَ طَوْرَ الصَّيْعَا *

طر کا (اگر هست این امر که ان نمیگوید مانند مردنا انکه بمجه مدوح باشد پس بزنام همه مردمان یک
انگاست یعنی چون مدوح مرد و شد مجموع مردمان نسبت او برابر یک نگاشت باشد و خطا که خوارزمی
که بجای اصبع اصبع خواند جمع ضبع نهاد و خمسة بمعنی گفتار و درین شعر لطافت تمیزیل اکثر منزل الذنایا
است و در و هم بمبالغه بکار برد چه کثیر را بمنزل بحر و صغیر فر قرار داد و نیز بمناسبت نام مدوح که ابی الاصبع بود
درین شعر لفظ اصبع آورد و در آینده نام پدر او ابو العباس و بر اینی مدوح لفظ ابیه ای ابن العباس آورد و نیز گویند
که مدوح را انو الاصبع میگفته چرا که در دست او یک انگشت زائد بود و ظاهر است بر گفته خوارزمی این بر هر سه لطافت
ضایع میگردد و قوله رجاء مفعول ثانی است بر اینی هم از اثر مفعول مالم اسم فعله نیز گویند ای انکون و دعوی الغنی و جلاله

* إِنْ كَانَ لَا يَدْعَى لِحُجُودِ مَا جَدَّ * إِلَّا كَذَّافُ الْغَيْثِ الْبُخْلُ مِنْ سَعَى *

(اگر هست که در دست نباشد سعی بزرگی و خود تا آنکه بگوید بخود بخود و باس برتریدار ان بخل الساعین خواهد بود
بخل ساعین از آن شود که سعی بمهر نسبت سعی مدوح بهتر نکم است و بخل ابر نسبت ساعین بطور مبالغه

* فَدَخَلَ الْعَبَّاسُ ذُرَّكَ ابْنَتَهُ * مَرَّأَى لَنَا وَإِلَى الْقِيَمَةِ مَسْمَعَا *

بدر تو را خلیفه بگذاشت نمایان طلعت روشن ترا می بینم و زمان ذکر و صاف تر آقا قیامت خوانند سینه
از منزه محبوب است بحر فندی محذوف ای باین عباس و مرای و معیبه و منزه و محبوب اند بنابر بدایت یا حالت از غر

قال یمنح علی بن ابراهیم التتوخی

* * * مُلِثُ الْقَطْرِ أَحْطَشُهَا رُبُوعًا * وَالْأَفْطَحُهَا السَّمُّ النَّقِيعُهَا * *

* * * أَمَّا لَهَا حَنِ الْمُتَدَبِّرُهَا * فَلَا تَدْرِي وَلَا تَدْرِي دُمُوعًا * *

ملت دائم بقال الش المطر ذاد ام ربیع مرای و محله سم نقیع زهر پرورد داذرا ربحون اشک

ای ای اندیشه بد او صیراب یکس این مرای دارد اگر تشنه نمیداری بس بنوشان اینها را زهر پرورد هر که من از اینها

می برسم از علل آنان که او را مرای ناگرفته بودند که آنان گناه قدس نمیدانند این را و نمیدانند بامی بر فراق آنان

بس اینها مراد از همان هست که گفته ربح و محذوف است بنابر تمیز از ضمیر مفعول مبهم که در اعطشها است

* * * كَلِمَاتُهَا اللَّهُ إِلَّا مَا ضَيَّعَتْهَا * زَمَانُ اللَّهِ وَالْخُودُ الشَّمْعُهَا * *

لحم پوست باز کردن دست چمن شده در دعای بنو نوزن شمر یکس شمع: خیر نهایت بازی و مزاح کننده عاشق

دعای بد کرد بر ربوع مذکور به مراد که جواب دادند و او را موافقت کردند در گریه با اولایا ضایعها است از خمر نس

و تواند که استنای از جنس بود و زمانه وصل در همان مرای گذشته بود بس گویا استنای که در مرای با وصل را از سر ای بی وصل

* * * مَنَعَهُ مَنَعَةً رَدَّاحٌ * يُكَلِّفُ لَغْظُهَا الطَّيْرَ الْوُقُوعًا * *

منعمه زن نرم و نازک منعه ای تمنع الوصول ایها راح گران سمرین و قولی که گفت لظها منعمه چون برندگان

در طیران سخن او را می ستونند از شیرینی و لطافت سخن منجر شده از بلا می افتد و از پریدن بازی مانند

* * * تَرَفُّعُ ثَوْبِهَا الْأَرْدَافُ عَنْهَا * فَيَبْقَى مِنْ وَشَاحِهَا شَمْعُهَا * *

و شاح حمیل و مراد از دو شاح هر دو عقد او است که زنان یکی را در پهلو راست و دیگری را در چپ می اندازند

شمع دور اسر بنهای محبوه و از کمانی و فرهی خود بنامه میزدند جامه محبوبه را از تن با تاناکه جامه او از هر دو شاح جدا میماند

* * * إِذَا مَا سَتَرَا بَإِثْلَ لَهَا رَتِجًا * لَهُ لَوْلَا سَوَاعِدُهَا نَزْوًا * *

میس خرامیدن ارجح البحر اذا اضطربت امواج عقب تیغ بران منبع تیغ: ممنوع و محکم و زده و دود (چون

می خرد سمرین او را چنان جنبش پیدا می شود که اگر نمی بودند بر دو بازو او که هر دو آستین را گرفته اند برهنه می کرد

جنبش وی جامه او را ضمیر در لفظ که راجع است ثوب و متعلق بانزو عاودت است برای ارجح

* * * تَسَالُمُ دُرُزَةٍ وَالسُّدُورُ لَيْسَ * كَمَا تَتَالَمُ الْعُضْبُ الصَّنِيعُهَا * *

(با وجودیکه دوخت جا بر آن نازک بدن نرم است لیکن او از درد دمنده می شود چنان که از تیغ تیز

* ذَرَا عَا حَادَّةً وَادَّ مَلَجِبَهَا * يَطْنُ ضَجِيْعَهَا الرُّنْدَ الضَّجِيْعَا *

(هر دو دست او دشمنان هر دو باز بند او هسته یعنی از فریبی و گدازگی هر دو ذراع باز بند تنگ

می باشد و می شکند تا آنکه بمخواب او بند دست و پرا می بندد و که کسی هم خواب او ست

* كَانَتْ نَقَابُهَا غَيِّمٌ رَقِيْقٌ * يَضِيُّ بِمَنْعِهِ الْبَدْرَ الطُّلُوعَا *

(اضاءه متعدي است و گاهی لازمی به معنی روشن شدن نیز آید ای یعنی نقاب از روشنی بهره او

روشن شد چنانکه روشن میگردد و بر تنگ از روشنی ماه تمام بر آمده که منع کنه او را از ظهور

* اَقُوْلُ لَهَا الْكَشْفِي ضَرِيٌّ وَقَوْلِي * بَاكَثَرُ مِنْ تَدَلِّ لَهَا خُضُوعَا *

(میگویم او را که بشاود در کن از من گزافه قافله خود را و او نازک تر دارد لیکن قول من از آن نیاز و عزیز تر دارد

* اَخِفْتُ اللّٰهَ فِيْ اَحْيَاءِ نَفْسٍ * مَتْنِيْ الْعِصَى الْاِلَهَ بِانْ اَطِيعَا *

(اگر بومصل خود بهره ور کنی گو یا مرا زنده گردانیدی و در احیای نفس اطاعت خدا است و در اطاعت او کی مهیا شود

* غَدِيْ بِكَ كُلَّ خَاوٍ مُسْتَهَامَا * وَاصْبَحْ كُلَّ مُسْتَهَامٍ مُخْلِيعَا *

(غدو به معنی شده او او گشته را خواصی از غم تمام مرگشته و بی خود از عشق خلیع هر که را اهل او را گشته

* اُحْبِكَ اَوْ يَقُوْلُوْا جَرَّ نَمْلٌ * تَبَيَّرَا وَابْنُ اِبْرَاهِيْمَ رِيْعَا *

(او بقول او به معنی حتی بقول نمل مورد به پیر نام غم که مشهور در مجاز روح تر ساینده ای یعنی چنانکه کشیدن مورد به کوه را

و تر ساینده مورد به روح هر دو محال مادی هسته همچنین از انجبت که با تو دارم نیز محال مادی است

* بَعِيْدَ الصَّبِيْ مُنْبِتِ السَّرَايَا * يَشْتَبُ ذِكْرُ الْطِفْلِ الرُّضِيْعَا *

(او از ذکر او دور رسیده و شکرهای او در افان بر آگنده شده و ذکر او غنیل شیر خواهد را از خوف پیر میگرداند

* يَغْضُ الطَّرْفُ مِنْ مَكْرٍ وَدَهِي * كَانَتْ بِهِ وَلَيْسَ بِهِ خُشُوعَا *

(غض چشم فرو خردن دهنی مکر و المکر و اخفاء الخشم تحت و عا هم کان و اسم کیس مضمر است ای کان

به خشوع عافنی الواقع کیس خشوع - اند انهم که در نوموت مدوح به مکر و غضب امر شاعر را باعث شده

* اِنَّا اَسْتَطَعْنَاهُ مَا فِيْ يَدَيْهِ * فَذَكَرْ مَا لَتَ مِنْ حِرٍّ مَذِيْعَا *

(اذا عا له کار کردن شک و شک و جهل - یعنی چون از تو به مال که در دست او ست بخوانی به به و اس کند ترا

این سوال در بیغ نموده و این چنانکه به هر صی و از آن افشا گشته پس او را گنده و از او اخفاء نماید از تو

* * قَبُولُكَ مِنْهُ مِنْ حَلِيمَةٍ * وَالْأَيْتِدَى بِرَافِطِيَعَا * *

من عطا فطیع شعیع یعنی چون عطا ی اورا قبول کنی او خود ممنون تو گردد چو از از بخشیدن سرور و لذت حاصل میشود
بس قبول کردن ترا باعث تفریح دل خود میداند و قریح میدهد اگر خود پیش از سوال در بخشش اینه انکند

* * لِهَوْنِ الْمَالِ أَفْرَشَهُ أَنْ يَكْرَهُ * وَالتَّقَرُّقُ بِكَرْهُ * *

* * إِذَا مَدَّ الْأَمِيرُ رَقَابَ قَوْمٍ * فَمَا لِكِرَامَةِ مَدِّ النُّطُوعَا * *

هون خوار ای ادیم پوست یا پوست سرخ یا پوست مدبوغ نطع بالفتح و الکرم مع السكون والهمزة که از بعض لغات
گسترانی از ادیم در رقاب کنایه از گردن زدن (گفته اند که از خراج کیسه های دراهم و دنانیر نزد مدبوح رسیده بود پس
نطع گسترانید آن کیسه ها را بکشد پس در همان اعتدال میکند که این گستردن نطع شمرای تکریم مال است بلکه

تاسد روح او را بداد و پیش خود بخوار کند و حیانت او شمرای جمع کردن او است بلکه چون تفریقش در وجود
نیو بخشش مذهب است لهذا نکرد و میدارد که ضائع شود و به مستحق تر سده چنانکه هنگام زدن گردنهای خاطیان
کشیدن نطع در مجلس امیر شمرای تکریم خاطیان می باشد بلکه برای آن نطع میکشد تا مجلس از خون آغشته نگردد

* * فَلَيْسَ بِوَاهِبٍ إِلَّا كَثِيرًا * وَلَيْسَ بِقَاتِلٍ إِلَّا ذَوِيْعَا * *

* * وَلَيْسَ مُؤْنِبًا إِلَّا بَنَصْلٍ * كَفَى الصَّمَامَةَ الْقَتْلُوعَا * *

قرب بر گرفته سستی بر لانه فرخ ابل و گنبد بود از مرد کرم نعل پیدگان تیغ صمصامه تیغ بران که باز نگردد فطیع تازیانه
لانه یو خدمت بلند معطوع (یعنی مدد و کم دادن و باید دلاان مقایسه کردن را دور از دست خود میداند
و تادیب او بر تیغ است نه تازیانه و تادیب سرکشان بی نیاز کرد تازیانه را از تعب و رنج یعنی تیغ او
در تادیب قائم مقام تازیانه شد فطیعاً مفعول اول و التعب مفعول دوم است برای کنی

* * عَلَيَّ لَيْسَ يَمْنَعُ مِنْ مَجْجِي * مُبَارَزَةٌ وَيَمْنَعُ الرَّجُوعَا * *

* * عَلَيَّ قَاتِلُ الْبَطْلِ الْمَقْدِي * وَمُبْدِلُ لَهْمٍ الزَّرْدِ النَّجِيْعَا * *

نظا مرد لا و ر منق: در سلاح مقدی دلمر که بر دایمیری او مردمان فرمان شونده و بگویند و آفرینند و تادیب
انفساز در زره بافته خیمع خون ترا یعنی سر و روح جنگ جوی خود را از اعدا و مبارزت منع نمیکند لیکن از جایی خود
او را زنده نمیکند و تبا زگرده بیکشد سلاح پوشان نام ادران را و میگردد زره امان را و عوض اذاعت خون می پوشاند

* * إِنْ أَعْوَجَ الْقَنَا فِي حَالِيَةٍ * وَجَازَ إِلَى ضُلُوعِهِمُ الضُّلُوعَا * *

اعوجاج کج شدن حایین قنای مخالفان الی ضلوعهم القاصوای نغذ من بده الی بده کانه شغها من الجنا نهرو

* * و نالت ثارها الاكباد منه * فاولتته ائت فاولصد و صا * *

نیل یا قن ناز کنده آن قن باریک شدن صدح مشرقین ایما و نزدیک گردانیدن (یعنی از شدت نیزه زنی نیزه مدح در بکارهای مخالفان باریک میگرد و دومی شگافه پس گویا بکارهای آنان از نیزه کینه خود میگیرند

* * فحدثني الخليل بن عنه * وان كنت الخبيثة الشجيرة * *

خبر میباید کردن خبر دهنده تا بقسم و کسر التام الرجل الغنم الشدة والاسد و قيل هو التمرای بانگ شجاع شجاع ارجون حال نیزه خنجرین باشد پس توای مخاطب در جنگ از مدح یکدوش و اگر به قوی و شجاع باشی و از خجاستین جمع مراد است

* * ان استجرأت تر صفة بعيداً * فانت اسطعت شدة اما استطعتا * *

استعجرا، ابر شدن و تنگ بستن (یعنی در رزم اگر مدح را از دور بنگاری پس تو توانی ترسی عظیم که تان نشد یعنی از هیبت او کسی از دور نگر نیست و نمی تواند که تر معده ای از تر معده این عید ای (و) عید احوال بعد که منه

* * وان ماريثني فاركب حصانا * ومثاثة نخزل صريعاً * *

ممارا تشک کردن خود بر با هم بر و افتادن صریع انگه (یعنی اگر در قول من شک میکنی پس سوار شود و باز ما بر اسب گرامی و قه و رکن صورت مدح را که گویا با و رزم میکنی پس خواهی افتاد بر روی خود ز هیبت و

* * خمام ربك اصطراثنا اما * فاقط و ن فنة البلد المريع * *

و ن باران مریم خیمه (البابان دار دوم موافق و در المصححین اوفیض دار دواتم و او بران کند غم ای هو غم فیض

* * رآني بعد ما قطع المطايا * تيممه وقطعت القطوما * *

* * فصير سيلة بلدي خديراً * وصير خير وصنتي ربيعاً * *

قطع ما که گوییم خود که زیر بالان شتر نهاده مرا مدح بعد از یکد قهه خفوی و دشتران سوارای مرا قطع کرد و دشتران گویم بار افطع کردند یعنی بعد طی منزل رسید و کشدن شد شدیدی که دشتران مردد و گلبه بی بهائی هرگز دیدند در خدمت او فائز شدم پس مرا انعام ادا مال کرد و بیک سیلاب بر کند خیر و او بیکوی او زمانه مرا چون فصل بهار گردانید

* * وجاؤني بان يعطي واحوي * فاغرق نيلاً اخذني ميرياً * *

بجموع در خواب رفتن نسب مجاورت با هم بخشیدن (انعام) دادن مروح و گرفتن خود انعام او را محو و ت فرار داد و اگر که سابق گفته که مدح قبول انعام خود را بر خود انعام میداد و قول فاغرق نیل یعنی غرق می نمود و بر اخذ من غالب آمد

* * امنسي السكون وحضر موتاً * ووالكتي وكنته والسبيعا * *

ساکن و قیل کناس و حضر موت و محله کوفه و کنه و غریبی کوفه و صبیح نام بازار کوفه سمیت با سماء و قایلر کانو

میسکنون فی هذه المجال وکنده موله مانوف مرتبی (یعنی با حسان خود اهل طن و ما از من فراموش نگردانید
 * * * قَدْ اسْتَقْصَيْتَ فِي سَلْبِ الْأَعَادِي * فَرَقَ لَهُمْ مِنَ السَّلْبِ الْهَجُوعَا * *
 استقصا چه تمام کردن سلب مال و بدن و مال روزه و جموع خواب (یعنی در تاراج کردن دشمنان میباشند
 کار بردی تا آنکه خوابشان را نیز از چشم آنها تاراج کردی چرا که از خوف تو نمی خوانند پس باز گردان دیده برای
 آنان بجمعه اموال و روزه خواب را و این امر را در ای اثبات معصومین مصرع اول است نه حقیقی
 * * * إِذَا مَالَهُمْ تَسْرِعُ جَيْشًا إِلَيْهِمْ * أَسْرَتْ إِلَى قُلُوبِهِمُ الْهَلُوعَا * *
 مایع مزع کردن اگر لشکری سوی دشمنان نمیفرستی روانه میکنند سوی دل آنان ترس را یعنی از تو ترسان میباشند
 * * * رَضُوا بِكَ كَالرَّضَا بِالشَّيْبِ قَسْرًا * وَقَدْ وَخَّطُوا النَّوَصِي وَالْفَرُوعَا * *
 و خطور آمیختن میبایم سوی با سپیدی او فرغ موی ابر و در راسی گشتند تا کهم تو چنانکه بنایاری بر سفیدی موی صبر کنند
 * * * فَلَا عَزْلَ وَأَنْتَ بِالسَّلَاحِ * لِحَاظِكَ مَا تَكُونُ بِهِ مَنِيعَا * *
 عزل معذور اعلی مدعی سلاح هیچ خطو (یعنی گوی سلاح باشی تا هر بی سلاح نیست) چرا که تو کار سلاح میکنی
 * * * لَوْ أَمْسَكَ لَتَ فِي هَذَاكَ مِنْ حَسَامٍ * قَدْ نَبَتْ بِهَذَا الْمَغَايِرَ وَالْأَرْوَعَا * *
 مگر به از شگفتی (یعنی ذهن تو چنان تیز و ممان است که اگر بجای تبع تیز و ابرگی خود داور را با شگفتی
 * * * لَوْ اسْتَفْرَغْتَ جُحْدَكَ فِي قِتَالٍ * أَتَيْتَ بِهِ عَلَى الدُّنْيَا جَمِيعَا * *
 اگر صرف کنی توانایی خود را در قتال پس بیای بر تمام دنیا یعنی تمام دنیا را بگیرد یکی تو خود تو تمام نمیکانی
 * * * مَمَوْتُ بِهِمْ تَسْمُو وَتَسْمُو * فَمَا تُلْفِي بِمَوْتِ تَبَّةٍ قَتُوعَا * *
 تسمو به ممتن و شد الواء بلند شدن تسمو تواند که گفت بهمت بود و تواند که خطاب بود با ممد و ح النوا و بافتن
 * * * وَهَبَكَ سَمَحَتْ حَتَّى لِأَجْوَانٍ * فَكَيْفَ عَلَوْتَ حَتَّى لَارِ فَيْعَا * *
 سماع بالانج جوان مرد شدن (یعنی دانستم که خود تو نام جوادر امحو کردی و گاه بلند شدی بدان مرتبه که میش
 مرتبه تو نام رفیع بود شده لاد و جوادر شیر به لیس است و در لار فیه عالا فیه جنس دس الف و روزانه است تبدیل از تنوس
 و قال فی صباه یمدح علی بن احمد الخیر اسانی
 * * * حَشَا شَةَ نَفْسٍ وَدَعَتْ يَوْمَ وَدَّعُوا * فَلَمْ أَنْ رَأَى الظَّاعِنِينَ أَشْبَعَا * *
 حشاشه بقیه جان در بیا رتشیع در بی مافروفتن (میگوید روزیکه یاران مرا بدرود کردند
 رفتی جان که بود آه من مرا بدرود کردی یعنی جان من مرا بدرود کردند رفت پس متعجبیم و نمیدانم که ایما و ملی حبیب کوچ

کنند میر و یادر بی جان خود و روی الظافین علی لفظ الجمع لکشفه و الاحباب الذین ذکر وافی و دهها

* أَشَارُوا بِتَسْلِيمٍ فَجَدْنَا بَأْنَفِيسٍ * تَسِيلُ مِنَ الْأَمَاقِ وَالسَّمَاءِ مَعَهُ *

برق بالغم م کنج چشم متصل بینی نزهه را قلب نمودند چنانکه در بیه آبار سم مثلثا مخففا و جاء بشد المیم اسم (میگویند احباب هرنگام تودیع اشاره برای سلام کردند پس دادیم چانهایی خود را که روان بودند از گوشه های چشم و نام او اشکها بود یعنی ارواح مابعد و رت اشک از چشم روان گردیدند

* حَسَى عَلَى جَمْرٍ نَكِيٍّ مِنَ الْهُوَى * وَعَيْنَا فِي رَوْضٍ مِنَ الْحُسْنِ تَرْتَعُ *

حشامافی داخل الجوف ویراد به الذائب ترتع بالغم جرمین ستور (یعنی هرنگام تودیع دل من ز عشق برانگرا فرو خیزد و هر دو چشمان من در مرغزار حسن هم بریدند یعنی دل از غم می افروخت و چشمها بر حسن یار میدیدند چنانکه از جهت اشتراک دو تسمیه در فعل مجامعه واصل دل نمود و ترتع بهیچ واحد آور در عین و سميع و مثالش چهار استعمال آید عینای راتا: و عینای راته و عینای راته و عینای راتا: و

* وَلَاحِمْ لَتَصُمُّ الْجِبَالُ الَّذِي بِنَا * خَدَاةً أَفْتَرَقْنَا وَشَكَّتْ تَقْصِدُغ *

ایستاک شتافتن من و قولهم بوشک ان یكون کذا العاصه قول بوشک بفتح الشین تصدع شکافتن * بمانین جنمی التي خاض طیفها * الى الدنيا جی و الخلیون هجج *

دیجج بالفتح م تار یکی دیجج بود برای تخفیف جیم دوم را حذف کردند چون بگویند که کوه فخرس باب در آمدن طیف خیال خواب علی خالی تا جمع م بخواب رفقه در شب (هوا میکنم بانی را که میان برده و بمان من است بر جیمه که آمده بود و عین او سوی من در تار یکی شب در عالمیکه بی غمان از عشق خفته و دند

* أَتَتْ زَائِرًا خَامِرَ الطَّيِّبِ ثَوْبَهَا * وَكَأَمْسِكَ فِي أَرْدَانِهَا يَنْضَوُّع *

مخامره آمججتن ردن بالغم م بن استین تفووح میدین بوی مشک (یعنی بدون استعمال مشک از جامه عیبیه بهبو مشک خشبو مید مید زائر حال است و نه که او بنا بر آنست که نزد طیف مراد داشته و واحدی روح گفته که نعمت است برای محمد و ای ات خیال زائر او قال الربیع هو یضوعول انت قول یعنی انت المیتسی الذی لشدت تفکره فیها فی البیظه اغنی حتی رای الطیب و کون هو الزائر و لای غنی حسن هذا

* فَمَا جَلَسْتُ حَتَّى أَنْتَنَتْ تَوْسَعُ الْخَطَا * كَفَاطَةً مِنْ دَرَاهِقِلْ تَرْضِع *

ایسباع فراخ گردانیدن خنده و بالغم م کام (فاطمه از فطم باز داشتن از عادت و باز کردن کبودک از شیر در شیر از ضاع شیر دادن (یعنی زلفت و برگشت با کشاده کامی چون زن مرغیه که باز داشته باشد

طفل را از شیر خود باضطرار قبل شیر دادن برگردو این شعر بجز نسخ مطبوعه در نسخهای قلمی یافت شد
 * فَشَرَّدَ أَهْلَامِي لَهَا مَا أَتَى بِهَا * مِنَ النَّوْمِ وَالْتِنَاعِ الْفَوَاقِ الْمُنَجَّجِ *
 تشرید را نه از التیناع سوختن (پس براند چیزی را که آورده بود عیب را برنگش کردن من او را یعنی چون
 او را در خواب دیدم او را عظیم دانستم پس بیدار گشتم و چون بعد بیداری او را یافتم از کمال اندوه سوخت
 دل در دمنده من التیمیران الموتان لها و بها یعودان علی البجیة لانه انما رای حیا لها و الخیال هم فاست علی المعنی
 * فَيَا لَيْلَةَ مَا كَانَ أَطْوَلَ بِتَهَا * وَسَمُ الْآفَاعِي حَنْبُ مَا اتَّجَرَعِ *
 بیهوشی تا بلفظ شب گذرانیدن اتعی بالفصح والقصر فار بزرگ ضرب اب خوش و شیرین (میگوید پس وای
 آن شب که در واز آن خواب بیدار گشتم چقدر در از بود که گذرانیدم او را درین حال که زهر مار شیرین بود دست
 حزن و ملالیکه او را جرعه جرعه میخوردم قوله ما کان اطول در اصل ما کان اطول لها و ضمیر را برای وزن حذف کرد
 * قَدْ لَلَّ لَهَا وَخَضَعَ عَلَى الْقَرْبِ وَالنَّوْمِ * فَمَا دَاشِقُ مَنْ لَا يَذَلُّ وَيَخْضَعُ *
 * وَلَا ذُوبٌ مِجْدُ غَيْرِ ثَوْبِ ابْنِ أَحْمَدٍ * عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِلُثْمٍ مَرَقَّعٍ *
 ذل بالضم و الشد خوار شدن کوم ناکس و بخیل شدن تر قیغ بسی بیایند در جامع دادن (میگوید عاشق صادق را
 انقیاد حکم و فروتنی برای معشوق خود در حضور می و هم در دوری غمخواری است و حیاست طاشق هر که خوار
 نشد و فروتنی ننمود و خضوع عاشق در قرب از مجاوری حکم معشوق بود و دوری تسلیم و رضا مندی بفعل
 او و جاره مجذوبی عیب مخصوص است با قامت مدوح و مجذوب دیگران مخاطب است با عیوب لاثوب مجذوب مدوح
 است و مدح و مراما ست و هر روایت نهب جمعا بمنزعه و مرفوع را بهر جنی یرفع بفعل روایت کرد
 * وَإِنَّ اللَّيْلَ حَا بَا جَدِ لَيْلَةٍ طَيِّبَةٍ * بَدَا لَلَّهَ يَعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ *
 جدیاء قومی است ز طی که از آن بود مدوح طی که کید بر قبیله ازین من محاباة از عیبه بالفصح دادن (میگوید آن مدوح
 که داد او را خد برای قبیله طیب یعنی او را از انسان گردانید میداد هر که را می خواهد که بهد و باز میداد هر که را می خواهد
 که باز دارد و نه یعنی چنانکه مدوح را خد مخصوص کرد بقبیله طیب مخصوص میکند مدوح بعض را از بعض
 در انعام خود یا چنانکه مدوح عظیم الهی است همچنین عطیه او بر خلائق جاری است برین تقریر الذی مدوح
 باشد و اسم انه فاعل حابی شد و بمدح یعطی او خبران و ضمیر در یعطی و یمنع راجع مدحی الذی و مفعول
 یت و یمنع مخدوف ای یعطی من بشاء ان یعطیه و یمنع من بشاء ان یمنعه و این جنی گوید حابیه
 بکذا بمعنی جوده به ای اعطیه نیامده فقیل معنی حابیه باریت فی العطیاء پس نزد او فاعل حابی

ضمیری است حامد سوی الذی و فاعل عطی و یمنع ضمیر اله یعنی ان مدوح که غالب آمد در وهش
برخی حدیث است که میگوید که هر که را می خواهد که بدو باز میگرداند هر که را می خواهد که باز دارد و لا شک
فوض الامر الیه و اودعی روح اله را خیر الذی گردانید حیث قال الذی اعطی نبی حدیثه الذی روح فجماعه منهم
هو الله الذی یعطى من شاءه اقول لا یخفى استخافه هذا لانه ظاهر ان جاعل المدوح منهم هو الله لا غیر فلما مدح فيه
* بذی کرم ماصریوم و شمس * علی راسی اونی ذمة منه تطلع *

انکه نیست روزی که شمس آن روز طلوع کند و باشد بر سر شخصی که به خود وفا کند و تر باشد نسبت مدوح
یعنی مدوح در اتمام عهد و پیمان از همه مردمان زمانه فائق بر آمده قول بذی کرم بدل است از به الصدقه تمیز
* فأرحام شعب یتصلون لذمة * و أرحام مال ماتنی تنقطع *

رحم یا کسر و فتح را در کسر حرام زده ان لمن سکون نون نزد قال ابن ربیع فی لذمة شناعه و فیه لان النون انما شد
اذا كانت بعد نون نحو ادنی ولدنا فاقرب ما یصرف الیه هذا ان یقال انه شعب بعض الصیر و معاضرة و ان
لم یکن فی الما و یلجب الادغام من زیادة النون فیها کما حذف الواو فی تعد بالباء المثناة و یحذف ان یمکن نقل
النون ضرورة کما قالوا فی الظن و الحین الظن و البجین شد النون و یروی یتصلن یخو و د قال استعمل
ابن بصری و هو قلیل یتنی ازونی شدن فوضع لاتی موضع لاتی ال لانه اذ لم یفطر عن القطع فکان بمعنی
لا یرال (حاصل آنکه مدوح باشد امرعات و حسن مساو ک جنان می نماید گویا با ذی الارحام صله رحم میکند و یا
بیای با شاعر متوجه میشود پس نزد و اشعاری یا شاعر دیگر متصل میشوند بمحو اتصال ارحام و قول ارحام مال
نیز و استعمال دارد که ام مال از جدا میگردد و یا یک یک مال یا مال دیگر جمع نمی شود کما قال (ع) او کما فی الدینار و ما حده
* فتی الف جزیه رأیة فی زمانیه * اقل جزئی بعضه الرأی اجمع *

(مدوح جنان و انش عظیم دارد که اگر بالفرض دانش او را هزار حصه و یک حصه خرد از ان هزار چند باره
نیامد پس باره از انکی از حصه خرد او به ابر مجموع انشهای مردمان عالم باشد الف جز خیر مقدم است و انکه متبدا ای
موضوع اقل جزئی مبتدا و بعضه متبدا ای ثانی و الی الی و جمع تاکید برای الی الی و ترتیب کلام چنین بود
هو فی رأیه فی زمانه الف جز اقل جزئی من فدا لاجراء ای من الالف بعضه ای بعض الاقل الی الذی فی الناس کله

* غمام علینا مطر لیس یتشبع * ولا البرق فی ذلکما حیث یتلمع *

امطار باریدن آتش کشته شدن ابر برق غلب لا غیث مع لوع بضمیمتین در حشیدن غمام بدل من فقی و بنا خبر لیس
* اذا عر ضت حاج الیه فنفسه * الحی نفسه فیها شفیع مشفع *

عرض پیش آمدن حاجت م نیاز و الا معنی نکره و بقول هو مولود و قال الکبیری و انما نکره لنحو و ج من
قیاس الجمع و الا جاکثیر شفع من قضی الحاجه بشفاعة (چه مرتبه) است رفیع که خود مولود غن شد و خود شفع
* خَبَتْ نَارُ حَرْبٍ لَمْ تَهْجُهَا بِنَانُهُ * وَ اسْمُ حَرْبٍ مِنَ الْقَشْرِ اصْلَعُ *

خبر و لغتین و شد و از و مردن آتش اما چه بر این سخن استمر گندم گون قشر به ست شجره غیره اصلع انکه موی بایش
مرده شده باشد (یعنی) هر آتش بکار که بدون تحریک انامل و قام مد و ج و در ایگران بر این گفته می باشد و خود
میرد قوت ندارد و هر آنکه در این گفته منطقی نمیشود و قول اسمعرا: هر سه ذرات قلم اند و جمله اصلاع المیده و اما ست
* تَحِيفُ الشَّوْىَ يَعْدُو عَلَى اِمْرِ دَاسِهِ * وَ يَحْفَى فَيَقْوَى عَدُوَّ حِينَ يَقْطَعُ *

تخیف لا غشوا بالفتح دستها و یا بهاد و مرام اگر اس اصلاه و قبل وسطه حفا بفتح الماده و الا قصر سودگی بای و رسم عدو
سخت و بدین (یعنی) مبارک است و بر سر خود میدود و چون در رفتار سودد و ماند: میگرد و قط زده میشود پس تیز میدود
* يَمْحُ ظِلَامَانِي فَهَارِ لِسَانَهُ * وَ يَفْهَمُ عَمَّنْ قَالَ مَا لَيْسَ يَسْمَعُ *

محو باند انجم انداختن خبر و غیره (از) بان قلم که میباید را بر کانه می اندازد گویا شب را بار و زمی آمیزد و می فهماند
از قائل خود چیزیکه او نمیشود و یا میشود قابل او یا از تحریر ادعای الضمیر کاتب را که توب الیه بی شنیدن می فهمد
* ذُبَابٌ حَسَامٌ مِنْهُ اَنْجَى ضَرْبُهُ * وَ اعْصَى اَوْلَادُ اَوْ اَمْنٌ اَطْوَعُ *

* بَكَفٍ جَوَادٍ لَوْ حَكَّتْهَا سَحَابَةٌ * لَمَّا فَاتَهَا فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ مَوْضِعُ *

ضربیه المهر و ب (میگوید) دم تیغ بران نسبت قلم مد و ج نجات میبندد است از روی کشته یعنی کشته
تیغ گاهی نجات می یابد لیکن کشته قلم ادگانی نجات نمی یابد و تیغ نافه بی مولا می خود میکند یعنی گاهی قطع
نمیکند و نا کار گر می افتد و قلم او دام در کتاب مطیع است و قلم موصوف جاری است در پنجره جوان مردی
که اگر ابر بنجه او را در فیاضی مشابه می شد هر آنکه از وفات نمی شد جای در شرق و غرب ضربیه تمیز
* فَصَبَحَ مَتْنِي يَنْطِقُ تَجْدُ كُلَّ لَفْظَةٍ * اَصُولُ الْبَرَاحَاتِ الَّتِي تَنْفَسُوعُ *

براعت کمال فصاحت (هر لفظ از کلام مد و ج اصابت از اصول براعت که فصحا کلام خود را بر و بنا می کنند
* وَ لَيْسَ كَيْسُ الْمَاءِ يَشْتَقُّ قَعْرَهُ * اِلَى حَيْثُ يَفْنَى الْمَاعُ حَوْثُ وَ ضِفْدَعُ *

ضفدع کسر الفاء و الدال و فتحها و بفهم الغدا و فتح الدال و کدر هم غوک و قال النجاشی یس فی الکلام فعلن کفر
الفاء و فتح اللام الا اربعة و در هم بحر مع بلع قاعم (یعنی) نیست در یای جو مد و ج بمجود در یای آب که
می شکافد قعر او را ماهی و غوک تا اینجا که نیست میگرد و در اینجا آب او یعنی در یای فیض مد و ج افضل است از ان در یا

چاین را آتیهان بود و آنها دارم برین تقریر یعنی مشتق بود از فنا، بالفتح و الهمد و این قطاع یعنی را از فایده ای سکنه و جعله
فنا، بکر الفاء، ما خود گذرانیده الهام را، منسوب پس بر قول او هر دو فعل، مشتق و یعنی را الحوت و الفقد فاعل باشد
* الْبَحْرُ يَضُرُّ الْمُعْتَقِينَ وَطَعْمُهُ * زُحَاقُ كَيْحَرٍ لَا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ *

استقام انکاری است زحاق اب شور المعتقین اسالمین یعنی دریای آب داردین خود را
ضرر می رساند و غرق میکنند و دریای فیض مدوح فح می بخشد پس چگونه آن دریا با این دریاسامی بود
این ضم گفته که این شعر قبح دارد و مثنوی را ندانان است که مدوح را با ضرر و سانی دشمنان و نفع
رسانی دوستان می ستانید و این جور جواب داد که کلام بخصوص در حق معتقین و سائلین بود نه مطلقا
* يَتَبَيَّنُ اللَّهُ قَبِيْقَ الْفِكْرِ فِي بَعْدِ غَوْرِهِ * وَيَغْرُقُ فِي تَيَّارِهِ وَهُوَ مُصْطَفَعُ *

تایه تیران شدن غور تشری و منتهای او تیر موج مصقع بلوغ فصیح یعنی گو کسی ماریک فکر و فطیح و بلیغ بود لیکن
شرح اوصاف مدوح کردن نمی تواند الله قبیق بر روایت بالام تعریات صفت بود برای مردم ای تیره فیه الرجل
الذقیق الذکر ولی لام صفت باشد برای فکرای الذقیق من الافکار و الادبی اولی چه مصقع و صفت است برای مردم
* اَلَا يَأْتِيهَا الْقَهْلُ الْمَقِيمُ بِمُنْبِجٍ * وَهَمَّتْهُ فَوْقَ السَّمَاءِ كَيْنَ تَوْضَعُ *

قیل مهتم و بخت یمن بادشاه و لقب بادشاهان یمن منبج شهری در شام قریب فرات سماکین نام دو
ستاره یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامج گویند و هر دو بمنزله دویای برج اسد اند ایضاً تیز رفتن
* اَلَيْسَ عَجَبًا اَنْ وَصَفَكَ مُعْجَزٌ * وَاَنْ ظَنُّوْنِي فِي مَعَالِيكَ ظُلْمَعُ *

استقام تقریری است ساعدهم ستور که رنگ کند خواهد در دست بود یارهای و عجیباً خبر یس دان و صفاک اناسم او
* وَاَنْتَ فِي ثَوْبٍ وَصَدْرُكَ فَيْكُمَا * عَلَيَّ اَنْتَ مِنْ سَاحَةِ الْاَرْضِ اَوْ مَعُ *

اولیایست عجب اینکه تو ای مدوح در جام هستی و سیر تو در تود در جام تو هست با وجود آنکه سیر تو از کشتادگی
زمین وسیع تر است پس تعجب بود که چگونه دل در جام تو گنجایش کرد و صد رک مبتدای مسانعت و فیکما خبر او
* وَقَبْلَكَ فِي الْيُسْرِ يَا لَوْ نَحَلْتَ بِنَا * وَبِالْحَيْنِ فَيَهْمَانِ رَتْ كَيْفَ تَرْجِعُ *

اولیایست عجب اینکه با این عظمت دل تو در دنیا است با وجود آنکه اگر خود دنیا مع انس
و حیوان تو داخل شد و زو سعت دل تو گم شود در وی و نه در باید که چگونه نازل تو باز گردد و از و بیردن آید
* اَلَا كُلُّ مَعْمٍ غَيْرُكَ الْيَوْمَ بَاطِلٌ * وَكُلُّ مَدِيحٍ فِي سِوَاكَ مُضَيِّعُ *

سمرخ سخن و جوان مرد غیرتک منسوب است چرا که هر سخن منتهی منتهی شد نحو مافی الدار غیر الحارث احد

وقال في صباه ارتجالا على لسان رجل ساله ذلك

* شَوْفِي إِلَيْكَ نَفْسِي لَدَيْكَ هَجُومِي * فَأَرْقَنْتَنِي وَأَقَامَ بَيْنَ صَلَومِي *

(اشوق من که سوی تو دارم نیست و نابود نمودم و خواب مرده دارم و تواز من جدا شدی و شوق در دل من اقامت کرد)

* أَوْ مَا وَجَدَ تَمَّ فِي الصَّرَاةِ مَلُوحَةً * مِمَّا أَرْقَرْتُ فِي الْفَرَاتِ دُمُومِي *

صراة نهری است من شعب از دریای فرات و می پایونه دور دجانه و زینبند ازیکر و ز راه دار و قال الکبیری غلطاً الواعی

حیث قال نهر من شعب من الفرات فیصیر الی الموصل ثم الی الشام (چون یار او بر نهر صراة می ماند لهذا گفته که ایانایفند در آب نهر صراة شوریت و از آنکه می ریزم در فرات اشک خود را یعنی در فراق شهر صر فرات بسیار گریستم تا آنکه از آب نهر صراة شوریت پیدا کرد و جاشک غم مایع می باشد و اشک مرده شیرین)

* مَا زِلْتُ أَحْذَرُ مَنْ وَدَّ إِلَيْكَ جَاهِدًا * حَتَّى أَغْتَدِي أَسْفِي عَلَى التَّوَدُّعِ *

(دام می نرسیدم از وداع تو در حالیکه رنج دهنده بود تا آنکه گشت اندوه من بر تودیع تو یعنی در حال وصل تودیع تو مانا گووار بود و در ایام فراق تمنای همان تودیع دارم چرا که در هنگام تودیع از توبه نظر و معافیه و شکوه بهر و ر بودم)

* رَحَلَ الْعِزَّاءُ بِرَحْلَتِي فَكَأَنَّمَا * أَتَبَعْتُهُ الْآنْفَاسَ لِلشَّيْبِيعِ *

(کوچ کرد و بر و شکبای من از من با کوچ کردن من از شما بس گویا فرستادیم در پی صبر خود انفاس خود را برای شیبیع صبر لهذا را با نام فراق نهایی من انم هستند و منقل و مترساعت تا بیرون رونید یعنی در فراق تو مردم

وقال يَرْثِي أَبَا شَجَاعٍ فَاتَكَ الْكَبِيرُ وَكَانَتْ يَعْرِفُ بِالْمَجْنُونِ لَكُثْرَةَ عَطَائِهِ وَهُوَ دُمُومِي مِنَ

اكبر غلمان ابن طغخ وذلك بعد خروجه ابي الطيب من مصر وهجاني هذه القصيدة كافورا

* الْحَزَنُ يُقْلِقُ وَالتَّجَمُّلُ يَرُدُّع * وَاللَّحْمُ مَعَ بَيْنَهُمَا عَصِي طَبِيع *

(ازن و قات اباشجاع علی آرام میکند مراد به کلف مهر کردن من باز میدارد مرا از جزع و فزع و اشک

در میان برد و نا فرمان و مطیع است یعنی نا فرمان برای تحمل و مطیع برای قلن چه روان است و بند نمیگردد

* يَتَنَازَعَانِ دُمُومَ عَيْنٍ مُسَهَّدٍ * هَذَا يَجِي بِهَا وَهَذَا يُوجِع *

(قلن و مهر و دپاهم تنازع میکنند در اشکهای چشم من سخت بخواب بس اومی آورد اشک او صبر باز میگردد و اندر او

* النَّوْمُ بَعْدَ أَنْبِي شَجَاعٍ نَافِرٌ * وَاللَّيْلُ مَعِي وَالْكَوْكَبُ ظَلَع *

(ناله می بعد وفات متوفی از چشم من خواب نافر میزد و از خشم شب دراز شد و نمیگذرد گویا شب

مانده شده و ستارگان انگ گشتند لهذا فلک را قطع کردن نمی تواند تا فردا بکشد و روز نمایان شود

* اِنِّیْ لَاجِبٌ مِّنْ فِرَاقِ احِبَّتِیْ * وَنَحِیْسُ نَفْسِیْ بِالْاِحْمَامِ فَاشْجَعْ *

* وَیَزِیْدُ نَبِیِّ غَضَبِ الْاَعَادِیْ نَفْسُوَّةَ * وَیَلِمْ بِیْ عَتَبُ الصَّدِیقِ فَاجْزَعْ *

اگر آنکه من از فراق احباب بد دل و ترسان میشوم و چون نفس من موت را می داند باید بس دلیری میکنم
یعنی فراق احباب بر من از موت گران می آید و چون دشمنان بر من خشم میکنند نرم نمی شوم بلکه زائد میکند

خشم آنان سخت دلی مرا و چون فردوسی آید من عتاب دوستم بر من ترسم چنانچه غمی آید و چون من شازست

* تَصَفُّوْا الْحَیْوةَ لِجَاهِلٍ اَوْ غَافِلٍ * عَمَّا مَضٰی مِنْهَا وَاَمَّا یَتَوَقَّعُ *

* وَاَمِنْ یَغِیْطُ فِی الْحَقِّ نَفْسَهُ * وَیَسُوْمُهَا طَابَ الْحَالُ فَتَطْمَعُ *

سوم تکلیف دادن (میگوید از غم صاف می باشد زندگی جاهل یا غافل که نه در ماضی غور می نماید و نه در موت

و عواقب مترقیه فکر میکند و برای کسی که منالطه میدهد نفس خود را در امور حقه که لابد شده است چون موت

و عدم بقای زندگی پس تکلیف میدهد نفس خود را در طلب محال یعنی در طلب زندگی دائم پس طمع میکند نفس

او را در محال را یعنی در بی غمی و امید جاویدانی زندگی غافل برگردد و پس و عاقل موت خود را رسیده میداند

* اَیْنُ الَّذِیْ الْهَرَمَانُ مِنْ بُنْیَانِهِ * مَا قَوْمُهُ مَا یَوْمُهُ مَا الْمَصْرَعُ *

* تَتَخَلَّوْا الْاَنَارَ عَنْ اَصْحَابِهَا * حِیْنَ اَوْدُرُكُهَا الْقَنَاءُ فَتَبْعُ *

برهان نام دو بنای عظیم و مستحکم سابق از طوفان نوح عم است و هنوز در زمین مصر موجود اند بناها در پس عم

لحفظ العلوم فیهم عن طوفان نوح عم او سدنان من مثل اشلال اول اولی که علم و باطوفان من جبهه التجریم و فیهم کل مصر

و طب و طاسم و عجایب مذکور ذقنی کتاب حسن المناظره للسیوطی و قبیل الیعرف بانیها و قبیل فی احدیها قبر شده اد

بر عادی انسانی قراوم ذات العباد حاصل انکه دنیا جای نبات و دوام نیست و گویا آثار مردمان چندی بعد آنان

باقی ماند لیکن آخر او را هم فنا می در یابد و تابع میکند او را صاحب وی در عدم است آنها هم برای تعجب است

* لَمْ یَرِضْ قَلْبُ اَبِیْ شُجَاعٍ مَّبْلَغُ * قَبْلَ الْمَمَاتِ وَلَمْ یَسَعْهُ مَوْضِعُ *

استوفاخان عالی است بود که راضی و قانع نمی گردانید دل او را مرتبه از مراتب علایا و گنجایش نمیکرد او را

جای به حشم و شکر افرادان میداشت پس اکنون که وفات یافت چگونه او را انگاشتی قبر گنجایش نمود

* كُنَّا نَنْظُرُ دِیَارَهُ مَمْلُوءَةً * ذَهَبًا خَمَاتٍ وَكُلُّ دَارٍ یَلْقَعُ *

* وَاِنَّ الْمَكْرِمَ وَالصَّوَارِمَ وَالْقَنَاءَ * وَیَنَاتُ اَهْوَجَ كُلُّ شَیْءٍ یَجْمَعُ *

بلقع زمین خشک بی نبات از المذنبات اهو ج قمل کریم کان فم الایام الجاهلیه تنسب الخیل الاعوجیه الیه و در

و در وجه تسمیه او گفته اند که شبی برآمد که آتش تاراج افتاد پس مادر که نش برنگم فرار او را در نیکی برشته نهاد

(۲۹۹)

بگریختند و او بچ بود پس پشت او بچ شد و اسمعی گوید که از این بهانه معاد را عوج بر میدهند از حال عوج پس گفت که من به نیکامی در میانه راه گم کردم بودم پس ناگاه سنگ خواره را دیدم که می برد و دانستم که او بر آب میرود پس در پی او داسپ نه گور را انداختم تا آنکه رسید مرغ مذکور برای اگمان میگردد که خانهای متوفی بر اثر اموال خوانند بود چون مرد همه خزان او تهی بود یعنی سخی بود یکایک بود و کارم واسطه و جدول یعنی بجای مال این همه را محبوب میداشت من رفیع کل بالقدر هر کل من بده جمع علی المجموع و من افسه را در جمیع المتوفی کماها * الْمَجْدُ أَخْسَرُ وَالْكَارِمُ صَفْقَةٌ * مَنْ أَنْ يَعِيشَ لَهَا الْكَرِيمُ الْأَرْوَعُ *

صفت دست بردست یگری زدن بنگم انچه با بیع و مجاز اسمعی بیع (یعنی صفت مجبور و کارم بی سود و انقص شده از نیکه برید برای او که گیم خوش منظر یعنی بواسطه متوفی بخود و کارم سودمند بودند و از وفات وی در دو نقصان اند صفت تیر است از افسر و المکارم یا معطوف است بر ضمیر افسر یا مضرب بفعل مضمر که دلالت دارد بر افسر یعنی المجد افسر و المکارم افسر صفت من او داین و دنا و یل برای آن که هشه که اگر المکارم را معطوف کنند بر المجد لازم می آید فصل در میان موصول و مایجری مجبری الصلة یعنی میان افسر و صفت

* وَالنَّاسُ أَنْزَلَ فِي زَمَانِكَ مَنْزِلًا * مَنْ أَنْ تَعَايِشَهُمْ وَقَدْ رَكَ أَرْفَعُ *

(مردمان زمان تو بستر اند در برابر یکا تو مان میز بستی و قدر تو باشد بود از یکا یا او شان محال می ماندی لهذا از دنیا برقی

* بَرْدٌ حَشَايَ إِنْ أَسْتَطَعْتَ بِلَفْظَةٍ * فَلَقَدْ تَضَرُّ أَنْ تَشَاءَ وَتَنْفَعُ *

* مَا كَانَ مِنْكَ إِلَى خَلِيلٍ قَبْلَهَا * مَا يَسْتَرَابُ بِهِ وَلَا مَا يُوْجِعُ *

(سهر زن آتش دل مرا به سخی اگر قدرت داری به هر اثر بودی تو که دشمنان را اگر ندیدم سبندی و دوستان را دفع و نه بود از تو بدوستی چیز که در شک اندازد و در اوباز دارد از تو نه چیز که در دمنه کند و قول بر دانا ظاهر امر باشد و در معنی نه

* وَلَقَدْ أَرَاكَ وَمَا تَلِمُ مَلَمَةً * الْأَذْنَاهَا عَنْكَ قَلْبٌ أَصَمٌ *

* وَيَدَّكَ كَانَ نَوَالَهَا وَقَتِهَا * فَرَضَ يَحِقُّ عَلَيْكَ وَهُوَ تَبْرُعُ *

(و هر آنکه میدیدم مرا در حیات تو که نمی رسید عاده مگر آرم می برد است او را از تولد زکی و تیر تو هم بر داشت

او را دست تو چنان دست که گویا بخشش و قال او بر تو فرض جتن بود حال آنکه او در حقیقت تبرع بودند و اوجب

* يَا مَنْ يَبْدُلُ كُلَّ وَقْتٍ حَالَةً * أَنْتَ رَضِيتَ بِحَالَةٍ لَا تَنْزِعُ *

* مَا زِلْتَ تَخْلِمُهَا عَلَى مَنْ شَاءَهَا * حَتَّى لَيْسَتْ الْيَوْمَ مَا لَا تَخْلَعُ *

الْحَاتِرُ ثَوْبَانِ يَلِدُهُمَا الرَّجُلُ مُجْتَمِعِينَ أَلَى جُكُونِهِ يَأْتِيهِ أَيْ يَأْتِيهِ كَانِ بَدَلَ فَحَذَفُ كَانٍ وَازْنُوبٌ مَا لَا تَخْلَعُ كَفَنٌ مَرَادُ بُوَدَ
 * مَا زِلْتُ تَدْفَعُ كُلَّ أَمِيرٍ فَادِحٍ * حَتَّى أَتَى الْأَمْرَ الَّذِي لَا يَدْفَعُ *

امیر فادح کارگران و دشوار و امرای دفع بود و دفع او ممکن نیست و این کلام تاسف و بیان نخب است
 * فَظَلَمْتُ تَنْظُرَ لَارِمًا حَكَ شَرْعٌ * فِيمَا هَرَاكَ وَلَا سِيَّ وَفَكَ قَطْعُ *

شارع ممشق از شرع راست شدن نیزه مسوی کسی عراک اصابت از عرائی الامر و گرفت ماکاری عرو
 فزو آمدن قطع م بران (میگوید چون رسیدید امر است پس نه نیزه بکار آمد و نه ضعیف یعنی موت را چیزی دفع نمیکند
 * بِأَبِي الْوَحِيدِ وَجِيشُهُ مُتَكَاثِرٌ * يَبْكِي وَمِنْ شَرِّ السِّلَاحِ الْأَدْمُغُ *

افدا بابر من بر موفی متقد بمصاب خود حال آنکه شکر او بسیار بود و میگریست لیکن دفع نکرد و گریه چیزی بود
 چون موت برسد کثرت شکر و حشم مفید نمی شود و اشک از بدترین سلاح باشد و جز ضرر هیچ نفع نمیدهد
 * وَإِذَا حَصَلَتْ مِنَ السِّلَاحِ عَلَى الْبُكَ * فَحَشَاكَ رَدَّتْ بِهِ وَخَدَّكَ تَقَرَّعُ *

او چون نباشد برای تو سلاحی جز گریه پس گریه هیچ نفع نمی بخشد ترا جز اینکه دل خود را برسانی از دو جهره خود را بگوئی بدو
 * وَصَلَتْ إِلَيْكَ يَدُ سَوَاحِدٍ هَا أَلْبَا زَا الْأَشْيَهْبِ وَالْغَرَابِ الْأَبْقَعُ *

باز آشفب باز که سفیدی بر سیاهی او غالب بود غراب البقع زراغ ابلق (یعنی بپشش موت شریف و در زلف
 بر و بر ابراند دست او همه را میگیرد و بر وی البازی الاشهب بقطع برهه الباز لانه اول المصراع الثانی فلان اخذ فی بیت ثانی

* مِنْ لَدَى الْخَفْلِ وَالْجَحْفَلِ وَالسَّرَى * فَقَدْ تَبَقَّعَ دِكْ زَبْرًا لَا يَطْلَعُ *

* وَمِنْ اتَّخَذَتْ عَلَى الضُّيُوفِ خَلِيفَةً * ضَاعُوا أَوْ مِثْلًا لَا يَكَادُ يَضِيغُ *

چنانکه ممشق سریرم باره از شکر (میگوید بواسطه تور و نوق محض و انتظام شکر و صریح بود پس بعد
 تو کیست که از رونق محافل و انتظام جمافل شدن تواند پس از گم کردن تو هر یکی ستاره و بخت خود
 را گم کردند که باز طالع نخواهد کرد یعنی بد بخت ابدی گشته و تو مهمانان خود را خیر مرگفتی پس بعد خود را

بر انان غلبه گرفتنی تا او خبر گیری انان نماید چرا که انان بعد تو ضایع گشته و نبود عادت تو که کسی را ضایع می نمودی
 * قُبْحًا لَوَجْهِهَا يَا زَمَانُ فَاقْتَهُ * وَجْهَهُ لَكُمِنْ كُلِّ قُبْحٍ بِرُقْعَةٍ *

قباحتی القاف مفعول مطلق قبیح و المضمض ضد المحسن برقع برفع و التاف و تهمار و پوش زمان (ای زمانه زشت کند
 روی ترا خدا و برای روی تو از هر قباحتی برقع است یعنی در تو هر قباحتی جمع اند بعد بیان قباحت کرد
 * أَيْمُوتُ مِثْلَ أَبِي شُجَاعٍ فَاتَيْتُ * وَيَدَيْشُ دَاوُدَ الْخَصِي الْأَوْكَمُ *

خمس خایه کشیده از کعب الجانی الصلب من قولهم صدقوا کعب ای مشک سحر و در نشت و گویند ار
و کعب که عیب بود و غلامان که آنکست ایهام او بر سیاه بنشیند و بعضی احق و فرومایه نیز آید (الباب میرد متوفی که جامع
فضائل بود و زنده ماند حاسد او که فور فرومایه است بهام برای تعجب است فایم بحر و لانه بدل من الی
شجاع او مرفوع لانه بدل من قوله مثل و هـ نخرج من الرئی الی بحو که فور و اصحابه دو نوع من الاستطرا
* اَیْدُ مَقْطَعَةٍ حَوَالِی رَاسِهِ * وَفَقًا یَصِیغُ بِهَا الْأَمْنُ یَصْفَعُ *

حوالی تاثیر تحوال ویراد به العموم لا الانهین صیاح بالکثر او از و فریاد کردن صفعی سیاهی زدن و هو مولد یس بری
(یعنی مردمانیکه در اطراف کا فور استاده میباشند دستهای آنان بریده شده اند هر که قفای او فریاد میکند او را که کیست
که سیاهی زنده ویرا یعنی کردار کا فور مراد و سیاهی زدن است پس ندمای او که او را سیاهی نمی زند نالائق اند
* أَبَقِیْتُ أَكْذَبَ كَاذِبٍ أَبْقِیَةُ * وَأَخَذْتُ أَصْدَقَ مَنْ یَقُولُ وَیَسْمَعُ *
* وَتَرَكْتُ أَتَنَ رِیْثَةً مَذْمُومَةً * وَسَلَبْتُ أَطِیْبَ رِیْثَةٍ تَضْوَعُ *

اتن بوی گنده تر تفوع دمیدن بوی خوش طراد مظاره الفرسان (میگوید زمانه را که تو کا فور را باقی گذاشتی
و او از به کاذبین که تو آنان را باقی گذاشتی ای کذب است و نگذاشتی اصدق النامین و سامعین را یعنی متوفی اصدق
الناس بود و تو او را اگر قتی پس به کردی کاذب یا دل الی من یکذب لان التفصیل لای افعال الالی الجمع
* فَالِیَوْمَ قَرَّرَ كُلُّ وَحْشٍ نَافِرٍ * دَمُهُ وَكَانَ كَأَنَّهُ یَتَطَلَّعُ *

فرد و به همین خنک شدن (یعنی بعد وفات متوفی خون وحشیان رنده خنک شد یعنی آنان بی خوف شدند
و در حیات او بود که گویا خون وحشیان از خوف وی از تن آنها بیرون می آمد یعنی از خوف او وحشیان نترسان بودند
* وَتَصَالَحَتْ ثَمَرُ السَّیَاطِ وَخِیْلُهُ * وَأَوَّتَ الْبَهَاسُ وَفُهَا وَالْأَذْرُعُ *
* وَهَمَّ الطَّیْرُ أَنْ فَلَ صِنَانٍ رَاعِفٍ * فَوْقَ الْقَنَاةِ وَلا حَسَامٌ یَلْمَعُ *

ثمر السیاط اگرهای تازیانه ادا با کسر و المده نسب و روز در جای مانن سانم بای ذراع دست عقوبت باید
شدن الراعف الذی یقطر عذ الدم (یعنی متوفی اسب را بر ای حوالان تازیانه میزد و ده ام با محنتان عمل
می نمود و اسحر از خون دشمنان آغشته میداشت پس بعد وفات او همه شعائر جهاد ناپدید گشته
* وَلَیْ وَكُلُّ مُخَالِیْمٍ وَمُنَادِمٍ * بَعْدَ اللَّزْزَمِ مَصْبِیْعٍ وَمَوْدِعٍ *

المنالم المعاقن (چون متوفی از دنیا روی خود بر گردانید و دشمنان و ندیمان او که لازم بودند یکی دیگر را بر او کردند
* مَنْ كَانَ فِیهِ لِكُلِّ قَوْمٍ مَلْجَأٌ * وَلَسِیْفُهُ فِی كُلِّ قَوْمٍ مَرْتَعٌ *

اگر داند روی خود یک برای هر قوم در پناه بود و برای شمشیر او در هر قوم چراگاه من قافل دلی است

* اِنْ حَلَّ فِي قَوْمٍ فَفِيهَا رُبُّهَا * كَسْرِي تَدُلُّ لَهَا الرِّقَابُ وَتُخَضِّعُ *

* اَوْحَلَّ فِي رَوْمٍ فَفِيهَا قَيْصَرٌ * اَوْحَلَّ فِي عَرَبٍ فَفِيهَا تَبَعُ *

فرس اهل فارس تبری نام پادشاهی در فرس و کسری پرنیز میگویند لقب پادشاه فارس روم

جمع رومی قیصر لقب پادشاه روم تابع لقب پادشاه بمن (یعنی متوفی هر جا که بودی فرمان روا بودی

* قَدْ كَانَ امْرُؤٌ فَارِسٍ فِي طَعْنَةٍ * فَرَسًا وَلَكِنَّ الْمَنِيَّةَ امْرُؤٌ *

او متوفی در نمره زنی تیز تر سواران از روی اسب که کسی نابد و رسیدن نمیتوانست لیکن موت از وقت تیز بود

* لَا قَلْبَتْ اَيْدِي الْفَوَارِسِ بَعْدَهُ * رُمَحًا وَلا حِمَاتٍ جَوَادًا اَرْبَعُ *

اگر داندان و ستمای سواران بعد از نمره را و نیز دارا و سسی را از پنج قوا هم او چنان کسی تاختن خوش میداند و مطاعت

و قال وهي توجد في بعض النسخ دون بعض

* قَطَعْتُ بِسَيْمِي كُلَّ يَوْمٍ مَقْزَعٍ * وَجَبْتُ بِخَيْلِي كُلَّ صَوْمٍ مَاءَ بَلَقَعٍ *

* وَتَلَمْتُ سَيْفِي فِي رَوْسٍ وَادْرَعٍ * وَحَطَمْتُ رُمَحِي فِي نُحُورٍ وَاضْلَعٍ *

همه دست بی بیابان مفرغ جای ترس خوب بریدن مسافت صراشت بی آب باقی زمین خشک

بی نبات تنایم خوب رخه گزن تخطم خوب شکستن نحریم سینه ضاع کسره الف و قحح اللام و قدی مسکن م سنجون پهاو

* وَصِدْتُ رَأْيِي بَعْدَ مَرَمِي رَائِدِي * وَخَلَفْتُ آرَاءَ تَوَالَتِ بِمِسْمَعِي *

را که یک برای حشمت آب و علف میرود (یعنی بعد عزت و انگه خود از همه عقل خود را نیز را که و میر سامان

خود گردانیدم و پس گذاشتم ارای دیگران را که بیای می آمد در گوش من یعنی سنجهای مانعت دیگران نشنیدم

* وَلَمْ أَتْرُكْ امْرَأَ أَخَافِ اغْتِيَالَةٍ * وَلا طَمَعْتُ نَفْسِي اِلَى فَيْزٍ مَطْمَعٍ *

اغتیال نگاه گرفتن و کشتن (نگذاشتیم امری مهمل که می ترسم از نه طمع نکرد نفس من سوی کافور

* وَفَارَقْتُ مِصْرًا وَالاَسْيُودَ هَيْئَةً * حَذَرَ اَرْمَسِي تَسْتَهْلُ بِادْمَعٍ *

استمال یاریدن باران در وقت خود (نگذاشتیم شهر مصر را در حالیکه چشم سبیلک یعنی کافور از

خوف سیر من می بارید است که بار اینی کافور نمی خواست که از مغایرت کنم تقصیر برای تحقیر است

* اَلَمْ تَفْهَمْ الْخُنْثَى مَقَالِي وَانْنِي * اَفَا رِقَ مِنْ اَقْلَى بِقَلْبٍ مُشْيَعٍ *

* وَلا رَعَوِي اِلَّا اِلَى مَنْ يُوَدُّنِي * وَلا يَطْبِئُنِي مَنَزِلٌ فَيُرْمِي رَعِي *

قالبه کاسر و لقصیر و بافتح و المده دشمنی داشتن از عود بازگشتن اعیان خواندن و بازگریستن از کاری (نه قهسید کافور)
مقتدار مرا حال انکار آنجا بدیدم از دشمن خود بدل اسبیل کرده شد یعنی از و نه تنها از من جدا شد
بلکه از دل جدا شد و باز نمی گردم مگر سوی کسبیکه دوست میدارد و باز نمیگرداند مرا الفت جای
هر جای علف ناک یعنی نزد سیف الدوله باز گردیدم که او را دوست میدارد و در انجام انواع نعمت مهسا است

* اَبَا لَنَسْنِ كَمْ قَيْدَ قَتْنِي بِمَوَاجِدِ * مَخَافَةَ نَظْمٍ لِّلْفُؤَادِ مَرْوَعِ *

* وَقَدْ رَثَ مِنْ فِرَاطِ الْجَهَالَةِ اَنِّي * اَقِيْمُ عَلٰی كَذِبِ رَصِيْفٍ مُّضَيِّعِ *

ناتوانی کنده و ابا لنین گنگی رصیف سنگ بر سنگ چیده ای کافور گنده و قدر هدست مراهبه های اندم مجوس
داشتی و مراجعت کنن نهادی خوف اشعار تحویه خود که می رساند دل ترا و اندازد که می توانستی تو ز کثرت جمل خود که
من خواهم اسناد بر دروغ اراسته و ضائع کرده شد یعنی نزد تو خواهم ماند و در مدح تو و دروغ اشعار گفته ضائع خواهم نمود

* اَقِيْمُ عَلٰی عَبْدٍ خَصِيٍّ مِّنَافِقِي * لَتَشِيْمَ رَدِّي الْغَيْلُ لِلْجُودِ مُدْعِي *

* وَاتْرَكَ سَيْفَ الدَّوْلَةِ اِلْمَالِكَ الرِّضَا * كَرِيْمَ الْمُحِبِّ اَرْوَعًا وَابْنَ اَرْوَعِ *

* فَتَنِّي بَحْرٌ وَعَذَبٌ وَمَقْصِدٌ غِنِي * وَمَرْتَعٌ مَّرْعَى جُودٍ وَخَيْرٌ مَّرْتَعِ *

ردی فاسد الرضا المرضی حیاروی مردم اروع بشگفت ازنده مردم را از کمال حسن و کمال خود عذاب
با کینه و شیرین غنا تو نگری تو نگار شدن و بی نیاز گشتن مقصده غنی ای قصده منن ارباب لغز مرتع چراگاه مرعی چراگاه

* تَظَلُّ اِذَا مَا جَرَّتْهُ الدَّهْرُ اَمِنًا * بِخَيْرِ مَكَانٍ بَلَّ بِاَشْرَفِ مَوْضِعِ *

یعنی چون نزد سیف الدوله بیای تمام عمری بهم شای و با امن باشی در بهترین مکان بلکه در اشرف جا

و قَالَ فِي صَبَا

* * * بَابِي مِنْ وَدَّتْهُ فَاقْتَرَفْنَا * وَقَضَى اللّٰهُ بَعْدَ ذَاكَ اَجْتِمَاعًا * * *

* * * وَاقْتَرَفْنَا حَوْلًا فَلَمَّا التَّقَيْنَا * كَانَ تَسْلِيمُهُ عَلَيَّ وَدَا * * *

(نه آبادی از من بر یک دوست داشتیم او را پس جدا شدیم و بعد جدائی بحکم الهی مجتمع شدیم و جدائی بابان یک
سال بود پس چون ملاقات کردیم گردید تسلیم او در من و داغ یعنی بعد سال که ملاقات شد در همان هنگام جدائی شد
ولیس له علی الغین شی و قال لسیف الدوله وقد سأله عن صفة فرس ینفذ الیه

* مَوْقِعُ الْخَيْلِ مِنْ ذَاكَ طَفِيفٌ * وَلَوْ اَنَّ الْخَيْلَ اَدْفَاهَا لَوْفٌ *

طفیف مکان غیر بزرگ و مراد منهن قبایل از سخاوت تو که اسبان کم باشند گرد و دهر از آن اسب بیکاه و هسته

* وَمِنَ اللَّفْظِ لَفْظَةُ تَجْمَعُ الْوَصْفَ وَذَاكَ الْمُطَهَّرُ الْمَعْرُوفُ *

مطهر کامل حسن که بر اعنای او جداگانه خوش بود (یعنی چون مرا فرمودی که وصفی از اسب اختیار کن تا مراسپی بهمان وصف بدی پس لفظ مطهر را اختیار کردم که او جامع اوصاف اسب و از مشایخ لفظ او است
* مَا لَنَا فِي النَّدَى عَلَيْكَ اخْتِيَارٌ * كلما يمتنع الشريف شريف *

منع دادن (یعنی چون از من وصف اسب پرسیده بودی لهذا حسب الامر صفت مطهر را عرض کردم و الا نه من آنست که مراد دهش تو برخواهش اختیاری نیست چرا که توئی شریف پس هر دو خواهی داد همان شریف خواه بود

و قال ارنجالا وقد اخرج ابوالعشائر جوشنا

* * به وبمثله شق الصفوف * وزلت من مباشرها الخوف * *

* * فعدة لقي فانك من رجال * جواشئها الامنة والسيف * *

جوشن زره ز لیل بالتحریر یک اغزی بن بای در لای خفتم م برگ لنی انداخته شد: (میگوید بهر که این زره بپوشد از کمال استحکام دی صفهای اعدای را بی خوف بشکافد و مرگ در لباس او عمل نکند بعد از آن گفت که بگذارد و بیند از زره او مپوشد و او را که توازن مردان هستی که برای آنان بیگانهایی نیزه و سیوف جوشنهای می باشند یعنی توازن نیزه و شمشیر خود دفع شر اعدا میکند پس ترا احتیاج جوشن نیست لقی حال است از ضمیر مفعول دوم

و قال وقد انتسب الى ابي العشائر بعض من هم يقتله ليل على باب

سيف الدولة وذكرا نية من امرهم وما

* * ومنتصب عندني الى من احبته * وللبيل حواشي من يديه حفيف * *

* * فهمي من شوقي وما من مة * حننت ولكن الكريم اوف * *

نیل تبر حقیف او از کردن دل مرغ در پریدن حریف آرزو مند شدن (یعنی با قاصد قتل من هست که نسبت کرد که این قاصد قتل با اشاره کسی بود که من دوست میدارم او را یعنی با اشاره ابوالعشائر بود و در آن هنگام نیزه را از دست او آواز بود یعنی با کثرت بمن تبر میزد پس چون او ذکر دوست کرد در اینجا سخت شوق مرا حوی دی و این است یاق من در حال هجوم دشمنان نه بواسطه مذکت و عجز من بود و داد و ستد بفریادم بر حد بیا که بگویم خوگر باشد یعنی کرم در مرشت من است پس در هر حال دوست را دوست میدارم
* * فكل واد لا يدوم على الاذى * دوام وادای للخصم ضعيف *

(میگوید پس هر دوستی که بیوسختی نمند بر برداشتن رنج و ناکامی بیست مکی کرد و دوستی من برای ابوالعشائر

نیل

نیل

حسین پس آن دوستی فعیف و نامعتبر بود و دوم منصوب است بر مفعولیه مطابق ای لایدم کدام وادی

* فَإِنْ يَكُنِ الْفِعْلُ الَّذِي سَاءَ وَاحِدًا * فَأَفْعَالُهُ اللَّائِي سَرَرْنَ الْوَفَّ *

* وَنَفْسِي لَهُ نَفْسِي الْفِدَاءُ لِنَفْسِهِ * وَلَكِنْ بَعْضُ الْمَالِكِينَ عَنِيفٌ *

صود بالفصح اندوهگین کردن عینت درشت (یعنی اگر از حسین اندوهگین کنند یک فعل صادر شده پس هزاران افعال او را بر سر و کرده اند یعنی از او بر سر فراوان احسان است و جان من از آن اوست و خدا بر جان او بعد بطور تعریف شکو اگر که بعضی مالکین درشت می باشند یعنی او مالک من است و لکن درشتی میکند

وقال يمدح ابا الفرج احمد بن الحسين القاضي المالكي

* لِحَنِيشَةٍ أَمْ غَادِيَةٌ رُفِعَ السَّجْفُ * لَوْ حَشِيَّةٌ لَا مَالٍ وَحَشِيَّةٌ شَفُفٌ *

بجمله ای از حنیزه پس همه استخفاف محذوف شده قال الواحدی العرب اذا بالغت في محشي جملة من الجن سواء كان من الحسن او الشجاعه او الواحد في بالا شياء او غير استجفت بالاسه والقبح برده شرف گو شواره زبرین و زبرین را که در شجره اذن بود قرط گویند الوحشیه و معنی را منخن است یکی اینکه استخفاف بود یعنی ندانم که آیا این که برداشته شده برای وی پرده بری است یا زن نازک بدن یا هو وحشیه دوم اینکه الوحشیه جواب بود برای نفس خود یعنی نه این بری است و نه زن نازک بدن بلکه آهو وحشیه است بعد رجوع و انکار کرد و برخود که نیست این چنین چرا که نمی باشد برای آهو گو شواره و این وحشیه گو شواره دارد

* ثُمَّ وَرَعَتْهَا نَفْرَةٌ فَتَجَانَبَتْ * سَوَاءُ الْفَهَاوِ الْحَلِيِّ وَالْخَصْرِ وَالْوَدْفُ *

عزیزان صابنا قاذب کشیدن یکی دیگری را سالد هم کراه گردن (یعنی یکی آن زن خود طبعاً نافر بود و چون اجنبیان را دید و در انفرت دیگر عارض شد پس کشیدند که آنها را گردن و زیور و کمر و صبرین و یکی دیگر برایشی زیور از گران خود گردن را کشید و گردن او را باز داشت و صبرینش از گران خود میان باریک او را خیم داد پس حاصل شد تجانب میان آنها

* وَخَلَّ مِنْهَا مِرْطَاهَا فَكَانَ نَمًا * تَتَنَنِي لَنَاخُوطٌ وَلَا حَظَنَّا خَشْفُ *

تخیل کسی را در ظن افکندن و قال الواحدی روح خیال من فوقه تعالی یخیل الیه من سحر هم انبات می ای بیرون ذکاک کا لخیال مرط الثوب و یقال کس او من صوف او خرخرط شاخ نازک خشت منته و لد الطبی اول مابولدا و التي نفرت من اولادنا و شردت (و چاد روی چون خیال بیکرش را دانمود پس همه او چون شاعی نازک خمید و او چون آهو وحشیه مار ابدید و انما خص النماره و الما عظام المرطیه تر محاسنها و نهی

* زِيَادَةُ شَيْبٍ وَهِيَ نَفْصٌ زِيَادَتِي * وَتَوْفٌ حَشَقٌ وَفِي فِي قَوْلِي ضَعْفٌ *

آبیاری من زانمیشود دل در حقیقت نقصان در زیاده تحمیر بود و چنانکه عشق قوی میگردد و قوت بدن من ضعیف
 میشود و زیاده شیب خرمه امخدوف است ای حالی زیاده شیب اه و قوت مطدوف است بر زیاده
 * هَرَأَقْتُ دِمْعِي مِنْ بَيْتِي مِنَ الْوَجْدِ مَا بَيَّهَا * مِنَ الْوَجْدِ بِي وَالشَّوْقُ أَيْ وَالْهَادِئُ *
 هر آفت دمی من بی من الوجد ما بها من الوجد بی والشوق ای والهادئ *
 هر آفت دمی من بی من الوجد ما بها من الوجد بی والشوق ای والهادئ *
 همان قدر که اوراند و با من است و شوق مراد اورا هر دو لازم است یعنی من عشق او و او عشق من است
 * وَمَنْ كَلَّمَ جَرْدُهَا مِنْ ثِيَابِهَا * كَسَاهَا ثِيَابًا غَيْرَهَا الشَّعْرُ الْوَحْفُ *
 و من کلام جردتها من ثیابها کسایا ثیابا غیرها الشعر الوحف *
 * وَقَالَ بَلَنِي رُمَا نَتَا دُخَانٍ بَانَةٌ * يَعْمَلُ بِهِ بَدْرٌ وَيُمْسِكُهُ حَيْفُ *
 التوحف موی انبوی بچان حقیقت یک بود یعنی او برای وداع من است و شد بس متقابل نمود با من
 بر دوستان خود را که چون دو انار بودند بر قدماز که چون شاخ درخت سرود بود که می نمایند در اجهر او که مثل
 ماه تمام بود و باز مده است او را صبر من او که چون توده رنگ بود یعنی گرانی مری من مرعت درکت او را نفع می شد
 * أَكَيْدُ النَّارِ يَابِتُّنْ وَأَصْلَتْ وَصَلَانَا * فَلَا دَارَ نَاتِدُ وَوَلَا عَيْشُنَا يَصْفُو *
 دوتو بزمین و شده او او میگوید با جدی خود که ای بانی ایافیب کردی با من که تو با عمل من وصال کردی یعنی تو
 و عمل مرا بگرفتی بر خانه های ما ببار زد یک میشود نه زنده کنی میان از نگردد غم صاف میگردد کید می کت کید ایابین
 * أَرَدْتُ دَوِيلِي لَوَقَضِي الْوَيْلُ حَاجَةً * وَأَكْثَرُ لَهْفِي لَوْشَفِي غَلَاةَ لَهْفٍ *
 ویل کلامه یقال فی المماکة و التخمیر علی ما فات لهف در یغ خوردن غلاتنگی یعنی بسا او با نمودم و نافع شد
 * ضَنْيِي فِي الْهَوَى كَالسَّيْمِ فِي الشُّؤْ كَالْمِنَا * لَذْتُ بِهِ جَهْلًا وَفِي اللَّذَّةِ الْخُفُفُ *
 ضنای منی حیف موت (میگوید در عشق بیماری مستم می باشد چنانکه زهر در شهید و چون بنا اندازی از عشق
 لذت گرفتم پس مردم از غشی مبتدا و فی الهوی خمره او علی النکس و کما سنا حال من اسسم و جهلا مذموم و ل
 * فَأَفْتَنِي وَمَا أَفْتَنَهُ نَفْسِي كَذَمًا * أَبْوَالُ الْفَرَجِ الْغَاضِي لَذْتُ وَنَهَاكَ هَفُ *
 ای بس نیست و نهاید که در بیماری عشق و ناپایم کرد و در انفس من یعنی عشق بر من غالب آمد و من تدافع او کردن
 نتوانستم پس شاید مدوح برای او پنداست نه نفس من ایند انفس من بر ذری او قرار شد و هذان المتی الص الحسنة
 * قَلِيلُ الْكُرَى أَوْ كَانَتْ الْبَيْضُ وَالْقَنَا * كَارَاهِيَّةٌ مَا غَنَتِ الْبَيْضُ وَالرَّغْفُ *
 البیض الاول بکسر الباء یعنی عن السیوف و الثانی بفتح الباء خود ز غنه بکس و بکسر م زده فراخ (میگوید
 مدوح که خواب است بیک کثرت اشتغال فضا مل و فرمان روانی و چنان تیز دلیش است که اگر شمشیر

و نیز به وجود انفس از تیر می بودنی نیاز نمیکرد خود و زره صاحب خود را بر کاران شمشیر و نیزه از خود دور بر (در میگذشتند) (۳۰۷)

* يَقُومُ مَقَامَ الْجَيْشِ تَقْطِيبُ وَجْهِهِ * وَيَسْتَعْرِقُ الْأَلْفَافَ مِنَ لَفْظِهِ حَرْفٌ *

* وَإِنْ فَقَدَ الْأَعْطَاءَ حَسَّتْ يَمِينُهُ * إِلَيْهِ حَتِّينَ الْإِلْفِ فَارَقَهُ الْإِلْفُ *

تقطیب ترش و چین ناک کردن روی حَتِّین آرزو مند شدن ایستیم در هیبت جمیعهای روی او و احوال کارش کرد
میکند و در بلاغت حرفی از کلام او صافی الفاظ کثیر را از او می سازد و دست او چنان مداد و دهنش الفت
دارد که اگر خمیده آرزو مند می شود دست او بسوی آن چنانکه آرزو مند میشد و دوستی که جدا شده باشد از دوستی

* أَدَيْبٌ دَمَتْ لِلْعِلْمِ فِي أَرْضِ صَدْرِهِ * جِبَالُ جِبَالِ الْأَرْضِ فِي جَنْبِهَا قُفٌّ *

دستی استوار شدن و استادن بر جای و منه جبال روایی قف زمین بلند که بر مرتبه که در رسید به باشد
* جَوَادُ سَمَتْ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ كَقَفْ * سَمُوا أَوْدَاكَ هَرَانًا أَمْسَهُ كَفْ *

سهم به بلند شدن اوده ای همراه علی اود چون عرب خیر و شر را سوی زمانه نمیبست میکند که چون زمانه
خیر را سانی گفت مدوح باد و ستان دشمن را سانی: باد دشمنان را بدید پس او را علو را بدید گفت دی آرزو مند کرد که او
سمی یکف می شد تا شتر را کت لفظی با کف مدوح بدید میگرد: قوله لا بهر مفعول ای سمود او داله بهر کذا

* وَأَصْحَى وَبَيْنَ النَّاسِ فِي كُلِّ سَيْدٍ * مِنَ النَّاسِ الْإِنْفِ سِيَادَ تَهْ خَلْفُ *

یعنی هر سید را پس آئیده می باشد لیکن در سیادت مدوح کسی از مردمان عالم لیاقت خلافت اوده آورد
* يُقَدُّ وَنَدَّ حَتَّى كَانَ مَاءَهُمْ * لِجَارِي هَوَا فِي صَرْوَةٍ تَقْفُو *

تقدیه کسی را گفت که من فدای تو شوم قف و بی رفتن از کمال محبت مردمان بر ممدوح فدای میشدند و چنان محبت او دارند
که گوید و رگهای آنان اولاً محبت او روان شده بعد خون را بی او میرد یعنی در رگ دبی مردمان محبت مدوح اثر کرده است

* وَقُوفِينَ فِي وَقْفَيْنِ شُكْرٍ وَنَائِلٍ * فَنَائِلُهُ وَقْفٌ وَشُكْرُهُمْ وَقْفٌ *

وقوف ممدوح را در اوج و اوقات و شکر و نائل عطا یعنی مردمان ممدوح بهر دوام تا به اندر دو
استادگی که یکی از ان از جانب ممدوح است بر مردمان و آن داد و دهش اوست دوم از طرف مردمان
بر ممدوح است و آن شکر آنان بر انعام او باشد حاصل آنکه او همیشه مردمان را امید به مردمان مدام شکر
اودا می کند و قف ویر: حال است از قاف و مفعول یفید و نه خورای یک را که پس ای اناراک دانست را کب
* وَلَمَّا فَقَدْنَا مِثْلَهُ دَامَ كَشْفُنَا * حَلِيمٌ فَدَامَ الْفَقْدُ وَانْكَشَفَ الْكَشْفُ *

(بر گوید هرگاه گم کردیم نظیر ممدوح را دامت در کشت این حال ماندم که ایای عالم کسی نظیر او هست یا نه)

بس مدام ندکم کردن من یعنی من کسی را نظیر او نیافتم و بشا که کشف من یعنی نا امید گشتیم و از کشف باز آمدیم

* وَمَا حَارَتْ الْأَوْهَامُ فِي عَظَمِ شَانِهِ * بَاكُنُو مِمَّا حَارَفِي حُسْنَةِ الطَّرْفِ *

اوایم مردمان در عظمت شان مدوح تحیر شدند و چشم آنان در حسن او متحیر شده و نیست تحیر یکی از تحیر دیگر زائد

* وَلَا نَالَ مِنْ حَسَنِ الْغَيْظِ وَالْأَذَى * بِأَعْظَمِ مَمَانَالٍ مِنْ وَفَرٍ وَالطَّرْفِ *

نبیل یافتن و فزوال بسیار عرف نیکوئی (یعنی غیظ در نج او دشمنان را اغر کرد و چنانکه نافس کرد عطای او مال و انرا

* تَفَكَّرُوا عِلْمَهُ وَمَنْطَقَتَهُ حُكْمٌ * وَبِاطْنِهِ دِينٌ وَظَاهِرُهُ طَرَفٌ *

یعنی تفکر او برای علم و دینش در مسائل شرعی باشد و چون منجی میگوید بحکمت میگوید یا آنکه مشتعل می باشد

بر حکم و دین را و این باطن او شکر است بر دین الهی و در ظاهر ظاهر نظرات و کار میبکند این قصیده از ضرب

اول طویل است و عرض طویل مدام معروض بر وزن مفاعیلن می آید مگر آنکه مصرع یعنی در مطیع بود و ضرب او

مفاعیلن یا فاعولن بود پس در آن وقت تابع عروض خود می باشد و این مطیع نیست با وجود آن عروض ادرا بر مفاعیلن

آورد پس این تجلیت در مل شد و غایت خدا آنست که مفاعیلن را سویی اصل خود یعنی مفاعیلن لغز و رة رد کرد

چنانکه شاعر را میرسد که لغز و تک ادغام و صرف غیر صرف دایره ای مثل مجرای صحیح و قصر مد و دغیره بکند

* أَمَاتَ رِيَّاحَ اللَّوْثُمِ وَهِيَ عَوَاصِفٌ * وَمَغْنَى الْعُلَى يُونَى وَرَسْمُ النَّدَى يَعْقُو *

عاصفه باد سخت و زنده منی جای یا باشد گلن (ایده) آنرا ک شدن عفو نماید شدن (هوا) یا نا کسی و بخل سخت می وزید

و غریب بود که آثار مجد او را سرم داد و دیش منهدم شوند پس مدوح ریاچ او را میرانند بنهم از مردمی خود قوه او را شکست

* فَلَمْ نَرِ قَبْلَ ابْنِ الْحُسَيْنِ أَصَابِعًا * إِذَا مَا هَظَلْنَ اسْتَحْيَتِ الدِّيمُ الْوُطْفُ *

* وَلَا مَسَامِيًا فِي قَلْبِهِ الْمَجْدُ مَذْرُوكًا * بِأَفْعَالِهِ مَا لَيْسَ يَدْرُكُهُ الْوُصْفُ *

* وَلَمْ نَرِ شَيْئًا يَحْمِلُ الْعَبَّ حَمَلَهُ * وَيَسْتَصْرِغُ الدُّنْيَا وَيَحْمِلُهُ طَرَفُ *

و طس بیایمی چند روز باران شمن و بیم با کسرم باران بیوسته بی رعد و برق و طغاء کسرا هم ابر در امنهای فود شده از

بیاری آب قایم تر کرده و قایم المجد اعلا و ادراک در رحمت عجب با کسرو و هموز بار حمله ای کهن المودح

* وَلَا جَلْسَ الْبَحْرُ الْمَحِيظُ لِقَاصِدٍ * وَمِنْ تَحْتِهِ فُتُوشٌ وَمِنْ فَوْقِهِ مَدَقْفُ *

* فَوَاعَجَبًا مَنِّي أَحَاوِلُ نَعْتَهُ * وَقَدْ فَنَيْتُ فِيهِ الْقَرَّاطِيْسُ وَالصُّحُفُ *

و محیط در بیای شبر که با طرف عالم محیط است قرطاس بالفهم و با کسرم کافه که در نوشته شود و صحیفه م کافه

نوشته شده (یعنی مدوح در کثرت و عظمت عطایا چون بحر محیط است و برای افاده قاصد من خود نوشت

* وَمِنْ كَثْرَةِ الْأَخْبَارِ مِنْ مَكْرُمَاتِهِ * يَمُرُّ لَكَ صَنْفٌ وَيَأْتِي لَكَ صَنْفٌ *

یعنی از اثرات اخبار مکارم مدوح نوع اخبار شنیده میشود و یا از صنف قاصدین مراد داشته شود پس لام تعلیل بود یعنی بواسطه شنیدن اخبار مکارم مدوح قومی فائز المرام گشته میرود و صنف دیگر در خدمت می آید

* وَتَقْتَرُّ مِنْهُ عَنْ خِصَالِ كَانْهَمَا * ثَنَا يَا حَبِيبَ لَا يَمَلُّ لَهَا رَشْفٌ *

اقترا لب شیرین کردن بخنده اوستی خنده اخبار از خصائل مدوح که گویاندهای معشوق اند که سیر کرد و نمیشود بکیدن او خندیدن اخبار کنایه بود از اظهار کردن اخبار خصائل را و تشبیه از خصائل مدوح را از حسن و عادت دندان معشوق

* قَصْدٌ ذَاكَ وَالرَّاجُونَ قَصْدِي إِلَيْهِمْ * كَثِيرٌ وَلَكِنْ لَيْسَ كَالْفَنِّ الْأَنْفِ *

* وَلَا الْغَضَّةُ الْبَيْضَاءُ وَالْتَبَرُ وَاحِدٌ * نَفْوَعَانِ لِلْمَكْدِيِّ وَبَيْنَهُمَا صَرْفٌ *

مکدی از اکاء مغلس شدن امن قصد تو کردم و امیدوار قصد می سوزی خود بایستار مردمان بودند و لیکن نسبت

ببینی مجموع و نیست که سیم سه غید و زر خالص بی سکه یکی است و اگر چه برای مغلس هر دو نافع هستند لیکن در میان هر دو فعل عظیم بود یعنی در میان تو و در میان امیران دیگر فرق بین است پس بجا و نه افضل را میگوید اشتم

* وَلَيْسَتْ بَدْوِيٌّ يَرْجَى الْعَيْثُ دُونَهُ * وَلَا مَنَّتَهُ الْجُودُ الَّذِي خَلَقَهُ خَلْفٌ *

او نیستی تو نزد جهان نرود که امید داشته شود دیاران جز او نیستی تو منتهای جودانکه پس او پس باشد یعنی جود منحصر است نزد تو و جز تو نزد کسی امیدش نه بود و تویی منتهای جود باقی مرتبه اساء الواحی رح

حیث جعل دون بمعنی الخمیس ثم قال اساء المتبى في العبارة جردون ورفع خلف لانه جعلها اساء لا لظرفا

* وَلَا وَاحِدَةً فِي ذَا الْوَرَى مِنْ جَمَاعَةٍ * وَلَا الْبَعْضُ مِنْ كُلِّ وَلَكِنَّكَ الضَّعْفُ *

او نیستی تو زین خلق یکی از مجموع مردمان و نه بعض از کل آنان ولیکن تو و چند آنان هستی لا واحد معطوف شد خبر خبر پس

* وَلَا الضَّعْفُ حَتَّى يَتَّبِعَ الضَّعْفُ ضِعْفَهُ * وَلَا الضَّعْفُ ضِعْفُ بَلِّ مِثْلَهُ الْفُ *

میگوید و نیستی تو ضعف خالق تا آنکه تابع گردد آن ضعف را ضعف یعنی آن ضعف ضعیفین شود و نیستی ضعف ضعف الضعف یعنی هشت گونه هم نیستی بلکه از رتبه خلائق باضعاف کثیر بهر از مثل او

زائد هستی مثلاً نعمت الذکرة و الف عدم علیها فضعف علی الحال فلما قال بل انت الف مثله

* أَقَاضَيْنَا هَذَا الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ * خَلَطْتُ وَلَا الثُّلُثَانِ هَذَا وَلَا النِّصْفُ *

ای مدوح این هر چه ستودم نواها را آن هستی بعد از آن رجوع کرد و گفت که غلط کردم بلکه این همه

ستایش من نسبت آن وصف که تو هم او را آن هستی نه برابر دلت و نه برابر نصف وی است

* وَذُنْبِي تَقْصِيرِي وَمَا جِئْتُ مَادِحًا * بِذَنْبِي وَلَكِنْ جِئْتُ أَسْأَلُ أَنْ تَغْفِرَ *

رکنهایم تقصیر است که در مدح تو کردم و گناه من را در ستودن نباشد تا سبب بخشش گناه خود کنیم ولیکن آمده ام و میخواهم از تو امرزش

و قال في صدق لذي قال له ابودلف بن كنداح قد تعهدت في الحبس

* أَهْوَنُ بِطُولِ التَّوْبَةِ وَالتَّلَوِّ * وَالشَّجْنِ وَالْقَيْدِ يَا أَبَا دُلْفٍ *

تعهد تبار داری کردن ایون به من تعجب از هون آسان شدن توبه و تلمیذ بدین بجای دستبندی در همین زندان بوالی او نوشته بود یا خداوند و رد انچه داده (حاصل آنکه من مبرگریدم پس مردن و زندان و بند بمر بر من آسان شدند

* فَخَيْرٌ اخْتِيَارُ قَبْلَتْ بَرَكِ بَنِي * وَالْجَوْعِ وَغَيْرِضِي الْأَسْوَدَ بِالْجَيْفِ *

اگر بجای جیفه یا کرم مردار برگزیده شاعر آنچه شیران را کند و به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

* كُنْ أَهْلُ الشَّجْنِ كَيْفَ شِئْتَ فَقَدْ * وَطُنْتُ لِمَا هَوَيْتَ نَفْسَ مَعْتَفٍ *

تو طین و طن اگر قدری متعرف شیک با سکنی اسم به معنی اسکن (میگویند بازندان کبر طوطو که خواهی باشی با من و نفس

شکیبایی خود را با مرگ ماف کرده ام و مراد از زندان ماندن قفسان نبود چنانچه مراد او را در ماف بودن

و قال في قتل عبده الذي اراد ان ياخذ فرسه فصر به وجهه بالسيف

* * أَحَدْتُ لِلْغَادِرِينَ أَشْيَا * أَجَدَّ عَنْهُمْ بَهْنُ أَتَا * *

جمع بدینی برین انتم (همینا کردم برای غلامان هذر کننده گان شمشیر تا که بهریم از دیننی های آنان را

* * لَا يَرْحَمُ اللَّهُ أَرْوُسًا لَهُمْ * أَطْرَيْنَ مِنْ هَامِمْ أَفْعَا * *

تا رزم صرفت یا کرم کاسه (مراد هم نندند امرهای غادرین را که بهر اندید سیوف مذکور کاسه را از سر بی دی

* * مَا يَنْقِمُ الضَّعِيفُ غَيْرَ قَلْبِهِمْ * وَأَنْ تَكُونَ الْمَيُّونَ أَلَا * *

شتم ناپسند کردن (ناپسند نمیکنند شمشیر مگر قات غادرین را و اینکه نباشد صدای آنان بر تبه هزار تبه

شمشیری خواهی که غادرین بسیار گردن تا نیکه فدا و احمیه مال نمید فو لان تا کن ای غیران لا تا کن و محترف

* * يَا شَرَّ لَحِيمٍ فَحَقَّقَتْهُ بِدِيمٍ * وَزَارَ لِلْخَامِعَاتِ أَجْوَا * *

نامه از زماع گفتا و چرا که در رفتار او تحمیدگی می باشد (با غلام کشته میگوید ترا کشته ام و بریتن خون

گرفت ترا و ناک کرده بگذاشتم تا آنکه درندگان بخوردند و گوشت تو در شکم کفار ان رسید

* * قَدْ كُنْتُ أَفْئِيتَ مِنْ سُؤْلِكَ بَنِي * مَنْ زَجَرَ الطَّيْرَ لِي وَمَنْ حَا * *

ز بحر فال گوی کردن قیام با کمر فال گرفتن از بر ایندن مرغ اغلام مستی فال گوی راز حال خد و با سولای خود بر سیده
اندام بر خور نمود و مستی او را باست لهذا میگوید که باعث سوال بی نیاز شده بودی و از باد اش خد و نمی ترسیدی
بس دیدی آنچه دیدی منی من تر باشتم و فال گویی فال گویان مفید اند و قول من سوالک بی ای من سوالک غم
* * * وَ عَدْتُ ذَا النِّصْلِ مَنْ تَعَرَّضَ * وَ خِفْتُ لِمَا اعْتَرَضَتْ اخْلَافًا * *

(من و ده کرده بودم باشتم شیر خود که هر که بد و تعرض خواهد نمود خواهم کشت اورا و چون تو با خد ریشش آمد بودی
بر سیده بودم از خلف و ده خود چرا که خواسته بودی که اسب مرا گرفته بگیرد بی لیکن گرفتند و کشتم مرا
* * * لَا يَذْكُرُ الْخَيْسِرَانِ ذِكْرَتَ وَلَا * تُتْبِعُكَ الْمُقْلَتَانِ تَوَكَّافًا * *

تو کاف تو کاف از و کشت یکیدن فطرات آتباع در پی فرستادن (یعنی خیری داشتی تا ذکرش کنند و در پی تو چنان بگیرند
* * * إِذَا امْرَأَةٌ عَنِي بَغَدَتْ رَدَّهَا * أَوْ رَدَّهَا الْغَايَةَ الَّتِي خَافَا * *

(هر که مرا بد و خونی ترساند یعنی هر که با من خد میکند می ترسم اورا با انتهای کمی ترسید از و یعنی با موت می ترسم
و قال يمدح سيف الد و لمة وقد أمر له بجارية و فرس و همام

* * * أَيْدِي الرُّبْعِ أَيْ دِمَارًا * وَأَيُّ قُلُوبِ هَذَا الرَّكْبِ شَانَا * *

از قوت خون ریختن و کتب شتر سو اران (ایا سید اند این سرای یار که کرامت باق کرد و خون ریخت یعنی چون
خانه را خالی از یار دیدم از سر نو مرا غم تازه کرده اند تنهام از کداری است یعنی این سرای حال اشتیاق و مردن مرا نمیداند
* * * لَنَا وَلَا هَلِيدَ أَبَدٍ أَقْلُوبٌ * تَلَا قِيَّ فِي جَسَدٍ وَمَا تَلَا قِيَّ * *

(یعنی هدام مایاد ساکنان این سرای و آنان یارها میکنند بمر و لهای میان با خود تا مر تهل اند و تنهای مایان تنها از ناده
* * * وَمَا عَقَبَ الرِّيحُ لَهَا مَحَلًّا * عَفَا وَمَنْ حَذَى بِهِمْ وَمَا فَا * *

عفو محو کردن حد در آمدن شتر برود (یعنی در و برانی سرای احباب تقصیر بر ریح نباشد و در نفس الا مرا و خانه
را محو و منهدم کند و بلکه هدی گویان در اندگان شتران محو کردند چرا که اگر انار یاران را نمی بردند خانه ویران و منهدم نمی شد
* * * فَلَيْتَ هَوَى الْأَحْبَبِ كَانَ عَدَلًا * فَحَمَلُ كُلِّ قَلْبٍ مَا أَطَا فَا * *

(ایمانم و بیا که عشق را انصاف و عدل نیست جدل اورا باشد اند لا یطلق مبتدا که یعنی غم فراوان بر دست ولی شد
* * * نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ وَالْعَيْنُ شُكْرِي * فَصَارَتْ كُلُّهَا لَكَ مَعِي مَا فَا * *

ضرة شکری بستان بر شیر (یعنی هنگام و دایع سوی باران دیم و چشم بر اشک بود پس گردید همه
چشم من برای اشک کنج چشم یعنی از هر جوانب چشم اشک روان شد حاصل آنکه اشک مانع دیدار شد

* * وَقَدْ أَخَذَ التَّمَامَ الْبُكَ رَفِيَهُمْ * وَأَعْطَانِي مِنَ السَّقَمِ الْمُحَاثَا * *

تمام کمال محبان کاییدن قدر رسیده شب آفراده از بد و بدیعتی است حاصل آنکه او خود به مجبور در حسن کامل
شده و مرا از غم و عشق خود به مجبور فرد در محبان لاغر گردانیده پس این حد اعلا فایست فیهم تقدیر که نایاب هم
او معقول لا حد و لایکون علی حدف الموصول ای الذی فیه هم فانه لایجوز ان یخذف الموصول و بیستی صله

* * وَبَيْنَ الْفَرْعِ وَالْقَدَمَيْنِ نُورٌ * يَقُوْنُ بِلَا أَرْصَتِهَا النَّيَافَا * *

فرع موی تمام ز نام با کسرم مهار نام (یعنی اواز صرنا بای نور است و احسن آنست که ز نور جهر مرلا داشته
آید و تمام سب افند و صف چشم و کمر را که آینه گفته و نیز لفظ بین بی تاویل درست نیست و قول او بقوله یعنی
در سفر نور او شتران راده نمونی میکند پس گویا احتیاج کشیدن مهار ندارد و ضمیر فی از منها لیلیان لانهافی الیه تقدم

* * وَطَرَفٌ اِنْ سَقَى الْعُشَّاقَ كَأْسًا * يَهْدِيهِمْ نَقْصَ سَقَايَ نِهَا هَا فَا * *

* * وَخَصْرٌ تَثْبُتُ الْإِبْصَارُ فِيهِ * كَانَ عَلَيْهِ مِنْ حَدِّ قِيْ نِطَافَا * *

و طاق جام بر حد و با تحریک سیاهی چشم نطق کمر بند و قال الواحدی النطاق الخیط الذی یشد فی موضع المنطقه
(چشمی) دارد که اگر بنوشاند عاشق را جامی یعنی اگر ازو بطرف عاشق بنگرد بنوشاند جامی بر حال آنکه در وقتان
است یعنی چشم او خود خم از ده است و عاشق را بهوش میکند و کمری دارد که از کمال استعجاب و استحسان
چشمان مردمان گرد کمر او ای ماند و باز نمیکرد پس گویا بر کمر او کمر بند است از چشمان مردمان

* * مَسْلَى عَنْ سَيْرَتِيْ فَرَسِيْ وَرَحِيْ * وَ مَسْفِيْ وَالْهَمْلَعَةَ الدِّفَافَا * *

سیرت روش هم نام تا تیز دانی چهره و رفتار (ایمان بود باینکه تنها بود و در شده اند سفر مذکور است بکار آمدند

* * تَرَكْنَا مِنْ وَرَاءِ الْعَيْسِ نَجْدًا * وَ نَكَبْنَا السَّمَاءَ وَالْعِرَاقَا * *

* * فَمَا زَالَتْ تَرَى وَاللَّيْلُ دَاجٍ * لَسَيْفِ الدَّوْلَةِ الْمَلِكِ اثْنَلَا * *

عیسای بالفیوم شتر مفید سحر خ موی جند ارض بین العراق و الحجاز و اهلها من ارض العذیب نگینا به نام سواد
میدانی است در میان شام و عراق الاثنان در خشین (یعنی چون قصد حفوری می نمود و جند را پس بگذاشتیم
و از راه سواد و عراق برگردیم پس مدام در شب تاریک من نور میروح را می نمود

* * أَدِ انْتَهَارِ رِيَّاحِ الْمَسْكِ مِنْهُ * إِذَا فَتَحَتْ مَنَاخِرَهَا انْتِشَاقَا * *

دلیل م رهبران نشان بویدن (چون نایب بینی خود را می کشاد از مروح بوی مشک می بوید و بران بوی میرفت
پس ریح مذکور بهر که رهبران بودند انتشاق معقول له بود از فحش یا بمعنی منتشفه حال از ریح

* * أَبَاحَ الْوَحْشَ يَا وَحْشَ الْأَعَادِي * فَلَمْ تَتَعَرَّ ضَيْقَ لَدَى الْوُفَا * *

* * وَلَوْ تَبَعْتَ مَا طَرَحْتَ قَتْلَهُ * لَكَفَّكَ مِنْ رَذَائِيَا وَمَا * *

رفقه بالغم واکسرم گردهم سفر ذریه گزیم نافرمانده بر راه ای دشمنان صباغ روح بسیار احار است برای شما
میراج گردانید تا بخورید و مانا را پس جوار قفای او را که نه داوید و نه متعمرض می شود و اگر نه میر حانیده و اگر نه بدی و تجمهس میگردید
مقتولان را که انداخته بفرکان او را نه ان باز میداشت و مانع می شد تا از شتران فرمانده نمایان یعنی دیگر تر اختیار نبود

* * وَ كُوفِرْنَا إِلَيْهِ فِي طَرِيقِ * مِنَ التَّنِيرَانِ لَمْ نَخِفْ اخْتِرَافًا * *

(یعنی) چنان است یقین مدوح دارم که اگر بر آتش روم از سوختن خود ترسم و دادی روح گفته در راههای
دولت مدوح چنان امن است که اگر بر آتش رویم قادر باشد بر سر و زانیدن و اول اول نظر الی الباق

* * إِمَامٌ لِلْأُتَمَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ * إِلَى مَنْ يَنْتَقُونَ لَهُ شَقَا * *

* * يَكُونُ لَهُمْ إِذَا غَضِبُوا حُصَامًا * وَلِلْهَيْجَاءِ حِينَ تَقُومُ أَمَّا * *

(مدوح) بهر او ام است برای ائمه قریش که پیش می شد مدوحی دشمنان بهر میگردید انان از خلاف او چون انان
بر مخالفان خود دشمن میگردید او برای انان بمنزله دشمن بران می باشد و برای کار زار بمنزله الحاق بای معنی مدوحان می باشد

* * فَلَا تَسْتَكْرُونَ لَهُ ابْتِسَامًا * إِذَا فَهَقَ الْمَكْرُورَ مَا وَضَا * *

* * فَقَدْ ضَمِنَتْ لَهُ الْمُهْجَ الْعَوَالِي * وَحَمَلَتْهُ الْخَيْلُ الْعِتَافَا * *

فهی بر شدن بگر محمد گاه العتاف الخیل اگر ام (یعنی) مدوح هنگام رزم که حمله گاه از خون کشان بر میگردد و از
از دحام دلدوران تنگ میشود و شان دان و مستقیم میباشد پس توای بیستنه از زمین است ام او در آن حال مبارک و
متعجب مشر و اگر فاس شده اند برای او دیگران از طرف جانهای مخالفان یعنی هرگاه می خواهد بکشد انان را پس او را
بدخوف بود و صواب کرد مدح خود را بر گرامی احباب یعنی سوار بلند است پس در بی هر مدح می رود میگیرد

* * إِذَا انْعَلَنَ فِي أَنْارِ قَوْمٍ * وَإِنْ بَعْدَ وَاجَعَلْنَهُمْ طَرَا * *

* * وَإِنْ نَقَعَ الصَّبْرُ نِجْمَ الْيَمَانِ * نَصَبْنَهُ لَهُ مَوْ لَلَنَ قَا * *

الطراق غل تحت نعل قوام بالغم بانه شدن او از در فریاد صرخ فریاد کننده تا لیل استخوان احب گوش را دینیز
کردن دینیز م از اینجا و صفت خیل مدوح آغاز نمود که چون برای تاخت در بی قومی غل در پای نهاده می شود
میگردانند ان قوم را بمنزله الطراق غل خود یعنی بای مال میکشد و دودو باشند و چون شوگر رزم و بی کار اندک بهر او مجرد
بانه شدن او از در جانی استاده میکشد گوشهای باریک خود را و در قول او ای مکان اشعار است باریک

گو صریح بجای دیگر آواز میدهد لیکن اسپان گوش خود را استاده میکند قطع الصریح ای نفع صوت الصریح

* * فَكَانَ الطَّعْنُ بَيْنَهُمَا جَوَابًا * وَكَانَ اللَّبَثُ بَيْنَهُمَا قَوْلًا * *

فَوَاقٍ بِالضَّمِّ هَكَه وَبِالْقَطْعِ وَبِالضَّمِّ زَمَانِ مِیَانِ وَدُوْشِدِنْ كَرَمِی مَكَاتِیجِ رِزْدَاشِیْرِ فِرْدَآ دَاسِ اسْبَانِ مِیْرَسَنْدِ
وَسَوَارِیْنِ اَوْ نِیْزِ زَنِیْ مِیْكَتِهْ وَدَرِ مِیَانِ آدَازِ وَرِ مِیْدِنْ اَسْبَانِ دَرِ نَگِ بَقْدَرِ زَمَانِ فَوَاقٍ سَبَاشِیْ عَنِیْ بَیْدَرِ نَگِ مِیْرَسَنْدِ

* * مُصَافِقَةٍ نَوَاصِیْهَا الْمُنَايَا * مُعَاوَنَةً قَوَارِیْهَا الْعِغَافَا * *

نَاصِیْمِ مَوِیْ یَشَانِیْ فَوَاقٍ دَسْتِ دَرِ گَرْدِنْ یَكِهْ یَكِرِ اَنگَمَنْدِنْ قَالُوْ لَلْعَرَبِ حَالَاتِ اَوَا مِلَاقَاةِ مَنِ یَسِیْمِ شَمِ اَلْمَرَاةِ
بِاسْمِیْ شَمِ الْمَطْعَمَةِ بِاَلْمَرَاةِ شَمِ الْمَازِلِ لَتَا مِلِیْ اَلْاَقْرَانِ شَمِ لِمَعَانِقِهِ الْمَافِیْ اسْتِ بَانَوِیْ خِیْلِ مَوْتِیْ نَافِیْ خِلَافِ بِلَا بَدِ كَسْتِ
مِیْگَرْدَنْدِ وَعَرِ دَمِ یَكْتِهْ سَوَارِیْنِ اَوِ بَرِ مَعَانِقِهِ كَرَمِیْ نَافِیْ كَارِ زَارِ بُوْدِ مَافِقَةٍ مَرُوعَةٍ مِیْمَنْدِ اَوِ مَضْمُونِ حَالَاتِ مَنِ فَلَکِنْ

* * تَبَيَّنَتْ رِمَاحُهُ فَوْقَ الْهَوَايِ * وَقَدْ خَضِرَ الْعِجَاجُ لِهَارِ وَاَقَا * *

بَازِیْمِ گَرْدِنْ رَوَاقِ كَاشَانِ اَعَادَتِ عَرَبِ اسْتِ كِهْ نِیْزِهْ رَا هِنِگَامِ حَاسْتِ بَرِ گَرْدَنْهَایِ اسْبِ دَرِ عَرَضِ مِیْدَارَنْدِ
لِهَذَا كِهْ كَسْتِ سَبَبِ مِیْگَرْدَنْدِ نِیْزِ گَنْ سَوَارِیْنِ مِیْمَنْدِ وَحِ بَرِ گَرْدَنْهَایِ اسْبَانِ دَرِ رُوزِ غَبَارِ جِگَمِ رَوَاقِ رَا بَرِ بَا كَرْدِ
مِیْمَنْدِ گَرْدَازِ سَمِیْهَایِ اسْبَانِ بِلَگَرِ دِیْدِهْ بَسْمَنْدِ لُ رَوَاقِ شَدِ حَاصِلِ اَنكِهْ سَوَارِیْنِ اَوِ شَبِّ وَرِزْدِ سَوَارِیْ بَاشَنْدِ

* * تَمَثَّلَ كَأَنَّ فِي الْأَبْطَالِ خَمْرًا * حُلِّلْنَ بِهٖ اصْطِبَاحًا وَاعْتِبَاقًا * *

عَلَانِ بَا تَحْمِیْكِ دَوَا بَرِهْ نَوَاشِیْدِنْ اَصْطِبَاحِ صَبُوحِیْ خُورْدِنْ اَعْتِبَاقِ شَبَآ نَگَایِ خُورْدِنْ (یعنی نِیْزِ گَنْ سَوَارِیْنِ
وَشَكْرِیَانِ جَوْنِ دِلِیْرَانِ مَسْتِ جَبَانِ مِیْ بَاشَنْدِ وَگُو یَا سَبِیْ وَشَامِ شَرَابِ مِیْ خُورْدَنْدِ مِیْمَنْدِ اَمِ خُونِ وَشَمَنْدَانِ مِیْ رِیْزَنْدِ

* * تَعَجَّبْتَ الْمَدَامُ وَقَدْ حَسَاهَا * فَلَسَمْتَ يَسْكُرُوجَانَ فَمَا لَافَا * *

عَسَا اَشَا مِیْمَنْدِ اَشْرَابِ اَزِ مَنَآتِ عَقْلِ مَدِ وَحِ تَعَجُّبِ كَرْدِ بَرَا كِهْ اَشَا مِیْمَنْدِ مَسْتِ نَشْدِ وَجَوْنِ مِیْ نَخْشِ اَزِ وَاَقَا فَوَاقِیْ بَآ بَرِهْ

* * أَقَامَ الشُّعْرُ دِزْطِظْرَ الْهَطَايَا * فَأَمَّا فَاقَاتِ الْأَمْطَارِ فَاَقَا * *

اَشْعَرِ هِنِگَامِ جُودِ بَرِ وَرِ وَاذِهْ اَوَا اسْتَادِهْ مِیْ بَاشَنْدِ وَحَشْمِ بَرِ عَطَايَایِ اَوِ مِیْدِ اَرِ بَسِ جَوْنِ طَطِیْ اَوِ بَرِ بَارِیْنِ
دَرِ كَمَرْتِ قَائِلِ شَدِ مَنْدِ شَعْرِ نِیْزِ قَائِلِ گَرْدِ یَدِ یَعْنِیْ هَمِ بَخْشِشِ اَوِ فَرَاوانِ شَدِ وَهَمِ دَاخِ اَوِ اَفْزُودِنْ

* * وَزَنَاقِمَةً اَلْهَمَاءِ مِنْهُ * وَوَقَيْنَا الْقِيَانَ بِهٖ الصَّدَاقَا * *

دِهَآءِ اَمَادِهْ اَسْبِ حَیَاهِ تَوْفِیْهِ تَامِ دَاوَنْ حَقِ كَسِ قَنِیْنِهْ بَا لَقَمِ كَمِزِ كَسِ سَرِ وَگُو یَا مَطْلِقِ كَمِزِ صَدَاقِ بَا لَقَمِ
وِخْتَارِ اَلْكَوْقَبِیْنِ اَلنَّحْمِ كَابِیْنِ اَمَدِ وَحِ مَرْتَبِیْ رَا اَسْبِیْ وَكَمِزِ نَخْشِیْدِهْ بُوْدِ لِهَذَا دَرِ مِیْگُو یَدِ كِهْ سَخِیْدِهْ گَرْدِ مِ
فِیْمَنْدِ فَرَسِ رَا عَرَضِ شَعْرِ وَاَدَا كَرْدِ كَمِزِ رَا اَشْعَرِ دَرِ كَابِیْنِ یَعْنِیْ دَرِ قِیْمَتِ اَوِ یَعْنِیْ عَرَضِ شَعْرِ مَآكِهْ بَرِ وَنَحْمِ

* * وحاشی لا یرتجیح ان یبارئ * * ولکبرم الذی لک ان یبافا * *

* * ولکن انما عیب منک قوما * * ترا جعت القسوم لک حقا * *

حاشا التفریح الی تباح نشاط مباراته برابری کردن مدحیت با هم مزاح کردن قسوم مهر و مهره و اشتر کرانی که جهت نسل دارند و بر بار بمانند حقه بکسر نامذکبه چهار حال رسیده و مستحق بار برداری شده (چون اول شعر خود را مقابل انعام مدح کرده بود لهذا خود آورده گفت حاشا که با یرتجیح داد و مدحش تو برابری کرده شود و در دهش توان افزون در افزون است و حاشا که کرم تو در بقا دوام برابری نموده آید چه کرم توانی و او دم است و لیکن آنچه گفتم بطور مزاح گفتم و تو چنان بهتر هستی که دیگر نه زن بر ای تو چون ناقه برای شتر نه گشته یعنی همه امیران مطیع و منقاد تو هستند * * فتی لا تسلب القتلی ید اء * * ویسلب عفو الاسری الوفا * *

(هر دو دست او مال از کشتگان نمی رباید و عفو او نیز از اسیران نمی رباید یعنی مال را نه فرما نمی گیرد و بدین بیان را عفو را نمی کند * * ولکم ثاب الجحیم الی ههوا * * ولکم اطفی بیه منک استرافا * *

(نه توان سهوا با من نیکی آوردی نه من از زوی بد و بد و ز شرم یعنی تو مرا تجربه کردی و من انعام را با استحقاق گرفتم * * فابلغ حاسدی علیک انی * * کبابوق یحاول بی لحاقا * *

کبوتر روی افتادن (برسان بد خوانان مرا که حسد میکنند بر عنایت تو که بر من میداری اینک که من آمم که برق با و بیعت معرفت حرکت که اودار چون قصد کرد که با من ملحق شود بر روی خود افتاد یعنی چون برق با من نرسید با من حاسدین چگونه برابری من میخوانند قاکو از تحمید المذوح الرضا للقیح لکن الکاف اخلص الذی عن الهمجن * * وهل تغنی الرمایل فی عدو * * اذ اما لم یکن طب ارفا * *

طلبه بالهم و فتح الباء دم شمشیر رفیق م باریک (در دشمنان و حائل و پند عقیده نشو ندان باشد شمشیر * * اذ اما الناس جربهم لم یثب * * فانی قد اکتلتهم و ذاقا * *

* * فلم ارودهم الا خداعا * * ولهم ارددینهم الا نفا * *

(چون عاقلی مردمان را تجربه نمود پس من خور دیم آنان را و او د جشید یعنی چنانکه خورنده کثیف ماکول را نیست جشده را نه میدهد و همچنین حال نیک و بد مردمان را من از دانای تجربه بکار و از اندمیدم یعنی پس تجربه کار هستم * * یقتصر عن یمینک کل بحیر * * و همما لم تلک ما الا قبا * *

الود الوداد الا ساک قلان بایق درها من جوده ای مایه که (هر دو ریا نیت فیاض دست تو منصرف باشد و هر قدر اب که در یازگاه داشته باد و بدیاریش کم است از آنچه از نگاه ندانست و با جشید یعنی انعام تو را نه از اب در یابود

* * وَكَوَلَا تُدْرِكُهُ الْخَلَائِقُ قُلْنَا * أَعَمَدًا كَانَ خَلْقُكَ أَمْ وَفَا * *

* * فَلَا حَظَّ لَكَ الْهَبَاءُ مَرَجًا * وَلَا ذَا قَتَ لَكَ الْكُلُّ ثِيَابًا * *

خط مر افکنان اسمی که در عالم نظیر تو نیست لهذا بهم می آید که بدیش تو بر سیل عفت و انقیاد
لیکن چون اوقع تو در عالمی است غایت باطنی را بدین عمل باید که از او دفع دیگر دایم مظهر و مضمون و زندباش

و قال يذكر قدوم رسول ملك الاروم على سيف الدولة ويمدحه

* * لِعَيْنَيْكَ مَا يَلْقَى الْفُؤَادُ وَمَا لَقِيَ * وَلِلشَّوْقِ مَا لَمْ يَبْقَ مَتْنِي وَمَا بَقِيَ * *

از بر سر دو چشمان تو باشد هر چه که در دلم بر می خورد و هر چه را بر خور دین یعنی چشمان تو دلم را میباید عشق تو دزد و بر شوق
تو در هر چه از من باقی نماند و هر قدر که باقی ماند یعنی شوق تو جسم مرا لاغر کرد و هر قدر که باقی است از ابرام قانی خواهد نمود

* * وَمَا كُنْتُ مِمَّنْ يَدْخُلُ الْعِشْقُ قَلْبَهُ * وَلَكِنْ مِمَّنْ يَنْظُرُ جَفْوَاكَ يَشْفِقُ * *

ای منی در دل من عشق کسی از من میگرد و لیکن چشمن تو چنان دین اند که هر که دید او را عاشق شد

* * وَبَيْنَ الرِّضَا وَالسُّخْطِ وَالْقُرْبِ وَالنُّزَى * مَجَالٌ لَدُنَّ مِغَالِ الْمَقَلَّةِ الْمُتَرَفِّقِ * *

* * وَأَحْلَى الْهَوَى مَا شَكَ فِي الْوَصْلِ رَبَّهُ * وَفِي الْمَجْدِ فَهُوَ الْوَالِدُ هَرِيْرُ وَبِتَقِي * *

مجال جولان تر فرقی چشم که در و هر دو اشک بر گرد و امید و در هر حال میگردیم هم در رضای او هم در خشم
و هم در وصل و هم در دوری از او چه شیرین تر عشق همان است که صاحب عشق هم در وصل و هم در مجر
شک دارد پس او در تمام زمانه یا امید میدهد یا ترس میدهد منی عشق را می باید که در ایام وصل از تفرقه با ترسد و در
بهر امید وصل یار دارد و در حال وصل بخوف مجر قدر وصل را بشناسد و با امید وصل ایام مجر و با ب همل بگذراند

* * وَغَضَبِي مِنَ الْإِدْلَالِ سَكْرَى مِنَ الصَّبَا * شَفَعْتُ الْبَهَامَ مِنْ شَبَابِي بِرَبِّي * *

غضب من است از دلالت سکر از صبای منی شفاعت بهام از شبابی بر ربی
میدانم که از ناز بر عاشق اظهار خشم میکنند و از ناز که گوشت منی با شدند شفیق گردانیدم هوی انان
نوجوانی خود را یعنی بجهت نوجوانیم انتقام تو بیا من می نمایند با انان مست ناز و بهاسته و من در جوانی خود

* * وَأَشْنَبُ مَعْسُولِ النَّبَاتِ وَاضِيعُ * مَتَرْتُ فَمَنْ هُنَا فَقَبْلُ مَقَرِّي * *

* * وَأَجْيَادُ فِزْلَانِ كَجَيْدِكَ زُرْنِي * فَلَمْ أَتَبَيَّنْ مَا طَلَا مِنْ طَوْقِي * *

اشنب از شنب بالتحریک دفعائی و خوش ایی دندان معسول الذی کان ذی عسل واضح صغیر و مبره
قبیل بوسه دادن مغزق ناز سه جیدم گردن غزال بالفحش م آورده تبیین دیدن طالع غالی از زیور المطوق

الذی تطوق بالحقی (در توصیف عفت خود میگوید که با نوبان بوصل من آرزو کردند و من اطرف آنان ندیدم تا آنکه ندانستم که کدام خالی از زور است و گزید و دارد و قول او فقبل من فی یمنی فیه اجمالا یعنی میباید که * وما کُلُّ مَنْ یَهْوِی یَعِفُّ اِذَا اَخْلَى * عَفَانِی وَبِرَضِی الْحَبِّ وَالْحَمْلِ تَلْتَقِی *

(یعنی هر عاشق بمحبت عفت و شجاعت نمیباشد که در خلوت پارسائی کند و هنگام کارزار محبوب خود را خوش نماید قال ابن جنی سألته عن قوله برضی الحب اه فقال المرءة من العرب تحب ان يكون صاحبها مقدما فی الحرب * سَقَى اللّٰهُ اَیَّامًا اَلْصَّبَا مَا یَسْرُهَا * وَیَفْعَلُ فِعْلَ الْبَا بِلِی الْمَعْتَقِ *

مستحق میراب کردن استعمل عند الماء یا بل شهری است قدیم از اعمال کو فتنه است که فخر را باو معتق شراب کهنه (بنوشانند) ایام کو دمی را بهیمنی که مسرور و خوش کند او را بکنند و فعل شراب کهنه یعنی ایام صبار مسرور نماید و نه مال این کلام ظاهر است و در معنی از و تحمیر و تذکار ایام مانعی مراد اند از فعل البابی مفعول مطلق * اِذَا مَا لَبِستَ اَللّٰهُ هُوَ مَسْتَمْتَعًا بِه * تَخَرَّقتَ وَ اَلْمُبَوسُ لَمْ یَتَخَرَّقِ *

(تسکین دل خود میکند که اگر از زمانه بمنزله لباس بر خود داری گیری تو خود دریده و فانی شوی و او کهنه ننگر و * وَلَمْ اَرْكَ لَا لِحَاظِ یَوْمَ رَحِیلِهِمْ * بَعَثْنِ بِکُلِّ الْقَتْلِ مِنْ کُلِّ مَشْفِقِ *

(ابن جنی گفته که چون روز کون مسوی محبوبان دیدم و آنان مسوی من بس بکشت آنان را و بکشت مرا خوف فراق و هر یکی از میان من ترسید بر دیگری و این فورج گفته که فاعل بعثن نسوان بودند و مفعول او ضمیر است محذوف راجع طرف الحاظ و نتواند که فاعل بعثن الحاظ بود لان الالحاظ تتبع و معانده خوف الرقیب و قول او بکل القتل ای بقتل فطیع ثم قال ان بعثن القتل فهن مشذقات غایب من القتل و انها غیر قاصدات لقتلنا * اَدْرَنْ عُمُوْنَا حَاطِرَاتٍ کَا نَھَا * مُرْکَبَةٌ اَحَدُهَا فَوْقَ زَبِیقِ *

زبیق معرب جیوه (محبوبان) هنگام تودیع از معویت حال و انتظار حوادث فراق چنان بکثرت چشم را بر میگرددانند که گویا حد فهای دشمنان آنان بر هیاب ترکیب یافته اند نسبت میکنند صیاب را به عدم نبات * عَشِیةٌ یَعْدُوْنَا عَنِ النَّظْرِ الْبَکَا * وَ عَنِ الدَّالِّ تَوَدِّعِ خَوْفُ التَّفَرُّقِ *

عشیه شبانگاه و بالفتح و المده باز گردانیدن از کاری (یعنی هنگام وداع اشک که از گریه در چشم لبریز بود میان را از نظر باز داشت و خوف جدائی از لذت تودیع و مشامت عشیه طرف است برای ادرن * نَوَدُّهُمْ وَ الْبَیْنُ فِیْنَا کَا ذَهْ * قَتْنَا ابْنَ اَبِی الْهَمِجَاعِ فِی قَلْبِ فِیْلِقِ *

قلب بریان و نیکر (هنگام تودیع اندر فراق در میان چنان اثر کرد که نیرنگان مدوح در میان انکسر دشمنان کارگر میگردد

* قَوَاضٍ مَوَاضٍ نَفْسُ دَاوُدَ عِنْدَهَا * اِذَا وَقَعَتْ فِيهِ كَنَسُخُ الْخَذَرِ نَقِ *

قواض قواض سبقت ماض تیغ برنده تیغ بافتن چون داود عم از سحره آید، راموم میگردد اینها نسبت کرد، اسو
اوزره را حد رنق بدال معجمه و همایه حکایت یا بزنگ ازان (این همه) اوصاف نیزگان مدوح اند

* هَوَادٍ لَا مَلَكَ الْجِيمُوشِ كَانَهَا * تَخَيَّرَ أَرْوَاحَ الْكُمَاةِ وَتَنَتَّقِي *

* تَقَدَّ عَلَيْهِمْ كُلُّ دِرْعٍ وَجَوْشِينِ * وَتَفَرِّيَ إِلَيْهِمْ كُلُّ سُورٍ وَخَنَدَقِ *

انتهای برگزین قد در طول شکافتن فری طی کردن مسافت مسور شهر پناه (میگویند) نیزگان مدوح، رمونی
میکنند تا مابین خود را به مدوی باوشمان، جیوش گویا بر میگردد، پناه جانهای دلبران سلاح پوش را و می، چیتنه انرا یعنی
نیزگان اوصران را چیده در می کشند و می شکافتند بر سلاح پوشان همه زره و جوشن را و طی میکنند مدوی مخالفان هر قلعه و خندق را

* يُغَيِّرُ بِهَا بَيْنَ اللَّقَانِ وَوَأَسِطِ * وَيُرَكِّزُهَا بَيْنَ الْفِرَاتِ وَجِلْقِ *

اغاره ناراج کردن لقان وادی در ارض روم و اسط شهر می در عراق بنا کرد، هججاج بن یوسف ثقفی
و کرد در زمین زدن نیزه از نصر و ضرب فرات جوی کو فلق بکرتین و تشدید لام دمشق یا موضعی
در شام قریب ادا (یعنی) مدوح به زور نیزگان خود از روم تا عراق و از فرات تا شام همه را زده و بگرفته

* وَيُرْجِعُهَا حُمُرًا كَانَتْ صَحِيحَةً * يُبَكِّي دِمَاءَ مِنْ رَحْمَةِ الْمَتَدَقِّقِ *

(یعنی) مدوح چون از قتال نیزگان خود را باز میگردد، دانه چنان خون ازان می چکد که گویا نیزه، صحیح از رحم
میگریزد خون بر نیزه که در سینه دشمنان کو قزد و شکسته شد چرا که بد و خواج تا نشان بودند تا تیر است
* فَلَا تَبْلُغُوا مَا أَقُولُ فَإِنَّهُ * شَجَاعٌ مَتَى يَذْكُرُ لَهُ الطَّعْنُ يَشْتَقِي *

(مجاوره) شعرای عرب است که ششخص را مخاطب میکنند یعنی چون نزد مدوح ذکر شجاعت کرد، بشود و مشتاق رزم میگردد

* ضَرْبٌ بِأَطْرَافِ السُّيُوفِ بِنَانُهُ * لَعُوبٌ بِأَطْرَافِ الْكَلَامِ الْمُشَقِّقِ *

فردب میخند، مبالغه (در رزم شجاع، گام گام و برنم فصیح است که میگوید کلام مشتق یعنی کلام تجنیس و ارا
که بعضی اوز بعض مشتق شده و قول او عجب کنایه است از قدرت یعنی بی تکلف، بطور بازی کلام مشتق میگوید
* كَسَائِلُهُ مَن يَسْأَلِ الْغَيْثَ قَطْرَةً * كَعَاذِ لِي مَنْ قَالَ لِلْفَلَكَ ارْقُفِ *

(همانکه) از باران سوال یک قطره و سائل بود، همچنین هر که از مدوح سوال کرد در داو مقهر باشد چه هست
او بانه است از هر چه سوال کند یا چنانکه در پیش قطره در طبیعت باران است، همچنین خود طبیعتی ولی تکلف
در و است پس از و اینجا سوال نبود یا چنانکه یک قطره کم نمیکند از باران، همچنین او و هوش او کم نمیکند

مال اور ابرین تو جیسا بیان کثرت مال شد و قول او کما ذکرناه یعنی چنانکه از فلک آسمان روی خواستن بیست و دو گن
 باشد بمخمس نوبت و هفتاد و دو غیر مطاع بود و جعل سائل الممدوح مشبهاً بوسائل النظره مشبهاً
 للمبالغة لان الوصف في المشبه يكون متحققاً وسامواً بخلاف المشبه وصف المفعول الثاني للسائل ليدل على عدم الفعل
 * لَقَدْ جُدْتُ حَتَّى جُدْتُ فِي كُلِّ مِلَّةٍ * وَحَتَّى أَتَاكَ الْحَمْدُ مِنْ كُلِّ مَنْطِقٍ *
 * رَأَى مَلِكُ الرُّومِ أَرْتِيَا حَتَّى لَنَدَى * فَقَامَ مَقَامَ الْمُجَنَّدِ الْمُتَمَلِّقِ *
 ارتیا حَتَّى عظم خواه منتهی چابو منسی کتبه (من کل منطقی ای حمده علی انعام کل اهل کلمن محمداً)
 * وَخَلَّى الرِّمَاحَ السَّهْبَ بَرِّقَةً صَاغِرًا * لِأَدْرَبَ مِنْهُ بِالطَّعَانِ وَأَخَذَ *
 ستم هر زوج و دینیه کان یقومان الکرم صاغر خوار و انکه بستم راضی شود در پیراهن المومنه خود دلیلی بر ذب
 و بر هر کار احق ماهر تر (یعنی بادشا: روم ناچار شده جنگ را بگذاشت و برای مدوح مسالم نمود و امن خود شد
 * وَكَاتَبَ مِنْ أَرْضٍ بَعِيدٍ مَرَأَةً * قَرِيبَ عَلَيَّ خَيْلٍ حَوْلَ لَيْكٍ سُهْقٍ *
 مرام مقصود حال گرد و مراد ازین تأئید جمع دارند سابق تمیز و بیشتر و ابقا بادشا: روم از زمین روم که بر
 دیگران و راست و قریب است بر امه بان تو عرائض خود بنوشت قال الواحدی روح انما قال بعید و قریب
 لانه ادا بمرض الملک اقول لاجتياج الی تاذیل الارض کونها موشاً معیناً یا بالملک لانها مذکرها بحال المتعلق و بر مامها
 * وَقَدْ سَارَفِي عَشْرًا كَمِنْهَا رَسُولُهُ * فَهَسَا سَارَ الْأَفْوَ قُ هَامٍ مُفْلَقٍ *
 المسری الموضع لدی یب ارفیه باللیل مفلح شگافه (یعنی خندان و زمین را گشتی که از مرزهای کشته گان راه ناپید شده
 * فَلَمَّا دَنَى أَخْفَى عَلَيْهِ مَكَانَهُ * شُعَاعُ الْحَدِيدِ الْبَارِقِ الْمُتَالِقِ *
 تالیق در خشین (چون ایامی روم نزدیک تو آمد شعاع اسلحه در خشین تو پوشید بر وجای او را یعنی نظر او را خیره گردانید
 * وَاقْبَلْ يَمْشِي فِي الْبَسَاطِ فَهَذَا رَمَى * إِلَى الْبَحْرِ يَسْعَى أُمُّ الْكَالِ الْبَدْرُ يَرْتَقَى *
 بساط گستردن دیروی البساط وهو صف بقومون یسعی الی الماوس سعی دویدن آرتقا و باند بر آمدن
 * وَلَمْ يَشْكِ الْأَعْدَاءُ عَنْ مُهْجَاتِهِمْ * بِمِثْلِ خُصُوعٍ فِي كَلَامٍ مُنَمَّقٍ *
 تمهید بانضم نون دل و جان تمیق را استن در کتابت (ترا از خون دشمنان بجز برنگار ندید فروتنی آنان در کرم
 * وَكُنْتُ إِذَا كَاتَبْتَهُ قَبْلَ هَذِهِ * كَتَبْتُ إِلَيْهِ فِي قَدَالِ الْكُتُبِ *
 قَدَالِ بس مر (یعنی سابق خزان تیغ بر مرصق می زدی که ملک روم رام شد و شجاعت تو زود و آشکار
 * فَإِنْ تُعْطِ بَعْضَ الْأَمَانِ فَسَائِلُ * وَإِنْ تُعْطِ حَدَّ الْحَسَامِ فَآخِاقُ *

خالق صیغه تعجب ای ما خالق بزرگ خود را تعالی اسمع بهم و ابصر ای ما سمع بهم و ابصر هم (یعنی اگر
پادشاه روم را مانده می پس بجاست جدا و از توانان خواسته مسائل است و تو سائل را نا امید بر
نمیگردانی و اگر او را دم تیغ برانده می یعنی اگر بخشی پس او سر او را تر بود بدان جدا و کافر حریفی مباح ادم است

* وَهَلْ تَرَكَ الْبَيْضَ الصَّوَارِمُ مِنْهُمْ * حَبِيسًا لِّغَايَةِ أَوْ رَقِيقًا لِّمَعْتَبِقِ *

(تیغ و رومبان را چنان مستعمل کرد که ز قیدی و گدازشته تا قیدی دهند و قیدی و نه غلامی را گدازشته تا از او گدازه ادا کنند

* لَقَدْ وَرَدَ وَأُورِدَ الْقَطَا شَفَرَاتِهَا * وَمَرَّوَا عَلَيْهَا رَزْدَقًا بَعْدَ رَزْدَقِ *

قطه ام سنگ خوار که مرغی است کاکل دار هندی او اشرفه پیزی شمشیر رزدق معرب رسته و هو مصف من الناس

* بَلَّغْتَ بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ النُّورَ رُبَّةً * أَنْتَ بِهَا مَا بَيْنَ غَرْبٍ وَمَشْرِقِ *

(یعنی از برکت حضور می مدوح که جهان را نور است چنان مرتبه رسیدم که از جهان را روشن کردم

* إِذَا شَاءَ أَنْ يَلْهُوَ بِالْحَيَّةِ أَحَدِي * أَرَادَ غِبَارِي ثُمَّ قَالَ لَهُ الْحَقِ *

(یعنی چون مدوح می خواهد که از ریش احمقی بازی کند پس می نماید او را غبار مرا و بعد از آن میفرماید او را

که با من مامق شود یعنی مدوح مبداند که شاعری برابری من کردن نتواند لیکن بطور مسخره میفرماید شاعری احمق را

ما سوزد به برابر می کردن من میکند و قول او غباری شعر است باینکه با قایل گفته من نیز مساوات کردن

نتواند گویند چون خلد بن ابابکر و عثمان برادر او و زی پیش سیف الدوله التماس کردند که توبه خداوندی

مجوی قصه استنسی بسیار است پس از بایش بکن میبف الدوله همین فیسده را پیش کرد پس سه سال و اندک آنکار کردند

و چون این شعر را دیدند دانستند که همین شعر را اراده کرده است پس از عمل باز آمدند اسکن و ادان یا هو لاف و ده

* وَ مَا كُنْتُ الْحُسَّادَ شَيْئًا قَصَدْتُهُ * وَلَكِنَّهُ مِنْ يَزُجِمَ الْبَحْرَ يَغْرِقِ *

گدازنده نهانی (یعنی من نمی خواهم که حامدین از من اندوه گزین شوند و لیکن چون آنان برابری من نمی توانند

لهذا از حد اندوه گزین می شوند چنان که هر که مادر یا مرا محبت و انبوهی نماید پس بنا باشد او خود در غرق شود

* وَيَمْتَحِنُ النَّاسَ الْأَمِيَّةَ رُبْرَانَهُ * وَيُغْضِي عَلَيَّ عِلْمٌ بِكُلِّ مَخْزُوقِ *

* وَاطْرَاقُ طَرَفِ الْعَيْنِ لَيْسَ بِنَافِعِ * إِذَا كُنَّ طَرَفُ الْقَلْبِ لَيْسَ بِمَطْرِقِ *

اغما چشم خوابیدن طرف چشم و نگریستن اطراق مرز و افکندن منحرق لغه عراقی بریده صاحب

الاباطیل و المنحراق اما من ذیل یلف او غشب یلعب به العیسان (مدوح مردمان را بدانش خود از مالش میکند و با وجود

علم از بی وجودگان چشم پوشی میکند لیکن چون او دل غیب آنان را پیدا انداخته غماض چشم ظاهری او را میبندد بود

* فَيَأْتِيهَا الْمَطْلُوبُ جَاوِزُهُ تَمْتَنِعُ * وَيَأْتِيهَا الْمَحْرُومُ يَمْتَنِعُ تُرْزَقُ *

* وَيَأْتِيهِنَّ الْفَرُغَانِ صَاحِبَةُ تَجْتَرِي * وَيَأْتِيهِنَّ الشُّجْعَانُ فَارِقُهُ تَفَرِّقُ *

یتممه انصده فرق بالتزئیک تمسینم ایمنی هر که همسایه می شود دست طالب بدو نمیدهد اگر محروم نزد می رود و روزی داده می شود و هر که همسایه می شود گویند نهایت بد دل باشد شجاع میگردد و هر که از دشمنان می آموزد و یا از یک بر و اعتماد دهد و یاوری میدارد و هر که از دشمنان گویند نهایت شجاع باشد بیشتر بد دل میگردد

* إِذَا سَعَتْ الْأَعْدَاءُ فِي كَيْدٍ مَجْدٍ * سَعَى جَدُّهُ فِي كَيْدٍ هُمْ سَعَى مُحَنِّقٍ *

* وَمَا يَنْصُرُ الْفَضْلُ الْمَيْمَنُ عَلَى الْعَدَى * إِذَا لَمْ يَكُنْ فَضْلُ السَّعِيدِ الْمَوْفَقِ *

(چون دشمنان سعی میکنند و کید مجده روح یعنی چون می خواهند که مجده را باطل کنند سعی میکنند و در دفع کید آنان هم جوعی کردن شخص خشمناک و پیر وی سعی مجده یعنی چون دشمنان باستی او میخواهند بخشش مجده را بلند میکنند و یاوری نمیکند فضل ظاهری چون باشد با فضل معنادار و موافق یعنی تا بخت یاور نباشد فضل بکار نیاید

وقال يمدحه و يذكر ايقاعه بطوائف من العرب كانوا باينوه و خالفوا امره سنة ۳۴۲

* تَدَكَّرْتُ مَا بَيْنَ الْعَذِيبِ وَبَارِقِ * مَجْرَعِ الْبَيْنَا وَمَجْرَعِ السَّوَابِقِ *

عذیب نام آبی یک روزه راه از کوفه بارق جای نزدیک کوفه مجرعی کشیدن و کشیدن عذیب را عذیب المجرع را سه او و سطر مجری بفتح المجرع و ضمها مصدر را در مکان رفتن آب و جز آن سابق نام اسب تیز رو ویشی گیرنده حاصل آنکه چون یاران درین مواضع فرود بودند و در مطاردۀ نیزگان را میکشیدند و در انجام مسابقات میکردند و این مواضع مذکور و صحبت آنان یاد می کنیم مابین العذیب مفعول مذکرت و مجرید ل اشتغال منه و یجوز ان يكون مابین العذیب ظرفاً لئذکر او ظرفاً للمجرع و مجری سقوط علی البحر

* وَصُحْبَةُ قَوْمٍ يَدَّ بَحْوَنَ قَيْصَهُمْ * بِفَضْلَاتِ مَا قَدْ كَسَبُوا فِي الْمَفَارِقِ *

مفرق بالفتح و کسر راء و تاء مراد و یاد کردم صحبت قوم که فرج میکنند شکار خود را از هر جایی مانده بایک نهایی تیغ خود که بشکسته او را در مفرق دشمنان و این اشاره است به وی قوت سواران ممکن ضافه لفضله لفرود

* وَلَيْلًا تَوَهَّدَ النَّسْوِيَّةَ تَحْتَهُ * كَانَ ثَرَاهَا خَبِيرٌ فِي الْمُبَارِقِ *

توسه بیکه کردن نوبه جای است قریب کوفه بر سه میل نوبه خاک شمساک مفرق بالفتح و کسر التاء مراد و مع کاسهها آرنج (و یاد می کنیم شبی را که گرفته بودم در مقام نوبه و آنکه یعنی دو بر و خفته بودم و گل او چون فیر نش بود و مرا فنی بود و مرغی در دایره چشم گفته که از مرا فنی و جائه مرادند استه شده و این قائل

بیت دوم طبع

معاویس بود اور ادسا ده نباشد گویم حق قول ابن جنی است جاگر از منافق دست مراد دارند بجز نیست منافق صدر میگردد

* بِلَا دَانَا زَا رَا الْحَسَنَ اِنْ يَغِيْثُهَا * حَصِي تَرْبُهَا ثَقْبَنَةً لِّلْمَخَانِقِ *

حسن بالتعریک م یک مختنه بکمر میگردن بند و جمیل ایمنی پلا ند کور بخان بلا ند که چون سنگ برنگان خاک او در فویان کرد در جانی دیگر میبند می آید از کمال فحاست وی هو راخ میبندد اورا برای گردن بندای خود

* سَقَتْنِي بِهَا الْقَطْرُ بُلْبُلِي مَلِيحَةً * حَلِي كَاذِبٍ مِنْ وَعْدِهَا ضَوْءُ صَادِقِ *

قطر بل موضعی از اعمال بندادست کتد خمر را با و مایه زن با حسن نمیکسند اعلی کاذب اد یعنی ده کاذب او فروغ کلام صادق بید یعنی از سخن آرائی او دروغ باور کرده میشود یا از دل آویزی سخنانش دروغ او مرغوب می باشد

* مَهْدَانِ لَاجْفَانٍ وَ شَمْسٍ لِنَاطِيطٍ * وَ سَقَمٌ لِّلْبَدَنِ وَ مَسْكَ لِنَاشِقِ *

ابن جنی گوید که مایه این اضا د جمع اند پس عاشق او را از شوق خواب نمی آید و هر که او را می بندد مهره در خشانش را افتاب بنداند و عشق او عاشق را بیمار میکند فتنش برای شمنه چون مشک خوشبو است و عروسی پست را وصف قطب یاب گردانند چرخ شارب را از خواب باز میدارد و در نظردی شعاع او چون شمس در خشان می باشد و اعصار است بر گردانه که از خار خضبات چون با باران قدرت بر قیام نمی یابد و وی اورا چون وی مشک می شند

* وَ اغْيَنَ يَهُوَى نَفْسَهُ كُلَّ مَا قَلَّ * وَ هَفِيفٌ وَيَهُوَى جِسْمَهُ كُلَّ مَا سَقَى *

اغید ناز کر (حسن بدنی و کمال نفسی) هر دو را پس عاقل برهیزد گاه بر نفس او عاشق می باشد و فاسق بر جسم اغید مخطوف علی مایه

* اِنْ يَبْ اِذَا مَا جَسَّ اَوْ تَارَ مِزْهَبٍ * بَلَا كُلَّ مَسْجَعٍ مِنْ صَوَاهِرِهَا بِعَانِقِ *

ادیب دانشمند ادب دان و دهنه بالادب لان ضرب العود من ادب الید و اما لانه یحفظ الاشعار النادرة جس باشد حسین سوزن و تر بقنقین م تار ساز مزهرود که می نوازند بلایا بالغ و اما آزمون عالق مانع یعنی چون ساز می نواز از وجود نوا خن گوشهای صامعین را بسماع اوتار مشغول میدارد و از مصلای ان باز ادیب از وصف اغید

* يُحَدِّثُ هَمَّ ابْنِ عَادٍ وَيَبْدُو * وَصْدَ غَاوِي خَدَّيْ غِلَامٍ مُرَاهِقِ *

علاقیه او دغم کرد زمانه قدیم بودند مدغم می بجمیده و آدینه بر مدغم که میان چشم و گوش بود غلام کودک مرابن انکه نزد یک یلوع رسید داشته یعنی در عمر کودک ادیب و وافع سیر و فاضل و حالات گفشتگان است

* وَ مَا الْحَسَنُ فِي وَجْهِ الْغَتَنِ شَرَفَالَهُ * اِذَا لَمْ يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَ الْخِلَافِي *

خلفیه م خوالی چون کار و شمان جوانی نیک نباشد پس حسن بهر دبرای او موجب شرف نبود

* وَ مَا بَلَدُ الْاِنْسَانِ غَيْرُ الْمَوَافِقِ * وَ لَا اَهْلُهُ اِلَّا نَوْنُ غَيْرِ الْاَصَادِقِ *

منه بن دوست مادیق الادنور، الاثر یون (ترغیب مید به بر سفر یعنی نیست شهر انسان بر شهر موفقی
دنه اقرارب او جز دوستان، یعنی هر جا که خوش گذرد همان وطن است و هر که دوست بود همان نرسب باشد

* وَجَائِزٌ قَدْ مَوَى الْمُحِبَّةَ فِي الْهَوَى * وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَى كَلَامُ الْمُنَافِقِ *

ترغیبش کرد بر مشایخ بنی کاتب که چون سیف الدوله فهد انان کرد خود را با و سپردند و منافقان او را با و امان او را می گفتند

* بِرَأْيِ مَنْ انْقَادَتْ حَقِيلٌ إِلَى الرَّدَى * وَاشْمَاتُ مَخْلُوقٍ وَاشْخَاطُ خَالِقِ *

حقیل بن کعب نیا از قبائل قیس بن غیلان و منهم کان رؤساء الجیش الذین اذفع بهم سیف الدوله
اشمات شاد کردن دشمن را بنهم خود (میگویند) نه انم که بدانش که ام کس عقیل مرثاد هلاک شد نه یعنی بشود
که بنات مدوح اختیار کردند که از هلاک شدن و دشمنان را خوش و خدا را ناخوش نمودند یعنی همراهی کردند آنچه کردند

* أَرَادُوا عَلِيًّا بِاللَّيِّ يُعْجِزُ الْوَرَى * وَيُوسِعُ قَتْلَ الْجَحْفَلِ الْمُتَضَاقِ *

آوردند مدوح کرد نذر عیان که کردن او غنائق را عجز میکند و بار میکند قتل که کثرت که از انبوهی نمیکند

* فَمَا بَسَطُوا كَفًّا إِلَى غَيْرِ قَاطِعٍ * وَلَا حَمَلُوا رَأْسًا إِلَى غَيْرِ قَاطِعٍ *

* لَقَدْ أَقْدَمُوا الْوَصَادَ فَوَ غَيْرَ آخِذٍ * وَقَدْ هَرَبُوا لَوْ صَادَ فَوَ غَيْرَ لَاحِظٍ *

(یعنی) چون عیان و قتال با مدوح کردند گویا دست خود را از کردند سبزی کسیکه برید و او برداشتند
مهر خود را سبزی کسیکه شکافت او را و به تحقیق شجاعت می نمودند اگر مافی می شدند غیر گیرنده را و می گریختند

اگر پیشه نده از پس گیرنده را یعنی از نو شجاعت انان، با که آمد و نه گریختن یعنی منهرم و گرفتار گردیدند

* وَلَئِنْ كُنْ كَعْبًا ثَابًا طَغَوْا بِهِهَا * دَمِي كُلُّ ثَوْبٍ مِنْ سِنَانٍ بِخَارِقِ *

آهون مدوح کعب بن ربیع را با تمام خود مجتمع کرد پس بدو طعنان کردند و شکرش بجانا و در دند پس انداخت

از بدن شان هر جا را از سنان در نه یعنی تاراج کرد و داشت و کل ثوب یعنی هم جامه را درید و هم پوست بدن را

* وَلَئِنْ سَقَى الْغَيْثَ الَّذِي كَفَرُوا بِهِ * صَقَى غَيْرَهُ فِي غَيْرِ تِلْكَ الْبَوَارِقِ *

بارق مرق غیث باران (از غیث انعام مراد است و از غیر او که مراد است و از غیر بوارق غیث بوارق سیوف

* وَمَا يُوجِعُ الْجُرْثُمَانُ مِنْ كَيْفِ حَارِمٍ * كَمَا يُوجِعُ الْحَرَمَانُ مِنْ كَيْفِ رَاقٍ *

حارم از حرمان با که مراد می کردن آمد و حارم بود و آنان شوگر احسان او پس محرومی از و شاق تر گردید بر انان

* أَنَا هُمْ بِهَا حَشَوُا الْعَجَاجَةَ وَالْقَنَا * مَنَابِكُهَا تَحْشَوُا بَطُونَ الْحَمَالِقِ *

حشود در میان چیزی و آگدن سبک بفره سین و بام کنار رسم ستور همان با که مراد القم باطن

بلک چشم حمالیق جمع حذف الیاء من ذلیقیم الوزن (ممدوح بر بنی کعب اسبان و سواران آورد
که گردش گرد و نیزگان محیط اند و نهاد در میان هر دو و سبهای آنها بلک های مردمان را از گرد و بر می کنند و
ابلق آنست که گفته شود که بالمال می کنند صرهای قتل را پس بر می کنند حمالیق آنها را بسبهای خود و بانه
شمن غبار از سبهای اسبان افتخاری نداد و العیمیر فی بها النخیل لانه ذکر الیخیش فعل علی النخیل فن العرب تاتی ضمیر
اشی من غیر ذکره کقولہ تعالی فائرن بر فعاای بالوادی و حش و منسوب علی الحال کانه قال محشوة

* هَوَابِسُ حَلَىٰ يَابِسُ الْمَاءِ حَزَمَهَا * فَيَهِنُ عَلَىٰ أَوْسَاطِهَا كَالْمَسَاطِقِ *

عابسه م ترش رو فایده آرد استن حزام بالک صرم تنگ مدور منطقه با لک صرم کمر بند (اسبان مذکور و ترش روانه جدا
بر شدت صفر مبتلا می باشد و چون عرق صندوب بر تنگهای آنها خشک میگردد چنان معلوم میشود که کمر بند دست نقره ای

* فَلَيْتَ أَبَا الْهَيْجَابِ عَلَىٰ خَلْفَ تَنْ مِرْ * طَوَالَ الْعَوَالِي فِي طَوَالِ السَّمَاوِي *

* وَهَوَّاقُ عَلِيٍّ مِنْ مَعْدٍ وَغَيْرِهَا * قَبَائِلُ لَا تُعْطِي الْقَفِيَّ لِسَائِقِ *

ابی الهیجا کینست والد مدیعت الدوله که در شهر می است در شام سابق کجوه مزم دی الارض الطویله الیه البعید تصور
را ندن علی نام مدیعت الدوله که معتمد نام پدر قبیله قفایا القصرم بس صر ای کاش پدر ممدوح زنده بودی با سر میدیداد و اگر با سر
نمرد میادین در از از نیزگان در از با قبائل عرب مطرده می نماید و صر کشان را بهر دست میدیدد الام فی رسائیک الناکیه

* قَشِيرٌ وَبَعْجَلَانٍ فِيهِمَا خَفِيفَةٌ * كَرَاتِيبٌ فِي الْفَسَاطِ الْتَغِ نَاطِقِ *

قشیر و بنو العجمان ابناء کعب بن ربیع و هاقبیان معروفان و در بنی العجمان نون را بهر شایسته است
کردند که ما قالو افی بنی الحارث بلحارث اشخ که در زبان او شکستگی بود یعنی حرف را از الام یا غین و صین را ناگوید
(یعنی چندان کثیر قبائل بگریمتد که این هر دو قبیله در و چنان مخفی و پنهان گردیدند که شکسته زبان لفظی گوید که در حرف
را اگر باشد پس را از ادا اسمی شود و پنهان میگردد در قشیر علی الابداد و مجوز فیه بدلا من قبائل و جره بلا من مع

* تَخْلِيهِمُ النِّسْوَانُ غَيْرَ فَوَارِكِ * وَهُمْ خَلَوْا النِّسْوَانُ غَيْرَ طَوَالِقِ *

خاکه کم از فرک دشمن داشتن زن شری را (یعنی از خوف تو زنان از و اج خود را گذاشته گریختند و مردان زنان را
یغفره ما بین الکما و بینهما بطعن یسلی حره کل حاشیق *

نسایبی غم کردن (بند می کند ممدوح را از زنان انان به نیز زنی خود که از و عاشق عشق خود را فراموش میکند

* أَتَى الطَّعْنَ حَتَّىٰ مَا تَطِيرُ رَشَاشَةٌ * مِنَ الْخَيْلِ الْآفِي نَحْوِ الْعَوَاتِقِ *

طعنه م زنی که در هوج باشد و رشتاش با طیر من الدم مع الطعن غرم پیش سیزه فائق م زن جوان که

هنوز بازوج در ساقته (یعنی مدوح اعراب را هرگز نیست داده تا جای قیام زبان انان رسانند تا آنکه هر قطرات خون در مینهای زبان هودج نشینان انان بریده می افتاد و این نور جطعی مینه نیزه نردن در شامش بقمیر روایت کرد

* بِكُلِّ فَلَاةٍ تَنْكُرُ الْإِنْسَ أَرْضُهَا * طَعَانُ حُمُرِ الْحَلِيِّ حُمُرُ الْإِيَانِي *

ایاتنی جمع انون جمع نافه ایتنی مدوح باقصا مرتبه تعاقب کرد که زبان هودج نشینان که در بن زبور طلایی داشته و بر نافهای سرخ سوار بود یعنی زبان ذی ثروتان انان در چنان دشتها فنادند که زمین او انسان را نمی شناسد

* وَمَلُمُوهُ سَيْفِيَّةً رَبْعِيَّةً * يَصِيحُ الْحَصَا فِيهَا صِيْحُ اللَّقَاقِي *

ملوم شد شکر مجتهد سیفیه منسوب به سیف الدوله رباعیه منسوب بر رباعه که قبایه سیف الدوله بود صیاح و از کردن لعلق م معرب الکاک و هو طائر کبیر بیکس العمران فی ارض العراق و هو من طيور التحليل عم و هی اربعه عشر صفا (و فنادند در دشتهای مذکور لشکر فراوان مدوح که دو سنگ برنگان از ستم اسپان لشکریان جنان آواز میکردند

که کلاکان در دشت فریاد میکنند ملوم شد معطوف علی طعائن ویروی تعیج بالنا من الاصابة ففعا ملوم شد و العوا مفعول

* بَعِيدَةُ أَطْرَافِ الْقَدَامَنِ أَصُولُهُ * قَرْدِيَّةُ بَيْتِ الْبَيْضِ خُبْرُ الْيَلَامِقِ *

بینهه بالقلم خود غرام تیره یلتن معرب بلره قبا اسمرهای نیزگان لشکریان مذکور از اصول دور افتاده و خودهای انان نزدیک یعنی نیزگان در زار نندازا نبوی با خود مایوسه نگری و جامهای انان از کثرت غبار غبار آلوده شده بینهه آه مده ملوم شد و کان الوردان يقول غراء الیامق که حمل علی المعنی لان الکثیر معاً

* نَهَاها وَأَغْنَاهَا مِنَ النَّهْبِ جُودُهُ * فَمَا تَبْتَغِي الْأَحْمَاةُ الْحَقَائِقِ *

حقیقه م انچه واجب شود بر کسی حمایت او (میگوید) لشکریان او را جو مدوح از تاراج کردن اموال روان منع کرده است و ستغنی نمود باس از جنگ کردن نمی جویند مگر دلیران و اکا عیابان حنائق خود اند

* قَوَّعَهَا الْأَعْرَابُ مَسْرُورَةً * تَذَكُّرُ الْبَيْدِ اعْظَلَ السَّرَادِقِ *

قووعها بالما صاعه عبثت * مما و تكلب في أنوف الحرائق *

مسوره ششم سلطان و حسن سرف تنگ تذكیر یاد دانیین یقل ذکره الشی و ذکره باشی مرادق بابکون حول الفه طاس سواده کاب نام مایه حریق م سوخته (یعنی اعراب لشکر ترمیدانسته که بروردگان محمد

متدلس هرگاه برای جنگ خواهند برآمد در میان تابش آفتاب سایه سرازده را آباد خواهد و از دوازده جنگ بازخواهی گردید لیکن امر بالکس شده یعنی هرگاه تشکست دادی و انان از تو بگریزند و باده سواده کاب در بدینهای

سو خنکان شان بگذشت یعنی تشنه شدند پس بویاد دانیی انان را آب بس نامبری خود با صبر ترا دریافته

* وَكَانُوا يَرْوُونَ الْمُذُوكَ بَانَ بَدَوًا * وَأَنْ نَبْنِتَ فِي الْمَاءِ نَبْتُ الْغُلَاقِ *

بدو: الفتح واکسر یا دیهیم شدن غلق یافتن مبرزی که بر صحر آب باشد (یعنی عراب بدو شان را می ترسانیدند
بایکمه آنان در بادیه نشود و نمایانند و خوگر تشنگی هسته و بادشهان همجو طکلب آب در آب رویدند اندکس
بر تشنگی مبر می توانند که قول بمان به وای مانهم با دقان مخزنه من الثقیله وان نبنت ای دیان المایوک نبنت اه

* فَهَاجُوكَ أَهْدَى فِي الْغَلَامِ نَجُومَهُ * وَابْدَى بُيُوتًا مِنْ أَدْحَى الْغُلَاقِ *

* وَأَصْبَرَ عَنْ أَشْوَاهِهِمْ مِنْ ضَبَابِهِ * وَآلَفَ مِنْهَا مُقَالَةَ الْوُودِ أَثْقَى *

ادحی: بضم همره و تشدید یایم جای بیغنه دادن شتر مرغ تقنین مکسر تین م شتر مرغ نرا مورا جمع ماء صلب م
سوسار و دیهیم من سختی گرمانه ذفرت اذتاب از سر (اس ترا عراب بجنگ خود برانیاخته حالیکه تودر دست برای
شکر بیان خود از سارگان دشت را: تا تر هستی و خانهای نودر از مواضع بیغنه شتر مرغان که از حشیش همجوخانه
میسازد ظاهرا و نسبت سوسار ان دشنی که گاهی آب رانمیشود و بگر می خوگر می باشد صبر نوبر آب زائد
دوگر می چشم تو بشدت گرمی افزون بیوتا و مقام منعه و بنان علی التیمز و صبر منصوب عطا علی اهدی و هو حال

* وَكَانَ هَذَا مِنْ فَحُولِ تَرْكُكَتِهَا * مَهْلِكَةُ الْأَذْذَابِ خُرُوسِ الشُّقَاقِ *

بدیر بانگ شتر لمباب انطو و شعرة الذنب خر صادم گنگ شدت و بالفتح بانگ کردن شتر نر به هم منی
ایعنی اعراب چون شتر نر است بانگ بیکر دند پس توانانه از بهر است داده: همجو شتر بریده دم و گنگ
او از کرد: بگذاشتی یعنی زخوف نوشه و غرور آنان شکست و قال این فور و الفعل اذا اخذ شعرة ذنبه و المعنی
اذ لالت الاعراب اقول ذلک فی فحول الخیل خاصة لانها تختلط بدناها باکون بدیر ای کان طعنهم بدیرا

* فَمَاحَرَمُوا بِالرُّكُضِ خَيْلَكَ رَاحَةً * وَلَكِنْ كَفَّاهَا الْبُرُ قَطَعَ الشَّوَاهِقَ *

* وَلَا تَسْغَلُوا صَمَّ الْقَنَابِ بِخُورِهِمْ * مِنَ الرُّكُزِ لَكِنْ مِنَ الْمَرْبِ الدَّمِيقِ *

رکض تاخر اسب غمر م سینه رکز در زمین زدن نیزه دما سق جمع دستین نام سراری از ورمیان علی حذف
التامان هذا السمر لو کان عربا کانت اذناؤهم ایعنی اگر اعراب یا نومی جریه نند و اسپان نرا در تعاقب آنان
تاخر نمی شد تا هم اسپان و نیز چون توراوت نمی یافتند چرا که دران هنگام توش فلول بغرای ورمیان میشد ای بیکه
در جنگ اعراب اسپان نرا مشغول می کردن دشت گریه و در جنگ ورمیان مشغول قطع شواهیق ورمیان
می انداختند اما هم بجنگ و جماعت فلول می رفتی اسب توراوت حاصل می شد و نیزه گان نرا در زمین فرو

* أَلَمْ يَكُنْ رَوَّاحُ مَخِ الْعَدِيِّ يَمْسُخُ الْعَدِيَّ * وَيُجَلُّ أَيْدِي الْأَصْدَادِ يَدِي الْخُرَاقِ *

خرن، بکسرتین م. پیر، خرگوش و مدوح مسخر می کنند معنی ایران را بدل می کند و قیاس ضعف است من یا ایادی لغز دره

* وَقَدْ عَايَنُوهُ فِي سِوَاهُمْ وَرُبَّمَا * اَرَى سَارِقًا فِي الْحَرْبِ مَضْرُوعًا مَارِقًا *

او دیده بودند اعراب مدوح را که در گرد و غیر آنان و بیشتر بیانند بود عاصی را کشتن عاصی بکسرت غیرت گیرند

* تَعَوَّدَ اَنْ لَا تَقْضَمَ الْحَبَّ حَبْلُهُ * اِذَا الْهَامُ لَمْ تَرْفَعْ جُنُوبَ الْعَلَائِقِ *

تقدم خالیدن علیقم توبره (سپان مدوح) خورده اند که دانه را نمی خایند تا آنکه سبزی دشمنان بماند بماند چون سب توبره

او را یعنی سرهای مقتولان و چندان مجتمع شده اند که دام بران توبره داشته می شود و حیوس برای تجوید معنی گریان

نیز آمده و گریان توبره دهی او باشد قل المتنبی الفرس اذا علمت الخلة طالب لها من فعا مرقعا تجعلها عليه ثم ياكل

* وَلَا تَسِرْدُ الْغُذْرَانِ الْاَوَامَا وَهَآ * مِنَ الدَّمِ كَالرَّيْحَانِ تَحْتِ الشَّائِقِ *

نه سیرم چاهای که آب در انجا جمع شود در چکان گهای است حبس شقایق النعمان لا لیس الی النعمان

واحد و جمعه سوا (یعنی چندان احدا را کشت که خون آنان مدوی خدیو تاروان شده و بر سبزی آب غارب آمد

پس سبزی آب زیر خون چنان نمایان شد که ریسمان زیر لاله باشد و آب خدیو از طالع سبز میساند

* لَوْ قَدْ دُمْتُ سِرْكَانَ اَرْضِكَ مِنْهُمْ * وَقَدْ طَرَدُوا الْاَطْعَامَ طَرْدَ الْوَسَائِقِ *

و اقدم بر سولی آینه تیر قبیله من قیس ابن غیلان و سیدقم الطریقه من لغزم او الابل او الحمر الوشش

غرب تمیزی تیغ و تیزی بر هر جزا میگوید نمیر بیان که نزد تو آمدند از شد بود از زمان که عداوت کردند

و بگر خنجه و راندن زمان بود چنان خود را چنانکه راند می شد و غنا هم بعد بیان که که نمیر بیان چه کردند

* اَعَدُّوْا رِمَاحًا مِنْهُمْ خُضُوعًا وَطَاعَةً * بِهَا الْجَيْشُ حَتَّى دَخَلَ غَرْبَ الْفَيَاقِ *

اینها خود را بزرگ می فروتنی محفوظ داشته پس خضوع را بمنزله نمیزنگان میبایزد که دفع که تیزی و سبزه است که بی نزد

* فَلَمْ اَرَ اَرْمَى مِنْهُ خَيْرَ مَخَانِلٍ * وَاسْرَى اِلَى الْاَعْدَاءِ خَيْرَ مَسَارِقِ *

و اعیان را بزرگ کردن کسی معاقب قوس کفاهم جمع قوس نه قوس نمیزنگان گوی گایان که اندازند از جبهه مدوح باطلان

* دُصِبَ الْمَجَانِيقُ الْعِظَامُ بِكَفِّهِ * دَفَاتِقُ قَدِ اَعْيَتْ قِسَى الْبَنَانِ *

و اعمار باد شمران می سبزه و در نظم محتاج به عداوت و مسارقت نمیکرد و قادر است بر انچه دیگران

بران قدرت ندارند تا آنکه از دست او نشانه منخوبی بچنان اشیاء بایک میرسد که دیگران از کمان نمی تواند

* أَتَرَاهَا كَثْرَةَ الْعُشَّاقِ * تَحْسِبُ الْإِدْمَعَ خَلْقَهُ فِي الْآفَاقِ *

* كَيْفَ تَرْتَفِي الَّتِي رَأَتْ كُلَّ جَفِينٍ * رَأَاهَا غَيْرَ جَفْنِهَا غَيْرًا رَاقِي *

خطاب کرد به صاحب خود که آیا بدانی که عشتی به سبب آنکه بکثرت در چشم عاشقان خود اشک را می بیند لهذا امید انداخته که او دیدایش است در گوشه های چشم پس بگوید نه بر عاشق خود در چشم کند ز نیکه دید هر پلک عاشقان را بحر چشم خود در حالیکه غیر استاده است اشک او را تا علی وزن و اعماق و الاصل را تا قدم الالف و آخر الهمره قزو و در غیر الاولی مذهب بر علی الاستثنا و الدلائل علی الحال و قال قوم غیر الدلائل منعزل اثنان رات اقول هذا بعيد لانه لا يكون ذاك الا اذا كان المرء به بمعنى العلم فلا تعلم ان اجفان الناس غير راقية و ابدلت الهمره في راقية بلاء الا انها في البيت

* أَنْتِ مِنْهَا فَتَنْتِ نَفْسَكَ لِكُنَّاكَ عَوَيْتِ مِنْ ضَنْئِي وَاشْتِيَاقِ *

تو هم از گروه عاشقان هستی که نفس خود را به عشق خود مفتون کرده ای یعنی عاشق حسن خود شدی بر آنکه خود را از وصل من باز میداری لیکن تو از بیماری و اشتیاق تندرست هستی و من مریضم چرا که محبوب تو که ذات است بیش تر حاضر می باشد و تو با او مواصالت داری و محبوب من که توئی از من دوری داری و من از تو به دوری

* حُلَّتْ دُونَ الْمَزَارِ فَأَلِیَوْمَ لَوْ زُرْتُ لِحَالِ التَّحَوُّلِ دُونَ الْعِشَّاقِ *

بقال حال دونه حائل که يقال عاشق دونه عاشق المزار الزیارة یعنی مرا از زیارت دیدن خود مانع شدی و من در اشتیاق تو بس لاغر گردیدم پس امروز اگر تو نزد من بیایی از شدت لاغری من نتوانی که بمانم معافه کنی

* إِنْ لَحِظْنَا أَدْمَتِهِ وَأَنْ مِنْهَا * كَانَ عَمْدَ النَّا وَحْتَفَ إِتْفَاقِ *

ادامه همیشه داشتن جفت سرگ یعنی من و تو هر یک دیگری بقصد می یابیم پس در وی قعد اتفاق موت من شد

* لَوْ عَدَى عَنْكَ غَيْرَ هَجْرِكَ بَعْدَ * لَأَرَاكَ الرَّسِيمَ مُنْخَا الْمُنَاقِي *

* وَاسْرُنَا وَلَوْ وَصَلْنَا عَلَيْهَا * مِثْلَ أَنْفَا مِنْهَا عَلَى لَا رَمَاقِ *

ه ابوالنعمه و المده بنز که داندین از کلامی اداره که اخن منور رسیم نوعی از رفتار و تیز شتر مرغ منفر استخوان منفره بالغه شتر مرغ یعنی اگر از وصل تو بعدی بحر هجر مانع می شد در طر کردن آن شتران فرید الاغری بکار دم و هرگز سر فرم اگر دیر رسیدم بر آنها در حالیکه از لاغری بمحور افلاس خود سبک می شدم و شتران من هم از لاغری بمحور مقامی جان صباک میگردیدند و قال ابن جنی ای او صلا الیک و بی تحمل علی استکراه و مشقة كما تحمل اربابنا انفسنا قال الواحد روح و الله فی قاله کیف حمار الکمن النفس غیر وصف کینه فاذا ظهر نفسه علی الحال

* مَا بَيْنَا مِنْ هَوًى الْعُيُونِ الْوَاتِي * لَوْ أَنَّ أَشْفَارَهُنَّ لَوْنُ الْحِداقِ *
 (شعر بالغرام که بر ورمه گن روید حد متحرک کام میایی چشم انداختم و رسیدم از عشق چشمن مهره آگین
 * قَصْرَتْ مَدَّةُ اللَّيَالِي الْمَوَاضِي * فَطَالَتْ بِهَا اللَّيَالِي الْبَوَاقِي *
 (کوتاه کرد عقیقه عمر شبهای گذشته گن را بس دراز کرد و شبهای بوفی را بد در عمر شبهای وصل شبهای فراق دراز شد
 * كَمَا كَثُرَتْ نَائِلُ الْأَمِيرِ مِنَ الْمَائِلِ بِمَا نَوَّلَتْ مِنَ الْإِيْرَاقِ *
 (چنانکه کثرت با هم نبرد کدن بسیار می مال نائل عطیه ای معنی برابر می کرد مثبت با نوال مدد و رح لیکن
 عطیه مدد و رح و در راست و عطیه اوارق و سهر و قال الواحی لوا را د بایر ان پیدا کردن فقد اخطا
 لانه لا یبنی الافعال من الارق بمعنی بیداری بل هو مدد و اوارق الطالب اذا لم یمل یقول می فی منفا
 و صلها فی نهایت کمان الامیر فی بند که ناله قد بلغ الغایت اقول قال فی القاموس آرق و ارقا سهره
 * لَيْسَ إِلَّا أَبَا الْعَشَاءِ خُلِقَ * مَا دَهْنُ الْأَنَامِ بِمُشْتَقِّاقِ *
 (نیست بجز مدد و آفریده که از اجنبی این خلائق را بهتر شد باشد خلق اسد ایس و ابا العت از فیه المقدم
 * طَاعِنُ الطَّعْنَةِ الَّتِي تَطْعُنُ الْفَيْلَاقَ بِالْعَوْدِ الدِّمِ الْمُهْرَاقِ *
 * ذَاتُ فَرْخٍ كَانَهَا فِي حَشَى الْمُخْبِرِ عَنْهَا مِنْ شِدَّةِ الْإِطْرَاقِ *
 (ذعر ترس مهمان از اراقت ریختن فالما از آمده فرغ مخمر ج آب از دل و ای معنی مدد و جان زخم و سبب از نیزه میرساند
 که است کمره از مشابده او میترسد پس گویایک طعن بر طاعن می کند و طعنه مذکور همجو مخمر ج دلو مخمر ج
 دارد معنی از طعنه مدد و جان خون روان می باشد که از مخمر ج دلو آب میریزد و هر که از حال ان طعنه خبر داد می شود
 از خوف مرفروسی افگند و میترسد چنان که گویا طعنه مذکور در دل او است ذات فرغ خبرای طعنه ذات فرغ
 * ضَارِبُ الْهَامِ فِي الْغُبَارِ وَمَا يَرْهَبُ أَنْ يَشْرَبَ الذِّئْبُ هُوَ سَاقِي *
 (یعنی بر مراحه امیزنه و کاسهای موت می نوشاند و نمی ترسد از اینکه بنوشد او را یعنی بشجاعت خود از موت میترسد
 * فَوْقَ شَقَاءٍ لِلْأَشَقِّ مَجَالٌ * بَيْنَ أَرْسَافِهَا وَبَيْنَ الصِّفَاقِ *
 (شقا و موت لاشق و هوا نفس البعده باین الفردج و الطویل رسغ و شقتین و حکون دوم م بیون دست
 و پای مَنان پوست تنک زیر پوست که بروی روی روید ای معنی اسب مدد و جان کثاده گام است
 که اسب طویل زیر گام امید و دشت اده گامی و درازی قوائم از نشانیهای نجات اسبان است
 * مَا رَأَاهُمْ كَذِبُ الرَّسْلِ إِلَّا * صَادَقَ الْقَوْلُ فِي صِفَاتِ الْبَرِاقِ *

البراق الدابة التي جاء بها جبرئيل وقال في وصفها دون الخيل وفوق الحمير (يعني هر که سرعت اسب
ممدوح دیده تعدی کند صفات براق را که در اخبار است که در شب سراج از زمین با سمان رفت

- * هَمَّيْ ذَوِي الْأَسْنَةِ لَا فِيهَا * وَأَطْرَافُهَا لَهُ كَالنِّطَاقِ *
- * ثَاقِبُ الْعَقْلِ ثَابِتُ الْحِلْمِ لَا يَقْبِرُ مَرْءٌ لَمْ يَحْلَمْ بِإِفْلَاقِ *
- * يَا بَنِي الْحَارِثِ ابْنِ لَقْمَانَ لَا تَعُدُّ مَكْمُومٌ فِي الْوَضَى ظُهُورَ الْعِثَانِ *

ناقب روشن افلاک مظهر کردن حادث ابن لقمان جدای العشا رصم بفتح تخمین گم کردن عتین م اسب
گرامی و تیز هوش (هنگامیکه سناهای مخالفان هم چو میان بند گرد ممدوح محیط میباشند از کمال بهادری
و نبات عقل که دارد بهمت او متوجّه دارد و دیگر و صاحبان سنان می باشند نه در سنان آنان

- * بَعَثُوا الرَّعْبَ فِي قُلُوبِ الْأَعَادِي * فَكَانَ الْقِتَالُ قَبْلَ التَّلَاقِ *
- * وَتَكَدُّ الطُّبَى لِمَا جَوْدُ وَهَا * تَنْتَضِي نَفْسُهَا إِلَى الْأَمْنِاقِ *

(رعب حارثیان قبل تلافی دشمنان را بیک شد و شمشیر خود را بخاک کرده اند لهذا از نیام خود را اسوی گردنهای اعدا بر می دارد

- * وَإِذَا اشْفَقَ الْغَوَارِ مِنْ مَنْ وَقَعَ الْقَنَا اشْفَقُوا مِنْ الْأَشْفَاقِ *

و در آن هنگام کارزار که سواران از افغان نیز گن می ترسند آنان می ترسند از اینکه مبادا پسر سید بس دلیری ز اند می کنند

- * كُلُّ ذِي مِرْيَةٍ فِي الْمَوْتِ حَسَنًا * كَبَدُ وَرِيثَتَا مَهْمَا فِي الْمَحَاقِ *

ذم مرد دلیر (ممدوح از دلیران است و دلیران را در موت پند نامی می شود چنانکه بدور ابطان نور ذریه ترقی نور بود

- * جَا مِلِدَ رَحْمَةٍ مَنِيَّتُهُ إِنْ * لَمْ يَكُنْ ذُو نَهَا مِنَ الْعَارِ وَإِذَا فِي *

(ممدوح از عار جهان بر میزد دارد که اگر چیزی بجز مرگ از عار نگه جان نباشد مرگ را بهرگز نوزده گرداند از عار خود را محفوظ

- * كَرَّمَ خَشَمَ الْجَوَانِبِ مِنْهُمْ * فَهُمْ وَكَأَلَاءِ فِي الشِّفَارِ الرَّفَاقِ *

شرف با افتخار تیز شمشیر رفیق شمشیر تیز (ممدوح کرم دارد که اطراف او برای اعدا درشت هسته چرا که از
دشمنان ابادار و انقیاد می کند پس کرم او به جواب است کرم دشمنین بود چون در شمشیر داده شود او را تیز میکند

- * وَمَعَالِ إِذَا مَا هَامُواهُمْ * لَزِمَتْهُ جَنَائِبُ الْعُرَاقِ *
- * يَا ابْنَ مَنْ كَلَّمَ أَبَدُوتَ بَدِ إِلِي * غَائِبَ الشَّخْصِ حَاضِرِ الْأَخْلَاقِ *
- * لَوْ تَنَكَّرْتَ فِي الْمَكْرِ لِقَوْمٍ * حَلَفُوا نَكَابَتَهُ بِالْطَّلَاقِ *

سلامه با الفتح م بلندی در قدر و تبه صادق م دزد (ممدوح تو با بهر خود جهان اشد هستی که چون ظاهر میشود ظاهر

میشود برای مایان بدو که وجودش از نظر من غائب شد و انانیتش در تو حاضر اند و اگر جمله که جای تقاضا از
انساب است و سبب خود دستگیر کنی مردمان ترا چنان بشناسند که سوگند خورند که تو بسرا و هستی

* كَيْفَ يَقْوَىٰ بِكَفِكَ الرَّزْدُ وَلَا فَاقُ فِيهَا كَالْكُفِّ فِي الْآفَاقِ *

انداختم چگونگی بند دست کف ترا می بردار و حال آنکه نواحی دنیا با این وسعت که دارد در کف تو چنان
میغرد و خداست که کف انسانی در وسعت دنیا میغرد و خود میباشند یعنی کل دنیا در قبضه تصرف و اختیار تو است

* فَلْ نَقْعُ الْحَدِيدَ فَيْدِكَ فَمَا يَلْقَاكَ إِلَّا مَن مَّيْقُفُهُ مِنْ نِّفَاقِ *

و دشمنان را بر تو تیغ نفع نداد یعنی چون از شوکت تو نتوانستند که عداوت ترا اظهار نمایند پس نفاق را بسنبله تیغ نموده

* أَلْفَ هَذَا الْهَوَاءِ أَوْ قَعَ فِي الْأَنْفُسِ أَنَّ الْحِمَامَ مَرَّ الْمَذَاقِ *

* وَالْأَسَىٰ قَبْلَ فُرْقَةِ الرُّوحِ مَجْزُ وَالْأَمَى لَا يَكُونُ بَعْدَ الْفِرَاقِ *

چون نفوس مردمان بهوای دنیا الفت گرفته لهذا امید اند که مرگ بماند مرگ نیست و اندوه مرگ قبل جدا شدن روح از
بدن عجز و قصور باشد و بعد از روح را اندوه مرگ نمیباشد در اول خبر به دلی اهدا و در دوم ترغیب دلیری نمود

* كَمْ نَرَاهُ فَرَّجَتْ بِالرُّمَحِ حَنْدَهُ * كَيْلَ مَنْ يُخَلُّ أَهْلِيهِ فِي وَثَاقِ *

ترا دید بسیاری مال تفریح اندوده بدن (بسا ماورای را که از بخل آنان مال دهنده بود گشتی و مال را در وجه غیر متفرق کردی

* وَالْغِنَىٰ فِي يَدِ اللَّيْثِ مِمَّ قَبِيهِ سَمْعٌ * قَدْ رَفِيعَ الْكَرِيمِ فِي الْأَمْثَلِاقِ *

مالت محتاج شدن (یعنی چنانکه کریم در فقر رفیع نماید مال در دست اتم زشت است) و قدر رفیع الکریم فی الامثال و رفیع فیها بسیار رفیع و در

* لَيْسَ قَوْلِي فِي شَمْسٍ فَعَلْتُكَ كَالشَّمْسِ * وَلَكِنَّ فِي الشَّمْسِ كَالْأَشْرَاقِ *

(قول ببار بر تیره فعل تو که همچو شمس شد و را نمیرسد و لیکن چنانکه اشراق بر تیره شمس میباشد قول ما برین فعل تو بود

* شَاعِرُ الْمَجْدِ خَدْنُهُ شَاعِرُ اللَّفْظِ كَلَامُ رَبِّ الْمَعْنَى الدِّقَاقِ *

نحن دوست (و شاعر مجدی یعنی مخترع رسوم مجید هستی و من شاعر لفظ و دست و بس هر دو قائلین مجید و مدح را خوش ادا می سازیم

* لَمْ تَزَلْ تَسْمَعُ الْمَدِيحَ وَلَكِنَّ صِهَالِ الْجِيَادِ غَيْرُ النَّهْلِاقِ *

اهام اشعار در ستایش خود می شنوی ولیکن شعر من بر اشعار دیگران چنان فغان دارد که مانگ اسب بر بنگ فر

* لَيْتَ لِي مِثْلَ جَدِّكَ ذَا الدَّهْرِ فِي الْأَنْهَرِ أَوْ رِزْقُهُ مِنَ الْأَرْزَاقِ *

* أَنْتَ فِيهِ وَكَانَ كُلُّ زَمَانٍ * يَشْتَهِي بَعْضُ ذَا عِلَى الْخَلَاقِ *

اگاش چنانکه این زمانه در میان زمانها بهره و روزی دارد در بهره ویدی بهره و اوازین است که در آن تویی

وَضْرَبَ لِابْنِ الْعَشَائِرِ مَضْرِبَ بِمِثْلِ مَا قَرِئَ عَلَى الطَّرِيقِ فَكَثُرَ مَوَالِدُهُ فَقَالَ ارْتَجَا لَانِيهِ

* لَمْ أَنْسِ أَبَا الْعَشَائِرِ فِي * جُودِ يَدَيْهِ بِالْعَيْنِ وَالْوَرَقِ *

* وَأَنْتَ أَقْبَلُ لَمْ خُلِقْتَ، كَذَا * وَخَالِقُ الْخَلْقِ خَالِقُ الْخَلْقِ *

عین دینار و زر و ورق در دم و سیم خالق. به همین نوری اجد و جلی او پس هر که او را از جود منع کند گویند میگوید که چرا او را دیده اشدی

* قَالُوا أَلَمْ تَكْفِهِ مَا حَتَّهُ * حَتَّى بَنَى بَيْتَهُ عَلَى الطُّرُقِ *

* فَقُلْتُ إِنْ الْفَتَى شَجَاعَةٌ * تُرِيهِ فِي الشَّيْءِ صُورَةَ الْفُرْقِ *

فرق تر میدان اگر کسی که مدوح به مقام میافزاید بر راه غیره زده بود مردمان بی حجاب از او در غیاب

می شدند و از او میگویند که مردمان گفته اند که ایاد او و دوش مدوح که در شهر نمود کافی باشد تا آنکه بر او برای مردمان خیمه

زد پس گفتم که مدوح شجاع است و شجاع چنانکه تمعیدین را بداند و بخل را نیز بداند چرا که در بخل نیز صورت

تر میدان می باشد به بخیل بخل نمی نماید مگر از آنکه از فقر تر مدح یعنی از کمال شجاعت خود کمال جود می نماید

* الشَّمْسُ قَدْ حَلَّتِ السَّمَاءَ وَمَا * يَحْجُبُهَا بَعْدَهَا مِنَ الْحَدَقِ *

حدقه یا تحریم سیاهی چشم (شمس متعارف را دوری مدتر میکند و مدوح به چهره شمس غیر مستتر و خیمه نر دل

* بَضْرِبِ هَئِهِ الْكَمَامَةِ لَمْ لَهُ * كَسَبُ الدِّيَارِ يَكْسِبُونَ بِالْمَلَقِ *

ملق نرمی و چابکوسی کردن (یعنی چنانچه مردمان چابکوس را از چابکوسی او دوست دارند مدوح را به جهت

شجاعت او دوست دارند پس مدوح را بسبب زدن مرزای دلبران حاصل و کامل شده آنچه چابکوسان

را از چابکوسی حاصل می شود جعلی الذی جمعا اما علی خلاف النون و اما لَمْ من به جعلی الذی جمع لَمْ

* كُنْ لُجَّةَ أَيُّهَا الْعَمَاحُ فَقَدْ * آمَنَهُ سَيْفُهُ مِنَ الْغُرَقِ *

لججای که آب بسیار باشد (قال الواحدی یعنی آنه و انکان سمی فهو شجاع لا یخاف مهاکامی کومار العماح

مهاکام یا خاف الشجاعه و قال ابن جنی سینه جمر که من کل حد و نا طماکان او غیر نا طم گویم معنی شعرا این است

که اگر جود به جود در یای عمیق مهاک شود تا هم مدوح را غرق کردن نتواند یعنی اوسبب جود از فقر نمی ترسد

چرا که تیغ او را از خوف فقری بیم گردانیده است یعنی بخدا آنکه می بخشد تیغ وی اضعاف او از دشمنان حاصل میکند

و قال وقد عرض عليه أبو محمد بن طغج الشراب فامتنع فقال بحقی

* مَقَانِي الْخَمْرِ قَوْلُكَ لِي بِحَقِّي * وَوَدَّ لَمْ تَشْبُهُ لِي بِمَعْنِي *

* يَمِينًا لَوْ خُلِقْتَ وَأَنْتَ نَاعٍ * عَلَيَّ قَتْلِي بِهَا لَصُرَبْتُ عَنْقِي *

و دوست داشتن شویب آید محقق نه در دوستی با طمع اینی تو مرا برای نوشیدن شراب سوگند وادی زگفتی
 حقیقی پس این کلمه و محبت خالص تو از مرد مراست نمودا که این سوگند بر آکشتنم بیاد میکردی و نوازمین دور
 می بودی بر آتیه میزدی گردن خود را تا ترا در وقای سوگند تاخیر نگردد پس به جای نوشیدن
 شراب یسنانه صوب علی المصدلان قول بحقی قسم که نه قال اقسمت علی انما اقول بهای بالیمین

وقال وقد عرض عليه بدر بن عمار الصُّبْحَةَ فِي غَدَاةٍ يَوْمَ كَانَ قَدْ سَكِرَ فِي لَيْلَتِهِ حَنْدٍ وَ

* * وَجَدْتُ الْمُدَّ أَمَةً غَلَّابَةً * تَهَيَّجُ لِلْمَرْأِ أَشْوَاقَهُ * *

صبح آنچو به گام جانش بنوشتند (شراب نهایت حیر بود بر فرد یعنی بی فرد میکند و بر انگیزه می نیاید شو قها را

* * تُسَيِّئُ مِنَ الْمَرْأَةِ أَنْ يَبْسُهُ * وَلَكِنْ تَحْسِنُ أَخْلَاقَهُ * *

ساده به کردن (شراب به ادب میکند چرا که از مست ناکردنی مادر می شود و ایکن خوش خلق میکند

* * وَانْفُسَ مَا لِفَتْنَى لُبِّهِ * وَذَوَالِ لُبِّ يَكْرَهُ انْفِاقَهُ * *

(بهترین مائه گران مایه فرد است و فرد از شراب زائل میگردد عاقل پسند نمی دارد در دال مائه گرانیه را

* * وَفَدَّ مِتْ أَمْسٍ بِهَا مَوْتَهُ * وَمَا يَشْتَهِي الْمَوْتُ مَنْ ذَاقَهُ * *

(دی شب که سکر بر من غالب شده بود گویا مرده بودم و هر که مرگ را چشیده باشد نمی خواهد مرگ را تا نیا

وقال في اللَّعْبَةِ الَّتِي اِدَارَهَا الْأَعُورُ بَيْنَ كُرُوسٍ حَتَّى رَفَعَتْ

* * وَذَاتِ غَدَاةٍ لَاعِيبٍ فِيهَا * سَوَى أَنْ لَيْسَ تَصْلُحُ لِلْعِنَاقِ * *

* * إِذَا هَجَرْتُ فَعَنْ غَيْرِ اجْتِنَابِ * وَإِنْ وَصَلْتُ فَعَنْ غَيْرِ اشْتِيَاقِ * *

* * أَمَرْتُ بَأَنْ تُشَالَ فَقَارَقْتُنَا * وَمَا لِمَتْ لِحَادِ ذَا الْفِرَاقِ * *

ندیده ام گیسوی نافه عناق معافه شول برداشتن قول که ان لیس ان مخدنه من الثیایه والتقدیر انها لیس

ولا تدخل علی الذمعل الا بفامل نحو صوف واکین واما دعالت علی لیس لغفها من الفعیایه و صدم انصرافها

وقال يمدح الحسين بن اسحق التتوخي

* * هُوَ الْبَيْنُ حَتَّى مَا تَأْتِي الْحَزَائِقُ * وَيَا قَلْبُ حَتَّى أَنْتَ مِمَّنْ افَارِقُ * *

تائی درنگ کردن حقیق هم کرده مردم ای معنی اوست جدائی که هر یک را از دیگر جدا میکند تا آنکه چون

فهرمانش در رسید درنگ نکرد دنگرده های مردم در تفرق بعد از ان بادل خود خطاب نمود که چون فهرمان

جدائی در رسید همه مرا بگذاشتند تا آنکه ای دل با این عاقل که داری تو هم از مغارقین من هستی یعنی در بی باران

میروی هوکنایه عن الیمن و یسمونه الاضار علی شیطان التذمیر کنو له عز وجل قل هو الله احد

* وَقَفْنَا وَمِمَّا زَادَنَّا وَقَفْنَا * فَرِيقِي هُوِيٍّ مِّنَا مَشُوقٌ وَشَانِقٌ *

بش اندوه (استادیم برای وداع یار و از انچه ز اند نمود اند و هر این بود که استادیم در حالیکه
دو فرو این عشق بودیم که یکی از ما عاشق بود و دیگری از ما معشوق و گردانید این حالت را باعث مرید اندوه چرا که

فراق احبه شاق تر بود از فراق معارف نصب فریق هوی علی الحال من ضمیر فی وقفنا و شانق ای و من شانق

* وَقَدْ صَارَتْ الْأَجْفَانُ قَرْحَى مِنَ الْبُكَاءِ * وَصَارَ بِهَا رَأْفِي الْخُدُّ وَالشَّقَائِقُ *

قرحی بغیر تنویر جمع فرج معنی مجروح کج فرج و این جنی گفته که مرتب می فرج است و جمع فرج معنی
ریش می خوانند بهرگاه و چشم که گلی است خوشبو که در دوش زرد و بدوش سفید بود و شقیقه ماله که گلیست

مرغ (یعنی از گریه با کمای چشمان مجروح شدند و از اندوه فراق چهره صرخ زرد گردید و حسن قلب ما میر

* عَلَى ذَامَضَى النَّاسِ اجْتِمَاعٌ وَفُرْقَةٌ * وَصَمْتُ وَمَوْلُودٌ وَقَالَ دَوَامِقُ *

* تَغَيَّرَ حَالِي وَاللَّيَالِي بُحَالِهَا * وَشَبْتُ وَمَا شَابَ الرَّهْمَانُ الْغُرَانِقُ *

غُرَانِق جوان نازک اندام و جمعه غُرَانِق بفتح الغین (تسکین میدهد که بر همین طریقه مردمان پیشین
ماندسته اند که برای انان گاهی اجتماع شده و گاهی فرت و در میان انان یکی مرد و دیگری پیدا

شد و یکی دشمن شد و دیگر عاشق اجتماع ای که هم اجتماع و فرقه و فیوم میت و مولود

* سَلِ الْبَيْتَ ابْنَ الْجِنِّ مِمَّا يَجُوزُهَا * وَعَنْ ذِي الْمَهَارِ ابْنَ مِمَّا التَّقَانِقُ *

بیت ابالفتح و المدم بیابان جزالشی وسط مهریه م شتر منسوب بقبیله یمن که بدر آنان مهر بن حیدان بود تقنق
بکسرتین م شتر مرغ نه امیرکاید صاحب خود را که بهر س از بیابان که در و کجا بودند جن از من و بهر س از شتران من

که گمانند شتر مرغان یعنی در است یاق نو جوان در دست تیر و بودم که جن و شتر مرغ که بس مرغی از محرکت بودند و بس
رحیدان نتوانستند سل جوابه مخدوف ای سل البید تحبک و قول این مرتعاق بمخدوف ای لیر و فتح الجن مرناه

* وَلَيْلٌ دُجُوجِي كَانَا جَلَّتْ لَنَا * مُحَيَّاك فَبِهَ فَاهْتَدَيْنَا السَّمَاءَ الْقِي *

دجوجی تاریک و لایستتم بغیر یاد از دست به جلا و بالفتح و المله اشکارا کردن مجباروی مردم که از حیوة او دریافت
میشود و صلیق م دشت هموار صلیق فاعل لعلات و مجماس مفعول و لکن متعلقه و ضمیر فیه اللیل و هو متعلق با متدینا

* فَمَا زَالَ لَوْلَا نُورُ وَجْهِكَ جَنَّةُ * وَلَا جَابِهَا الرُّكْبَانُ لَوْلَا الْآيَاتُ نَقِي *

مانا فیزال از زوال جمع اللیل اقباله لظلام علی النهار ای سبیل علیه حوب بریدن مسافت و اکتب م شتر سوار

نَاذِرُ جَمْعٍ اَوْ نِقَاسٍ نَافِلًا عَلٰی الْوَادِ فَقَدْ مَوَّافَقًا لَوَادِ نِقَاسٍ نَمَّ عَزَّوَالِهٖ اَوَّافًا لِّاِبْنِ نَمَّ جَمْعًا عَلٰی اِبْنِ نِقَاسٍ
 * وَهَٰذَا طَارًا لِّنَوْمٍ حَتّٰی كَاَنَّنٰی * مِنَ السَّكْرِ فِی الْغُرُزِ نِ ثَوْبٌ شَبَارِقُ *

هر جنبانیدن غر ز رکاب بر همین که بر بالان نهفته ثوب شبارق جامه که نه و دریده یعنی شتران از تیزی دوش و شتران
 موداران خود را می جنبانیدند که تحریک ادخواب را از چشم موداران می برانید تا آنکه من از مستی غلبه نوم در هر دو
 رکاب به سجده کمر بی نبات شد موی حمیدم هر معطوف علی الایانق اذول بجز زبان یکون من عطف مضمون

* شَدَّ وَاِبَابِیْنَ اِسْحَقَ الْحُسَيْنِ فِصَافَحَتْ * ذَا فَارِیْهَا کِبَرُ اَنْهَآ وَاَلْتَمَارِقُ *

* بِمَنْ تَقَشَّعِرُ الْأَرْضُ خَوْفًا اَنْ اَمْشِیْ * عَلَیْهَا وَتُرْتَجَّ الْجِبَالُ الشَّدَّ اِهْقُ *

شده و شعر برود خواندن معافحه دست یکدیگر زدن دُزنی با کاسره و الذهرم پس گردن و اس گوش شتر که خوی کند
 کبر بالضم م بالان با ساختگی نمره بضم النون و الراء کسرها با شش خرد و نهالین زمین افشهر از خوف

موی بر تن خوانستن او تاج جبین (میگوید ای رفیقان مرود خوانید بحد مدوح که شتران به نشاط آمدند و مر را بلند
 کردند تا آنکه از نهایت بانه کردن گردن فضای گوش انان را بالان و نهالین بسودند و شتر در تیز روی و نشاط گردن خود را
 بانه میکنند و باین اسحاق می غوغا بد و فحذف المضاف بمن بدل من قول باین اسحاق الانشاء العاقل و جواز

* فَتَنَى كَالسَّحَابِ الْجَوْنُ يَرْجَى وَيَتَّقَى * يَرْجَى الْحَيَاةَ نَهَا وَتَخْشَى الصَّوَادِقُ *

* وَلَكِنَّهَا تَمْضِیْ وَهَٰذَا مَخِیْمٌ * وَيَكْذِبُ أَحْيَانًا وَنَ الْوَدَّ هَرَصَانِقُ *

چون حیات قال ابن جنی اسحاب جمع سحابه فالجئون بالفهم الحییم لانه جمع حیایاران جائز و حیات زمین است

* تَخْلَى مِنَ الدُّنْيَا لِيَنْتَسِیْ فَمَا خَلَّتْ * مَعَارِبُهَا مِنْ ذِكْرِ وَاَلْمَشَارِقُ *

(مدوح نیار از محقر دانسته خلوت گزید تا نامش فراموش کرده شود لیکن از ذکر او عالم خالی نشده و خلوت جلوت داد

* غَدَى الْهِنْدُ وَأَنْبِیَاتٍ بِالْهَامِ وَالطَّلَى * فَهِنَّ مَدَارِیْهَا وَهِنَّ الْأَخَانِقُ *

طلامه بالضم م گردن مدوی با کاسره و الذهرم شامخ گا و دگو مدفند که بدان شانه موی را است گفته و گاهی از آهن سازند
 مخافته با کاسره گردن نه یعنی مدوح نیایم مدوی خود را بگوشت مرود گردن اضافه او بر دوش داد پس چون بر سر
 حد امیر و نه بمنزله نشاند نم باشد چون برگردن انان کشیده می شوند بمنزله جمال پس بوفه یعنی مدام بر مرود گردن اهدامی باشد

* تُشَقِّقُ مِنْهُنَّ الْجَبُوبُ اِنْ اَفْزَا * وَتُخَضَّبُ مِنْهُنَّ اللَّحَى وَالْمَغَارِقُ *

لحیه با کاسره ریش (یعنی چون مدوح از تیغهای مذکور جدا میکند و دشمنان را میکشد لهذا القار ب معنویان
 که بیان خود را در غم و نو و چاک میکند و از خون زخم او لجه و تارهای سر مجروحان رنگین کرده می شود

يُجَنَّبُهَا مَنْ هَافَهُ حَافِلٌ * وَيُصَلِّي بِهَا مَنْ نَفَسَهُ مِنْهُ طَالِقٌ *

حَفِيف مرگ صلی سوخته شدن باتش (هر که مرگش از و غافل شد یعنی هر که را اهل نرسیده و از تیغهای
مردوح دور و محفوظ داشته می شود و هر که را جان او طالق داد یعنی اهل وی در رسید او گرفتار تیغ او می شود و میسوزد

* يُحَاجِي بِهِ مَا نَاطِقٌ وَهُوَ سَاكِتٌ * يُرَى مَا كُنَّا وَالسَّيْفُ عَنْ فَيْدِ نَاطِقٍ *

مُحَاجَاة از اجابیه بالفهم بمعنی چیستان چرا که به و آرزویش جمعی بمعنی فخر کرده می شود (میگوید در مردوح صفات
متفاده جمع اند که از مردمان چیستان بیکدیگر می پرسند که چیست که او ناطق است حال آنکه او
ساکت بود و جواب آن مردوح است به دون فخر و ذکر وی تیغ او از زمین خود شجاعت او در معرکه بیان می کند

* فَكِرْتُكَ حَتَّى طَالَ مِنْكَ تَعَجُّبِي * وَلَا عَجَبٌ مِنْ حُشْنِ مَا لِلَّهِ خَالِقٌ *

تَعَجُّبُ الْعِلْمِ مِنْ عِلْمِ نَفْسِهِ لَوْلَا لَيْسَ لَهَا لَهَا (یعنی از بی نظیری تو نشناختم ترا منکر شدم که کسی مثل تو باشد تا آنکه
در از شد تعجب من بعد از آن دانستم که نبوی و تعجب از خوبی هر چه خدا خالق او بود و فان الله یخلق ما یرید

* كَأَنَّكَ فِي الْأَعْطَامِ لِلْمَالِ مَبْغُضٌ * وَفِي كُلِّ حَرْبٍ لِلْمَنِيَّةِ مَا شَقِی *

* الْأَقْلَمُ مَا تَبَقَّى عَلَى مَا بَدَأَ الْهَـ * وَحَلَّ بِهَا مِنْكَ الْقَنَا وَالسَّوَابِقُ *

اینترگان و اسمهان نیز باقی نخواهند ماند برین شده اند که از نوبرای این ظاهر شد و فرد آمد یعنی دم در جنگ مشغول
می مالی و استعجال می نمایند قنایا اذ جماعتها منسوبه فعلیت بینها فی الخط و بین اللام و اذ جماعتها کذ و صلیتها

* خَفَّ اللَّهُ وَاسْتَرْنَا الْجَمَالَ بِبَرْقَعٍ * وَإِنْ لَحْتَ ذَابَتْ فِي الْخُدِّ وَالْعَوَاتِقُ *

لَوْحِید اشمن زوب که اخته شدن قدر بالکمر برده خالق م زن جوان (بترس از خدا و پوش جهره خود را از برقع چرا که اگر
ظاهر شوی زن منخدرات از اشتیاق جمال تو بگذازده و یردی حاضرت و ذلک لان المرأة اذا اشتد شهوتها سال دم جبهها

* مَسْتَحْيِي بِكَ السَّمَاءُ مَا لَاحَ كَوْكَبٌ * وَتَحَدُّ بِكَ السُّفَارُ مَا زَارَ شَارِقُ *

ساحرم اف انگو که در اند شتر بر سر و در دور بالفهم بر آمدن اقباب شارق شمس و قریعهم هدم مردان بفسانه
و ذکر نوسب از زنده خواهند نمود و مافران ب و مدایح تو شتران را خواهند را نه و قول ابلالاح کوكب و مازر

شارق یعنی ابدایکون هذا قال الواحدی روح و قوم یقولون ملاح کوكب ای باقی من اللیل شنی و مازر شارق
ای باقی من النهار شنی و لهذا اقل این جنی ای یسیرون الیک نه را فیرشدون مدیجک و اذا جاء اللیل

ممر و ابد کرک و القول هو الاول لان الحمد ولا یجتمعن بالنهار بل یرکون باللیل فی اکثر احوال و العادات

* فَمَا تَرْزُقُ الْأَقْدَارُ مَنْ أَنْتَ حَازِمٌ * وَلَا تَحْرُمُ الْأَقْدَارُ مَنْ أَنْتَ رَازِقٌ *

می خورد نبات را که تسمیای را از کاف می خراشی یعنی گیاداد بمخمر اشیده میباید پس قلیل و فقیر است و می جویم
گیاه را از اسب مذکور و او در سبکی و سرعت بمخمر شاهین است آدخال الکها و علی الکاف لانهانی تاویل المثل

* * بِمَطْلَقِ الْيَمْنِيِّ طَوِيلِ الْفَائِقِ * حَبْلِ الشَّوِيِّ صُفَارِ بِ الْمَرَاتِقِ * *

* * رِخْوِ اللَّبَانِ نَائِثَةِ الطَّرَائِقِ * ذِي مَنْخَرٍ رَحْبِ وَاطِلِ الْحَقِ * *

مطلق الیمنی اسپنی که دست یابای راست او در رنگ مخالف هر سه بود فائق بیونده مهر یا گردن حبل الشوی
سطر دست و بامرق یکسر میم دفع فادیکاس آرنج رتود اسع لبنان سینه نایک بنده منخرن سوراخ بینی رجب فراخ
اطل یا کمر تهی گاه لوقق یا یک میان شدن او از فی فائق مستلزم در از فی گردن بود و در از فی گردن و سطر
فواطم و نرذیلی مرافق در اسب مدوح بود و فراخی جلد سینه در دوش مفید کادگی خطوات است و از
کشادگی منخرن نفس مجتنب نمیکرد و قول او نائث الطرائق یعنی از فربهی بر سبزه در گوشت او را میباید اشد و قل بن
فورا حنا به بالموده یعنی العظیم و الجبال و قل این صنی طرائق جمع طریقه بمنی انفاق ای هو مرتفع انفاق و مشربها

* * مُحَجَّلٍ نَهْدٍ كَمَيْتٍ زَاهِقِ * شَادِ خَيْةٍ غَرَّتْ كَالشَّارِقِ * *

محجل اسپنی که چهار فواطم او سفید بودند مانند کمیت زاهق سرخ موی یال و سیاه دم و زاین فربه
منخرن سینه پیشانی اسب شاد صیدوی فراخ که روی را بر کنه شارق آفتاب و نر و او را اسمر و صاف اسب است

* * كَانَتْهَا مِنْ لَوْنٍ فِي بَارِقِ * بَاقٍ عَلَى الْبَوْغَاءِ وَالشَّقَائِقِ * *

بارق ابر باریق بوغاء خاک دست شقیقه م کادگی میان دو کوه از رنگ کرد و عاف باشد از رنگ بدن
او چون ابر سیاه است و در و نر و او چون برن و باقی می باشد میر او بر زمین نرم و درشت یعنی هر دو نوکر است

* * وَالْأَبْرَدَيْنِ وَالْحَجِيرِ الْمَاحِقِ * لِلْفَارِسِ الرَّاحِضِ مِنْهُ الْوَانِقِ * *

* * خَوْفُ الْجَبَانِ فِي فَوَادِ الْعَاشِقِ * كَانَتْهُ فِي رَيْدِ طَوْدٍ شَاهِقِ * *

ابردین بامد و دوش بانگاه بحیر گر مای نیم روز ماحق شدید البحر لانه میحق کاشی جزا نه رید کناره بیرون
بر آمده از کوه طود کوه نر و رنگ شایق بامد یعنی اسب مذکور نوگر سردی و گرمی است و هر که بر و سوار میشود
ما وجودیکه تازه و معتد بر جودت سوار می خود بود لیکن او را از نثاط بامدی و تیر روی و سرعت وی خوف
و جبن عارض میگردد و بحیر عاشق بی حواس می باشد و چنان بامد است که سوار او خود را امید که بر کناره کوه
بامد بر آمد و لا بردین مطوف علی البوغاء و الفارس خبر و خوف بامد و فی فواد بر تملنه و فی رید بمنی علی ای علی وید

* * يَنْشَأُ إِلَى الْمَهْمَعِ صَوْتُ النَّاطِقِ * لَوْ مَبَاقِ الشَّمْسِ مِنَ الْمَشَارِقِ * *

* * جاء الى الغرب مجي السابى * يترك في حجارة الابرقي * *

* * انا رقلع الحلي في المناطق * مشيا وان بعد فكا لخنس ادي * *

شادت القوم شاد و اسبقتهم ابرق خاک با سنگ و رنگ گل آسپخته مشی رفتن هلو سخت دین (امیر محمد سوی گوش قل ازینکه در آواز برسد و اگر با قناب از مشرق محالقت کند قبل آفتاب بدوی منرب بر صد و چنان قوی است که چون میرد میگذارد و در سنگ نشین چنانکه زیور از منطقه بر کند بشود و در آن دور منطقه ادا مارش بهانه و این هم در حالی میباشد که مشی میکند و اگر سخت میرد و بر بهم جو خندق در و انا و پید می آید مشیا منقول مطلق لمخند و

* * لو اوردت غيب صاحب صادق * لاحسبت خواص الایانق * *

غیر بعد احسبت گفت خواص شتران که بعد پنج روز بر آب ر و غایانق جمع نازد یعنی انا ر پای او چنان نزدیک میباشد که اگر بر و بعد ابر مادی المطر شتران تشنه بر و نه هراته کافی شود آب او برای رفع تشنگی آنها

* * ان الایجام جاء لطارق * شحاله شحوا الغراب النافق * *

طارق شب آینه دشمنان باز کردن ناغی از غنای بغین معجمه بانگ کردن فراغ یعنی چون می خواهند که در آن او برای دفع کدام حادثه که در شب آمده باشد گام بینه از ند پس بهم جو فراغ دین و اباز میکند یعنی کشاده دین است و منبع الایجام نیست و تخفیه طارق برای استعمار این است که چون در شب برای دفع شب زمان که هنگام تکامل است در ایجام انداختن انقید میکند پس در روز بد و اولی منقاد بود

* * کائما الجلد لعرى النافق * متحد رعن سیتی جلا هق * *

عرى برهنگی ناهقان هر دو استخوان روی اسب در مجری اشک اعتماد بنشیب فرود آمدن سیه القوس مخفیة جانب برگشته کمان جلا هق کمان گول مصر جلا یعنی جلاد و رفیق است لهذا استخوان ناهق او نمایان است و هم صلب پس هر دو استخوان ناهق او به یک طرف برگشته کمان است که از جای محذ و بود

* * بذ المذاکی وهوی العفائق * وزاد فی السبق علی النفاق * *

بذ غلبه کردن مذاکی بضم میم و کسر کاف اسپه که بر و بعد به یکی حالی گذشته فقیه موی کودک که بران از شکم مادر پیدا شود و فتن بکسر نین م شتر مرغ نیز یعنی در بهنگی که نو نبر و موی پیدایش موجود است بر اسپان یکا لغلبه دارد

* * وزاد فی الوقع علی الصواعق * وزاد فی الاذن علی الخوانق * *

خرقن بکسر نین یخ خرگوش یعنی آواز فغان سمهای اسب مذکور از آواز ماعنه زاده است یا نشان سم او از نشان صواعق زاده و در بار یکی و است و گم گوش از گوش بچکان خرگوش زاده است

• * وزادني الحذر على العقائق * يميز الله - نزل من الحقائق • *

حقیق مرغیست از جنس فراغ ابلق (استل می) زنده در حد و هویشیاری از غراب و لنگست میسر الهزل ۱۰
یعنی چون کسی اور اطاب کند میماند که ایضا طور هر بل ولی هو ده میطابد و یا حقیقه از نور و یکی می خواهد عرض متعلق و ده

وَيُنْذِرُ الرُّكَّابَ بِكُلِّ مَارِقٍ * يَرْيُكَ خُرْقَاءً وَهُوَ عَيْنُ الْحَافِي ** *

انبار آگاهی دانش بهر جوانی المحسن و شایسته است که چون از دمی آید می دریا به و از او از خود سوار و آگاهی کند و ز بی باکانه تاخت خود را در گمان می اندازد که به و حقیق است حال اینکه او سر امر زیر است

* * يَكُ أَنْتَى شَاءَكَ الْبَاقِ * * قَوْلٌ مِنْ آفَقَةٍ وَأَفَقِ * *

حاجت خوار بدن با شوق کها بر بنده نیست شکاری سرب پاشد آفتاب صریح است یعنی از نرمی اعراض
یا از طوالت گردن او بچو منقار پاشد همه بنامیرسد و هر حضور که می خواهد می خراشد
و قول از قبول است یعنی شریف الطوفین است که شرافت مادر او بر مشرف است بدو او است

* * بَيْنَ عِتَاقِ الْخَيْلِ وَالْعِتَاقِ * فَعَنْقُهُ يَرْبِي عَلَى الْبَوَاقِ * *

عَيْنِ مَحْيَبٍ عَيْنِيَّةٍ مَحْيَبَةٍ رَوُفَرُونَ شَدْنَ بِاسْتِدْمٍ وَخَرَّ خَرِيًّا (عَنْ شَرِّهِ) هَذَا الظَّرْفَيْنِ اسْتِ وَطَوِيلِ الْعَيْنِ

* * وَحَقُّهُ يُمْكِنُ فَمَّا خَانِقِ * أَعْدَةُ لَطْعَنِ فِي الْفَيْسَالِقِ * *

*** وَالصَّرَبُ فِي الْأَوْجَدِ وَالْمَفَارِقِ * وَالسَّيْرِ فِي طَلِّ اللَّوَاءِ الْخَافِقِ ***

فَتَبَا كَسْرِي بِيَانِ دَوَانِشْتِ سَبَابِهْ وَابْهَامِ خَافِقِ كُوفِ فُشْرَنْدَهْ اَعْدَادِ سَهِيَا كَرْدَنِ فَيَا قَتْمِ شَكْرِ اَبَعْنِي اَعْلَايِ كَرْدَنِ
 اَوْبَارِيَاكِ اَسْتِ تَا اَنَاكِ اَكْرِ خَوَاهِ كُوفِ فُشْرَنْدَهْ كِه دَرْدِ دَوَانِشْتِ اِدْرَايِهْ مُمْكَنْ بُوْدِ قَتْمِ رَنْدَهْ وَبِ عَلَيِ الظَّرْفِ

* * يَحْمِلُنِي وَالنَّصْلَ ذَا السَّفَامِقِ * يَنْظُرُنِي كُمَى إِلَى الْبَنَانِقِ * *

لو ای ریاست خائف عالم و بنده فصل بیکان تیغ صفه تختین و کسرتین هم برگ شمشیر یاطرائق ادکم اسپین بیفتد
بار چه که در پیر این زیر غل دوزخه و ان فصل مطوف علی ضمیر بختی و روی ابن حسه و ان فصل ذوالسفا حق علی الحال

* لا اَحْطُ الدُّنْيَا بِعَيْنِي وَامْرِقْ * وَلَا اَبَالِي قِلَّةَ الْمُؤْمِنِينَ *

* * اَيَّ كَيْفَتِ كُلِّ حَاسِدٍ مُنَافِقٍ * اَنْتَ لَنَا وَكُنَّا لِلْخِيَانَةِ * *

ای عرف نه ادبک بر روی در افگندن (بر دنیا عاشق نیم ناز یل شوم و پرونده ار م در طلب مجده از قامت موافق

وقال في صباه

* اَرْقُ مِلِّي اَرْقُ وَمِثْلِي يَارُقُ * وَجَوِّي يَزِيدُ وَعَمِيرُ تَتَرَفُّقُ *

از آن خوابی بر می خیزد که محو من عاشق زار بود و بخواب می شود و نه من میفراید و شک بهر سو میرود و نه چشم

* جَهْدُ الصَّبَابَةِ أَنْ تَكُونَ كَمَا أَرَى * عَيْنٌ مَحْمُودَةٌ وَقَلْبٌ يَخْفَى *

استفت عشق آن است که باشد او چنانکه می بینم او را بدو است چشم به خواب و دل می طبد آن بكون خبر به عهد العبا به فحیثه قوله عین مبتدا و لها خبره مخدوف او هو حال فبین خبر به عهد العبا به

* مَا لَاحَ بَرْقٌ أَوْ تَرْتَمِ طَائِرٌ * إِلَّا اثْنَيْنِ وَلِي فَوَادٍ شَيْقُ *

آن در خشید بر فی و نیز تر نکرد بر نده مگر آنکه باز گیریم باشتیاق خود در حالیکه برای من دل آرزو مند است

* جَرَبْتُ مِنْ نَارِ الْهَوَى مَا تَنْطَفِي * نَارُ الْغَضَا وَكُلِّ مَا تُحْرِقُ *

تجرب از مودن انطفاء فرمودن آتش غصاء هم شجر است عظیم دشتی خار دارد و آتش آن تیز تر و دیرتر

می ماند و در دود و در ب مستعمل گناه که بالغ کن شدن یعنی باز یایش و آنست که آتش عشق از آتش غصاء تیزتر

است قوله ما تانظنی ما مصدریه و ضمیر تحرق عالمه علی نار الهوی و فی البیت ارجع بخدوفاً لان الذقده به جربت

من قوه نار الهوی انطفاء نار الغصاء و کلاهما عن اطلاق ما یحرق نار الهوی و اهل الهمزة بالیا فم تانظنی ضرورتاً

* وَهَذَا أَهْلُ الْعِشْقِ حَتَّى ذُقْتَهُ * فَعَجِبْتُ كَيْفَ يَمُوتُ مَنْ لَا يَعِشُقُ *

افوهی مصراع دوم را بر قالب حمل نموده یعنی عشق از شدت بیکه دارد موجب موت است پس عجب است

از کسیکه عاشق می شود و نمی میرد ولیکن منیش بدون او ظاهر می شود و حمل بر قلب آنکه کند که معنی صحیح نشود

میگوید هر که عاشق نمی شود باید که نمیرد و مردن از شدت آنکه باشد شده اند عشق است و دیگر همه ایون و بعضی

با این تقریر می کنند که مردمان سفتین اند بر بیکه مرگ در اعلا می رسد یعنی است و من از آنکه که شده اند عشق

را جشید و ام تعجب من نمایم که چگونه برین اتفاق نمودند چرا که چیزی در سنجی بر تر عشق نیز حد

* وَعَذَرْتَهُمْ وَعَرَفْتَ ذَنْبِي أَنِّي * عَيَّرْتَهُمْ فَلَقِيَتْ فِيهِمْ مَا لَقُوا *

سابق عاشقان را امرز نش میگردم و چون خود را در گذر شده م و پس این را بعد از داشته و دانستم گناه مرز نش خود را و ان

* أَبْنِي أَبْنَانًا نَحْنُ أَهْلُ مَنَازِلِ * أَبَدًا غُرَابُ الْبَيْنِ فِيهَا يَنْتَفِقُ *

ای برادران دای ابناء آدم میان ساکن سرائی هستیم که دام و ذراغ های بانگ سرزند یعنی به ام اهل او متفرق

میشوند یعنی دنیا جای تفرق است عرب بانگ ذراغ را به قلی میدانسته و میگوید که چون ذراغ بانگ می کند در حاکمین

آن خانه تفرق به یی می آید من هانقل من الغزل الی الوعظ و ذکر الموت انما شتمن فی المراتی و فی المدائح

* نَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَمَا مِنْ مَعْشَرٍ * جَمَعَتْهُمْ أَلْفُ نَيْفٍ أَلْفَمَ يَنْفَرُوا *

* مَسْكِيَّةُ النَّفَحَاتِ إِلَّا نَهْجًا * وَحَشِيَّةٌ بِسِوَاهِهِ لَا تَعْبَقُ *

فوج میدن بوی خوش مکان و مکان که ایقال منزل و منزل است بشناسن بوی خوش و بوی خوش متحرک
خوبی شدن (روایح طیبه) تنابرای مدوحین، محبوبشک می دهد و در هر جا بویید همیشه دلکس را میخیزد و بوی
وحشی است و از دیگران مانوس نیست و جز انان از دیگری نمی دهد ای لیلی علی غیر هم که اینی عابیه هم

* أَمْرِيكَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ فِي مَصْرِنَا * لَا تَبْلُغُنَا بِثِلَابٍ مَا لَا يُلْحَقُ *

* لَمْ يَخْلُقِ الرَّحْمَنُ مِثْلَ مُحَمَّدٍ * أَبَدًا وَظَنِّي أَنَّهُ لَا يَخْلُقُ *

بلا و بافتح و المده از مودن طلب در خواستن (ای آنکه دوسین زمانه نظیر مدوح را می خواهی میاز ما برابر در خواستن
چیزیکه در رسیده نمی شود و حاله تعالی نظیر او در بهجسان او پیدا نکرد و نخواهد کرد پس یافتن از محال باشد

* يَا ذَا الَّذِي يَهَبُ الْكَثِيرَ وَعِنْدَهُ * إِنِّي عَلَيْهِ بَاخَذٌ وَأَتَصَدَّقُ *

تصدق مدد دادن ای منی چون عطای مدوح را میگیرم چنان از من ممنون میشود که گویا او را مدد میدهد هم

* أَلَمْ يَطْرُقْ عَلَيَّ سَحَابٌ جُودِكِ ثَرَّةٌ * وَأَنْظُرُ إِلَى بَرْحَمَةٍ لَا أَغْرُقُ *

سحاب ثمره ابر بار آب (چون لا غرق جواب امر مقود المیبیت است سکون باید لهذا امریعت

بهت الله بن علی بن محمد اشعری در امالی خود گفت تقدیر و انظر الی فان تنظر الی لا اغرق بعد و تو جیه کرد

اول آنکه لانا اغرق مراد داشت پس لام را حذف کرد بعد و ان را پس فعل مرفوع شد دوم اینکه فاقدر بود

و چون دو صریح جواب فارا حذف میکنند و رفع باقی میباشد پس در امر حذف فاور رفع جواب سهل

بود اقول یجتنب رفد بلاستنیاف کنول الشاعر اشعرا و قال و اندهم ارسله و انزلها فیل حیف امریجری بقدر

* كَذَبَ ابْنُ فَاعِلَةٍ يَقُولُ بِجَهْلِهِ * مَاتَ الْكِرَامُ وَانْتَحَى تَرْزُقُ *

فاعله کنایه از ایر است (دروغ گفت هر که گفت که کریمان مردند حال آنکه تو که اکرم کریمان هستی زنده ای و مرزوق

و قال یجواب ابن کیغلاغ بعد قتله

* قَالُوا لَنَا مَاتَ أَحَقُّ فَقُلْتُ لَهُمْ * هَذَا اللَّهُ وَأَوَّلُ الَّذِي يَشْفِي مِنَ الْحُمَى *

* إِنْ مَاتَ مَاتَ بِلا فَنَدٍ وَلَا نَفَى * أَوْ عَامَسَ عَاشَ بِلا خَلْقٍ وَلَا خَلْقٍ *

فقد کم کردن اسفند و هکین شدن (میگوید او احقن بود و احقن را بجز موت و انابد و او در حساب مردمان

نبود تا فقدان او در حساب کتبه و کمالی نه است تا بر و تا سعت خود ندونه مورث خوش داشت و نه میراث نیکو

* مِنْهُ قَعْلَمٌ عَيْنٌ شَقٌّ هَامَتَهُ * خَوَّنَ الصَّدِيقَ وَدَسَّ الْغَدْرَ فِي الْمَلِكِ *

* وَحَلَفَ الْفَیْمِیْنِ فِیْ صَادِقَةٍ * مَطْرُودٌ یَكْتُمُوبُ الرُّمَحَ فِی نَحْقِ *

امیگوید او همان جامع خصایل و ذائل بود که از همون یا موعظ غلام من شکفتن مرخود و خیانت باد دست و پوشتیدن نه در و پاپا و حی کردن و بیامی امیگو که نه ای نی در ترتیب هزار قسم دروغ یاد کردن

* مَا زِلْتُ أَصْرِفُهُ فَرْدًا بِلَا ذَنْبٍ * صَفَرًا مِنَ الْبَلَسِ مَمْلُوءًا مِنَ النَّدَقِ *

* كَرِبَتْهُ بِمَهَبِ الرِّیْحِ مَا قَطَفَتْ * لَا تَحْتَرِّعُ عَلٰی حَالِ مِنَ الْفَلَاقِ *

هاتم میدانستم سبجی را بوزن ثقی دم و غالی از سنجی و بر از سبکی امیگو یک به مرغ افتاده در جای وزین

یاد که نزار نمیگیرد بر حالی از اغراب یعنی از قدیم او را بس سبک عیش و منظر ب حال میدانستم

* یَسْتَفْرِقُ الْكُفَّ فَوْذًا یَدُومَنُكِبَهُ * وَتَكْتَسِي مِنْهُ رِیْحُ الْجَوْرِبِ الْغَرَقِ *

استغراق همه جز اگر فتنه فواید بیاری از موی مرز زبک بگوش اکتساب نماید در خود پوشتیدن جورب

شبه غمت الا ان من صوف یابس تحت النعم لاجل البر (یعنی بی آبروی بود که مردمان هرگز نام با پوش

زدن موی مر و شانه گاه و امیگو فتنه و گنده بود لهذا از مس او در دست مردمان امیگو بوی جورب تر بوی با حاصل میشد

* فَصَا نَلُّوا فَا نَلَّیْهِ كَيْفَ مَاتَ لَهُمْ * مَوْتًا مِنَ الضَّرْبِ أَوْ مَوْتًا مِنَ الْغَرَقِ *

* وَایْنِ مَوْقِعِ حَدِّ السَّیْفِ مِنْ شَبَحٍ * بِغَیْرِ رَأْسٍ وَ لَا جِسْمٍ وَ لَا عُنُقِ *

فرق نمیدانند تیزی شبح کایه (امیگو کند) تا تراشیده بمر و گردن و جسم او متنازنیو لهم ای کیف مات بسببهم

* لَوْ لَا الْیَاسَمُ وَ شَتَّى مِنْ مُشَابِهَةٍ * لَكَانَ الْأَمُّ طِفْلًا أُغْفِی خَرْقِ *

لئیم نام ناکس لغت در پیچیدن خرقه کس باره (اگر بران او ناس نبودندی برای گفتیم شد که او ناکس نبود

* كَلَامُ أَكْثَرِ مَنْ ذَلَعْنِی وَ مَنْظَرُهُ * مِمَّا یَشْقِیْ عَلٰی الْأَصْحَاعِ وَ الْحَدَقِ *

منظر چهره یا مضرر مضاف بوی معقول الکلام بیشتر مردمان که از انان ملاقات کنی دشوار می آید

بر سمع و نظر کردن بوی شان شان می شود بهر چشم یعنی بهر کلام و بهر شکل بود

و قَالَ فِی صَبَاوِ

* اَیُّ مَحَلٍّ اَزْ تَقْنِی * اَیُّ عَظْمٍ یَمِیْ اَتَقْنِی *

* وَكَلِمَاتُ خَلْقِ اللّٰهِ وَ مَا لَمْ یَخْلُقِ *

* مُخْتَفِرٌ فِی هِمَّتِی * كَشَعْرَةٍ فِی مَفْرِی *

(یعنی مرا عملی دور به از منزلت با فی مانند تا زنی کنم به دو پیش رنده من بر رگی نیست تا منضم از دو قال

الواحد یرح الاستفهام لانکار و قوله لم یخلق لیس معنا وما لا یجوز ان یکون مخلوقا کذات الباری لانه کفر و انه اراده الم یخلقه اقول بنور کفر لازم می آید چرا که انبیا و مخلوق است پس اولی آنست که از کل هر بادشاهی مراد باشد

و ذکر الصدفی فی شرح لامیه العجم ان هن بین البیتین لا بی الطیب

* أَبْعِیْنِ مُتَعَقِّرِ الْبَکْرِ ثَنِّیْ * فَاهْنَنْتَنِي وَقَدْ فَتَنَنِي مِنْ حَاقِیْ *

* لَسْتُ اَلْیَوْمَ اَنَا الْمَلُومُ لَا ثَنِّیْ * اَنْزَلْتُ اَمَالِیْ بِغَیْرِ الْخَالِقِ *

ماوم نکو بیده اهل محرام امید (ایا محتاج خود دانسته مرادیدی پس خوار کردی و انداختی مرا از کوه بانه

و قال وقد اجلس سيف الدولة و صفة

* رَبِّ نَجِّیْ عِجْ بِسَیْفِ الدَّوْلَةِ اَنْتَ سَفَا * وَرَبِّ قَافِیَةِ غَاظَتْ بِهٖ مَلَاکِ *

اجمال نیکو کردن کار غیر بختشم آوردن (استخوان احدی بسبب مدح یعنی بشمشیر و یا بچشم ادر بخته شد

و بسا فیده که مدح بدو ستایش کرده شد بختشم آوردند فرشته را از حسن خود و تحسین مدح

* مَنْ یَعْرِفُ الشَّمْسَ لَا یُنْکِرُ مَطَالِعَهَا * اَوْ یُبْصِرُ الْخَیْلَ لَا یَسْتَحْکِمُ الرِّمْمَا *

مطلع بالغنیم طالع خیل کرده اسپان لا واحد را که بختختیم مادیان برزون یا مادیان اسپان برای نسل

نگاه اند (هر که ترا بشناخت از کار فعل تو کند چنانکه سیه افتاب را شناخت و بدید از کار طالع آن

نمی کند کسی اسپانرا و باده مادیان استمر اگر ارمی نمیدارد یعنی پیش تو دیگر پادشاهان عظمت ندارند

* تَسْرُّ بِالْمَالِ بَعْضُ الْمَالِ تَمْلِکُکَ * اِنْ اَلْبِلَادَ وَاِنْ اَلْعَالَمِیْنَ لَکَ *

سرور و تمسکین شاد کردن (جهان و جهانیان همه مایه و مایه تو و تیکه می بخشی گویا مالی را از مالی شاد میکنی

و قال بدیها وقد امتحسن سيف الدولة قصیدة فیه قال اجاب دمعی و مال الداعی سوی الظلم

* اِنْ هَذَا الشَّعْرُ فِي الشَّعْرِ مَلَاکَ * سَارَتْهُوَ الشَّمْسُ وَالْأَرْضُ يَا فَلَکَ *

(این اشعار که توبه فرمودی در اشعار منم و فرشته در مخلوقین فعل است و در دنیا منم و شمس روان و مشهور

* عَدَلَ الرَّحْمَنُ فِیهِ یَتَنَزَّلُ * فَقَضَى بِاللَّغْظِ وَالْحَمْدِ لَکَ *

(در تقسیم شعر خدا ای تعالی در میان ما و شما عدل نمود پس شعر را بمن منسوب کرد و مدح را با تو

* فَإِنْ اَصْرَبَ بَأْذُنِي حَاسِدٍ * صَارَ مَعَهُ مَنْ كَانَ حَیْاً فَمَا لَکَ *

(پس شعر مذکور چون میگردد در هر دو گوش حاسد میگردد و زخمی که بود از دهن پس بر د یعنی حاسد از حسد بر و بمیرد

و قال وقد سمع انسا نای صغیر کذا لابی العشاء اثر ارا تجالا

* * لَانَ كَانَ أَحْسَنَ فِي وَصْفِهَا * لَقَدْ تَرَكَ الْحُسْنَ فِي الْوَصْفِ لَكَ * *
 * * لِأَنَّكَ بَحْرٌ وَأَنْ الْبَحَارَ * لَتَأْتِفَ مِنْ حَالِ هَذِي الْمَرْكَ * *

انف محراب کاینک داشت تن بر که با کرم حوض (گویند شخصی حوض ابوالعشائر را با ابوالعشائر در خود تشبیه داد و بدینا میگوید که اگر چه این کس در وصف حوض شعر نیکو گفته لیکن برآیند داشت خوبی را در وصف تو بر آنکه حوض را با تو تشبیه داد تو همچو دریاهستی و دریای بسبب عظمت نیک دارد نیک میدارد از حال این حوضها

* * كَأَنَّكَ سَيْفُكَ لَا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ لَدَيْكَ وَلَا مَا مَلَكَتْ * *
 * * فَأَكْثَرُ مَنْ جَرَّيْهَا مَا وَهَبَتْ * أَكْثَرُ مَنْ مَاتَ لَهَا مَا سَفَكَتْ * *

(سوال باقی باشد نزد و نه اعدا پیش شمشیر تو پس فزون باشد از روانی آب بر که بخشش تو از آبش خونیکه ریخت
 * * أَمَاتَ وَأَحْسَنَتْ مِنْ قُدْرَةٍ * وَدَرَّتْ عَلَى النَّاسِ دَوْرًا لَفَكَ * *
 (بدی کردی بادشمنان و احسان نمودی باد و ستان با اختیار خود و هم پدید دور فلک خیر و شر تو به همه مردمان را عام و تمام شد

و قال ايضا بد يها في الامير محمد

* * قَدْ بَلَغْتَ الذِّيْ اَرَدْتَ مِنَ الْبَرِّ وَمِنْ حَقِّ ذَا الشَّرِّ يَفِ عَلَيْهِ كَا * *
 * * وَإِذَا لَمْ تَسِرْ إِلَى الدَّارِ فِي وَقْتِكَ ذَا خَرَفْتَ أَنْ تَسِيْرَ إِلَى كَا * *

(رسیدی به احوال آنرا که خواستی و از حق این شریف یعنی ظاهری که نزد تو دست بر تو بود و اگر در این وقت بخانه خود نخواستی رفت می ترسم بآنکه خواهد آمد خانه مذکور سوی تو برای تعظیم تو

و قال لبد ربن عمار و كان تاب من الشراب مرة بعد مرة ثم رآه بين يديه
 * * يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الذِّي نَدَمَ مَأْوُهُ * شَرَّكَ وَهُوَ فِي مَلِكِهِ لَا مَلِكِهِ * *
 * * فِي كُلِّ يَوْمٍ يَبْنِدُ أَدَمَ كَرَمَةٍ * لَكَ تَوْبَةٌ مِنْ تَوْبَةٍ مِنْ سَفَكِهِ * *
 * * وَالصِّدْقُ مِنَ شَيْمِ الْكِرَامِ فَنَيْنَا * أَمِنْ الْمَدَامِ تَتُوبُ أَمْ مِنْ تَرَكِهِ * *

نمیکم م نه نشین دم کرم خون انگور و او کنایه از نمر بود و نیک خون ریختن و آن کنایه نمود از نوشید خمر شیمه
 با کرم حوام خمر (هر روز خمر می نوشی و توبه از توبه می کنی یعنی توبه شکنی نمی نمایی پس راست بگو که ایاز نوشیدن
 خمر توبه می کنی یا از گذشتن خمر توبه می نمایی گویند فقال من ترکه قول ابن جنی کان الوجه نبهنا لانه ابدل الله حواما ثم
 خل فيها وقال ابن فورجه هذا تصحيف من ابن جنی انما هو نبهنا ثم كتب نون الخفية بالالف كقولهم تع لنسفعا

و سقا بد رولم يكن لدرغبة في الشراب فقال

فرب اهل يقف

فرب اهل كابل

فرب

فرب

فرب

* * لَمْ تَسْمَعْ مِنْ نَاهِيَتِ الْاُكَا * لَالسَّوِي وَدَك لِي ذَا كَا * *
 * * وَلَا لِحَيْتَيْهَا وَلِكُنْثِي * اَمْسَيْتُ اَرْجُوكَ وَاَخْشَا كَا * *

منادامت به نیشینی کردن با من اب و خواران (نمیدید باشی کسی را که منادامت او نموده باشم جز تو نیست
 این منادامت من بکدام حبیب هوای دوست داشتن تو مرا منادامت نمی گفتم ترا بچسبیت منرا اب ولیکن ازین
 است که امید میدارم وی بر صدم از تو من بکراته موصوفه بمنزله احد و منادامت مفهوما و قول الکا الوا جالا یا یک لان الا
 کیست لها قوه الفعل و الهی عامله آلا انما جاز فی ضرور اب الشعر و القمیر فیم ایجها لانهم دل عليها منادامت

و قال وقد ضم اليه بلك صور

* تَهْنِئِي بِصُورَامْ تَهْنِئْتُهُ اِيكَا * وَقُلِ الَّذِي صُورَ وَاَنْتَ لَهُ لَكَا *

صور شهر است در ساحل بحر از زمین شام (میگوید ایاتر ایا مارت شهر صور و مبارک بادوی داده شود
 یا صور را به بهر تو حاکم عادل تهنیت دهیم و خود این را باقی که صور شهر اوست و تو یکی از عمالان او هستی قلیل بود برای تو

* وَاَصْغَرَ الْأَرْضُ وَالسَّاحِلَ الَّذِي * حَبِيتَ بِهِ إِلَّا إِلَى جَنْبِ قَدْرِكَ *

اردن جالی و جالی در شام (امارت اردن و ساحل دریای که داده شدی نزد بته تو صغیر شده و الا نشان او عظیم است
 * تَجَاسَدَتِ الْبُلْدَانُ حَتَّى لَوَانِهَا * نَفُوسٌ لِسَارِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ نَحْوُكَ *

* وَأَصْبَحَ مَضْرُوءًا لَكُونُ امِيرُهُ * وَلَوْ اَنْتَ ذُو مَقْلَةٍ وَفِيمَ بَكِي *

او دیگر بلا در صور رشک خورند و از آمدن تو گردید معری تو اگر مهر چشم و دهن میدانست میگریستی

و قال يمدح عبدة الله بن يحيى البحتري

* بَكَيْتُ يَارَبِّعَ حَتَّى كَدْتُ اُنْكِكَ * وَجَدْتُ نَبِيَّ وَبَدَّعْنِي فِي مَعَانِكَ *

ربیع مرای و محمد بنی م المنزل الذی کان به اهلها (از مشاهده مساکین پاران یارشان جان دادم و از از از بگریستم

* فَبِمَ صَبَا حَالُكَ هَجَيْتَ لِي شَجْنًا * وَارْدُ نَحِيَّتِنَا اِنَّا مُخَيَّوْكَ *

بای حکیم زمان صرت متخذ * ریم الغلابه لا من ریم اهلها * *

هم صبا حاله (نخیز از دم پریم معنی نعم بنعم ریمم او صغیر خالص فانه هم دست (ای مرای بار خوش باش و
 در صبح هر آبر انگیختی (دو مرا معنی مشاهده تو غم رفته از مر تو پیدا شده و جواب سلام باید که سلام کنده ام بر تو روزی
 در تو شوق آن آه و دشان می مانند و اکنون زمانه بر تو صید اوی کرد که در آن شده مساکین و دشان گردید دلی

* اَيَّامُ فَيْتِكَ شَمْسُ مَا تَبْعَثُنَا لَنَا * إِلَّا اَبْتَعْشَنُ دَمَابًا لِّلْحَطِّ مَسْفُوكَا *

• وَالغَيْشُ أَخْضَرُوا الْأَطْلَالَ مُشْرِقَةً • كَانَ نُورُ حَبِيبَةِ اللَّهِ يُعْلِسُ وَهْجًا •

ایاد میکنند ان ایام را که بودند و تو همان که نمی برخواستند از جلوی من مگر انگه برانگیخته می شد که خود خون ریخته از جثمان من در حالیکه بود و تو زنگانی سپرد ویرانه ها تا بان بودند یعنی قبل تفرق احباب اباد و گمرازه بودی قال الواحدی روح انبعثت و فیهن و جسد و تحرک و استعین از حلق ای مانظر ان الالبیثا

• نَجَا امْرَأَاتِ ابْنِ یَحْیٰی کُنْتَ بَغِیَّةً • وَخَابَ رَكْبٌ رَّكَابٍ لَمْ یُؤْمُوا کَا •

• اُحْبِیْتُ لِشُعْرَاءِ الشَّعْرِ فَاَمْتَدَحُوا • جَمِیعٌ مِنْ مَدْحِهِ بِالَّذِی فِیْکَا •

• وَعَلِمُوا النَّاسَ مِنْکَ الْمَجْدَ وَاقْتَدَرُوا • عَلٰی دَقِیقِ الْمَعَانِی مِنْ مَعَانِیْ کَا •

خبر ما به جفت خیزد بافتح نوید شدن را که م شتر سوار را کاب که بدان سفر کرده شود و او اهل ام فهد کردن یعنی هر که را بگوید چون از شداد زمانه داراید و نوزده کردی برای شاعران شعر را یعنی چون فضا مل تر است شاه کرد و بر آنان بخش می نماید شعر به سهان نمود پس هر چه بدح دیگران بکار می برند همان است که مصداق ان در تو موجود است و گویا واسطه تو مردمان را تعلیم نمود و شرف می کنده و بدان رغبت می دانند • فَکُنْ کَمَا أَنْتَ یَا مَنْ لَا شَبِیْهَ لَهُ • وَکَیْفَ هُنْتُ فَمَا خَلَقَ یَدَ انْبِیْ کَا •

(خواه بهین حال که هستی باش و هر حال که خواهی کسی رتبه ترا نزدیک خود را می بینی بهر حال بر طریقه عباد و کرم خواهی بود)

• شُکْرُ الْعَفَاةِ لَمَّا أَوْلَيْتَ أَوْجَدَنِي • اِلٰی یَدِیْکَ طَرِیقُ الْعَرْفِ مَسْلُوکَا •

هانی من سائل عرف نیامی اشکر سائلین را که بدیشان بخشیده و شنیده حاضر خدمت نوشتم و قال الواحدی او دهی ای دلی علیک فوجدت طریق العرف مساو کالیک و ساکنه الی و کید که الطریق اهل نجد و اهل الجواز و بنشینا

• وَمَعْظَمُ قَدْرٍکَ فِی الْآفَاقِ أَوْهَمَنِي • اَنْبِیْ بِقَلْبِهِ مَا اَنْتَبِیْتُ اَهْجُو کَا •

او عظمت قدر تو که در عالم مشهور است شای من قایل شده پس در دهر انداخت مرا که بهر کرم ترا

• کَفٰی بِأَنَّکَ مِنْ قُطْطَانٍ فِی شَرْفٍ • وَ اِنْ فَخَرْتَ فَکُلُّ مِنْ مَوَالِیکَا •

ایس شد ترا ای که هستی تو در عرف نسبت از قیامه بنی قحطان و اگر رکاب ذاتی خود فخر کنی بهر از علایان تو مستند

• وَلَوْ نَقَصْتُ کَمَا قَدْ زِدْتُ مِنْ کَرَمٍ • عَلٰی الْوَرَعِیِّ لِرَأْوَنِیْ مِنْ شَانِیکَا •

اگر در شکر کن تو ناقص شوم چنانکه تو در کرم بر خلائق زائد شدی بهر آنکه دیدم ماردان از ان بهر و دشمن تو

• لَبِیَّ نَدَاکَ لَقَدْ نَادٰی فَاَمْعَمَنِي • یَقْدِیْکَ مِنْ رَجُلٍ صَحْبِیْ وَ اَنْدِیْکَا •

(هر آینه خوانده مرا بخش تو پس شنوایده مرا ندای خود پس من جواب میدهم او را و ابلیک میگویی)

یعنی آواز به بخشش تو شنیده حاضر شدم و قول او پذیرد یک آه و عا است برای مدح یعنی خدا شوند بر تو من و

باران من قال ادا اهدى روح يفتديك من الرطل اى اذيك من بين الرجال فمن ههنا فیه و تحفه یص

* مَا زِلْتَ تَتَّبِعُ مَا تَوْحَىٰ يَدُ الْبَيْدِ * حَتَّىٰ ظَنَنْتُ حَيَاتِي مِنْ أَيْدِيكَ *

(همیشه) در این مریض نفسی را بعد نعمت تا آنکه از کثرت نعمت و آنست که زندگی من نیز منعمان نعمتهای نعمت

* فَإِنْ تَقَلَّهَا فِعَادَاتٌ مَرَّفَتْ بِهَا * أَوْ لَا فَإِنَّكَ لَا يَسْخُوبُهَا فَوْكَ *

اسم فعل بمعنی خدا اگر بجای مراد معنی بگیر عطا را پس این منجمله عادات معروف است چه مدام میخیزد

و اگر کلمه لا بگوید پس دمان تو ستمخواهت منخواهت و بگوید کلمه لا دور می باشد پس لا ایستخود من ایستخود ای لا ایستخود من و کلام

وقال مر تجلا وقد جالس ابن عبد الوهاب ليلا الى جانب المصباح

• اَمَا تَرَى مَا ارَاہُ اَیُّہُ — الْمَلِکِ • کَاَنَّنَا فِی سَمَیْءٍ مَّا لَهَا حُبُّکُ •

* الفرقه ابنك والمصباح صاحبه * وانت بدرالك جى والنجاس الفلك *

جیجیکه کطریقہ تم راہ فرقہ ان نام و مدارہ است خود نیز فقط بمرئ میرمنہ از و در مسادات و مهاجرت انہی بینی

ای مسدوح که این مجامع که در نوشته ایم هیچ واسطه آن است که نیست در روز اغیار و پسر تو در وایچه ستاره، فرق است

و عراض که قریب اوست، همچو فرقه دیگر است و تو مانند بر درجی هستی و مجلس تو در عاود منزهات مثل فلک

وقال يودع ابا شجاع عضد الدوله فنا خسر وهي آخر ما ناله وتطير على نفسي في مواضع منها

* فِدَىٰ لَكَ مِنْ يِغْصَرُ عَنْ مَدَاكَ * فَلَامَلِكُ إِذَا الْإِفْدَاكَ *

اعطیر فال بدگرفتنی انتهای چیز (قدای) تو باشد که ساینکه از زمین بماند، جای ربه تو قاهره است، پس این یک کلام است

مادشاهی نباشد مگر آنکه فدای تو شود یعنی دعای من همه را شامل شود همه از رتبه عالی تو کمتر اند خدا فی الاف افاض

* فَلَوْ قُلْنَا نَدِّى لَكَ مِنْ يُسَاوِي * دَعُونَا بِاَلْبَقَاءِ لِمَنْ قَالَا *

• وَأَمَّا فِدَاءُ كُلِّ نَفْسٍ • وَإِنْ كَانَتْ لِمَلَكَةٍ مِّلَاكَ •

فلا بالفتح والمد دشمن واشتن لماك الشئ فواءه (اگر میباید که مخصوص ما می تواند بشود پس از آن لازم

ی آمد که برای دشمنان خود طایفه ما کردم و میبخشوف میگردم از غذای تو بر نفس و اگر چه او را کن سلطانیت خود بود و امر از تو به

ترجمہ ہرگز کسی منشاوی نیست اس قول میں فدی ایک کلمہ اسامیہ نہیں شدہ فکر و امرنا مطوف علی دعونا

* وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ * وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ *

وَمَنْ بَلَغَ الْحَضِرُ بِهِ كَرَاهٍ * وَقَدْ بَلَغَتْ بِهِ الْحَالُ السُّكََا *

بطن از طن تابی افعال بطبدل شد تا موافق شود و ماقبل خود را در اطباق و جهر و غلبای مهربان بدل شد
تا به غم شد و پس طار در طوفان در نون اقام کردند شبکه بالتحریک مدام گری خواب سگاس
بالهم فراخی میان آسمان و زمین آنقدر نفس است بر امیرانیکه بنرض خود میدهند و تشبیه داد انان را
بامیدایکده دانه می افشاند در زیر دانه دام بر بامیکنند و غیره نفس است بر امیران غافل که جهل و غفلت
انان را به مرتبه پستی رسانید و حال و شوکت دنیاوی انان را با آسمان قوی که در من معظوف علی کل نفس

* فَلَوْ كَانَتْ قُلُوبُهُمْ صَدِيقًا * لَقَدْ كَانَتْ خَلَا ئِفَهُمْ مَوَاكَا *

* لِأَنَّكَ مُبْغِضٌ حَسَبًا نَحِيفًا * إِذَا ابْصُرْتَ دُنْيَاؤَ ضَنَّا مَوَاكَا *

فنا که بالفترج زن فربه اگر دلهای مذکورین دوست تو باشند لی اخلاق آنان دشمنان تو هستند؛ اگر تو دشمنی میداری
از موبالغ و قتیکه نیای او فربه باشد یعنی بخیل مالور را مبخوض میداری فی الهدیق بسای الوحد و التبرید و الجمع

* أَرْوَحُ وَقَدْ خُتِمَتْ عَلَيَّ قُوَادِي * يُحِبُّكَ أَنْ يَحُلَّ بِهِ مَوَاكَا *

(میگویند در خفت می شوم از تو باین حال که بر دل من محبت خود مهر کرده؛ از اینکه محبت غیره در و طویل کند

* وَقَدْ حَمَلْتَنِي شُكْرًا طَوِيلًا * نَقِيلًا لَا أُطِيقُ بِهِ حَرَاكَا *

حرکت حرکت میگویند چندان بر من احسان فرموده که از بار گران شکر کثیر او طاقت حرکت ندارم

* أَحَاذِرُ أَنْ يَشُقَّ عَلَيَّ الْمَطْمَايَا * فَلَا تَدِشِّي بِنَا إِلَا مَوَاكَا *

مواک بالفتح رفقا ضعیف شمر لا غرایم هم که بار شکر بر شتران من شوار آید پس ضعیف شده و رفتن نتواند

* لَعَلَّ اللَّهَ يَجْعَلُهُ رَحِيمًا * يُعِينُ عَلَيَّ الْإِقَامَةَ فِي ذَرَاكَا *

(شاید او تعالی بگرداند این سفر مرا سفر معین بر اقامت من در بنده تو یعنی مع اهل و عیال آمد فارغ البال نزد تو باشم

* فَلَوْ أَنِّي اسْتَطَعْتُ خَفَضْتُ طَرَفِي * فَلَمْ أَبْصُرْ بِهِ حَتَّى أَرَاكَا *

(اگر می توانستم فردی کردم چشم خود را پس ندیدم به و کسی را نا آنگاه که باز برگردم و در اینهم

* وَكَيْفَ الصَّبْرُ مَعَكَ وَقَدْ كَفَانِي * نَدَاكَ الْمُسْتَفْضِضُ وَمَا كَفَاكَ *

(چگونه صبر می خواهم بود تو چنان صبری هستی که بخشش شایع تو مرا بر همه لیکن ترا پس نشد یعنی بهیچد بخشیدی

* أَتَتَرَكُنِي وَعَيْنُ الشَّمْسِ نَعْلِي * فَيَقْطَعُ مَشْيَتِي فِيهَا الْبُشْرَاكَا *

(آیا میگذاری مرا حال آنکه از عنایت تو ربه من چنان بنده شد که حرم آفتاب با پوشش من شد پس منی می رود

خواهم برید بند او را یعنی از دوری ربه من باقی نخواهد ماند قولم آنقدر کنی اسمعیهام کار می و کلام محمول بر ثابت

هست ای بگو و نگذارم ترا بدست احسان تو و نهان خود در جدائی فیه قطع مذهب لایزال جواب الله تعالی بالذکر
 * اَرَى اَسْفِي و مَا سِرْنَا شَدِيدًا * فَكَيْفَ اِذَا خَدَى السَّيْرَ اَبْتَرَا *
 اینترامر بشتب دیوان (منی) بینم در فراق تو اندوخته شد و خود هنوز زنده ام باس و حال خواهد بود و قیامه دور خواهیم شد
 * وَ اِنَّا الشَّوْقُ قَبْلَ الْبَيْنِ سَيْفٌ * وَ هَا اَنَا مَا ضَرَبْتُ وَ قَدْ اَحَاكَ *
 (شوق من قبل مفارقت می کشد مانند شمشیر و هنوز زنده نشده ام لیکن بر این نیز او ببرد مراد اثر کرد
 * اِذَا التَّوَدَّيْعُ اَعْرَضَ قَالَتْ قَلْبِي * حَلِيكَ الصَّمْتُ لَا صَاحِبَتْ فَاكَ *
 تودیع رخصت کردن (دقیقه) کلامه تودیع بر زبانم ظاهر می شود و میگوید دل من خاموش باشد دیداری مکن دهن خود را
 * وَلَوْ اَنَّ اَكْثَرًا مَتْنَمْنَى * مَعَاوِدَةً لَقُلْتُ وَ مَا مَنَّا كَا *
 (چون دل من تمنای این دارد که باز گردد و در خدمت تو حاضر آید لهذا میگویم و الا باو میگویم که تو هم باری مکن حفاصه
 خود را و کوچ کردن یعنی قدر رخصت مکن تا جدا نشویم و قال الواحدی دما مناک ای و لا یانفت ایضا برناک
 * قَدْ اسْتَشْفَيْتَ مِنْ دَاوِدَ اِدَا * وَ اَقْتُلْ مَا اَحَاكَ مَا شَفَا كَا *
 (ای دل شنوا خواستی از یک بیماری بی بیماری دیگر یعنی برای دفع غم فرقت ارباب بطون میروی و بنم فراق ممدوح
 گرفتار میشوی و هر چه ترا بیمار کرد و الا و کشنده تراست آنچه شنیدم ترا یعنی غم جدائی ممدوح زنده بود از غم جدائی وطن
 * فَاسْتَرْ مِنْكَ نَجْوَا وَ اِنْ اَخْفِي * هُمُومًا قَدْ اَطْلُتْ لَهَا الْعُرَا كَا *
 (دل من از دیر فراق وطن دار و دو بین امر با من راز میگوید و من غمهای او را از تو اخفا می کردم و در و بیار مرا صمت نمودم
 * اِذَا مَا صَدَّقَتْهَا كَانَتْ شَدِيدًا * وَ اِنْ طَاوَعْتُهَا كَانَتْ رَكَا كَا *
 رکیک م (چون وطن نمی روم سخت می شوند اندوهای مذکور بر من و اگر اطاعت او می کنم ضعیف می گردند
 * وَ كَمَدُونِ الثَّوِيَّةِ مِنْ حَزِينٍ * يَقُولُ لَهُ قَدْ وَ مَيَّ ذَا بَدَا كَا *
 نویسم نام جانی در کوفه بر سه میل (بسا دوستان در وطن از فراق من غمگین هستند پس چون خواهیم رسید درواز
 قدم من مسرور خواهند شد و خواهد گفتند و از قدم من ایبره مرده و عرض غم فراق است لم یبق انشاء الله و لکن ما کان
 * وَ مِنْ هَذَبِ الرُّضَابِ اِذَا اَلْخَنَّا * يَقْبَلُ رَحْلَ تَرْوُكٍ وَ الْوَرَا كَا *
 تروک نام نافه خشیده و عهد الد و کردار مک بالشیر که بیش و حل زیر و رک صنی ران دارد یعنی بسا محبوبان
 که شیرین است آب دهان و فیکه در فوستران خود را خواهیم نشاند خواهند بسید مالان و باشس او را
 * يَحْرَمُ اَنْ يَمْسَ الْبَطْبُ يَدِي * وَ قَدْ عَبَى الْعَبِيرُ وَ صَا كَا *

چون محرک خواب شدن موی خوش گریختن (عزیز) مذکور در فراق من نشووی مس نمیکنند بوی جبر از اندام او میدید

* وَ يَمْنَعُ نَفْرَةً مِنْ كُلِّ صَبٍ * وَ يَجْنَحُ الْبَشَامَةَ وَالْأَرَاكَ *

نفر دهنه آن صب عاشق تمنع دادن بشارت درخت حبس بوی ارک و رخت شربندی
پیاو از هر دوسواک می حازند (پیان عفت عزیز) مذکور است که بجزمت واکس از دهنه اش تمنع نبود

* يُحَدِّثُ مَقَلَّتِيهِ النَّوْمَ عَنِّي * فَلَيْتَ النَّوْمُ حَدَّثَ مِنْ نَدَاكَ *

* وَإِنَّ الْبُذْنَ لَا يَغِيْبُ عَنْ إِلَّا * وَقَدْ أَنْصَى الْعُذْفُ أَفْرَةَ لِّلْكََا *

بذنه با تحریک م شتر فریانی که بکه قربان کند کلمات م برگوشت (احاصل آنکه عزیز) مذکور چون در خواب میرود
از کمال اشتیاق خیال مرامی بید بس کاش خواب مذکور از احوال بخشش تو که بر من فرموده خبر میداد تا مرا
در اقامت نزد تو معذ و میداد است و خبر میداد که مش تران ترنسی عراق نخواهند رسید مگر با بخشش
ممدوح شتر اسنوار و فریانی را لاغر خواهد گردانید تا مرا در تا خیر رسیدن معذ و میداد است قال
الکبکی می بخیزد ان بکون فاعل انضی محذ و فاعل عید لایعرقن و الکبکی بر لایعرقن الا و قد انضی الاعراق لحوما

* وَمَا رَضَى لِقَلَّتِيهِ بِحُلَامٍ * إِذَا انْتَبَهَتْ تَوْهَمُهُ أَبْتَشَاكَ *

حالم خواب که در نوم دیده شود بابتشاک دروغ گفتن (از کلام سابق رجوع کرد گفت که من نمی خواهم برای چشم او
این خواب را چه برگرد چشم او بیدار خواهد شد خواب خود را دروغ خواهد دانست چه احسان ممدوح خارج از حد و هم است

* وَلَا إِلَا بَانَ يُصْغِي وَأَحْكِي * فَلَيْتَ لَكَ لَا يَتِيْمُهُ هَوَاكَ *

اوست من راضی نمیشوم مگر باینکه او گوش بر سخن من نهد و من روبروی احوال احسان و سخاوت تو بگویم چه شاید
خواب خود را دروغ داند و محبت تو او را متوجه و روی تو نگرداند و در صورتیکه من خواهم رفت و بر بان
من احوال اکثر سخاوت تو خواهد شنید حاضر شده از تو فیه یاب خواهد گردید و لا الای و لا ارضی الا

* وَكَمْ طَرِبَ الْمَسَامِعَ لَيْسَ يَدْرِي * أَيْعَجِبُ مِنْ ذُنَائِي أَمْ ضَلَاكَ *

(استادم که گوشهای او از اشعار من شنیده و نمیداند که ایضا از شنای من شگفت میدارد یا از ترس تو یعنی هر دو عجیب اند

* وَذَاكَ النَّشْرُ حُرْضَكَ كَأَنَّ مِسْكَ * وَهَذَا الشَّعْرُ فَهَرِي وَالْمَسْدَاكَ *

نشر بوی خوش قهر سنگی که بدان جوز بغیر را بایندد اک عذیب سخت که است بایندد و الا من این شای
طایفه تو که آبروی تست بمنزله مشک است و شعر من بمنزله قهر و ده اک منی چنانکه مشک منی نفس
عجب است لیکن سودش بوی او را تیر بیکه و همچنین رواج طایفه از صفات تو باشد طایفه اشام من منضالم مشهور میشود

* فَلَا تَحْمَدُ هُمَا وَاحِدَهُمَا مَّا * إِذَا لَمْ يَسْمُ حَامِدٌ وَعَنَّا كَا *

فتنا با کسر قه که نهم بر دبر رگ هست (مکن ستایش آن فخر و مدح که هر دو امرش نمودم برای شتر خود بلکه ستایش نفس خود بگردان و خود خصائل حمید بمراد ستایش هستی و چون من در اشعار نام ترا نگارم قسم با من از تو امرداداشتم

* أَخْرَأَهُ شَمَائِلُ مِنْ أَيْدِيهِ * خَدَا يَلْقَى بَنُوكَ بِهَـا بَا كَا *

اخرایف هستی و از پدر خود خصائل را وارث شدی و قریب است که در خصائل حمید دهران تو نیز با آبای کرام تو ملاقی شوند لم یقل اباهم اشاره الی انهم لم یألو اباء بعد ربیبک متی بهوک نصب اعز و شاهان ما

* وَفِي الْأَحْبَابِ مُخْتَصُّ بَوُجْدٍ * وَآخِرِيكَ مَعِيَ مَعَهُ أَشْتَرَا كَا *

* إِذَا اشْتَبَهَتْ دُمُوعٌ فِي خُدُودٍ * تَبِيٍّ مِنْ مَنْ يَكُنِي مِمَّنْ تَبَا كَا *

یعنی دوست واقعی کم اند و در میان بسیار و اگر در شکهای و صا ر مشبه می شود ولیکن ظاهر بیکر و کسی که از غم بگرید و کسی که به تکلف بگرید حاصل آنکه صبیح الموالات هستم و غم فراق تو که دارم تعنی نیست

* أَدَمْتُ مَكْرُمَاتِ أَبِي شُجَاعٍ * لِعَيْشِي مِنْ نَوَايِ عَلَى أُولَا كَا *

(نکارت های من و روح چشم مرا از دوری او منع میکند بر اهل و اولاد من یعنی منم تو انم که ترانیدیم و آنان را بپیش من صله اذمت و من روی نوای بالمشات جمعه صله اتوا ای من المذام علیه و العا میل واحد

* فَرَزْلٌ يَابِغٌ عَنْ أَيْدِي رِكَابٍ * لَهَا وَقَعُ الْأَمْنَةِ فِي حَسَا كَا *

لایس ای دوری وطن دور شو از پیش شتر سواری من که اوقاتن او در دل تو ماحد ضرب سنان باشد یعنی شتران من از نیزه قناری خود چنان دوری را قطع می کنند که سنانهای نیزه و لهای دشمنان را قطع میکنند

* وَإِيَّا شَيْتَ يَاطْرُقُنِي فَكُونِي * إِذَا قَا وَنَجَاةً وَهَلَا كَا *

(این کلام برای انجراست میگوید ای راه وطن هر چه خواهی بشو خواه رنج شوی یا ملاک یا نجات یعنی از ملاک برو و نجات دارم

* فَلَوْ سِرْنَا فِي تَشْرِينَ خُمْسٍ * رَأَوْنِي قَبْلَ أَنْ يَرُوَ السِّمَا كَا *

تشرین نام دوماه رومی از تشرین اول آغاز حال شان بود و ملاک ستاره در صبح نجم تشرین اول طلوع میکند (چنان تشرین و مستم که اگر در پنج ماه تشرین روانه شوم و ملاک هم آغاز در طلوع کرده باشد من از دستت برم پس باز در همان کو فضا ملاک را اطلاع میدهند که مراد و بدینند کان التندیرو فلو مرنانی تو زمین و دهفت خمس من

* يَشْرُو دَيْمُنٌ فَنَّا خُسْرٌ عَنِّي * قَنَّا الْأَقْدَامُ وَالطَّعْنُ الدِّرَا كَا *

فنا خسر اسم عجمی نام عقد الدوله (میر اند و دفع میکند بر کت مدوح از من نیزگان و دشمنان و نیزه زنی بیایی و

* وَالْبَسْ مِنْ نَدَاهُ فِي طَرِيقِي * مَدْلَحًا يَنْدِرُ الْأَبْطَلَالَ شَاكَا *

شاک معقوب شاک یقتل سلاح شاک بمعنی ذوق و کشت (بواسطه طبع نوحشش عطای مدوح می پوشم در راه خلاصی را که می ترساند دلبران را و روی و البس من رضا، اه یعنی رضای اوبرای من بمنزله سلاح بود و الغالب علی السلاح الذکیر

* وَمَنْ أَعْتَا ضَمْنَكَ إِذَا اقْتَرَقْنَا * وَكُلُّ النَّاسِ مِنْ زُورٍ مَا خَلَاكَ *

(میگوید و قتی که من از تو جدا خواهم شد که احوال تو بگیرم چه دوا می توهر مردمان در دوستی خود کاذب هستند

* وَ مَا أَنَا غَيْرُ مَهْمٍ فِي هَوَا * يَعُونُ وَلَمْ يَجِدْ فِيهِ امْتِسَاكَ *

(نیستم من مگر مانند تیریکه در هوا باشد و عود کند نیابد در و تعلق در فرایستادن یعنی زودتر از وطن معادست خواهی نمود

* حَبِيبِي مِنَ الْهَبِيبِ أَنْ يَرَانِي * وَقَدْ فَارَقْتُ دَارَكَ وَاصْطَفَاكَ *

(میگوید من محرم می دارم از پروردگار خود که ببیند مرا باین حال که من مفارقت می نمایم از خانه ات و دوست محبت خالص تو

به دوست غایت نرماند اگر استن ممنوع و مضر و دشوار است باین تقریر اصطفا معده بود که بفرود است

شعری معده و کرد این فورج بهیغه ناشی دفع طاف گفته یعنی در حالیکه هاتر ابر گردید پس مفارقت تو نباشد و قد ذکر محمد ابن

سعید ان المتهنبي قال لم افر من دده الامراض و احدا و (شعر) اخذ من شای علیک ما استطیع لا یلزم منی فی الیاء الواجبا

وَقَالَ عِنْدَ رَحِيلِ سَيْفِ الْكَوَلَةِ عَنْ أَنْطَاكِةَ وَقَدْ كَثُرَ الْمَطَرُ

* رُوَيْدَكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ الْجَلِيلُ * تَنْ وَعْدُهُ مِمَّا تَنْتِيْلُ *

رویدک اسم فعل (نمات کن ای پادشاه بزرگ درین هنگام بارش در سرمه کردن در رنگی کن و آنرا استنبیاء عطای خود بشمار

* * وَجُودَكَ بِالْمَقَامِ وَلَوْ قَلِيلًا * قَدْ مَا فِيمَا تَجَوُّونَ بِهِ قَلِيلُ *

وجودی ای چه جو دگ بالا قائم و او فعله قلیلا قلیلا به حال او نعت بمعده و محذوف ای و او جو د اقلیلا

* * لَا كَبَتْ حَامِدًا وَأَرِيَّ عُدَّوَا * كَانَهُمَا وَدَاعَكَ وَالرَّحِيلُ *

کبت خوار کردن ابراء قال ابن جنی ساله وقت القراءه فقال من لوری و هو داف فی الجرف و در صراح گوید وری خانه

کردن و بیم درون پوست (عامل آنکه چون قوای مدوح عرض ماقبول خواهی نمود حاسدین بر تقرب من عصبه خواهند نمود

و من انما اردد منهنم نمود و در مهرع دوم تشبیه دوا حاسد و در ابدا و ع و دار خال مدوح چرا که هر همه در مدینه

* * وَيَهْدُ أَنْ السَّحَابَ فَقَدْ شَكَّكْنَا * اتَّغَلَّبَ أَمَّ حَيَا لَكُمْ قَبِيلُ *

به دشمنانین ساکن شدن تغلب نام پدر قبیله حیا باران تجر به الارض قبیل گروه مردم (یعنی بارش باران

بکثرت است پس توفت فرمانا بر ساکن شود و قول او فقهه شکان نمایان کثرت باران و کثرت نمی قبیل بیان است

* * وَكُنْتُ أُصِيبُ عَذْلًا فِي سَمَاحٍ * * فِيهَا أَنَا فِي السَّمَاحِ لَهُ عَذْوٌ * *

یعنی چون مردوح را ندیده بودم عیب میکردم نگویش را در جود اکنون از افراط جود مردوح بلامت میتوانم اورا

* * وَمَا أَخْشَى نَبُوكَ عَنْ طَرِيقِي * * وَمَيْفُ الدَّوَالَةِ الْمَاضِي الصَّبِيلُ * *

نبو عاغر شدن یعنی نمی ترسمم از اینکه تاز قطع راه بسبب باران عابر خواهی شد چرا که تو هیف دولت اسام

مستی و هیف دولت نمی باشد مگر مرند زنگ زد و دو تواند که از غلاب بخیز رجوع کرد کانه فال دانست المانی

* * وَكُلُّ شَوَاةٍ فِطْرِيَّتِي تَمْتَنِي * * لِسَيِّدِكَ أَنْ مَغِيرَ نَهْجِ السَّبِيلِ * *

اگر دوست سر شریعت آرزو میکند که برای سیر تو وسط راه را بشود یعنی اگر بر سر مرز یغان روی شرف خود اند

* * وَمِثْلُ الْعُمُقِ مَمْلُوءٌ وَأَدِمَاءُ * * مَشَتْ بِكَ فِي مَجَارِيهِ الْخُمُولِ * *

حق جای عمیق خوش در آمدن باب مدینه مروت داخل محرک اکل ولای (یعنی اسبها) تودر ممر که که بهمچو خندق عمیق

از خون اعدا پر بود ترا می برند تو خوشگرمستی به در آمدن مهاک او پس بر تو گدشتن در راه گل ولای اسان برود

* * وَمَنْ أَمَرَ الْحَصُونُ فَمَا عَصَتَهُ * * أَطَاعَتْهُ الْحَزُونَةُ وَالسُّهُولُ * *

ترا که قلعه های اعدا فرمانی نکرند و مفتوح گردیدند باهر در زمین درشت و نرم فرمان برداری کند و قطع راه دشوار نبود

* * اتَّخَفَرُ كُلُّ مَنْ رَضِيَ اللَّيَالِي * * وَتَشْرُكُ كُلُّ مَنْ دَفَنَ الْخُمُولُ * *

خمر نگاه بان شدن تشر زنده کردن زهر تحول اعدا شدن اهر که از مانده است تو از اگاه بیان می شودی و هر گز اعدا می

دفن کرده باشد تو او را زنده میکنی یعنی از اعدا و احسان خود مردمان را از شد اعدا می رانی و نامور میکنی الاستقامت للتعب

* * وَنَدُّوكَ الْحَسَامُ وَهَلْ حُسَامٌ * * يَعِيشُ بِهِ مِنَ الْمَوْتِ الْقَتِيلُ * *

الحسام اسب بر نگوئی کننده و وصول بسیار و مل کننده تعب القطع لانه مستی مقدم

* * وَأَنْتَ الْفَارِسُ الْقَوَالُ صَبْرًا * * وَقَدْ فَنِيَا التَّكَلُّمُ وَالصَّهِيلُ * *

تو صبر میانی و باد بار میگوئی شکر بیان را که صبر کننده در آن حال که از خوف نه سوار می تگم میکند نه اسبی آواز

* * يَحِيدُ الرَّمْحُ هَكَذَا وَفِيهِ قَصْدٌ * * وَيَقْصُرُ أَنْ يَبَالُ وَفِيهِ طَوْلُ * *

صیه میل کردن از هیبت تو نموده اعدا با وجود قصد از تو که و میگرد و با وجود درازی کوتاهی میکند از اینگاه بر صید و

* * فَلَوْ قَدَّرَ السَّنَانُ عَلَى لِسَانٍ * * لَقَالَ لَكَ السَّنَانُ كَمَا أَقُولُ * *

ایس اگر قادر می شد نیزه بر زبان برآورد میگفت ترا چنانکه من ترا بگفتم که اواز هیست تو از تو باز میگردد

* * * وَلَوْ جَا زَ الْخُلُودُ خَلَدَتْ فَرْدًا * وَلَكِنْ أَيْسَ لَكَ نِيَا خَلِيلُ * *

خیال دوست آینهی درد دنیا کسی را جاودانی نیست والا تو مراد او هستی که درو جاودیدان باشی

وَقَالَ يَرْثِي وَالِدَ السِّيفِ الدَّوْلَةَ وَقَدْ وَرِثَ خَيْرَهَا إِلَى انْطَاكِيَةِ سَنَةِ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ وَثَلَاثُمِائَةٍ

* * * نَعْدُ الْمَشْرِفِيَّةَ وَالْعَوَالِي * وَتَقْتُلُ الْمُنُونُ بِلَاقَةِ سَالِ * *

* * * وَتَرْثِي السَّوَابِقَ مُقَرَّبَاتِ * وَمَا يُنْجِيهِ مِنَ خَبَبِ اللَّيَالِي * *

شرفیه شمشیر منسوب به مشارف که چندی دهشت از عرب عایزم راس البرج اود وسطه منون زمانه یزد کرد و نیست

و یکون واحد و جمعاً مقرباً اسب که او را قریب خانه بنده برای اغراض احتیاج بدو یا از عزیز داشتن او خبیب بود

دویدن حاصل انکه امر اسباب جنگ میسر میدارم لیکن زمانه مرالی جنگ میرکشد و این همه از ورستگاری نمیدهند

* * * وَمَنْ لَمْ يَعْشُقِ الدُّنْيَا قَدْ نِمًّا * وَلَكِنْ لَا مَبِيلَ إِلَى الْوِصَالِ * *

یعنی از هیم همه مردمان خواستگاری دنیایم کنند لیکن کدام طریقه دوام وصال اونیست الی وصال الی الی دوم وصال

* * * نَصِيْبُكَ فِي حَيَوَاتِكَ مِنْ حَبِيبٍ * نَصِيْبُكَ فِي مَنَامِكَ مِنْ خِيَالِ * *

اچنانکه در نوم هر تو از خیال مباحشد بهنجین و در زندگی بهره تو از دوست باشد یعنی زندگی دنیا بهم جو خواب است

* * * وَمَا نِي الدُّهْرُ بِالْأَرْضَاءِ حَتَّى * فَوَادِي فِي غُشَاةٍ مِنْ نِيَالِ * *

* * * فَصُرْتُ إِذَا صَا بَتْنِي سَهَامٌ * تَكَسَّرَتْ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ * *

رز و بالهم معیبت بلم تیر از ماه از سهام معصای بر من تیر اندازی کرد تا انکه از تیر و تیر و محوم تیر انگم اول من

و خلاف پیکان شد پس گشتم باین حال که چون می رسد مرا از تو تیری می شکند در دل من مایکان بر مایکان اگر

* * * وَهَانَ فَمَا أَبَا لِي بِالرِّزَايَا * لِأَنِّي مَا انْتَفَعْتُ بِأَنْ أُمَالِي * *

آسان شد بر من زمانه تا انکه پروا نمی کنم بمصائب او چرا که من از پروا کردن منتفع نشدم

* * * وَهَذَا أَوَّلُ النَّاسِ مِنْ طَرَا * لِأَوَّلِ مَبْتَدِئَةٍ فِي ذَا الْجَلَالِ * *

* * * كَانَ الْمَوْتُ لَمْ يَجْعَلْ يَنْفُسِ * وَلَمْ يَخْطُ سِرّاً لِمَخْلُوقٍ بِبِالِ * *

طرح جمیع المیتة و اینها مخفف المیت انما یاول بهی الان المیتة بمعنی الجمیعة الاین خبر نمده اول جمیع خبر نمده مکن موت

برای اول مرده درین خاندان بزرگی معنی هم جو متوفای بزرگی در عالم نمرده بود و گویا تا این هنگام از موت کسی و انفع نیود

* * * صَاوُؤُا لِلَّهِ خَلِقْنَا حَنْوَطًا * عَلَى الرَّجْعَةِ الْمَكْفُونِ بِالْجَمَالِ * *

حنوط بوی مرکب که بر مرده نمازند (رحمت خدا بمنزله حنوط بر چهره مکلفین و بجهان باد یعنی رحم اله و جبهه انجم میل

** عَلَى الْمَدْفُونِ قَبْلَ التُّرْبِ صَوْنًا * وَقَبْلَ اللَّحْدِ فِي كَرَمِ الْخَلَالِ **

** فَإِنَّ لَهُ بَيْطُنَ الْأَرْضِ شَخْصًا * جَدِيدًا أَنْ كَرْنَاهُ وَهُوَ بِالْحَيِّ **

(باو بران متوفاه که قبل از خاک مستور شود و مستور بود از روی حفاظت و بردد پوشی و قبل از اینکه بگور مدفون گردد مدفون بود در خصائل کریمه یعنی همراه خصائل حمیده میباشد و بدن او در شکم زمین مدفون شده که نزدیک او نوباشه

** وَمَا أَحَدٌ يُخَلِّدُ فِي الْبَرَايَا * بَلِ اللَّهُ نَيَّا تَوْوُلُ إِلَى زَوَالِ **

** أَطَابَ النَّفْسَ أَنْكَ مَتِّ مَوْتًا * تَمَنَّتْهُ الْهَبَ — وَاقِي وَالْخَوَالِي **

تخلیه جاویدان کردن بریه کفنه مافیه گان ایاله با کسر یا ز گشتن خایه م گذشته (خوش کرد و تسلی داد نفس مرا اینکه تو مردی بچنان موت که تنه میکند و همچنان موت را آن زمانیکه باقی هست و تنه میکردند و از زمان گذشتگان

** وَزَلَّتْ وَلَمْ تَسِرْ يَوْمًا كَرِيهًا * يَسُرُّ الرُّوحُ فِيهِ بِالزَّوَالِ **

(و اینکه دور شده از دنیا درین حال که ندیدی روزگاره را که روز از تنه عیش مسرور شود روح بموت

** زَوَاقِ الْعِزِّ فَوْقَكَ مُسَبِّطَرٌ * وَمُلْكُ عَلِيٍّ ابْنِكَ فِي كَمَالِ **

رواق کاشانه اسبطر بر برابر خفته در از شدن و هنا مستعجاب یعنی الاله دو کال ابو الفضل العروضا و در علنا ابو بکر الشعرا نی خادم المذنبی فقرانا علیه شعره فانکه بذالفظ و قال قرانا علی المذنبی رواق العز فوقک مستطال

قال العروضا وانا غیره علیه الصاحب ثم عاب وعلی هذا فنفذ مدقه ثقل الملفظ وکر ایتره المعنی (و خوش کرد مرا اینکه

وفات یافتی درین حال که کاشانه عزت برتو سایه افکن بود و باد شامی پست بر تو در کمال یعنی با عزت تمام رفیق

** سَقَى مَدْوَاقِ غَادٍ فِي الْغَوَادِي * نَظِيرُ نَوَالِ كَفَّكَ فِي النُّوَالِ **

غاییم (میراب کشف بر تر ابر بادادی که نظیر نجشش دست تو باشد در نجشش یعنی رحمت کثیر خدا بر تو نازل باد

** لَسْ أَحِبُّهُ عَلَى الْأَجْدَاثِ حَفَشٌ * كَأَيِّ الْخَيْلِ ابْصُرْتَ الْمَخَالِي **

ساحی باران مسنحت لانه یسحوای یقشر الارض و شده انهاب جثم محمر که گور حفشش گرد آمدن میل از هر جهت بیایک جای تخلفه با کسر م توبه و علف دان یعنی بر گور متوفاه چنان ابر شده ببارد که بحر باشد زمین را

قال ابن حنی وانا کثر الناس من الدعاء بقبور باسقی و الخشب ایالنا اناس و بذکر و اما جبهه فیثو علیه

** أَسْأَلُكَ عَنْكَ بَعْدَكَ كُلَّ مَجْدٍ * وَمَا عَهْدِي بِمَجْدٍ عَنْكَ خَالِي **

عهد زمانه و بقال عهدی که از ای عالم من با و چنان است (بعد وفات تو مجرد و شرف از حال تو می برهمم چرا که

نه از دست بودم مجبور بودم حالیکه غالی باشد از تو یعنی مجبور شدم که صاحب ملازم تو بودم از صاحب ملازم استعاره حال

شخص بماند کن خالیانه و باطنی الحال فساده و باطنی افعی افعی من قال رایست قاضی و مجبوران یکون متا بعد

* * * يَمُرُّ بِقَبْرِكَ الْعَالِي فِي نَيْبِكَ * وَيَسْأَلُهُ الْبُكَاءُ عَنْ السَّوَالِ * * *

* * * وَمَا أَهْدَاكَ لِلْجَنَّةِ وَهِيَ عَلَيْهِ * لَوْ أَنَّكَ تَقْدِرُ رَيْنَ عَلِيٍّ فَعَالِ * * *

عافی من سائل رزق (چون سائل بر قبر تو میگذرد و باز میبرد از او اگر چه از سوال کردن یعنی خود عام و تمام

تر اباد کرده چنان میگرد که حاجت خود را فراموش می کند و آرام نمیداد که استغفار او برای

بخشیدن بر او اگر تو قادر بودی بر فعل خود یعنی اگر ترا موت مانع نمی شد و رایی سوال میدادی

* * * بَعِثْتُكَ هَلْ سَأَلْتَ فَإِنَّ قَلْبِي * وَإِنْ جَانِبَتْ أَرْضُكَ فَمِنْ سَائِلِي * * *

ترافتم است به زندگانی خود آیا تسلی یافته از محبت ذال خود چرا که دل من اگر چه از قبر تو دور شدم بی تسلی است

* * * تَرَلَّتْ عَلَى الْكَرَاهَةِ فِي مَكَانٍ * بَعُدَتْ عَلَى الشَّعَامِ وَالشَّمَالِ * * *

تعامی و ای جنوبی تسمی به لذت و نغمه منتهی مال باد شمالی علی اگر ایستای علی کرا تا انحراف و کف فی مکان او

* * * تَحْجُبُ عَنْكَ رَائِحَةُ الْخُرَامِ * وَتُمْنِعُ مِنْكَ أَدَاءُ الظُّلَالِ * * *

* * * بَدَأَ كُلَّ سَائِلٍ سَائِلٌ * طَوِيلَ الْهَجْرِ مُنْبِتُ الْحَبَالِ * * *

خرامی گیاهی است نشوونده ای بالغرم تری طلم باران غریب مسافر میست منقطع جلم و وصل

* * * حَصَانٌ مِثْلُ مَاءِ الْمَزْنِ فِيهِ * كُنُومُ الْعَرَصَانِ قَدْ الْمَقَالِ * * *

حصان زن عذیده لایها حصن فرجه از منم ابره عذیده (در دانه کور قبر زن عذیده ست که بمجموع آب باران طاهر و پاکیزه

و بهمان کننده و از بود تولد که از سرانده ام و محاسن مراد باشد یسوی التذکیر و التانیث فی النحول بمعنی القاعل

* * * يَجْلُلُهَا نَظَائِي الشَّكَايَا * وَوَاحِدُهَا نَظَائِي الْمَعَالِي * * *

تجلیل از المرض کردن نظای طیب الحاذق شکایای بالغمم بیماری معالیه بالفرح م باندی در قدر

(طیب معالیه امراض متوفاه بوده و سر او که یکای عالم است طیب معالی است یعنی اصلاح نقصان فضایل می نماند

* * * إِذَا وَصَفُوا الْوَدَّاءَ بَنَفَرٍ * سَقَاءَ أَسْنَةِ الْأَسَلِ الطَّوَالِ * * *

نزدود بد اسل نیز (چون بیان میکند مردمان برای سیه و الدوله بیماری را یعنی چون باغیان در مرحدی از مرحدی

ملک او مرکشی می نمایند می نوشاندان بیماری را یعنی تادیب و اصلاح هر کشتن میکنند از سنان های نیزگان باند خود

* * * وَلَيْسَتْ كَالْأَنَافِثِ وَلَا اللَّوَاتِي * بَعْدَ لَهَا الْقُبُورُ مِنَ الْعِجَالِ * * *

حجامه محرک دم قیله آب بود متوفاه بمجوز ز خان و بمجوز آنکه میباید اراده کرده میشود قبور آنها از پرده یعنی بیت شتر از شتر قفسر سوار بود
 * * * وَلَا مَن فِي جَلَا زَيْهَا تَجَار * يَكُونُ وَدَاعَهَا نَقْصُ النِّعَالِ * * *
 * * * مَشَى الْأَمْرَ أَوْ حَوْلَيْهَا حَقَاقَةً * كَانِ الْمَرْوَمُ زِفَ الرِّيَالِ * * *
 حاقق م بر نه دم سنگ سنجید بر اق زف بر نای جوزه مرغ و شتر مرغ ال م بچ شتر مرغ آبود نذر
 جنازه متوفاه تا جران که چون از قبر باز میگردد نمی افتد مانند خیمای خود از گردهای مملکه بود و زن صوفیان و
 میرفتند ایران گرد جنازه او بر نه نای جواز کمال عزت سنگ زیر نای انان بمجوز بر نای شتر مرغان نرم مینمود
 * * * وَابْرَزَتِ الْخُدُورُ مَحَبَّاتٍ * يَضَعْنَ النِّقْسَ أَمِ كِنَّةَ الْغَوَالِي * * *
 خد رها کسرم بر دقش سیاهی دوات مکان م خاکیم سیاهی خشبو که موی را خنصام
 کتند بدو آبپرون کردند بر دهگان بر ده نشانی را یعنی از غم وفات او برده نشینان از برده بیرون
 آمدند و بنهاند سیاهی دوات را بجای غالیبر یعنی غالیله سایان چهره خود را در بین ماتم سیاه کردند
 * * * أَتَتْهُنَّ الْمُصِيبَةُ غَافِلَاتٍ * فَدَمَعُ الْحُزْنِ فِي دَمْعِ الدَّلَالِ * * *
 آمد مصیبت انانرا ناگهان پس بهم شد اشک غم در اشک نازی یعنی انانیکه مجوز از ناز میگردیدند از غم بگریستند
 * * * وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَتَدَنَا * لَفَضَّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ * * *
 اگر می بودند زنان عالم بمجوز متوفاه بر آب تفتعل می بود زنان را بر مردان یعنی از مردان ادا تفصل بود
 * * * وَمَا الثَّانِيَتْ لِأَسْمِ الشَّمْسِ حَيْثُ * وَلَا التَّدْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهَلَالِ * * *
 یعنی آتیه متوفاه را عیب نبود چنانکه ذکر کرده بر هر شئی فخر نمیدید به شمس را عرب مونث میگویند و هلال را مذکر
 * * * وَاجْتَمَعَ مَنْ فَقَدَ نَامَنَ وَجَدْنَا * قَبِيلَ الْفَقْدَى مَفْقُودِ الْمُنَالِ * * *
 از غم جمیع مردگان غم وفات او در دمند کننده تراست هر که او را قبل موت مفقود المنال دلی نظر میافزودم
 * * * يَدُ قَنٍ بَعْضُنَا بَعْضًا وَيَدُشِي * أَوْ أَخْرُ نَاعِلِي هَامِ الْأَوَالِي * * *
 اوالی مقابل او الی دست عمل (در دنیا یکی را دقن میکنند و بعد عروه بر سر همان م فون می روند یعنی عبرت باید
 * * * وَكَمْ مَيِّتِينَ مُقْبِلَةَ الدَّوَا حَى * كَحَبْلِ الْجَنَادِلِ وَالرِّمَالِ * * *
 * * * وَمُغْضٍ كَانَ لَا يَنْصِي لِحَطَبٍ * وَبَالٍ كَانَ يُفَكِّرُ فِي الْهَزَالِ * * *
 خندل م سنگ و مل م ریگ (میگوید به قدر چشم است که مردمان از نیکم و اعزاز نواحی
 او را بوجه میدادند و اکنون زیر زمین مریکین است اندر ریگ و سنگ قبر و به قدر چشم خوابانده است

زیر زمین که از شجاعت است نمیکردند چشمان خود را بکدام حادثه و چه قدر دل است که در اندیشه
میکرد صاحب خود را در لاغری یعنی بسا خوب رویان و شجاعان و فرهبان برودن در زیر زمین شدند

* * * أَسِيفَ اللَّهِ وَلَهُ اسْتَجِدُّ بِصَبْرٍ * وَكَيْفَ بِمِثْلِ صَبْرِكَ لِلْجِبَالِ * *

* * * وَأَنْتَ تَعْلَمُ النَّاسَ التَّعَزِّي * وَخَوْضَ الْمَوْتِ فِي الْحَرْبِ السَّجَالِ * *

سجّل م دلو با آب مثل می زنند از جنگ هر گاهی فتح یکی را بود و گاهی دیگر را گویا دلوئی از و
برداشت و گاهی دلوئی بران آید بر متوفاه درین غم یاری بخواد از صبر و چگونگی حاصل شود و مثل صبر
نوبه ای که هر که تو تعلیم میکنی مردمان را صبر کردن و در آمدن در مهاکت جنگ و کوه کی تعلیم حالم میکنند

* * * وَحَالَاتِ الرَّهْمَانِ عَلَيْكَ شَتَّى * وَحَالَكَ وَاحِدٌ فِي كُلِّ حَالٍ * *

شیت م بر آگند (اگر احوال زمانه بر تو مختل می شوند لیکن از کمال حالم و صبر حال تو در حال هر یکی است

* * * فَلَا غِيْضَتَ بِحَارِكُ يَا جَمُّوْمًا * عَلَى عَالَمِ الْغَوَائِبِ وَالْذِّخَالِ * *

غیض کم شدن آب هجوم چاه بسیار آب ملل دوباره خوردن آب غریبه شمر اجنبی دخال دوباره در آوردن

شتر آب خوردن در اربابان دو شتر تشنه در آب خور (کم مباد فی خفا و بود کثرت استغناضه بیگانه و بیگانه

* * * رَأَيْتُكَ فِي الدِّينِ أَرْمَى مُلُوكًا * كَأَنَّكَ مُسْتَقْبَلُهُمْ فِي مُحَالٍ * *

محال از حول کر نشدن کمان (یعنی ترا بر دیگر پادشاهان افضل دیدم چنانکه شی را بر کج فضل بود

* * * فَإِنْ نَفَقَى الْإِنَامُ وَأَنْتَ مِنْهُمْ * فَإِنَّ الْمُسْكَ بَعْضُ دِمِ الْعَزَالِ * *

(اگر تو هر جماعه مردمان فائق شدی عجب نبود چگونگی شی را بر نوع خود فضل بود چنانکه مشک را بر خون

و قال يمدحه وین کرا ستمقان و ابا وائل تغلب بن داود بن حمدان لما أسره

الخارجي في كلب و قتل الخارجي في شعبان سنة سبع و ثلاثين و ثمان مائة

* * * الْإِمَامُ طَمَاحِيَّةُ الْعَاذِلِ * وَلَا رَأَى فِي الْحُبِّ لِلْعَاقِلِ * *

الام ای ای ای شی یحذف لفظ طامحه الی کلامه علی دعوی و علی و الباطن طامع یعنی محبت اجرا اختیار می

نیست و در و عقل را داخل نبود پس ملامت کننده و بچه چیز طمع میدارد و مرا دارد عشق ملامت می کند

* * * يَرَانُ مِنَ الْقَلْبِ نِسِيَانُكُمْ * وَتَابَى الطَّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ * *

ایا با کسر و المدا انکار کردن (یعنی عاذل میخواهد که دل من شمارا فراموش کند و نمیداند که محبت شما طبعی است

و بر شی که طبعی بود قابل انداختن نبود الطباع طبع الرجال و هو منوش کانه جمیع طبع و قیل واحد کانه انما و هو مذکر

* * * وَأَنْتِي لَا عَشَقَ مِنْ عَشِقِكُمْ * نُحَوِّ لِي وَكُلَّ فِتْنَى نَاحِلٍ * * *

(بواسطه عشق شما دوست میدارم لاغری را چرا که ادا از آثار عشق شماست تا آنکه دوست میدارم هر جوان را که لاغر باشد

* * * وَلَوْ زُلْتُمْ ثُمَّ لَمْ أَتِيكُمْ * بَكَيْتَ عَلَى حَبِيَّ الزَّائِلِ * * *

(یعنی هم شمار او هم عشق شما را محبوب میدارم تا آنکه اگر بر فراق شما نگریم مگریم و درین شوم بر از راه محبت خود

* * * أَيْتُكَرُّ خَدَّيْ دُمُوعِي وَقَدْ * جَرَتْ مِنْهُ فِي مَسَلِكِ سَائِلِ * * *

* * * أَوَّلَ دَمْعٍ جَرَى فَوْقَهُ * وَأَوَّلَ حَزَنِ عَلِيٍّ رَاحِلِ * * *

مسائل سائل را در روان و جاری (ایمانا آشفته می شود در خسار من اشک مرا حال آنکه وی از جاری شده است در روان و روان

و ای این اول اشک بر جاری شد و یا اول از غزن بر کوچ کننده می کشیم یعنی از قدیم عشق دارم و در فراق احباب بسیار گریسته ام

* * * وَهَبْتُ السَّلَاطِينَ لَا مَنِيَّ * وَبَيْتٌ مِنَ الشَّوْقِ فِي شَاقِلِ * * *

(دادم بیغمی را بر ای کسی که ملامت کرد مرا یعنی تسکین نعیه او شده نعیه من و مرا از شوق که دارم شغنی است

* * * كَانَ الْجَفُونَ عَلَيَّ مُقْلَتِي * نِيَابٌ شَقِيقٌ عَلَيَّ نَاقِلِ * * *

از بختی بانی ملکهای چشم من بهم نمی آید نه گویا ناکل یعنی زن مصیبت زده از مردن فرزند خود را جاس کرده

* * * وَلَوْ كُنْتُ فِي أَسْرِ غَيْرِ الْهُوَى * ضَمَنْتُ ضَمَانَ أَبِي وَائِلِ * * *

(اگر قید اینی اگر مرا بجز عشق جبری دیگر اسیر میکرد بچند و ضمان خود را می دانیم چنانکه ابی وائل خود را از قید

خارجی ضامن شده بر ناید گویند که چون ابی وائل را خارج قید کرد او بدادن زر و اسبپان و ده کرده و ضامن شده

خلاص شد و خارجی در انتظار و غای و ده او بود که لشکر سیف الدوله رحیمه او را به تیغ گزدانید و همین قصه را شرح میدهد

* * * فَدَعَى نَفْسَهُ بِضِمَانِ النَّضَارِ * وَأَعْطَى صَدْرَ الْقَنَا الذَّائِلِ * * *

نضار زر و ذایل نیزه باریک متناقص الباط (برای خلای خود و ده زر کرد و خارج جری را عوض او نیزه و از و بکشت

* * * وَمَتَاهُ مِمَّ الْخَيْلِ مَجْنُونَةٍ * فَجِئْتَنِي بِكُلِّ فِتْنَى بَاسِلِ * * *

تمیز کسی را بر آرزوی چیزی داشتن مجنونه اسب قوش که در بهلود جنب کشیده میشود با سلس و لیر (یعنی خارجیان

را برین امید داشت که اسبپان بهتری آدرم پس آمدند اسبپان با جوانان دلبران یعنی حواریان مدیعت الدوله را بیاورد

* * * كَانَ خَلَا صَ ابْنِي وَائِلِ * مُعَاوَدَةً الْقَمَرِ وَالْأَقِلِ * * *

آقان یا بد شده (چون اسیر بود ابی وائل از غم و در تاریکی بودم و چون خلای شد گویا قمر بعد غروب برگردید

* * * دَعَا فَمَعِيتَ وَكَمْ هَاكِي * عَلَى الْبَيْتِ مِنْكَ كَالْقَائِلِ * * *

* * فَأَمَّا بِنْتُهُ بِكَ فِي جَحْفَلٍ * لَهُ ضَامِنٌ وَبِهِ كَافِلٌ * *

(یعنی ابی دأیل از تو است که تعانت نمود پس تو او را بر نایندی و اگر او ساکت بودی تا بم از او غافل نمی شدی و نیز دتو ساکت و غافل و غریب و چند برابر هستند و هر چه را احاطت میکنی پس جواب دادی عرض او را و رسانیدی خود را در حالیکه بودی و در دستش گر آن که ضامن شد برای استخلاص او و لایزال شد نه میزد آوردن او و ممکن خودش

* * خَرَجَنَ مِنَ النَّقْعِ فِي مَارِضٍ * وَمَنْ مَرَّقِيَ الرُّكُصِ فِي وَابِلٍ * *

* * فَلَمَّا نَشَقْنَ لِقَيْنَ السَّيَاطِ * بِمِثْلِ صَفَا الْبَلَدِ الْمَاحِلِ * *

نقع غبار عارض از رقص تا خن اسب و ابیل باوان بزرگ قطره نشفت بخود کشیدن چاره نجوی را
مسطوم نازبان و عذرا ننگ بزرگ ماحل خشک سال (یعنی غبار از اسپان بمحو ابر برساند بود و نجوی او بمحو باوان و چون از نجوی خشک کرده شدند از تازیانه بمحو منخره خشک مافقی شدند یعنی اصلا نمایی و انار ماندگی در انها باقی نماند و سه بین انها بمحو سبک بزرگ منخوت و بزرگ هسته

* * شَفَنَ لِحَمِيٍّ إِلَى مَنْ طَلَبَنَ قَبْلَ الشُّقْـوْنِ إِلَى نَازِلٍ * *

شفون بالهم بکنج چشم نگریستن (یعنی اسپان مذکور بعد بمحو زبیدی ابی دأیل که راهی او مطوب داشته نگریسته قبل نگر استن بر معوی سواران ان فرد آمده یعنی سواران تا بمحو و زان داشت اسپان فرد داشته نه

* * فَمَا أَنتَ مَرَّافِقُهُنَّ إِلَّا بِرَحْمَى * عَلَيَّ ثَقِيَّةٌ بِالْقَدِيمِ الْغَاسِلِ * *

دانت قاعمت از نو بالهم نزدیک آمدن بر روی خاک (یعنی پای اسپان تارنج خاک فرد می شده برین اعتماد که خار چیان از دست سواران کشته خواهند گردید و خون آنها که خواهد بکشد خواهد شست گرد پای اسپان را

* * وَمَا بَيْنَ كَاذِبِي الْمُسْتَغْفِرِ * كَمَا بَيْنَ كَاذِبِي الْبَائِلِ * *

کاذبان گوشت بلای دودان اسب بائیل بول کنند و مستغفر تاراج کنند (از نهایت دود و دش تاراج دوران اسپان تاراج کنند و منتج شده چنانکه منانه کبیر کنند از بول منتج گردد و با انکه دران او از عرق تر شده بمحو از بول

* * فَلَقِيَهُنَّ كُلَّ رَدِيئَةٍ * وَمَصْبُوحَةٍ لِبَنِّ الشَّائِلِ * *

لقیه چیزی بیش کسی آوردن المصبوحه الفرس التي صفت اللین صبا شائیل حذف نمود تا از شائیل ماه ششم که شیر او کم شده باشد از دیر می تاج و لایستی ذاک اللین الا که انهم جباهم (یعنی پیش اسپان مذکور را شکر ادا آورده شده

* * وَجَبَّشَ إِمَامٌ عَلَيَّ نَاقَةٍ * صَحِيحٌ لِإِمَامَةٍ فِي الْبَاطِلِ * *

(آوردده شده بیش او شکر خواجه می که ادعای امامت میکرد و صحیح است پلا شکت که امامت او باطل

بود قال غیر این جنی سخا ان امامه صحیح فی الباطل یعنی اصحاب علموا له الامامه فهو امام الماطبین

* * فَاَقْبَلْنَ يَنْحَرْنَ قَدَامَهُ * نَوَافِرُ كَالنَّحْلِ وَالْعَامِلِ * *

انجیاز جمع شدن نخل زنبور شهید عامل شهید گیر (اسدیان احد از مردوح بهم جو زنبور شهید از شهید گیر مگر بخند

* * فَلَمَّا ابْدَوْتْ لِاصْحَابِهَا * رَأَتْ اَمْسَهَا اَكْلَ الْاَكْلِ * *

ابنس چون تو ظاهر شدی شباعان خار چی که بهم جو شیران بودند دیدند خورنده خورنده را یعنی ترا از خود شباع تریافتند

* * بِضِهٍ رُبَّ يَوْمٍ جَائِرٍ * لَهُ فِيهِمْ قِسْمَةٌ الْعَادِلِ * *

(یعنی خور دن و ذکا کردن تو خار و جان را از غرب شمشیر بود که همه را افراد صید و در قول او جائرا همه توجیه کرد اند

اول اینکه ضرب مذکور از افراط جرمی نمود و در حقیقت حل بود در کشتن باغبان نواب باشد دوم اینکه بجهت

افراط خون ریزی جو شده و تقسیم وی بعمل بود یعنی بر هر که رسید تانش بی کم و بیش دو نیم نمود سوم آنکه

چون بعضی کشته شده اند و در بر تنه یمن جو بود چون کسی از صدمه ضرب خالی نماند پس از جهت عموم و در حل شد

* * وَطَبْعٌ يَجْمَعُ شِدَّ اَنَّهُمْ * كَمَا اجْتَمَعَتْ دَرَّةُ الْحَافِلِ * *

شدان متفرقون دره شیر خاقل نافذ که بر شده باشد شیر در بستان او و از نیر زنی مردوح که همه را جمع کرد چنانکه

شیر و بستان به شیر نافذ جمع شود یعنی هر فرد احد از خم او در و صید و کسی از خم او نه صحت منعی دوم آنکه

چنان زخم و صبیح او میرسد که مردمان بر زخمی او مجتمع میشوند و از کانی و وسعت زخم عجب می نمودند

* * اِذَا مَا نَظَرْتُ اِلَى فَارِسٍ * تَحْيَرٌ عَنْ مَذْهَبِ الرَّاجِلِ * *

(چون بدوی ساری از مخالفان نظر میکردی از بیبیت تو متحیر شده از رفتن بر ابر پیاده بازمی ماند

* * فَظَلَّ يَخْضِبُ مِنْهَا اللَّحْيَ * فَتَنِي لَا يُعِيدُ عَلَيَّ النَّاصِلِ * *

لحمیه با کسم ریش نه اول به تمیز زائل شدن رنگ حنا از دست (یعنی خبر اول مردوح کار کشته تمام میکند

* * وَلَا يَسْتَغِيثُ اِلَى نَاصِرٍ * وَلَا يَتَضَعُ عَنْ مَنَ خَاذِلٍ * *

(مردوح بقوت خود از استغاثه و نصرت دیگران بی نیاز است و فروتنی نمیکند اگر چه اصحاب او او را فرو نگذارند

* * وَلَا يَزْعُ الطَّرْفُ مِنْ مُقَدِّمٍ * وَلَا يَزْجَعُ الطَّرْفُ عَنْ هَائِلٍ * *

روح ترسانیدن (نمی ترساند) بجنب الطرفین خود از کلام شباع و بر دیگر و اند چشم خود از جرمی ترسانند

* * اِذَا طَلَبَ التَّنْبُلَ لَمْ يَشَأْ * وَانْ كَانَ دَيْنًا عَلَيَّ مَا طَلِ * *

تنبل گیر نه طلب کند تنبل را طلب کند از نه و هم بی چیزی می خواهد که زبیر بید گیر دلمه پشایلی از بفرقه اهل

* * خُذُوا مَا آتَاكُمْ بِهِ وَاعْبُدُوا * فَإِنَّ الْغَنِيمَةَ فِي الْعَاجِلِ * *

* * وَاِنْ كَانَ أَحَبَّكُمْ حَامِكُمْ * فَعُوذُوا إِلَى حِمَصٍ فِي فَا بِلِ * *

* * فَإِنَّ الْحِمَامَ الْخَضِيبَ الَّذِي * قَتَلْتُمْ بِهِ فِي يَدِ الْقَسَائِلِ * *

(بطور مستحرمه میگوید که ای خاور جهان، بگریه هر چه آمد از زد و ضرب شمار ادر زمان الی وائل و منذر و دارید و ادر ایانکه او اسبان موعوده بشمار ساینده غنیمت در عاجل بود و انتظار آجان نباید کرد که شاید حاصل نشود و موجوده فوت شود و اگر باشد که این سال شمار خوش نموده باشد پس باز آئید بسوی شهر محص و در رسال آئیده چرا که شمشیر بران که اور از خون شاریگین کرد و بدان مقول شدید در دست مدوح موجود است پس باز مقول خواهید شد

* * يَجُودُ بِمِثْلِ الَّذِي رُمْتُمْ * وَلَمْ تَدْرِكُوهُ عَلِي السَّائِلِ * *

روم جویدن (مدوح امثال انج زمان الی وائل می بخشد لیکن شباناقیده و در اهر که شما بطور رسائل سوال نکریده

* * أَمَامَ الْكَنِيْهِ تَرْهَى بِهِ * مَكَانَ السِّنَانِ مِنَ الْعَاجِلِ * *

زهر کبر و نماز کردن و دستعمل مجهول (مدوح امام شکر است و شکر بیان به و فخر میکنند بجای

سنان از عامل بیره فخر کند یعنی متقدم میشود و بر شکر بیان خود چنانکه متقدم می شود سنان بر ریح

* * وَإِنِّي لَا فَحْبُ مِنْ آمِلٍ * فَنَالَابَكُمْ عَلِي بِأَزَلِ * *

بازل شتر جوان که در نهم سال دندان نیشتر بر آورد (گویند که خارجی مذکور بر ناقه سوار بود و باستین خود اشاره میکرد

و اصحاب خود را بر قتال مرغیب میداد لهند میگوید که من تعجب میکنم هر که امید میدارد و مقابله و مقاتله را از شما

به چنانین آستین و حالیکه سوار است بر شتر چه اونمی داند که قتال بجنانین آستین و کوب ناقه میرسمی شود

* * أَقَالَ لَكَ اللَّهُ لَا تَلْقَهُمْ * بِمَاضٍ عَلِي فَرِيحِ الْهَائِلِ * *

حیث ماض قاطع و برنده حائل اصپی که اول سال بر سوار نشوند (گویند که خارجی مذکور در عود نبوت

میکرد لهند استهزاء گفت که ای یابرای خارجی او تعالی بوجی گفته بود که ملاقی مشوش شکر بیان مدوح

را بشمشیر و اصب و آستین خود بجنان و بر ناقه سوار شو که همه محتات آئین جنگ است

* * إِذَا مَا ضَرَبْتَ بِهِ هَامَةً * بَرَاهَا وَخَنَّاكَ فِي الْكَاهِلِ * *

بری تراشیدن قائم تئینه محمد و گفتن کاهل میان دو شانه ستور (چنان شمشیر میریزی که می تراشیدی احد او تا آنکه از صدر

او در استخوان شانه او از بی پیدایشه قال الواحدی روح مذمه من قولهم بامس يقول هل قال له الله تع لاقهم و بیعت کذا و

* * وَتَيْسَ بَأْوِلَ ذِي هَمَّةٍ * دَهْنَةً لِمَا أَيْسَ بِالْمَسَائِلِ * *

(یعنی) همچو خارجی مذکور بسیار کسراست آنان داعی شد بجز یکدیگر می شود یعنی طمع سلطنت کردند محروم ماند

* * * يَشْمَعُ لِّلشَّيْءِ مِنْ سَاقِيَةٍ * وَيَغْمُرُ الْوُجُوهَ فِي السَّاحِلِ * *

تشنه میزدن بر وزن و ماده گذشته برای کاری تلج چایکه آب بسیار باشد غمر فرو گرفتن. بسیاری آب چینی را (یعنی) خارجی مذکور خوانان بود که در قالب لشکر مدح در آید حال آنکه اطراف لشکر کار او تمام کرد پس ساحل کنایه بود از اطراف لشکر یا آنکه خارجی یاد عای ندوت خود طمع کرد در اسباب پس مدح که امیری از امیران دوست کارش تمام کرد

* * * اَمَّا لِلْخِلَافَةِ مِنْ مُشْفَقٍ * عَلَى سَيْفٍ دَوْلَتِهَا الْغَاصِلِ * *

(ایا نیست) مشفق بر مصیبت قاطع دولت خلافت یعنی حرامش تر شد از مدح که همچو مصیبت قاطع است

* * * يَقْدِرُ عَلَى هَاجِلِ ضَارِبٍ * وَيَسْرِي إِلَيْهِمْ بِلَا حَامِلٍ * *

قد بطول شگافتن سری باقم و القصر بشب رفتن (میشکافند دشمنان را) همچو ششیر ولی محتاج بقارب و حامل نیست

* * * تَرَكْتَ جَمَاعَهُمْ فِي النَّقَا * وَمَا يَتَحَصَّلُونَ لِلنَّاسِ خِلٍ * *

همچو کف مقیم که سر نقا توده ریگ ناخا بایزنده (کشتگان اهدا از اسبان خود پامال نمودی که مرئی آنان در ریگ فرو رفته تا آنجا که اگر کسی ریگ را ببیند تمام آن مرئی حاصل او را نشود و چون لاشهای اهدا او در

مهر که گاه افکنده ای برای درندگان خواهد شد پس گویا برای درندگان صحرائی ربیع برپا میدی پس درندگان شناخوان احسان شامل تو گشتند یعنی از قتل دشمنان هم بفنا زیان فائده رسید و هم به صباع و درندگان صحرای

* * * وَعُدْتُ إِلَى حَلَبٍ ظَافِرًا * كَعَوْدِ الْحَالِي إِلَى الْعَاطِلِ * *

حالی تم بپیرایه عاقل زن بی زیور ایتم دار الامارت حلب از معاودت با فتح تو زمین شد و رونق تازه یافت

* * * وَمِثْلُ الَّذِي دُسَّتْهُ حَافِيَا * يُوَثِّرُ فِي قَدَمِ النَّاسِ خِلٍ * *

دوس با کوفتن حافی بر پنهانی نامل و از زعل (این امر عظیم که بانی آماجی از تو آمد دیگران با آماجی هم از دواطر شوند

* * * وَكَمْ لَكَ مِنْ خَبِيرٍ مُبَايَعٍ * لَهُ شَيْئَةٌ لَا بَلَقَ الْجَانِلُ * *

* * * وَيَوْمَ شَرَابٍ بِنْتُهُ الرُّومِي * بَغِيضِ الْحَضُورِ إِلَى الْوَاضِلِ * *

شبه کمد نشان او فعل کسی که در مجلس شراب ناخفته در آید و در طعام ناخواند را و از ش گویند

(یعنی) چنانکه اصحاب امان در دیگر اسبان بحالت جولان بر ناز و شتهر میباشند همچنین به ام خبری باقی و عفو تو در عالم شایع و شتهر می شوند و اسبابیام است که در و شراب انبای او مملکت

بود بخان شراب که حضور او و نعل را نیز ناپسند بود یعنی هر روز ایشان روزگار را قتل میکنند و کسمای موت می نوشانی
 * نَفَكَ الْعُنَاةُ وَتَغْنِي الْعَفَاةُ * وَتَغْفِرُ لِمَنْ ذُنِبَ الْجَاهِلِ * *
 که از ادرکن بنده عانی م بنده عافی م سائل یعنی مدام از تو این همه را فاعل ستوده صادر میشوند
 * فَهَذَاكَ النَّصْرُ مُعْطِيكَه * وَارْضَاةُ سَعْيِكَ فِي الْآجَلِ * *
 (نصرت) ای که ترا بر دشمنان نصرت داد برای تو نصرت مبارک کند و سعی تو در آخرت موجب رضای شود
 * فَذِي الدَّارِ آخُونَ مِنْ مُوسَى * وَأَخَذَ مِنْ كَفَّةِ الْحَافِلِ * *
 موسی زن فاجره (این) در دنیا خاکن تراست از زن قحجبا که هر روز نزد دیگر میرود و فریب دهنده و راست از دام میرد
 * تَغَانَى الْبِجَالُ عَلَى حَبْهَاتِهَا * وَمَا يَحْصُلُونَ عَلَى طَائِلِ * *
 طائل ذو طول ای ذو فضل (دنیای) است که بر دند بر محبت او مردان و از وفایده حاصل نکرده
 و قال له وقد سار نحو اخيذ نصير الدوا لئلا تصدق معز الد والسنه سبع و ثلاثمائة
 * أَعَالَى الْمَالِكِ مَا يَنْشِي عَالِي الْأَسَلِ * وَالطَّعْنُ حَيْثُ صَحْبُهُنَّ كَالْقَبْلِ * *
 اسل نیزه قیام بالهم م بوسه (یعنی) عالای ماک همان است که بنای او بر نیزه بود یعنی بدون از نیابت
 دیگری بجنگ و غلبه حاصل شود و نیزه و طایه گاران ماک نیزه زن و سحر بوسهای موش و قان که بدو خوش می نماید
 * وَمَا تَقَرُّ سَيُوفٌ فِي مَالِ لِكْهَاتِهَا * حَتَّى تَقْلُقَ نَهْرًا قَبْلَ فِي الْقَلْبِ * *
 غلبه بالهم م مکره و آخر را نمی گیرند سیوف در ماک خود تا آنکه قبل آن اغطراب کند تا یک
 زمانه در سرهای دشمنان یعنی تا معاندین کشته نشوند و از سرهای امان را نبردیدی ملکیت بر تو مسلم باشد
 * مِثْلُ الْأَمِيرِ بَغَى أَمْرًا نَقَرَتْ بِهِ * طُولُ الرِّمَاحِ وَأَيْدِي الْخَيْلِ وَالْأَبْلِ * *
 (امیر) که تو طلبیدی نزدیک کردند او را و از نیازی نیزگان و دستهای اسبان و شتر و پیرانی برادر حاصل شد
 * وَعِزَّةٌ بَعَثَتْهَا هَمَّةٌ زَحَلٌ * مِنْ تَحْتِهَا بِمَكَانِ التَّرْبِ مِنْ زُحَلِ * *
 (و نیزه) یک کرد او را عزم تو که برانگیخت او را همت تو که از کیوان بلند است بقدر بلند می کیوان از زمین
 * عَلَى الْفُرَاتِ أَعَاصِيرُ وَفِي حَلَبِ * تَوْحُشٌ لِمَقْصِي النَّصْرِ مُقْتَبِلِ * *
 اعمار با کسر م گرد باد مثیل اعمن الذی قبله من راته (برکناره) دریای فرات غبار است از بودن شکر
 ناصر الد و در غالب توحش است بسبب خروج مدوح که نصرت ملاقی اوست و اسد قبایل او می کند
 * تَتَلَوْنَ سِنْتَهُ الْكُتُبِ الَّتِي نَفَذَتْ * وَيَجْعَلُ الْخَيْلُ ابْنُ الْأَمْنِ الرَّسُلِ * *

تا و. نعمتین و شد الوادری کسی رفتن (یعنی اولیای نامہ اعاری می ترسانند و اخفا نمیکند بعد بر تان لشکر خود می فرستند
 * يَلْقَى الْمَلُوكَ فَلَا يَلْقَى سِوَى جَزَرٍ * وَمَا أَعَدُّوا فَلَائِقَى سِوَى نَفَلٍ *
 جز اگر گویند کشتنی (انتم یا دشمنان از شما میترسند روح بمجو گویند که کشته نمیکردند و اموال مهیا نموده آنان غیبت میشد
 * صَانِ الْخَلِيفَةِ بِالْأَبْطَالِ عَهْدَهُ * صِيَادَةُ الْكَرِ الْهِنْدِيِّ بِالْخَالِ *
 ذکر شما میرابد از خانه پاکسرم پوشش نیام (خلیفه مد روح را عزیز میبرد و دلها را حفاظت او از دلیران میکند
 * الْفَاعِلُ الْفِعْلُ لَمْ يَفْعَلْ لِسَدِّ تَدٍ * وَالْقَائِلُ الْقَوْلُ لَمْ يَتْرَكَ وَلَمْ يَنْبَلِ *
 * وَالْبَاعِثُ الْجَيْشَ قَدْ غَالَتْ عِجَابَتُهُ * صَوْمُ النَّهَارِ فَصَارَ الظُّهْرُ كَالطُّفْلِ *
 باعث فرستادن غول ناگاه و بودن طفل شبانگاه (یعنی مد روح چنان کار دشوار میکند که کسی مثل او کار نشده
 نکر و چنان بایغ است که هرگز ندو کوشش کرد و نگذاشت کوشش خود را در آوردن مثل او لیکن مثل او نگذاشت
 * الْجَوُّ أَضْيَقُ مَا لَا قَاهُ سَاطِعُهَا * وَمَقْلَةُ الشَّمْسِ فِيهِ أَحْيَرُ الْمَالِ *
 ساطع که در آینه (جوان آیین همه فرخی از ساطع آن غبار ناگ و چشم اذتاب باین روشنی درو متعجب یعنی تیر باشد
 * يَنْأَلُ أَبْعَدَ مَتْنَهَا وَهِيَ ذَا طَرَفَةٍ * فَمَا تَقْبَلُ إِلَيْهِ إِلَّا عَلَى وَجَلٍ *
 و جل ترس (افتاب می بیند مد روح را که لومی بیاید جیرا که از دور تر باشد از اترسان مقابل او می شود
 * قَدْ عَرَّضَ السَّيْفُ دُونَ النَّازِلَاتِ بِهِ * وَظَاهَرَ الْحَزْمَ بَيْنَ النَّفْسِ وَالْغَيْلِ *
 * وَوَكَّلَ الظَّنَّ بِالْأَسْرَارِ فَانْكَشَفَتْ * لَهُ ضَمَائِرُ أَهْلِ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ *
 قمریض پیش کردن ظاهر بین تو بین اذ ابس اعاد فوق الاخر عزم بهوشاری غیله پاکسرم هر چنانگاه هلاک
 کند نکیل و کبل کردن ضمیرم را از سهیل زمین نرم (یعنی بشمشر خود را در اذاع کرد و گردانید و هوشیاری را
 بمنزله زود وافی در میان خود و در میان غوائل یعنی بختل چنانست خود میکند و اسرار مردان را بگمان معلوم می نماید
 * هُوَ الشَّجَاعُ يُعَدُّ الْبُخْلُ مِنْ جُبْنٍ * وَهُوَ الْجَوَانُ يُعَدُّ الْجُبْنُ مِنَ الْبُخْلِ *
 (مد روح شجاع است که می شمارد بخل را جبن بخل از خوف فقر می باشد و خوف جبن است و سخی
 است که می شمارد جبن را بخل جبن از بخل جان می باشد و سخی را بخل نمیشاید یعنی کمال مرتبه شجاع و جود است
 * يَمُودُ مَنْ كُلِّ فَتْحٍ فَيُؤْخَذُ * وَقَدْ أَغْدَّ إِلَيْهِ فَيُؤْخَذُ *
 افتاد شادون (احتمال بر او داشتن ایالی فتح میکند لهذا نه بگام خود از فتح فخر نمیناید و نه بگام رفتن از اعدا بر او
 * وَلَا يُجْبِرُ عَلَيْهِ اللَّهُ هُرْبَ بَغِيَّتِهِ * وَلَا تُحْصِنُ دِرْعُ نَهْجَتِهِ الْبَطْلُ *
 و لا مجبور علیه الله هرب بغیته و لا تحصن درع نهجته البطل

ابار علیه منزه مایل طایفه بغیر حاجت (نه زمانه مزج میکند حاجت او را و نه زره از و بنامیه به جان دلیر را
 * اِذَا خَلَعْتَ عَلٰی مِرْصٰی لَهٗ حُلًّا * وَجَدْتَهَا مَدْنَةً اَبْهٰی مِنَ الْحَالِ *
 عرض آموهای احسن طایفه بقمم از اردو داده ایمانی (جون مدح مدوح میگویی منین میشود خود مدح من از او
 * بَذٰی الْغَبَاوَةَ مِنْ اِنْشَادِهَا ضَرًّا * كَمَا تَضُرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجَعْبَلِ *
 غباوه گولی انشاء شعر خواندن جعل سرگین گردان جانور دست میداده مدام در سرگین باشد دایوی خوش بپیروز
 * لَقَدْ رَأَتْ كُلُّ عَيْنٍ مِنْكَ مَا لَمْ يَأْتِهَا * وَجَرَّتْ خَيْرٌ سَيِّفٍ خَيْرَ الدُّوَلِ *
 مائی برکنده (یعنی بر چشم راهبست تو بر کرد و آرمود بهتر سیف یعنی ترا بهترین دو تلم یعنی اسلام
 * فَمَا تُكْشِفُكَ الْاَعْدَاءُ عَنْ مَلِيْلٍ * مِنَ الْحَرْبِ وَلَا الْارَاقِمُ زَلَالٍ *
 (دشمنان نمی توانند که ظاهر کنند مال ترا از جنگ و نه دشمنها لغزش ترا پس ماول میشود از جنگ و روالی برن
 * وَكَمْ رِجَالٍ بِالْاَرْضِ لِكَثْرَتِهِمْ * تَرَكْتَ جَمْعَهُمْ اَرْضًا بِلَا رَجُلٍ *
 (بسیار دشمنان که از کثرت آنان زمین تنگ بود و نظر نمی آمد چنان آنان را نباید کردی که دران جامدی نماند
 * مَا زَالَ طَرَفُكَ يَجْرِي فِي مَآثِرِهِمْ * حَتَّى مَشَى بِكَ مَشْيُ الشَّارِبِ الثَّمَلِ *
 ثل مست (دام اسب گرانی تو در خون اعدا روان می باشد تا آنکه از خونهای آنان پای اسب در مثنی میجو مست می لغزد
 * يَا مَنْ يَسِيرُ وَحُكْمُ لَنَا طَوِيْنٌ لَهٗ * فَيَمَّا يَرَاهُ وَحُكْمُ الْقَلْبِ فِي الْجَذَلِ *
 ناظر چشم جذل مردود (هنگام سیر هر چه می بینند مردود چشمان مدوح و بخت میکند او را پس آن مثنی
 برای او ست یعنی قوی است و کسی را بر و مهافت نبود و یا آنکه سلطنت او در از است هر جا که میرود
 زیر حکومت او ست و هر مردود که دشمن حکم کند برای او ست یعنی مدام شادمان می شد قال الواحدی
 روح فاعلمه و نه بمعنی المحکوم به لان الناس يستنون فی افعال نواظرهم و انما یخضعون فی المحکوم بها
 * اِنَّ السَّعَادَةَ فَيَمَا اَنْتَ فَاحْلَاهُ * وَفَقِيتَ مَرَّ تَحْلًا وَغَيْرَ مَرَّ تَحْلٍ *
 (در هر کار تو سعادت موافق آمد پس خواه که کوچ کنی یا اقامت برد و بحکم سعادت بود و الحق انید عو له بالتوفیق
 * اَجْرُ الْجِيَادِ عَلٰی مَا كُنْتَ مُجْرِيَهَا * وَخُذْ بِنَفْسِكَ فِي اخْلَاقِكَ الْاَوَّلِ *
 (اشقی را بگذارد و موافق خوی قدیم اسب خود را در جنگ روان کن قبل کان مدیعت الله لک ترس الحرب مدح
 * يَنْظُرْنَ مِنْ مَقْلٍ اَنْ مَيَّ احْبَبْتَهَا * قَرَعَ الْفَوَارِسُ بِالْعَسَا لَةِ الذَّلِ *
 (حاج بالفتح واکسرا مستحضران ابرو عسائره نیزه و جنبه ذابل م نیزه (یعنی اسبان قوی بینند از حشایک

خون آلوده کرد و او را کوفتن و سواران به نیزگان جنبید یعنی از مباشرت مرد و ب مجروح و معذور گناک هستند

* فَلَا هَجْمَتْ بِهَا إِلَّا عَلَى ظَفِيرٍ * وَلَا وَصَلَتْ بِهَا إِلَّا إِلَى أَمَلٍ *

بجوشم بهشتی ناکه در آمدن بر کسی (دعا بید که محوم گشتی با سپاهان مذکور مگر بر ظفر و نمسی از و مگر با امید خود

و قال بونثي ابا الهيثم عبد الله بن سيف الدولة بحلب وقد توفي بميا فارقيين سنة ۳۳۸

* بِنَامِنِكَ فَوْقَ الرَّهْلِ مَا بَكَ فِي الرَّهْلِ * وَهَذَا الَّذِي يُضْنِي كَذَا الَّذِي يُبْنِي *

* كَذَاكَ ابْصُرْتُ الَّذِي بِي بَخِيفَتُهُ * إِذَا عِشْتَ فَاخْتَرْتَ الْحِمَامَ عَلَى النُّكَلِ *

اضمانه را کردن بیماری نکل مهیبت زده شدن از مردن فرزندان (ایمان بر زمین همان حال است که ترا

زیر زمین یعنی تواز مرگ مردی و من از غم و فوات تو این غم و فوات اجباب که ترا در لاغری میکند انسان را

همچو آن موت است که کهنه میکند مرده را و گویا دیده بودی تو این غم را که بر من لاحق شده و دانسته بودی

بس تر سیدی که اگر زنده باشی از مرگ عزیزان شوم شوی پس اختیار کردی تو مرگ را

بر مهیبت زده شدن از مردن عزیزان یعنی مرگ خود را سهل دانستی از غم مرگ عزیزان

* تَرَكْتَ خُدَّ وَدَ الْغَانِيَاتِ وَفَوْقَهَا * دَمْعُ نَدِيْبِ الْحُسْنِ فِي الْأَعْيُنِ النَّجْلِ *

خدم را خد ساره غایز ز نیکه بحال خودی نیاز باشد از بهیر اید از گداختن بچا و بر صحرا ام چشم فراخ اذ ابه حسن

راصدی اشک از آن نسبت کرد که اشک دیگر بر چشم را فاسد میکند و حسن او را می باید و در اختیار

لفظ تزیب بر لفظ تر بیل چهار لطف است اول آنکه چون اشک شیئا فشیئا میبل حسن است پس استعاره اذ ابه

برای حسن احسن بود دوم آنکه ذوبان در معنی مدیجان باشد و اشک مدیجان دارد مدوم آنکه اشک غم گرم میشود

و گرمی او ششمه چشم را میگذارد از گداختن ششمه چشم او حسن چشم میرد پس در لفظ اذ ابه اشعار کرد بهاییت

چهارم آنکه هرگاه اشک حسن را که عرض غیر قابل الاذ به بود میگذارد پس از به حال بود چیزی را که قابل الاذ به باشد

* تَبَلُّ الثَّرَى سَوْدًا مِنَ الْمِسْكِ وَحَدَّةً * وَقَدْ قَطَرَتْ دُمْرًا عَلَى الشَّعْرِ الْجَبَلِ *

بل تر کردن ثری خاک نمناک جل موی انبوه (یعنی زمان مذکور از افراط غم اشک خونی ریختند و قطرات

اشک در هنگام فتادن بر موی سرخ بود بعد با شک که سابق در موی سر است بحال کرده بودند مسترج شده

مدیاه شده و زمین را تر کرد و اما قال وحده اشعار ابان هو او و معین لیس من اکمل لاهن فی مهیبت قلا کفخن

و لاهن قد غین عن اکمل بالکمل و اما قطرت علی الشمر لاهن نشدن اشعور فی الحمد او وی چنانچه

* فَإِنَّ ذَلِكَ فِي قَبْرِ فَإِنَّكَ فِي الْحَشَا * وَإِنَّ ذَلِكَ طِفْلًا لَا سِيَّ لَيْسَ بِالطِّفْلِ *

اگر هستی در فکر لیکن هستی تو در دل مایه یعنی یاز تو در دل دارم و اگر چه میگردی لیکن غم من دگر نباشد
* وَمِثْلُكَ لَا يَنْبَغِي عَلَيَّ قَدْ رَسَيْتَهُ * وَلَكِنْ عَلَيَّ قَدْ رَا الْخَيْلَةَ وَالْأَصْلَ *
(نمیگردد بر قدر من تو چه بنور به بلغ رجال نرسیده بودی و لیکن میگردی بر قدر من رگ منشی و اصل و الای تو
* أَلَسْتَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِي مِنْ رِمَاحِهِمْ * نَدَاهُمْ وَمِنْ قَتَلَاهُمْ مَهْجَةُ الْبُخْلِ *
الایستی تو از آن قوم که بخشش منجمه نیزگان آنان است و جان بخل از مقتولان آنان یعنی از وجود و منهای خود
بخل را نابود می نمائی قول من القوم الذی اراد من القوم الذین فحذف النون تخفيفا لطول الاسم بالهاء
* بِهِم وَلَوْ دُهُم صَمْتُ اللِّسَانِ كَغَيْرِهِ * وَلَكِنْ فِي أَحْطَا فِيهِ مَنَطِقُ الْفَضْلِ *
صمت خاموشی عطف بالکسر جانب صبی آنان با صبی صبیان دیگر گویند یعنی نازد و لیکن آثار بزرگی در دیده بود
* تَسْلِيهِمْ عَلَيَا وَهُمْ عَنْ مُصَابِهِمْ * وَيَسْغُلُهُمْ كَسْبُ الثَّنَاءِ عَنِ الشُّغْلِ *
علیا بجای باشد (یعنی خود را بر بلند آنان تسکین میدادند) و از مزه بیهوشی آنان و باز میدادند آنها را کسب ثنائی
از شتمنهای دیگر چه جزع و فزع از عادات و دوان هست و مبر و کبیائی فعائل باشد و رتبان
* أَقْلُ بِلَا عِبَا لَرَّزَايَا مِنَ الْقَنَاءِ * وَأَقْدَمُ بَيْنَ الْحَقَّائِينَ مِنَ النَّبْلِ *
بلاء از مبالاة و ادا شدن رزیه کینه تم معیبت نبل تیر قوم متوفا بر و انمی دادند بمعیه بیهوشی بیک سر صدان را و چنانکه
نیزه بروای معیبت نمیداد چه نیزه لای عقل بود و آنان از تیر و شتمن میسرند در میان دو لشکر عظیم و احدی را حقه
تواند که اقدم تفصیل باشد از اقدم حذف زوائد بمعنی شجاعت نمودن گویم تیر را به شجاعت موصوف نمیکند
* عَزَاكَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْمُقْتَدَى بِهِ * فَإِنَّكَ نَصْلُ وَالشَّهَادَةِ النَّصْلُ *
لازم گیر شکیبایی خود را اگر اقدم ایمان مردمان پا و یعنی از طریق تو شکیبایی آموزند و تو تیغ هستی و شدائد برای
تیغ میباشد چه تیغ در رزم با این کوفه میشود عزاک ای الزم عزاک سیف الدولای یا سیف الدوله
* مُقِيمٌ مِنَ الْهَيْجَاءِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ * كَأَنَّكَ مِنْ كُلِّ الصَّوَارِمِ فِي أَهْلِ *
(تومقیم هستی در هر منزل از کارزار یعنی مردم کارزار میکنی و چون دو میان شمشیرهای بران میباشد گویند و این خود میباشد
* وَلَمْ أَرَا عَصَى مِنْكَ لِلْحَزَنِ صَبْرَةً * وَأَثْبَتَ عَقْلًا وَالْقُلُوبَ بِلا عَقْلٍ *
آنمیدم کسی را از تو فرمان تر اند و در از روی اشک یعنی نر دانه و اگر نه نمی کنی و ندیدم کسی را از تو ثابت تر
از روی عقل و نگامیکه دلهای مردمان بلا عقل میگرددند یعنی بگام شدائم عقل تو نهایت ثابت میباشد
* تَخُونُ الْمُنَايَا عَهْدَهُ فِي سَلِيلِهِ * وَتَنْصُرُهُ بَيْنَ الْفَوَارِسِ وَالرَّجُلِ *
(تو خیانت می کنی عهد من در سلاله من و تو نصرت میدانی بین سواران و پیاده)

* اِنْقَطَعَتْ التُّورَابُ قَبْلَ فِطَامِهِ * وَيَا نَكْلُهُ قَبْلَ الْبُلُوغِ اِلَى الْاَكْلِ *

* وَقَبْلَ يَرَى مِنْ جُودِهِ مَا رَأَيْتَهُ * وَيَسْمَعُ فِيهِ مَا سَمِعْتَ مِنَ الْعَذْلِ *

فطم با کسر از شیر باز کردن کودک را توراب تراسب (زمین) اورا قبل ایام فطام از نوشیدن شیر مادر داشت و بخورد
را قبل از اینکه او چیزی بخورد و بعد اکل بر حد و قبل از اینکه ببیند از وجود خود بهره می بینی تو از و یعنی قبل از اینکه بحد
سدی همان متوجه شود و قبل از اینکه بهمچو تو در افراط و جد نکو هوش عاذلین نشود الا ستمهام الما انکار و التوبین

* وَيَلْقَى كَمَا تَلْقَى مِنَ السَّامِ وَالْوَفَى * وَيُهَسِّي كَمَا تَهَسِّي وَحِدَهُ اَبْلًا مِثْلُ *

سالم صلیح یعنی هنوز فوالمه صلیح و کار زار را در یافته نبود و بهمچو تو یکسانی بی مثل نشده بود ادا دان میسی

* تَوَلَّيْتُهِ اَوْسَاطَ الْبِلَادِ رِمَاحَهُ * وَتَمَنَعَهُ اَطْرَافُهُنَّ مِنَ الْعَزْلِ *

و ستم در میان (دقیر) ای که نیرنگان او الی گرد آمد و در شهر بار او قبل از اینکه منع گردد شد عزل اورا از سلطنت

* نُبَكِّي لَوْ تَانَا عَلَي غَيْرِ رَغْبَةٍ * تَغَوُّتُ مِنَ الدُّنْيَا وَلا مَوَهِبَ جَزْلِ *

* اِذَا مَا تَامَتِ الزَّمَانُ وَصَرَفَهُ * تَيَقَّنْتُ اَنَّ الْمَوْتَ ضَرَبَ مِنَ الْقَتْلِ *

(میکیم برای مردگان خود بدون اینکه فوت شود آنان را از دنیا چیزی مغرب و عطای سترگ چه دنیا قدر می نداد و پس
گریه بیخ باشد و چون تامل کنی در زمانه و در گردش اقبال یقین دانی که موت قسمی است من قبیل قتل چه در دین باشد
روح مستند و چون شب جان را از قتل خویش واقارب باکی و بردای نبود در موت عز بر آن نیز تاسف نباید

* هَلِ الْوَلَدُ الْمَحْبُوبُ اِلَّا تَلَعُّهُ * وَهَلْ خُلُوَّةُ الْحَسَنَاءِ اِلَّا اَنَّى الْبَعْلُ *

نیست و له محبوب مگر باز بچ یعنی مرور او ادا نم نباشد و نیست خلوت زنان مگر رنج شوهر چه او را در فکر می اندازد

* وَقَدْ ذُقْتُ حُلُوءَ الْبَنِينِ عَلَى الصَّبَا * فَلَا تُحْسِبْنِي قُلْتُ مَا قُلْتُ مِنْ جَهْلِ *

(و حنیدم من حلاوت بعد از آن که کودکی آنان پس منبه از مرا که از نا علمی گفتم هر چه گفتم ترا یعنی قول من اهل اولاد

* وَمَا تَسَعُ الْاَزْمَانُ عَلَمِي بِأَمْرِهَا * وَلَا تُحْسِنُ الْاَيَّامُ تَكْتُبُ مَا أَمْلِي *

و سع گنجیدن آن زمان که علم من با امرها * و لا تحسن الايام تكتب ما املي
در انجایش نماند و نگنجد و هر قدر حکایات و حوادث که می نویسم خوش نمی تواند ایام که بنویسد و را

* وَمَا لَكَ هَرَّاهِلَ اَنْ تُوَمِّلَ عِنْدَهُ * حَبْوَةٌ وَاَنْ يَشْتَاقَ فِيهِ اِلَى النُّسْلِ *

(زمانه مرزوار آن نیست که کسی نزد او امید حیات دارد و در و آرزو مند فرزند شود چه در زمانه بقا باشد

و قال ايضا يمدحه

منه

* لَا الْحُلُمُ جَادٌ بِهِ وَلَا يُمَثِّلُهُ * لَوْلَا ذَلِكَ رَوَدَا عِي وَزِيَا لِه *

حلم خواب که در نوم دیده شود از کار بیاد آوردن در اصل از تکرار بود قاعده مصر فنی کردند ز خیال مزایات و مغایرت (میگویند اگر مرایا دواع و فراق انسی بودی نمی بخشید یعنی نه ادراستی بینا بیند خواب بمن نه منال ادراستی در همه وقت بیاد و تصور او بودم لهد: اور نوم منال او را بدیدم والا او چنانکه ان از من اعراض دارد که در نوم هم دیده نمی شد قال الواحدی روح جود الحلم بالحبیب جو ده بمنال فجماله شیئین غلامه انیری الحبیب فی النوم ویری خیال و الحال ان رویه و خیال لار رویه شخصی هینه انهی اقول الانسان اذا راى شیئا فی النوم یظن انیراه فی البقعة و تارة یظن فی انیراه یری النوم فاراد الشاعر رویه بالتحکم و یتبع بطریق الاول و اراد رویه بمنال بالتحکم و یتبع بالطریق الثانی و هو خیال خیاله فلا و رویه لعلی ذک بیست الماصق

* إِنَّ الْمُعِيشَ لَنَا الْمَنَامُ خَيْالُهُ * كَأَنَّهُ إِحَادُتُهُ خَيْالُ خَيْالِهِ *

خیال آنچه دیده شود بخواب از صور تمام و بر آن (میگویند) چه که عاده کرد نوم برای ما خیال او را شده عاده او خیال الخیال او یعنی در حال بیداری به دگرگاری تصور شکل یار پیش نظر بود پس آن شکل خود خیال بود چون در همان تصور به خفتم همان شکل در نوم بدیدم پس این رویت من خیال الخیال شد الا عاده مصدر بمعنی المعاد و اراد بالا عاده الابداء و ان لم یحکم به قبل و کثیر الما جاء بمعناه و یجوز حمالة علی حقيقة الاعداد و الخیال خبر کانت و قال الواحدی روح یجوز نه به بالا عاده و کانت تامة اقول لیست احصل حیثه معنی الشعر

* بِنْتَانَا وَلِنَا الْمَدَامُ بِكَفَّةٍ * مَنِ لَيْسَ يَخْطُرُ أَنْ نَرَا دُبَّالِهِ *

بیتوته بالقلم قیلوله نسب گذر ایندن احکات حال نوم میانه و میگوید و خواب دیدم که میباید مرا غراب از دست خود که از درازی مسافت یا از شدت اعراض نمیگذشت در دل او اندیشه اینکه من خواهم دید او را

* نَجْنِي الْكَوَاكِبُ مِنْ فَلَاذِ جِدِّهِ * وَنَنَالُ عَيْنَ الشَّمْسِ مِنْ حُلْخَالِهِ *

جنی میوه جیدن جید گردن (تشبیه داد مراد میاید می گردن بند را در در حشانی با کواکب و های بر چین او را در ته و بر و تنور با چشمه اقباب و جیدن و یافق کنایه بود از تامل و تمتع بمشاهده هر دو درین شعر اشعار نمود باینکه چنانکه هر دو امر که مستبعد است همچنان عاشق دیدن معشوق خود را مستبعد میداند

* بِنْتُمْ مِنَ الْعَيْنِ الْقَرِيحَةِ فَيَكُمُ * وَسَكَنْتُمْ طَيَّ الْقَوَادِ الْوَالِهِ *

ببین جدا شدن قریح ریشد او طی نور دلا که بخود از عشق استعمل الماء الا صلیه التي فی الواله لانها لام کلمه

* فَدَنُوتُمْ وَدُنُوكُمْ مِنْ عُنْدِهِ * وَهَخَّيْتُمْ وَسَمَّحْتُمْ مِنْ مَالِهِ *

و بس نزدیک شدی شما از من در نوم و ایر، نزدیک شدن شما بواسطه فزاید مذکور است و بخشش کردید بر من بواسطه مافات خود لیکر این بخشیدن شما از مال او است یعنی وصل شما که در نوم مرادست و او بواسطه مزید تصور

و کثرت یاد دل باشد پس درین امر مراد اصلین دل باشد احسان شما یعنی از شما اعراض و قطع دامن همان شوق و یاد است

* إِنِّي لَا بَغْضَ طَیْفٍ مِنْ أَحَبِّتَهُ * إِذْ كَانَ يَهْجُرُ نَازِمَانَ وَصَالَهُ *

این دشمن میدارم خیال خواب دوست را هر که جدا میگردد از من بنگام وصال او یعنی نمی بینم او را مگر بنگام فراق کان حقّه اذ کان یو اصلانی زمان بحرانه از بحر ان الطیف لایوجب نقه ماله اذ لا عاجز الی الطیف زمان الوصال و کثر قلب الکلام علی معنی ان بحرانه زمان الوصال یوجب وصاله زمان البحر ان

* مِثْلُ الصَّبَابَةِ وَالْكَابَةِ وَالْأَمْسَى * فَارْقَتْهُ فَحَدَّثَتْهُ مِنْ تَوَّحُّلِهَا *

ای چنانکه دشمن میدارم سوزش عشق و شکستگی از غم و اندوه را چه هر سه پیدا شده اند از مفارقت و کوچ کردن او

* وَقَدْ اسْتَقَدْتُ مِنَ الْهَوَى وَانْقَضَتْ * مِنْ عَفَّتِي مَا نَقُتُ مِنْ بَلْبَالِهِ *

استقاد و قضا من خواستن ببال اندوه (یعنی چنانکه عشق در بحر ان مر اسبای غم نموده بود من

عشق را در حال وصال ایند ادا دم یعنی از کمال عفت عشق را از دواعی باز داشتیم گویا از وجودش خود گرفتیم

* وَلَقَدْ نَخَرْتُ لِكُلِّ أَرْضٍ مَاعَةً * تَسْتَجِفُّ الضَّرَّ غَامٍ مِنْ أَشْبَالِهِ *

ذخیره الهی نگاه داشتن استجفال شبانی خواستن در کربخشن شبیل با کرم بچه شیر (یعنی ساعتی برای قح

ممالک خواه جنگید و آن ساعت چنان شدید الحرب خواهد بود که خواهد گریز ایند شیر را از بچه او

* تَلْقَى الْوُجُودَ بِهَا الْوُجُودَ وَبَيْنَهَا * ضَرْبٌ يَجُولُ الْمَوْتُ فِي أَجْوَالِهِ *

جول می گردد چنان ساعت که در دقایق فریقین شود و در چنان ضرب واقع شود که در نواحی ان ضرب مروت جولان کند

* وَلَقَدْ خَبَأْتُ مِنَ الْكَلَامِ سَلَافَةً * وَسَقَمْتُ مِنْ زَانٍ مَتَّ مِنْ جِرَائِلِهِ *

سلافاً الطغف الحمرة و هو ما يعبر من الغضب من غير طغى جریال مالکان من الاحمر دون الاضطرر کناهم من اشعاره

* وَأَنْ اَنْعَمْتُ الْجِيَادُ بِسَهْلِهِ * بَرَزْتُ غَيْرَ مَعْتَرٍ بِجِبَالِهِ *

تعرّی لغیر من جواد بالقح م اسب نیک و سهل زمین نرم تبهر بر فزون شدن بر افران خود جبل محرکام

کرده (یعنی شعرای کبار از کلام سهل من لغزش نمودند و عجز شدند و من بر آنها صبغت بردم بکلام دشوار

* وَحَكَمْتُ فِي الْبَاءِ الْعَوَائِدِ بِنَاجِي * مَعْتَادٍ وَمُجْتَابٍ بِهِ مَعْتَابِهِ *

عزای زمین و اسع ناعج ستر سینه و تیز ر و احیاب سافت بریدن اغیال بناگاه بکشتن

یعنی با من دوست و صبیح را قطع کردم - شتر خود چنان شتر که تو گر سفر و قطع کنده و هلاک کنده بیابان است بر رفتار خود (۱۳۷۵)

* يَمْشِي كَمَا عَدَّتِ الْإِطْيُ وَرَأَى * وَيَزِيدُ وَقْتُ جَمَاهَا وَكَلَالِه *

حد و سخت دیدن تمام الفرس بالبحم آسودگی اسب بعد از ماندگی کمال مانده شدن (میگوید) مشی ناعج مذکور چنان است که میرد و سخت بارگی تیر و پس او تا او رسیدن نمی تواند و در بزرگ ماندگی زاده میشود مشی بر بارگی آسوده یعنی سخت دیدن دیگر برابر مشی او نباشد و در حال ماندگی خواب بارگی آسوده تیر و می باشد

* وَتَوَاعُ خَيْرُ مَعْقَلَاتٍ حَوْلَهُ * فَيَفْـُـو تَهَا مُتَجَفِّلاً بِعَقَالِه *

روح ترسانیدن فوت سبقت بر دن تجنل شافتن عقل و من کبدان حاق و باز و شتر بهم بندند (یعنی مطایا از ناعج مذکور می ترسند و چون دیگر بر نند پس ناعج مذکور بر آنها سبقت می بر حال آنکه آنها بی عقال میباشند و در عقل

* فَعَدَّ الْجَاحَ وَرَاحَ فِي إِخْفَافِه * وَغَدَّ الْمَرَاخَ وَرَاحَ فِي إِثْقَالِه *

خود و لغمتین و شد الو او بادا کردن فجاج بید و زی رواج بالغت شبانگاه کردن تخف بالهم م گفت بای شتر مراح اسلایش ا ر قال بویه و دیدن (یعنی هر مته و در اگر بر ناعج مذکور رسد و ار شده طالب کردم در بیا قدم او را

* وَشَرَّ كَتْدُ لَهَ هَاشِمٍ فِي سَيْفِهَا * وَشَقَقَتْ جَيْشَ الْمَلِكِ مِنْ رَبَالِه *

ربال شیر چون شکار کرده باشد (و گشتم من شریک برای دولت با شمشیر در صیغ او یعنی چنانکه از مدوح فلاح با شمشیران شده بود و دگی من هم از و شد و شگافتم من لشکر ملک را از شیر او یعنی خود او اسطخ ناعج مذکور نزد مدوح رسانیدم

* عَنْ ذَا الَّذِي حَرَّمَ اللَّيْثُ كَمَا لَه * يَنْسِي الْفَرْ يَسَّةَ خَوْفَهُ بِجَمَالِه *

از شیر یک محرم شده شیران از کمال او و فراموش می کند از شکار خوف او را بجمال خود یعنی اگر شیر جمال مدوح میداست شکار باو عاشق میشود نمی ترسید یعنی احد اکمال و جمال مدوح را محبوب میدارند

* وَتَوَاضَعَ الْأَمْرَ أَحْوَلُ مِنْ يَرِه * وَيَرْحَى الْمَحَبَّةَ وَهِيَ مِنْ أَكَالِه *

اکل بالغم و لغمتین م رزق امیران گرد تخت مدوح تواضع و اظهار محبت میکند و محبت منجمه رزق او باشد

* وَيَمِيتُ قَبْلَ قِتَالِه وَيَدُشُّ * قَبْلَ ذَوَالِه وَيَنْمِلُ قَبْلَ سُؤَالِه *

هلاک میکند اعدا از بیست خود قبل قتال خند روی میشود با سایلان قبل بخشیدن و می بخشد پیش از سوال

* إِنَّ الرِّيحَ إِذَا عَمَدَتْ لَنَا ظَرْ * أَخَذَتْ مَقْدَالَهَا مِنْ اسْتَحْجَالِه *

عمد آهنگ کردن (مدوح در جود محتاج به مال نیست چنان که هنگام وزیدن هوا بوی بدش آید و بی نیاز میکند از استعجال کسی را که مقابل او باشد و اسوی او می آید و در روایتی مقبل لغت با آمده فلان عمل یعنی اعدا را از غزه اقبالها

* أَعْطَىٰ وَمَنْ عَلَى الْمُلُوكِ بِعَقْوِهِ * حَتَّى تَسَاوَى النَّاسُ فِي إِفْضَالِهِ *

اعوام الناس را مال داد و ملوک را با عدل و تقاضای ایشان مرز نهاد پس هر کس در شمار ای او برادر شد

* وَإِذَا غَضُوا بِعَطَائِهِ عَنْ هَذِهِ * وَالْيَافَاغِي أَنْ يَقُولُوا دَوْلَهُ *

مردان را بیای آوردن بخیزی را اگرگاه مستغنی شدند مردمان بواسطه عطای مدد و از اینکه تحریک دهند و

سوال کنند از و پس بیای داد و بی نیاز گردانان را از اینکه بگویند و آله ای بیای به عطای خود را

* وَكَأَنَّمَا جَدُّ وَاهٍ مِنْ إِكْثَارِهِ * حَسَدُ إِسَائِيلَ عَلَى إِفْلَاحِهِ *

به مدوی عطیه (یعنی جان) در جود آثار میکند که تو گوئی حسد میکند او بر سائل خود می خواهد که بهمنوا و فقیر گردد

* غَرَبَ النَّجُومُ فَغُرُونُ وَهَمْومُهُ * وَطَلَعْنَ حَيْثُ طَلَعْنَ وَنُ مَنَا لِهِ *

غروب و روشن شدن افتاب مثال آنچه باشد از مال و جز آن (یعنی) هست باشد از منرب و مطلع نجوم در گذشت

* وَاللَّهُ يُسَعِّدُ كُلَّ يَوْمٍ جَسَدَهُ * وَيَزِينُ مَنْ أَعْدَاهُ فِي آلِهِ *

آفرینش او افعالی بخشد او را سعید میکند و فزون میکند در آل او از دشمنان یعنی دشمنان را دوست او میگرداند

* لَوْ لَمْ تَكُنْ تَجَرُّي عَلَى أَسْبَافِهِ * فَهَجَا نُهُمْ لَجَرَّتْ عَلَى إِقْبَالِهِ *

همچو بالفهم جان (یعنی) اگر دشمنان از صفت مدد و جسته نمیکردند از اقبال و مال او کشته می شوند

* لَمْ يَتْرُكُوا اثْرًا عَلَيْهِ مِنَ الْوَغَى * إِلَّا دَمَانُهُمْ عَلَى مِرْبَالِهِ *

اینکام قتال و دشمنان نتوانستند که اثری و منفعتی از جنگ بدو برسانند بجز آنکه پیرایش را از خون خود آلوده کردند

* فَلَمِثْلِهِ جَمَعَ الْعَرَضُ مِنْ نَفْسِهِ * وَلِثْلَيْهِ انْقَضَتْ عُرَى أَقْبَالِهِ *

عزم عزم لشکر بسیار عزم و بالفهم گوشت قتل با کسر مدد از او جماعت شکست و از و شکستگی قوت اعدا

* يَا أَيُّهَا الْقَمَرُ الْمُبَاهِي وَجْهَهُ * لَا تَكُنْ بَيْنَ فَاسَتٍ مِنْ أَشْكَالِهِ *

ای قمر که در حسن باروی مدد و تقاضا میکند چه شب نور خود از آن میبانی دروغ نمگوید چرا که نیستی تو شب شب چهره او

* * وَإِذَا طَمَسَ الْبَحْرُ الْمُحِيطُ قَلْبَهُ * دَعَا فَا نَاكَ مَا جَزَّ مِنْ حَالِهِ *

* وَهَبَ الَّذِي وَرَثَ الْجَدُّ وَدُمَارَايَ * أَفْعَالَهُمْ لِابْنِ بِلَا أَعْمَالِهِ *

طمو باشد الواو بر آمدن و پر شدن رود (یعنی) دریای محیط عالم بهر تبت وجود مدد و نوح نمیرسد و او همه اموال

را که از اجداد خود وراثت یافته به بخشید و افعال اجداد خود را بدو ن کرد و از خود نافع نمیداند

* حَتَّى إِذَا فَنِيَ التُّرَاثُ سِوَا الْعُلَى * قَصَدَ الْعَدَاةَ مِنَ الْقَذَابِطِ وَالْهَى *

(۳۷۷) مال مورد با تمام رعید بنیر بگن قصه دشمنان کرد تا ز مال غنیمت بخشید و اما قال سوا العالان العجز لا یفید بل بریده

* وَبَارِعِنَ لِبَسَ الْعِجَاجِ إِلَيْهِمْ * فَوْقَ الْحَدِيدِ وَجَرَّ مِنْ أَيْدِيهِ * *

ارعن العجیش العظیم شبیرا عن العجیل وهو الشانص منه ويقال الارعن هو العیش المنحطرب کثرته (وقصد کرد) اسوی
اعدا به لشکر که سلاح اهلی را بمنزله لباس پوشیدند و بر و غبار بمنزله لباس بر لباس اذیال ای ذکال العجاج

* فَكَأَنَّمَا قَدِيَ النَّهَارُ بِنَقْعِهِ * أَوْ غَضَّ عَنْهُ الطَّرْفُ مِنْ إِجْلَالِهِ * *

قدی بالفتح والقصر خاشاک افتادن در چشم غص چشم فرو خوا بندن (یعنی از غبار لشکر او روز تاریک شد
بس گویا چشم نهار یعنی آفتاب خاک آلوده شده یا از تعظیم و جلالت مدد و نهار چشم خود را بند کرد

* الْجَبِشُ جَيْشُكَ غَيْرَ أَنَّكَ جَيْشُهُ * فِي قَلْبِهِ وَيَمِينِهِ وَشِمَالِهِ * *

* تَرَدُّدُ الطَّيْعَانِ الْمُرَّعِ عَنْ قُورَسَانِهِ * وَتَنَازُلُ الْأَبْطَالِ عَنْ أَبْطَالِهِ * *

منازلت بایکدیگر فرو آمدن و در حرب برای کار زاروان یکی از آخرین احوال حمسه کارزار است

الشکر در حقیقت شکرست و دیگر شکر بهیش شکر تو شکر نیست و توئی شکر شکر خود یعنی

از توقوت شکر است هم در قلب لشکر و هم در بطنه و هم در میسره چرا که می و دایمی نیزه زنی تلخ را

از جانب هواران شکر خود و پیاده شده کارزار میکنند بادی لیران اعدا از طرف دایران شکر خود

* كُلُّ يَرْيَدُ رِجَالَهُ لِحِيَّتِهِ * يَا مَنْ يَرْيَدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ * *

ا هر باد شایان از مردان شکر حفاظت جان خود مراد دارند و نومی خواهی حیات خود برای فائده شکر بیان

* دُونَ الْحَلَاوَةِ فِي الزَّمَانِ مَرَارَةً * لَا تَخْتَطِي إِلَّا عَلَى أَهْوَالِهِ * *

* فَلَنْ أَكْ جَاوَزَهَا عَلَيَّ وَحْدَهُ * وَمَعَى مُنْصَلِّهِ إِلَى أَمَالِهِ * *

اختطاد از خط و در گذشتن هولم تر ساندن (در زمانه بی چشیدن تلخی شیرینی حاصل نشود و دان

به دن ارتکاب امور تر ساند حاصل نشود اهنه اتنها مدد و ح از مراره او در گذشت و حاوت او را حاصل

کرد و کوشش کرد بر ورشمنشیر خود بسوی امیدهای خود یعنی رزم و پیکار و مالک گیری کار هر کس نیست

و قال ایضا و هو یسایرة بطریق آمد و قد توسط جبلا

* * يَوْمَئِذٍ السَّيْفُ أَمَالُهُ * * وَلَا يَفْعَلُ السَّيْفُ أَعْمَالَهُ * *

(این مدح یعنی مدد و قصه میکند امیدهای خود را و میفهمد تعارف افعال او کردن نمیدانند پس فرق بین است

* * إِنْ سَارَ فِي مَهْمَةٍ عَمَّهُ * * وَإِنْ سَارَ فِي جَبَلٍ طَالَهُ * *

بقال طاولنی فطیبه (جون میر و در دست از اندوهی لشکر خود فرا میگیرد و او را اگر میر و در بر کوه میباشند

* * وَأَنْتَ بِمَا نَلَقْنَا مَا لَكَ * يَتَمَسَّرُ مِنْ مَا لِهِ مَا لَهُ * *

آنکه اموال را با امید بی گویا ماکلی بر خوردار میگرداند از مال خود مال دیگر خود را یعنی هم مال هم میان هر دو از آن تو هستیم

* * كَأَنَّكَ مَا بَيْنَنَا ضَيْغٌ * يَرشَحُ لِلْفَرْسِ أَشْبَاهُ * *

ترشیج بر وزن شبل با کسر م بچ شیر (میان و اعراب می آموزد) بیجان که شیر بچکان خود را تعلیم شکار فاکندن

و قال ایضا وقد ضربت له خيمة كبيرة بميافارقين واشاع الناس بان المقام

يتصل وهبت ريح شديدة فسقطت الخيمة وتكلم لك الناس وخاضوا فيه

ضربت بر باره شده میافارقین نام جای اشاء فاش کردن خبر تکلم لک یعنی مردمان سقوط خیمه را بد قالی دانستند

* * أَيْنَفَعُ فِي الْخِيَمَةِ الْعَذْلُ * وَتَشَلُّ مِنْ دَهْرٍ هَا يَشْمَلُ * *

عازل م شمول فرا گرفتن (یعنی بکوش خیمه در سقوط اولی فایده و نافع است چرا که از احاطه مدد و ح که

دست تصرف از زمانه را محیط است چگونه میشود پس لحد در سقوط معذور باشد الا سده همام لانا زکار و تقدیر

الانظار اینفع فی سقوط الخیمه حل العذل المضاغان و روی الخوارزمی القدر حاه فاحذف

* * وَيَتَلَوُا الذِّمِّيَّ زَحْلًا تَحْتَهُ * مُحَالٌ لَعَمْرُكَ مَا تَسْأَلُ * *

(ترتبه مدوح از کیوان بلند است پس چگونه خیمه از بلند شود پس این امتدای تو از خیمه محال باشد

* * فَلَمْ لَا تَلَوْا الذِّمِّيَّ لَا مَهْيَا * وَمَا فَصُّ خَاتَمٍ يَذْبُلُ * *

فص بگمیزد بل نام که بی (چنانکه از انگشتری احاطه کرده محال بود بهنجین احاطه کردن مدوح از خیمه محال باشد

* * تَضِيقُ بِشَخْصِكَ أَرْجَاؤُهَا * وَيَرْكُضُ فِي الْوَاحِدِ الْجَحْفَلُ * *

* * وَتَقْصُرُ مَا كُنْتَ فِي جَوْفِهَا * وَتَرْكُضُ فِيهَا الْقَنَا الذِّبْلُ * *

رجایا الفتح والقصر کرانه رکض تا حق رکض بر زمین زدن نیزه (یعنی خیمه مذکور چندان و معیج بود که در یکی از نواحی

او لشکر عظیم تافت میکند لیکن ای مدوح همه اطراف او از تو تنگ شده و مادامیکه تو در خیمه می باشی کوتاه میباشد

حال آنکه او چندان بلند است که در زیر او نیزه استاده میشود اما قصص الذبیل لظواهرها ماکنت ای مادام کنت

* * وَكَيْفَ تَقُومُ عَلَى رَا حَةٍ * كَانَ الْبَحَارُ لَهَا أَنْمُلُ * *

انما بفتح الهمزة وضم الميم ممر انمائت (چگونه خیمه بران کف مدوح قائم می ماند که ممر انمائت تین او بمجودر یا هسته

* * فَلَيْتَ وَفَارَكَ فَرْقَتَهُ * وَحَمَلْتَ أَرْضَكَ مَا تَحْمِلُ * *

* فَصَارَ الْاِنَامُ بِهَا سَاۤدَةً * وَسَدُّهُمْ بِاَنَّكَ يَٰ يَفْضَلُ *

سیمه با سرهای مشدوم (پس) کاش و قار خود را تقسیم میکردی تا سیمه را و قار حاصل میشد و بر قمار می ماند و بار
بیکردی بر زمین از آن و قار بانه از تخم او یعنی زمین از بار و قار تو جنیدن نمی تواند پس میگشاید خلافت
بهان و قار مهتران و میشدی تو هر چه فاضل و باقی می ماند بعد تقسیم مهر مهتران یعنی پس با و قار هسنی
* رَأَتْ لَوْنٌ نُّورِكٌ فِي لَوْنِهَا * كَلَوْنِ الْغَزَاۤلِ لَا يَغْسَلُ *

غزاله افتاب ابدیه خیمه رنگ نور ترادر رنگ خود یعنی از نور تو بمحور افتاب منور شد تا آنکه نور او قابل از انباشد

* وَاِنَّ لَهَا شَرَفًا بِاَنِ خَا * وَاِنَّ الْخِيَامَ بِهَا تَخَجَّلُ *

* فَلَا تُكْرَنُ لَهَا صُرْعَةٌ * فَمَنْ فَرَحَ النَّفْسِ مَا يَقْتُلُ *

* وَلَوْ بَلَغَ النَّاسُ مَا بَلَغَتْ * لَخَانَتْهُمْ حَوْلَكَ الْاَرْجُلُ *

بازخ بانه آنکارنا شناختن صرع افکندن حیانت نداشتی کردن راجل یا کسرم های دان آنها ای در است ان لها

* وَلَمَّا مَرَّتْ بِطَنِيْنِيْهَا * اَشْيَعُ بِاَنَّكَ لَا تَرَحُلُ *

* فَمَا اَعْتَمَدَ اللّٰهُ تَقْوِيْضُهَا * وَلَكِنْ اَشَارَ رَبُّهَا تَفْعَلُ *

* وَعَرَفَ اَنَّكَ مِنْ هَمِّهِ * وَاَنَّكَ فِي نَصْرِهِ تَرَفُلُ *

تطنیب خیمه را بطنا ب استوار کردن اعتماد قصد کردن تقویض خیمه را برکندن تقریف آگاهیدن

هم قصد دارده فال خرمیدن (یعنی) چون حکم برای برپا نمودن خیمه فرموده بودی در میان مردمان مشتهر شد که برای

جماد خواهی رفت لهذا الله تعالی خیمه را انگشت اشاره بود باینکه تو کوچ میکنی و تو باراده دمد ادق می خرامی

* فَمَا الْعَانِدُونَ وَمَا اَنْلَوْا * وَمَا الْحَاسِدُونَ وَمَا قَوْلُوا *

تا نائل استوار کردن قولوا من القول ای کرده و خواخو فیه خدا استخام تقریر است یعنی چون او تعالی

ناصر و دگلا مدوح میباشد پس این معانین چه چیز هستند و کلام آنان که استوار میکنند او را به روغ چه حقیقت دارد

* هُمْ يَطْلُبُونَ فَمَنْ اَدْرَكُوا * وَهُمْ يَكْنُبُونَ فَمَنْ يَقْبَلُ *

* وَهُمْ يَتَمَنَّوْنَ مَا يَشْتَهُوْنَ * وَمِنْ دُونِهِ جَدُّكَ الْمَقْبَلُ *

* وَمَلَهُمْ وَمَنَّهُ زَرَدُ ثَوْبِهَا * وَلَكِنَّهُ بِالْقَنَاصِ خَمَلُ *

ادر اس در رسیدن ماموت مشکر مجتهد زرد زره خنجر ریشه و برزه و خواب جامه (یعنی) حاسدین خوانان

و تبه بانه و برابر می مدوح هستند لیکن گاهی برای کسی کردن متوافقتند چه جای بار تبه مدوح و بر خند

دروغ میگویند لیکن کیست که باور کند کلام آنان را و هر چه بخوانند تمنای آن میکنند لیکن مانع میشود حصول
اورا بخت با اقبال تو و شکر تو که جابر آنان زره است و نیزگان برای زره بمنزله خواب جا راست

* * يَفْاجِيْ جَيْشًا بِهَا حَيْنُهُ * وَنَنْ رَجَيْشًا بِهَا الْقَسَطُ * *

مفاجاة بناه گرفتن و آمدن حین هلاکی انداز ترسانیدن قتل گرد آمدن و حگاهی در نسب تاخت میکنند پس
ناگهان لشکرا را میگیرند و ملاک میکنند و گاهی در روز تاخت می نمایند پس لشکر دشمنان غبار لشکر او دیده دیگر برزند

* * جَعَلْتُكَ بِالْقَلْبِ لِيْ عِدَّةً * لَانَّكَ بِاللَّيْلِ لَا تَجْعَلُ * *

* * لَقَدْ رَفَعَ اللَّهُ مِنْ دَوْلَةٍ * لَهَا مِنْكَ يَا سَيْفُهَا مُنْصَلُ * *

حده ساز (یعنی بدل تر آمدن خود نمودن نه بدست یعنی بواسطه محبت قلبی استفاده از تو میسر میشود نه از زور
دست و دولت خلافت را او تعالی بپسند نمود که برای ادا تو تیغ شد یعنی ترا سیف آن دولت نمود

* * فَاِنْ طُبِعَتْ قَبْلَكَ الْمَرْهَقَاتُ * فَانَّكَ مِنْ قَبْلُهَا الْمَغْصَلُ * *

* * وَاِنْ جَاءَ قَبْلَكَ قَوْمٌ مَضُّوْا * فَانَّكَ فِي الْكَرَمِ الْاَوَّلُ * *

طبع ساختن شمشیر مرهم شمشیر تنگ مقهل شمشیر بسیار بران (یعنی بواسطه تدبیر و شجاعت تو
شمشیر در احاد کار میکنند پس قطع تو سابق بود از قطع او در کرم ترا بدست است چرا که تو موهب و طرک کرم هستی

* * وَكَيْفَ تَقْصِرُ عَنْ غَايَةٍ * وَاَمَّا مَنْ لَيْسَ بِهَا مُشْبِلُ * *

مشبب شمشیر یا بجگان (بجگونه کوتاهی کنی از رسیدن غایتی که مطلوب داری چرا که مادر تو آنست که شیر از مشبب
است یعنی هم از طرف مادر و هم از جانب پدر خود شجاعت را دریافته و بعضی بجای من موصو که من جاوه خوانند

* * وَقَدْ وَلَدَتْكَ فَقَالَ الْوَرَى * اَلَمْ تَكُنِ الشَّمْسُ لَا تَنْجَلُ * *

بجای فرزندان چون پیداشدی مردمان ترا همچو شمس دیده است تعجب نموده گفتند ایایست که شمس پیدانمیشود

* * فَتَبَا لِدَيْنِ عَمِيدِ النُّجُومِ * وَمَنْ يَدَّ عِيْ اَنْهَا تَعْقَلُ * *

* * وَقَدْ عَرَفْتُكَ فَمَا بِالْهَآ * تَرَكَ تَرَاهَا فَلَا تَنْزِلُ * *

(هلاکی باد برای دین کاینکه پرستش ستارگان میکنند و دعوی میکنند که ستارگان عاقل هستند حال آنکه شناخته

ستارگان ترا پس چیست حال آنها که می بینند ترا که می بینی تو آنها را پس فردنمی آیند یعنی اگر ستارگان

عاقل بودند می لابد درین هنگام حاضر شده از خدمت والای تو سماعت می آنند و خدمت تباای تب تبا

* * وَلَوْ بَنِمَا عِنْدَ قَدَرَيْكُمَا * لَبِتَّ وَاَعْلَاكُمَا الْاَسْفَلُ * *

* * أَثَلَّتْ عِبَادَكَ مَا أَمَلْتُ * * أَنَا لَكَ رَبُّكَ مَا تَأْمَلُ * *

بیتوته شب گذر ایندن آنرا ندان امل محروک امید داشتن (یعنی اگر ملاظه رتیر خود نمائید رتیر تو بماند شود و رتیر تو زحل است

وقال ايضا يمدحه ويعتق راليه مما خاطبه به في التصيد الميمية التي اولها

واحر قلباه ممن قلبه شيم

* * أَجَابَ دَمْعِي وَمَا الدَّاعِي سَوْىَ طَلٍ * * دَعَا فَلَبَّاهُ تَبْلُ الرُّكْبِ وَالْإِبِلِ * *

آجابه جواب دادن و قبول کردن و عابالضم و الله خواندن و خواستن طلل اثر مهرای در جای خراب شده و ویرانه های مساکن بار مسند عی اشک شد پس قبول کرد و او را اشک من یعنی چون خانهای ویران بار و ایام بگریستم و گریستم من قبل از گریستن همراهیان و قبل از شر خود بود و قوله و الابل یریدان الابل ایضا تعریف ذکاب الطلل و تنبکی علیه

* * ظَلَمْتُ بَيْنَ أَصْحَابِي أَكْفِيفُهُ * * وَظَلَّ يَسْفَعُ بَيْنَ الْعُدُوِّ وَالْعَذَلِ * *

(من باز میدارم اشک را بخوف عاذلین و اشک میریزم و همراهیان بعضی درو معذور میدارند و بعضی بکوشش میکنند

* * أَشْكُو النَّوْىَ وَلَهُمْ مِنْ عِبْرَتِي عَجَبٌ * * كَذَاكَ كَانَتْ وَمَا أَشْكُو سَوْىَ الْكَلِّ * *

عبرة اشک گاه با کسر و شد لام م برده تناب (من شکوه فراق میکنم و عاذلین از گریه من تعجب میکنند و همچنین بگریه من حال آنکه نبود در میان ما و یا رجز پرده تناب گمانه متعجب من تعجبم من بکاشه

* * وَمَا صَدَّبْتُ مُشْتَقًا عَلَى أَمَلٍ * * مِنَ اللَّتَاءِ كَمُشْتَقٍ بِالْأَمَلِ * *

صدا به سوزش عشق امل امید (عاشق امید و ارملاقات یار کی برابر مشتاق بی امید میباشد که او را امید نسکین میدهد و این را ناامیدی غم میفرماید یعنی چون در میان من و او جبر نموده حالمی نبودم گریستم پس درین حال ناامیدی چرا نگریم و قبل المعنی علی العکس اقول العاشق لا یقر بما له کمشق ای کصایه مشتاق فحذف المضاف

* * مَتْنِي تَزُرُّ قَوْمَ مَن تَهْرِي زِيَارَتَهَا * * لَا يَتَخَفُوكَ بَغْيُ الْبَيْضِ وَالْأَسَلِ * *

آبش خود خطاب میکند که چون برای جیب بر نزد قوم نوازی رفت نخذه تو از جانب آنان شمشیر و نیزه نخواهد بود

* * وَالْهَجْرُ أَقْلٌ لِي مِمَّا أَرَأَيْتُهُ * * أَنَا الْغَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلَلِ * *

مراقبه ترسیدن بلاء شد لام م نری (میگویم چنانکه غریق از نری نمی ترسم همچنین مرا از قوم حسیه ترسیدن نشاید

* * مَا بَالُ كُلِّ فَوَّانٍ فِي عَشِيرَتِهَا * * بِهِ الدِّيُّ بِي وَمَا بِي غَيْرُ مَنَّةٍ لِي * *

عشیره و قبیله و تبار مردم (در حال است که قوم او همچو من عاشق او هستد و عشق من زائل نمیه شود

یعنی چون قوم او خود او را محبوب میدارند و وصول بدو در دشواری است پس می یابم که ما ناامیدی

تکین میداد و گفته اند الیاس احد الراحتین و با وجود یاس عشق او از دل من زایل نمی شود

* مُطَامَعَةُ اللَّحْظِ فِي الْأَلْحَاطِ مَا لَكُنَّ * مُقَلَّتَيْهَا حَظِيمُ الْمَلِكِ فِي الْمَذَلِ *

* تَشَبُّهُ الْخَفِرَاتِ الْإِنْسَانِ بِهَا * فِي مَشْيِهَا فَيَتَأَنُّ الْحُسْنَ بِالْحِجَلِ *

ملک بادشاهی خف از نهایت شرمگین (یعنی نگاه حبیبه او در جماله نگاههای معشوقان فشان است و دستان و قول عظیم الملک اید یعنی هر چشم که به حشمان او راسی بند متعجب می شود و نمی تواند که نگاه خود را از او برگرداند و قول تشبه اید یعنی معشوقان در رفتار خود با بنابر او تشبه میکنند پس می یابند باین حیل حسن رفتار

* قَدْ ذُقْتُ شِدَّةَ أَيَّامِي وَلَنْ نَهَا * فَمَا حَصَلْتُ عَلَيَّ صَابٍ وَلَا عَسَلِ *

(جهنم من مستحق دلت ایام را پس نه گشتم از آن هر دو بر عصاره حفظ و نه بر شهید یعنی تنگی و شیرینی زمان هر دو نمی ماند

* وَقَدْ أَرَانِي الشَّيْبَ الرُّوحَ فِي بَدَنِي * وَقَدْ أَرَانِي الْمَشِيبَ الرُّوحَ فِي بَدَنِي *

(چون جوان بودم روح ریدن من بود و چون پیر شدم گو یا مرده شدم و روح از من نقل نموده و غیبت رفت

* وَقَدْ طَرَقَتْ فَتَاةُ الْحَيِّ مَرْتَدِيَا * اصْحَابِ فَيْحٍ مِزْهَاجٍ وَلَا فِزَلِ *

طروق (نغمه) شب آمدن فتاة زن جوان حتی قبیله ارتداد با جاد بر نخیستن افگندن عزانه آنکه طرب و جماع و دست نهارد غزل عشق باز و سخن زنان گفته (و گواید و فتم نزد حبیبه خود و شب با خفا و استمر

و چون خوف قوم او بود و الهذا همراه من سیف بود و سیف نه باهر پیر و نه باعث شوق بازی زمان موصوف می باشد

* قَبَاتٌ يَنْ تَرَا قَيْنَا نَدَا فِعْعُهُ * وَلَيْسَ يَعْلَمُ الشُّكُوعِي وَلَا الْقَبْلِ *

* ثُمَّ اخْتَدَى وَبِهِ مِنْ زَنْ عِهَا أَثَرٌ * عَلَى ذَوَابَّةٍ وَالْجَفْنِ وَالْخَالِ *

ترقوة بالفتح م چشمه کردن اعتد اباد کردن ردع مالدن و اثر اگر فتن از رنگ و بوی ذوابه کیسو جفن

نیام شمشیر خا به با کسرم پوشش نیام (پس شب گذرانید شمشیر در میان ماویار و ماهر و دست در گردن

یکدیگر بودم و شمشیر از شکوای عاشقانه و بوسهها منجر بود و از خست بوی بدن یار آلوده شد

* لَا اكْسِبُ الذِّكْرَ إِلَّا مِنْ مَضَارِبِهِ * أَوْ مِنْ حِنَانِ اصِّمِ الْكَعْبِ مُعْتَدِلِ *

(مغرب م ز ننگه اضم سمحت کعبه تمدی نیزه (حاصل نمی نمایم نام آوری را مگر از شمشیر و نیزه

* جَادَ الْأَمِيرُ إِلَيَّ فِي مَوَاهِبِهِ * فَرَانَهَا وَكَسَانِي الدِّرْعَ فِي الْحُلَمِ *

حار از رو جاد (داد و داد و روح در جماله انعام خود شمشیر مذکور را پس او همه انعام را زمین نمود در میان خاتم با نره هم داد

* وَمَنْ عَلَيَّ نَبِيٌّ عَبْدُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي * بِحَمَلِهِ مِنْ كَعْبِ اللَّهِ أَوْ كَعْبَائِي *

از مدوح شناختم برداشتن شمشیر و کیست ممال به راویا ممال ای یعنی هر دو باینل هستند ضعف علی ضرورتا
 * مَعْطِي الْكَوَاكِبِ وَالْجُرْدِ السَّلَاحِ * وَالْبَيْضِ الْقَوَاضِي وَالْعَسَاكِلَ الذُّبُلِ *
 کعب م نام بستان از دم اسب تنک و کونا موساهم اسب بانه قد قزرب قواطع عساکر جهان ذیل نیزه
 * ضَاغُ الزَّمَانِ وَوَجْهُ الْأَرْضِ مِنْ مَلِكٍ * مِلَّةُ الزَّمَانِ وَمِلَّةُ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ *
 مل و بری سهل زمین نرم (تنک) شده زمانه از دست اوز من از شر و حشم او پس ذکر او دنیا را بر کرد
 * وَالِدِ الْحَبْلِ ابْنِ أَبِي الْهَجَاءِ تُنْجِدُ * بِالْجَاهِلِيَّةِ عَيْنِ الْعِي وَالْخَطَلِ *
 ایجاد داری دان عی بسخن در ماندن خطر سخن دوست و تباختن (این) عمر ایض است بر ابوالعباس نامی
 که قصیده در مدح سید الله در گفته بود و در آن ذکر ابایی او کرد و جا هدیه بودند نمود یعنی او صاف
 مدوح خود فراوان هستند پس در مدح او محتاج شدن به ذکر ابایی او خود اال است بر عمر و ظهور ماح
 * فَتَحْنُ فِي جَدَلٍ وَالرُّومُ فِي وَجَلٍ * وَالْبَرْقُ فِي شُغْلٍ وَالْبَحْرُ فِي حَجَلٍ *
 ایس از و مسلمانان در شانانی هستیم و در میان در خوف و دشت مغول ماسکر او در یادر جمالات از سخنها و
 * مِنْ تَغْلِبِ الْغَالِبِينَ النَّاسِ مَنْصِبُهُ * وَمِنْ عَدِيَّ عَادِي الْجُهْنِ وَالْبَحْلِ *
 اصل ضربت مدوح از نبی تغلب است که غالب اند بر مردمان و از نبی مدی که دشمنان جبر و نخل هستند
 * لَيْتَ الْمَدَائِحِ تَسْتَوْفِي مَنَاقِبَهُ * فَمَا كُتِبَ وَأَهْلُ الْأَعْصِرِ الْأَوَّلِ *
 (کاش) مدائح شعر استینای منقوب او نمود یعنی شعر از مدوح فارغ نمیشود و نه بجای ذکر کتب و اهل زمانه میشین
 * مَا تَرَاهُ وَدَعِ شَيْئًا مَدْمَعَتْ بِهِ * فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يَغْنِيكَ مِنْ زَحَلٍ *
 (بگرد ستایش مدوح به آنچه می بینم و بگذارد هر چه او صاف بدران او شنیده ام) حذر طواع انتاب از زحل بی نیازی بود
 * وَقَدْ وَجَدْتَ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعَةٍ * فَإِنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلْ *
 (یافتی) در مدوح محل و سبع گفتار یعنی منقوب او بسیار از بسیار هستند پس اگر یافتی تو زبان گویند ستایش او
 * إِنَّ الْهَمَامَ الَّذِي فَخَّرَ الْأَنَامَ بِهِ * خَيْرُ السُّيُوفِ بِكَفِّي خَيْرَةَ الدُّوَلِ *
 همام مرد بر زک انام خلق خیر الدول کنایه از دولت اسلام است بقال زی خیر الرجال و نه خیر النساء
 * تُمَسِّي الْأَمَانِيَّ صَرْعَى دُونَ حَبْلَةٍ * فَمَا يَقُولُ لِشَيْعٍ لَيْتَ ذَاكَ لِي *
 امسه مالم هم آرزو صرعی افاده ایتم بر شش نفیس نر و او سهیاست لهذا گاهی کلامه تنابر زبان نمی راند
 * أَنْظُرْ إِذَا اجْتَمَعَ السَّيْفَانِ فِي رَهْمٍ * إِلَى اخْتِلَافِهِمَا فِي الْخَلْقِ وَالْعَدَلِ *

* هَذَا الْمَعْنَى الرَّيْبُ إِلَهُ هَرِ مَنْصَلَتَنَا * أَدَّ هَذَا إِلَى إِيْسَ الْفَارِسِ الْبَطْلِ *

همچو گرد مراد عرب انقلاط روان شدن شمشیر اسبیف الدوله از عقل کامل و تدبیر صائب خود
 حادث روزگار را می برد و سیف آهنی مر سوار دلیر را می برد پس در میان هر دو فرق بین است

* فَالْعَرْبُ مِنْهُ مَعَ الْكَدْرِ طَائِفَةٌ * وَالرُّومُ طَائِفَةٌ مِنْهُ مَعَ الْحَبْلِ *

که در نوعی از سنگ خواره که مرغی است سیاه ککل دار بندی الواحجه محمد کام کباب (میگوید عرب
 در میان از خوف مدوح همچو برندگان میگردند و تخفیف سنگ خواره با عرب و کباب با روم ازین
 است که سنگ خواره از برنگدن دشت است و کباب از کوه و بیش تر در عرب دشت است و در روم کوه

* وَ مَا الْفِرَارُ إِلَى الْأَجْبَالِ مِنْ أَسَدٍ * تَمْشِي النِّعَامُ بِهِ فِي مَعْقِلِ الْوَحْلِ *

عقل بگویند بنه جستن و علم بر گوئی ایست و در میان را فائده قرار از مدوح شتر مرغان در کوه بنه میزند
 و حق آنست که از نعم خیل مدوح مراد است شبیه جانی سرعته العبد و طول القامت یعنی اسبان سواران مدوح

بر قلهای کوه بنه میروند پس در میان را در کوه هم بنا حامل نشود و فی هذا الغراب لان النعم لا يكون في الجبال

* جَارَاكَ رَوْبًا إِلَى مَلْخَفٍ خَرَشْتَةٍ * وَ زَالَ عَنْهَا وَ ذَاكَ الرَّوْعُ لَمْ يَرَلْ *

در گذشته است مدوح از روبرو ندای روم تا که از معقم خرشته بیشتر رفت و او بر گردید خوف او از دل و در میان زایل نشد

* وَ كَلِمَا حَلَمْتُ عِنْدَ أَرَاءِ عُنْدَهُمْ * فَأَنْتَ! حَلَمْتَ بِالسَّبِي وَالْجَمَلِ *

حالم بالفهم خواب دیدن خدا و او شمشیر سبی برده کردن اوجان خوف مدوح در میان را لاحق شد که زمان انهدار
 خواب سبی و شتر را می بیند هر که غازیان امان را بندی هم نمایند و بار کرده می برند و خص الجمل الخلد فی ابروم

* أَنْ كُنْتَ تَرْضَى بِأَنْ يُعْطُوا الْجَزَى بَدَلًا * مِنْهَا رِضَاكَ وَمِنْ لِّلْمَعُورِ بِالْحَوَلِ *

جزیه که سرم اعورم یک چشم حل کج چشم شدن اکمل از زوارند که جزیه قبول کنی چنانکه اعور تنهای حل کنه

* نَادَيْتَ مُجْدَكَ فِي شِعْرِي وَ قَدْ صَدَرَا * يَا خَيْرَ مُتَحَلٍّ فِي غَيْرِ مُتَحَلٍّ *

اتقال شعر غیر ابر خود بتر (یعنی از تو مجده صادر شده و از من مدح و بزد و غیر متحل هستند و مجرد دعوی

* بِالْشَّرْقِ وَالْغَرْبِ أَقْوَامٌ تُحِبُّهُمْ * فَطَالَمَا هُمْ وَ كُنَّا أَبْلَغَ الرُّسُلِ *

* وَ عَرَفَهُمْ بِأَنْفِي فِي مَكَارِمِهِ * أَقْلَبَ الطَّرَفِ بَيْنَ الْخَيْلِ وَالْخَدَلِ *

اتقال م خادم و بقال النحول العظيمة (خطاب کرده با شعر خود و مجده مدوح که شاهزاده در دنیا شرقا
 و غرب با میر و دید یعنی مشهور میشود پس احباب مرا واقف کنید و خبر برسانید که من در مکارم مدوح

بر میگردد انهم چشم خود را در میان اسبان و خادمان یعنی از انعام او حشم و خدم بسیار میدارم

* يَا أَيُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْكُورُ مِنْ جِهَتِي * وَالشُّكْرُ مِنْ قَبْلِ الْإِحْسَانِ لِأَقْبَلِي *

* مَا كَانَ نَوْمِي إِلَّا فَوْقَ مَعْرِفَتِي * بَانَ رَأْيُكَ لَا يُؤْتِي مِنَ الزَّلَلِ *

ای محسن مشکوره من و شکر تو میگویم از جانب احسان تو آنرا از جانب خود داشتم نمود باید که مسود و حشمت

شکر را نمی پسندد و قوله ما کان یعنی غفلت و تصور در مدح تو باین اعتماد از من صادر شده که رای تو لغزش

نمی آید یعنی علیم هستی و روی ابن جنی بعد مرفعی و قال ما احسن الله هو و السقراط لا بعد مکهون نفسی الی فضاهاک

* أَقْلَ أَنْ لَئِنْ أَقْطَعَ أَحْمِلَ عَلَ سَلِ أَعْدُ * زِدْ هَشَّ بَشَّ تَقْضَلْ أَدْنِ هَبَّ صِلْ *

و در روی هر من السریة و اقل من الا قاله یقال اقلته عشرته اقبله و انل من الانالة و اقطع من الاقطاع

و القطیعة و احمل من قولهم حملته علی فرس و نحوه و عل من الاعلاء و العلو و منه همی الرجل معلی و سل

من السلو و اعد ای اعدنی الی حسن رأیك و زدای زدنی علی ما كنت اعهد منك و هش من الهشاشة

و هو التهلل و بش من البشاشة و هی الطلاقة فوق سيف الدولة تحت اقل قد اقلناک و تحت انل

یحمل الیه من الداراهم کذا و کذا و تحت اقطع قد اقطعناک الضیعة النلائیة و تحت سل قد فعلنا فاسل

و تحت اعل اعل ناسک الی حالک من حسن رأینا و تحت زد یزاد کذا و کذا و تحت تفضل قد فعلنا

و تحت ادن قد ادنیناک و تحت هر قد هر زناک و روی ابن جنی عن المتنبی انه قال انما اردت هر

من السریة فامرله بجاریة و تحت صل قد فعلنا قال و حکلی لی بعض اخواننا ان المقلی و هو شیخ کان

بعضرته قال له و قد حسبت المتنبی علی ما امر له به یا مولای قل فعلت به کل شیخ سألک فها قللت لما قال

هش بش هی هی هی یحکی الضحک فضحک سيف الدولة و قال اذهب یا معلون * رجع

سریه کنیز که بجهت فراش حشمة لغزش انما اردن اقطع باره از زمین دادن ساو

خرسندی و بیغمی تهلل در خشین روی از شادی طلاقه کشاده روی توفیع نشان کردن

بر مکتوب استعمل للعظام الضیعة زمین ادینا که نزد یک کردم تراصل از وصل یا از صلیه با کثر بمعنی عطا

* لَعَلَّ عَتَبَكَ مَحْمُودٌ مَوَاقِبُهُ * فَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ *

بود که عواقب عتاب ترا سبایش نایم جاز و بعد عهده ادب پذیرشدم چنانکه گاهی بیماری صحت دهد از اشد آن

* وَلَا سَمِعْتُ وَلَا غَيْرِي بِمَقْتَدِرٍ * أَذَبَ مِنْكَ لَزُورُ الْقَوْلِ عَنْ رَجُلٍ *

* لِأَنَّ حِلْمَكَ حِلْمٌ لَا تُكْفِفُهُ * لَيْسَ التَّكْجُلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْحِجْلِ *

(کحل) سر میگویند چشمن اذنب یعنی با وجود قدرت چون مردمان بر من دروغ میگویند در غضب نمی آئی در دفع تهمت می نمائی چرا که عالم تو طبعی است نه ترکلف چنانکه چشم هر رنگین و سر هر آگین برابر نیاشد

* وَمَا تَنَّاكَ كَلَامُ النَّاسِ عَنْ كَرَمٍ * وَمَنْ يَسُدُّ طَرِيقَ الْعَارِضِ الْهَاطِلِ *

عارض ابر پرانده در افق (بر نمیگرداند ترا) کلام مردمان از کرم و کیست که بند نماید راه ابر بیابانی باران را

* أَنْتَ الْجَوَادُ بِلَا مَنٍّ وَلَا كَدٍّ * وَلَا مَطَالٍ وَلَا وَعْدٍ وَلَا مَذَلٍ *

* أَنْتَ الشُّجَاعُ إِذَا مَا لَمْ تَطَأْ فَرَسٌ * خَيْرَ السَّنُورِ وَالْأَشْلَاءِ وَالْقَالِ *

* وَرَدَّ بَعْضُ الْقَنَائِعِ مَقَارِعَةً * كَأَنَّهُ مِنْ نُفُوسِ الْقَوْمِ فِي جَدَلٍ *

من منیت نهادن کد را که در شدن مظل تاخیر کردن مذل استوه آمدن و طه کوفتن و با مال کردن سنور و خفتان

دوال کوفتن است از جا بر جنگ شایو با کفرم اندام با گوشه ترا لا شهای اعاده با لضم م سر کرده مراد مریای

مقارعه کوفتن و ایران یکدیگر را یعنی تویی شجاع در مکر که بنویسید اسپان دلاوران زر و دلا شهادت مریای مقتولان را

بامال می نمایند و نیز گان دلاوران یکی و اگر ابر میگرداند گویا نیز گان از جانب نفوس نیر بر داران جدال می نمایند

* لَا زِلْتُ تَضْرِبُ مَنْ عَادَاكَ عَنْ عُرْضٍ * بَعَا جِلَّ النَّصْرِ فِي مَسْتَاخِرِ الْأَجَلِ *

(ندام مریای دشمنان خود را با نصرت عاجل در اجل مستأخر عن عرض ای مترضا مقابین و مدبر بین

و لما انشد: أَقِلْ أَنْتَ رَأَى قَوْمًا يَعْذُّونَ الْغَاطَةَ فَرَادِ فَبِهِ وَانْشُدْ

* أَقِلْ أَنْتَ أَنْ صُنَّ أَحْمِلَ عَلَى سَلٍّ أَعَدَّ * زِدْ هَشَّ بَشَّ هَبَّ اغْفِرْ أَنْ سُرِّحِلْ *

ان من الاون وهو الرفق (شرح باقی لغات این شعر در محقق مقدم مسطور است پس احتیاج اعاده ندارد

فراهم یستکثرون الحروف فقال

* * عِشْ اِبْقِ اسْمُكَ قَدْ جُودَ مَرَاتِنَهُ رَدِّفْهُ اسْمُكَ بِرِنَلِ * * *

* * خِطِّ اَرْمِ صَبِّ اَحْمِ اغْزِ اسْبِ رُغْ زَعِدْ وَلِهْ اَثْنِ نَلِ * * *

عش از عیش این از بقا اسم از صمدو بقمین و شد الو و باند شدن سده از میباد دمهتر شدن قد از فود

یعنی کشیدن خیال جد از جو در از امر آنه از نهی ای ایشو صاحب امر و نهی ره ازوری و هو داء

فی الجوف یعنی دشمنان را در دناک بکن ق از و فاکردن عهد سراسری شب رفتن نل

از نیل یافتن ای اسرار الی ادا ناک و ادراک منبهم ارادیک غظ از غیظ یعنی دشمنان کین دشمنان را

صب از صیب به نشانه رسیدن تیر جسم از جمی ای اضم حوزیک ای اجمعها محمی یقال حمیت المکان اذا منعته

اغز از غزو باد دشمن دین جنگ کردن سبب از سببی برده کردن روح از روح نرسانیدن زرع از زرع بازداشتن ده از دیر ای تحمل البعیر عن تجب عایر که از ولایت الامر ولایه ای لازمت علی الاولایه آشن از آشنای بازداشتن یعنی آشن احد انک عن مراد هم تل از نول عطا دادن ورودی الامن جنی بل از دایم و هو اشد المطر * * * و هَذَا دُعَاءُ لَوْ سَكَتَ كَفَيْتَهُ * لِأَنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ فَيَكُ وَقَدْ فَعَلَ * *

الازلت اه دعای است که اگر خاموش شوم دیگر از نایم بس کنه مرا چرا که سوال از تو عالمی کردم و او مقبول کرد و قال قد حذر مجلس سيف الد ولة و بین بدیه نارنج و طلع و هو یمتحن

الفرمان فقال لابن جشّ شيخ المصیصة لا تتوهم هذا الشراب
* شَدِيدُ الْبَعْدِ مِنْ شُرْبِ الشَّمُولِ * تَرْنِجُ الْهِنْدِ أَوْ طَلَعُ النَّخِيلِ *
* وَأَكُنْ كُلَّ شَيْءٍ فِيهِ طَيِّبٌ * لَدَيْكَ مِنَ الدَّقِيقِ إِلَى الْجَائِلِ *
* وَمَيْدَانُ الْفَصَاحَةِ وَالْقَوَافِي * وَمُتَحَنُّ الْفَوَارِسِ وَالْخِيُولِ *

ترنج ترنج طالع نخستین شگافه برد درخت فرما به شهر ی بشام شمول شراب ای یعنی این ترنج مندی و شگافه چرا که در مجلس تواضعا ست نه برای این است که بر مشاهد او شراب نوشیده و شد و بیکه برای این است که هر شئی خست بود خرد و گمان نزد تو حاضر می باشد و امتحان شعرای فصیح و غیر فصیح و سواران و لیر و غیره ای رنزد تو میگرد و دو قال ابن جنی اراد انت شدید البعد من شرب الشمول و بین بدیه ترنج الهند فخذف المبتدأ و النجیر لانتزیه و المعاینه متحن برکان کما ان المیدان مکان الامحاة و جعل حفرة میهانا

فاشکل معنی البیت الاول علی بعض من كان بحضرته و طعنوا فيه فقال
* أَتَيْتُ بِمَنْطِقِ الْعَرَبِ الْأَصِيلِ * وَكَانَ بِحَسَبِ مَا عَايَنْتُ قِيلِي *
* فَعَارَضَهُ كَلَامُ مَنْ كَانَ مِنْهُ * بِهَيْزَلَةِ النِّعَمِ أَعْمَنِ الْبَعُولِ *

اجال م شد بر معنی کلام من موافق کلام عرب اصیل است و بنابر مابین و فرینه کایه بس چرا احتیاج بود که میگفتم شدید البعد فی مجامک ترنج الهند و کلام ما بر کلام معارض تفوق باشد و تفوق شهر بر زن (ایات معارض) بعید انت من شرب الشمول * علی النارنج ا و طلع النخیل * لشغلك بالمعالي و العوالي *

و کسب الحمد و ان کر الجمیل * و قد حذر اطار العلماء فصا * و تمتع الفوارس و الخیول
* وَ هَذَا الدُّرُّ مَأْمُونُ التَّشْطِی * وَأَنْتَ السَّيْفُ مَأْمُونُ الْقُلُولِ *

خل در غم روی تیرخ (یعنی کلام من هم چون مردارید است که جزای او منتظمت نمی شوند یعنی مستحقکم

است و تویی سبب محفوظ از رخ نه رفیع مامون الفاؤل علی البذل من السیف ای انت مامون الفاؤل
* وَلَيْسَ يَصِحُّ فِي الْأَوْهَامِ شَيْءٌ * اِذَا حْتَاجَ النَّهَارُ إِلَى دَلِيلٍ *

یعنی هر که در شناختن نیاز محتاج بدلیل بود هیچ چیز در فهم او درست نمی شود همچنان که دو کام واضح من و فهم معارض
و قال فی ذی القعدة من هذه السنة وقد ورد رسول ملك الروم يلتبس الغد افرکب الغلمان
بالتجانیف و اظهر والعدة و احضر و البؤة مقتولة و معها ثلاثة اشبال فی الحیوة قالقوها بین یدیه

* لَقِيتُ الْعَفَاةَ بِأَمَالِهَا * وَزَرَّتِ الْعُدَّةَ بِأَجَالِهَا *

* وَأَقْبَلَتِ الرُّومُ تَمْشِي أَيْ لَيْكَ بَيْنَ اللَّيْثِ وَأَشْبَاهِهَا *

* إِذَا رَأَتْ الْأَسَدَ مَسْبِيَّةً * فَأَيْنَ تَفْزُرُ بِأَطْفَالِهَا *

تخلفان بکسر تا برگ استخوان پوششی در جنگ بر اسب پوشانده بودند شمشیر شبیل با کاسرم شیر به عافنی م شل

و دخل البه لیل و هو فی وصف سلاح کان یدیه فرفع فقال

* وَصَفَتْ لَنَا وَلَمْ نَرَهُ سِلَاحًا * كَأَنَّكَ إِصْفَ وَقْتِ النَّزَالِ *

* وَأَنَّ الْبَيْضَ صَفَّ عَلَى دُرُوعٍ * فَشَوْقٌ مِّنْ رَّأَى الْقِتَالِ *

نزال بیا یک دیگر فرد آمدن از بهر کار زار (یا ن کردی از من وصف سلا حیکه ندیدم او را چرا که از دردی برداشته
شد و تو چنان او صاف برین و مضاعف او را بیان میکنی که گویا وصف او میکنی هنگام جنگ و او در جنگ
می درخشید و شمشیر صاف کرده شده بر زرهها پس مشتاق جنگ کردند هر که را که دیدند سلا حیکه فعل و صفت

* فَلَوْ أَطْفَأَتْ نَارُكَ تَالِدَ يَهْ * قَرَأْتَ الْخَطَّ فِي سُودِ اللَّيْلِ *

تا به معنی نه (یعنی این شمع را که نزد شمشیر روشن است اگر نزدیکش بخوانی از برین شمشیر خط را در شب میباید

* وَلَوْ لَحِظَ الدُّسْتُ حَافَتَيْهِ * لَقَلَبَ رَأْيَهُ حَالًا لِّحَالِ *

* إِنْ اسْتَحْسَنْتَ وَهُوَ عَلِيٌّ بِسَاطٍ * فَأَحْسَنَ مَا يَكُونُ عَلَى الرِّجَالِ *

(اگر بپسند دستت بر او کردی این شمشیر را بر آتش بر میگرداند و از یک حال بآل دیگر یعنی از خیال
جنگ و رگزد و فکر نبات خود کند و قولان استحسن است یعنی شمشیر مذکور بر بباط نهاده شده خوش می نماید
پس لابد بر گردنهای مردان خوش تر خواهد بود ان استحسن است ای ان استحسنه تفخذه المذموم للعلم به

* وَإِنْ بِهَا وَإِنْ بِهِ لَنَقْصًا * وَأَنْتَ لَهَا الْإِنْتِهَاءُ فِي الْكَمَالِ *

(یعنی هم در مردان و هم در سلاح نقصان و کمال هر دو بواسطه تو باشد و ارادان بها و به فرادان الثانیة تو کید ا

ورحل سيف الدولة من حلب يؤم ديار مصر لاضطرار البادية بها فنزل حران فاخذ
 رهاثن بنى قنيل وقشير والعجلان وحدث له بها رأي الغز وفتح الغرات الخلد لوك
 فقال ابوالطيب يذكر طريقة وفعاله في جمادى الآخرة سنة اثنتين واربعين وثلثمائة
 وربعين گروهی مراد معتمدان و وزیران که مساطین برای توثیق از مخالفان همراه خود گیرند گویند میهد له و له مقام
 عرقه و ما غیر را تاراج نموده و در کوتا زرد بند موز را تاراج کند و چون مخالفان انرا استحکم گرفته بودند برگردید
 و در بلاد روم داخل شد و مخالفان تعاقب کردند پس غنای را منعطف نموده بسیاری از امره را بکشت
 و بسیاری را طایفه برگردید و نهر قباغب را عبور کرده بر فرات زیر قلعه منشار فرود آمد تا بطن هریط رسید و در
 قلعه ران داخل شد: بساط رفت و در آنجا خبر رسید که کفار ان در مدینه السلام تاراج میکنند پس برودی دلوک
 را عبور کرده در حیجان رسید و هزیمت داد و قسطنطین، بصره و مستنق را اسیر کرد و مستنق مجروح شد و بگریخت
 * لِيَايِيَّ بَعْدَ الظَّاعِنِينَ شَكْوَى * طَوَالَ وَلَيْلٍ الْعَاشِقِينَ طَوِيلٌ *
 * بِمَيْنَ لِي الْبَتَّ رَأَى الَّذِي لَا أُرِيدُهُ * وَيُخَفِّينَ بَنِي رَأَمَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ *
 شکل انشی م رنانه (میگوید شبهای من در انده بعد جدائی یاران کوچ کنند گان در د رازی مائل یکدیگر اند
 و عجب گمان چه شب عاشقین طویل می باشد و ظاهر میکنند بر آسمانی را که نمیخواهم و نهان میدارند مشوق مرا
 * وَمَا عِشْتُ مِنْ بَعْدِ الْأَحَبَّةِ سَلَوَةً * وَلَكِنِّي لِلْمُنَايِبَاتِ حَمُولٌ *
 حمل بردارنده (نه زیسته ام بعد جدائی یاران از یغمی و گن برای برداشتن خوانات و انده زنده هستم
 * وَإِنْ رَحِيلًا وَاحِدًا حَالٍ بَيْنَنَا * وَفِي الْمَوْتِ مِنْ بَعْدِ الرَّحِيلِ رَحِيلٌ *
 (یک کوچ شاعائل شد در میان ما و شما در موت مرا بعد کوچ کوچ گراست یعنی بعد جدائی شما خواهم زیست
 * إِذَا كَانَ شَمُّ الرُّوحِ أَنْ نَفَى إِلَيْكُمْ * فَلَا بَرَّ حَتَّى رَوْضَةً وَقَبُولٌ *
 (اوستن نسیم نزدیک کرد مرا بشما و از روح طیر انفس شاید آمد پس جدا باد از من روضه و باد صبا تذکره معقول له
 * وَمَا شَرَفَنِي بِالْمَاءِ إِلَّا أَنْذَكُرًا * لِلْمَاءِ بِهِ أَهْلُ الْحَبِيبِ نَزْوُلٌ *
 شرفن در گاو گرفتن آب (یعنی چون آب می نوشم گاو مرا بگیرد مرا کیادمی آید آبی که بر دیار فردا است
 * يُحَرِّمُهُ لِمَنْ الْأَسْنَةُ فَوْقَهُ * فَلَيْسَ لَطَمُ آتِ الْبَيْتِ وَصُولٌ *
 (منز میزد آب مذکور را در محض سنانهای نیزه پس نمی شود نشسته را وصول تا او یعنی عاشق را وصول با و دشوار
 * أَمَا فِي التَّجْوِمِ السَّائِرَاتِ وَغَيْرِهَا * لِعَيْنِي عَلَى ضَوْءِ الصَّبَاحِ دَلِيلٌ *

* اَلَمْ يَهْدِ الْلَّيْلُ عَيْنَيْكَ رُوَيْتِي * فَتَطَهَّرَ فِيهِ رِقَّةً وَحُحُولُ *

(ایادوستاران بسیاره یاشی دگر برای چشم من بر روشنی صبح دلایل است یعنی کاش صبح پیدا شود تا از درازی شب دانه و راحت بایم بنان درازی شب و بی قراری خود کرد بقدره میگوید هر که چشمان ترا بدید از عشق ناتوان شد پس شب این شب دراز چشمان ترا ندیده اند تا ظاهر میشد درون تاریکی و لاغری و از ذبول کوتاه میشد

* لَقِيتُ بِدَرْبِ الْقَلَّةِ الْغَجَرَ لَقِيَةً * شَفَّتْ كَمَدِي وَاللَّيْلُ فِيهِ قَتِيلُ *

* وَيَوْمًا كَانَ الْحَسَنُ فِيهِ عَلامَةً * بَعَثَتْ بِهَا وَالشَّمْسُ مِنْكَ رَسُولُ *

در شب در بند قله بنده ای کوه که آمده نهانی امی گوید در مقام در بند صبح فتح و ظفر مدح بدیده و لیل انتظار مرده قضی شده پس لیل را صدقه ارداد و انتقامی ادا و اقل در بند و یا فخر و اقبال در وعدهات خون در بر می یعنی سرخی شفق نمایان بود و ظفر مدح را حسن یوم و شمس را رسول و مورد خود را مجموعه علامت که از محبوب به عاشق برسد

* وَمَا قَبْلَ سَيْفِ الدَّوْلَةِ اِثَارُ عَاشِقٍ * وَلَا طَلَبَتْ عِنْدَ الظَّلَامِ نَحْوُ *

* وَلَكِنَّهُ يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ * تَرُوقُ عَلَى اسْتِغْرَابِهَا وَتَهْوُلُ *

اثار افعیل از ثار بمعنی کینه قاعه ه مشهوره صرف نمودند و حال م کینه استغراب خنده کردن (میگوید مدوح شب اندوه مرا بکشت و برای من از دین بگرفت و ازین کشتن اولیل را عجب نباید چاوسی آورد

غرائب را کشت می آورد می ترساند مردمان را علی استغرابهای علی استغراب الناس ایضا

* رَمَى الدَّرْبَ بِالْجُرْدِ الْجِبَادِ إِلَى الْعِدَى * وَمَا عَلِمُوا أَنَّ السِّهَامَ خِيُولُ *

(بینه اخت مدوح بر اعدای ساکنین در بنده اعدیان نیز مجموعه تیر را یعنی در سرعت و رفتار قائم مقام سهام شده

* شَوَائِلُ تَشْوَالُ الْعُقَارِبِ بِالْقَنَا * لَهُمَا رَحٌ مِنْ تَحْتِهَا وَصَهِيلُ *

* وَمَا هِيَ إِلَّا خَطَرَةٌ عَرَضَتْ لَكَ * بِحَرَّانٍ لَبَّتْهَا قَدْ أَنْصُولُ *

شائمه م بردارنده تشوأل بسیار برداشتن مرح نیک شاد شدن صهیل بانگ ادب (تشبیه داد اعدیان با

نیرنگان را با عتارب و نیشهای او در حالیکه نیش را بردارد و بعد گفت نبود این رمی و جنگ مدوح سگ اندیشه که عارض شد او در مقام حران پس جواب دادند خطره او را نیرنگان و تیغها یعنی مدوح با وجود عدم توجه نمود

* هُمَامٌ إِذَا مَا هُمْ أَهْضَى هُمُومَهُ * بَارِعٌ عَنِ الْمَوَاتِ فِيهِ ثَقِيلُ *

همودر عزت و مزه قوله تعالی ولقد است به و هم بها الارعن الحیث المنظر به کثرت مدوح مردی بزرگ است است چون قصه چیزی بیکه میگذرانند و از غنهای خود را با شکر عظیم که در و با مالی موت بر اهل حرب گران می باشد

* وَخَبِلَ بِرَاهَا الرُّكُضَ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ * اِذَا عَرَسَتْ فِيهَا فَلَيْسَ تَقِيلُ *

برای مانده کردن شهر رکض دویدن تیریس در آخر شب نزد آمدن مسافران جهت خواب (و باید احتیاطی را که چون در شهر در شب نزد می آیند در روز بجای دیگر قیلو له میکنند یعنی مانده نمی شوند فلیس تقیل ای لا تنوم فی النهار فیها

* فَلَمَّا تَجَلَّى مِنْ دُلُوكٍ وَصَنَجَةٍ * عَلَتْ كُلَّ طُغُوْدٍ رَايَةً وَرَعِيْلًا *

طود کوه بزرگ رعیل گاه اسب (چون جدا شدند روح از موضع دلوک و نهر صندسواران در ائتاد بر کوهها برآمدند

* عَلَى طُرُقٍ فِيهَا عَلَى الطُّرُقِ رَفْعَةٌ * وَفِي ذِكْرِهَا عِنْدَ الْأَنْثَى خُمُولٌ *

خمول گم نام شدن (برآمدن بر راهی که در و باندی بود بر سر کوه بسته و نزد مردمان گم نام چراهای غیر مساوی اند

* فَمَا شَعَرُوا حَتَّى رَأَوْهَا مُغَيَّرَةً * قِيَا حَا وَأَمَّا خُلُقُهَا فَجَمِيْلٌ *

(ناگهان) سواران مدد روح را دیدند تاراج کردند پس در چشمه اعاقبتی شدند تاراج کردند حال آنکه خوش خوی بسته

* سَحَابٌ يَمْطُرُ الْهَدْيَ عَلَيْهِمْ * فَكُلُّ مَكَانٍ بِالسَّيْفِ وَفِ غَسِيْلٍ *

اتشپیر داد سواران مدد روح را باران برادر و بریق اسب و آوازهای دلیران می باشد و افتادن اسب را بر دشمنان

باریدن باران فرار داد و چون افتادن اسب هدیه را باریدن باران فرار داد و معرکه را منقول گفت

* وَأَمْسَى السَّبَا يَأْتِيَنَّهُ جَبْنَ يَعْرِقَةٌ * كَانَ جُبُوبَ الثَّكَلَاتِ ذِيُولٌ *

* وَعَادَتْ قُطْنُوهَا بِمَوْزَارٍ قَفَلًا * وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا اللَّهُ خَوْلٌ قَفُولٌ *

ناگهان زن مصیبت زده از مردن فرزند از زنان بندهای در مقام عرق بر مقتولان خود با آواز مگر بسته و گریان چاک کردند

چنان که در وسعت بمنزله دامن شد و عود کردند سواران مدد روح پس رویشان دانستند که آنان دوباره خود بر گردن گلان

هسته حال آنکه نبود و برای سواران رجوع نکرد و خول از در بند موزار یعنی قنول را که گمان کرده بودند آخر دخول شده

* فَخَاضَتْ نَجِيعَ الْجَمْعِ خَوْضًا كَانَهُ * بِكُلِّ نَجِيعٍ لَمْ تَخْضَهُ كَفِيلٌ *

خوض باب در آمدن نجیع خون که بیابانی زنده (پس) در آمدند سواران در خون جماعت اصاحبان خوض و انزک

گویان خوض کفیل شده بنویسند آمدند و یعنی هر که قتال آنها را دید دانست که بر آنها قتل مفردان دشوار نیست

* تُسَايِرُهَا النَّبِيرَانُ فِي كُلِّ مَسَلِكٍ * بِهِ الْقَوْمُ صَرَغَى وَالِدٌ يَارُطُلُولُ *

طالک محرک ام سرامی (چون تاراج میکنند میسوزند) کن اعدا را و می کشند تا کسی انبار او را نهار اویران میکنند

* وَكَرَّتْ فَمَرَّتْ فِي دِمَاءٍ مَلْطِيَةٍ * مَلْطِيَةٌ أُمُّ لِلْبَنِيهِ مِنْ نُكُولٍ *

نکول زن مصیبت زده از مردن فرزند (میگوید دوباره آمدند سواران مدد روح در شهر ملطیه و چنان

خونریزی کردند که بگذشتند در خونهای سالین اینجا بعد مایطه را مادر قرار داد و ساکنین او را بنین و ویرانی انرا انکال

* وَاضْعَفْنَ مَا كُفِّنَهُ مِنْ قُبَا قَبِ * فَاضْحَى كَانَ الْمَاءُ فِيهِ حَلِيلٌ *

آهون اسبان برهنه قبا قب رسیده تکلیف عبور دند شدند پس از کثرت انها جریان آب او ضعیف شد

* وَرَعْنُ بِنَا قَلْبَ الْفَسْرِ ابِ كَانَمَا * تَخِرُّ عَلَيْهِ بِالرِّجَالِ سِيُولُ *

او ترسانند از کثرت میان دل دریای فرات را چون در آب اومی در آمیم گویامی افتاد در وسیول مردان

* يُطَارِدُ فِيهِ مَوْجَهُ كُلِّ سَابِجِ * سَوَاءٌ عَلَيْهِ ذَمْرَةٌ وَمَسِيْلُ *

مطارد حمله آوردن بر یکدیگر سلاج شناد و غمره آب بسیار مسیل آب رو مراد در اینجا آب پایاب

* تَرَاهُ كَانَ الْمَاءُ مَرَّ بِجِسْمِهِ * وَأَقْبَلَ رَأْسَهُ وَحْدَهُ وَتَلِيلُ *

تایل کردن آهون شنادری میگردند بجز مر و گردن جسم اسبان ظاهر نبود و مراد تبت است نه توصیف

* وَفِي بَطْنِ هَنْزِيَطٍ وَسُمْنَيْنِ لِلظُّبَا * وَصَمَّ الْقَنَاصِمِ مِنْ أَبْدَانِ بَدِيْلُ *

ظبه تا لغم و فتح بام تیزی مدیعت و نیزه اعمم سخت آباده ملاک کردن (یعنی سواران مدوح اولاهل در بند همنزیط و سمنین را که با او روم است بکشته و چون بعد عصر باز آند قوم دیگر را بیافشد و ته تیغ و نیزه نمودند

* طَلَعْنَ عَلَيْهِمْ طَلْعَةً يَغْرُقُونَهَا * لَهَا خَرَرٌ مَا تَنْقَضِي وَحَجُّوْلُ *

طلعن علیههم طلعه یغرقلونها لها خرر ما تنقضی و حجول

* تَمَلُّ الْحَصَوْنَ الشَّمُّ طَوْلُ نِزَالِنَا * فَتَلْقِي الْيُنَا أَهْلَهَا وَتَزُولُ *

غره بالغم مدیدی یشتانی اسب زیاده از درمی حجول مدیدی دست و پای ستور اشهم مماند (یعنی سواران مدوح بر انالی همنزیط و سمنین طلوع کردند بچنان طلعه که می شناسند او را و برای او شهرت و امتیاز است و بعد غره

و حجول اسبان یعنی تدبیر تاراج کردند و قوله تمل اه یعنی از طول جنگ و محاصره میان قلعهای مانده ماول

میشود پس می اندازد بسوی ملاکین خود را و خراب شده از اماکن خود زائل میگردد یعنی مفتوح میگردد

* وَيَنْبَغِي حِصْنِ الرَّائِي رِجْحِي مِنَ الْوَجِي * وَكُلُّ عَزِيْزٍ لِلْأَمِيَّةِ نَزِيلُ *

و راجح شتر افتاده از لاغری و حتی مدوده شدن معمر ستور (میگوید شب گذرانیدند اسبان مدوح

در قلعه ران از پانذگی و سودگی معمر بعد مدو کرد که این ماندگی نه باعث ضعف لاحق شد بلکه مدوح

بهمت خود بر امور معب انها را تکلیف داد و نه ا و رام شدند اگر چه انها بذات خود قوی بودند

* وَفِي كُلِّ نَفْسٍ مَا خَلَاةٌ مَلَاةٌ * وَفِي كُلِّ سَيْفٍ مَا خَلَاةٌ فَلَوُ *

و دون سمنیسا ط المطامیر و المالا و اودیة مجهولة و حجول

فأول رخنه شدن روی شمشیر منظم و نه نمان خانه که در روی غلام نهاده مراد خانه‌های رصه ملاسمه را و آدی م و د و اب بحول
زمین بهست میان کوه (یعنی نه روح در ته پیر امور عظیمه ماول نمی شود و د و اب صیغ بی رخنه است و قوله د و ن
السمیاطه یعنی فتح یاده و صمیاطه دشوار بود و در فتح او این همه اشیا حائل و مانع بودند که نه روح او را فتح نمود
* لَبَسَ الدُّجَىٰ فِيهَا إِلَىٰ أَرْضِ مَرْعَشٍ * وَلَمْ يَخْطُ فِي الْبِلَادِ جَلِيلٌ *

خطیب کار دشوار (سواران او تا زمین یاده مرعش در شب قطع نمودند که یا شب را به پوشیدند و قوله
و لردم یعنی چون در قاعه مرعش نزول نمود خبر رسید که در میان در مدینه اسلام تاراج و قتل
می نمایند و تواند که مراد آن باشد که ملک روم صعب بود و فتح آن دشوار لیکن مدوح او را فتح نمود

* فَلَمَّا رَأَوْهُ وَحْدَهُ دُونَ جَيْشِهِ * ذَرَوْا أُنْ كُلَّ الْعَالَمِينَ فَضُولٌ *

* وَأَنَّ رِمَاحَ الْخَطِّ عَنْهُ قَصِيرَةٌ * وَأَنَّ حَدِيثَ الْهَيْدِ عَنْهُ كَلِيلٌ *

* فَأَوْرَدَهُمْ صَدْرَ الْإِحْصَانِ وَسَيْفَهُ * فَتَنَىٰ بِأُصَّةٍ مِثْلَ الْعَطَاءِ جَزِيلٌ *

فصل م زائد همان فرس لانه که احسن لمر اکبره باس عاصب عزیز کثیرا قوله و نه اشاره نمود بدینکه مدوح بدلیری
خود از لشکر پیش میرد و چون روبرو می نماید بداند که دانسته که او از سپاهیان بی نیاز است و دانسته که نیزگان
خطی از بیست باز قوت و جالاکی او کوتاه میگردد و بدو به دهم و همد و شمشیر نه می از و کند می شود و اثر نمیکند
* جَوَادٌ عَلَى الْعِلَالِ بِالْمَالِ كَلَاهُ * وَلَكِنَّهُ بِالْأَرَعِينِ بَخِيلٌ *

عالی العالی ای عالی گل المال دار عین زره پوشان (یعنی مال را در هر حال میدهد و صبا خود را محفوظ میدارد
* فَوَدَّعَ قَتْلَهُمْ وَشَبَّعَ قَلْبَهُمْ * بِضَرْبِ حَزُونِ الْأَرْضِ فِيهِ سَهْلٌ *

قال القوم منهنز موهوم استوی فی الواحد و الجمع حزن زمین درشت سهل زمین نرم (بگذاشت مدوح
اهدای مقتولین را و کسایل کرد منهنز بین را بانه مرید که مرزای خود پوش در قطع حکم سرهای برهنه دارند
* عَلَى قَلْبِ قُسْطَنْطِينٍ مِنْهُ تَعْجَبٌ * وَإِنْ كَانَ فِي سَاقِيهِ مِنْهُ كَبُولٌ *

کبل م نه مد طر (قسطنطین بر دستق اگر بر م غول بقید بود لیکن از شجاعت تو تعجب میکند
* لَعَلَّكَ يَوْمًا يَدُ مُهْتَقٍ عَانِدٌ * فَكَمْ هَارِبٍ مِمَّا إِلَيْهِ يَوُولُ *

ایالت با کمر باز گشتن تهدید میکند دستق را که اگر جرگه ریخته لیکن بر قاعده را که از اسیر مقتول خواهی شد
* نَجَوْتُ بِأَحَدِي مِنْ مُهْجَتِكَ جَرِيئَةً * وَخَلَفْتُ أَحَدِي مِنْ مُهْجَتِكَ تَسِيلٌ *

مهرج جان (دستق مجروح شده گریخته بود و گاهی جراحت صافی سرایت بر روح میکند لهنذا امهجو او را

جریح گفت و از سرچشمه دوم این اودم نمود که بقید افتاده بود و قوله تسبیح ای یقیناً ایند فیسیل در اوانه یزوب فی الاخره و لا

* اَتَسْلِمُ لِلْخِطِيَّةِ اِنَّكَ كَارِهًا * وَيَسْكُنُ فِي الدُّنْيَا الْبَيْتَ خَلِيلُ *

(استیضام تو بخجی است یعنی چون تو بسر خود را حواله نیر خطی مدوح نموده گریختی پس چگونه دوستی بر تو افتاده خواهد نمود)

* بِوَجْهِكَ مَا اُنْصَاكَ مِنْ مَرِيَّةٍ * نَصِيْرَكَ مِنْهَا رَنَّةٌ وَعَوِيْلُ *

(از طرف دوستی هر میگوید که چگونه تو یاری بسر خود میکردی چرا که در چهره تو چنان زخم چکانده خون رسیده بود)

که فراموش گردانیده از تو بسر ترا بود مدحگار تو از آن زخم ناکه و گریه یعنی تو خود در مانده بودی بسر را در زمان میکردی

* اَغْرَكُمُ طَوْلُ الْجِيُوْشِ وَعَرْضُهَا * عَلَيَّ شَرُّوْبٌ لِلْجِيُوْشِ اَكُوْلُ *

(ترنیت شمار ای مخالفان کثرت لشکر و نمیدانستید که مدوح نوشنده دُخوره یعنی بپاک دنیا بود کاشه لشکرنا است)

* اِذَا لَمْ تَكُنْ لِلْيَثِ الْاَلْفِ يَسَّةً * فَذَا لَمْ يَنْفَعْكَ اَنْتَ فَيْلُ *

فزیه شکار را بطور مثل میگویی که چون نباشد برای شیر خشاک را میخور شیر فیل را و عظمت او بکار نمی آید

* اِذَا اَلْطَّعْنُ لَمْ يَدْخُلْ فِيْهِ شَجَاعَةٌ * هِيَ الطَّعْنُ لَمْ يَدْخُلْ فِيْهِ مَدْوَلُ *

(چون ترا شجاعت ذاتی در نیزه زنی ندر آورد پس ندر آورد و در و نکوهش نکوهنده یعنی بد دل از تحریض دیگر و لیرنگرد)

* فَاِنْ تَكُنِ الْاَيَّامُ اَبْصُرْنَ صَوْلَةً * فَقَدْ عَلِمَ الْاَيَّامُ كَيْفَ تَصُوْلُ *

(اگر زمانه دیده باشد حمله مدوح را بر و میان بس هر آنکه او تعلیم نمود زمانه را که بکوهانه او حمله نماید)

* فَذَلِكَ مَلُوْكٌ لَمْ تَسْمَعْ مَوْضِيًّا * فَاِنَّكَ مَا ضَيَّ الشَّفَرَتَيْنِ صَقِيْلُ *

* اِذَا كَانَ بَعْضُ النَّاسِ سِفًا لِدَوْلَةٍ * فَفِي النَّاسِ بَوَاقَاتُ لَهَا وَطَبُوْلُ *

رجل ماض فی الامور در آینده در کار و آزموده کار سیف ماض ای قاطع و برنده شفره کار و بزرگ مراد از نشیر

سیف مرعارف و سیف الدوله صیل شمشیر زده بوق نای بزرگ و هو مذکر جمیع بوقات که تمام و حجمات

طبل محرکام و مل (مراد از بعض الناس مدعی الدوله است یعنی نوبی مقصود و دیگر بادشهان زو اندوا ابو الفضل

عروضی گفته که از بوق و طبل شعر ا مراد هست که از اشعار خود با غزوات و شجاعت مدوح را ماث ترمی نمایند

* اَنَا السَّابِقُ اِلَيْهَا دِي اِلَى مَا قَوْلُهُ * اِذَا الْقَوْلُ قَبْلَ الْغَاثِيْنَ مَقُوْلُ *

(میگوید که در شاعری سبقت مراست و من تا دیم چه معانی نوبنوا اختراع می نمایم و سابق قول بوده معنی

* وَمَا لِكَلَامِ النَّاسِ فِيمَا يُوْبِيْنِي * اَصُوْلُ وَلَا لِقَا اَنْلِيْهِ اَصُوْلُ *

(یعنی هم کلام ناسه بدین در آنچه بر من تهنیت میکند بی اصل است هم خود آنان بی اصل و مجبول النسب هستند)

* اَعَدَى عَلَى مَا يُوَجِبُ الْحُبَّ لِلْفَتَى * وَاهْدَ أَوْالَافَكَ فِي تَجَوُّلٍ *
 * مَدَى وَجَعَ الْحَسَادِ دَوَانَةً * اِذَا حَلَّ فِي قَلْبٍ فَلَيْسَ يَحْوُلُ *
 * وَلَا تَطْمَعُ مَنْ حَاصِدٍ فِي مَوَدَّةٍ * وَإِنْ كُنْتَ تُبْذِرُهَا لَهُ وَتَنْبُلُ *

مصادات با کسی دشمنی داشتن (یعنی بر کمال و فضل من که موجب حب است نه هداوت
 شعرا هداوت دارند و من ساکن میشوم و فکرهای بد آنان در حق من جولان دارد و بعد از آن گفت که حصه
 حاسدین را داد و انباشت و چون حسد در دلی می در آید بر نمی گرداگر چه تو با او اظهار مودت کنی و مال بدهی

* وَإِنَّا لَنُلْقِي الْحَادِثَاتِ بِأَنْفُسٍ * كَثِيرًا الرِّزَايَا عَنْهُ هُنَّ قَلِيلٌ *
 * يَهْوُونَ عَلَيْنَا أَنْ تَصَابَ جُسُومُنَا * وَتَسْلَمَ أَعْرَاضُنَا وَنَقُولُ *

رزیه کنطیر مهربت چون آسمان شدن آسمانه مهربت رسیدن عرض با کسرم آبروی مردم

* فَتَمِّهَافَا وَفَخَرَّاتُغْلِبَ ابْنَةُ وَائِلٍ * فَانْتَ لَخِيءٌ مِنَ الْغَاخِ رَيْنَ قَبِيلٍ *

تیه تکبر کردن قبیل گروه مردم (میگوید ای قبیله غالب فخر نما که تو مرید روح را که بر فخرین است قبیله هستی

* يَغْمُّ عَلَيْنَا أَنْ يَمُوتَ عَدُوٌّ * إِذَا لَمْ تَغْلِبْهُ بِالْأَسْنَةِ غُولُ *

غول هلاک کردن و هلاقم هلاکم (آند و بگیرین میباید مدوح را اینکه بمیرد و او از خوف بدون قتل و حرب

* شَرِيكَ الْمُنَايَا وَالْغَفْوِ سَاغْنِيْمَةً * فَكُلُّ مَمَاتٍ لَمْ يَمِثْهُ غُلُولُ *

غاول خیانت کردن در غنیمت میزیم موت (میگوید مدوح چندان بکثرت اهدا میبکشد که گویا در میان

او و در میان موت شرکت است در نفوس مردمان و جانهای شان بمرکز غنیمت هستند برای او پس

هر موت که از سیف مدوح نباشد پس گویا موت در مال غنیمت با او خیانت کرده

* فَإِنْ تَكُنِ الدُّوَلَاتُ قِسْمًا فَإِنَّمَا * لِمَنْ وَرَدَ الْمَوْتُ الزَّوَامُ تَدْوُلُ *

دولت گردش نیکی و ظفر زوآم کریمه صلیل آواز (اگر دولت از قبیل حصه است پس برای کسی بود که

جنگ کند و از موت کریمه نمر مدو و دینار ابر نفس خود سبک کند و به لذائذ او مانع نشود و بر یکاره عرب مبر کند

و جرحی نکرمابین العرب والا کرا من الفضل فقال سيف الدولة ما تقول

یا ابا الطیب و مات حکم فقال ارجع الا

* إِنْ كُنْتَ عَنْ خَيْبِ الْأَنَامِ سَائِلًا * فَخَيْرُهُمْ أَكْثَرُهُمْ فَضَائِلًا *

* مَنْ أَنْتَ مِنْهُمْ يَا هُمَا وَمَا إِلَا * الطَّاغُوتِ فِي الْوُغَىٰ أَوَّيْلَا *

* وَالْعَادِلِينَ فِي النَّدَى الْعَوَاذَ لَا * قَدْ فَضَّلُوا بِفَضْلِكَ الْقَبِيلَا *

کرد باقیم. جبل معروف و ساکنین آنجا و ائمه بدر قبیلہ اربعین و ائمه که از آن توفی از همه قبائل افضل اند

و قال یمدحه بعد دخول رسول ملک الروم

* دُرُوعُ لِمَلِكِ الرُّومِ هَذِي الرِّسَالُ * يَرُدُّ بِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَيُشَاغِلُ *

* هِيَ الزُّرْدُ الضَّافِي عَلَيْهِ وَلَقَطَهَا * حَلِيكَ ثَنَاءً سَابِغٌ وَفَضَّلَا * *

زرد زره بافته ثوب صاف تمام و فراخ سابیغ فراخ آیین و سائل که فرستاده است نزد پادشاه روم مراد بمنزله

زردهای فراخ هسته که از دفع ضرر تو میکند و باز میدارد ترا از قصه وی و القاطع او بر توانای کامل و فصائل تو هستند

* وَأَنْتَ أَهْتَدِي هَذَا الرَّسُولَ بَارِضُهُ * وَمَا سَكَنْتَ مَذِيرَتَ فِيهَا الْقَسَاطِلُ *

تسلیم گردان و گمانه این ایامی روم در روم راه یافته حال آنکه از هیچ میانه رفته فرو نمشته است گشت گشت کرد

* وَمَنْ أَيْ مَاءٍ كَانَ يَسْقِي جِيَادَهُ * وَلَمْ تَصِفْ مِنْ مَرْجِ الدِّمَاءِ الْمُنَاهِلُ *

(نمیدانم که ایامی اسبان خود را بر آب می نوشانید در روم از قتل تو آبش بخور تا از آمیزش خون صاف نموده

* أَنَا كَيْفَ كَانَ الرَّاسُ يُجْحَدُ عُنُقَهُ * وَتَنَقَّدَ تَحْتَ الدُّعْرِ مِنْهُ الْفَاصِلُ *

چرخد بختین منکر شدن ز غر ترس آمد ایامی تو در حالیکه مرا و انکار میکرد از صحبت گردن او و منقطع می شد زبیر

خوف تو از لرزه مقام صل اعضای او یعنی از هیبت تو یک عضو از عضو دیگر بیزر بود اقدام بر آمدن نمی کرد

* يَقْوِمُ تَقْوِيمُ السَّمَاءِ طِينٌ مَشِيَّةٌ * إِلَيْكَ إِذَا مَا عَوَّجَتْهُ إِلَّا فَالِكُلِّ *

صفا طعم مردم و دستر خوان که بروی طعام کشند و مراد از دوسماط دستر خوان و قطع زبیر انداز او فکل بالفتح م لرزه (چون

کج میگرد لرزه از هیبت تو رفتن را ایامی را پس راست می نمود تقویم و ترتیب سماطین و تشريق اطعمه تو

که بیش است با تقویم مردمان هر دو صف که از یرین و یب و روی تو استاده می باشند

* فَقَاسَمَكَ الْعَيْنَيْنِ مِنْهُ وَلَحْظُهُ * هَمِيكَ وَالْخَيْلُ الدَّيْلُ لَا يَزِيلُ *

و ابصر منكَ الرِّزْقُ وَالرِّزْقُ مَطْمَعٌ * وَابْصُرْ مِنْهُ الْمَوْتُ وَالْمَوْتُ هَائِلٌ *

تا نل ترساننده (تقسیم نموده از تو بردو چشمان و گاه ایامی را همنام تو یعنی گهی از امید انعام بهی تو می دید گهی

از خوف قتل تو سیف ترا می نگریست و مراد از خل لا یر ائله سیف متعارف باشد

* وَقَبْلَ كَمَا قَبْلَ التُّرْبِ قَبْلَهُ * وَكُلُّ كَيْفٍ وَافٍ مُنْضَا نُلُ *

ترتیب تراب (ایلیجی) اولاً خاک در تراب بوسه داد بعد از آن سبزه را بر آن گامید و لیکن آن را به بیت تو سعاد و نزار بودند

مَكَانَ تَمَنَّا الشِّفَا وَوَدْنَهُ * صَدُّ وَرَأَى الْإِكْبِي وَالرَّيْحَانُ الذَّوَابِلُ *

* وَأَسْعَدَ مُشْتَقِ وَأَظْفَرَ طَالِبِ * هُمَامٌ إِلَى تَقْبِيلِ كِمَتْ وَاصِلِ *

شفیه اصله شنبه تخرکام لب مذکی بالضم احب از میانه سال برگشته (میگویند در ممدوح مکانی است که آرزو دارند که بهای مردمان بوسه او را لیکن از کثرت سواران و نیزگان حصول آن متعذر و سعاد تمند تر مثاقان و پیروز مند تر طالعان آن مرد بزرگ هست است که بوی بوسه دادن آن سبزه تو حاصل و فایز شود

* فَمَا بَلَغَتْهُ عَا أَرَادَ كَرَامَةً * حَلِيكَ وَلَكِنْ لَمْ يَخِبْ لَكَ سَائِلِ *

خبیثه بالفتح نومید شدن ایلیجی که به تقبیل آن سبزه تو فایز شده از بررگی او بود بلکه او صدرا کرد و سائل تو نومید نمیشود

* وَأَكْبَرُ مِنْهُ هَمَّةٌ بَعَثَتْ بِهِ * إِلَيْكَ الْعِدَى وَاسْتَظَرَّتْ الْجَحَائِلُ *

* فَأَقْبَلَ مِنْ أَصْحَابِهِ وَهُوَ رَسَلٌ * وَعَادَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَهُوَ عَاذِلُ *

اکبر است بزرگتر جعفر م لشکر بزرگ پنداشته و در میان هست ایلیجی را که فرستاد آن هست او را یعنی تو یعنی ایلیجی را نهایت بانه هست دانسته از اینکه او از عظمت تو نترسید و قصد بارگاه معالی تو نمود و لشکرهای او در میان آرزو درخواست مهملات نمود و یعنی خواسته که ایلیجی ترا مشغول کند تا در جنگ مهملات کنی و قوله فاقبل او یعنی هرگاه

ایلیجی بسوی او و میانان برگردد و دیدن آن را بر قصد مقابله تو کنو هوش کرد و از کثرت خود و حشم ترا مشاهده نمود و خبر داد

* تَحْيِيرٌ فِي سَيْفٍ رَيْبِعَةٍ أَصْلَةٍ * وَطَابِعَةُ الرَّحْمَنِ وَالْجَدُّ صَاقِلُ *

* وَمَا لَوْ نُهُ مِمَّا تَحْصِلُ مُقْلَةً * وَلَا حُدَّةٌ مِمَّا يَجْسُ الْأَنَا مِلُ *

رَبْعَةٍ رِبْعَةٍ رِبْعَةٍ که از آن ممدوح است طابع سازنده شمشیر صاقل زدودنده حد تیزی شمشیر حسن بودن

* إِذَا مَا يَنْتَكِ الرُّسُلُ هَانَتْ نَفُوسُهَا * عَلَيْهَا وَمَا جَاءَتْ بِهِ وَالْمُرَاسِلُ *

و چون خوار و سبک شدن (چون) ایلیجیان جاه و حشم ترا معاینه کردند خیره دانسته خود را و بهای او را بادشا: فرستاده خود را را

* رَجَا الرُّومُ مِنْ تَرْجَى النِّوَالِ كُلِّهَا * لَدَيْهِ وَلَا تَرْجَى لَدَيْهِ الطَّوَائِلُ *

طائمه ممدوح است (و در میان امید غمخوار شده) از سبزه امید گاه هر فضائل است را امید گاه ممدوح است

* فَإِنْ كَانَ خَوْفُ الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ سَاقَهُمْ * فَقَدْ فَعَلُوا مَا الْقَتْلُ وَالْأَسْرُ فَاعِلُ *

(بترس و خوف قتل و بندی کردن تو و میان ایلیجیان را فرستاده باس کرده آنچه قتل و اسیر میکرد یعنی ذلیل و مذل شده اند

* فَمَا فُوكَ حَتَّى مَا لَقِيَ زِيَادَةً * وَجَاءَتْ وَكَ حَتَّى مَا تَرَادَ السَّلَاسِلُ *

* اَرَى كُلَّ ذِي مُلْكٍ إِلَيْكَ مَصِيرَةٌ * كَأَنَّكَ بَحْرٌ وَالْمُلُوكُ جَدُّ أَوَّلُ *

* إِذَا مَطَرَتْ مِنْهُمْ وَمِنْكَ سَحَابٌ * قَوَّبَهُمْ طَلٌّ وَطَلَّتْ وَابِلٌ *

ساده یکسرتین م زنجیر جدول م جویند طل شبیم وابل باران بر برگ فطره ایست ترسیدند و بریان از تو

بچنان خوف که از قتل میگردی ازین زیاده خوف نمی شود و چنان منتها شده اند که برای قید آنان احتیاج زنجیر

نیست و قوله قو بلهم ای معنی کثیرانان به نسبت نو قایل است قایل تو به نسبت انان کثیر است

* كَرَيْمٌ مَتْنِي اسْتَوْهَيْتُ مَا أَنْتَ رَاكِبٌ * وَقَدْ لَقَحْتَ حَرْبًا فَإِنَّكَ نَازِلٌ *

لفح آبتین شدن مجاز جنگ (تو چنان جوانمردی که اگر از تو در عین جنگ شدی سوال اسپ نمایند تو درود آبی و بهی

* اِنْ الْجَدُّ اعْطَى النَّاسَ مَا أَنْتَ مَالِكٌ * وَلَا تُعْطِينَ النَّاسَ مَا أَنَا فَائِلٌ *

همزه برای سزای (قوله لا تعطین ای معنی مراد مدح کردن محتاج دیگر امیران کن و قال این جنی لا تعط الناس اشعاری

فیساختن سمانیها و قال الواحی هذا لیس بشی لانه لا یکنه شعر اشعاره عن الناس و اجوابه اشعارسا ففی الناس

* أَفِي كُلِّ يَوْمٍ تَحْتَ ضَبْنِي شَوْعِرٌ * ضَعِيفٌ يَقَا وَيْنِي قَصِيرٌ يُطَاوِلُ *

ضبن کش و هو نابین الکشح و الابط شویر تغییر شاعر است تمام تعجب و استنکار است (میگوید این ج

عجیب است که هر روز شاعری حذیر و ضعیف و فقیه در قوت با من مساوات می نماید حال آنکه او چنان ناتوان

است که اگر بخوانم او ازیر بخل بگیرم و مراد ازین قوت فقیل و کمال شاعری است نه قوت ظاهری

* لَسَانِي بِنُطْقِي صَامِتٌ مِنْهُ عَادِلٌ * وَقَلْبِي بِصَمْتِي ضَاكٌ مِنْهُ هَازِلٌ *

* وَأَتَعَبُ مَنْ نَادَاكَ مَنْ لَا تَجِيبُهُ * وَأَغْضَبُ مَنْ صَادَاكَ مَنْ لَا تَسْأَلُهُ *

ایاد وجود که زبان من گویا است لیکن از میان قباخ شاعر باطل خاموش و یکسو است چرا که او سزاوار خطابم نیست و دل

من یاد وجود خاموشی من از وی خنده و هزل میکند و قوله و اتعب ای معنی چون از تو کسی جواب رنجور کند او را خنده و فزون تر میگردد

لهذا از خاموشی گزیده ام تا او به یاور رنجور شود چنانکه او مرا کمال خشمگین نمود ازین بیکاری مانند با من دشمنی میکند

* وَمَا إِلَيَّ طَبِي فَبِهِمْ غَيْرَ أَنْدَسِي * بَغِيضٌ إِلَيَّ الْجَاهِلُ الْمُتَعَاظِلُ *

طیب عادت (تکبر عادت ندارم ولیکن جاهل که بتکلف خود را عاقل بیناند مردم مبعوض میباشد

* وَأَكْثَرُ تَبِيهِ أَنْبِي بِكَ وَانْقُ * وَأَكْبَرُ مَا لِي أَنْبِي لَكَ آمِلٌ *

* لَعَلَّ لِعَيْفِ الدَّوْلَةِ الْقَرَمُ هَبَّةٌ * يَعِيشُ بِهَا حَقٌّ وَيَهْلِكُ بِهَا طَالٌ *

خرم مرزا بهر العیبت جنبش و برانی او (میگوید نگر من باعث قدرت دانی توست و غنای من از امید داری تو

و قوله لعل ایه یعنی کاش مدوح از عرض من آگاه شد بکلام کامل مرا قبول کند و باطل مدعی را مردود نماید
 * رَمِيتْ عِدَاہُ بِالْقَوَافِی وَفَضَّلَہُ * وَهْنُ الْغَوَازِی السَّالِمَاتِ الْقَوَاتِلُ *
 (یعنی چون فضايل مدوح را در فضايل خود رديان کردم اعدای او از غیظ و حسد بمردند پس گویا بر اعدا
 از ان فضايل تیر زدیم بعد فضايل خود را از غیظ و حسد اعدا قرار داد و قال السالمت لانها تعیب الاعداء ولا تعیب
 * وَقَدْ زَعَمُوا اِنَّ النَّجْمَ وَمَخَاطِلَ * وَلَوْ حَارَّتْ نَاحِیْہِ السَّوَابِلُ *
 (مردمان ستارگان را جاویدان میگویند باین همه اگر آنهاست که شوند و با مدوح محاربه کنند هر آنکه شست شوند
 * وَمَا كَانَ اَدْنَاهَا لَہُ لَوَارِدًا * وَالْطَّفَہُ لَوَانُہُ الْمُتَنَابِلُ *
 * قَرِيبٌ عَلَیْہِ کُلُّ نَافِیَ عَلَی الْوَرَى * اِذْ لَمَّمْتُہُ بِالْغُبَارِ الْقَنَابِلُ *
 (نا بیستیم در آن بند بر بستن قنابل فسخ القف و البام که امشب او قدر ستارگان قریب هستند از مدوح اگر
 او میخواست آنها را و قدر نرم میرشد اگر او میگرفت قال الواحدی روح فی جمیع النسخ الطغیا بضمیر النجوم و لا معنی له
 و الصبح الطغی بضمیر المدوح ای ما احد و دار فقه بذاک التناول من قولہم فان لطیف لهذا المعنی انہ یجسم
 * نَدَبُ شَرْقِ الْاَرْضِ وَالْغَرْبِ کَفُّہُ * وَلَیْسَ لَهَا وَقْتًا مِّنَ الْجُودِ شَاغِلُ *
 (نمیزد ما که شرق و غرب میکند و باین شغل عظیم چیزی باز نمی دارد گاهی دست او را از جود
 * یَتَّبِعُ هَرَابَ الرِّجَالِ مُرَادُہُ * فَمَنْ فَرَّ حَرَبًا عَا رَضَتْہُ الْغَوَائِلُ *
 (در پی میرد و گریزند گن را امت او پس پیش می آیند و را بمانا پس از اسباب حربا عدا
 * وَمَنْ فَرَّ مِّنْ اِحْسَانِہٖ حَسَدًا لَّہُ * تَلَقَّاهُ مِنْہُ حَیْثُ مَا سَارَ نَائِلُ *
 (یعنی نعمت و انعام مدوح جهان را فرا گرفته لهذا حاسد هر جا که میرد و پیش می آید او را عطای او
 * فَتَى لَا یُرِیْ اِحْسَانَہُ وَہُوَ کَامِلُ * لَہُ کَامِلًا حَتَّى یُرِیَ وَہُوَ شَامِلُ *
 (مدوح احسان کامل خود را کامل برای خود ندید اند تا آنکه عام شود و جمیع مردمان را فرا گیرد
 * اِذَا الْعَرَبُ الْعَرَبَاءَ رَا زَتْ نَفْوِہَا * فَانْتَ قَتَاہَا وَالمَلِیکُ الْحَلَالُ *
 (تا حال حید چون عرب خالص قدیمه در جود ویری خود را باز نمایند پس توئی جوان آنان و پادشاه و سردار
 * اَطَاعَتُکَ فِی اَرْوَاحِہَا وَتَصَرَّفَتْ * بِأَمْرِکَ وَالتَّفَتُّ عَلَیْکَ الْقَبَائِلُ *
 * وَکُلُّ اَنَا بَیْبِ الْقَدِّ مَدَدًا لَّہُ * وَمَا تَنَكَّتُ الْفَرَسَانِ اِلَّا الْعَوَامِلُ *
 (اندر بختی بین و بیونی نکست مهر چوب بر زمین زدن و بستر در آنگاه ن عاملی را مرصع صوره که در و

سنان می باشد (عربان جهان مطیع تو هست که اگر جان بخوای بدهند و بهم شده بر تو قبائل عرب یعنی گرد تو برای
جان شاری حاضر شدند بعد بطور مناسبت گفته و کل انا بیب ای یعنی هر چند تا بیگامیکه بعضی گره های نیزه
بعضی را سنان و نشوند نیزه زنی حاصل نمی شود لیکن سواران را نمی افکند مگر عامل نیزه که
در سنان نیزه می باشد یعنی قبائل عرب مددگار تو هستند و کار از دست تو آید و بس

* رَأَيْتَكَ لَوْلَمْ يَنْقُضِ الطَّعْنُ فِي الْوَفَى * إِلَيْكَ انْقِيَادَ الْأَقْصَى الشَّمَالِ *

* وَمَنْ لَمْ تَعْلَمْ لَكَ الدَّلَّ نَفْسُهُ * مِنَ النَّاسِ طَرًّا عِلْمُهُ الْمُنَا صِلَ *

هرگز از خوف نیزه زنی منقاد تو نشد از حسن اخلاق تو رام شد و هر که طوعا عدل نماند و دشمن شیر تو را رام کرد

و داخل علیه رسول ملک الروم و هویتشکی فقال السامع رسول ملک الروم یسر فقال ابو الطیب

* فَدَيْتَ بِمَا ذَا يُسْرُ الرُّسُولِ * وَأَنْتَ الصَّحِيحُ بِنَا الْعَلِيلِ *

* عَوَاقِبُ هَذِهِ اتَّسَوْا الْعَدُوَّ * وَتَثَبَّتْ فِيهِ وَهَذِهِ أَيْزُولُ *

یعنی دمل علت نیست و تو صحیحی و منستی پس جای شادمانی و و چیرست و عواقب و انجام این عارض
که به عارض شده دشمن را اندوختن خواهی کرد و روایت خواهد نمود هر که یک لخت جهاد خواهی نمود از تو زایل خواهد شد

و قال یحلب یعنی به باخته الصغری و یسلمه بقاء الکبری فی شهر رمضان سنة ۳۲۲

* إِنْ يَكُنْ صَبْرُ ذِي الرِّزْيَةِ فَضْلًا * تَكُنِ الْإِفْضَالُ الْأَعَزُّ الْأَجَلًا *

(اگر هست صبر صاحب معیبت بزرگی برای ادب هستی تو افضل و اعز و اجل هر که تو از همه مردمان صابرتر هستی

* أَذْتُ يَا فَوْقَ أَنْ تُعْزَى مِنَ الْأَحْيَابِ فَوْقَ الَّذِي يُعْزَى دَيْكَ عَقْلًا *

* وَبِالْفَتْحِ أَهْتَدَى فَإِذَا عَزَاكَ قَالَ اللَّهُ لِي لَمْ قُلْتُ قَبْلًا *

(ای صابر که و تبر تو بلند است از اینکه احباب ترا صبر امر کنند تو برتری از ان کس که او ترا بقتل خود تعزیت

کنه یعنی تو خود عقل کامل داری و عاقلان از تو به الفاظ تعزیت هدایت یافته اند پس عاقل در تعزیت ترا همان

گوید که تو را از صاحب بنامه منی نصیب فوق الادبی لانه منادی مضاف و فوق الثانیة المذمومة علی الظرف خبر

* قَدْ بَلَوْتَ الْخَطُوبَ مَرًّا وَحُلُومًا * وَسَلَّكَتِ الزَّمَانَ حَزَنًا وَسَهْلًا *

* وَقَتَلْتَ الزَّمَانَ عِلْمًا فَهَذَا يُغْرِبُ قَوْلًا وَلَا يُجَدِّدُ فِعْلًا *

بلو از مردون خطبم عاده حزن زمین در شرف سهل غدا انرا بنواوردن قتل ای اذ لیه با ملک

* أَجَدَ الْحَزْنَ فَيْكَ حِفْظًا وَعَقْلًا * وَأَرَاهُ فِي الْخَلْقِ ذَمًّا وَجَهْلًا *

(غم) غم نوبرمده بواسطه حفظ حقوق صحبت و خبره بحال او بود و غم دیگران بخوف موت و نادانی چه میرد گویند (۴۰۱)

* لَكَ الْفَجْزُ وَإِذَا مَا كَرَّمَ الْأَصْلُ كَانَ لِلْإِلْفِ أَصْلًا *

(الفی داری که او می باشد غم را بر تو یعنی غم تو بمقتضای دوستی باشد و هر که کریم الناس بود بنیان دوستی بود)

* وَوَفَاءٌ نَّبَتْ فِيهِ وَلَكِنْ * لَمْ يَزَلْ لِلْوَفَاءِ أَهْلُكَ أَهْلًا *

(نشرو نامی تو در وفاء و نبی شه اهل تو اهل و فاء و نه قال احمد بن یحیی نه الاستیسا و مناه ای خود فلان شریعت غیرانه معنی)

* إِنْ خَيْرُ الْمَوْعِ عَيْنًا لَكَ مَعَ * بَعَثَتْ رَعَايَةً فَاسْتَهْلًا *

(استهال باریدن باران در وقت خود (بهترین اشکها از روی چشم اشکی است که باعث او را عیت عهد صحبت)

باشد عینا تمیز ای غیر خیر العین و روی غیران بنی عونا ای آن خیر الموع و ناعلی الحزن لان الدمع یخفف برح الوجه)

* آيُنْ ذِي الرِّقَّةِ الَّتِي لَكَ فِي الْحَرْبِ * أَنْ اسْتَكْرَهَ الْجَدِيدُ وَصَلًا *

(آیین ذی الرقة الی لک فی الحرب از استکراه الجدید وصل)

* آيُنْ خَلَقَتْهَا غَدَاةُ لَقَيْتَ الرُّومَ * وَالْهَامُ بِالْصَّوَارِمِ تَفْلًا *

(آیین بر مرزدن شمشیر صل او از کردن شمشیر (انهم این رقت و رحم تو که درین وقت می بینم کجای می بود هنگام)

جنگ که اگر اه میکنند و ایران هلاک این را بر ضرب و آواز میکند شمشیر از مقارعت صرهای صرغان)

* فَاسْمَتِكَ الْمُنُونُ شَخْصَيْنِ جَوْرًا * جَعَلَ الْقَسَمَ نَفْسَهُ فَيْكَ عَدْلًا *

(منون میتره فمونه و هر فرد که اسمی بود تقسیم نمود و موت از تو هر دو شخص یعنی هر دو اختیار تر از روی جوهر)

یکی را ببرد و دیگری را بگذاشت و عدل نکرد از حق تو آن بود که هر دو را نبرد تو میگذاشت و آن جوهر در حق)

تو خود را عادل نمود و هر که ترا زنده بگذاشت و روی قوم بر فاع القسم و بلاطفی فاعنی جعل القسم)

نفسه عدل فی الجور لانه دان اخذ العزری فقد ترک الکبری و بدل علی هذا قوله فاذا خست اه)

* فَانْ اِقْسَمْتَ مَا اخَذْتَ بِهِ * اَعْزَمَ رَنْ سِرٍّ عَنِ الْفَوَادِ وَسَلَمِي *

(فان اقسمت ما اخذت به اعزم رن سیر عن الفواد و سلمی)

* وَتَبَيَّنْتَ أَنَّ حَقَّكَ أَوْ فِي * وَتَبَيَّنْتَ أَنَّ جَدَّكَ أَعْلَى *

(و تبینت ان حقک او فی و تبینت ان جدک اعلی)

* وَاعْمُرِي لَقَدْ شَغَلَتْ الْمَنَايَا * بِالْأَعَادِي فَكَيْفَ يَطْلُبُنْ شُغْلًا *

(و اعمری لقد شغلت المنايا بالاعادی فكيف یطلبن شغلا)

* وَكَيْمَ انْتَشَتْ بِالسُّيُوفِ مِنَ الدِّهْرِ * سِيرًا وَبِالنَّوَالِ مَقْلًا *

(و کیم انتشت بالسویف من الدهر سیرا و بالنوال مقل)

* عَيْدٌ هَٰ تَصْرَفَ عَلَيْهِ فَلَمَّا * صَالَ خَتْلًا رَأَىٰ اِدْرَاكَ تَبْلًا *

* كَذَبَتْهُ طُنُونُهُ اَنْتَ تَبْلِيهِ * وَتَقِيهِ فِي نَعْمَةٍ لَيْسَ تَبْلِي * *

خطل فربس تبیل کینه (بشمرد زمانه افعال مذکور ترا نصرت بر خود و بر غم خویش بس هرگاه حمله کرد
افربس یعنی بگرفت متوفاه را دانست خود را که بکینه خود در رمید و در نفس الامر دروغ است این گمان زمانه
حرکه که کینه کنی زمانه را و باقی مانده در نعمتی که کینه نداشت یعنی در دنیا نام تو بماند خواهد ماند و در آخری نعیم اخروی پیاپی

* وَلَقَدْ رَامَكَ الْعَدَاةُ كَمَا رَامَ فَلَمْ يَجْرَحُوا الشَّخْصَكَ طَلًا *

* وَلَقَدْ رُمْتَ بِالسَّعَادَةِ بَعْضًا * مِنَ نَفْوَسِ الْعِدَىٰ فَادْرَكَكَ كَلًا *

روم جتن (وهر آنه قصد کردند دشمنان ترا با ضراره چنانکه خواست زمانه لیکن نتوانستند که سایه ترا خسته کنند
در جای ترا چون تو بچستی بعضی دشمنان را با سمعات بخت کتومی داری بس در رمیددی تو بهر همه دشمنان

* فَارَمْتَ رُمَحَكَ الرِّمَاحَ وَلَكِنْ * تَرَكَ الرَّاغِبِينَ رُمَحَكَ مَزَلًا *

اعزل م الذی لا سلاح الا بکوه فتمه نیزه ترا نیزگان احد اولیکن نیزه تو نیزه بازان را می سلاح کرده بگذاشت

* لَوْ يَكُونُ الَّذِي وَرَدَتْ مِنَ الْفَجَّةِ طَعْنًا اَوْ رَدَّتْهُ الْخَيْلُ قُبْلًا *

* وَاكْشَفَتْ ذَا الْحَنِينِ بِضَرْبٍ * طَالَمَا كَشَفَ الْكُرُوبَ وَجَلًا *

اقبل هر که چشه خود را همچو احوال بگرداند (اگر این اندوه و درد که باور سیده می من قبیل نیزه زنی می بود

می آوردی تو بر واسطیان خود را که از شکوه همچو احوال می نگردند و هر آنکه نیکو میکشادی این حزن را که ترا از

وفات متوفاه پیداشد اضره بشمرد که با امر تبیکشا و دفع کرد اندوهها را و روشن کرد او را یعنی موت است عاگ و دفع نمیشود

* خِطْبَةٌ لِلْحَمَامِ لَيْسَ لَهَا رَدٌّ * وَانْكَانَتْ الْمُسَمَّاءُ تَكْلًا *

خطبه زن خواستن تمام مرگ (کل مصیبت زده شدن (برای موت خواسته نگاری بود که باشد برای آورد

یعنی موت بمنزله خواسته نگار متوفاه شد اگر چه در ظاهران خطبه را انگل می مانند فعلی به المسماه خبر بیان و نصب
انگال با المسماه و لو رفعت المسماه فالعنی وانكانت الخطبة التي سميتها و ذكرناها انكالا فنصب انكالا خيضة على خبره يتكان

* وَانْكَانَتْ النَّاسُ كَقَوْا * ذَاتُ خَدٍّ رَأَدَتْ اَلْمَوْتَ بَعْلًا *

خدر برده بعل شوهر (چون متوفاه پرده نشین در مردمان کسی را که خود نیافت بس موت را اختیار کرد

* وَلَذِيذُ الْحَيَوةِ اَنْفُسُ فِي النَّفْسِ * وَاشْهَىٰ مِنْ اَنْ يَمْلَ وَاحِلَىٰ *

* وَانْذَابُ الشَّيْخِ قَالَ اَفِ فَمَا مَلَّ حَيَوةً * وَانْذَابُ الضَّعْفِ مَلًا *

* آلهَ الْعِشِّ صِحَّةٌ وَ شَبَابٌ * فَانِ اَوْ لَيْسَ عَنِ الْمَرْءِ وَلِيٌّ *
 ملالت بالغنچه سیر شدن آن بحر کات در آنرا که نقرین است احاطه آنکه زندگی اندیشه ای که اگر نایب و مرغوب
 و شیرین تر است و از وسوسه حائل نمی شود و پیر که مایل می شود از ضعف خود مایل میگردونه از حیات خود
 * اَبَدًا تَسْتَوِدُّ مَا تَهْبُ الدُّنْيَا فَيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بَخْلًا *
 * فَكَفَفْتُ كَوْنًا فَرِحَةً تُورِثُ الْغَمَّ * وَخَلَّيْتُ غَايَةَ رُؤُوسِهَا خَلًّا *
 اندام دنیا هر چه میدهد باز میگیرد پس کاش دنیا بخیر باشد و سخاوت نیکو دانا پس می آید مردان و فرزند نیکو در
 آخر عمر میدهند و بدوند و دست نیکو میگذارد غم را بدوستی از وفات خود الدنیا من باب التنازع و قوله فکففت جواب بیایست
 * وَ هِيَ مَعْشُوقَةٌ عَلَى الْغَدْرِ لَا تَحْفَظُ عَنْهُمْ وَلَا تَحْتَمِلُ *
 * كُلُّ دَمْعٍ يَسِيلُ مِنْهَا عَلَيْهَا * وَبِفَاكِ الْيَدَيْنِ عَنْهَا تَخْلَى *
 (دنیا با وجود ندر و بی ثباتی او محبوب است و اشکها می ریزد از دبر و بینی خود دنیا میگرداند و میدهد بهای این
 همه بر نودن دنیا مردمان میگرداند و نیا گذاشته میشود از جدا کردن موت هر دو دست او را یعنی از افراط نه از احتیاط
 * شِيمُ الْغَفَايَاتِ فِيهَا * فَلَا أَدْرِي لِمَا أَنْتَ اسْمُهَا النَّاسُ أَمْ لَا *
 شیمه با کسر خونا نیز نیکو بی نیاز بود بحال خود از پیرایه و از شوی خود و سر مایه نیست لفظ دنیا یا رفت مقصود بود
 * يَا مَلِيكَ الْوَرَى الْمُفَرَّقِ مَحَبًّا * وَمِمَّا تَأْتِيهِمْ وَمِنْ أَوْذُلَا *
 * فَلَمَّا لَلَّهِ وَلِيَّةٌ سَفِيهَا * أَنْتَ حَسْبَا مَا بَاكَرَمَاتٍ مُحَلَّى *
 * فَبِيهَا أَغْنِيَتْ الْمَوَ الْيَ بَذَلَا * وَبِهِ أَفْنَتِ الْأَعَادِي قَتَلَا *
 * وَإِذَا اهْتَزَّ لِلدَّيْ كَانَ بَحْرًا * وَإِذَا اهْتَزَّ لِلْوَعْدِ كَانَ نَصْلًا *
 * وَإِذَا الْأَرْضُ أَظْلَمَتْ كَانَ شَمْسًا * وَإِذَا الْأَرْضُ أَتَحَلَّتْ كَانَ وَبَلًا *
 محبایا تقابله حمیل در گردن کی افکنده انتم از حیدر انتم حال خشک شدن و بل باران بر برگ قوه
 * وَهُوَ الضَّارِبُ الْكَثِيَّةَ وَالطَّعْنَةُ تَغْلُو وَالضَّرْبُ أَغْلَى وَاعْلَى *
 غلای بالقبح و المذکران شدن نرخی (میگوید) روح میزند بشیر شکر را در حالیکه نیزه زنی با وجود و رازی
 نیزه دشوار می باشد پس ظاهر است که در آن حال ضرب بشیر باشد دشوار باشد و این معنی قوله الضرب اغلی و اعلی
 * أَيُّهَا الْبَاهِرُ الْعُقُولَ فَمَا تَدْرِكُ وَصَفًا تَعَبَتْ فِكْرِي فِيهَا *
 (ایکه غالب آدمی بر عقول مردمان پس در یافته نمی شوی بوصف در تجامیدی تو فکر مرا که بماند او نمی در همه پس نمی نما

* مَنْ تَعَاطَى تَشَبَّهًا بِكَ أَمِيًّا * وَمَنْ سَارَ فِي طَرِيقِكَ ضَلَّ *
 (هر که به تلکف برای تشبیه با تو داد و پیش نماید عاجز کند آن تعاطی او را و هر که در راه تو رود گمراه شود و بر ابری نتواند

آب رس چون می خواهد دعا گوئی جاویدانی ترا میگوید بد پیوسته باش تا آنکه نظیر خود را ببینی چه میدانند که نظیر تو نخواهد شد

* فَانْصِرْ إِلَى شَتَّىٰ خَلْقٍ دَاعٍ * قَالَ لَا زِلَّتْ أَوْ تَرَىٰ لَكَ مِثْلًا *
 (پس چون می خواهی به هر یک از خلقی که دعای تو را میخواندند بگو که من هیچ شبیهی تو را نیافتم و تو را هیچ کس در راه تو نخواهد بود)

و قال یندر که نهوض سیف الدوله الی نفرا لحدث لما بلغه ان الروم قد احاطت به فی

اصناف اهل الکفر من البلغیر والصقلب والروس وذلك ان بناء سیف الدوله لحدث

اقامهم واقعدهم فجمعوا علی هد مها فلما اشرقت اوائل خيله علیهم ولومغنونهم وواقع

اهل الحدث بعد تولیهم ببعضهم وغنموا ما کان معهم

* نَبِيُّ الْمَعَالِي فَلْيَعْلَمُونَ مَنْ تَعَالَى * هَكَذَا هَكَذَا أَوْ الْأَفْلا *
 (این باندر تها که تراست و حق تعالی را می بین است و هر که باندر تها شود باید که باندر تها شود و لا تعالی را بنگارد و

نظیر شاخ زدن بر دوق شاخ (ممد روح شرفی دارد که با ستارگان فلک همسری میکند و غرق دارد که کوه را می جنباند

* شَرَفٌ يَنْطَحُ النُّجُومُ بِرُؤُوسِهِ * وَعِزٌّ يُثْقَلُ الْأَجْبَالُ *
 (شرفی است که ستارگان با سرهای خود بر او می کوبند و عزتی است که کوهها بر او می خیزند)

حال احد ائنا عظمهم و سیف الدوله ابن السیوف اعظم حالا

* كَلَّمَا أَعْجَلُوا النَّذِيرَ مَسِيرًا * أَعْجَلَتْهُمْ جِبَادُ الْأَعْجَالِ *
 (هر گاه که آنها را عجلانند و نذیر را عجلانند و عجلان را عجلانند و عجلان را عجلانند)

* فَاتَتْهُمْ خَوَارِقُ الْأَرْضِ مَا تَحْمِلُ إِلَّا الْحَدِيدَ وَالْأَبْطَالَ *
 (و آنها را عجلانند و نذیر را عجلانند و عجلان را عجلانند و عجلان را عجلانند)

اعمال استعمال تدریس تر عاقله مراد جاموس (یعنی احد اجاسو سان را بر روی آوردن خبرش کرد و روح

اگر کردند و اندپان او قبل ورود جاموسو سان بر اعدا رسیدند و قوله فاتتهم ای عجلان شکر ممد روح چنان زور

و شور بر اعدا رسیدند و با مال کردند که گویا زمین را با سهای خود می شکافتند و خوارق الارض حال

* خَافِيَاتِ اللَّوَانِ قَدْ نَسَجَ النَّقْعُ عَلَيْهَا بِرَاقِعًا وَجِلًا *
 (خفاهای رنگها را که در سوزنهای آنها بافته اند و بر اعدا رسیدند و با مال کردند که گویا زمین را با سهای خود می شکافتند و خوارق الارض حال)

جل بالانهم م پوشش ستوران (رنگهای اسپان از کثرت غبار نهان بودند گویا غبار باقی بود بر اسپان برقع و جل را

* حَالَفَتَهُ صُورُهَا وَالْعَوَالِي * لَتَخُوضَنَّ نُونَهُ الْأَهْوَالِ *
 (و آنها را عجلانند و نذیر را عجلانند و عجلان را عجلانند و عجلان را عجلانند)

انتم قسم شدند سپه های اسپان و نایزگان با ممد روح که هر آینه خواهند آمد در مواضع بول بدون تو ممد روح

* وَلَتَمُضِينَ حَيْثُ لَا يَجِدُ الرُّمَحُ * مَدَارًا وَلَا الْحِصَانُ مَجَالًا *
 (و آنها را عجلانند و نذیر را عجلانند و عجلان را عجلانند و عجلان را عجلانند)

* لَا أَلُومُ ابْنَ لَؤَانَ مَلِكِ الرُّومِ * وَإِنْ كَانَ مَا تَمْنَىٰ مُحَالًا *
 (و آنها را عجلانند و نذیر را عجلانند و عجلان را عجلانند و عجلان را عجلانند)

* * أَقْلَقْتَهُ بَيْنَهُ يَمِينَ أَذْنَيْهِ * * وَبَانَ بَغْيُ السَّمَاءِ فَنَالَا * *

البینه المبینة یعنی قصد کردن نیل یافتن (ناماست نیکم امین لادن بادشاه و میان را بر قصد غریب قلعه حدث اگر چاین آرزوی او محال است بعد و چه ماست نکردن را بیان کرد که قلعه مذکور بر و چنان گران آمد که گویا بر صداد مابین هر دو گوش بنا کرده شده یعنی بنای قلعه در حق او مضر آمد و بانی او یعنی مدوح در عورت و علو مرتبه با صدان رسید

* * كَلَّمَارَ امَّ حَظَّهَا اتَّسَعَ الْبَنَى فَغَطَّى جَبِينَهُ وَالْقَدَّالَا * *

البنی مصدر کار بنا و (چند آنکه امین لادن خواست که قلعه مذکور را از سر خود فرد آورد کشتاد شد بنا و وزیاده کرد دیگرانی او پس پادشاه و ابایشانی و پس مراد را یعنی چند آنکه مخالفت مدعی بد غریب قلعه کرد و بنای او را استحکم کردی

* * يَجْمَعُ الرُّومَ وَالصَّالِبَ وَالْبُلْغَرُ فِيهَا وَتَجْمَعُ الْأَجَالَا * *

صدا صاب بالفتح شهر ریاست سرد و سیر بطرف شمال بالغر شهر ریاست بسیار و مدبر در ناحیه شمال (جمع می کنند امین لادن و رومیان و صالبیان و بلغاریان در نواحی قلعه تا منجم کنند و او را تو جمع می کنی اجمالی آنرا یعنی قومیه و دیگشی

* * وَتَوَافِيهِمْ بَهَا فِي الْقَنَا السُّمَرِ كَمَا وَافَتْ الْعِطَاشُ الصَّلَا * *

صمه بالفتح و صمه الانام م فی الواحده الارض التي اصابها مطر بين ارضين لم تسطر اوفى القاموس ارض لم تسطر بدین مظهر تبین و المطرة الواحده (و تو می رسانی با سخا لنگان اجمالی آنان را در نیزگان که میرسد و چنانکه بر سر نشسته بر زمین باران و سیده یعنی چنان نیزگان تو بر دوی در بدن احد افروزی و مذکور گویی انبات نگان خون احد هستند

* * قَصَدُوا هَدْمَ سُورِهَا فَبَنَوْهُ * * وَاتَّوَاكِي يَقْصِرُوهُ فَطَلَا * *

معدود شهر بنانه (چون احد قصد هم و تقصیر قلعه مذکور نمودند مدوح آنرا استحکم و در از نمود پس گویا آنان خود را و در از نمودند

* * وَاسْتَجَرُوا مِنْكَ الْحَرْبِ حَتَّى * * تَرْكُوهُمْ أَلْهًا عَلَيْهِمْ وَبَالَا * *

کنند و بتو میم و کس که کفم آله کبر مراد آله حرب اگریند چون در میان منبرم شدند اهل قلعه اساءه آنرا که کشیده آورده بودند بگر فتنه پس آن آلات و اسباب بر آنان و بال شد چرا که بهمان آلات کشته شدند اما ای للقاعة

* * رَبِّ أَمْرِ إِيَّاكَ لَا تَحْمَدُ الْفَعَّالَ فِيهِ وَتَحْمَدُ الْأَفْعَالَا * *

فاعل م (مراد از فعال رومیان هستند و مراد از افعال آور دن آنان اساءه حرب بود که مفعول غازیان شده و هو قول تحمد الافعالا

* * وَفِي سَبِي رَحِيَّتِ عَنْهَا فَرَدَيْتَ * * فِي قُلُوبِ الرُّسَاةِ عَنْهَا النَّصَالَا * *

فسی جمع فوس اصاءه فوس کفنا و فوس فتابوه را هم تمیر اند از فصل م بیگان و قول و فسی ای در ب فسی اه

* * أَخَذُوا الطَّرِيقَ يَقْطَعُونَ بِهَا الرُّسُلَ فَكَانَ انْقِطَاعُهَا أَرْسَالَا * *

اینها مخالفان چون قصه قاصد حدث نمودند رسولان و مخبران را در راهی زدن تا بسیف الدو لخر قصه آنان رسانند
و چون در اخبار درنگ شده قتیس کرد و باجری را در یافت و شکر کشید پس انقطاع اخبار بمجودارصال خبر شد

* * وَهُمْ الْبَحْرُ وَالْغَوَارِبُ إِلَّا * أَنَّهُ صَارَ عِنْدَ بَحْرِكَ آلا * *

غوارب الهامای موح آمل نباشد سراب (یعنی شان و میان اگر چه عظیم بود لیکن و بروی تو بیخ شده

* * مَا مَضَوْا لَمْ يَقَاتِلُوكَ وَلَكِنَّ الْقِتَالَ الَّذِي كَفَاكَ الْقِتَالَ * *

آن قصه اهل قتل از تو و لیکن قاتل سابق تو کافی شد ترا از قتل لهذا مرعوب شده بی قتل از تو بگریختند

* * وَ الَّذِي قَطَعَ الرَّقَابَ مِنَ الضَّرْبِ بِكَفِّكَ قَطَعَ الْأَمَّا لَا * *

(شمشیر بیکه بفرموده بود و بگریختند تو گردنهای اعدا را بریده ام و من بگریختن آنها را یعنی دیگر امید ظفر بر تو ندارند

* * وَالْتِبَاتُ الَّذِي أَجَادَ وَأَقْدَيْمًا * عَلَّمَ الثَّابِتِينَ ذِ الْإِجْفَالَا * *

(ثبات که سابق اعدا و معرکه داد آن داده بود نه میاموزانید آنان را این بشتاب گریختن یعنی چون سابق را و میان

در معرکه هر گاه قاتل ثابت بودند و نگریختند اسیر و مقتول شدند لهذا این یار بدون قاتل از پیش تو بگریختند

* * نَزَلُوا فِي مَصَارِعَ حَرَفُوهَا * يَنْدَبُونَ الْأَعْمَامَ وَالْأَخْوَلا * *

مصرع جای افکندن خاتم برادر مادر (فرود آمدند و میان در کشیکه اسلاف خود پس یاد کردند و بگریختند بر اسلاف خود

* * تَحْمِلُ الرِّيحُ بَيْنَهُمْ شِعْرًا لِهَامَ * وَ تَدْرِى عَلَيْهِمِ الْأَوْصَالَا * *

از در آغوش وصل می پیوند (همه زوهای سه و اعفای مقتولان اسلاف اعدا را هوامی بردارد و می اندازد

* * تَنْدِ رَا الْجِسْمَ أَنْ يَقِيمَ لَدَيْهَا * وَ تَوِيهَ لِكُلِّ مَضًو مِثْلَا * *

(مصارع مذکور می ترساند جسم اعدا را با قاست انجامد و بینا بدو مرعوب اعدا را عضو از مقتولین

* * أَبْصُرُوا الطَّعْنَ فِي الْقُلُوبِ دَرَاكًا * قَبْلَ أَنْ يَبْصُرَ وَالرِّمَاحَ خَبَالَا * *

یعنی از شدت خوف بیدند نیزه زنی متدارک و بیایی تر ابدلای خود و در خیال پیش ازین بیکه بیننده نیزگان ترا

* * وَإِذَا حَاوَلْتَ طَعَانَكَ خَيْلٌ * أَبْصَرَتْ أَذْرُعَ الْقَنَا مِثْلَا * *

(چون قصه میکنند نیزه زدن ترا اعدا را و اعدا می بینند دستهای نیزگان را حمیده یعنی از رعب تو نیزه فقیل می گردد

* * بَسَطَ الرُّعْبُ فِي الْيَمِينِ يَمِينًا * فَتَوَلَّوْا فِي الشِّمَالِ شِمَالَا * *

(از رعب تو دست راست خود را در میامان شکر اعدا و دست چپ را در میامر پس برگشته و بگریختند

* * يَنْفُضُ الرُّوحَ أَيْدِيًا لَيْسَ تَدْرِى * أَمِیْ—وَفَا حَمَلْنَ أَمَ أَخْلَا * *

غل مگردن. نه (میلر ز اندرس دستها ادا آتا که نمیداند که یا شمشیر را برداشته اند یا غزال را یعنی شمشیر بیدار و بال شده (۴۰۷)

* * * وَوُجُوهاً خَافَها مَذْجٌ وَجَهٌ * تَرَكَتْ حُسْنَها لَهْ وَالْجَمالَ * *

یعنی چهره‌های احسان و جمال خود را برای چهره تر ساقطه تو بگذاشته یعنی از خوف تو بی رونق گردیده نه و جوامزه و به فعل غیر می‌گذرد و ال علیه فکانه قال و غیره و جوامزه و خافهای خاف اصحابها

* * * وَالْعِیَانُ الْجَلْبُیُّ یُحَدِّثُ لِلطَّنِّ زَوالاً وَلِلَّهِ رَادِ انْتِقالاً * *

(مخالفان بگمان خود خود را مقابل تو میدارند معنی تو هم گمان آنان زائل کرد و هم نامراد یعنی از تو شکست فاحش برداشته

* * * وَإِذا ما خَلَا الْجَبانُ بَارِضٍ * طَلَبَ الطَّعْنَ وَحَدَّةً وَالنِّزَالَ * *

(هرگاه تنهایی باشد بدل خوانان نیز هزنی و کارزار میگردد یعنی در تنهایی مدعی دلیری بودند و چون ترا دیدند بدل برآمدند

* * * اقْسَمُوا لا رَأوْكَ إِلاَّ بِقَلْبٍ * طاماً لَمَّا غَرَبَتِ الْعِیونُ أَلْوَجالاً * *

(قسم خورده بودند ادا که خواهند دید ترا مگر بدل یعنی عهد کرده بودند که بیگام مقابله تو بواس خود را برقرار خواهند

داشت و بسا بیگام مغرور می‌کنند. حشمان مردمان را یعنی قبل تجربه که ترا دیده بودند می‌دانستند که مقادمت

تو خواهند توانست و نشدند قالو لا تتناقص بین غرت العیون او و بین العیان او لان هذا قبل التجربة و ذاك بعده

* * * أَمِی عَیْنٍ تَأْمَلُكَ فَلَ قَتْلُكَ وَطَرَفٍ رَناءٍ لَیْسَ لَكَ قالا * *

(چشمیکه ترا ملاحظه کرد بگریخت ترا یعنی دست می‌خواهد که هر لحظه ترا ببیند و چشم حد که بسوی تو دید از خوف برگردد

* * * ما یَشْكُ اللَّعِینُ فِی اخْذِکَ الْجَیْشُ فَهَلْ یَبْعَثُ الْجَبُوشَ نوالاً * *

(شک نمیکند حد لعین که تو لشکر او را میگیری پس آیا خواهد فرستاد لشکر بار الطور بخشش تا بگیری انان از غنیمت نمایی

* * * ما لِمَنْ یَنْصِبُ الْجَبائِلَ فِی الْأَرْضِ وَ مَرَجاهُ أَنْ یَصِیدَ الْهلالاً * *

(استفهام تعجب است یعنی چیست حال نادانی که یک استاده نماید دامهارا در زمین و امید او این باشد که

همال آسمانی را شکار کند یعنی مثال ادا که بر تو ظفر می‌خواهند مثال عیاد که در است و مجاهد معقول می‌خورند و عمو

* * * إِنْ دُونَ الَّتِیْ عَلِی الدَّربِ وَالْأَحْصَبِ وَالنَّهْرِ مَخْطاً مَرَّیالاً * *

مخاط صیغه مبالغه (نزد قلعه حدث که بنا کرده شده است بر سر در بند کوه احد و بنهر شخصی است یعنی مدوح

که بسیار می‌آید و امور و معبر را بر ادا خوش زائل می‌ناید حوادث و هر ازد و ستان خود

* * * غَضَبَ الدَّهْرِ وَالْمُلُوکَ عَلَیْها * فَبِناها فِی وَجْنة الدَّهْرِ خالاً * *

غضبته علی کنذا ای قهرته علیه (میدوح چیده شده از زمانه و بادشاهان بر قلعه حدث بسا بنا کرد و او را در رخساره

زمانه در جایگاه در زبانش ممانعت بمنزله نال است در هر چه یاد رسوخ و دوام بمخوخل است در هر چه

* وَحَمَاهَا بِكُلِّ مَطْبُورٍ لَا كَعَبِّ جَوْرِ الزَّمانِ وَالْأَوْجَالِ *
 * فَهِيَ تَهْشِي مَشْيَ الْعَرُوسِ اخْتِيَالًا * وَتَتَنَبَّئُ حُلَى الزَّمانِ دَلَالًا *
 * فِي خَمِيسٍ مِنَ الْأَسْوَدِ بَيْسٍ * يَقْتَرِسُنَ النَّفُوسَ وَالْأَمْوَالَ * *

خمیس شکر باینج رکن میزنه میسره قلب مقدمه ساقه بایس شبعاغ الاقراس شکار کردن امطره المستوی
 المستقیم کعب م تندی نیره وجل م خوف اختیال خرامیدن و کبر تنبی و خرامیدن دلال ناز (و حناظت
 نمود مدوح قلعه حدث را بر زویر نگران از جو ز زمانه و خوفهای او و قوله فهی تمشی اه کنایه است از اینکه
 زمانه بدی بادر ساینده نمی تواند قوله فی خمیس مرتبعلیق تمشی و قوله اموال یعنی مال را یعنیست می برند
 * وَطَبَّاتُ عَرِيفِ الْحَرَامِ مِنَ الْحِلِّ فَقَدْ أَفْنَتْ الدِّمَاءَ حَلَالًا * *

طَبَّاتُ عَرِيفِ طرزد و اعلمه طوبی بالهم و قبح الباء ا قوله تعرف الحرام ای اصحابها و قوله حلالان الحرم کفار عربی
 * اِنَّمَا اَنْفُسُ الْاَنْبِیاءِ سَبَاعٌ * يَتَغَارَسُنَ جَهْرَةً وَاغْتِيَالًا *
 * مَنْ اَطْلَقَ التَّماسَّ شَمْعِي غَلَابًا * وَاغْتَصَا بِالْهَمِّ يَلْتَهِسُهُ سُؤَالَ *
 * كُلِّ غَانٍ لِحَاجَةٍ يَتَمَنَّى * اَنْ يَكُونَ الْغَضَنُفُ الرَّثْبَالًا * *

اغتيال بناگاه کشتن التماس جستن غلاب غلبه کردن اغترصاب بر زوگر قن چیزی غادر رفته در صبح غفر
 شیرد بهال شیر زیان انفس انسان آن درندگان هتند که شکار می میکنند آشکارا و غفلت یعنی شبعاغان
 هم صفات انسان دارند و صفات سباع بهر چه می خواهند بر در حلال میکنند نه سوال و هر کس بمخوخلد بگیری نمی تواند
 و قال ایضایم حد و انغن الیه من حلب الى العراق هدا یا و مالاد فعة بعد دفعه فی شوال سنة ۳۵۱

* مَا لَنَا كَلَّمْنَا جَوْ يَارَسُولَ * اَنَا هُوَ وَ قَلْبُكَ الْمَتَبُّوْلُ *
 جو اندوه مند متبول مرگشته از عشق (در حال است ما هر دو را که اندوه مند هستیم من عاشق و دل سرگشته تو
 * کَلَّمَا عَادَ مِنْ بَعَثَتْ اِلَيْهَا * غَارَ مَنِّي وَخَانَ فِيمَا يَقُولُ * *

(چون فرستاده من از جانب یار برگردید پس رشک نمود از من یعنی او هم بعشق صن دل آدیز
 یار گر فنا ر شد و خیانت نمود و در ساینده پیدغام من یار و بیغام یار بسوی من
 * اَفْسَدَتْ بَيْنَنَا الْاِمَانَاتِ عَيْنًا * وَخَانَتْ قُلُوبُهُنَّ الْعُقُوقُ *
 (هر دو حشمان یار بهاء کردند و خرابی انداختند در امانتهای بیغام ما یار یعنی چون خود رسول بعشق حشمان قتل یار

و قال ایضایم حد و انغن الیه من حلب الى العراق هدا یا و مالاد فعة بعد دفعه فی شوال سنة ۳۵۱

مبتلا شد بواجبی پیغام ز جانید و خیانت کرد نه بواسطه او غنایها لهای خود یعنی چون دل بی عقل شد بدیغام رایانده است (۴۰۹)

* * * نَشْتَكِي مَا اشْتَكَيْتَ مِنَ أَلَمِ الشَّوْقِ إِلَيْهَا وَالشَّوْقُ حَيْثُ النَّحْوُ * * *

نحول لاغری است چنانکه من شکوه در شوق جیبیه میکنم جیبیه شکوه در شوق من میکند. عمده گنبد سب اوستی نماید که کاذب است شکوه یار و صادق است شکوه من چرا که هر جا که عشق است برد لاغری دلیل می باشد انحول مبتدا و خبره مخدوف المعام به و ذکاب لان حیث لا انخاف الا الى الحب فكأنه قال والشوق حيث النحول موجود

* * * وَإِذَا خَامَرَ الْهَوَى قَلْبَ صَبٍّ * فَعَلَيْهِ لَكُلِّ عَيْنٍ دَلِيلٌ * * *

* * * زَوْدُنَا مِنْ حُسْنِ وَجْهِكَ مَا دَامَ فَحُسْنُ الْوُجُوهِ حَالٌ تَحُولُ * * *

* * * وَصَلَيْنَا نَصْلَكَ فِي هَذَا لَدُنَّا فَإِنَّ الْمُقَامَ فِيهَا قَلِيلٌ * * *

مخامره پنهان شدن صب عاشق نر وید و شوشه دادن مادام ای دامن تحول از عهد برگشتن وصل بیوستن

* * * مَنْ رَأَاهَا بِعَيْنَيْهَا شَاقَةً الْقَطَانِ فِيهَا كَمَا تَشُوقُ الْحُمُولُ * * *

قاطر م بقیه حمل م بار بار اذ و الحمول (هر که بیند دیار ابره) شبیه که باید بدو در ارقیق می نمایند مانند گاو چنانکه رقیق می نمایند که شنگان یعنی او را رقت پیدا می شود کنی عن الرقة بالشوق لان الشوق رقیق رقیق الغائب

* * * إِنْ تَرَيْنِي أَدُمْتُ بَعْدَ بَيَاضٍ * فَحَمِيدٌ مِنَ الْقَنَاقَةِ الدُّبُولُ * * *

* * * صَحْبَتُنِي عَلَى الْفَلَاةِ فَتَاءٌ * عَادَةُ اللَّوْنِ عِنْدَهَا لَتَبْدِيلُ * * *

(اینکه از اکثرت سفر رنگ روی من از سفیدی به گندم گونی مبتدل شد برای من عیب نبود چنانکه لاغری اگر عیب است لیکن در نیزه محمود بیاض شد و دلیل است بر صلابت نیزه و قول قنقه که کایه بود از شمس

* * * سَتَرْتُكَ الْحِجَالِ عَنْهَا وَلَكِنْ * بِكَ مِنْهَا مِنَ اللَّمَّا تَقْبِيلُ * * *

چنگه محرکام خانه عروسی بی سیاهی لب و گندم گونی ان وهو من الحسن والملاحة حاصل انکه فتاة مذکوره نه نهانگونه مرا سیاه نمود و در جاد و دوری و پرده نشینی تو اوب ترا و در او و لهذا الب نوسیه شد

* * * مِثْلُهَا أَنْتَ لَوْحَتِي وَأَسْقَمْتُ وَزَادَتْ أَبْهَاطُ الْعُطْبُولُ * * *

تاویج بگردانیدن آفتاب رنگ چیزی عطبول زن تمام خلقت نیکو اندام (مثل شمس هستی درینکه اورنگ مرا متغیر نمود تو مرا بیار نمودی به عشق خود و افزون شد در تاثیر من هر که حسین تراست از شمار دوستی تو

* * * نَحْنُ أَذْرَعُ وَ قَدْ سَأَلْنَا بِجَدِّ * أَطْوِيلُ طَرِيقُنَا أَمْ يُطْوِلُ * * *

(من دانا تر بودم براه لیکن می پرسیدم که آیا حقیقتاً راه طویل است یا آنکه دراز می شود از شوق من

بده روایت ابن حنی و الصبیح روایت غیره اقصی طریق نام بطول بعده و ذانیه سوال کردن را بیان کرد

* * و کثیر من السَّوَالِ اشْتِیَاقٌ * * وَ کَثِیْرٌ مِنْ رَدِّهِ تَعْلِیْلٌ * *

تعلیل به چیزی مشغول کردن (سما سوال باشد که سبب او اشتیاق بود و بسا جواب میباشد برای خوش نمودن سائل

* * لَا أَقْنَعُ عَلَى مَكَانٍ وَإِنْ طَابَ وَلَا يُمْكِنُ الْمَكَانَ الرَّحِيلُ * *

انه اقامت کردیم در انسانی راه بجائی اگر چه خوش بود و دست نداد مکان را کوچ کردن یعنی در اشتیاق تو مکان هم همراه من اگر ممکن می بودا و را کوچ کردن کوچ میکرد قول لا اقمنا مندا لم نفهم کفوله تعالی فلا صدق و لا صلی

* * كُلَّمَا رَحَبْتُ بِنَا الرَّوْضِ قُلْنَا * * حَلَبٌ قَصْدُنَا وَأَنْتَ السَّيْلُ * *

* * فَبِكَ مَرَعَى جِبَادِنَا وَالْمَطَايَا * * وَالِیْهَا وَجِئْنَا وَاللَّهُ مَبِیْلُ * *

* * وَالْمُسَمَّوْنَ بِالْأَمِيرِ كَثِیْرٌ * * وَالْأَمِيرُ الَّذِي بِهَا الْمَمُولُ * *

مرعی چراگاه و جیف و ذمیل و ذنوع از رفتار شتر مامول امید داشته شده در انسانی راه مرعده از یک خوش می آمد مراد مقتضی اقامت می شد میگفتم که مقصود من حلب دار الامارت مدوح است و توئی مرد واسطه وصول باد

* * الَّذِي زُلْتُ عَنْهُ شَرَفًا وَغَرَبًا * * وَنَدَاهُ مَقَابِلِي مَا يَزُولُ * *

اچنان مدوح که من از و جدا شدم و در جهان گردیدم و بخشش او و بردیم است و جدا نمی شود از من هر جا که

میباشم میرسد و انما قال هذا لان سيف الدولة افند اليه بهيته بعد خروجه من مصر و وروده العراق

* * وَمَعِيَ أَيْنَمَا سَلَكَتُ كَأَنِّي * * كُلُّ وَجْهٍ لَهُ بَوَاجْهُيْ كَفِيلُ * *

* * فَادْعُ الْعَدْلَ فِي الدِّينِ زَارِسَمْعًا * * فَغَدَا الْعَدْوُ وَالْمَعْدُوْلُ * *

* * وَمَوَالٍ تُحِبُّهُمْ مِنْ يَدَيْهِ * * نَعَمَ فَيُرْهِمُ بِهِمَا مَقْتَدُوْلُ * *

ايس چون بگویش در جود بیاید در گوشش پس فدا باد بر مدوح بگویش کشته و نکوهش کرده شده یعنی هر دو فدای او کردند و فدا کردند و مغان او که زنده میکنند انرا انعام هر دو دست او و بحسد آن حاسدان کشته میشود

* * فَرَسٌ سَابِقٌ وَرُمَحٌ طَوِيلٌ * * وَدِلَاصٌ زَغَفٌ وَسَيْفٌ صَقِيلُ * *

سابق اسب نیز و ادرع دلاص زرههای تابان زغفه یسکن و یجر کم زره فراخ عقیل زدوده

* * كُلَّمَا صَبَحْتُ دِيَارَ عَدُوٍّ * * قَالَ تِلْكَ الْغَيُوثُ هَذِي السُّيُورُ * *

اچون موالی مدوح هنگام صبح برای تاراج در دیار عدو میرسند میگویند آن عدو که شکر سابق بهجوباران

بود و این موالی در انبوهی همچو سیاهی رود آب یعنی یکی از دیگری زنده بود و قال ابن حنی به امثل و عنی

بالمغیوث هیهت الله و با سیول موایه و ذکاب لان السیل عن الغیث کذا اموالیه به قدر واد غروا
 * * دَهْمَةُ تَطَايُرُ الزَّرْدِ الْحَكَمِ عَنْهُ كَمَا يَطِيرُ النَّسِيلُ * *
 سیل پر (مزالی مدوح بانیو بی فروگر قند و بدیدند زرده وراتا انکه می پرید او چنان که می برد پر افزاده
 * * تَقْنَصُ الْخَيْلُ خَيْلَهُ قَنْصَ الْوَحْشِ وَيَسْتَأْصِرُ الْخَمِيسُ الرَّحِيلُ * *
 (شکار می کند خیل مدوح خیل خود را چنانکه شکار میکند وحش را و اسیر میکند لشکر کلان را بنیچر رکن خود را گله خیل او
 * * وَإِذَا الْحَرْبُ أَعْرَضَتْ زَعَمَ الْهُولُ لِعَيْنَيْهِ إِنَّهُ تَهْوِيلُ * *
 (و چون رزم ظاهر میشود و میترسد سراسر گویا هول برد و جثمان او را گفته که این ترساین است بسختی نه حقیقتا
 * * وَإِذَا صَحَّحَ فَالْزَمَانُ صَحِيحٌ * * وَإِذَا اعْتَلَّ فَالزَّمَانُ عَائِلٌ * *
 * * وَإِذَا غَابَ وَجْهَهُ عَنْ مَكَانٍ * * فِيهِ مِنْ ثَنَاءٍ وَجْهٌ جَمِيلٌ * *
 * * لَيْسَ إِلَّا كَ يَا عَلِيُّ هُمَامٌ * * سَيْفُهُ دُونَ حِرْضِهِ مَسْلُوكٌ * *
 (چنانکه خود مدوح نبود ز کبر جمیل او شنیده می شد و دوباره بجز تو نباشد هستی که شمشیر او برای حفظ آبروی از نیام کشیده و برهنه باشد
 * * كَيْفَ لَا يَأْمَنُ الْعِرَاقُ وَمِصْرُ * * وَسِرَّ أَيْكَ دُونَهَا وَالْخَيْلُ * *
 (چگونه مأمون نباشند اهل عراق و مصر حال آنکه لشکر و سواران تو نزد ما کدو هستند و دفع میکنند کفار را را
 * * لَوْ تَحَرَّفتُ عَنْ طَرِيقِ الْأَعَادِي * * رَبَطَ السِّدَّ رَحِيلَهُمُ وَالْخَيْلُ * *
 اگر تو بر میگشتی از راه کفار را روم و دفع اتان نمی کردی کفار را در عرب می در آمدند تا آنکه اسبان خود را بر درختان
 کنار و خرمای می بستند یعنی دیگر بادشهان دفع کردن نمی توانستند جعل فعل الربط لاسد و الخیل تسمه ما
 * * وَدَرَى مَنْ أَعْرَضَ الدَّ فَعُ عَنْهُ * * فِيهِمْ إِنَّهُ الْحَقِيقَةُ الدَّلِيلُ * *
 (و اگر تو دفع رومیان نمی کردی میدانست کییکه قوی کرد او را دفع تواز و در میان را یعنی کافرو آل بویه خود را بظیر و دلیل
 * * أَنْتَ طَوْلَ الْحَيَوةِ لِلرُّومِ غَايِ * * فَمَتَى الْوَعْدُ أَنْ يَكُونَ الْقَوْلُ * *
 فقول از سفر بازگشتن (یعنی تو دام بار و میان جهاد میکنی پس ندانم کی در دار السلطنت معاودت خواهی نمود
 * * وَسَوَى الرُّومِ خَلْفَ ظَهْرِكَ رُومٌ * * فَعَلَى أَيْ جَانِبِكَ تَمِيلُ * *
 (و سواي رومیان پس پشت تو آل بویه است و هست که در عداوت مائیل رومیان بود پس بر کدام مدوی متوجه شوی
 * * قَعَدَ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَنْ مِيسَا عَيْكَ وَقَامَتْ بِهِمُ الْقَنَا وَالنُّصُولُ * *
 (بست شدند کل مردمان از مساعی تو یعنی کسی از بادشهان نمیرسند بمساعی تو که بر باکرند او را نیزگان و تیغهای تو

** مَا لَدَيْ عِنْدَهُ تَدَارَا لَيْلَا * كَالَّذِي عِنْدَهُ تَدَارَا السَّمُولُ **

(یعنی دیگر بادشمان مشغول با هو و نمر هستند و مدح مشغول بحرب پس چگونه هر دو برابر باشند)

** لَسْتُ أَرْضِي بِأَنْ تَكُونَ جَوَادًا * وَزَمَا نِي بِأَنْ أَرَاكَ بَخِيلًا **

(نیستم راضی باینکه تو باشی جواد و زما من بدیدن تو بخیل بود یعنی نمی خواهم که تو انعامها بفرستی و من از دور باشم)

** نَغْصُ الْبَعْدُ مِنْكَ قُرْبَ الْعَطَايَا * مَرَّتَعِي مُخْصِبَ وَجْهِهِ هَزِيلًا **

(من بعد من تو دور و قریب عطیات ترا پس حال من همچو آن است که در چراگاه با نمر حیر و لاغر باشد)

** إِنْ تَبَوَّاتُ غَيْرَ نِيَايَ دَارًا * وَآتَانِي نَيْلًا فَأَنْتَ الْمُنِيْلُ **

** مَنْ عَمِيدِي إِنْ عَشْتُ لِي الْفُكَاوِرُ وَلِي مَنْ نَدَاكَ رَيْفٌ وَنَيْلُ **

(ریف هواد العرق نیل رود و مهر اگر فردا آیم در غیر این دنیا بجای بیاید نزد من عطیه و تو با نسی دهنده او)

** مَا أَبَا لِي إِذَا اتَّقَيْتُكَ الْمَنَايَا * مَنْ دَهْنَةً حَبُولُهَا وَالْخَبُولُ **

(دهنه اما به تخیل کسور ام سختی قبل م فساد چه بود و دارم هنگامیکه بر چیز کند موتهای تو که کراستیهای رسیدن)

وَقَالَ فِي صَبَاةٍ أَرْتَجَا لَا وَقَدْ قِيلَ لَهُ مَا أَحْسَنَ هَذِهِ الْوَفْرَةَ

** لَا تَحْسَنُ الْوَفْرَةَ حَتَّى تُرَى * مَنَشُورَةَ الصُّفْرَيْنِ يَوْمَ الْقِتَالِ **

** عَلَى فَتْنٍ مَعْتَقِلٍ صَعْدَةً * يُعَالِهَا مِنْ كُلِّ وَافِي السَّبَالِ **

(و فرمودی تا نمره گوش خفه موی بافته اعتقال نیزه در میان پای در رکاب گرفتن صعد نیزه کوتاه راست)

اعمال بازگرداندن شتر معیر اب نشده در اسبیه محرم بدست (موی سر خوش نبود و نگر بروز قتال که بدوش شجاعان)

بروز جانب گیسوی کشاده باشند و نیزه در رکاب باشد و بار بار نیزه را از خون اعدای دراز بر توان آغشته کنم

وَقَالَ أَيْضًا فِي صَبَاةٍ

** مَحْبَبِي قِيَامِي مَا لِكُمُ النَّصْلُ * بَرِيًّا مِنَ الْجَوْحَى سَاهِيًا مِنَ الْقَتْلِ **

(ای خواهندگان اقامت من چگونه اقامت کنم چه حال بود برای این نایب که دشمنان را نشسته یعنی هنوز دشمنان را)

نکشته ام پس چگونه اقامت گیریم و بفرزدم فقام من قامت الدابة اذا وقفت و جمع ذکلم لانه مخاطب

جماعه و الصبیح انه من انقیام الی السبی یعنی ای خواهندگان قیام من بحرب جراشم شیرهای شام صرح و قتل نمی کند

** أَرَى مِنْ فِرْنَدِي قِطْعَةً فِي فِرْنَدِهِ * وَجُودَةَ صَرْبِ الْهَامِ فِي جُودَةِ الصَّقْلِ **

(میرم) بنیم باره از جوهر طبع خود در جوهر برق من یعنی تیرنی این شمشیر فی الجملة به تیرنی طبع من مشابهت میدارد)

و ضرب مدراع او در جودت زد و دهن شمشیر باشد یعنی چون شمشیر میبختی بود خوبی ضربه دست ظاهر می شود

* وَخَضْرَاءُ ثَوْبِ الْعَيْشِ فِي الْخَضْرَاءِ الَّتِي * أَرَاكَ أَحْمَرًا رَامُوتٍ فِي مَدْرَجِ النَّمْلِ *

خضره ثوب العیش کنایه بود از حالات زندگی و از خضره دم شمشیر حید مراد بود و معرزی رنگ در و محمود می باشد
أحرار الموت شدة الموت مدراج النمل بذات السیف حیث مدراج فی النار وقیة کانلن (توبل عیش در استعمال شمشیر بود

* أَمِطْ عَنْكَ تَشْبِیْهِی بِمَا وَكَانَ مَا * فَمَا أَحَدٌ قَبْلَیْ وَمَا أَحَدٌ مِثْلَیْ *

* وَنَزْنِیْ وَایَاهُ وَطَرَفِیْ وَذَا بِلَیْ * نَكُنْ وَاحِدًا نَلْقَى الْوَرَى وَأَنْظُرُنْ فِعْلَیْ *

اماطه دور کردن و ذره به التمج ترک کردن ایامه ای از عمل طرف اسپنجیب و گرانی ذابل نیره باریک و نرم
(در شعر دن کلمه مایه ای تشبیه خدو جیه گفته اند ابن حنی از متنبی نقل کرده که کلمه ماسب تشبیه است یقال مایشب
هذیفه یجاب کانه الاسد فانی بافظ ماالتی کانت مدراعن التشبیه فی التشبیه و عروضا گفته که مایه الاسد باخ من قولهم
کانه الاسد فکانه قال لاقتل مایه یعنی المتنبی الا کذا یکنه اذ کان القاضی ابن حسن علی بن عبد العزیز عن المتنبی و ابن
فورج گفته این ما آنست که با کانه می آید فصار کثرة الاستعمال مع کان کالمحمد و استاد ابو بکر گفته که این کلمه مایه یعنی
الذی است گویند مایه سراج الدنیا یعنی شمس و قمر پس چون لغظ را در مشبه به ذکر میکنند بیاد رود او را باکان

وقال ایضا فی صباه فی الشاعریة یمدح سعید بن احمد الکلابی

* أَحَبُّنِیْ وَأَیْسَرُ مَا قَسِیْتُ مَا قَتَلَا * وَالْبَیْنُ جَارٌ عَلَی ضَعْفِیْ وَمَا عَدَلَا *

نهانم چگونه من می زیم حال آنکه آسان تر شد اندیکه برداشته ام کشنده است و جدائی ستم نمود مایه وجودنا توان
من و انصاف نه نمود و تفرقه انداخت در میان من و یار پس عجیب دارم که چگونه نه زنده ماندم
* وَالْوَجْدُ یَقْوِیْ کَمَا تَقْوِیْ النَّوْیْ أَبَدًا * وَالصَّبْرُ یَنْحَلُّ فِی جِسْمِیْ کَمَا نَحَلَا *

(و آمده من روز بروز قوی میگردد چنانکه دوری قوی و زانده می شود و صبر لاغر و ضعیف میگردد چنانکه بدن من لاغر می شود

* لَوْلَا مَفَارِقَةُ الْأَحْبَابِ مَا وَجَدْتُ * لَهَا الْمُنَايَا إِلَى أَرْوَاحِنَا سَبِيلَا *

(اگر نمی بود جدائی یاران نمی یافتیم موتها بموتی ارواح من را مایه برای خود یعنی نمر دم مگر از جدائی
* بِمَا بَجَفْتُمْ لِي مِنْ شَجَرٍ صَالِي دَنَقًا * يَهْوَى الْحَيَوَةَ وَأَمَّا إِنْ صَدَنْتِ فَلَا *

(قسم است ترا جدادی ببرد و چشمان خود وصل نماید این بیار دایم میخواند زندگی را در وصل تو اگر اعراض کنی پس نمیخواه

* الْأَيْشُ فَلَقَدْ شَابَتْ لَكَ كِبَرٌ * شَيْبًا إِذْ اخْضَبْتَ سَلْوَةً نَصْلًا *

* يَحْنُ شَوْقًا فَلَوْلَا أَنْ رَأَيْتُكَ * تَزُورُهُ فِي رِيَّاحِ الشَّرْقِ مَا حَقَلَا *

نصول بالهضم زائل شدن رنگ حنا از دست چنین بر وزن فعیل نالیدن نافذ که از بیج جدا شود (اگر چه بیمار مذکور بهیر نگشته است لیکن بجرا و از مقاسات حرارت اندوه بهیر شده چنان بهیری که چون بهیمنی خضاب میکند آن را زائل می شود و رنگ او یعنی اگر گاهی از و دبل یار مسرور می شود باز بدرد بجز مبتلای باشد و قول یحیی و قاه یعنی می نالم بشوق یار تا آنکه اگر نمی بود ای که در هنگامیکه هوای مشرقی که در آن طرف مسکن او است می وزد بوی آدمی آید بی عذبل میگردد دیدم

* هَافَا نَظْرِي أَوْ فُظْنِي بِي تَرَى حُرْقًا * مَن لَّمْ يَذِقْ طَرَفًا مِنْهَا فَفَقَدَ وَأَلَا *

تا حرف تنبیه یا اشاره و آن را بی حس (میگوید این منم پس بنگر بصوی من و اگر مرا سزاوار دیدن نمیدانی کار فرمایال من خواهی دیدم زشمای مرا چنان سوزش که هر که نجشید باره از و پس او را بی جوبید از شدت عشق

* عَلَ الْأَمِيرِ يَوْمِي ضَعْفِي فَيَشْفَعُ لِي * أَلَى اللَّهِ تَرَكْتَنِي فِي الْهَوَى مَثَلًا *

عل اکمل اکاش مدوح بپایند ناتوانی مرا پس سزاوارش کند برای من بصوی عشقه که بگر آید مراد در عشق خود ضرب المثل قال العروضي سمعت الامام الزين العابدين قال لم اسمع المتنبي الا في شفعني من قولهم كان و تراش ذمته یعنی حضرت گردان مرا بر من یقین حاصل شعرا این کز و زعام و افرام غایت بفرمانا مبرور و وصل جویبه میر آید

* أَيْقَنْتُ أَنَّ سَعِيدَ طَالِبِ بَنِي * لَمَّا بَصُرْتُ بِهِ بِالرُّمَحِ صَعْتًا سَلًا *

اعتدال گرفتن نیزه میان ساق و رکاب (چون دیدم مدوح را که نیزه بگرفت دانستم که او میجوید از قاتل من خون مرا

* وَأَلَنِّي غَيْرَ مُحْصٍ فَضْلَ وَالِدٍ * وَنَائِلَ دُونَ نَيْمِي وَصَفَةَ زَحَلًا *

(و یقین دانستم که من احصاء دشمار کردن فضل والد نمی توانم و قبل رسیدم هم مراتب وصف او یا وصف والد او خواهم رسید دستاره کیوان یعنی او صاف و الای او از کیوان و رگند ست ویر می فضل نائمه

* قِيلَ بِمَنْبَجٍ مَثَلُوا وَنَائِلُهُ * فِي الْأَفَقِ يَسْأَلُ عَمَّنْ غَيْرُهُ سَلًا *

قیل لماک فی لغه حمیر منبج بلده در شام آمد و در بلده منبج مقیم می باشد و عطیه او در افق سائلان را تلاش میکند

* يَنُوحُ بِذُرِّ الدَّجَى فِي صَحْنِ غُرَّتِهِ * وَيَحْمِلُ الْمَوْتَ فِي الْهِجَاءِ إِنْ حَمَلًا *

(غره پستانی مدوح بهر جوید و شب تابان است و چون بر احد احمله میکند موت هم همراه او حمله میکند

* تَرَانِي فِي كِلَابٍ كَحُلِّ أَعْيُنِهَا * وَسَيَفَعُ فِي جَنَابٍ يَسْبِقُ الْعَدْلًا *

(قبیله کلاب خاکی پای مدوح را از غایت ارادت سر ما آسود چشم خود می کشند و شمشیر او در قبيله جناب که قوم عدو است سبقت میکند از ماموت که یکایک ماموت کند او را در قتل انان و قول یحیی سبق مثل است

گویند معد و معبد بران خبرین ارکان در مدبری رفیه بودند چون معبد برگر دید پس خبر بتلاش
معد و راشهر خرم بیرون آمد و حارث بن کعب همراه او بود و وزی بمکانی گذشتند پس در انشای
سخن حارث گفت که همین جاجوانی را بجین شکل و صورت ماقی شده است بودم و اینک
شمشیر او ست خبر شمر و اشناخته گشت احمدیث ذو شجر چون و یکشت حارث را پس
مردمان ملامت کردند او را بر استحلال شهر حرام فتنال سبق السیف العذل فصار مثلاً
* مَهْذَبُ الْجَدِّ يَسْتَسْقَى الْغَمَامَ بِهِ * حَلُّوْكَانَ عَلَى اخْلَاقِهِ عَسَلًا *

جد پدر پدر امده و ج پادشاه نسب و مبارک طلعت است که بواسطه او مردمان باران میطند و بجوشد و شیرین اخلاق

* لِنُورِهِ فِي سَمَاءِ الْفَخْرِ مَخْتَهَ رَقًى * لَوْ صَاعَدَ الْفِكْرُ ذِيهِ الدَّهْرَ مَا نَزَلَا *

نخترق جای گذشتن نور مدوح در آسمان فخر صعود میکند و اگر فکر و اعف در پی آن نور صعود کند زمانه نبرد آید

* هُوَ الْأَمِيرُ الَّذِي بَادَتْ تَمِيمٌ بِهِ * قَدْ مَأْ وَسَاقَ إِلَيْهَا حَيْنُهَا الْأَجَلَا *

امده و امیر دست که هلاک شد قبیله تمیم در زمانه قدیم در اند بسوی آنان هلاکی آمان اهلای الهی الاجل بسوق

البحین و کینه قلب فبجعل البحین بسوق الاجل و هو جاور لقرب احد هاهنا الاخران الاجل اذا تم و انقضی حاصل

البحین و کان کما واحد منها سائق لما فرود میسر و تمیلا نه ذهب به الی اسم القبیله فاجتمع فیہ التعریف و التناوب

* لَمَّا رَأَتْهُ وَ خَيْلُ النَّصْرِ مُقْبِلَةٌ * وَالْحَرْبُ غَيْرُ عَوَانٍ أَسْلَمُوا بِالْحِلَلَا *

عوان میان سال از هر جید و عرب عوان التي قوتل فيها دفعه بعد اخری الحاد باکسر م محله (چون بدیدند سیمیان

مدوح را در و خالیکه سواران منوره بسوی آنها متوجه شدند و هنوز جنگ نشده بودند و گاهای خود را

* وَضَاعَتْ الْأَرْضُ حَتَّى كَانَ هَارِبُهُمْ * إِذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ ظَنَّهُ رَجُلاً *

از شته خوف زمین بازمه و سعت بر سیمیان تنگ شده تا آنکه از آنان هر که میگریخت نمی یافت مفر خود را و چون میدید

جزیی را بجا بر آگام می برداد و مدی و جویای خود و قال الاستاد ابو بکر رای من رای الذئب لان الماشی بجوز توهمه لار و

* فَقَدْ تَرَكْتُ الْأَوَّلَى لِأَقِيَّتِهِمْ جَزْراً * وَقَدْ قَتَلْتُ الْأَوَّلَى لَمْ تَلَقَهُمْ وَجَلَا *

الاولی الذین حرز ما لقی لاسباع (باهر حد و که معبدی او را کشته برای در نه بکن بگذاشتی و هر که ماقی نشدی از سب خود کشتی

* قَبَعَهُ وَ إِلَى ذَا الْيَوْمِ لَوْ رَكَضَتْ * بِالْخَيْلِ فِي لَهَوَاتِ الطِّفْلِ مَا سَعَلَا *

انس بعد از بخت تمام روز چنان تمیز میان ذلیل و لایعبار شده اند که اگر اسپان خود را در کامهای طفل بازند او صرف نماند

* كُمْ مَهْمَةٌ قَدْ فِي قَلْبِ اللَّهِ لَيْلٌ بِهِ * قَلْبُ الْمُحِبِّ قَضَائِي بَعْدَ مَا عَطَلَا *

تقدیر بیمه (بر قدر دشت و دست کرد و ال) نه ناممجدول عاشق بر خطر بود اندک و حق مرابعد مطل و تأخیر نمودن یعنی
 با جود و از ای اوطی کردم اورا فهمید استعاره یعنی ان الله به کما طوب منه النقطه بالکسر و هو بطول و زنا خرافه کما ماطل

* عَقَدْتُ بِاللَّجِّمِ طَرَفِي فِي مَقَاوِزِهِ * وَ حَرَّ وَجْهِي بِحَرِّ الشَّمْسِ اِنْ اَفْلَا *

طالع حاضر فربوضع فی الود (دو بیابا نهایی راه می بستم چشم خود را با ستاره و چون ستاره غروب میشد رخساره

را با گرمای شمس یعنی کسی را نهان نبود لکن در شب از ستاره و در روز شمس راه می دریا فتم

* اَنْكَحْتُ صَمَّ حَصَا هَاخَفَ يَعْمَلُهُ * تَغْشَمَرْتُ بِبِي إِلَيْكَ السَّهْلَ وَالْجَبَلَا *

(بنا مال نمودم سنگ یرنگان مفاوز را بسم نادر قوی خود بس بر ذری بگرفت زمین نرم و کوه را و در ساینده برابری تو

* لَوْ كُنْتُ حَشَوَقَ مِصْبِي فَوْقَ نَمْرِ قَهَا * سَمِعْتُ لِلْجِنِّ فِي غِيْطَانِهَا زَجَلَا *

حش و انشی مانی باطنه نمرق بالش و نهالین زمین غاطم زمین است زجل آواز را بر اگر می بودی تو بجای

بدن من در میرهن من بر نادر من می شنیدی تو آواز من در نشیبهایی مفاوز مذکور یعنی از آبادی بس دور بود

* حَتَّى وَصَلْتُ بِنَفْسِي مَا أَكْثَرُهَا * وَلَيْسَنِي عَشْتُ مِنْهَا بِاللَّيْ فَيُفْضَلَا *

* أَرْجُو نَدَاكَ وَلَا أَخْشَى الْمِطَالَ بِهِ * يَا مَنْ إِذَا وَهَبَ اللَّهُ نِيفَةً بَخِلَا *

(آنگاه رسیدم نزد تو بجای که مرده بود اکثر او یعنی از شد اند راه نتوان شدم و کاش زنده مانم بقدر یک باقی مانده است از و

تا خدمت ترا یا آدم بعد گفت امید میدارم بخشش ترا و نیست سرم از تا خبر او بخشیدن دنیا پیش هست مانند تو بخل بود

وَقَالَ فَدَاهِدِي إِلَيْهِ عَمِيدَ اللَّهِ بِنِ خِرَاسَانَ هَدِيَّةً فِيهَا سَمَكٌ مِنْ سَكَّرٍ وَلَوْ زَوْعِشَل

* فَدَ شَغَلَ النَّاسَ كَثْرَةُ الْأَمَلِ * وَأَنْتَ بِالْمَكْرَمَاتِ فِي شُغْلٍ *

* تَمَثَّلُوا حَاتِمًا وَلَوْ عَقَلُوا * لَكُنْتَ فِي الْجُودِ ضَايِقًا الْمَثَلِ *

سکر شکر لوز بادام (مردمان مشغول هستند بکثرت امید انعامهای تو و تو در شغل داد و دهش و غفای مشغول هستی

* أَهْلًا وَسَهْلًا بِمَا بَعَثَتْ بِهِ * إِيَّاهَا أَبَا قَاسِمٍ وَبِالرُّسُلِ *

اهل و آسانه ملاکمه بهیتر ایها دع امر جاهیه را که فرستاده می شود مر جبار رسول ترا بس کن میده و کج بسیار بهیه فرسادی

* هَدِيَّةً مَا رَأَيْتُ مَهْدِيَّهَا * إِلَّا رَأَيْتُ الْعِبَادَ فِي رَجُلٍ *

(بهیه او بهیه است که ندیدم فرستاده بهیه را الا انکه بدیدم همه مردمان را از دور مردی یعنی مجموع فضائل در تو به شد

* أَقْلُ مَا فِي أَقْلِهِ سَمَكٌ * يَسْبَحُ فِي بَرَكَةِ مِنَ الْعَسَلِ *

(ایای تو بسیار هستند و اقل شی در اقل بهیه تو بهیه نامی بود که شناده می کرد در حوض شهید یعنی در جام

* * كَيْفَ أَكْفَيْتَنِي عَلَى أَقَلِّ يَدٍ * مَنِ لَا يَرَىٰ أَنَّهُ يَدٌ قَبْلِي * *

ببخاشد پاداش دهم بر اقل نیکوئی کسی را که از علو هست نمیداند نیکوئی خود را که ادنیگوئی است بسوی من

و قال فی صباه ایضا لصدیق له

* أَحَبُّتُ بَرَكًا إِذَا رَدَّتْ رَحِيلاً * فَوَجَدْتُ أَكْثَرَ مَا وَجَدْتُ قَلِيلًا *

* وَعَلِمْتُ أَنَّكَ فِي الْمَكَارِمِ رَاغِبٌ * صَبَّ إِلَيْهَا بُكْرَةً وَأَصِيلًا *

چون اراده کوچ کردم خواستم که با تو حسن سلوک کنم پس یافتیم اکثر آنچه را که نزد خود یافتیم قلیل است به نسبت رتبه اولای تو و دانستم که تو در افعال مکارم راغب هستی عاشق هستی بسوی کردن او نگاه و شبانه

* فَجَعَلْتُ مَا تَهْدِي إِلَيَّ هَدِيَّةً * مِنْنِي إِلَيْكَ وَظَرَفَهَا التَّامِيلًا *

چند معنی را محتمل است اول آنکه هر چه تو بسوی من هدیه فرستاده بودی همانرا بسوی تو هدیه فرستادم دوم آنکه گردانیدم هر چه عادت میداری از فرستادن هدیه به از طرف خود بسوی تو یعنی بمنخواهم که بفرستادن هدیه تکلف نرمایم دوم آنکه چون تو بخود خود دوست میداری پس من هدیه ترا قبول کردم و قبول هدیه ترا بمنزله هدیه خود گردانیدم چرا که موجب سرور تو می باشد و قوله و ظرفها التامیلا یعنی گردانیدم تا میل خود را که مثل است بر قبول هدیه بهر معنی مذکور مثل اشتغال طرف بر مظهر و
 * بِرَّيْخُفٍّ عَلَى يَدَيْكَ قَبُولُكَ * وَيَكُونُ مَحْمُولَةً عَلَيَّ ثَقِيلًا *

این شعر هم معنی را محتمل آمد اول آنکه در هدیه من بر تو کافیت نباشد چرا که از خاص مال من نیست بلکه از مال نسبت یا آنکه چون در فرستادن هدیه تکلف نخواهی نمود پس مال بجا نبرد و تو باقی خواهی ماند و ازین قبول التامیم بر من منت گران خواهد بود دوم آنکه چون در قبول کردن هدیه تو مسترور میشوی پس قبول او را بمنزله هدیه از طرف خود گردانیدم پس این هدیه ترا خفیف باشد چرا که حقیقتا از طرف من هدیه نیست در من شکر هدیه بی منت تو گران آید

و قال ایضا فی صباه

* فَقَاتَرْنَا وَدَقْنَا فِيهَا تَا الْمَخَائِلُ * وَلَا تَخْشَى خُلُفًا لِمَا نَفَاؤُ لُ *

و دق باران تا نماند تخمیه که میخورد ابرامید دهنه باران (ای هر دیوانه من توقف نمائید و صبر در زید که زود خواهی دید از من کارهای سترگ را که همین ظاهر شده اند آثار او نماند از خلاف شدن آنچه میگویم

* وَمَنْ بِي خِسَاسُ النَّاسِ مِنْ صَائِبِ اسْتِهْ * وَآخِرُ قَطْنٍ مِنْ يَدِ الْجَنَادِ *

* وَمَنْ جَاهِلٌ بِي وَهُوَ يَجْهَلُ جَهْلَهُ * وَبِجْهَلٍ عَلِمْتُ أَنَّهُ بِي جَاهِلٌ *

الرصائب المعيب یعنی تیر نشانده و نشانده است حلقه دهر جندل بفتح دال م سنگ (میگوید)
 طعن کردند مرا مردمان ار اقل که بعضی آنان نشانده و بر خود میرسانند یعنی طعن او از دبر او تجاوز
 نمیکند و عیب او بدو لاحق و عاید میگرداند و بن دیگری سنگها از هر دو دست او بمنزله بنابر است یعنی طعن
 او پیچ و بی اثر است و دیگری جاهل است بجال من که نمیداند فضائل مرا تا آنکه جاهل خود را هم
 میداند و این هم نمیداند که میدانم من او را نادانست از اوصاف خود پس این سه جهالت شده
 یعنی مراسم جاهل دارد و قول من صائب اه کقوله هم جاء فی القوم من فارس و راجل یعنی من بدو الا جناس
 * وَیَجْهَلُ اَنِّیْ مَالِکَ الْاَرْضِ مَعْشَرٌ * وَاِنِّیْ هَلِیْ ظَهَرَ السَّمَاکِیْنِ رَاجِلٌ *
 (و نمیداند جاهل مذکور که من در جایگاه مالک روی زمین گروم بمذتهای همت خود تنگ دست هستم و اگر بر هست
 مساک را هم و مساک اعزل که هر دو ستاره بر فلک هشتم هشتم سد و ار شوم تا هم بیاده باشم
 * تَحْقِرُ عِنْدِیْ هِمَّتِیْ کُلَّ مَطْلَبٍ * وَیَقْصُرُ فِیْ عِیْنِی الْمَدَى الْمُنْطَوِلُ *
 (همت و الای من هر مظلوم را نزد من حقیر میگرداند و کوتاه می نماید در چشم من غایت بعیده را
 * وَمَا زِلْتُ طَوْدًا اَلْتَزَوَّلُ مَنَاصِبِیْ * اِلَیْ اَنْ يَدَّتْ لِلضَّمِیْمِ فِی زَلَّالٍ *
 طود کوه ضمیمهستم کردن زلزلال بالفتح هم جنبش مناکب الجبل اعالیه یعنی در دقار و طلم همجو کوه بودم
 که جیرنی نمی جنباند بازوهای مرا تا آنکه ظاهر شد در من جنبشهای ستم یعنی از طعن او اذلال صبر کردن نتوانستم
 * فَتَقَلَّطْتُ بِالْهَمِّ الَّذِیْ قَلَّغَلَ الْحَشَا * قَلَّغَلَ مِیْسٍ کُلُّهُنَّ قَلَّغَلَ *
 قتلتم جنبان قتلتم بضمیمه من نادر سبک میر (میگوید) پس جنبانیدم نازندگان سبک میر خود را
 بسبب غمی که جنبانیدم و این از جور و ستم او اذلال صبر نمودم و قوله قلاغل عیسایه یعنی خفاف ابل
 کلهم خفاف یعنی خفاف الخفاف که افعال الفعلاء گویند صاعب اسمعیل بن عباد اجماع و تکرار
 کلمات عیب نمود و دو واحدی روح باشد تا شعاع اساطین شعرا عیب او را در نمودن شاه فایده نظر نم
 * اِذَا اللَّیْلُ وَاَرَا نَارًا تَخْفَا فِیْهَا * بِتَحَدُّحِ الْحَصَا مَا لَا تُورِیْنَا الْمَشَاءِ سِلٌ *
 موارد پوشیدن تدرج آتش بر آوردن (در آتشی راه چون شب تاریک شد ستمهای نازگان من بر سنگ نازگان
 هم میردند و از آن تاریکی آتش بر می آمد و راه را می نمود چنان که مثل معلمان روشن نکته
 * کَاَنِّیْ مِنَ الْوُجُنَاءِ فِی ظَهْرِ صُجُومٍ * رَمَتْ بَنیْ بَحَارًا اِلَیْهِمْ سَوَاحِلٌ *
 و جانا و امانا الغایظه الو حظه متن بهشت (تشبیه دانات را به موج و دشت در دشت را باد و بیای بی پایان

* يُخِيلُ لِي أَنَّ الْبِلَادَ مَسَامِعِي * وَأَنِّي فِيهَا مَاتَةٌ - وَلِ الْعَوَاذِلُ *
 (مثبت میشود مرا که بلاد یعنی نیادین بمجو گوش من بودند و من در دلم بمجو گلام غافل در گوش من یعنی اندکی مرا فرار نبود)
 * وَمَنْ يَبْغِ مَا بَغَى مِنَ الْمَجْدِ وَالْعُلَى * تَسَاوَى الْمَحَابِي عِنْدَهُ وَالْمَقَاتِلُ *
 عایام مرتبه بانه مجامع حیات که بمجو گوش من و تنهای عالیه را می جوید نزد او حیوة و قتل هر دو برابر بود و در تنه
 * الْأَلَيْسَتْ الْحَاجَاتُ الْأَنْفُسَ كُمْ * وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا الْأَسْيُوفُ وَ السَّائِلُ *
 * فَمَا وَرَدَتْ رُوحَ أَمْرِئِي رُوحُهُ لَه * وَلَا صَدَرَتْ مِنْ بَاخِلٍ وَهُوَ بِاخِلُ *
 با خل بخل انفسکم خطاب نمود با ملوک عمر و ترسانیدانان را که وارد نشدند شمشیرهای من بر جان
 کسی که روح او برای او بود و باز نکرد از بخیل حال انکه او بخیل بود یعنی بر هر که رسید لاچار او جان داد
 * غَثَائَةُ عَيْشِي أَنْ تَغْتَرَّ كَرَامَتِي * وَلَيْسَ يَغْتَرُّ أَنْ تَغْتَرَّ الْمَأْكَلُ *
 ماکل بالفتح طعام غثاء لا غرغرن (نزد دلاهمتان بی لطفی زندگی در قفسان عزت باشند نه در کمری طعام و شراب
 و قال يمدح شجاع بن محمد بن عبد العزيز المنبجي الطائي
 * عَزِيزٌ أَسَى مِنْ دَاوُدَ الْحَقِّ الْجَلُّ * حِيَاءٌ بِهِ مَاتَ الْمُحِبُّونَ مِنْ قَبْلُ *
 اسی علاج و طبیب اجل م چشم فراخ عیاد و اصعب کانه یعنی الاطباء انما الوجود است از روی علاج
 کدیکه بیماری او عشق جثمان فراخ باشد و عشق بیماری لا علاج است که بمون مردند عاشقان حالین من
 * فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ لِي فَمَصْرَعِي * نَذِيرٌ إِلَى مَنْ ظَنَّ أَنَّ الْهُوَى سَهْلُ *
 (اِس هر که خواهد باید که بنگر دما هر که بدین کشته گاه من بیم دهنده است به کدیکه گمان نمود اینک عهش امر آسان است
 * وَمَا هِيَ إِلَّا لِحَظَّةٍ بَعْدَ لِحَظَّةٍ * اِنْ أَنْزَلْتُ فِي قَلْبِهِ رَحْلَ الْعَقْلِ *
 (نیست آغاز نگاه عاشق مگر اینک بعد نگاهی و چون عشق در دل عاشق فرو می آید کوچ می نماید عقل او
 * جَرَى حُبُّهَا مَجْرَى دَمِي فِي فَاصِلِي * فَاصْبِرْ لِي مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِهَا شُغْلُ *
 (روان شد عشق او بجای خون در رگهای من فاصل من پس گشت برای من از هر شغله شغله بود
 * وَمَنْ جَسَدِي لَمْ يَتْرَكِ السَّقَمَ شَعْرَةً * فَمَا قَوْفُهَا إِلَّا وَفِيهَا الْهَافِعِلُ *
 (و نگذاشت بیماری عشق از بدن من جسمی و در منافق او مگر آنکه در و تا میسر است فاما قوفهای فاما و اعظم از ادلی منها
 * اِنْ اَعْدَلُوا فِيهَا اجْبَتْ بَادَةٌ * حَبِيبَتَا قَلْبِي فَوَادِي هَيَا جَمَلُ *
 انزال جیبیه تهنیر است برای تقرب و الف در جیبها و قلبا و فواد بدل است از یای تکلم در موضع نصب یعنی

حرب اول بخارین

یا حیثیتی او و میتواند که الف برای تدبیر بود یعنی یا حیثیت یا قابله یا فاعله پس بسیار در ج کلام حذف نموده و یا حرف ندا
 جمال کل (چون مردمان مراد در عشق ملامت میکنند بناله جواب شان میدهم و عذیر و ابریا میخورم تا بال زار
 من برسد و از غم ملامت بوصل خود مرأس و در کن و بعضی حیثیتی قلبی فدای یا همان روایت کننده یعنی میگویم
 عادل را که حبیبیه من دل من است پس نگذارم عشق او و علی به اجمال اسم امرأة واحدة من العوازل
 * كَانَتْ قَرِيبًا مِنْكَ سَهَّ مَسَامِعِي * عَنْ الْعَذَلِ حَتَّى لَيْسَ يَدْخُلُهَا الْعَذَلُ *
 * كَانَتْ سَهْدًا لِلَّيْلِ يَعْتَشِقُ مَقَلَّتِي * فَبَيْنَهُمَا فِي كُلِّ هَجْرٍ لَنَا وَصَلُ *
 معهاد بینوایان شدن (اگر یانگانهایی از تو نبوده است گوشهای مرا از شنیدن نگویش تا آنکه نگویش مانعین
 عشق تو بگوشت من داخل نمیشود و اثر نمیکند و قول کل معهاد اللیل ای یعنی از در دمجرتو پس اینجا هم گویا بخوانی عاشق
 شد بر چشم من پس هرگاه مرا از تو بجزیر می باشد او را با چشم من وصل حاصل میشود یعنی در بجز مرا خواب نمی آید
 * أَحَبُّ إِلَيَّ فِي الْبَدَنِ مِثْلُهَا مِثْلُهَا * وَأَشْكُو إِلَى مَنْ لَا يُصَابُ لَهُ شَكْلُ *
 مشابه جمع شبیه با کسر و آخر یک مانند (از حبیبیه انواع شبیه در بدز موجود است چون جمال و ضیاء و طوطی و بعد و نظیر و مدوح و یافه
 نمیشود و من گاه میکنم از اعراض حبیبیه همچو بد ز میهر بدسوی مدوح و بی نظیر تا مرأی مالی و که بد و وصل حبیبیه حاصل شود
 فَنُخْرِجُ فِي الشَّعْرِ مِنَ التَّشْبِيبِ إِلَى الْمَدْحِ مَفْضَلًا لِمَدْحِهِ بِالْكَامِلِ عَلَى الْمَعْدُودَةِ بِالْجَمَلِ وَمَا احْتَمَلَ مِنْ هَذَا الْخُرُوجِ
 * إِلَى وَاحِدِ الدُّنْيَا إِلَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * شَجَاعَ الَّذِي لِلَّهِ ثُمَّ لَهُ الْفَضْلُ *
 * إِلَى الثَّمَرِ الْحُلُوِّ الَّذِي طَبِيعِي لَهُ * فَرَوْعٌ وَقَطَّانٌ بَيْنَهُ هُوَ لَهُ أَصْلُ *
 قَطَّانٌ بد رقبائل بمن که اصل ای الثمر و برودی لها قیعو دالی الفروع تنوین شجاع و ضروری شعری حذف شد
 * إِلَى سَيِّدِ الْوَبْشَرِ لِلَّهِ أَمَّةٌ * بَعِيْرُ نَبِيِّ بَشَرٍ تَنَالَهُ الرُّسُلُ *
 * إِلَى الْغَائِبِ الْأَرْوَاحِ وَالضَّيْعِ الَّذِي * تَحَدَّثُ عَنْ وَفْقَانِهِ الْخَيْلُ وَالرَّجُلُ *
 ضیغم شیر (مدوح قابض ارواح او شجاع است که خبر میدهند سواران و پیادگان از حسن مواقع او در قتال
 * إِلَى رَبِّ مَا لَمْ كَلَّمَا شَتَّ شَمْلِي * تَجَمَّعَ فِي تَشْتِيْعِهِ لِلْعُلَى شَمْلُ *
 شتات بالفصح فترق شمل اجتماع (هرگاه بدو دوش خود در اجتماع مال او پراگندی میشود بهم میشود در مرتبه های او اجتماع
 * هَمَامٌ إِذَا مَا فَارَقَ الْعَمْدَ سَبَقَهُ * وَهَائِنَتْهُ لَمْ تَدْرَايَهُمَا النَّصْلُ *
 همام بر زنگ صاحب همت غمخیزانم شمشیر یعنی مدوح همچو سیف کارگرد در مرکز کار میکند
 * رَأَيْتَ ابْنَ أُمِّ الْمَوْتِ لَوْ أَنَّ بَأْسَهُ * فَشَى بَيْنَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَانْقَطَعَ النَّسْلُ *

* عَلَى سَابِغٍ مَوْجٍ الْمَنَآيَا بَنَحْهُ * خَدَاةَ كَانَ النَّبَلُ فِي صَدْرِهِ وَبَلْ *

باس حرب قشور بصیرتین بر آگنده شدن خبر (ببینی) مدد و روح را در و زرم برادر موت معلوم یعنی هر که
رو بروی او می آید کشته می شود و اگر ظاهر می شود در میان اهل زمین یعنی اگر مثل او می مردمان
روی زمین می بینند هر آنکه نسل بینی آدم منقطع می شود و بینی مدد و روح را بر اوستی که شنای می کند
ببیند خود را موج موت و در یاد او و زیکه تیرا در سینه او همچو باران بر رگ قطره هجوم دارد

حَدَفَ مِنْ لَفْظِ الْمَوْجِ فِي وَاضَافَ خَدَاةَ إِلَى الْجَمْعِ الَّتِي بَعْدَ ثَلَاثِ ظُرُوفِ الزَّمَانِ تَضَافُ إِلَى الْجَمْعِ
* وَكُفِّمْهُمْ عَيْنَ قُرْنٍ حَدَفْتُ لِنَزَالِهِ * فَلَمْ تَغْضِبِ الْأَوَّالِينَ لَهَا كُفْلُ *

(ب) حشمان حریفان و مدد متان نیز نگریسته بسوی مدد و قصد قتال او پس فرو خوا بایده نشد
مگر آنکه سنان مدد و سوز که سر رسید یعنی هر چند اعشاع بودند لیکن مدد و فرو بردن سنان خود را در حشمان آمان

* اِنْ اَقِيلَ رَافِقًا قَالِ لِلْحِلْمِ مَوْضِعٌ * وَحِلْمُ الْغَتَّى فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ جَهْلُ *

(ج) چون میگوید مدد و را که در قتل حریفان ز می کن میگوید حام را جانی بود در غیر جای حام طعم نمودن و هبل باشد

* وَلَوْ لَا تَوَلَّيْتُ نَفْسِي حَمَلٌ حَلَمِهِ * عَنْ الْأَرْضِ لَأَنْهَدْتُ وَنَاءَ بِهَا الْحَمَلُ *

نا بهما الحمل نواز اذ انقضاء تولى بخود گرفتن کار و دالی شدن (میگوید اگر خود مدد و حام نمی برد امت حام
خود را از زمین بر آن زمین شکسته می شد و گران بار میگرداد و را با حام او یعنی حام او پس گران است

* تَبَاعَدَتْ الْأَمْوَالُ عَنْ كُلِّ مَقْصِدٍ * وَضَاقَ بِهَا إِلَّا إِلَى بَابِكَ السَّبِيلُ *

* وَنَادَى الْتَدَى بِالنَّائِمِينَ عَنِ السَّرَى * فَاسْمِعَهُمْ هُبُولَ فَقَدْ هَلَكَ الْبُخْلُ *

سری. شب رفتن و بیدار شدن (دور شدند امیدهای مردمان از هر مقصد و تنگ شدند راههای امید جز راهها
بسوی در تو یعنی امید و داران از امیران دیگر بر قطع شده و همه متوجه گشته بسوی امتانه و الای تود جان غلامه سغای
تود جهان افتاده که گویا بخشش تو نزد تکان را آواز داد که بیدار شوید و بروید بسوی مدد و روح که از جود وی بخل هلاک شد

* وَحَالَتْ عَطَا يَكْفُهُ نَوْنٌ وَعَدِهِ * فَلَيْسَ لَهُ انْجَا زَوْعُهُ وَلَا مَطْلُ *

(مع) نمودن عطایای دست مدد و را یعنی او سر دست میدهد پس وعده و وفای وعده و قاتر را در بخشش او راه نبود

* فَاقْرَبُ مَنْ تَحْدِ يَدَ هَارِدٍ فَائِتٍ * وَأَيُّسُرُ مِنْ أَحْصَا نَهَا الْقَطْرُ وَالرَّهْمُ *

(ه) آسان در فایت نیست و اندک عطایای منوع باشد و شمار قطره های باران و ریگ بیابان آسان بود شمار عطایای او

* وَمَا تَنْقُمُ الْآيَامُ مِمَّنْ وَجُودُهَا * لَا خَمَصِهِ فِي كُلِّ نَائِيَةٍ نَعْلُ *

نظم ناپسند کردن انحصار باریکی کف های (ج) ناپسند کند زمانه کار را از کسیکه جمهره زمانه در هر حادثات
برای بای او بمنزل اعلی است یعنی زمانه بیش مد و خ نهاست ذلیل است ادراد کارهای اولاد نعم نمیرسد
* وَمَا عَزَّ فِيهَا * مَا مُرَادَ ارَادَهُ * وَإِنْ عَزَّ لَا أَنْ يَكُونَ لَهُ مِثْلُ *

(دشوار نشد در زمانه مد و خ را هر مرادیکه اراده کرد اگر چه نادر الوجود بود جز اینکه نظیر او بود یعنی اولی نظیر است
* كَفَى نَعْلًا فَخْرًا بِأَنَّكَ مِنْهُمْ * وَدَهْرًا الْآنَ أَمْسَيْتَ مِنْ أَهْلِ أَهْل *

نعل بطن من طی (کافی شد قبیله نعل را برای فخر باینکه تو از قبیله آنان هستی و زمانه را باینکه او سزاوار و اهل
شده ای اینک شدی تو از اهل او دهر معطوف علی نعل و اهل خبر مبتدا محذوف ای هو اهل الان اسیت اه

* فَمَا بَقِيَتْ شَامَ بَرَقَتْ حَاجَةٌ * وَلَا فِي بِلَادِنَا صَبِيهَا مَحَلٌ *
* وَوَيْلٌ لِنَفْسٍ حَاوَلَتْ مِنْكَ غُرَّةً * وَطُوبَى لِعَيْنٍ سَاعَةً مِنْكَ لَا تَخْلُو *

دیل سختی و هلاکی حاکم طاعت غرة غنله طوبی ای خوشا شیم بامید باران نگریستن در برق و حر آن صیب
باران شدید محل خشک سال (برگ) وید فیر یک امید و ارعطای نوشد غنی شد و هر جا که تو میباشی از جود تو مالا مال شد

وَقَالَ يَمْدَحُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْمُبَارَكِ الْأَنْطَاكِيِّ

* * صَلَوةُ الْهَجْرِ لِي وَهَجْرُ الْوَصَالِ * نَكْسَانِي فِي السُّقْمِ نَكْسُ الْهَلَالِ * *

* * فَعَدَّ الْجِسْمَ نَاقِصًا وَاللَّهْيَ يَنْقُصُ مِنْهُ * يَزِيدُ فِي بَأْسٍ إِلَى * *

* * قَفَّ عَلَى الدِّمْنَتَيْنِ بِالْأَدَمِ * رِيًّا كَخَالٍ فِي وَجْنَةٍ جَنْبِ خَالٍ * *

صله معذره کعبه نکس عود کردن بیمار ی استعمل مجهول اقف استاده شود منه آثار خانه میباید شده دو بیابان
واسع و بیاتام زنی و چند رسا (وصل) بهجرت و هجر وصل یار ما زگر دانید مراد ر بیامدی بهجرت و هلال که بعد اتمام

نور خود میکند به محاق پس گشت جسم من از اندوه هجر ناقص و لا غرو چند آنکه از جسم من ناقص میشود همانقدر و
در اندوه من افزونی یگر دشمنم نمود تشبیه داد در دمتین خانه یار را بر د و خال ر خسار من ر یای علی و دمتین من ر یا

* * بِطُلُوعِ كَأَنَّهَا تَجُومُ * فِي عِرَاصٍ كَأَنَّهَا لَيْلِي * *

* * وَنَوَيْي كَأَنَّهَا عَلَيْهِمْ * مِنْ خِدَامٍ خُرُفٍ بِسُوقٍ خِدَالٍ * *

طلال محرام اثر خسرای خراب شده عرصه بالفتح م شادگی همرای و حر آن نوئی بالفهم م جویدر گرد اگر د
خانه تا آب باران در خانه در نیاید خد محرام پای بر من انحرس م گنگ ساق م خد محرام ساق آگذه

(استاده باش بر طول یار که می در خشد و سخن میباید شده چنانکه می در خشد ستارگان در شب و قوله نوئی اه

بنا
بنا
بنا

تشبیه میدهد چو بحر گرد اگر د طول یاز را در استداره باغها لها می که بر ساق آگند بود و از فزهی حاق چمن ماند و آواز نکرده (۴۲۳)

* * لا تَلْمَنِي فَإِنِّي أَعَشَقُ الْعَشَا فِي فِيهَا يَا أَحَدَل الْعَدَال * *

* * مَا تَرَى إِلَّا النُّوْمَ مِنَ الْحَيَّةِ الذَّوَابِ حَوَالَا وَ بَرْدَ الظِّلَال * *

اسفی در آینه در امور روح ترس امری شب رنده تر آهاده میدارد جدائی از ماری که بیار چشید
گرمی دشهارادر روز و سردی سایه نارادو شب یعنی انواع شدائد را آتشیده ام پس چمنانی ماند که بترسم ازو

* * فَهُوَ أَضْيَقُ فِي الرُّوحِ مِنْ مَلَكِ الْمَوْتِ وَأَسْرَى فِي ظُلُمَةٍ مِنْ خَيَال * *

انت بیدار خود را با ملک الموت در بی خوف در آمدن به سر که در خیال را موصوف میکند شب روی

* * وَلِخُتْفِ فِي الْعِزِّ يَدُ نُوْحٍ حَبِّ * وَلِعَمْرٍ يَطُولُ فِي الدُّلِّ قَالِي * *

* * نَحْنُ رُكْبٌ مِلْجِنٌ فِي زِي نَابِ * فَوْقَ طَيْرِهَا شَخُوصُ الْجَمَال * *

و اکتبم شتر معراجن در اصل من الجمن بودن و احد ف نایب ز ی هیئت ششخص کالبه خفت مرگ قالی
دشمنی دارنده (میگوید من دوست هستم برای موت که در عزت بودگو او نزدیک آید از من دشمنی زندگی باز داشت
اگر چه در از بود در شعر دوم تشبیه داد خود را در آور دن افعال عجیب با جن و تشبیه داشت شران خود را در تیر رفتاری با پرنده گان

* * مِنْ بَنَاتِ الْجَدِيلِ تَمَشِي بِهَا فِي الْمَيْدِ مَشْيَ الْيَوْمِ فِي الْأَجَال * *

جدیل فعل من الابل اگر هم کان لالنعمان بن منذر بنسب الیه الابل آنگویید ناذن من چنان میبایانها را طی
کرند که در سر میکند روزگار و عمرهای مردمان را یعنی باینها رسانید و قوله من بنات الجدیل بیان لاطیر

* * كُلُّهُوَ جَاءَ لِلدَّيَا مِيمِ فِيهَا * أَثَرُ النَّارِ فِي سَلِيطِ الدُّبَال * *

* * عَامِدَاتِ اللَّبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالضَّرْفَامَةِ ابْنِ الْمَبَارِكِ الْمَغْضَال * *

هو جاعان تیر رو که از نشاط یکسان نرود و یسوم دشت بی آب سلیط روغن کجند زباله بالقوم بیایه خرام شیر
(بسانا تو گان تیر رو که از شدائد دشهارا چنانکه فنا شده که روغن فیته از آتش در حالیکه فصد حضور می دهد روح نرودند

* * مَنْ يَزُرُهُ يَزُرُ سُلَيْمَانَ فِي الْمَلِكِ جَلَالًا وَيُوسُفًا فِي الْجَمَال * *

* * وَ رَبِيعًا يَضَاهُ الْغَيْثُ فِيهِ * زَهْرُ الشُّكْرِ مِنْ رِيَاضِ الْعَالِي * *

* * نَفَحْتَنَا مِنْهُ الصَّبَا بِنَسِيمِ * رَدَّ رَوْحًا فِي مَيِّتِ الْأَمَال * *

ز بهر مفتوح و محرم شگوه (مرد و روح را ایام بهاد و عطای او را باران بهاری و شکر شکرین را شگوه فهادت در سفر است او را
مرغزار قرار داد و قوله ايضا حاك الغيث یعنی چنانکه از باران شگوه فشاغنه شد از عطای سحر و شکر واجب گردد

* * هُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ نَفَعَ الْمَوَالِي * * وَوَارَ الْأَشْدَاءِ وَالْأَمْوَالِ * *
 * * أَكْبَرُ الْعَيْبِ عِنْدَهُ الْبُخْلُ وَالطَّعْنُ عَلَيْهِ التَّشْبِيهُ بِالْزُّبَيْرِ * *
 * * وَالْجَرَاحَاتِ عِنْدَهُ نَعَمَاتٌ * * سَبَقَتْ قَبْلَ سَيِّئِهِ بِسُؤَالِ * *

عیب دهنش آنقدر مدوح برفع رساندی دوستان و یاران کی اعداد اموال متوجه میباشند و بخل را عیب گمان دارند و

نیز زنی را و تشبیه با شیر باشد یعنی با او بدست شدن بمنزله شیر کردن بود و مدوح بی سوال میسر باشد اگر

نعمه سائل دهنش را و بدست کند پس نزد او بمنزله زخم بود یعنی نمی رسد که سائل را نوبت سوال برسد

* * ذَا السِّرَاجِ الْمُنِيرِ هَذَا النَّقِيُّ الْحَبِيبُ هَذَا بَقِيَّةُ الْأَبْدَالِ * *

ذاته اشقی الحیب پاک گریبان کنایه از یحیی ابدال جمع بدیل هم قوم الصالحین اذ مات واحد بدل العتق مکنه باخر

* * فَخَذَ أَمَاءَ رَجُلَةٍ وَأَنْصَحَا فِي الْمَدِينِ تَأَمَّنَ بِوَأَثِقَ الزَّلْزَالِ * *

* * وَأُصْحَا ثَوْبَهُ الْبَقِيَّةُ عَلَى دَاكُمَا تَشْفِيهِمَا مِنَ الْأَعْثَالِ * *

نفع یافتن با شنیدن آب مدینه شهر با قدم خادش زلزله جنبش بشیر تمیص بی آستین آمد و روح مرا با برکت دارد

* * مَا لِيَا مِنْ نَوَالٍ لِّلْشَّرْقِ وَالْغَرْبِ وَمِنْ خَوْفِهِ قُلُوبَ الرِّجَالِ * *

* * قَابَضًا كَفَّةَ الْيَمَنِ عَلَى الدُّنْيَا وَلَوْ شَاءَ حَازَهَا بِالشَّمْسِ * *

* * نَفْسَهُ جَيْشَهُ وَتَنْبِيْرَهُ النَّصْرَ وَالْحِطَاءَ الطُّبَا وَالْعَوَالِي * *

خوار گرد آوردن امیر و پادشاهان در قبضه اقدار او است که اگر خواه از دست بیستی بگیرد و او را شایسته قوت

خود قائم مقام لشکر است و تمیز صائب او موجب نصرت بود و نگاه او از بیست کار دم شمشیر و نیزگان میکند

* * وَلَهُ فِي جَمَاعِهِ الْمَالِ ضَرْبٌ * * وَفَعْلُهُ فِي جَمَاعِهِ الْإِبْطَالِ * *

جمعه بر وزن نموده کلام موقوف افتادن آمد و چون مال بوجه او دهنش با تمام میرساند پس دشمنان را تاراج میکند

* * فَهَمْ لَا تَقَائِدَ الْهَرَفِ فِي يَوْمِ نِزَالٍ وَلَيْسَ يَوْمَ نِزَالِ * *

* * رَجُلٌ طِينُهُ مِنَ الْعَنْبَرِ الْوَرْدِ وَطِينُ الْعِبَادِ مِنْ صَلْصَالِ * *

العنبر الورد الذی بضررب لونه بحمرة صلصال گل بار برگ آمیخته اتمام اعدای جنگ می ترساند از و

* * فَبَقِيَّاتِ طِينِهِ لَا قَتَّ الْمَاءُ فَصَارَتْ عَذْوَةً فِي الزَّلَالِ * *

* * وَبَقَايَا وَفَارٍ وَمَا تِ النَّاسِ نَصَارَتْ رَكَائِدُ فِي الْجِبَالِ * *

عیان با کسر کرا بیت نمودن رکانه آرمیدن اهر قه و گل که از کلبه مدوح باقی مانده بود چون پیامیخت با آب شد

شیرین در آب یک شیرین است و بهر مایه و قار و حلیم از چون مردمان عالم را نابغه نمود و جمال را اختیار کرد از آن در و سکون شد (۲۲۵)

* * * لَسْتُ مِمَّنْ يَغْرُو حَبْلَ السَّلَامِ وَأَنْ لَا تَرَى شُهُودًا لِقَتَالِ * *

* * * ذَاكَ شَيْئِي كَفَاكَ عَيْشُ شَانِكَ ذَلِيلًا وَقَلْبُكَ الْأَشْكَالِ * *

(نیستم من از آنکس که فریب دهد او را دوست داشتن تو صایح را و اینکه نمی بینم حضور قتال

یعنی از ترک قتال احد اتر ابد دل نمیدانم چرا که زندگی اعای تو بد است و ندیدم کسی مقابل تو کافی شد ترا از

جنگ یعنی احد خود ذلیل هستم لهذا ترا احتیاج قتال آنان نیست ذاک اشاره است بسوی قتال

* * * وَ اخْتِفَارٌ لَوْ غَيَّرَ السَّخَطُ مِنْهُ * جُعِلَتْ هَامُهُمْ نِعَالُ الدُّعَالِ * *

* * * لِحِبَادٍ يَدُ خُلُوفٍ فِي الْحَرْبِ أَعْرَاءٌ وَيُخْرِجُنَ مِنْ دِمِ فِي جِلَالِ * *

اختفار از زمین جل بالفهم پوشش ستوران اینجا بود و کافی شد ترا از قتال احد اعفو تو از جرائم احد و اگر

متغیر کند عفو ترا احشم تو یعنی اگر ترا احد بخشم آرد نه با شک شوند چنان که گردانیده شوند صفرای آنان نعلها

برای نعلهای اسبان تو چنان اسبان که می در آیند در حرب در حالیکه برهنگان می باشند از جل و چون از دبیردن

میشوند از خون در جل باشند یعنی چنان تا دیر قتال میکنند که خون احد اشک شده همچو جل رنگ اور امی پوشاند

* * * وَ اسْتَعَارَا الْحَيَّةَ لَوْنًا وَالْقَيْ * لَوْنُهُ فِي ذِي وَائِبِ اطْفَالِ * *

* * * أَنْتَ طَوْرًا أَمْرٌ مِنْ نَاقِعِ السَّمِّ وَ طَوْرًا أَحْلَى مِنَ السَّلْسَالِ * *

* * * أَمَّا النَّاسُ حَيْثُ أَنْتَ وَ مَا النَّاسُ بِنَاسٍ فِي مَوْضِعِ مَذَكِ خَالِي * *

طور یکبار استیلج ترا نافع من اسم الثانی فی بدن شار بلا یقار قحطی بکتابه سلسال آب خوش که بگاوران

شود (میگوید مشیر دلاوران تو از خون خشک احد اسبیه گردید و در نهیب تو کیم و نای اطفال سفید و تو گاهی

بچیز زهر پرورده هستی یعنی برای احد او در حالی شیرین تر هستی از آب خوش گوار یعنی برای احباب

و قال ارتجالا یصف کلبار سلفا ابوعلی الادارجی علی طیبی فصلا و الکلب وحده و قال

ابوعلی لابی الطیب اعمل فیه شیئا و تشاغل ابوعلی بکتابه کتاب و اخذ ابو الطیب در جا

فقد ثنی من کان حاضرا اند اخذ الدرج و تساند الی الحاد فی مجلس ابی علی و عمل

الأرجوزة للوقت و قطع ابوعلی الكتاب فانتهى

* * * وَ مَنْزِلٌ لَيْسَ لَنَا بِمَنْزِلٍ * وَ لَا لَغَيْرِ الْغَادِيَاتِ الْهَظْلِ * *

* * * نَدَى الْخُزَامِيِّ ذَفِيرَ الْقَرْنَفِلِ * مُحَلَّلٌ مِلْأَوْ حَشٍ لَمْ يُحَلَّلِ * *

در ج کافه نباشته از جو زه کافه عید من الرخر فادیسم ابر و باران باد اوی با طامه ابر بیانی زیر نه می تر
خزاسی خیروی دشتی ذفر تیر بوی تحلل الی کثر به الحاول بنویش من الوشش (در حال مرغز او میگوید که این
جای نر دل مایان نیست بلکه جای فرد باران است و جای طول و حشیان است نه جای حاول انسان
* * * * * صَنِّ لَهَا فِيهِ مُرَاعِي مُغْزِلٍ * * * صَحِيحٌ النَّفْسِ بَعِيدٌ الْمَوْتِ * * *

عن پیش آمدن مرعاعه با هم چرا کردن سوز منزل آهوا ذات الغزال (میگوید پیش آمد مراد من
مرغزار آهوی مرده همراه آهوی دیگر و مهاوس جان و بید النجات به خریب است که شکار گلاب میشود
* * * * * أَغْنَاكَ حُسْنَ الْجِدِّ عَنْ لُبِّ الْجَلِي * * * وَعَادَةَ الْعُرَى عَنْ النَّفْصِ * * *
* * * * * كَانَتْ مَضْمَنَةً بِصَنْدَلٍ * * * مُعْتَرِضًا بِمِثْلِ قَرْنِ الْإِيلِ * * *
* * * * * يَحُولُ بَيْنَ الْكَلْبِ وَالنَّمْلِ * * * فَحَلَّ كَلَابِي وَثَاقَ الْأَحْبَلِ * * *

حلی در اصل بت میا بود و ضرورت مخفف نموده جمع حلی مالفتم بپیرایه افضل پوشیدن جامه فضله که
دران کارهای خانه گفته تصحیح بپوی خوش آلودن حل شادان گره کتاب سگبان و وثاق به جل مرمعن
ابن پروا گردانید آهوی مذکور را حسن گردان از پوشیدن زیور دی پروا کرد او را عادت برهنگی از آمدن جمال
جامه بدله و رنگ او به همچو منزل است در حالیکه پیش آمد نزد من باشا خنود که به پیشو شایخ گوزن بود
و آهوی مذکور همان بصورت رم نموده که سگ نمیشد توانست دید او را پس سگبان سگ را برای صید بکشد
* * * * * عَنْ أَشَدِّ قِيٍّ مَسْجُورٍ مَسْلَسِلٍ * * * أَقْبَ سَاطِئِ شَرِّ سَيِّئِ شَمْرٍ دَلٍ * * *
* * * * * مِنْهَا إِذَا يَتَغَنَّجُ لَهَا لَا يَغْزِلُ * * * مَوْجِدًا لِقَفْرِ ذَرِّ خَوَا مُفْصِلٍ * * *
* * * * * لَهُ إِذَا أَدْبَرَ لَحْظَ الْمُقْبِلِ * * * كَانَمَا يَنْظُرُ مِنْ سَجْنٍ * * *

اتخذت سگ کنگ دهن سوز و هر سگ با ساجوز که جوی بود که برگردن سگ بندند
مسلسل بر نخیر بسته آفتاب بار یک میان ساطی حمایه کننده شرم بد خو و گزنده شمر دل سبک و
منهای من الکلاب نهما و بانگ کردن گوسفند و گاو و بز آن غزل هست شدن و باز ایستادن
سگ از سیم آهوی که در بی او دیده و بدان رهنده مو جدا است و از فقره استخوان پشت و خوشترم
مفصل بعد اندام (گویند چون به سگ شکار سگ قریب آهوی میگرد آهوی بانگ میکند پس سگ از آن متخیر شده صید
را میگیرد و دلها گفت از این غل لا یغزل یعنی شجاع است و قول که از ادب را یعنی چون سگ مذکور بر سر گرد می بیند چنانکه
می بیند پیش آینه روی خود را یعنی سر بلیع الالتمات است و حد فحش او در صفای به همچو آمده بود

* * یَعْدُ وَإِذَا أَحْزَنَ عَدُوَّ الْمُسْهِلِ * إِذَا تَلَّى جَاءَ الْمَدَى وَقَدْ تَلَّى * * *

اخر آن در زمین درشت در آمدن و الا سهال خنده تلو، بضم تین و شد او و در پی کسی رفتن (سنگ مذکور در زمین درشت میدود همچو دویدن در زمین نرم یعنی قوی التوائهم است و چون او در پی دیگر سنگان میدود میرسد بآنها می مطلوب حال آنکه او متواو میگردد یعنی دیگر سنگان بس او میگردند و او بایش و هذا معنی قوله و قد تلی

* * يَقْعِي حُلُوسَ الْبَدَنِ وَالْمُصْطَلِي * بِأَرْبَعٍ مَجْدُ وَلَةٍ لَمْ تَجْدَلِ * * *

افعا و بر کون نشستن سنگ مصطی گرم شونده با تشبیه محکم تافق و من را ایگوید می نشیند سنگ مذکور چنان که بدی هنگام اعطای بر صبرین خود بنشیند و هر دو در کبریتین خود را بردارد تا گرمی آتش و شکم او برسد و قوله مجذوله لم تجدل یعنی قوائم اربعه ادهتند همچو در من محکم تافقه از جانب خالق نه از جانب خلق

* * قَتَلَ الْإِيَادِي رِبَذَاتِ الْأَرْجَلِ * أَنَارَهَا أَصْنَائُهَا فِي الْجَنْدَلِ * * *

قتل تافقه ربه ذمبک جندل سنگ (دست و پای سنگ مذکور از قوت بیگان همدند و سبک با و شده و الوشی و قوی است که اثر میکند در سنگ همچو امثال قوائم و محال او یعنی چون میدود در سنگ انار پای او ظاهر میشوند

* * يَكُنْ فِي الْوُثْبِ مِنَ التَّفَقُّلِ * يَجْمَعُ بَيْنَ مَنِيهِ وَالْكَلْكَلِ * * *

* * وَيَبْنِي أَعْلَاهُ بَيْنَ الْأَسْفَلِ * شَبِيهٌ وَسَمِيَّ الْحِصَارِ بِالْوَلِي * * *

کلیله بالفتح مینه و سیمی باران نخستین بهار حصار و دیدن سخت و لی باران دوم (سنگ مذکور چنان نرم مفاصل است که هنگام بر حستن قریب است که از باعث بیجیدن اعضا گرد می آید و در میان دست و سینه و مهر و پای خود مشایبه می باشد اول دویدن او با آخر یعنی از اول تا آخر یکسان میدود و مانده نمی گردد

* * كَانَتْ مُضَبَّةً رَمَنَ جَرُولِ * صَوْتُكَ عَلَى رِمَاحِ ذُبُلِ * * *

اگر با یکسان سنگ مذکور استوار کرده شد از سنگ و استوار کرده شد بر نیزگان ذبل یعنی درازها است

* * نِيَّ ذَنْبٍ أَجْرَدٌ غَيْرُ أَعْوَلِ * يَخْطُ فِي الْأَرْضِ حَسَابَ الْجَمَلِ * * *

اعصاب دم بی موی و نا کج است و آثار دم او در زمین چنان پیدامی شود که کاتب حساب جمل بنویسد

* * كَانَتْ مِنْ جَسْمِهِ بِمَعْزِلِ * لَوْ كَانَ يَبْلَى السَّوْطُ تَحْرِيكَ بَلَى * * *

این جملی گفته که سنگ چنان تیز میزد که گویا او جسم خود را میگذارد و علیده می شود و وحی روح این را بر عفت دم حمل نموده یعنی در دویدن چنان دم از جسم او متباعد است که گویا دم از جسم علیده است و قول ادلو کان یعنی دم او با وجود کثرت جنبانیدن که نه نمی شود چنانکه تا زمانه را تحریک که نه نمیکند

* * نِيلَ الْمُنَى وَحُكْمَ نَفْسِ الْمُرْسَلِ * وَعَقْلَهُ الطَّبِي وَحَتْفَ التَّنْزِيلِ * *

(هر که از سگ مذکور چند بماند می باید آرزوهای خود را داده بنزد حکم شکاری است بمنزله کفیه است و حق آهو

* * فَاقْبَرُ يَأْفَقُ يَنْ قَحْتَ التَّسْطَلِ * قَدْ ضَمِنَ الْأَخْبَرُ قَتْلَ الْأَوَّلِ * *

و نه تنها این پیش آمد نه هر دو سگ و آهو پیش ناظرین خود را لایکه منفرد بودند و بر غبار که از شدت

دوش برد می برید یعنی نه همراه کلب دیگر بودند نه همراه طبی و دیگر و مراد از آخر کلب است و از اول

طبی چرا که پیش پیش کلب میگریخت و مراد از ضامن شدن کلب شدت حرص او بر قتل طبی است

* * فِي هَبْوَةٍ كَلَاهُمَا لَمْ يَدْ هَلْ * لَا يَأْتِي فِي تَرْكٍ أَنْ لَا يَأْتِي * *

(هر دو در غبار در اند و فرار از دیگری غافل نبودند و تصور نمیکردند و ترک قصور از اند و فرار لافنی ان لایا تلی ز ائمه

* * مُنْعَتِجًا عَلَى الْمَكَانِ الْأَهْوَلِ * يَخَالُ طَوْلَ الْبَحْرِ عَرْضَ الْجَدُولِ * *

پیش می آمدن در امر عقیده اول ترسانند و کلب مذکور به زنگام دوش از جای او نلماک پاک نمی کنند تا آنکه اگر دریا

پیش می آید طول او را عرض نهر گمان می کنند و می چمد و چون فریب می شود کلب مذکور از صید و گفته می شود

او را که بکس با صید هر چه خواهد یعنی چون او را تحریش میدهند بس می خندد از دندانهای تیز کرده شده و همچو بیگانه ها

* * لَا تَعْرِفُ الْعَهْدَ بِصَنِ الثَّيْلِ الصَّيْلِ * مَرْكَبَاتٍ فِي الْعَذَابِ الْمُنْزِلِ * *

پیش می آید طول او را عرض نهر گمان می کنند و می چمد و چون فریب می شود کلب مذکور از صید و گفته می شود

* * كَانَتْهَا مِنْ سُرْعَةٍ فِي السَّمَاءِ * كَانَتْهَا مِنْ ثَقَلٍ فِي يَدَيْهِ * *

او را که بکس با صید هر چه خواهد یعنی چون او را تحریش میدهند بس می خندد از دندانهای تیز کرده شده و همچو بیگانه ها

* * كَانَتْهَا مِنْ سَعَةِ فِي هَوَجَلْ * كَانَتْهَا مِنْ عِلْمِهِ بِالْمَقْتَلِ * *

او را که بکس با صید هر چه خواهد یعنی چون او را تحریش میدهند بس می خندد از دندانهای تیز کرده شده و همچو بیگانه ها

* * حَلَمَ بِقَرَاظٍ فَصَادَ الْأَكْحَلِ * *

(تنبه اندند انهای کلب مذکور زمانه قتل صید قتل گفته را یعنی بی صیقل صید می هستند و مرکب

هستند و عاب یعنی همچو عذاب سادی بر صید را بگیرد و گوید اند انهای کلب مذکور در هوای شامی

یاد کرده و نه بل یاد میداند و اسع مرکب هستند یعنی کلب مذکور در سبک روی و تیز روی و او دوش در کشادگی

همچو میدان اسع است و قول که نه اه یعنی مواضع قتل صدر اخوش می شناسند تا آنکه بیاموزند بجایم بقراط

رگ زدن رگ هفت اند ام قال صاع ابن عباس لیس الاكل بمقتل لانه من عروق الغصه وهو

یصفت الکلب بالعلم بالمقتل فهو حجة ظاهرا قول العلم التام بالشي يكون بالعلم بقصده فالعلم التام بالقتال بالعلم باليس بمقتل فاما ذكر علمه بالقتال ان الكلب علم البتة طارذی بحاج

الى تعلم ما ليس بمقتل فصد الاكل الذي ليس بمقتل فعلم منه انه يعلم المقاتل علما تاما كاملا

* * فحال ما للفقير للتجدل * وصار ما في جلد وفي الميرجل *

حال انقباض قفز بر حسن تجدل افتادن بر جداله يعني بر زمین آهسته گریه پای آهسته برای رفتن بود برای افتادن یعنی هنگام شکار می جست و می افتاد و گوشت آهسته که در پوست او بود در دیگر شد

* * فلم يضربنا معه فقد الاجدل *

* اذ ابقيت سالما ابا علي * فاملك الله العلي ثم لي *

اجدل جرجه و چون کلب مذکور همراه بود در شکار کردن محتاج جرجه نشدم و چون توزهه مانی با تو و تو مالک ملک خواهی شد

وقال يمدح ابا العشائر الحسين بن علي الحمد ان

* * لا تحسبوا ربكم ولا طمئة * اول حبي فراقكم قلته *

* * قد تلفت قبلهم ان نفوسكم * واكثرت في هواكم عدله *

عازل من نگویش کننده آنگاه بکند محامه خود را و نه ترخانهای خراب شده او را اذل زنده که فراق شایان کشته است او را یعنی بدر فراق شما نه او را امرای شما مبتلا گشته چرا که قبل او تلف شده نه جانهای عاشقان بجدهای شایان و بسیار شده نگویش کننده گان عاشقان در عشق شایان حاصل اقامت اجباب راحیات و بر وارتال را قتل او قرار داد

* * خلا وفيه اهل و احشنا * وفيه صرم و روح ابله *

صرم گرده مردم مجتمع آنگاه یا رخالی شده حال آنکه در مردمان همنده و وحشت داد و مرا حال آنکه در جماعه مردمان هستند که شبانهگاه بازمی آورند شتر خود را بخانه از چراگاه یعنی گوزان انسان و بهایم معذور است لیکن بی یاران و یران می نماید

* * لو سار ذاك الحبيب عن فلك * ما رضى الله من بوجهه بلك *

اگر میرفت یار من از فلک راضی نمی شد برج شمس از شمس عرض او پس چگونه دل من بدیگری گراید

* * احبته والهوى وانوره * وكل حب صبا بة ووله *

دارم خانه دل بی خودی از عشق دوست میدارم بار و اوعشق او را و غنای او را و تواند که او را الهوی قسمیه بود

* * ينصروها الغيث وهي ظامئة * الى سواه وسحبها هطامه *

اندک بکنده یعنی سیراب میباید غنای یار را باران و ابرو بیانی بسیار و آن تشنه غیر باران یعنی شتاق یار است

* * واخر باملك يا جد ايتها * مقبلة فاعلمني ومو تحلة *

* * لو خلط المسك والعنبر بها * ولست فيها لخلطها تغلته *

اتحرب الهماک و یقول الواقع فی الهماک و اضر بجد آیه آیه تفسیر به بوی (هماکی است مرا از توای آیه آیه آدور مذکور هم در حال اقامت و هم در حال کوچ تو یعنی چون مقیم بودی با تش اجتناب مرا می نمودی و چون کوچ نمودی مرا به رده ای خود می نماند کردی و اگر مخلوط شود شک و غیره در آدور مذکور و نباشی تو در ویرانه گان کنم آن آدور را به بوی

* * اَنَا اَبْنُ مَنْ بَعْضُهُ يَفُوقُ اَبَا الْبَاحِثِ وَالنَّجْلُ بَعْضُ مَنْ نَجَلَهُ * *

النجل الولد (میگوید من پسر آن شخص هستم که بعضی او فائق است از پدر کیکیه بحث میکند از نسب من بعد بیان نمود که مراد از بعضی ولد است پس حاصل آن شد که من فائق هستم از پدر مدعی که طعن میکند در نسب من * * وَاِنَّمَا يَذْكُرُ الْجَدُّ لَهُمْ * * مِنْ نَفَرَةٍ وَاَنْفَدَ وَاَحْيَا * *

نفر غایب کردن (اذکر نمائید در مناخرت اجد ادخود را برای قوم با چنین مگر کیکیه غایب کند بر و با چنین در فخر و صبری کند جیه) اورا پس اذکار اجد ادخود فخر می نماید یعنی مرا خود فضیلت ذاتی است احتیاج تقاضا بر بای کرام ندارم

* * فَخَرًا لِعَضْبٍ اَرْوَحُ مُشْتَمَلَةً * * وَسَمَهَرِيَّ اَرْوَحُ مُعْتَقَلَةً * *

* * وَلَيْفَخِرَ الْفَخْرُ اِنْ خَدُوْتُ بِهِ * * مَرُّ نَدَاٍ خَيْرٌ وَّمُتَعَلِّمَةً * *

اشتمال تقلید الیهیف اعتقاد نیزه میان بای در کاب گرفتن (فخر گردید از من شمشیر بران را که شهابگاه میکند در حالیکه خائل می سازم اورا و فخر شد برای نیزه سمهری که شهابگاه میکند در حالیکه معتقل میباشم بد و بای که فخر کند خود فخر از اینک که مردم بهترین اورا بمنزله ردای و نعل خود یعنی سراپا شتمن فخر گردیدم

* * اَنَا الَّذِي يَتَّبِعُنِ الْاِلَٰهَ بِالْاَقْدَارِ وَاِلٰهٍ اَحْيَا * * حَيْثُ مَا جَعَلَهُ * *

(من آنم که بواسطه من بیان نمود خدا را بتهای مردمان را به لائق رانی ستایم و نالائق را) مذمت می نمایم یا آنکه اگر ام من دلیل است بر شرافت ذاتی بکرم و عکس آن بر عکس به او باب فضل فاضل را دوست دارد و ضد او ضد را و قوله دالمه یعنی هر که خود اختیار کرد دستود شد و هر که نعل نمود موم گردید

* * جَوْهَرَةٌ تَفْرَحُ الشِّرَافُ بِهَا * * وَغَضَّةٌ لَا تَسِيغُهَا السَّفَلَةُ * *

(من جوهری هستم که شاد شوند شرفیان از و اندوه گلوگیر هستم که گلو آسان فرد نبرند و را بر دمان فرد مایه * * اِنَّ الْكَذَّابَ الَّذِي اُكْذِبُهُ * * اَهْوَنُ حَيْنِي مِنَ الَّذِي نَقَلَهُ * *

الکذاب الکذب (تقریض نمود بر قومیکه نزد ابوالشاعر شکایت او نموده بودند میگوید این دروغ کذب و بامن کید میکنند آسان تر است نزد من از آنکس که نقل کردند او را یعنی نه از دروغ شان پر وادام و نه از ناقل او

* * فَلَا مَبَالَءَ وَلَا مَدَاجَ وَلَا * * وَاِنْ وَلَا عَاجِزًا وَلَا تَكَلَّاهُ * *

نکته اسماء و کلمه العجايز الذی یکل کل امره الی غیر اینست من پاک دارنده از دروغ گوی و دروغ اود نه از و
نهان حدوت دارنده و نه حدوت در امور و اجبر و نه عاجز از مکافات احد اود نه ناچار و نه محتاج در امر خود بغیر

* * * و دَارِعُ سَفْسَفَةٍ فَخَرَّ لَقًا * * * فِي الْمُلْتَقَى وَالْعَجَاجِ وَالْعَجَلَةِ * * *

* * * وَ سَامِعٌ رَعْنَهُ بِقَفَائِمِهِ * * * يَحَارُ فِيهَا الْمُنْفَعُ الْقَوْلَةُ * * *

و اود بمنزله رب سیف شمشیر زدن فروز بصفتین بر روی افتادن لقی آنرا خسته شده عجاج گرد عجاای
استعمال الفارب فی المفار و تا اوطین روع ترساندن منبج مهندب قوله مرد بسیار زبان آود

* * * وَ رَبُّمَا أَشْهَدُ الطَّعَامَ مَعِي * * * مِنْ لَابِئَاوِي الْخُبْرِ الَّذِي أَكَلَهُ * * *

* * * وَيُظْهِرُ الْجَهْلَ بِي وَأَعْرِفُهُ * * * وَاللَّهُ رَدُّ رُبُوعِهِمْ مِنْ جِهْلَانَهُ * * *

شهادت بالفم حاضر شدن و غم مکرده و استبر (من لابیساوی الخبر الذی اكله)
مستحیبا من ابی العشائر ان اشحب فی غیر ارضه حله

* * * اسْتَحْبَبْتُ أَنْ يَبْدُوَ لِي مِنْ جِهْلَانِهِ * * * أَسْحَبُ فِي غَيْرِ أَرْضِهِ حَلَّةً * * *

سحب کشیدن (اشتم بیدارم که لها می غایتی میدوحد رادر جای دیگر بوشم لهذا نمیردم و جور نااهلان می بردارم
و تا ترسیده نیابده یعنی جامهای مدوح از جلیس او ترسند که نمیشین رای بخشد و اود از شرف حضور می محروم گرداند

* * * وَيَبْضُ غِلْمَانَهُ كَنَائِلُهُ * * * أَوَّلُ مَحْمُولٍ سَبِيحَةِ الْحَمَلَةِ * * *

ایض م حنید غلام م سبب عطای حامل م (غلمان ابیض) همچو عطای مدوح هستند یعنی هم حامل و هم محمول
بر دو رومی بخشد بلکه بردارندگان عطای او یعنی غلمان اول هسته از عطای او که برداشت و فرستاد بوی تو

* * * مَا لِي لَا أَمْدَحُ الْحَسِينَ وَلَا * * * أَبْذُلُ مَلُوءٍ مِثْلَ مَا بَذَلَهُ * * *

(اقرار تفرقه بر می نماید و میگوید که چیست مرا که نمی ستایم مدوح را و نمی دهم از محبت خود چنانکه اود ادا
آخفت العین عند ذخر ا م بلغ الکین بان ما امله

* * * أَلَيْسَ ضَرَّابُ كُلِّ جُمُوعَةٍ * * * مَنَحُوهُ سَاعَةً الْوَعْدِ زَعْلَةً * * *

آلیند بان الکذاب (استهزام انکار نیست میگوید ایا نهان نمودند رقیب و منزهان خبر خلوص محبت مرا ایا رسید
دروغ گوی امید خود را یعنی ساند که بر من دروغ بسته خود میدوحد او را و بر نکرد او را بالعین و انچه بر عاقلی انظم

* * * وَصَاحِبُ الْجُودِ مَا يَفَارِقُهُ * * * لَوْ كَانَ لِلْجُودِ مَنَظِقٌ عَذَلَهُ * * *

جمعه کلام صر منخو منکر زعاده شادان (قوله له یعنی اگر جود زبان میداشت خود بخود بگوشت میکرد و مدوح را در کثرت جود

* * ورا حَبَّ الْهَوْلِ مَا يَغْتَرُّهُ * * لَوْ كَانَ لِلْهَوْلِ مَحْزَمٌ هَزَلَتْهُ * *

(اینست ممدوح سوار جای مخوف که دست نمیکند هول اورا تا آنکه اگر نمی بود برای هول مدینه لاغرمی نمود اورا

* * وَفَارِسٍ الْأَحْمَرِ الْمَكَلَّلِ فِي * * طَائِفِي الْأَشْرَعِ الْقَنَابِلَةِ * *

مراد از احمر فرسی اگر ممدوح بر در جنگ انگ انطاکیه بر و سوار شده بود مکمل مردکوشا و حد کتبه و در کار و بلیغ لام بمعنی تابدار شمرع راست کرده شده نیزه (میگوید ممدوح سوار چالاک قبیله طلی است در حالیکه احدا جنگ نکرده بدو

* * لَأَرَاتُ وَجْهَهُ خَيْبٌ وَلَهُمْ * * أَقْسَمَ بِاللَّهِ لَأَرَاتُ كَفَلَهُ * *

* * فَأَكْبَرُ وَافْعَلَهُ وَأَصْغَرُهُ * * أَكْبَرُ مِنْ فِعْلِهِ الَّذِي فَعَلَهُ * *

(پس بزرگ دانسته زبان کار ممدوح را و او صغیر دانست اورا پس استغفار او بر بزرگ تر است از کاریکه کرد

مثلاً بسیار داد و کم دانست پس کم دانستن عظیم بود از بسیار دادن و پیردی اصغر باالرفع ای اصغر افعال اکبر من بذ الذلیل

* * الْقَاتِلُ الْوَأَصْلُ الْكَمِيلُ فَلَا * * بَعْضُ جَمِيلٍ عَنْ بَعْضٍ شَغَلَهُ * *

* * فَوَاهِبٌ وَالرِّيحُ تَشْجُرُهُ * * وَطَائِفٌ وَالْهَيْبَاتُ مُتَّصِلَةٌ * *

تجربه تنفیذ و تامل ممدوح قاتل احدا و پیوند کتبه با احباب و کامل است در ادوای پس باز نه است

اورا بعض نکوئی از بعض و شعر دوم تفسیر نمود و یعنی نه خود اد شجاعت را مانع و نه شجاعت خود را

* * وَكَلَّمَا آمَنَ الْبِلَادَ سَرَى * * وَكَلَّمَا خِيفَ مَنْزِلٌ نَزَلَتْهُ * *

* * وَكَلَّمَا جَاهَرَ الْعَدَّ وَضَحَّا * * أَمْكَنَ حَتَّى كَانَتْهُ خَتْلَهُ * *

* * يَحْتَقِرُ الْأَمِیْضُ وَاللَّدَانُ إِذَا * * سَنَّ عَلَيْهِ الدِّلَاصُ أَوْ ثَلَاثَهُ * *

مهری بالغم و انصر شب ز فتن ضعیف جانشست لادن م نذر نه نرم و اغتران سن آب بر روی ریختن کنایه نمود

از پوشیدن دلاص ز ردتان مثل انداختن زره از خود اقول باهرا بعد واه یعنی اگر آتش کار باهلو می جنگد

دست می یابد و معظم میگرد و گویا و را فریب داده ناگهان بر و میرسد و قولی تجرید یعنی شمشیر و نیزه گان احدا را

خیر میباید خواه زره پوشیده باشد یا برهنه بود از و ذکر ضمیر قولی تالیه عائد الی الدرع ضروره بنا و یل نحو المذکور

* * قَدْ هَذَبَتْ فَهْمَهُ الْقَفَا هَهُ لِي * * وَهَذَبَتْ شَعْرِي الْفَصَاحَةَ لَهُ * *

* * فَصَرْتُ كَالسَّيْفِ حَامِدًا أَيْ * * مَا يَحْمَدُ السَّيْفُ كُلَّ مَنْ حَمَلَهُ * *

(همه زب گر داند انانی ممدوح فهم اورا برای من یعنی خوش فهمید شعر مرا و همه زب نمود شعر مرا

فصاحت من برای او یعنی ستودم اورا با شعرا فصیح خود پس گشتم بهجو شمشیر که ستایش

دست مدوح میکند و منی ستید هر کسی را که بردارد او را بمحبتین می ستایم مدوح را نه دیگران را

وجعل ابو محمد يضرب البخور بكلمة ويقول سوف الى ابي الطيب فقال ارتجلا

* يا اكرم الناس في القعمال * واصدق الناس في المفاال *

* ان قلت في البخور وهو قفا * فهكذا قلت في اللوال *

بضرب البخور یعنی دو بخور مگر رفت بخور جزیکه دو دواور بگیرند کم آستین بقول بیشتر مدوقا نسق مدوقا مدوق را ندن

وقال يمدح القاضي ابا الفضل احمد بن عبد الله بن الحسن الانطاكي

* لك يا منازل في القلوب منازل * افقرت انت وهن منك اواهل *

* يعلمن ذاك وما علمت وانما * اولاكم ابكي عليه العافل *

آهلم باهل (ای منازل معشوقان بر ای شهابا است در دلهای بادشما بسبب ارغمال یاران و بران معنیه

لیکن دلهای نازشما ابداست یعنی یادشما در دل نامی مانند میداند دلهای ماعزن این مفارقت را و ندانستید شما و در

و از شما هر دوسه را در بگیرد آنست که عقل دار یعنی اگر تو در جدائی نگرستی من در مصیبتی به عقل نداری بخلاف دل ما

* وانا الذي اجتلب المنية طرفة * فمن المطالب والقتيل القاتل *

(من آنم که چشم من یار را دیده موت مرا کشیده آورده پس که باشد مدعا علیه بخون من حال آنکه من خود قاتل خودم

* تخلوالك يا رمن الطباء وعنده * من كل تا بعة خيال خاذل *

* اللاء افقهها الجبان بهجة * واحبها قرا الى الباخل *

تا به گوساله خازل آه و باز مانده از مر خود اغانها خالی میشوند از او گردان و نزد من خیال با زمانه از گوسالگان است

یعنی دلم معذور است بخيال گوساله چشمان آن گوسالگان که به دل آنها دیرتر است بجان من و هر که در وصل

بخل شده ارد محبوب تر است سوری من و مراد از جیان زن نافرده است که از مردان می برده

* الراميات لنا وهن ثوافر * والخاتلات لنا وهن غوافل *

آن گوسالگان که میزنند مارا نواک نگاه خود حال آنکه رنده می باشند از من و غریفته میکنند مارا بحسن خود و آنان غافل بونه

* كافانا عن شبهن من الهما * فلهن في خيبر التراب حبايل *

همایم که بخود دشتی حباله با کسر دام صیاد (بنی چون گاو ان دشتی یا خوبان در سواد چشم مشا به رسته دایان گاو ان

دشتی را شکار میکنند لهذا خوبان مارا شکار میکنند پس گو یا از جانب گاو ان دشتی باداش کردند با ما از حبايل

واحدی روح چشمان معشوقان مراد گفته و نزد من آنست که از و گویو ان مراد دارند چه هر آنه گویو

دستانان بادام صیادست ایست تمام دارد و قول او فی غیر التراب مشعر است باینکه مشوقان اشکارا شکار میکنند

* مِنْ طَاعِنِي تُغَيِّرُ الرِّجَالَ جَانِزٌ * وَمِنْ الرِّمَاحِ دَمَالِجٌ وَخَلَاخِلُ *

جوزر بضم الذال وفتح هاء گوزن و فتح ماوج بالضم م باز و بنه فخال بالفتح م های برنج (میگوید منجمه نیزه زنان
 و زخمای مردان بچکان گوزن هستند یعنی مشوقان گوزن چشمان مردان را به شوق خود میکشند و زیور است آنان کار نیزه میکنند

* وَلَدِ السُّمِّ أَغْطِيَةُ الْعَيْنُونَ جُفَوْنَهَا * مِنْ أَنَّهَا عَمَلُ السِّيُوفِ عَوَامِلُ *

غطاء کما سور ابو شش ام آئین رویک موصوم شده بچشم که چشمان مشوقان کار تیغ میکنند و پوشش تیغ را جفن میگویند

* كَيْفَ وَفَقَّةٌ سَجَرَتِكَ شَوْقًا بَعْدَ مَا * غَرِي الرِّقِيبُ بِذَوْلِجِ الْعَانِلِ *

سجهر بر کردن جوی غری ای تادی فی غصه ایجا به بالفتح سیهیدن (سجریک خطاب کرد بانفس خود

* دُونَ التَّعَانِقِ نَا حَلِيمٍ كَشَكَلَتِي * نَصَبِ أَدَقِّهَا وَضَمَّ الشَّاكِلِ *

ناحل لاغر شاکل اعراب دهنده (بسا مرنبه ای تادم قریب یار و بخوف رقیب معا فقه نکر دیم
 و من لا غرونا توان و یار بار یک اندام دران هنگام تقارب بخان معوم میشدیم که نویسنده
 و نقش زبر را بار یک کرد و بهم آمیخت دون التعانق ای کم و قفنا و فقه دون التعانق نا طین

* اِنْعَمَ وَلَدٌ فَلَلَّامُورًا وَ اخِرُّ * اَبَدًا اِذَا كَانَتْ لَهُنَّ اَوَائِلُ *

(خوش باش و بیایب لذت وصال را به هر مورد را چون ابتدا بودند آنها باشد یعنی ایام شباب باید ادری ندارد

* مَا دُمْتُ مِنْ اَرْبِ الْحَسَنِ فَاِنَّمَا * رَوَّقُ الشَّبَابِ عَلَيْكَ طُلُّ زَائِلُ *

روق اشی اوله انباشی تو دما از جا به تهای خوبان یعنی دما جوان نباشی و آغاز شباب همچو سایه زوال پذیر است

* لِلَّهِ وَ اَوْنَةٌ تَمُرُّ كَانَهَا * قَبْلَ يَزِيدُ هَاجِيبٌ رَاحِلُ *

* جَمَّ الزَّمَانُ فَمَا لَذِيذُ خَالِصٍ * مِمَّا يَشُوبُ وَ لَا سُورٌ كَامِلُ *

اذان بالفتح م هنگام تر دید توشه دادن حموح بالضم ممرکشی کردن اسپ دزد باشد و هر شوب آمیختن (چنانکه

لذت بوسه های حبیب کوچ کشته درنگی ندارد ایام مرور را پایداری نبود و در زمانه ناسازمرد و بی شمر و معدوم

* حَتَّى اَبُو الْفَضْلِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رُوَيْتَهُ الْمُنَى وَ هِيَ الْمَقَامُ الْهَائِلُ *

(نانامه دیدار ممدوح آرزوئی مردمان است و هم جای ترس و حب یار بهر پست دارد قیل هذا زوج غریب

* مَمْطُورَةٌ طَرَقِي الْيَهَانَ وَ نَسْهَا * مِنْ جُودٍ فِي كُلِّ قَمَحٍ وَ اَبَلُ *

مطوره باران رسیده و ونهای دون الرقبة و قبلها فح راه کشاده میان دو کوه و ابل باران بزرگ فوره

* مَحْجُوَّةٌ بِسِرَادٍ مِنْ هَيْبَةٍ * تَشْنِي الْأَزْمَةَ وَالْمَطْيَ نَوَامِلُ *
 سِرَادِ سَرَبِ حَمَارِدهِ نَسَبِ بازگردانیدن زمام با کسر مهار معنی بارگی فالمر از ذمیل نوعی از رفتار متوسطه (چون
 ظاهر قول اوست) هیبت دلاست میماند که از هیبت سحر و جادو و عول با و متمیز است و در آن نوعی از مجادله است لهذا
 واحدی روح تو جبر کرده فغال کن علی الطرق الیه سحر و قایم مع من العدول عنه الی غیره و الناس ابدایه صدون نحوه
 * لِلشَّمْسِ فِيهِ وَالرَّيَاحِ وَاللَّحَابِ * وَلِلْبَحَارِ وَالْأَسْوَدِ شَمَالُ *
 شمال با کسر م (در سحر و نور شمس و نفع و عمو مریح و جود ابر و هول در یاد و شجاعت شیران است
 * وَلَكِنَّهُ مَلْعِقَةُ بَاقٍ * وَالْأَدَبُ الْمَفَادُ * وَمَلْعِقَةُ مَلْعَمَاتٍ مِنْ أَهْلِ *
 ملعقیان من الذب منهل بفتح المیم و الهاء م آبشخور (یعنی دوستان و دشمنان را این همه شایا از و میرساند
 * لَوْلَمْ يَهَبْ لِحَبِّ أَنْوُودٍ حَوَالَهُ * لَسَرَى الْيَةِ قَطَا الْفَلَاةِ النَّاهِلُ *
 هیبت رسیدن بحب بانگ و فود جمع و فود جمع و اندر هر هوالی آئینه حوال گرد فطر مغنی است ناهل تشنه
 * يَدْرِي بِمَا بَكَ قَبْلَ تَطْهَرَهُ لَهْ * مِنْ نِهْنَةٍ وَيُحِبُّ قَبْلَ تَسَاوِلُ *
 * وَتَرَاهُ مُعْتَرِضًا لَهَا وَمَوْلَى * أَحَدًا قَتْنَا وَتَحَارَّجِينَ تَقَابِلُ *
 احشمان مامی باینکه سحر و راد را یکایک او پیش می آید یا بر مگردد و چون مقابل میشود از جمال او
 جبروت زده میشود و نمی تواند دید قوله قبل تسائل ای قبل ان تسائل فحذف ان و رفع الفعل
 * كَلِمَاتُهُ تُضَبُّ وَهَنْ فَوَاحِلُ * كُلُّ الضَّرَائِبِ تَحْتَهُنَّ مَفَاصِلُ *
 قاضی م شمشیر بران کلمات سحر و خد و متهای مردمان را قطع میکند چنانکه تیغ مفاصل را قطع میکند
 * هَزَمْتُ مَكَارِمَهُ الْكَارِمَ كُلَّهَا * حَتَّى كَانَ الْمَكْرَمَاتِ قَبَائِلُ *
 هزیمت دادنی غلب آمدند مکارم سحر و بر مکارم مردمان تا آنکه گو یا مکارم او جوش و قبائل هستند
 * وَقَتْلُنْ دَفْرًا وَاللَّهْمِ فَمَا تَرَى * أُمُّ اللَّهِ هَيْمٌ وَلَمْ تَفْهَدْ هَائِلُ *
 دفر گندم فسمیت باله ایهیة لجنها دیم نام نافه عمر و بن اکیان الذمیلی که او را برادران او را کشته مریای
 شانرا بر و بار کردند فسمیت به اله ایهیة آمیگید و بکشته مکارم سحر و با د سنخنی را پس و دیده نمیشوند
 یکی از ان در جهان گو یا در سنخنی نو مادر بلایی فرزند شد لما عا دلفظ الام قال بابل و لم یقل بابلان
 * عَلَامَةُ الْعُلَمَاءِ وَاللَّسِجُ الَّذِي * لَا يَنْتَهِي وَلِكُلِّ لِمٍّ سَاحِلُ *
 * لَوْطَابُ مَوْلَدٍ كُلِّ حَيٍّ مِثْلُهُ * وَلَكِنَّ النِّسَاءَ وَمَا لَهُنَّ قَوَائِلُ *

کج جا بیا که آب بیار بود در و ریاساعل کناره در یا قبا که م ز نیکه یچ عورات حامله را بر میگردد و وقت ولادت
 * لوبان بالکرم الجنین بیانه * لدرت به ذکر کرام انثنی الحامل *
 لدرت لعلمت (وقتی که در شکم مادر بود ظاهر بود از آثار کرم مردیت او التباس ذکر با انثنی نبود
 * لیزید بنوا الحسن الشراف تواضعا * هیهات تکتم فی الظلام مشاهل *
 (باید کرد آن مرد و ح تواضع زیاده نکند و فضائل از تواضع مستتر نیز نگردد و چنانکه در تار یکی نورش عمل پنهان نباشد
 * ستر والنعمی ستر الغراب سفاده * فیدا وهل یخفی الرباب الهاطل *
 سفاده بر حسن زبر ماده و باب ابر صغیر که زیر ابر تعاقب میگرد و باطل ابر بر آن (گویند کسی جفتی زاغ ندیده
 * جفخت وهم لا یجفخون بهایهم * شیمن علی الحسب الا ذرد لا نل *
 جفخت فاخر از خرم و نه خصائل با مان و امان فخر نمی کنند بدان خصائل که بر هر زگی نصب شریف دلائل هستند
 * متشابهی ورع النفوس کبیرهم * وصغیرهم عف الا زار حلال *
 حلال متهرب بر رگ (هر یکی از پیران آنان در بر هر گامی نفس مشابه و برابر هستند و جوانان عذیف هستند
 * یا فخر فان الناس فیک فلا ثمة * مستطعم اوحاسد اوجاهل *
 (ای مرد و ح فخر کن که مردمان در شان تو سه قسم هستند یا بزرگ شمرند یا حاسد یا جاهل از تبه تو
 * ولقد حلوت فما تبالی بعد ما * عرفوا ایحدهم ام یدم القائل *
 (بعد از اینکه ظاهر شد عاوری تبه تو و دانستند مردمان او را بر دانداری از محمد و ذم چند محمد باشند که ترا و ذم نقصان
 * انثنی علیک ولو تشاء لقلت لی * قصوت فالامساک منی نال *
 (بر تو نایمانم و اگر خواهی هر آن گویی مرا که تقصیر کردی بر شایان تو نشان تو استم بس خاموشی از اظهار قصور من بمنزله خط بود
 * لا تجسر الفصحاء تنشد هاهنا * بیتا و لکنی الهزبر الباسل *
 * ما نال اهل الجاهلیة کلهم * شعری ولا سمعت بسحری بابل *
 (ساره بالفتح دلیری کردن یا بل موضع مناسب الیه الملکان الذین کانایمان الناس السحرة اجرات ندارند
 شعرای فصیح که بخوانند بیتی در مجلس تو لیکن من شیر دلیر هستم که میخوانم اشعار پیش تو در شعر دوم
 تخصیص اهل جاهلیت از آن نمود که چون زبان عربان قبایل اسلام با قوام دیگر اختلاط یافته بود لهم خاصیت است
 * واذا بتک مد متی من ناقص * فهی الشهادة لی باننی فاضل *
 * من لی بفهم اهیل مصر یدعی * ان یحسب الیهندی فیهم باقل *

اهل نصير برای تحقير باقل اسم رجل من العرب اشترى ظيبا باحد عشر درهما فتيل له بكم اشترت
ففتح كفیه و فرق اصابعه و اخرج سانه يشير بذلك الى احد عشر فافلت الظبي فخر به المثل في المعنى
(قوله ففى الشهادة اذ اخرج ما ناقص فاضل را دوست ندارد و ما بين هر دو تنافر است و قوله من لى اه
يعنى كبت كه كذاست كذا براى من بهم اهل زمانه يعنى اهل زمانه غفل ندارند تا امكه دعوا ميكندند

و معتقد هستند كه باقل صاحب هندی ميدانست و حال حساب دانی او مذکور شد قیل الباقى انما اتى ذلك
من تصوير عبارته لا من سوء حساب فاول قال ان يفهم الخطباء فيهم باقل او نحوه كان اصوب و اجاب الواحدى روح
بانه لوبنى من سبابة و اهايمه دائرة و من فخره عقدة لم يافلت منه الظبي ففتح سانه الى جمل امور الحساب

* وَاَمَّا وَحَقِّكَ وَهُوَ غَايَةٌ مُّقْسِمٌ * لَلْحَقِّ أَنْتَ وَمَا سِوَاكَ الْبَاطِلُ *

* الطَّيِّبُ أَنْتَ إِذَا صَا بِكَ طَيِّبُهُ * وَالْمَاءُ أَنْتَ إِذَا اغْتَسَلْتَ الْغَاسِلُ *

مقدم بکسر سین حالت و بفتح آن نفس قسم (قوله الطيب اه يعنى طيب توى جون میرسد ترا طيب
يعنى از تو طيب خوشبوى بگردد و آب غاسل توى جون غسل ميكنى يعنى آب را از تو طهارت حاصل
ميشود و الحاصل انت اطيب من الطيب و اظهر من الماء و توى ابن جنى الماء و هو با تقديره تغسل انت
الماء اذا اغتسلت فحذف الفعل و دل عليه الغاسل و لا يجوز ان تصاب بالغاغل لان الصلاة لا يعمل فيها قبل الموصول
* مَا دَارَى الْحَنَكِ اللِّسَانُ وَقَلْبَتْ * قَلَمًا بِأَحْسَنَ مِنْ ثَنَّاكَ أَنَا مِلُّ *

شما مقصود اهو النجر مدحا و اما انگرديد زبان كسى در كام و نه بگرديد سر انگشتان قلم را بخرى كه بهتر بود از خبر تو
و قال يمدح ابا الحسين بن ربهن عمار

* * * أَبْعَدُ نَائِي الْمُلْتَحَةِ الْبَحْلُ * فِي الْبُعْدِ مَا لَا تُكَلِّفُ إِلَّا بَلَّ *

(دورتر دورى عشيقه نمكبين بحال او در وصل عاشق است و در انواع عدى است كه تكليف داده نمى شود شتر بقطع
وى يعنى دورى مسافت را شتر طى ميكند ليكن دورى كه بواسطه اجتناب عشيقه مى باشد قابل طى كردن نيست
* * * مَا وَلَهُ مَا يَدَّ وَمَ لَيْسَ لَهَا * مِنْ مَلِكٍ دَائِمٍ بِهَا مَلِكٌ *

ماول رجا كان او امروءة قاتلة للمبالغة (هر چه دائم بود ماول ميكند مگر يار مالم است دائم او از عاشق ماول نمى كند
چه اگر او از مال خود مال بيدا مى شد لابد به وصل عاشق ميگرديد و درى تدوم با تاء قبله ازنى اى است نه دم على حال
* * * كَأَنَّمَا قَدْ هَانَا إِذَا نَفَتَلْتُ * سَكْرَانٌ مِنْ خَمَرٍ طَرَفِي أَنْفَلُ *

انفقال تا قدر شدن شرابان سكران نمى است (ما چي كه ستانه مى خمد گوياءه او از باد به چشم او مست شد

* * یَجْزِي بِهَا تَحْتَ خَصْرِهَا فَجَزَّ * كَانَتْ مِنْ فِرَاقِهِ — اَوْجَل * *

خَصَر تَهْيَاگاه (سهرس) مایه زیر کمر جان گران افتاده که هنگام قیام مایه را می کشد و مانع نبوض می شود و از فریبی هنگام قیام گوسفست سرین جان حرکت میکند که گویا عاشق ترسان از فراق است که از خوف در وار تمام دلزدیده شده

* * يَبِي حُرُشَوْقٍ اِلَى تَرَشُّفِهَا * يَنْفَصِلُ الصَّبْرُ حِينَ يَنْصَلُ * *

* * الثَّغْرُ وَالشَّحْرُ وَالْخَلْجُ وَالْإِعْصَمُ دَائِبِي وَالْفَاحِمُ الرَّجُلُ * *

ترشفت بکشد نغمه دمان نغمه مخمل ساق که درو خال می پوشد معصم جای پوشد بر نغم فاحم موی میاید
ا رجُل موی فرو رفته (ترشفتها ای ترشفت رینق فماید اصل ای الشوق دای یعنی مذکور است همراه بیماری عشق مبتلا کردند

* * وَمَهْمَهُ جُبَّتْهُ عَلَى قَدَمِي * تَجَزَّ عَنْهُ الْعَرَامُ الدُّلُّ * *

دو یعنی رب همه دست جوب بریدن مسافت عرس یکسر عین و میم ناله استوار ذول بالقیوم ستور رام شده

* * بِصَارَ مِي مَرْتَدٍ بِهِ خَيْرٌ تِي * مُجَزَّيٌّ بِالْظَّلَامِ مُشْتَهَلُ * *

(من به تیغ خود متعلق هستم و بایم خود کنایت کنده یعنی محتاج بار و در بهر بستم و پوشنده بار شب یعنی شب و در بستم

* * اِذَا صَدِيقُ نَكَرْتُ جَانِبَهُ * لَمْ تَعْنِيْنِي فِي فِرَاقِهِ الْحَيْلُ * *

* * فِي سَعَةِ الْخَافِقِينَ مُضْطَرَبٌ * وَفِي بِلَادٍ مِنْ أُخْتِهَا بَدَلُ * *

(چون نا آشنا نمی بینم بهاد دوستی یعنی چون نمی بایم تو به او عاجز نمیکند مراد فراق او جیامایا یعنی از بعد امیر شوم چرا که در وسعت مشرق و مغرب جای آمد و رفت است و در بلاد از اخوت او بدل یعنی بنده دیگر موجود است

* * وَفِي اعْتِمَارِ الْأَمِيرِ بَدْرٌ مِنْ عَمَارٍ مِنَ الشَّغْلِ بِالْوَرَى شَغْلُ * *

* * أَصْبَحَ مَا لَا كَمَالَ لَهُ وَي الْحَاجَّةُ لَا يَبْتَدِي وَلَا يَسْهُلُ * *

اعتما زیارت کردن و روی بالمال ای فی الاغتما و با تعلق الزجابه (اصبح) یعنی چنانکه از مال او مردمان بنا اذن

مستفید میشوند بنا ممانعت بر نیار تنش مشرف میگردد و هر که حاضر می شود بنا ابتداء دوش ملی عدال مال او میگردد

* * هَانَ عَلَيَّ قَلْبُهُ الْزَّمانُ فَمَا * يَمِينُ فِيهِ غَمٌّ وَلَا جَدَلُ * *

(آسان شدن بدل احوال روزگار پس نظر همیشه در دروغم و نه شادمانی به بهتضای عقل کامل زمانه را بی ثبات میدانم

* * يَكَادُ مِنْ طَاعَةِ الْحَمَامِ لَهُ * يَقْتُلُ مَنْ مَادَنَاهُ أَجَلُ * *

مده جسد آن (موت مطیع مده روح است) پس هر که بقصد رزم مافد و بان می جنبه میکشد او را مروت او

* * يَكَادُ مِنْ صِحَّةِ الْعَزِيمَةِ مَا * يَفْعَلُ قَبْلَ الْفِعَالِ يَنْفَعُلُ * *

(از درستی عزیمت هر چه میکند او قبل کردن وی منزعج میشود یعنی بسیار نافذ العزم است)
 * * تَعْرِفُ فِي عَيْنِهِ حَقًّا ثَقِيًّا * كَانَهُ بِاللَّحَاءِ مُكْتَحِلًا * *
 (شناخته میشود از دین چشم مدوح حقائق حاصل نیکو که پیدا کرد او تعلی در دگر با چشم اواز ذکاوت شرمگین است)
 * * أَشْفَقَ عِنْدَ اتِّقَانِ فِكْرَتِهِ * عَلِيمَةً مِنْهَا أَخَافُ يَشْتَعِلُ * *
 (می ترسم بود هنگام اندوخته شدن فکر او از اینکه بیفزود بآتش فکر خود یعنی ذین او بر کاله آتش است)
 * * أَعَزَّاءُ أَوْ هُ إِنْ أَسْلَمُوا * بِالْهَرَبِ اسْتَكْثَرُوا الَّذِي فَعَلُوا * *
 (مدوح غالب تر است بر آن که اعدا او چون گریخته سالم مانده کثیر و غنیمت است که گریختن خود را اعزای هو اعز)
 * * يَقْبَلُهُمْ وَجْهٌ كُلِّ سَابِحَةٍ * أَرْبَعَهَا قَبْلَ طَرَفِهَا تَصِلُ * *
 (متوجه میکند مدوح بوی اعدا و سپاه شنواری کشته دین را که قوام از به اواز نگاه او بیشتر میرسد)
 * * جَرَدَاءُ مِلْءِ الْحِزَامِ مُجْفَرَةٍ * تَكُونُ مِثْلِي عَسِيهَا الْخَصْلُ * *
 * * إِنْ أَدْبَرْتُ قُلْتُ لَا تَلِيلَ لَهَا * أَوْ أَقْبَلْتُ قُلْتُ مَا لَهَا كَفْلُ * *
 (جردا و پرتنگ و کوتاه موی حزام تنگ ستور مجفوره اسب بر رگ میان عیب بن دم خصم)
 (بالضم م یکده مسته موی تایل گردن کفل منبرین (الاصب مدوح بر تنگ یعنی فر به سینه فراخ موی دراز
 کمر طویل موی دم کوتاه استخوان بن دم طویل قد بلند گردن و سرین است تا آنکه چون پشت دهد بگوی
 که گردنش نیست یعنی از بلند می سرین گردن او نظر نمی آید و چون دست و پا شود از پانندی گردنش سرین دیده نمیشود)
 * * وَالطَّعْنُ شَزُّو الْأَرْضَ وَاجْفَةٌ * كَانَهُمَا فِي فُؤَادِهَا وَهْلُ * *
 * * قَدْ صَبَغَتْ خَدَّيْهَا الدِّمَاءُ كَمَا * يَصْبِغُ خَدَّ الْخَرِيدَةِ الْخَجَلُ * *
 (شزر و پ و راست زدن نیزه و اجفه طنده و همل ترسیدن (متوجه میکند) اسبان خود را در حالیکه
 نیزه زنی پ و راست میباشند و سرین می لزد دگر یاد دل زمین خوف است و از خون اعدا و جهره اعدا پان را
 رنگین میکند چنانکه خیالت جهره زن شرمگین را رنگین نماید و الطعن استافه او حال من قول بقیابهم اه
 * * وَالْخَيْلُ تَبْكِي جُلُودَهَا عَرَفًا * بَادٍ مَعَ مَا تَسَحُّهَا صَوْلًا * *
 * * سَارُوا لَا قَفَرٌ مِنْ مَوَاكِبِهِ * كَانَهُمَا كُلُّ سَبَبٍ جَلِيلُ * *
 (عرق خوی دم مع سر شک سحر ریختن آب از بالا مقام میرد درون چشم مستعمل بمعنی چشم فقر بیابان
 بی آب و گیاه موب بکسر کاف جمع سواران سبب بیابان اقوله ساراه یعنی چون مدوح بجانبی میر میکند

از کثرت مدواران پیاپیان ابادان میگردد و از انبوهی اسبها و نیزگان و الویه باند سیاهان همچو کود می نماید

* * يَمْنَعُهَا أَنْ يُصِيبَهَا مَطَرٌ * شَدَّةُ مَا قَدْ تَضَاقَقَ الْأَسْلُ * *

* * يَا بَدْرُ يَا بَحْرُ يَا غَمَامَةً يَا لَيْثَ الشَّرَى يَا حِمَامَ يَا رَجُلَ * *

شری راه در کوه سامی و هو جبل کثیر الاسد (یکه تویی بدر در حسن و در یادر جود و ابر در کثرت عطا و شیر در شباعت و موت برای اعدا و آدمی در حقیقت یعنی این همه اوصاف و تو مجتمع هسته حال انکه آدم هستی

* * إِنَّ الْإِنْسَانَ أَلَدِي تَقَلُّبُهُ * حِينَكَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ مَثَلُ * *

* * أَنْتَ مِنْ مَعْشَرٍ إِذَا وَهَبُوا * مَا دُونَ أَمْوَالِهِمْ فَقَدْ بَخِلُوا * *

* * فَلَوْ بِهِمْ فِي مَضَاءِ مَا امْتَشَقُوا * فَأَمَّا تَهُمْ فِي تَمَامِ مَا اعْتَقَلُوا * *

امتشاق از شوق بشتاب زدن و حسن اعتقال نیر در میان های در رکاب گرفتن (سرا گشتان تو که اور اندر خود هر میگرددانی ضرب المثل هستند در عالم جود و تو از ان گردیده هستی که بخشیدن جز جان را نخی دانسته یعنی از غایت جود و بخشیدن جانهای خود هم دریغ نمیکند و قوله قلوبهم اه یعنی همه بخود تیغ خود در صفت اهلادی در آیند و قه های آنان با همچو نیزگان آنها طویل هستند ضمیر الموصول محذوف تقدیر ما امشوق به و الوصف ما اعتقلوا و هو المصح

* * أَنْتَ نَقِصُ أَسْمِهِ إِذَا اخْتَلَفَتْ * قَوَاضِ الْهِنْدِ وَالْقَنَا لَدُّ بَلُّ * *

* * أَنْتَ لَعْمَرِي الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَلَكِنَّكَ حَوْمَةَ الْوُغَى زَحْلُ * *

حومه الوغی معظمه (تو بگام جنگ که شمشیرهای بران هندی و نیزگان طویل به از ان آمد و رفت می نمایند در حق اها نقیص نام بدو هستی جنام تو بدر است و بدر را سعد میگویند لیکن در حق اها زحل میشود که انرا امریکشی و زحل را محس گویند

* * كَتَيْبَةُ لَسْتُ رَبِّهَا نَفْلٌ * وَبَلَدٌ لَسْتُ حَلِيهَا عَطْلٌ * *

اشکری که نباشی تو خاوند آن غنیمت بود یعنی مغلوب گردد و شهریکه نباشی تو زبور او آن بی زیور باشد

* * قُصِدَتْ مِنْ شَرِّهَا وَمَغْرِبُهَا * حَتَّى امْتَكَمَتْكَ الرُّكْبُ وَالسَّبُلُ * *

* * لَمْ تَقِ إِلَّا قَلِيلَ عَا فِيْةٍ * قَدْ وَفَدَتْ تَجِدُ يَكْهَا الْعَالُ * *

اجدا عطا خواستند و از آنرا فیاضی ترا شنیده مردمان از بلاد مشرق و غرب قصد تو کردند تا انکه شکوه کردند ترا شتران

از کثرت رکوب و زور اهلایا مالی و بخشیدی همه اموال تا انکه باقی نماند و از انکی از صحت لهذا حصه نمایا و بها

در عایکه نبال میکند از صحت را یعنی آوزه جود تو در عالم رسید تا انکه بیماری هم با میگردفتن صحت آمد

* * عَذْرَا لَمْلُومِينَ فَيْكَ أَنْهَمَا * آسِ جَبَانٌ وَ مِضْعُ بَطْلُ * *

آسی طبیب مفتح نشر افصاد بدست ممدوح نشتر زد و خطا کرد و از اثر او مریض شد لهذا افصاد و نشتر را ماموم قرار داده
از طرف هر دو حد نه نمود که طبیب بدل بود لهذا حدش بار زد و نشتر را لیر لهذا افقد ذکر و ازین هر دو امر مرض پیدا شد
* * * مَدَدَتْ فِي رَاحَةِ الطَّبِيبِ يَدَا * * * وَمَا دَرَى كَيْفَ يَقْطَعُ الْأَمَلُ * * *

حد دیگر آنکه تودست را برای قصه در کف دست طبیب در از کزی و چون دست تو امیدگاه خلایق است لهذا
اودر قصه متخیر شوند است که چگونه قطع کرده میشود امید و جویبار خور قطع کردن رگ میباشد نه خوگر قطع کردن آنال
* * * أَنْ يَكُنِ النَّفْعُ ضَرًّا بِطَنُهَا * * * فَرَدَّ مَا ضَرَّ ظَهْرَهَا الْقَبْلُ * * *

از نفع قصه مراد داشته اند یعنی نفع بر روی الهی نفع فی موضع النفع و هو القصه (میگردد) اگر قصه باغن دست ترا گذر حایده
موجب نبود باسبب بنگام ضرر حایده و سبب است دست ترا یعنی از کثرت بوسه های مردمان در و نشانی پیدا شد
* * * يَشْقَى فِي مَرِّهَا الْفَصَادُ وَلَا * * * يَشْقَى فِي مَرِّ جُودِهَا الْعَذْلُ * * *

شق شکافش را از آب تاثیر قلند از آب بقی فصا دعه (در رگ دست تو قصه تاثیر میکند لیکن جود ترا بکاهش منع نمیکند
* * * خَامِرَةٌ أَنْ مَدَدَتْ تَهَا جَزَعٌ * * * كَانَتْ مِنْ حَذَا فَةِ حَجَلٌ * * *

خامره زبرک شدن در کار (چون برای قصه در از کزی یا میخفت فصا در از بیهوشی و ترس و او که از ترس تو در قصه
احیاط نکرد و یا او از ترس کسی خود شتابی کشته شد و خط نمود و من روی عجل بالتمحیک علی المصدر را از عجل بمخلف المصاف
* * * جَا زَحَدٌ وَاجْتِهَادٌ فَاتَى * * * غَيْرَ اجْتِهَادٍ لِأَمِّهِ الْهَبْلُ * * *

هبل بی فزنده شدن (و از حد و اجتهاد در گذشت پس آمد بر غیر اجتهاد یعنی از مبالغه اجتهاد خط کرد و لا الهه هبل یعنی فصا در میرد
* * * أَلْبَغُ مَا يَطْلُبُ النِّجَاحُ بِهِ الطَّبِيعُ وَحَيْثُ التَّعَمُّقُ الزَّلُّ * * *

البغ ذریه طالب روا شدن حاجت طبع است یعنی فعل طبعی مقید بود و نه در محقق و تکلف لغزش باشد
* * * ارْتَلَمَتْ لَهَا أَنْهَابُهَا بِمَا مَلَكَتْ * * * وَبِالْذِي قَدْ اَمْلَتْ تَهْمِلُ * * *

او هم کن برای کف دست که اولی را که مالک شد و خونی را که رندی میرد یعنی هم مال می بخشد و هم خون روان میکند
* * * مِثْلَكَ يَا بَدْرًا لَا يَكُونُ وَلَا * * * تَصْلُحُ إِلَّا لِلثَّلَاثِ الْكَوْلُ * * *

دول جمع دوله قیل الدو له بالنعم فی المال و بالنعم فی الحرب و قیل بالنعم فی السوء
و قال ایضاً یصدحه

* * * بَقَاؤِي شَاءَ لَيْسَ فَمَّ أَرْتَحَالًا * * * وَحَسَنَ الصَّبْرِ زَمُّ وَالْإِجْمَالُ * * *

(چون یاران من قصه از غم بجز مرد و دلی میرد هم پس زنه گانی من کوچ را خواست نه یاران من

وگویایاران میر جمیل را مهار و زمام بستند و بیدارند نه شمر خود را قاتل الواحدی روح و انانی را قاتل غدا
 ان ار قاتل بقائهم و اعظم شایفان ار قاتلهم لیس ار قاتل غدا بقائهم و لا نهم ربای خودن و الوحات
 اذا ار قاتل لم یعد و لکن سیر العبر اعظم من سیر الجمال فام بعد بهر جمالهم مع سیر بهر غدا
 انهی قوله لیس هم اسم لیس مفر فیها و جزل نظهم محذوف و الی غدا بهر لیس التجر و الامهم شاد الا ار قاتل و یجوز
 ان یکون هم اسم لیس الا انه استعمال العبر المنهمل موضع المتعطل و الاصل لیس و شاد الا ار قاتل
 * * تو لَو ابغثتَ فکَانَ بَیْنَنَا * تَهَبَّیْنِیْ نَفَا جَانِّیْ اَغْتَمِلَا * *

اغتیال ناگهان گرفتن و کشتن ابر کشید یاران دفعتا گویا خود فراق بترسید از من لهذا ناگهان آمدند من از روی اغتیال
 * * فکَانَ مَسِیْرُ عَیْشِهِمْ ذَمِیْلًا * وَ مِیْرَا لَکَ مِیْعَ اَثَرُ هُمْ اِنْ هَمَّا لَاحِلَا * *

زمین سیر متوسط شتر انهمال روان شدن اشک و فیه (میگوید) بس بود سیر شتران اقباب من بویه
 و سیر اشک من در بی انان یعنی شتران اقباب میرفتند و من بجهت در بی انها می نگریستم
 * * کَانَ الْغَیْسُ کَانَتْ فَوْقَ جَفْنِیْ * مَنَاحَاتُ فَلَمَّا تَرَانَا لَاحِلَا * *

اعیس و عیسا با لقمه شتران سفید و مرغ موی آسمیته نور بر حسن استقام ار قاتل سحر زهر خواستن شتران
 اقباب اشک از چشمان من روان شد بس گویا شتران انان بر پاک چشم من نشانیده شده بودند و اشک
 مرا باز داشته که چون بر حسته اشک روان شد قال امین حتی ما قبل فی مذهب البکاء ظرف من به الشعر
 * * وَ حَجَبَتْ النَّوْیَ الطَّبِیَّاتِ عَنِّیْ * فَمَا عَدَّتِ الْبَرَاقِعَ وَ الْحِجَالَ * *

حجاب محرکام خانه عروسی و محبوب کرد و دوری غزالان و از من بس یاری کرد و دوری بر فجا و جمال او را یعنی او را
 نور غزالان من برده نشین و برقع پوش بودند بس مستوری انها مان دیدار من بودند یا از دوری حجاب دیگر آمد
 * * لَمَسْنِ الْوُشْیَ لَا مَتَجَلَاتِ * وَلَکِنْ کَیْ یَصْنُ بِهِ الْجَمَالَ * *

* * وَضَفَّرْنَا الْغَدَا نُرْ لَا لِحُسْنِیْ * وَلَکِنْ خَفْنِ فِی الشَّعْرِ الضَّلَالَا * *

وشی نگار کردن جامه مستهل بمعنی موشی فخر موی بافتن اغزالان مذکور می پوشند جامه نقش رانه بطور آرایش
 به محتاج آرایش نیست بلکه می پوشند او را برای حفظ جمال خود و بافتن گیسوان رانه برای حسن و لیکن ترسیدند
 از بیکه گم شدند در موی خود چرا که موی طویل و کثیر دارند بس اگر موی را فرو بپوشند جسم آنان در دگر گم شود
 قال الواحدی روح و قد ز ادلی امره القس فی قوله فعل القام فی شئ و مرسل لان المتنبی جعل نفسه من یغفلن
 * * بِجِسْمِیْ مِنْ بَرَّتْهُ فَلَوْ اَصَارَتْ * وَ شَاخِیْ ثَقَبَ لَوْ لَوْ لَجَلَا * *

* * وَأَوَّلَا أُنْمِي فِي خَيْسَرٍ نَوْمٌ * لَبِثْتُ أَطْنُنِي مَذْسِي خَيْلًا * *

برای لاغر کردن غذا با دهنم آن خبیله را که در عشق خود او را غر کرد پس اگر گردانیده شود قلاده من در صندوق
مردار بهر آنکه جولان کند در دگر بود می بیدار هر آنکه گمان میبردم خود را از لاغری خود نوبال مگر آنکه خیال در بیداری نمی باشد

* * بَدَتْ قَمَرًا وَمَا لَتْ خُوطُ بَانَ * وَفَاحَتْ صَنْبَرًا وَرَنْتَ خَرًّا لَا * *

میل خمیدن خود شاخ نازک بان نوعی از درخت مهر و قوح دیدن بوی خوش و خوبهضم الراء و شد
الواد بدوست نگریستن (نمودار شد عتیقه بهجود فرد در حسن و حمید بهجود شاخ نازک سر در حسن
تثنی و به امید بهجود غنیمت و خوشبختی و نگریستن بهجود آه و باده در سواد چشم قال الواحدی بنده اسما
فی موضع الحال ای بدست مشبهه قرائی صنها و بکنه او در بین شهر لطف تشبیه جمع است

* * كَانَ الْحُزْنَ مَشْغُوفٌ بِقَلْبِي * فَصَادَتْ هَجْرًا يَجِدُ الْوَصَالَ * *

(گوینا نوده نرفته است دل من با من در وقت جدائی عشقه وصل می یابد یعنی بهجود جدائی اندوه در دل پیدا می شود

* * كَذَا لَمْ يَبْلُغْ مَنْ كَانَ قَبْلِي * صُرُوفٌ لَمْ يَدْمَنْ حَلِيَةً حَالًا * *

* * أَشَدَّ الْغَمِّ حَنْدِي فِي مَرُورٍ * تَيَقَّنَ مِنْهُ صَاحِبُهُ أَنْتَقَالَ * *

(بهجودین بود نیاز یکسان سابق بود از من یعنی غم دادن و محزون نمودن در رسم قدیم دنیا است خصوصیت بهمن
نه از دو حادث دنیا به یکسان سابق بود از من و دائم نماند بر من هم دائم نخواهد ماند پس غم نباید گذشته است
بلکه نزد من شده غم در آن مرور است که صاحب مرور با یقین زوال او را خود میداند و منتظر او آن می ماند

* * الْفَتْ تَرَحَّلِي وَجَعَلَتْ أَرْضِي * قَتُودِي وَالْغُرَيْرِي الْجَلَالَا * *

فتحه محرکام چوب بالان غریه فعل کریم العرب جمال شتر نر بر رگ (از کثرت حوادث خوگر شدم بهجود
خود از جای بجای و چوبهای بالان و شتران را بر ای خود بنزد زمین گردانیدم یعنی مدام در سفر می گردم
* * فَمَا حَاوَلْتُ فِي أَرْضٍ مَقَامًا * وَلَا أَزْمَعْتُ مِنْ أَرْضٍ زَوَالًا * *

آب نکر دم فعه قیام در زمینی چرا که سفرم ضروری نباشد و نه عزم کردم از زمینی انتقال را چرا که
گودر سفر میگردم لیکن مدام بر پشت شتر بهجود مقیم خانه می مانم و قال الواحدی اذ الزوال لا يكون بدون الاقامه

* * عَلَى قَلْبِي كَانَ الْوَيْحُ تَحْتِي * أَوْجَهُهُ اجْنُوبًا أَوْ شَمَالًا * *

قلبی بی آرامی و بیرونی قلبی کسر اللام جنوب هوای ضولی و اشمال منته را و اینها جانین (یعنی منی مانم
بر ناز و بی آرامی که جای قرار نمیگیرد و در خان تیر و است که گویا با توایر در این من است و خود میگویم از آگاهی چنین گویی چه

• • • اَلْهَابِئِ رَبِّنِ مَعَارِ الدِّئِیْ لَمْ • یَكُنْ فِی غُرَّةِ الشَّهْرِ الْهَلَالَا • •

در متوجه میکنم نافه را بسوی بد که نبود او در ابتدای ماه هلال یعنی مدوح سیمی بعد از بد و متعارف
فائق است و از پیدایش کامل و آعارف البدر مع انعام لانه اراده الرجل الذی هو کالبدر رغم نسبه الی
ابید لانه یسیر بد فی العقیقه وان اشبه و یروی الی بدین عمار بنیر الیام و حذف تنوین عمار ضرورتا که در
• • • وَلَمْ یُعْطَ لِنَقِصِ کَانَ فِیْهِ • وَلَمْ یَزَلِ الْاَمِیْرَ وَلَنْ یَزَالَ • •

(تاکید است در مضمون شعر سابق یعنی مدوح هدام امیر بود و هدام امیر خواهد ماند)
• • • هَلَامِئِلِ وَاِنْ اَبْصُرْتَ فِیْهِ • لَکَلِّ مُقْبِبٍ حَصْنٍ مِّنَالَا • •

(مدوح بی مثل است اگر چه بینی در و مثال مهرشی نیکو غایب اند چون خود ابرو دایره شیر حسن فر
• • • حَسَامُ لَابْنِ رَایِقِ الْمَرْجِی • حَسَامُ الْمُتَقِیْ اَبَامَ صَالَا • •

(مدوح قبیح بران است برای ای بکر بن رائق که بود قبیح خلیفه متقی هنگامیکه همراه کرده بود بر پیدی
• • • هَذَا نَفِی فَنَافِی بَنِی مَعْدِ • بَنِی اَمِیْد اِنْ هُوَ الْاَنْزَالَا • •

نزاع فرود آمدن و در گروه با هم در عرب (مدوح بمنزله بیگان است در نیر و عرب که بنی معد بن هنان
هستند یعنی ظفر و نصره عرب از مدوح است بعد بطور بدل اشتغال و تحفه بعض بیان نمود که او سنان

نیزه بنی اهد است که از اولاد نصره هست و بود مدوح احدی و بعضی بنوا احد بالغم جمع احد روایت کنند یعنی
بمنزله سنان نیزه بنی معد است ان بنی معد که در شجاعت ابناء شیران هسته داین حتی تقدیرش با بنی احد گوید

یعنی قول بنی معد هنگام محاربه با بنی اهد کار هنان نیزه میکنند یعنی از خوف احد یان که مدوح از او است
حریفان بنی معد هلاک میگردند و دیگر یزدند چه میدان که احد یان برای امانت بنی معد رسیده

• • • اَعَزُّ مُغَالِبٍ کَفَا وَصِیْفَا • وَمَقْدَرَةٌ وَصَحِیْفَةٌ وَاَلَا • •

• • • وَاَشْرَفُ فَخْرِیْ نَقْصَا وَتَوْمًا • وَاَهْکَرُمُ مُنْتَمِیْمًا وَاَخَالَا • •

یریه بالعرفه هانا الغایبه والاستماع مستثنی الذی یرفع فی نه (مدوح غالب تر قاهر جوی است از روی بنی و قبیح
و قدرت و حمایت ستمغان و آل یعنی اهل و محاسب او غالب تر هسته از آل دیگران و معنی شعر دوم ظاهر

• • • یَحْکُونُ اَحَقَّ اِنْسَاءِ عَلَیْهِ • عَلٰی الدُّنْیَا وَاَهْلِیْهَا مَحَالَا • •

(انشاء ناکفین (احدی نه می مدوح یعنی شای و انقی او بر دنیا و در دنیا محال می باشد چه روانی او صاف او ندارند

• • • وَیَبْقٰی ضَعْفٌ مَّا قَدْ قَبِلَ فِیْهِ • اِذَا لَمْ یَتْرَکْ اَحَدٌ مَّقَالَا • •

(۴۵) چون مردمان در مدح مدوح بگوشتن تا آنکه کسی قولی را نگذارد تا هم باقی ماند مدح او و چند از آنچه گفته شود در مدح او

* * * فَيَا بَنَ الطَّاعِنِينَ بِكُلِّ لَذْنٍ * مَوَاضِعَ بَشْتِكِي الْبَطْلَ السَّعْلَا * *

* * * وَيَا بَنَ الضَّارِبِينَ بِكُلِّ عَضْبٍ * مِنَ الْعَرَبِ الْأَسَافِلِ وَالْقِلَالَا * *

قد بالضم م ممرکوه (ای سرزنشگران نیزنگان نرم دلغزان در جای شکوه ممر فریعی در سینهای دلبران وای
سرزنشگران از تیغهای بران خود مرموبای شبها جان عرب را بیا بیاده و سواران اسبان بلند قد بمجو قد کوه را

* * * أَرَى الْمُتَشَاعِرِينَ غُرَّ وَابْنِ مَيٍّ * وَمَنْ ذَا يَحْمَدُ الدَّاءَ الْعُضْلَا * *

* * * وَمَنْ يَكُ ذَا فِيمَ مَرِّ مَرِيضٍ * يَجِدُ مَرَّ آبِ الْمَاءِ الزُّلَالَا * *

امی بینهم مدعیان شاعری را که مرخص شده به مکرهش من و کیت که غشایش کند بیماری لا و دار یعنی مرا
بمجو دا و عضال میداند و انان بمجو بیمار تنخ دهن اند و من بمجو آب خوش گوار یکن یک بد

* * * وَقَالُوا هَلْ يُبَلِّغُكَ اللَّهُ رِيًّا * فَقُلْتُ نَعَمْ إِذَا شِئْتُ اسْتِغْلَا * *

(بگفتند مرا احسن از انکار و صد ایا خواهد رسانید ترا ابوالحسن مرته استاره اثری را پس جواب دادم آری
نیکامیکه بخوانم بر نیز آمدن را یعنی مرته من بشرف خدمت ادا اثری باشد است پس بدون انحطاط بتر بانیتم و مرید

* * * هُوَ الْغَنِيُّ الْمَذْكِيُّ وَالْأَعَادِي * وَيُبْضُ الْهِنْدُ وَالسُّمُرُ الطُّوَالَا * *

* * * وَقَاتِلْهَا مَسْوَمةً خِفَافًا * عَلَى حَيٍّ تَصْبَحُهُ ثَقَالَا * *

مذکبی بالضم م اسب از میان مال برگرفته مسوومه اسبان نشان کرده همان است که این همه اشیه را افزایند
از کثرت حرب و یکاشد اسبان نشاندار سبک رود اگر گران اند بر قومیکه می آیند و از اینک هم عیب برای تاراج

* * * جَوَانِلُ بِالْقَنِيِّ مُتَقَفَاتٍ * كَانَ عَلَى عَوَالِمِهَا اللَّهُ بَالَا * *

جانم اسبیکه جولان کند قنی جمع قنای بمعنی نیزه تا قیفت راست کردن نیزه از تقفاف با کسر آهنی که بد و نیزه را
راست کند عائد اگر معجم بند نیزه که در و سنان میری باشد ببال قیته (جولان میکند اسبان مذکور بانیانگان راست

سواران خود و سنانهای ادبی در خنده گویا قلیبه چراغان بر عوالم نیزگان روشن اند جوائل حال من ضمیر قائده

* * * إِذَا وَطِئَتْ بَابِيْنَهَا صُخُورًا * بَقِيْنَ لَوْطَةً أَرْجَاهُ مَالَا * *

مخمر م رمل مخمر کم اهرگاه اسبان مدوح میگویند مصتهای خود با سنگهای کلان را باقی می ماندان مخمر و از مال کردن
پایهای او ریگهای معنی از گرانی مانای اسبان او سنگ یک میگرد و دیروی یفمن من قنی ای یعدن ویر جمع

* * * جَوَابُ مُسَائِلِي أَلَّهُ نَظِيْرٌ * وَلَا لَكَ فِي مَوْءَاكِ لَا أَلَا * *

مسائل سائل الاخرى تنبيه (چون بپرسنده از من کسی که ایام برای مدوح همای همت بس جواب آن
سائل لا ولاک باشد یعنی نیست نظیر او در اوصاف و نه نظیر تو در محنت چرا که بی نظیری مدوح اظهار دایم است
پس سوال از کمال محنت باشد قوله لا ولاک لا در اصل لا ولاک بود بصورت شعری معطوف علیه و مقدم نمود که قال
(ع) عليك ورحمة الله السلام تكمير النفي بقوله لا الاشارة الى ان جهل هذا السائل يستحق اعادة الجواب
* * * لَقَدْ اَمِنْتُ بِكَ الْاَعْدَاءَ نَفْسٌ * تَعُدُّ رَجَاءَهَا اِيَّاكَ مَا لَا * *

(ترجمه) که می‌نامو امید داشتن خود را از تو بهتر نهال بر آنند ولی بیم شده بتواند رویی یعنی هر امیدوار را با امید او میرسانی
* * * وَقَدْ وَجَلْتُ قُلُوبَ مَنْكَ حَتَّى * خَدَّتْ اَوْجَالُهَا فِيْهَا وَجَالَا * *

و حال جمع و جل کوجاع و جمع ترسیده (و بر آن ترسیده دل‌های اعدا از نو تا آنکه گشته خفته‌های دل‌های آنها در
قلوب آنها ترسیده‌گان یعنی از رعب تو خوف هم در دل‌های اعدا خائف شده و با مبالغه که يقال جنى جنى جنى
* * * مَرُورُكَ اِنْ تَسَرَ النَّاسَ طَرًّا * تَعْلَمُهُمْ حَلِيكَ بِهِ الدَّلَالَا * *

طرا جمع یعنی خوش نمیشوی تا آنکه جمیع مردمان را خوش کنی پس تویی آموزانی مردمان را ازین مرور خودناز بر تو
* * * اِنْ اَسْأَلُوا شَكَرْتَهُمْ حَالِيَةً * وَاِنْ سَكَّتُوا مَا لَتَهُمُ السُّؤَالَا * *

* * * وَاَسْعَدُ مَنْ رَاَيْنَا مُسْتَمِيعٌ * يُنْبِلُ الْمُسْتَمَاعَ بِاَنْ يُنَالَا * *

(معنا) تسعد تر مردمانیکه دیده‌ام آن عطا خواه است که میده عطا خواسته خود را بداده شدن یعنی مدوح خود میدهد
و از مرور یکبار حاصل میشود و او را خود بمنون مسائل میگردد تا آنکه گرفتار مسائل عطا را از طرف سائل عطا بر خود میداند
* * * يَفَارِقُ سَهْمُكَ الرَّجُلَ الْمَلْفِي * فِرَاقُ الْقَوْمِ مَا لَفِي الرِّجَالَا * *

(ترجمه) بر فرمان می‌باشی که تیر تو از مردیه تیر رسیده و ذکر دگر دگر می‌گردد مانند جدا شدن آن از کمان و تا آنکه ملاقی نشده بود
مردمان را یعنی هنوز همان زور در تیر میباشد که هنگام جدا شدن او از کمان بود برین تقریر مانافیه شده و مانافیه مناسب بود
شعر ثانی را او هر اعادة رجلا بلاظ جمع را گفته قال يكون الامر كذلك مدة ملاقاته الرجال نحو الاكل ما طار طائر
* * * فَمَا تَقَى السَّهْمُ عَلَى قَوَارِ * كَانَ الرِّيشُ يَطْلُبُ الْتِصَالَا * *

نصل م با یکسان (پس تیر تو نمی استند گویا بر تیر طالب میکند یا کمان او چون بیکیان از بر مقدم میباشد که نه از روی او میرد
* * * مَبْقَى السَّابِقِينَ فَمَا تَجَارَى * وَجَاوَزْتَ الْعُلُوفَ فَمَا تَعَالَى * *

(ترجمه) ما قبل از سابقین سبقت بردی و از مرتبه عاود و گذشته‌ای پس نه کسی با تو باهم روی کند و نه بر تو تفوق خواسته شود
* * * وَاَقْسَمُ لَوْ صَلَحْتَ يَمِينُ شَيْءٍ * لِمَا صَلَحَ الْعِبَادُ لَهُ شِمَالَا * *

افضل می میداری که اگر تو صالح می بودی برای زمین چیزی بر آن نهاده بودی مگر آنکه خدا نمی بود و در عالم که دست به پا او شدند

* * * أَقْلَبُ مِنْكَ طَرَفِي فِي سَمَاءٍ * * * وَإِنْ طَلَعْتَ كَوَاكِبُهَا خِصَالًا * * *

(بر میگردد آنم از آن چشم خود را در آسمان اگر به طلوع کردند کواکب آن آسمان از روی خصال یعنی تو در رفعت همچو آسمان هستی و خصال تو در شهرت همچو کواکب آسمانی هستند) قوله رَبِّكَ كَمَا يُقَالُ رَأَيْتَ مِنْهُ اسْمُهُ اِي هُوَ اَحَدُ

* * * وَاعْجَبُ مِنْكَ كَيْفَ قَدَّرْتَ تَنْشَاءَ * * * وَقَدْ اَعْطَيْتَ فِي الْاَهْدِ الْكَمَالَ * * *

تَنْشَاءَ بِاللَّيْنِ قَالِبُ الْهَمَزِ بِاللَّامِ ضَرْوَتَا وَتَعْجَبُ مِثْلُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ قَادِرٌ شَيْءٌ بِرَبِّكَ لَيْدِنْ عَنِ جُكُونَةٍ

بِالْيَدِ حَالِ اَنَّهُ دَادَهُ شَيْءٌ بِوَدِي دَر مَهْمَدِ بِنِگَامِ ظَنَلِي مَهْمَدِ كَمَالِ رَايَعِي كَلَامًا مَتَوَلَّهْ شَيْءٌ وَاعْجَبُ مَعْدُوفٌ طَلَبِ اَقْلَبُ

وقال وقد خرج يد ربه عمار الى سد فهاجته من فريسته فوثب على كفل

فريسته فصر به بسيفه ثم قتلته الجند

* * * فِي الْخَيْدِ أَنْ مَزَمَ الْخَلِيطُ رَجِيلاً * * * مَطَرٌ تَزِيدُ بِهِ الْخَيْدُ وَدُ مُحُولًا * * *

فريسته کار و ثوب محراب جستن محاسن خشک سال (از عزم کوچ یار مخالط یاران اشک است

و این طرف باریان است که بد و فزون برگرداند و فضا را از روی خشکی و بی رونق و بیابان عزم لاجل آن عزم

* * * يَا نَظْرَةً نَفَعَتِ الرَّفَادُ وَغَادِرَتْ * * * فِي حَدِّ قَلْبِي مَا حَيْثُ فَلُّوْا * * *

(به تنحصر و تاسف نداد میگوید و ای آن یک نگاه من به گام فراق حیدر که نیست و نا بود

نمود خواب مرا گذشت در تیزی دل من رخه یعنی بی خرد نمود مرا تا به گام زیست من

* * * كَانَتْ مِنَ الْكَحْلَاءِ وَمَوْلَايَ إِنَّمَا * * * أَجَلِي تَمَثَّلَ فِي قُوَادِي سَوْلًا * * *

سؤل خواسته (بود آن یک نظر از زن مرگین چشم مرا دمن و نبود می مگر آنکه تمثیل گشته بود موت

من در دل من بصورت مراد یعنی تمنا داشت که به گام فراق یک نظر به بینم و از همان نظر به دم

* * * أَجِدُ الْجَفَاءَ عَلَى سِوَاكِ مَرْوَةٍ * * * وَالصَّبْرَ الْأَثَى نَوَاكِ جَمِيلاً * * *

امی یایم جفا را بر زنان یعنی بر بیزر اموت مگر از تو صبر و انکس می اندم مگر دوری تو یعنی بر بیزر و صبر را می ربائی

* * * وَارَى تَدَلُّكَ الْكَثِيرُ مُحِبِّيًا * * * وَارَى قَلِيلٌ تَدَلُّكَ مَمْلُوكًا * * *

امی بینم نازیدن ترا گو بسیار بود محبوب دمی بینم نازیدن دیگران را گو قلیل بود مالک کرده شده

* * * تَشْكُورُ وَإِنْ فَكَّ الْأَطِيبَةُ فَوْقَهَا * * * شَكْوَى النَّبِيِّ وَجَدَتْ هَوَاكَ دَخِيلًا * * *

را دادم صبرین لایها مکنون خانه کار دیت الذي يكون غاف البراكب اشكوه می کند از گرانی سر بینهای تو بارگی

تو وزله از ان است شکوه جان عاشقیکه یافت عشق ترا داخل در دل خود یعنی بار عشق تو گران تر است

* وَيُغَيِّرُنِي جَذْبُ الزَّيْمَامِ لِقَائِهَا * فَهَذَا إِلَيْكَ كَطَالِبٍ تَقِيْلًا *

(رَشَك مبداء مرا کشیدن تو مهار نادر ابسوی خوب را که چون مهار را میکشی بر میگردد انداخته
دین خود را بسوی تو بمجرب خوانده) بوسه استعمال الغم متعافا بلایا میم ذوقه جادعهم بالمیم ایضا

* حَدِّقُ الْحَسَنَ مِنَ الْغَوَانِي هَجْنِي * يَوْمَ الْفِرَاقِ صَبَابَةً وَغَلِيْلًا *

غایتم زن بی برد از پیرایه جمال احسان خویان با جمال بر انگیزت خود و زفران برای من عشق و سوزش عشق را

* حَدِّقْ يَدِي مِنَ الْغَوَانِي غَيْرَهَا * بَدْ رُبُّنِ عَمَارِ بْنِ اِسْمَاعِيْلًا *

(احسان نیکباده میدهند مدد و روح مردمان را از هر گشته سواي ان یعنی از ان حشمان زینهار ری نیست

* الْفَارِجُ الْكُرْبُ الْعِظَامُ بِمِثْلِهَا * وَالْتَارِكُ الْمَلِكُ الْغَيْرُ يَزْنِيْلًا *

فارج کشانده اند و که بر بالغمم اندوه شیده (یعنی از دوستان غم دور میکند و مان قدر امداد اغم میرساند

* مَحَكٌ اِذَا مَطَّلَ الْغَرِيْمُ بَكَ يَنْهَ * جَعَلَ الْحَسَامُ بِمَا ارَادَ كَفِيْلًا *

(استیپهنده ایست که چون تاخیر کند فرخنده در دین او بگرداند تیغ خود را غما من یعنی بر و ر شمشیر مرا خود مامل میکند

* نَطَقَ اِنْ اَحْطَا الْكَلَامُ لِسَامَةً * اَعْطَى بِمَنْطِقِهِ الْقُلُوبُ عُقُولًا *

(عادت عرب است که دنان خود را از عظامهای خود بسته دارند و محکم گام دنان بند خود را میکشاید لهذا

میگوید که مدد و جابلیخ است که چون می اندازد گام دنان بند او را می دهد از سخن خود و لهارد ادا نشها

* اَعْدَى الزَّمَانِ سَخَاةٌ وَفَسَاةٌ * وَلَقَدْ يَكُونُ بِهِ الزَّيْمَانُ بَخِيْلًا *

(بناز مردد مرایت کرد سخاوت و مدد و زمانه را یعنی زمانه از سخاوت بیاموخت پس سخاوت نمود زمانه

بدو یعنی از عدم بوجود آورد و اگر زمانه از و استغاده سخاوت نسبی نمود و هر انهمی بود بخیل با و بر اهل دنیا یعنی

مدد و جابلیخ خود مخصوص میکرد و اعترض علیه بان استغاده لایعج الامن موجود کفیف و منه با سخاوت و بود

عدم فقال این فورج به المعنی الذی ذکره سعد انما اراد ان اشعر ان الزمان کان بخيلا به علی فاما احاده

سخاوت سعد الزمان یعنی الیه و به ایق نحوه انتهی قیل فی تعجیح معنی الدل ان الزمان کان عام

بما یكون فیه من السخا و اذا وجد کانه استغاده منه ما تصور کونه فیه بعد وجوده و اول ما تجلیه من السخا و لبتی

البا بخیل و الشی اذا تحقق کونه لا محاله اجری علیه فی حال مدد و کثیر من الاوصاف الی استخفا بعد وجوده

* وَكَانَ بَرَقًا فِي مَتُونٍ غَمَامَةٍ * هُنْدِيَّةٌ فِي كَفِّهِ مَسْلُولا *

(۲۴۹) (اوگو یا برق در بشتهای ابر نیخ هندی است در حالیکه بدست مدوح بر کشیده شده و می برق در ابر پمچو بیخ هندی

بدست مدوح می در خنده و این تشبیه را تشبیه بر عکس میگویند چرا که تیغ را با برق تشبیه نمیده و مدوح در اینجا بر عکس آن نمود
گویم در اینجا دوا و تشبیه دوا بر برق را با شمشیر مدوح در در خنیدن و در ضرر رسانیدن و ابر و از قیافه بادست او که بیل علیه

* وَمَحَلُّ قَائِمِهِ يُسَيِّلُ مَوَاهِبًا * لَوْ كُنَّ مِثْلًا مَا وَجَدْنَا مَحْبِلًا *

موجب بود بهر با کس فیهام بخشش و بفتح الهام منافی در کوه که در و آب گرد آید (محمل قیافه آن تیغ یعنی دست
مدوح در آن بر میماند بخششهار اگر اگر آنها سیلاب میشوند نمی یافتند آب و در این قیاضی دست اواز فیهامی ابر فزون

* رَقْتُ مَضَارِبَهُ فَهَنْ كَانَهُ * يَبْكُ بَيْنَ مَنْ عَشِقَ الْإِرْقَابَ لَحُولًا *

(تنگ شده نزد خنکهای تیغ او پس منهار ب آنها گویا ظاهر میگردد از عشق گردنها لاغری را یعنی از گردنها
عشق دارند به همجو عاشق ملازم گردنهای دلاوران میباشند و یا از آنکه بهمجو عاشق تنگ و لاغر شده

* أَصْغَرَ اللَّيْلِ الْهَزْبُ بِسَوِطِهِ * لَمِنْ أَدْخُرْتَ الصَّارِمَ الْمَصْقُولًا *

(ای در خاک غلطه شیر زبان باز یانه خود برای که ذخیره نموده می تیغ بران مینماید را گویند شیری گاو را
شکار کرده داشته بود مدوح در آن حال او را بر انگیزد که شیر بر مهربان است حس نمود چون فرصت

بر کشیدن شمشیر نیافت بر شیر نازیانه زد بده شکر یان رسیدند و شیر را بکشند که حرفی عنوان النصیده
* وَفَعَتْ عَلَى الْأَرْدَنِ مِنْهُ بَلِيَّةٌ * نَضَدَتْ بِهَا هَامَ الْإِرْقَابِ تَلْسُولًا *

* وَرَدْنَا أَوْرَدَ الْبَحِيرَةِ شَارِبًا * وَرَدْنَا الْفِرَاتَ زَفِيرَةً وَالنَّيْلًا *

اردن نهر را بالشام نهد بهم نهادن رحمت رفقه با الفهم م گرد و بهم سفر و در شیر و رنگ او مالک اسرخی میباشند
(آقا بر ساکنان اردن با یکدیگر از و بهم نهاده شد مرهای مسافران بهمجا داشته باشند شیر مذکور و بسیار مسافران را بکشت

و شیر چون وارد دهنه بر نهر بجزر برای نوشیدن آب رسید آواز غریبان اذریای فرات و نیل را یعنی پس بلند غرش بود
* مَتَخَضَّبٌ بِدَمِ الْفَوَارِ مِنْ لَابَسٍ * فِي خَيْلِهِ مِنْ لَبَدٍ قَيْسٍ خَيْلًا *

لبده صوی آنیوه میان دو دوش (شیر مذکور از خون مدواران کشته مرخ و رنگ بود و در پیشه خود از موی
بر دو طرف گردن خود دیش را پوشیده بود یعنی موی های گردن او بهمجا و شمشیر است او متر اکم بودند

* مَا قُوِّلَتْ مَبْنَاهُ الْأَطْنَبُ * تَحْتَ الدَّجَى نَارَ الْغُرَيْقِ حُلُولًا *

(اجماع حشمان شیر مذکور در حشمان بودند که چون در ناری یکی مقابل میشد نگهان کرد و میشدند آتش
گروه در حالیکه فرود آمد باشد در جائی یعنی گمان میشد که در پیشه سافریس آتش روشن کرده اند

* فِي وَحْدَةِ الْكُرْهِيَانِ إِلَّا أَنَّهُ * لَا يَعْرِفُ التَّحْرِيمَ وَالتَّجْلِيسَ *

(بود شیر مذکور در تنهایی را همان معنی در پیش خود تنهایی مانده چنانکه عابدان تر سادر معابد خود بنمایانند گویند در پیش

شیر قوی شیر دیگر نمی ماند و قوی را می صرف او یعنی بمجموعه عابدان بود لکن در قتل مردمان حلال و حرام را نمیدانست

* يَطَأُ الْخَرَىٰ مَتَرَفَقًا مِنْ تَيْهَةٍ * فَكَأَنَّهُ آتِي يَجْسُ حَلِيلًا *

(آبال میماند زمین را نرمی کشد یعنی از بیکر و لایزال آهسته می رود پس گوید اطمینانی است که نبض میگیرد دیوار را بنزدی

* وَيَرُدُّ عَقْرَتَهُ إِلَىٰ يَافُوخِهِ * حَتَّىٰ تَصْبِرَ لِرَأْسِهِ الْكَلْبِلَا *

عزیز یعنی همایه موی قنای شیر ذوال این دو صفت شعر الناصیه یا فوخ تارک سر اگیل تاج مرع امیگوید شیر مذکور

یاز میگرداند موی گردن را از غضب بر روی سر خود تا آنکه میگرداند آن موی بمجموعه تاج مرع برای مراد

* وَتَنْظَنَّهُ مِمَّا يَزِجُ نَفْسَهُ * عَنْهَا بَشَّةٌ فِي غَيْظِهِ مَشْغُولَا *

ز مجرور تریل الصوت (چون بخشم آواز می کند و پنداری نفس او را پر داند از خود بشده فوشم در دوزخ مجرور بالقاء علی ان فاعله نفسه

* قَصُرَتْ مَخَافَتُهُ الْخَطَا فَكَأَنَّمَا * رَكِبَ الْكَمِيَّ جَوَانٌ مُشْكُولَا *

خطو به بالفهم کام مشکول پابسته (میگوید کوتاه کرد تر میدان شیر از مدوح کامهای او را گوید دلیری هو ار شد

بر اسب پابسته که دلیر حمایه میخواند و پابستگی اسب او را از حمایه باز میدارد و یعنی شیر بمقتضای

شجاعت طبعی خود میخواست که بر مدوح حمایه کند لیکن بهیست مدوح او را از اقدام باز میدانست

* أَلْقَىٰ فَرِيَسَتَهُ وَبَرَبْرَدَ وَنَهَا * وَقَرَّبَتْ قَرْبًا خَالَهُ تَطْفِئًا لَا *

* فَتَشَابَهَ الْخُلُقَانِ فِي إِقْدَامِهِ * وَتَخَالَفَا فِي بَدْءِ لِكَ الْمَاكُولَا *

بر بره آواز کردن بخشم تطفیل ناخوانده همان شدن (انداخت شیر مذکور شکار خود را یعنی گذارنده کار نموده ز داو غرش

می نمود و تو نزدیک گشتی در آن حال پس خیال نمود در قریب شدن ترا تطفیل یعنی شیر دانست که تو شکار او را

خواهی خورد و لهذا غرش نمود پس متماثل شدند بایکدیگر هر دو خوی یعنی خوی شیر و خوی تو در شجاعت او یعنی تو شیر

هر دو شجاع میباشی لیکن مخالف شدند هر دو در بخشودن تو ماکول را یعنی تو ستمی هستی و شیر بخیل

* أَسَدٌ يَرَىٰ عَضْوِيَّةً فِيكَ كَلْبَهُمَا * مَقْتَدًا أَزَلَ وَمَا جَدَّ مَقْتَدًا وَلَا *

ازل و غردان و سرین شیر یک می بیند در تو باشد کم گوشت و بازوی نافه خود را یعنی هر عضو او با تو مشابه

* فِي مَرْجِ طَامِيَةِ الْقُصُوصِ طَمِيرًا * بَلَى تَقَرُّنَ هَاهُنَا الْخَمِيْلَا *

طامیه بار یک قسم می نمود طمره اسب آماده حسن (بود مدوح هر یک نام شکار شیر حمار در زمین اصحاب

دقیق المفاصل آماده حسن که یکتائی او مناف او انکار میکند از تشریفات ادبی شاعر توصیف و تمییزش گفتنی نمی تواند

* فَيَا لَيْلَةَ الطُّلُبَاتِ لَوْلَا أَنَّهُمَا * تُعْطَى مَكَانَ لِحَامِهَا مَا نَبِلَا *

اسب مذکور یا بنده همه مطوعات است یعنی از تیر دوی در پی هر چه میرود دیگر داور او بسیار طویل العین است تا آنکه اگر خود مصرع است یا فته نشود مراد و قول لولا قطعی مشعر است به نجات و اوقات او

* تَنْدَى سَوَالِفُهَا إِذَا اسْتَحْضَرَتْهَا * وَتَطْنُ مَقْدَ عَنَانِهَا مَحَلُّوَلَا *

سالفه کرانه گردن (کلاه) می شوند و دیده دیگر در کرانه های گردن اسب مذکور چون بدوانی او را یعنی چون با بخوبی و لگام را بخود کشی گردن را جمع و ملائم میکند لهذا لجام او و حد آن مستتر می شود که گمان کنی که گره لگام او کشاده شد و می تواند که وصف میکند بطول عنق یعنی چون بگام کشیدن لگام گردن را باند می کند پس بقدر طول عنق لگام مستتر می گردد لهذا گمان می شود که لگام کشاد می تواند که وصف نرم گامی و طولالت و نرمی گردن همه باشد

* مَا زَالَ يَجْمَعُ نَفْسَهُ فِي زُورِهِ * حَتَّى حَسِبْتَ الْعَرَضَ مِنْهُ الطُّوَلَا *

زور میان سیر یا یابی سیر یا یابی استخوان های سیر هم دیگر رسیده اند (باز توصیف شیر آغاز نمود و گفت که لگام هست جمع میکند قوی نفس خود را در سیر خود تا آنکه بدای تو عرض او را طول از اجتماع فوت یعنی سیر او طویل می گردد

* وَيَدُقُّ بِالْصَّوْرِ الْحَجَارَ كَأَنَّهُ * يَبْغِي إِلَى مَا فِي الْحَضِيضِ سَبِيلَا *

(شیر مذکور در غضب میگوید بستر خود سنگهای زمین را گویا می جوید و در شیب زمین راه خود میجوید که در قعر رود

* وَكَأَنَّهُ غَرَّتْهُ عَيْنٌ فَأَنْزَى * لَا يَبْصُرُ الْخَطْبَ الْجَلِيلَ جَلِيلَا *

اگر یا فریفت شیر مذکور را چشم او بس نزدیک شده از خود را حالیکه نمی بیند امر دشوار بر سرک و این شیر تراناییده حمله کرده اگر نه از خوف نفوذ تو نمی آمد خطب جلیل کنایه است از مقابله او با همه روح

* أَنْفُ الْكَرِيمِ مِنَ الدَّنِيقَةِ تَارِكٌ * فِي عَيْنِهِ الْعَدَدَ الْكَثِيرَ قَلِيلَا *

(بنگ داشتن کریم از امور در نمیگذارد و در چشم او عدد کثیر را قلیل یعنی روی کار میدان نمی تواند گواحد اکثر باشد

* وَالْعَارِضُ مَضَاضٌ وَلَيْسَ بِخَائِفٍ * مِنْ حَتْفِهِ مَنْ خَافَ مِمَّا قِيلَا *

مضاض سوزاننده (و بنگ سوزاننده است و هر که از بنگ می ترسد نمی ترسد از مرک خود

* مَبْقُ التَّنَاءِ كَمَا بُوَيْتُهُ هَاجِمٌ * لَوْلَمْ تَصِفْ إِيَّاهُ لِحَازَكَ مَبِلَا *

هاجم در آینده ناگاه حاد و جبر را هم دیگر کوفتن (میگوید سبغت نمود شیر مذکور را باقی شدن ترا با او بر جستن ناگهان

یعنی قبل از اینکه تو با او ملاقی شوی ناگهان بر مصرع اسب تو جستن نمود و جان بر جستن که اگر تو او را

از قوت خود مزاحمت نمی رسانید می بگذرانید ترا سافت میل کنانث فرسنگ می باشد

* خَذَّ لَنَّهُ قُوَّتَهُ وَ أَتَى كَافِحَتَهُ * فَا مُتَنَصِّرًا اَلتَّطْلِيْثُ وَا التَّجْدِيْلَا *

* قَبَضَتْ مَنِئِيَّةُ يَدَيْهِ وَ عَقَقَتْ * فَكُلَا نَمَا صَادَتْ فَتَهُ مَغْلُوْلَا *

تجدیل بزمین افکنان (افزودن) داشت شیر را قوت او در حالیکه روی تیغ زدی او را یعنی از توانور شده نصرت خواست از تسلیم خود تجدیل تو یعنی ناچار شده منقاد تو شد و بر زمین افتاد و گرفت مروت هر دو دست و گردن او را پس گویا ملاقی شدی از دور و حالیکه گردن بسته بود قال الواحدی روح اها و حیث لم یجعل انوال الممد و ح و قال کانه کان مغلول البد و العنق لقمض المنیة علیه اقول قبض المنیة انرمکافعة الممد و ح فلا اها و فیه

* صَمِعَ ابْنُ عَمَّةٍ بِهِ وَ بِحَالِهِ * فَجَا يَهْرُوْلًا مَبْسٍ مِنْكَ مَهْوَلَا *

هر دو تا باضطراب و دیدن مهول ترسیده باشند شیر برای خبر کشته شدن آن شیر و پس از خوف تو دیر دو گریمت رست گویند مدد و شیر را کشت شیر دیگر بگیرد بخت لهذا مناسب است امر ایست منور را این همه متول گفت

* وَ اَمْرُهُمَا فَرَمْنَهُ فِرَارُهُ * وَ كَفَلْتُهُ اَلَا يَمُوتُ قَتِيْلًا *

(و تلخ تر است فرار شیر از غر فرار نمود و همچو قتل او است مردن او کشته شدنی کشته تیغ بهتر است از کشته عمار فرار

* تَلَفَ الَّذِي اَتَّخَذَ الْجَرَاءَ قَحْلَةً * وَ عَظَّ الَّذِي اَتَّخَذَ الْفِرَارَ رَحْلِيْلًا *

انگشت شدن شیر یک گرفتار بود و کسی از شجاعت بنداد شیر را اگر گرفت فرار را یا را خود یعنی کشته شدن شیر همراه کشته سرجب عبرت شیر دیگر شده که مشاهده حال او بگریخته نجات یافت قال فی موضع (ع) امصائب قوم عند قوم فوائد

* لَوْ كَانَ مَلِكًا بَا لَالِهِ مَقْسَمًا * فِي النَّاسِ مَا بَعَثَ اِلَالَهُ رَمُوْلًا *

* لَوْ كَانَ لَفُظْتُ فِيْهِمْ مَا اَنْزَلَ الْفَرَّانَ وَ اَلتَّوْرَةَ وَ اَلْاَنْجِيْلَا *

(ایا تو میفهمی مدد نمودی گفت که اگر عالم تو در همه مردمان تقسیم میشد یعنی اگر میشناخته مردمان خدا می خود را چنانکه تویی شناسی خدا را نمی فرستاد الله تعالی رسول را برای هدایت و در شعر دوم افراط و تجاوز از حد نموده یعنی الله عزه

* لَوْ كَانَ مَا تَعْطِيْهِمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَعْطِيْهِمْ لَمْ يَغْرِ فَوَا اَللَّهَ مِيْلًا *

* فَلَقَدْ صَرَفْتَ وَ مَا صَرَفْتَ حَقِيْقَةً * وَ لَقَدْ جُهَلْتَ وَ مَا جُهَلْتَ خُمُوْلًا *

(اگر کسی بود در زمان هر چه میدی قبل از اینکه میدی نمی شناخته مردمان امیدواری را یعنی از عطایای تو سست نمی میگردد و بار دیگر امیدوار کسی نمیشدند و معنی شعر دوم آنکه دانسته اند که ربه ترا مردمان لیکن بگویند که او را میدهند و چون کند از امیدوار پس گویا تو دانسته نداری لیکن مجهولیت تو را از جهت گمنامی است بلکه از طاعت رفعت ربه را تو

* نَطَقْتُ بِسُودِ دِكِّ الْحَمَامِ تَغْنِيًا * وَبِمَا تُجَشِّهَهَا الْجِيَادُ صَهِيلًا *

اگر یا گوشه بام هنری تو بگو ترا بگام مرآئین و گویا شده اسبان جید با تو بگلیف میدی انان را در آواز خود تا
یعنی خوبی فروست و وصف شجاعت ترا بیان میکنند حاصل تا بهائیم و لا یعقل شایخ خوان تو هسته
* مَا كُلُّ مَنْ طَلَبَ الْعَالِي نَافِدًا * فِيهِ ——— اَوَّلُ الْبِرِّ جَالٍ فَحَوْلًا *

نایست هر که بجوید مراتب عالی را در گذرنده در دو مهر مردان نران انداخته نفس است بکوشش در تحمیل معالی
وَقَالَ فِيهِ اَيْضًا

* هَذَ لَتْ مُنَادَ مَلَةِ الْأَمِيرِ مَوَانِي * فِي شُرْبِهَا وَكَفَتْ جَوَابَ السَّائِلِ *

انما دمت هم نشینی کردن با شراب خوان ایمنی هر که مراد نوشیدن نهمر ملامت نمود او را ملامت نمود
مناد دمت من با امیر مرا که در مناد دمت امیر شرف حاصل میشود و هر چه موجب شرف بود در دمامت
بها باشد و کافی شد مناد دمت او جواب سائلی که بهر سه مرا که جرمی می نوشی یا چرا مناد دمت امیر میکنی
چرا که از می نوشی با امیر شرف حاصل میشود و شرف مطوب هر کس است فی شربها ای فی شرب النعمر

* مَطَرَتْ سَحَابٌ يَدِيكَ رِيًّا جَوَانِحِي * وَحَمَلْتُ شُكْرَكَ وَاصْطِنَاكَ حَامِلِي *

جانی استخوان بهلو باریدند بر پای هر دو دست تو سیرابی دل مرا یعنی از سحاب که تو گشت اسیدم خوب سیراب
شد و من شکر احسان ترا برداشتم یعنی شکر گذار تو گردیدم و احسان تو مرا برداشت یعنی متحمل اقبال من شد

* فَمَتَى أَقُومُ بِشُكْرٍ مَا أَوْلَيْتَنِي * وَالْقَوْلُ فَيْكَ عَلُوًّا فَذَرِ الْقَائِلِ *

ا پس نمیدانم کی خواهم استاد در شکر برده داده ای تو یعنی بجا آوری شکر تو نمائس است چرا که شای
د شکر تو موجب بماند قدری شاکرا است پس در هر شکر شکر بماند قدری واجب میگردد و دو بکند

وَقَالَ فِيهِ اَيْضًا

* بَدَّ رَفَتِي لَوْ كَانَ مِنْ مَسْـُٔوَالِهِ * يَوْمَ مَا تَوَقَّرَ حَظُّهُ مِنْ مَالِهِ *

ا جوانی اگر روزی از سالمان ممدوح بشود بسیار گردد و تغییر او از مال وی یعنی از سوال یک روزه مال مال گردد

* تَتَحَيَّرُ الْأَفْعَالُ فِي أَفْعَالِهِ * وَيَقُلُّ مَا يَأْتِيهِ فِي إِقْبَالِهِ *

ا متحیر میشوند افعال مردمان در افعال او یعنی فوق از طاعت بشری کار نمیکند و قلیل است هر چه
می آورد در اقبال خود یعنی بیش اقبال بماند او آن کار نمانیز کم می نمایند و از ان هم تفوق می خواهند

* قَمَرُ اتْرَعَى وَمَجَابِتَيْنِ بِهِ وَضِعَ * مِنْ وَجْهِهِ وَيَمِينُهُ وَشِمَالُهُ *

(مصرع دوم تفسیر اول است یعنی چه مراد از بجزو فرستاده دوست او بر که گاهی خون میریزد و گاهی مال می بارند)

* صَفَكَ الدِّمَاءَ بِجُودٍ لَا بَأْسَ * كَرَمًا لَّانَ الطَّبِيرِ بَعْضُ حَبَالِهِ *

* اِنْ يَنْفِ مَا يُحَوِّي فَقَدْ اَبْقَى بِهِ * ذِكْرًا يَزُولُ الدَّهْرُ قَبْلَ زَوَالِهِ *

باس سختی و سخت جنگی شدن مرد و حامل آنکه خون ریزی می رود و هم خالی از کرم و جود نیست چرا که برندگان منجمد برورش یا دشمنان او هسته و پرورش آنها از لحوم اعدای می باشد و اگر جدا مال گرد آورده خود را بداد و پیش خود خالی نیست میکند لیکن برآینه ازین فنا کردن بمانی گذاشت ذکر یک زائل شود زمانه قبل زوال او

و قد سأله حاجة فقضاها فنهض وقال

* قَدْ أَبَتْ بِالْحَاجَةِ مَقْضِيَةً * وَصَفَتْ فِي الْجَلَسَةِ تَطْوِيلَهَا *

* أَنْتَ الَّذِي طَوَّلَ بَقَائِي بِهِ * خَيْرَ لِنَفْسِي مِنْ بَقَائِي لَهَا *

ادب باز گشتن عبات با کسر کرامت نمودن ابتداء میگردم با حاجت روا شده یعنی حاجت مرا نور و اکر دی بس با مقصود خانه خود میگردم و تطویل نشست را ناپسند نمودم و قوی آنکه بدور از میسر من خوشتر از بقای من بر انفس من

و دخل منه بغيره من عمار فرای خلع الولاية بين يديه مطوية وكانت عليه

فظواها و تا خرا بوالطبيب لعله مرضت له فقال

* ارى حلالاً مطوياً أحسنا * عدائي أن أراك بها احتلالاً *

حال با نفهمم از او و چادر (می بینم حال های پیچیده بهتر ناراستم کرد مرا میض شدن من از آنکه بینم ترا باین حال یعنی افسوس که هنگامیکه خلعها را پوشیده بودی بسبب مرض خود حاضر شدن نتوانستم و نه دیدم و اکنون تو اتر که ردی

* وَهَبَتْ طَوِيلَتَهَا وَخَرَجَتْ مِنْهَا * أَيُّطَوَّى مَا عَلَيْكَ مِنَ الْجَمَالِ *

هب بندار و سلمنا اگر چه بار آنکه ردی و از دیرین شدی لیکن جمال تو تمیر شود یعنی خلعها را از تو زینت بود و تر از او

* * لَقَدْ ظَلَمْتَ وَأَخْرَجَهَا لِأَحَالِي * مَعَ الْأَوْلَى بِجِسْمِكَ فِي قِتَالِ *

اگر آتش گشته او از آن حاکمان که جامهای بالا است با او ای یعنی با جامه تمایل بدن در جنگ یعنی چون جامه شمار را بواسطه اتصال بدن تو شرف زنده است لهذا ادنا را با او جدا جنگ دارد

* * تَلَا حِطَّكَ الْعَيُّونُ وَأَنْتَ فِيهَا * كَأَنَّ حَلِيكَ أَفْسَدَةَ الرِّجَالِ *

(می بینند ترا چشمان در حایکه تو در آن حال نامی باشی چنان که گویا بر تو دلهای مردمان است یعنی نگاه بینندگان از تو بر نمی گردد زیرا که میلان نگاه تابع میلان دل است یا آنکه چشمان بینندگان بر جمال تو چنان

عاشق اند که دلهای مردمان بر کمال تو دقال این جنی ای انهم یحبونک کما یحب الالسان نواده

* * متنی اَحْصَيْتُ فَضْلَكَ فِي كَلَامٍ * فَقَدْ اَحْصَيْتُ حَبَابَ الرِّمَالِ * *

(یعنی چنانکه مرا شمردن و انهای ریگ محال است شمرن فصل تو محال است یعنی اوصاف فصل تو بی شمار اند

وقال یمدح فانکا الملقب بالمجنون فی سنة ثمان واربعین وثلثمائة

* لَاحِیْلَ عِنْدَكَ تَهْدِيْهَا وَلَا مَالٌ * فَلْيَسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ تَسْعِدِ الْحَالُ *

(بآ خود میگوید که ای سرتی سنگه اسبان است نزد تو و نه مال که تحفه دهی و در اسمد روح بس باید که یاری کند ترا گویایی اگر موافقت نکرد ترا حال تو یعنی چون مال مکافات احسان مدوح نمیتوانی در مدح او زبان بکشا

* وَاجْزِ الْأَمِيرَ الَّذِي نِعْمَةٌ فَاجِئَةٌ * بِغَيْرِ قَوْلٍ وَنِعْمًا النَّاسِ اقْوَالُ *

(یعنی بواسطه شکر و ستایش بدو پاداش امیر یک نعمت او یکایک بدون قول میرسد یعنی او بدون سوال یا بی وده میدهد و نعمت دیگر مردمان اقوال است یعنی میگویند و نمی دهند (ع) الجود مند هم قول بلا عمل

* فَرُبَّمَا جَزَتْ الْأَحْصَانُ مَوْلِيَهُ * خَيْرٌ يَدُ مَنْ عَدَا رَأَى الْحَيَّ مَكْسَالُ *

خریده زن شرمگین هدیه او بر وزن معراوم زن و شیرده حی قبیله کسالت زن کامل که از جایانیکه نشیند بر خواستن بخوابد و آن و دم است نزد و عرب در زمان آخر بعض مکانه بر محبازات و ترک تقصیر در مدح و میگوید

بسا هنگام زن عاجزه به ستایش مکافات احسان محسن خود میکند پس در جای بجز تو شاعر بلیغ

* وَإِنْ تَكُنْ مُحْكَمَاتِ الشَّكْلِ تَمْنَعْنِي * ظُهُورُ جَرِيٍّ فَلْيَنْ فِيْهِنَّ تَصْهَالُ *

شکل بصفتین جمع شگال با کسر بای بنده لایم ساکن شد ضم در تا اگر بنده فایک با کافور هدایت داشت و متنبی بجزوف کافور افهام بیلان خود با فایک نمی توانست لهنه آتش بیه داد خود را در عجز با اسب

بابه که با بنده های محکم او را از حرکت مانع باشند لیکن از شوق دیدن او از کند حاصل آنکه از خوف کافور نمی توانم که نصرت تو بنمایم لیکن با این عجز مدح تو بر زبانم جاری است قوله فیهن ای فی محکمات الشكل

* وَمَا شَكَرْتُ لَإِنَّ الْمَالَ نَزَّ حَنِي * صَيَانَ حِنْدِي أَكْثَارًا وَقِلَالُ *

* لَكِنْ رَأَيْتُ قَبِيحًا أَنْ يُجَادِلَنَا * وَأَنْتَ بِقَضَاءِ الْحَقِّ بَخَالُ *

(نموده ام شکر مدوح از خوشی مالیکه او مرا چرا که نزد من از قلت مبالغت دنیا بر است قلت و کثرت مال لیکن قبیح دانستم که جو نموده شود برای مادام را دای حق و شکر گداری بخل نمایم

قال ابن جنی ما رأیته اشکو لاحد منه بقا فک وکان یقول حمل الی ما قیدته الف دینار فی دمت واحد

* فَكُنْتُ مَنِيَّتَ رَوْضِ الْحَزَنِ بَاكِرَةً * خَيْثُ بَغْيٍ سَبَاخِ الْأَرْضِ هَطَالُ *

* خَيْثُ يَبِينُ لِلنَّظَارِ مَوْقِعُهُ * أَنَّ الْغُبُوثَ بِمَا تَأْتِيهِ جُهَاثُ *

حزن زمین درشت سبزه شفت تخمین م زمین شود را میگوید چون مدوح من احسان نمود پس گشتم
من همچو کشت مرغ را و یک باشد در زمین سخت غیر شود و در و باریده باشد در باران بارانی
سخت در آن یعنی من مرغ الحال گشتم و انعام او با من موقع شد چنانکه باران در زمین پاک پیار
و چنان باران احسان مدوح درشت امیدم با موقع افتاد که وقوع او ظاهر نمود که دیگر محسبان
نمی شناسند مواضع نیکی را یعنی با ما اهلان احسان میکنند خص و دوش الحزن لانها انضر لبعید هامن الغبار

* لَا يَذْرُكُ الْمَجْدُ إِلَّا سَيِّدَهُ فَطُنُ * لِمَا يَشُقُّ عَلَيَّ السَّادَاتُ فَعَالُ *

ای منی در یاد بزرگی را مگر بهتر داناننده کار یک و شوار می باشد بر مهران یعنی او اس مجد کار مدوح است نه کار دیگران
* لَا وَاِرْثُ جِهَلَتُ كَفَاؤُ مَا وَهَبْتُ * وَلَا كَسُوبُ بَغْيٍ رَا السَّيْفُ مَا أَلُ *

یعنی مدوح از آباء خود مال و امیرات نیافت چرا که آباء او از کثرت داد و دهش مال را نگذاشته
و از افراط خود هر دو کف او انداخته هر دو دادند و مدوح بی شمشیر نه کسب میکند و نه می خورده جزئی را
یعنی نه در شمشیر حاجت خود می طلبد نه بسوال قوله لا وارث ای لا یدرک المجد الا بعد لا وارث او

* قَالَ الزَّمانُ لَكَ قَوْلًا فَهَمَّةُ * إِنَّ الزَّمانَ عَلَى الْأَمْسَاكِ عَذَالُ *

یعنی از تصاریف زمانه دریافت نمود که مال را ابقا نیست پس مال را در وجه تحصیل معالی صرف نمود

* تَدْرِي الْقَنَاءَ إِذَا اهْتَرَتْ بِرَاحَتِهِ * أَنَّ الشَّقِيَّ بِهَا خَيْلٌ وَأَطَالُ *

ا چون می جنبد نیزه در کف مدوح میداند که بدبخت شده از آنها سپان و دلیران اهل یعنی لابد از آنها کشته خواهند شد

* كَفَاتِكَ وَدُخُولُ الْكَافِ مَنْقَصَةٌ * كَالشَّمْسِ ذَلَّتْ وَمَا لِلشَّمْسِ امْتِنَالُ *

ای منی در نمی رسد مجد را مگر حمید یک باشد همچو قاتک و دخول کاف تشبیه عیب است چرا که از موهوم میشود
که برای مدوح کسی شبیه است حال آنکه کسی شبیه او نیست لهذا در نمود که این کاف چنانست که میگوید کلان
کالشمس حال آنکه چیزی مانا شمس نیست غلامه این کاف تنظیر است نه تمثیل و فرق در میان هر دو مشهور

* الْفَائِدُ الْأَسَدُ غَنَتْهَا بَرَانُ نَدْنُهُ * بِمِثْلِهَا مِنْ عِدَاةٍ وَهِيَ أَشْبَالُ *

برتن بغم البادوا الثام جزگال دد و هی بمنزلة الاصابع فی الانسان و المخلب ظفر البهرتن شبیل
بالکرم بحر شیر میگوید هر که میکشد شیران یعنی بهادران را سوی جنگ نه امید به ان شیران را

چون گلهای او پیش از شیرین حاصل آنکه از شمشیر خود شبها جان اهدا را قتل میکند و غنیمت بدست آورد و در ورش
دوران خود میکند پس برایش او که ببارت از تیغهای او ست و شمشیر با چکان اند که برورش بچکان خود کند

* الْقَاتِلُ السَّيْفِ فِي جِسْمِ الْقَتِيلِ بِهِ * وَاللَّسِيُوفُ كَمَا هَلْ تَأْمِسُ آجَالُ *

(ممدوح اهدا را به شمشیر و شمشیر را به جسم کشته او میکشد یعنی از کثرت ضربات و حمایه سیوف را میکند)

* قَتِيْرٌ عَنْهُ عَلَى الْغَارَاتِ هَيْبَتُهُ * وَمَالُهُ بِأَفْصَى الْأَرْضِ أَهْمَالُ *

مال خواسته در بسته عمل فی المواصلاتی احوال جمع همان بفتحین جمع مایل م شتر بی شتر بان مجرا گذاشته شده
(اتاراج میکند از جانب ممدوح بیت او بر تاراجهای یعنی از بیت او تاراجیان اموال او تاراج کردن نمی تواند
حال آنکه اموال او در ماکب دیده بی نگهبان گذاشته شده است معنی دوم مصرع اول آنکه سلاطین و اقربا از
بیتش مال غنیمت خود را از او میروسانند پس گویا بیت او تاراج می افکند بر اموال تاراجهای آنان

* لَهُ مِنَ الْوَحْشِ مَا اخْتَارَتْ أَسِنَّةٌ * مَيِّرٌ وَهَيْقٌ وَخُنْصَاءٌ وَذِيَالُ *

عید گور و فریق شتر مرغ خنصاء و دشتی ذیال و نرگاو دشتی (یعنی همچنین و شبان قوی را از تیر و شکار میکند
* تَمَسَّى الضُّيُوفُ مُشَاهَدَةً بِعَقْوَتِهِ * كَأَنَّ أَوْقَاتَهُ فِي الطَّيْبِ أَصَالُ *

عند و بهرامین صحرای صیال شبانگاه (شام میکند) مهمانان گرد مری او آرزو بر آورد یعنی هر روز از این می خواهند
ممدوح میدوید گویا که اوقات آنان در خوبی شبانگاه است و شب را بهتر اوقات میدانند چرا که در حرارت و غبار فرو میرود

* لَوَاشْتَهُتْ لَحْمُ قَارِيهَا لَبَادَرَهَا * خَرَّازِلٌ مِنْهُ فِي الشَّيْزَى وَأَوْصَالُ *

* لَا يَعْرِفُ الرُّزْءُ فِي مَالٍ وَلَا وَلِيَهُ * إِلَّا إِذَا حَفَزَ الْأَضْيَافُ تَرَحُّالُ *

خرزازل مال مال و الذال معا گوشت بریده شیرینی خوب حیا که از وی گاه ساسا زنده زنده بیت حمز را زن تر حال
کوچ کردن (اگر فرضاً بخوانند مهمانان ممدوح گوشت میزدانی کنند و خود را بر آئند بشتابند و مهمانان او گوشتهای
منقطع و بیو نه های اعطاد و ریالهای یعنی اگر اتفاق افتد ممدوح در خاطر داری مهمانان قطع گوشت خود نیز نوعی دریغ نمکند
و از رفتن مهمانان بسیار محزون میگردد تا آنکه پیش این غم تاف مال و دل را معیبت نمی شمارد
* يَتَرَوْنِي عِدَى الْأَرْضِ مِنْ فَضْلَاتٍ مَأْشُورٍ وَأَعْصَى الْقَفَاحِ وَصَافِي اللَّوْنِ سَلْسَالُ *

فضلاست افتخ صاد جمع فضا به بالضم و بالفتح آنچه زیاد مانده باشد خاد و خرو و تار جمع ساکن نمود محقق شیر
خالص لقوح بافتح م شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد بعد از آن بون گویند سلسال آب
شیرین خوشگوار و ممدوح و صاف امیر آب میکند تنگی زمین را شیر خالص نانچنان نوز اینده و شراب صاف

رنگ خوشگوار از فضیلت آن خوشیدند مهمانان او یعنی هر وقت فیاضی نوحاضر میکند لهذا فضیلت را برای دیگر
وقت نگاه نمی دارد یا آنکه بکثرت مهمانها پیش میکند تا آنکه از بس خوردنای مهمانان زمین خشک تر میگردد
تقری صَوَارِمَهُ الْمُحَامَاتِ خَبَطَ دِمٌ * كَانَمَا السَّاعُ قَقَالٌ وَ نَزَالٌ *

خبط با مهمان خون تازه ساعت م قافل از سفر باز گردنده و گروه مسافری را قافله میگویند (ممدوح
بر ساعت برای مهمانان ذباحه رانج میکند مثنی ددم آنکه دمام از تیغ بران خود خون تازه اعداد امیر بر دگوا داد
میزبانی میکند ساعات زمانه را و ساعات مهمانان او هستند که از سفر باز میگردند و برودار میشوند
* تَجْرِى النُّفُوسُ حَوْلَهُ مُخَلِّطَةً * مِنْهَا مَدَادٌ وَ اخْتِلَامٌ وَ آبَالٌ *

نفس خون منه حلیت مالین له نفس حائله حوالی حول (ممدوح هم شجاع قاتل کفره از هم جود ذباحه برای مهمانان
* لَا يَحْزَنُ الْبُعْدُ أَهْلَ الْبُعْدِ نَابِلَةٌ * وَ غَيْرُهَا جَزْءُ صَنِهْ الْأَطِيفِ الْكَافِ *
در عطا نام ممدوح قریب و بعید برابر هستند تا آنکه طغیانکن با جز از قیام و رکم کبریا است یعنی از عطا بهر دهم نیندند
* أَمْضَى الْفَرِيقَيْنِ فِي أَقْرَانِهِ طَبَقَةٌ * وَالْبَيْضُ هَادِيَةٌ وَالسُّمُرُ ضَلَالٌ *

طبقه دهم شمشیر و سنان از زمین جنگ دران حال که شمشیرهای جهاد را نه نماندند یعنی حریفان
مقابل را می زنند و نیزگان گمراه باشند یعنی گاهی راست حریفان را میزنند و گاهی جب دران حال
ببست بر دوش که تیغ ممدوح در گذرنده صفوف و کلا گرت می باشد یعنی از حمایت خود صف اعداد را می شکند
* يُرِيكَ مَخْبَرُهُ أَضْعَافَ مَنْظَرِهِ * بَيْنَ الرِّجَالِ وَ فِيهَا الْمَاءُ وَ الْآلُ *

آل نایش مراب اچون ممدوح را امتحان کنی در میان مردان بینا گردانند امتحان او اضعاف بر آنچه بینا
کردند منظر او یعنی باطل او از ظاهر هم خوشتر است و دران مردان آب ریخته هم مراب یعنی بعضی مردان مردیت
مردی و معنوی هر دو دارند و بعضی بی معنی و تنقید اند در ضمن توصیف ممدوح قریض نمود بر امیران دیگر
* وَ قَدْ يَلْقَبُهُ الْمُجَنُّونَ حَاجِدَةً * إِنْ اِخْتَلَطْنَ وَ بَعْضُ الْعُقَلِ فَقَالُ *

عقال دایم داخل الد و اب فی الرجلین افانک را به مجنون لقب میکردند لهذا میگویند که چون او هنگام رزم
شدید که اسلحه بر زبان با هم آینه میشوند و لیری مفرط میکند لهذا احد از صده افراد شجاع او را
بمجنون لقب می نمایند و نمیدانند که بعض عقل درین هنگام رنگی است یعنی از دلیری مانع میشود و بعض
عقل برای آن گنمت که عقل کامل مقتضی دلیری میشود و چنان دلیری امیه حفاظت جان است و هم بقای نام
نیکو در جهان پس شمر شده افظ بعض العقل باینکه ممدوح هم شجاعت و اخلاص هم عقل کامل دارد

* يَوْمِي بِهَا الْجَيْشَ لَا بُدَّ لَهُ وَلَهَا * مِنْ شَقَّةٍ وَلِوَأَنَّ الْجَيْشَ أَجْبَالُ *

آمد و ح می اندازد و دفع میکند از خیل خود شکرا را و ضروری است برای او هم برای خیل او شق نمودن شکرا را اگر چه در وقت هجوم جبال باشند یعنی مدوح و بهادران او منقوف است که او را از حماه باره باره بپایند

* إِذَا الْعِدَى نَشِبَتْ فِيهِمْ مُحَالِبَةٌ * لَمْ يَجْتَمِعْ لَهُمْ حِلْمٌ وَرِيَّةٌ أَل *

مختلَب بکسر میم هم جنگال جوارح (چون در احوال صلح مدوح در آید) می شود و مجتمع نمیکند و در حق همان عالم و شیر حاصل مدوح برای او همچو شیر است و شیر را علم نمیباشد لهذا او را المذهب به مجنون میگویند
* يَوْمَهُمْ مِنْهُمْ هَرَّ صَرْفٌ أَبَدًا * مُجَاهِرٌ وَصَرْفٌ أَلْ هَرَّ تَغْتَالُ *

(می ترساند او را از مدوح زمانه که حادثه او دام ظاهر است بخلاف حوادث زمانه که بناگاه میکشد یعنی مدوح بر مخالفان لشکر را با ظنار مبرور میکشد نه با خفا که قوی است جعل المامد و ح کالد هر تعظیما باشد نه

* أَنَا لَهُ الشَّرَفُ الْأَعْلَى تَقْدُّمُهُ * فَمَا أَلَدِي بِتَوَقُّنِ مَا أَتَى نَالُوا *

(داد مدوح را شرف اعلا پیش شدن او در جنگ یعنی هم او را از شجاعت مراتب علیا حاصل شد پس دشمنان اینچنین یافتند در حالیکه می ترسیدند از او است که آورد مدوح او را یعنی از انچه می ترسیدند همان شد

* إِذَا الْمُلُوكُ تَحَلَّوْا كَانَ حِلْيَتُهُ * مَهْنَدٌ وَأَصَمُّ الْكُتُبِ عَسَالُ *

(چون پادشاهان تاج و چهارات منمزمین میشوند می باشد زیور او شیر مندی و نیزه سمیت گره بخندد اسم کان مضمر فیها و الجملة بعد هائی موضع الخبر ای اذا كان الملوك كذلك كان المامد و ح هذه حاله

* أَبُو شُجَاعٍ أَبُو الشُّجْعَانِ قَاطِبَةٌ * هَوَّلُ نَمَتَهُ إِلَى الْهَيْجَاءِ أَهْوَالُ *

هول تر میدان آمد و ح که لقب او ابو شجاع است پدر جمیع شجاعان است یعنی مهتر همه دلیران داد در چشم اعدا بمنزل هول است نصبت کردند او را احوال بسوی اینجا که بمعنی حرب است چرا که مدام در جنگ مشغول می ماند و قیل قوله نمته من الهيجاء احوال ای غننه و ربه احوال

الحرب لانه نشأ فيها فصارت له كالغداة أقول الاموال الزيادة بهذا المعنى لازم و لم يعنى متعل یا
* تَمَلَّكَ الْحَمْدَ حَتَّى مَا لَمْ يَخْتَرْ * فِي الْحَمْدِ حَاءٌ وَلَا مِثْمٌ وَلَا نَالُ *

(کل حمد برای اوست و برای مغروران جزوی از او نمیدست قیل معنی هذا جید الا انها لفظه غیر معجب
* عَلَيْهِ مِنْهُ مَرَاتِبٌ مُضَاعَفَةٌ * وَتَمَّ كَفَاءُ مِنَ الْمَازِي سِرْبَالُ *

سربال پیراهن مازی زره نرم ابرمد و ح از محمد پیراهن های کثیر است حال آنکه او را در جنگ یک پیراهن

زرد نرم کافی شد حاصل آنکه از دم خود را نهایت صیانت میکند از جنگ منه ای من الحمد

* وَكَيْفَ اكْفَرُوا وَلَيْتَ مِنْكُمْ * وَقَدْ ضَعُفَتْ نَوَالُهَا النَّسَالُ *

کفر با نفهم ناسپاسی کردن ایما دعوت دادن غمخیز و گرفتار چیزی به بیاری چیزی را نال کثیر النوال

* لَطَفْتُ رَأْيَكَ فِي وَصْلِي وَتَكَرُّمَتِي * إِنَّ الْكَرِيمَ عَلَى الْعُلَمَاءِ يَحْتَالُ *

انیکو کردی رای خود را در تکریم من و کریان همچنین برای تحصیل مرتبه باند چاره می سازند گویند فایک از

خوف کافور ظاهر اکرام مبتنی نمی نمود در صغر اتفاق ملاقات هر دو شده بعض فایک با مرتبه بی بیار اکرام و احسان نمود

* حَتَّى قُدَّ وَتَ لِلْأَخْبَارِ تَجَدُّوَالُ * وَلِلْكَوَاكِبِ فِي كَفِّكَ آصَالُ *

یعنی اخبار چو در آرد جهان جولان شود و عالمیان امید دارند تو شده تا آنکه کواکب نیز امید دارند و هر دو کف تو دارند

* وَقَدْ اطَّالَ ثَنَائِي طَوْلَ لَا بِسَعَةٍ * إِنَّ الثَّنَاءَ عَلَى التَّثْبَالِ تَنْبِيَالُ *

تنبال کوتاه از مدح مدح شعر من مشرف شده مدح باند و بگلن شعر را باند رتبه میکند و تنای کوتاه و تبشیر را کوتاه

* إِنْ كُنْتَ تَكْبُرُ أَنْ تَخْتَالَ فِي بَشِيرٍ * فَإِنَّ قَدْرَكَ فِي الْإِقْدَامِ يَخْتَالَ *

اگر چه تو از تکبر بزرگ هستی و تواضع میکنی لیکن رتبه تو در رتبه های مردمان تکبر میکند و باندی دارد

* كَانَ نَفْسُكَ لَا تَرْضَاكَ صَاحِبُهَا * إِلَّا وَأَنْتَ عَلَى الْمِفْضَالِ مِفْضَالُ *

* وَلَا تَعُدُّكَ صَوْنًا لِلْمُحْتَجِّهَا * إِلَّا وَأَنْتَ آهًا فِي الرَّوْعِ بَدَالُ *

جانان در تحصیل معالی سعی بلیغ می نمایند که گویا نفس تو بسند نمیکند که تا با او براه باشی بدون آنکه

تو زانده شوی در فضل بر صاحب فضل کثیر دگویی نمی شد در محافظ جان خود بی آنکه باشی تو بخشنده

جان در حال خوف لهذا در تحصیل فضائل از مهاکک نمی ترسی و جان دادن را عیانیت جان میدانی

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ * الْجَوْدُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ *

سود و بالهم و فتح ابدال مهتر ضمن افتخار در ویش کردن اگر مشقت نبود ای همه مردمان مهتر می شدند

و مشقت در سبابت این است که سخاوت فقیر میکند و دایری کثرت و سبابت بی خود و شجاعت حاصل نمیشود

* وَإِنَّمَا يَمْلُغُ الْإِنْسَانُ طَاقَةً * مَا كُلُّ مَا شِئَ بِالرَّحْلِ شَمْلَالُ *

امیر سدا انسان مانند از طاقت خود بر تبه و بهراشی با بالان نبود و فاسکاب در یعنی هر کس رتبه مرزی اری را نشاید

* إِنَّا لَهِيَ زَمِينُ تَوَكُّ الْقَيْمِ بِهِ * مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ أَحْسَنُ وَاجْهَالُ *

اجمال کار انیکو کردن (درین زمانه هر که بی بگندارد و بمنزله که احسان است به اکثر مردمان به بیامانه

* ذِكْرُ الْفَتَى مَمْرُ الدَّائِي وَحَاجَتُهُ * مَا فَاتَهُ وَنَقُوتُ الْعَيْشِ اشْغَالُ *

شغل بالفهم و بصمتین م ممد فراغ ایاد جوان بعد موت حیات ثانی اداست و در دنیا بامت بقیر فوت است و از ازان اشغال قال ابن جنی ینبغی ان یلحق هذا البيت بالامثال السائرة لما قد جمع فيه و ارجز

و قال وقد احتاذن کافورا فی الخروج الى الرملة فلم یجده

* انْخَلَفَ لَا تَكْلَفْنِي مَعْبُورًا * اِلَى بَلَدٍ اَحْوَلَ مِنْهُ مَا لَا *

مما دل خواستن امتحینی برقی بلده رواه اعازت خواست تا مال خود را که در آنجا ندکسی بود و مول کند کافور اجازت داد و گفت و الله لا تکلفک المسیر و لکننا نبعث من یقبض ما لک لهذا میگوید انخلف لا تکلفنی او

* وَاَنْتَ مَكْلَفِي اَنْيَا مَكَانًا * وَابْعُدْ شَقَّةً وَاشَدَّ هَالًا *

انبا جای بسیار ناموافق شقه سفر دور یعنی تو میخوانی که نزد تو مانم و تکلیف سفر و امیداری حال آنکه نزد تو اقامت بر من از سفر بعید شده است ارادنا مکه و ابعاد منه شقه و اشد منه حال انخلف منه تخفيا

* * اِذَا حُرْنَا مِنَ الْفُسْطَاطِ يَوْمًا * فَلَقْنِي الْفُؤَادَ وَالرِّجَالَ *

* * لِنَعْلَمَ قَدْ رَمَى فَارَقْتَ مَنِي * وَانْكَ رَمْتَ مِنْ ضَمِيمِي مُحَالًا *

فسطاط شهرستان مصر و جال جمع در اجل بیاده تار اخلف نمود کفوله تعالی فرجالا اور کیا نا (هرگاه که روزی از مصر بروم پس متقابل من بکن سواران و بیادگان خود را یعنی برای برگردانیدن من مردمان خود را عصب من بفرست تا بواسطه من معاوم کنی که از کدام شخص جدا شدی و توقف کردی از قسم من محال را یعنی آنگاه شباهت و دلیری مرا خواهی داشت و برگردانید نم محال خواهد بود منی متعلق بقوله لتعلم

و قال لا بد من کیبلغ وقد بلغه عنه انه لم یزل یقول آتی ابی الطیب

* * اَتَانِي وَعَيْنُ الْجَاهِلِ ابْنُ كَيْبُلَغ * يَجُوبُ حَزْوَناَ بَيْنَنَا وَهَوَلًا *

* * وَلَوْلَمْ يَكُنْ بَيْنَ ابْنِ صَفْرَا حَائِلٌ * وَبَيْنِي مَوْعِدٌ رَمَحِي الْكَانَ طَوِيلًا *

جوب بریدن مسافت قرن م زمین در شست سال م زمین صفرانام کنیزی یا کنایه از مقصد نصر ابن صفراشتم است برای ابن کیبلغ (ابن کیبلغ از بلاد روم برای ترسانند و و عید او از دور تا من رسید و اگر میان من و او چیزی نباشد من حائل دیگر نمی بود تا من بر او آتقد رسافت بعد میشد و از خوف نزد من نمی آمد

* * وَاسْحَقْ مَا مَوَّنَ عَلَيَّ مِنْ اَهَانَةٍ * وَلَكِنْ تَبَسَّأْتُ بِالْبُكَاءِ قَلِيلًا *

(بی بیم است از اسمنی انت گفتند او یعنی از روی بدشمن نمیتواند بفرستای نمود از انانت خود بگریه اندک

* * * وَلَيْسَ جَمِيلًا عَرَضَةً يُصَوَّنُهُ * وَلَيْسَ جَمِيلًا أَنْ يَكُونَ جَمِيلًا * *

* * * وَلَوْلَا الَّذِي فِي وَجْهِهِ مِنْ سَمَاجَةٍ * لَنِمْتُ عَلَيْهِ بَكْرَةً وَاصِيلًا * *

* * * وَيَكْذِبُ مَا أَذَلَّتْهُ بِهِجَائِهِ * لَقَدْ كَانَ مِنْ قَبْلِ الْهَجَاءِ ذَلِيلًا * *

جمیل نیکو عرش آبروی او آبروی جمیل ندارد که مفاظش کند و آبروی او را جمیل بودن جمیل نیست یعنی آبروی او را خوش است و اگر نمی بود در چهره او زشتی بر آن می خوابیدم بز و باید او شبها نگاه کنی - است از بدی و دروغ میگوید که من او را از خود ذلیل کردم من او را به خود ذلیل نکرده ام چرا خود بدون بمسجود من ذلیل بود

و قال يمدح دليور بن كسكروز

* كَدَّ عَوَاكِلَ كُلِّ يَدٍ صِحَّةَ الْعَقْلِ * وَمَنْ ذَا الَّذِي يَدْرِي بِمَافِيهِ مِنْ جَهْلٍ *

* لِهِنَّكَ أَوَّلِي لَا تُعِمُّ بِهَلَا مَتِّ * وَأَحْوَجُ مِمَّنْ تَعْدِلُنَ إِلَى الْعَدْلِ *

مدح دلیور بن کسکروز

قال سيبويه اصل لهلك لله انك وقال ابو زيد اصله لا نك فابديت الهمزة هاء لثلاث يجتمع حرفان للتأكيد (خطاب میکند) عا ذل را که تو مرا در عشق ملامت میکنی و خود را صبیح العقل از من میدانی و بمسجود همه کس دعوی صحت عقل میکند و جهل خود نمیداند و در ضیافت بر آنست تو مسر او را ترستی بلامت لا اشم و نسبت من تو محتاج تر به دل هستی چرا که محبوب من چنان است که بر محبت او ملامت با نجا است * تَقُولِينَ مَا فِي النَّاسِ عَيْنُكَ عَاشِقٌ * جِدِّي مِثْلَ مَنْ أَحْبَبْتَهُ تَجِدِي مِثْلِي *

جدی امر از و حدی فتن (حاصل) چنانکه محبوبم در حسن و یدیهال آمد من در عشق اولی من مثل من مثل منصوب علی الحال من عاشق

* مُحِبٌّ كُنِيَ بِالْبَيْضِ مِنْ مَرَهَفَاتِهِ * وَدِ الْخَسَنِ فِي أَجْسَادِهِ مِنَ الصَّقْلِ *

بیهشما با افتخار من زن صغیر و یکنی عن المیهوف مرهف شمشیر تنگ (من عاشقم که چون ذکر بایض میکنند از و معشوقان مرادند) بایک کنایه میکنند از تیغهای باریک و نیز خود به حسن اجسام معشوقان کنایه میکنند از صفت او * وَبِالسُّمْرِ مِنْ سُمْرِ الْقَنَاقِيرِ أَنْتِي * جَنَاهَا حَبَائِي وَأَطْرَافُهَا رَمْلِي *

سمر ام زن گندم گدن و نیزه جینی میوه تازه جیده (و کنایه میکنند به سمر از نیرنگان و جیده او یعنی معالی که بواسطه وی حاصل میشود احبابی من هستند و اطراف نیرنگان یعنی است آنها به سمر از پیغامبران من هستند که میان من و معالی آمده و رفت میکنند حاصل آنکه فضائل و معالی را از نیزه حاصل میکنند

عَدِمْتُ قَوَادِمَ الْمِثْبِتِ فِيهِ فَضْلَةً * لِغَيْرِ الثَّنَائِيَا الْغَيْرِ وَالْحَسَدِ الْقَبْلِ *

اگر کم دلی که مانند روز از او بر محبت دانه انهای شنبه و دشمنان فراخ یعنی دل مائل خوبان منم باد

* فَمَحَرَّمَتْ حَسَنَاءُ بِالْهَجْرِ غَبْطَةً * وَلَا لَعْنَتْهَا مَنْ شَكَّى الْهَجْرَ بِالْوَصْلِ *

غَبْطَةُ آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف صد امیکوید که ام حبیزه عاشق را از اجبر بسبب غبطه محروم نمیکند چرا که او اگر وصل میکند نمی رساند عاشق شاکلی در دجمر و از وصل خود بر مرتبه غبطه یعنی وصل آنان بچنان مرتبه نیرسد که غبطه کرده شود چرا که در حال وصل هم بر آنها اعتماد نیست

* ذَرْنِي أَنْتَ لَا يَنْتَالُ مِنَ الْعُلَى فَصَعْبُ الْعُلَى فِي الصَّعْبِ وَالسَّهْلُ فِي السَّهْلِ *

و ذره با القح ترک کردن علامندی و در نه ای عاذل بگذارد ناویش مرا تا بیایم آن ر تبر باشد را که یافته نشد قبل من چرا که رتبه عالی صعب الحصول در ارتکا بامر دشوار حاصل میشود و در صعب الوصول وجود و در سهل الوصول می باشد

* تَرِيدُنِي لِقْيَانِ الْمَعَالِي رَحِيصَةً * وَلَا بُدُّ مِنَ الشَّهْدِ مِنْ أَبْرِ النَّحْلِ *

لقیان و او کردن قال الواحد یروح قوی علی للتنبی لقیان بضم اللام و کذلک املاءه و هو خطأ والصواب كسره ذكره ميبويه وقال انه مثل عرفان ونحو ذلك ذكره الفراء في كتاب المصاد و اتول في القاموس بهما ترجمیه او زبان امی خواهی ای عاذل که من معالی را بسهل حاصل کنم حال آنکه فرد راست نزد چیدن انگین از نیشهای مگس انگبین

* حَدَّثْتُ حَلِيمَةَ الْمَوْتِ وَالْخَيْلَ تَلْتَقِي * وَلَمْ تَعْلَمِي مِنْ أَيِّ هَاقِصَةٍ تَجْأِي *

یقال اجملت المعركة عن كذا اكنذ اتیلا ذكشت امی ترجمی ای عاذل بر من بموت هر گاهم القاصی مبادان و نمیدانی

که مگر که از چه پایان کار ظاهر خواهد کرد یعنی توبه دانی بزیست بر ما است یا بر احدی کشته خواهی شد یا احدی من

* وَلَسْتُ فَمِينًا لَوْ شَرَيْتُ صَنِيتِي * بِأَكْرَامِ دَلِيعِ ابْنِ كَشْكِرٍ وَزَلِي *

كشكر و زاهدان عجمان که بعلیه صرف و ضرورة یعنی در تحصیل اکرام مدوح اگر جان و ادم فساد نیست

* تَمَرُ الْأَنْبَابِيبِ الْخَوَاطِرُ بَيْنَنَا * وَنَدَّ كَرًا قَبَالَ الْأَمِيرِ فَتَحَلَّوْا لِي *

انبویه بضم الاول والثالث م میان دو پیوندی اینزگان جنبه گان در میان ما و احدی ما تلخ میشوند یعنی

شدائهم جنگ سخت تلخ و دشوار می نماید لیکن چون ذکر اقبال مدوح میکنند پس آنها بر امی من شیرین

میکردند قال الواحد یروح خطأ بعض الناس فی هذه القافية بجمعه یمن و انحلولی و یاء تجلی

ولیس کذلک لان الواو والياء اذا سكنتا وانفتح ما قبلهما كالقول واليمين اجريتا مجرى الصحيح كافي مثل اهود

و ابیض اجر و قال ابن جني فی هذه القافية فساد لان و انحلولی رد ف لانها ما كنه قبل هدف الروي و ليس

فی هذه القصيدة قافية مردخه غیر هله و هله و عیب عند هم الا انه جاء فی الشعر القديم ثم اتى بالشواهد

* وَلَوْ كُنْتُ أَذْرِي أَنَّهَا سَبَبُ لَه * لَرَأَدْتُ مَوْزِي الزِّيَادَ فِي النَّهْلِ *

* فَلَا مَدَمَاتِ اَرْضَ الْعِرَاقَيْنِ فِتْنَةً * دَهَتْكَ الْبُهَا كَاشَفَ الْخَوْفَ وَالْحَبْلَ *

(اگر میدانی که فتنه اهلایب آمدن میرد و جاسوس بر نیر آید میشد محمد و من به زیاد و قس به پس خالی مباد زمین عراق عرب و عجم از مجموع فتنه که داعی با خود ترا میبوی خود و صیب گردید برای و درود تو در نایکه کشانید خوف و تمکینش باشی گویند در کوفه خاور و حبشی از بدی کتابش شود بر پا کرد و تیرستی در میان خاور و میان کرد قرار شده با یاران و طمان خود و آدم را بگی داد و گیر برای دفع نشورش در کوفه مدید و قبل و بعد و خاور و حبش و مفر و مده

* طَلَلْنَا اِنْ اَلْقَيْنَا الْحَدِيدَ يَنْ نَضُو لَنَا * نَجْرُ ذِكْرَ اَمْنِكَ اَمْضَى مِنَ النَّصْلِ *

انبی ای جعله نایب (گشتیم) که چون ناکارگر میکرد اهن بدکانهای مادر می کشیدم ذکر ترا که نافت تراست از بیگان تیغ یعنی چون تیغ ما بر اهلایب اهدا اگر گر نمیشد ترا یاد میکردم پس بدولت اقبال تو بر اهلایب آمدیم

* وَنَوْمِي نَوَاصِيهَا مِنْ اَسْمِكَ فِي الْوَفَى * يَا نَفْعَ مَنْ تَشَابَهْنَا وَمِنْ النَّبْلِ *

* فَاِنْ تَكْ مِنْ بَعْدِ الْقِتَالِ اَتَيْتُنَا * فَقَدْ هَزَمَ الْاَدْبَاءُ ذِكْرَكَ مِنْ قَبْلِ *

نمیدم موی بیشانی کتاب و نبل تیر (از نام تو میزدیم اهلایب اهدا را بجزیر که نافت تراست از تیر ما و گو تو بعد قتال آمدی لیکن نام تو از قبل اهدا اگر گیرانید نواصیها ای نواصی الخیل فتح الیاء ضرور تلو و کذلک جعل قبل تکرر فاعرها و کسوها فکانه قال من اول قرا بعضهم قوله تعالی الله الامر من قبل ومن بعد

* وَمَا زِلْتُ اَطْوِي الْقَلْبَ قَبْلَ اجْتِمَاعِنَا * عَلَى حَاجَةِ بَيْنِ السَّنَائِكَ وَالسَّبِيلِ *

سَنَائِكَ بضم السین و الباء و می بیش سیم مدور سبیل بضم با جمع سبیل ضرورتا بار اساکن نمود راه ایگوید قبل رسیدن تو ام می پیچیدم دل خود را بر حاجت که بود در میان سبهای اسباب و راهای یعنی از هر یک برای ملاقات

شمار دل از روی بود که حضورش موقوف بود بر مرکب و قطع مراحل و اکنون بلا تعب باز روی خود فائز گشتیم * وَلَوْلَمْ تَسْرِعْ زَنَا اِلَيْكَ يَا نَفْعَ * فَرَأَيْتَ يَوْثُرَ الْجِبَالِ عَلَى الْاَدْلِ *

(اگر تو نمی آمدی می رفتم سوی تو با نفسهای نادر اخلاق یعنی با یاران میرسدیم و نمیدادیم فتنای نادر آنها این است که اختیار می کند اهلایب را بر اهل خود یعنی برای تحصیل فضائل کبریت سرفراختی میکنند

* وَخَبِلَ اِذَا مَرَّتْ بِوَحْشٍ وَرَوْضَةٍ * اَنْتَ رَعِيهَا الْاَمْرُ جَلَسْنَا يَغْلِي *

غلیان با خمر یک جور شدن یک (یعنی اهلایب با چون بروحش و مرغزار میگذرد از هر حد آن انکار و رندتانی که وحشیان مجبور است کار کنند و محوم آن در دیگ مسی بخار شود حاصل آنکه بعد قطع مراحل مانده نمیکردند تا آنکه بمنزل رسید و وحشیان را است کار میکنند و خیل معطوف مل و انفس

* وَلَكِنْ رَأَيْتُ الْقَصْدَ فِي الْفَضْلِ شُرْكَهٗ * فَكَانَ لَكَ الْفَضْلَانِ فِي الْقَصْدِ وَالْفَضْلِ *

(ولیکن دیدم قصد را شرک در فضل یعنی ما را قصد ملاقات تو بود و ترا قصد ما پس ترا دو فضل شد یک فضل بقصد ما و دیگر آن فضل که مخصوص ترا بود یعنی ترا یک فضل ذاتی بود و دیگر فضل بسبب قصد ما شد

* وَلَيْسَ الَّذِي يَتَّبِعُ الْوَيْلَ رَائِدًا * كَمَنْ جَاءَ فِي دَارِهِ رَائِدُ الْوَيْلِ *

و بلی باران بر رگ قطره را آید آب و حلفت جوینده را آید الویل مقدمه آیت جوینده باران بمجو کسی که در خانه او باران بیاید یعنی ما بلا شقت صفر از ملاقات تو مستنید شدیم

* وَمَا أَنَا مِمَّنْ يَدْعِي الْمَوْتَ قَلْبُهُ * وَيَحْتَمِي فِي تَرْكِ الزِّيَارَةِ بِالشُّغْلِ *

(نیستم من از آنان که دشمنی شوق کند و نیاید در ماندن شغل را دلیل آورد یعنی بهانه عوامق نماید

* أَرَادَتْ كَلَابُ أَنْ تَقُومَ بِهِ وَلَهُ * لَمِنْ تَرَكَتْ رَعِي الشُّوْبَهَاتِ وَالْأَبْلِ *

شوبهات تعزیر شاف که در اصل شوهه بالتحریک بودند اراد کردند بعهه بالفت و تاجم (یعنی بنی کلاب که هر اندکان گویند من ان دست ترانند چون خوانان امارت شدند اندام که هر ایند موافقی برای که بگذاشند

* أَبَى رَبُّهَا أَنْ يَتَرَكَ الْوَحْشَ وَحْدَهَا * وَأَنْ يُؤْمِنَ الضَّبُّ الْخَبِيثُ مِنَ الْأَكْلِ *

(پروردگار آنها انکار نمود از اینکه وحشیان را تنها بگذارد و سوسمار و خبیث و بد طعم را از اکل بلی بیسم کند حاصل انکه بنی کلاب اهل بودی هستند کار آنها میدان نور ان وحشی و خوردن سوسمار است امارت را نمی خواهند

* وَقَدْ لَهَا دَلِيلٌ كُلُّ طِمْرَةٍ * تَنْتِفِ بِخَدِّهَا سَحْوَقٌ مِنَ النَّخْلِ *

طم طمانچه زدن بر دروا کشید مدوح برای قنار بنی کلاب اسپان جهنم گان طویل العنق را که چون گردن بانه میکنند گویا باند می نمایند و در غم و اندام را در رخت فرمای طویل و کشید اسپان را که کف آنها زمین و اطمانچه میزند هم بلی نیاز از فعل آهنی بنسب فعل یعنی چون ستمای اسپان مدوح از فعل

* وَكُلُّ جَوَادٍ يَلْطِمُ الْأَرْضَ كَفَّةً * بِأَغْنِي عَنِ النَّعْلِ الْحَدِيدِ مِنَ النَّعْلِ *

صحت تراند لهذا احتیاج فعل نیستند همی ها فوالفرس کفا استعاره من الانسان کایستعار الحافور للانسان

* فَوَلَّتْ تَرْيِغَ الْغَيْثِ وَالْغَيْثَ خَلْفَتْ * وَتَطْلُبُ مَا قَدْ كَانَ فِي الْيَسَدِ بِالرَّجْلِ *

ار اغر خوان استن احاصل انکه بنی کلاب در اقطاع و انعام مدوح بارام و امن میگردانند و چون بموات نمیدانند شرم گزیده و ما من را از دست داده بیا یعنی بفرار جویای ما من شدند

* تَحْذَانُ رَهْزَلِ الْمَالِ وَهِيَ ذَلِيلَةٌ * وَشَهْدَانُ الدُّلِّ شَرٌّ مِنَ الْهَزْلِ *

• وَأَهْدَتْ الْيَنَّاغَيْسِرَ قَاصِدِيَه • كَرِيْمُ الْحَجَابِ يَصْبِقُ الْقَوْلَ بِالْفِعْلِ •

سجده بشما می خواند بنی کتاب چون بگریختند می ترسند و قاصد می گوید از لاغری مواشی خود حال آنکه خود از قتل و هزیمت ذلیل شدند و این ذلت فرستاد از لاغر شدن مواشی آنها و بی قصد تحفه فرستادند بصوی ما کریم النعمائل را یعنی عبادت آنها حسب تشریف آوری مدوح برای دفع سوزش و در کوفه شدن
ما از نماز مت او مشرف شدیم و قوله یصبق القول بالفعل یعنی پیش از امر ما و است او بوفوع می آیند

• تَتَّبِعُ آثارَ الرِّزَابِ بِجُودِهِ • تَتَّبِعُ آثارَ الْأَمِينَةِ بِالْفَتْحِ •

تبع طلب کردن چیزی بر فتنه دینی وی (یعنی از قتل و تاراج بنی کتاب هر قدر ضرر که عاقله حال مردمان شده بود مدوح به خود اصلاح حال آنها نمود و جان که جراحت سنان را از فتنهای مرحوم اصلاح کننده
• شَفَى كُلَّ شَاكٍ صِفْقَةً وَ نَوَالَهُ • مِنْ الدِّمَائِ حَتَّى الثَّالِثَاتِ مِنَ الدَّكَلِ •

ذکر معصیت زده شدن از مردن فرزند بنی کتاب و عطا دادن معصیت ز دکان را مسرور نمود
تا آنکه مادران که اولاد آنها از دست بنی کتاب کشته شده بودند از آنده مردن اولاد تکین یا قتل من
الاء ای من داء الحقد و الغم من قتل الاحباب الثالوثات فی موضع النصب عطفاً علی کل و یجوز الجور

• هَقِيفٌ تَرَوْقُ الشَّمْسُ صُورَةً وَجْهَهُ • وَلَوْ نَزَلَتْ شَوْقًا لِحَادِ إِلَى الطَّلَافِ •

روشن بگشت آوردن کسی را حمید میل کردن (یعنی مدوح بارهاست و هم جمیل که صورتش آفتاب
را بگشت می آورد و بارها می وی بچنان مرتبه است که اگر شمس در شوق او از آسمان
فرود آید چونکه در محاوره عرب لفظ شمس مونث است او از و کناره کند و در روشنی او مانند بسایه برود

• شُجَاعُ كُلِّ الْحَرْبِ مَا شَفَقَ لَهُ • إِذَا زَارَهَا فَدَنَّتْ بِالْخَيْلِ وَالرَّجُلِ •

رجل مبیاده (مدوح شجاعی است که گویا خود حرب برو عاشق است لهذا چون بحرب می آید
حرب بروی سواران و پیادگان را غذا میکند و هنا حسن تعلیل و هو من البدائع لم یسبق الیه

• وَرَبَّانٍ لَا تَصْدِي إِلَى الْخَمْرِ نَفْسُهُ • وَعَظْمَانُ لَا تَرَوْعِي بَدَأَ مِنَ الْبَنَلِ •

ربان صبر اب روی بالفتح و است صبر اب شدن مدوی بالفتح و الفصرت شده ضن (یعنی از خمر کراهت دارد

• فَتَمْلِكُ دَلِيلٍ وَ تَعْظِيْمُ قَدَرِهِ • دَلِيلٌ يُوَحِّدُ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ وَالْعَدْلِ •

(انجمن مدوح را ملک دان و عظیم القدر گردانیدن دلیل است بر وحدانیت و ذات خدا با خلق خود

• وَمَادَامَ دَلِيلٌ يَهْزُ حَمَامَهُ • فَلَا تَابَ فِي الدُّنْيَا لِلْبَيْتِ وَلَا ضَبَلِ •

* و ما دام دَلِیْرُ یُقَلِّبُ کَفَّهٗ * فَلَخَلَّقَ مِنْ دَعْوَى الْمَكَرِمِ فِی جَلَبِ *

(تا بهنگامیکه مدوح می جویند تیغ بران خود پس نیست در دینا ندان برای شیرینی و نه برای شیر بلایحی یعنی تا مایات مدوح کدام کس فرور و ساندن نمی تواند بیش جود و کسی را دعوی مکارم عال و دسر ادا نیست

* فَتَنِّی لَا یُوجِیْ اَنْ تَنْتِمَّ طَهَّارَةً * اَذَلَمْ یُظْهِرُ زَا حَتِیَّةً مِنَ الْبَخْلِ *

* فَلَا تَنْطَعِ الرَّحْمَنُ اَصْلًا اَقْنِیْ بِهِ * فَانِّیْ رَا بْتَ الطَّیِّبِ الطَّیِّبِ الْاَصْلِ *

و قال مدوح عضد الدولة و ذلک کر نصیب و

* مَا أَجَدَ رَا الْاَبَامَ وَاللَّیْلَ اِلَیَّ * بَانَ تَقْوَلُ مَالَةً وَمَا لِیْ *

(امیدوید چون زمانه را هست باشد من بچنان است با تکلیف داد که در وضع او نیست پس او را الیق است که بگوید چیست برای تنبسی و برای من یعنی در صامه است که متنبسی مراجیران نمودگان الحق ان یقال ما لنا و مالی لان الایام و الالیاء لی جمعان لکنه ذهب بالجمعین الی الد هر کانه قال ما اجد رالد هر

* لَا اَنْ یَکُوْنَ هَکَذَا مَقَالِیْ * فَتَنِّیْ بِنِیْرِ اِنْ الْحَرْوِبِ صَالِیْ *

(یعنی نیست و این که این زمین قول من بود با و یعنی نمی زید مرا که از زمانه فریادکنم در من جوانی هستم باتش در و ب صوزنده یعنی به شدائد در و ب متحمل ام کان الاصل لان یكون مکفه امقالی لها افحنف لها العلم

* مِنْهَا شَرَّ اِبْنِیْ وَبِهَا اِغْتَسَلِیْ * لَا تَخْطُرُ الْفَحْشَاءُ لِیْ بِیَالِیْ *

(افنی در و ب منمخس هستم و نیکبزد در دل من فحشای زمانه یعنی شجاع و عقیف هستم منها الی من ماء العرب

* لَوْ جَذَبَ الزَّرَادُ مِنْ اَذِیَالِیْ * مُخْبِرًا لِّیْ صُنْعَتِیْ مِرْبَا لِیْ *

* مَا صُمْتُ زَرْدًا اَوْ سَوَادًا لِیْ * وَکُفَّ لَا وَاِنَّمَا اِذْ لَیْ *

* بِفَارِصِ الْمَجْرُوحِ وَالشَّمَالِ * اَبِیْ شُجَاعٍ قَاتِلِ الْاَبْطَالِ *

جذب الذیل کنایه من اخباره لانه زبعا یجذب ثوب الانسان اذا ارید اخباره زرد و زره گر مر بال

بیر این زرد و زره بافتن و در هم افکندن حلقه های او و مردال از ار المجروح و الشمال اصمان لغرضین کان

لابی شجاع ایمنی اگر زرد گر مر اخباره در میان و دکار و بیر این یعنی اگر از من به بر صد که به میخوانی

بیر این زرد و یا بیر این مستعارف نه هم نام زره و هر دو اختیار نکنم بجز از او یعنی از خواهم ذکر هیچ عاملی آنکه

تمیغ من برای حفاظت بدن کافی است احتیاج زره و بیر این ندارم بلکه محتاج حفاظت صورت هستم بعد

از ان گشت که بگونه حقیف و شجاع باشم چرا که فخر و ناز من به مدوح است قوله کیف الا ای کیف لا اکون کلف

* * * هَاقِي كُؤُوسِ الْمَوْتِ وَالْجِرْيَالِ * * * لَمَّا أَصَارَ الْقَفْصَ أَمْسَ الْخَالِي * *

* * * وَتَمَلَّ الْكُرْدَ مِنَ الْقَتَالِ * * * حَتَّى اتَّقَتْ بِالْفَرِّ وَالْإِجْفَالِ * *

جر یال خمر قفس تو می از کرا در کرد و می است معروف (مردوح که اعدا را جامه های موت و اجاباب را جامه های می می پوشاند هرگاه بیکه گردانید قوم قفس را دی گذشته یعنی بمجودی نیست و نابود نمود و کشت کردیان را از قتال یعنی کردیان را طاقت قتال باقی نماند آنکه بفرار و گریختن از قتال بر میز کردند

* * * فَهَذَا لَكَ وَطَائِعُ وَجَالِ * * * فَاقْتَنَصَ الْفَرَّ سَانَ بِالْعَوَالِي * *

* * * وَالْعَتَقِ الْمُحْدَثِ الصِّقَالِ * * * هَارَ لَصِيدِ الْوَحْشِ فِي الْجِبَالِ * *

اندر بعضی بناک شده و بعضی مطیع و بعضی از خوف مردوح جلای وطن اختیار کردند و در آن هنگام سواران مردوح اعدا را به نیزگان و شمشیرهای قدیم الضعت نومیقتل شکار میکردند و در آن هنگام مردوح برای صید وحشیلن در کوها رفت یعنی بعد فتح برداب سلاطین مشغول بشکار شد و جواب لفظه لما اصاراه

* * * وَفِي رِقَاقِ الْأَرْضِ وَالْأَرْمَالِ * * * حَلَى دِهَاءَ الْإِنْسِ وَالْأَوْصَالِ * *

رقاق زمین است که روی او نرم باشد و زردی سخت وصل م پیوند عفو یعنی از خون و اعضای مقتولان باغیان و خیانتان بر زمین پس هرگاه که مردوح برای شکار میرفت خون و اعضای مقتولان از پای اسبان با مال میشد

* * * مُتَغَرِّدًا الْهَجْرَ عَنِ الرِّعَالِ * * * مِنْ عَظِيمِ الْهَمَّةِ لَا الْمَلَالِ * *

* * * وَشِدَّةِ الضَّنِّ لَا إِلَا مُتَبَدِّلِ * * * لَمْ يَنْتَحَرَّ كُنْ سِرَّ حَلَى الْإِسْلَالِ * *

مهریج است بر عالم که اسب من بجلی کردن استمال آهسته پیرون آمدن از میان چیزهای (یعنی مردوح از شکران نهان شده پیش پیش میرفت لیکن نه از ملاکت بانگ از علو همت و بی خوفی و از بخل ابناکه مردمان با وصیت دارند از آنکه اراده میدارد که شکر یا تر ابدل کند و بهیتی دارد که پیش او قبول حرکت نمیکانند

* * * فَجَمْعٌ مَضْرُوبٌ حَلَى التَّصْهَالِ * * * كُلُّ لَئِيلٍ فَوْقَهَا مُخْتَالِ * *

* * * بِمَسَامَاتٍ فَادُ حَشِيَّةِ السُّعَالِ * * * مِنْ مَطَاعِ الشَّمْسِ إِلَى الزَّوَالِ * *

ابن اسبان بر آواز برای تادیب زده میشود و سوارانش که از هیبت او بمجو بیمار خاموش میباشند و در واقع از دیری خود مرگ برانند پیش او بخوف مرگ از میوه تاشم دبان خود را بند میدارند

* * * فَلَمْ يَبْلُ مَا طَارَ غَيْرَ آلِ * * * وَمَا عَدَا فَانْفَلَّ فِي الْأَذْغَالِ * *

و غل فتقین م درخت انبوه (عامل آنکه چون مردوح بشکار مشغول شد پس نجات نیافت پرند

که پرید در حالیکه قهوه و نکر در در پریدن بجای برنده قاصد و ماصوای آن. هر ندگان نیز بی نیل شدند. پس
بگردن خنجره دستر شدند در اشجار منراکم یعنی بازو شاهین بر ندگان را شکا و کردند و فو و د نمود و حشیان صحرارا

* * * وَمَا احْتَمَىٰ بِالْمَاءِ وَالِدِ حَالٍ * * * مِنَ الْحَرَامِ اللَّحْمِ وَالْحَلَالِ * * *

اوتما بر نیز کران دحل بالفسم وادی او نتجات یافتند شکا ران حال و حرام که در آب وادی پناه بردند

* * * اِنَّ النُّفُوسَ عَدُوَّ الْاَجَالِ * * * صَقِيًّا لَدُنَّ شَرِّ الْاَرْزَنِ الطُّوَالِ * * *

دشت اوزان نام جای و با قهار معنی اضافی پس دشت بمعنی صحرادر زن در قحی سخت خوب که از وی
و ما سازه طوال بالضم مبالغة من الطول و بالكسر جمع طويل انرا مثال است حامله انکه نفوس برای
اجل مهیا اندا جل هر گز ایستاده می بردند اوزان دشت اوزن را که در آن مدوح شکا رنمود و بسیر الی عاراد

* * * بَيْنَ الْمَرْجِ وَالْفَيْحِ وَالْاَفْيَالِ * * * مُجَاوِرَ الْخَنْزِيرِ لِلرَّيْثَالِ * * *

* * * دانی الخنا نایص من الاشبال * * * مُشْتَرِفُ الدَّبِّ عَلَى الْغَزَالِ * * *

مرج بالتحریک م. چراگاه فحادم فراخ غیل یا کاسرم جنگل وانی قریب فنوس یکسر خاد شدن م
بج خنزیر شبلی یا کاسرم. بر شیر مشترف بمعنی مشرف از بالا بر زیر نگرستن و ب فرس غزال آهوبره
ادشت اوزن در میان چراگاه و جنگل است و در دخنیز با شیر مجاور و قریب می ماند و فرس بر آهوبره
می نگر دینی در و بر فوج جانوران موجود اند و مجاور یا نصب حال و بالكسر نعت و بالرفع خبرای هو مجاور

* * * مُجْتَمِعِ الْاَضْدَادِ وَالْاَشْكَالِ * * * كَانَتْ فَتَاخُسِرُونَ الْاِنْفُسَالِ * * *

* * * خَافَ عَلَيْهَا مَوْزَا الْكَمَالِ * * * فَجَاءَهَا بِالْغَيْلِ وَالْفَيْحَالِ * * *

اد دشت مذکور انواع و افسد ا جانوران جمع هستند چون فرس که جانور کوچکی است و آهوک جانور
صحرایی است و صباع مقترسه و غیر مقترسه که افسد ا اند و نمایب و ارنب که هم شکل هستند
و چون در آن دشت همه جانوران بودند نه فیل گویا مدوح صاحب انفال نرسید به دشت مذکور از
فندان کمال اوله نداد و برای تمکیل کمال او فیل و قیابان را آورد تا همه جانوران و در باشند

* * * نَقِيدَاتِ الْاَيْلِ فِي الْحَبَالِ * * * طَوَّعَ وَهُوقِ الْخَيْلِ وَالرَّجَالِ * * *

* * * تَسْمِيرُ مَبْرِ النِّعَمِ الْاَرْمَالِ * * * مَعْتَمَةٌ بَيْتِ الْاَجْدَالِ * * *

ایل جمع ایایل و هی العاده الجلیه حمل م رسن و حق بالتحریک و التسمکین م کنند نعم چهار پای
و قیل ایل و غنم رعل و قحطین م باره از شتر و گوسفند و حلال یا کاسرم بیخ و تانه در نعت ارس

کشیده شده نگوزنان شکار شده و در سن و کمند و مطیع گردیدند و میروند و به جستجو تر و گوسینه رام شده و قنوله معتدله یعنی شاخهای آنها بر برگ و کهنه و پیچیده و است گویا از بیخ درخت خشک عمامه پوشیده اند

*** وَلَئِنْ نَحْنُ أَتَقُولُ الْأَحْمَالُ * قَدْ مَنَعَتْهُنَّ مِنْ الْإِنْفَالِ ***

(بعد از آن که گوزنان زیر گران تر بار نایمی زیر کوه و هذا قول ابن جنی و ابن فوره جاز انقال احوال شاخهای گران همین گوزن مراد داشته و قال الواحد یروح قول ابن جنی اظهار لافها و لدک بلا قردن و من البعید ان یزاد قردن ادویها قول لفظ الاحمال یا بنی التوجیه الاول لان الجبل لا یسمی بحملا لانه لا یحمل و قال و قد منعتهن یعنی شاخهای مذکور پیچیده همه مرر افرا گرفته تا آنکه از بهیمن حسن مانع شده

*** لَا تَشْرُكُ الْأَجْسَامُ فِي الْهَزَالِ * إِذَا تَلَقَّيْنِ مِنَ الْإِطْلَالِ ***

*** أَرَبْنَهُنَّ أَشْنَعَ الْأَمْثَالِ * كَانَمَا خُلِقْنَ مِنَ اللَّأْنِ لَالِ ***

*** زِيَادَةٌ فِي مُبَةِ الْجَهَالِ ***

سینه مار (شاخهای) آنها شاربکست ندارند با جسم در لاغری یعنی شاخهای یک اند و جسم فرمود چون در می پیچند بدی حایه شاخهای خود بینی توانا را اذبح اشکل و گویا پیدا کرده شده شاخهای بر ای ذلیل نمودن مردمان چرا که چون کسی کار جهالت میکند میگوید که فرنان بس نسبت بسوی او ذلت بود

*** وَالْعُضْوُ لَيْسَ نَافِعًا فِي حَالِ * لِسَانِ الْجِسْمِ مِنَ الْخَبَالِ ***

خبال تنای عضو آفرین اطلاق نمیکند چرا که عضو از میگویند که در الم شاربکست باشد با بدن کیکن بسبب مجاورت اعضا بر قرن اطلاق عضو نمود حاصل آنست که بر رنگی قردن جسم را از فساد و فتنه نموده

*** وَأَوْنَتِ الْقُدْرُ مِنَ الْأَوْثَالِ * مَرْتَدَّ يَاتٍ بِقَهْرِي الْقَضَالِ ***

ایفاء بلنه بر آمدن قادر و قدر با الفتح هم بر کوهی کان حال و آخوده و قائل بر کوه و علن هم بر کوهی ارتداد جاور بو شیدن مثال درخت حدر دشتی و عرب از ان کان می سازند (یعنی) آوازه شکار کردن میروند بگوش و خوش رسید تا آنکه و حول که از خوف شکار بی و خط غمی مانهند از بالای کوه بر زیر نگریسته و تیر و دشاخ آنها را با کان و در انظار قال مرتد یات اشارتالی انها متصله می رودها الی اکفاله کالرداد

*** نَوَاحِشُ الْأَطْرَافِ لِلْأَكْفَالِ * يَكُونُ يَنْقُذُنَ مِنَ الْإِطْلَالِ ***

ناخسته از غش مر جوب یا امثال آن یکسی زدن اطلس با سکون و بالحرکت تم تیکاه (قردن آن و حول نایب حرمین مبر سید و میخراشید و قریب بود که به تیزی و انعطاف از تیکاه آنها در گذرد

* * لها لَحْيٌ مَوْنٌ بِلاَ حَبِيبٍ * * يَصْلُحْنَ لِلزَّحَاكِ لَا لِالْجَلَالِ * *

لحیه با کسرم ریش سبزه. بفتحین م بروت ای معنی موی زیر گردن آنها بمحور ریش بی بروت
نرمشته است و آن ریش سر و وار آن است که مردمان را بجنده در آورده اند که تعظیم کنند

* * كُلُّ أَثِيثٍ نَبْتٌهَا مِثْقَالُ * * لَمْ تَغْدُ بِالْمَسْكِ وَلَا الْغَوَالِي * *

* * تَرْضَى مِنَ الْإِدْهَانِ بِالْأَثْوَالِ * * وَمِنْ ذِكْرِ الطَّيِّبِ بِالْذَّمَالِ * *

اثیث گیاه انبوه و مثقال کنه دکنی تیز دمال مرگین (آن لجه را بول و مرگین بجای ردغن و غالی باشد

* * لَوْ مَرَّ حَتَّى فِي هَارِضِي مُحْتَالِ * * لَعَدَّهَا مِنْ حَبِكَاتِ الْمَالِ * *

تسرح کشودن موی از هم ذکر اگر بمحور آن لجه در هر دو طرف چهره مردگار باشد هر آنکه او
بشرد او را دام برای تحصیل مال چرا که مردمان طویل الحج و الحسن و انسته فریب میخورند

* * بَيْنَ قُضَاةِ السَّوِّ وَالْأَطْفَالِ * *

ان دام است در میان قاضیان بد و ظالمین یعنی بسبب آن لجه طویل قاضیان حرام خوانند و باین را میخورند

* * شَبِيهَةُ الْإِدْبَارِ بِالْأَقْبَالِ * * لَا تُؤَيِّرُ الْوَجْهَ عَلَى الْقَدِّ الِ * *

(آن لجه در حال استه بار و استقبال خود کسان نماید و بر نمیگزیند چهره را بر لبس مرمری تمام چهره را محیط است

* * فَاخْتَلَفْتُ فِي وَابِلَيْ نَيْسَالِ * * مِنْ أَسْفَلِ الطَّوْنِ وَمِنْ مَعَالِ * *

پس آمد در فتن نمودند آن و حول در میان دو باران بر رگ فطره تیر تا از پائین کوه و از بالای او
یعنی بمحور باران از هر اطراف و حول تیر باریدن گرفت و آنها از اضطراب در میان وی می دیدند

* * قَدْ أَوْدَ هَتَهَا هَتْلُ الرِّجَالِ * * فِي كُلِّ كَبْدٍ كَبْدِي نِصَالِ * *

عنه بفتحین هم کمان فارسی رجال جمع را جل نام حذف نمود و کما قال الله تعالی فرجها لا در کمانها (کمانهای
پیاوگان در جگرهای آن و حول هر دو قبضه پیاوگان را و دیت سبزه و معنی تیر شکاریان بجگر آنها میرسد

* * فَهَنْ يَهُوِيْنَ مِنَ الْقِلَالِ * * مَقْلُوبَةً لِأَطْلَافِ وَالْأَرْفَالِ * *

* * يُزْفَلْنَ فِي الْجَوْعِ عَلَى الْمَعَالِ * * فِي طَرِيقِ سَرِيعَةِ الْإِصْصَالِ * *

دوی است در ایاء فرد و افتاد و معنای طاعت با کسرم سم شکافه چون گاو و اسب آن را قار بویید و بدین محاکم
فقره است (بجای پس و حول مذکور تیر خورده از قارهای کوه پرشت فرو افتاده و در حال افتادن سبهای آنها بدوی
آسمان شده و بویید و ای آنها مقلب گردیده و به سابق از اطراف بویید و دیده و اکنون از پشت می افتادند

و مراد از طریق سزیه الهیصال همدای مابین قایم تا زمین است چه حرکت طبیعی از حرکت ارادی سریع میباشد

* * يَنْهَنُ فِيهَا نَيْمَةُ الْكَسَالِ * عَلَى الْقَفِيِّ أَجْعِلِ الْعَجَالَ * *

نیمه کجاسته خواب کسلانم کامل ققام پس مرعجلانم شتابنده آتشیه داد منقلب افتادن و عدول را با نوم مستغنی کامل و غراست است که باوصفت کاملی نهایت شتابنده بود و در جستجائی می افتادند

* * لَا يَتَشَكَّى مِنَ الْكَلَالِ * وَلَا يَحْزَنُ مِنَ الْقُدَالِ * *

کمال مانده شدن (شکایت نمیکردند از ماندگی راه و نمیتوانستند از گرم شدن در راه به افتادن یقینی بود

* * فَكَانَ مِنْهَا سَبَبُ التَّرْحَالِ * تَشْوِيقُ أَكْثَارِ الْإِقْلَالِ * *

اکتار بسیار مالد از شدن (افتال) بی چیز شدن (از شکار سیرگشته کوچ نمود غراست آنست که شکار بخندد) که حاصل میشود توقف خوش می نماید و نقل یوالکلام شوقه اکثاره من الصیل الی الاقلال فكان ذلك التشويق سبب الترحال

* * فَوَحْشٌ نَجِدُ مِنْهُ فِي بَلْبَالِ * يَخْفَنُ فِي سَلَمَى * وَفِي قَبَالِ * *

* * فَوَافِرُ الْقَضَبَاتِ وَالْأَوْرَالِ * وَالْخَاضِبَاتِ الرَّبْدِ وَالرِّيَالِ * *

نجد نام نامک بابال اندوه حاسمی نام یکی از دود که قبیله طلی شرفی مدینه مطهره و کوه دیگر را با نامند قبایل کوهی بانه است قریب دودمه الجندل و قاضی ابوالحسن قبایل با تحجیر و کسر قاف گوید کوهی در بنی عامر خاضب شتر

مرغ نر که از خوردن گیاه ساق اوزر و دیاسرخ شده باشد را بدم بچه شتر مرغ یعنی از خوف مرد و وحوش نجد ترسیده نموده و میانه نوافرحال من الوحش کانه قال الوحش منه فی البلبال یخفون طرده نافر صباها را و رالها

* * وَالطَّبِي وَالْحَنْسَاءُ وَالذِّيَالِ * يَحْمَعُونَ مِنْ أَخْبَارِ الْأَزْوَالِ * *

* * مَا يَبْعَثُ الْخُرْمَ عَلَى السُّؤَالِ * *

خرمها که دشتی ذیال نر که دشتی زلال شکفت آفرس گنگ (دوستان می شوند) اعاجیب اخبار مرد و جهان اعاجیب که از قدرت خود گنگ را بر سوال و پرسش برانگیخته وستان میانه

* * فَحَوَّلَهَا وَالْعَوْنُ وَالْمَنَالِ * تَوَدُّ لَوْ يُتَخَفُّهَا أَبْوَالِ * *

* * يَرْكَبُهَا بِالْخَطِيمِ وَالرَّحَالِ * يَوْمُنَهَا مِنْ هَذِهِ الْأَهْوَالِ * *

* * وَيُخَمِّسُ الْعُشْبَ وَلَا تَبَالِي * وَمَا كُلُّ مُسِيلٍ فَطْسَالِ * *

عائل نادر که است نشود بعد از کشتن دادن منده حامل و این قضی قاراجوهر کلمه گردانید پس فحول جمع فحل بمعنی نر خانه نوز اینده از احب و شتر و گوسفند و آه و متایر م نادر که اس او بر دو خطام با کسر

مهاور محل م بالان شتر قصب گیاه سبل ابر باران بارنده هلال بابای بارنده آریگوید انواع وحوش
آرزوی برنده کاش مدوح یهودی آنها دایمی بفرستد که بر آنها سوار شود بر مهاور بالان و بی خوف
گرداند ازین خوفا و بگیرد از آنها خمس گیاه که می چرند و خمس آب ابر که می نوشند و آنها در
مرکوب شدن دادای خمس و باج گذاری پروان میدارند و امان جان می خواهند چو جای انسان
* * یا اَقْدَرُ السَّعَا وَالْقَفَّال * * لَوْ شِئْتُ صَدَقْتُ الْأَسَدَ بِالْعَالِي * *
* * أَوْ شِئْتُ غَرَّقْتُ الْعَدِي بِالْأَل * * وَلَوْ جَعَلْتُ مَوْضِعَ الْأَلَاي * *
* * لَا لَيْهَ أَ قَتَلْتُ بِاللَّائِي * *

حنار جمع سافر بمعنی مسافر الا ان لم یصل الی سفر قافل م راجع نحائی و اصل معنای بود جمع
غلب بمعنی و باده نریا و ایابا نفردت بدل نمود آل نایش مراب ال جمع الی بفتح میزه و شد
لام فیه آی مدوح قادر تر مسافری و مراجعین بمعنی دو سفر و حضور حال توانا تر هستی و ضعیف را
قوی و غلب می کنی تا آنکه اگر بخوای شیر را از و باده شکار نمایی و چنان اقبال و مال داری که
اگر خواهی دشمنان را در ضرب غرق کنی و اگر بجای حرب براده امدارید اندازی از مردارید او را بکشی
* * لَمْ يَبْقِ الْأَطْرَدُ السَّعَالِي * * فِي الظُّلُمِ الْغَائِبَةِ الْهَلَال * *
* * عَلَى ظُهُورِ الْأَيْلِ الْأَبَال * * فَقَدْ بَلَغَتْ غَايَةَ الْأَمَال * *

طرد بفتحین شکار کردن صحابه یا کاسر غول ظلم سه شب آخر شهر کرده و قمر طوع نمیکند آمل م شتر
که به سبزه و علف اگر خاکند از آب امل یا تحریک م امید حاصل آنکه تو دشمنان را شکار کردی پس باقی
نیست بجز آنکه شکار کنی قولهای بیابانی را تا در شبهای تاریک روان و در اکیان پشتهای شتران از شتران
نامون باشند و تابی و نه غم و سواس قطع صحرانکه و این از تو دور نیست چرا که غایت آمل را رسیده می
* * فَلَمْ تَنْعُ مِنْهَا مَوْعِي الْحَال * * فِي لَا مَكَانٍ عِنْدَ لَا مَنَال * *

آریگوید رسیدی همه آمل و مقاصد را که ممکن است جز محال که نه مکان است او را و نیافت
* * بِأَعْضَادِ الدَّوْلَةِ وَالْمَعَالِي * * النَّسَبِ الْحَلِيِّ وَأَنْتَ الْحَالِي * *
* * بِالْأَبِ الْغَنَفِ وَلَا الْخُلْخَال * * حَلِيًّا تَحْلِي نَعْمَتُكَ وَالْجَمَال * *

ای یازوی دولت اسلام و دیناری نسب شریف بر تو بمنزل ابیرایه است و تو هستی بایرایه بدین خود
نبا گوشتار برین بیابانی بختان بیرایه که او از تو صاحب جمال شد یعنی ترا از بد خود او را از تو ترشین شد

* * وَرَبِّ قُبْحٍ وَحَلَى ثَقَال * أَحْسَنُ مِنْهَا الْحُسْنُ فِي الْمِعْطَال * *

* * فَخَرُ الْفَتَى بِالنَّفْسِ وَالْأَفْعَال * مَنِ قَبْلَهُ بِالْعَمِّ وَالْأَخْوَال * *

قال م برادر مادر (ب) باید مودت با پیرایه گران دزن است که از آن حسن بی زیور احسن است
عامل آنکه دیگر آن که جوهر ذاتی ندارد آنان را نسب شریف فخر نمیدهد بعد از آن گفت که فخر جوهر
بنفس خود و حسن افعال خود سابق است از فخر به عزم و حال خود الضمیر من قبله تعود الی الفخر ای قبل فخر

و قال یسده و قد ورد علیه الخبر بانهم ازم و هم و ذان الکردي

* * أَثَلْتُ فَأَنَا أَيُّهَا الطَّلَلُ * فَبِكِي وَتَرْزَمِ نَحْتُنَا الْإِلِلُ * *

طلل از مرای و جای خراب شده از ازم ناکه کردن ناقصش بچکه دنان باز نمانده و الرزما اخفی من الحسن (میگوید باطل
مشهور آن که ماهر مفارقت احباب برگیریم و شتر سواری زیر نیز برگیرید پس قدر گریه سوم و با ما نریک شو

* * أَوْ لَا فَلَا عَتَبَ عَلَى طَلَلٍ * إِنَّ الطَّلُولَ بِمِثْلِهَا تُعْلَلُ * *

ایا سوم مشرب نیست عتاب بر تو مردم مساعدت هر که طاول همچنین افعال میکند یعنی گریستن
از شان طاول نیست این قتالی است لطیف بر طال قوله کمثلها ای کمثل هذه الفعلة و هو ترک المساعدة

* * لَوْ كُنْتُ تَنْطِقُ قُلْتُ مُعْتَذِرًا * بِي فَيَرْمِيهَا الرَّجُلُ * *

* * أَهَكَكَ أَنْكَ بَعْضٌ مِنْ شَعَفُوا * لَمْ أَتِكَ إِنِّي بَعْضٌ مِنْ قَتَلُوا * *

شعف بیمار و فریفته گردانیدن دوستی دل را (درین مرد و شعر از طرف طال در ترس با و عدم
مساعت ضرر نمود و گفت که اگر تو ای طال گویا می بودی بر آنکه ضرر میخواستی و میخواستی مرا که تو از ما شنان

انان هستی لهذا گریه میکنی و من بسبب اینکه آنان از من کوچ نمودند منجمه کشته جان هستم
و کشته را کی طاقت گریستن میباشد و اعدای رح گفته که هرگاه گویا میشد مرا نمی گریست و جواب داد که

جواب دادن سهل بود از با بعض من شغفوا ای بعض من شغفوا و بعض من قتلوا ای بعض من قتلوا

* * إِنَّ الدِّينَ أَقَمْتُ وَارْتَحَلُوا * أَيَا مَهْمُ لَدِيَا رَهْمُ دُولُ * *

* * الْحَسَنُ يَرْحَلُ كُلَّمَا رَحَلُوا * مَعَهُمْ وَيَنْزِلُ حَيْثُمَا نَزَلُوا * *

دول بالفتح گردش نیکی اطلال مگوید یا را نیکی کوچ نمودند و من بعد آنها مقیم ماندم و بر دیار که فردیگرند آن آباد
میشد و چون کوچ می نمایند ویران میگردد و فعل امعنی قوله ایامهم لدیایا هم دول و در سر دوم و در آن بیان نمرد

* * فِي مَقْلَتِي رَحَاتٌ يَرْحَمُهَا * بَدْوِيَّةٌ قَتَنَتْ بِهَا الْحِلَلُ * *

نور و شادمانی

حال بکسر تاو شده لام م فرد آمده (میگوید حسن کوچ میکند همراه آنها و دوستان مشابه چشمان
آه و بره که بر می گرداند آن را زن بدوی که بحسن او مفتون گردیدند همراهیایک با او فرد دیگری دند

* * * تَشْكُوا الْمَطَاعِمَ طَوَّلَ هَجْرَتِهَا * وَصَدَّ وَدَّهَا وَمَنِ الَّذِي تَصِلُ * *

* * * مَا مَأْرَتٌ فِي الْقَعْبِ مِنَ لَبَنِ * تَرَكَتَهُ وَهَوَّاءُ الْمِسْكِ وَالْعَسَلُ * *

صد و دوی برگر داندن آسار بس خورده گذارتن قعب قح جوین (آطمه از بحر عثیفه گله دارند
یعنی کم خوار است و کم خوری و دمن است و زنان و کیست که عثیفه با او میل می دارد و چنان شیرین
و خوش بو است آب دهن او که شیرین خورده او همچو مشک خوشبو شود همچو شهد شیرین میگرد

* * * قَالَتْ أَلَا تَصْحَوْنَ فَعَلْتُ لَهَا * أَعْلَمْتَنِي أَنَّ الْهَوَى نَمَلُ * *

باخت عاذله مرا که ای هشیار نمی شوی از مستی عشق بس گفتم و او آگاهانیدی مرا از فحش ای کام
خود که عشق مسکرامت چرا که محبوبه از مسکرمیباشد اشاره نمود که از شده است غرق از خود خبرنداشت

* * * لَوَّانَ فَنَّا خُسْرَ صَبْحِكُمْ * وَبَرَزَتْ وَحْدَكَ عَاقَةُ الْغَزَلِ * *

* * * وَتَقَرَّرْتُ عَنْكُمْ كَتَائِبُهُ * إِنَّ الْمَلَّاحَ خَوَانٌ عَقْتُ * *

غزل عشق بازی کردن آئی همراهیان یار اگر مدح هنگام صبح برای ما راج نزد شما بیاید و تو ای یار تنها از میان
اینک بپروان آئی مرا آتش باز دارد او را از رجوع یا از توبه بر حجب عشق تو قال این چنین ما احسن ما کنی بدین

الانهمزام بقوله عاقه قال این فوج ما وجه الهزيمة عن بوصف بالحسن ويقول فيها (ع) اذل ویتلذذت بها الخلل
وانما هذا وصف لعضد الدولة بالرغبة عن النماء و توفرو على تدبير الملك ثم المبالغ في وصف هذه و اراد

الخلوص من الغزل الى المدح اني بالغاية في ذكر حسناتها حتى ان عضد الدولة مع وفور على تدبير الملك و رغبت
عن النساء لو تعرضت هذه المرأة لعرضت في قبله غزلا و عاقه عن الرجوع عنها الاثرا و يقول بعد ما كنت اذ فكيف

بضام المنهزم و انما غلط ما جمع قوله و تقررت منكم كتائبه و انما تفر عنه لتوفرها على الغزل و اذلة الظفر بالعيب

* * * مَا كُنْتُ فَاعِلَةً وَضَيْفُكُمْ * مَالِكُ الْمُلُوكِ وَشَأْنُكَ الْبَخْلُ * *

* * * اَتَمْنَعِي مِنْ قَرِيٍّ فَتَقْتَضِي * أَمْ تَبْذُلِينَ لَكَ الَّذِي يَسْلُ * *

شان کار و حال قری مهمانی نمودن (چون میکنی حال آنکه نزد شاهنشاه مهمان شد و کار تو بخل است در
نیافت در حدیث آمده است که جوین و بخل از صفات مرد و زنان است و از بدترین اخلاق مردان

* * * بَلْ لَا يَهْلُ بِحَيْثُ حَلَّ بِهِ * يَخْلُ وَلَا خَوْفٌ وَلَا وَجَلُ * *

آمیگوید مرتبه که مدوح در وفود آمده در آنجا نه بجای در آمد و نه خوف یعنی او وجود اشباع الناس است

* * * مَلِكٌ اِذَا مَا الرُّمَحُ اَذْرَاكَه * طَنَبَ نَ كَرْنَا وَفَيْعَتِ دِل * *

طنب کزی آمده و چنان راست باز دست تنگیم الرای است که از نام او نیزه کجی راست میگردد

* * * اِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلَهُ عَجَزُوا * مَا يَسُوْمُوْنَ بِهِ فَقَدْ خَفَلُوا * *

اگر بادشاهان سابق از حدل و انتظامیکه بدان مدوح حیاست و رعیت داری بکنند عاجز بودند پس
به تخلف آنان غافل بودند از امور و حیاست چرا که بدوش مدوح حیاست نمیکردند و حیاست و حل همین است

* * * حَتَّى اَتَى الدُّنْيَا اِنْ بَجَدَتْهَا * فَشَكَى اِلَيْهِ السَّهْلُ وَالْجَبَلُ * *

* * * شَكَوَى الْعَلِيلُ اِلَى الْكَفِيلِ لَه * اَنْ لَا تَمُرَّ بِجَهْمِهِ الْعَلَلُ * *

جمده قاهر بقال فلان این بچو الا مرا اذا كان ما لا مضابطا به سهل زمین نرم آمیگوید
چنان مدوح سیاست و حل نمود که دینار داد و آمد و گاه کرد و بسو گاه بیمار بصوی طبیب که برای

او کفیل شود به شفا و عدم عود بیماری حامل آنکه مدوح از حیاست خود قوتهای جهان را دفع نمود

* * * قَالَتْ وَلَا كَذَبَتْ شَجَاعَتُهُ * اَقْدَمَ نَفْسُكَ مَا لَهَا اَجَلَ * *

یعنی شجاعت او را گفته که اقدام کن که نفس ترا اجل نیست لهذا بیابا گاه محمدا میکند فلا کن بت دعائید

* * * فَهَوَّالِهَا بَايَةَ اَنْ جَرَعَى مَنُّهُ * اَوْ قَبِلَ يَوْمَ وَغَى مِنَ الْبَطْلِ * *

اهمان مدوح است بر مرتبه نهایت اگر قرب الملل شجاعان جاری شود دیار و جنگ دیران برای جنگ

آزاد دهنده عادت شجاعان است که در حرب میگویند بهل من مبارز دمن و حل یعنی کیست دلیر که باید برای جنگ

* * * حَدَّ الْوُفُودِ الْعَامِدِينَ لَه * دُونَ السَّلَاحِ الشَّكْلِ وَالْعَقْلِ * *

شکال را با کسر م رهن که بوی باز و حاق شتر بهم بندند ایلیجیان که نزد مدوح می آیند اسباب

آنها شکال اسبان و عنال شتران است نه سلاح یعنی بی سلاح می آیند چرا که درینجا سلاح بیکار است

* * * فَلَشَكْلُهُمْ فِي خَبْلِهِ عَمَلٌ * وَلِعَقْلُهُمْ فِي بُخْتِهِ شُغْلٌ * *

یعنی مدوح ایلیجیان را اسبان تیز و شتران بخشنی انعام میدهد پس او را از شکال و عنال خود می بندند

* * * تَمَحَّى عَلَى اَيْدِي مَوَاهِبِهِ * هِيَ اَوْ بَقِيَّتُهُ اَوْ اِلَ الدَّلِ * *

اشام بخت بر دستهای بخششهای مدوح آن اسبان و شتران یا هر چه برای دیگران باقی است

بایدل آنها از سیم و زر حامل آنکه بر جمیع اموال دست بخشش او و از است گاهی این را میدهد و گاهی آنرا

* * نَشْتَاتُ مِنْ يَدِ الْإِلَهِ سَبِيلُ * شَوْقًا إِلَيْهِ بَنَيْتُ الْأَسْلَ * *

سبیل باران مراد عطایا است یاق عطای دست اوداریم و نیز گمان بشوق احتیال دست اودی زویند

* * سَبِيلُ تَطَوَّلُ الْكَرَمَاتُ بِهِ * وَالْمَجْدُ لَا الْحَوْدَانُ وَالنَّقْلُ * *

هوذان گیاهی که گل زرد دارد و نقل گیاهی از اعرار بقول و قال الواحد یروح ضربان من ورق الشیر
(میگوید عطایا مدوح همان بارانی است که بد و کرمات و مجید دراز و بالیده میشوند نه اجناس گیاه

* * وَالْإِلَهِ حَصَى أَرْضٍ أَقَامَ بِهَا * بِالنَّاسِ مِنْ تَقْبِيلِهِ يَلْسَلُ * *

یلسل کوتاهی دندان بلا و کزنی آن (میگوید شتاق هستیم بوی سنگ بر مکان زمین اقامتگاه
مدوح که دندانه مردمان از کثرت تقبیل آن سنگ بر گان فرسوده و کوتاه شده دندانه من مختصر هات المغنی

* * إِنْ لَمْ تُخَالِطْهُ ضَوَا حُكْمَهُمْ * فَلَمْ يَنْ أَصَانٌ وَتَدَّ خَرُّ الْقَبْلِ * *

ضاحکم دندان که در خنده ظاهر شود (اگر دندانهای مردمان با ناهنجاری نداشت یعنی اگر این جبین
سنگ بر گان مرتبر که را بوسه نمهند پس برای که صیانت و نگاه داشته شوند بوسه های منی بواسطه مراد از تقبیل

* * فِي وَجْهِهِ مِنْ نُورِ خَالِقِهِ * قَدْ رَهِيَ الْآيَاتُ وَالرُّسُلُ * *

(در چهره مدوح از نور خالق قدرتهاست که قانم مقام آیات و رسولان الهی است در دلالت بر قدرت کامله خالق

* * فَإِنَّ الْخَمِيسَ أَبَى السُّجُودَ لَهُ * سَجَدَتْ لَهُ فِيهِ الْقَنَا نَبْلُ * *

خمیس شکر عظیم که محتوی باشد برار گان خمسه لشکر یعنی مقدمه قلوب میمنه میسر و حاکم (میگوید پس چون
لشکر احد انا فریانی مدوح میگرد نیز گان برای زدن آنها فرو میشوند یعنی فیر زده میشوند و فرو شدن نیزه را سجده قرار داد

* * وَإِذَا الْقُلُوبُ أَنْتَ حُكُومَتَهُ * رَضِيتَ بِحُكْمِ سَيُوفِ الْقَنَا الْقَلْلُ * *

(چون قلوب احد اکرم مدوح را قبول نمیکنند راضی میگرددند مهربانی امان بحکم سیوف او یعنی مهربان میگرددند

* * أَرْضِيتَ وَهَمُودَانُ مَا حَكَمْتَ * أَمْ تَسْتَزِينُ لَأَمْرِكَ الْهَبْلُ * *

هبل بی فرزند شدن (ای و همودان مخالف ایما بحکم سیوف مدوح راضی شدی یا زیاده میخوانی یعنی ایابین قدر
نخوری انهمز ام ترا کافی شد یا ازین هم زانده میخوانی بعد از آن دعای بد کرد و گفت که ما رت بی فرزند با دا

* * وَرَدَّتْ بِلَادُكَ فَبَرِّمُغْمَدَةٍ * وَكَأَنَّهَا بَيْنَ الْقَنَا شَعْلُ * *

* * وَالْقَوْمُ فِي أَعْيَانِهِمْ خَزَرُ * وَالْخَبْلُ فِي أَعْيَانِهِمْ قَبْلُ * *

غده شمشیر در نیام کردن خزر فردی چشم و يقال هو ان يكون الانسان كانه ينظر بعوضها قبل السجود احوال

دین و انما تفعل ذلك التخیل اعزها لنفسها و در شعر اول تشبیه داد و شمشیرهای برهنه در حشاک را

با شمشیرهای آتش و در ششم دوم بیان کبر و بی پروائی سواران و اسبان مدح نمود

* * فَاَتَوَكَّ لَيْسَ لِيْنَ اَتَوْا قَبْلُ * بِهِيْمٌ وَلَيْسَ لِمَنْ نَاوَا اَخْلَ ل * *

قبل طقت ایس آمدند مجاهدان بر تو و نیست کسی را که آمدند بر و یعنی ترا طقت مقابل آنان
و نیست برای کسانا بماند اینان از آنها دور شدند خالی کنایه است از کثرت شکر مدح یعنی عهد الدوله

* * لَمْ يَدْرِمَنْ بِالرَّيِّ اَنَّهُمْ * فَصَلُّوا وَاِلَّا يَدْرِى اِذَا اَقْبَلُوا * *

(ا) شکر مدح و در باده ری آنقدر ر کثیر است که آنها نمالند ای این شکر دانسته و از رجوع او سطر خواهد شد

* * فَاتَيْتَ مَعْتَرِماً وَاِلَّا اَمْسَدُ * وَمَضَيْتَ مَهْزِماً وَاِلَّا وَاَعْلُ * *

عل بر کوهی باس آمدی توای و حصودان به عزم جنگ که شیر هم انجمن اقدم کند و رفتی منهزم که بر کوهی هم با وصف
و عشتی که وارد آنجمن از مردمان نگریدگان لاسل یقدم اقدم ملک و لا وعل ینهزم انهم ملک فخذ و فالتحیر للعلم به

* * نَعْطِيْهِمْ مِّلَاحَهُمْ وِرَاحَهُمْ * مَا لَمْ تَكُنْ لِنَنَا لَهُ الْمَقْلُ * *

* * اَسْحَى الْمُلُوكِ بِنَقْلِ مَمْلَكَةٍ * مَنِ كَانَ عِنْدَ الرِّمَى يَنْتَقِلُ * *

(ب) گر بختی و حالیکه میدهی اسلحه بها دران را جانهای شکیان خود و دستهای آنان را اموال که نه بودند
جثمان که بیانده او را یعنی از کثرت وی چشم عاقله کردن نمیتواند بدیده تخمها گفته که و صدزان
بسیار سخنی است به چون ترجمه که مراد از گردن جدا خواهد شد بگریخت و طاعت را به مدح داد

* * لَوْ لَا الْجَهْلُ مَا دَلَّكَ اِلَى * قَوْمٍ غَرِ قَتَ وَاِنَّمَا تَقْلُوا * *

(ا) اگر ترا نادانسی بود نزد یک نمی شدی قومیکه آنان تف انداخته و تو غرق شدی یعنی از نادانی حرب آنها بگریختی

* * لَا اَقْبَلُوا مِرّاً وَاِلَّا ظَفَرُوا * غَدّاً وَاِلَّا نَصْرَتَهُمُ الْغِيَالُ * *

غزال ناگاه کشتن امشکریان مدح برای جنگ پیش میرفته با خنای و ظفر و نهرت حاصل میکنند از غر و قریب

* * لَا تَلْقَ اَقْرَمَ مِنْكَ تَعْبِرُفَهُ * اِلَّا اِذَا مَضَتْ اَقْبَلُ الْحَبَلُ * *

(ا) اگر خود منده هم با قوی تر از خود جنگ کن مگر امگا که تنگ شوند حیایا و ناچار گردی

* * لَا يَسْتَحِيْ أَحَدٌ يَقَالُ لِسَهْ * نَضْلُوكَ آلَ بُوَيْهٍ اَوْ فَضْلُوا * *

غسان فایز کردن کسی را به تیره انداختن (ب) بویه شرم نمیدارد هر که از آل بویه منسوب و مغفول شد بهر که

انها بهر کسی غالب هستند و تعذف البیاء الاولی من بابها الاستحیاء و نضلوک علی لغة الکوفی البوایغیث

** قَدْ رَوَّاعُوا وَعَدُوا وَفَوَّاسُوا * أَغْنُوا عَمَلُوا أَمَلُوا وَأَوَّاعُوا * *

آل بویه چون بر مکافات قادر شدند عذو کردند یعنی حقو آنان از قدرت است و چون وعده کردند وفا نمودند و چون سوال کرده شدند سائل خود را غنی کردند و چون بانه و تبه گردیدند و با خوانان خود را بانه و تبه کردند و هرگاه حاکم گردیدند در میان مردمان انصاف نمودند در بین شعرا و عشا ابق اسم سل قد جل مرانه و ده اسرئل بالغه است چرا که در آن سوال و دعا است و هر دو متوقع بود و درین اخبار است از ماکان

** فَوْقَ السَّمَاءِ وَفَوْقَ مَا طَلَبُوا * فَإِنَّ رَأْدَ غَايَةِ نَزَلُوا * *

یعنی رتبه آل بویه بسیار بانه است پس چون اراده امریکه مردمان در اعیان و نهایت نامند میکنند از بالا فرمی آیند

** قَطَعَتْ مَكَارِمَهُمْ صَوَارِمَهُمْ * فَإِنَّ أَعْدَاءَ كَذِبٍ قَبِلُوا * *

قطع نمود کارم آل بویه شمشیرهای بران آنها را یعنی کرم آنان بر غضب غالب شد و بسیار مذ و پذیر اند

** لَا يَشْهَرُونَ عَلَى مُخَالِفِهِمْ * سَيَقُومُ مَقَامَهُ الْعَدْلُ * *

شهر برکت بدن شمشیر از نیلزم (از کمال علم و حزم ابتدا اعراب نمیکند و او را بانه حاج منقاد می نمایند

** فَأَبْوَا عَلَيَّ مِنْ بَهْقَرُوا * وَأَبْوُشَجَاعٍ مِنْ بَهْ كَمَلُوا * *

آل بویه از زور ابوعلی رکن الدوله بر باد شهبان غالب آمدند و بواسطه ابا شجاع غفد الدوله کامل شدند

** حَلَفْتُ لِدَا بَرَكَاتٍ غُرَّةَ ذَا * فِي الْمَهْدِ أَنْ لَا فَاتَهُمْ أَمَلُ * *

حامل آنکه چون غفد الدوله پیدا شد پدرش ابوعلی از غره نامیده فرزند با اقبال در مهند و ریافت نمود که امید مردمان

فوت نخواهد شد و همه بواسطه او بامید خود را خواهند رسید حلفت لدا ای لایبی علی غره ذای غره غفد الدوله

و قال بهج و قوما

** أَمَا تَنْكُمُ مِنْ قَبْلِ مَوْنِكُمُ الْجَهْلُ * وَجَرَّكُمْ مِنْ خِفَّةِ بَكْمُ التَّمَلُّ * *

(جمل شما شمار اقبل مونت میران و جان صباک مستید که شمار امور و بکشید یعنی صباک عقل همنید

** وَلَيْدَةُ أَبِي الطَّيِّبِ الْكَلْبُ مَا لَكُمْ * فَطَنْتُمْ إِلَى الدَّعْوَى وَلَيْسَ لَكُمْ حَقْلُ * *

ولید تهنیر تحفیر ولد که در اینجا بمعنی اولاد است دعوی دعوی نسب کردن (مگو یای بچگان

ابی الطیب کلب بگاونه بایی عقلی در یافتند انتساب آن نسب را که نیستید شما از آن نسب

** وَلَوْ ضَرَبْتُمْكُمْ مِنْ جَنْبِيقِي وَأَصْلَكُمْ * قَوِي لَهْدُ تَكْمُ فَكَيْفَ وَلَا أَصْلُ * *

منجیبیق فلان من بر رگ کنایه نمود از هجومه شکستن و دیران کردن (اگر میرد شمارا بمو من و بیخ شما قوی

بودی بی شکست و نامک میکرد شمار را پس جمال خواهد بود و حالیکه امالی نیست یعنی مجهول النسب و متبدل

* ولو كنتم مَعْن يَدِ بَرٍّ أَمْرَةٍ * لَمَا صَوَّرْتُمْ نَسْلَ الَّذِي مَالَهُ نَسْلٌ *

(یعنی اگر ما عیب عقل و تدبیر بودیم هرگز نشدید نسل کسی که بی نسل است یعنی بنوی کسی که بی نسل
و بی فرزندان است خود را نسبت نمی کردید پس بخیر مردی شما از اثبات شما ظاهر شد

وقال يمدح سيف الدولة على بن عبدالله بن حمدان في جمادى الآخرة

سنة سبع وثلثين، وثلثمائة وهي أول ما امتدحه به من شعوره

* * وفاؤكم كالربيع أشجاء طامسة * بأن تسعدوا الدمع أشقاء ساجدة * *

ربیع صحرای و بحاله اشجی اسم تغفیل از شبجو بمعنی اندوه گین کردن طامس نابید اسمعادیاری کردن ساجده
ردان انخطب می نماید باد و دوستان خود که با او عهد بسته بودند برای موافقت کردن در گریه نزد صحرای
ویرانه احباب و باعتبار توجیه تشبیه وفای دوستان شعر را سه معنی باشد اول اینکه میگوید چنانکه ربیع احباب
که از بقا دم عهد مندرس و نابید گردید زانمین را اندوه فزون میکند همچنان یاری شما در گریه از آن اندوه شفا
میدهد از مثا و کت دیگری گریه زانده بی چنانکه می آید و اشک چنانکه برون میگردد دل را از اندوه
تخفیف می بخشد کافال دالمع اشفاء ساجده و برین توجیه و رهند و مزارع سوال است بر موافقت
در گریه و تشبیه و قیاس من قبیل تشبیه احد الصلین بالآخر دوم اینکه تشبیه می دهد و قیاس ربیع و راند را س
و اندوه گین نمودن یعنی چنانکه ربیع مندرس و نابید اندوه گین نمود همچنان و قیاس نابید یعنی بی وفائی
شما غمگین پس اکنون برود و میگویم که گریه اندوه را می برد برین توجیه و مضرع اول بیان اندوه را س ربیع
و شکوای بی وفای کرد و مضرع دوم تحریض بر گریه و قول او اعق خلیله می آید این معنی است معنی صدمه پس است
بر روایت و دالمع مکسور و اعطاف علی الربیع پس و قیاس ربیع مندرس تشبیه داد و هم با اشک
و این دو گونه باشد اول اینکه میگوید وفای شما همچو ربیع مندرس اندوه گین میکند و قتی که بر آن
عمل نمی نماید همچو اشک اندوه را در میگذارد و قتی که بر آن عمل میکند دوم آنکه میگوید و او اعماد شما اول
همچو ربیع مندرس گریه را فزون میکند و جوش میدهد و آخر همچو اشک و اصطلاح تشبیه و تخفیف اندوه
میگردد چنانکه بموافقت شما خوب میگویم گفت دل برون میگردد و قال ابن جنی الباء فی قوله بان
تسعد متعلقة بفعل يدل عليه قوله و فاء كما كان قال و فیا بان تسعد انی فی الباء و لا يجوز تعلقها
بالوفاء لانه مبتدأ و هموز كالربيع و لا يجوز تعلق شمع بامبتدأ بعد تمام الخبر لان بالخبر يتم الكلام

* * و ما نالِ العاشِقُ كُلَّ عاشِقٍ * اَحَقُّ خَلِيلِيْنَهُ الصَّفِيَيْنِ لِاُثْمَةٍ * *

اعن نافرین معنی دوست خالص (آکثر شرح ما نال العاشق را کلام جدا گانه و کل عاشق او را کلام مستانف نوشته اند وفق آئمت که هر دو بواسطه طرف عطف محذوف کلام متصل است چه میگوید نیستیم من مگر عاشق و هر عاشق را حال چنان است که اگر برای او درد مت خالص باشد و از آن برود یکی در عشق ملامت کند او را و دیگری نافرمان و مخالف باشد پس نتیجه آن شد که هر که از شما مراد در عشق ملامت خواهد نمود و مخالف من است اقول می تواند که کل عاشق تا کید باشد یعنی عاشق عظیم هستم که لائتم نزد او حق است و بر هر دو تقدیر حاصل آنکه او را ملامت نکنند و این فور و کل عاشق را منصوب و مفعول الا عاشق میگوید پس معنی آن باشد که من عاشق آن عاشق هستم که لائتم خود را عاق داند و برین قول اظهار نهایت بیزار ی خود از لائتم نمود چنانکه نسبت انا عاشق در قول خود ما انا الا عاشق تاکید نمود و اعن از معنی تفضیلی مجرب است تا سفته های معنی تفضیلی در نفس حقوق شرکت صغی غیر لائتم لازم نیاید کلا هون فی قوله تعالی هو اهون علیه لانه تعالی لا یوصف بان بعض الاشیاء اهون علیه من بعض

* * وَقَدْ يَتَزَيَّأُ بِالْهَوَى غَيْرَ أَهْلِهِ * وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانَ مِنْ لَا يَلْأُثْمَةُ * *

ترتبی تکلف نمودن در هیات و لباس قیاس بر دمی بود لیکن مستعمل شده بیالامت متناز و ار شدن او بر دویار نامساحه خود و تعریفش نمود که گو خود را را بتکلف در هیات عشق دانی نماید لیکن آنها از اهل عشق نیستند و مزاد او را محبت و در دای عهد و گریه با او موافقت نکردند

* بَلَيْتُ بَلِيَّ الْإِطْلَالِ إِنْ لَمْ أَقِفْ بِهَا * وَقُوفُ شَجِيحٍ ضَاعَ فِي التَّرَبِّ خَاتِمَةُ *

بلی کهنه شدن هلال با التحریم نشان خانه ویران شده که چنانچه باشد (میگوید کهنه شدم من بمسجد کهنه شدن همان اطلال اگر بر آن در تاحف امتاده نشده باشم بمسجد استادن بخیل که ضائع شود و انگشتری او در خاک و در تلاش آن توقف نماید این چنین اعتراض کرد که توقف عاشق بر سر تاب از توقف بخیل متماشی خاتم زائمه میباشد پس در تمثیل مبالغه شد و جواب گفته که عرب چنانکه در وصف شی مبالغه میکنند گاهی اقدما و توسط را اختیار میکنند چنانکه او تعالی نور خود را بانور مشکوتی تمثیل داد گویم کلام شاعر محتاج مبالغه بود و کلام خالق علاده آن نوری از نور او تعالی انور نیست تا بدو تمثیل داده میشود و اشعار و ال للک قال فی اول الایة الله یور السجادات ثم قال مثل نوره کمشکوة الایة و واحدی روح جواب داد که گو توقف بخیل مذکور فی نفسه و از این مراد

ایک نسبت منحنی توقف او در تلاش همچو انگاشتری امر حقیر بسیار و در از می نماید بس
تمثیل بدو صبیح باشد کقول الشاعر (عمر) ربنا لیل امل من نفس العاشق طولاً قطعته بانتخاب و خود ظاهر
است که اقصای لیل از دم عاشق اطول باشد و ابو الفحل عروضی توجیه نمود که مراد تمثیل در قدر توقف
نایب است بلکه تمثیل در هیات و صورت استادن است یعنی در خمیدن و مهرنگدن داشتن و دست پر بگر نهادن
بر چیزی مغیر و منحنی همچو سوزن و مردارید رانشته میجویند و چیز گران مثل خنکال و غیره را استاده
و شی متوجه است همچو خاتم را حمیده اقول تمثیل در هیات استادن و افطراب هر دو است تا مخصوص ذکر
ش صبیح مفید باشد چرا که همچو خاتم و اهرکس حمیده تلاش میکند پس حاصل آن شد که در تاحف ویرانی
اطلال مغطر بانه حمیده دست بر دل نهاده استادم و بعضی روایت کرده صاع بها دمیه یعنی تفرق
و عاتم نیم دانی مثله یعنی اصل و شصیح یعنی میخ باشد یعنی توقف کردم همچو میخی که تفرق و صاع گردد
اصل او در زمین ای همچو میخ در گنجل گردیدیم لیکن صوع مصدر صاع یعنی تفریق آمده نه یعنی تفرق
* كَثِيبًا تَوْقَانِي الْعَوَازِلُ فِي الْهَوَى * كَمَا يَتَوْقَى رَيْصُ الْخَيْلِ حَازِمَةً *

رِیص نخست در ریاضت آمده اصل ریوض حازم سبک بر صورت تنگ بند (میگوید استادم بر اطلال
مذکور در حالیکه از غم شکسته و بد حال بودم و زنان ملامت کنندگان از من بجنبش میشدند چنانکه
تنگ بند اسب را مانده از سر کشی او بترسد و دور ماند یعنی از عتاب من می ترسیدند کثیباحال
* قَفِي تَقَرُّمُ الْأَوَّلَى مِنَ اللَّحْظَةِ فَهَجَتْنِي * بِثَانِيَةٍ وَ الْإِتْلَفُ الشَّيْ غَارِمَةً *

غرم بالفهم تاوان دادن (میگوید با جبریه خود که استاده باش تا تاوان ده نگاه اول من جان مرا بنگاه دوم
یعنی چون ترا دیدم مشتق تو بر دم بس چون نایبتر خواهم دید از شاه جمال تو زنده خواهم شد برین توجیه
تقرم مجزوم بود بر جواب امر و الاولی فاعل تقرم مجاز الا ان اللحظ الاولی لما كانت حبیباً لتلف دکانها
هی غارمة و لا تخفى ضعف هذه التوجيه و خوارزمی تقرمی بیا که در اصل تقرمین بود روایت کرد بس
مجهت فاعل تقرمی باشد و کنایه بود از جبریه و الاولی مقبول بود و میگوید ای جان من عاقبتی بایست
تا تاوان دهی نگاه اول مرا بنگاه دوم یعنی ترا دیدم و بفرار شدم بس بانه ببینم تا فرارم آید اقول درین
توجیه هم تکلف است و ادلی آنست که از لفظ لحظ حبیبیه بسوی عاشق مراد داشته شود

لما لا تكلف و بخ استادن حبیبیه و نسبت تلف و کردم غرم بسوی حبیبیه درست گردیدم
لحظ که در معنی نگریستن بدینال چشم می آید از عشیقه مناسب می باشد پس معنی آن

بود که چنانکه تو مرا بدو س نگاه خود گشتمی از سحر نگاه خود زنده کن. هر متاعی تاوان لازم می آید

* سَقَاكَ وَحَبَابُكَ اللَّهُ أَنْمًا * عَلَى الْعَيْشِ نُورٌ وَالْحَدُّ وَرُكْنَانُهُ *

نخبره زندگانی دادن و سلام کردن نور بالفتح شگوه و قال ابن رضى النور من الزهر ما كان ابليس والزهر لا مغر الا نوره
قبل ان يشقن حد را با کسر م غلاف شگوه (موانع محاوره عرب دعا داد که خدا سیر امیب کند ترا و از لطف تو مرا
زنده دارد بعد تشبیه داد زمان بود و حیان را که بر شتران سوار بودند با شگوه و بر دهنی بود و ج را با غلافهای شگوه و دانی
بلفظ السقي لان النور نضره بالماء ولفظ التحية لان العادة جارية بان يحيي بعض النام بعضا بالانوار والربا حین

* وَمَا حَاجَةُ الْأَطْعَانِ حَوْلَكَ فِي الدُّجَى * إِلَى قَمَرٍ مَا وَاجِدَ لَكَ هَادِمَةٌ *

(و حاجت است این زنان بود و ج نشینان را که گرد تو میر و نذر شب به قمر چرا که هر که ترا یافت گم نمود و قمر را

* إِذَا طَفَعَتْ مِنْكَ الْعَيُونُ بِنُظْرَةٍ * أَنْابَ بِهَا مَعْنِي الْمَطِيُّ وَارِثَةٌ *

رازم شتر بر زمین ماند و از لا غری (حاصل آنکه شتر سواری که از مانگی بر زمین افتاد با عهد و از رفتار
خارج بوده چون حشمان ادب می تو نگاه کنند او میخ شود و قدرت او بر گرد دهن جای انسان عاقل
* حَبِيبٌ كَانَ الْحَسَنُ كَانَ يُحِبُّهُ * فَاتَّوَلَّاهُ أَوْ جَارِي الْحَسَنِ فَاسْمُهُ *

(میگوید حبیب مادر حسن یکتا است گویا حسن او را محبوب داشت لهذا او را برای خود برگزیده یا قاصد
حسن در تقسیم جور نمود و همه حسن او را داد و دیگران را محروم گردانید جارفی الحسن ای جارفی تقسیم الحسن

* قَوْلٌ رِمَاحُ الْخَطِّ دُونَ هِدَايَةٍ * وَتَسْبِيحٌ لَوْ مِنْ كُلِّ حَيٍّ كَرَامَةٌ *

صبا برده کردن (نیزگان حاضر میشوند قبل صبا و یعنی وقوع صبا بر و ممکن نیست بلکه بر رگان هر قوم برده و سبی
میشوند برای خدمت او یعنی او پادشاه عظیم و مجاهد و غازی است و بدوی قجول من الجولان والاول انسب

* وَيُضْحِي غُبَارُ الْخَيْلِ أَذْنَى سَفُورَةٍ * وَأَخْرَاهَا نَشْرُ الْكِبَاءِ الْمَلَامَةُ *

نشر بوی کباب نوعی از جویب حبش که می سوزند برای بخور (یعنی غبار اسبان او مرتفع شده و همچو پاره
شده و از خانه فنبوی بخور است که در محاسن او صورت میشود و منال حجاب هستند ادنی ای اقرب الی طالبه

* وَمَا اسْتَعْرَبَتْ عَيْنِي فَرَأَا رَأَيْتَهُ * وَلَا عَلَّمْتَنِي غَيْرَ مَا الْقَلْبُ مَالِمَةٌ *

اعاقل آنکه از جور زمانه بفران احوال بگردد و مبتلا شده ام تا آنکه این فراق را که دیدم امروز نمیدانم
* فَلَا يَتَّهِمُنِي الْكَاشِعُونَ فَأَنْتَنِي * رَعَيْتُ الرَّدَى حَتَّى حَاطَتْ لِي عَلَانَةُ *

کاشع دشمنی پنهان دارند و علمت بالفتح م در حق تلخ مرده (میگوید متهم نکنند مرا و اخوف موت و جزع

هر که چند آن ناخجهای روزگار را برداشتم که گویا هلاکی را چیدیم تا آنکه شیرین شد برای من غلغم

* مُشَبَّ الذِّئْبِ يَبْكِي الشَّبَابَ مُشَبِّهَةً * فَكَيْفَ تَوَقَّعَ وَبَانِيَهُ هَاهُنَا * *

یعنی هر که بر جوانی و شباب خود میگریید پیر کننده او همان خدا است که او را در اوجان کرده بود پس
چگونه بود پیر او از پیری حال آنکه خود بنا کنده و پیران کنده دوست حاصل آنکه از پیری تاثیر نیاید

* وَتَكْمِلَةُ الْعَيْشِ الصَّبَا وَعَقِيبَةُ * وَغَاثُ لَوْثٍ الْعَارِضِينَ وَفَانِ مَهْ * *

عیش کودکی است و از آن پس ایام تر عرع و یق و مرا غثت که غریب دوست تا جوانی که ریش
بر آید و رنگ هر دو و خسار از پیری میسر گردد و در رنگ صبا موی قدوم نیاید و پیرا گردد بعد از آن عیش

تمام شد سال ابن جنی المتنبی ایقال تکملة الشیء جمیعہ نقال هو جائز لانه بالجمع یکمل قادمه ای قادم اللون

* وَمَا خَضَبَ الثَّمَنُ الْبَيَاضَ لَأَنَّهُ * قَبِيحٌ وَلَكِنْ أَحْسَنُ الشَّعْرِ فَاحِمَةً * *

فاحم هیاه (یعنی سفید می و هیاهای هر دو در موی خوش است و سفیدی قبیح نیست لیکن هیاهای در موی
خوش ناپااست لهذا مردمان موی سفید را خضاب میگویند این شعر لطیفی ندارد و یا معنی او بفهم ما خوش نماند

* وَأَحْسَنُ مِنْ مَاءِ الشَّبِيهِ كُلِّهِ * حَيَا بَارِقٍ فِي فَازَةِ أَنْشَاءِ مَهْ * *

شبیبه جوانی حیا باریق باریق باریق فازه حیا باریق و مراد وینا حیا باریق و موی منقش است که
برای سیف الدله بر بار کرده بودند شائیم از شیم با همان نگارین با میز باریق در برق و جز آن (میگوید
و خوش است از آب جوانی یعنی از حسن او باریق در حیا باریق یعنی باریق و موی که در و نشسته

و ادش میگوید و من اورا می بینم جمع فی هذا البیت بین المدح والחסن والجود والافتقار والاعتدال والاعتدال والاعتدال

* عَلَيْهِمَا رِيَاضٌ لَمْ تَحْكَمْهَا حَبَابَةٌ * وَأَحْصَانٌ لَمْ تَغْنِ حَمَانَةٌ * *

دو ح در رخت عظیم آ در و صفت فازه مذکور میگوید که برده حسن است که بنا فازه است
اورا بر در دست افهای اشجار اند مگر بکوثر آن او تر نعم نمیکنند یعنی بر و تصاویر اینها است

* وَفَوْقَ حَوَاشِي كُلِّ ثَوْبٍ مَوْجَةٌ * مِنَ الدَّرْهِمِ لَمْ يَثْقُبْهُ نَاطِمَةٌ * *

دور اطراف هر بار در دور فازه مذکور نشسته مراد پیرا ناطمته است قال الواحی یروح اراد بسطه

الدرال و اثر الیض علی حاجیه تلك الاثواب التي اغفلت منها الفازة شبهها بالدر و لیباضها

* تَرَى حَيَوَانَ الْبَرِّ مُصْطَلِحًا بِهَا * يُحَارِبُ ضِدَّ ضِدِّهِ وَيُسَاوِيهِ * *

(بر بینی تو جانوران بری را در فازه مذکور با یکدیگر موافق و معالج و هر یک با یکدیگر خود هم جنگ دارد یعنی بصورت

تصاویر آن حیوانات بود که با خود جنگ میکرد و چون در واقع تصاویر بی جان جنگ نمیکنند پس گویا آشتی دارند

* اِذَا ضَرَبَهُ الرَّيْحُ مَا جَاءَ نَفْسَهُ * تَجُولُ مِنْ اَكْبَهٍ وَتَدْأَى ضَرَاغِمَهُ *

نذکی انهم بهم ماسب از میان سال برگذشته دایمهمه نرفیقش یقال الذئب یدأى للغزال لیاخذ به ای

بختله و ردی من الذأد و معنی راندن هتور ضرامم شیر (میگوید چون غازه مذکور را که در و نقوش

جانوران بود و امیزد و میبید و موج میزد و گویا میدان او جوان میکند و شیران او بر شک و آماده بست اند

* وَفِي صُورَةِ الرُّومِ ذِي التَّاجِ ذِلَّةٌ * لَا يَلْمِخُ لَاتِيحَانِ الْاَعْمَاءِ ذَمُّهُ *

البلخ مکر و عظیم در رگ منشی کنده و روی بالجمیع بمعنی نهر که میان ابروان او کشاده بود (در میان مذکور تصویر

بادشاه رومی اشکل سمیه پیش صیفت الدوله مرزخوش بود لهذا نسبت ذات بدوی او کرد و بر هر دو روایت از

ابلیخ صیفت الدوله مراد است و نفی تاج از آن کرد که عربی بود و عربان تاج ندارند و قاجای غربان عاهلای آنان است

* تَقْبَلُ اَفْوَاهُ الْمُلُوكِ بِسَاطَةِ * وَيَكْتُرُ عَنْهَا كُمُهُ وَبَرَا جِمَهُ *

بر جمعه انصمتین م پیونده انگشت (میگوید دهن های بادشهان بساطه روح را بوسه میدهند و بر رگ است از

دهن آنان آستین و انگشتان او یعنی بادشهان بوسه گیر بساطه هستند و بر تبر آستین و دست بوسی او نمیرسند

* قِيَا مَا لَمْ يَشْفِي مِنَ الدَّاءِ كَيْفَهُ * وَهَنْ بَيْنَ اُنْ نِي كُلِّ قَوْمٍ مَوَاسِمُهُ *

کمی داغ کردن قرم شتر گرامی که بدوی بار نکنند و بجهت ناس به ار نه میسم با کسرم آهن داغ

(اسماد بادشهان برای مدد و حیکه شفا میدهد بیماران بنادوت را داغ کردن او یعنی باغیان را با تاش حرب

مژنداد میکنند و در هر دو گوش مهتران هر قوم آهن داغ اوست یعنی بر آنان اثر ذلت و انقباض او پیدا است

* قَبَا ذُعُهَا تَحْتَ الْمَرَا قِ هَيْبَتُهُ * وَانْقَضَ مَعَا فِي الْجُفُونِ عَزَا نَمَتُهُ *

قبیه ککریمه م بند شمشیر و کار دوهی حلیه فوق مقبض السیف (استاد بادشهان پیشش مدد و روح و قبایع

سیوف آنان زیر آرنجهای آنان است یعنی از هیبت او بر قبایع تکمیری زنند و عریتهای مدد و روح نافذ تر

است از بایگان سیوف که در نیام میباشد و راجع الضمیر فی قبا نعه الی السیوف بدون ذکر هالو لوضوح

* لَهُ مَسْكِرَا خَيْلٍ وَطَيْرَانِ اَرَمِي * بِهِ مَسْكِرَا لَمْ يَمِيقِ الْاَجْمَا جِمَهُ *

(مدد و روح را دو مسکر است سواران و دیگر پرندگان بامید خوردن کشتیچان همراه او می پرند پس هرگاه که لشکر

خیل و طیر را بر لشکر ادا می اندازد بجز استخوانها و کمرهای باقی نمی ماند و غازیان همه را یکشد و طغان همه را می خوردند

* اَجَلَتْهَا مِنْ كُلِّ طَاغٍ ذِي اَبْسَةٍ * وَمَوْظِعُهَا مِنْ كُلِّ بَاغٍ مَلَاغِمَةُ *

اجاء جمع جلال جمع جلی بالنغم بوشش ستوران موعنا جای کوفتن و سپردن زیر پای نامم مگردا اگر درون
 دنان امیکو به جلای اسبان مدوح جامه های سرکشان ملوک روم است و مواعی سمهای آن جهره باغیان
 * فَقَدْ مَلَ ضَمُّ الصَّبْحِ مِمَّا تَغَيَّرَ * وَمَلَّ سَوَادُ اللَّيْلِ مِمَّا تَزَا حِمَّةُ *

(ماول شده و آمد روشنی صبح از کثرت تاراج تو در و عرب تاراج بیش تر به کام صبح میکنند و اینها به کام تاراج
 میگردند و ادباج ماول شده شب از مزاحمت تو اورا هر که هر جا که شب میرسد شکر تو در انجام میرسد معنی دوم
 آنکه از برین اسامی خود روشنی صبح را غیرت میدهد و میباید شب را دفع میکند و ظلمتش را می بری و برین معنی
 الغلظة از غیرت مشتق بود و از غارة اراد علی المعنی الاول تغییر و فیه حذف حرف الظرف و اوصل الفعل بنمسه

* وَمَلَّ الْقَنَامُ مَا تَدَقُّ صَدُورُهُ * وَمَلَّ حَدِيدُهُ الْهَيْدُ مِمَّا تَلَا طُمَةُ *

(ماول شده نیزگان اعدا از کوبیدن توبه ادا ماول شده مدعیوف اعدا از طایفه زدن تو یعنی از تیر من
 بودی تو آنکه صدور مدفوع بود یعنی ماول شده نیزگان تو از کثرت کوفتن او مدعی اعدا او دقت علیه العید

* سَحَابٌ مِنَ الْعُقْبَانِ يَزْحَفُ تَحْتَهَا * سَحَابٌ إِذَا أَسْتَشَقَّتْ مَقْتَهَا صَوَارِئُهُ *

عقارب بالنغم مبرنده ایست معروف که بدان شکار کنند زحف رفتن (عقاربها را که صفت
 فوق خیل مدوح می برند با برتشیه داد شکار او را نیز با برتشیه داد هر که برین اسامی و صدهای
 دلیران و برین سخن دارد و بعد از آن گفت که عجیب آنست که احفابل اعلا را میسر است میکند یعنی
 بواسطه سیوف بران او برندگان از خون و گوشت کشتگان او آلوده و دیگر نکل جمع نکون یعنی و بین واحد و التاء

یستوی فیه التل کیر و التانیث و السحاب جمع صحابه فانت الاول و ذکر الثاني فی قوله صوارمه لیاخذ بالا مریدین

* مَلَكَتْ ضُرُوفُ الدِّهْنِ حَتَّى لَقِيتُهُ * عَلَيَّ ظُهُرُ عَزِيمٍ مُؤَيَّدَاتٍ قَوَائِمُهُ *

مؤیدات مقویات از اید یعنی قوت قائمه یکی از چهار دست و پای ستور (حوادث زمانه را راه قرار داد
 و عزم خود را مرکوب چرا که از عزم مستقیم کند چنانکه از مرکوب بعد برای عزم بطور تجزیه ظاهر و قوائم آورد

* مَهَالِكٌ لَمْ تَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَهُ * وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابُ قَوَائِمَهُ *

قوائم برای در از بال مرغ و بی حشر فی کل جناح واحد قادر و قد ایمی بالنغم (برای مدوح قطع نمودم آن مهاکها
 را که اگر اگر در اینجا بود و جان او همراه او بود و از گرسنگی و تشنگی میرزد و همچنین زافع را برای او نیزه و نیزه می

در برین تواله مهالک لعل من حروف ال و و قیل لا لانه الیست منه ایل مفعول لما یدل علیه الکلام

* فَأَبْصَرْتُ بَدْرَ الْأَيْرِىِ الْبَدْرُ مِثْلُهُ * وَخَاطَبْتُ بَحْرَ الْأَيْرِىِ الْعَبْرُ حَامِلُهُ *

عبر بفتح و الف هم کرا نه بجوی دامثال آن عالمه شانه کنده در آب اچون خدمت ممدوح رسیدم
دیدم او را در صباخت و لطافت بمجربا که بدر آسمانی با وجود ظلوع او بر تمامی دنیا مثل او
نمی بیند و چون از توکم کردم گویا با دریا هم کلام گشتم چنان دریا که شنای درمی کننده او کناره او نمی بیند
* فَضِبْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ صِفَاتِهِ * بِلاَ وَاَصِفِ وَالشَّعْرَ تَهْذِي طَمَاطِمُهُ *
بنیان با تحریک پیوده گفتن طمطم بکسر تین م نکاج که در زبان مکرر فکلی دارد حاصل آنکه شعرای
حاضرین خدمت که شکر می گفتند پیوده بودند همراه او در وصف ممدوح لهذا از شعور آنان چشمپوشی نمودم
* وَكُنْتُ إِذَا يَمُتُ أَرْضًا يَبِيدُهُ * سَرَيْتُ فَكُنْتُ السَّيْرَ وَاللَّيْلَ كَاتِمُهُ *
اودوم من بگامیکه قصد ملک در ممدوح نمودم میرقم در شب نه روز پس بودم من بمجربا و از شب راز دار
* لَقَدْ سَلَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْمَجْدُ مُعَلِّمًا * فَلَا الْمَجْدُ مُخْفِيهِ وَلَا الضَّرْبُ نَائِلُهُ *
معتمد هر که نشان شکران بر خود بندد برای اظهار دلاوری و فتح لام نشان نه ذکر امری گوید ممدوح مدیعت دولت
اسام است که از نیام بر کشید او را مجد باظهار یعنی خود بهست علیای او را بر قتال بر انگیزد نمود پس نه مجد را
در نیام مخفی می نمایند و در رو خدیه یعنی مجاهد مجاهد است و از انهرام مامون معاهد احوال المعجل و ملی فتح لام للمسیف
* عَلَى مَا تَقَى الْمَلِكُ الْآخِرَ نَجَادُهُ * وَفِي يَدِ جَبَّارِ السَّمَوَاتِ فَائِمُهُ *
ا بر شانه باد شاه شریف یعنی بر شانه عظیمه عمر جمائل آن شمشیر است و در دست خدای قیوم او
* فَانْشَدْتُ فِي مَوْفَى الدِّينِ خَاطِبًا * عَلَى مَنْبَرٍ عَزَّ الْأَمْرُ دَعَائِمُهُ *
* تَحَارِيَةُ الْأَعْدَاءِ وَفِي مَبَادِئِهِ * وَتَذْخِرُ الْأَمْوَالَ وَهِيَ ضَائِمُهُ *
آتش ادشع خواندن دما بر با کسر م ستون خانه اقول تعار به ای یعنی اصابه ممدوح و ملک می کنند حال آنکه
از قلمان او مستند بر آفریده میشوند و اموال را ذخیره می کنند و آن آخر منجمه غنائم او شدنی است
* وَيَتَكَبَّرُونَ الدَّهْرَ وَالْدَّهْرُ دُونَهُ * وَيَسْتَعِظُمُونَ الْمَوْتَ وَالْمَوْتُ خَالِمُهُ *
مردمان در برابر رگ می ستانند و او را دعا و غیره دشمن میدانند و آن در برابر است است
یعنی چاکر او است و موت را عاده عظیم می شنند و او خادم او است چرا که اصدای او را اهاکس نمیکند
* وَإِنَّ الَّذِي سَمِيَ عَلِيًّا لَمُنْصَفٍ * وَإِنَّ الَّذِي سَمِيَ سَمَاءَ سَيْفًا لَطَائِمُهُ *
* وَمَا كُلُّ سَيْفٍ يَقْطَعُ الْهَامَ حَدُّهُ * وَتَقْطَعُ لُزْبَاتِ الرِّمَانِ مَكَارِمُهُ *
لزیفه محو کا شدت و قحط اسکن زاده فی الجمع ضروره (هر که ممدوح را به علی نام نهاد انصاف نمود و چرا که او

موصوف است بر تبه عالی و هر که او را به حدیث سسمی نمود بهر آنکه قسم کرد او را هر که حبیف آفرمود است
و او افضل الناس یا آنکه حبیف گاهی کارگر نمیشود و دود صحرانمی بر او شده اند زمانه را قطع میکنند بص که او و کجا حبیف

و قال یمدحه وقد عزم علی الرحیل عن انطاکیة

* * * آئین از ممت ای هذ الهام * نحن نبث الرئی و أنت الغمام * *

را به جای بماند اکابر هم کرده فی ای بر رگ صواب است حال آنکه میان چون گیلان است بهر هم و تو بهر
ابر یعنی هرگاه که تو خواهی رفت نخواهم زیست و تخلص پشته از آن که در گیلان زمین است را آب دیگر میرسد

* * * نحن من ضایق الزمان لك فیک وخائفة قربك الا یام * *

امایان آنیم که زمانه برای خود بخل کرد آنرا و تو خیانت نمود آنرا ایام در قریب از تو یعنی بر مار شک نمود و آنها شده با تو

* * * فی سبیل العلی قتالک و السلام و هذا المقام والا ج — ذام * *

اجدام تیز رفتن (همه افعال تو در راه برزگی یعنی در راه خدا است قتال باشد یا ملج اقامت بود یا کوچ

* * * لیت انا اذا ارتحللت لك الخیل و انا اذ نزلت الخیمام * *

ایمنی کاش همراه تو بودمی و در سیر و نزول خدمت تو میکردم این همان است مراست که متعجبین
در وطن کرده بودند باینکه خیمه بالای باشد پس گویا سببی تعالی خود بر من روح خواست و متنبی جواب آن
نظم نمود (هجو) لقل ندمو الخیمام الی علاه و واحدی روح اعتراض دیگر کرد و قال اهاه حیث تمین ان یکون

بهیمة او جدا و الا یحسن بالشاعر ان یمدح غیره یمادها و اضع منه فلا یحسن ان یقول لیتنبی امرأک و اخذ ملک

* * * کلّ یوم لك ارتحال جدید * و مسیر للهجری فی فیه مقام * *

* * * و اذ کانت النفوس کبارا * تعبت فی مرادها الاجسام * *

(هر روز ترا است ارتحال و سیر جدید که در برزگی را مقام است یعنی دلیل است بر مجرد و علو است تو یا آنکه
هرگاه که می روی مسجد می باشی و چون است عالی و نفس برزگ داری در تحمیل مراد غزوات اجسام تو مانده میشود

* * * و کذا تطلع البدر علینا * و کذا تعلق البحور العظام * *

ای یعنی چنانکه تو حرکت میکنی همچون بدر گاهی غروب میکند و گاهی طلوع می نماید و همچنین دریای عظام
مغظرب و متحرک و موج می زند حاصل آنکه تو می بدر و بحر پس عادت تو عادت آنها است لهذا حرکت می فرمائی

* * * و لنا هذ الجحیل من الصبر لو انّا مـ و علی نواک نسام * *

* * * کلّ عیش مالک تطبه حمام * کلّ شمس مالک تکتها ظلام * *

مردم تکلیف دادن (عامل آنکه اگر هوای فراق تو تکلیف داده می شد مبر جمیل میگردم چرا که مبر جمیل عادت ما است لیکن طاقت برداشت دوری تو ندارم و هرگز نگانیکه تو دور از قریب خود خوش کنی ان مرگ است و هر شمس که تو آن نباشی تاری بود یعنی در فراق تو عیش منمض در وزن شب است

* * اَزَلِ الْوَحْشَةِ النَّبِيِّ عِنْدَنَا يَا مَنْ بِهِ يَأْنَسُ الْخَمِيسُ اللَّهُمَّ * *

* * وَالَّذِي يَشْهَدُ الْوَعْدِ مَا كُنَ الْقَلْبُ كَانَ الْقِتَالُ فِيهِ إِنْ مَأْمُ * *

* * وَالَّذِي يَضْرِبُ الْكُتَابَ حَتَّى * يَتَلَقَّى الْفَهَاقُ وَالْأَقْدَامُ * *

خمیس شکر عظیم که مشتمل باشد بر انواع نعمه ذکر آنها شکر بسیار قهقهه بالقلم احتضن قریب سرگردن مشرف بر کام یا استخوان من گردن که اول فخر بود ای آنکه لشکر عظیم از فراق تو متو عیش می باشد و از قریب تو انس میگردد و دوشت ما را دفع کن و قوله والذی یعهد یعنی در هر که چنان به تکبیر دل حاضر می شوی که گویا قتال با تو عهد کرده است که ترا ضرر نخواهد رسانید و شکر را از امیر بنی تا آنکه ملاقی می شوند و بای آنها

* * وَإِنْ أَحَلَّ سَاعَةً بِمَسْكَانٍ * فَإِنَّ أَهْلَ الزَّمَانِ حَرَامٌ * *

* * وَالَّذِي تُنْبِتُ الْبِلَادُ هَرُورَ * وَالَّذِي تَمْطُرُ السَّحَابُ مَدَامُ * *

ا چون تو حاضری در مکانی فرد می شود آن مکان از اذیت زمانه مثل قحط و افلاس مأمون میگردد و بلا و واقع آنجا هر چه میرود یا ندمرور باشد و اینها هر چه می بارد ضراب است یعنی در بنا هر چه عیش و هرب پیدا میگردد

* * كَلَّمَا قِيلَ قَدْ تَنَاسَى أَرِينَا * كَوَّمَا مَا أَهْنَدْتَ إِلَيْهِ الْكَرَامُ * *

یعنی هرگاه که مردمان میگویند که مدد در کرم منتهای شده می بینا ندما اکر کم نوک بد و کربان راه نیافته بودند

* * وَكَفَا حَاتِكُ حَنْدِ الْأَعَادِي * وَارْتِيَا حَاتِعَا رَفِيسَهُ الْأَنَامُ * *

* * إِنَّمَا هَيْبَةُ الْمُؤْمِلِ مَهْفُوكَةٌ * وَلِلْمَلِكِ فِي الْقُلُوبِ حَسَامُ * *

که تو با لقم بدل شدن آدمی بینا ندما و رویاروی شمشیر زدن که از مشاهده اوضاع دل میشود و می بینا ندما را شادمانی در خود که متحیر میگردد و در خلق و هیبت مدد و ح امید داشته شده در دلهای اعدا کار شمشیر بران میگذارد

* * فَكَثِيرٌ مِنَ الشَّجَاعِ التَّوَقُّي * وَكَثِيرٌ مِنَ الْبَلِيَّةِ فِغِ السَّلَامُ * *

اینس اگر شجاع از و هرگز کند و خود را محفوظ دارد و بیارد لا دوری او و بلاغ اگر بر و حلام کردن تواند کمال بلاغت او

و قال ايضا بمسحده

* * اَنَا مِنْكَ بَيْنَ فَضَائِلٍ وَمَكَارِمٍ * وَمِنْ أَرْتِيَا حَاتِكُ فِي غَمَامٍ دَائِمٍ * *

ارتباح شاد شدن دیکنی عن امتزازا لوجود (ما از تو در فضایل که صفات ذات تو و مکارم که صفات فعل تو هستند و از امتزاز از جود تو و ابردا هم هستم یعنی مدام باران انعام تو در کشت زار امیدم می بارد

• • • • • ومن احتقارک کلماً تحبوه • • • • • فیهما الا حطة بعیننی نائیم • • • • •

(عقوبای سترگ میدی و از ان خود می شری و این احتقار ترا امر عظیم میدانم تا آنکه گوید و از ادب و ادب می بینم

• • • • • ان الخلیفة لم یعمک صیفها • • • • • حتی بلاك فکنت هین الصارم • • • • •

• • • • • فاذا تنوَج کنت ذرة ناجیه • • • • • وان انختم کنت فص الخائیم • • • • •

بلا بالفتح و المد آزمون عین الصواب ای حقیقه (ترغیفه به صیف الدرد می نگرند مگر بعد از اینکه از خود ترا بس حقیقتا حسی است بران او و از تو غایفه را زینت و تجمل است چنانکه تاج را از در و انگشتی را از انگشت

• • • • • وان انتضاک علی العدی فی معرک • • • • • هلكوا و ضاقت کفها بالقائم • • • • •

انتضا بر کشیدن شمشیر قائم قبضه شمشیر در هر معرکه که ترا خایفه بر اعدای دین بر کشید یعنی چون ترا بر اعدا فرستاد آنها هلاک شدند و تنگ شدند بنحوا و از قبضه تو یعنی تو اجل هستی و علازینکه تابع او باشی

• • • • • ابد علی خطاؤک فحز کل مشیر • • • • • فی وصفه و اضاق ذرع الکاتم • • • • •

ذرع دل (هر که بر ای وصف سخای تو دامن بر زد و آماده وصف تو شد ظاهر نمود و جو تو مجز و او در وصف کردن وی یعنی حق وصف تو او کردن نتوانست و هر که پنهان کرد وصف جو تو را جو تو تنگ نمود دل او را چرا که تو میبفت تو میخواند و مجز خود دانست خاموش می ماند و از ان تنها و این مجز و دش تنگ میشود

و قال یمدح صیف الدولة بمیافارقین و قد امر صیف الدولة الجنیش بالركوب

والتجانیف و الحلاح و العدد و ذلك فی شوال سنة ثمان و ثلثمائة و ثلثمائة

• • • • • اذا کان مدح فالنسیب المقدم • • • • • اکل فصیح قال شعراً متیهم • • • • •

تجاف هم بر گشتن پوششی است که در جنگ بر ارباب پوشانده تا با نفهمم حازن سب غزل گفتن و سخنمان زمان کردن از عادت شعرای عرب آنست که در اشعار و مدح انج انجیب را مقدم میکنند و در این مرقع انکار می ناید و میگوید که هر شاعر فصیح عاشق نمی باشد تا اغلاش را به انجیب کند

• • • • • لَحَبْ اَبْنِ عَبْدِ اللَّهِ اُولَى فَاِنَّهُ • • • • • بِهِ يَبْدُ الْذِكْرُ الْجَمِيلُ وَيُخْتَمُّ • • • • •

(چون ذکر جمیل میگردد اول و آخر آن ذکر مدح میباشد پس محبت محمود مدح اولی است از محبت زنان

• • • • • اطعمت العوانی قبل مطمعي ناظري • • • • • الى منظر يصغرون عنه ويعظم • • • • •

غایم ز نیکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه مطمح بالا نگریستن (یعنی قبل مشاهدۀ مخرج بر عشق خوبان
مبتلا بودم و چون مدوح را دیدم دیدم چه که صغیر و حقیر شده اندمان از دو عظیم است چه را ادا از چه را آمان
* * * تَعْرِضُ مَيْفَ الدَّوْلَةِ الْهَوَكْلَةَ * * * يَطْبِقُ فِي أَوْصَالِهِ وَيُصْنَعُ * * *

تعرض میش آدن التبطیق طی ما قال الاصمعی هو الذی اذا اصاب المفضل قطعه لای جمیل یعینا ولا همالا
والتصمیم ان یثبت فی صمیم المفضل وهو العظم الذی به توامه ایا زمانه تعرض نمود بالکل مقاصد زمانه را منقطع کرد

* * * فَجَازَلَهُ حَتَّى عَلَى الشَّمْسِ حُكْمَهُ * * * وَإِنْ لَكَ حَتَّى عَلَى الْبَدْرِ مِیْصَمُ * * *

* * * كَانَ الْعَدَى فِي أَرْضِهِمْ خَلْقًا وَهُ * * * فَإِنْ شَاءَ حَازُوا وَإِنْ شَاءَ مَلَّوْا * * *

چو ز راندن نرم آس نافتد شکم مدوح تا بر شمس و ظاهر شد آن داغ او بر هر چیز تا بر بدین یعنی در

چهره بدر که سیاهی است داغ غلامی اوست و گویا اعدا در ماک خود از جانب او غایب هستند پس

اگر او غایب آمان حکم رانی آن کند و اگر خواه آن ماک را بدو تسلیم نمایند یعنی زیر دست مدوح هستند

* * * وَلَا تَقْبَلُ إِلَّا الْمُشْرِقِيَّةَ مِنْدُ * * * وَلَا رَمْلٌ إِلَّا الْخَمِيسُ الْعَرَمَرَمُ * * *

عرم م شکر بسیار (یعنی مدوح اعدا را به زور شمشیر و شکست میگرداند) نه به خطره ایلیجیان

* * * فَلَمْ يَخْلُ مِنْ نَصْرِهِ مَنْ لَهُ يَدٌ * * * وَلَمْ يَخْلُ مِنْ شُكْرِهِ مَنْ لَهُ نَمٌ * * *

(هر که دست دارد نامر اوست چه در نصرت او نصرت دین خدا است و هر که دامن دارد شکر اوست

* * * وَلَمْ يَخْلُ مِنْ أَصْنَانِهِ صَوْدٌ مِنْبَرٍ * * * وَلَمْ يَخْلُ مِنْ بِنَارِهِ لَمْ يَخْلُ مِنْ رَهْمٍ * * *

و در جواب (یعنی از سلطنت او جانی غالی نیست پس بر هر بنبر نام او خطبه می خوانند و بر هر دیار و در هم حکم او

* * * ضَرْوٌ وَمَا بَيْنَ الْعَصَامَيْنِ ضَبِيقٌ * * * بِصَغِيرٍ وَمَا بَيْنَ الشَّجَاعَيْنِ مُطْلَمٌ * * *

(مدوح شمشیر زنی است در آن حال که از اتصال حریفان عرمه تنگ بود و وسعت شمشیر زدن

نباشد و بصیر است در آن هنگام که از کثرت غبار در میل ایران تاریکی باشد و بهی دیر دیگر را دیدن نتواند

* * * تَبَارَى نَجُومُ الْقَذَفِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ * * * نَجُومٌ لَهُ مِنْهُمْ وَزِدَّ وَادَّ هَمٌ * * *

(اسبابان مدوح که بعضی از آن گاهگون هستند و بعضی حیا در هر شب برابر می کنند با ستارگان رجم

تشیه داد احباب را با ستارگان قذف در بر این احاطه و سرعت و تعاقب شباهین انس

تا جبال وادیه چنانکه نجوم قذف محقق بجای نیست بر جاتاقب شباهین من میکند

* * * يَطَّانُ مِنَ الْإِبْطَالِ مَنْ لَاحَظْنَهُ * * * وَمَنْ قَصَدَ الْمُسْرَانَ مَا لَا يَقُومُ * * *

قصه با کسر باره از شکسته نیزه مارنم نیزه نرم اسبان او با مال میکنند دیران جزو اران خود را
یعنی دیران احوال او با مال میکنند نیزه را که در مقولان شکسته ریزه شده تا آنکه راست نشوند

• * فَهْنُ مَعَ السَّيْدَانِ فِي الْبَرِّ عَصَلٌ • وَهْنُ مَعَ الْبَيْنَانِ فِي الْبَحْرِ حَوْمٌ • *

• * وَهْنُ مَعَ الْغَزَلَانِ فِي الْوَادِ كَمَنْ • وَهْنُ مَعَ الْعُقْبَانِ فِي الشِّقِّ حَوْمٌ • *

سید با کسر مگر مگر مگر پویه دونه نون بالغرم ماهی خود بالغرم و حکون الواوم کرکی میا که
بر روی آب آشناده کنه غزال بالغرم آهوبره کامنم در کمین شده عقاب بالغرم برنده دست معروف
نبت باشد تر جای در کوه حاتم مگر مگر چیزی کردند (یعنی اسبان مدوح بر بجزر وادی و جبال همه جا را
گرفته و برای شکار آهوبره وادی فرسی آید و در بی عقاب بر قله جبال معودینا بدارد الوادی فاکتفی بالکسرة
• * اِذَا جَلَبَ النَّاسُ الْوَشِيحَ فَاتَهُ • بِهِمْ • وَفِي لُبَاتِهِمْ يُحِطُّهُمْ • *

دشمن درخت نیزه (میگوید نیزه کان را که مردمان از منابت او کشیده می آورند مدوح او را با اسبان
خود در هر صیبه های اسبان ادا می شکند یعنی حوا شده نیزه زنی میکنند تا آنکه در صیبه اسبان ادا شکسته می گردد
• * بَغْرَتُهُ لِلْحَرْبِ وَالْإِثْمِ وَالْحَجَى • وَبَذَلَ إِلَهُي وَالْحَمْدُ وَالْمَجْدُ مَعَكُمْ • *

لجهه بالغرم عطیه معام هر که بروی برای اظهار دلیری دشمن شکر بیان باشد از نعره ناصیه مدوح ظاهر و پدید است
که اوبه و شک و آشتی و فرد و عین عطا و محمودیت و بر رگی نامی است قال الله تع حیما هم فی وجوههم
• * يَقْرَ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لَا يُوْنُ • وَيَقْضِي لَهُ الصَّغْدُ مَنْ لَا يُنْجَمُ • *

از کمال ظهور و فضل و سعادتش مدوح مقرر فضل دست و غیر نموی نیز حکم میکند به سعادت طالع او
• * أَجَارَ عَلَى الْآبَامِ حَتَّى ظَنَنْتُهُ • قَطًا لِبُكَّةٍ بِالرِّقِّ قَانٌ وَجْهَهُمْ • *

از پنهان و ادرمان را بر زمانه و حفاظت کرد انان را از جو زمانه تا آنکه قبائل مدوح هر هم که در ایام قدیم بودند
و زمانه آنان را سرمد نمود از مدوح مطا لبه میکنند که انان را از دست ادا ام زمانه را نبیده بدینا بازگرداند
• * ضَلَّاهُ إِلَهِي الرِّيحَ مَاذَا تَرِيدُ • وَهَذَا إِلَهُ السَّبَلِ مَاذَا يُؤْمَمُ • *

سبل بیای مرصه باران (چون در راه باد نکایف داده بود لجهه ابر و طاکر و بطلال و گراهی و باران را دوا
داده است چرا که در جودش ابر و در مدوح جدا زان گفت که این باران چه قصه میکند و جراحی بارد
• * أَلَمْ يَحَالِ الْوَبْلُ أَنْ يَرَامَ نَمِينًا • فَيُخْبِرُ عَنْكَ الْحَدَّ يَدُ الْمُتَلَمِّمِ • *

میگوید این باران بر رک قطره که قصه باز گو داینون مانند دایانسی برسد حال ترا از شمشیر یک در

جنگ رخنه رخنه شده تا ابداران را خبر میداد که خود شمشیر ترا بر گردانیدن نتوانست به جای باران

* * * وَلَمَّا تَلَقَّكَ السَّحَابُ بِصَوْبِهِ * تَلَقَّاهُ أَغْلَى مِنْهُ كَعْبًا وَأَكْرَمَ * *

صوب باران کذا فی لوامع النجوم کتب شرف (برگاه پیش آمد ترا بر باران خود پیش آمد و او را بر که مانند تراست از و از روی شرف و اکرم است از و یعنی تو پیش آمدی و جو را بر پیش جو تو کم بنمود

* * * فَبَاشَرُ وَجْهًا طَالَمَا بَاشَرَ الْقَنَّا * وَبَلَّ ثِيَابًا طَالَمَا بَلَّهَا الدَّمُ * *

طالما دیر است ادخلو علی طال ما لیصح ترکیب الفعلین بلا واسطه والا لما صح ان یقال طال باشر ولما دخلت

ما صیرت الفعل مصل را ای طال مباشره القنا (میگوید باران) اسود و جهره را که دسام با شمر گردید نیز گل را در جنگ و تر نمود چار را که سائر کرد و از خون یعنی مدوح ازین باران بر و انمی دارد و چرا که ازین اعظم امور را دیده ا

* * * تَلَاکَ وَبَعْضُ الْغَيْثِ یَتَّبِعُ بَعْضُهُ * مِنَ الشَّامِ یَتَلَوُ الْحَاقِ الْمَتَعَلِّمُ * *

(تو در جو باران هستی و باران بس تو می آید پس یک باران بس روی باران دیگر میکند و تو به ادب جو زیر یک و دانامستی لهذا این باران از مالک شام بس تو می آید تا از تو آداب جو را بیاموزد

* * * فَزَارَ الثَّانِي زَارَتْ بَلَ الْخَيْلِ قَبْرَهَا * وَجَسْمُهُ الشُّوقُ الَّذِي يَجْتَسِمُ * *

(او نیز زیارت کرد و قبر والده ترا که زیارت نمودند همراه تو سواران و تکلیف داد و او را شوقیکه ترا تکلیف صفر داد و شاق زیارت کرد اندک گویند میباید الدوله که بر قصد زیارت بر قبر ملار خود رفت و بارش از عود دماز داشت و این شعر اشعار است بدان پوشیده مانند لطف زیارت ابر برای قبر در دعا میگویند صفا الله اسقاء السحاب

* * * وَلَمَّا عَرَّضْتَ الْجَيْشَ ثَانَ بِهَاؤُهُ * عَلَى الْفَارِسِ الْمُرْخِي الذَّوَابَةِ مِنْهُمْ * *

او را که عرض دادی لشکر را بود حسن لشکر بر سواران فروخته گیسو یعنی تو جمال لشکران هستی

* * * حَوَالَيْهِ يَحْمِلُ لِلتَّجَافِيفِ مَا نَجَّ * يَسِيرُ بِهِ طَوْنٌ مِنَ الْخَيْلِ آيَهُمْ * *

حوالی کرد ایام بیای تحمیل که در راه نیابند (تشبه داد ادب نم و بر گستره انهای اسبان را با دریای موج زن و اسبان بلند را با کوه بزرگ و عجیب آنست که در بار کوه می برد

* * * فَسَاوَتْ بِهِ الْأَقْطَارَ حَتَّى كَانَتْ * يَجْمَعُ أَشْتَاتِ الْبِلَادِ وَيُنْظِمُ * *

(برابر شده تا اطراف و نیاز کوه مذکور تا آنکه جهال متفرق را مجتمع و منتظم مینماید یعنی مسافت باین یک جبل تا جبل دیگر از اسبان کوه تهنال مدوح پر شد فراز و نشیب یک انخت برابر گردید

* * * وَكُلُّ فَتَى لِلْحَرْبِ فَوْقَ جَبِينِهِ * مِنَ الصَّرْبِ مَطَرٌ بِالْأَسِنَّةِ مَعْجَمُ * *

اعظام نقطه نهادن (تشریف داد) داغ شمشیر را با خطی که جراحات شمشیر طولانی می باشد نشان بیزه را با نقطه
هر که زخم او در می باشد حاصل جوانان و دومی تا بند لهند انا ضربات تیغ و نیزه بر جبهه دارند

* * يَمْدُنِيْكَ يَهِيْ فِي الْمَقَاظِ ضَيْغَمٌ * وَصَيْنِيْكَ مِنْ تَحْتِ النَّوْبِكَةِ اَرْقَمٌ * *

مقاصد زره واحد تری که بیدیه شتر مرغ که از قاتی بجا آوردن ترس کرده باشد ارقم را باقی (میگوید) هر جوان
شیر است پس چون در زره دست خود را از می کند گو یا شیر در زره دست را از می کند و چنان
هر یک چنان می درخشند که گوی مار ارقم زیر بیدیه شتر مرغ چشم خود می کشاید قال الراجل يروح

والمعنى يروح منه ضيغم كما يقال لقيت منه الاسد ويقطع منه ارقم فهو من باب علقته تينا وماه اباردا

* * كَاجْنَاهِهَا رَايَا تَهَا وَشَعَارَهَا * وَمَا لَمْ يَسْتِ السِّلَاحُ الْمُحْمَمُ * *

شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند (میگوید) چنانکه اسبان مذکور عربی مراد اندر ایات
و نشانی دوشش و علاج زهر بر درده حواریان او همه عربی الی الی است السلاح المحمم

* * وَادَّ بَهَا طَوْلُ الْقِتَالِ فَطَرَفَهُ * يَشِيْرُ اِلَيْهَا مِنْ بَعِيْدٍ فَتَفْهَمُ * *

* * نَجْمًا وَبُهُ نِعْلًا وَمَا تَسْمَعُ الْوَحَى * وَيَسْمَعُهَا لِحْطًا وَمَا يَنْتَكَلُمُ * *

و معنی آواز اسبان مذکور بسیار جنگ دیدند تا آنکه ازان مراد شد پس از دور با اشاره چشم او
کلام را می فهمند و بدن شمع آواز به بجا آوری کار جواب میدهند و صدوح بدون تکلم انهار اکلام می شنوند

* * نَجْمَانُفٍ هُنَّ ذَاتُ الْيَمِينِ كَانَهَا * تَرَقُّ لِمِيسَا فَرَقَيْنَ وَتَوْحَمُ * *

(امیل میکنند) اسبان مذکور از جانب یمن و نیمه و نه بان سرگویار هم میکنند برای بلده میافرقین که با مال خود شده

* * وَلَوْ زَحْمَتُهَا بِالْمَنَاكِبِ زَحْمَةٌ * دَرَّتْ اَيُّ سُوْرِيْهَا الضَّعِيفُ الْمُهْدَمُ * *

در باره شهر یعنی شهر پناه (اگر) اسبان مذکور با منکبهای خود بلده مذکور را یک زحمت میرسانند یا آنکه
اگر بلده مذکور از مناکب خود یعنی از شهر پناه خود با اسبان مذکور مزاحمتی میکرد میوانست که از هر دو دیوار

که ام فعیف افتاده است یعنی دیوار اومی افتاد و اسبان مدوح را دفع کردن نمی توانست و بعضی
ضمیر هو را به اسبی خیل و بلده مذکور راجع میکنند و تقایما برای خیال صدور استعاره
نموده اند چنانکه بر شتی دوم ترجمه برای بلده مناکب است تعاد می نمایند چرا که مزاحمت از مناکب

می باشد قال ابن جنی ومن غریب ما جرى ان المتنبي انقل هذا القصید و هو سقط هو و ذلك البلد قلیلا

* * عَلَى كُلِّ طَاوٍ نَحَبٌ طَاوٍ كَانَتْ * مِنَ الْقَدَمِ يَمْشِيْ اَوْ مِنَ اللِّحْمِ يَطْعَمُ * *

اگر یک جوان سوار است بر اسب باریک شکم که زیر سوار می مردان باریک شکم است یعنی هم اسب ضامراست و هم سواران او که گویا باریکی خون و گوشت خود می خورد و این را اغر میگویند یا آنکه جنان درونی اعدا بر همت تعاقب میکنند که گویا نوش و خور آنان از اعوم و دمای اعدا است لهذا در طلب آنها سرعت میکنند تا بنوشند و بخورند

❖ * لَهَا فِي الْوَحْيِ زِيَّ الْغَوَارِيهِ فَوْقَهَا * فِكُلُّ حِصَانٍ دَارِعٌ مِثْلَهُمْ * ❖ *

زی پوشش است واران او زره پوش و دنان بند هستند و اسبان برگ استوانه و قنور پوش دارند
❖ * وَمَا ذَاكَ بِتَخَلَّالٍ بِالْمَقْصُودِ مِنَ الْقَنَا * وَلَكِنَّ صَدَمَ الشَّرِّ بِالْعَرَا حَزَمٌ * ❖ *

صدمه کوفتن است شجاعان مدد و روح که زره می پوشند نه ازین جهت است که آنان از قتل می ترسند و در دادن جان بغل میکنند چرا که آنها شجاعان هستند و در دادن جان پروا ندارند بلکه بدو دفع غراره امیکنند و دفع شر را بر سر کار بسیار هوشیار است اطلاق شر بر آنچه بدو دفع شر می نمایند بیان مشکلات است که قوله تعالی جزء حیمة صیقة به مثلها

❖ * اتَّخِصِبَ بِبَيْضِ الْهَيْدِ أَصْلَكَ أَصْلَهَا * وَأَذَكَ مِنْهَا مَاءَ مَا تَتَوَهَّسُ * ❖ *

❖ * إِذَا نَحْنُ مَعْمِنَاكَ خَلْنَا مَيُوتَنَا * مِنْ التَّيِّبَةِ فِي أَضْغَادِهَا تَتَبَّعُ * ❖ *

خلفاظننا (ایا صیقل نمیدهی گمان میکنند اصل تو اصل از انجاست و تو منجمه آنها هستی) بد نام تو هم حیث است و این بد و می آنها است چرا که آنها از جمادات هستند و تو اسراف المفاوقات و گمان دارم که هرگاه مایان ترا به حیث قسمی کردیم آنها در نیام از تارک نام تو به تکریم و تسبیح میکنند
❖ * وَلَمْ تَرِ مَالِكًا قَطُّ يَدْعِي بَيْتًا وَنَهْ * فَمَوْضِعِي وَلَكِنْ يَجْهَلُونَ وَتَحْلُمُ * ❖ *

(نمیده ایم بادشاهی را که مردمان او را بدون استخفافی به بادشاه مانع کنند و او خوش بود یعنی ترا که لقب به بادشاه میکنم در واقع او صاف بادشاهی میداری لیکن باغیان هر دو مرتبه ترا نمی شناسند و عداوت می نمایند و تو بر مقتضای حلم خود عداوت نمی نمایی و حقو بر آئیم آنها را یعنی بدو نه ای بدو نه ای قدر و اهتقاقه

❖ * أَخَذَتْ عَلَى الْأَرْوَاحِ كُلِّ ثَنِيَّةٍ * مِنَ الْعَيْشِ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَتَحْزُمُ * ❖ *

❖ * فَلَا مَوْتَ إِلَّا مِنْ سِنَانِكَ يَنْقِي * وَلَا رِزْقَ إِلَّا مِنْ يَمِينِكَ يَنْقَسُمُ * ❖ *

الثنية العقبة از طریقها و الجبل و الطریق عقده ایله امیگوید بگر فتی بر ارواح اعدا هر راه عیش را یعنی اعدا را قتل نمودی و تو هر کسی را که میخواهی میدهی و محروم میکنی چرا که توئی باو شاه و در شعر دوم قهیر نمود

وَقَالَ بِمَدْحِهِ

❖ * وَاحِرَ قَلْبًا وَمَنْ قَلْبُهُ شَمٌ * وَمَنْ يَجْعَلُنِي وَحَالِي مِنْهُ مَقَمٌ * ❖ *

و احراف نهشته شستم مرد مستقیم بیاری (میگوید افسوس از گرمی دل من از محبت همه ببرد کس که دشمن به محبت من مرد است و جسم من بیزار و حال من نرود از بون است یعنی مرا عاشق نمیداند قال ابن جنی و اقلبا و قبیح لان هذه الهاء لا تثبت في الوصل الا ان الكوفيين ينشدون بيتا و البصريون لا يلتفتون اليه و اذا جاز فالوجه كسرا لهاء لا لثقاء المعاكسين او فتحها لك ايضا و المجاور لها الالف فليس للمضم وجه انتهى

* مَا لِي اَكْتُمُ حَبَا قَدْ بَرَّ عَلَى جَهْدِي * وَتَدَّ عَنِّي حُبُّ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الْاُمَمِ *

برای او غر کردن (هرگاه مردمان اظهار محبت مدوح دعوی آن میکنند پس من چرا در اخفای آن رفخ میکنم

* اِنْ كَانَ يَجْمَعُنَا حُبُّ لَغَرَّتْهُ * فَلَيْتَ اَنَا بَقْدَرِ الْحُبِّ نَقْتَحِمُ *

(اگر هست که در محبت مدوح همه مردمان شرکت با من دارم پس گاش که مایان باشد از محبت او انعاماتش را همه کنیم تا از لطف تو زیاده بهره مند شوم چه محبت من از محبت دیگران افزون است

* قَدْ زُرْتُهُ وَصُيُوفُ الْهَيْدِ مَغْمَدَةٌ * وَقَدْ نَظَرْتُ اِلَيْهِ وَالتَّيُوفُ دَمٌ *

* فَكَانَ احْسَنَ خَلْقِ اللّٰهِ كُلِّهِمْ * وَكَانَ احْسَنَ مَا فِي الْاَحْسَنِ الشَّيْءِ *

(حاضر شدم بخندت مدوح هم در حال ملج که شمشیر در نیام بود و هم در حال حرب که شمشیر خون آلود بود یعنی در هر دو حال خدمت گذاری او نمودم و او را نیکوترین خلائق دیدم و در آن نیکوترین اخلاقی نیکوتر

* فَوْتُ الْعَدُوِّ وَالَّذِي يَمْتَنُّهُ طَفَرٌ * فِي طَيْبَةِ اِمَافٍ فِي طَيْبَةِ نَعْمٍ *

(یعنی دشمن تو بگریخت و فوت او از دست غازیان ظفر است چرا که او خود از تو بگریخت و در ضمن آن تاسف است که او را قتل نکردی و هم در ضمن آن فحمتها است چرا که بدون جنگ بگریخت و از معونت قاتل محفوظ ماندی و ادهی روح ضعیفیه ثانی را بسوی اسف راجع نمود و در جوش میل نکرد

* قَدْ نَابَ عَنْكَ شِدَّةُ الْخَوْفِ وَاصْطَنَعْتَ لَكَ الْمَهَابَةَ مَا لَا تَصْنَعُ الْبَهَمُ *

بهره بالفهم حواری دگر و شکر خوف شدیدی تو قائم مقام تو شد و مهابت تو در اعدا کاری کرد که دیران نماند

* اَلَزِمْتُ نَفْسَكَ فَيَنَالِيسَ يَلْزِمُهَا * اَنْ لَا تَوَارِيَهُمْ اَرْضٌ وَلَا عَلَمٌ *

* اَكَلَمَارُمْتَ جَيْشًا فَاَنْثَنِي هَرَبًا * تَصَرَّفْتَ بِكَ فِي اَثَارِهِ الْهَمَمُ *

* حَلَيْكَ هَزْمُهُمْ فِي كُلِّ مَعْتَرِكٍ * وَمَا حَلَيْكَ بِهِمْ عَارِذَا اَنْ هَزَمُوا *

عالم که هوا را پوشانیدن سترگ سر که (تو بر خود لازم کردی که فراریان را پناهی نباشد و این بر تو لازم نیست و در شعر دوم استعظام انگاری است یعنی تعجب شکر مهر و پناهی و در جان در شعر سوم بیان کرد

* اَمَّا تَرَىٰ ظَفَرًا حُلُوًّا سَوِيًّا ظَفِيرٌ * تصافحت فيه بين الهمد واللمم *

تصافح دست یکدیگر که فرق له با کسر لام و شدمیم م سوی که قریب بمناسب رسد (ایاتنی بینی کدام ظفر را شیرین مودی آن ظفر که شمشیر تو با موی گردن اعدا قتی شود و گره آن آن را بر نی

* تَصْنَعِي بَأْذُنَ الْكَافِرِ قَوْمَ تَخَالَهُمْ * مِنَ الرِّجَالِ وَإِنْ هُمْ حَصِّلُوا أَحْرَمَ *

* مَا قَدْ رَمَا نَافِيَهُ إِنْ أَقَامَ بِهِمْ * مِثْلًا بِمِثْلٍ وَإِنْ رَاجَعْتَهُمْ عِلْمٌ — و *

* يَا أَعْدَى النَّاسِ الْآفِيَّ مَعَامِلَتِي * فَيْكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْغَضَمُ وَالْحَكَمُ *

(تو اعدا منزه هستی مگر در معاملت من حل نمی کنی یعنی مرا با شعرای دیگر برابر می نانی و خصوصت من در تو است و قوی خصم من و قوی حاکم من یعنی توئی پادشاه بس دیگر را بر تو حکم بنویس من از تو دادم و می خواهم

* أَعْيَتْهَا نَظَرَاتُكَ مِنْكَ صَادِقَةٌ * أَنْ تَحْبِسَ الشَّحْمَ فِيمَنْ شَحْمَةٌ وَرَمَ *

(بنده می خواهم نگاه صادقانه تر از اینکه درم را شحم بنهد از اینکه شحم را غلاف ماه و عیبه بیند و این کنایه است از اینکه متشاعر را شاعران الهاء فی اعیانها تعود الی النظرات واجاز مثله الاخفش و عنده غیره اضماع علی شریطة

التفسیر و گانه فسر الهاء بالنظرات فنظرات فی موضع النصب علی التمییز گانه قال اعیانها من نظراتك التفسیر و گانه فسر الهاء بالنظرات فنظرات فی موضع النصب علی التمییز گانه قال اعیانها من نظراتك

* وَمَا انْتِفَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَاظِرٍ * إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الْأَنْوَارُ وَالظُّلُمُ *

(اگر چشم در میان نور و ظلمت تمیز نکند از وجوه حاصل آنکه در میان من و دیگران تمیز فرد را است

* أَنَا الَّذِي نَظَرْتُ الْأَعْمَى إِلَىٰ أَدْبِي * وَأَسْمَعْتُ كَلِمَاتِي مَنْ يَدُ صَمٍّ *

(یعنی اشعار من مشهور عالم گردید تا آنکه کو روگر نیز ادب و شعر مرادید و شنیدگان الاقوی ادب و کلماته

* أَنَا مِلَّ عَجْفُونِي مَنْ شَوَارِدِهَا * وَيَسْهُرُ الْخَلْقُ جِرَائِهَا وَلَيْتَ صَمٍّ *

شارده دستور رمنده کنایه نمود از اشعار و وحشی دقیق المصامین آخر تمام کشیدن شی از اطراف و جوانب از خصم

بمعنی گوشه چو ل و جامه دادن (میخواهم بر مرثکان از اشعار دقیق که بندش آن بر شاعران دیگر دشوار باشد

* وَجَاهِلٌ مَدَنِيٌّ جَهْلُهُ ضَحِكِي * حَتَّىٰ أَتَتْهُ يَدُ فَرَسَةٍ وَفَسَمَ *

* إِذَا رَأَيْتَ نِيَّوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً * فَلَا تَنْظُرَنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ *

(ب) جاهل است که کشید او را در جهل وی خندیدن من از و تا آنکه آمد او را در جهل دست شکار کننده و دهن

یعنی از اغرض من جهالتش فرو نهد تا آنکه آنرا در جهل من کشیدم و شعر دوم ضرب المثل آورد و حاصل آنکه

مانست من برای جاهل دلیل بر خرابی اوست چنانکه ظهور دهنه‌های شیر برای اقراس باشد برای تبسم
 * وَ مَهْجَةً مُّتَّحِجَّتِي مِنْ هِمِّ صَاحِبِهَا * اَدْرَكْتُهَا بِجَوَادٍ ظَهَرُ وَ حَرَمَ *

(آسان است که صاعب اذ قد جان من میداشت و رسیدم باو یعنی اذ قد قتل من میداشت و من
 اورا بکشم بواسطه اسیبیکه بشتش حرم است مرده‌وار اورا یعنی مرده‌وار ادا ز شر اها مامون میگردد چنانکه جانی از حرم
 * رَجُلًا فِي الرُّكُضِ رَجُلٌ وَالْبَدَأُ يَدُ وَ فَعَلَهُ مَا تَرِيدُ الْكَفُّ وَالْقَدَمُ *

(یعنی اسب مذکور و در دیدن بیکد فم برود پا و بر دست را می بردارد و من اندازد یا اینکه از شدت
 سرعش امتیاز نمیشود در میان برداشتن پاد نهادن پای و اگر محتاج تحرک دست باز یانه و با جنانیدن نیست
 * وَ مَرْهِفٌ صِرْتُ بَيْنَ الْجَهْفَلَيْنِ بِهِ * حَتَّى ضَرَبْتُ وَمَوْجَ الْمَوْتِ بِاتَّطِيمَ *

(و ب) شمشیر تنگ و تیز است که رفتم بدو در میان دو شکر تا آنکه زدم در حالیکه موج موت برهم میزند
 * فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدُ امْتَعَوْ فَنِي * وَالضَّرْبُ وَالطَّعْنُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ *

(ستایش خود می نماید بد فرست و کثرت اسد او و شجاعت و فصاحت که این همه از طول محبت او را می شناسند
 * صَحَبْتُ فِي الْغُلُوبِ الْوَحْشَ مُنْفَرِدًا * حَتَّى تَعَجَّبَا مِنِّي الْقَوْرَوَا لَأَكُمَ *

قارم بشته اکره بقات م بشته بانه آتیه او را با بانه باد و حشیان همراه شده من یعنی تنها و در دشت
 سفر نمودم تا آنکه از بار بار تنها دیدن من جمال و اکام که بجز آن در نجایزی نبوده و عجب نموده
 * يَا مَنْ يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَغَارَ وَهُمْ * وَجَدْنَا كُلَّ شَيْءٍ بَعْدَ كُمْ مَدَمَ *

عز با کسر و شد زادت و ار شدن (افراق شما شان است بر ما و هر شئی که بعد شما بیایم وجود او حکم عدم دارد
 * مَا كَانَ آخِلْنَا مِنْكُمْ بِتُكْرَمَةٍ * لَوْ أَنَّ أَمْرَكُمْ مِنْ أَمْرِ نَا أَمْرًا *

اگر بختی قریب و عهد و مقابله (اگر د را محبت میانه روی و تقارب بودی یعنی چنانکه من باشا محبت
 داریم اگر شما را با من محبت بودی چه قدر همز ادوار بودم باینکه ش ما که کم من نیاید چرا که بخاطر مادی مستم

* إِنْ مَرَّكُمْ مَا قَالُوا حَامِدًا * فَمَا يُخْرِجُ إِذَا أَرْضَاكُمْ أَلَمَ *

(اگر شما را از حقن حامد ناخوش نموده باشد بان را غنیمت و زخم من چون شما را ناخوش نماید بدو در دنیا بایم
 * وَ بَيْنَنَا لَوَرَّحْتُمْ ذَاكَ مَعَهُ رَفَقَةً * إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ *

نیمه بالغم م خردم با کسر و شد میم م عهد اعلاده حقوق نیاز مندی میان ما و شما معرفت و شناختی
 است اگر رعایت کنید و اهل معارف رعایت آن را بمنزل عهد و بیعتان میدانند و حفظ حقوق میکنند

* كَمْ تَطْلُبُونَ لَنَا عِيًّا فَيُجِبُ زَكَمٌ * وَيُكْرَهُ اللَّهُ مَا تَأْتُونَ وَالْكَرَمُ *

* مَا بَعْدَ الْعَيْبِ وَالنَّقْصَانِ مِنْ شَيْءٍ * أَنَا التُّرَيَّاوَانِ الشَّيْبُ وَالْهَرَمُ *

اچه قدر جستجوی عیب بایکند پس وجود او با جزو میکند شمار او این کارش را خدا و اهل کرم ناپسند

میدارند و چنانکه از ستاره ثریا بیختری و گمان حالی دور است عیب و نقصان از خوی من دور است

* لَيْتَ الْغَمَامَ الَّذِي عِنْدِي صَوَاعِقُهُ * يَزِيلُهُنَّ الْخُيُومَ عِنْدَهُ الدَّيَمُ *

دیده بیا که هم باران بدوستی برق و رعد آتش تو هرگز با غمام بهره مند کردی این خور این بزم و میر هانیدی

* أَرَى الذُّوَى يَقْتَضِي كُلَّ مَرَحِلَةٍ * لَا تَسْتَقِلُّ بِهَا الْوُخَادَةُ الرَّسَمُ *

و اخدم شتر بویه دنده در سهم شتر بویه روانی بینم که دوری مقتضی میگردد مرا بقطع آن مراحل که قائم

نیشوند قطع آن شتران بویه و دندگان یعنی قریب است که از شما بسیار دور خواهیم رفت

* لَأَنْ تَرَكْنِ ضَمِيرًا عَنِ مَيَّامِنِنَا * لَيَحْدُثُنَّ لِي وَلِغَتِهِمْ نَدَمٌ *

ضمیر کوی است در شام و هر که از شام بمیرد جانب یمن آنکس می افتد (یعنی شتران سواری من

اگر از کوه ضمیر خواهند گذشت میباید که در راه جدا می ندامت پیدا خواهند نمود که همه کمال را جدا کرد

* إِذَا تَرَحَّلْتَ مِنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَّرُوا * أَنْ لَا تَفَارِقَهُمُ فَالْإِحْلَاءُ وَنَهْمٌ *

* شَرُّ الْبِلَادِ مَكَانٌ لَا صَدِيقَ بِهِ * وَشَرُّ مَا يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ مَا يَصُمُّ *

ما یصم ما یجب آخر نمودن از آن حال خود که چون مدوح با وجودت اکرام اکرام من نه نمود در معنی

او خود از من جدا شد چرا که چون او اکرام من نه نمود مرا عارض شد و دوری از جای ما ضرر و گزید

* وَشَرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحَتِي قَنَصٌ * شَهْبُ الْبَرْقِ هَوَاؤُهُ وَالرَّحْمُ *

قنص شکار کردن و با تو یک شکار اشتباهم مفیدی بر خیا می غالب آید در تحمیل و تفحیم من مرغ مردار خواهد

(بسمال) میگوید که چون میباید که مرا با دیگر شعری در انعام و اکرام متبادی کرد مرا چه فضل بود

* بَايَ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّعْرُ زِعْفَةً * تَجُوزُ مِنْكَ لَعْنَةُ وَلَا عَجَبُ *

ز عنته ماقط الاعتبار ما خولذ من زعفة الادیم و هی ما تستطمنه من زواقده (این شاعر سفاهت کرد و نو

شعر گفته میکند و بدکلام لفظ شعر میگوید حال آنکه نه عرب است نه عجم یعنی نه ادب فصاحت عرب است

و نه ذکاوت عجم و احدی روح گفته که نه فصاحت عرب است و نه تسلیم عجم و چون تسلیم را در شاعریست

داخل نیست لهذا به ذکاوت عجم تو جبر نمودم چنانکه گفته اند (ع) ذهن مندی و لفظ اعرابی * و چند بیان

منجمه و عجم هتند و اقرب اذنت که لا عجم و لا عجم کنایه باشد از عدم انبساطیت چا صاف انسان منجمه

است در عرب و عجم و بعضی تخور از خواب یعنی با نیک بگاو خوانده و آن در معنی صحیح لیکن خلاف روایت

* هَذَا عَدَابُكَ الْإِلَهَ مُقَدَّسَةً * قَدْ ضَمَّ مِنَ الدُّرِّ الرَّأْيَ الْإِلَهَ كُلِّكُمْ *

(این است عذاب من است از من بسوی تو در واقع دوستی است چرا که عذاب در میان

اجباب میرساند و اشعار مادر حسن نظم متعین در است و فرق ندارد بجز اینکه کلمات اند

و قال وقد انغدا نحران الى سيف الدولة فيها ابیات يشكوفنها الفقير

ذکرانده رای الابیات فی المنام

* قَدْ مَعْنَا مَا قُلْتَ فِي الْأَحْلَامِ * وَأَنْتَ لَنَا كَبْدٌ فِي الْمَنَامِ *

* وَانْتَبَهْنَا كَمَا انْتَبَهْتَ بِلَا شَيْءٍ وَكَانَ النَّوَالُ قَدْ رَأَى الْكَلَامِ *

نام بالقم خواب دیده میان ده هزار درم (یعنی چنانکه حال تو در خواب بود نوال من نیز در خواب شد

* كُنْتُ فِيهَا كَتَبْتَهُ نَائِمُ الْعَيْنِ فَهَلْ كُنْتُ نَائِمُ الْأَقْلَامِ *

(یعنی چنانکه الفاظ اشعار تو ناقص و ردی بود همچنان خط او بد و پس ایاقم تو هم در خواب بود

* أَيُّهَا الْمُشْتَكِي إِذَا رَقْدَ الْأَمْدِ أَمْ لَا رَقْدَ مَعَ الْأَمْدِ أَمْ *

(ای شاکی فقر، بنجم خواب خود خواب نمیباشد یا فقر پس ترا چگونه باشد و فقر خواب آمد

* افْتَحِ الْجَفْنَ وَأَتْرَكَ الْقَوْلَ فِي النَّوْمِ وَمِيزَ خُطَابَ سَيْفِ الْأَنْبَامِ *

(جشم بشکاف غفالت دور کن و فرق ما خطاب مدوح را از دیگران یعنی اینچنین اشعار عمر او را مدوح نیست

* الَّذِي لَيْسَ عَنْهُ مَغْنَمٌ وَلَا مَنَّةٌ بِدِيلٍ وَلَا لِأَرَامٍ حَامِي *

(مدوح و مدح کسی از وی نیاز کننده نیست و نه بدل او یعنی او بی بدل است و نه قصد او را کسی مانع

* كُلُّ آبَائِهِ كِرَامٌ بَنَى الدُّنْيَا وَلَكِنَّ كَرِيمَ الْكَرَامِ *

و قال يمدحه وقد عوفي من مرض

* الْمَجْدُ عَوْفِي الْأَمْوَانِ وَالْكَرَمُ * وَزَالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ الْأَلَمُ *

* صَحَّتْ بِصِحَّتِكَ الْغَارَاتُ وَابْتَهَجَتْ * بِهَا الْمَكَارِمُ وَأَنْهَلَتْ بِهَا الدِّيمُ *

معانی غایت دادن (شعر دوم تفسیر است برای شعر اول یعنی تاراج بنام دکنه که از بیماری تو موقوف

بود از صحت تو آغاز گردید و مکارم سرور شد چرا که تو صاحب مکارم هستی و باران جو تو در میان شد

* وَارْجِعَ الشَّمْسُ نُورَ كَانٍ فَارْقَهَا * كَأَنَّمَا فَقَدْ دَفِنِي جِسْمُهَا سَقَمَ *

از غم بیماری تو شمس نور گم کرده بود گویا بیمار بود چون تو صحت یافتی او صبح شد نورش باز گردید

* وَلَا حَبْرُ قَلَمٍ لِي مِنْ هَارِضِي مَلِكٍ * مَا يَسْقُطُ الْغَيْثُ إِلَّا حَيْثُ تَبْتَسِمُ *

خارش دندان (جون برای من تبسم فرمودی ظاهر گردید برق از دندان تو و باران نمی افتد مگر جایی که تبسم میکنی

یعنی چون تبسم میکنی انعام میدهد پس آن مکان از جو و تو با دیگر دو گویا در آنجا ابر می بارد و باد و سیراب میشود

* يَسْمَى الْحَسَامُ وَلَيْسَتْ مِنْ مِثَالِيهِ * وَكَيْفَ يَشْتَبِيهِ الْمَخْدُومُ وَالْخَدَمُ *

بسمی اسمی (چگونه تسمیه توبه حسام یعنی بر حیث نه بجهت مشابهت با سبب

است بر حیث خادم نیست و توبی مخدوم و بجاوند مخدوم و خادم مشابهت دارند یعنی نمیدارند

* فَفَرَدَ الْعَرَبُ فِي الدُّنْيَا بِمُحَمَّدٍ * وَشَارَكَ الْعَرَبُ فِي إِحْسَانِهِ الْعَجَمُ *

و اخلاص الله للإسلام نصرته * وإن تغلب في الآئيه الأمم *

محمد اصل (عرب اخلاص دارند و غیر اینکه مدوح عربی است و در احسان او با آنها مجسم شریک هستد

و اگر چه در انعام او کرده های مردم بر دیگرند و مشترک هستد لیکن نصرت او خاص است برای دین اهلام

* وَمَا اخْصَصْتُ فِي بَرٍّ وَبَيْتِيَّةٍ * إِذَا اسْلَمْتُ فَكُلُّ النَّاسِ قَدْ سَلِمُوا *

بر آیه شریف از بیماری (ترا کرد رحمت تیزت میدهد گویا همه مردمان را تیزت میدهد و از سلامتی تو سلامتی

بر مردمان است کان الوجه و كل الناس قد سلم لان كل وان كان في المعنى جميعا لكن لفظه لفظ الراحل

* وَقَالَ يَعْزَمُ وَتَدَسُّارُ لِبْنَاءِ الْحَدَثِ * وَعَارِضَةُ الدَّصَقِ فِي نَحْوِ مَنْ *

* خَمْسِينَ أَلْفَ فَارِسٍ فَهَزَمَهُ هَيْفَ الدَّوْلَةِ مِنْهُ ثَلَاثَ وَارْبَعِينَ وَثَلَاثُمِائَةَ *

* عَلَى قَدَرِ أَهْلِ الْعِزِّ تَأْتِي الْعِزَائِمُ * وَتَأْتِي عَلَى قَدَرِ الْكِرَامِ الْكَارِمُ *

* وَتَعْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صِغَارُهَا * وَتَصْغُرُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعِظَائِمُ *

العزيمة ما يعزم عليه من الامور يعني عزيمت دلیران عظیم بود و هر که اکرم باشد کمزورت او نیز کمتر گردد

و در غم هر دو ضد هر دو کافیل الرجاء قوال الاحوال اذا صغروا صغرت واذا كبروا كبرت و شعروا شعروا و تهمیر است

* يُكَلِّفُ سَيْفُكَ الدَّوْلَةَ الْجَيْشَ هَمَّةً * وَقَدْ حَبَّرَتْ عَنْهُ الْجِيُوشُ الْخَضَارِمُ *

* وَيَطْلُبُ عِنْدَ النَّاسِ مَا عِنْدَ نَفْسِهِ * وَذَلِكَ مَا لَا تَدْقِيهِ الْأَصْرَارُ *

خفتم با کرم هر چه عظیم و بسیار بود و فرعام با کرم شیر انکلیف میدهد مدوح شکر خود را

به حروب موافق است خود عال آنکه از آن مردوب لشکرهای کثیر خارج است یعنی همیش فوق طاقت بشری است

و از زمان پیش خود شجاعت میخواند عال آنکه شجاعتش بدان مرتبه است که شیر هم دعوی آن شجاعت نمیکند

* يَفْتَدِيْ اَنْتُمْ الطَّيْرَ عَمَّا سَلَّاحَهُ * نَسُوْرًا مَّا لَاحَتْ اَنْهَآ وَالْقَشَاحُ *

* وَهَاضِرٌ هَا خَلَقَ بِغَيْرِ مَخَالِبٍ * وَقَدْ خُلِقَتْ اَسِيَافُهُ وَالْقَسَوَاتُ *

نت هم کرگس لما محر افشعم بالفتح کرگس پیر قاتلتم قیده سیف (مراد از اتم الطیر غمرا کرگس است و عمر

کرگس در از ترمی باشد یعنی کرگسان بچد پیر هر دو بر احاطه ذوهای شوند چرا که بواسطه صیوف او جیفه اعدای خود

پس اگر آنها بدون جنگال پیدا میشدند و حالیکه احیای هر دو چها شده آنها را هیچ ضرر نمیشد بر حسب یوسف او اوارا

میکشند و با آنها آمی می رسند لکنایه فی ضرها لا احد له من النسر و انقضاهم و انما خصها العجز هم اعن طلب القوه

* هَلِ الْحَدَّثُ الْحَمْرُ اَمْ تُعْرِفُ لَوْنَهَا * وَتَعْلَمُ اَيَّ السَّاقِيَيْنِ الْغَمَامُ *

* سَقَّتْهَا الْغَمَامُ الْغُرَّ قَبْلَ نُزُولِهِ * فَلَمَّا دَنَا مِنْهَا سَقَّتْهَا الْجَمَامُ *

اخرم ابر صغید که باران بارد اتیکوینه صیغ الدوله در روم قلع بنا کرد و نامش هت نهاد و دستنق قلم نموده

او را بگرفت چون صیغ الدوله رسید مخالفان را قتل نمود و تا آنکه از خون آنها قلع سرخ گردید لهذا

میگوید بهل تعرف ایمنی از خون امارتک امیلی هت متغیر گردید کان ای العساقیین

هتقها الغمام ادا الجمجم فعل ف الجمجم اکتفاء البه کر الغمام ثم و دقرینه قوله هتقها الجمجم

* بَنَاهَا فَاَعْلَى وَالْقَنَاقِرُ عَ الْقَنَآ * وَمَوْجُ الْمَنَآ يَا حَوْلَهَا مُتَلَا حُم *

* وَكَانَ بَيْنَهُمَا مِثْلُ الْجُنُونِ فَاصْبَحَتْ * وَمِنْ جُنْتِ الْقَتْلِ عَلَيْهَا نَعَامُ *

اشاره کرد مدوح قلع مذکور را پس بانه نمود او را در حالیکه نیزگان قازیان نیزگان و در میان را میگوید و امواج

نموده بهم میریزد یعنی بر در و موج بنامه و دود قلع را مثل جنون یعنی مدام در قلع از محاربه و در میان انظار اسب

دفته پیدا بود پس چون مدوح امارا کشته و شهاب را بر دای قلع ملحق نمود و در میان تر حید مذاهل

قلع از محاربه و در میان نجات یافته پس گویا قلع مجیح شده و اشمهای آنها مثل قلع دیگر گردیده

* طَوْرِيَّةٌ قَدْ هَرَبَتْ مَا فَعَلَتْ قَدْ دَنَتْهَا * عَلَى الدِّينِ بِالْظُطَى وَالْهَرْدِ اَغْم *

(قلع مذکور را زانده زمانه است یعنی زمانه نهاریان را بر دتک داده بود و اما قلع را غارب و منهدم

کرده بودند پس تو باز آردی او را بپای دین یعنی کفار آن را دفع نمودی و زمانه ذلیل شده که خلاف او کردی

* تَنْبِثُ اللَّيَالِي كُلَّ مَنِيٍّ اَخَذَتْهُ * وَهَنْ لِمَا يَأْخُذُهُ نَمَلٌ غَوَارِمُ *

امی بری از زمانه بر هر از دیگری داد و است دادش نمی تواند و هر زمانه از تو بگریز تاوان آن میداد
 * اِنْ اَكَانَ مَا تَدْوِيهِ فَعَلًا مُضَارِعًا * مَضَى قَبْلَ اَنْ تَلْقَى عَلَيْهِ الْجَوَازِمُ *

ا چون تواراده فعل میانی و آن فعل بر زمانه استقبال تعلیق دارد قبل اینکه لم دلائی نهی و علامت امر
 برود انداخته شود ماضی میگردید یعنی ظهور میگردید و گنجایش آن ندارد و کسائل اعطی و عائل لا تعط و نامده لم یفعل گوید

* كَيْفَ تَرْجِي الرُّومَ وَالرُّومُ هَاهُنَا * وَذَاطُ الطُّعْنِ اَسَاسٌ لَهَا وَدَمَائِمُ *

اس بالفهم بنیاد دیوار دعامه با کاسرم ستون خانه اچگونگی رد و میان و در بیان امیدوارم کردن قلع و قمع
 میدارد حال آنکه نیزه زنی تو برای او بمنزله اساس و ستون است یعنی نزد نیزه زنی حواسش می کنی

* وَقَدْ حَاكَمُوها وَاَمَنَّا بِاِحْوَاكِمُ * فَمَا مَاتَ مَظْلُومٌ وَلَا عَاشَ ظَالِمٌ *

حاکم نموده و من پیش حاکم بردن تا بفعل کند منیر شد بیا م مروت (منجوبه) رد و میان با قلع و قمع
 می نموده اند یعنی آنان قلع و قمع نموده و قلع و قمع مذکور قلع و قمع انما لک آنان پس رد و میان مخاصمه قلع را
 نزد و نمایا بردند یعنی جنگ کردند پس نمایا حاکم کرد بر ای مظلوم یعنی قلع کرد و میان قلع و قمع او
 میداشتند به سلامت و بر ای ظالم یعنی بر ای رد و میان هلاکت حاصل مدد و ح جنگ نامزد و ابکشت

* اَتَوَكَّ يَجْرُونَ الْحَدَّ يَدَكَ لَهُمْ * هَرَوَّاجِبِيَدِ مَا لَهُنَّ قَوَائِمُ *

آهه بودند حالیکه این را میکشیدند و از احادیث منفرق بودند و آورده بودند اسپایک دست و پای آنها را تا قیافت نظر نمی آمد

* اِذَا بَرَقُوا لَمْ تَعْرِفِ الْبَيْضَ مِنْهُمْ * ثِيَابُهُمْ مِنْ مِثَالِهَا وَالْعَمَائِمُ *

ا چون می درخشیدند و میان آنان و شمشیرهای آنان فرق نمی شد هر که زرد و خرد و آنان و سبزه و شمشیر همه آهنی بود

* خَمِيصٌ بِشَرْقِ الْأَرْضِ وَالْغَرْبِ زَحْفَةٌ * وَفِي أُذُنِ الْجَوَازِ مِنْهُ زَمَارٌ *

خمیس شکر و عظیم زحمت رفتن زمره بفتحجن الصوت الذي لا يفهم جواز نام بر می (یعنی) شکر و میان
 از کثرت خود با شرق و غرب را فرا گرفته بودند و رفت آنها را اطراف عالم بود و آواز آنان تا بجوار رسید و از هائ
 بروج هزار اذان خاص نمود که اندام بر صورت انسان میگویند پس استعاره اذن برای وی امثل باشد

* تَجْمَعُ فِيهِ كُلُّ لِسَانٍ وَأُمَّيَةٍ * فَمَا تَفْهَمُ الْحَدَّ اِنْ اِلَّا التَّرَاجِمُ *

ا در آن شکر اقوام محتلف زبان جمع بودند که هر ترجمان مردمان نورالکلام یکدیگر نمی فهمیدند

* فَلَمَّا وَقَّتْ ذَوْبَ الْغَشِّ نَارُهُ * فَلَمْ يَبْقَ اِلَّا صَارِمٌ اَوْ ضَبَارِمٌ *

* تَقَطَّعَ مَا لَا يَقْطَعُ الدَّرْعُ وَالْقَنَا * وَقَرَمِنَ الْغُرْمَانِ سَنَ لَا يَصَادِمُ *

اين خوش بود دقت جنگ تو بار ديوان که بکدام احش تش جنگ منبوش را يعني ناقه از اسب باقی نماند
بر شمشير بران و شير سخت نخست يعني دلبران و اسلحه اگر کار بار بار کرد و بارها مردان که شمشير زنی کنند بگرينجند

* وَقَفَتْ وَمَا فِي الْمَوْتِ شَكٌّ لَوَاقِفٍ * كَأَنَّكَ فِي جَفْنِ الرَّدَى وَهَوْنًا لِمُ *

* تَمَرُّ بِكَ إِلَّا بَطَالُ كُلِّى هَزِيمَةٍ * وَوَجْهُكَ وَضَاحٌ وَتَغْرُكَ بِاسْمِ *

و اما آنکه کليم هم مجروح وضاح بود و دست گرفته تفرندان اگر نيند چون بر دوش شعر را بخواند سيف الدوله بر و
انگار کرد و دقت که در هر دوش شعر مجروح معرعه انجير مطابق صدر يعني معرعه اول نيست ميگفتي دقت و اما

الموت شك لا واقف و وجهك وضاح و تغرك باسم تمر بك الا بطال كل هزيمة كما فك في جفن الردى و هوانا لم

بس او عرض نمود که اول ذکر موت نمود اينجا برای تانس ذکر دی نموده و چون روی منهنزم ترش

و حشمان او گریان ميماشند لهذا بعد او گفتم در وجهك وضاح او تا جمع بين الاضداد شود سيف الدوله

خوش شده و پنجه ديار بخشيد عامل انکه چنانکه هلاک کرد و از هر طرف احاطه بيکنه هم چنين در سر که موت

از اطراف تو محيط بود و در آن هينگام خوش و باينم بودی که گویا موت از تو خوابده و غافل است

* تَجَاوَزْتَ مَقْدَارَ الشَّجَاعَةِ وَالْتَهَى * إِلَى قَوْلٍ قَوْمٍ أَنْتَ بِالْغَيْبِ حَالِمٌ *

(از مرتبه شجاعت تجاوز کرده ای تا آنکه مران مگویند که تو امور نهانی یعنی فتح خود را ميدانی لهذا بخوب جنگ ميکنی

* ضَمَمْتَ جَنَاحَهُمْ عَلَى الْقَلْبِ ضُمَّةً * تَمُوتُ الْخَوَافِي تَحْتَهَا وَالْقَوَادِمُ *

خوافی برای بال مرغ نزدیک بمنل و آن و هر باشد زیر قوادم قوادم برای در از بال مرغ دهی و عفری کل

جناح جمع قادمة چون شکر ميند و سيره را جناحين گشت مردان انرا خوافی و قوادم قرار داد که جناح بر هر دو

مثل میباشند اينگونه فراهم آوردی شکر ميند و سيره را بر قلب شکر چنان که از ديره هلاک شده اند

* بِضَرْبِ اتِّسَالِ الْهَامَاتِ وَالنَّصْرِ غَائِبٌ * وَصَارَ إِلَى اللَّبَاتِ وَالنَّصْرِ قَادِمٌ *

(موافق تقریر ابن جنی معنی آنست که ميگويد توشه شير بر هر زدن را انهرت نميدانی تا آنکه شمشير تو بر صير اهدا

تر حديد یعنی بی گشتن دشمنان را نميگذاری و اين قوادم مينش چنين گويد که در اين هر قليل زمانه که تبیخ از

مرا امانه سيز ميرسد ترا نصرت حاصل شده یعنی بسیار زد نصرت يافتی تو له بضر ب او ضمنت بضر ب او

* حَقَّرْتَ الرَّدَى نِيَابَ حَتَّى طَرَحَتْهَا * وَحَتَّى كَانَ السَّيْفُ لِلرَّمَحِ شَاتِمٌ *

و من طلب الفتح الجليل فانما مغنايحه البيض الخفاف الصوارم

(انير کافر از اسلحه بد و ان دانست حقير شمردی تا آنکه او را بطروح کردی و شمشير را که از اسلحه شجاعان است چرا که

جنگ او قرب می خواهد اختیار نمودی پس شمشیر را ازین فخر شده گویا او نیزه را عار و دشمنانم میدهد (۵۰۵)

* نَشَرْتَهُمْ فَوْقَ الْأَحْيَادِ كَلْبًا * كَمَا نَشَرْتَ فَوْقَ الْعَرُوسِ الدَّارَهُمْ *

نشر یا تفریق بر آگنده کردن آجیدب نام کوه قلعه حدث (احدا را تو بر کوه آجیدب بر آگنده کردی یعنی جابجا کشتی پس همانکه بر عروس در ابرم شمار کرده میشود بر آگنده می افتد لاشه های ادا بر کوه مذکور جابجا بر آگنده افتاد

* تَدُوسُ بِكَ الْخَيْلَ الْوُكُورَ عَلَى الدَّرَى * وَقَدْ كَثُرَتْ حَوْلَ الْوُكُورِ الْمَطَاحِمُ *

* تَنْظُنُّ فِرَاحَ الْفَتْحِ أَنَّكَ زُرْتَهَا * بَأْمًا تَهَا وَهِيَ الْعِنَاقُ الصَّلَاحُ *

دوس کوفتن بیاد کرم خانه مرغ زری بالای کوه فرخ هم جزه مرغ فخر هم عقاب که بازوی او نرم باشد عقین م

اسب نجیب صادم بکسر تین م اسب استوار (میگوید چون ادا از خوف بر کوه در و کوه طیب و پنهان شده

و تعاقب کردی اسپان تو در انجا هم رسیدند و ادا را پناهنه نمودند تا آنکه از مقتولان گرد و کور خورشدهای مرغان

مردار و خوار بسیار شد و چون اسپان تو بر جبال معود کردند و نزد بچکان عقاب رسیدند بچکان گمان کردند

که نزد آنها پناهنه اند و آنها آمدی حاصل اسپان تو در تیزی و بالا آمدن همچو عقاب هستند و گویا می برند

* إِنْ أَرَزَلْتِ مَشِينَهَا بِبَطْوِ نَهَا * كَمَا تَمَشَّى فِي الصَّعِيدِ الْأَرَقَمِ *

اگر ارام از تنهای جبال چون دست و پای اسپان می لغزید میرفتند بر شکم خود چنانکه مار ارقم بر زمین

* إِنْ كُلِّ يَوْمٍ نَالِدُ الْمُسْتَقِّ مُقَدِّمٌ * قَفَا عَلَى الْأَقْدَمِ لِلْوَجْهِ لَا تُنْمِ *

ایا این دستن بجای هر روز برای جنگ اقام خواهد نمود حال آنکه قفای اوردی او را ملامت می نماید

و اقام او را آخر سبب عزیمت میگردد پس سواران مدح تعاقب میکنند و بر قفا میزنند

* أَيْنَكَ رِيحَ اللَّيْلِ حَتَّى يَنْوَقَهُ * وَقَدْ عَرَفْتَ رِيحَ اللَّيْلِ الْبَهَائِمِ *

حاصل آنکه دستن از بهائم احمق و جاهل تراست چرا که بهائم چون بوی شیر می شنوند دریافت میکنند

و بان سوز میروند و ابدون ذایقه بوی یعنی بدون تجربه ترا نمی شناسند و این تمثیل است حاصلش آنکه دستن

بمدت نیدن او صاف شجاعت تو برای قتال می آید و میگردید و اگر بدون قتال میگریخت مقل بودی

* وَقَدْ فَجَّعَتْهُ بَائِنُهُ وَإِثْنُ صَهْرٍ * وَبِالْأَصْهَرِ حَمَلَاتُ الْأَصْمِيرِ الْغَوَاشِمِ *

صهر دانا و غاشمیرمستم کننده و منزه حرب غشیم (یعنی دستن و اقارب اتش و ایند بار صهره تو در دناک نمود

یعنی چند دفعات میزنم گردید با این همه عزت پذیر نشد اسکنات میم حملات ضرورت و کان الوجهه فیه فتح المیم

* مَضَى بِشَكْرِ الْأَصْحَابِ فِي فَوْتَةِ الطَّبَا * مَا شَغَلَتْهُمَا هَاهُمْ وَمَا عَصِمَ *

* وَيَفْهَمُ صَوْتَ الْمُشْرِفَةِ فِيهِمْ * عَلَى أَنْ أَصْوَاتَ الشَّيْءِ أَعَا جِمُ *

دستیق بگریخت و در قوت و محفوظ ماندن خود از شمشیر بهادران شکر همراهیان خویش می نمود چرا که چون مرد و بند و دستهای همراهیانش شمشیر بهادران را بقطع موقوف نمود و فرصت یافته بگریخت و در حال گریختن با وجود آنکه آواز شمشیر را عجم است یعنی فهمیده نمیشود آواز شمشیر بهادران را در یاران خود می فهمید یعنی از آواز شمشیر بهادران میدانست که یارانش کشته میشوند معذک حمایت یاران خود نکرد

* يُسَرُّ بِمَا عَطَاكَ لِأَمِنْ جَهَالَةٍ * وَلَكِنْ مَغْنَمُ مَا نَجَى مِنْكَ غَانِمٌ *

او خوش میشد از آنکه دادته اموال خود یعنی از تاراج اموال خود خوش میشد و خوش شدن او نه از نادانگی احوال بدآل خود بود بلکه هر منبوم که از تو بجات یافت بر عزم خود غانم باشد و فرار را غنیمت داند

* وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ كَأَنَّكَ لَمْ تَنْظِرْ * وَلَكِنَّكَ التَّوْحِيدَ لِلشَّرْكَ هَازِمٌ *

حاصل آنکه تو عامی اسلام و بادشاه مجاهد هستی پس هزیمت دادن تو دستیق را از قبیل هزیمت دادن اسلام و توحید شرک را باشد نه از قبیل هزیمت دادن بادشاهی نظیر خود را است هازم مع التوحید خبر الکفک كما نقول هذا حلوه مض و يجوز ان يكون رفعه بمبتدأ محذوف اي انت هازم للشرك

* تَشْرَفَ عَنْ دَانٍ بَدَلًا لِرَبِّهِ وَنَهْ * وَتَقْتَضِرُ الدُّنْيَا بِهَذَا الْعَبْوَانِ *

و بیعده لطیفی از همان حدان نام جدا عای عرب و اَصَم دِهای انگلی (یعنی جمیع عرب و جمیع دنیا از مدوح فخر میکند نه مخصوص ربیع که او از ان است و نه مخصوص عواصم که قریب و ارساطات اوست

* لَكَ الْحَمْدُ فِي الدَّرِّ الَّذِي لِي لَفْظُهُ * فَإِنَّكَ مُعْطِيَةٌ وَأَنْتَ نَاطِلٌ *

مرا در شعر است (حمد و معانی شعر لرزان تست و الفاظ ادبای من چه تو در میدی و من اورا نظم میکنم

* وَأَنْتَ لَتَعْدُوْنِي عَطَايَاكَ فِي الْوَفَى * فَلَا أَتَا مَذْمُومٌ وَلَا أَنْتَ نَادِمٌ *

و دستخیزت دیدن (یعنی تو مرا اسباب بخشیدی که در جنگ زیر هوای من میزدند من در اخذ انعامات مذموم هستم چرا که شاگردا که هستم و نه تو در بخشیدن نام هستی چرا که من اهل و احسن شناس را دادی

* عَلَى كُلِّ طَبَّارٍ إِلَيْهَا رِجَالُهُ * إِذَا وَقَعَتْ فِي مِسْمَعِيهِ الْغَمَامُ *

غبار می بانگ دلیران در کارزار ایستی تواندم بر بخشیدن اسبابیکه آواز دلیران شنیده

مروی حرب چنان تیز میدوند که گویا از پایم برند قبیل علی کل اصله محذوف اي قصدنا الوفی علی کل طیار

* إِلَّا يَهِيَ الْمَقِيفُ الَّذِي لَسْتُ مَعْنَاهُ * وَلَا فَيْكَ مَرْتَابٌ وَلَا مِنْكَ عَاصِمٌ *

(ای سیف بریز که نیستی در نیام نه کسی در فضل تو شک میبرد و نه چیزی از تو نگاهدارنده است)

* هٰذَا لَصْرِبِ الْهَامِ وَالْمَجْدِ وَالْعَلَى * وَرَاجِيكَ وَالْإِسْلَامِ أَنْتَ هَالِمٌ *

* وَلَمْ لَا يَقِي الرَّحْمَنُ حَدَّكَ مَا وَفَى * وَتَقْلَيْقُهُ هَامَ الْعَدَى بِكَ دَائِمٌ *

(مبادی که باشد غلامت ماندن تو برای شمشیر زنی و مجد و بلندی رتبه و امیدواران تو و احلام یعنی از تو پیام این همه است بعد از آن میگوید چرا خدا تعالی هر دو چیزی ترا تا دو قیقه حفاظت خواهد نمود یعنی تا ابد حفاظت نه نماید حال آنکه او تعالی همیشه بواسطه آن تو میبینی گاه گاهی همراهی دین را استغفام از کار می است یعنی حفظ خواهد نمود چرا که توصیف خدا هستی و از تو جهاد و غزوات بر پا است برین معنی ماوراد قی مصدر بر معنی مادام باشد و بعضی باز مفعول ثانوی لایقی گویند ای لم لایقیک المکره الذی وقاک منه و انت له سیف

جواب صورت کمال

* وَوَرُوْدُ عَلِيَّةٍ فُرْسَانٍ طَرَسُوسٍ فِي طَلَبِ الْهَدَى نَفَقَالِ بُو الطَّيِّبِ بَعْضُوتِهِمْ *

* * أَرَاكَ كَذَا كُلِّ الْأَنَامِ هَمَامٌ * وَسَمِعْتُ لَكَ رُسُلَ الْمُلُوكِ فَهَمَامٌ *

(ای ایسمجو تو برای کسی دنیا مطیع شد که آنکس نه سستی دبی رنج باشد و ایام دور آوری مرادات او استاده)
 و استماع و رع تر ساینده سچ ریختن آب از بالا غم ابر (تعجیبا و استعظاما گفته که ایا ایسمجو تو بر رگی صاحب است همه خلق را تر ساینده برای او ای پیمان ملوک ایسمجو با ران بیابانی رسیدند یعنی باد شهبان از تو میترسند و پایایی ایلی بیان را نزد تو مفرستند کنانی موضع النصب لانه نعمت مصد و محذوف ایبر و عامی مثل ذا

* * وَدَانَتْ لَكَ الدُّنْيَا فَاصْبِرْ جَالِئًا * وَأَيَّامُهَا فَيُرِيدُ قِيَامٌ *

(ایا ایسمجو تو برای کسی دنیا مطیع شد که آنکس نه سستی دبی رنج باشد و ایام دور آوری مرادات او استاده)

* * إِذَا زَارَ صَيْفُ الدَّوْلَةِ الرُّومَ غَارِيًا * كَفَاهَا لِمَامٌ لَوْ كَفَاهَا لِمَامٌ *

(ایام زیارت قایل یعنی اگر غزوات دیگر مدوح را اندک دخول در ماک کفا در کافی میشت تا البته اندک دخول و در ماک دوم برای رومیان کافی میگردد بلیکن او بدون و عیدن تا قاضی بلاد کفره اگر قاضی میکند لهذا اگر قاضی کرد

* * فَتَمَيُّعُ الْأَزْمَانِ فِي النَّاسِ حَكْمَةٌ * لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَيْهِ زَمَانٌ *

(یعنی با هر که مدوح اعسان میکند زمانه احسان مینماید و با هر که میبوی بس زمانه تابع است و مدار زمانه دوست او

* * تَنَامُ لَدَيْكَ الرُّسُلُ أَمْنًا وَذِي طَبَّةٍ * وَأَجْفَانُ رَبِّ الرُّسُلِ لَيْسَ تَنَامٌ *

* * حَذَارَ الْمَعْرُورِي الْجِيَادِ فَجَاءَهُ * إِلَى الطَّعْنِ قَبْلًا مَا لَيْتَ لِحَامٌ *

* * تَعُطِّفُ فِيهِ وَالْأَهْنُ شَعْرَهَا * وَتَضْرِبُ فِيهِ وَالسَّيَاطُ كَلَامٌ *

(عرویت الفرس رکز در میان با مخرج اقبلیم از کبر احوال نبینند (چون با ایلیان احسان میکنند)

ایلیچیان نزد توبه بخیر و خوش حال میجوایند و فرستندگان آنان یعنی پادشاهان در ممالک خود با اندیش میباشند که ای امان میدهی یا نه منی خواهم حشمان آنها از ترس ناگهان رسیدن اسبان تو و قوله مع عددی اشعار نمود بایکاه ممدوح برای حشمان توفیق نمیکند که بر زمین انداخته شود و برای آن ناگهان نمیشناسد چرا که همان ممدوح مستند که در حرب از کشیدن سوی عیال منعطف میشوند چنانکه از عثمان و دیگران نام نامی و دود این زن در در آنها کار تا زیاده میکند

* * و مَا تَنْفَعُ الْخَيْلَ الْكِرَامُ وَلَا الْفَنَاءُ * اِنَّ اَلَمْ يَكُنْ فَوْقَ الْكِرَامِ كِرَامٌ * *

* * اِلَى كَيْفِ تَرُدُّ الرَّسُلَ عَمَّا اتَّوَالَتْ * كَاذِبٌ هُمْ فِيمَا اُوْتِيتُمْ مَلَأَمٌ * *

یعنی ایلیچیان صلح میخواهند و قبول نمیکند چنانکه در وجود ما است لایمن نمیشنوی هذا هو الملاح الموجه

* * فَاِنْ كُنْتَ لَا تُعْطِي الْاَنْعَامَ طَوَاعَةً * فَعُوْذُ الْاَعَادِي بِالْكَوْثَنِ ذِمَامٌ * *

ذره پاک سرم امان اگر چه در میان راز رازها نماند نمیدی لیکن امان را بنده حاصل شده از کرم بنده جستن بنده است

* * وَاِنْ نَفْسًا اَمْسَكَ مِنْبَعَةً * وَاِنْ مَاءً اَمْلَكْتَ حَرَامٌ * *

تا سیم قصه کردن (هر که قصه تو نمود عزیز شد و هر که امید داشت در حق تو نفس حرام گردید)

* * اِذَا خَافَ مَلِكٌ مِنْ مَلِكٍ اَجْرَتَهُ * وَسَيَقُفُ خَافُوا وَالْجَوَارِ تَسَامٌ * *

(از دیگران امان میدهی پس هر که از تو میرسد امان دادنش اولی است و همسایگی آنها تکلیف میدهد ترا بنده دادن)

* * لَهْمُ عَنْكَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ تَفَرُّقٌ * وَحَوْلَكَ بِالْكَتَبِ الْلَطَافِ زِحَامٌ * *

(برای رو میان از توبه شمشیرهای سبک تفرق است یعنی می ترسند از تو محار به نیکانند و اگر تو از خطوه لطیف الکلام برای آنها از و حرام است یعنی برای امان ایلیچیان را با خطوط کثیر و متضمن خوشاد فرستاده اند)

* * تَغْرَحُّلَاوَاتِ النَّفُوسِ قُلُوبُهَا * فَتَخْتَارُ بَعْضُ الْعَيْشِ وَهُوَ حَمَامٌ * *

* * فَخَرُّ الْجَمَاعَةِ الرُّؤَسَاءِ عِيْشَةً * يَذُلُّ اَللّٰهُ يَخْتَارُهَا وَيَضَامُ * *

زود ام کریم ضمیمه کردن (شیرین زندگانی دل را مفر به تانکه امان برای او بعضی زندگانی را اختیار میکند و در واقع آن زیست مرگ است بلکه از میان هر دو مرگ یعنی مرگ میتراف و زیست مذکور به تر است زیست که ذلیل شود اختیار کند و او مظلوم گردد و مرگ قاتل کردن نتواند)

* * فَلَوْ كَانَ صَلَاحُ اَلْمُيَكْنِ بِشَفَاعَةٍ * وَلَكِنَّهُ ذَلَّ لَهُمْ وَخَرَامٌ * *

و هر چه در میان میخواهند اگر ادا صلح بودی نمی بودان به سفارش اهل ثغور یعنی اهل ثغور ممدوح را

برای جزیره صلح می کردند و چهار هزار همراه خود می آوردند و در صلح احتیاج سفارش نمی باشد

کرد و هر دو جانب را خوف برباشند و لیکن آن ذلت و بدمی بیبوسته است برای آنها نه مهلت در جنگ میخواهند و مهلت در جنگ خواستن ذلت است چرا که دلالت می کند بر نفع مهلت خواه

*** وَمَنْ لِّفَرَسَانِ الثُّغُورِ عَلَيْهِم * بِتَبَائِعِهِمْ مَّالًا يَكَاذِبُونَ ***

او از تور و میان مهلت خواستن نتوانسته لهند اسواران ثغور را نزد تو شغیع آوردند پس بر آنها احسان مسوا بر آن شده

*** كِتَابٌ جَاوِاْ خَضِيعِينَ فَاقْدُمُوا * وَلَوْ لَمْ يَكُونُوا خَضِيعِينَ لَخَامُوا ***

چون رسیدن و بددلی کردن (چون) بخفوع آمدند لهند از آمدن نزد تو اقامه کردند و اگر نمی ترسیدند

*** وَعَزَّتْ قَدِيمَاتِي ذِرَاكَ خِيُولَهُمْ * وَعَزُّوا وَعَامَتٌ فِي نَدَاكَ وَعَامُوا ***

*** عَلَى وَجْهِكَ الْيَمِينُ فِي كُلِّ غَارَةٍ * صَلَوَاتُكَ أَلَى مِنْهُمْ وَسَلَامٌ ***

*** وَكُلُّ أَنْاسٍ يَتَّبِعُونَ إِمَامَهُمْ * وَأَنْتَ لَأَهْلِ الْمَكْرُمَاتِ إِمَامٌ ***

عوم شانه کردن (خیول) در میان و در میان از قدیم در پناه تو میز ز شدند و در دریای بخشش تو شناوری

نمودند یعنی از قدیم پرورده احسان تو هستند و در بر تاراج که بر آنها می افگنی آنان از صن و جمال به

چهره مبارک تو تعجب احسانت و سلام میفرستند و هر گس اندای امام خود میکند و ذکر بیان با تو اقامه میکند و تو امام آنها هستی

*** وَرَبَّ جَوَابٍ هَذَا كِتَابٌ بَعَثْتَهُ * وَعَدُوا أَنْهُ لِنَاظِرٍ قِيَامٌ ***

قائم گردان کتاب است که او را بر اهل بجای جواب خط فرستادی و بخبارش بمنزله فرمان است

یعنی چنانکه فرمان به کاتب و کتب الیه دلالت میکند بخبارش دلالت بر وجود آن لشکر می نماید

*** تَضَمُّقٌ بِهَ الْيَدِ الْأَمْرِ قَبْلَ نَشْرِه * وَمَا فَضَّ بِالْيَدِ اعِجْزَهُ خَتَامٌ ***

*** خَرُوفٌ هِجَاءِ النَّاسِ فِيهِ ذُلَانَةٌ * جَوَادٌ وَرُمَحٌ ذَا بِلٍ وَحَسَامٌ ***

اتنگ میشود دشت از آن جواب قبل نشر دشمن وی و نیز در مهر او شکسته تکرار شده یعنی قبل انتشار

از کثرت آن لشکر بیابان تنگ میشود و جای و قیام برای حرب مترق گردند و چنانکه خط از حروف

تجهی مرکب میباشد آن لشکر از همه چیز مرکب است اسبان نیک و نیزگان راست و شمشیر بران

*** أَدَا الْحَرْبِ أَتْبَعَتْهَا فَافَا سَادَةً * أَلَيْسَتْ نَصْلٌ أَوْ يُحَلَّ خَزَامٌ ***

ای مدد و ح سامع جنگ از کثرت جنگ این همه اشیا را مانده کرده پس بگذارد حرب را سامعتی

ناشمشیر در نیام کرده شود و تنگ ستود کشاده شود یعنی در میان را مهلت یکسال بدو تا آسوده شوند

*** وَإِنْ طَالَ أَعْمَارُ الرِّمَاحِ بَهْثَنَتْ * فَإِنَّ أَلْدَى يَحْتَرُونَ عِنْدَكَ حَامٌ ***

* وَمَا زِلْتُ تُغْنِي السُّمُورَ وَهِيَ كَثِيرَةٌ * وَتُغْنِي بَيْنَ الْجَيْشِ وَهُوَ لَهُمْ * *

* مَتَنِي عَاوَدَ الْجَالُونَ عَاوَدَتْ أَرْضَهُمْ * وَفِيهِ رِقَابٌ لِلسُّيُوفِ وَهَامٌ * هـ

لهم کثیر یعنی زانده از حال جنگ و از جنگ مهلت نمیدهی پس نهایت سلامتی نیزگان از شکستن تو یکسال که مدت امان است خواهد بود و همیشه تو بسیار یاری نیزگان مستحکم را از کثرت حرب به شکرا هدایت دنا و می کنی و با اسطخ نیزگان لشکر کثیر اصدار ایست و نابود می سازی و هرگاه اعدایک از خود تو بجای وطن اختیار نمودند در وطن خود عود خواهند نمود و باز خواهی رفت و گردن و مهرانرا خواهی ز جادایانکه مهلت دادن مناسب است

* * وَرَبُّوْا النِّسَاءَ الْاَوْلَادَ حَتَّى تَصِيْبَهَا * وَقَدْ كَعَبْتِ بِنْتُ وَشَبَّ غُلَامٌ * *

از اجداد وطن اختیار کردند و پرورش نمودند اولاد خود را تا آنکه دختران آنها را پستان و پسران آنها جوان شدند تا بیایان آنها را برده کنی حاصل از مدت در از جادویان دارند و جازان یکون ربوا معطو فاعلی قوله داد

* جَرَى مَعَكَ الْجَارُونَ حَتَّى اِذَا انْتَهَوْا * اِلَى الْغَايَةِ الْقَصْوَى جَرَيْتَ وَنَامُوا * *

* * فَلَيْسَ لِسُومٍ مِّنْ اَنْتَ اِنَارَةٌ * وَلَيْسَ لِبَنٍ رِّمَّةٌ تَمُوتُ تَمَامٌ * *

با هم روی نمودند با تو روندگان تا آنکه چون برشته ها رسیدند رفتی تو استادند آنان یعنی دیگر امیران در کرم با تو برای کردن و نتوانستند و از منتهی نهایت آنها در گذشته شتی و شعر دوم نتیجه شعر اول است

وَقُلْ يَمْدَحُهُ

* * ذِكْرُوا الصِّبَا وَمُرَاتِبِ الْاَرَامِ * جَلَبْتَ حِمَامِي قَبْلَ وَقْتِ حِمَامِي * *

* * دِمْنٌ تَكَثَّرَتْ اَلْهُمُومُ عَلَيَّ فِي * عَرَصَاتِهَا كَتَمْتُهَا ثَرَا لَلْهُوَامِ * *

مرتفعم چراگاه و نیم با کسرم آه و سغید منته با کسرم آثار باشش مردم عزمه بالقبح صحن خانه امیگوید یاد کرد کنی و ایام نشاط و یاد دیا راجه کشید مرگ مرا قبل موت من یعنی از یاد اینها حالتی بر من طاری شد که او موت هر دو برابر است از منتهای فیرانی مسکن محبوبان در صحن از بر من غمهای کثیر عارض شد و همچو کثرت لایمین من

* * وَكَانَ كُلُّ مَحَابَةِ وَفَقَتْ بِهَا * تَبْكِي بِعَمِيئِي عُرْوَةَ بَنِ حِرَامِ * *

* * وَلَطَمًا اَفَيْتُ رِيْقَ كَعَابِهَا * فِيهَا وَاَفَنْتُ بِالْعِتَابِ كَلَامِي * *

اگویا بهر دمنهای مذکور بهر ابراستاد و از هر دو چشم عروقه بن حرام که از عاشقان معروف عفر بود دیگر بید یعنی از بارش باران آثار نمانهای محبوبان منهدم گردید بعد از آن تخسرا میگوید که سارا و موافق مذکور فنا نمودم آب دهن معشوقان را یعنی تا دیر لب آنها ناکیدم که آب دهن باقی نماند و آنان بر من عتاب کردند تا آنکه کلام کردن نتوانستم

وَقُلْ يَمْدَحُهُ

— * * * قَدْ كُنْتَ تَهْرَابُ الْفِرَاقَ مَجَانَّةً * وَتَجَرُّ ذَيْلِي شَرِيَةً وَعَرَامَ * *

(ای سنی در هنگام جوانی از بی پروائی با فراق خنده میکردی و دامان نشاء و شوخی را میکشیدی)

— * * * لَيْسَ الْقَبَابُ عَلَى الرِّكَابِ وَإِنَّمَا * هُنَّ الْحَيَوَةُ تَوَحَّلَتْ بِسَلَامٍ * *

(ای یاران ایستاده میرفته نیستند و در جهای مشوقان بر شتران با که آنها حیات ماهستند که سلام کرده رفته)

لَيْتَ الْإِلَهَى خَلَقَ النَّوَى جَعَلَ الْحَصَى * لِحِفَا فِهِنَّ مَفَا صَبَى * وَعِظَامِي * *

* * * مَتَلَحِظِينَ نَسْخَ مَا عَشَوْنَا * حَدَّ رَأْمِنِ الرُّقْبَاءِ فِي الْأَكْمَامِ * *

تج و یمن آب شانم روز که از آن مجرای اشک است یعنی رفته در حالیکه ما انظار امیدم و انظار امیدم

وهریک میگردد است و از خوف رفیقان اشک در آستین میریزیم و مستتر می نمودیم لحن فیهن ای لقوائم

الركاب قال الواحدی روح متلاحظین حال قدم علی العامل فیها وهو قوله نسخ انتهى اقول ولعتمل

ان يكون حالا لضمير فعل محذوف ای انترقنا متلاحظین كقوله تعالى بلین قادرین ای یجمعهما قادرین

— * * * أرواحنا نهملت وعشبا بعدها * من بعد ما قطرت علی الأقدام * *

(ماگوید هنگام فراق از چشمان ما اشک روان نبود بلکه بصورت اشک ارواح روان شد و تبخیر)

است که بخوابد بعد از مال ارواح بر اقدام زندماندیم بعد های بعد الان مال و قوله من بعد ما هبل من قوله بعد ها

— * * * لَوْ كُنَّ نَوْمٌ جَرَيْنَ كُنَّ كَصَبْرِنَا * عِنْدَ الرُّحِيلِ الْكُنَّ فَيَسَّرَ هِجَامَ * *

(اگر اشکها روزیکه روان شدند مثل صبر ما قایل میبودند نه آینه جاری نمی شدند کن الثانية زائدة)

* * * لَمْ يَتْرَكُوا لِي صَاحِبًا إِلَّا الْأَسَى * وَذَعِيلٌ ذَالِبَةٌ كَفَحَلِ نَعَامِ * *

ذمیان نوعی از رفقاء تیرشتر ذعابه نافذ تیر روان (یاران رفته و مجزاه و در سرگردانی چیزی همراه من نگذاشته)

— * * * وَتَعَفُّ رَا حَرَارِ صَبْرٍ ظَهَرَهَا * إِلَّا إِلَيْكَ عَلَيَّ فَرَجٌ حَرَامَ * *

(تعذر وجود که بان پشت ناقد از صبر فرج بر من حرام گردانید جز منی تو یعنی نزد کسی نمی روم)

— * * * أَنْتَ الْغَرِيبَةُ فِي زَمَانٍ أَهْلُهُ * وَلِدَتْ مَكَارِمَهُمْ لُغَيْرِ تَمَامِ * *

(تو نادیده در زمانه که مکارم اهل آن زمانه تمام و ناقص است این حتی انت غریبه را به انت خصله غریبه)

تاویل نمود و قال الواحدی روح اخطأ فی هذا لانه لا يقال لرجل انت خصله غریبه والصحيح ان التاء لام بالغة

كالعلاءة ان يقال انت الغائبة الغریبه انتهى اقول خصله غریبه كانت اعجوبة وانك لذاهية او بمعنى ذا خصله

غریبه كما ان انت بائنة بمعنى انت ذا فائنة وقوله لغیر تمام الام زائدة يقال ولی المولود لتتمام وتتمام

* * اکثرت من يذلل النّوال ولم يزل * علماً على الإفصاح والابتنام * *

(۱) بار کردی پیش عطا دیشده مبتدی بمنزل غلامیت برافصال و انعام یعنی از همیشه منعم و مفصل مستحق

* * صغرت كل كبدوة و كبروت عن * ليكاته و عذبت سن غلام * *

(۲) هر چه کبیر را نسبت خود صغیر کردی و بر بزرگ شدی از اینکه ترا با چیزی تشبیه و گویندگان کذا عال آنکه شمردی بین کودک را یعنی در عمر کودکی فضایل و کمال داری اللام فهم لکانه لام تاکیدند خیل فی ابتداء الكلام

* * ورقلت في حلل الثناء وإنما * عليهم الثناء نهاية الإعدام * *

(۳) رفتن خرامیدن (از تنهای مردمان بر تو دلها است که درومی نخواستی و نزد تو هم شأنیت با قیاس است نه عدم مال

* * حبيب عليك ترى بسيف في الوغى * ما يصنع الصمصام بالصمصام * *

(۴) عیب است بر تو اینکه در جنگ با شمشیر دیده شوی چرا که تویی شمشیر بران و بکنند شمشیر بران به شمشیر بران

* * ان كان مثلك كل او هو كائن * فبرئت حينئذ من الاسلام * *

(۵) بگویند اگر که مثل تو در جهان بوده باشد یا خواهد بود پس بری شدم و دانستم که از اسلام یعنی قدم میخورم که کسی مثل

تو نبوده است فلا یرد ما قال الواحدی روح هذا من المدح الباراد الفی يدل على رقة دينه و سخافة عقله

* * ملك زهت بمكانه آياته * حتى افتخرون به على الأيام * *

(۶) زهت و کبر و نماز کردن لا يستعمل الامیه و لا يقال زهت الرجل فهو زهوج و لا بمعنی الفاحل و زهايز هو زهوا

لغة ضعيفة نس زهیت میباید لیکن کسر دمارا بفتح بدل کرد و یا را با الف منقلب نمود بخانه طی

در بقی کسر را بفتح بدل کنند امده و ح یا دشمنی است که زمانه ناز کرد از بودن وی تا آنکه فخر نمود ایام او بر ایام دیگر

* * واتخذه سلب الوعى من حايه * أحلاه هم فهم بلا احلام * *

(۷) امده و ح کثیر الحکم است که از طعم او گمان کنی که دحامهای مردمان را گرفته در خود جمع نمود پس انسان بی طعم شدند

* * واذا متخنت تكشفت منماته * عن اوحدي النقص والايام * *

(۸) چون امتحان کنی او را ظاهر شود عزمهای او از شخصیتش باز کردن و دونه تافقی یعنی از عزم او

معلوم شود که ادنی نظیر است در انتظام امور و جنگ و صلح اوحدي ای عن رجل اوحدي

* * وان اسألت بناتك عن نيلك * لم يؤض بالدنيا قضاء في مام * *

(۹) ضمیر با لکسزم عهد (اگر از او عطای کنی دنیا را بدو راضی نگردد باین قدر راز ادای عهد و حقوق سخاوت خود

* * مهلاً لا لآلهم ما صنع القضا * في دهر و بن حاب و ضمة الافنام * *

آرام کن و در قتل توقف نما و فرمود نیزه تودر عمر بن حابس و غریبه مثل کوسنده ابن بنی عقیل و بدول منی
انبار به صرای بنادوت و حایده کان و موردن حابس و فرخیم المضاف الیه علی مذهب الکوفیین و حذف المضاف الیه

لَمَّا تَحَكَّمَتِ الْأَسِنَّةُ فِيهِمْ • جَارَتْ وَهْنٌ يُجْرِنُ فِي الْأَحْكَامِ • *

فَتَرَكْتَهُمْ خَلَلَ الْبَيُوتِ كَانَمَا • غَضِبَتْ رُؤُسُهُمْ عَلَى الْأَجْسَامِ • *

یعنی چنانکه آنها در بجای آوردن احکام تو قسم می نمودند و ناخرمانی میکردند سنان های نیزه چون
در آنها حاکم شده بود که یعنی بسیار با فغان را کشت پس بگذشتی آنان را در فضای بیرون گویا که
هرای آنان بر اجسام آنها خشم نموده و جدا شدند یعنی در خانه آنها آزار کشتی و سرزیریه بگذشتی

أَحْجَارُ رِثَائِهِ فَوْقَ أَرْضِ مَنْ دِمٍ • وَ نَجُومٌ بَيْضٌ فِي سَمَاءِ قَتَامٍ • *

و ذِرَاعُ كُلِّ أَبِي فَلَانٍ كَثِيفَةٌ • حَالَتْ فَصَاحِبُهَا أَبُو الْإِيْتَامِ • *

و مین صحر که خون شده و مردمان کشته چون سنگها بران زمین لا تعد و لا تحصى افتادند و غبار شکر
بانده شده مانند آسمان گردید و شمشیرهای براق در آن غبار همچو ستارگان میدرخشیدند و بود و رانجام دست
بریده هر مردم مکنی به ابی فلان که برگردید کنیت او پس صاحب کنیت او الایتام شد یعنی
حائق هر که برایی زید مکنی بود مقبول شد پس اغفال او یتیم شدند لهذا کنیت او ابوالایتام گردید

احجار ناس ای تم احجار ناس ذرع معطوف علیه و نصب کنیه علی الحال من ابی فلان و تعد و لا تحصى
لفلان لان ما بعد کل اذا کان واحد فی معنی جماعه لا یکون کل الانکرة و بهذا الاضافه یوارد الایتام

مَهْدِيٌّ بِمَعْرَكَةِ الْأَمِيرِ وَخَيْلُهُ • فِي النَّتْقِ مَحْجَمَةٌ عَنِ الْأَحْجَامِ • *

عهد دیدن و دانشن یقال عهدی به معنی ای طم من با و چنان است احجام بازیستان (حاصل آنکه
میدانم صحر که ممدوح و تمیل او را در حالیکه در غبار صحر که ممنوع است از احجام یعنی سواران اواز جنگ
باز نمی استند و خیل معطوف علی معرکه و محجمة منصوب علی الحال و رفع خیله قالوا و لا لاستیناف

صَلَّى إِلَهِكَ عَلَيْهِمْ مَوْعِدٌ • وَ سَقَى ثَرَى أَبْوَيْتِ صَوْبَ قَمَامٍ • *

وَ كَسَاكَ ثَوْبَ مَهَابَةٍ مِنْ عِنْدِي • وَ أَرَاكَ وَجْهَ شَقِيقِكَ الْقَدَمَاءِ • *

فَلَقَدْ رَمَى بِلَاكِ الْعَيْنِ وَ بِنَفْسِهِ • فِي رَوْقِ أَرْضٍ كَالْغَطِ بِرِثَامٍ • *

قوله غیر مودع مگذا و نهنگام تو دیع انما غیر مودع یعنی گوتن مفارقت میکند لکن ذل من با تست یا آنکه
بانم برای شامت یا تو میر و یا قتل و لا میگوبند گویا میگویند که زودتی که گویا ترا تو دیع نکردم چنانکه قتل و

گروه مسافران را قافله میگویند از قذول بازگشتن از سفر موجب فرود آمدن باران مهتاب ترس و هیبت
 شایق برادر فرمانم مهتر رونق اول هر چیز رونق العسکر مقلد مه ارمن ستاره کوه
 و بهبه به الجیش العظم دریای بزرگ بیار آب لهام شکر بیار (فوله واک) میگوید که خدا
 ناصر الدوله را در تراکه برای عرب در شهر مد و خود را برده است مع النخیر باز در دوروی او را تراهه بیناند
 * * قوم تقو سبت المنايا فيكم * ذوات لكم في الحرب صبر كرام *

(شما قومی هستید که تامل نمود و شاموت پس دید برای شما در حرب صبر کرمان یعنی در جنگ
 از موت نمی ترسید و بر شما آن مر میباید قال الواحدی روح و اذا صبروا في الحزب كذا المنايا اليهم اصرح قوله
 فيكم بجای ان فيهم می باشد تا راجع شدی. اموی قوم لیکن بر معنی همان نمود تا با کاف عوطف مدح اصرح شود
 * * نال الله ما علم امر اولاكم * كیف السخاء وكیف ضرب الهام *

(یعنی بواسطه شما زمان شجاعت و سخاوت را ستاوم نمود و اگر شما نمی بودید کسی آن پروردگار نصیب اندست
 قال بحدیة ویونعه وقد خرج الى الاقطاع الذی اقطعته اياه

* * ايار اميا يصمي قواد مرامه * قربى عدا ريشها السهامه *

اهل و ساندن تیر بعید که همانجا کشد (احاصل انکه) بمجرد عزم فی الفور اصل مطلوب خود را حاصل میکند
 و قوله تربی اهل من است یعنی چنانکه تیر از برز و رمی یابد تا زاراج احوال جمع کرده اهل ابر جهاد
 قوی میگردد پس احوال اهل بمنزله ریش شود تو بمنزله سهام د جمع کردن آنان بمنزله پروردن ریش

* * اسیر الى اقطاعه في ثيابه * على طرفه من دار و بحسامه *

* * و ما مطر ثني من البيض والقنا * وروم العبدى هاطلات غمامه *

* * فتى يهب الاقليم بالمال والقوى * ومن فيه من قوسانته وكرامه *

قطعه بالفهم باره از زمین جدا کرده در بخش که با گیر می نامد طرف اسب گرامی حاسم شمشیر
 بران روم جمع رومی عید غلام نظام باران بیانی شونده کریم اسب نجیب (احاصل انکه) جمیع فنانس
 و ثروت که مراست از انعام مدوح است ما موصولة ومن البيض ایه و هاطلات غمامه فاعل مطر تری

* * و يجعل ما خولته من نواله * جزاء ما خولته من كلامه *

* * فلا زالت الشمس التي في سمائه * مطالعة الشمس التي في لثامه *

* * ولا زال تجتاز البدر ووجهه * تعجب من نقصانها وتامه *

تخویل دادن کشم و مان بنداجتا رنگدشتن یعنی من که از کلام مدوح ادب و شاعری تعلیم یافته ام چون مدح او میگویم گویا داده او بد و میگویم و او بران مدح مرا انعام میدهد پس گویا دعوی میبرد بر انچه از او یافته بد و داده ام پس همیشه مهره افتاب و شمعین منعم از شمس و بدر اکمل باد و شمس مهره او را مطالعه کند بماند و بر از نقصان خود تمام و کمال بدون او مجرب نماید و انصاف السحاب الی الله مدوح مبالغه فی المدح

وقال وقد تحدث بحضرة سيف الدولة ان المستحق اقسام من الملك ليقبضن

سيف الدولة سنة خمس واربعين وثلثمائة

عقبی الیمین علی عقبین الوفی ذم * مانا ین یدک فی اقدامک القسم *

(دست حق را میگوید تو که بر ظفر خود سوز گند باد کردی آخر تر اندامت خواهد شد هر که ظفر اختیار می نیست و از سوز گند شجاعت تو جراتزدن خواهد شد هر که تو بد دل هستی و از بد دل گوشت نماید شجاعت نماید

* وفي الیمین علی ما انت واحد * مانا ل انک فی الیمین متهم *

و احد در ینا مشتق است از وحید که غمخوار است از وح (دست حق را میگوید که خود حلف تو بر آنچه تو از ان متبرسان دولت میکند که تو در وحید صادق نیستی چرا که صادق محتاج به یمین نمی باشد و خود شجاعتش اظهار صدق او میکند

آل الفتنی ابن شمشق فاحننه * فتنی من الضرب ینشی عند الکلم *

* و فاعل ما شتهی یغنیته من حلف * علی الفعال حضور الفعل والکرم *

(جوان ابن شمشق که از مرداران و در میان بود بر مقابل و شجاعت خود سوگند خورد پس حانث گردانید یعنی گرانید و جوانی یعنی مرد و یک نردن قال او مردمان تاب گویائی ندارند و کلام خود را فراموش میکنند و هر چه او میخواهد میکند کسی صاف از او نیست و حضور فعل و کرم اول ینا زکرا را از سوگند یعنی مرد و هر چه میخواهد با فو قت میکند پس احتیاج ندارد و فاعل معطوف علی فتنی

* کل السیف اذا طال الضراب بها * یمسها غیر سيف الدولة السام *

* لو کلت الخیل حتی لا تحمله * فحملته الی اعدائه اللهم *

تمام ماول گشتن بفرورد همزه را متحرک نمود کما که بالقیم مانده شدن (هر سیف را از طول قتال ملات و کندی مس میکنند مگر حصیف الدو یعنی مدوح را از طول قتال ملات عارض نمیشود و اگر احیاناً او مانده شوند و تا احد او را بداشتن نتواند همتهای وی و او را بسوی احد ببرند یعنی قتل است قال ابن جنی الاختیار فی لا تحمل الرفع لانه فعل الحال من حتی کانه قال حتی هی غیر متحملة والنصب انزل معنی الی ان لا تحمل

* آيِنَ الْبَطَارِيقُ وَالْحَلْفُ الَّذِي حَلَفُوا * بِمَغْرَقِ الْمَلِكِ وَالزَّمَمُ الَّذِي زَمَمُوا *

اخبار قتل مراد اران روم و کبار رفت سوگند آنها به تار سربا و شاه خود دعوی آنها یعنی گریختن و همه باطل شد

* وَلَئِنْ صَوَّرْتُمْ اَكْذَابَ قَوْلِهِمْ * فَهِنَّ السِّنَّةُ اَفْوَاهُهَا الْقَمَمُ *

* نَوَاطِقُ مُخْبِرَاتٍ فِي جَمَاعِهِمْ * عَنْهُمْ بِمَا جَهِلُوا مِنْهُمْ وَمَا عَلِمُوا *

قتل با کسر تار مراد او ای نمود و مدح پادشاهی بران خود را که تذبذب کند آنان را در دعوی شجاعت و قتال

بسی تیغهای او بمنزل زبان است و صریحی احد بمنزل دهن یعنی هنگام قتال تیغهای او در دهان

مثل تیغهای در دهان حرکت میکند و گویا است و خبر مذهب از شجاعت مدح و بد آنچ میداند و بد آنچ نمیدانند

یعنی خانی مدح را شجاع میداند لیکن نه چنانکه هست و چون کشته شدند خوب شجاعش بشناختند

* الرَّاجِعُ الْخَيْلُ شَحْفَاةٌ مَقْوَدَةٌ * مِنْ كُلِّ مِثْلٍ وَبَارِأَهَا اِرَمُ *

و بار مثل قطع مینی بر کسر شهری بود در زمین و ذکر دیگران شده میقال انها من مساکن الجن ارم

نام قبیله عاد (آن مدح که باز میگردد اندام پان را از غزو و اعدا و حالیکه از کثرت مشی ستم آنها سود دشمنی کشند

آنها را از هر دیار گرفته که از تاراج او بمجموعه بلده و بار دیگران شده و ساکنان او مثل قوم قبیله عاد هلاک شدند

* كَتَلُ الْبَطَارِيقِ الْمَغْرُورِ مَا كُنْهَا * بَانَ دَارُكَ قَتْسَرُونَ وَالْاَجَمُ *

قتل بطریق نام شهری در روم قنسرون شهری در شام اجم موضع بی شام یعنی تلس بطریق را بمجموعه

بلده و بار دیگران کرده مراجعت کردی و ساکنان تلس بطریق منور و بودند باینکه خانه تو در شام است و از

شام تلس بطریق دور واقع است پس تو نمی توانی رفت کتل بطریق تسمیر لقوله من کل مثل و بار

* وَظَنُّهُمْ اَنَّكَ الْمَصْبَاحُ فِي حَلَبٍ * اِذَا قَصَدْتَ سَوَاهَا عَادَهَا الظُّلُمُ *

او منور بودند بمان خود که تو در حلب بمنزل چراغ هستی یعنی انتظام حلب از تو متعلق پس هرگاه قصد جای دور

خواهی نمود چه نخواهد نمود در و تاریکی یعنی اگر بجای دور خواهی رفت حلب از قبیله تو بذر نخواهد رفت

* وَالشَّمْسُ يَعْنُونَ اِلَّا اَنَّهُمْ جَهِلُوا * وَالْمَوْتُ يَنْوِنُ اِلَّا اَنَّهُمْ وَهَمُوا *

* فَلَمْ تَتِمَّ سُرُوجُ قَسَمِ نَاطِرِهَا * اِلَّا وَجِشْتُكَ فِي جَفْنَيْهِ مَزْنَحِمُ *

او ندانستند باینکه مانند نور شمس حکم تو در اماکن بیده میرسد پس دوری تو از حلب مفر و در و غلط کردند

و ظن میکردند که مثل موت و سیدن جای بر تو معتذر نباشد پس تو چنان زود عیدی که بلده و مروج و چشم

خود را تمام کلسا و بنو دین یعنی بنو زود و مبع نگاشته بود که لشکر تو رسید و در برد و حشمان او را و هم و البیه گردید

* وَالنَّقْعُ يَأْخُذُ حَرًّا نَاوُ بَقْعَتِهَا * وَالشَّمْسُ تَسْفِرُ أَحْيَانًا وَتَلْتَمِسُ *

یعنی با وجود آنکه بله حران از بله سمرود دور است لیکن از شدت حرب غبار شکر از دناجران میرسد و افتاب گاهی از ان غبار روشن میشود و گاهی دنا بد می بندد یعنی از ان غبار مستتر میگردد ابو العلاء بقعه تا بفتح با گفته و ان جائیت معروف به بقعه الحران وقال الواحدي رح و هذا احسن لان ذكر البقعة بالضم هنا لا يحسن لان النقع اذا اخذ حرانا اخذ بقعتها وان لم يذكر وانصرف حرانا بضرورة

* سَحَبٌ تَحْمِلُ بَحْصَنَ الرَّانِ مُمْسِكَةً * وَمَا بِهَا الْبُخْلُ لَوْلَا نَهَا نَقَمٌ *

یعنی شکر سمرود همچو ابرائی است که اس چون بر قلعه ران میگذرد اساک میکند و نمی بارد اساک او نه از بخل است بلکه اگر درو شدت نبودی بر قلعه ران می بارید حاصل هرگاه شکر سمرود بر قلعه ران بگذشت با انالی آن قبال نکرد بباب انکه از توان اداست و اساک بر دیار ادا می باشد

* جَيْشٌ كَانَتْ فِي أَرْضٍ تَطَاوَلَتْ * فَالْأَرْضُ لَا أَمَّ وَالْجَيْشُ لَا أَمَّ *

* إِذَا مَضَى عِلْمٌ مِنْهَا بَدَأَ عِلْمٌ * وَإِنْ مَضَى عِلْمٌ مِنْهُدُ بَدَأَ عِلْمٌ *

امم نه دور نمرز دیک علم کوه یا کوه در از و رایت (باش) که تو زمین مطالبت می نماید یعنی می خواهد که او از لشکر نوافضل و خالی ماند پس نه برای تو زمین توسط است و نه برای شکر تو یعنی هر دو طویل اند چون از زمین کوهی میگذرد ظاهر میگردد کوه دیگر همچنین اگر رایتی از شکر تو میگذرد ظاهر میشود و رایت دیگر یعنی هر دو غیر متناهی اند

* وَشَرَّبَ أَحْمَتَ الشَّعْرَى شَكَاثِمَهَا * وَوَسَمَّهَا عَلِيٌّ أَنَا فِيهَا الْحَكَمُ *

شازب برای سحر هم ضامرای اس بیکه ادر ابرای سبک نمودن لاغر کرده باشند شعرین ستاره که بعد جواز آیم شدت گر باید آید ستمیمه م دانه لگام حکم بفتح تحین لگام حاصل آنکه سمرود ج و ایام شدت گر ما برای جهاد سفر نمود لهند اهوای گرم لگام را اگر م کرد و آن بر بینیهای اسبان داغ پیدا کرد و

* حَتَّى وَرَدَ نَ بَسْمِثِيْنِ بِحَبْوَتِهَا * تَنْشُّ بِالْمَاءِ فِي أَشَدِّ أَقْطَارِهَا اللَّجْمُ *

سمنین با کسر م شهری بحیره نام جائی نشیش آواز جوشیدن آب و غیر آن شوق با کسر م کنج دهن (تا) آنکه اسبان مذکور در بحیره بله سمنین رسیدند و از آب لگامها در کنج دهن آنها آواز جوش میگرد یعنی از اشتیاق حرب و خوگری بدون آنکه لجام از دهن بیرون کنند در بجای آب بنوشیدند

* وَاصْبَحَتْ فِي قَرْيٍ هَنْزِيْطٍ جَائِلَةٍ * قَرَعَى الطَّبَّافِي خَصِيْبَ نَبْتَةِ اللَّيْمِ *

هنزیط در بندای است در روم لیکه لام و منه میم موی که تا بگردن رسد و در مراج گوید موی بیجه (میگوید

گشتند اسپان مذکور در قریه های متعلقه هنوز بیط جولان کشته برای تاراج در حالیکه سیوف غازیان می پرمند در جای قحط زده که نبات او موی بود یعنی شمشیر بهادران بر سر اعدای انجاردان شد

* فَمَا تَرَكْنَ بِهَا خُلْدًا لَّهٗ بَصْرٌ * تَحْتَ الثَّرَابِ وَلَا بَازًا لَهُ قُمْ *

خانه موش کور بعضی رو میان که از خوف مدوح در تنه خاهاست تر شده بودند آنرا موش کور فرار داد که زیر زمین در صدراخ می ماند و بعضی گریخته به جبال پناه برد و بدو آنرا با بازت پیله داد چون میوفا بهادران هر دو را قتل نمودند لکن گفت که آن میوفا اذل را بی بصر کردند و ثانی را بی قدم چرا که هر دو از چشم و قدم صیانت خود را نتوانستند کرد

* وَلَا هِزْبًا لَّهٗ مِنْ دُرِّ عِلَیْكَ * وَلَا مَهَادًا لَّهَا مِنْ شِبْهِهَا حَشَمٌ *

بدو لبه با کرم میوفا یک در شانه دیگر دن شیر باشد امیگو یا دانگه اشتم میوفا مذکور که ام شجاع را که او بمچو شیر بود و در دوی بمچو لبه شیر و نه زنی را که بمچو گاو دشته خوش چشم بود و چاکران آنها مثل آنها خوب صورت یعنی همه مردان کشته شدند آنها و زنان آنها در آن میوفا اسیر گشتند

* تَرْمِیْ حُلُمَ شَفَرَاتِ الْبَاتِرَاتِ بِهِمْ * مَكَامِیْنَ الْأَرْضِ وَالْغِیْطَانِ وَالْأَكْمِ *

* وَجَاوَزُوا الرِّسْمَا سَامِعِیْنَ بِهِ * وَكَيْفَ يَعْصِمُهُمْ مَا لَيْسَ يَنْصَحُهُمْ *

* وَمَا يَرُدُّكَ مِنْ بَحْرِ لَيْلِهِمْ سَعَةً * وَلَا يَصُدُّكَ مِنْ طَوْدٍ لَهُمْ شَمَمٌ *

فاطم زمین بت اکتبه با التوریک شتم باندی بینی مرا بکنی سر کوه امیگو بدو چندان غافل گریخته در او دیده و جبال پناه بردند لیکن خود مکامن و مجاهد آنها آنان را بر تیزین شمشیر بینداخت یعنی مستتر شدن نتوانستند و هر چند از هزار سناس در گنه شتم تابید و پناه گیرند لیکن چگونه آنها را پناه دهد چیزی که او خود از مدوح محفوظ نمی ماند و برای آنها نه وسعت در یا تر ابا زمین دارد نه پناهی کوه

* ضَرْبَتَهُ بَصْدُورِ الْخَلِيلِ حَامِلَةً * قَوْمًا إِنْ اتَّبَعُوا قَدْ مَا فَقَدَ سَلَامًا وَ *

(زدی هزار سناس را به سینه های اسپان یعنی در نهم مذکور اسپان خود را برای عبور بینداختی و آنها را داشته بودند مدوارانی را که آنان به شجاعت تلافی شدن را سلامت میدادند و مشتاقی حرب میباشند

* تَجَفَّلُ الْمَوْجُ مِنْ لَبَّاتِ خَيْلِهِمْ * كَمَا تَجَفَّلُ تَحْتَ الْغَارَةِ النَّعَمُ *

که هر سینه اینها هم عبور از سر سینه های اسپان موج می شافت یعنی هر یک هم شناسوری از زیر سینه اسپان مذکور چنان موج میزد که دیگر ذی که وقت تاراج نمودن بهما را می شتابد و منتشر میگردد

* صَبْرَتْ تَقْدُ مَعَهُمْ فَبِهِ وَفِي بَلَدٍ * سَكَتَهُ رَمَمَ مَهْكَوْنُهَا حَمَمٌ *

و مباد که سرم استخوان بومیده (عبور نمودی) نه از سنان را در حالیکه در و در شبر اعا ۱۱ زمواران پیش
میرفتی و ساکنین آن شهر را بکشتی که استخوان آنها بوسید و شد و مرگان انبار اسوختی که خاکستر کردید
* وَفِي آكْفِهِمُ النَّارَ الَّتِي هَدَيْتَ * قَبْلَ الْحُجُوسِ اِلَى ذَا الْيَوْمِ تَضَطَّرُّمُ *

(و در دست بهادران آتشی بود که هر سینه شده قبل از اینک محبوسان آتش را بر سینه دتا این روز افزونتر میشود)

یعنی شمشیر تابان بود که از قیام تا این روز مردمان مرطیع او شدند یا مبالغه است در کهنگی ساختن و نمیزنل بودن آن
* هَدَيْتَهُ اِنْ تَصْغُرُ مَعْشَرًا صَغُرُوا * بِحَيْدَا وَ تَعْظِمُ مَعْشَرًا عَظُمُوا *

(امرا از آتش مذکور شمشیر هندی است که اگر او خرد کند قومی را آنان و خرد شوند و اگر بزرگ
گرداند بزرگ شود) یعنی اعدا را منهنزم و ذلیل میکند و غازیان را نصرت میدهد بقوله تصغر او جزو

جائز فی الشعر علی قبح لانهم کوهان بعمل حروف الشرطی فعلی فیجزمه ثم لا یکون جوابه مجزوما مثلاً
* قَاسَمْتُهَا تَلَّ بِطَرِيقٍ فَكَانَ لَهَا * اِبْطَالُهَا وَ لَكَ الْاَطْفَالُ وَ الْحَرَمُ *

حرم الرجل نساه (تقسیم کردی) تو با شمشیر هندی اهل بلده تَلَّ بطریق را پس دلیران
بلده مذکور برای شمشیر شدند یعنی دلیران ادا تبتیخ گردیدند و اطفال و زنان آنجا برای تو یعنی بندی گردیدند
* تَلَقَّیْ بِهَمَّ زَبَدَ التَّيَّارِ مُقَرَّبَةً * عَلَیْ جَحَا فُلْهَامِنْ نَضَحَهِ رَثَمُ *

زبد کفک آب و جز آن تیار موج مقربه اسب ماده که پایدوسته نزدیک خود دارند از عزت آن
جحفه ام کرد اگر دهن اسب رشم بیدی لب برین اسب (امرا از مقربه کشتیهای خود است که

همراه کشتیهای کلان برای الاغ باشد پس تشبیه داد زور قهار با اسبان مغرب و کف دریا را که
بکشتی می چسبید با سفیدی گرد دهن اسب حاصل آنکه مدوح بواسطه زور قهار عبور دریا نمود

* ذَهْمٌ فَوَارِسُهَا رُكَّابُ اَبْطَنَهَا * مَكْنُودَةٌ وَ يَقُومُ لَا بِهَا الْاَلَمُ *

(زور قهای مذکور را با اسبان میباید تشبیه داد چرا که کشتی قیر آلوده میباید میباید و گنمت که سواران اسبان
بر شکمهای آنها سوار میشوند چرا که راکب کشتی در شکم میباید نه بر پشت و ان اسبان را مردمان رنج

میرسانند یعنی حرکت میدهند لیکن رنج بردمان میرسد ملاحظه نمودند و کشتی مانده نمیشود
* مِنْ الْجِيَادِ الَّتِي كَذَّبَتْ الْعَدُوَّ وَبِهَا * وَ مَا لَهَا خَلْقٌ مِنْهَا - وَلَا شَيْءٌ *
* نَتَاجَ رَأْيِكَ فِي وَقْتٍ عَلَيَّ عَجَلٍ * كَلَفَظَ حَرْفٍ وَ عَاوَسَ مَعَ فِهْمٍ *

(از زور قهای مذکور منجمه اسبان هستند که بدان با اعدا میگردی: اگر قمار نمودی نیست برای

آنها صورت اسبان و نه خصایل آن و آنها زادگان عقل تو بودند یعنی آن زور قهار برای عبور بموضع

از برای خود طیار کردی و چنان به زودی طیار شد که در آن عرصه سامع فهمید بکلمه یکم فری بشنود و نگاه دارد

* وَقَدْ تَمَنَّا وَاعْدَاةَ اللَّهِ رَبِّ فِي الْحَبِّ * اِنْ يَبْصُرُوكَ فَلَمَّا ابْصُرُوكَ عَمَوْا *

اللَّهِ رَبِّ الْمَضِيقِ فِي الْحَبِّ بَانِگ و فریاد و یکنوی عن الحرب (میگویند و میدور مانند او جنگ مقام در ب اعدا

تعداد استند که ترا به بینند پس چون ترا دیدند از هیبت تو کور شدند و ناتوانستند که بر تو نظر اندازند

* صَدَّ مَتَّهِمْ بِخَمِيسٍ اَنْتَ غَرَّتَهُ * وَسَمَّوْهُ رَبَّهُ فِي وَجْهِهِ غَمَمٌ *

غتم نمود و گرفتند بر وی بیشانی و قهار او دفع نمودی اعدا را به سحر که تویی بمنزله آن فیضبران او مثل مودی

انبوه در جهرا غم یعنی بکثرت همتند پس ابدان اعدا برقرار ماندند و گرد تو افتادند و ارواح آنان منور شد

* وَالْاَعْوَجِيَّةُ مِلَّءَ الطَّرِيقِ حَوْلَهُمْ * وَالْمَشْرِفِيَّةُ مِلَّءَ الْيَوْمِ فَوْقَهُمْ *

اعوج نام اسپه که در عرب بسیار معروف است اعوج حیاست نسبی او (داسپان پری راه گرد اعدا و شمشیرهای

پری روز بر اعدا بودند یعنی اسبان از انبوهی راه را پر کردند و بر بقی شمشیرهای بهادران روشنی روز را خیره

* اِذَا تَوَاقَفَتِ الْقَصْرُ بَاتُ صَاعِدَةً * تَوَاقَفَتْ قُلُوبُ فِي الْجَوِّ تَصْطَلِدُ *

(هرگاه که دستهای دلبران به رنگ شمشیر زنی مانند میگردیدند و ضربات در صعود با هم اتفاق میکردند و هوا صرهای

پرند در با هم کو قق توافق می نمودند یعنی صرهای اعدا برید می شد و در و امی پریدند و یکی دیگر را صدمه رسانیدند

* وَاَسْلَمَ بَنُ شَمَشِيقٍ اِلَيْتِهِ * اَلَا اُنْثَنِي فَهُوَ يَنْتَهِي وَهِيَ تَبْتَسِمُ *

این شمشیق قسم خود را بود که از جنگ باز نخرایم رفت پس سپرد که در مدو کند خود یعنی قسم را

ترک کرد بگریخت و چندانکه او از مهر که دور میشد و میگريخت قسم او از او میخندید و نفرین میکرد

* لَا يَأْمُلُ النَّفْسُ الْاَقْصَى لِلْجَنَّةِ * فَيَسْرِقُ النَّفْسُ الْاَدْنَى وَيَغْتَنِمُ *

(این شمشیق امیدم در از برای جان خود نمیداشت لهذا دم دست را میدزدید و غنیمت میدادست

یعنی از خوف نفس کامل نمیکرد و دم خود را نمی برآورد و بعضی از نفس اقصی نفس دنان و از نفس

ادنی با دبر مراد اند پس معنی چنین شد که چون این شمشیق از خوف تنفس نمی توانست نمود

لبنه از دبر با دفر می پشت و انرا غنیمت میدادست ارا د فهو يسرق فان لك ربحه

* تَرُدُّهُ قَنَا الْقُرْ سَابِغَةً * صَرَبُ الْاَسْنَدِ فِي اَنَابِهَا دِيَمٌ *

* تَحْطُّ فِيهَا الصَّوَالِي لَيْسَ تَنْقُذُهَا * كَأَنَّ كُلَّ سِنَانٍ فَوْقَهَا أَقْلَمُ *

حاجنه زره فراخ نشی با کسرم یکنه از تاها دیمه با کسرم باران بیوست بی رده زره ابن شمشیق نیزگان صواران و ازو باز میداشت و ریش نیزگان متعاقبان در مطای زره او مثل ریش باران بود و نیزگان رو خط میکرد و نفوذ نمیکردند چنانکه قلم بر کاغذ خط کشد و نفوذ نکند لیت شعری ای مدح فی هذا الممدوح دل فیهم مدح لروح الحریف و ذم لایدی نوارس الممدوح حیث لم تنفذ دما هم فیها

* فَلَا سَقَى الْغَيْثُ صَاوِرًا مِنْ شَجَرٍ * لَوْ زَلَّ عَنْهُ لَوَارِثُ شَخْصَةٍ لَوْحَمٍ *

آب سیراب نکند باران درختی را که پنهان نمود این شمشیق را یعنی او از خوف غازیان گریخته در میان اشجار پنهان شده و اگر او از انجا لغزش میکرد درغان مردار خوار در شکم خود کالبد او راست می کرد یعنی غازیان او را می کشتند و پرنده گان مردار خوار لاشه او را می خوردند

* إِلَهِي الْمَالِكُ مِنْ فَخْرٍ قَفَلْتُ بِهِ * شَرِبْتُ الْمُدَامَةَ وَالْأَوْتَارُ وَالنَّعْمُ *

(بادشاهان را نوشیدن می و تار ساز و نغمه های مرود بازداشت از تحصیل فخریکه درین غزوه رجوع کردی باد)

* مَقْلَدًا فَوْقَ شُكْرِ اللَّهِ أَشْطَبُ * لَا تَسْتَدَامُ بِأَمْصَحَى مِنْهُمَا النِّعَمُ *

شطب نشان راه که در پشت شمشیر میباشند (میگویند بدین غزوه فخر حاصل کردی در حالیکه شکر را

بمنزله شمعار و لباس خود نمودی و بران شکر شمشیر صاحب شطب بیاد نیستی یعنی جهاد می نمایی و بر قی و نصرت شکر خدا ایجاسی آوری و نعمتهای الهی مستدام نمیباشند بجز بیکه نافه و کارگر تر باشد ازین بردوینی در دوام نعمت چیزی از شکر و شمشیر کارگر تر از اینست و او برکت دهد و این غنیمت

* أَلَقْتُ إِلَيْكَ دِمَاءَ الرُّوْمِ طَاعَتَهَا * فَلَوْ عَوْتُ بِلَا ضَرْبٍ أَجَابَ دَمٌ *

(بینه اعدا خونهای رومیان طاعت آنها را بسوی تو یعنی چون کشته شدند مطیع گشته پس اکنون اگر

آنها بدون ضرب شمشیر طلب نامی خون آنها اجابت تو کند و این مبالغه است در شدت اقیاد و میان

* يُسَابِقُ الْقَتْلَ فِيهِمْ كُلَّ حَانِئَةٍ * فَمَا يُصِيبُهُمْ مَوْتُ وَلَا هَرَمٌ *

تخت میکند در احد اقبل تو از هر حادثه بس نمیرسد آنها را موت و نه پیری یعنی جز قتل نمی میرند

* نَفَتْ رِقَادَ حُلِيِّ مِنْ صَحَابِهِ * نَفْسٌ تَفْرُجُ نَفْسًا غَيْرَهَا الْحَلَمُ *

میگوید نفس عالی مدوح که سوای او خواب خوش میکند و در نمود خواب را از دشمنان او

یعنی نفس بیای او برخلاف روش ملوکان زمانه برای تحصیل فضائل خواب و آرام خود نمی پسندد

* الْقَائِمُ الْمَلِكُ الْهَادِي الَّذِي شَهِدَتْ * قِيَامُهُ وَهُدَاهُ الْعَرَبُ وَالْعَجَمُ *

القائم الملک در لایمور من قوله تعالى البرجال قوامون علي النساء امده وح مد بر نظام میبخت
و بادشاه در بنای دین است که بر قوم شهادت بر تند بیز و به است اود اندوا قمر افضل و کمال او کردند

* ابْنُ الْمُعَفَّرِ فِي نَجْدٍ فَوَارِسُهَا * بِسَيْفِهِ وَلَهُ كُوفَانٌ وَالْحَرَمُ *

کوفان نام کوفه امده وح هر انکس است که او در نجد از شمشیر خود سواران را خاک آلود کرد
اشاره نمود بمعرفه بخند که در اینجا قرامطه را قتل نمود بود و بر ای اوست ولایت کوفه و حکومت حرم

* لَا تَطْلُبْنِ كَرِيمًا بَعْدَ رُؤْيَيْهِ * إِنَّ الْكِرَامَ بِأَسْخَاهُمْ يَدَّخِرُهُمْ *

ولا تبال بشعر بعد رؤی او * قد افسد القول حتى احب الصمم *

اگر کز محو بعد دیدن مدوح کریمی را چرا که کریمه سخن ترا نهایی به مدوح ختم کرده شدند و هر کس بعد دیدن
شاعر و مدوح مدوح یعنی بعد من به شعر کسی متوجه شد و چرا که تیار کرده شده قول و سخن به نایب که انگ
مدح کرده شد یعنی چون امرای زمانه اشعار شاعر ای بی بهره گویان را که در حکم گنگ هستند
بشد نمود پس بر آینه قد ر شعر و سخن ناند چرا که حده بیهوده گوشت باز من مذمت شعر و شاعران میگرد

وَقَالَ فِي مَجْلِسِ الْعَشَاءِ ثُرُوقُهَا كَرَمُهُ وَخَافَ عَلَيْهِ وَحُمْلَةُ عَلِيٍّ فَرَسَ رَابِعَ

* أَعْنِ إِنِّي تَهَبُ الرِّيحَ رَهْوَ * وَيَسْرِي كَأَنَّهُ أَشِثْتُ الْغَمَامَ *

* وَلَكِنَّ الْغَمَامَ لَهُ طِبَاعٌ * تَبْجَسُّ بِهِ الْكَرَامَ *

رهو نرم رفتن تبخس روان شدن آب میگوید یا از حکم من هو انرم می و در دو یا هرگاه که بخوابم ابر
روان میگرد است تمام اذکار است و این کنایه است از اینکه خود مدوح که مثل هو ابر عام و نام
است به نفعهای طبع است نه از سوال من چنانکه ابر از طبیعت خود روان میشود و از خواهش کسی

وَقَالَ يَهْجُوا سَحْقَ بَنِي إِبْرَاهِيمَ بَنِ كَيْخَلُخْ

* لِهَوَى النَّثْوِيبِ سَوِيرَةٌ لَا تُعْلَمُ * عَرَضًا نَظَرْتُ وَخَلْتُ إِنِّي أَسْلَمُ *

يقال اصابه هم عرض و حجر عرض علی الاضافة تیر یا سبک که بدگری انداخته باشند
بر دی آید و يقال ملقتها عرضا یعنی بیهوده هو او عشق او در آویخته شد امیگاریه بر ای عشق نفوس
رازیست که معلوم نمی شود یعنی عشق بلا سبب و بی شان و گمان پیدا میشود و بی قصد بسوی
یار دیدم و میدانستم که ما از عشق او سالم خواهیم ماند و نشد یعنی جمال یار بی شان و گمان دل مرا ببرد

* يَا خُتْمُ مَعْنَقِ الْفَرَّاسِ فِي الْوَعْيِ * لَا خُوكَ نَمَّ أَرْقَ مِنْكَ وَارْحَمَ *

* يَرْثُوا إِلَيْكَ مَعَ الْعَقَافِ وَعِنْدَهُ * أَنْ الْجَوْسَ تَصِيبُ فِيمَا تَحْكُمُ *

و توبه نمائید و شد الو او بیایستد نگریستن (ایمن جنی هر دو شعر را بر آغاز بجو مجمل نمود یعنی میگوید که برادر تو علت اینست دارد و اینست و استیاق آن دست در گردن سواران می اندازد و در اینجا یعنی در جای فعل شایع بر فاعلان خود نسبت تو رحم زائمه میکند و می نگارد بوی تو با عفت و نزد او آنست که محو سیاه میگوید در آنچه حکم می کند بجواز تروج محارم یعنی او خواهش میدارد که از تواج ناید و این توج به اولا الفحل عروخی این هر دو شعر را بر شایب حمار نموده یعنی میگوید که حبیبیه از خاندان شجاعان است و برادرش مبارز سواران و با حبیبیه میگوید که تو سنگ دل هستی و بر من رحم نمیکنی و برادر تو با وجود سخت دلی و مبارز بودن از تو رحم تراست و شیم یعنی در جای رزم و در شعر دوم مبالغه نموده و کمال حسن حبیبیه تا آنکه برادرش با وجود عذبت اسلام در دل دارد که تروج محارم به تنانکه محو سیاه میگوید صواب است اقول کیف اجتمع عفة الاسلام مع ذل التصویب و فعل المراد منه عفة الدنیا و ی

* رَا حَتَّكَ رَائِعَةُ الْبَيَاضِ بِمَا رَضِيَتْ * وَلَوْ أَنَّهَا الْأُخْرَى لَوَاعِ الْأَشْحَمُ *

آنسانند ترا موی سفید رخساره من که میترساند بیستیده را از موت چنانکه گفته اند سفیدی موی سر پاینجام موت است یعنی پیری مرا نا بسخت میکنی و او اگر دیگر بودی یعنی اگر ازل موی سفید بودی بعد از آن موی سیاه بر آندی بر آن نیز میترساند ترا موی سیاه حاصل آنکه از موی سفید است که راه سخن و از ازل موی سیاه بدان در وی این جنی راعیه البیاض و هی من الشعرا و یطلع اولاهن الشیب

* لَوْ كَانَ يَمْكِنُنِي سَفَرْتُ مِنَ الصَّبَا * فَالْشَّيْبُ مِنْ قَبْلِ الْأَوَانِ تَلْتَمُ *

(اگر ممکن می بود و دست میداد مرا بکشاد م روی خود را از کز دکی یعنی اظهار کنم و همی خود می نمودم چرا که پیری قبل وقت بمنزله تاتم و دان به شدن است چرا که جوانی از سفیدی موی سبز میگرد حاصل آنکه موی من بیوقت سفید شده است و هنوز جوان هستم * وَلَقَدْ رَأَيْتَ الْحَادِثَاتِ فَلَا أَرَى * يَتَّقَا يَمِيتُ وَلَا سَوَادًا يَعْصَمُ *

یقین سخت سفید میگوید هر آنکه دیدم حادثات زمانه را بس نمی بینم که موی سخت سفید می میراند و نه دیدم که میبایهی موی از موت نگاه میدارد یعنی نه بر پیری می میرد و نه جوان زنده می ماند

* وَاللَّهُمَّ يَخْتَرِمُ الْجَسُومَ نَحَافَةً * وَيُسَبِّبُ نَاصِيَةَ الصَّبِيِّ وَيَهْـؤُمُ *

اختارم ازین برکنده (میگوید) و ده جسم را از لاغری هلاک میکند و موی پشانی کودک را سفید می بیناید و پیر میسازد حاصل آنکه از حقوق اندوه و حوادث پیر شده ام نه از زیادتى عمر
* ذُوا الْعُقُلِ يَشْقَى فِي النَّعِيمِ بَعْقَدَهُ * وَأَخْوَا الشَّقَاوَةِ فِي الْجَهَالَةِ يَنْعَمُ *

(عاقل بسبب غفلت بد بخت و محروم میباشد گو در نعمت دنیا بود او مدام و در عواقب امور فکر و غور دارد و از لذائذ ناپایدار دنیا تمذد نمی شود و بر خلاف آن جاهل صاحب شقاوت و اقبی در جهالت خود خوش عیش می باشد قال العقلاء ثمرة الدنيا السرد و ما سر عاقل قط
* وَالنَّاسُ قَدْ نَبَذُوا الْحِفَاطَ فَمَطْلَقٌ * يَنْسَى الَّذِي يُولِي وَعَافٍ يَنْدُمُ *

نمذ چیزی از دست انداختن میگوید بگذاشتند مردمان حفظ حقوق را پس هر کرا کسی از بندی رها میکند او فراموش میسازد حق محسن خود را و غفلت کند قصور مجرم از کرده خود پشیمان میگردد
* لَا يَخْذُكَ مِنْكَ مِنْ عَدُوٍّ مَعْسُومٍ * وَارْحَمَ شَبَابَكَ مِنْ عَدُوٍّ وَتَرَحُّمٍ *

(هر آنکه فریب ندهد ترا اشک عدو یعنی از گریه عدو فریب منحور و رحمت کن بر جوانی خود از عدو یکاه بر و رحمت میکنی و هر گاه عدو بر تو ظفر یابد ترا بکشد) اقول لعل هذا في عدو خاص وليه على العموم
* لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّقِيعُ مِنَ الْأَذَى * حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمَ *

شرف باندی و بزرگی (میگوید) سلامت نمی باشد شرف باندی از ایندای خاصه ان تا آنکه ریخته شود بر اطراف آن خون کشته یعنی بدون قتال بیست شریعت در دل مردمان منتهی نمیکرد
* يُوْنِزِي الْقَلِيلُ مِنَ اللَّذِّمِ بِطَبِيعِهِ * مَنْ لَا يَقِلُّ كَمَا يَنْزِلُ وَيَلُومُ *

(شخص لئیم قابل المروت و الحیا بمقتضای طبیعت خود کریم را میزند و هرگاه با او ضدیت دارد از بزرگی به کاتب الحروف استفسار آمد که واحدی رح قابل را به صیغ تقسیر نمود و قلیل در لغت بمعنی صیغ نیامده و قوله ما ينزل و يلوم فانه و گذتم که قلیل در معنی متعارف خود است و معنی نخست بعد لحاظ مضاف الیه از مستند و شد یعنی قلیل المروت و امثال آن و قول ادکم اقل و يلوم تانییر است بر وجه حسد لئیم با کریم یعنی چون کریم بر خلاف لئیم کرم و ذقوت میدارد و لهذا لئیم با او حسد میسازد و بعضی موجهین قلیل را بمعنی متقل که در معنی فاقس و مستم است محل نمودند و ندانسته که قلیل و ر لغت بمعنی متقل نیامده علاوه ان افلاس را خست و کرم لازم نیست

* وَالظُّلَمَ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدْ * ذَا مَقْبَةٍ فَلِعَالِيَةِ لَا يَطْلِسُ *
 نظام از هیبت نفس انسانی است پس اگر یابی صاحب مفت را بس آن شخص از غلبه و
 سببی غلبه نمیکند یعنی از خوف و یا از خوف سیاست حاکم یا از خوف انتقام از نظام و یا از غلبه نام
 * يَحْمِي ابْنُ كَيْخَلَعِ الطَّرِيقَ وَعُرْسُهُ * مَا بَيْنَ رَجُلَيْهَا الطَّرِيقُ الْاَعْظَمُ *
 (حمایه با کسر نگاه داشتن چیزی از بدی عرس زن باشد) این گویند این گویا از متنبی خوانم مدح
 شده راه را بر گرفت و متنبی انکار نمود و بگریخت و بجو او کرد و مابین رجلیها کنایه نمود از فرج زن او
 * اَقِمِ الْمَسَالِحَ فَوْقَ شَفَرِ سَكِينَةٍ * اِنَّ الْمُنَى بِحِلَقَتَيْهَا خَضِرٌ *
 تساهم جانیکه در مصالح آویر نه شفر کرانه قال الواحدی رح هو حرف الفرج سکه نام زن بهجوات تغییر
 سکین به معنی کار و بس کنایه بود از فرج او و حلقتهای یعنی طقه فرج و طقه رستم خرم در بای بسیار آب
 * وَارْفُقْ بِنَفْسِكَ اِنَّ خَلْقَكَ نَاقِصٌ * وَاسْتُرْ اَبَاكَ فَاِنَّ اَصْلَكَ مُظْلَمٌ *
 آنرسی و مهر بانی کن شش خود را بر این از من خوانم مدح خود مشو چرا که بهدایش و اصل تو ناقص است نباشد که
 عیب تو ظاهر کنم و بیوش بد خود را چرا که اصل تو صاحب تاریکی است یعنی مجهول الالب متی
 * وَاحْذَرْنَا وَادَاَ الرِّجَالَ فَإِنَّمَا * تَقْوَى عَلَى كَمَرِ الْعَبِيدِ وَتَقْدِمُ *
 متاوت با هم دشمنی کردن من انود و هو النهوض کمره بختن م آله تسلسل تمام شجاعت نمودن
 * وَضَاكَ مَسْئَلَةٌ وَطَيْشُكَ نَفْخَةٌ * وَرِضَاكَ فَيْشَلَةٌ وَرُبُّكَ دِرْهَمٌ *
 دشمنی تو سوال کردن است یعنی از مردمان سوال میکنی و محتاج هستی و دعوی غنایمده اری و طیش تو زمین
 و نفخ کردن است و جز آن طیش ترا حقیقت نیست و از سر ذکر راغمتی و درم و اعدا میدانی
 * فِي ذِكْرِ امِّكَ لِلزَّانَةِ دَلَالَةٌ * فَاحْبُ مِنْ ذِكْرِ ابْنِهَا مِنْ يَشْتُمُ *
 (در ذکر مادر تو برای زانیان دلالت میباشد بر زن زاینده و مادر تو دشنام بدنده خود را از
 سر خود محبوب تربیداد چرا که از دشنام بر فتن و فجور او زانیان مطاع گردیده اند و او برای زانیان و نه
 * وَمِنْ الْبَلَاءِ عَدْلٌ مَنْ لَا يُرْمَوِي * مِنْ غِيٍّ وَخِطَابٍ مَنْ لَا يَنْفَعُهُمْ *
 از عواذ بدی باز ایستادن غی گمراهی اطامل آنکه بهجوعی و نافع است به بگویش از بدی باز نمی آید
 * يَمْشِي بَارِعَهُ عَلَى اَعْقَابِهِ * تَحْتَ الْعُلُوجِ وَ مِنْ وَّرَاءِ بُلْجَمٍ *
 حلیج گمراه که هیچ دین ندارد و میگوید با او گبران لواطت میکنند و بحکام لواطت و بر گبران برای

استغال کیر از هر چهار دست و پای بر غضب خود میرو و دزدو میکند و از بس لجام داده میشو و یغی کیر
لو طیان بمجو لجام در دبر او میرو و یجب او بعه لا نه یریل الیلین والرجلین و لکنه ذن هب الی الاعضاء فذکرها

* وَجَفَّوْنَهُ مَا تَسْتَقِرُّكَانَهَا * مَطْرَوفَةٌ أَوْ قَتَّ فَمِهَا حَصْرٌ مٌ *

مطر و فوجم اشک جاری از زخم رسیدگی شده قَت ویر و یر و کمر دن ابانهای او قرا نمیکند گویا
آشوب رسیده است یا شیر ترش انگور در و پکنیده شد یعنی چشمک میزند و گبران را مانع میکند
وَإِذَا أَسَارَ مُحَمَّدٌ ثَا فَكَانَهُ * قِرْدِيْقَهُهُ أَوْ عَجْوزَ ثَلْثِمٌ *

(همچو بوزنه بر کلام قدرت ندارد اشاره میکند یعنی دین را باز میدارد و بس هنگام کلام چنان معادوم می شود
که گویا بوزنه قهقهه میکند یا زن فرقت بر خود طبا نچ میزند و آزان آواز میبرد آید حاصل کلام او فهمیده نمی شود

* يَتَلَمَّى مُفَارَقَةَ الْأَكْفِ قَدْ أَلَسَهُ * حَتَّى يَكَادَ عَلَى يَدَيْتَعَهُ سَمٌ *

قائد با فتح والید دشمنی داشت تن از ضرب یقلى بشق الام لغته طى (میگوید ادنیخو به مفارقت کفت
سیلی زنندگان از بس سر خود یعنی خود گرسیلی خوری است لهذا اورا از ان راحت معلوم میشود
تا اینکه قریب است که بر دست خود عمامه بندد تا مردمان دست او را مرر پنداشته سیلی زنند

* وَتَرَاهُ أَصْغَرَ مَا تَرَى أَوْ نَاطِقًا * وَيَكُونُ أَكْثَبَ مَا يَكُونُ وَيُقَسِّمُ *

از همه احوال هنگام نطق او را اصغر و احقر به بینی و همه احوال در حال قسم یاد کردن نهایت دروغ
گو می باشد اراد و یكون اکتب ما یكون مقسما فوضع المضارع موضع الحال و زاد الوادع لعلیه

* وَالَّذِیْ یُظْهِرُ فِی الذَّیْلِ مَوَدَّةَ * وَأَوْدٌ مِنْهُمْ لَمَنْ یُؤْتِ الْأَرْقَمَ *

(ذلت ظاهر میکند مودت را در ذلیل چرا که اقدرت بر مگافات نذر دارد و واقع ماریه برای
آنکس که ذلیل اظهار مودتش میکند دوست تر است از ان ذلیل قوله لمن یودی لمن یظهر وده

* وَمِنَ الْعِدَاوَةِ مَا یُنَاكَ نَفْعُهُ * وَمِنَ الصَّدَاقَةِ مَا یَضُرُّ وَیُولِیْ سَمٌ *

و بعض عداوت آنست که تر امیر حد دفع او و بالعکس آن بعض دوستی تر اضر و در نج میرساند
حاصل آنکه عداوت ناکان مفید است چرا که چون عداوت دارند ضرر در از تو نفور و دور باشند
بس غایب صحبت بد در تو انر نکنه و عکس این است در عکس ان یعنی دوستی با هبل مضرت ده

* أَرْسَلَتْ تَسْأَلُنِي الْمَدِيْنَةَ سَفَاهَةً * صَفْرَاءُ أَضْيَقُ مِنْكَ مَاذَا زَعَمٌ *

(از بی خردی آدم خود را در من فرستاده بودی و مدح خود را من خواسته بودی و چون کنیز من را نام با وجود

سذاهت و دناات کیزی از توانگ است بس به گویم در مدح تو که وصفی نمیداری

* اَتَرَى الْقِيَامَ فِي سِوَاكَ تَكْسِبًا * يَا ابْنَ الْأَعْيُرِ ذَهَبِي فَيْكَ تَكْرُمُ *

اعتر تصنیر تخنیر اعور و یحوز اعور بود پدر معجوز ابراهیم اعور قیادت کشیدن ستور تاسیب بتکانت

کسب کردن احاصل دیگران ستور کشی را تاسیب و پیشه میدانند و نراد و تکریم و فخر است

* فَلَسَدَ مَا جَاوَزْتَ قَدْرَكَ صَاعِدًا * وَلَسَدَ مَا قَرَّبْتَ عَلَيْكَ الْأَنْجَمَ *

امیگوید تو که از من خواهان مدح خود گشتی بر آنکه بر قدر از رتبه خود تجاوز و صعود کردی و چه قدر ستارگان

فلک از تو قریب شده و بنحور گشتی که خواهان مدح شدی و تو اندک از انجم ایات خود مراد داشته باشی

* وَارَضْتَ مَالَ أَبِي الْعَشَائِرِ خَالِصًا * إِنَّ الدُّنْيَا لَمَنْ يَنْزِلُ رَفِيعَةٌ — م *

اراضه بغین مجتمه خواستن خواهستی تو مال خاص من و ح را یعنی خواهان ناشدی و ثنائی مخصوص است

برای مند حکیم زائرین را انعام میدهد خالصا حال و العامل فیه اللام ای طلبت الذی ثبت له الخالصا

* وَلَمَّا أَقَمْتُ عَلَى الْهَوَانِ بِأَبِي * تَدْنُو فَيُوجَأُ أَخَذَ حَاكًا وَتَنَهَمَ *

و ج عزدن اندر رگ بشت نهم حرص نمودن و بستن عمل مجهولا امیگوید ثنائی من خاص است برای

مدوح که با خواری و ذلت بر در او میتم شدی و چون نزدیک می شوی از زده می شوند هر دو

جانب بشت تو یعنی سیلی زده میشود و باز برای قرب او حرص بی ثنائی

* وَلَمَّا يَهْمُنُ الْمَالُ وَهُوَ مَكْرَمٌ * وَهَلْ يَجْرُ الْجَبَشُ وَهُوَ عَرْمَرٌ *

* وَلَمَّا إِذَا التَّقَاتِ الْكَامَةُ بِمَازِقٍ * فَتَصِيبُهُ مِنْهَا الْكَهْمُ الْمَعْلَمُ *

نمدوح مال مکرم را بخوار میکند و شکر عظیم را بسوی احد امیکشد و به یک مردان دلا در صلاح بوش

به نیزه هم نمی آمیزند پس بهره او از آنها دلیر نامی و مشتهر است یعنی او بخصوص دلیران نامی را میکشد

* وَلَوْ بِمَا أَطْرَقَ الْقَنَاةُ بِفَارِسٍ * وَثَنَى فَقَوَّهَا بِأَخْرَ مِنْهُم *

ا طرخم دادن نیزه و کمان مدوح به ساهنگام خم داد و دوتا کرد نیزه را از سواری یعنی چنان بر در میزد

که خم میگرد بعد از آن راست نمود و او را از زدن دیگری یعنی بر سواری دیگر میزد پس خم او دور میگردد

* وَالْوَجْهَ أَزْهَرُ الْقَوَانِ مَشِيعٌ * وَالرَّمْحَ أَسْمَرُ الْحَسَامِ مَصْنَعٌ *

وجهه مدوح روشن و مغر است و دس شجاع و نیزه او گندمگون یعنی مستحکم و تیغ او کارگر

* أَفْعَالٌ مِّنْ تِلْكَ الْكِرَامِ كَرِيمَةٌ * وَفَعَالٌ مِّنْ تِلْكَ الْأَعَاجِمِ أَفْجَمُ *

(هر که کریم النسب باشد کریم الافعال بود و ضد آن ضد و انما قال اعجم لان الاعاجم هنك العرب لغام
و كثر من امثلة الامير ابى محمد بن طغج الخ الى ابى الطيب من الرملة
فسار اليه فلما حمل اليه حمل واكرمه قال محمد بن القاسم المعروف
بالصوفي ارسلنى اميرا ابو محمد الى ابى الطيب ومعى مركوب يركبه فصعدت
اليه الى دار كان يسكنها فسلمت عليه و عرفته و رآه الى الامير ابى محمد
وانه منتظر فامتنع علي وقال اعلم انه يطلب شعرا و ما قلت شيئا فقلت له تغترق
فقال فاصعد ان اتم دخلا الى بيت في الحجرة و ردا الباب عليه فلبث فيه
مقدار كتب القصيدة ثم خرج الى و هى في يده مكتوبة لم تجف فقلت له
انشدها فامتنع وقال الساعة تسمع بين يدي الامير ثم ركب و سرتا و
دخل على الامير ابى محمد و عين الامير الى الباب ممدودة منتظرا فسلم عليه
ورفعه ارفع مجلس و لم ير الممدوح بين يدي المادح ارفع منه في غير هذا و انشده
* انا لائمى ان كنت وقت اللوائيم * علمت بما بين بين تلك المعالم *

برشاده معالم دشتانهاى خانه ويرانه يار از اندوه دهوش گريدم و مردمان بر اطراف اندوه مرا
ملاست ميگرد و من از ملامت مردمان يا از اندوه خودى خبر بدم و اگر دران حال از آنچه مارا لاحق بود
خبر ميداشتتم من خود را ملامت كنم چرا كه دران حال بقاى عقل دليل است بر قصور محبت
* وَلَكِنِّى مِمَّا نَهَتْ مَتِّى * كَسَالٍ وَ قَلْبِي بِأَيْحٍ مِثْلُ كَاتِمِ *

فهان غافل شدن (ميگويد ليكن من از افراط اندوه و تحير و غفلت هستم گرفتار عشق مثل بيغم از عشق و دل من
آشوبگار و ميانده و مرا معذاك مثل پنهان دارنده است چرا كه آه و فغان ادبى قصه در دهوشى است و در اختيار
* وَ قَفْنَا كَأَنَّا كُلُّ وَجْهٍ قَلْبُ وَ بِنَا * تَمَكَّنَ مِنْ أَدْوَانِ نَافِي الْقَوَائِمِ *

دو دم از سه شتر تاده دهى مونسه لا واحد لها من لفظها (ميگويد) استا ديم بر معاليم مذكور
گويا همه اندوه دلى مايان در قوايم شتران جا گرفته لهذا باى او از انجا جانش نمى نمايد
* وَ دُسْنَا بِأَخْفِ الْإِطْيِ تَرَابَهَا * لَازِلْتُ أَسْتَشْفِي بِلُثْمِ الْمَنَاسِمِ *

دوس كوفتن پياى منسم بفتح تيم و كسر سين مسم شتر (ميگويد) چون خاك بر زل يار را از
مسم شتر سوارى پمال كردم و باى آن از ان خاك آلوده گرديم لهذا ام صمماى آن شتر را بوسه ميگرم

و از بوسه های شتران مذکور شفتای اندوه خود میخواهم و تکیه دل خیزن خود میکنم

* دِيَارُ اللّٰوَاتِي دَارُهُنَّ عَزِيزَةٌ * بِطُولِ الْقَنَاءِ يَحْفَظُنَّ لَهَا لَتَمَّا نِسْم *

تیمم می نمودیم یا مهر میباده و سفید که در گردن طنابان آویزند (میگویند این خانهای آن زمان است که خانه آنان از طول نیر، حفاظت کرده می شوند نه از تعویذ یعنی قوم آنان شجاع هستند و وصول بانان دشوار است

* حَسَنُ التَّشْنِي يَنْقُشُ الْوَشْيَ مِثْلَهُ * اِنْ اَمْسَنَ فِي اجْسَامِهِمُ النَّوَاسِم *

تشنه تشنه میس خرامیدن آن است و قن در رفتار خوش می نمند و چون میخرازند مثل جامه نقش در اجسام نازکهای آنها نشان میگیرد یعنی از لباس در بدن او نقش پیدا می شود و اقول حالت

خرامیدن را از آن خاص نمود که در حالت جلوس و تکیه زدن از بار بدن نقش افتادن غریبت ندارد

* وَيَسْمُنَ عَنْ دُرِّ قَلْعَدَنْ مِثْلَهُ * كَانَ التَّوَارِقِي وَشَحَّتْ بِالْأَبَاسِم *

تر قوی بفتح التاء و ضم الذاف م، خبر گردن چیست تقریبی به النفس تو شیخ آراستن جسم با کسر

م دندان (یعنی دندان و مروارید قلاده گردن آنان بر دو در عفا می و حسن نظم برابر و همانند هستند پس گویا آنها از مروارید میخندند و گویا گردنهای آنان از دندان آنها آراسته کرده شده

* فَمَا لِي وَلِدْتُ نِيَابِلًا بِي نَجْوَمَهَا * وَمَسْعَايَ مِنْهَا فِي شِدْقِ الْأَرَاغِم *

شدق با کسر و القح م کنج دهن طاب یعنی طاب و طاب در اینجا یعنی مطلوب (در شکاف دنیا

میگویند چیست مراد دینا را که مطلوب من بخوم دنیا است و از آن دنیا و دیدن من در دنیای ما و سیاه یعنی من طاب معالی و امور عظیمه هستم و بیا بر اجزایات گم رفتار میکنند و مانع میگردند

* مِنَ الْحِلْمِ اِنْ تَسْتَعْمَلِ الْجَهْلُ دُونَهُ * اِنْ اَتَسَعَتْ فِي الْحِلْمِ طَرَفُ الْمَظَالِم *

مظلومه م ظالم (میگویند چون از حلم بر تو را ایهای ظالم کشاده شوند یعنی چون بسبب حلم از تو مردمان

نترسند و بر تو ظلم کنند پس منجمه حلم است که به جهل عمل کنی نه به حلم و متوجه اند که در آن به معنی نترس بود

* وَاِنْ تَرَدَّ الْمَاءُ الَّذِي شَطَرُهُ دُمٌ * فَتَسْقَى اِذَا الْمَ يَسْقَى مِنْ اُمِّ يَزَارِحِم *

(میگویند و چنانکه بدن قتال و مزاحمت کسی آب نمی نوشد حلم بود اینک و در شوی در اینجا آب که نصف او خون باشد پس سیراب شوی تو یعنی در اینجا قتال کنی که آب از خون مخلوط گردد

* وَمَنْ عَرَفَ الْاَيَّامَ مَعْرِفَتِي بِهَا * وَبِالنَّاسِ رَوْحِي رُحْمَةً غَيْرَ رَاحِم *

(هر که بشناسد زمانه و زمانه مردمان را می شناسم شیراب خواهد نمود و این را خود را از خون مردمان و در رحم

* فَلَيْسَ بِمَرْحُومٍ اِذَا طَفَرُوا وَابْنَهُ * وَاِلَافِي الرَّدَى الْجَارِي عَلَيْهِمْ مَا نَحْمُ *

ردی بملکت اجترکه انکس و فیکه مردمان بر و فیر و زنده شوند و رحیم کرده شود و نه اذ و قتل آنها که هرگاه گردد

* اِذَا صُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَصَالًا لِفَانِكَ * وَاِنْ قُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَقَالًا لِعَالِمِ *

* وَاِلْفَانَتْنِي الْقَوَائِي وَعَاقِبَتِي * عَنِ ابْنِ عَمِيكَ اللّٰهُ ضَعُفَ الْعَزَائِمِ *

اگرگاه که سوره کم بخندارم حمائی برای کدام شجاع یعنی جمله را به شما میرسانم و اگر بگویم بخندارم
معنی برای عالمی و اگر اینچنین شجاع و سخن گویی بودم پس خیانت میکردم مرا فساد یعنی
حاصل نمیشدند و باز میداشت مرا ضعف عزیزتها از حضوری مدوح یعنی اگر بایغ و شجاع نبی بودم کی
اینچنین قصه میگفتم و چگونه خدمت مدوح حاضر میشدم و حضوری ادکار بایغ اولوا العزم است و کار هر کس

* عَنْ الْمُقْتَنِيِّ بِقَالَ الْبَلَدِ قِلَادَةٌ * وَمُجْتَنِبِ الْبُخْلِ اجْتِنَابِ الْمَحَارِمِ *

تیم مال که نه (تیموید) مدوح بذل اموال را بهمنز که اموال ذخیره میکند یعنی از بذل اموال خوش
و سرور میباشد و از بخل بهر میدارد چنانکه از محارم عن الْمُقْتَنِيِّ بَلَدٌ مَنْ قَوْلِهِ عَنِ ابْنِ عَمِيكَ اللّٰهُ

* تَهْنِئِيْ اَعَادِيْهِ مَحَلٌّ عَفَا ذَنُوبَهُ * وَتَحَسُّدٌ كَفِيَّةٌ ثِقَالُ الْغَمَائِمِ *

(مدوح چنان مرتبه در جود و انعام افراط دارد که احاد با وجود ادکار و عداوت تمنای ربه سالیان او
میدارند و توجیه واحدی روح اینکه چون سالیان اموال مدوح را در انعام تاراج میکند لهذا
عدا تمنای ربه سالیان او دارند به غایت تمنای حد و همین میباشد که مال مخالف را تاراج نماید
اقول ينظر هل يستفاد ذالك من الشعر ام مضمون لتلبي في نفسه ومنه مصرع دوم انکه ابرائیم
از اتمای آب ثقیل استند حد میباشد از هر ذک مدوح هر که آنها را در جود باکت او مساوات ندارند

* وَلَا يَتَلَقَّى الْحَرْبَ اِلَّا بِتَهْجَةٍ * مُعْظَمُهُ مَذْخُورَةٌ لِطَعْنِ اِيْمِ *

او پیش نمی آید مدوح جنگ را مگر با نفس بر رگ که ذخیره کرده شد برای کفایت مهمات عظیمه

* وَذِيْ لِحْجٍ لَا ذُو الْجَنَاحِ اَصَامَهُ * يَنْجِجُ وَلَا لَوْ حَشَّ اَلْمُنَارُ بِسَالِمِ *

او پیش نمی آید جنگ را مگر با شکر صاحب بانیک و فریاد یعنی با شکر عظیم بر سر و از
کثرت که نه پرند و صاحب باز و پیش او نجات می یابد و نه صید و حشی بر این نتیجه کرده شده
سلامت می ماند حاصل آنکه لشکر او لشکر بادشاهانه است لهذا جانوران شکاری همراه او میباشد

* تَمْرُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَهِيَ ضَعِيفَةٌ * تَطَالِعُهُ مِنْ بَيْنِ رِيشِ الْقَشَاصِ *

تثتم بالفتح هم کرگس پیر (میگوید چون آفتاب بر شکر مذکور میگذرد ضعیف النور میگردد
یعنی از کثرت غبار یا از کثرت کرگسان نور آفتاب منضم می گردد و طالع میکند آفتاب بر لشکر
از میان پر کرگسان یعنی با بید خورشید الحوم مقتولان همراه شکر او بسیار کرگسان می برند
* اِذَا صَوَّعَهَا لَقِيَ مِنَ الطَّيْرِ فَرَجَةٌ * تَدَوَّرَ فَوْقَ الْبَيْضِ مِثْلَ الدَّرَاهِمِ *

(نور آفتاب را که مقابل فرج پرنای برندگان مذکور شده بر خود شکر بیان می افتد با دراهم مدور تشبیه
داد و در ضمن آن بیان کثرت برندگان نمود تا آنکه بحر از فرج پرنای برندگان بر لشکر آفتاب نمی افتد
* وَيُخْفَى عَلَيْهِ الرُّعْدُ وَالْبَرْقُ فَوْقَهُ * مِنَ اللَّعْنَةِ فِي خَافَتِهِ وَالْهَمَامِ *

خافیه بجای تخفیه برق ضعیف در خشنده در ابر همهمه کبوتر هم گردانیدن آواز در سینه (میگوید از
کثرت در خشن اسامه و شور و شکر و برق که بران شکر میباشند بر تو تحقیقی میگردد پوشیده ماند لطف
لفظ و منافات به برگاه از ضعف برین اسامه آن شکر برق خیره شود و معنای قوی آن را چه حال باشد

* أَرَى دُونَ مَا بَيْنَ الْفَرَاتِ وَبَرْقَةٍ * ضَرَابًا يَمْشِي الشَّيْطَانُ فَوْقَ الْجَمَاهِرِ *

* وَطَعَنَ غَطَارِيفَ كَأَنَّ أَكْفَهُمْ * عَرَفَنَ الرُّدَيْنِيَّاتِ تَبَلَّ الْمَعَاصِمِ *

غطاریف با کرم مهر تمام آنچه که در ایام طفلی بر بازو می بندند (میگوید می بینم قریب مابین
فرات و وضع برقه مقابله تو که اسبان را بر جماعه مقتولان می برد یعنی از صرغای مقتولان را را بر میکند
و می بینم نیزه زنی آن مهتران را که گویا دستهای آنها قبل شناختن معاصم بشناختند نیزگان را
* حَمَلَهُ عَلَى الْأَعْنِ إِعْمَالُ كُلِّ جَانِبٍ * سَيُؤْتِي بَنِي طَغْيَ بْنِ جُفَّ الْقَمَاقِمِ *

طغی قال الواعی رویه کان بضم الغین فسكنها لان العرب اذا نطقت بالاعلام المعجمه غیرتها کیف شاعت
وجعل طغی وجف غیر منصرفین وذلک جائز عند الکوفیین وعند البصریین اذا
سمی بعجمی فلا ینصرف لوط والاحود کسرهما جمیعاً وحذف التنوین منهما لالتقاء
الساکنین وهذا احسن من ترک التنوین فیهمه مقم که دم زانا (میگوید سیوف بنی طغی از هر جانب
قریب مابین فرات و برقه را احاطت نمودند که اندام او استیلا و دست نیافتند و گردش نگردیدند

* هُمُ الْخَسَنُونَ الْكُرِّي حَوْمَةُ الْوَعْدِ * وَأَحْسَنُ مِنْهُمْ كُرْهُهُمْ فِي الْمَكَارِمِ *

* وَهُمْ أَحْسَنُونَ الْعَفْوِ عَنْ كُلِّ عَذَابٍ * وَيَحْتَمِلُونَ الْغُرْمَ عَنْ كُلِّ بَرٍّ *

* حَبِيبُونَ إِلَّا أَنَّهُمْ فِي نَزَائِهِمْ * أَتَلُّ حَيَاءً مِنْ شِفَارِ الصَّوَارِمِ *

(آنان در جناب عظیم تکرار جنک یعنی حمله نیکو میکنند و تکرار آنان در مکارم ازان خوشتر است یعنی بیشتر از پیشتر میدهند از گناهکاران خوب عفو میکنند و از جانب کیسکه بروتاوان لازم میشوید بدشت تاوان میکنند و را میمانند و میدادار هستند لیکن هنگام قتال از تیزی شمشیر چاکستر دارند یعنی در قتل کثرت باکی ندارند

* وَلَوْ لَا احْتِقَارُ الْأَسَدِ شَبَّهَتْهُمَا بِهِمْ * وَلَكِنَّهَا مَعَهُ وَنَقِي الْبَهَائِمِ *

* سَرَى النَّوْمُ عَنِّي فِي سَرَايَ إِلَى الذِّئِي * صَنَّا نَعْمَةً تَسْرِى إِلَى كُلِّ نَائِسِ *

* إِلَى مَطْلَقِ الْأَسْرَى وَمُخْتَرِمِ الْعَدَى * وَمَشْكِي ذَوِي الشَّكْوَى وَرَغِمِ الْمُرَاغِمِ *

اختیار خرد و دشمنان سرری بشب و رقت صیغهم بکوی مطلق الاسری را کشته اسیران مخترم العدى از بیخ برکتند و باک کنده دشمنان مشکي ذوی الشکوی از آن کشته شکوای صاحبان شکوای یعنی احسان کشته با مختار جان و غم المراغم ذات خشم کنگان یعنی مدوح سرکشان را ذلیل میکند

* كَرِيمٌ نَقَضَتْ النَّاسُ لَهَا بِلْعَةً * كَانَتْهُمْ مَا جَفَّ مِنْ زَادِ قَادِمِ *

امیرگوید هرگاه در خدمت مدوح رسیدم همه مردمان را بیهوشاندم گویا آنها را داشت از یعنی چنانکه ما انرا بعد قدم از زان داشتک شده را استغنی شد می افشاند من مستغنی شده مردمان را ترک نمودم

* وَكَادَ سُرُورِي لِأَيْفِي بِنْدِ امْتِي * عَلَى تَرْكِهَا فِي حَمْرِي الْمُتَقَادِمِ *

(امیرگوید بعد رسیدن از مشاهده خوبیهای مدوح سرورم و در شام بهرینکه تا این زمان در عمر گذشته خود در گذاشته بودم نادم گشتم و سرور من وفای نامت نمیکند یعنی از سرورندامت فزون شد

* وَفَارَقْتُ شَرَّ الْأَرْضِ أَهْلًا وَتَرْبَةً * بِهَا دَلَوِي جِدَّةً ضَيِّقًا هَاشِمِ *

اگفته اند که از شر اراض مهر و یاقریه کفر عاقب مراد داشته است جای دیگر گفته شعر: اتانی و عید الادعیاء و انهم اعد والی السودان فی کفر عاقب و این جی از منبئی نقل کرده مراد از وطنیه است

* بَلَى اللَّهُ حَسَادَ الْأَمِيرِ بِحِلْمِهِ * وَأَسْكَنَهُ مِنْهُمْ مَكَانَ الْغَمَائِمِ *

* فَإِنَّ لَهُمْ فِي سَاعَةِ الْمَوْتِ رَاحَةً * وَإِنَّ لَهُمْ فِي الْعَيْشِ حَزَنَ الْعَلَاصِمِ *

غاصم با فتح م سرخاوم امیرگوید غاصم حاسدان مدوح را به عالم خود میماند یعنی حاسدان از آنند گذارد و بداردو بماند نماید مدوح را از آنان جای این معنی چنانکه او بماند است ربه او را بر حاصمین بماند دارد و بر حاصمین

را در سرعت موت از عذاب حاصم راعت بود و در زیستن قطع سر حاصم یعنی عذاب شدید است

* كَذَلِكَ مَا جَاوَدْتُ مِنْ بَانَ جَوْدَةٍ * عَلَيْكَ وَلَا فَا تَلْتِ مَنْ لَمْ يَغَاوِمِ *

(ایک ذر مغفوت با مدوح برابر کردی چون در جو و ظاهر شد فضل او بس گویا تو در جود با او
برابری نکردی و همچنین چون در قتال برابری نمودی لیکن هرگاه مقاومت او نکردی پس مقاومت
نکردی یا کالعدم است چرا که برابری تو فصول شد و نافع نگردید و این تعریف است بر امرای دیگر

وقال وقد سالت ابا محمد الشیراز فاستمع علیہ فقال
بعقنی فقال فیه سقانی الخمر قولک لی بحقی البیتین ثم اخذ الکاس وقال
* حیث من قسم واقدی المقسما * امسى الانام لک مجلا معظما *
* واذ اطلبت رضا الامیر بشر بها * واخذتها فلقد ترکت الاحراما *

(سلام باد بر تو ای قسم و فدای شوم بر مدوح سوگند دهنده خالق او را بزرگ و عظیم
میدانند و بعد دعا و ثنا میگوید که شرب خمر حرام است و عیان امیر احرام بس هرگاه از
شرب خمر رضامندی امیر خواستم و جام او را اگر قسم بس بر آئمه احرام را ترک نمودم قال
الواحد یروح کذبینما قال وفجر فانه لا ماعة الخلق فی معصية الله اقول هذا هو الحق واستغفر الله لنا وله

وقال بدیها وقد حدث ابو محمد عن مسیور هلال الکس بادیة وان المطر اصابهم
* * فیومستنکر لک الاقدام * فلمن ذ الحدیث والاعلام * *
* * قد علمنا من قبل انک من لم * یمنع اللیل هم و الاطلام * *

کبش بخاک انباشتن چاه و جوی (شکست نیست اقدام و شجاعت برای تو چرا که اگر برای
تو این شجاعت نباشد پس برای کاین سخن و این اخبار و اوصاف است و هرگاه از ما حق میدانست
که شب و تاریکی قصه ترا منع نمیکند یعنی در شب رفتن و یادیر را کس نمودن از تو نرفتن بیم نبود

وقال یمدح ابا الحسن علی بن احمد الموی الخراسانی

* * لا افتخار الا لمن لا یضام * مدرك او محارب لا ینام * *

فیم قسم کردن (میگوید نیست فخر مگر برای کسیکه مطاوم نمیشود و ذلت اختیار نمیکند بس یا
بر مطاوب بر سر سد و یا جنگ بجنگد و نمی خوابد تا آنکه سیاه مطاوب خود یعنی فخر برای مدوح و ذوالعزم
است نه برای دیگر امیران که بزمین مفت ندارند کان الوجه لا افتخار بالفتحة لانه وانما ینون و یرفع
اذاعطف علی اسم لا یقال لا رجل فی الدار ولا امراء لکنه اجازة بغير عطف بضرورة الشعر و هذا
معطوف علی مقد رای لا مدح ولا افتخار مثلا و جعل من نكرة فلذل جعل من رک او محارب بلا لام صفة له

* * لَيْسَ عَزْمًا مَرَضٌ لَمْ أَقِهِ * لَيْسَ هَمًّا مَا حَاقَ دَنَةُ الظَّلَامِ * *

اینست عزم آنچه کوتاهی کند مرد و نیست قعد آنچه از و شب باز دارد یعنی عزم آنست که بی نیل برنگردد

* * وَاحْتِمَالُ الْأَذَى وَرَوِيَّةُ جَانِبِهِ خِذَاءٌ تَضَوُّى بِهِ الْأَجْسَامُ * *

ضوء بالفتح و انحراف عن شدن (میرگی و بد برداشتن) این اودیادین حد ایداد منتهی است که لاغر میشود و اجسام یعنی برداشت این خود شاق است و دیدن ایداد منتهی سخت شاق که ازان آمده انسان لاغر میشود

* * ذَلَّ مَنْ يَغْبِطُ الدَّلِيلَ يَعْيشُ * رَبَّ عَيْشٍ اخْفَ مِنْهُ الْحِمَامُ * *

از دلیلی است هر که رشک کند بر عیش ذلیل که از عیش بازگشت مردن سبکتر بود

* * كُلُّ حَالِمٍ اتَى بِغَيْرِ اقْتِدَارٍ * حُجَّةٌ لِاجْعَى إِلَيْهَا اللَّيَامُ * *

اگر آن عالم که از عدم قدرت مکافات بیاورد حجتی است که بد و لبثان بنه می جویند یعنی کارنا کسان است که چون قدرت ندارد از مکافات عاجز شود پس عدم مکافات را دلیل بگیرد البته بر عالم خود

* * مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ * مَا لَجَرَحٍ بِهِ يَمِيتُ إِيْلَامُ * *

اگر که ذلیل و خوار بود و خواری بر و آسان میشود گویا او مرده است و مرده را از زخم درد نمیرسد

* * ضَاقَ ذُرْعَا بَانَ أَضْيَقَ بِهِ ذُرْعَاؤُ مَانِيٍّ وَاسْتَكْرَمَتْهُ الْكِرَامُ * *

ضاق ذرعا بکن اذا لم يطقه واصله ان يمد رجل ذرعه الى شئ لا يصل اليه (میگوید عا بر شنه زانه من از به بیند از داو بر من امریکه عاجز شوم از احتمال آن یعنی نهایت ما بر هضم و مرا که بیان کردیم یا فند

* * وَاقْفَا تَحْتَ اخْمَصِي قَدْرَ نَفْسِي * وَاقْفَا تَحْتَ اخْمَصِي الْأَنَامُ * *

انحص میان کف پای که بر زمین نمی رسد (میگوید و در وصف عاوست خود دو حالیکه غلبه زیر مرد کف پای من استاده باشند باشم من استاده زیر مرد و پای قدر نفس خود یعنی گوهر جمیع خلق فوق گردم تا هم به ادا مرتبه است نفس خود نرسیم که است بس عالی دارم برین ترجمه قوله واقفا در مصرع اول خبر است بر ای اكون محذوف میتواند که حال باشد زیای استکرمته و لیکن چون برین توحید و عمل اتصال از بیت اول دارد لهذا نوعی از عیب بود و میتواند که حال باشد از استعلا تحت ای واقفا کائن تحت آه

* * اقْضِ ارَا الدُّوْقَ شَرَارٍ * وَ مَرَامًا بَغِيٍّ وَ ظُلْمِي يُرَامُ * *

اگر اقرار بر آتش خوش مرزا بجم و مظلومی بجم و ظلم من خواسته شود و استغفام انکار است غنی بر ای مقصود بر داشت جور کسی نمیکنم و از منت ناکسان و صحبت آنها مرا مثل آتش ایزد میشود

* * * دُونَ أَنْ يَشْرِقَ الْحَجَّازُ وَنَجْدٌ * * وَالْعِرَاقَانِ بِالْقَنَا وَالشَّامُ * *
 * * * شَرْقُ الْجُوبِ بِالْغُبَارِ إِذَا سَارَ عَلَيَّ بَنُ أَحْمَدَ الْقَمَقَامُ * *

شام در لفظ شام الف. ضرورتاً زائد نمودنما تزداد فيها الالف عند النسبة اليها فيحذف التشديد من باء النسبة ويجعل الالف من التشديد اميگويده هرگاه مدح مهتر و ان شد پس قبل از يکملک حجاز و نجد و عراق عرب و عجم و شام به نيرنگان روشن شود يعنى قبل از يکدرين ملکها شکر او در ايد روشن شد جو کائنات از غبار شکر او اين مهالغه است و شرق بالغبار يا بهرنا صبت يشرق سابق بگفت يا لشعار نمودن باینکه غبار آن لشکر نيز از انگلس شعاع است و نماند و ندى روح شرق را بر منى غصه ناک شدن حمل نمودن قال اي تبلى ان نقص وتضييق هذه البلاد بالرواح اي املاها بالخيال

* * * الْأَدِيبُ الْمُهَذَّبُ الْأَصِيدُ الضَّرْبُ الذِّكِيُّ الْجَعْدُ السَّرِيُّ الْهُمَامُ * *

مهنه باک اخلاق اصيده هر باند دارنده از کبر ضرب مرد سبک گوشت جمع مرگ اندام سرى معنى مرده او

* * * وَالَّذِي رَيْبُ دَهْرٍ مِنْ أَسَارِ أَوْ مِنْ حَاسِدٍ يَدِيهِ الْغَمَامُ * *

(حوادث زمانه از بنديان او است حوادث زمانه را از مردمان باز داشته دابر از اعداين برود دست او

* * * يَنْدُ أَوْ عَلَى مِنْ كَثْرَةِ الْمَالِ بِالْأَقْلَالِ جُودًا كَانَ مَالًا سَقَامُ * *

(از افرا وجود گويال را ببارى ميدانند لهذا كثر مال را از كم كردن و بخشش نمودن تا اوى ميكنند

* * * حَسَنٌ فِي عِيُونِ أَعْدَائِهِ أَقْبَحُ مِنْ ضَيْفِهِ رَأَتْهُ السَّوَامُ * *

اميگويده مدح خوش صورت است و در حشمان اعداى قبيح تر است از صورت مهران که ديده اند

او را بر خردگان ايتنى بنامه مواشى ماوک او مهران را ديده يقين ميده اند که مدوح آنها را براى مهرانى او

ذبح خواهد کرد لهذا مهران را زشت مى بيند همچنين اعداى يقين ميده اند که از دست مدوح بهاک خواهند گرزيده

* * * لَوْحَمِي سَيِّدًا مِنَ الْمَوْتِ حَامٍ * لَحْمَاكَ الْإِجْلَالُ وَالْأَعْظَامُ * *

(اگر که ام نگاهدارنده که ام سر دار را از موت نگاه ميداشت هر آنکه اجل و تعظيم مردمان

ترا از موت نگاه ميداشت يعنى اگر نافع ميشد مردمان خود را بر توفه اسير کند قال الواحدي

روح قال ابن دوست لانهم بها دفنك فلا يقل مون عليك وليس المعنى في اجلال الناس ما ذكره لانه

ليس كالموت القتل حتى يصح ما ذكره ميگويم ليكن تأييد ميكنند قول ابن دوست را اول او و عواراه

* * * وَعَرَارٌ كَوَامِعٌ دِينُهَا الْحِلُّ وَلَكِنْ زِيَّهَا الْإِحْرَامُ * *

از نگاه میداشتم ترا صدیوف برهنه و در نهشتان که دین انها عل است یعنی بهم جو شخص طالع در قتل
یاک نمیکند لیکن هیات انها احرام است یعنی چنانکه محرم حج برهنه سه و غیره میباشد انها از پیام برهنه می مانده

* * * كُتِبَتْ فِي صَحَائِفِ الْمَجْدِ بِسْمِ * ثُمَّ قِيَسَ دَائِعَةُ قَيْسِ السَّلَامِ * *

از در صحیفهای بزرگی اولابسم الله نوشته شده بعد آن نام قبیلہ قیس و بعد لفظ سلام چنانکه در اتمام
کتاب می نویسد حاصل آنکه مجد مخصوص شد با قیسیان قوله بسم یا احرز کلمه قرار داده آخر در ارفوح نمود و هذا
قبیج جدا خارج کلمه را جز کلمه اگر دایم و لفظ قیس را بعضی بر عایت منی قبیلہ به و سبب تکریم و ثانیست
غیرتصرف که دایمند و مضروب خوانند و هر که کسر خوانند منی را بهجت اجتماع ساکنین حدف نم

* * * اِنَّمَا مَرَّةٌ بَنُ صَوْفٍ بَنِ سَعْدٍ * جَمْرَاتٌ لَا تَشْتَبِهُهَا النَّامُ * *

چهارم بالفتح م انما مره بن صوف بن سعد جمرات لا تشتهها النام
او میگوید که بنی مره آن جمرات هستند که انرا شتر مرغ خواش نمیدارد یعنی جمرات عرب هستند و شتر مرغ
را از ان خاص کرده که در طبیعت او سردی بسیار است لهذا آتش را بسیار درست میدارد

* * * لَيْلُهُا صُنُجُهَا مِنَ النَّارِ دَالِ الصُّبْحِ لَيْلٌ مِنَ الدُّخَانِ تِمَامٌ * *

اولی گوید بنی مره شب و در سه مانداری میکنند لای شب آنها از روشنی آتش مثل صبح روشن میباشد و صبح
از دغان مطبخ مثل شب دراز لیل طال من هم او سقم فهو تمام اتی به لا تمام القافیة و تم المعنی بد و نه

* * * هَمٌّ بَلَغَتْكُمْ رُبَاتٍ * قَصُرَتْ عَنْ لَوْغِهَا الْاَوْدَاهُ * *

* * * وَنُقُوسٌ اِذَا اُنْهَرَتْ لِقَتَالٍ * نَفِدَتْ قَبْلَ يَنْفَدِ الْاِقْدَامُ * *

برای شاهمنهای است که رسانیدش را بدان رتبه که اذ نام مردمان از رسیدن بدان مراتب قاصر

شدند و نفوس است که هرگاه برای قتال پیش می آیند سبری میشوند قبل از اینکه سبری

ش را اقدام و شجاعت آنها یعنی تارفتن جان در شجاعت و دلیری شمانقاوت نمیشود

* * * و قُلُوبٌ مُّوْطِنَاتٌ عَلَى الرُّوْعِ كَأَنَّ اقْتِحَامَهَا اسْتِعْلَامٌ * *

اقوطين النفس علی الشیء مل نهادن بر چیزی میگوید برای شاهد لها نبیت خوگر بر خوف گوید آرد آمدن آنها در

جنگ طلب آشتی است یعنی در هر که چنان ببحرف می در آید که گویا با آشتی و صلح بجای داخل میشود

* * * فَائِدَةٌ وَكُلُّ شَطِیْةٍ وَحِصَانٍ * قَدْ بَرَّاهَا لاسِرَاجٍ وَالْاَلْجَامُ * *

* * * يَتَعَثَّرُونَ بِالرُّؤُسِ كَمَا مَرَّتْ بِتَأَوُّاتٍ نَطْقُهَا التَّمَتُّامُ * *

شطحه اصحاب طویل بر زمین نه با اعتبار باندی قامت بری لاغر و مانده کردن تمام سیمه در گفتن حرف تاب بار آورد هندی توانا (میگوید آنها هم اسبان را برای حرب میکشند و نه بین دادن و انجام انداختن یعنی کثرت تاخت و تاراج و غزوات اسبان آنها را لاغر نمود و در جهاد بحدان کفره را میکشند که زیر پای اسبان آنها سه پای مقتولان پامان میگرددند و از ان سر پاهای اسبان آنها از لغزش امیکند چنانکه شخص تا ناک وقت گویائی خود را کامیکه در و چند حرف تابا شد بگذرد و تا کام نیاید پس زبان او لغزش کند

* * طَالُ غَشِيَانِكَ الْكَوَاكِبُ حَتَّى * قَالَ فَبِكَ الْإِنِّي أَقُولُ الْحَسَامُ * *

(در از گره دید آمدن تو بر سختیهای حرب یعنی تا دیر جنگ کردی تا آنکه شمشیر بران تو گفت آنچه میگویم یعنی افشال و رخنهای او دلاست میکند بر قول من یعنی بر اینکه تا دیر جنگ نمودی

* * وَكَفَنَّاكَ الصَّفَائِحُ النَّاسَ حَتَّى * قَدْ كَفَنَّاكَ الصَّفَائِحُ الْأَقْلَامُ * *

* * وَكَفَنَّاكَ التَّجَارِبُ الْفِكْرَ حَتَّى * قَدْ كَفَنَّاكَ التَّجَارِبُ الْأِلْهَامُ * *

صفحه م شمشیر پنهان و (شمشیرهای تو) پس شده ترا از مردمان یعنی تو خودی استعانت دیگری سر کشان را رام کردی تا آنکه بس شده ترا قلعهها از شمشیر یعنی بیست تو در دل مردمان جا کرد و احتیاج قتال

نماند و نوشته تو کار شمشیر میکند و کافی شده ترا تجربه های تو از فکر یعنی امور دشوار را بسبب تجربه بی فکر میکنی تا آنکه کافی شده ترا الهام از تجربه نیز یعنی به جواب کار مهم می شوی و محتاج به تجربه نماندی

* * فَارِسٌ يَشْتَبِرُ بِي بِرَا زَكَ لِلْفَخْرِ بِقَتْلِ عَجَلٍ لَا يُسْلَمُ * *

بر از از میان صف پیران شدن برای حرب استواریکه با تو مبارزت نماید و زود کشته گردد و فخر حاصل کند و ملامت کرده نشود چه گوشتی شده لیکن فخر حاصل کرد چرا که مبارزت با تو کار نهایت دیر است

* * نَأْتِيكَ مِنْكَ نَظْرَةٌ سَاقَهُ الْفَقْرُ حَلِيْلَهُ الْفَقْرُ وَإِنِّي حَسَامُ * *

* * خَيْرُ أَعْضَانِ الرَّؤُوسِ وَلَكِنْ * نَضَلْنَاهَا بِقَصْدِكَ الْأَقْدَامُ * *

(هر که را قدر او نزد تو رسد و او از تو ناگهانی بیاید بروا حسان فقر است چرا که فقر باعث آمدنش شده و او را بدست دیدار تو شرف نمود و بهترین اعضایی من است بر محل غنل و حواس

است و لیکن بسبب قصد تو قدمهای ما که ما را بخدمت تو برسانیدند از ان سه افضل شده اند

* * قَدْ لَعِمَرِي أَقْصَرْتُ عَنْكَ وَلِلْوَفْدِ أَرْزُ حَامٌ وَلِلْطَايَا أَرْزُ حَامُ * *

** خِفْتُ أَنْ صِرْتُ فِي يَمِينِكَ أَنْ يَأْخُذَ نِيَّ فِي هَيْبَتِكَ الْأَقْرَامُ **

عمر زندگی و زیستن و مستعین می شود در قسم و چون لام برد داخل گردد و هر فوج بود و بر ابتدا و
خبرش محذوف باشد ای عمر در قسمی و بی لام منسوب باشد بر مصدریت (میگوید هنگامیکه ای یحییان نزد تو
از نام کرده بودند و هجوم بخشش تو بر آنها بود در آخال از حضور تو قاصر ماندم چرا که ترسیدم که
بشوم در دست تو و مردمان مرا منجمد اموال تو دانستند در هیبت تو بگیرند و این شعر نهایت
مبالغه نموده در سخاوت و روح تا آنکه زائر و شاعر او بهتر رسیده از آنکه آنها را مردمان از هیبت تصور کنند و بگیرند

** وَمَنْ الرُّشْدُ لَمْ أَزِدْكَ عَلَى الْقُرْبِ عَلَى الْبُعْدِ يَعْرِفُ الْإِلَامُ **

رشد بر راه شدن (باید بود قرب زیارت تو نکرده بودم و چون از تو دور شدم برای ملاقات تو آدم این راه
از رشد بود چه قدر فرود آمدن و قتی معلوم می شود که از دور باشد قوله علی القرب تم الكلام به نام ابتلا

** وَمَنْ الْخَيْرُ بَطْنُ سَيْبِكَ حَبِّي * أَسْرَعَ السَّحْبِ فِي الْمَسِيرِ الْجِيَامُ **

جوام آب (تاخیر دش تو از من بهتر است چرا که ابر سریع السیر ابر بی آب می باشد

** فَلَكُمْ مِنْ جَوَاهِرِ بِنَظَامِ * وَتَهَا نَهَا بِنَفِيكَ كَلَامُ **

(کلام بکن چرا که از حسن نظم و لطیف کلام تو بخواهر منظوم خواهش دارم که در دهن تو کلام بشوند

** هَا بِكَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ فَلَوْ تَنَهَّاهُمَا لَمْ تَجْزِ بِكَ الْإِيَّامُ **

(از تو شب و روز ترسیده پس اگر هر دو روز و رات بگذرانند یعنی فلک مطیع تو شد

** حَسْبُكَ اللَّهُ مَا تَضَلَّ عَنِ الْحَقِّ وَلَا تَهْتَكِ عِيَالِيكَ أَنْتَ **

** لَمْ لَا تَحْذَرِ الْعَوَاقِبَ فِي ذَمِّ الدُّنْيَا أَوْ مَا عَلَيْكَ حَرَامُ **

(کافی است ترا خدا اگر اهرامی شوی از حق و بسوی تو گناهها راه نمی یابند چرا که اسوای امور

دنیا حرام از عواقب امور بهییز نمی کنی یعنی در مهالک بی خوف می در آئی و این صنی اصاب علیک

بصیرت است تمام روایت نمود و قال يقول افراطك في تروقي الدنيا ياها دكانه لا حرام عليك غيرها

** كَمْ حَبِيبٍ لَاعَدْتُ فِي الْمَوْتِ فِيهِ * لَكَ فَيْعٌ مِنَ التَّقَى لَوْ أَمَّ **

** رَفَعَتْ قَدْ رَكَ النَّوْازِلُ هَهُنَا * وَنَدَّتْ قَلْبُكَ الْمَسَاعِي الْجِسَامُ **

لا تخم نگویند در آهست دور شدن از بدی (چقدر محبوبان سبزه او را مواصالت که در مواصالت

آنها در ملامت حذر نباشد یعنی از غایت حسن آنها اگر کسی مواصالت کننده او را ملامت

کنند و خود چنان ملامت گردد که اورا گنجایش عذر نباشد لیکن تقوای تو از مواعدت آنها تر مانع می
شوند و ترا بهت تور به ترا از مواعدت او بلند نمود و مسامحه عظیمه بود ترا از آنها باز گردانید
* * * اِنَّ بَعْضًا مِنَ الْقَرِیْنِ نَرَاءُ * * * کَیْسُ شَیْءٍ وَبَعْضُهُ اَحْکَامُ * * *

قرین است مرا بر آئینه بعضی است مرا بر قیبر و هیچ می باشد و بعضی حکمتها که ماردی از من الشعر و حکمتها
* * * مِنْهُ مَا یُجَلِّبُ الْبَرَّ اَعَةً وَ الْفَضْلُ مِنْهُ مَا یُجَلِّبُ الْبِرَّ سَامَةً * * *

(بعضی اشعار را تفوق علمی و فضل می کشد و بعضی را ذات الجنب و بزیان او بر بعضی کرد بر شعری دیگر
و قال یهدی علی بن ابراهیم النخعی

* * * اَحَقُّ عَافٍ بِیْ مَعِکَ الْاِلَهَمُّ * * * اَجَدُّ شَیْءٍ مَعِکَ اِیَّهَا الْقِدَمُ * * *

در این زمانه که تنهایی مردمان منعم گردید نسبت بهراشیای مندرس سزاوار گریه و
اشک تو همان تنهایی مندرس هستند و آن تنهایی از زمانه قدیم مندرس شده است تا آنکه
خود زمانه قدیم نسبت او احدث اشیا است و این مبالغه است در نیایی باشد همسان از قدیم الایام

* * * وَاِنَّمَا النَّاسُ بِالْمُلُوكِ وَمَا * * * تَفْلُحُ عَرَبٌ مَّلَوْ كُهَا عَجَمُ * * *

* * * لَا اَدَبَ عِنْدَهُمْ وَلَا حِسَبَ * * * وَلَا عَهْدَ لَهُمْ وَلَا ذِمَّةَ * * *

(نسبت مردمان مگر بیادش همان یعنی مردمان از خدمت بادش همان رتبه عالی حاصل میکنند و به قلاح یا بنده عربان
که بادش همان آنها عجمیان باشند یعنی قلاح نیابند چرا که در طبایع و زبان هر دو اختلاف
کثیر است و عجمیان نه ادب دارند و نه حسب و نه بیانیها و نه عهد و نه ذم از آنها قلاح نبود

* * * بِكُلِّ اَرْضٍ وَطَنُهَا اَمَّ * * * تَرَى عِیْنَ یَعْبُدُ کَا نَیْمُ خَنَمُ * * *

و طری به مال کردن (تقریباً نفس نمود بر غلامان اتراک که حکم رانی میکردند و بر رعایای آنان که مطیع آنها بودند

* * * یَسْتَحْشِنُ الْخَزَّ حِیْنَ یَلْمُسُهُ * * * وَ کَانَ یُبْرِیْ بِظَفَرِ الْفَلَّاحِ * * *

(آن غلام حکم رانی میکند که سابق مثل و خوش ناخن چنان دراز داشت که از دقلم تراشیده مریشد و
اکنون از موافقت گردون این مرتبه تراکت میکند که هنگام لمس باره ریشمی را درشت میداند

* * * اِنِّیْ وَاِنْ لَمْتُ حَاسِدِیْ فَمَا * * * اَنْکِرُ اِنِّیْ عَقُوْبَةُ لَهُمْ * * *

* * * وَ کَیْفَ لَا یُحْسَدُ اَمْرًا عَلِمَ * * * لَهْ عَلٰی کُلِّ هَامَةٍ قَدَمٌ * * *

حالم کوه باشد نامه مرا (میگوید گو من حاسدین خود را ملامت کردم لیکن انکار نمیکنم از اینکه من

عذاب هستیم برای آنها پس خدا آنها بیاست و در ششم دوم و چه آن . همان نمود

* * * يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰتٰهُمُ الْكِتٰبَ جٰلِ بَدِهٍ * وَيَتَّقِنِيْ حَدَّ سَيْفِيْهِ الْبَهْمُ * *

باید بگویند این گرفتار (چگونه) خدا کرده نشود یک باشد در هیبت باین مرتبه که هر که بدو نهایت
انصاف میدارد او از وی ترسد و در شجاعت بدان رتبه است که هر پیر می کند از تیر شمشیر او و از آن دلیر

* * * كَفَانِيْ اَللّٰهُمَّ اَنْبِيَّ رَجُلٌ * اَكْرَمَ مَالٍ مَّلَكُتُهُ الْكُرْمُ * *

(کافی) من برای مذمت من انبیا اکرم مال را که ما کرم شدم کرم است یعنی کریم هستیم لهذا الیم بر من حمد میکنند

* * * يَجْنِيْ الْغَنَى لِّلنَّامِ لَوْ عَقَلُوْا * مَا لَيْسَ يَجْنِيْ عَلَيْهِمُ الْعَدَمُ * *

* * * هُمْ لَا مَوَالَيْهِمْ وَلَيْسَ لَهُمْ * وَالْعَارُ يَبْقَى وَالْجَوْرُ حُيْلَتُهُمْ * *

ا تو نگری بر ایشان آنقدر بدی میکنند که بیاورند از تو نگری بخل ایشان هر میگرد و قوله لوعقلوا
ای لوعقلوا هذ کان خیرا لهم ولیمان مملوک مال هستند چرا که از بخل و در حفظ مال چنان
میکوشند که گویا خادم مال هستند و مال برای آنها نیست چرا که بخل دست تصرف بر

مال خود نمیدارند و زخم عار و تنگ باقی می ماند و زخم سلاح مندر مل میگرد و پس عار از زخم بد بود

* * * مَنْ طَلَبَ الْحُكْمَ فَلْيَكُنْ كَعَلِيٍّ يَهَبُ اَلْاَلْفَ وَ هُوَ يَبْتَئِسُ * *

هر که طالب محبت باشد باید که مثل علی شود که او هزار میدهد و از خوشتر قسم می ناید

* * * وَيَطْعَنُ الْخَيْلَ كُلَّ نَافِثَةٍ * لَيْسَ لَهَا مِنْ وَحَائِدِهَا اَلَمْ * *

(و) میرزند خیل را بر نیزه در گذرند در احجام و از ضایعی دست نمی رسد خیل را و در او

* * * وَيَعْرِفُ الْاَمْرَ بِلَ مَوْقِعِهِ * فَمَا لَهُ بَعْدَ فِعْلِهِ نَكَمٌ * *

(و) از فرد مندی خود بر اثر از قبل وقوع آن میداند لهذا او را بعد فعل آن امر ندامت حاصل نمی شود

* * * وَالْاَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالسَّلَاطَةُ وَالْبَيْضُ لَهُ وَالْعَيْنُ وَالْحَشَمُ * *

* * * وَالسَّطَوَاتُ الَّتِي عَلِمَتْ بِهَا * تَكَدُّ مِنْهَا الْجِبَالُ تَنْقُصُ * *

سایه اسب دراز بر زمین چشم چاکران سطوت حمایه انقضا شکستن

* * * يٰۤاَيُّهَا سَمْعَانِيَّةُ اسْتِمَاعِ اِلَى الدَّاعِي وَفِيهِ عَنِ الْخَدَا صَمَمٌ * *

میدارد گوشش بوی تو برای شنیدن معروضات تو در گوش او شنیدن کلام مستغث

است و هم درواز شنیدن فحش کری دافع است یعنی کلام مستغث را می شنود و کلام فحش نمیشنود

* * یُوْثِقُ مِنْ خَلْقِهِ خَرَابِئِلَ * * فِي مَجْنُونٍ وَكَيْفَ تُخْلَقُ النَّسَمُ * *

نسمه بفتح تین م نفس و روح (میگویند) روح از پیداکردن نوادر امور ترا معلوم می کنند که چگونه پیدا کرده می شود و نفوس یعنی از مثله اختراع و ابداع امور ترا پیداکردن خدا سسمه را علم البین حاصل شود و هرگاه مخلوق بر ایجاد چیزی نو قادر شود و خالق علی الاطلاق بدو جز اولی قادر است

* * مِلْتُ إِلَى مَنْ يَكُنْ بَيْنَكُمْ * * إِنْ كُنْتُمْ السَّائِلِينَ يَنْقَسِمُ * *

(میلان نمودم بسوی مید و یکای یار ان اگر شت مایه دو او را بخوابیه از او کمال جود خود را بهشت مایه دو در میان شما برد و منقسم گردد پس چگونه باین چنین مید و ح میلان نکنم

* * مَنْ بَعْدَ مَا صِغَ مِنْ مَوَاهِبِهِ * * لِمَنْ أَحْبَبَ الشُّوْفَ وَالْخَدَمَ * *

شف گوشت داده برین خدمه با تحریک هم پای برنجن (میلان کردم برای خفوری ادبه از اینکه از عطایای او مالدار شدم تا آنکه برای دوستان خود از مواهب او گوشواره و خطاها را ریختم

* * مَا بَدَلْتُ مَا بِيَجُودُ يَدَ * * وَلَا تَهْدَى لِمَا يَقُولُ فَمَ * *

آنچه را ادمی بخشیده دستی نه بخشید و آنچه او میگوید دهنی بدو راه نیافت یعنی از هر یکی امضی و افعی است

* * بَنُوا الْعَفْرَنِي مَحْطَةَ الْأَسَدِ الْأَسَدُ وَلَكِنْ رَمَاهَا الْأَجَمُ * *

عفرن شیر از عفر یعنی خاک آلوده کردن هرگاه او شکار خود را بر زمین می افکند و خاک آلوده میکند و النون دال الف للالحاق محطه نام جدمه روح گویند منوه و بر داسلام عرض کرد پس گردن او را بر دوا داسلام نیاورد و اجمه بفتح تین نیستان و در خان بسیار (میگوید) انبای چه

مید و ح شیران هستند و لیکن نیزگان آنها بجای نیستان است که در ان شیر می ماند یعنی شیر نامر هستند نه شیر همیشه محطه دل من العفرنی و فتحه لعنم انصرافه و الأسد الاول صفة لقوله محطه

والاسل الثانية خبر لبنو العفرنی و روایت نمود و خوارزمی محطه بکس تا بمعنی بجای افتادن یعنی

او از شجاعت خود شیر را می افکند پس محطه منصف باشد بسوی الاسد و مثل ترکیب

سابق محطه الاسل از العفرنی بدل باشد و روایت اول را صحیح و محفوظ گفته اند

* * قَوْمٌ بُلُوْغُ الْعِلَامِ عِنْدَهُمْ * * طَعْنُ تَحْوَرِ الْكَمَا ذَلَالُ الْعِلْمِ * *

(آنها قومی هستند که نزد آنها باوغ کدوک از نیزه زنی سینه ادا متعین میگرددند از خواب دیدن

* * كَانَمَا يُوْلَدُ الْوَلَدُ مَعَهُمْ * * لَا صِغَرٌ حَانِ رَ وَالْأَهْرَمُ * *

* * * اِنْ تَوَلَّوْا مَدَاوِدَ كَسَفَتْوَا * وَاِنْ تَوَلَّوْا صَنِيعَةَ كَتَمُوْا * *

(آنها نهایت سختی متوجه گویا بود همراه آنها پیدا شد پس در بخل نه کرد یکی معذور دارند با شده و نه پیری یعنی برای آنها بود بهتر که بمنزله ادا لازم و جلی است و هر صغیر و پیر آنها بود است و چون آنها دالی صاوت میگردد یعنی چون دشمنی میباشد صاوت را ظاهر میکند هر که از کسی نمی ترصد و نکوئی با خفا میکند

* * * تَطْنُ مِنْ فَقْدِكَ احْتِدَانُهُمْ * اَنْهُمْ اَنْعَمُوا وَمَا عَلِمُوا * *

(آنها احسان و انعام خود را غیر معتد و حقیر میدانند که گمان کنی که آنها بخشیدند و از آن خبر ندارند

* * * اِنْ بَرَقُوا فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ * اَوْ نَطَقُوا فَالْصَّوَابُ وَالْحُكْمُ * *

(هرگاه که تندید میکند موههای ادا حاضر می شود و اگر گویا مگر دند در کلام صواب و حکمتها باشد

* * * اَوْ حَلَفُوا بِالْغَمُوسِ وَاجْتَهَدُوا * فَقَوْلُهُمْ خَابَ سَائِلِي الْقِسْمِ * *

(غموس بگفته سخت و در اصطلاح نه با حاف دروغ را یسین غموس گویند هر که حاث

را بگناه فرو میرسد (میگوید آنها را امید گردانیدن سائل را نهایت بد می دانند تا آنکه بنگامیکه

صوگند سخت می خوردند و رسوگند خوردن کوشش میکنند میگویند خاب سائلی یعنی خاب سائلی

را بجای حاف استعمال میکنند چرا که نا امید شدن سائل خود را نهایت امر عظیم میدانند

* * * اَوْ رَكِبُوا الْخَيْلَ غَيْرَ مَسْرُجَةٍ * فَاِنْ اَفْخَازَهُمْ لَهَا حَزْمٌ * *

(و اگر سوار میشوند بر اسبی بی زمین پس سرینهای آنها برای اسب بمنزله خرمن و بار بود

* * * اَوْ شَهِدُوا الْحَرْبَ لَا قِتَالَ اخَذُوا * مِنْ مَّهْمِ الدَّارِ عَيْنٍ مَا احْتَكَمُوا * *

(لا قیت حرب شده و اگر حاضر میشوند در جنگ شده میگیرند از جانهای زره پوشان هر حکم نمایند

* * * تَشْرِيقًا حَرَّضَهُمْ وَاَوْجَهُهُمْ * كَالَّذِي فِي نَفْسِهِمْ شَيْءٌ * *

(آبرو و دود هر دای آنان روشن متوجه چنانکه در نفوس آنها خفا می باشد یعنی با یک صورت و سیرت هستند

* * * لَوْلَا كَلِمَةُ اَتْرَكَ الْبُحْيَةِ سُرَّةً وَاَلْعَوْدُ دَفِيٌّ وَاَوْهَابُ شَيْءٍ * *

(غور موضعی نشیب در شام و هر زمین نشیب را غور میگویند دخی گرم (اگر غور در بخاشی بدی نمیگذاشتیم در شام

بحیره طبری و موضع غور را دوا لیکه غور گرم است و آب بحر دسر یعنی برای تو ارام آنجا را گذاشته آدم

* * * وَالْمَوْجُ مِثْلُ الْفُحُولِ مَزْبُودَةٌ * يَهْدِي رَفِيْهَا وَمَا يَهْدِي فَظْمٌ * *

(موج در اینجا بمعنی جمع است و فقول جمع فعل است نحو قوله تعالى واذ غشيتهم الموج كالظلل

م نهد بر بانگ کردن شتر قطم تیزی شهوت تشبیه داد امواج بحیره را در افراط و کفر و کف بر آوردن
 باشد تر نه که هنگام شهوت بانگ میزند و کف از دهن خود بر می آرد و تنه و فیهای نصیه فی البحیره
 قوله و ما بها تواند که ماموعه بود پس ضمیر بها را جمع شود بسوی موج ای دالذی بالفحول
 قطم و تواند که مانافیه بود پس ضمیر بها را جمع شود بسوی موج ای دلیس فی الواقع بالوج قطم
 * * وَالطَّيْرُ فَوْقَ الْحَبَابِ تَحْسِبُهَا * فَرَسَانِ بَلَقِ تَحْوُنُهَا اللَّجْمُ * *

تشبیه میدهد امواج بحیره را با اسبان ابلق هر که کف آب سفید میباشند رنگ آب مانل بیابای
 میباشد و پرندگان را که بر روی آب او میپرنند و اسب ابلق فرار داد و در نشووناهای لجم و توجیه
 کرده اند توجیه واحدی روح آنکه چنانکه هنگام انقطاع لجام اسب در اختیار سوار نمی ماند همچنین
 امواج بحیره هر خلاف مراد پرندگان میروند و توجیه این چنینی آنکه پرندگان چنان بر آب
 اومی افتند و در و برای ماهی غوطه میخورند که گویا اسب کسوت لجام از اسب فرد افتاد
 و واحدی روح توجیه این چنینی را لاشی گفته و گفت که اسب هنگام انقطاع لجام بر روی نمی افتد
 اقول ظاهر آنست که این چنینی نیست بر روی افتادن بسوی فارس کرده است نه بسوی
 فرس بلکه آن خلاف مدعا است و بیشتر هنگام کسوت لجام سوار بر زمین فرو می افتد
 * * كَانَهَا وَالرِّيَّاحُ تَضْرِبُهَا * جَيْشًا وَشَيْ هَارِمْ وَصْنَه — زَمْ * *

تشبیه میدهد پرندگان بحیره را که یکی در پی دیگری می پرنند و هوا آنها را میزند و متفرق میگرداند و باد
 لشکر را زدم و منبهم که لازم تعاقب منبهم می نماید و منبهم متفرق میگرداند و شمار است بد کثرت پرندگان وی
 * * كَانَهَا فِي نَهَارِهَا قَهَرٌ * حَفَّ بِهِ مِنْ جِنَانِهَا ظَلَمٌ * *

حاف به احاطه به و حقه حاف کلاه فی الحدیث حفت الجنة بالمال را بحیره مذکور از صفائی آب همچو قمر
 تابان است و گرد او سائین و اشجار مثل شب میباید هتند پس گوید روز قمر به شب
 احاطه کرده شود و روز را از سه وجه خاص کرد اول آنکه آب او مثل قمر در روز معلوم میشود و هر که
 در روز از انوع کاس آفتاب صاف درخشان میگردند در شب دوم آنکه در تشبیه کامل
 می شود و هر که از انوع کاس نور آفتاب حرم قمر روشن می شود همچنین از انوع کاس نور آفتاب
 آب مذکور روشن میگردند و سوم آنکه نهایت غرابت در بین است که در روز شب و قمر جمع گردند
 * * نَاعِمَةُ الْجِسْمِ لَا عِظَامَ لَهَا * لَهَا بَنَاتٌ وَمَا لَهَا رَحِمٌ * *

* * * يَنْقُرُ عَنْهُمْ بَطْنُهَا أَبَدَ * * * وَ مَا تَشْكِي وَلَا يَسِيلُ دَمٌ * * *

(بجیره را زن نرم بدن و حیوانات آبی او را بنات او قرار داد و شکایت کار کردن ماهی را در بدن شکم او)

* * * تَعْنَتِ الطَّيْرُ فِي جَوَانِبِهَا * * * وَ جَادَتِ الرُّوْضَ حَوْلَهَا الدِّيمُ * * *

* * * فَهِيَ كَمَا وَبِيَّةٌ مُطَوَّقَةٌ * * * جَرَّدَتْ عَنْهَا غِشَا وَهَا الْأَدَمُ * * *

جود نیک باری در باران دیرم باران بیوسته بی رعد و برق بادیه آینه آدمیم پوست دباغت

کرده (میگوید چون پرندگان سرود کردند و باران بر مرغزار گردید بجیره نیکو بهارید و استخوان را تر و

تازه نمود و در بجیره آب برگردید و پس بجیره چنان می نماید که گویا از آینه طوق و از غلاف

برداشت شده یعنی آب او مثل آینه نمایان شود و گرد او مرغزار است بر مثل طوق آینه و مرغزار سرودن خوان شدند

* * * يَشِينُهَا جَرَّيْهَا عَلَى بَلَدٍ * * * يَشِينُهَا إِلَّا عِيَاءُ وَالْقَرْمُ * * *

قرم فر و ما یگان یستوی فیها الواحد والجمع و الذکر والانثی لانه فی الاصل مصدر و کلمات کان فی الاصل

مصدر و یستوی فیها هذه (میگوید بجیره را جاری شدن او در شهر یک عیب ناک می باشد و در ادعیان و صفات گان

عیب ناک می کند یعنی آب او سر را در آن نمود که او را در فغان گان بنوشد یکبار سر او را در کریان بود

* * * اَبَا الْحُسَيْنِ اسْتَمِعَ فَمَنْ حَكَمَ * * * فِي الْفِعْلِ قَبْلَ الْكَلَامِ مُنْتَظِمٌ * * *

ای محمد و ح بشنو پس مدح شما قبل از اینکه در کلام منتظم شود و در فعل منتظم شد یعنی افعال

حمیده شما خود بر خوبی شما دال است و بر دلیلی العقل ای تعذروا مد حکم قبل ان یتکلموا به

* * * وَقَدْ تَوَالَى إِلَيْهَا مِنْهُ لَكُمْ * * * وَ جَادَتِ الْمَطَرُةُ الَّتِي تَسِمُ * * *

و عهدم باران پس باران دیگر تسم مفازع و سم و مراد از قول او التي تسم باران

تخمین بهار است که آنرا دسمی میگویند چرا که سبز می رویاند پس گویا زمین را نشاند از می نماید

(میگوید برای شما باران مدح بیایی شده و باران دسمی نیکو بارید نشیرد و قضا مدح خود را با باران و این

فحیده را با دسمی چرا که باران منبت است و مدائح او شمر انعامات منه ای من المدح او المادح

* * * أُعِيدَ كُمْ مِنْ صُرُوفٍ دَهْرَكُمْ * * * فَإِنَّهُ فِي الْكِرَامِ مَتَّهُمْ * * *

از خدا برای شما از حوادث زمانه براه می نمود امیر چرا که زمانه در حق کریمان مجادله رحمانی متهم است

و قال يمدح الحسين بن اسحق التنوخي

* * * مَلَامَ النَّوْصِي فِي ظَلَمِهَا غَايَةَ الظُّلْمِ * * * لَعَلَّ يَهَامِلُ الَّذِي بَيْنَ مِنَ الْمُسْتَقِيمِ * * *

آب انفس خود میگوید که دوری و فراق را ناماست کین چرا که در جور تفرقه اندازی فراق را ناماست کردن نهایت ظلم است چرا که شایسته این بیماری عشق که مرا است فراق را بهم باشد یعنی شاید فراق هم مثل من بر یار عاشق است لهذا یار را بر ای خود خاص نمود و مرا از وصل او محروم گردانید

* فَلَوْلَمْ تَغْرِ لَمْ تَزَوِعْنِي لِقَاءَكُمْ * دَلَوْلَمْ تُوَدِّكُمْ لَمْ تَكُنْ فَيْكُمْ خَصْمِي *

زنی. شایسته که دانیدن (میگوید اگر فراق رشک بخورد و لذتای شما را از من بر نمیکرد دانید و اگر او شما را نمیخواست یعنی اگر فراق بر شما عاشق نمی بود او در وصل شما خصم من نمیکردند

* * اَمْنِعْمَةً بِالْعَوْنِ الطَّيِّبَةِ الَّتِي * بِغَيْرِ وَلِيٍّ كَانَ نَافِلَهَا الْوَسْمِي *

و لی باران ددم بهار و سمنی باران اول بهار (تمنا میکند ای آن یار آه و شش که او را از وصل خود مرا بهره مند نمود و بار دیگر بخشش او بر من نگردید بار دیگر از باز گردیدن و وصل خود بر من انعام خواهد نمود

* تَرَشَّقْتُ فَاهَا سَحْرَةً فَكَانَتْ * تَرَشَّقْتُ حَرَّ الْوَجْدِ مِنْ بَارِدِ الظُّلُم *

ظلم آبیاری دندان و درخشندگی آن صبح بیشین را از آن در ذکر خاص نمود که آخر شب دهن بسبب خواب و غیره بدو میگرد و در هرگاه در وقت سحر خوش بکفت بود در اوقات دیگر بدر بر او لی خوش بکفت باشد عاشق چند آنکه آب دهن معطر در امی کند و برش عشق او فروزن میگرد

* فَتَنَّا تَسَاوَى عَقْدُهَا وَكَلَامُهَا * وَمَبْسَمُهَا النَّتْرِ فِي الْحُسْنِ وَالنَّظْم *

* وَنَكْهَتُهَا وَأَلَمْتُ لِي وَقَوَّفُ * مَعْتَقَةً صَهْبَاءَ فِي الْبَرِّيمِ وَالطَّعْم *

فتنه زن جوان در روی و شن (عقده مراد آید گردن او و کلام او و دهن او و هر یکی در حسن و نظم را بر شنیده مندی عود که بدو بخورد کند و در صراح نوشته مندی بوی خوش مندل شهری از هند که آن عطر به دهنش است قر قف از نامهای می است معقه شهاب که به صبا و می (با اعتبار بوی

مسادات هر سه چیز مذکور مراد است و در مره فقط مساوات آب دهن و شراب چمنندی خوش ذائقه نبوده از نکبت ذی نکبت مراد خواهد بود چرا که نکبت بوی دهن را می گویند و آن ذائقه ندارد

* جَفَتْنِي كَانِي لَسْتُ أَنْطَقَ قَوْمِي * وَأَطَعْنَهُمُ وَالشَّهْبُ فِي صُورَةِ الدَّهْم *

از تنان عرب با مرد شجاع و فصیح میل میدارند و از بد دل و غیر فصیح اعراض میکنند لهذا میگوید که یار من بر من جفا کرد و از من اعراض نمود و گویا من نیستم افصح و اشجع از قوم او یعنی مرا شجاع و فصیح ندانست قوله والشهباء اظهار شجاعت خود نمود یعنی چنان بکثرت و تادیر قتال میکند

که اسبها را سه خنک از خون مقتولان آلوده گردیده از خشک شدن خون سیاه رنگ میگردند

* تَحَاكِرُ رَبِّي حَتَّى كَانَتْ حَتَفَةً * وَتَكُونُنِي الْأَفْعَى فَيَقْتُلُهَا سَمِي * *

نیکو بختی منم که رسیدن من به پادشاه منی به گمراهی و اگر دهن و از دندان گذردن ما را از دست گویند امیگوید مرگ من

از من به پادشاه گویند که مرگ او به دست مرا بر رگ میگذرد پس او را میباید که از خفت اول یا

بطور مبالغه منی اصلی مراد است یا حرف جریدت غالب مرگ میباید پس حد و او قسم نمود یکی

آنکه از حد روی کند دیگر آنکه از دهن من شود و چون حد و ما را گفت قوت خود را از صرعت تاثیر زهر نام کرد

* طَوَالَ الرَّوْنِيَّاتِ يَقْصِفُهَا دَمِي * وَبِضِ السَّرَّجِيَّاتِ يَقْطَعُهَا خَبْرِي * *

(خون من نیزگان دراز را میبندد و گوشت من شمشیرهای احمه را میبرد مبالغه نمود در شدت خود

* بَوْتَنِي السُّرَى بَرَى الْمَدَى فَرَدَدَنِي أَخَفَّ عَلَى الْمَرْكُوبِ مِنْ نَفْسِي خَبْرِي * *

به پادشاهم و اگر دشمن و کار را میگویند مرا شب روی ترا شید دلاغر کرد مثل ترا شیدن دشمن خیزی را

پس جسم مرا بر سواری سبکتر از دم و نفس من گردانید چندی بدل من الضمیر المفعول فی رد دتنی

و انما بدل له لاثبات الوزن و الانقل تم المعنی دل و نه و من روی اخف بالرفع فهو مبتدأ و خبره و الی جمله حال

* وَابْصُرَ مِنْ زُرْقَاءِ جَوِّ لَا بُنْي * إِذَا أَنْظَرْتُ حَيْنَايَ شَاهِدًا عَلَيَّ * *

چونام شهرهای از یار زرقاء زنی قوی البصر بود و عرب بد و در تیزی البصر مثل میزند و میگویند

فلان ابصر من زرقاء الیما شاعر و سابقه من شاعر (میگویند مرا شب روی بنیتر کرد از زرقاء و چون

شمان من می بیند علم من از ان هر دو صفت میکند یعنی از کثرت تجارب قبل شاهد عواقب امور را میدانم

* كَانَتْ دَحْوَتِ الْأَرْضِ مِنْ خَبْرَتِي بِهَا * كَانَتْ بَنَى الْأَسْكَنْتِ الْأَسَدَ مِنْ عَرَضِي * *

دو گسترده (میگویند از کثرت اسفار بر احوال جهان خوب مطلع گشتم گویند که من زمین را گسترده ام

و جهان اولی العزم هستم که گویند با اسکنده از عزم من سه اسکنده را برای دفع هجوم و هجوم بنا کرد

* لِأَلْقَى ابْنِ إِسْحَقَ الَّذِي دَقَّ فُهْمُهُ * فَأَبْدَعَ حَتَّى جَلَّ عَنْ دِقَّةِ الْفَهْمِ * *

و اسمع من الغاطة اللغة التي * يلد بها سمعي و اوضحه من شمتي *

یعنی شقت صغیر برداشتم تا ما قانت کنم از مدد حق که دقیق اندهم است و در دقت فهمی هم

ندرت نمود تا آنکه بر رگ شد مرتبه او از آنکه موصوف شود بدقت فهم یا آنکه مردان دقیق اندهم وصف او

را از ادراک نمیکنند و تا به نوم از ادالفاظ و صفتیکه از دگوش من متولد می شود و گواهی مقتضی باشد بر انشام من

* يَمِينُ بَنِي فِخْطَانَ رَأْسُ قُضَاعَةٍ * وَمِنْ ثِيَابِهِ رُؤُوسُ النُّجُومِ بَنِي فَهْمٍ *

آمد روح دست راست یعنی قوت بنی فحطان و سه یعنی رئیس و بن یعنی پسر و عزت
قیام بنی قضاعه و پدر است برای بنی فهم که بمنزل ستارگان هستند یعنی اکرم اکرام است

* إِذَا بَيَّتَ الْأَمْدَاءُ كَانَ اسْتِمَاعُهُمْ صَوِيرَ الْعَوَالِي قَبْلَ فَعْقَةِ اللَّجْمِ *

صریحاً باینکه قلم فقهه آواز سناج است و چون آمد روح بر اهل است بخون میرند آنها میشنوند آواز
نیزگان را قبل شنیدن آواز الجاهلای است یعنی اسپهان را و از کثرت نزوات بسیار مودب
هستند و به نهایت اخلاص و سبکی میروند تا اینکه آواز آمدن لشکر یان مطلع نمی شوند مگر بعد از آواز

* مَذَلُّ الْأَعْزَاءِ الْمُعْزُورِ إِنْ يَثْنُ * بِهِ يَتَمَّهُمْ فَأَلَوْ تَمَّ الْجَابِرُ الْيَتَمَ *

* وَإِنْ تُمْسِدَا فِي الْقُلُوبِ قَنَاتَهُ * فَمَسَّكُهَا مِنْهُ الشَّفَاءُ مِنَ الْعَدَمِ *

این رسیدن (یعنی آمد روح قومی را و دلیل میکند و قومی را عزت می بخشد و اگر از کم اویتیمی
مردمان میرسد لیکن یثیم کنند تا آنها که آمد روح است اصلاح یتیمی میکند یعنی اعدا را میکشد و بابانای آنها
احسان کثیر میکند تا آنکه آنها غم پذیران خود را فراموش میکنند و اگر بنیزگان آمد روح در قلوب
مردمان بمنزل بیماری می باشد لیکن از گیرنده بنیزگان یعنی به آمد روح از بیماری افلاس شفا حاصل
میشود و همه که یافتیم همین معنی موضع اسماک نیز آمده یعنی از خود دست آمد روح افلاس مردمان دفع میشود

* مُنْقَلَبُ طَاغِي الشُّرُوتَيْنِ مُحْكَمٌ * عَلَى الْهَامِ إِلَّا أَنَّهُ جَائِرُ الْحُكْمِ *

آمد روح آن شمشیر را می آید که طاغی است برد و قیزی او یعنی از حد زائد قتل میکند و بر
سر اعدا حاکم است یعنی هر که امی خواهد میکشد لیکن در حکم خود ظالم است و همه اعدا را میکشد

* تَخْرُجُ مِنْ حَقْنِ الدِّمَاءِ كَانَتْ * يَرَى قَتْلَ نَفْسٍ تَرَكَ رَأْسَ عَلَى جَسْمِ *

* وَجَدْنَا ابْنَ إِسْحَاقَ الْحُسَيْنِ كَجَدِّ * عَلَى كَثْرَةِ الْقَتْلَى بِيَتَامَى مِنَ الْأَقْسَمِ *

(بازمانه از حفظ خون یعنی خون ریزی کفره میکند گویا او گذشتن صریح بر جسمی قتل نفس میداند
و با وجود کثرت قتل آمد روح را بشکل جدا از گناه بری یافتیم چرا که کشتن کفره موافق حکم خدا است
و این جنی کچه با حای مهاد روایت نمود یعنی در قتل کفره همچو شمشیر از گناه بری است

* مَعَ الْحَزْمِ حَتَّى لَوْ تَمَدَّ تَرَكُّهُ * لَا لِحَقَّةَ تَضْيِيعَةِ الْحَزْمِ بِالْحَزْمِ *

یافتیم آمد روح را با شیار تا آنکه اگر قصه کند که بشیاری را ترک نماید آن تفضیع هو شیاری او را با

هوشیاری لاحق کند یعنی ترک هوشیاری ادعین هوشیاری شود حاصل هوشیاری بمنزله لازم مستلزم الانفاک شد

* وَفِي الْحَرْبِ حَتَّىٰ لَوْ أَرَادَ تَأْخُرًا * لَأَخَّرَهُ الطَّبَعُ الْكَرِيمُ إِلَى الْقَدَمِ *

و یا قسیم مدد روح را در حرب یعنی مدام در حرب راغب میباید شد تا آنکه اگر او خواهد که از حرب تا فرماید طبع کریم او پس کند او را از پس شدن بسوی قدم یعنی شجاعت و بیش روی مقتضای طبع او است

* لَهُ رَحْمَةٌ تُحْيِي الْعِظَامَ وَغَضَبَةٌ * بِهَا فَضْلَةٌ لِلْجُرْمِ مِنْ صَاحِبِ الْجُرْمِ *

* وَرِقَّةٌ وَجْهٌ لَوْ خُتِمَتْ بِنَظَرَةٍ * عَلَى وَجْهِهِ لَا أَنَّهُ حَيٌّ أَثَرُ الْخَتْمِ *

و رحمتی دارد که زنده میکند استخوان و مرده را و غضب دارد که در زیادتى است برای جرم

از صاعب جرم یعنی بر مجرم نهایت غضب میکند که بار دیگر کسی از خوف غضب او جرم نمیکند

س گویا جرم و صاعب جرم هر دو از غضب او هلاک می شوند و از حیا رقی در چهره میدارد که اگر بر چهره او نظر کنی بر هر دو رخساره او از نگاه تو بمحوش آن مهر ظاهر شود و آن اثر محو نگردد

* إِذَا قَالُوا عَوَانِي حُسْنُهُ مَا أَذَقْتَنِي * وَعَفَّ فَجَازَاهُنَّ عَنِّي عَلَى الصَّرْمِ *

فانیم زن بی پروا را پذیرای به جمال خود (میگوید آنچه زنان حیان مرا بچشاندند چشاند صن

مدد و ح آنان را یعنی صن او حیان را عاشق گردانید و از دمل آنان عفت نمود پس عوض

و او حیان را از جانب من یعنی چنانچه حیان مرا از اعراض خود بدر میماند نمودند و آنهار امتنان نمود

* فَدَمِي مِنَ الْغَبْرَاءِ وَلَهُمْ أَنَا * لِهَذَا الْآبِي الْمَاجِدِ الْجَائِدِ الْقَرَمِ *

فدی بالقصص یفتح و یکسر و بالمد یکسر غمرا زمین ابی سرباز زنده از بدی جائد سخنی قرم مهر

* لَقَدْ حَالَ بَيْنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ سِيفٌ * فَمَا الظَّنُّ بَعْدَ الْجِنِّ بِالْعَرَبِ وَالْحُجَمِ *

اشمشیر مدوح حائل شد در میان جن و انبان و از خوف او حیان انسان را بیدار ساندن

نمی تواند پس بعد تر سیدن جن چنان است تر با عرب و عجم یعنی بالنظر در آنها از وی ترسند

* وَأَرْهَبَ حَتَّىٰ لَوْ تَأَمَّلَ دِرْعَةً * جَرَتْ جَزْءًا مِنْ غَيْرِ نَارٍ وَلَا نَحْمِ *

* وَجَادَ فَلَوْ لَا جُودُهُ خَيْرٌ شَارِبٍ * لِغَيْلِ كَرِيمٍ هَيَّجَتْهُ ابْنَةُ الْكَرَمِ *

این اگر مکنای بود از می (بترسانید هر یکی را از هیبت خود تا آنکه اگر او در زره خود تا مل کند زره را ترس

اولی آتش و انانیت بگذازد در داند کرد و در بخشش نمود پس اگر نمی بود و اولی نوشیدن

می بر آن گفته میشد که او کریم است که می بر افراط وجود او ابرائیخته کرد یعنی جود او ابر نشه می حمل میکردند

* أَطَعْنَاكَ طَوْعًا دَهْرًا بَيْنَ ابْنِ يُوسُفَ * بِشَهْوَتِنَا وَالْحَاسِدِ وَالْكَافِرِ قَسَمِ *

(ای مدوح بخود ایش خود اطاعت کردم ترا چنانکه اطاعت کردن از ما نه برین تقدیر طوع مضاف شد بسوی فاعل و تواند که مضاف باشد بسوی مفعول یعنی من بخود ایش خود نهایت اطاعت تو کردم چنانکه مردمان اطاعت زمانه میکنند و حاسدین از خوف تو بار غم و ذلت اطاعت تو نمودند اراد الحاصل و ن فعل ف النون لانه شبهه بالفعل كما قال النون حاسد و مثله كثيرا ما جاء وقرأ بعض القراء والمقيمي الصلوة انصب الصلوة وارتفع الحامل ولك بالعطف على الضمير المرفوع في اطعنا والعطف عليه دون التأكيد جازئ

* وَثَقْنَا بِأَنْ تُعْطِيَ فَلَوْ لَمْ تَجِدْ لَنَا لَخَلْنَاكَ قَدْ أَعْطَيْتَ مِنْ قُوَّةِ الْوُهِمِ *

(اعتماد نمودیم باینکه خواهی داد پس بالفرض اگر برای ما بخشش نیکی از قوت و هم گمان کنیم که دادی تو مرا * دَعَيْتُ بِتَقَرُّبِيكَ لِي كُلِّ مَجَالِسٍ * فَظَنَّ الَّذِي يَدْعُو ثَنَائِي عَلَيْكَ اسْمِي * تقریض ستودن زنده را چنانکه تائین ستودن مرده باشد از آنکه تر است بسیار ستودم من در هر مجلس بمدح تو معروف گشتم تا آنکه یکایک مرا می خواند گمان می نماید که نام من ثنائی علیک است یعنی میگوید یا ثناء فلان درین شعر بدو در جماعه نمود یکی آنکه از کثرت ستودن بر عالم اصلی او این وصف غالب آمد دوم آنکه ثنائی مصدری را مثل زید حل بر خود حمل نمود کان الذی یدعو ننی ففعل ف المفعول

* وَأَطْمَعْنِي فِي نَيْلِ مَا لَا أَنَالُهُ * بِمَا ذَلَّتْ حَتَّى صِرْتُ أَطْمَعُ فِي النَّجْمِ *

(هرگز تو خواستم مادی لهذا در طمع انداختی مرا بدریافتن چیزی که نمی در یابم تا آنکه طمع یکنم در دریافتن ستاره * اِنْ اِمَّا صُرِبْتُ الْقُرُونُ ثُمَّ أَجَزْتُ نَبِيَّ * فَكَلِ ذَهَبًا لِي مَرَّةً مَدَّةً بِالْكَلَمِ *

کمال امر است از کمال بمعنی پیودن برگاه حرب خود را بر ننی و بعد ازان مرابا نه یعنی بخشش بدی بس یکبار ازان برابر زخمهای حرب برای من زو وزن کن دیده حاصل آنکه هنگام حرب حدود از خمر بس و صبیح میرنی بس اگر برابر آن زخم زو بدی بسیار زو مرا حاصل شود * اَبْتُ لَكَ ذِمَّتِي تَخْذُوقِي مَنِيَّةً * وَنَفْسُ بَهَا فِي مَارِ قَوْلِهِ أَتَرْمِي *

انخوت و تکریم بمنه و نفس عالیته که دادم او را در تنگنای حرب می اندازی این هر دو انکار کردند از مذمت من بسوی تو یعنی بمقتضای عالی نفسی مذمت مرا نمیشوی و در روایتی بجای منیزه عربیه آمده از امیر و نه نخوت و تکریم کردن مدوح است لهذا اکثر جامد و ح را به تکریم و نخوت موصوفه میکند

* فَكَيْفَ قَاتِلِي لَوْ كَانَ ذَا الشَّخْصِ نَفْسَهُ * لَكَانَ قَوْلُهُ مَكْنَنَ الْعَسْكَرِ الْهَمِ *

فریشت از شایده علو نفس مدوح بساک ان میگویند که اگر کاهید مدوح موافق نفس عالی اومی بود پشت او کینه شکر کثیر میشد یعنی پشت او آن قدر عظیم بودی که شکر عظیم پس پشت او مستتر میشدند

* وَ فَائِلَةٌ وَالْأَرْضُ اعْنِي تَعْجِبًا * عَلِيٍّ أَمْرًا يَدْعِي بُوقْرَى مِنْ الْحِلَامِ *

او بسا گوینده اعنی زمین تعجبا میگوید که بر من شخصی است که با وقار عالم من میرود یعنی عالم از زمین وقار مدوح تعجب میکند مخفی مباد که بسبب سکون زمین که لازم عالم وقار است در عالم وقار با او تشبیه میدهند

* هَظُمَتْ فَلَمَّا لَمْ تَكَلَّمْ مَهَابَةً * تَوَاضَعَتْ وَهِيَ الْعَظَمُ مَطْمَاحِنِ الْعُظُمِ *

(عظیم القدر شدی پس هرگاه مردمان از مهابت تو سخن گفتن نمیتوانستند با مردمان تواضع کردی در حالیکه بر رگ داشتی خود را از برزگی یعنی مهابت برزگی را بگذاشتی تا زمان انس پذیر شدند و این تواضع عین برزگی است چرا که تواضع برزگان دال است بر برزگی آنها تا بس عظما علی السال ای تواضع متعظما و تار کاللعظم و فی رواية تعظمت فی موضع تواضعت نیز و نز نصبه علی المصدر

وقال يمدح المغيث بن علي بن بشر العجاني

* * فَوَادَّ مَا يَسْلِيهِ الْمَدَامُ * وَ عَمَّرَ مِثْلَ مَا تَهَبُّ اللَّقَامُ * *

مدام تخرام میگوید دلی دارم که تکیین نمیدهد و را تخریع یعنی او مقاصد جایهد دارد و به او ولعب تسکین نمی پذیرد و عمر من مثل به لیسان قلیل است پس بگویند مقصد دل عالی است خود را درین عمر قلیل حاصل کنم

* * وَ دَهْرٌ نَاسَةٌ نَاسٌ صَغَارٌ * وَ أَنْ كَانَتْ لَهُمْ جُنْتُ ضَخَامٌ * *

* * وَ مَا نَا مِنْهُمْ بِالْعَيْشِ فِيهِمْ * وَلَكِنْ مَعْدِنَ الذَّهَبِ الرَّخَامُ * *

الجنة جسم الرجل و قال قوم لا تسمى حنة الا ان يكون قاعه او نائما و قيل على سرج او رجل (میگویند مردمان این زمانه صغیر القدر هستند گوشت های آنها ضخم و سطر است و اگر چه در میان آنها می زیم لکن از جنس آنها نیستیم چنانکه معدن زر خاک باشد لیکن زر خاک نبود

* * أَرَأَيْتَ غَيْرَ أَنَّهُمْ مُلُوكٌ * مُنْتَحَبَةٌ عَمُّونُهُمْ نِيَامٌ * *

در اینجا چنین باید ملوک غیر آنها را را نسب بر ای مبالغه عکس نمود یعنی حقیقتا آنها را ناب هستند و ظاهرا ملوک معانوم می شوند و گوشتان آنها کشاده اند لیکن همچو خرگوش در خواب غفلت خفتگان هستند گویند که خرگوش چشم کشاده میخوابد

* * بِأَجْسَامٍ يَحْرَأُ الْقَتْلُ فِيهَا * وَ مَا أَقْرَأُهَا إِلَّا الطَّعَامُ * *

(با اجسام هستند که قتل درو، بسیار نیک میشود و نیست حرفهای ابدان آنها بر عظم یعنی خود را بسیار خوری، بسیار میسوزند

* * وَخَلِيلٌ مَا يَخْتَرُ لَهُ — طَائِفِينَ * كَانَتْ قَنَا فَوَارِسَهَا ثُمَّ بَام * *

اسرار آن آنها چنان نماند که کسی از نیزه آنها بر زمین نمی افتد گویانیزگان آنها گویا تمام نرم هستند

* * خَلِيلُكَ أَنْتَ لَا مَنَ قَالَ خَلِي * وَإِنْ كَثُرَ التَّجَمُّلُ وَالْكَلَامُ * *

دوست خود توئی نه اینکه ترا گوید دوست من گو، بسیار شود از و سخن آرا می و کلام یعنی بر تن کسی فریقه مشو

* * وَلَوْ حِيزَ الْإِحْفَاطِ بِغَيْرِ عَقْلِ * تَجَنَّبَ عَنْقَ صَيْقِلِهِ الْحُسَامُ * *

حوز گرا آوردن (میگوید اگر به دون عقل حفظ حقوق میشد شمشیر از بریدن گردن صیقل کننده خود

برهیز میگرد حاصل آنکه چون مالک زمانه میخورد هستند باس مراتب اهل فعل نمی کنند

* * وَشَبَّهَ الشَّيْءَ مُتَجَنِّبُ إِلَيْهِ * وَأَشْبَهْنَا بِثِيَابِنَا الطُّغَامُ * *

طغام غر و مایه میگوید موافقت دنیا که با مالوکان زمانه است دلالت بر فعل و کمال آنها نمیکند

چرا که دنیا خیس است و آنها ناکان و با محسوس با محسوس نموده مائل می شود و لهذا دنیا با آنها موافق شده

* * وَلَوْ لَمْ يَرَوْعَ الْأَمْسَتْهُ — قُ * لِرُبِّهِ اسْمُهُمُ الْمَسَامُ * *

* * وَلَوْ لَمْ يَعْلُ الْأَذْوَاءُ — ل * تَعَالَى الْجَيْشُ وَأَتَتْهُ الْقَتَامُ * *

و اگر در دنیا رعیت داری دیگر دیگر مستحق رتبه آن مالکان زمانه را برانیده شده یعنی بهائیم

می چرایند چرا که آنها از بهائیم کم عرض هستند و می توانند که از سام رعیت مراد باشد

یعنی رعایای آنها مالوک میگردیدند آنها رعیت را اگر در دنیا و افق را به علو و فوق میشد لشکر بلند میشد و غبار اودست

* * وَمَنْ خَبَرَ الْعَوَانِي فَالْعَوَانِي * ضِيَاءٌ فِي بَوَاطِنِهِ ظَلَامُ * *

(میگوید معامله دنیا به العکس است پس هر که بپا زاید زمان با جمال را بداند که

آنها آن روشنی هستند که در باطن آن تاریکی است یعنی ظاهر آنها خوش است و باطن آنها بد

* * إِذَا كَانَ الشَّبَابُ السَّكْرَ وَالشَّيْبُ هَمًّا فَالْحَيَوُةُ هِيَ الْحِمَامُ * *

(چون جوانی سستی است و پیری غم و تاسف پس زندگی دنیا موت است و باس

* * وَمَا كُلُّ بِمَعْنَى وَبِخَلِّ * وَلَا كُلُّ عَلَى بَخَلِّ يُسْلَامُ * *

(نه هر کس را در بخل معذور دارند و نه هر کس بر بخل ملامت کرده شود یعنی غنی را در بخل

معذور ندارند و محتاج را بر بخل ملامت نکنند توجیه دوم آنکه در بخل کریم الاصل را معذور ندارند

ولیم الامل را ملامت نكند چرا که هر یکی به اصل خود رجوع میکند و از خلاف آن امید نمییابد

* * * وَلَمْ أَرِ مِثْلَ جِبرِ اُنَى وَمِثْلِي * لِثَلَاثِي عِنْدَ مِثْلِهِ * مِمَّ مَقَامٌ * * *

اندیدم مانند من را دگر خود در بدی و نافذ درانی اهل فضل و کمال و نه مثل خود در صبر و تحمل در صحبت آنها

* * * بَارِضٍ مَا اَشْتَهَيْتُ رَاَيْتُ فِيهَا * فَلَيْسَ نَقَرُ تَهَا اَلْاَكْرَامُ * * *

* * * فَهَلَّا كَانَ نَقْصُ الْاَهْلِ فِيهَا * وَكَانَ لِامْلِهَا مِنْهَا اَلْتَمَامُ * * *

در زمینی هستم که ساکنین این نجاران صحبت نیستند و هر کریان همه را بشیور اینجا موجود است پس چرا نقصان ساکنین

اینجا و در این زمین نشد و کمال زمین در ساکنین آن یعنی کاشش عوض اشیا مردمان آنجای کرم بودندی

* * * بِهَا الْجَبَلَانِ مِنْ فَخْرٍ وَصَخِيرٍ * اَنَا فَادَا الْمَغِيْثُ وَذَا اللُّكَامُ * * *

صخره سنگ بزرگ آنرا بلند و زائد شدن لکام کوهی است در شام معروف است به جبل

الایال چرا که آنها بر آن سکونت میدارند (مصرع دوم تفسیر است حاصل آنکه ممدوح کوه فخر است

* * * وَلَيْسَتْ مِنْ مَوَاطِنَةٍ وَلَكِنْ * يَمُرُّ بِهَا كَمَا مَرَّ الْغَمَامُ * * *

اجون سابق مذمت زمین شام بیان کرد لکن از اقامت ممدوح در اینجا خبر نمود که وطن ممدوح در اینجا

نیست بلکه ممدوح میگذرد در اینجا چنانکه ابر در هر جای و هر زمین ناقص و کامل میگذرد

* * * سَقَى اللّٰهُ ابْنَ مَنَاجِبَةٍ سَقَانِي * بِرِّ مَا لِرِ اَضْعَهِ فِطَامُ * * *

اللهم سقانی و من احدی فوائده العطايا و من احدی عطایا الدوام

* * * مِنْجَمَ زَنِيكَ وَلَمْ يَجِبْ بَرَاءُكَ دَرَشِيرٍ مَتَمَّ شَدَّ دَرَمَنِي نَكُونِي فِطَامُ زَشِيرٍ بَارَكْدَن كَوْسِكِ (میگوید

خدا سیراب نماید بر منجبه یعنی ممدوح را که سیراب نمود مرا از شیریکه نیت شیرانه افطام

یعنی بخشش و مواهب او را قطع نیست و بخشش او دگرگونه است یکی خود عطایا و دیگر دوام او

* * * فَقَدْ خَفِيَ الزَّمَانُ بِهِ عَلَيْنَا * كَسَلَاكَ اَللّٰهُ رِيْخُفَتِ الْبَطَامُ * * *

از زمانه بر من مخفی گردید چنانکه نظم مرداوید رسته مردارید را و یعنی هر چند زمانه با من بدی

کرده لیکن چون ممدوح بر من توجهات بلیغ کرده اند بدی زمانه مستتر شد و من رده بهاء و الکنایه الى العطایا

* * * تَلَّ لَهَا اَلْمَرْوَةُ وَهِيَ تُوْذِي * وَ مِنْ يَشْقُ اِلَآلَهُ الْفَرَامُ * * *

الذی است بر ای ممدوح مروت حال آنکه مروت صاحب مروت را تکلیف میدهد چرا که از مروت

بناظر بر خود گوید و اینک چنانکه تکلیف عشق شدید است ایکن عاشق را شیفگی لذت میدهد

* * تَعَلَّتْهَا هَوًى قَبَسَ لَيْلَى * و و اَصْلَهَا فَلَيْسَ بِهِ سَقَامُ * *

(ممدوح متعلق شده بامروت مثل عشق مجنون بالیلی یعنی چنانکه مجنون عاشق لیلی بود ممدوح عاشق مروت است لیکن او دام بامروت وصل دارد لهذا او را بیماری بجز نیست بخلاف مجنون که از بجز لیلی بیماری مانند

* * يَزُوغُ رَكَائِدَهُ وَيَنْوِبُ طَرْفًا * فَمَا ذَا رِيَّ اَشْيَخَ اَمْ غُلَامُ * *

ممدوح می ترساند مردمان را از روی وقار خود و میگردد از روی ظرافت خود یعنی هنگام ظرافت نهایت لطافت میماند پس نمیدانم که آیا پیر است یا کودک یعنی وقار پیران و ظرافت جوانان میدهد

* * وَ تَمْلِكُهُ اَسْأَلٌ فِي نَدَاهُ * وَ اَمَّا فِي الْجِدِّ اِلْ فَمَا يَزُو اَمْ * *

در بخشش سه الهامات ممدوح میگرداند یعنی هر چه از مسائلان می خواهند میگیرد و او در سوال نمیگذرد لیکن هنگام جدال قصه کرده نمی شود یعنی وقت جنگ کسی را بر و قدرت و توانائی نمی باشد

* * وَ قَبَضُ نَوَالِهِ شَرَفٌ وَ عِزٌّ * وَ قَبَضُ نَوَالِ بَعْضِ الْقَوْمِ دَامُ * *

* * اَقَامَتْ فِي الرِّقَابِ لَهُ اَيَادٍ * هِيَ الْاَطْوَاقُ وَالنَّاسُ الْحَمَامُ * *

دام عیب حرام کبوتر و فاخته و قمری هر چه طوق دارد بر او پیاده و در جامه های وحدت است نتانیست (معنی شعر دوم آنکه دست احسانهای ممدوح در گردن مردمان قائم و لازم شدند چون طوق در گردن قمری

* * اِذَا عَدَّ الْكِرَامُ قَتْلَكَ عَجَلٌ * كَمَا الْاَنْوَاعُ حِينَ تَعْدُ عَامُ * *

نوام غائب شدن کو کبی از منازل قمر در مرتب هنگام طلوع مقابله آن از مشرق در همان ساعت (چون کریبان شمار کرده میشود پس آن کریبان قبیله بنام عجل هستند یعنی ازبانی عجل کسی کریم خارج نیست بنام که مجموع انواع و قبیله شمار کرده میشود و سال تمام بود و یک ماه خارج نشود چرا که برای پیرایه نام نوبست

* * تَقِيَّ جَبِيْهَا تَهْمُ مَا فِي ذُرَاهِمُ * اِذَا بَشَفَا رِجَالُ حَمِيِّ الْاَطَامُ * *

(هنگامیکه گرم میشود و طایفه زنی از میوه یعنی هنگام قتال شدید حفاظت میکند میثاقهای نبی عجل را آنچه در بالای آنان است یعنی از کمال بهادری سیر نمیدارند و از شمشیر زنی حفاظت خود میکنند

* * وَلَوْ يَمْتَنُّهُمْ فِي الْكُشْرِ تَجَدُّ وَ * لَا طَوْكَ الَّذِي صَلَّوْا وَصَلُوا * *

(اگر در حشر قصد آنان کنی و از آنان فائده بجوایی آنان از کمال سخاوت تر از نماز و روزه خود میدهند

* * فَاِنْ حَلَمُوْا فَاِنَّ الْخَيْلَ فِيْهِمْ * خِفَافٌ وَالرِّمَاحُ بِهَا عَوَامُ * *

* * وَ عِنْدَهُمُ الْجِفَانُ مُكَلَّلَاتٍ * وَ شَرُّ الطَّمْعِ وَالضُّبُّ الْاَنَامُ * *

جفنم نیام تیغ تو ام بر فوعل م هذا و عزم غایبگی و رخت داست بخوان (میگوید بنی عجل چون حلم
مکنند پس اسپان آنها سبک دو باشند در نیزگان آنان نرمی شود حال آنکه نزد آنان نیامهای شمشیر که مرصع اند
از لحزم اعدا و نیزه زنی چپ و راست و شمشیر زنی که روی پای موجود است یعنی با وجود شجاعت حلم میدارند
* نَصْرَهُمْ بِأَعْيُنِنَا حَيَاءٌ * وَتَنْبُوْهُمْ وَجُوْهُهُمْ السَّهَامُ * *

و بعد آن با فراعنه میامید دارند که هرگاه از پشت ماں خود بسوی آنان می بینم آنان را می افکنم یعنی بسیار
مطیع مای شوند و هنگام جنگ تیر از چهره آنها ناکارگر میشود و یعنی از هیبت آنها دست مخالف می لرزد
* قَبِيْلٌ يَّحْمَلُوْنَ مِنَ الْعَالِي * كَمَا حَمَلَتْ مِنَ الْجِسَدِ الْعِظَامُ * *
* قَبِيْلٌ اَنْتَ اَنْتَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ * وَجَدَكَ بِشَرِّ الْمَلِكِ الْهَمَامُ * *

بنی عجل گردی هستند که می بردارند و تباهی علیار یعنی قیام منالی از آنان است چنانکه استخوانهای
من تن را می بردارند و قیام بدن از آنها است و آنان آن گروه هستند که تو ای مدوح و جد تو
از آن گروه هستند حال آنکه تو تویی یعنی در رتبه عالیه آنچه تویی خود ظاهر است و جد تو پادشاه بزرگ
صاحب همه است پس شدن تو و جد تو زن گردد پس است برای فخر بنی عجل برین توجیه تقدیر
عبارت چنین شده هم قبیل انت و جل مک منهم دانت فی العلوات پس وادعالیه را مؤخر کرد
و واعدی را گفته که وادرا مؤخر کرد از معطوف و این در نظم افقیع است و در نشر ندارد چنانکه گویی قامت
زین و هند و مراد داری قامت هند و زین اقول درین ترکیب وادعالیه امت نر عطف و شاید تا در وادعالیه
مانای تا نر وادعطف باشد و درین ترکیب توجیه دیگر لا طائل است لهذا ذکرش بی فائده متصور شد

* لَمِنْ مَالٍ تَمَيَّزَتْهُ الْعَطَايَا * وَيَشْرَكَ فِي رَخَائِصِهِ الْأَنَامُ * *

* وَلَئِنْ هُوَ كَصَاحِبَةِ قَمَرٍ ضَيَّ * لِأَنَّ بَصُحْبَةَ يَجِبُ الْبَنِيَامُ * *

و توجیه امر مرغوب و عطایای بسیار ذمه با کسم عهد و زمینها را میگوید اندم که برای یک دست این مال که
عطایای تو را در استغرق میکنند و خلق در بین آن مال شریک هستند و چون تر اصحاب آن مال میگویم
پس را ضی نمیشود باینجهت که از صحبت حقوق صحبت و عهد و واجب میگردونی خواهی که دل را
آمان دهی و در بخشش او را استغرق نکنی پس این مال را از آن که گویم برین توجیه قوله دلانل هوک
عالیه شد و اگر در شعر اول استنهام انکاری بود پس حاصل تقدیر چنین خواهد شد لا مال
بهذه الصفة لا حل الا لك پس به دلالت مقام استنهام را حذف نمود و درین تقدیر واد در شعر

دوم برای عطف بود و فیوضی بصیغه غائب نیز آمده یعنی نمیگویم نه صاحب آن مال تا آن مال خوش
 شود بایستد اینک بواسطه حقوق صحبت بر تو امان واجب شد و دو توار در بود متفرق نخواهی نمود
 * * تَحَاذُّكَ كَذَلِكَ بِمَا مَرَرْتُ * تَصَانُحُهُ يَدٌ فِيهَا جَنْدٌ أَمْ * *

تجابه یکسو شدن (توضیح آنکه چون حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام از کوه طور معذرت
 نمود و مطلع گردیدند که در پاس شان سامری گو سالک ساخت و مردمان پرستش گز سالک نمودند
 بر سامری دعای بد فرمودند قال الله تعالى فذلك في الحيات ان تقول لا ماسا من بعد ان ان هر که سامری را مس میکرد
 او را و مس کننده او را بخاری می شد لهذا بمجروحی مدام از مردمان گیران می ماند و به بهانه جدام
 دست خود را برودن نمیداد و میگفت لا ماسا من عن يدي فيها جند ام هر که در شریعت
 موسوی مس مجذوم باشد منوع بود پس حاصل شعر آنست که چنانکه سامری از مس دست
 اجتناب میداشت تو از اغراض از مس مال اجتناب میداری و دست خود را به فرامی آوری مال آورده نمیکنی
 * * اِذَا مَا الْعَامِلُونَ عَرَوْكَ تَالُوا * اَفِدْنَا اِيَّهَا الْخَبْرُ الْاِمَامُ * *

عزیز و گرفتار آمدن بیکوئی خواسته حاصل آنکه علمایش تومی آیند و از تو استخاد علم میکنند
 * * اِذَا مَا الْعَامِلُونَ رَاَوْكَ تَالُوا * بِيَهْ اِيْلَهُمُ الْجَيْشُ الْاَلِهَامُ * *

مقام هر که برای دلالت بر شجاعت بر و غیره جز را در خود علامت بند (میگویند چون شجاعان ترا می بینند
 و میگویند که از همین شخص علامت کرده میشود لشکر عظیم یعنی تو علامت هستی بر اینکه لشکر بانیان
 و هر کابان تو دلبر هستی و در جای دیگر گفته الجيش جيشك غير انك جيشه و بهین معنی یعام بالکسر
 لام نیز آمده و غلط کرد هر که بصیغه مجعول از علم خواند چرا که یعام مفعول دوم در باب علم جز عمده است
 * * لَقَدْ حَسَنَتْ بِكَ الْاَوْقَاتُ حَتَّى * كَانَتْ فِي فَمِ الدَّهْرِ اِتِّسَامُ * *

از تو زمانه خوش شد تا آنکه گویا تو در همین زمانه تبسم هستی یعنی در زمانه از تو تباش است پیدا شد
 * * وَاَعْطَيْتَ الَّذِي لَمْ يَعْطَ خَلْقٌ * عَلَيْكَ صَلَوةٌ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ * *

(و داده شدی تو آن فضائل که داده نشده که ام مخلوق پس بر تو رحمت و سلام خدا باد)
 وقال وقد كُتِبَتْ اِنْطِلَافُ كَيْفَ فَتَمَلَّتْ حَبْرٌ كَانَتْ لَهُ وَمَهْرُهَا

* * اِذَا غَامَرْتَ فِي شَرِّ مَرُومٍ * فَلَا تَقْنَعُ بِمَادُونِ النُّجُومِ * *

* * فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ * كَعَلْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ * *

بس بناگاه در آمدن حمزه اسب ما دیان الغامرة الدخول في المهالك (چون در طالب شرف متصود
در مهاک درانی بس بکم از نجوم فذعت کمن چرا که ذالقه موت در امر حیر و عظیم برابر است
* * سَبَّكِي شَجَوْهَا فَرَسِي وَمَهْرِي * صَغَانُحٌ دَمْعُهَا مَاءُ الْجَسُومِ * *
* * قَرَبْنِ اللَّارَ ثُمَّ نَشَأْنِ فِيهَا * كَمَا نَشَأُ الْعَذَارَى فِي النَّعِيمِ * *

قرب بشنختین رفتن در شب که صبح آن بر آب رسد اقرب است که شمشیرهای من بر اسب و بچه
اسب من از غم خواهند گریست و اشک آنها خون ابدان خواهد بود یعنی خون ریزی اهل انوار نمود بعد از ان
وصف شمشیر خود آغاز نمود و گفته که معبود آنست که از آب قرب و نشود و نمایا شد و شمشیرهای پهن و مرا
از آتش قرب شد و در و نشو و نمایا فتنه چنانکه دو شیرگان در نعمت نشو و نامی یابند و در و ابائی
قرین بیای تازیانه آمد یعنی مهران آتش شدند و از مهران آن نشو و نمایا فتنه لیکن مرید لطف در روایت اول است

* * وَفَارَقْنِ الصِّبَا قُلُومًا مُخْلِصَاتٍ * وَأَيْدِيهَا كَثِيرَاتُ الْكُلُومِ * *
(و جدا شدند از دست صیقاییان در حالیکه از رنگ و خشونت خالص شدند و دستهای صیقاییان کثیر البهرات
شدند یعنی صیقاییان هنگام صیقل کردن دست خود را از تیزی شمشیرهای مذکور محفوظ داشتن نتوانستند
* * يَرَى الْجَبْنَاءُ أَنَّ الْعَجْزَ عَقْلٌ * وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبَعِ اللَّئِيمِ * *

(بدلان عجز خود را عقل میداند حال آنکه عجز را عقل دانستن بکر و قریب ناکس طبیعت است
* * وَكُلُّ شَجَاعَةٍ فِي الْمَرَأِ تَغْنِي * وَلَا مِثْلَ الشَّجَاعَةِ فِي الْحَكِيمِ * *
هر شجاعت شخص دلیر را بی نیاز میکند لیکن نبود مثل شجاعت حکیم یعنی دلیری با عقل احسن میباشد
* * وَكَمْ مِنْ حَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا * وَأَفْنَدَ مِنَ الْفُهْمِ السَّقِيمِ * *
* * وَالْحَكِيمُ تَأْخُذُ الْإِنَّمَةُ * عَلِيمٌ قَدَرِ الْقَرَارِجِ وَالْعُلُومِ * *

ایستاد مختص بر قبول صحیح عیب میکند حال آنکه خود آذنت فهم بیمار است یعنی آنها را نفهمی خود عیب میکند
و لیکن گوشه‌های مردمان بقدر فهم و علوم خود از کلام صحیح میگیرند پس دانای خوش میشود و نفهم ناخوش
و قال يمدح عمر بن سليمان الشرايين وهو يومئذ يتولى القدايين

العرب والروم

* نَرَى عِظَمًا بِالصِّدِّ وَالْبَيْتِ اعْظَمُ * وَتَلَّيْنِ الْوَاشِيَيْنِ وَالْمَدْمَعِ مِنْهُمْ *
* وَمَنْ لَبَدَ مَعَ خَيْرٍ كَيْفَ حَالُهُ * وَمَنْ سَرَّ فِي جَفْنِهِ كَيْفَ يَكْتُمُ *

* وَلَمَّا التَقَيْنَا وَالنَّوَى وَرُقِيبَتَنَا * غَفْلَانِ مَنَّا ظَلْتُمْ أَشْكُووْا تَبَسُّمُ *

* فَلَمْ أَرَبَدْرًا ضَاحِكًا قَبْلَ وَجْهِهَا * وَلَمْ تَرَ قَبْلِي مَيِّتَةً يَتَكَلَّمُ *

لب دل و فرزند دوری و جدائی اینی جدائی یار را امر عظیم و شندیدمید انهم حال آنکه اعراض او از غم دوری اعظم است چرا که دوری از قطع مسافت دور میشود و اعراض مسافت نمیدارد

تا از قطع آن قرب یار حاصل شود و در روایتی نوری عظما بالصل والین اعظم برعکس آمده پس توجیه او آنست که در اعراض وصل میباشد و دیدار نصیب بود و دور دوری محض محرومی میباشد پس دوری یار از اعراض آن شده بود بعد از آن گفت که ما سخن چنان را مینمکنم حال آنکه اشک مانجمده آنان است چرا که از اشک عشق بودید امیگر دو معنی هر سه شعر لاحق ظاهر است لهذا شرح نکرده شد

* ظَلَمْتُ كَمَثَلِهَا لَصَبٍ كَخَصْرِهَا * ضَعِيفُ الْقُوَى مِنْ فِعْلِهَا يَتَطَلَّمُ *

صَب عاشق خضر میان (شکوه) جنای عشقه میکند و میگوید چنانکه ضعیف عشقه از فریبی بر کننازک او ستم میکند او بر من ناتوان ستم می نماید و از جنای او مثل کرد و لاغر و ناتوان گشتم و داد خواهی میکنم و احدی روح گفت که متناظر ظهور و پنداری رگ پاشت است و گفته که شمرای عرب عظمت سرین را بیان میکنند و فریبی پاشت مسموع نشد بلکه نصف اعلا را به سبکی و رشاقت توصیف میکنند اقول هر شاعر اسماکی خاص میباشد لهذا مستثنی باین نصف اعلا را به فریب ستوده چنانکه در دیگر جا گفته * شعر * ذراهه عد واد ملج به اظان ضعیفا الزند الضعیفا و حق آن است که در اینجا حق بمعنی زمین سسخت و پند است پس هر دو ستم کنایه است از هر دو سمرین فریب عشقه چنانکه از سمرین به نقایا یعنی توده ریگ کنایه میکنند چنانکه در دیگر جا گفته (شمر) ضعیف حای نقوی فلاة ثابت * شمس النهار تفل لیل مظلما *

* بَفَرَّحَ بِعَيْنِ اللَّيْلِ وَالْأَصْبَحِ نَيْرٍ * وَوَجَّهَ بِعَيْنِ الصُّبْحِ وَاللَّيْلِ مَظْلَمٍ *

امیگوید عشقه چون در روز روشن موی سر را فروشته میکند از طوالت موی و سیاهی آن گویا شب را بر میگرداند و چون در شب چهره را او میکند از نور چهره گویا صبح را باز میگرداند الباء فی بفرع و بوجه بمعنی مع

* فَلَسَوْكَانَ قَلْبِي دَارَهَا كَانَ خَالِيًا * وَلَكِنَّ جِيشَ الشَّوْقِ فِيهِ حَرَمٌ *

عزم شکر بسیار امیگوید اگر دل من خانه یار می بود پس چون یار رفت او خالی میشد لیکن حال دل مثل حال خانه اوست چرا که شکر شوق او انجوهی میدارد و عین و رو عشق و دیگر انگیزش نیست

* أَتَأْفِ بِهَا مَا بِالْقَوَادِمِ مِنَ الصَّلَا * وَرَسْمٌ كَيْسُ مِنْ نَاحِلِ مَتَهَدِمٍ *

التَّيْبَرُ بَصْمُهُ وَتَشْدِيدُ يَابِرَافَعُو لَهُ تَمَّ دِيكِبَايَهْ يَعْنِي سَهْگِي كِهْ زِيرِ دِگَاكْ نَهْنَهْ قَالِ الْاَخْفَشُ وَاجَهْ عَمَتِ الْعَرَبِ عَلَى تَخْفِيفِ
اَنَابَ صَا: بَقِيَتْ وَفَعْلٌ بِكَسْرٍ وَدَرْ بِرِيَانِ نَاعِلٍ لَاغْرَا مِيكَوِيْدُ وَرِمْعَالَمْ خَانِيَارِ دِيكِبَايَهْ اسْتَكْرَهْ بِمِجْوَدِلِ بِرِيَانِ اَنَدُ وَهَنْ
از آتشِ بِرِيَانِ مِيْدَارِ دُونِشَانِ افْتَادَهْ خَانَهْ اسْتَكْرَهْ مَانَدِ جِسْمِ مِنْ لَاغْر وَنَهْنَهْدَمْ شَهْ قَوْلُهُ اَنَابَ اَوْ فِي مَعَالَمْ دَارِهَا اَنَابَ
* بَلَاثُ بِهَارُ ذَنْبِي وَالْغَيْمُ مَسْعِي * وَهَبْرَتُهُ صَوْفٌ وَفِي عَبْرَتِي دَمٌ *
* فَلَوْلَمْ يَكُنْ مَا اَنْهَلَ فِي الْخَدِّ مِنْ دَمِي * لَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ رَّائِسِيْلُ فَاسَقَمُ *

اَهْلَالِ رِيْجَهْ شَدَنْ اَبَرِ وَبَارِ اَنْ اَدُو مَعَالَمْ خَانَهْ يَارِ بَكْرِ سَتَمْ وَاَزْ اَشَكْ خُوْدِهَرِ وَهَنْ آسْتِيْنِ خُوْدَرِ اَتَرِ كَرْدَمْ دَرْ خَالِيَاكْ اَبَرِ
تَرِي كُنْدَهْ مِنْ بُوْدِيْنِي اَبَرِ نِيْزِ يَارِ دَرْ گِرِيَهْ شَرِيَاكْ شَهْ وَلِيَكِنْ اَشَكْ اَبَرِي آمِيْزِشِ خُونِ بُوْدِوْ دَرْ اَشَكْ مِنْ خُونِ
يَعْنِي دَرْ گِرِيَهْ مِنْ اَوْدِ بَسِيَارِ فَرْقِ بُوْدِوْ مِنْ اَشَكْ مِيْرِ نَجْمِ وَاَوْدَارِ اَنْ دَرْ شَعْرِ دَمْ. نَظَرِوْ دَرْ هَبْ كَلَامِي اَمْرِ اَنَابَتْ كَرْدِ

* بِنَفْسِي الْخِيَالُ الرَّائِي بِعَدَّ هَجْعَةٍ * وَقَوَاتُهُ لِي بَعْدَ نَا الْغَضَضُ تَطْعَمُ *
(نَهْ اَكْنَمْ جَانِ خُوْدَرِ اَبَرِ خِيَالِ يَارِ كِهْ آدَمْزِوْ مِنْ بَعْدِ خَوَابِ شَبِ وَغَدِ اَكْنَمْ جَانِ خُوْدَرِ اَبَرِ گَفْتَنْ اَوْدِمَاكْ بَعْدِ جَدَائِي
مِنْ غَوْدِ گِي مِي خُوْرِي يَعْنِي اَوْ عَقَابِ كَرْدِ كِهْ جَاوِ نَتْرَا بَعْدِ مِنْ خَوَابِ آدَمْزِوْ اَيْنِ خَنَابِ اَوْ بَسِيَارِ تَرْدِوْ دَاشْتِ
* سَلَامٌ فَلَوْلَا الْخِيَالُ وَالْخَوْفُ جُنْدُهُ * لَقَاتَنَا اَبُو حَنْظَلٍ حَايِنَا اِسْلَمُ *

(قَوْلُهُ سَلَامٌ مَقُولُهُ خِيَالِ مَذْكُورِ اسْتِ يَعْنِي بَعْدِ عَقَابِ بِرَمْزِ سَلَامِ كَرْدِ بَعْدِ اَزْ اَنْ مِيكَوِيْدِ كِهْ اَكْرَدِ
خِيَالِ مَذْكُورِ وَجِهِيْنِ نَمِي بُوْدِ اَزْ غَايَتِ اسْتِ عِظَامِ مِيْگِفْتِ كِهْ مَدِوْجِ بِرَمْزِ سَلَامِ مِيكَنَدِ بُوْشِيْدَهْ نَمَانَهْ
اَطْعَمَ قَوْلِ اَوْدِمَاوِ لَا اَدَهْرَا كِهْ بَخْلِ وَبَدَلِي اَزْ بَدْتَرِيْنِ صَفَاتِ مَرْدَانِ وَبَهْتَرِيْنِ اَوْصَافِ زَمَانِ اسْتِ
وَبُحُوْنِ خِيَالِ صَفِيْفَهْ بِرَمْزِ بَخْلِ وَبَدَلِي مَوْصُوفِ شَهْ خِيَالِ مَدِوْجِ نَعْمَهْ اَنْ خَالِ خُوْدِ عَشِيْدَهْ مَدِوْجِ هَرْ شُوْدِ

* حُبُّ النَّدَى الصَّابِي إِلَى بَذْلِ مَالِهِ * صَبُّوا اَكْمَا يَصْبُو الْحُبُّ الْمُتِمُّ *
* وَاَقْسِمُ لَوْ لَا اَنْ فِي كُلِّ شَعْبَةٍ * لَهْ ضَيْغَمًا قُلْنَا لَهْ اَنْتَ ضَيْغَمُ *

صَبُّوْمَالِ شَدَنْ (يَعْنِي مَدِوْجِ نَهَايَتِ مَنَعِي اسْتِ گُوِيَا عَاشِقِ جُوْدِ سَتِ وَنَهَايَتِ شَبَّاعِ اسْتِ تَا اِنْكَهْ اَكْرَدِ بِرِ
مَوِي اَوِيَكْ شِيْرِ نَمِي بُوْدِ اَوْرِ اَشِيْرِ مِيْگِفْتَمْ يَعْنِي اَزْ شِيْرِ بِرِ بَسِيَارِ مَرَاتِبِ شَبَّاعِ اسْتِ لَهْ اَوْرِ اَشِيْرِ تَشْبِيْهِ نَمِيْدَهْ
* اَنْتَقَصْتُ مِنْ حِطَّةٍ وَهُوَ زَائِلٌ * وَنَبْخَسْتُ وَالْبَخْسُ شَيْءٌ مُحْرَمٌ *

بَخْسِ كَمِ كَرْدَنْ حَقِ كَسِي رَا اَمِيْكَوِيْدِ مَدِوْجِ دَرْ شَبَّاعَتِ اَزْ شِيْرِ بَسِيَارِ زَائِلِ اسْتِ اَسْ اَكْرَاوْرَا اَشِيْرِ
تَشْبِيْهِ دِيْمِ حَقِ اَوْرَاكَمْ كُنِيْمِ وَكَمْ كَرْدَنْ حَقِ اَشْدِ مَنُوعِ اسْتِ بَعْدِ اَزْ اَنْ وَصْفِ تَرْقِيْ نَمُوْدِوْ گِفْتِ
* يَجُلُّ مِنَ التَّشْبِيْهِ لَا الْكَفُّ لُجَّةٌ * وَلَا هُوَ ضَرْغَامٌ وَلَا الرَّأْيُ عِخْنَمُ *

آمد و چون بر زبانش می‌شود از تشبیه پس نه گفت اولجه دریا است و نه او شیر و نه رای او تیغ بران یعنی
گفت او در جور از دریا و او در شجاعت از شیر و رای او در امتیاز و متانت از تیغ بران افضل است

* وَلَا جُرحُ يَوْسَىٰ وَلَا غُورُ يُرَىٰ * وَلَا حَكَّةٌ يَنْبُو وَلَا يَنْثَلُمُ *

آسمان هم نهان و علاج کردن زخم امیگوید رای آمد و چون از شمشیر بران کار گزیرتر است چرا که هر زخم
و آسیب که بدو اعدا می‌رسانند نه علاج پذیرد و نه حقیق او از کثرت نشیب دیده می‌شود و نه تیزی رای او
ناکارگر می‌افتد و نه زخمه دار می‌شود یعنی رای او نهایت نافه و در اندامش است قال ابن جنی سبحان الله
ما احسن عطف لافي قوله ولا جرحه يوسى اهل على قوله لا لا لكف لجة اهل لان معناه ان فيه ما فى البحر
وزيادة عليه وهكذا فى البواقى اما قوله ولا جرحه يوسى فليس معناه انه يوسى ويزاحل الاسود وشدك فى البواقى
فهو فى الاول مثبت فى المعنى لما تنافى فى اللفظ و متجا وزله فى الوصف فى الثانى ناف فى المعنى واللفظ جميعا

* وَلَا يَبْرُمُ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ حَالٌ * وَلَا يُحَالُ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ صَبْرٌ *

ایر ام بامر را برساند و تاه تا فتن حائل از حال کشان گره ضرورتا فاک اقام نمود و حاصل آنکه
مد و چون نهایت قوی است و رای صائب دارد که کسی در بند نیست او مخالفت کردن نمی تواند
* وَلَا يَزْنِخُ الْأَذْيَالَ مِنْ جَبْرِ يَتَى * وَلَا يَخْذُمُ الْكُنْيَا وَإِيَّاهُ تَخْذُمُ *

جبریه که بر زنج بسته شدن تکبر کردن میگویند بر ای سنگبر فلان یزمنخ الاذیال اذلال ذبله و لم یرفع و ضرور جمله
ذیل مدامن ایستمد و چون با وجود حشمت تکبر نمیکنند و او غنم است و نیامی نماید و دنیا چاکری او میبایند
* وَلَا يَسْتَهْجِي يَبْقَىٰ وَتَغْنَمُ هِبَاتُهُ * وَلَا تَسْلُمُ الْأَعْدَاءُ مِنْهُ وَيَسْلَمُ *

آمد و چون نمی خواهد که خود باقی ماند و عطا یای او فانی شوند و نمی خواهد آنکه سلاست باشد و حالیکه اعدا
از سلامت باشند یعنی از انراط سخاوت و شجاعت زندگانی خود بدون داد و ستد و جهاد پسند نمیکنند
* الْكُنْ مِنَ الصَّهْبَاءِ بِالْمَاءِ كَوْهٍ * وَأَحْسَنُ مِنْ يُسْرِ تَلْقَاءِ مَعْدِمٍ *

ا ذکر مد و چون لذیذ تر است از می آمیخته با آب دامن است از تونگری که در انفس پیش آید و حاصل کند
* وَأَغْرَبُ مِنْ عَمَقَائِي الطَّيْرِ شَكْلُهُ * وَأَعْوَزُ مِنْ مُسْتَوْرِفٍ مِنْدِ يَحْرَمُ *

* وَأَكْثَرُ مَنْ بَعْدَ الْإِيَادِي أَيَْادِيَا * مِنَ الْقَطْرِ بَعْدَ الْقَطْرِ وَالْغَيْثِ مُمْجِمُ *

اشکل مد و چون نادر تر است از غنما و نایاب تر است از عطا خواه که از د محروم شوند یعنی چنانکه
عقبا و سائل که از درش محروم شده باشد یا فقه نمی شود و نظیر او از آن مرد و نایاب تر است

و بر عکس آن نعمت‌های متوالی او فردن تر هستند از باران بیابانی در حالیکه فطرات آن بر برگ و دانه‌هاست

* سَنِيَّ الْعِطَا يَا لَوْرَأَى يَوْمَ حَيْثُ * مِنَ اللُّثُومِ إِلَى أَنْهَالَتِهَا يَوْمَ *

تو بزم چنانیدن مرز خواب و در صراج گفته مرز و افکندن از خواب و قال الواحدی روح اختلاس ادنی النوم (عظایای مد و روح روشن و ظایر بسته و اگر مد و روح خواب چشم خود را از لوم بداند یعنی اگر خواب که از ضروریات انسان است لوم و نخل می بود از انرا طاکرم خود سد کنند میخورد که چشم او اندکی خوابد * وَلَوْ قَالَ هَاتُوا دُرِّ هَمَّا لَمْ أَجِدْ بِهِ * عَلَى سَائِلِ أَعْيَا عَلَى النَّاسِ دِرْهَمَ *

اگر بگوید عطا یای مد و روح در عالم عام و تام است و تا آنکه اگر او مردمان را مثلاً بگوید که بیارید در همیکه نه بخشیده باشم او را وجود او مردمان را عا فرزند یعنی در همی جبر عطا یای او در دست مردمان یافته نمیشود * وَلَوْ ضَرَّ مَرَأً قَبْلَهُ مَا يَسْرُهُ * لَا تَرَفِيهِ بِأُسْرَةٍ وَالتَّكْرُمُ *

اگر سابق کسی را امر خوش کننده او فرد و رسانیده باشد بر آن در مد و روح شجاعت و سفاقتش اثر میکرد و او از آن برود متفر و همیشه چادر او را برود و سرور میکند بیان مرود و است از برود * يَرَوِي بَكَ الْفَرَصَادُ فِي كُلِّ غَارَةٍ * يَتَأَمَّى مِنَ الْأَعْمَانِ بَيْضًا وَيُوتَمُ *

فرصاد توت هرخ (مد و روح در هر تاراج از خون مرخ آمده توت مرخ یتیان نیام را سیراب میکند یعنی شمشیر را از خون اهدار نگین می نماید و چنانکه یتیم گاهی ملاقات پدر خود نمیکند شمشیرهای مذکور بسبب و نام و قال او برود از نیام میباشند و گاهی بانیامهای خود ماقی نمی شوند و خود از نیامهای خود یتیم هستند لیکن مردمان از یتیم میکنند * إِلَى الْيَوْمِ مَا حَطَّ الْغَدَاءُ سُرُوجَهُ * مِنَ الْغَزْوِ سَارِجُ الْخَيْلِ مَلِجُ *

از هرگاه یک جهاد و غزاهر با است تا امروز و فردا در میان زمین مد و روح را نمانده است یعنی رومیان درخواست قبیله میدارند و او قبول نکرده است و مشغول به جهاد است و مد و روح برای جهاد شب و روز بر اسب زمین نهاده و در دامن آن لگام دهنده است یعنی از قدیم به جهاد مشغول است قوله من الغزو و مبتدأ محذوف الخبر كما يقال من الغزو واقع ارتكاز و قوله سارج الخيل مبتدأ محذوف اي هوسار قوله الى اليوم اظهرت الجولان النصب يدل على تخصيص اليوم الذي هو فيه والجولان بفتح الهمزة هو التخصيص

* يَشْقُ بِلَادَ الْوُحْمِ وَالنَّقْعَ أَبَاقَ * بِأَسْيَافِهِ وَالْجُوبَ النَّقْعَ أَنْهَمَ *

* إِلَى الْمَلِكِ الطَّافِي فَكَمْ مِنْ كَتِيمَةٍ * تَسْأَلُ مِنْهُ حَتْفَهَا وَهِيَ تَعْلَمُ *

(مد و روح میگذرد بلاد و رومیان را از شمشیرهای خود در حالیکه گردش که از امامت سیوف او سابق

میگرد و دو فرسخ از آن گرد میاید و میشوید و مدوح میرود بسوی بادشاهه کشد و میان بس با شکر
 ردم است که چون بامدوح بر ابری میبکند معارضه موت خود میکند و آن میدهد که او موت آن است

* وَمَنْ عَاتَقَ نَفْسًا لَنَّةٍ بَرَزَتْ لَهُ * أَسِيلَةٌ خَدَّ عَنْ قَلْبِلٍ سَيْلُطُمْ *

بواسطه مدوح سازان جوان نهرانی از پرده بیرون آمدند و اسانک کشید و خسار قریب است
 که طایفه زده شوند یعنی پرده نشینان و خوبریان نهر اینان بندی شدند و در خدمت او خوار و ذلیل گشتند

* صَفْوٌ قَالِئِثٌ فِي لُيُوثٍ حَصُوتُهَا * مَتُونُ الْمَذَاكِبِ وَالنَّوْشِجِ الْمُقَوْمِ *

مذکبی اسبیکه از میان سال برگزیده باشد و شایع نام درختی است که از آن نیزه سازند

امیگوید با شکر و میان بر ابری و معارضه می نمایند و فوف مدوح را که او شیر است در شیران جهان
 شیران که برای آنان بشتهای امهان و نیزه راست بمنزله حصن و قلعه است یعنی غازیان و بهادران

برکایان او شیران نبردند که از اسب و نیزه مدافعت امد می نمایند برین ترجمه قوله صفو فابل است از حقیقتها
 و می تواند که حال باشد از کثیره قال الواحدی روح ای برزت العاتق له صفو فالان عاتق ههنا بمعنی الجماعة

* تَغِيَّبُ الْمُنَايَا عَنْهُمْ وَهُوَ غَائِبٌ * وَتَقْدُمُ فِي سَاحَاتِهِمْ حِينُ يَقْدُمُ *

ساحت م فضایی خانه یعنی بر هر قوم که مدوح می تازد یکا یک موت های آنان در محن خانهای او شان میرسد

* أَجِدُّكَ مَا يَنْفَكُ عَنِ تَفَكُّهِ * عَمَّ بَنَ سَلِيمٍ وَمَالًا نَقَسِمْ *

جد بفتح جیم و تشدید دال بخت و تو نگر می و عظمت و بکس جیم درستی و کوشش در کار قال الاصمعی
 اجدک لا یتکلم به الا مضافا و معناه اجد منك هذا و نصبها علی حذف الباء و قال ابو عمر و نصبها علی المصدر

گانه قال اجدک قال تغلب ما انی فی الشعر اجدک فهو بکسر الجیم و ما اتاک بالواد و جدک فهو

مفتوح القمهی هذا اصله ثم صار افتتاحا للكلام عزم ترجمه عمر و جوز الکوفیون و نهریان ترجمه حرفی جائز

نمیدارند چرا که در ترجمه حرفی اجماع کلمه لازم می آید امیگوید ای عمر بن سلیمان بنده بیکه تو اورا

آزاد میکنی و مال را به و تقسیم می نمائی و از بنده رانمی شود چرا که او در بنده اسان تومی ماند

* مَكَافِيكَ مَنْ أَوْلَيْتَ دِينَ رَسُولِهِ * يَدَا لَا تُؤْتِي شُكْرَهَا الْيَدُ وَالْغَمُّ *

هر که انعمت دین رسول را دای یعنی هر که از دولت اسلام مشرف گردی بواسطه شکر مکافات
 احسان تو میکند لیکن دست و دامن او شکر آن نعمت ادا نمی سازد یعنی از عهد شکر گذاری تو بر نمی آید

* عَلَى مَهْلٍ إِنْ كُنْتَ لَسْتَ بِوَاحِمٍ * لِنَفْسِكَ مِنْ جُودٍ فَإِنَّكَ تَوْحَمٌ *

آنرا می کن و اگر در دزم جان میدی و برای جان خود و جسم نمیکنی پس غنائق بر تو رحم میکنند یعنی فدایان تو از طرف تو مقامات میکنند یا اینکه قتل از حد گذشت پس احاطه با تو نمی خواهند یا اینکه از کمال تو اطمینان بر تو فدا میشوند

* صَحْلُكَ مَقْصُودٌ وَ شَانِيكَ مَقْعَمٌ * وَ مِثْلُكَ مَقْفُودٌ وَ نِيْلُكَ خَضِرٌ *

خضرم بسیار آب و هر چه فراخ و بسیار باشد از تنه تو مقصود است یعنی ادا می خوانند که رتبه تو حاصل کنه یا اینکه حاشدان میخوانند که در رتبه تو عیبی پیدا نکنند لهذا گفته حد و توسا که است و هر ت بر کام نمیدارد یعنی در تواناست عیب کردن نمی تواند و مثل تو در عالم مقفود و عطا می تو بسیار است

* وَ زَارَكَ بِي دُونَ الْمُلُوكِ تَحَرُّجٌ * إِذَا عَنَّ بَحْرُ لَمْ يَجْزِلِ الْتِيْمُ *

اتخرج خود را از گناه باز داشتن من به تنه نون ظاهر شدن جزئی بیش رود و بیشش آید (میگوید) تخرج و تمام من از قصد دیگر باد شاهان زیادت کنانید مرا به توفیق تا غم باعث آید من نزد گذشت و دیگرگاه و دایما ظاهر شود جابر نباشد مرا تیسیم یعنی با وجود تو مرا نزد دیگر ملوک از رفیع و مدح اداشان کردن گناه باشد و احتیاج ندارد

* فِعْشَ لَوْ قَدَى الْمُلُوكِ رَبًّا بِنَفْسِهِ * مَنِ الْمَوْتِ لَمْ تَفْقَهُ فِي الْأَرْضِ مُسْلِمٌ *

(اولاد عداد که چون توحید من مدوح هستی پس زنده باش بعد از آن گفت که اگر در دنیا ملوک می عوض موت ملوک خود و جان خود را فدای یک دیگر نمیدری تا که در زمین یک مسلمان باقی بماند چه هر مسلمان ملوک و جان شایسته است

و قال وقد ورد عليه كتاب جنة لا مة الكوفة تستجفیه و تذکر شو قهها

الیه و طول غیبتة منه فتوجه نحو العراق و ام یمكنه دخول الكوفة علی حاله

تلك فانحدر الى مدينة السلام و قد كانت یست منه فكتب اليها كتابا فقبلت

کتابه و حمت لوقتها سرور او غلب الفرح علیها فماتت

* الالاری الأحداث حمداً و لا ذمّاً * فدا بشها جهلاً و لا کفها احلماً *

جده لا یعنی خدا مادی او است بجز ناد مستحکار شدن اتحاد و رفرو آیدن (میگوید) که حوادث زمانه را نه محمود

می دانم و نه مذموم یعنی نه حوادث سارده را ستایش میکنم و نه حوادث خسارده را مذمت می نمایم چرا که نه منجبت گیری

ان بنادانی اداست و نه از ضرر و ستانی باز ماندن او از ظلم باشد به حقیقت خیر و شر امر از و تعالی است

* الی مثل ما کان الفتی مرجع الفتی * یعون کما أبدی و یکوی کما ارمأ *

(یعنی مثل آنچه بر جوان بود باز گشت جوان است پس باز گردد بجاییکه پیدا کرد از تعالی او را یعنی مندموم

شود و کم شود چنانکه فزون شد و مثل از آن گفت که عدم لاحق و عدم سابق مستعد نیست

* لَكَ اللَّهُ مِنْ مَفْجُوعَةٍ بِحَبِيبِهَا * قَتِيلَةٍ شَوْقِي فَمَرُّ مَلْحِقِهَا وَصَمَمُهَا *

اگر اله کلمه دعا است (برگویی خدا را می میبست زده از محبوب خود یعنی از اندوه فراق من وای کشید)
شوق من و رعای که آن شوق ترا عیبی لاحق نکرد چرا که در اشتیاق فرزند خود بمردی و اشتیاق فرزند خود عیب نمیباشد

* أَحْسَنُ أَمَلٍ الْكَاسِ الَّتِي شَرِبْتُ بِهَا * وَأَهْوَى لِمَا هَا التُّرَابَ وَمَا ضَمَّا *

(آرزو مند میشوم بموی جامی که نوشید او دوست میدارم بسبب آرامگاه او خاک را و هر چه
و خاک مثل من شده یعنی بواسطه مد فون شدن جده مرا و هر مد فون و قبر را دوست میدارم

* بَكَيْتُ عَلَيْهَا خَيْفَةً فِي حَيَاتِهَا * وَذَاقَ كَلَامَنَا كُلَّ صَاحِبَةٍ قَدْ مَا *

انگش میبست زده شدن از مردن فرزندان (در حیات جده از خوف مفارقت بر و میگریستم
و ما هر دو از سابق میبست جدا می صاعب خود چشیدیم یعنی قبل وفات ما او هر دو مفارقت یکدیگر مینماشتیم

* وَلَوْ قَتَلَ الْهَجَرُ الْمُحِبِّينَ كَالْهَمِّ * مَضَى بَلَدٌ بَاقٍ أَجَدَّتْ لَهُ صُومًا *

(اگر هجر محبین را میکشت میرفت شهریکه باقی است و منجمه محبین او ست و او نو کرد برای این انقطاع
و این یعنی شهریکه از مد فونال نمود و بران میگردد حاصل آنکه با متوفاة شهر اقامتگاه نیز محبت میداشت چرا که بدو

فخر آن بود و او مدوس است که هجر بعض محبین را میکشد و بعضی را میکشد و این جز نمود از امتداد او و بقای خود

* عَرَفْتُ اللَّيْلَ إِلَى قَبْلِ مَا صَنَعْتُ بِهَا * فَلَمَّا نَهْنَيْتُ لَمْ تَزِدْ نِيْ بِهَا عِلْمًا *

دیدی بدید ای کار سخت نمودن (گویند که شخصی را تعزیت بر سرش نموده گفت امر که نتواند قعده فلما وقع لم انه كرهه

* مَذَا فِعْهَ مَا ضَرَّ فِي نَفْعِ غَيْرِهَا * دَعَتْهُ وَتَرَوِي أَنْ تَجُوعَ وَأَنْ تَطْمَأ *

(منافع حوادث روزگار در آن چیز است که ضرر نکند دیگران را میخورند و میسیراب کرده میشوند از اینکه تو اگر ستم

مانی و تشنه باشی احتمال دوم آنکه آن حوادث اگر ستم باشند و تشنه مانده و اگر سنگی و تشنگی حوادث عبارت

است از هلاک کردن مردمان و در آن زیادت خواستن یعنی تغذی و تروی حوادث زمانه همین است که مردمان

را ضربه آنکه بواسطه هلاک کند و این فور و ضمیر قوله منافعها بسوی جده میرسد راجع کرد یعنی او خود گرسنه و تشنه

می ماند و دیگران را در طعام و خراب برخواه ایثار میکرد و ضرر او در اطعام تروید دیگران قانم مقدم تغذی و تروی او میشد

* أَنَا هَا كِتَابِي بَعْدَ يَأْسٍ وَبُوحَةٍ * فَمَا تَسْرُورًا بِي فَمِتْ بِهَا هَمًّا *

* حَرَامٌ عَلَيَّ قَلْبِي السُّرُورَ فَإِنِّي * أَعَدُّ الْكَيْ مَاتَتْ بَعْدَ هَاسَمًا *

* تَعَجَّبُ مِنْ خَطِيٍّ وَلَقَطِيٍّ كَانَمَا * تَرَى بِحُرُوفِ السُّطْرِ أَضْرَاقَ عَصَا *

یاس نوید شدن نوحه اندوه ستم زهر غریبم ز آغ اعظمم ز آغ که نوک بال او میدید با شد آن قایل الوجود
است بهایی بالترحه و نذر اقم از جاع ضمیر به اندوی متوفاة مفید تقابیل میباشد ای مانت در دی دمت و ما بها
* وَ تَلْتَمُهُ حَتَّىٰ أَصَارَ مِدَادُهُ * مَحَا جَرَعَيْنِيهَا وَأَنْبَا بِهَا سُحْمًا *

لستم بوسه دادن مداد سیاهی انعامی به لانه يستعمل به فی الکتابه مجحور بفتح المیم و کسر الجیم م گرد اگر چشم
استعم باغای مجسمه و مدام میباید (میگوید چون خط من نرزد متوفاة رسید از غایت محبت من خط مرا
بدو مید و بر حشمان خود بندد تا آنکه سیاهی آن خط گردد و بر حشمان و دندانهای او را سیاه گردانند

* رَقِي نَمْعُهَا الْجَارِي وَ جَفَّتْ جَفُونُهَا * وَ فَارَقَ حَبِيْبِي قَلْبُهَا بَعْدَ مَا دَانِي *

* وَلَمْ يَسْأَلِهَا إِلَّا الْمُنَايَا وَإِنَّمَا * أَشَدُّ مِنَ السَّقَمِ الَّذِي أَذْهَبَ السَّقَمَا *

رقی، استادن اشک فابل الله جزء فی رقی ضرورتا چون متوفاة بمرداشک او که بر فراق من جاری بود
استاد و حشمانش خشک گردیدند و محبت من بعد از بیکه داش را خون آلوده نمود و مجروح گرد از دلش جدا گردید
و از آن غم او را چیزی عزموت تکینند از آنچه بیماری او را شد داد شده از بیماری او و موت از آلوده شده باشد

* طَلَبْتُ لَهَا حَظًّا فَفَاتَتْ وَ فَاتَنِي * وَ قَدَرَضِيَتْ بِي لَوْرَضِيَتْ لَهَا قِسْمًا *

* وَ أَضْبَحْتُ أَسْتَسْقِي الْغَدَامَ لِقَبْرِهَا * وَ قَدْ كُنْتُ أَسْتَسْقِي الْوَدَىٰ وَالْقَنَا الصَّمَا *

(میگوید برای متوفاة نصیب دنیا را بجستم یعنی برای آرام او در تحویل میباشم منم نموده پس
او هم بسبب موت فوت شد و نصیب دنیا هم حاصل نشد و اگر من با و راضی میشدم او عوض نصیب
دنیا من راضی بود یعنی نمیخواست کرد و تلاش معاش از و جدا شوم و شدم من که از برای قبر او از آب
میخواهم و سابق از جنگ و نیز گل منحت آب میخواستم یعنی سابق جنگ جو بودم و اکنون از
آلوده او حرب و جنگ جوئی را ترک کرده بدای رحمت او مشغول گردیدم و سقای الله قبرها میگویم

وَ كُنْتُ قَبِيلَ الْمَوْتِ أَسْتَعِظُمُ النَّوَى * فَقَدْ صَارَتِ الصَّغُورَى الَّتِي كَانَتْ الْعَظْمَى *

(سابق دوری را مرعظم میشم مردم و اکنون حادثه دوری که عظیم بود پیش حادثه وفات او صغیر شد
* هَبْنِي أَخَذْتُ الثَّارِيكَ مِنَ الْعِدَى * فَكَيْفَ بِلَاخِذِ الثَّارِيكَ مِنَ الْحُمَى *

افترض کن مرا که از دور در تو کز بگرفتم یعنی اگر کسی مرا میبستد او را میبستم لیکن در تو از بخار جگوه کز بگیرم
* وَمَا أُنْسَدَتْ الدُّنْيَا حَتَّىٰ لُصِيقِهَا * وَلَكِنَّ طَرَفًا لَا أَرَاكَ بِأَعْمَى *

بر من دنیا بسبب تنگی بسته نشد یعنی دنیا و میع است دلی چشمیکه بد و تر انمی بینم کور است

* فَوَاصِفَانِ لَا أُكْبِّ مُقَبِّلاً * لِرَاسِكَ وَالصَّدْرِ الَّذِي مُلْبِحَا حَرَمَا *

* وَأَنَا لَا أَقْبِي رُوحَكَ الطَّيِّبَ الَّذِي كَانَ ذِكِّي الْمُسْكُ كَانَ لَهُ جِسْمَا *

اسفند اندوه سخت آفتاب بر روی در افتادن الذاتینیه الذکر لغت است در الذی و در روایتی الذی فتح ذال آمده بس مخفف الذین تأثیر بود که از و خلاف قیاس بجهت طوالت افعال خود

نون را حذف نمود (میگوید) سخت اندوه است که مثل زمانه سابق در نمی افتم بر روی خود بوسه دهند و سر و سینه ترا که به قفل و هویت ماری برگردانده بودند و ملاقی نمیشوم از روح طاهر و طیب تو که گویا مشک تیز بوی جسم آن بود یعنی سخت افسوس است که اکنون از ملاقات جسمانی و استقامت روحانی تو محروم گشتم قوله ان لا الاقی یای منصوب به کلمه ان را بفردورت شعری ساکن نمود

* وَلَوْ لَمْ تَكُنْ نَبِيَّ بِنْتِ أَكْرَمِ وَالِدٍ * لَكَانَ أَبَاكَ الضَّخْمُ كَوْنُكَ لِي أَمَّا *

و اگر تو دختر اکرم والد نمی بودی تا هم مادرم بودن ترا بمنزل پدر عظیم تومی بود یعنی بس بود برای بزرگی تو

* لَسِنُ لَدَيْ يَوْمٍ أَلْشَا مَتِينٌ بَيَوْمِهَا * لَقَدْ وَلَدَتْ مِنِّي لَنَا فِيهِمْ رَغْمًا *

شماست شاد شدن به غم دشمن (میگوید) اگر پدر و زحمات کنه گان از روز موت متوفاه خوش متد یعنی گواحد از وفات متوفاه خوش شدند لیکن ندانند که متوفاه بواسطه من برای بینیهای آنها خاس آلودگی را زاییده است یعنی بهیچ من فرزند را گداشته است که اعدای او را مقهور و ذلیل میکند پس بدخوش میشوند

* تَغَرَّبَ لَا مُسْتَعِظًا غَيْرَ نَفْسِي * وَلَا قَابِلًا إِلَّا لِحَا لِقَةِ جُحْمَا *

* وَلَا سَاكِنًا إِلَّا فَوْانَ حُجَا جَةٍ * وَلَا وَاجِدًا إِلَّا كَرَمَةَ طَعْمَا *

(خود را غائب قرار داده در وصف خود میگوید که متوفاه چنان فرزند و اله است را زاییده است که برای تحمیل مقاصد عظیمه غریب و مسافر اختیار نمود کسی را بجز نفس خود برزگ نیست و بجز خالق خود حکم کسی را قبول نمیکند و در راهی مگرد و مدظ گرد جنگ و نمی باید مره چیز بزرگی

* يَقُولُونَ لِي مَا أَنْتَ فِي كُلِّ بَلَدٍ * وَمَا تَبْتَغِي مَا ابْتَغَى جَلَّ أَنْ يُسْمَى *

آردمان از کثرت اسفار من تعجب میکنند و مرا میگویند که به غیر هستی که می یابم تر از در هر شهر و در میجوای تو که در تلاش آن میگردی و آنچه میخواهم برزگ است از بیک نام او گرفته شود یعنی من خوانان مملکت و قتل ملوک نامان همان هستم و بدون حصول نام گرفتن آن نارواست

* كَانَ بَيْنَهُمْ عَالُونَ بَأْنَنِي * جَلُوبٌ إِلَيْهِمْ مِنْ مَعَادِنِ الْيَتَامَا *

اگر بایست این دشمنان که مرا می پرستند میدانند که من بسوی آنها نیستم و از مهرهای این خواهم کشید
یعنی میدانند که یه و این اغراضا خواهم گشت پس آنها را کشیم خواهم نمود لهذا اوست میدارد

* وَمَا لَجَمْعِهِمْ مَالًا وَلَا نَارًا فِي يَوْمٍ * بِأَصْعَقَ مِنْ أَنْ أَجْمَعَ الْهَدُودَ الْفُتُومَا *

ایها هم نمودن آید و آتش در دست خود و دست و پا تر نیست از اینکه با هم غایم بخت و طاهر را
یعنی با اهل عالم مساعدت بخت نیست دشوار است لهذا اجتناب با من موافق نمیشود

* وَلَكِنِّي مُسْتَنْصِرٌ بِأَبِي * وَمَنْ تَكِبُّ فِي كُلِّ حَالٍ بِهَذَا الْعَشْمَا *

عشتم بستم ذهاب السيف والحد (اگر چه بر موافق نمودن بخت خود قادر نیستم و لیکن از دم شمشیر یاری
میخواهم و بدان شمشیر در بر مال مرگب ظلم میشود یعنی هر روز از شمشیر خود دشمنان را میکشم

* وَجَاءَ يَوْمَ الْإِقَامَةِ أَحِبَّتِي * وَالْأَفْلَسُ الْبَطْلُ الْقَوْمَا *

از روز جنگ شمشیر خود را بجای قیمت و سلام میگردد و اگر نه پس نیستیم من مرزا دار و دهر و دهر

* إِذَا قُلَّ عَزْمِي مِنْ مَدَى خَوْفٍ بَعْدَ * فَأَبْعِدْ شَيْئًا مَتَّعِيْنًا لَمْ يَجِدْ مَرْمَا *

اگر خوف دوری بقصد عزم مرا از رسیدن آنها می متع و بشکند پس شئی ممکن الوقوع که نیاید
عزم را ابد است یا بود یعنی بدون عزم شئی سهیل الحصول دشوار تر میگردد پس عزم باید

* وَإِنِّي لَكِنْ قَوْمٌ كَانَ نَفْسُ سَنَا * بِهَذَا نَفْسُ تَشْكُنُ اللَّحْمَ وَالْعَظْمَا *

(من از آن قوم هستم که گویا نفس را انگ است که در ابدان مرگب از گوشت و استخوان مانند یعنی چنان شوق
به قتال میدادیم که گویا هیأت دنیای را نمی خواهم قیاس نفوسهم بود تصور حال و حسیر حاضر را اختیار نمود

* كَذَلِكَ أَنَا يَا ابْنَ نِيَا إِذَا شَبَّ فَإِذَا هَبِي * وَيَا نَفْسُ زَيْدِي فِي كِرَاهِيَا قَدْ مَا *

ایگو بدای دنیا هستم من چنانکه وصف کردم پس اگر خواهی بر دازم من که بر دای تو نه دارم و دای
نفس من نه اندک بیست و دوی در آنچه دنیا که مد میدارد او را یعنی تعظیم و کبریم دنیا کنیم و میتواند

که از کراتها که اهل دنیا را داند یعنی در هر موب که اهل دنیا را از او عکرو میدارد شجاعت کن

* فَلَا مَبْرَئَ لِي سَاعَةً لَا تُعْرَضِي * وَلَا صَحْبَتِي مَهْجَةً تَقْبَلُ الْظُلُمَا *

احاطتیکه بفرمانکنده مرا من نگذرد و چنانکه قبول ناید بستم راهمراه من مانند یعنی باز اسفندنگانی نمیخواهم

و قال في العبة ضد هذا حينما أراد يوت فسقطت

* مَا نَقَلْتُ فِي مَشِيَّتِي قَدَمَا * وَلَا أَشْتَكِي عَنْ حُورٍ مَا لَنَا *

* * لَمْ يَرَوْهَا مِنْ قَبْلِ رُؤْيَيْهَا * يَفْعَلُ أَعْمَالَهَا وَمَا سَوَّمَا *
 * * فَلَا قَلَمُهَا لَمْ يَرَوْهَا * أَطْرِبَهَا أَنْ رَأَتْكَ مَبْتَسِمًا *

همانند چو کور در مشیت و راهی نمی برداشت از گمراهش خود نگه در دالهم نکرد یعنی مرثیه را
 بی اراده وین لحنی تعبیر می نمود در عیاقی فیه مشید تصخیر مشی یعنی مدقن آمده و معنی مرد و شعر لاف ظاهر

وقال وقد قال له بعض الكلابيين اشرب هذه الكاس سرورا لك

* * إِذَا مَا شَرِبْتَ الْخَمْرَ صِرَ قَامُهُنَّ * شَرِبْنَا الَّذِي مِنْ حَيْثُ شَرِبَ الْكَرْمُ *
 * * أَلَا كَاهُ بَاشِيدٍ بِخُوبٍ قَوْمٍ * هَسْتُمْ كَرِيزُكَانِ حَرِيزَانِ *
 * * يُسْقَوْنَهَا رِيًّا وَمَا فِيهِمْ إِلَّا عَزْمُ *
 * * نَذِيرَانِ صَبَتْ مِيدَانُ دُمَى نَوَاشِيدُ * وَرَأَمِيرُ إِلَى *
 * * نَفْسِ الزَّخُونِ أَلِ الْبِيَارِ حَبِيرِ *
 * * مَيَّكُنْهُ وَهَاتِي الْوَشَانِ عَزَمَ *
 * * أَنْهَا سَتَ

ای جوان بنوشید می تو خمر خلص گوید نه خمر من آنرا آنکو در مثل او نوشید یعنی نمی نوشیدی و من آب
 آگاه باشید بر خوب قوم هسته کمریزگان حریشان نفس شراب ایشان مستند می بنایزگان بهجو

نذیران صبت میداند می نوشانید و را میر ای نفس از خون اهل بیار حیر است و هاتی ایشان عزم آنها است

وقال وقد قاله أنسان بكاس وحلف بالطلاق لبشر بنها

* * وَأَخِ لِنَابَعَتِ الطَّلَاقِ الْإِلَهَةِ * لَا عَلَّلَنَ بِهِذِهِ الْخَرْطُومُ *
 * * أَلَيْسَ مَوْكُنْهُ تَمِيلُ *
 * * بِبَابِ شَرَابٍ دَادَنَ *
 * * خَرْطُومَ شَرَابٍ لَأنْهَا إِذَا صَبَتْ فِي الدَّنِ تَنْصَبُ فِي صُورَةِ الْخَرْطُومِ *
 * * فَجَعَلْتُ رِدِّي مِرْسَةً كَفَّارَةً *
 * * مِنْ شَرْبِهَا وَشَرِبْتُ خَيْرَ أَقِيمَ *
 * *

آیه مگو که تمایل بیابی شراب دادن خرمطوم شراب لانه اذ صبت فی الدن تنصب فی صورة الخرمطوم
 فجعلت ردی مرسه کفاره من شربها و شربت خیر اقیم

ای جوان بر ای نوشیدن من به طلاق زن خود و گنبد یاد کردی ای نه امی بنوشیدم تازن تو مطافه نکرد
 و در نوشیدن آن گنبد کار نشدم چرا که روزن ترا و در از طلاق محفوظ داشتن بمنزله کفاره گناه آن کردم

وقال أيضا

* * أَلَيْسَ أَيْ حِينَ أَنْتَ فِي زِيٍّ مُجْرِمٍ * وَحَتَّى مَتَى فِي شَقْوَةٍ وَإِلَى كَمْ *
 * *

آنای تو در بیاض و بلبس مجرمان خواهی ماند یعنی تا کی بهجو مجرم می از قتل احدا اجتناب خواهی کرد
 و تا کی در بدبختی خواهی بود یعنی تا کی جو ما ایمان خواهی برداشت و جنگات خواهی کرد و قال
 الواحدی روح زی المجرم العسری لانه لا یلبس الا بلبس الخبیث یقول الی متى انت عسیران عقی باللق

* * وَإِنْ لَأَنْصَتَ لَتَحْتَ السُّيُوفِ مُكْرَمًا * كَمُتْ وَتَقَامِ إِلَى الدَّلِّ فَيَرُ مُكْرَمًا *
 * *

و اگر در جنگ زیر سیوف مکر و با عزت خواهی مرد و زنی با عزت خواهی مرد خواهی برداشت
 ذلت و یعنی بفرار از جنگ بجاست از موت خواهی یافت و گرفتار خواهی شد و بذلت خواهی مرد

مرثیه اهل طویل

مرثیه اهل طویل

مرثیه اهل طویل

* قَنِتَبْ وَانْقَابَا لِلَّهِ وَثْبَةً مَا جِدَ * يَرَى الْمَوْتَ فِي الْمُهْجَا جُنْدًا النَّحْلَ فِي الْفَمِ *

و ثوب بر جستن و انقبا معتمد اجتنی منبوه تازه چیده نخس ز نبور شهد و جنا النحل کنایه است از شهد هرا که شهد را از گوشه های خانه زنبور میجو میوه می جیند و این شعر تحریفش است بر جنگ

و قال ایضا وقد وقف علی من هب انسان یمدحه و یستکشفه عن مذهب

* كَفَى ارَانِي وَبِكَ لَوْ مَلَكَ الْوَمَا * هَمْ أَقَامَ عَلَي فَوَايَ أَنْجَهَا *

و ی کلمه تعجب و ترحم است انجام و اشمن آسمان از ابر و رفتن باران و قال الواجد ی روح

لایقال انجم الفواد لا فواد منجم و لکنه استعمله فی مقابله اقام علی الضد (میگوید عاقل را که رحم ما د

بر تو باز دار خود را از ملامت کردن من در عشق یار هرا که اندوه که بر دل رفته من مفیم است مرا ملامت ترا

نهایت ملوم و بد دانیده یعنی من خرم هستم و از ملامت خرم من میفراید پس ملامت تو سرا و از ملامت باشد

* وَخَيَالُ جِسْمٍ لَمْ يَخْلُ لِهَالِهُوَي * لَحْمًا فَيُتَجَاهَدُ الْغَرَامُ وَلَا دَمَا *

او جسم من که از کمال لاغری میجو خیال غیر محسوس شده و عشق نه گوشت او را و نه خون او را

بگذاشت تا شینگی و عشق از او انحراف کند آن جسم لاغری و دانا ملامت ترا سرا و از ملامت

* وَخُفُوقُ قَلْبٍ لَوْرَايَتٍ لِهَيْبَةٍ * يَا جَنَّتِي لَطَنَنْتِ فِيهِ جَهَنَّمَا *

خفوق طبعین دل لایب زبانه آتش جنت استان کنایه کرد و از جیبیه (از خطاب عاقل به خطاب

جیبیه انتقال نمود و بعضی گویند که خود جیبیه عاقل بود و گفته اند عذل از جیبیه میزد با شد حقوق معطوف علی قوله هم

* وَإِنْ أَسْحَابُهُ صَدَّ حَبَّ ابْرَقَتْ * تَرَكَتْ حَلَاوَةً كُلِّ حَبِّ عُلْقَمَا *

هنگامیکه ابر اعراض محبوب به می در خشد و علامت اغراض ظاهر میشود و میباید شیرینی برشی محبوب را حفظ

* يَا وَجْهَ دَاهِيَةٍ أَلْتَبِي لَوْلَاكِ مَا * أَكَلَ الضَّنَّاجَسَدِي وَرَضَّ الْأَعْظَمَا *

داهیه بر قول ابن جینی نام زنی و این دور ج گفته که کنایه است از مشوقه هرا که از عشق او

بر ما که قرار شد و داهیه بلاد معیهت را میگویند و واحدی روح قول ابن جینی و اتر جمع داد هرا که اگر

علم نمی بود منصرف میشد اقول لیکن نام مشوقه خود گرفتن خلاف لریقه مساو که شمر است

(میگوید ای جهمره یار اگر تو نمی بودی لاغری صدمه نمی خورد و استخوانهای مرا بریزه و بریزه نمیکرد

* إِنْ كَانَ أَغْنَاهَا السَّلْوُ فَا نَنْبِي * أَمْسَيْتُ مَنْ كَبِدِي وَمِنْهَا مَعْدَمَا *

(اگر هست که بیغنی یار را بی نیاز کرد پس من از دوا بکار خود محتاج شدم یعنی حکرم سوخت و یار بر داند

* خُصِّنْ عَلَى نَفْسِي فَلَاةٌ نَابِتٌ * شَمَشُ النِّهَارِ تَقِلُّ لَيْلًا مَطْلُمًا *

نقشوده و یک نفوس و نفسین تشبیه آن (میگوید شامخ است بر دوده و ریگ دشت روئیده یعنی قدیاری چون شاخ نازک است و سریش همجود و توده و ریگ گمان و نرم و آفتاب می بر دشت و شب تاری یعنی چهره او مثل آفتاب روشن است و موی سر او مثل شب سیاه * لَمْ تَجْمَعْ الْأَضَاءَ إِلَّا فِي مَشَاهِدِهِ * إِلَّا لَتَجْعَلَنِي لِقَائِهِ مَغْنَمًا *

(یا رمن این اوصاف مترجمه یعنی نراکت قد و کانی سرین و تنور چهره و سواد موی را در جسم متشابه خود که مرا عفا بخش در حسن شبیه گران جمع نکرده است مگر برای آنکه بگرداند و ابرای تاوان من غنیمت یعنی تابش ماه و حسن دل آویز او دل را از اندوه اعراض که می بردارم شاد نمایم

* كَصِفَاتٍ أَوْحَدَ بَابِي الْفَضْلِ الَّتِي * بَهَرَتْ فَأَنْطَقَ وَاصِفِيهِ وَأَفْحَمًا *

(تشبیه و اوصاف یار را با اوصاف باهره و غایب می دهد یکتا در اجتماع افاضه یعنی مدوح تاج است بر احد او شیرین بر احباب و کشاده روی در بر زم و ترش روی در رزم پس اوصاف او و صفتش را اگر یابیم یعنی بر توصیف باعث میگرداند و هم خاموش می کند یعنی و امین را در توصیف عاجز میکند * يُعْطِيكَ مَبْتَدَ يَا فَإِنْ أَعْجَلْتَهُ * أَعْطَاكَ مُعْتَدٍ رَأْسُكَ قَدْ أَجْرَمًا *

(مدوح ابتدا بدو نسیال ترا میدهد پس اگر زودی کنی از و یعنی قبل دادن از و سوال نمائی بدو ترا و تا آخر آن چنانکه مجرم از جرم ضرر میکند عذر کند سبحان الله این چه مرتبه عالی سخاوت است * وَيُرَى التَّعْظِيمَ أَنْ يُرَى مُتَوَاضِعًا * وَيُرَى التَّوَاضُعَ أَنْ يُرَى مُتَعَظِّمًا *

(میداند عظمت خود را اینکه متواضع دیده شود و میباید بستی خود را اینکه متعظم و بزرگ دیده شود * نَصَرَ الْفَعَالَ عَلَى الْإِطَالِ كَأَنَّمَا * خَالَ السُّؤَالَ عَلَى الْإِثْوَالِ مُحَرَّمًا *

فعال کار و مستعمل میشود در کار نیک (یاری نمود و فعل خود را بر تاخیر یعنی در کار خیر تاخیر نمیکند گویا سوال را بر بخشش خود حرام میداند لهذا تاخیر و بلا ماطلت میدهد تا نوبت سوال کسی نرسد * يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُصَفَّى جَوْهَرًا * مِنْ ذَاتِ ذِي الْمَلَكُوتِ أَسْمَى مِنْ سَمَاءَ *

(ای بادشاه که خدای صاحب ملکوت ذات ترا از زائیل صاف نمود و قوله اسمی من سماوات که منادا باشد یعنی ای سید روح بانه تر کما اینکه باند شدند و توان که عفت باشد برای ذات ذی الملکوت و می تواند که خبر باشد یعنی انت اعلام من علا و احدی روح گفته که این الفاظ در مدح شریک است و منظور از آوردن این پنجین

الفاظ آن بود که اگر مدح را غنی شد دانند که او پند بسیار است و الا معلوم خواهد شد که خوشی اعتقاد است

* نُوْرٌ تَظَاهَرَتْكَ لَاهُوتُهُ * فَتَكَرُّنُ تَعْلَمُ حِلْمٌ مَا لَمْ يَفْلَحْ *

لاهورت لاهوت عبارت از اله و الاهوت و الهی و انسانی و اناسوت میگویند و میگویند و تو نور و لاهوتی ظاهر شد پس قریب است که بدانی عالم آنچه که دانسته نمیشود یعنی غیب را بدانی و جاسر است که ظاهر و معنی تعاون باشد ای اعان بعضی النور و بعضی الهی عبارت بود از کثرت نور و همانکه گویند نور اعلی نور

* وَبِهِمْ فَيْتٌ اِذَا نَطَقَتْ فَاَصْحَةٌ * مِنْ كُلِّ مَضْمُونِكَ اِنْ يَتَكَلَّمْ *

و چون به ناطقیت کلام میکنی نور لاهوتی که در تو است قعد میکند که از هر اعضای تو گویا شود

* اَنَا مُبْصِرٌ وَاظُنُّ اَنْتَ نَاوِسٌ * مِنْ كَائِیَ يَحْلُمُ بِالْاَلَمِ فَاهْلَمْ *

میگویند من تاملی بینم و از قاضیت عظیمت رویست تو گمان می کردم که من خفته ام و در خوابم تاملی بینم و معلوم است که چون از جهان چیزی عظیم را می بیند از تحریر می بخارند که او در خواب است بعد از آن گفت که خدا را در خواب دیدن تا من تر از خوابت بینم یعنی همانکه خدا را در خواب دیدن نمیشود و این نور در خواب نیز میسر نمیشود و از واقع این مبالغه مدح موم مظهر از اعتقاد و بد خود مداخل است قال الموحید فی روح القدس الملهة من مومنة ثم هو غلطی انکار و ردیة الله فی التوم فان الاخذ ببارق تواتر بل لك و ذكر المعبرون بحکم تلك المروفاة فی كتبهم

* كَبُرَ الْإِغْيَانُ عَلَيَّ حَتَّى اِنْسُهُ * ضَارَ الْيَقِيْنُ مِنَ الْإِيْمَانِ تَوَهَّمَا *

اعتناء موم و روح بر نفس شده بر من تا آنکه معاینه او که امر یقینی است ماته امر مظنون گردید و احدی روح گفته که روایت صحیح آنکه بکسر البت است چرا که با صحتی چرا میباشند و خطا نموده هر که اله بفتح العف روایت کرد

* يَا مَنْ لِحْجُونِ يَدِيَّةٍ فِي امْوَالِهِ * نِعْمَ تَعَوَّدَ عَلَيَّ الْإِيْمَانُ أَنْعَمَا *

* حَتَّى يَقُولَ الْإِنْسَانُ مَاذَا عَاقِلًا * وَيَقُولُ يَبْتَغِي الْمَالُ مَاذَا مَسْلُحًا *

ای که برای جو هر دو دستش در اموال او انداخته ماها است و آن انداخته ماها بیتان نعمت را بر میگردد یعنی اموال را بر پنهان برینان متفرق میکنی که گویا از حد و انتقام میگری تا آنکه از افراد و مردمان میگویند که نیست اینکس تا قبل چرا که اموال را ضائع میکند و نیست المال میگویند که نیست اینکس مسلمان چرا که نیست المال مستهلمان را میگویند

* اِنْ كَارَ مِثْلَكَ تَرَكْ اِنْ كَارِي لَهْ * اِنْ لَأَنْتَ يَكْلُمُ اَرِيْدُ مَثَرُ جَسَدِي *

اگر کسی یاد دانی حاجت خود مثل ترا یاد دانی است چرا که نمی خواهی برای آنچه میخواهم مترجم یعنی خودی فیهی

و قال ايضا في صباه

مربط الی لیسبط

* ضَبَفَ الْمَ بَرَامِي فَيَوْمَ مَحْتَشِهِمْ * وَالسَّيْفُ أَحْسَنُ فِعْلًا مِنْهُ بِالْقَمَمِ *

آهمان در سرمه بنا مشرم داده فرو آمد معنی دفته سفیدی در موی سرمه ظاهر شد بعد فعل شمشیر را بر فعل باریک تفضیل داد و هرگاه شمشیر موی را صبرخ میکند باریکی سفیدی نماید و صبرخ خوشنما بود از سفید

* إِبْعَدَ يَعْنَتَ بِيَاضًا بِيَاضَ لَهْ * لِأَنْتَ أَسْوَدُ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلَمِ *

(ای سفیدی موی را دور شو و هلاکی ما تو را هلاک می کنی نیست نور و سفیدی ترا بر آن تو دور چشم من سیاه تر هستی از شبهای تاریک و آنرا همه جمیع مشراج دهد و بجا آورد و اشاد گفته اند چرا که از الوان و عیوب اسم تفضیل نمی آید و آنچنان بعضی کوفتین ما احوط همی دهد و ما ایهضد محکی است اگر آن از فیهی ثابت شود پس جو از آن هر دو لفظ اکثر تاللا استعمال خواهد بود و این چنین گفته که جای است که لانت اهود فی عینی کلام تمام باشد بعد از این ابتداء صفت دوم بیان کرد و کنت من الظلم چنانکه گوئی هو کبریم من احرار حاصل آنکه بر قول ابن جنی من متعلق معنی تفضیل نیست بلکه من بیانیه است

* بِحُبِّ قَاتِلَتِي وَالشَّيْطِ تَغْذِيَتِي * هَوَايَ طِفْلاً وَشَيْبِي بِالْبَغِ الْحُلُمِ *

(بسمت قاتله خود به بیری موی تغذیه من است چرا که حقیق من از حالت طفلی است و بیری من به کلام باو غت و عاتم شدن یعنی از آنده حقیق بیری در موی من نایان شد و موی مبتدأ و طفلاً حال مهر الحیر و شکست اشیبی او

* فَمَا أَمْرِي بِسِيمٍ لَا أَسَاسَ لَهُ * وَلَا بِنَاتِ خُمَارٍ لَا تَرْثِي دَمِي *

بجاری آنچو زمان بر مصر باشند (میگویند از طفلی به بلای عشقه بازی هست تا آنکه نمی گذرم بر نشان خانه ویران باز بین هموار شده که نمی برسم و او را یعنی برای تسکین از معالم دارم مشوقان کلام میکنم و نمیگذرم بر زن صائب خمار که نمی ویزد خون مرا یعنی هر زن یاد حبیبه میداند و تازه باعث اندوه میگردد

* تَنَفَّسْتُ عَنْ وَاعِظٍ مُنْصَدِعٍ * يَوْمَ الرَّحِيلِ وَشَعْبٍ فَيَرَّ مَلْتَمِ *

شعب فراق (میگویند روز یکشنبه حبیبه جدا شد و کوچ نمود و بسبب وفای ثابت خود و حزن فراقگاه که بار دیگر وصل نیابد دم سیر بر آورد و میتوان که شعب بمعنی قبیله باشد یعنی از فراق قوم مقرب شده منموم گردید

* قَبْلَتَهَا وَدَمُوعِي مَرْجٌ أَدْمَعُهَا * وَقَبْلَتَنِي حُلِي خَوْفٍ فَمَا لِقَمِ *

مرج مصدوم میمی بمعنی مازع و بیطمینان (میگویند من بوسه دادم حبیبه را در حالیکه لشاب من با اشک او آینه خیزد یعنی من او را بر دیگر بیان بوسه دادم و او با وجود خوف از قبیان مرا روی بوسه داد و ما نصب لانه و ضمعه موضع اسم المال کلمه قبول کلمه فاه الی فی ای مشافها و قالوا الیک من لم یومع فاه لغی

* فَذُقْ مَا هَ حَيَوةٍ مِنْ مُقَبَلِهَا * لَوْ صَابُ تَرَبُّلاً لَأَخْبَى سَالِفَ الرِّمَمِ *

و سبب آنکه در مدح میم استخوان بوسیده آهن بوسه لب یار بگر فتم بس بجشیدم از آب او آب حیاتی که اگر آن بر خاک می افتاد هر آنکه استخوانهای زمانه هیم و از نه میگرد پس افضل بود از آب حیات

* تَرَنُّوا لِيَّ بَعَيْنِ الطَّبِيبِ مُجْهِشَةً * وَ تَمَسَّحُ الطَّلُّ فَوْقَ الْوُرْدِ بِالْعَنَمِ *

و ترنوبه نمیتین و شد و او بیوسه تکرستن اجهاش آماده شدن بگریستن یعنی تیر شدن چشم بگریه و هنوز نگریسته باشد مسح مالیدن طالتش بنم کنایه نمود از اشک درد کنایه نمود از چهره صرخ یار غم در وقتی مثل عذاب و در دیوان گفته که غم در وقتی است با یک شانه که تشبیه میدهد بدو انباشته را پوشیده مانده که بدون آن تشبیه در بین یک شعله و چهره را با چهار چیز تشبیه داده

* رُوِيَ عَنْ حَكَمٍ فِينَا غَيْرَ مُنْصِفَةٍ * بِاللَّيْسِ كُلِّهِمْ أَفْذِيكَ مِنْ حَكَمِ *

ای یار حاکم من فدایم کل مردمان را بر تو نمیکن و بگه از کام خود بر من در طایفه غیر منصف و ظالم هستی یعنی تو بر من ستم و جفا میکنی و من ترا از جمیع مردمان محبوب میدانم غیر منصفه مصوب علی الحالیه و العامل فیها المصدرا ی حکمک و قوله من حکم بیان و تمیز لکاف الخطاب الی فی قوله افذیک

* اَبْدَيْتَ مِثْلَ الَّذِي اَبْدَيْتَ مِنْ جَزَعٍ * وَلَمْ تَجْنِبْنِي الَّذِي اجْنَيْتَ مِنْ اَلَمِ *

آنچه جزع و ناشکیبای من ظاهر کردم تو ظاهر نمودی یعنی گویم جزع من گریه و جزع نمودی ایکن پنهان نگردی آنچه در دالم پنهان کردم یعنی خبیت من از محبت تو بسیار فرو ناست و مثل من مقاسات شده اند نکرده ای

* اِذَا الْبَزْكَ ثَوْبَ الْحُسْنِ اصْغَرُهُ * وَ صِرْتُ مِثْلِي فِي ثَوْبَيْنِ مِنْ سَعْيٍ *

اگر مثل من ترا در دالم می بود اصغر جز آن جامه حسن ترا می بود یعنی از حسن عاری میشدی و میگشتی تو در دو جامه بیماری من یعنی همجو من نتوان و بیمار میگردیدی و ثوبین یعنی تشبیه از آن گفت که اصل لباس عرب دو است از او روا که امرایه می نامند چنانکه برای عجمیان قمیص و محرابل اصل لباس بود و بیماری را با لباس تشبیه دادند دلالت باشد بر شمول آن و قوله اذا قاوله انکان الامر کما تیل لکان کذا

* لَيْسَ التَّلَلُّ بِالْاَمَالِ مِنْ اَرَبِيٍّ * وَلَا الْقَنَاعَةُ بِالْاَفْلالِ مِنْ شَيْعِيٍّ *

ایمگوید خود را شغل بامید کردن و بامید روزگار گذراندن عادت من نیست و به افلاس قناعت کردن خصالت من نباشد بلکه برای تحویل مارب خود سعی و کوشش و جنگ و حرب میکنم و در روایتی و لا القنوع بضئاع العیش من شیعیه انه پس قنوع معنی خوار مندی در سوال نمودن بود و غنک بمعنی تنگ

* وَلَا أَطْنُ بَنَاتِ الدُّهْرِ بَتْرُكُنِي * حَتَّى تَسُدَّ عَلَيْهَا طَرَفَهَا هَمَمِي *

او گمان نمیکنم دختران دهر، یعنی حوادث زمانه را که خواهند گذشت مرا برای تحصیل مادر ب تانا، که همتهای من
بر او شان راههای آنها را بند کنند، یعنی بدون همت نمودن تحصیل مادر ب مقاصد عظیمه دشوار است

* لَمْ يَلْبِ إِلَيَّ الَّتِي أَخَذْتُ عَلَى جِدَّتِي * بِرَقَّةَ الْحَالِ وَاعْزُدْ رُبِّي وَلَا تَلَمَّ *

اختری علیه السلام هر ایافسل علیه واهلکه (میگوید ای منخاطب حوادث زمانه را امامت کن که اوقونگری
مرا خراب نرود و همراه زقت حال و افلاس معذ و درار و مر امامت مکن که در ان اختیار من نیست

* أَرَىٰ أَنَا وَمَخْصُولِي عَلَىٰ غَيْمٍ * وَذَكَرْ جُودَ وَمَخْصُولِي عَلَىٰ الْكَلِمِ *

امی یانم مردمان را که در صورت انسان هستند و من آنها را مثل گوسفند بی عقل می یابم و می شنوم
ذکر جود و حصول من بر سخنان است یعنی جود مردمان به سخن یافتن و اگر هیچ ذکر جود بواسطه عطف بر انا سا
مفعول اری است و جود دیده نمی شود پس از باب علتها تجداء ابارد خواهد بود اری انا سار اسمع ذکر جود

* وَرَبِّ مَالٍ فَقِيرًا مِنْ مَرْوَةٍ * لَمْ يَثْرِ مِنْهُ كَمَا أَثَرِي مِنَ الْعَدَمِ *

او می بینیم صاحب مال را فقیر از مروت خود و چنانکه او بواسطه مال از مفاسدی تو نگر شد از مروت تو بگریز نشد
بعضی مال داران مال دارند و مروت ندارند گویا از طرف مروت محتاج هستند پس مال آنها مقید نام آوری نباشد

* سَيُصْحَبُ النَّصْلُ مِنْهُ مِثْلَ مَضْرِبَةٍ * وَيُجْلَى خَبْرِي عَنْ صَمَةِ الصَّمَمِ *

ضمه با کسر و تشدید میم دلیر (قریب است که شمشیر باسطه من مردگار گر و نیز منان ز حمامه خود را
بر او خواهد شد و ظاهر خواهد شد خبر من دلیران یعنی قریب است که بهادر می من بر عالمیان بود خواهد گر دید

* لَقَدْ تَصَبَّرْتُ حَتَّى لَا تُصْطَبِرُنِي * فَإِنِ أَقْحَمْتُ حَتَّى لَا تُقْتَحِمُنِي *

* لَا تُرْكَنَّ وُجُوهَ الْخَيْلِ سَاهِمَةً * وَالْحَرْبُ أَقْوَمُ مِنْ سَاقِي عَلَى قَدَمٍ *

لاست حرف نفی در کلمه اَلَا تَارَکَ اَلْمُشَاهِدَةَ از سهام بالضم تغییر روی ابناء کاف صبر کردم تا آنکه اعطایار من، معدوم شد

مردن نمیتوانیم، پس اکنون در مهلک می در آییم تا آنکه منعیم گردد و اقامت من یعنی چندان احوال و نا

را خواهم کشت که باز حاجت جنگ نماند و هر آینه جهری ای اسپان را متغیر خواهم نمود و در حالیکه
حرب را سمر از ساق پا بر قدم باشد یعنی حرب شدید بر پا خواهم نمود و يقال قام الحرب علی ساقه اذا اشتد

* وَالطَّعْنُ بِحَرْفِهَا وَالزَّجْرُ بِقَلْبِهَا * حَتَّى كَانَ بِهَا ضَرْبًا مِنَ اللَّهِ م *

* فَدَكَّمَتْهَا الْعَوَالِي فِيهِ كَالِحَةً * كَانَمَا الصَّابُ مَعْصُورًا عَلَى اللُّجَمِ *

آورد طایفه اسببان و اینره زنی مانند آتش میسوزد و زجر و بلایک تاف و دیران مفرط بر
 میکند تا آنکه از شدت افطراب گویا اسپانرا انسمی از نوعی از جنون است و نیزگان اسببان را زخمی
 کرد و بس اسبان از شدت عصب و ترش روی شدند که گویا مصبر بر انجامهای آنها فشرده شد
 * بکل منضات ما زال منتظری * حتی ان لث لثمن دولة الخدم *

یعنی با دستهای مردمان جالاک که از دیر باز منتظر خروج من هستند عصب شدیدی بر پا خواهیم نمود تا بدیم
 آنها را از دولت خادمان که لایق غلامی هستند تعریف نمود بر اثر اسکی که مهر او را امارت نمودند
 * شیع یری الصلوات الخمش ذافلة * و يستحل دم العجاج في الحرم *

استیغاج بدل است از منضات یعنی با دستهای جنین پیران با ادا خواهیم جنگید که نمازهای پنجگانه را
 فاسد میدانند و ریختن خون جاجیان در حرم طالع میدانند یعنی جنگ را از همه اہم میدانند و در خون ویزی
 باک نمیکند و میتوان که کل منضات در خدمت شمشیر بود چون شمشیر قدیمی بهتر میشود لهذا به شیخ
 تعبیر کرد پس قول اویدی الصلوات که گنایه بود از عدم اتمام بدین ظاهر است که شمشیر بدین موصوف نیست
 * و کلاما نطحت تحت العجاج به * اشد الكنايب رامة ولم يرم *

نطح مرون یعنی شاخ زدن گوسفند و امثال آن گنایه کنند از قتل و همین معنی نسبت نمود
 نطح را با اسد ریم دور شدن (میگویند هنگام قتل از منضات مذکور شیران دور شوند و بگریزند
 و اواز شیران نمگیرند و قول رامة یعنی رامت عنه و من با بحذف حرف الجر و اتصال الفعل بنفسه
 * تنسئ البلاد بروق الجوار قتی * و تکتفی بالدم جاری عن الیثم *

هنگام رزم شمشیر را بر برقی تفوق است تا آنکه از مردمان بلاد آواز بر قهای جو را فراموش میگردد و
 بخون ریزش بلاد را با راههای پیوسته آکنده میکنند یعنی شمشیر من زانده از باران خون روان میکند
 * ردی حیاض الردی یا نفس و اتوکی * حیاض خوف الردی للشاء والنعم *

ای نفس من بر خوشهای هلاکی وارد شود و بگذارد خوشهای خوف هلاکی را بر ای گوسفندان چلبای یعنی بر رسیدن
 و خود را بخوف هلاکی از ذلت باز نداشته باشن کار بهائیم است قال الواحدی ذکر النعم ویراد به الال خاصة
 * ان لم اذکر علی الارواح مافلة * فلان حیث ابقن ام المجدد و الکرم *

ای نفس من اگر ترا به نیزگان روان شونده نمادیم بس من خوانده نشوم پس ملازم محمد و کرم یعنی اگر در
 مردانگی جان نهم و بدان مرتبه شهادت نکند که زخمی شوم و خون من بر نیزه روان شود و چگونه مرا از خاندان عالی گویند

* اَيْمَنَّاكَ الْمَلِكُ وَالْأَسْيَافَ ظَامِرَةً * وَالطَّبْعَ جَائِعَةً لَحْمٍ عَلَى وَضْعِهِ *

وضم تحت دهر چهران گوشت نهند و اللحم علی الوضعم مثل است از ضعیف که قدرت بر امتناع ندارد (میگویند) ای شخص ضعیف مالک ملک میشو و حال آنکه شمشیرهای جنگ جو یان تشنه خون او باشند و پرنده گان گرسنه گوشت استمفهام انگیزی است یعنی بدون جنگ شخص ضعیف و اساطنت حاصل نمیشود

* مَنْ لَوْ رَأَى نَبِيَّ مَاءٍ مَاتَ مِنْ ظَمَأٍ * وَلَوْ مَثَلْتُ لَهُ فِي النَّوْمِ أَمْ يَنْسَمُ *

(من لواء بدل است از قول اولیضم علی وضعمی کی چنان بدل بادشاه میشود که اگر من بمنزله آب شوم داد مرا ببیند از تشنگی بمیرد و آب نمیشود اگر برای او در خواب ممتثل شوم از خوف من نخواهد

* مَبِيعًا كُلِّ رَفِيقٍ الشُّفْرَتَيْنِ غَدَا * وَمَنْ عَصَى مِنْ مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ *

* فَإِنْ أَجَابُوا فَمَا قَصْدِي بِهَا لَهُمْ * وَإِنْ تَوَلَّوْا فَمَا أَرْضِي لَهَا بِهِمْ *

رفیق الشفرتین شمشیر باریک هر دو کناره افره است و عده گاه شمشیرهای تیز و تیر که از پادشاهان عرب و عجم نافرمانی من کردند یعنی فردا بر مخالفان شمشیر زنی خواهم نمود پس اگر مخالفان اطاعت من قبول نمودند پس به شمشیر قصه آنان نخواهم نمود و اگر از اطاعت من برگشته پس برای شمشیر خود پادشاهان را ضعی خواهم گردید یعنی بر قتل آنان اقبال نخواهم نمود بلکه آنانرا مع توبه عین او شان خواهم کشت

و قال وقد عد له علي تقدمه في الحرب صدیق له یعرف بمعان

* أَيَا حَبْدَ إِلَهِ مَعَاذَ أَنْبِي * خَفِيَّ حَنَّاكَ فِي الْهَيْجَا مَقَامِي *

ای معاذ ایادر کار زار مقام من بر تو پنهان شد معنی بسبب احتیاط و بجزوم دلیران در اینجا مرا ندیدی

* نَكَرْتُ جَسِيمَ مَا طَلَبِي وَأَنَا * نَخَاطِرُ فَيْسَةٍ بِالْمُهْجِ الْجَسَامِ *

* أَمِثْلِي نَاخِذُ النَّكَبَاتِ مِنْهُ * وَبِجَزَعٍ مِنْ مَلَأَ قَاةَ الْجَمَامِ *

(اذکر کردی عظیم مطلوب مرا و اینکه جانهای عظیمه را در خطر می افکینم یعنی مرا در طلب امور عظیمه و شدت قتال بگویش کردی ای شاهد حرب بمجموع من قاتل و صابر را میگردانم میگردان و از ملاقات موت بیهوشی می نماید

* وَلَوْ بَرَزَ الزَّمَانُ إِلَيَّ شَخْصًا * لَخَضِبَ شَعْرَ مَغْرِقَةٍ حُسَامِي *

(اگر زمانه منی من مشخص برای جنگ برون آید هر آنکه شمشیر بران من می تازد و در رنگین نماید و

* وَمَا بَلَغَتْ مَشِيَّتُهَا إِلَيَّ سَالِي * وَلَا سَارَتْ وَفِي يَدِهَا زَمَامِي *

(حوادث زمانه از من به مراد خود نرسید یعنی تغییر حال من کردن نتوانست و عزت حال آنکه در دستش

مها رمن باشد یعنی بگشتم لکن قدا زمانه همچو کسیکه زماش در دست دیگری بود و او منقادش باشد

* اذ امثلات حیون الخیل منی * فویل فی التیقظ والمهـام *

ا. جان هیبت من است که چون جثمان اصحاب خیل از من برگردند یعنی چون مرا به بینند پس برای آنها در بیداری خواب سختی و خراب باشد یعنی از خوف من نه لذت خواب یابند و نه بیداری مامون باشند

وقال وقد نزل علیّ بن عسکر یعلبک وهو صاحب بحر بها فخلع علیه

وحمل الیه وامسکه عنده وهو یرید الخروج الی انطاکیه

* روینا یا ابن حسکر الهـامـا * ولم یتوک نذاک بنا هیـاما *

* وصار احب ما تهی الینا * لغير قلی وداعک والسلاـما *

روی بالکسر والقح سیراب شدن هیام تشنگی قلی دشمنی (میگویند ای مدوح والا نمت از هیایای تو سیر شدم و بخشش تو هیچ تشنگی بمن نگذاشت اکنون محبوب تر دهم که به میدهی مرا این است که بدون ناخوشی تو را پدر و دکنم و سلام رخصت بگویم یعنی اکنون از تو رخصت انطاکیه میخواهم

* * ولم تملل تفقنک الوالی * ولم نذم ایدیک الحسـاما *

* * ولکن الغیوث ان اتوالـت * بارض مسافر کـر الغماـما *

ا. و اما الی تو از تشنه تو ملول نشویم و انعامات عظیمه ترا ندمت نکردیم یعنی از خدمت تو سبب ملاکت نمیروم و نه از یک انعامات تو بر من کم گردید و لیکن چون در زمین مسافری باران بیابانی میشود آن مسافر ناگهاند میکند ابر را یعنی عطیای تو مثل باران بسیار شده و از رفتن باز میدارند و من مسافرم و نمای رعیدن انطاکیه میدارم لهذا از انعامات تو سیر شده اجازت رفتن می خواهم

وقال وقد اجتاز بالفرا دیس من ارض قنسرین فسمع زئیر الاسد

* اجارک یا امـد الفرادیس مکرّم * فتسکـن نفسی امـ مهان فمسلّم *

اجتاز بگذشتن زئیر باگ شیر عرب چون اکثر در دست می افتد و باد وحش و دساکتت میدارند لهذا به و مخاطب می نمایند پس موافق عادت عربان از شیران مقام فرادیس می پرسد

که بگویند ای بارو همسایه شما کم و عزیز میباشند نفس من در جوار تو تسکین پذیرد یا خوار و مخذول میباشند

* ورائی وقد امی عدا کثیرة * احان رمن لی و منک و منهم *

ا. بحركات سگانه لام زرد (میگوید پس و بیش من بسیار دشمنان هستند من از همه می ترسم و همه را برادر میدانم

* فَهَلْ لَكَ فِي جَلْفِي عَلَى مَا أُرِيدُ * فَاتَّبِ الْأَسْبَابَ الْمَعِيشَةَ أَعْلَمُ *
* إِذَا لَا تَاكِ الْخَيْرُ مِنْ كُلِّ وَجْهَةٍ * وَاتَّرَيْتَ مِمَّا تَغْنَمِينَ وَأَغْنَمُ *

حلف اسم من الخالفة هم عهد شدن (ایا شمار از غبت است درینکه با من عهد شودید یا نه میخوانم چرا که اسباب معیشت را به نسبت شما خوب میدانم پس اگر با من مخالفت خواهید نمود از هر جهت شمارا رزق خواهد آمد و از آنچه شما کار را غنیست خواهید یافت و من مال احدا را غنیست نخواهم یافت تو بگو خواهید شد

و قال يمدح كافورا ويند كرمهرا الهذا الية في شهر ربيع الآخر سنة سبع

واربعين وثلاثمائة

* فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتَ غَيْرَ مَنْ مِمَّ * وَأُمٌّ وَمَنْ يَمُتُ خَيْرَ مِمِّمْ *

این حالتیکه که من در وقت فراق است و هر که را مفارقت کردم غیره موم است و هم هر که را قصد کردم بهتر مقصود است یعنی از سیف الدوله که جدا شدم و او بد نبود و قصد کافور کردم و او بهترین مقصود است در اول سیف الدوله را را ضعیف کرد و در دوم مدح کافور نمود

* وَمَا مَنَزِلُ اللَّذَاتِ عِنْدِي بِمَنْزِلِ * إِذَا لَمْ أَجَلِّ عِنْدَهُ وَأَعْظِمُ *

چون در جائی لذات دنیا میسر شوند و در اینجا گرامی داشته نشوم و تعظیم نکنند پس نزد من آنجا جای ورود نیست یعنی در اینجا اقامت نمیکنیم لهذا از مجلس میباید الدوله کنایه گیر شدم چرا احترام من مردمان قصور کردند

* سَجِيَّةٌ نَفْسٍ مَا تَزَالُ مُلِحَّةً * مِنَ الضَّيْمِ مَرَّيَا بِهَا كُلَّ مَخْرَمِ *

الاحترام سیدن مخرم منقطع انف البجیل یعنی دامن راه کوه (میگوید در جائیکه تعظیم نکنند اقامت نکردن خوی نفس من است چنان نفس که همیشه ادا از ستم میترسد و در راههای کوه انداخته میشود یعنی حیث کسی بر خود را نمیدارم و از ذلت و خواری گیران میباشم و سختی مدافعتیار میکنم

* رَحَلْتُ فَكَمْ بَاكِ بِأَجْفَانِ شَادِنِ * عَلَيَّ وَكَمْ بَاكِ بِأَجْفَانِ ضَيْغَمِ *

* وَمَارِيَّةُ الْقَرْطِ الْمَلِيحِ * بِأَجْزَعِ مِنْ رَبِّ الْحَسَامِ الْمَصْمِ *

شادن آهوه بره ضیغم شیر به مونس رب بمعنی صاحب قرط گوشواره مصمم شمشیر گذرانده از آنچو بری آید (میگوید چون کوچ کردم با گریه کنان بودند از حشمان آهوه و با گریه کنان بودند از حشمان شیر و با صاحب گوشواره بلیمه یعنی زن بلیمه صبری کننده زانده از صاحب شمشیر بران یعنی جزع صیقل الدوله بر فراق من از جزع و فزع زنان کم نبود و این تصدیق همان است که از آن ترسانیده بود و لیکن من ددعته ندیم

* فَلَوْ كَانَ مَا بَيْنِي مِنْ حَبِيبٍ مُقْتَنِعٍ * عَذْرَتُ وَلَكِنْ مِنْ حَبِيبٍ مَعْنَمٍ *

(میگوید هر رنجی که من رسیده است اگر از حبیب منع پوش یعنی از زن می بود او را معذور میدانستم چرا که حفاظت حقوق نکردن و رنج دادن منجمه تمام مل معا و مقرر زنا است ولیکن آن رنج از جانب حبیب عمار پوش یعنی از جانب مرد صاحب دستاوری یعنی از سیف الدوله دارم

* رَمَى وَأَتَقَى رَمِيهِ وَمِنْ دُونِ مَا أَتَقَى * هَوَى كَأْسِرَ كَفَى وَقَوْسِي وَأَسْهَمِي *

از منی ادا کنایه است از بی احتیاطی سیف الدوله با من و باز معذرت نمودنش از منتهی بمنزله پیر کردن او باشد از تیر زنی از بجز منتهی محبت منتهی که مانع آمد از بجز بمنزله شکسته پنجه گمان و تیر باشد یعنی اگر حیث الدوله معذرت نمی نمود تا هم بسبب محبت و وفاداری خود بجز سیف الدوله نمیگفت

* إِذَا سَاعَفَ عِلَّ الْمُرَأْسَ أَتَ ظُنُونُهُ * وَصَدَّقَ مَا يُعْتَادُ مِنْ نَوَاهِمٍ *

* وَمَا دَىٰ مُحِبِّهِ بِقَوْلٍ حْدَاثَةٍ * وَأَصْبَحَ فِي لَيْلٍ مِنَ الشَّلَاةِ مُظْلِمٍ *

(چون فعل شخصی بد می شود گمانهای او با دیگران بد می شوند و تو هم او که عادت میداد تصدیق آن گمان میکند یعنی کسی که با کسی بدی میکند تمام گمان بدی از او میدارد و بافته اعدای خود با دوستان خود دشمنی میدارد و دیگر دور شب تا یک شب حاصل آنکه سیف الدوله گمان بجز از من میدارد

* أَصَادِقُ نَفْسِ الْمُرَأْسِ قَبْلَ جَسَمِهِ * وَأَعْرِفَهَا فِي فِعَالِهِ وَالتَّكَلُّمِ *

(میگوید دوستی میکنم با نفس شخص قبل جسم او و می شناسم نفس او را در کردار و گفتار او

* وَأَحْلُمُ مِنْ خِلِّي وَأَعْلَمُ أَنَّهُ * مَتَى أَجْزِي جِلْمًا مِنَ الْجَهْلِ يَنْدَمُ *

(چون دوستی قصور میکند در گذر میکنم از دو عالم می سازم و میدانم که هرگاه او را بمنتقامی حالم خود پاداش دادم تا دم خوابه گردید از جهل خود در روایتی آمده و احلم من خلی و اعلم اننی متی اجزه يوما عن الجهل اندم یعنی میدانم که اگر با او بدی کنم روزی از جهل نامزد خواهم شد چرا که مکافات دوست نمودن جهل بود

* وَإِنْ بَدَّلَ الْإِنْسَانُ لِي جُودَ مَا بَيْنَ * جَزَيْتُ بِجُودِ التَّارِكِ الْمُنْبَسِّمِ *

(اگر کسی بر من بارش روئی چیزی بخشش نمود ما را دادم او را ببخشش ترک کننده بسم نماند یعنی عطیه او را نمیگیرم و خوش و خندان و پس میکنم پس نگر فتنه عطیه بخیل از جانب من بر من بمنزله عوض عطیه دو میشود

* وَأَهْوَى مِنَ الْفَتَيَانِ كُلِّ سَمِدَعٍ * نَجِيبٌ كَصَدْرِ السَّمْهَرِيِّ الْقَوْمِ *

(و دوست میدارم از جوانان بر مهرگر امی نجیب را که بمهرجو اعلا می نیزه راست طویل قد است

* خَطَّتْ تَحْتَهُ الْعِيسُ الْغُلَاقَ وَخَالَطَتْ * بِهَ الْخَيْلُ كِبَاتِ الْخَمِيسِ الْعَرَمَ * *

* دَلَّ عَقَّةً فِي سَيْفِهِ وَبِنَانِهِ * وَلَكِنَّهَا فِي الْفَرْجِ وَالْكَفِّ وَالْقَمِّ * *

خطوه بالقلم کام زدن الکبة بالفتح المصلمة والحمله من قولهم کبد بوجهه ای القاه (در غرزد است شمران زیر
سوار می مدوح دست را قطع کردند و بد اسبان همراهی لشکر عظم را خالط شدند یعنی در شکر احد را آمدند
و در کشتن احد را در شمشیر و بنان او عفت نیت و لیکن در فرج و دست و دهن او
عفت است یعنی در کشتن کفره با کس نمیکنند و از معاصی و بدگویی عفت و بریز میبارد

* وَمَا طُلُّهَا وَلِلْجَمِيلِ بِفَاعِلٍ * وَلَا كُلُّ فَعَالٍ لَهُ بِمَنْتِهِم * *

(نیست هر که کار نیک میجوید بیکند او را و نه هر که میباید کار نیک را تمام میباید او را ترفیع است بر سید فاعل الدوله

* فِدَى لِبَابِ الْمِسْكِ الْكَرَامِ فَانْهَاجَ * هَوَابِقُ خَيْلٍ يَهْتَدُونَ بِأَدْنَاهُمْ * *

(کریبان را که در کرم عبثت میدارند با اسبان تیز و تشبیه داد و اسود را با اسب سیاه که پیش
دو اسبان در بالی او روند حاصل نیکه کریبان کرم او را دیده در کرم اقتدای او میباید فدی دعا نیت

* أَغْرَبَ بِمَجْدٍ قَدِّهِ شَخْصَيْنِ وَرَأَاهُ * إِلَى خَلْقٍ رَحْبٍ وَخَلْقٍ مَطَّهِم * *

شخص چشم باز ماندن مطهم تمام الخافقت (میگوید چنانکه غره یعنی سفیدی پیشانی در اسب سیاه
و دیده امیبا شد مجد و بزرگی از چنین مدوح نمایان است ذکر بیان خلق و اسع و خوبی جسم او را دیده تجر میباید

* إِذَا مَنَعَتْ مَذَلَّتِ السِّيَاسَةُ نَفْسَهَا * فَقَفَى وَقْفَةً قَدْ أَمَدَتْ تَعَمُّلَهُمْ * *

(ای مخاطب اگر میباید نفس خود را از تو منع کند یعنی اگر آداب سیاست را نمیدانی پس
باری در خدمت پیش مدوح استاده شود تا بیاموزی از و آداب سیاست را

* يَضْمِيقُ عَلَى مَنِّ رَأَاهُ الْعَنَرَانِ يَدْرِي * ضَعِيفَ الْمَسَاعِي أَوْ قَلِيلَ التَّكْوَم * *

راهه مقابله راه (میگوید چون از دیدن مدوح است قوی میشود و تکریم نیکو آموخته میشود پس
هر که با وجود دیدن مدوح در ساعی جمیل خود ضعیف و در تکریم خود قانت دارد تنگ شود و بر و هزار آن

* وَمَنْ مِثْلَ كَافُورِ الْخَيْلِ أَخْجَمَتْ * وَكَانَ قَائِلًا مَنْ يَقُولُ لَهَا أَقْدَم * *

(کیست مثل مدوح بهادر هنگامیکه در معرکه سواران باز استند و قلیل شود و بیکه سواران را
تخریف دهد بگوید که پیش شویدی یعنی بهنگام شدت حرب که دیران دلیری نکنند او مردمان را دلیر میگرداند

* شَدِيدُ ثَبَاتِ الطَّرْفِ وَالنَّقْعِ وَاصِلٌ * إِلَى لَهَوَاتِ الْغَارِ مِنَ الْمَلَكُوتِ * *

(میگوید) بهرگاهیکه گرد تا کامهای سواران دمان بند میرسد یعنی در شدت حرب اسب او در مکر که نهایت ثابت و برقرار می باشد در روایتی طرف بفتح ط آمده یعنی در شدت حرب چشم او از گردن خیره نمیکرد

* اَبَا الْمَسْكِ ارْجُوْكَ نَصْرًا لِّى الْعِدَى * وَاَمَلٌ عِزًّا يَخْضِبُ الْبَيْضَ بِالْدَمِ *

(ای مدوح از تو امید نصرت بردشمنان می دارم و امید می دارم غلبه را که رنگین کند شمشیرهای مرا

* وَيَوْمًا يُغِيْظُ الْحَاسِدَ يَنْ وَحَالَةً * اَقِيْمُ الشَّقَى فِيْهَا مَقَامَ الْبَتْنِ *

(او از تو امید روزی و حالتی می دارم که حاسدین را شایسته آن روز و حالت بخشم آور و دوران روز سختی قائم مقدم تا نعم ادا شود و اینهم ادا در سختی گرفتار شدنی است که با ادا اقبال کنم بعضی شده اقبال بر من مثل تمنعم لذت میشود

* وَلَمْ ارْجُ الاَّ اَهْلَ ذَاكَ وَمَنْ يُّرِدْ * مَوَاطِرَ مِنْ غَيْرِ السَّحَابِ يَطْلُمِ *

(اگر داشتم من از تو بجا است و هر که از غیر ابر باران بخواد ظلم کند و بجا بود پس نباید که از غیر تو امید دارم

* فَلَوْلَمْ تَكُنْ فِيْ مَصْرٍ مَا سَرَتْ نَحْوَهَا * يَغْلِبُ الْمَشُوقِ الْمُسْتَهْتِمِ الْمُنْتَهَمِ *

مشوق عاشق مستهتّم شیفته متمم بهشت بند کرده شده (اگر تو در مصر نمی بودی نمی آمدم بسوی آن بادل مشتاق

* وَلَا نَبَحْتَ خَيْلِيْ كِلَابَ قَبَائِلِ * كُنْ بَهْ فِي الْلَيْلِ حَمَلَاتٍ دَيْلِمِ *

نبیح بانگ کردن سگ حملات بفتح میم ضرر در قایم را ساکن نمود دایلم گروهی از مردمان که میان

آنها و میان عرب عدوت بود بعد از آن دایلم کنایه شده از ادا اساله بعضی من حاضر فقال تریل بالذیلم

الاعلاء ام هذا الجبل من العجم فقال بل العجم (میگوید) اگر تو در مصر نمی بودی سگان قبایل

عرب انسانی راه بر اسپان من بانگ نمیکردند که گویا در شب از سگان بر اسپان من حملهای دایلم بود

* وَلَا تَبْعَتْ اَنَارَنَا عَيْنُ قَائِفٍ * فَلَمْ تَرَ الاَّ حَافِرًا فَوْقَ مَنْسِمِ *

قائِف بی شناس منسم منسم شتر (چون برای تو روانه مصر شدم پس هر که از طرف سیف الدوله برای برگردانیدن من

پس من آمد از نیز روی من چشم او جز منم اسب بر منم شمر ندید یعنی در راه نشان پای شتر و اسب من

دید و دریافت: عربان در سفر بعید بر شتر میروند و اسپان را در پس میگذارند لهذا گفته الاحافر فوق منسم

* وَسَمْنَا بِهَا الْبَيْدَاءَ حَتَّى تَغْمُرَتْ * مِنَ النَّيْلِ وَاسْتَدْرَتْ بِطِلِّ الْمُقَطَّمِ *

و منم نشان کردن غمر پوشیدن کم از سیرابی مشتق است از غمر یعنی قدح خرد استند را و

بسایه درخت شدن و پناه گرفتن چیزی مقطعم کوهی معروف در مصر (میگوید) دشت را از انار سمهای

شتران نشاندار نمودم یعنی بسواری شتران دشت را قطع نمودم تا آنکه بر رود نیل رسیدم

و شتران از نیل اندکی آب بنوشیدند چرا که ماندگی راه بود و در ساعه که در مقطع پناه گرفتند و فرود آمدند
 * وَابْلَجَ يَعِصِي اِخْتِصَاصِي مَشِيْمُوهُ * عَصِيْتُ بِقَصْدِي مَشِيْمِي وُلُوْمِي *

ابلیج روشن روی و بنای مجسمه متکبر و بزرگ منشی کننده و تکبر منجمه صفات ملوک است ابلیج بدل
 است از مقطع میگوید پناه بردم به مدد و رح که به خاص نمودن من نا فرمانی بسیار و مشیر خود را که
 از گذاشتن من او را اشاره میکند یعنی در باب من قول او را نمیشنود همانکه از قصد مدد و رح
 مشیر و لایمین خود را نا فرمانی کردم و بمنج او شان از سفر مصر و حفوری مدد و رح باز نادم مصرع اول
 تعریف است بر این خیزا که وزیر و مشیر کافور بود و این جی گفته که مصرع دوم تجویر معنی بخیر میکند یعنی مرا
 میگفتند که کافور نامی است قصد مصر کن و لفظ لوم جمع لائم نه لائمیه مؤنث آید است چه مردان و لائم قرار داده زنانه را
 * فَسَاقٍ لِي الْعُرْفُ غَيْرُ مَكْرٍ * وَسَقَّتْ اِلَيْهِ الشُّكْرُ غَيْرُ مَجْهَمٍ *

جمجمه سخن را ناپید گفتن (میگوید چون در مصر نزد مدد و رح رسیدم پس او نیکوئی خود را بسوی
 من براندازد و روان گرد بد و ناکام از منت نهادن آنرا ناکم رکند و راندم من بسوی او شکر خود را ظاهر ظاهر
 این جی گفته غیر مججم ای لیس عیب و لا اشاره الی ذم و هذا الذی ایضا یشهد بطیبه الهجاء

* قَدْ اخْتَرْتُكَ الْاَمْلَاکَ فَاخْتَرْتَهُمْ بِنَا * حَيِّثُا وَقَدْ حَكَمْتُ رَايَا فَاحْكُم *

(یعنی همه ملوک اطراف را گذاشته من ترا اختیار کردم و در خدمت تو حاضر گشتم پس بواسطه ما اختیار
 کن بر ای بادشاهان سخن و بر آنچه حکم کردم رای ترا در حق خود هر چه خواه بکن یعنی یا بیانی کن تا مدت
 گویند یا عمر و مگردان تا مدت گذشت اختیار ترا است و این جی گفته ای افعلا اذ اجمعوه کان
 حسنا عملهم و برو واحدی روح اعتراض نمود که برین تقدیر و تخصص کافور محکم نشد و قول او فاخترو
 درست نمیدارد و اقول طریقه شعر است در مقام صول موصول عنه را مختار میگویند و باز حاجت خود میخوانند
 نمی بینی بسوی قول آینه او فجل لی و بعد ازان رضیت بما ترضی و قول او قد و اما سلام اخترتك الاملاک ای
 اخترتک من الاملاک فجلت فامن و واصل الفعل الیه کقوله تعالی اختار قومہ مبغین رجلا ی من قومہ والله اعلم

* فَاحْسَنَ وَجْهِي فِي الْوَرَى وَجْهٌ مُحْسِنٌ * وَ اَيَمَنْ كَيْفَ فِيهِمْ كَيْفٌ مُنْعِمٌ *

* وَ اَشْرَفُهُمْ مَنْ كَانَ اَشْرَفَ هِمَّةٍ * وَ اَكْثَرَا قَدْ اَمَّا عَلٰى كُلِّ مَعْظُمٍ *

(گفته اند که این دو شعر نیز اشعار دارد بسوی بخیر گویند که قبضه اوجه متنی و نسب و حسب نمیداری
 پس احسان کن و هست عالی نهاد بر همه امر معظم اقام کن تا از ان ترا شرف حاصل شود

* لِمَنْ تَطْلُبُ اللَّهُ نِيَا إِذْ لَمْ تَرِدْ بِهَا * سُرُورٌ صَحِيبٌ أَوْ إِسَاءَةٌ صَحِيبٌ * *

آنحضرت میفرموده که هر چه ای انسان و انعام خود حاصل آنکه دنباله برای همین مطلوب میزاری که دوست را
مهرور کنی و بنا بر مجرم بدی سازی پس مرا که دوست تو هستم مهرور در غدا مستفهام شعر است بهیچگونه

* وَقَدْ وَصَلَ الْمَهْرُ الَّذِي فَوْقَ فَخْذِهِ * مِنْ إِسْمِكَ مَا فِي كُلِّ حَقِّ وَمِصْصَمٍ *

مهر بچه اسب فخر آن معصم جای برنج (میگوید) در حیدر اسب که عنایت نمودی مراد برادران اوداغ نام
تو بود آن داغ که در مهر گردن و دست پیداشد یعنی مهر مردمان داغ غلامی تو دارند و تو مالک همه هستی

* لَكَ الْحَيَوَانُ أَلَّا رَاكَ الْخَيْلُ كَلَّةً * وَإِنْ كَانَ بِاللَّيْزَانِ غَيْرَ مَوْشَمٍ *

و ششم بسوزن خاییدن و نقش کردن (از حیوان را که بیا ذات خود مراد داشت برین نقشه بر قوله کله
بفتح لام تا یکد خیل باشد یا مراد است از دهر سواد که باشد و برین توجیه کله بضم لام تا یکد حیوان بود

و لام در حیوان برای استغراق یا جنس پس این شعر بیان است برای قول او مافی کل مطلق

* وَلَوْ كُنْتُ أَدْرِي كَمْ حَيَوَاتِي قَسَمْتُهَا * وَصَيَّرْتُ فَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَطَارَكَ فَاحْلَمِ *

* وَلَكِنْ مَا يَمْضِي مِنَ الدَّهْرِ فَأَنْتَ * فَجَدَلِي بِحَقِّ الْبَادِ رَا لِمَتَغَنِّهِمْ *

* رَضِيتُ بِمَا قَرَضِي بِنَهْلِي صَحْبَةً * وَقَدْ تَرَكْتُ إِلَيْكَ النَّفْسَ قَوْلَ الْمُسْلِمِ *

(میگوید) اگر انداز عمر میدادستم از آن قسم می نمودم و دو ناث برای انتظار انعام تو میکردم لیکن عمر را
پایدار نمیست هر قدر که میگذرد وقت میشد و باز نمی آید پس بخشش کن برای من بهره کیسه

ش تا بیکند و وقت قدرت و امکان را غنیمت داند و بهره تو برای من بجهت بسندگی پسند
کردم و در او کشیدم من نفس خود را بسوی تو مثل کشیدن کیسه خود را بسپار و دو معارفه نکند

* وَمِثْلُكَ مَنْ كَانَ أَلَوْ سَيْطُ فَوَانٍ * فَكَلَّمْتُ عَنِّي وَلَسْتُ أَنْكَلُ لَهُمْ *

او نامه تو هر کردش میانجی باشد دلش خود با و متعهد من بگوید من بگویم پس مرا احتیاج عرض از تو نیست
و قال بمصر بن كرمي كانت تناله في ذي الحجة سنة ثمان وأربعين وثلاثمائة

* * مَلُومُكُمْ يَجِلُّ مِنَ الْمَلَامِ * وَوَقَعَ فَعَالٌ لِي قَوْلُ الْكَلَامِ * *

(ای مرد دیوان من ملامت کرده شما بر رنگ است از ملامت شما و وقوع کار اوست از
کلام شما یعنی من لاین ملامت شما نیستم و در کارهای من منع شما اثر نخواهد کرد و من از خودم و اقوامم بخواهم آمد

* * ذَرَانِي وَالْفَلَاةَ بِلَادِ لَيْلٍ * وَوَجْهِي وَالْحَجِيرَ بِلَا لِيَامِ * *

* * فَإِنِّي أَسْتَرْجِعُ مِنْهُ وَهَذَا * * وَاتَّعَبْتُ بِالْأَنَاقَةِ وَالْمَقَامِ * *

و ذره بگذراشتن بگذراید مرابا دست بدون ریه و روی مرابا گرمای نیر و زنی دمان بنه چرا که
باین و بمان یعنی از دست و از گرمای نیر و زراحت می یابم و از فرود خوا باین دشت و اقامت و بخود
میگردم یعنی در طلب مقام عظیمه شده اند سفر را راحت میدانم الغلاة و الحیدرین تصبیح لانها مفعول هما

* * هَيَّوْنَ وَاحِلِيَّ اِنْ حَرَّتْ عَيْنِي * * وَكُلُّ بُغْمَامٍ رَا حَقَّ بُغْمَايَ * *

بنام بانگ شتر را ز تاقه افتاده از لاعری و مانگی (میگوید اگر در قطع دشت متعیر شوم پس چشم
من چشمان شتران سوار می من هستند و آواز من او از شتران یعنی قرق در میان من و شتران
نباشد برین توجیه این شعر از قبیل قول ان فعلت كذا فانك حمار باشد توجیه دیگر آنکه چون در دشت
را دگم میکنم چشمان شتران قائم مقام چشم من میگردد یعنی برابر راه می برند و چون مانده میشوند
بانگ میزنند تا مردمان قرب و جوار آگاه شده اعانت من کنند پس بانگ شتران کار بانگ من میکند لیکن
توجیه مذممه مخالف مدح است چرا که خود را بر ابراه شامی وصف کرده و برین توجیه اعتراف لغو
آن لازم می آید اطلاق بنام بر آواز خودش بر تقدیر اول باعتبار فرض است و بر تقدیر ثانی متقابل تشاکل

* * فَقَدْ أَرَدْتُ الْمَيْلَةَ بَغْيَ رَهَائِي * * هَوَيْتُ عَدِيَّ الْهَاتِرَقِ الْغَمَامِ * *

(میگوید که از صحرانوردی برآهید و در دیشوم و بحر آنکه برای آب بهار ق ابر را می شمارم بادی من نمیشد
سوا علی ایاه از ان گفته که عادت اهل بوادی است که چون یکصد مرتبه در جانبی برق ابر می درخشند
یقین میدهند که در آن جانب ابر می بارد پس بر اعتماد باریدن بدان طرف برای آب میروند

* * يَنْفُذُ لِحُجَّتِي رَيْبِي وَسَيْفِي * * إِذَا الْحَتَّاجُ الْوَحِيدُ إِلَى اللَّهِ مَامِ * *

(و دقتیکه شخص یکناس روی پناه محتاج میکرد پناه میدهند مرا پرو و دگور من و شبیر من پس محتاج یاری کمی نیستم

* * وَلَا أَمْسِي لِأَهْلِ الْبُخْلِ ضَيْقًا * * وَلَيْسَ قَرًّا هَوَيْتُ عَجَّ النَّعَامِ * *

(و نمی شوم مهمان بخیل و نیست بجز منز شتر مرغ مهمانی او و چون در شتر مرغ متعیر نمی باشم پس مرغ النعام
کنایه شده از لاشی یعنی نزد بخیل هیچ مهمانی نباشد و در وایتی مرغ بجای مهمان یعنی زرده بیضه آمده یعنی
بخیل بجز چیز خلیل و حیر مهمانی نمیدهد و گفته اند که دلپس قری بیان حال خودش است یعنی اگر نزد
من چیزی طعام نباشد یا آنکه اگر نزد من بجز زرده نشتر مرغ نباشد تا بهم بر و اگر نماندیم و مهمان بخیل
نشوم اقول این معنی لطیف است لیکن لفظ قری ایام میکند چرا که قری مهمانی را میگوید که دیگر پیشش

کنده مگر انکه گوئیم که مراد آتشت که اگر دیگری چیز حقیر را مهابانی دهد بران صبر میکنم و مهبان بخیل نمیشوم

وَمَا صَارُوا النَّاسِ خُبْرًا * جَزَيْتُ عَلَى ابْتِسَامٍ بِابْتِسَامٍ ** *

خُب فریقین! تمام جسمم کردن (یعنی چون مردمان بد شدند پس آنچه او شان با من میکنند من با او شان میکنم

** وَصَرْتُ اِنَّكَ فَيَمِّنَ اصْطَفِيَهُ * لِعِلْمِي اَنَّهُ بَعْضُ الْاَنَامِ **

(ہر گاہ کسی را بد و مستی اختیار میکنم شک میدارم چرا که میدانم که منجہا خلق است و غدر در خلق عام شده

* يُحِبُّ الْعَاقِلُونَ عَلَى التَّصَافِي * وَحُبُّ الْجَاهِلِينَ عَلَى الْوَسَامِ *

** وَأَنْفٌ مِنْ أَخِي لِأَبِي وَأُمِّي * إِذَا مَا لَمْ أَجِدْهُ مِنَ الْكَرَامِ **

و سام جمال آنف با التحریک ننگ داشتش (عذما بر صفائی محبت محبت میکنند و محبت، همانا بر حسن ظنا هر می باشد و من از محبت برادر و غینی خود و قتی که نمی یابم او را از کریان ننگ میدارم

** أَرَى الْآجِدَادَ تَغْلِبُهَا كَثِيرًا * عَلَى الْآوَلَادِ اخْلَاقُ النَّسَامِ **

وَلَسْتُ بِقَارِعٍ مِنْ كُلِّ فَضْلٍ * بَانَ أَذْرَى إِلَى جَدِّهِمَا * *

امی، بیستم اجداد را که بیشتر اخلاق اولاد گویان آنها بر او شان غالب میگردد یعنی خود کریم باشند و اولاد او شان کریم و کرم و شرف او شان در اولاد اثر نمیکند و من فضاغت نمیکند از فضائل باینکه نسبت کرده شوم بسوی جدی بزرگ یعنی تا که در خود فضائل حاصل نمانم از فضل اجداد خود فخر نمیکند

عَجِبْتُ لِمَنْ لَمْ يَدْرَ وَحْدَهُ * وَيَنْبُو نَبْوَةَ الْقَضَمِ الْكَهَامِ **

وَمَنْ يَجِدِ الْخَرِيقَ إِلَى الْمَعَالِي * فَلَا يَدْرَأُ الْمَطْيَ بِالسَّامِ * *

نبوت باز، حق تیغ از زخمگاه دگر و نکر دن آن قضم تیغ که رو بهای آن فرو و نخته باشد کدام تیغ کند (میگوید عجب میدادم برای کسیکه قندوییزی دارد یعنی قوت دارد و مانند شمشیر کند ناگاه اگر میشوید یعنی بهادی نمیکند و عجب میدادم برای کسیکه، قندوی معالی و فضائل راه می یابد و در طریقۀ تحصیل آن شتر سواری را از کثرت و کوب خود بی معنان کرد و نمیگذارد یعنی کوشش بایع نمی کند

* * وَلَمْ أَرَفِي مُيُوبَ النَّاسِ شَيْئًا * كُنْقَصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ * *

و ندیدم در عیوب مردمان چیزی مانده نتوان که آنرا بیکه قادر بر کارهای گذشته بود. و ناقص میباشند

اَقَمْتُ بَارِضَ مَعْ فَلَا وَرَائِي * تَخْبُ بِي الْمَطْمُ وَلَا اَمَامِي * *

خبر ببال تحریک یوید و بدن (میگوید) اقامت کردم در مهر اسب شتر من نه پیش مبد و اند مراد نه اسب

یعنی از هنگام اقامت مصر بسبب علالت مزاج برای تفریح سوار نشدم و بیرون مصر نرفتم

** وَمَلَنِ الْفِرَاشُ وَكَانَ جَنَبِيَّ * يَدُلُّ لِقَاءَ ذِي كُلِّ عَامٍ **

از طول مرض ذی فراش شدم تا آنکه فراش مرا ملول کرد و بود سابق که بهلوان ملول میشد از ملاقات فرش در هر سال یعنی مدام در سفر می ماندم و در هر سال بر بستر آرام کردن را گوارا نمیکردم

** قَلِيلٌ عَائِدٌ مِّنْ سَقَمٍ قَوَادِي * كَثِيرٌ حَاسِدٌ صَعَبَ مَرَامِيَّ **

(در مصر عیادت کنندگان من کم هستند و دلم از تراکم افران رنجور است و عاصدین من بر فضل و کمال بسیار اند و دشوار است مقصود من چرا که خوانان ملک و حکومت هستم نه مال فردی

** عَلِيلٌ الْجِسْمُ مُمْتَنِعٌ الْقِيَامُ * شَدِيدُ الشَّكْرِ مِنَ فَيْرِ الْمَدَامِ **

(بیمار بدن هستم و طاقت برخاست ندارم و بی باده سحر مستی دارم یعنی از بیماری بیخواس هستم

** وَزَائِرَتِي كَانَ بِهَا حِينَاءُ * فَلَيْسَ تَزُورُ الْآفِي الظَّلَامِ **

(بخار خود را که در شب می آمد تشبیه داد با عیثه حیاد را که از شهرم و حیا یحضر در شب نمی آید

** بَنَ لَهَا الْمَطَارِفَ وَالْحَشَايَا * فَعَاثَتْهَا وَبَاتَتْ فِي عِظَامِيَّ **

مطرف بغم و کرم میم و فتح را دم چادر ویشی منقش تشبیه با تشدید یایم فرش آکنده عیادت که است داشتن (میگوید زائره مذکوره را چادرهای ریشمی و فرش آکنده برای شب خوابی بدارم لیکن او ناسند نمود از او شب گذرانید در استخوان من یعنی حرارت بخار من ببدن او نیخت

** يَضِيقُ الْجِسْمُ مِنْ نَفْسِي وَعَنْهَا * فَتَوَسَّعَتْ بِأَنْوَاعِ السَّعَامِ **

(جسم من تنگ میشود از دم و از زائره لهنه زائره فراخ میگردد و اند جسم مرا با انواع بیماری یعنی لاغر میکنند

** إِذَا مَا فَرَقْتَنِي غَسَلْتَنِي * كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَالِي حَرَامٍ **

(یعنی بخار شب و قیامه مفارقت میکند بسیار عرق می بر آید و از آن عرق غسل میکنند مانند مرا گویا و او بر فعل حرام معیوم بودیم که از آن غسل جنابت میکنم آوردن لفظ حرام بر ضرورت قافیه است و الانعاس از جماع عال و حرام هر دو واجب میشود و بعضی گفته اند که سابق لا تزد الا فی الظلام گفته بر عایت آن در اینجا حرام گفته چه بخصوص در شب زیارت کردن کار مزینه بود اقول چگونه زیارت بخصوص در شب کار مزینه خواهد شد چرا که جمعیت شب را بر عیای زائره متفرع نموده است آری قول او کان الصبح بطردها نوعی دال است بر مزینه بودن زائره کالایندنی

* * * كَان الصَّبْحُ يَطْرُدُهَا فَتَجْرِي * مَدَامْعَهَا بِأَرْبَعَةِ سِجَامِ * *

سجّام روان شدن اشک بخار خود را که در هیچ بعد عرق کردن مفارقت میکرد و تپید و ادباجیبیه که طالع هیچ او را براند یعنی از خوف رقیبان هنگام صبح او را از فتن ضرور گرد و او از دل نخواهد که برود پس از غم فراق اشکها از هر چهار گوشه اوجثمان او جاری و روان شوند قال الواحد یروح اراد بالاربعة الحاظین و موقین للعینین و اراد بالاربعة اتمام سجام فحل فی المضاف الیه ولم یعرف ابن جنی هذا فقال اراد الضرب و هی مجاری الدم و هی لا تنحصر بأربعة

* * * أَرَأَيْتَ وَقْتُهَا مَنْ غَيْرِ شَوْقِي * مُرَاقِبَةً الْمَشُوقِ الْمُسْتَهَامِ * *

ابی شوق منظر زارنده کوره می باشد یعنی از وقت آمدن بخار میترسم چنانکه عاشق سرگشته انتظار حبیبه کند * * * وَيَصْدُقُّ وَعْدُهَا وَالصِّدْقُ شَرُّ * إِذَا التَّكَاثُفُ فِي الْكَرْبِ الْعِظَامِ * * (وعدّه زانده صادق است یعنی بخار در نوبت خود تخلف نمیکند و صدق چون ترا در اندوه های سخت بپذیرد آن صدق از کذب بدتر بود اشماع نمود باینکه کاش بخار در نوبت خود تخلف میکرد

* * * أَبْنَيْتَ الدَّهْرَ عِنْدِي كُلُّ بَنْتٍ * فَكَيْفَ وَصَلْتَ أَنْتِ مِنَ الزَّحَامِ * *

* * * جَرَحْتَ مَجْرَّ حَالِمٍ يَبْقَى فِيهِ * مَكَانُ اللَّسِيفِ وَاللِّسَامِ * *

بنات الدهر شده اند زمانه را گویند مخرج زخمی امیگوید ای بخار نزد من هر شده اند زمانه موجود است پس چگونه تو از دعام شده اند قطع کرده نزد من رسیدی و ترا از دعام مانع و عول نشد شعر ددم بیان آن نمود

* * * أَلَا يَأْتِيَتُ شِعْرِي أَيْ اَتَمْسِي * تَصَوَّرُ فِي عَيْنِ أَوْ زِمَامِ * *

* * * وَهَلْ أَرَمِي هَوَايَ بِإِرْتِصَاتٍ * مُحَلَّلَاتٍ الْمَقَاوِدِ بِاللُّغَامِ * *

راقعه شتر بویه دوی متو دبا کسرم رسن بهار لغام کفک و دان شتر ای کاش میدانستم که ای دست من در لجام یا بهار تصرف خواهد نمود یعنی صحیح خواهم شد و سوار می خواهم نمود و یا بواسطه شتران مقصود و خواهش خود را شکار خواهم ساخت و قوله بالغام یعنی از پشت دویدن از دان شتران کف من براید و مهارش چون زان کف آلود میشود چنان معلوم میشود که از فتنه اراده است

* * * فَرَبَّتْ مَا شَفَعَتْ غَلِيلَ صَدْرِي * بِسَيْفٍ أَوْ قَنَاةٍ أَوْ حَسَامِ * *

* * * وَضَاقَتْ خُطَّةً فَخَلَصَتْ مِنْهَا * خِلَاصَ الْخَمْرِ مِنْ نَسَجِ الْخِثَامِ * *

خطه کار و خال خدام سه پوش ابرین امیگوید باینگام شت خدام دم بیمار سینه خود را از سیر

بایه نیزه یا به تیغ بران یعنی از این اشیاء مقصود دلی خود را حاصل نمودم و دل را اسیر و کردم و بسا
 میگویم کار بر من تنگ شد پس خاص شدم از آن مثل خلاص شدن نمر از بافت که از آن ظرف نمر را
 سر پوش کند یعنی چنانکه بعد و اگر دن سر پوش نمر کشاده میشود کار من از سفر و جنگ کشا و شده

* * * وَفَارَقْتُ الْحَبِيبَ بِلَا وِدَاعٍ * وَوَدَّعْتُ الْبِلَادَ بِلَا سَلَامٍ * *

یعنی عادت قدیم من است که هرگاه بکدام و جاز شهری است تکرار میکنم ساعتی در اینجا توقف نمیکنم
 و بشتابی بلامرخصت از اینجا روانه میشوم تا آنکه از دوستان و مردمان آنجا تودیع و سلام نمیکنم

* * * يَقُولُ لِي الطَّبِيبُ أَكَلْتَ شَيْئًا * وَدَاوُكَ فِي شَرَابِكَ وَالطَّعَامِ * *

* * * وَمَا فِي طَبِّهِ إِلَّا نَبِيَّ جَوَادٍ * أَضَرَّ بِجِسْمِهِ طَوْلُ الْجَمَامِ * *

جمام آسودگی اسپ بعد از ماندگی (طیب میگویی که بیماری تو از بدیهی بیماری طعام و شراب
 است و نیست در طب او و نمیداند که حال من چون حال اسپ نیکو است که چون در جای نادیر استاده
 ماندن در جسم آن ضرر کند چرب و سبک در لهند از طول اقامت مصر و ترک سفر و حرب بیمار شده ام

* * * نَعُوذُ أَنْ يَغَيِّرَ فِي السَّرَايَا * وَيَدْخُلَ مِنْ قَنَاةٍ فِي قَتَامٍ * *

* * * فَأَمْسِكَ لَا يُطَالُ لَهُ فَيَرْعَى * وَلَا هُوَ فِي الْعَلِيقِ وَلَا اللَّجَامِ * *

سرایه بفتح سین و کسر راء و شدیدی م باره شکر علق تو پر د چرا که از سر معلق
 میشود و اسن آن جواد هستم که خوگر است باینکه در شکر گردی انگیزد میکند و از گردی به گرد دیگر
 داخل میشود یعنی از یک حرب فارغ شده به حرب دیگر مشغول میشوم و پس چنین جواد باز
 داشته شد از حرکت بس نه رسن دور از کرده میشود و تا بحمد و نه در تو برده است تا بخور و
 و ندر لجام است تا بود حاصل من خوگر سفر هستم و گافور نمیگذارد مرا تا بروم و تاب اقامت مصر هم نمیدارم

* * * فَإِنْ أَمْرُضَ فَمَا مَرُضٌ أَضْطَبَّارِي * وَإِنْ أَحْمَمَ فَمَا حُمٌّ أَعْتَرَا مِيَّ * *

(اگر چه بیمار شدم لیکن بر من بیمار نشده و اگر چه به بخار مبتلا شدم لیکن غرم من محبوم و بیمار نشد

* * * وَإِنْ أَسْلَمَ فَمَا أَبْقَى وَلَكِنْ * سَلِمْتُ مِنَ الْجَمَامِ إِلَى الْجَمَامِ * *

(و اگر از این مرض سلامت مانم پس باقی نخواهم ماند و لیکن سلامت مانم از موت
 بسوی موت دیگر یعنی اگر از مرض نجات یابم قتال نخواهم گذاشت پس از موت نجات نیابم

* * * نَمْتَعُ مِنْ سُهَادٍ أَوْ رُقَادٍ * وَلَا تَأْمَلُ كَرَى تَحْتَ الرِّجَامِ * *

* * فَإِنَّ لِلثَّالِثِ الْحَالَيْنِ مَعْنَى * سَوْحَى مَعْنَى اِثْتِبَاهَكَ وَالْمَنَامُ * *

رجام سنگهای کلان که بر گور نهند تا خراب شود و قال الواحد يرحم الرجام القبور المبنية من الحجارة واحد ها رجم (میگوید تا زندگی متمتع شود از بیخوابی یا از خواب و در امید خواب زیر قبر چرا که حالت سرم یعنی موت را معنی است و ای معنی بیداری و خواب حاصل آنکه آرام و تکلیف دنیا تا زندگی است و بعد مرگ و کشته شدن خداوند دنیا منقطع شود پس ترسیدن از موت نباید و قال وقد دخل عليه بالكوفة صدیق له و بید و تفاحه من ندها لها اسم فالتك فناء و لها فتراه

* * يَذْكُرْنِي فَأَتَا جِلْمَهُ * وَ شَيْءٍ مِنْ النَّارِ فِيهِ اسْمُهُ * *

* * وَلَسْتُ بِنَاسٍ وَلَكِنِّي * بِحَدِّ نَاسٍ رِيحُهُ شَمُّهُ * *

تفاحه سیب نه نوعی از شب بو مرکب تفاحه من ندها یعنی شب بوی مذ. شکل سیب ساخته شده ناس از نسیان بید دلی یعنی از مرنویا دمید ندها ریحه ای بوی اخلاق فایک را شمه ای بوی بون نه

* * وَأَيُّ قَتْلَى سَلَبَتِي الْمَنُونُ * لَمْ تَدِرْ مَا وَلَدَتْ أُمَّهُ * *

* * وَلَا مَا تَضُمُّ إِلَى صَدْرِهَا * وَلَوْ عَلِمْتَ هَلْ لَهَا ضَمُّهُ * *

اگر قدر عظیم جوان را حواش زمانه از من بر بود و مادر او نمیدانست که کر از اید و کرا بینه خود فراهم می آورد و اگر او میدانست ضم او می ترساید و را یعنی اگر مادر فایک شجاعت و عظمت فرزند خود میدانست از خوف فایک را در طغیانی بینه و کنار خود بهم نمی گرفت

* * بِمِصْرٍ مُلُوكٌ لَهُمْ مَا لَهُ * وَلَكِنَّهُمْ مَا لَهُمْ هُمُ * *

* * فَأَجُودُ مِنْ جُودِهِمْ بَخْلَهُ * وَأَحْمَدُ مِنْ حَمْدِهِمْ نَمُّهُ * *

* * وَأَكْرَمُ مِنْ عَيْشِهِمْ مَوْتَهُ * وَأَنْفَعُ مِنْ وَجْدِهِمْ عَمُّهُ * *

در مصر پادشاهان هستند که هر قدر مال و منال فایک را بوی او شان موجود است و لیکن برای او شان مثل او نیست نیست پس نخل فایک از جو دو شان اجد باشد و بیکه اندست او از حمد او شان محمود تر و موت او از زندگی او شان اکرم و اشرف و درویشی او از تو لنگری او شان انفع تعریفش نمود و بر کافور و غیره

* * وَأَنَّ مَنِيَّةً عِنْدَهُ * لَكَ الْخَمْرُ سَقِيَّةٌ كَرَمُهُ * *

* * فَذَاكَ الَّذِي مَبَّةٌ مَاءُهُ * وَذَاكَ الَّذِي نَاقَةُ طَعْمُهُ * *

عَب به نشد با آب خوردن آنرا فایک موت او مثل خمر است در حالیکه آن خمر نوشانیده

شود به انگور یعنی از موت برای اعیانید همیشه پس چون او را موت رسید چنان شد که خمر از انگور پیدا میشود باز انگور او را بنوشند پس آن خمر که آنرا انگور بنوشید آب انگور بود و آن موت که آنرا فاکتک پاشید ذائقه او باشد یعنی ذائقه چیزی باشد که از او بود ابن جنی معنی شعر دم چنین گفته که زمانه خلاف عادت نمود چرا که آب مشروب میباشند شراب و طعم مذوق میشود نه ذائق و در موت فاکتک انزال آب آن شد گویا که آب شراب و طعم ذائق شد و این فو و جاعتراض نمود که بر این تفصیر ضمیر مفعول علیه و ذائقه برای فاکتک میشود پس فاکتک مشروب باشد و سابق موت فاکتک را بمنزله خمر گردانید که اورا انگور بنوشند الصمیر المذکوری سقیه للمثل الذی یستفاد من لک الخمر ای سقی الکرم مثل الخمر

* * * وَمِنْ ضَاغِتِ الْأَرْضِ عَنْ نَفْسِهِ * هَرَى أَنْ يَضِيقَ بِهَا جِسْمَهُ * *

(هر که از نفس او زمین تنگ شود سزاوار است که جسم او از نفس وی تنگ گردد یعنی نفس فاکتک چنان عالی بود که نعمتهای او در زمین گنجایش نمیکرد پس نفس والا هست او چگونه در تنگنای هیکن بدن گنجایش میکرد و قال یهجوا کافورا

* * * مِنْ آيَةِ الطُّرُقِ يَأْتِي نَحْوَكِ الْكُورَم * أَيْنَ الْمَحَا جِمَ يَا كَافُورُ وَالْجَلَم *

مجموعه با کسرم شیشه که از و جهمان خون می مانند جام کار و بریدن (میگوید ای کافور از چه راه کرم بروی تو بیاید چرا که تو سر اوار آن هستی که پیشه تجامی و زمینی بکنی پس ترا فکر آلهای جهمان یاید

* * * جَا زَ الْأُولَى مَلَكَتْ كَفَاكَ قَدْرَهُمْ * فَعَوَّ قَوَابِكُ أَنَّ الْكَأَبَ قَوْ قَهُمْ *

اولی بر وزن علی جمع است و واحدش از لفظ آن نیست (کنایه) هر دو دست تو مالک او شان شد آنان از قدر و رتبه خود تجاوز کرده بودند و تکبر میکردند لهذا ترا ابرویشان مسلط کردند پس دانانیده شدند که سگ بر آنها مسلط است و رتبه او شان صراوا را همین بود که سگ مالک آنها شد

* * * لَاشِيَّ أَقْبَمَ مِنْ فَحْلِ لَهُ ذَكَرٌ * تَقْوَدُ أَمَّةٌ لَيْسَتْ لَهَا رَجِمٌ *

فحل (از فحل منقادان کافور مراد هسته و از اربابا رجم یعنی کنیز بی یحیدان کافور چرا که غلام خواهر صمرا ی بود یعنی کافور در یحتملی و خدمت دباودن خایه مانند کنیز است لیکن چندان نمیدارد پس نفع چیزی هم از او متصور نباشد

* * * سَادَاتُ كُلِّ أَنْاسٍ مِنْ نَفْسِهِمْ * وَ سَادَةُ الْمُسْلِمِينَ لَا عِبْدَ الْقَرْم *

ساده در اصل سیده تحریک یا بود و مفردش سید بر فعل است بدلیل سیانه بر فعالی همراه مثل افیل و فائل و سادی سید و سادة و سهری نظیر هر دو در جمع یافته اند و اهریان سید

را بر فیعل گویند و جمع آن سیده بنجر یک یا باشد گویا و شان جمع کردند سائده را مثل قائده
و گویند که جمع سید و جید بر فعلا مل بهمزه خاف قیاس است چرا که جمع فیعل فیاعل بی همزه آید
فرم بالتحریک فرد مایگان یستوی فیہ الواحد والجمع والذکر والانثی لانه فی الاصل مصدر
(میگوید مصدر در آن هر قوم هستند پس افسوس است که هر داران معلمان طاملان اراذل هستند
* اَغَايَةَ الدِّينِ اَنْ تَحْقُوْا وَاَرْبُكُمْ * يٰ اُمَّةٌ ضَلَّيْتُمْ مِنْ جَهْلِكُمْ اَلْاُمَمَ *

احضا بست برداشتن موی لب را (میگوید بدای مصریان ای اغایت دین است اینک بست کنید
بروهای خود و دای برین کرده که سائر امم و فرقهها از جهل اینان می خندند حاصل آنکه کشتن کافور نااهل
که اہم امور دینی است ترک دادن و دین داری را محصور بر بست کردن بروت صریحا جهل مصریان است
* اَلَا اَتَى يَوْمَ الْهِنْدِ يٰ هَامَتَهُ * كَيْمًا تَزُولُ شُكُوْكَ النَّاسِ وَالتَّهَمُّ *
* فَاِنَّهُ حُجَّةٌ تَوْدِي الْقُلُوْبُ بِهَا * مِنْ دِيْنِ الدَّهْرِ وَالتَّعْطِيلِ وَالْقَدَمِ *

(ایانست از شما جوانیکه بنهند شیر بندی بر صحر کافور و بکشند او را تا شکوک و تهمت های مردمان زایل شود چرا که
کافور حجتی است که دهریان و قائلان توطل خدا و قدم عالم بدان تمسک میکنند و اهل ایمان را ایذا
میدهند چرا که دهریان میگویند که اگر برای عالم نه او مدبر بدی چگونگی کافور نااهل حکمرانی میکرد و همچنین
معطلان میگویند که بعد پید نمودن خالق در نیک و بد خلق سطل است اهل کافور نااهل است پید اگر دو قائلان
قدم عالم میگویند که واقعات عالم به تنه های طبع است و اگر عالم را خالق بودی نظام فساد کافور بوجود نمی آمد
* مَا قَدَّرَ اَللّٰهُ اَنْ يُخْرِجِيْ خَلْقِيْ قَتْنَةً * وَلَا يَصْدَقُ قَوْمًا فِي الَّذِي زَعَمُوْا *

ما قدر میخیزد تعجب است از آنرا در سو او هلاک نمودن اجواب داد دهریان را حاصل آنکه او تعالی
برای ذلیل نمودن مصریان و صرانی او شان کافور نااهل را بر او شان مسلط نمود پس قلیط
کافور دلیل است بر حکمت حکیم علی الاطلاق اقول سبحان الله توحد هذا الدیوان من هذا الشعر

وقال ايضا يسجوه

* * اَمَافِيْ هَذِهِ الدُّنْيَا كَرِيْمٌ * تَزُولُ بِهِ عَنِ الْقَلْبِ الْهَمُّومُ * *

* * اَمَافِيْ هَذِهِ الدُّنْيَا مَكَانٌ * يَسْرُّ بِاَهْلِهِ الْجَارُ الْمُتَمِّمُ * *

ایانست دین دنیا که یکم بصحبت او اندوهای دلی زایل شوند یعنی کریمان گم شدند و همه دنیا خراب شد

* * تَشَابَهَتْ الْبَهَائِمُ وَالْعِبَادُ * حَلِينَا وَالْمَوَالِي وَالصَّهَابُ * *

چنان چهل عالم را در گرفت که بهائیم و غلامان و آزاد کرده شدگان و شریفان متشابه شدند و فرق نماند
 * * * رَمَادُ رِيٍّ اِذَا دَاعَصَدِيْثُ * اَصَابَ النَّاسَ اَمَّ دَاعَ قَدِيْثُ * * *

(تمید انم که ایابین لی تمیزی و چهل بیماری نوید است که مردمان را رسید یا بیماری قدیم است
 * * * حَصَلَتْ بِأَرْضٍ مِصْرَ عَلَى عَيْنِهِ * كَانَ الْحَرْبُ بَيْنَهُمْ يَتِيْمُ * * *

یعنی در زمین مصر قرار گرفت و غلامان یافتیم گویا شریف دو میان انان مثل یتیم هر شان و ناپرسان بود
 * * * كَانَ الْاَمْرُ دَالِاَبِيْ فِيْهِمْ * خَرَابَ حَوْلَهُ رَخْـمُومُ * * *

لابی جشی منسوب به لایه معنی سنگدان تشبیه داد کافور را با زاغ و توا لعاش را با مرغ مزار خوار و چرخند
 * * * اخَذَتْ بَمَدِّ حِفْزِ اَيْتٍ لَّهُوَا * مَقَالِيْ لِلْاَحْيَمِ قِيَّاحِلِيْـمُ * * *

* * * وَاَلَا اَنْ هَجَوْتُ رَاَيْتُ حَيْسَا * مَقَالِيْ لَابِيْنَ اَوِيَّ يَالْتِيْـمُ * * *

این آدمی شغال ایگواید چون مهر کافور شروع کردم دانستم که مدح اهل هواست چرا که ادا حق است
 و احمق را حلیم گفتن اهل هوا باشد و چون بجواب نمودم دانستم که بجواب نمودن عجز است و سخن چرا که

لایم او چون شغال ظاهر است و شغل را لایم گفتن می بود و گفتن آنچه احتیاج گفتن ندارد در مانده گمی باشد و سخن
 * * * قَهْلُ مَنْ عَاذِرِيْ ذَاوِيْ فِيْ ذَا * فَمَدَّ فَوْعًا اِلَى السَّقِيْمِ السَّقِيْمُ * * *

* * * اِذَا اَتَتْ اِلِسَاءَةُ مِنْ وَضِيْعٍ * وَلَمْ اَلِمِ الْمُسِيْبِيْ فَمِنْ السُّوْمِ * * *

اساءه بدی کردن و ضعیف فرمایه ایگواید یا کسی حد پذیرنده است که معذور دارد و مدح کرده
 و مجبور نمودن کافور چرا که بیمار بسوی بیماری مدفع سپاسد یعنی در بیماری بیمار را اختیار نبوده یعنی بنا پای و بی

اختیاری مدح او افتد بود و چون از فرمایه بدی آید پس اگر بدی کننده را ملامت نکنم که ملامت کنم و بجو گویم
 وقال بعد خروجه من مدينة السلام ينكر مسير ومن مصر ويرني فاذكرا

وانشأها يوم الثلاثاء لتسع خلون من شعبان سنة اثنين وخمسين وثلثمائة
 * * * حَتَّامُ نَحْنُ نُسَارِي النُّجْمَ فِي الظُّلَمِ * وَلَا يَسِيْرُ عَلَى خُفٍّ وَلَا قَدَمِ * * *

* * * وَلَا يَحْسُ بِأَجْفَانٍ يَحْسُ بِهَا * فَتَدَّ الرُّقَادَ غَرِيْبًا لَمْ يَنْهَمِ * * *

حتم در اعمال حتی ما بود خمد عرفه باره است که چون بر کلمه نامی آید الف می افتد و فعل بهم هم حتم الام
 ایگواید نه انم تا کی در شبهای تاریک با ستارگان خواهیم رفت و بیدار خواهیم ماند حال آنکه ستارگان
 نه بر سرم میر و نه قدم بر قدم و نه بر چشمان خود می در یابند و نه بختی از این را که می در یابد آخر از چشمان خود بافریکه

شب گذرانید و خوابید یعنی اگر ستارگان همچو من و شتر من میرفتند و همچو من حزین از اندوه در غربت بیدار بودندی مانده همیشه ندانم چنی گفته که از نجوم النجم مراد است نه شریات آنها کقوله تعالی و بالنجم هم بهشتی در

* تَسْوَدُّ الشَّمْسُ مِنْ بَيْضِ أَوْجُهِنَا * وَلَا تَسْوَدُّ بَيْضُ الْعَذْرَوَاتِ لِلَّهِم *

* وَكَانَ حَالُهُمَا فِي الْحُكْمِ وَاحِدَةً * لَوْ احْتَكَمْنَا مِنَ اللَّهِ ثِيَابًا إِلَى حُكْمِ *

عذرة بالفهم دسته موی لاله با کسم موی بیجان یا فریب گردن و میوه افتاب و دمای سفید
مارا میباید میکند و سیاه نمی کند موی سدها یعنی در سفر از حرارت آفتاب رنگ چهره ما میباید گریه
و موی سر سیاه نگردد حال آنکه در دنیا اگر از عا کمن حکومت میجو اسعتم حال هر دو در حکم یک بود
یعنی در ظاهر عقل حکم میکند که هر چه روی را سیاه کند موی را نیز سیاه نماید حاصل آنکه قدرت کامله او تعالی
است که آفتاب چهره را سیاه میکند و موی را سیاه نمیکند انظر هل فيه اشعار الى تبیض لونه من الاحزان

* وَتَتَوَكَّأُ الْمَاءُ لَا يَنْفَكُ مِنْ سَفْعِي * مَا سَارَفِي الْغَيْمِ مِنْهُ سَارَفِي الْإِدَمِ *

ادم اسم جمع ایدیم بمعنی پوست بپراسته (و دیگر) دادم آب را که از سفر باز نمی ماند
این بیان دوام سفر خود است و آنچه آب در برابر سیر نمود از آن آب در مشک کیرهای من سیر کرد این
گنایه است از صحرانوردی خود چه از باران که در ادبیه مجتمع می ماند مشک کیرهای خود را پر میکند و جایگاه همراهی برد

* لَا أَبْغِضُ الْغَيْسَ لِكُنِّيْ وَقِيَّتُ بِهَا * قَلْبِي مِنَ الْحُزْنِ وَأَوْجَسِي مِنَ السَّقَمِ *

(یعنی) نازگان خود را که قطع منازل در تعب می اندازم نه از بیجهت که از و بفرم میدارم بلکه
نگاه میدارم دل خود را از حزن و جسم را از بیماری چرا که از سیر و سفر غم و بیماری دفع میشود

* طَرَدْتُ مِنْ مِصْرَ أَيْدِيهَا بِأَرْجُلِهَا * حَتَّى مَرَقْتُ بِنَا مِنْ حَوْشِ الْعَلَمِ *

طرداندن مروق یعنی پیرودن گذشته تیر از نشانه حوش نام مکانی عالم مکانی (میگوید) نازگانان
را تیر و دایم گویا بانی آنها دستهای آنها را میرانند تا آنکه آنها همچو تیر از هر دو مکان گذشته

* تَبَرَّيْ لَهْنَ نِعَامَ اللَّهِ وَمَسْرَجَةً * تَعَارِضُ الْجَدَلِ الْمُرْخَاةَ بِاللَّحْمِ *

برای برابری نمودن دو بیابان جدیل م مهار ناز از پوست (میگوید) شتر مرغان دشت زمین نهاد یعنی
اسبان که مثل شتر مرغان تیز و بدخشانان دکان مذکور را برای می نمودند و معارضه میکردند مهار را با لجامهای خود
یعنی در تیزدوی بانا دکان را برای میکردند حاصل آنکه از همراهیان ماکسی ناقد را میدادند و کم اسب
را و این چنی گفته که در مصرع ثانی بیان گردن فرازی اسبان است یعنی اسبان مذکور همچو

شتران گردن بلند دارند پس انجام در گردن آنها فروشته باشند چنانکه مہار نادر گردن شتران فروخته بودند
 * فِي غِلْمَةٍ أَخْطَرُوا أَرْوَاحَهُمْ وَرَضُوا * بِمَا لَقِيْنِ رِضَا الْاَيْسَارِ بِالزَّهْمِ *
 تسریا تخریک قمار باز زلم بفتح قیم م تیر قمار که در جاہلیت بدان بازی میکردند (میگویند روانه
 مصر شدیم با علما که جانهای خود را در خطر انداختند و راضی شدند به هر چه جانهای او شان
 ملاقات کند یا در سفر جان رود یا مقصود بر آید مثل قمار بازان که راضی شدند به هر چه در تیر بر آید
 * تَبَّ وَالنَّكَلَمَا أَبَدَ وَأَهْمَاءُهُمْ * عَمَائِهِمْ خُلِقَتْ مَوَدَّاتُهُ *
 (میگویند علما مذکور چون عمار از سر فرو آوردند ظاهر میشوند برای ماعماهای که از خلفت
 سیاه بی دمان بند اند یعنی موی سمر او شان مثل عمار است و بلائیم از آن گفت که عربان در
 سفر بعضی بیج عمار را بطور دمان بند بر روی می بندند پس قول مذکور کنایه است از اینکه او شان
 اماره بودند لهذا موی ریش باموی سر متصل نبود تا مثل عمار بادمان بند میگردد
 * يَبِضُّ الْعَوَارِضُ طَعَانُونَ مَنِ احْقُوا * مِنَ الْغَوَارِسِ شَلَالُونَ لِلنَّعَمِ *
 (علما مذکور سفید ریش اران هستند یعنی مبارک چهره اند و بیار نیزه زنندگان اند برای کسانی که آنان در پی
 آنها تعاقب میکنند و لاحق میشوند و رانندگان چار بایه اند یعنی اموال کفره را تاراج میکنند و می برند
 * قَدْ بَلَغُوا بِقَنَاءِهِمْ قُوقَ طَاقَتِهِ * وَلَيْسَ يَبْلُغُ مَا فِيهِمْ مِنَ الْهَمِّ *
 (رسیدند به نیزه خود با فوق طاقت آن یعنی زائد از زور نیزه زنی نمودند و نیزه بهمتی
 او شان را نمیرسد یعنی هر قدر که در نیزه زور میباشند بهمتی او شان زائد از آن نیزه زنی میخواهد
 * فِي الْجَاهِلِيَّةِ اِلَّا اَنَّهُمْ * مِنْ طَبِئِهِمْ فِي الْاَشْهُرِ الْحَرِّ *
 * نَاشُوا الرِّمَاحَ وَكَانَتْ خَيْرَ نَاطِقَةٍ * فَعَلَّمُوْهَا صِيَاحَ الطَّيْرِ فِي الْبَهْمِ *
 نوشتن فرا گرفتن بهیمه بالغم م حصار دلیر (یعنی چنانکه اهل جاہلیت قبل اسلام مدام مجادله و
 مقاتله می نمودند علما مذکور مدام در قتال مشغول میباشند مگر نفوس او شان بسبب
 خوشی به قتال و رایش هر ارام اند یعنی چنانکه اهل جاہلیت در اشد حرام خوشی و بی خطر
 می مانند چرا که یکی دیگر را در اشد حرام نمیکشت علما مذکور در قتال خوش و بی خطر می باشند
 و علما موصوفین چون نابزرگان را در دست بگیرند نابزرگان غیر ناطق و حماد بودند پس پیامو زاینده آنها آواز
 پرندگان در دلیران یعنی هنگام نیزه زنی از نابزرگان آنها آواز بر می آمد که گویا پرندگان آواز میکنند

* تَخَذِي الرِّكَابَ بِنَاصِيئِهِمَا فَرُهَا * خُطِرَ اقْرَأَ سَنَهَا فِي الرِّذَالِ وَالْمَنَمِ *

خذت الناقه نخدي اي امر اامت مثل وخذت مشغرم بكسر هم لب كلفه ششتر فرسخن بكسر تين
سم شتر قل گناهی است نیم گناهی احد که در ایتام زحمتهای کار آید (حکایت طاعت
قطع دشت و عمرامیکند حاصل آنکه شتران در سواری مامید وند و در بزرگایانال می نمایند که ازان
سبهای آنها سبزه هستند و با وجودیکه بر سبزه مید وند بسبب سه صت سیر هیچ نمی روند
و از نجهت لبهای آنها سفید هستند و احدى رح گفته که از کف که در حالت دویدن می بر آید
لبهای شتران سفید بوده اقول مصرع دوم و ششتر لاحق موبد توجیه اول است هملا لا یخفی

* مَعْكُومَةً بِسِاطِ الْقَوْمِ نَضْرِبُهَا * مِنْ مَنَبَتِ الْعُشْبِ نَبْغِي مَنَبَتَ الْكَرْمِ

عکمت الماع شد دقه منبت جای رستن ششتر گیاه در اینگونه لبهای شتران از تازیانها بسته شده بودند
و میزنیم شتران را و باز میداشتیم آنها را از منبت گیاه در حالیکه می جستم منبت کرم ای صاحب کرم را

* وَأَيْنَ مَنَبَتُهُ مِنْ بَعْدِ مَنَبَتِهِ * أَبَى شَجَاعَ قُرَيْعِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ *

(لیکن بعد وفات ابو شجاع بهتر عرب و عجم کدام صاحب کرم باقی ماند ابی شجاع بدل من منبته

* لَا فَاتَكَ آخِرُ فِي مَصْرٍ نَقَصَهُ * وَلَا لَكَ خَافٌ فِي الدَّائِمِ كَلْبِهِمْ *

(بعد وفات کسی مثل او در مصر نیست که قصه او نهم بلکه در همه مردمان کسی قائم مقام او نیست

* مَنْ لَا تَشَابَهُهُ إِلَّا حَيَاءٌ فِي شَيْمٍ * أَمْسَى تَشَابَهُهُ إِلَّا مَوَاتٌ فِي الرِّمَمِ *

(هرگز از نه گان در خصائل جمیاه روی مماثلت نمیدارند او باین حال گشت که امواس در اسدخو انهای

پرسید و با وی مشابرت میدارند یعنی اقصوس است که چنین بی نظیر بر دو طالبش مثل سائر مردگان شد

* عَيْ مَنَّهُ وَكَأَنِّي هَرْتُ أَطْلُبُهُ * فَمَا تَزِيدُنِي إِلَّا تَنْيَا لِحَى الْعَدَمِ *

اگم کردم فایک را پس چنان در دنیا پریشان میگردد که گویا فایک را میجویم پس دنیا زیاده

نکرد مرا بر گم کردن یعنی هر چند سفر تا کردم و بسیار بجوستم مثل او را در دنیا یافتم

* مَا زِلْتُ أَضْحِكُ إِبْلِي كُلَّمَا نَظَرْتُ * إِلَى مَنْ اخْتَضَبَتْ أَخْفَاهُ بَدَمِ *

(دام میخندم شتران خود را هرگاه که شتران نظر میکنند بصوی کسیکه در قصه او سبهای آنها بخون رنگین

شده یعنی شده اند سفر برداشته و شتران را در تعب سفر انداخته نزد مردمان میروم و چنان

آنانرا نااهل می یابم که بر نااهلی و سبکی و حق اوشان شتران هم خنده میکنند که بیخنده بر ایشان

شدند و در تعب صغیر افتادند در کلام مخدوف است ای باختضبت اخفانها بدم فی قصه او انما هو الیه

* اَسِيرُهَا بَيْنَ اَصْنَامِ اَشَاهِدُ مَسْجِدًا * وَلَا اَشْهَدُ فِيْهَا صِفَةً اِلَّا لَصَنَمٍ *

ای بر من مشترکان را در میان مردمانیکه مثل بتان بنی جر هستند بلکه از بتان هم بد هستند چرا که بتان عفت دارند یعنی موصوف بر بزرگاری و عیال نیستند و در مردمان زمانه عفت نمی بینیم

* حَتَّى رَجَعْتُ وَاَقْلَامِي قَوَائِلُ لِي * الْمَجْدُ لِلشَّيْفِ لَيْسَ الْمَجْدُ لِلْعَدَمِ *

اتفاقیکه باز گشتم و قلمهای من بر بتان خال میگویند که مجد برای شمشیر هست نه قلم یعنی چون در آفاق گردیدم دانستم که در جهان قدوسیت و سپاهی است و قدر قلم و دبیر نیست

* اَكْتُبُ بِنَا بَعْدَ الْكِتَابِ بِهِ * فَاِنَّمَا نَحْنُ لِلْاَسْيَافِ كَالْخَدَمِ *

کتاب بعد راست مانند کتابت (اكتب بناه مقوله قلم است یعنی قلم مرا گذشت که همیشه اولاً به شمشیر بنویسم یعنی اولاً شمشیر زنی بکن بعد از آن با بنویسم یعنی بواسطه من نام خود در عالم مشهور کن چرا که ما قلام خادمان شمشیر هستیم (ع) هر که شمشیر زند که بنامش خوانیم

* اَسْمَعُنِيْ وَدَوَائِيْ مَا اَشْرَفَ بِهِ * فَاِنْ غَفَلْتُ فِدَائِيْ قِلَّةُ الْفَهْمِ *

(میگویند با قلم که شنوایدی تو مرا یعنی هر چه گفتم بشنودم و دوائی من همان است که اشاره کردی مراد و پس اگر غفلت کنم بیماری من قامت فهم باشد یعنی برگشته تو عمل نکردن از نافهمی خود بود

* مِنْ اِقْتَضَى بِسُؤْلِ الْهِنْدِيْ حَاجَتَهُ * اَجَابَ كُلَّ سَوَالٍ مِنْ هَلْ بَلَمِ *

(هر که از سزای شمشیر حاجت خود را بخواهد اود و هر سوال هل در حکایت حاجتک جواب

دهد و بگوید لم ادر کهای یعنی او هیچ مراد خود حاصل نکند هل است نه میبرد و لهذا فی را اسم گردانیده و ماسور کرد

* قَوْهَمُ الْقَوْمِ اِنَّ الْعَجْزَ قَرَبْنَا * وَفِي التَّقَرُّبِ مَا يَدُ هُوَالِي التَّهْمِ *

(مردمان گمان کردند که عاجزی باعث شد مرا بر تقرب او شان و در تقرب یکسی چیز است که داعی می باشد به تهمتها یعنی هر کس که یکسی تقرب میجوید مردمان او را محتاج و غرض مند میدانند

* وَلَمْ تَزَلْ قِلَّةً اِلَّا بِنُصَافِ فَاطِمَةَ * بَيْنَ الرَّجَالِ وَلَوْ كَانُوا ذَوِي رَحِمِ *

* فَلَا زِيَارَةَ اِلَّا اَنْ تَزُوْرَهُمْ * اَيْدِيْ نَشَانِ مَعَ الْمُصْقُوْلَةِ الْخُدَمِ *

(و اما کمی انصاف در میان مردان قطع محبت میکند گو آنها یگانگان و ذوی الارحام باشند پس نا انصافان را که تقرب و مدح مرا افتخار و حمل میکنند نخواهم دید مگر آنکه به بیند او مشاوران دستهای من که

با سیوف مینایی بران نشو و نما یافند یعنی دستهای من از وقت خردی تو گر شمیر زنی هستند

* مِنْ كُلِّ قَا ضِيَعَةٍ بِالْأَوْتِ شَغْرَتُهُ * مَا يَمِينُ مُنْتَقِمٍ مِنْهُ وَ مُنْتَقِمٌ بِهِم *

آن شمیر که تیزی آن در میان ظالم منتقم منه و مظلوم منتقم حکم میکند بهوت یعنی ظالم را میباشد

* صُنَا قُوا لِمَهَامَ عَنَّهُمْ فَمَا وَقَعَتْ * مَوَاقِعَ اللُّؤْمِ فِي الْإِيْدِي وَلَا الْكَزَم *

کزیم برای بجمعه کوتاهی دست (میگویند قبضهای سیوف مذکور را از آنها محفو غداشتیم باس واقع

نشدند در دستهای مواقع لوم و کزم یعنی از شجاعت من ناسان و کوتاه دستان نتوانستند که بر من چیدشوند

* هَوْنٌ عَلَيَّ بِصَرِّ مَا شَقَّ مُنْظَرُهُ * فَا نَمَا يَقْطُطَاتِ الْعَيْنِ كَالْحُلُم *

(ای متنبی بر مکاره دنیا صبر کن و آسان گردان بر چشم هر چه دیدنش شاق باشد چرا که بیداری

و یقظه چشم من خواب و خیال است و قرار ندارد در دود و دایتی منظره بفتح راه آمد ای شق البصر به منظور

* وَلَا تَبْشِكُ إِلَى خَلْقٍ فَتُشِمْتَهُ * شَكْوَى الْجَرِيحِ إِلَى الْغُرْبَانِ وَالرَّحِم *

(و کمن شکوه شد اند خود موسی خلیق تا از اندوه خوش کنی آمانا چنانکه زخمی شکوه زخم خود با موسی

زاع و پرند و مردار خوار که چه پرندگان مردار خوار خود منظر میباشند که زخمی بمیرد تا در را بخورند

* وَ كُنْ عَلَى حَدِّ النَّاسِ تَضَمُّرُهُ * وَلَا يَغْرُكْ مِنْهُمْ تَغَرُّ مَبْتَسِمِهِم *

(از مردمان برهیز کن و بترس و بمان دار برهیز خود را تا عداوت فرو نهد و دندان تبسم کننده مردمان قریبند به ترا

* خَاضَ الْوَفَاءُ فَمَا تَلْقَاهُ فِي مِدَّةٍ * وَأَعْوَزَ الصِّدْقُ فِي الْأَخْبَارِ وَالْقَسَم *

غیض کم شدن آب (و) فاکم شد پس ماقی نشوی و نیایی و قادر و ده و راستی در اخبار و قسم دشوار شد

* سُبْحَانَ خَالِقِ نَفْسِي كَيْفَ لَدَتْهَا * فِيمَا النُّفُوسُ تَرَاهُ غَايَةَ الْأَلَم *

(پاس است پیدا کننده نفس من ندانم چگونه نفس من در عرب که مردمان آنرا انتهای المود و دیدند اند لذت میریابد

* اللَّهُ يُعْجَبُ مِنْ حَمَلِي نَوَائِبُهُ * وَ صَبْرُ جِسْمِي عَلَى أَحْدَانِهِ الْحُطَم *

حاطم م شکنده (زمانه) تعجب میکند از بر داشتن من مصائبش اواز صبر جسم من بر حوادث آن زمانه که جسم را میبشکند

* وَقْتُ يَضِيعُ وَ عَمْرٌ لَيْتَ مَدَّتْهُ * فِي غَيْرِ أُمَّتِهِ فِي سَالِفِ الْأَمَم *

اینگاهید وقت من در صحبت ناکه مان ضایع میرود و گاش مدت عمر من در غیر این امت میان امتهای سابقه می بود

* آتَى الزَّمَانُ بَنُوهُ فِي شَبَابَتِهِ * فَسَرَّ هَمُّهُمْ وَأَتَيْنَا عَلَى الْهَرَم *

(ایمانی زمانه سابق در جوانی زمانه آمدند لهد از زمانه او شاعر امر و رسود و آیدیم بر پیرایش چون زمانه پیر شد لهد امار امر و در نندود

وقال يمدح هوقد نشر وردا

* * قَدْ صَدَقَ الْوَرْدُ فِي الَّذِي زَعَمَا * اِنَّكَ صَيَّرْتَ نَثْرَةً دِيْمَا * *

* * كَانَمَا مَا زَجَّ الْهَوَا عِبْدَ * بَحْرُ حَوَى مِثْلَ مَا مَنَّهُ عِنْمَا * *

نثر برانگنه کردن و بر با کاسم بدان بیوسته و دائم عظم بنایت مرخ (میگوید کاسه رخ راست گفت که تو کردی نثر او را مثل بارانهای پیوسته یعنی چنان برگهای گل را در هوا منتشر کردی که گویا قطرات باران شدید در هوا منتشر هستند و از تفرق کاسه رخ در هوا گویا دریائی که حاوی شده است مثل آب در ریای عظم را با هوا بیامیخت یعنی از کاسه رخ در هوا گویا دریای عظم موج میزند

* * نَا ثِرُهُ نَا ثِرُ السَّيْفِ دَمَا * وَكُلُّ قَوْلٍ يَقُولُهُ حِكْمَا * *

(بر انگنه کننده آن کاسه رخ بر انگنه میکند سیوف را از مرخی که گویا خون اندوخته میماند هر قول را که میگوید از روی حکمت یعنی سخنان حکمت مردمان را تعلیم میکند قوله کل قول معطوف علی السیوف و نصبه باعتبار محل المعطوف الیه لان السیوف فی المعنی مفعول للناثرا لمضاف الی السیوف

* * وَالْخَيْلُ قَدْ فَصَّلَ الضِّیَاعَ بِهَا * وَالنِّعَمَ السَّابِغَاتِ وَالنِّقْمَا * *

تفصیل میان هر دو لولوی رشته مرده را بدیده یا مثل آن در کشیدن و آن عقده و عقده مفصل میگویند بعد از آن تفصیل در مطابق نظم عقودست یعنی گستره غیبه بفتح م آب و زمین (مردوح بواسطه اسبان یعنی از تاراج بیجا نمود ارضیات را با نعمتهای واسعه و انتقامها یعنی دوستان را جاگیر است و نعمات و افرو و ادوا و احوال انتقامها نمود پس چنانکه نظم مرده را بدیده یا مثل آن خوش نباشد اجتماع انعام او با انتقام خوش و بهتر بود

* * فَلْيَرْنَا الْوَرْدَانِ شَكِيَّه * أَحْسَنَ مِنْهُ جُودٌ وَسَلَامَا * *

(اگر کاسه رخ سبب بر انگنه کردنش شکوه دست مدوح نماید پس باید که بنماید مرا که هر چه از آن بهتر است از جود او عالم ماند یعنی مدوح در اہم و دنیا نیر و اجود خود و متفرق میکند جای کاسه رخ

* * فَقُلْ لَهُ لَسْتُ خَيْرَ مَا نَثَرْتُ * وَإِنَّمَا عَوَّذْتُ بِكَ الْكَرْمَا * *

* * خَوْفًا مِنَ الْعَيْنِ أَنْ تُصَابَ بِهَا * أَصَابَ عَيْنَاهَا تُصَابُ عَمَى * *

(ای مخاطب میگویند کاسه رخ که نیستی تو بهتر از در اہم و دنیا نیر که بر انگنه کرد آنرا دست او و جز این نیست که برای کرم خود ترا تعویذ نمود به خوف اینکه بر کرم او چشم زخم حاسد آن برسد لهذا ترا بر انگنه کرد تا نظر حاسدان بر جود او نرسد و این بنا بر عادت مردمان است که برای دفع نظر همراه اشیای بهتر شئی خبیث را

میدارند بعد از آن حاسد آن را بدو عادت و گنیت چش بیکه بدان چشم زخم رسانید و شود کوری و سه
اوراد و درود است این حتی بهایعان معنی آمد پس همان ارعین است بمعنی چشم زخم رسانیدن

و قال وقد سار هيف الؤولة يريد الؤ مستقى سنة اربعين وثلاثمائة

* نَزُّوْرُنْ يَأْرْمَانِجْبْ لَهَا مَعْنَى * وَنَسْأَلُ فِيهَا خَيْرَ سَكَا فِيهَا الْإِثْنَا *

(معنی جای باشش) می بینم آن دیار را که نمی خواهم خانه از خانه های آن چرا که ملک احد است و از غیر

حاکمین آن دیار در آن اجازت میخواهم یعنی از حریف الدولت اجازت تا ارج آن دیار میخواهم

* فَقَوْنُ إِلَيْهَا الْأَخْدَاتِ لَنَا الْمَدَى * جَلِيلُهَا الْكَمَالُ الْمُحْسِنُونَ بِهَا الظَّنَّ *

(میگشیم) بر می آن دیار اسبان خود را جان اسبان که میگیرند برای ما آنها را یعنی بهشت می نمایند

و بران اسبان دلیرانیکه گان بیک میدارند و او را حریفند یعنی در مکر که نجابت آن اسبان را آزموده اند

* وَنُصْفِي الَّذِي يَكْنَى أبا الْحَسَنِ الْهُوَي * وَنَزَّحِي الَّذِي يُسَمَّى الْإِلَهَ وَلَا يَكُنَّا *

(و خالص میکنیم محبت برای مدوح که کثرت ادب و احسن است و از محبت او خشنود و میکنم خدا

را که اسم او الله است و کثرت ندارد چرا که مدوح اولی الامر است و اطاعت اولی الامر

موجب خشنودگی خدا میاشد و نفی کثرت خدا را آنجهت نمود است که کثرت آثار میگویند که مصدر

بود باظطام یا ام یابن یا بنت مثل ابو الحسن و ام ساه و غیره و خدا تعالی لم یلد ولم یولد است پس کثرت ندارد

* وَقَدْ عَلِمَ الرُّوْمُ الشَّقِيْقُونَ أَنَّنَا * إِنْ أَمَا تَرَكْنَا أَرْضَهُمْ خَلَقْنَا عَدْنَا *

(و هر آنکه رومیان شقی دانسته بودند که ما یاران هرگاه ملک آنها را در پس خود نخواهیم گذاشت

باز خواهیم گردید یعنی معاودت خواهیم نمود و باز آنان را نخواهیم کشت یعنی رومیان از معاودت مایوسند

* وَإِنَّا إِذَا الْمَوْتُ صَرَخَ فِي الْوَعْدَى * لِنَسْأَلُ إِلَى حَاجَاتِنَا الضَّرْبَ وَالطَّعْنَ *

(هرگاه) موت عیان شد و بشیدم و تو مل حتم بر می مطالب خود به شمشیر زنی و نیزه زنی

* قَصْدُ نَا لَهْ قَصْدُ الْحَبِيبِ لِقَاؤُهُ * الْبِنَاوَقْنَا لِلْمُسْوَفِ هَلْمَةً *

هلم اسم فعل است بمعنی بیا قال الخلیل اصل لم من قولهم لم الله شعثه ای جمعه را را دم نفسک

البینا ای اقرب و هالمتیمه و حذف الفها و جعلنا سببا و احد او دستوری فیة الواحد و الجمع و التانیث

فی لغة اهل الحجاز و اهل نجد یصرونها فیقولون للاثمین هالما و للجمع هالما و لامرأة و جمعی و النساء

هالمن و الاول انصح وقد تدخل عابده النون الثقيلة قال هالمن یارجل و هالمن بكسر الهمیم فی یا امرؤ

وَهَلْ بَانَ لِلْأَنْثَيْنِ وَهَلْ لَمْ يَجْعَلْ لِهَلْمَانِ يَنْسُورَةً وَدَرِ بَيْنَ شَمْرِ دُرُورٍ أَيْتَ آيَةً هَلْمَانَا كَيْسَ
 مِمَّ بَصِيغُهُ وَاحِدٌ مَوْنُثٌ وَهَلْمَانَا بَصِمٌ بَصِيغُهُ جَمْعٌ كَوَيْسُوفٍ رَامِنٌ يَمْنَلُ قَرَارٌ وَادَوُهُ مِغْنَةُ
 جَمْعٌ آدُرٌ دُوْهُرٌ دُرُورٌ أَيْتَ الْهَلْمَانَا الْهَلْمَانُ الشَّيْخُ اسْتِ (قَصْدُ جَمْعٍ) يَنْفِي قَصْدَ مَوْتِ مُنَوْدَمٍ
 بِمَثَلِ قَصْدِ كَرْدَنِ جَبْرِ يَكْلَقَامِي أَوْ بَسُوِي بِمَجْجُوبٍ بِأَشْدٍ يَنْفِي بِشَوْقٍ جَمْعٌ مُنَوْدَمٍ وَكَفْتِيمُ بَرَايِ سَيُوفِ
 خُودِ كِهْرَايِيهِ بِيَايِيدِ كِهْرَايِيهِ وَتَزْدَادُ مِخَالِفَانِ اسْتِ اِرْتَقَعَ لِقَاءُهُ بِالْعَجِيبِ كَمَا قَالَ الْمَجْجُوبُ لِقَاءُهُ

وَحَيْثُ حَشُونَا هَلَا لَا سِنَّةَ بَعْدَ مَا * نَبْكَتُ شَيْنَ مِنْ هَلْمَانَا عَلَيْنَا وَمِنْ هَذَا *

تَكَدُّ مِنْ رُكْبِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا مِنْ كَثَرِهَا وَدَرِ مَرَاكِزِ يَدِ كَمَدِ بَسِ رَفْقِ احِبِّ حَتَمًا كِهْرَانِ بَارِ اسْتِ هَلْمَانِ مَعْنَى هَلْمَانِ
 (حَاصِلُ) چُونِ خِيَلِ اَصْدَا از هر طرف با نوبی بهم آمده آنها را از نیرزه زنی بکثرت محروم کردم گویا آنها را از نیرزه به نردم
 * ضَرِبْتُ بَنَ الْيَنَابِلِ بِالْأَسِيَّا طَرَجَهَا لَسَةً * فَلَمَّا تَعَارَفْنَا ضَرِبْتُ بِهَا عَدَا *

(حَاصِلُ) آنکه اولار در میان مایانرا نشان داده دانسته بودند که شکر و رمی است لهذا اسپان را
 تازیانها را زدند تا زود رسند و چون قریب آمدند مایانرا با شتاب زدند پس برای گریختن اسپان را تازیانها را زدند
 * تَعَدَّدَ الْقُرَى وَالْمُسُ بِنَا الْجَيْشِ لَسَةً * تَبَادُلًا مَاتَتْ شَتَّى يَكُ الْيَمْنَى *
 * فَقَدْ بَرَدَتْ فَوْقَ الْمَلْغَانِ دِمَاؤُهُمْ * وَنَحْنُ أَنْاسُ نَتَّبِعُ الْبَارِدَ السُّخْنَا *

(ای مودوح از قریبها در گذرد و بدو از من شکر و در میان را یک سردن یعنی مایانرا از رو میان بمپو
 لامس از ملاموس قریب گردان و بشتاب بهر دست تو میخواست از شمشیر زنی و خون ریزی
 چرا که خون ر و در میان که به مقام لقان و نخته بودم سرد شد یعنی آنرا عرصه شد و عادت مایانرا آنست
 که خون گرم را تابع خون سرد میگردد و نهم یعنی بدم خون ریزی میکنند پس تازه خون ریزی را در میان میخواست
 * وَإِنْ كُنْتُ سَيْفَ الدَّوْلَةِ الْعَضِيبِ بِهِمْ * فَدَعْنَا نَكُنْ قَبْلَ الضَّرَبِ الْقَنَا اللَّدْنَا *

(ای مودوح اگر جرئت در حق رو میان بمنزله سبب بران هست پس بگذر مایانرا تا بشوم قبل
 شمشیر زنی بمنزله نیرنگان نرم یعنی می باید که اولایان قبل کنیم چنانکه عادت شیخایان عرب
 است که اولایان زنی میکنند و چون نوبت از نیرزه زنی میگذرد شمشیر زنی می نمایند توجیه دیگر آنکه مثل
 نیرزه پیش تو باشم و این توجیه را ادای رحی مقدم نمود اقول ابامیکند این توجیه را افاضت
 لفظ قبل بسوی غمرا ب که بمعنی شمشیر زدن است اری اگر قبایک میگفت آن توجیه را احتمال می بود

* فَنَحْنُ الْأَوَّلُ لَا تَأْتِي لَكَ نَصْرَةٌ * وَأَنْتَ الَّذِي لَوَانَهُ وَجَدَهُ أَغْنَى *

(پس مایان آن خادمان هستیم که قصور نمیکند در نصرت تو و تو آن دایره هستی که اگر تنها شوی و قتال کنی بی نیاز شوی از مایان یعنی بنفس نفیس بر اعدا غالب آیی و احتیاج نصرت مایان نداری

* یَقِیْکَ الرَّدِیُّ مِنْ یَبْنِغِیْ مِنْکَ الْعُلَی * وَمَنْ قَالَ لِأَرْضِیْ مِنَ الْعِیْشِ بِلَاذْنِی *

لهو و بالفهم عظیم (سکیمه میجوید نزد تو بزرگی را میگوید که به عیش او نارضی نمی شوم و بهیز میکند بنو اوله مایان یعنی من که در خدمت تو خواهم مراتب و ادو میشت اعلا هستم از غریب تومی ترسم

* فَلَوْلَاکَ لَمْ تَجْبِرِ الدَّمَاءُ وَلَا اللَّهُی * وَلَمْ یَكْ لِلدَّنْیَا وَلَا أَهْلِهَا مَعْنِی *

از ذات تو خون ریزی و جهاد و داد و دشمن جاری است و بی تو دنیا و اهل دنیا را معنی نبودی

* فَمَا الْخَوْفُ إِلَّا مَا تَخَوَّفَهُ الْفَتْنِ * وَلَا الْأَمْنُ إِلَّا مَا رَأَى الْفَتْنِ أَمْنًا *

(تقریبش است برای شکر بیان سیف الدوله چرا که سیف الدوله برای رفتن روم حکم نمود و شکر بیان از خوف رومیان ابا نمودند حاصل آنکه از ترسیدن خوف میباشند و اگر انسان مترسده خوف نبود و همچنین حال امن است قال دعبل (ع) هی النفس ما حسنه فحسب * ان یهار ما قبحه فده قبح

و قال وقد مدَّ نهر فاحاط به ارسيف الدولة

* حَجَّبَ ذَا الْبَحْرِ بِحَارْدُونَهُ * يَذُّهَا النَّاسُ وَيَحْمَدُ وَنَهُ *

مذموم از مد معنی آب خیز و طغیان آب (نهر حارب که آب آن بسبب مد مساوی دریا باشد مردمان را از این دریا می فیض یعنی او دیدن مد و ح باز داشت پس مردمان مذمت میکنند او را و می ستایند مد و ح را

* يَا مَاءَ هَلْ حَسَدٌ تَنَا مَعَيْنَهُ * إِمَّا أَشْتَهَيْتَ أَنْ تَرَى قَرِينَهُ *

* إِمَّا أَتَجَعَلُ لِلْغِنَى يَمِينَهُ * أَمْ زُرْتَهُ مُكْتَرِرًا فَطِينَهُ *

* أَمْ جِئْتَهُ مَخْنَدًا فَحَصُونَهُ * إِنْ الْجِبَادَ وَالْقَنَا يَكْفِينَهُ *

معین آب روان اجتماع نزدیکی کسی شدن با امید نگوئی (میگوید ای آب نهر آیا با ما بر حظایای مد و ح که مانند آب روان است مد کردی و ازین مرایا نرا از اسب فضاخه باز داشتی یا خواستی که مردمان ترا در جود در عیاف مد و ح دانند لهذا بجوش آمدی یا با امید حصول تو نگری نزدیکی شدی از دست مد و ح یا آمدی در حالیکه فردا ان کننده نمی چاکران او را یعنی آمدی برای اینکه در زمره چاکران مد و ح داخل شوی یا آمدی تا شوی خندق برای قلعه های او لیکن قلعه او را حاجت خندق نیست چرا که اسبان و نیزه گان او کفایت میکنند و اعدا را نمی گذارند که در قلعه او بیایند

* * يَارَبِّ لِمَ جَعَلْتَ سَقِينَهُ * * وَعَازِبِ الرُّوضِ تَوَقَّتْ مَوْنَهُ * *
 * * وَذِي جُنُونٍ أَفْهَبَتْ جَنُونَهُ * * وَشَرِّبَ كَاسِي أَكْثَرَتْ رَيْنَهُ * *
 * * وَأَبَدَ لَتَ فَنَاءَ أَلَانِيْنَهُ * * وَضَيَّعَ أَوَّلَ جِهَامِ رَيْنَهُ * *

نہیں مکتبی عازب بعید نام گاہ یحکان خرقوتھا اخلتھا وانما شرب القوم الذين يشربون
(میں گویا ای ب البحر آب است کہ اسپان مدوح گردانیدہ شدہ کشتیهای ادیعنی سواران
بر پشت آن مثل کشتی عبور نمودند و بامر غزار بعید است کہ اسپان مدوح رسیدند و
شکار کردند و ہمہ گامای خرچگانہ از ریشکار بگرقتند و باذی جنون است کہ اسپان مدوح
جنون اورا بہر دفعی بساتہ کشتان را کہ مثل دیوانہ تسمرد بودند متقاعد نمودند و ب قوم است کہ جام
شہاب می نوشیدند پس اسپان مذکور زیادہ کردند نالہ آن قوم را و بدل کردند سر و د
آن قوم را بانالہ آن قوم یعنی سابق از ستی سر و د می نمودند و چون نصہ و مقبول شدند نالہ و
زار می نمودند و ب جادوان را کہ مثل شیر بودند مدوح در بیشہ آنها داخل کرد یعنی تاخانہ گیرانید
* * * وَمَلِكِ اَوْطَاهَا جَبِينَهُ * يَقُونَهَا مَسْهُةً اَجْفُونَهُ * *

و بسا پادشاه است که مدوح از اسپان خود پامال نمود و پیشانی او را و مدوح میگشاید اسپان
و از حالیکه از شب رویید او میسازد حشمان خود را یعنی برای جهانبش روی و شب سیدای میسازد
* * مُبَاشِرًا بِنَفْسِهِ شَوْوُ نَه * مُسَرِّفًا بِطَعْنِهِ طَعْنُهُ * *
شانم کار (مباشه) است، بنفیس خود کارهای خود را یعنی کار خود خود میکند و محتاج دیگری نیست
و مسرف میکند به نیردنی خود مطعون را یعنی او را فخر میشود که بدست همچنین دایره الاثر به مطعون شد
* * عَفِيفٌ مَا فِي ثَوْبِهِ مَا مَوْنَهُ * أَبِضْ مَا فِي تَاجِهِ صِمُونَهُ * *

(مدوح عقیف و مامون الفرج از محارم است و روشن جهره و مبارک پیشانی است
 * * بَحْرٌ یَّکُونُ کُلُّ بَحْرِ ثَوْنَهُ * شَمْسٌ تَهْمَى الشَّمْسُ أَنْ تَکُونَهُ * *
 مدوح دریای فیض است که هر بادش بهان فیاض نبوت او خرداند چنانکه ماهی نبوت دریا
 و آفتابی است که آفتاب متعاف تر نما که دیگر دو آن چرا که مدوح اشرف است و اشهر از روی
 منافق نگونه گفت و نکوئیها نگفت با آنکه لفظ شمس موث است چرا که شمس اول عبارت است از مدوح
 * * إِنْ تَدْعُ یَاسِیْفُ لِنَسْتَعِیْنَهُ * یُجِبُكَ قَبْلَ أَنْ تَنْهَ سَیْنَهُ * *

(آی مخاعب اگر مدوح را بخوانی و بگوئی یا سیف الدوله تانز و اعانت خواهی جواب ده
ترا قبل اینکه تمام شود سین نام او یعنی معین لفظ سیف الدوله یعنی نهایت زودتر بفرماد تو رسد
* * * آدام من اعدائه تمکینه * * * من صیان منهم نفسه و دینه * *

(خدا ای که نفس مدوح و دین او را از اعدایانیت نمود همیشه دارد تمکین او را از اعدای یعنی جیره داران را

و قال ایضا مده خمس و اربعین و ثلثمائه

* * * الراي قبل شجاعة الشجعان * * * هو اول وهى المحل الثاني * *

* * * فاذلما اجتماعا لنفس صرة * * * بلغت من العلیاء كل مكان * *

(مرتبه عقل مقدم است بر مرتبه شجاعت و چون بر دوی نفس کسی جمع شود آن نفس بر مرتبه علیا راهبرده

* * * ولربما طعن الفتى اقوانه * * * بالراي قبل تطامن الاقوان * *

فرین م حریف (یعنی) با هنگام جوان دانشمند قبل قتل حریفان خود را واسطه عقل و هوشیاری میکشد

* * * لولا العقول لكان اذننى ضیغم * * * اذننى الى شرف من الانسان * *

* * * ولما فاضلت النفوس و دبوت * * * ایدی الکماة احوالی الموران * *

مراتبم نبرده (اگر عقل نبودى و صرف شجاعت شرف میشد اذنای شیر نسبت انسان

بدوى شرف اقرب میگردد یعنی انسان را بسبب عقل بر شیر فقیهات است و

اگر شجاعت شرف میشد ظاهر است که شیر را شجاعت زایل است و اگر عقل نمى بود هر آینه نفوس

انسانی بر بهائم فاضل نمیشد و دستهای دبیران تدبیر نیزگان نمیکردند و نیزه زنی نمیدانستند

* * * لولا سمی سیوفیه و مضاروة * * * لما سللن لکن کلا جفان * *

مضار سیف بریدن شمشیر و جل ماض فی الامور ای در آینده در کارها و آرزو موده کارسل بر کشیدن

شمشیر (میگویند اگر هنام سیوف مدوح نمى بود یعنی اگر مدوح که سمی به سیف الدوله است

نمى بود آرزو موده کاری او نمیشد سیوف مذکور ههنگام بر کشیدن مثلی نیامهای خود میشد یعنی هیچ نمى بریدن

* * * خاض الحماهم بهن حتى مادرین * * * امن احتغار ذاک ام نسیمان * *

خوض در آمدن در آب حمام مرک درى ماضی مجهول و فتحه و الف ت نبی طی است (مدوح ههنگام وزم موت یعنی

در خدمت قتال با شمشیر مانی اندیشه در آمد تا آنکه معلوم شد که ایاموت را احتییر دانست یا فراموش نمود

* * * و جری نقصه عن مدافى العالی * * * اهل الزمان و اهل کل زمان * *

دومد روح مردان شده در مراتب عیالی بس اهل این زمانه و اهل هر زمانه از غایت آن قاصر شده اند

* * * تَخَذُوا الْحِمَامَ فِي الْبُيُوتِ وَحَدُّدُ * * * انَّ السَّرَّوَجَ مَجَالِسُ الْغَتِيَانِ * * *

تخذوا بمعنی اتخاذ و (مردمان) در خانه با مجالس بگرفتند و نزد مدد روح زینهای اسپان مجالس جوانان است

* * * وَتَوَهَّمُوا اللَّعِبَ الْوُغِيَّ وَالطَّعْنَ فِي الْهَيْجَاءِ غَيْرِ الطَّعْنِ فِي الْمَيْدَانِ * * *

(مردمان) جنگ را بازی گمان کردند حال آنکه نیزه زنی دور و زم نه آن نیزه زنی است که در میدان می باشد

* * * فَادَّاءَ الْحِمَامَ إِلَى الطَّعَانِ وَلَمْ يَقْدُ * * * الْآلَى الْعَادَاتِ وَالْأَوْطَانِ * * *

(مدد روح) بکشد اسپان خود را. اسوی مطاعنت یعنی برای قتل احد احوال بکشد بگر سوری حادثها و وطنهای خود بغیر قتل اوست و دیگر که را بر سر لادطن میداند یعنی در سر که کشادان و فرمان میری باشد

* * * كُلُّ ابْنٍ سَابِقَةٌ يُغَيِّرُ بِحُسْنِهِ * * * فِي قَلْبِ صَاحِبِهِ عَلَى الْأَحْزَانِ * * *

(یعنی) میکشد برای جنگ اسپان را که هر یکی بچو مادیان تیر و دانه و از حسن خود و دل صاحب

خود بر خصمها تاراج میکنند یعنی بدین جمال آنها غمهای هموار از دل یکبار دور میشود

* * * إِنْ خُلِّيتْ رُبَطَتْ بِآدَابِ الْوُغِيِّ * * * قَدْ عَاوُهَا يُغْنِي عَنْ الْأَرْسَانِ * * *

(اگر اسپان مذکور از رسن گداشته شوند بعد از آداب جنگ یعنی نگریرند پس خواندن و طلب آنها بی نیاز

میکند از کشیدن رسنهای آنها یعنی چون طالب کنی خود پیش تو بیاید و احتیاج کشیدن رسن ندارند

* * * فِي جَحَقْلٍ سَتَرَ الْعَيُونَ غُبَارَهُ * * * فَكَلَّمْنَا يَمْصُرُونَ بِالْأَذَانِ * * *

(فوق) جحقل متعلق است بقوله قد عاوها و حاصل آنکه در لشکر عظیم که گرد او چشمان اسپان را

پوشد و در نظر نیاید چون اسپان مذکور را بخوانی آواز تو شنیدند و نزد تو بیایند پس گویند از گوشهای خود می

بشنیدند پس از آید و از حیون چشمان اسپان مراد است شده تا در کثرت

گره و کثافت آن میماند شود هر که بصارت چشم اسب بر نبست اکثر حیوانات تیر می باشد

* * * يَوْمِي بِهَا الْبَلَدُ الْبَعِيدُ مَطْفُورٌ * * * كُلُّ الْبَعِيدِ لَكَ قَرِيبٌ دَانِ * * *

(مدد روح) مظهر و مظهر که هر دور بر و قریب و نزدیک است هم اندازد اسپان مذکور را و قریب تر بدو شهر دور را

* * * فَكَانَ أَرْجَاهَا بَشْرَةً مَنِيعٌ * * * يَطْرَحُونَ أَيْدِيَهَا بِحِصْنِ الْوَرَانِ * * *

(یعنی) اسپان مدد روح چنان تیر و مسمند که گویا بانای آنها در حال بودن در خلک باشد و منیع که در شام است

می اندازد دستهای خود را در قاهره ران که در روم است و در میان هر دو مسافت پنج روز

است یعنی نیک کام مسافرت پنجم زود طی کردن میخوانند عامل آنکه اسبان مذکور نیز دوشاد قدم هستند

* * * حَتَّىٰ عَبْرَ بَارِسَانَ سَوَابِحًا * يَنْشُرُونَ فِيهِ عَمَّا نِمَ الْفَرَسَانِ * *

(تا آنکه عبور کردند بر اسانس را شناساوری کردن در حالیکه عمامهای سواران در و پرانگده میشدند یعنی از سرعت شناوری اسبان یا تیزی و زور آب نهر مذکور عمامهای سواران در نهر مذکور پیشقدمانند)

* * * يَقْمُصْنَ فِي مِثْلِ الْمَدَىٰ مِنْ بَارِدٍ * يَنْزِلُ الْفُحُولَ وَهْنُ الْخَصِيَانِ * *

فمض بر جستن آب و در آن مایه بالضم و الکرم دشته و ذر ترس کردن فمض م نه امیگوید اسبان مذکور می چسبند بر اسانس که از هوا امواج او مثل دشته اند و از شدت سردی آب او پوست خفیه های سواران را نهایت متناقص و فزایم میکند پس گویا صواران را خفیه کرده میگذازد

* * * وَالْمَاءُ بَيْنَ عَجَاجَتَيْنِ مُخْلِصٌ * تَتَفَرَّقَانِ بِهِ وَتَلْتَقِيَانِ * *

(یعنی شکر ممدوح چون بر نهر اسانس رسید گریهی عبور کرده بدان طرف رسیدند و گریهی هنوز عبور نکرده باین طرف هستند و از کثرت شکر در هر دو طرف نهر گرد بگردانیده شد و آب در میان هر دو گرد تمیز میگردد و هر دو گرد بواسطه آب نهر متفرق میشوند و گاهی چون کثیر میشوند و بهر دو هم می آمیزند قال ابن جینی یعنی عجاجه الردم و عجاجه المسلهین یعنی از دو گرد این طرف گرد لشکر ممدوح و آن طرف گرد در میان مراد است و بر واحدی روح اقتراض نمود و قال لیس کما ذکر لا نهم عند عبور الذهر ما کانو یقاقلون الردم

* * * رَكْضَ الْأَمِيرِ وَكَاتِلَجَيْنِ حَبَابَةٍ * وَثَنَى الْأَصْنَةَ وَهُوَ كَالْعَقِيَانِ * *

حباب الماء بالفتح معظمه (میگوید بزرگامی که ممدوح تاخت نمود آب آن مثل سیم سفید بود و چون از قتل و در میان فراغت کرده عمامهای اسبان را بپسینید آب آن از خون و در میان مثل زر مرغ شده

* * * قَتَلَ الْحَبَالِ مِنَ الْغَدَائِرِ فَوْقَهُ * وَبَنَى السَّفِينِ لَكَ مِنَ الصُّلْبَانِ * *

ظیره هم گیدی با فاعلین کشتی صلیبم چلیپای ترسایان (میگوید چندان بکثرت در میان را بکشت که از گیسوهای آنها بر نهر مذکور برای کشتی و سینه بافت و از چوب چلیپهای او شان برای عبور نهر مذکور کشتی بنا کرد

* * * وَخَشَاةُ مَا دِيَّةَ بَغْيٍ قَوَائِمٍ * مُقَمَّ الْبُطُونِ حَوَالِكَ الْأَلْوَانِ * *

* * * تَأْتِي بِمَا سَبَتْ الْخُمُولُ كَانَهَا * تَحْتَ الْحَسَنِ وَرَابِضِ الْغَزَلَانِ * *

مر بضع کمبلاس خوا بگا: گو سفته (میگوید ممدوح نهر مذکور را از روی دونه بدون دست و پایی از کشتیها بر کرد که شکمهای آنها غنیمت اند چه نیمه زنند و سیاه رنگ اند چرا که فیر آلوده اند

و آرد و زنان رو میانر که آنها را سواران در بندی آرد و ند پس کشتیهای مذکوره که بران
خوبان غزال و شان سوار هستند مثل آغولها آهوان است ثانی ای ثانی الفسادی

* * * بَحْرُ تَعَوَّذَ أَنْ يَنْفِثَ لَاهِلِهِ * * * مِنْ دَهْرٍ وَطَوَارِقِ الْحَدَثَانِ * *

* * * فَتَوَكَّنْهُ إِذَا أَلْزَمَ مِنَ الْوَرْدِ * * * رَاعَاكَ وَاسْتَشْنَى بَنَى حَمْدَانِ * *

طار قم در شب آینه و کنایه بود از حادثه (میگوید نهر اسانس دریائی است که تو گرفت باینکه
بنامیده برای اهل خود از زمانه و حوادث زمانه یعنی کسی عبور کرده ساکنین طرف دیگر آنرا مضرت
رسانیدن نمیتوانست پس چون تو عبور کردی نمودی اورا باین حال که چون اهل خود را از

خلق پناه میداد نگاه میداد و حق ترا داشتند میکند قوم ترا یعنی غیر تو کسی بر جور آن قدرت نمیدارد

* * * الْمُخْفِرِينَ بِكُلِّ آيٍ صَارِمٍ * * * ذِمَّةَ الدَّرْوَعِ عَلَى ذَوِي النِّجَانِ * *

* * * مَتَّصِعِينَ عَلَى كَثَافَةِ مُلْكِهِمْ * * * مَتَوَاضِعِينَ عَلَى عَظِيمِ الشَّانِ * *

اختفای عهد شکن (میگوید آن بنی حمدان که از شمیرنای بران خود با عهود و ربههار ابر تاجداران میشدند
یعنی هنگام قنال باد شهنشامع زره قطع میکنند و زره او شان حفاظت کردن نمیتواند

و با وجود طبری و عظمت ملک مشابه باد و ایشان هستند یعنی مانند عا لیک و محتاجان
خود را در شد اند اسفار و غارات متناهی میکنند و با وجود عظمت شان با مردمان تواضع می نمایند

* * * يَتَّقِلُونَ ظِلَالِ كُلِّ مَطْهَمٍ * * * أَجَلِ الظُّلُمِ وَرَبْقَةِ السَّرْحَانِ * *

مطهم اسمیکه هر اعضای او جدا گانه خوش بود این با کسر سن یا گوشها که بر بره و بر غاله بندند بقیه یک گوشه

از ان (قبوله میکنند در سایه های اسپان یعنی دام در جهاد شغول میباشند لهذا بجز سایه

اسپان سایه نمی یابند و نمی خواهند و در دایت این نور جدید تقیاً آمده از تقیو در سایه چیزی شدن

و قوله اجل الظلم یعنی اسپان آنها چون بر شتر مرغ نریا بر گمرگ که نهایت تیرد و میباشند می تازند

پس برای شتر مرغ نرا جل باشند و برای گرگ بند گردن یعنی هر یکی از اسپان آنها گر بخشن نتوانند

این جنی گفته یتمیلون ای یتبعون یقال فلان یتقیل ایاه اذا كان یتبعه یقول یتبعون آباءهم سابقین

الی المجد والشرف کالفوس المظلم الذی اذا رآه الظلم فقل هلك و اذا رآ الذی یبکان کان مشدود

والعرب اذا مدحوا انسا ناشیه و بالفوس السابق وانما اعتبار ههنا لفظ الظلال لان ظل کل شیء موازیة

علی سمتیه فیرید بل لک اهتدای بهم طریقی ابائهم و من اهلهم من غیر تبسیدیل ولا تعویج

* * خَضَعْتَ لِأَصْلَاحِ الْمَنَاصِلِ حَنُوءَةً * * وَاذَلَّ بِذَلِكَ سَائِرَ الْأَدْيَانِ * *

(برای شمشیر تو شمشیر باز قهر فروتنی نمودند و خوار نمودند و دین تو سایر ادیان را یعنی شمشیر زنی کلمه علیا را بلند کردی)

* * وَعَلَى الدُّرُوبِ وَفِي الرُّجُوعِ غَضَاضَةً * * وَالسَّيْرِ مُتَمَدِّعٌ مِنَ الْأَمْكَانِ * *

* * وَالطَّرْقُ ضَيْقَةُ الْمَسَالِكِ بِالْقَنَاءِ * * وَالْكُفُوُ مُجْتَمِعٌ عَلَى الْإِيْمَانِ * *

* * نَظَرُ وَالْحَى زَبَنُ الْحَدِيدِ كَانَمَا * * يَصْعَدُنَ بَيْنَ مَنَاكِبِ الْعُقَبَانِ * *

زبره بالفهم آهن بازه (میگوید در حالیکه مابین مضائق روم بودیم و در بازگشتن ذلت و منقصت بود و سیر و تقدم هم از مرتبه امکان دو گذشته مجد امتناع رسیده بود و از کثرت نیزگان زاهدان تنگ شده بودند و ابل کفر بر اهل ایمان مجتمع شده بودند در همجو جا و همجو احوال و در میان بدیدند بوی سواران تو که گویا آنها پاره های آهن بودند یعنی در آهن مغرق بودند یا اینکه بر کناران مثل آهن سخت بودند در حالیکه سوار بودند بر اسبان که در تیزی و سبکی مثل پرنده عقاب می پریدند و میتوانند که از بدو الحديد میوف غازیان مراد باشد و صعود آن در هوا آنگاه بود و از برداشتن دستها برای زدن و این توجیه را واحدی را پسند نمود چرا که حال سواران در شعر دوم مذکور است اقول شمشیر را بر هر حدید موصوف نمودن و ضعف نباشد عا: و ده آن یصعدن بین مناکب العقیان گفته و بین الهواء گفته و تشبیه اسب تیز با عقاب شایع است تشبیه دست و ذکر فوارس در شعر دوم سنا فی آن نیست که از بدو الحديد و نیز سواران مراد باشند چرا که سواران را در دو شعر از دو عنوان بیان نموده است

* * وَفَوَارِسُ بَحْبِي الْجَمَامِ نَفَّوْهُنَّ * * فَكَأَنَّهُا لَيْسَتْ مِنَ الْحَيَةِ — وَانِ * *

(و بدیدند بوی سوارانیکه که مرگ نفوس او شانرا زنده میکند پس گویا آنان ذی جان نیستند چرا که کدام ذی جان از مرگ زنده نمیشود یعنی سواران توان کمال شجاعت و مردن بجنگ زندگی خود بامید اند)

* * مَا زِلْتُ تُضَرِّبُهُمْ دِرَاكُفِي النَّدْرِ * * ضَرْبًا كَأَنَّ السَّيْفَ فِيهِ اثْنَانِ * *

(ندام و رومیان را در اعلای بدن میزنی بیانی بر دیکه که گویا شمشیر تو دران دو است یعنی کار و دوشمشیر میکند)

* * خُصَّ الْجَمَاعِمُ وَالْوُجُوهُ كَأَنَّمَا * * جَاءَتْ إِلَيْكَ جَسُوءُهُمْ بِأَمَانِ * *

* * فَرَمَوْا بِمَا يَرْمُونَ حَنَّةً وَأَنْبَرُوا * * يَطَّأُونَ كُلَّ حَنِينَةٍ مَرْنَانِ * *

حَنِينَةٌ قوس بانگ کننده مرغان قوس بانگ کننده (میگوید شمشیر زنی تو خاص نمود سر تا و چهره او شان را یعنی هر ضرب تو بر سر و چهره و میان افتاد و گویا جام و در میان با امان نزد تو میاند)

لهذا جسم آنها سالم ماند و هر زود که افتاد بر چهره شان افتاد و بس رو میان بینداختند کما نهی خود را که از و تیراندازی میکردند و پشت دادند بجاییکه هر گام گریختن کمانهای خود را با مال می نمودند

* يَغْشَاهُمْ مَطَرُ السَّحَابِ مُقَصَّلاً * بِمُهْذَبٍ وَ مُتَّقِفٍ وَ سَنَانٍ *

عشی پوشیدن (یعنی اسلحه بهادران شکر که مثل ابرانویه است بر رویان مثل باران می افتد و قوله

مفصلاً یعنی گاهی بشه شیر و گاهی بنیزه راست و گاهی به بیگان میزنند چنانکه باران دفعه دفعه می آید

حَدِّ مَوَالِكِي أَمْلُوا وَأَذْرِكْ مِنْهُمْ * أَمَّا لَهُ مَنْ عَادَ بِالْحِرِّ مَانٍ *

(رومیان محروم شدند از آنچه امید ظفر میداشتند و هر که از ایشان با حرمان باز گشت امید خود بی یافت

یعنی زنده بودن غنیمت شد و در روایتی عاذ بن ذال مجهم آمده یعنی هر که مسوی حرمان التبا کرد امید خود بی یافت

* وَإِنَّ الرِّمَاحَ شَغْلُنَ مُهْجَةٍ ثَائِرٍ * شَغْلَةٌ مُهْجَتَهُ مِنَ الْإِخْوَانِ *

(و چون نیزگان شغل شغل کردند جان کینه کش را جان او شغل نمود و از اخوان یعنی چون نیزه

زنی غازیان شدید شد پس رومیان کینه خود را فراموش کردند و بگریختند تا آنکه از حال دوستان خود غافل شدند

* هَيْهَاتَ عَاقٍ مِنَ الْعَوَادِ قَوَاضٍ * كَثُرَ الْقَتِيلُ بِهَا وَقُلَّ الْعَانِي *

هیاهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد و التاء مفتوحة و یکسر و نهی ایضاً علی کل حال

بمنزلة نون التثنية و قل تبتل الهمزة فبقال ایضات و الوقف علیها بالتاء لمن فصیها و بالهمزة

لمن کسر هاء فبقال هیاهات و هیاه (مگویند دور شد مقتولیت رومیان از نیکه یار و دیگر بسوی قتال

عز و کثرت هر که شمشیرهای بران او شتاند از معاودت بسوی قتال باز داشت یعنی نهایت خسته

و کشته شدند که باز تاب قتال ندارند و قوله کثر القتیل او یعنی آنها که تبغ کرده شدند و بندی کرده نشدند

* وَمُهْذَبٌ أَمْرٌ أَلْمَنَّا بِهِمْ * فَاطْعَنَهُ فِي طَاعَةِ الرَّحْمَنِ *

(مهمذب معطوف است بر قواضب یعنی مرد و پاکیزه خوی و متها را حکم نمودند و او را در آیند آنها را بکشند

بس مرتها اطاعت او کردند و ضمن اطاعت خدا یعنی مرد و احاد را امر افق حکم نه و قتل میکند

* قَدْ سَوَدَتْ شَجَرُ الْجِبَالِ شُجُورُهُمْ * فَكَانَ فِيهِ مُسْتَفْتَةً الْعُزْبَانِ *

قانی مرغ هر لام کلمه را بضرورت بایستی تغییر مال کردند تا نرسد میوه معروف سمر ببارنگ (مربای مقتولان

که زده و ابریده بر شجر جبال آویخته شجر را میانه نمودند پس گویا زانها از درخت نزدیک شدند

* وَجَرَى عَلَى الْوَرَقِ النَّجِيمُ الْقَانِي * فَكَانَتْهُ النَّارُ نَجْمٌ فِي الْأَشْهُدَانِ *

* وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا تَصَوُّيرُهَا الْخَبْلَ وَحْدَهَا * فَصَوَّرَتْ الْأَشْيَاءَ الْأَزْمَانَهَا *

(حاصل آنکه صنایع روحی در جامهای مذکور صرف بتصویر اسباب کفایت نکرد بلکه بتصویر هر اثری پاک تصویرش ممکن بود و در اندیشش کرد جز زمان چرا که زمان را موصورت نیست و الا تصویر زمانه نمیکشید * و ما ادخرتها قدرة في مصوِّر * سوى أنها ما انطقت حيوانها *

الادخار ذخیره کردن و برگزیدن قال الواحد روح الادخار لا يتعدى الى مفعولين لكنه ضمن فعلا في معناه يتعدى الى مفعولين گانه قال ما حرمتها قدرة (میگوید صنایع روحی جمع نکرد قدرت خود را از موصورت یعنی هر قدر قدرت که میرشد در ساختن تصویر مذکور صرف نمود سوای اینکه گویا نمود آنها ویر حیوان و در اشعار نمود باینکه در میان تصویرات مذکوره و حیوان هیچ فرق نیست بجز آنکه غیرناطق اند * وَسَمِعُوا يَسْتَعْوِي الْفَوَارِسُ قَدَّهَا * وَيَذْكُرُ دَاكِرَاتِهَا وَطِعَانَهَا *

(سمرا اسطوف است بر ثیاب یعنی در جامه ایست ممدوح نیزه 'سمرا' است که طول قد آن سواران را گرامی میکند یعنی در طمع می اندازد که از جنگ نمایند و چون بدو مباشر میشوند بجز او شان ظاهر میکند و یاد میدهد او شاعر احسانات و مطاعنت یعنی مشابه آن مشتاق جنگ میکند * رَدَّيْنِيَّةٌ تَمَّتْ فَكَانَ نَبَاتُهَا * يَرْكَبُ فِيهَا زُجَّهَا وَسِنَانُهَا *

ردینیه نام زنی که نیزه بهتر میساخت زج آهن بن نیزه سنان نیزه یعنی نیزه مذکور بنام و کمال رسته است بس نبات آن زج و سنان را در خود ترکیب میدهد یعنی از استحكام احیاج به زج و سنان ندارد * وَامُّ حَتِيْقٍ خَالِدٌ وَنَعْمَةٍ * رَأَى حَسَنَهَا مِنْ أَهْجَبَتِهَا فَعَانَهَا *

عتیق اسب اشکافت آورنده از جمال خود (دام اسطوف است بر ثیاب یعنی در جامه ایست ممدوح مادیان است که بچه آن نهایت شکیل است و برادر مادرش از برادر پدرش حذیر است و این کنایه است از اینکه پدرش از مادرش افضل است چرا که چون عم افضل شود اب که برادر هم است نیز افضل باشد و همچنین چون خال مفصول باشد ام که هم شیر او است نیز مفصول باشد و قوله رای او عذر است از نقصان مادیان و حاصل آنکه مسبب حسن برادر بیان کسی چشم زخم رسانید لهذا میوب گردید * اِذَا سَاوَرَتْهُ بِأَيِّنَتْهُ وَبَانَهَا * وَشَانَتْهُ فِي عَيْنِ الْبَصِيرِ وَزَانَهَا *

(چون مادیان با بچه خود میرود در میان بر دو بن و فرق باشد چرا که بچه اشرف است از مادر خود و مادیان در چشم بصیر از به شکلی خود بچه را معیب میکند و بچه مادیان از نیست میرد یعنی آزار مادرش بودن فخر بود

* فَاَيْنَ الْاِنْتِى لَا يَامَنُ الْخَيْلُ شَرْهَا * وَشَرِّى وَلَا تُعْطِى مَوَاى اَمَانَهَا *

(پس کجا است آن اسب که سواران از شر آن و شر من مأمور نباشند و موی من کسی را امان خویشی دهد یعنی کسی بر سوار معدن نمیتواند یعنی چو خوش بودی که این چنین اسب سوار از جنگه مراسیدای
* وَاَيْنَ الْاِنْتِى لَا تُوجِعُ الرُّمَحَ خَائِبًا * اِذَا خَفَضْتُ يَسْرِي يَدِى مِثْلَ مِثْلِهَا *

(کجا است آن اسب که چون دست و پد از هر دو دست من انجام اورا بست کند یعنی چون وقت جنگ انجام اورا فروخته کم برنگار داند نیزه را خائب و محروم یعنی جانب زد نیزه و مجهد
* وَمَا لِي نَبَأُ لَا اَرَاكَ مَكَانَهُ * فَهَلْ لَكَ نَعْمَى لَا تَرَانِي مَكَانَهَا *

(برای من نشانی نیست که ترا جای آن نمیدانم پس ایای برای تو نعمتی است که نمی دانی مرا سوار اورا آن
وَقَالَ فِي بَطِيخَةٍ مِنْ نَدَى غِشَاءٍ مِنْ خَيْرِ رَانَ عَلَيْهَا قَلَادَةٌ لَوْلَوْ

* مَا اَنَا وَالْخَمْرُ وَبَطِيخَةٌ * سَوْدَا عِي فِي قِشْرِ مِنَ الْخَيْزِرَانِ *

ند خشبوی است مرکب خیزران درختی است ریش دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می یافتند و از چوب آن دست جابک و جرآن کنند بندی نیست بطیخه خربزه (بطیخه سودا عبارت است از نه سیاه رنگ که بشکلی بطیخه بود و عاف خیزرانی را که در آن بطیخه نه نهاده بودند
پوست بطیخه مذکور قرار داد من رفع الخمر عطفه مالی انا من نصيها جعل الوادع مع

* يَشْغَلْنِي مِنْهَا وَمِنْ غَيْرِهَا * تَوَطَّنِي النَّفْسُ لِيَوْمِ الطِّمَّانِ *

توطن خوگر کردن (حاصل آنکه چون خود را اقبال خوگر کرده ام لهذا به بطیخه مذکور و غیره مشغول نیشوم
* وَكُلُّ نَجْلَاءَ لَهَا صَانِكٌ * يَخْضِبُ مَا بَيْنَ يَدَيِ وَالسِّنَانِ *

نجله از خم نراج صانک خون لایق (کل نجله بواسطه عطف قاعل یشغلنی است
یعنی باز میدارد مرا از اشیای مذکور و هر نیزه که زخم او وسیع میا شود از و با مطعون خون می بیدار آنکه خون آلوده میا شد و ما بین سنان و دست مرا یعنی رمح را از خون اهل انگین میکند

وَقَالَ

* زَالَ اَتْهَارُ وَنُورُ مَنْكَ يُوْهِمُنَا * اَنْ لَمْ يَزَلْ لَلَّيْلِ اِحْسَانُ *

جنح لیل بار از شب اجنه لیل ستود (روز گذشت و شب تار شد و نور جهره تو بگمان می اندازد مرا که روز نگزشت

* فَاِنْ يَكُنْ طَابَ الْبُسْتَانِ يُمْسِكُنَا * فَرُحُ فُكُلٍ مَكَانِ مِنْكَ بُسْتَانُ *

(پس اگر طلب باغ درین باغ مرا بزمیدارد پس پروازین باغ جبرمگان که دران باشی از تو باغ بود

و قال يمدح ابا سهل سعيد بن عبد الله بن الحسن الانطاكي الحمصي

* قَدْ عَلِمَ الْبَيْنُ مِنَّا الْبَيْنَ أَجْفَانَا * قَدْ صَمِيَ وَالْفُ فِي ذَا الْقَلْبِ أَحْزَانَا *

(جدائی و فراق با یکدیگر خون الودگان چشم مرا جدائی بیاموزانید یعنی از گریه و بیخوابی با یکدیگر چشم

من بهم نمیشوند و جمع کرد درین دل من از آن را اقبال الواحدی روح و جعل الهم بولف الاخزان انفرادی الصنعة

* أَمَلْتُ سَاعَةً سَارَوْكَ كَشَفَ مَعْصِيَهَا * لَيْلَتُ الْحَيُّ دُونَ السَّيْرِ حَيْرَانَا *

لیست تا خیر کردن ساعتیکه مردمان میرفتند امید میداشتیم که حسیه وقت سوار شدن در بود ج جای

دست برنجی خود را منکشف خواهد نمود تا قوم او متحیر شده در رنگ خواهد نمود و در کوچ او توقف خواهد شد

* وَلَوْ بَدَتْ لَا تَأْتَاهُمْ فَحَجَبُهَا * صَوْنٌ عَقُولَهُمْ مِنْ لَحْظِهَا صَانَا *

(لحظه نگریستن بدنبال چشم (میگویند) اگر عشیقه من ظاهر میشد هر آنکه مردمان از حسن خود متحیر میکرد

پس صیانتیکه عنول مردمان را بسبب دیدن او صیانت میکرد در پرده میکرد و او را یعنی مردمان از تحیر بی محال

میشد و نمی توانستند که او را بینند قال الواحدی روح اللطظ مصدر يجوز ان يكون مضافا الى

الفاعل ويجوز ان يكون مضافا الى المفعول اي لولعظوها لطارت عقولهم اولولحظتها لاخذت عقولهم

* بِالْوَاخِدَاتِ وَحَادِيهَا وَبِي قَمَرٍ * يَظُلُّ مِنْ وَخْدِهَا فِي الْخَدِ رَحِشِيَانَا *

و آنچه از دهنه دعی از رفتار شتر و در اصل رفتار شتر مرغ باشد خدر پرده شیان بر کراتاسه و بهر

بگیرد یعنی بیانی دم زنده بندی هندی و در روایتی خشیان آمده بجای مجسمه یعنی مرد تر سنده و زرا

خشیان گویند (میگویند) که آنکه ناخنگان تیز و و حد اگویان و خود را بر ماهوشیکه از دیدن ناخنگان درون

برده بود ج بیانی دم میزنند یعنی از تراکت متحمل حرکت دویدن تا تو نمیکرد و می ترسد

* أَمَّا الثِّيَابُ فَتَعْرِى مِنْ مَحَاسِنِهِ * إِذَا نَضَاهَا وَيُكْسِي الْحُسْنَ عَرِيَانَا *

و چون جامه را از بدن خود بیرون میکند جامه از محاسن او برهنه میگردد و او در حالیکه از جامه برهنه میشود پوشانیده

میشود و در اینهم لباس را ازینست از دست و در حال عریان حسن او نهایت ظاهر میشود

* يَضُمُّهُ الْمِسْتُ ضَمَّ الْمُسْتَهَامِ بِهِ * حَتَّى يَصْبِرَ عَلَى الْأَعْكَانِ أَعْكَانَا *

عکس بالفهم م پیچ و نور دشوار از فرمهی (مشک) از صبیبه محبت میدارد لهذا مثل عاشق سرگشته

فراهم میکند و او را بخود و می پیچد و برین آن تا آنکه بر نور و نای شکم او بمنزل نور دای ششم میگردد

* قَدْ كُنْتُ أَشْفَقُ مِنْ دَمْعِي عَلَى بَصَوِي * فَالْيَوْمَ كُلُّ حَزَنٍ بَعْدَ كُمْ هَانَا *

(سابق می ترسیدم از اشک خود بر چشم خود یعنی می ترسیدم که از کثرت گریه چشم من کور نشود و امروز بعد جدائی شما هر چیز عزیز تر من سبک شد یعنی از گریه بهارم رفت و بدوایش ندارم)

* تَهْدِي الْبَوَارِقَ أَخْلَافَ الْمِيَاهِ لَكُمْ * وَلِلْمَحِبِّ مِنَ التَّدْكَارِ نِشْرَانَا *

باز قزاقان را باد رخسار پاکسرم مر بستانان نادیده آن و دنبال مر بستانان و الخلف للناقة كالصواعق للشاة استعاره کرد برای ابر بستانان را که ابر نبات زمین را خد امید به ضایع میگرداند شبیر خوار را نزد کار یا آوردن (میگوید) ابرهای درخشانده برای شما آب میفرستد و برای من آتش یاد را یعنی چون ابر می بارد شما را سیراب میکند و از برق خود آتش اشتیاق مرا تیز میکند و قال الواحدی لانها تلمع من جانبکم الذی ارتحلتم الیه و نجد بهما شوقی و ذکر می

* إِذَا قَدِمْتُ عَلَى الْأَهْوَالِ شَبَعْنِي * قَلْبٌ إِذَا شِئْتُ أَنْ يُسَلِّطَ لَكُمْ خَانَا *

ساقی فراموش کردن از نهر سماع يقال سالت وساليت عنه (چون بر شد احوال نیش میخورم الم شاعنت و موافقت میکند و چون میخیزم که شارب فراموش کند ناراستی میکند و اطاعت نمیکنند یعنی یاد شما نمیگذارد)

* أَبْدُو قِسْجِدْ مِنْ السُّوءِ كُورُنِي * وَلَا أَمَا تَبْهَ صَفْحًا وَاهْوَانَا *

سجد خضع صفع در گذشتن از گناه اهوان اصل انانت است بفر دست اصل را اختیار نمود میگوید چون در مجلس ظاهر میشوم بس هر که در غیبت مرا بدی یاد میکند خصوص می نماید و تعظیم من میکند و من غائب نمیکند و در گذرمی نایم برای انانت او یعنی بدی گذشته گان را حقیق میدانم لهذا بقل او شان ملافت نمیشوم

* وَهَكَذَا كُنْتُ فِي أَهْلِي وَفِي وَطَنِي * إِنَّ النَّفِيسَ نَفِيسٌ حَيْثُمَا كَانَ *

(و همچنین در اهل و وطن خود غریب و بی یار و یاور بودم و شمع نفس و فرید هر جا که بود غریب میباشد)

* مُحَسَّدُ الْفَضْلِ مَكْدُوبٌ عَلَى أَقْرَبِي * أَلْقَى الْكَمْبِيَّ وَيَلْقَانِي إِذَا حَانَا *

چین با کسر آمدن بقسال حان حینه ای قریب و قریه و حین بالفتح هلاکی يقال حان ای هلك یعنی مردمان بر فضل من حسد میکنند و چون از محاسنی میروم در بس من دروغ میگویند و چون وقت دلیر فریب میشود یعنی چون قفای دلیر میرسد در سر که با من ملاقات میکند

* لَا أَشْرَبُ إِلَيَّ مَا لَمْ يَفْتِ طَمَعًا * وَلَا أَيْبُتُ عَلَى مَا فَاتَ حَسْرًا *

* وَلَا أَسْرُبُ مَا غَيَّرَ الْحَمِيدُ بِهِ * وَلَوْ حَمَلْتُ إِلَى اللَّهِ هَرَمَلَانَا *

آتش بلب گردن راست کردن در نگرستن حشران صورت و درین خورنده حمید محمود
 ملان بر (میگویند) تیر نیکه قوت نشد بسوی ادا از طمع نمی نگرم و بر ملاقات سرت نمی خورم و بهانه از غیر میگیرم
 سرور نمیشوم چرا که دران دهنده محمود بود و قوله دلوحملت او مبالغه است یعنی گوسوی من چندان
 عطایا بکثرت برداری که زمانه از او پر شود تا هم سرور نمیشوم حاصل آنکه نهایت مستغنی دل هستم
 * لَا يَجِدُ بَن رِ كَابِيَهُ نَحْوَهُ أَحَدٌ * مَا دُمْتُ حَيًّا وَمَا قُلْتُ لَنْ كَيِّوَانَا *

کور بالفهم م بالان با ساختگی آن (تا دقتیکه زنده ام کسی بسوی خود شتران مرا نخواهد کشید
 و شتران من بالانهای خود را نخواهند چنانید یعنی کسی مستحق آن نیست که بقصد ملاقات او سفر کنم
 * لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ * أَلَيْ سَعِيْ بْنِ هَبْدَ اللَّهُ بَعُوْنَا *

بعیرم شتر رمیده و هو من الابل بمنزلة الانسان من الناس يقال للجمال بعير وللناقة بعير و بعونا حال للناس
 * فَالْعَيْسُ أَعْقَلَ مِنْ قَوْمٍ رَأَيْتَهُمْ * عَمَّا يَرَاهُ مِنَ الْإِحْسَانِ عَمِيْنَا *

چرا که از قوم میکاهدیم او شانرا شتران اعقل هستند و از طریقۀ احسان که مدوح او را دیده است
 کور ان هستند لهذا اوشان مثل بهائم صرا و ار و کوب هستند و هذا کا انتخاب من قوله ركب الناس كلهم
 * ذَاكَ الْجَوَادُ وَإِنْ قُلَّ الْجَوَادُ لَهُ * ذَاكَ الشُّجَاعُ وَإِنْ لَمْ يَوْضَ أَقْرَانَا *

(این مدوح سنجی است اگر چه او را سنجی گفتن کم است از تیر ادو این مدوح شجاع است اگر چه راضی
 نمیدارد و عرفان را یعنی از هر شجاع دلیریش زائد است حاصل آنکه می باید که در سخاوت و شجاعت
 و صفش زائد ازین نامم لیکن زبانم قاصر است چرا که زائد از لفظ جواد و شجاع انظمی نمی یابم
 * ذَاكَ الْمُعِدَّ الذِّي تَقْنُو يَدَا لَنَا * فَلَوْ أَصِيبَ بِشَيْءٍ مِنْهُ عَزَانَا *

* خَفَّ الرِّهَانُ خَلَى أَطْرَافِ أَنْمَلِهِ * حَتَّى تَوْهَّهْنَ لِلْأَزْمَانِ أَرْمَانَا *

احدا هم میا کردن قنوا بالفهم جمع کردن يقال قنوه قنوا قنوا فاقنوا و اقصيته حاصل آنکه مدوح ما بر ای شعراء
 و زائرین اموال را جمع میکنند برای خود پس اگر قدری از ان مال و انقصان میرسد تعزیت میان میکنند یعنی
 اموال خود را از ان امید اند و زمانه مسک شد بر اطراف انامل او یعنی چنانکه زمانه تقطیب احوال میکنند انامل
 او موافق اراده و زمانه تصرف میکنند پس انامل او در وهم می اندازد که آنجا بر انی زمانها بمنزله زمانها هستند
 * يَلْقَى الْوَعْدَى وَالْقَتَاوَالِ تَزَلَاتِ بِهِ * وَالسَّيْفُ النَّصِيفَ رَحْبَ الْبَاعِ جَدَلَانَا *

باع مقدر درازی برود دست (با جنگ و نبرد و حوادث و تیغ و مهمان ملاقی میشود کثاده دست و شادمان
 باع مقدر درازی برود دست (با جنگ و نبرد و حوادث و تیغ و مهمان ملاقی میشود کثاده دست و شادمان

* تَخَالَهُ مِنْ ذِكْرِ الْقَلْبِ مُحْتَبِيًا * وَمِنْ تَكْرِضِهِ وَالْبَشْرِ نَشْوَانًا *

(از ذکر ذات قلب مدوح گمان کنی که دل او فروزنده است و از تکریم و خندگی روی گمان کنی که مسست است

* وَتَسْحَبُ الْحَبْرَ الْقَيْنَاتِ رَاِةً * فِي جُودِهِ وَتَجْرُ الْخَيْلَ أَرْسَانًا *

سحب کشیدن حبره کعبه مچادریانی قینه کنیز سرودگویی (جواریات من میکشند چادریانی را

خرامان در جود او و همچنین اسبان من میکشند و سوارایینی هر چه خرج میکنند همه از انعامات او است

* يُعْطِي الْمَبْشَرُ بِالْقَصَادِ قَبْلَهُمْ * كَمَنْ يَبْشُرُهُ بِالْمَاءِ عَطْشَانًا *

(هر که او را قبل رسیدن سائین و زائیرین بامدن آنان مرده میدهد از خوشی انعام میدهد و او را چنانکه کسی

او را مرده و دیاب در حالیکه او تشنه باشد حاصل آنکه از قاعدین و زائیرین چنان سرور میشود که تشنه از آب

* جَزَتْ بَنِي الْحَسَنِ الْحُسَيْنِ فَانْهَمُ * فِي قَوْمِهِمْ مِنْهُمْ فِي الْعُرَى عَدَنَانًا *

(بنو منی خراده بنی حسن را یعنی نکویی خرای او شان باد چرا که آنان در قوم خود مثل قوم آنان در شیرینان

عدنان هستند یعنی بنی حسن خیار قوم خود اند چنانکه قوم آنان در قبیله عدنان خیر قوم است العدنان بدل من الغر

* مَا شَيْدَ اللَّهُ مِنْ مَجْدٍ لِسَائِلِهِمْ * الْآوْنَحْنَ نَرَاهُ فِيهِمْ الْآنَا *

تشیید بر افر استن (هر چه مجید و شرف او تعالی اسلاف بنی حسن را داد بدو جمیع آن در او شان اینک میبینیم

* إِنْ كُوتِبُوا أَوَّلَقُوا وَوَحُورِ بَوَاجِدُ * فِي الْخَطِّ وَاللَّفْظِ وَالْمَجْمَاعِ فَوْسَانًا *

(اگر بنی حسن مکتوبت کرده شوند یا مافات کرده شوند یا محاربست کرده شوند یا فقه شوند و مسووران در خط و معنی

و جنگ یعنی چه در خوش نویسی چه در بلاغت و چه در شجاعت در همه تفوق و غایر دارند قال الواحدی رح لیسن

یدیل بقوله لقواملا قالا الاقران فی القتال لانه ذکر الحرب بعده انما یرید ملاقاتهم فی الخطابة و المکالمه

* كَانْ أَلْسِنَهُمْ فِي النُّطْقِ قَدْ جُعِلَتْ * عَلَى رِمَاحِهِمْ فِي الطَّعْنِ خِرْصَانًا *

خرص برنده م قد در سنان که بالای لوله باشد و حقه گرا اگر در سنان و نفس نیزه هکذا فی القاموس و قال الواحدی رح

هو حلقة السنان و یرید به الاسنه (چنانکه زبان او شان در نطق تیز است اسنه آنان در نیزه زنی تیزی دارند

* كَأَنَّهُمْ يَرِدُونَ الْمَوْتَ مِنْ ظَمَأٍ * وَيَشْقَوْنَ مِنَ الْخَطِيئِ رِيحَانًا *

و رود و نفستین در آمدن و در دیاکه باب آمدن ظمأ تشنه شدن نسق شمیم ن خطانام موضع بنی

که مزبور است بدان نیزه ریگان گیاهی است خشبو آنرا شاه سپهر غم گویند (یعنی در حرب

موت نزد آنان مثل آب است برای تشنه و نیزه مانند ریگان که میخوبند یعنی جنگ را سهل میدانند

* الْكَائِنِينَ لِمَنْ أَبْغَىٰ عَدَاوَتَهُ * أَعْدَى الْعَدَىٰ وَلِمَنْ أَخْبَتْ إِخْوَانَا *

یقال آخیته وداخیته بر اداری و دوستی کردم در آنخوان و اخوة جمع اخ لیکن استعمال اخوان در دوستان است (میگوید) عداوت هر که می جویم بنی حسن دشمن تر دشمنان او هستند و با هر که دوستی کردم : دوستان او شدند نصب الکائنین علی الملح کانه قال اعني الکائنین

* خَلَّاقٌ لَوْحَاوَا الزَّيْنِجَ لَا تَنْقَلَبُوا * ظُمَى الشِّغَاةِ جَعَادُ الشَّعْرِ خُرَانَا *

خایقه خوی انظمی م مشتق از ظمی بافتح و انقصر کند م گون شدن لب جعد م موی مرغول اغر بشه رادم روشن روی (میگوید) اگر زنگیان اخلاق بنی حسن را حادی میشدند یعنی اگر اخلاق شیرین و پاکیزه او شان در زنگیان یافته میشد هر آنکه زنگیان بر کشتن می گندم گون لب و موی مرغول در روشن چهره یعنی سیاهی چهره و اب او شان میرفت و واحدی رخ گفته که معنی ظمی الشغاة دقاق الشغاة است چرا که لبهای زنگیان درشت میباشد اقول شغه ظمیا به معنی مذکور در لغت نیافتم آری عین ظمیا به معنی رقیقه البغین و هاق ظمیا به معنی قلیله اللحم آمده است و دیگر واحدی رخ گفته که اگر خلائق به معنی خصایل باشد معنی شمر فاسد میشود چرا که خلقت از حتمات متغیر نمیشود علاوه آن گاهی سجایای حس در صورت قبیح میباشد و اگر خلیفه را به معنی خلقت گیرند پس خلیفه به معنی خلقت نیامده

* وَأَنْفُسٌ يَلْمَعِينَ تَحْبَهُ مُـ * لَهَا اضْطِرَارًا وَلَوْ أَقْصَوْكَ شَنَاْنَا *

لمع و المجر زیرک و تیز هوش شنان دشمنی داشتن و این مصدر از این ماده نادر آمده (میگوید) برای بنی حسن نفوس ذکیه هستند چنان که توای مخاطب بسبب ذکاوت نفوس او شان او شان را بی اختیار دوست داری گو آنان از عدوت ترا دور کنند یعنی گوانان از توه او ت دارند

* الْوَاضِحِينَ أَبْوَاتٍ وَأَجْبِنَةً * وَوَالِاتٍ وَأَلْبَابًا وَأَذْهَانَا *

ابوه بدر ان جبین م یقال فلان واضح الجبین اذا كان حسن المنظر بهالب بالفهم مخرد (عاصل انکه به نسب آنان و به حسن فو به عقل همه اوصاف او شان ظاهر و غیر مستتر است و بی عیب

* يَصَادُّنَ الْحَفْلَ الْمَرْهُوبَ جَانِبَهُ * إِنَّ اللَّيْثَ تَصِيدُ النَّاسَ أَحْدَانَا *

* وَوَاهِبًا كُلُّ وَقْتٍ وَقْتُ نَائِلِهِ * وَإِنَّمَا يَبُوبُ الْوَهَّابُ أَحْيَانَا *

احد ان جمع و احد اصله و حل ان (یعنی شیر یک یک جاندار را شکار میکند و تو شکر عظیمی را شکار میکنی که از کرانه آن یعنی از قلیل آن مردمان می ترسند معنی شعر ددم ظاهر است

* أَنْتَ الَّذِي سَبَكَ الْأَمْوَالَ مَكْرَمَةً * ثُمَّ اتَّخَذْتَ لَهَا السُّؤَالَ خَزَانًا *

سبک گداعتن زردنفر دقال الواحد روح سبک الاموال ای جمع باصفافها را ستغناصها (یعنی تویی انکه اموال برست و اجمع کردی و سباین را غزن گرفتنی یعنی چنانکه خازن را بلاترود اموال تسلیم کنده تسباین را حواله کردی

* عَلَيْكَ مِنْكَ اِنْ اَخْلَيْتَ مُرْتَقِبٌ * لَمْ تَأْتِ فِي السِّرِّ مَا لَمْ تَأْتِ اِحْلَانًا *

چون برکان را از اغیار خالی می یابی گویا تو خود بر نفس خود نگهبان میباشی پس نمیکنی در سر آنچه با ظهور نمیکنی

* لَا اسْتَبْرِئُكَ فِيمَا فِيكَ مِنْ كَرِيمٍ * اَنَا الَّذِي نَامَ اِنْ نَبَيْتُهُ يَقْطُنًا *

(کریمیک در تو هست اگر از ان زائد بجوایم بهجو آنکس شوم که بیدار را بیدار کنه و اگر بیدار را

بیدار کردم خود خفتم چرا که بیدار کردن بیدار ممکن نیست حاصل انکه کرم تو بانههای مراتب کرم رسید

* فَإِنَّ عَيْنَكَ بِأَهْيَتِ الْكِرَامِ بِهِ * وَرَدَّ سُخْطًا عَلَى الْيَوْمِ رِضْوَانًا *

(مثال تو با کریمان فخر و مباهات میکنم و منل تو و نمود بر زمانه خشم گرفتنی را با بخشودگی یعنی

هر که بر زمانه ساخط باشد او را از احسان و انعم خود بخشود میکنی پس خشم او دفع میشود

* وَأَنْتَ أَبْعَدُ هُمْ ذِكْرًا وَأكْبَرُهُمْ * قَدَرًا وَارْفَعَهُمْ فِي الْمَجْدِ بُنْيَانًا *

* قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِنُهَا * وَشَرَّفَ النَّاسَ اذْ سَوَاكَ اِنْسَانًا *

تو بیهراست و برابر کردن این جنسی گفته که کلمه سواک خوش نمیکند مرا اگر انشاک و مانند ان میگفت

انصب بودی و ابو الفضل عروسی برد و اعتراض کرد و گفت سبحان الله این لفظ بشرف قرآن می زیبد و

بکلام قرآنی نمی زیبد قال الله تعالی الذی خلق فسوی و قال بشرا سوایا و قال فسواک فعد لک غیر آن و

این فورج گفت که نهایت قدرت فصیح آنست که بیارد الفاظ قرآن و الفاظ معمول و الفاظ صحابه را

قال یدد ح بد ر بن عما را الطبرستانی و کان سا را الی الساحل ثم عاد الی طبریه

فصرب له القباب و علیها تصاویر

* اَلْحُبُّ مَا مَنَعَ الْكَلَامَ اَلْأَلْسُنَا * وَ اَلذُّ شَكْوَى مَا شَقِيَ مَا اَحْلَنَّا *

انسانم (یعنی محبت منع نمیکند زبان را از کلام و لذت تر گله عاشق آنست که اعلان کند او را

یعنی عشق با ظهار و اعلان بهتر است و واحدی روح گفته که در روایتی السمن بفتح سین آمده

پس برین روایت کلمه ما بمعنی الذی باشد یعنی غایت محبت آنست که منیع کند زبان صاحب

خود را از کلام پس نتواند که حال دل خود را بیان سازد و بر روایت السمن بضم سین نیز ما بمعنی

الذي شمن تميو اند و ظاهراً است که مانا فيه است چرا که در مصرع دوم ترغيب است بر اعلان
عشق و اعلان عشق نمیشود و مگر هر که بر کلام قادر باشد انتهای اقوال السن بر روایت فتح معین
بمعنی فصیح بوده معنی زبان بر روایت فتح معین قطع نظر از مصرع دوم نیز مانا فيه صحیح میشود یعنی غایت
محبت و عشق آنست که فصیح را از کلام باز دارد و فصیح با وجود فصاحت نتواند که اندوه دل خود را بیان سازد
* لَبِيتَ الْحَبِيبَ الْهَاجِرَ الْكَرِيمَ * مِنَ غَيْرِ جُورٍ وَاصِلٌ صَلََّةُ الصَّنَا *

(یار یک بهجرم از من جدائی کرد چنانکه خواب از چشمن من جدائی کرد کاش اوصیل میکرد چنانکه بیماری بامن وصل نمود
* بَنَّا خَلَوْا حَالِيْنَتِنَا لَمْ تَدْرِ مَا * الْوَانَسَا مِمَّا امْتَقَعْنِ تَلَوْنَا *

ارتفاع رنگ روی گشتن از ترس داندوه (جدا شدیم از دوستان پس اگر خواهی که حلیه ما را بیان
کنی نه آنی که چیست رنگهای ما چرا که از اندوه فراق تو رنگهای جهره ما متغیر شد پس در بیان متغیر شوی
* وَتَوَقَّاتُ انْفَا سَنَا حَتَّى لَقَدْ * اَشْفَقْتُ تَحْتَرِقُ الْعَوَانِ لِي بَيْنَنَا *

(یعنی از شدت حرارت اندوه انفاس ما مثل آتش افروخته شد تا آنکه بترسیدم که عاذرین در میان ما بسوزند
قال الواحد في روح وانما خاف ذلك لانهم على ما في قلوبهم من حرارة الهوى تشتت في احوالهم ان تشتت في احوالهم
* اَفَدِي الْمَوَدَّةَ الَّتِي اتَّبَعْتُهَا * نَظَرًا فَرَادَى بَيْنَ زَفَرَاتِ ثَنَا *

فردم تنها ز فدا نمودم بیرون آوردن دم بعد کشیدن آن بدرازی در جمع ضرورت فاراقت نه ادنا با مال
کنایه ضرورت مقصود نمود (هرگز نمی توانم چون یکبار بسوی عشیه نگاه کردم دوبار ز فدا می کردم
* اُنْكُرْتُ طَارِقَةَ الْحَوَادِثِ صَوْرَةً * ثُمَّ اعْتَرَفْتُ بِهَا فَصَارَتْ دَائِدَنَا *

طارق در شب آینده دیدن خود عادت قال الواحد في روح رواه الخوارزمي بكسر الدال الادلي كانه
اراد معرب ديدن وليس في كلام العرب فعليل بكسر الفاء (میگوید چون اول بار حوادث بمن رسید
منكر شدم و گفتم که قصه من ندانم و از خطا بمن رسید چون بکثرت رسید متعترف شدم
و دانستم که قصه بمن می آید تا آنکه برای من بمنزله عادت گشت یعنی لازم شد و مفارقت نمیکند
* وَقَطَعْتُ فِي الدُّنْيَا الْقُلُوبَ وَكَانَتْ بِي * فِيهَا وَوَقَّتِي الصَّحَى وَالْمَوْهِنَا *

ضمی چاشنگاه مومن قریب نیم شب یعنی در کثرت اسفار مکان و زمان مرکوب همه را افنا نمودم
* خَوَّفْتُ فِيهَا حَيْثُ أَوقَفَنِي النَّدَى * وَبَلَغْتُ مِنْ بَدْرِ بَنٍ عَمَّارِ الْمُنَا *

قوله اوقفتني قال ابن جني الوجه ان يقال وحيث وقفتني يقال وقفتا الرجل فوقف وكذا لك وقفت

ال اية ووقف الواقف وقل الاصمعي سمعت ابا عمرو بن العلاء يقول لو ان رجلا قال اوقفني
اي عرضني للوقوف لم اربط لك باسا ميگويم اي قاف در اینجا معنی اساس است و صاه آن
مخفف است اي امسكني عن السير ونحوها فلا حاجة الى المسامحة صاحب قاموس گفته اوقف سكنت
وعنه امسك و اقلع وليس في نصيح الكلام اوقف الا لهل المعنى (ميگويد استاد ما در دنيا هر جا كه ما بود
ماز داشت و بواسطه مدوح با زدهای خود بر سیدم از عمار تنوین را برای تخفیف حذف نمود
* لَابِي الْحُسَيْنِ جَدِّي يَضِيقُ وَعَاوُهُ * حَنَّهُ * وَلَوْ كَانَ الْوَعَاءُ الْأَزْمُنَا *

(از عطیه مدوح ظرف آن تنگ میشود گوزمانها با این وسعت که عالم را شامل بود ظرف آن عطیه شود
* وَشَجَاعَةً أَغْنَاهُ عَنْهَا ذِكْرُهَا * وَنَهَى الْجَبَانَ حَدِيثُهَا أَنْ يَجْبُنَا *

(ذکر شجاعت مدوح و اشتهار آن مدوح را از شجاعت مستغنی نمود و حدیث شجاعت او بدل را
منع کرد از اینکه دلی کند یعنی چون بدل آخرین مردمان بر شجاعت او میشود در تمنای تحسین جبین خود را میگذارد
* نَيْطُتُ حَمْلًا لِّبَعَا تَقِي مَحْرَبٍ * مَا كَرَّ قَطُّ وَهَلْ يَكُرُّ مَا أَتْنِي *

نوطه را در آید چنین حمل دوال شمشیر عاتق شانه گاه محارب صاحب حرب (قوله ما کرا یعنی مدوح
گاهی حمایه نکرد چرا که حمایه بعد پشت دادن میباشد و از اینجا است که حمایه را اگر میگویند چرا که حمایه کننده
نمک از جنگ میکند و مدوح از جنگ گاهی پشت نداد تا او را فوت کرد حمایه برسد
قال الواحدي رح الشعراء يصفون بالكراد ابو الطيب بالغ وجعل الممدوح لا يئشني البتة

* فَكَانَتْهُ وَالطَّعْنُ مِنْ قُدِّ امِي * مُتَخَوِّفٌ مِنْ خَلْفِهِ أَنْ يُطْعَنَا *

* نَفَتِ التَّوَهُمَ حَنْدَةً فَهَمِي * فَقَضَى عَلَى غَيْبِ الْأُمُورِ تَيْقُنًا *

(دقیقه عریف پیش او نیزه زنی میکند و باس با نمیشود بلکه اقدام میکند گویا می ترسد از خلف خود که نیزه زده
شود و لهذا پیش میرود و پس نمیشود و در شعر دوم از افراط شجاعت او خبر نمود یعنی چون بسبب
تیزی فهم حواظ امور را ایقینا میداند لهذا در فتح خود شک نمیکند و با فراط اقدام می نماید

* يَتَفَرَّعُ الْجَبَّارُ مِنْ بَغْتَا تِي * فَيُظِلُّ فِي خَلَاوتِهِ مُتَكَبِّرًا *

بغت ناگاه اگر فتن آمد گردن کش می ترسد از اینکه مدوح او را ناگاه بگیرد و لهذا در خلوتهای خود
کدام می پوشد تا کدام وقت کشته شود و در ر وایتی متفکنا آمده از تفکس بمعنی بشپان شدن
* أَمْضَى إِرَانَتَهُ فَسَوْفَ لَهُ تَدَّ * وَاسْتَقْرَبَ الْأَقْصَى فَتَمَّ لَهُ هُنَا *

امضا و رگزارانیدن (مردوح اراده خود را با آنچه میخواهد نافه میکند پس کلمه سوف در معنی استقبال است برای مردوح در معنی قد بود که برای ماضی است یا برای مقاربت حال پس هر جا که هوف بکون گفته شود در افعال اوقد کان گفته شود و واحدی روح گفته که مردوح در جای سوف قد کان میگردد و لا یخفی ضعفه و همچنین اگر بعد از اولی العزمی خود قریب می شمارد پس جائیکه دیگران کلمه نم که برای اشاره مکان بید است میگویند و کلمه هنا که برای اشاره مکان قریب است استعمال میسازد

* يَجِدُ الْحَدِيثَ عَلَى بَضَائِعِ جِسْمِهِ * ثَوْبًا أَخَفَّ مِنَ الْحَرِيرِ وَالْيَنَابِ *

بضایع تناک پوست و انگه گوشت شدن مرد (با وجود نرمی جسم زره را سبکتر و نرم تر از حریر میداند

* وَأَمْرٌ مِّنْ فَقْدِ الْأَحْبَبِّ قَدْ نَدَى * فَقَدْ السُّيُوفِ الْفَائِقَاتِ الْأَجْفُنَا *

(چون مردوح جنگ را نهایت محبوب میدارد لکن از او فقدان مییافت تلخ تر است از فقدان احباب و قوله الفائقات ادو صفت است برای سیوف یعنی از دوام شغل جنگ مییافت و از نیامهار برهنه میباشند

* لَا يَسْتَكِينُ الرَّعْبُ بَيْنَ ضُلُوعِهِ * يَوْمًا وَلَا الْإِحْسَانُ أَنْ لَا يُحْسِنَا *

(احسان اول بمعنی دانستن و دوم بمعنی نیکوئی کردن (میگویند روزی رحب در بهلولهای مردوح پنهان نمی شود و نه پنهان میشود عالم اینکه احسان کند یعنی گاهی دشمن مرعوب نمیشود و نمیداند ترک احسان را

* مُسْتَنْبِطٌ مِّنْ حِلْمِهِ مَا فِي غَدٍ * فَكَانَ مَا سَيَكُونُ فِيهِ دُونََا *

* تَتَقَا صِرَافَهُمَا عَنْ ادْرَاكِهِ * مِثْلَ الَّذِي الْأَوَّلَاكُ فِيهِ وَاللَّهْنَا *

دنا جمع دنیا نماند صغر جمع صغری (هر چه فردا خواهد شد مردوح از عالم خود استنباط آن میکند پس گویا عالم او صغیر کائنات است و بر روی من یومه یعنی هر چه امروز واقع است از ان استدلال میکند بر هر چه فردا خواهد گردید

افهام مردمان از دریافت مردوح کوتاه شده چنانکه کوتاه شده از دریافت آنچه در دافلاس و دنیا است این جنی گفته افراط جلد الان الذي فيه الافلاس والذنا علم الله تعالى

* مَنْ لَيْسَ مِنْ قِتْلَةٍ مِنْ طُلُقَانِهِ * مَنْ لَيْسَ مِمَّنْ دَانَ مِمَّنْ حِينَا *

دیانت یا کسر اطاعت و فروتنی نمودن (هر که از قبیله او نیست او منتهای رها شده گان شمشیر اداست و هر که از اطاعت کننده گان او نیست پس او هلاک کرده شد یعنی روزی زیر شمشیر خواهد رسید و ذکر حسین ماضی التحقق الهلاک

* لَمَّا قَفَلْتُ مِنَ السَّوَاهِلِ نَحُونَا * قَفَّاتِ الْبُهَا وَحَشْدٌ مِّنْ عَيْنِنَا *

* أَرَجَ الطَّرِيقُ فَمَا مَرَرْتُ بِمَوْضِعٍ * إِلَّا نَامَ بِهِ الْأَشْنُ الْأَمْسُوتُ نَا *

* لَوْ تَعْقِلُ الشَّجَرُ النَّبِيَّ قَابَلَتْهُمَا * مَدَّتْ مَحَبَّةً إِلَيْكَ الْأَخْضَنُ *

قدول از سفر باز گشتن عظام کنار دریا راج میدن بوی خوش شد اتیزنی بوی مستوطن
وطن گیرنده تحیت. شد یا معقود و دادن غنن بالضم شام معنی هرست شعر ظاهر است

* سَأَلْتُ تَمَانِيْلَ الْقَبَابِ الْجَنُّ مِنْ * شَوْقِي بِهَا فَادْرَنَ فَيْكَ الْأَحْيَنُ *

ساوک در آمدن در جای و عبور کردن قبل بالضم و شد الیای بنای گرد بر آورده اداره
گردانیدن یعنی پر یان بشوق در تمانیل حسیه مستتر شده بسوی تو بخشمان خود میگردانند می بینند
طربت مرا کینا فخلنا انها * لولا حیا عاقها رقصت بذا *

از قدم تو جانوران عواری ماسرو شدند تا آنکه گمان کردم که اگر آنها را شرم باز نمیداشت میرقصیدند باما

* أَقْبَلْتُ تَهْنِئَةً وَالْجِيَادُ عَوَیْسُ * يَخْبِئْنَ بِالْحَلْقِ الْمَضَا عَفٍ وَالْقَنَا *

* عَقَدَتْ سَنَابِكُهَا عَلَيْهَا عَثِيرًا * لَوْ تَبْتَغِي عَنَقًا عَلَيْهِ أَمْكَنًا *

خبیب بالتحریک بوی دیدن حلقه بکون لام و جمع آن حلق بفتح لام و از حلقهای مضاعف زره مراد
است فتح نوعی از زره است و (میگوید پیش آمدی تو از سفر خندان و اسبان تو بسبب طول سفر
ترش و مضطرب و باز زه نیر بوی مید و ند و سسمای آنها فوق آنها غبار را بستند یعنی آنقدر غبار از سسمای
اسبان بسبب کثرت سواران یا برید که اگر خواهی اسبان تو بران بر وند بسبب کثافت غبار ممکن بود

* وَالْأَمْرُ أَثْرُكَ وَالْقُلُوبُ خَوَافُ * فِي مَوْقِفٍ بَيْنَ الْمَنِيَّةِ وَالْمَنَا *

کام حکم تست یعنی حکم تو مطاع است در آن حال که دلهای مردمان در موقف عرب مضطرب باشند در میان
موت و آرزوهای خود یعنی هم بیم موت دارند و هم امید فتح و غنائم و در روایتی بجای المنا الغنا آمده
* فَعَجِبْتُ حَتَّى مَا عَجِبْتُ مِنَ الطُّبَا * وَرَأَيْتُ حَتَّى مَا رَأَيْتُ مِنَ السَّنَا *

ظلمة السیف طرفه سنا و دشنی برق (یعنی هنگام قدم از کثرت سیوف همراهان تو متعجب
شدم تا آنکه از کثرت مشایده تعجب من زائل شد و در خش اسلحه را دیدم تا آنکه گویا
ندیدم در خش او را یعنی از کثرت مشایده خیرگی چشم من زائل شد یا آنکه چون در خش
اسلحه را دیدم گویا ندیدم روشنی برق را یعنی روشنی برق را بیش از خیره دیدم

* إِنِّي أَرَاكَ مِنَ الْمَكَارِمِ عَسْكَرًا * فِي عَسْكَرٍ وَمِنَ الْعَالَى مَعْدِنًا *

تقدیر گامانی اراک عسکرانی عسکر من المکارم است یعنی تو در نفس خود اسبب کمال شجاعت بمنزله

شکر هستی و گرد تو مکارم تو شکر دیگر است و می بینم ترا بعد از معالی یعنی از تو معالی حاصل میشود

* فَطِنَ الْفَوَادِ مَا أَتَيْتُ عَلَى النَّوَى * وَلَهَا تَرَكْتُ حَافَةً أَنْ يَفْطِنَا *

(دل تو دانست آنچه در حال دوری و غیبت شکر و ثنای تو کردم و آنچه من را بگذراند استم بخوف اینکه و است بشود پس عتاب نمانی قال این جنی گان قل و شی به الیه فکانه مع هذا اقل اعترف بتقصیر کان منه

* أَضْحَى فَرَاكَ لِي عَلَيْهِ عُقُوبَةٌ * لَيْسَ الَّذِي فَاسَيْتُ فِيهِ هَيْئًا *

ابر آنچه کردم فراق تو عفو است نه برای من و شد اندک در فراق تو برداشتم آسان نیست پس عفو کن
* فَافْغِرْ فَيَا لَكَ وَاجِبِنِي مِنْ بَعْدِهَا * لِنُخْصِنِي بِعَظَمَةِ مِنْهَا أَنَا *

(فد اشیرم برای تو بخش خطای من و بده مرا بعد بخشیدن تا خاص کنی مرا بطیر که بجمه آن نفر من است
یعنی چون خطایم بخشش نفس من بخما عظیمای تو شود و بعد از آن چون مرا عظیمه بهی پس گویا عظیمه را عظیمه دهی

* وَانَّهُ الْمَشِيرَ عَلَيْكَ فِي بَضَائِي * فَالْحَقُّ رُؤْمَتَيْنِ بَأُولَادِ الزُّنَا *

(باز دار کسی را که در حق من بر تو بگمراهی اشاره میکند یعنی ترا میگوید که تنبلی را مباح و مجبور و مجرم گردان هر که شریعت از مودع میشود و از اولاد زنا از جفای خود برادر داشت و اولاد زنا گمراه باشد از
و اشیا و نمانان و این شعر تقریض است بر این کرم پس که نزد پدر من عمار و شایست تر نبی نموده بود
این معنی گفته که در لفظ ضلعه تزیین و تهنیه است باینکه اگر قول مشیر را قبول خواهی نمود و حق تو خواهم نمود

* وَإِذَا الْفَتْنَى طَرَحَ الْكَلَامَ مَعْرُضًا * فِي مَجَالِسِ احْتِدَا الْكَلَامَ الْكَفَا *

(الذ در آن میگویند و کسر ذال و یای ساکن و مشدده کسوره و همچنین در التی چهار لغت آمده (بحر کلام را
بطور تقریض و کنایه در مجالی بیند اختم کسی که از آن او مراد داشتیم کلام بگیرست یعنی این کرم پس تقریض مرا نمید

* وَمَكَانُ السُّفْهَاءِ وَاقِعَةٌ بِهِمْ * وَهَذَا أَوْقَا الشُّعْرَاءِ بِشَسِ الْمَقْتَنَاءِ *

(مکان ابلهان خود بر آنها واقع میشوند و عادت شعر از بدذخیره است که از آن بجز حاصل میشود

* لَبِغْتُ مَقَارِنَهُ بِالْمُؤَمِّمِ فَإِنَّهَا * ضَيْفٌ يُجَرُّ مِنَ الدَّنَاءِ مَضِيقْنَا *

خیف من بخیف مهمان (مقارن است و صحبت با کسی مذموم و بلعون است چرا که از آن مذمت حاصل
میشود پس مقارن است او با من مهمانست و مذمت که بواسطه او می آید مثل طفیلی مهمان بود

* فَضَبَّ الْجَسُودَ إِذَا الْقِيَمَةُ رَاضِيًا * رُزْءًا خَفَّ عَلَى مَنْ أَنْ يُوْزَنَ *

* اَمْسَى الَّذِي اَمْسَى بِرَبِّكَ كَافِرًا * مَنْ فَبَرْنَا مَعَنَا بِفَضْلِكَ مَوْمِنًا *

رزق زیان رسانیدن (هر که از غیر اذکار خدا می‌کند، همراه اقرار از فضل تو می‌کند یعنی کفار نیز قائل فضل تو هستند)
 * خَلَّتْ اِلَیْهِ الدُّمْنُ الْغَزَالَةُ لَيْلَهَا * فَاعَاضَهَا كَاللَّهِ كَيْلًا تَحْزَنًا *

اغزال آفتاب یعنی چون در شب، باد از شمس خالی می‌شود و لهنه اخذ اتر اعوض آفتاب گردانید
 تار دمان در شب از فتنه ان شمس مجزون نشوند سیبویه نقدیم ضمیر غائب مطلق بر حاضر
 جائزند از و بلکه ضمیر منضم می‌آورد پس نزد او اعضاها یا یک می‌باید و ابو العباس جائز داشته است

وقال ایضا یمدحه

* يَابُدُّ رَأْيُكَ وَالْحَدِيثُ شُجُونٌ * مَنْ لَمْ يَكُنْ لِمِثْلِهِ تَكْوِينٌ *

شبح را دزدی شبحون جمع یقال الحدیث شجون معنی صاحب راههای مختلطه است کنایه باشد از متضمن بودن
 کلام معانی کثیر را الحدیث شجون معترضه است در ان واسم آن (حاصل آنکه توئی آنکه او تعالی مثالش را پیدا نکرد
 * لِعَظُمَتِ حَتَّى لَوْ تَكُونُ أَمَانَةً * مَا كَانَ مَوْتَمَنًا بِهَا جَبْرِيٌّ *

موتمن امین داشته شده (جبرین لغت است در جبرئیل و همچنین گفته شد در اسمعیل
 اسمین و در اسبائیل اسمین (میگوید تو عظیم شدی تا آنکه اگر تو بمنزله امانت می‌شدی جبرئیل که امین
 وحی الهی بودند امین آن نمیشدند قال الواحد یرح و هذا انوار و تجار و جلال علی رقة دین و سخا و عقل
 قوله لعظمت لام قسم است و تقدیر گام و الله لقد عظمت باشد و حذف قد از بین لام کثیر است یا ضعف
 * بَعْضُ الْبَرِيَّةِ فَوْقَ بَعْضٍ خَالِيًا * فَإِنْ أَحْضَرْتَ فَكُلُّ فَوْقَ دُونٍ *

(و قیام خلق از تو خالی می‌باشد و مراتب مختلف می‌شود و چون تو حاضر شوی پس همراه او دن و کم و تیر می‌گردد و

وقال یمدح محمد بن عبید الله بن محمد بن الخطیب القاضی الخصیبی

* أَفْضَلُ النَّاسِ أَغْرَاضُ لِدَا الرَّمَنِ * يَخْلُومَنَ الْهَمَّ أَخْلَاهُمُ مِنَ الْغَطَنِ *

(افضالین مردمان برای این زمانه نشانهای تیر همتند و درین زمانه هر که از زیر کبهای نهایت خالی بود از زنده خالی می‌باشد

* وَإِنَّمَا نَحْنُ فِي جَيْلٍ سَوَاسِيَةٍ * شَرٌّ عَلَى الْخَرَمِ مِنْ سَقَمٍ عَلَى الْبَدَنِ *

جیل منصفی از مردمان سواسیه اشباه جمع صواب بخلاف قیاس قال الاغش و زنه فعلة ذهب عنه الحرف

الثالث فان هو افعال و سیه و جزان بكون فعه و فله الا ان فعه اقیس لان اکثر ما یلقون موضع اللام و انقلاب الراو

یاء لکسر و ما قبلها لان اصلها سواسیه این جی گفته سواسیه مخدورون فی الشر و لا یستعمل فی الخیر و شر یعف

* حَوْلِي بِكُلِّ مَكَانٍ مِنْهُمْ خَلْقٌ * تَخْطِي إِذَا جِئْتَ فِي اسْتِنْفَافِهَا مِهَامِنٌ *

حول اقامت در جائی تا یک سال (یعنی در هر مکان که اقامت میکنم خفتهای مردمان هستند که اگر از آنان استنهام کنی و در استنهام کلمه من که مستعمل در ذوی العقول میشود بیماری خط کرده باشی چرا که آنان عقول ندارند بلکه از آنان در استنهام ما انتهم باید گفت چرا که ما مستعمل است برای غیر ذوی العقول در نخطی که نخطی با همزه بودا همزه را بفرست بیا بدل کرده ساکن نمود

* لَا أَقْتَرِي بِلَدِّ الْأَعْلَى غَرَرٌ * وَلَا أَمُرُ بِخَلْقٍ غَيْرِ مُضْطَغِنٍ *

فردت البلاد و قریته و اتدیریتها را مستقریتها را و خرجت من ارض الی بلد غر خطر (میگوید مسافرت نمیکنم مگر آنکه از حامدین خطر ناکس میباشم و نمیگذرم بر کسی که غیر کینه دار باشد یعنی حامدین کتاب یار دیدم

* وَلَا أَعَاشِرُ مِنْ أَمَلِكِهِمْ أَحَدًا * إِلَّا أَحَقَّ بِضَرْبِ الرَّأْسِ مِنْ وَثْنٍ *

(بنا کسی از ملوکان بام آئینش نمیکنم مگر آنکه او سر او را تراست از بت باینکه نکردنش زده شد و نامردمان صورت انسان دانسته اطاعتش نکنند و دین را از ان خاص نمود تا اشعار شود باینکه بمحبوبت صورت دارند و معنی ندارند و مردمان اطاعت شیئی معنی میکنند

* إِنَّنِي لَأَعِدُّ لَهُمْ فِيمَا أُغْنِيهِمْ * حَتَّىٰ أَعْنِفَ نَفْسِي فِيهِمْ وَأَنْبِيَّ *

وئی نیست شدن و مانده شدن (مردمان را در آنچه از ناکسی و ترس مکارم مرز نش میکنند معذور میدارم تا آنکه نفس خود را از مرز نش کردن آنان مرز نش میکنم با آنچه بیگویم و از سر زنش کردن مانده میشوم

* فَقَرَّ الْجَهْلُولُ بِلَا قَلْبٍ إِلَىٰ آدَبٍ * فَقَرَّ الْحِمَارُ بِالرَّاسِ إِلَىٰ رَسَمٍ *

(یعنی محتاج به نعل کسی باشد که قلب و عقل دارد و این جا همان چون عقل نمیدارند پس محتاج بآداب نباشند مانند خر که اگر مهر ندارد محتاج بر سر من نباشد قوله فقر الجاهل ای فقر الجاهل او فقر الحمار اه

* وَمَكَدَ فَعَيْنَ بَسْبَرٍ وَرَ صَحْبَتَهُمْ * عَارِيْنَ مِنْ حُلَلٍ كَاسِيْنَ مِنْ دَرَنِ *

* خُرَابٌ بِأَدْيَةِ غَرْتَيْنِ بَطُونُهُمْ * مَكْنُ الصَّبَابِ لَهُمْ زَادٌ بِالْأَنْمَنِ *

* يَسْتَخْبِرُونَ فَلَا عَظِيمَهُمْ خَبْرِي * وَمَا يَطِيشُ لَهُمْ سَهْمٌ مِنَ الطَّنَنِ *

وادی بمعنی رب مدقع فقیر و خوار مشتق از دفعاء بالفتح و الی بمعنی خاسک مدقع ای نخاسک پخته از خادای سیر و زمین که درو نبات نباشد و از نجاس بر و بر بمعنی فقیر آمده درین برک خاراب م قال الاصمعی هو سارق البعیر خاصه و ادای رح گفته که بعد از ان در هر دو دست حمل شد غرن زن گرسنه کن بیاضه و سوسا ر ضب شد بیا هم سوسا که جانور است مانند راسمو

لیکن از آن سطر در دست نهندی گوییش خط کردن تر از نشانه (حاصل در صحرایا بسیار فزیران
و دزدان مافقی میشوم و انانی از من خبری پرسند پس بخوبی خبر بخر خود نهند هم لیکن تیرگانه‌ای
آنان خط نمیکند یعنی از طرز سخن می شناسند و معلوم میکنند که من همان تنبلی هستم که آوازده فصل او عالم را گرفته
* وَ خَلَّتْ فِي جَلِيسِ انْقِصَابِهَا * كَيْمَا يَرَى مَا نَأْتِي مِثْلَانِ فِي الْوَهْنِ *

و من مستی (بناقصات است در جلیس من که بر میسر میمانم و یعنی من هم مانند آن میمانم تا گمان کرده شود که
در مستی غفلت من و او برابر هستم و اگر مثل ادب آن فضايلت بعمل نآرم بر عذیل و فضل من صدمه خورد
* وَ كَامَةً فِي طَرِيقِ خِفَتِ اَعْوَابِهَا * فَيَهْتَدِي لِي فَلََمْ أَقْدِرْ عَلَى اللّٰحِظِ *

لحظ خط کردن در اعواب و در اصل یعنی مدول از ظاهر است خواه خط و یا باشد یا الغازا (میگوید با کلام
بود که ترسیم در راه از یکاه فضايلت کنم بدو پس راه یافته شود پس وی من یعنی ترسیمم که از فضايلت
مرا بشناسند پس فضايلت که لیکن کنم لیکن نتوانستم یعنی از یکاه فضايلت را بنام بخط مائل نمیشود
* فَهَوْنُ الصَّبْرِ عِنْدِي كُلِّ نَائِبَةٍ * وَلَيْلِنِ الْعَزْمُ حَذَّ الْمَرْكَبِ الْحَشِينِ *

(صبر من هر جا نه که مهر سست یک گردانید و غم من تیزی هر مرکب در شست یعنی هر گاه دشوار را آسان
* كَيْمَ مَخْلَصٍ وَعُلَافِي خَوْضٍ مَهْلَكَةٍ * وَ قَتْلَةٍ قَرْنَتْ بِاللَّيْمِ فِي الْجَبِينِ *

(بسانان در مهلکه در آمد و خلاص شد و باندی قدر و منزلت حاصل کرد و بسا ایستگام بد دل که از جنگ
اخراج می کند کشته میشود و دزدت با قتل او پیوسته گردد و میشود یعنی کشته میگردد و هم مذموم میباشد
* لَا يُعْجِبُنِي مَضِيماً حَسَنُ بَرْتَبَةٍ * وَ هَلْ تَرَوْقُ دَفِينًا جَوْدَ الْكَفَنِ *

(باید که ستم رسید در احسان اشکادت نارد و مظلوم مانند مرده باشد و خوبی کفن مرد در متعجب نکند
* اَللّٰهُ حَالٌ اَرْجِيْهَا وَ تُخْلِفُنِيْ * وَ اَقْتَضِيْ كَوْنَهَا دَهْرِيْ فَيَمُطُّ لَنِيْ *

لله يستعمل عند التعجب برای خدای است یعنی خدا قادر است که عنایت کند مرا آن حال را که
امید آن میدارم و با من خلاف و جدا میکند یعنی حاصل نمیشود و از زمانه خود او را میجویم و زمانه در
ادای آن تاخیر میکند و قوله اقتضی از اقتضای خواستن اشعار است که من مستحق آن حال هستم
* مَدَحَتْ قَوْمًا وَ اِنْ عَشْنَا نَظُمْتُ لَهُمْ * قَصَائِدُ امِنْ اِلْبِ الْخَيْلِ وَالْحَصْنِ *

حصان با کسر هم اسب را استوار (استودم مردمان را که قابل ستایش نبودند و اگر زنده بمانم از اسبان
اناث و ذکور با آنها جنگ خواهم نمود بمناسبت مدحیت جنگیدن و انظم و اسبان را قصاید گفته

* نَحْتَ الْعِجَاجِ قَوَائِفُهَا مَضْمُورَةٌ * اِذَا اَتَتْوُشِدْنَ لَمْ يَدْخُلْنَ فِي اَذْنِ *

(قوافی قفا میزند کور اسبهای مفره زیر گرد همتند آن قوافی که چون خوانده شوند بس در گوش در آید

* فَلَا أُحَارِبُ مَنْ قُوْعًا عَلَيَّ جَدْرٌ * وَلَا أُصَالِحُ مَفْرُورًا عَلَيَّ دَخَنٌ *

جدارم دیوار دخن کینه جنگ نمیکنم در حالیکه مدفوع باشم بر دیوار یا یعنی بیگم جنگ بقلعه پناه
نمیگیرم و در روایتی مدفوع آمده و صلح نمیکنم با حادی خود در حالیکه فریفته شوم بر کینه پنهان او

* مُخَيِّمُ الْجَمْعِ بِالْبَيْدَةِ إِذْ يَصْهَرُ * حَرًّا الْهَوَا جَرِي صَيِّمٍ مِنَ الْفَيْنِ *

صهر که اخن چیز ایستی شکر من خیمه میزنند در بیابان در حالیکه میگذارد آنرا اگر می نیم روز در فتنهای
شدید یعنی بیگم جنگ شدید بدون پناه جدار و غیره در بیابان روی می جنگند و می تواند که قوله صم جمع اصم بمعنی

کرم باشد و فتنهای کرمی بود از فتنهای که در وقت پیر اثر کنند چنانکه میگویند حیضه ماهی که در گوش او فسون افسونگر نمیرسد

* الْقَتْلُ الْكَوَامُ الْأُولَى بَأْوَامَكَ رَمَهُمْ * عَلَى الْخَصِيْبِيِّ عِنْدَ الْفَرِخِ وَالسَّنَنِ *

بید ملامت شدن (کرمی یا یک ملامت شدن مکارم خود را بر مدح بیفگانه ندی یعنی وارنش کردن بس اوله استعمال
میکنند مکارم را در جاییکه لازم و در مثل فریضه است و در جاییکه لازم نیست و مثل سببها باشد

* فَهَنْ فِي الْخَجْرِ مِنْهُ كُلَّمَا وَضَعْتُ * لَهُ الْيَتَامَى بَدَا بِالْحَجْدِ وَالْمَذْنِ *

(بس مکارم در کنار مدح است یعنی او مکارم را بر دش می کند و هرگاه که یتیمان ظاهر میشوند با
اوشان با محمد و احسانها ظاهر میشود یعنی بالطف و احسانها پیش می آید و یتیمان را از ان خاص
نمود که مدح قاضی بود و قاضیان متکفل امور یتیمان میشوند و این فور و ج معنی شعر چنین گفته که
چون کریان بر مدح مکارم یتیم شد بس مدح پرورش آن نمود چرا که قفیات متکفل و خبر گیران
حال یتیمان میباشند و قوله بالمجداه ای دل بالمکارم فاقام المجلد والمنن مقامها لانهما فی معناهما

* قَاضٍ إِذَا التَّبَسَّ الْأَمْرَانِ عَنْ لَهْ * رَأَى يُخْلَصُ بَيْنَ الْمَاءِ وَاللَّبَنِ *

(چون دو کار متبر میشوند از ادائی ظاهر میشود که فصل میکند در آن و چیز که فصل ممکن نبود چون آب و شیر

* فَخَصَّ الشَّبَابُ بِعَيْدٍ فَجَرَّ لَيْلَتَهُ * مَجَانِبَ الْعَيْنِ لِلْفَحْشَاءِ وَالْوَسَنِ *

(تازه جوانی است و بیری او که مانند فجر سفید موی میباشند از جوانی او که مانند شب است دور است با آنکه
در تحصیل علم و دین شب بیدار میباشد و در گذشته است چشم خود را از نظر امور ممنوعه و از خواب

* مَرَاتِبُهُ النَّشْءُ لَا لَرَّتِي يَطْلُبُهُ * وَطَعْمُهُ لِقَوَامِ الْجِسْمِ لَا لِحَمَنِ *

نسخ کم از سیری خود در آب ری میبر است شدن (بقدر بقای بدن می نوشند و بخوردند و نه ای فریه شدن جسم

* الْغَائِلُ الْهَدَقُ فِيهِ مَا يَضُرُّ بِهِ * وَالْوَاحِدُ الْحَالَتَيْنِ الْبُخْرُ وَالْعَلَنُ *

مان آشکارا شدن (در است میگوید که در دوزخ او باشد در حالت مرد آشکارا میمان است و در یانه ارد

* الْفَاصِلُ الْحُكْمُ عَلَى الْأَوَّلُونَ بِهِ * وَالْمُظْهِرُ الْحَقُّ لِلْمُسَاهِي عَلَى الذَّهْنِ *

(یعنی حکمی که بدو مابقیین عاجز شده از رای خود فیعل میبندد و حق فهم قافل بر خصم ذکی ظاهر میکند

* أَنْعَالُهُ نَسَبٌ لَوْ لَمْ يَقُلْ مَعَهُ - * جَدِّي الْخَصِيبُ عَرَفْنَا الْعِرْقَ بِالْقَصَصِ

(یعنی از افعال حمیده او بی گفته می شناسیم که او دبیره تخمیب است چنانکه از دین شاخ پیخ اومی شناسیم

* الْعَارِضُ الْهَتَنِ ابْنُ الْعَارِضِ الْهَتَنِ * ابْنُ الْعَارِضِ الْهَتَنِ ابْنُ الْعَارِضِ الْهَتَنِ

عارض ابر پراننده در جانب احوال من باران، بسیار در بران (یعنی او آبی کرام او مانند ابر در بران منعی بودند

* قَدْ صَبَّرْتُ أَوَّلَ الدُّنْيَا وَأَخْرَجَهَا * آبَاؤُكُمْ مِنْ مَغَارِ الْعِلْمِ فِي قَرْنِ *

* كَانَتْهُمْ وَلِدًا مِنْ قَبْلِ أَنْ وَلِدُوا * وَكَانَ فَهْمُهُمْ أَيَّامَ لَمْ يَكُنْ *

مناظر رسن نافه قرن رسن که دو شتر بهم بنده (حامل آبی او از کثرت تجارت بسیار و احوال دنیا زاول

تا آخر میدانستند گو یا قبل پیدا شدن بسیار شده و فهم امان در ایدیکه موجود بودند موجود بودند از آغاز مطلع شدند

* الْخَاطِرُ يَنْ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَبَدًا * مِنَ الْمُحَامِدِ فِي أَوْفَى مِنَ الْجَنِّينِ *

* لِلنَّاطِرِينَ إِلَى اقْبَالِهِ فَرَحٌ * يُزِيلُ مَا يَجِبُ الْقَوْمَ مِنْ غَضَبِ *

جَنَّةً بِالْفَقْمِ مَسِيرَ قَفْنِ چین پوست (مدام بر اعدا تبختر میکنند و چنانکه سیر از شمشیر

نگاه میدارد از ان بیشتر محامه آمان از عیب او شانرا نگاه میدارد و دقتیکه مردمان تو به مدد و

رامی بینند او شانرا ضروری حاصل میشود که چین جبین را دفع میکند و وقت ضرورت چین جبین دفع میشود

* كَأَنَّ مَالَ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ مُعْتَرَفٌ * مِنْ رَاحَتِهِ بِأَرْضِ الرُّومِ وَالْيَمَنِ *

اقتراف بهشت گرفتن راحت کف دست (یعنی عطایای او دور و نزدیک بهر ایک را رسید

* لَمْ نَفْقَدْ بِكَ مِنْ مَزْنِ سُمُورٍ لَثِقٍ * وَلَا مِنْ الْبَحْرِ غَيْرِ الرُّيْثِ وَالسَّقَنِ *

* وَلَا مِنْ اللَّيْثِ الْأَقْبَحِ مَنظَرُهُ * وَمِنْ مَوَادِّ سُمُورٍ مَا لَيْسَ بِالْحَصَنِ *

اگرم نکر دم بسبب بودن تو از ابر تا جزتری و گم نکردم از در یا جز بادو کشتیا و نه از شیر مگر

زشتی و یعنی در خود و فیاض مانند ابر و در یا هستی چنانکه همچو ابر لثق خاری و مروان و مرتفع شدن از تو

همچو در با محتاج بکشتی و باد نیشخند و در شجاعت همجو شیر هستی و یکس همچو شیر فبیح الودج
میستی و قوله و من هو الله یعنی سوای او صاف مذکور دیگر اوصاف در تو مجتمع هستند و قبایل منفی

* مَنَّا حَتَّيْبَتٌ بِأَنْطَاكِيَّةً أَتَدَلَّتْ * حَتَّى كَانَتْ ذَوَى الْأَوْتَارِ فِي هَدَن * *

اقتیاد سبها کرد و انکرده نشستی و تر یا نفع بر لغت ایملی عالیله و یکسر نه املی جملا زو بنی تمیسم
م کینه نه به بالغم هم آشتی (میگوید از وقایع ایرای حکم در بلدها انطاکیه محتیا نشستی احوال شهر
با اعتدال شد گویا اصحاب کینه با خود آشتی کردند و پس شد و فساد از بلده مذکور برخواست

* وَمَنْ عَزَّزْتُ عَلَى إِطْوَائِهَا قَرِهَتْ * مِنَ السَّجُودِ فَلَا نَبْتَ عَلَى الْقَنَنِ *

طردم کرد بر رک فیه بالغم هم یعنی قله کوه (میگوید چون بره جبال بلده انطاکیه گشتی جبال مذکور و حاکم و عظمت ترا
دیده سر بسجود زد یعنی نهایت خفوع نمود تا انکه بسبب فرج مجبور بر سرانجا گلیانند و اثر آن در سر آنها نمایان شد

* أَخْلَسْتُ مَوَاهِدَ الْأَسْوَاقِ مِنْ صَنْعٍ * أَغْنَى نَدَاكَ عَنِ الْأَعْمَالِ وَالْمِهَنِ *

(بخششهای تو باز را از بی شیشه باغالی کرد و بخشش تو باز او را از اعمال و خدمتها و مهنتها بی نیاز کرد

* ذَا جُودٍ مِّنْ لَّيْسَ مَن دَهْرٍ عَلَى ثِقَةٍ * وَزَهْدٍ مِّنْ لَّيْسَ مَن دُنْيَا فِي وَطَنِ *

(ایمجد خود که از تو می بینم جو آنکس است که بر زمانه اعتماد ندارد و میداند که اموال را بقایا باشد پس در وجه
خیر او را صرف میکند و ذخیره نام و ثواب می اندوزد و زهد تو مثل نه آنکس است که دنیا و وطن و جای قرار نگیرد

* وَهَذِهِ هَبِيَّةٌ لِّمَن يُّوتِيهَا بَشَرٌ * وَذَ الْاِقْتِدَارُ لِّسَانِ لَّيْسَ فِي الْمَنَنِ *

* فَمُرُواؤُم تَطْعُ قَدِيسَتٍ مِّن رَّجُلٍ * تَبَارَكَ اللَّهُ مُجَرِّدِ الرُّوحِ فِي حَضَنِ *

اوم از ایله حفن که می است در اعلا می خند (قوله لیس فی المنن یعنی ممدوح در منت نهادن زبان
ندارد و امتنان نمیکند قوله مجری الروح ای یعنی ممدوح از وقار و طاهر خود مثل کوه ذی روح است

و قال اوتجا الاوقه دخل علی بن ابی اوهیم التنوخی فعرض علیه کسافی یه و فیها شراب اسود

* إِنْ أَمَّا الْخَمْرُ أَرَعَشَتِ الْيَدَيْنِ * صَحَّوْتُ فَلَمْ تَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنِي * *

محموشیاد شدن از سستی (میگوید چون شراب بر دودست نوشت نه را از ایندیشیار شد
بس شراب طائل شد و میان من و در میان عقل من یعنی عقل مرا از من نبود کنایه است
از اینکه من شراب نمی نوشتم تا عقل مرا را باده اواد لم فعل بینی و بین عظمی فعطف المضاف

* هَجَرْتُ الْخَمْرَ كَأَنَّ هَبَا الْمَصْقَى * فَخَمَرِي مَاءٌ مَزُونٌ كَاللَّجَبْرِ * *

* * اغار من الزُّحاجة وهي تجربي * على شفة الأمير أبي الحسين * *

ذہب زو مرتہ تم باران و اجر سفید آجین نقرہ غیرت و شک خود دن ز جاج آ بگیز شہ لب اصلہ شفیہ

* * كَانَتْ بَيَاضُهَا وَالرَّاحُ فِيهَا * بَيَاضٌ مُحْدِقٌ بِسَوَادٍ مَيِّنْ * *

روح شراب (بریکوید مفیدی آنگنه در حالیکه در وضرب میا است گویا مدید می چشم است که اعطای کرد میایی چشم را

• • اَتَيْنَاوْ نُطَالِبُهٗ بِرَفْدِ • فطالِبْ نَفْسَهٗ مِنْهُ بِدَيْنِ • •

رَدِّ عَطَا (آدم نزد ممد و ح دحایک در خواست میکنند از د عطائی ر بس او در خواست کرد و نفس خود را بواسطه آن عطا دین را بغم چون از د عطا خواستم ادای او را بر خود مثل دین واجب الادا دانست

وقال في صباه على لسان بعض النخوخيين وقد سأله ذلك

❖ ❖ قُضَاةٌ تَعْلَمُ أِنْبِيَ الْفِتَى الَّذِي ادْخَرْتُ إِصْرُوفِ الزَّمَانِ ❖ ❖

وَمَجْدِي يَدُلُّ بَنِي خَنْدِفٍ * عَلَيَّ أَنْ كُلَّ كَرِيمٍ يَمُنُّ بِي * *

(فَتَاءُ) پد ر قبیلہ اُزین خند ف قبیلہ (قوم من) میداند که من آن خواهر دم که برای دفع حوادث زمانه
مربوطه و ذخیره نگاه میدارند تا روزی وقت ورود کدام عاذه را که راوشان بیایم و حادثه را بقوت خود دفع
کنم و ای نبی خند ف شرف من دلالت نمکند بر اینکه هر که یم یمنی هستند چرا که من از قبائل یمن هستم

* * أَنَا ابْنُ اللَّقَاءِ أَنَا ابْنُ السَّخَاءِ * أَنَا ابْنُ الضَّرَابِ أَنَا ابْنُ الطَّعَانِ * *

* * انا ابنُ الفَيَافِي انا ابنُ القَوَافِي * انا ابنُ السُّرُج انا ابنُ الرِّغَابِ * *

لَقَدْ أَتَيْنَا بَعْضَ مَلَاقَاتِ مَبَارِزِ الْفَيْنَاءِ مَصْحَرًا كَشَادَهُ رَعْنِ مِيشِي سَنَادُهُ كَوَه (عرب هر چه بجیزی ملازمت میداد او را میگویند فیلان ابنه پس حاصل آن شد که مدام حرب میانم و متخاصم می نمایم و صحرانورد دو کوه گرد و دستن گوهستم

طَوِيلُ النِّجَادِ طَوِيلُ الْعِمَادِ * طَوِيلُ الْقَنَاةِ طَوِيلُ اللِّسَانِ ** *

* * حَدِّدْهُ اللَّحَاطَ حَدِّدْهُ الْحِفَاطَ * حَدِّدْهُ الْحَسَامَ حَدِّدْهُ الْجَنَابَ * *

بنّاد حمائل شمشیر و طول بنّاد کبابه بود از طول قامت عماد بنّای بلند وقال الواحد یروح العماد
عماد الخیمه الذی تقوم علیه و طول العماد مما یمدح به لانه یدل علی کثرة غاشیه وزاده قنّاه نیزه

و طول نایزہ دلالت میکند بر قدرت استعمال کننده اش حدید اللحاظ نیز نگاہ یعنی حدود اور معرکہ نیکامی بنیم
حدید الحفاظ یعنی ہر دو محافظت فرمائی باید با حسن و بر محافظت فرمایم چنان دل حدید الجنان یعنی شجاع ہستم

* * يَسْأَلُكَ سِيفِي مَنَا يَا الْعِبَادَ * إِلَيْهِمْ كَانَهُمَا فِي رِدْ — ان * *

رَبَّانِ گرو بسن تباختن (شمشیر من از موت های مردمان بسوی آسمان سبقت می کند یعنی قبل
اجل قتل میکند گویا شمشیر من و آسمان مردمان ببرد و بشیر طاعتی تازند پس شمشیر من سبقت می برد
* * * بِرَبِّكَ حَدِّثْ غَايِضَاتِ الْقُلُوبِ * اِذَا كُنْتَ فِي هَبْوَةٍ لَا اِرَانِي * *

(در آن این گام که از کزیت که من خود را نمی بینم تیر می شمشیر من قلوب مردمان را که در ابدان پنهان میباشند می بیند
و بران وارد می شود و دل را از سائر اغواء باطنی ازین خاص نمود که قتال و شجاعت از دل تعلق میدهد و قوله
لا ارانی صواب لا ارانی نفسی بود چرا که بجز در افعال قلوب فاعل و مفعول هر دو ضمیر مقول بودن بآنها نباشد
* * * سَأُجْعَلُهُ جَعَمًا فِي النَّفُوسِ * وَلَوْ نَابَ عَنِ السَّانِي كَفَانِي * *

(قریب است که عاقلم خواهم گردانید شمشیر خود را در نفوس مردمان یعنی اعدا را خواهم کشت و اگر زبان من
قائم مقام سیف شد یعنی اگر اعدا فرمان پذیر شدند زبان کفایت کرد پس احتیاج است به تعال شمشیر نخواهد بود
و قال ایضا

* كَتَمْتُ جَبَاتِي حَتَّى تَكْشُرَ * ثُمَّ اسْتَوَى فُوكِ اسْرَارِي وَاِعْلَانِي *
* كَأَنَّمَا زَادَ حَتَّى فَاَصَّ مِنْ جَسَدِي * فَصَارَ سَقَمِي بِهِ فِي جِسْمِي كَتَمَانِي * *

(از اگر ام محبت تو محبت ترا پنهان کردم تا مردمان مطلع نشوند تا که از تو هم محبت را پنهان نمودم
بعد از آن چون حال من مستحضر شد اخفا و اظهار آن هر دو برابر شد یعنی اخفا مفید نشد گویا محبت تو فرو نهد
تا آنکه کتمانش نتوانستم پس چنانکه آب چون کباب میشود از اطراف می ریزد محبت تو از بدن من ظاهر
شد پس بیماری من که از محبت تو پیدا شد در بدن کتمان گردید و چون کتمان بیمار شد افشاء اعلان که خدا او است صحیح شد
و قال فی صباه و هی اول ماقاله

* اَمَلَى الْهَوَى اسْفَايَوْمَ النَّوَى بَدَنِي * وَفَرَّقَ الْحَجَرَ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْوَسَنِ *

(الوسن النعاس (محسوس و محبت بدن مرا و زجراتی از اندوه سخت گشته کرد و بحر یار در میان پاک
چشم و خواب من تفرقه انداخت یعنی از بعد از یار خواب در چشم من نمی آید اسفا ای اسفا
* * * رُوحٌ تَوَدُّنِي مِثْلَ الْخِلَالِ اِذَا * اَطَارَتِ الرِّيحُ حَنَّةَ الدُّوبِ اِلَيْي * *

(روح من آید و دوست میباید من را پس بدین دارد و بدین میماند خال دندان لا غر است و چون باز
جامه را از آن بهر اندیشه نشود یعنی بدین بواسطه بآمر نظر می آید و الا از لا غری بنظر نمی آید
* * * كَفَنِي بِجِسْمِي نَحْوًا اِنَّنِي رَجُلٌ * لَوْ لَا مَخْصَا طَبَّتِي اِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي * *

گذشت می کند. جسم مرا از روی لاغری اینجا اگر از تو کلام نکنم تو مرا نه بینی یعنی فقط از آوازم برو وجودم استدلال می کنی
زیادت بابر فاعل کفایت بیشتر آمده نحو کفی بالله شهید او را و ابر مفعول نیز آمده قال بعض الانصار (شعر) کفنی
بما نض لا علی من غیر نا حسب النبی محمد ایانا و متنبی گفته کفی بک داه ان تری الموت شافیا و در اینجا هم بابر مفعول زاده شد

وقال ایضا وقد بلغه انه ذکر بمجلس سيف الدولة انه مات سنة ثمان واربعمین وثلثمائة:

* * * بِمِ التَّعْلَلِ لَا أَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ * * * وَلَا نَدِیْمٌ وَلَا كَاسٌ وَلَا سَكَنٌ * * *

* * * أَرِیْكَ مِنْ زَمَنِیْ ذَا أَنْ یُبَلِّغَنِیْ * * * مَا لَیْسَ یُبَلِّغُهُ مِنْ نَفْسِهِ الزَّمَنُ * * *

(بجز پیر و زنگار گذر انم و نفس خود را اشتغال کنم نه اهل من هستند نه وطن و نه که ام ندیم
است و نه جام و نه هر چه بدان آرام حاصل شود و منی خواهم از زمانه خود که برساند مرا بجز یک
بان خود نفس زمانه ندم و یعنی از زمانه استقامت احوال خود میجویم و آن خود متغیر و پریش آن است
چنگای ربیع میشود و گاهی صیف و شتاء فریفت یا آنکه آنچه هست و الای من میجوید در وسعت زمانه نیست

* * * لَا تَلْقَ دَهْرَكَ إِلَّا غَیْرَ مُكْتَرِبٍ * * * مَا دَامَ یَصْحَبُ فِیهِ رُوحَكَ الْبَدَنُ * * *

* * * فَمَا یَدِیْمُ سُرُورَ مَا سَرَّ رَتْ بِهِ * * * وَلَا یُرِدُّ حَلِیْكَ الْفَاتُیْتُ الْحَزَنُ * * *

اکثر اش باک کردن ای متنبی تا و فیکه زنده هستی از حوادث دهر باک کن و باز زمانه پیا کانه پیش
آی چرا که زمانه سرور یک بد و سرور شدی همیشه در دونه اند و هگین شدن تو ا مر فایست را بر تو باز نگرداند

* * * مَا أَضْرَبَ أَهْلُ الْعِشْقِ أَنَّهُمْ * * * هُوَ أَوْ مَا عَرَفُوا الدُّنْیَا وَلَا فَنَیْنُهَا * * *

* * * تَفَنَّنَ عِبُوهُمْ دَمْعًا وَانْقَسَمَ * * * فِی أَنْوَاعٍ قَبِیْحٍ وَجْهَهُ حَسَنٌ * * *

(عاشقین و یابرد نیا عاشق شدند و نشناختند که دنیا پایداری نمیکند پس جهان بحال دنیا آنرا از یان رسانید
چرا بی فایده در جمع احوال ناباید است و قوت و تعجب برداشته و در بی هر چیز که در ظاهر مستحسن میباشد
و در باطن قبیح است میگردانند تا آنکه از اشک چشم آنان و از غم جان آنان فنا و نابود میشود

* * * تَحْمَلُوا حَمَلَتُكُمْ كُلُّ نَاجِیَةٍ * * * فَكُلُّ بَیْنٍ عَلَی الْیَوْمِ مَوْتُهُمْ * * *

کوچ کنید که امروز جدای و فراق بر من امین داشته شد است یعنی فراق شمارا غمی هستم و نه میرم
و تو را حملتکم کل ناجیه داعیه است یعنی همیشه شمارا فاقه تیر و بر دار و در میان من و شما دوری اندازد

* * * مَا فِی هَؤُلَاءِ جَنَمٌ مِنْ مُفْجِئِ عَوْصٍ * * * إِنْ مِتُّ شَوْقًا وَلَا فِیْهَا لَهَا نَدَمٌ * * *

* * * یَا عَمَّ نَعِیْتُ عَلَی بَیْنٍ بِجَاسِیَةِ * * * كُلُّ مَا زِدَمُ النَّاهُونَ مَوْتَهُمْ * * *

نمی خورم گردان (اگر با شتیاق شما جان بدیم عوض آن در بود جمای شما چیزی نیست
یعنی سزاوار آن نیستید که بر فراق شما جان بدیم به شما قدر جان نشاری نمیکند و قوله کل بما زعم اه
یعنی خبر موت من که داده بودند خصوصیت بمن ندارد هر کس با موت گرد است و کسی را ازان خلاص نبود

* * * كُمْ قَدْ قُتِلْتُ وَكَمْ قَدْ صُتَّ عِنْدَكُمْ * ثُمَّ انْتَفَضَتْ فَرَأَى الْقَبْرَ وَالْكَفْنَ * *

نقص خاک افشانیدن (یعنی بسیار بار خبر موت من نرزد شما رسید و متحذق شد بعد ازان امر
خلاف بر آمد به من هنوز زنده ام پس گویا خاک افشانده از کفن بر آدم پس قبر و کفن هر دو زایل شد
* * * قَدْ كَانَ شَاهِدًا فَنِي قَبْلَ قَوْلِهِمْ * جَمَاعَةٌ ثُمَّ مَا زَوْا قَبْلَ مَنْ دَفَنُوا * *

(یعنی قبل خبر دهنده گان حال سابق نیز جماعتی خبر موت مرا رسانیده بودند و گفته بودند که میان دفن تنهیی را
مشاهده کردیم و آنکه آنان قبل کی که او را دفن کردند یعنی قبل من بودند و من دفن او را مشاهده کردم
* * * مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمُرَأْيِدُ رَكَّةً * تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَسْتَهِي السُّفْنُ * *

(یعنی اعدا موت مرا تمنی می دارند لیکن بتمنای خود نمی رسند چرا که باد موافق خواهش کشتیه ها نمی وزد السفن ای
اهل السفن ما را در حجاز میان عامل است مثل ایس پس کل را رفع کند و در که خبرش بود و نرزد بنو تسیم
ما عامل نابو پس مختار نرزد آنان نصب باشد بفعل مفر مفسر ای مایلد رس الماره کل ما یتهمناه

* * * رَأَيْتُكُمْ لَا يَصُونُ الْعِرْضُ جَارُكُمْ * وَلَا يَدُرْ عَلَيَّ مَرْهَأُكُمْ اللَّبَنُ * *

در بسیار شدن شبر (یعنی شما بی آبروی همسایه خود میکشید ایند امر که همسایه شما میشود نمی تواند
که آبروی خود را حفاظت کند و چون مواشی در زمین شما میچرد بسبب ناگوار شدن
بها گاه شیر از بسیار نمیشود یعنی سقیدین را از شما فائده نبرند قال الواحدی رح هذا رجع الهجاء

* * * جَزَاءُ كُلِّ قَرِيبٍ مِنْكُمْ مَلَكٌ * وَحُطُّ كُلِّ مُصِيبٍ مِنْكُمْ ضَعْفٌ * *

* * * وَتَغَضُّبُونَ عَلَى مَنْ نَالَ رِفْدَكُمْ * حَتَّى يُعَاقِبَهُ التَّنْغِصُ وَالْمَنْعُ * *

خشم کننده تنگیص ناخوش کردن عیش (یعنی هر که از شما نرزد یک میشود ملول و ناخوش میکنید او را
و هر که از شما محبت میدارد از و کینه میدارد و بر هر که عطیه شما بیافزد خشم میکنید تا آنکه
عطیه گیرنده را تنگیص و منت نهادن شما عذاب میکند این همه تعریض است بر صیفت الدوله

* * * فَغَادَرَ الْحَجْرَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ * بِهِمَا تَكُنُّ فِيهَا الْعَيْنُ وَالْأُذُنُ * *

بهما زمین که در و راه یافته شد (یعنی چون حال شما چنین است که نرزد و بر شما پس جدائی بگرداند در میان

من و شاهدشیکه در چشم و گوش دروغ میگوید یعنی در وقت عبور آن اشکال خوف و احو است تا آنکه اصل او نیست مرئی: مسموع میشود و عاوت است که در دست دور دست از خوف و بیم برود و آنرا اشکال مهیبه و احو است مهیبه متخیل میشود حاصل آنکه خدا کند که در میان من و شما نیست و در می گرد
 * * * تَحَبُّوا الرِّوَابَ مِنْ بَعْدِ الرَّسَمِ بِهَا * وَتَسْأَلُ الْأَرْضُ عَنْ أَخْفَائِهَا الدُّفْنِ * *

حبو غریب کدک یعنی چهار دست و پا در آن نشسته رفتن کدک و مردم شل و مثل آن الر و احم
 الابل التي سیرها الر رسم نوعی از رفتار شتر و رسم معد و آن نشسته رفتن اول و رسم
 دوم م آنچ بر زمین رسد از شتر هنگام خپه نش چون زانو دینده و بر آن (میگوید در حالت
 دست مذکور که از درازی آن سبیلهای شتران فرسوده شود لهذا بعد از اینکه او را بر فشار رسم میرفتند
 اکنون از زانو و غیره میروند و پا و دین نتوانند و ثفن آن از حال اخفاف زمین را می برد و میگوید که
 سبیلهای چگونه فرسوده شدند و کجا افتادند و قال ابن جنی سالت الثغفات الارض عن استراحة اليها

* * * اِنِّي اَصَاحِبُ حِلْمِي وَهُوَ بِي كَرَمٌ * وَالاَصَاحِبُ حِلْمِي وَهُوَ بِي جَبْنٌ * *

امن با عام میباشم یعنی حلم میکنم در حالیکه حلم من کرم باشد و در حالیکه حلم نمودن بدلی باشد حلم نمیکندم

* * * وَلَا اَقِيَمُ عَلَيَّ مَالٌ اِذْلُ بِهِ * وَلَا اَلْتُ بِمَا عَرَضَ بِي دَرَنٌ * *

(بر طمع مایه با خدا آن ذلیل شوم اقامت نمیکندم و هر چه آید و بیم آغشته و هر کس شود مانند ذریشوم

* * * سَهَرْتُ بَعْدَ رَحِيلِي وَخَشَّةٌ لَكُمْ * ثُمَّ اسْتَمَرَّ مَرِيضِي وَارْعَوِيَ الْوَسْنُ * *

استمرار استوار شدن مریضی در از سخت تافتد بعد از آن کنایه شد از عزم بقال استمر

مریض و اذاقوی عزمه (چون از شما جدا شدم از فراق شما متوشش شدم و از وحشت جدائی

بیدار بودم و خواب نمی آمد بعد صبر کردم و عزم من بر جدائی شماست تا کنم شد و باز گشت خواب من

* * * وَاِنْ بَلَّيْتُ بَوْدَ مِثْلٍ وَدَّكُمْ * فَاِنِّي بِفِرَاقٍ مِثْلِهِ قَمِينٌ * *

قمن سر اوار میگوید اگر مبتلا میشدم بدوستی مثل دوستی شما با من تحقیق من سر اوار

هستم بجدائی مثل جدائی شما یعنی اگر کسی دیگر هم مثل شما بخاطر من از دهم جدا میشدم و

این تعریض است بر کافور یعنی اگر کافور هم مثل شما با من معالیه خواهد نمود و تقویم من نخواهد کرد

از دهم جدا خواهم گردید گویند که چون سیف الله و له این شعر را بشنید قال سار و حق ابی

* * * اَبْلَى الْأَجَلَةِ مَهْرِي عَنْكُمْ * وَبَلَّيْتُ الْعُدَّةَ الْفَسْطَاطِ وَالْوَسْنَ * *

ابناء کهنه کردن اجله جمع جلال با کسبه جمع جل بالفهم پوشش ستوران مهراسب جوان حذره
بالفهم موی پیشانی اسب حذر بفتح الوصل جمع قسطا نام مهر و دران شش لغات آمده
(یعنی نزد کافور در مهر از دیر مقیم بدستهم تا آنکه جامهای اسب من و موی پیشانی و دران آن کهنه شده و بدل کرده شده

* * * عَنِ الْهَمَامِ ابْنِ الْمَسْكِ النَّبِيِّ غَرِقَتْ * فِي جُودٍ وَمُضَرِّ الْحَمَرَاءِ وَالْيَمَنِ * *

مهر الحمراء نام مهر بن نزار گویند چون نزار بمرد در بیعه و مهر و ایاد و انار پس بران او در تقدیم
میراث قوم جرم را حکم کردند پس ربه و اخوس داد و مهر را از هب یعنی زو سرخ و ایاد
و ابل و مهر باقی ماند انار را داد و لهذا معروف شد باریعه الغرس و مضر الحمراء و ایاد النعم
و انمار الفضل و چون عرب من از او لاد مهر نیستند لهذا آنانرا جدا گانه ذکر کرد باقی معنی شعر خود ظاهر

* * * وَإِنْ تَأَخَّرَ عَنِّي بَعْضُ مَوَدِّ * فَمَا تَأَخَّرَ أَمَالِي وَلَا تَهْنُ * *

* * * هُوَ الْوَفِيُّ وَلَكِنِّي ذِكْرٌ لَهُ * مَوَدَّةٌ فَهُوَ يَمْلُوهَا وَيَمْتَحِنُ * *

(یعنی گروه کافور متاعر شد لیکن امیدهای من از او متاخر و سست نخواهد شد چرا که او مدد خود را وفا
میکند لیکن چون از او محبت خود را ذکر کردم و گفتیم که محبت تو سیف الدوله را گذاشته آمد ام لهنای آزمایه

و قال ايضا وهو بالفسطاط

* * * صَبَّ النَّاسُ قَبْلَنَا ذَا الزَّعَانَا * وَعَنَا هُمْ مِنْ شَاذَةِ مُعَاذَنَا * *

* * * وَتَوَلَّوْا بَعْضَهُ كَلْبُهُمْ مِنْهُ * وَأَنْ سَرَّ بَعْضُهُمْ أَحْيَانَا * *

* * * رَبِّمَا تُحْسِنُ الصَّنِيعَ لَيْلِيَّةً * وَأَكِنَّ نَكْرًا لِحُسْنَانَا * *

تولی بر کشتن (قبل میان مردمان یا این زمانه همراه بودند پس کار آن زمانه که میانه از پنج داد و شانزده نیز
رنج داد و کل مردمان با غصه و اندوه ازین زمانه رفتند و کسی از دیر او خود نرسید اگر چه احیانا بعض
را سرور کرده و با پیغام حوادث روزگار و نکوئی میکند و لیکن باز بعدی آن احسانه که در میساند

* * * وَكَانَ لَمْ يُرْضَ فِيمَا بَرِيَبُ اللَّهِ * هَرٍ حَتَّى آعَا نَسَهُ مِنْ أَعَانَا * *

(حوادث زمانه برای ایندهای مایس بود لیکن سیف الدوله بد آن قدر راضی نشده که راز او حایعین اعانت زمانه نمود

* * * كُلَّمَا انْبَتَ الزَّعْمَانُ قَتَاةً * رَكِبَ الْمَرْأُفَى الْقَتَاةَ مَسْنَانَا * *

(و قتی که زمانه نیر را می رویانده مرکب میکند مسانرا درو یعنی زمانه خود بدی میکند واحد و دش میکند

* * * وَمَرَادُ النَّفُوسِ اصْغَرُ مِنْ أَنْ * نَقْعَا دِي فِيهِ وَأَنْ نَقْعَا نَا * *

(مراد نفوس اقل است از اینکه در آن با خود تا عداوت گیرند و در هیچ کشیم یعنی برای مراد خود معادات نباید)

* * غَيْرَ أَنْ الْفَتَى يُلَاقِي الْمَنَيا * كَالْحَاتٍ وَلَا يَلْقِي الْهَوَانَا * *

فتی جوان مرو کلاه ترش و شیده (یعنی یا مروت های شده ملاقات کردن آسان میباشد از اینکه با خواری ملاقی شوم)

* * وَأَوَّانَ الْحَيَوةَ تَبْقَى لِحَيٍّ * لَعْدَدُنَا أَضَلُّنَا الشَّجْعَانَا * *

* * وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمَوْتِ بِهِ * فَمِنْ الْعَجْزَانِ تَكُونُ جَبَانَا * *

(اگر برای که ام رزده زندگی باقی بودی می شوم شجاع را اگر که تر مردمان یعنی می گذرم که شجاع اصل انسان)

است چرا که او مقانیه نمیکرد رزده می ماند لیکن چون از موت چاره نیست پس بد دل بودن ترا عجزی باشد

* * كُلُّ مَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الصَّعْبِ فِي الْأَنْفُسِ سَهْلٌ فِيهَا إِذَا هُوَ كَانَا * *

(یعنی هر چه نشده است قبل وقوع بر نفس دشواری نماید و چون واقع شد پس در نفس سهل و آسان می نماید)

وَقَالَ يَمْدَحُ كَافُورًا وَقَدْ وَرَدَ خَبِيرٌ شَبِيبٌ سَنَةِ ثَمَانٍ وَارْبَعِينَ وَثَلَاثَةَ

* * عَدُوُّكَ مِنْ مَوْمٍ بِكُلِّ لِسَانٍ * وَلَوْ كَانَ مِنْ أَهْلِ أَثَاكِ الْقَمَرَانِ * *

(یعنی هر که از شما عداوت میکند هر کس ندانمش میکند در تبه او ساقط میشود گوشه شمس و قمر دشمن تو شوند)

این سخن گفته که این شعر احتمال بجز هم میدارد یعنی چنان ساقط الاتبار هستی که هر که از تو عداوت دارد او مذموم شود

* * وَلِلَّهِ سِرِّي عِلَاقٍ وَإِنَّمَا * كَلَامُ الْعِدَى ضَرْبٌ مِنَ الْهَذْيَانِ * *

(بعد که تر تبه علیا دارد در آن را از است که مردمان را بر آن و قول بود و در آن کلام از نوعی از جنون باشد)

این کلام بجز اقرب است چرا که علو مرتبه کافور را نمیدوب نمود و تقدیر بچکار تقدیر گاهی حبیس را فوق میشود

* * أَتَلَّهَ مِنَ الْأَعْدَاءِ بَعْدَ الَّذِي رَأَتْ * قِيَامٌ لَيْلٍ أَوْ وَضُوحٌ بَيَانٍ * *

* * رَأَتْ كُلَّ مَنْ يَنْوِي لَكَ الْغَدْرَ يَبْتَلِي * بَعْدَ رَحِمَةٍ أَوْ بَعْدَ رِزْمَانٍ * *

(آیا احد میخواهند دلیل بر سیادت تو بعد از اینکه دیدند که هر که نیست عذر از تو میدارد مبتلا میشود)

بعد از حیات و غدر زمانه عمر خود یعنی حیات او از و خیانت میکند پس باقی هلاک میگردد

* * بِرَوْحٍ شَبِيبٍ فَارَقَ السَّيْفَ كَفْهُ * وَكَانَا عَلَى الْعِلَاقِ يَصْطَحِبَانِ * *

(یعنی شیبیب که حد کافور بود و دام پنجه و شمشیر او همراهی مانده پنجه او از شمشیر جدا می کرد یعنی کشته شد)

* * كَأَنَّ رِقَابَ النَّاسِ قَالَتْ لِسَيْفِهِ * رَقِيقَتُكَ قَيْسِي وَأَنْتَ يَمَانِي * *

قیس قیل بود از حد نماند و یمن قیل بود از قحطان و در میان قیس و یمن تنازع و اختلاف بود (حاصل آنکه)

شبیب بسیار مردمان را قتل نمود آخر بمرد و شمشیر او از جدا شد پس گویا گردنهای مردمان
برای سلامت مانده خود با شمشیر او را گفتند و اگر انمودند که رفیق تو یعنی شبیب که همراه او میباشی قیضی
است و تو یمنی هستی پس رفتندش بگذار پوشیده نباشد لطف لفظ یمنی چه شمشیر یمنی بهتر میباشد
* * فَإِنَّ يَكُ إِنْسَانًا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ * فَإِنَّ الْمَنَىٰ غَايَةُ الْحَيَوَانِ * *

پس شبیب اگر انسان بود پس رفت براه خود یعنی بمردم را که اندکهای هر جاندار مروت باشد
* * وَمَا كَانَ إِلَّا النَّارُ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ * تَثْبُورُ فَيَأْرَافِي مَكَانَ دُخَانٍ * *
(یعنی شبیب براه امانند آتش بود و بجای دود آتش هر جا گرد جنگ می برانگیخت
* * فَذَالِ حَيَوَاتُ يَشْتَهُهُمْ - أَعْدُوهُ * وَمَوْتًا يَشْهِي الْمَوْتَ كُلَّ جَبَانٍ * *

در زندگی مرتبه علیمتاز بود که عدو مثل آن زندگی را تمنا میداد و بمردم چنان موت که بد دل را خواستند
موت میگرداند بیتی فصاحتایدن سبقت رنج و مرض بمرد و قصه موتش گفته خواهد شد کل جهان ای الی کل جهان
* * نَفَىٰ وَقَعَ اطْرَافُ الرِّمَاحِ بِرُوحِهِ * وَلَمْ يَخْشَ وَقَعَ النَّجْمُ وَاللَّهُ بِرَأْسِهِ * *

(از نیزه خود نیزگان اعدا و افتادین نمیداد و لیکن نمی ترسید از وقوع ستارگان و در بران که
پنج ستاره است از برج ثور در حکم منجمین نحس است حاصل آنکه شجاع و قوی بود آفات ارضی
را بقوت خود دفع میکرد لیکن آفت مهادی را که بر سر سید نمیدانست و آنرا دفع کردن نتوانست
* * وَلَمْ يَكْ رَأَى الْمَوْتَ فَوْقَ شَوَاتِهِ * مَعَارُجِنَا حِمْيَرِ الطَّيْرَانِ * *

(شواته پوست سر طیران پریدن) و شبیب نمیدانست که موت بر سر او مشک
خورده شده باز و خوش طیران است یعنی مانند پرندگان می برد تا بر وی افتد بعضی گفته اند که وقت
محمدره شبیب از بالای حصار دمشق بر سر او زنی آسپار اینده اخت و از آن فی الغور بمرد
* * وَقَدْ قَتَلَ الْأَقْوَانَ حَتَّى قَتَلَتْهُ * بِأَضْعَفِ قُوَى فِي أَدَلِّ مَكَانٍ * *

* * أَتَتْهُ الْمَنَىٰ فِي طَرِيقِ خَفِيَّةٍ * عَلَى كُلِّ سَمْعٍ حَوْلَهُ وَعِيَانٍ * *
فران حریف (بعضی گفته اند که شبیب از اهل دمشق محاربه میکرد و غالب نمیشد است مقدار آن
حال بر زمین بی علت ظاهری بیفتاد پس چند قدم مثنی کرد و مرده بایستاد پس بعضی موت او
را از صرع دانستند و بعضی گمان کردند که او را سم دادند پس برین قول اضعف قوی تنایه شد از هر داخل
مکان کنایه شد از غیر مکر که جنگ چرا که بدون جنگ کردن بمرد و تولد علی تل جمع او تعلیق است با حقیقه

* * * وَلَوْ سَلَكْتَ طُرُقَ السِّلَاحِ لَرَدَّهَا * بِطُولِ يَمِينٍ وَاتِّسَاعِ جَنَابٍ * *

(اگر موت براه سلاح نرزد اوستی آمد براه آید اندفع میکرد از طول دست و فراخی معیبر خود یعنی عدو قتل او نمیتوانست

* * * تَقْصِدُ الْمَقْدَارَ بَيْنَ صَحَابَةٍ * عَلَى ثِقَةٍ مِنْ دَهْرٍ وَأَمَانٍ * *

* * * وَهَلْ يَنْفَعُ الْجَيْشَ الْكَثِيرُ الْتِفَافُهُ * عَلَى غَيْرِ مَنْصُورٍ وَغَيْرِ مُعَانٍ * *

(و حالیکه شش بیست در میان اصحاب خود بود و بر زندگی خود معتد و از موت مأمون بود نقد بر او را بدست و اجتماع جيش کثیر برای سیکه از جانب خدا نبود و امانت کرده شده نباشد فتح نمیداد

* * * وَدَى مَا جَنَى قَبْلَ الْمَبِيتِ بِنَفْسِهِ * وَلَمْ يَدَّ بِالْجَا مِلِ الْعِكَانِ * *

دیر بالکسر خون بهادادن جانی شتر گله و در قاموس گوید شتر گله یا شتریان و اسباب آن عکبان شتران بسیار (یعنی شش بیست چون زود هلاک شد گویا در دست مردمانیکه او شانرا قتل نموده بود نفس خود را قبل اینک شش گنارد بداد یعنی خود قبل آمدن شش ببرد و شتران را در دست نداد

* * * اَتَمَسَّكَ مَا وَلَيْتَهُ يَدَ هَاطِلٍ * وَتَمَسَّكَ فِي كَفَرٍ وَانْجِنَانِ * *

(کدام عاقل چنانکه او کرد این دو امر را جمع نمیکند که دست او هم انعامات ترا بگیرد هم عنان کفران نعمت را

* * * وَيَرْكَبُ مَا ارْكَبْتَهُ مِنْ كَرَامَةٍ * وَيَرْكَبُ لِلْعَصِيانِ ظُهُورَ حِصَانٍ * *

(عظمت است بر قوله اتمسك یعنی تو با شش بیست اکرام کردی و او از تو عهیدان نمود و هیچ عاقل اینچنین نمیکند

* * * ثَنَى يَدَ الْإِحْسَانِ حَتَّى كَانَهَا * وَقَدْ قُبِضَتْ كَانَتْ بِغَيْرِ بَدَانٍ * *

(احسان تو دست او را باز گردانید از آنچه او در آن دست دراز کرده بود یعنی خواسته بود که بنادست کند و قبل قتل برده اس چون دست او مقبوض شد گویا آن بی سر انگشتان بود و نه در آن دست بر در بنان قبض می کنند

* * * وَعِنْدَ مَنْ الْيَوْمَ الْوَفَاءُ لِصَاحِبٍ * شَيْبٍ وَأَوْفَى مِنْ تَوَى أَخْوَانٍ * *

(استقامت انکاری است یعنی درین ایام نزد کدام شخص وفاداری بر ای صاحب خود نیست چرا که شش بیست و دیگر کرا وفادار تر مردان می بایستی هر دو و برادران اند و وفاداری یعنی اگر کسی نهایت وفاداری خواهد کرد بر ابر شش بیست خواهد بود و حال بیوفائی شش بیست و خروج او از اطاعت کافر و محسن خود معلوم است پس حائل بیوفائی بر او دیگرش بر ظاهر

* * * قَضَى اللَّهُ يَا كَافُورًا نَكَ أَوَّلَ * وَلَيْسَ بِقَاضٍ أَنْ يُؤَى لَكَ ثَانِي * *

(یعنی در مکارم تو اول مستی و کبر بر تو سبقت نکر و نه کسی لاحق تو بر مثل تو شود و قالوا هل الا حود ماملح به

* * * فَمَا لَكَ تَخْتَارُ الْمَتَسَّى وَانَّمَا * عَنِ السَّعْدِ يَوْمِي دُونَكَ الْتَقْلَانِ * *

(یعنی ترا احتیاج که ما نمیست هر که من و انیس از اعدای تو از قوس سعادت نجات تو بدون تهنیت و تبریک می شوند)

* * * وَمَا لَكَ تَعْنِي بِالْأَسِنَّةِ وَالْمِقْنَةِ * وَجَدَّكَ طَعْنًا يُغَيِّرُ سِنَانًا * *

(چرا تو بفرایم آدمی اسن و نیزگان را نج می بینی چرا که نجات همایون تو اعدای بی یکره نیزه میزند)

* * * وَلَمْ تَحْمِلِ السَّيْفَ الطَّوِيلَ نِجَادَهُ * وَأَنْتَ غَنِيٌّ عَنْهُ بِالْحَدِّ ثَانٍ * *

(همانل شمشیر تو چر شمشیر طویل را می برد و طال ای که حوادث اعدای ترا می کشند و تو از قتل غنی هستی)

* * * أَرَدْنِي جَمِيًّا لَأَجْنَتِ أُولَمْ تَجْعَلْهُ * فَمَا ذَاكَ مَا أَحْبَبْتَ فِي آتَانِي * *

(خواه بخشش کن یا کن برای من اراده ناگوئی بکن چرا که هر چه در حق من بخواهی بیایه نزد من حاصل)

انکه فعلا موافق اراده تو می کند پس چون در حق من اراده خیر کنی غیر مرا حاصل خواهد شد گو بخشش بکنم)

* * * لَوْ الْفَلَكَ الدَّوَارُ ابْغَضْتَ سَعِيَّةً * الْعَوَاقِبَةُ شَيْئًا عَنِ الدَّوَارِ * *

(یعنی اگر گردش فلک دوار را ناپسند کنی چیزی حادث شود که او را از دوران باز دارد)

قال ابن جنی قد رأت علی المتنبي الفلك بالرفع والوجه النصب لان لويقة تضي رفع الفعل فيجب ان يضم

له فعلا فنصبه به ويكون الفعل الذي نصب المضاف الى ضميره وها ابغضت الي تفسيره وقد يجوز الرفع بالابتداء

ولكن تضمنر له فعلا نرفع به في معنى هل الظاهر ويكون الظاهر له تفسيره كانه قال لو خالفك يعوقه شيء

* * * مَعَانِي الشَّعْبِ طِبَافِي الْغَوْنَى * بِمَنْزِلَةِ الرَّبِّيعِ مِنَ الزَّمَانِ * *

(معانی لشعب طیبافی الغونی بمنزله الربیع من الزمان)

* * * وَلَكِنَّ الْغَتْنَى الْعَرَبِيَّ فِيهَا * غَرِيبُ الْوَجْهِ وَاللِّسَانِ * *

(شعب بوان نام بلده دیست در فارس که در آن اشعار مکرر و آه های شیرین است (میگوید)

منازل شعب بوان در منازل دیگر باعتبار خوبی مانند زمانه ربیع است در از منزه دیگر یعنی از همه مواضع اطیب

است لیکن جوان عربی یعنی من درین بلده بغریب الوجه یعنی نا آشنا غریب الیه هستم یعنی سلاح

من شمشیر و نیزه است و سلاح انالی بلده عربیه و سب و روایات و غریب اللسان یعنی زبان

من عربی و زبان شهریان فارسی است و می تواند که از غریب الوجه کند مگر چون چهره در او بود

بیشتر رنگ عربان کند مگر بماند و رنگ چهره فارسیان سرخ با سفیدی آمیخته بود و از غریب الیه آن مراد است که خط و ثبوت من عربی است و اهل بلده بخط فارسی می نویسند

* * * مَلَأَ عَيْنُ جَنَّةٍ لَوْ سَأَرَ فِيهَا * سُلَيْمَانُ لَسَا رَبِّتُ جَمَانِ * *

(بله) اند کور از کمال خوبی و لطافت گویا باز نگاه بریان است و از غرابت زبان شهربان اگر
سایبان غم در انجام برفتند با وجود آنکه سایبان هم زبان و خوش و طیور می فهمیدند با مترجم میرفتند تا زبان آنها بفهماند

* * طَبَّتْ فُرسَانُنَا وَالْخَيْلُ حَتَّى * خَشِيتُ وَإِنْ كُومَنْ مِنَ الْحِرَانِ * *

طبی باز گردانیدن از کار می صلت من حران تو سنی اسپ قال الواحد یروح الحران فی الدواب

ان توقف دلا تبرح من المكان (میگوید معنای مذکور دل سواران و اسپان مار امثال نمود و از
رفتن باز گردانید تا آنکه با وجود نجابت اسپان می ترسم از سرکشی آنها چرا که از اینجا قصه رفتن نمیدارد

* * غَدَاؤُنَا تَفَنُّصُ الْأَغْصَانُ فِیهِ * عَلَى أَحْزَانِهِمَا مِثْلُ الْجَمَانِ * *

* * فَسِرْتُ وَفَدَّ حَجَبُ الشَّمْسِ حَتَّى * وَجِئْتُ مِنَ الضَّيَاءِ بِمَا كَفَانِي * *

عرفت بضم نش اسپ جماعت بضم هم دانهای گردنقره مانند مردان (چون زیر اشجار شعبه) ان میرویم
شاهنمای روی یا لهای اسپان مانند غوزهای نقره می افشانند یعنی منو آفتاب از فرجهای شاخها مانند گویای نقره

می افتد و تراکم اغصان شمس را استتر میکنند و بقدر کفایت منو شمس از میان اغصان می افتد

* * وَالْقَى الشَّرْقَ مِنْهُ فِي ثِيَابِي * دَنَا نَبْرًا تَفَرُّسُ مِنَ الْبَنَانِ * *

شرق آفتاب و يقال طلع الشرق و لا يقال غاب الشرق (تشریح) دنا و شمس را با نایبیر یک زهر نگاشتن بگریز دو گرفته نشود

* * لَهَا تَمَرٌ تُشِيرُ إِلَيْكَ مِنْهَا * بَأْسٌ رِبِّي وَتَفَنُّ دِلَاوَانِي * *

(از نهایت تنگی و ضایعی پوست شیر میوهات آنجا از درون پوست دیده میشود پس گویا سیه آنجا بسوی
تو اشاره میکنند با شری که بدون طرف در هوا بسته شده یعنی پائینده را طمع و رغبت خوردنش پیدا میشود

* * وَأَمْوَادُ تَصَلُّ بِهَا * صَلِيلُ الْحَلَى فِي أَيْدِي الْغَوَانِي * *

اسگر بر نه از جریان آبهای آنجا آواز میکنند مانند آواز زیور در دستهای زنان سرودگویان

* * وَأَوْكَانَتْ دِمَشْقُ ثَمْنِي جِنَانِي * لَبِيقُ الثُّرُودِ صَنِيعُ الْجِنَانِ * *

لبیق عرب از روغن نرید ککریم اشکنه از نان جتن م کاسه بزرگ (میگوید اگر این معنا طیبه
در دمشق می بود کسی که نریدهای وی از روغن عرب بود و کاسهای بر سک او چینی هستند باز میگردد ایند

غمان مرا بسوی خود دعایل آنکه مردمان عرب مهمان نواز و اهل دول اند اگر در انجامی بودم
نهمانی من میکردند و دمشق را در تفییل از ان خاص نمود که شعبه بوان مشابیه است با غوطه دمشق
در کثرت اشجار و نبات و لطافت آب و هوای این جی لبیق الثرود را در احسان نمود و بر مدح مدوح و قال

الواحدی روح لیس الامر علی ما قاله فان البیت لیس بمخلص ولم یذکر المخلص بعقل هذا الشعر اقول فیه تردد

* * یَلْتَجُوْنِیْ مَا رَفَعْتُ لَضِیْفٍ * بِیَةِ النَّیْرِ اَنْ نَدِیُّ الدُّخَانِ * *

(یلتجوج عود که برای بخور میسوزند یا بتجوجی است بر جودش برای همان بنده شده یعنی دشت نیان برای مهمانان از یلتجوج یعنی از عود آتش را می افزونند که دودش مانند که نوعی از حبس است حبس می باشد)
* * یُحِلُّ بِسَهْ عَلَی قَلْبٍ شَجَاعٍ * وَیُرْحِلُ مِنْهُ عَنْ قَلْبٍ جَبَانٍ * *

(شجاع اختیاف کرده اند در اینکه از قلبین قلب مهمان را مراد است یا قلب مهمان این جی اول مراد است و معنی چنین گفته که از ورود مهمان سرور میشود و دوش قوی میگردد و از کوچ دشت منموم وضعیت میشود این فورج اعتراض نمود که اگر چنین مراد بودی میگفت ملی قلب مسرور و عن قلب مغموم بعد از آن گفته که مراد آنست که مهمان چون نزد او در آید و در بناه او باشد پس بتجوج و دلیرانی و چون از آنجا کوچ کند بتدریس از قلبین قلب من یحل مراد بود و احدی روح اعتراض نمود که ظاهر لفظی قلب و عن قلب دال است بر اینکه از قلبین قلب من یحل علیه مراد است نه قلب من یحل یعنی چون مهمان او شوی در اطعام و مهمانداری دلیری کند و چون از نزد او بروی از فراق تو بتدریس از آنی بگرشعرا نی محلی است که چون مهمان در آید بکرم او و اثنای و معتد میباشد و چون میرود می ترسد که مثل او را نخواهد یافت اقول برین روایت نیز از قلبین مهمان مراد باشد

* * مَنَازِلُ لَمْ یَزَلْ مِنْهَا خِیَالٌ * یُسْمِعُنِیْ اِلَى الدُّوْبَنِ جَانٍ * *

تشیع در بی سا فر رفتن تو بتدریس بمان شهری در فارس بر اهل شعب بان (یعنی خیال و دشت نمیرود

* * اِذَا غَنَى الْحَمَامُ الْوَرَقُ فِیْهَا * اَجَابَتْهُ اَفْأَنِیُّ الْقِیَانِ * *

حمام که بوتر و هزوات الاطواق در قفس کبوتر و فاخته اغنیه بالغم و کسرتون و شدیدیای مقنوم
سر و دینیه بالغم کینز سر و دگویی یعنی در منازل مذکور اسباب نشاط میباشد پس
اگر یک طرف کبوتر و فاخته آواز میکنند طرف دیگر کینز آن سر و د خود جواب آن میدهند

* * وَمَنْ بِالشَّعْبِ اُخْوَجُ مِنْ حَمَامٍ * اِذَا غَنَى وَنَسَّحَ اِلَى الْبَیَانِ * *

(یعنی همانکه آواز کبوتران مرود و گونگان فهمیده نمیشود زبان انالی باشد فهمیده نمیشود و از آن محتاج تر اند بیان
هر که زبان فارسی دارند پس عربیان فهمیدن نمی توانند قال الواحدی روح اخیر عن الحمام بالغناء والروح
لان العرب تشبه صوة الحمام مرة به لانه یطرب و مرة بالروح لانه یسبح و کلاهما مفکوران فی اشعارهم

* * وَقَدْ يَتَقَارَبُ الْوَصْفَانِ جِدًّا * * وَمَوْصُوفَا هُمَا مَتَّبِعَانِ * *

(در وصف عجمی و مفرج و موم نشدن زبان الهی شعب بان و کبوتران بهر دو نهایت فریب یکدیگر اندیشنی همجو کبوتران
سنجن ساکنان آنجا نمیده نمیشود موصوف هر دو وصف بیا یکدیگر مختلف و جدا هستند چرا که یکی انسان است و دیگر کبوتر

* * يَقُولُ بِشُعْبِ بَوَّانٍ حَصَانِي * * اَعَنْ هَذَا يَسَارُ إِلَى الطَّعْيَانِ * *

* * آيُوكُمْ أَنْ تَمَّ مَسْنُ الْمَعَاصِي * * وَعَامَكُمْ مَفَارِقَةُ الْجَنَابِ * *

(اسپ من باز کار گفت که ایاز بهیچ جای خوشتر برای مطاعت و حرب سیر کرده میشود
یعنی نخواست که شعب بان را بگذارد و بگفت که آدم پدرش مایه رقیه معاصی را ایجا کرد و شمار امتا رقت
بهشتی تعلیم نمود و حالا آدم عم عینیان کرده از جنت خارج نموده شده و این بنا بر آن گفت که گفته اند
که جنتیای دنیا چهار اند غوطه دمشق و در شام و ایام در مصر و سعد سمرقند و شعب بان در فارس

* * فَقُلْتُ إِذَا رَأَيْتُ أَبَا شَجَاعٍ * * سَلَوْتُ مِنَ الْعَبَانِ وَذَا الْمَكَانِ * *

* * فَإِنَّ النَّاسَ وَالْدُنْيَا طَرِيقٌ * * إِلَى مَنْ مَالَهُ فِي الْخَلْقِ ثَانِي * *

* * لَهُ عِلْمْتُ نَفْسِي الْقَوْلَ فِيهِمْ * * كَتَمْتُهُمُ الْطَرَانَ بِالسَّانِ * *

(پس جواب دادم اسپ خود را که چون مدوح را دیدیم بیغم شدم از جمیع مردمان و زمین مکان
چرا که جمیع مردمان و دنیا راه اند برای لقای مدوح لایانی یعنی چنانکه بقصد ملاقات مدوح همه امیران را
ترک کردم همچنین اماکن طبعه دنیا را بگذاشتم و چنانکه اولاد تعالم را از نیز بدن بدکان نیز زنی آموزانیده
میشود تا ما هر شود همچنین من امیران را اولاد ح کردم تا ما هر شود و مدح مدوح بگویم پس مدح مدوح کردن مدوح و

* * بِوَعْدِ الدَّوْلَةِ امْتَنَعَتْ وَعَزَّتْ * * وَلَيْسَ لَغَيْرِ ذِي عَضِي يَدِ أَنْ * *

* * وَلَا تَقْبُضُ عَلَى الْبَيْضِ الْمَوَاضِي * * وَلَا حُطُّ مِنَ السُّمْرِ اللَّدَانِ * *

عقد باز و مدوح برای دولت منزه عقد است که دولت بقوت آن حوادث را دفع میکند و منزه و هر کرا
عقد نباشد دست نباشد و هر کرا بست نباشد اشیاء از نفس خود دفع نمائند و شمشیرهای در گذرندگان گرفتار نباشد
و از نیزگان نرم اندر انچه نباشد یعنی نیزه زنی کردن نتواند و دیو و لا حظا بطعام الملهمة و هو خفض الريح لا لاطعن

* * دَعَتْهُ بِدَفْنٍ عِ الْاَعْضَاءِ مِنْهَا * * لِيَوْمِ الْحَرْبِ بِكْرٍ أَوْ عَوَانِ * *

بکر اول هرست هموان میانه سال از هر نیزه و حرب عدوان جنگ سخت و شدید (ابن جنی بجای
منزع لفظ موضع روایت کرد و گفت که سیوف با قبضه های خود و نیزگان با اعصاب خود که بجای

دست گرفتند و طاعن است مدوح را برای روز جنگ بخوانند ثم قال و محتمل ان
یرید دعتہ اللہ موضع الاعضاء من السیوف والرماح ای جل بته واشتمالته و این فورجه بر این معنی
نهایت تشبیع کرد و گفت که این مدح شعر است نه شرح و شاعر مدایق مفرغ نگفته یعنی دولت
مدوح را عهده بازوی خود خواند ثم قال العضد هی مغز الاعضاء لان الاعضاء عند الحرب تنزع الی العضد والعضد
هی المان افعة الخامة لساير الاعضاء و قول او بکراه صفت است برای مرصوف محمد و ف ای ایوم الحرب حرب
بکرا و عنوان عامل آنکه مدوح مددگار دولت اسلام است و قبیله جنگ نوباشه و قبیله جنگ شمشید باشد
* * فہ ایسئمی کفنا خسر مسیم * ولا یکنی کفنا خسروکان * *

(کسی بنام خوانده نامند مدوح کبیر انام خواند کسی باینست خوانند کبیر انامند مدوح بکینست خوانند یعنی ابی نظیر است)

* * ولا تخصی فضائله بطن * ولا الاخبار عنه ولا العیان * *

(ظن و اخبار با وجود و سببیکه دارد فضائل مدوح را احاطه کردن نمی خوانند کان الاخبار عنه یعنی اخباری که در آنها فایده باشد)

* * اروض الناس من قریب و خوف * و ارض ابی شجاع من امان * *

اروض جمع ارض سیبویه لفظه که عرب ارض را جمع تکبیر نمیکند و بواسطه جمع صحیح او که
ارضات و ارضین است معنی شده اند از جمع تکبیر آن لیکن ابوزید اروض جمع ارض را حکایت
کرد (میگوید زمینهای ملوک بر خوف است پس گویا آن آراضی از خاک و خوف پیدا کرده شده و زمینهای
مدوح از امن و امان مخلوق شده یعنی در عمل او جو و روستم نیست و زمین شعر افتد انموده و آیه
خلق الانسان من عجل که چون انسان در اکثر احوال شتابی میکند پس گویا مخلوق شده از عجلت

* * ینم علی اللصوص بکل تجر * ویضمن للصواریم کل جانی * *

تجر جمع تاجر مانند محب در جمع صاعب (برای هر تاجران برزدان پناه میدهد یعنی در عمل او تاجران را
شبه زردان نمی رسد و ضامن میشود برای سیوف خود هر جنایت کننده را باینکه او را بکشتن نماید

* * اذا طلبت ودا نفعهم ثقات * نفعن الی الحانی والرعان * *

* * فباتت قوتهم بلا صحاب * تصیح بمن یمو امانت رانی * *

مخبر بفتح بیهم مضم وادی رحمن مبین ساره کوه (چون ددان تاجران برای امانت داشتن ثقات
مردمان را بخوابد یعنی چون اعیان امانت داشتن آن میشود و داده میشود و جمعی وادی و بینهای ساره
کوه را پس اموال تاجران بدون همراهمان در آنجا بگذرد شب میگذارد و بهر که میگذرد آواز

میدهد که نمی بیند یا یعنی در ملک مدد و حجاب اموال خود را در او دیده و حجاب ظاهر به دون محافظه میراند و تلف نمیشود گویا اموال آنها نزد کد ام امین امانت داشته شده است

* * رَقَاةُ كُلِّ اَبْيَضٍ مَشْرُوفِي * لِكُلِّ اَصْحَابِهِمْ صِلِ اَنْعْوَانِ * *

وَمَا تَسْرِقِي لَهُ سَاةٌ مِنْ نَدَاةٍ * وَلَا الْمَالُ الْكَرِيمُ مِنَ الْهَوَانِ * *

اصم کرد و از این نام را برادر و افسون اثر نکند اصم میگویند عمل مار خرد که افون بندید و دفعوان از دای نر (برای بر مفسدان مکرش که مثل افی هستند شمشیر مدد و بمنزله رفیه و افسونهاست که از آن آنها را رام میکند (اراد من اللهی ما شانده ان یعطی (عطای مدد و از بخشش او باز نمی استند نهال گر نمایه از رسوائی بذل و دزدی

* * حَمَى اطْرَافَ فَارَسٍ شَمَرِي * يُحْضُ عَلَي التَّبَاقِي بِاللَّغْنَانِي * *

شمری مرد تجر به کار و چالاک و این جنی شمیری مذکور بوسی شهر که نام موضوع است نمود قال الواحدی لم یکن عضد ال دله من موضع الشمر و لا ملح فی ان یکون من شعرا و غیره (مدد و چالاک اطراف ملک فارس را حفاظت نمود و مفسدان را بکشت بس. دیگر مفسدان عبرت گرفته از خون ریزی باز آمدند پس مردمان از قسا و مفسدان محفوظ ماندند و مفسدان از کشته شدن لهذا گفته که از فزای بعض مفسدان دیگر مفسدان را بر بقا و رغبت میدهد و هو من قوله تعالی و لکنم فی القصص حیاة و این جنی یعنی بعضی از ضحین گفته که مدد و همراهان خود را میگوید که در جنگ جان دیدم تا نام شما باقی ماند

* * بِضَرْبِ هَاجِ اطْرَابِ الْمَذَايَا * مَوِي ضَرْبِ الْمَثَالِبِ وَالْمَثَانِي * *

مثال بفتح میهم م تار سوم از چهار تار ساز مشتمل بفتح میهم م تار دوم و باب (میگوید مدد و جوانب ملک فارس را حفاظت کرد بخنان ضرب که بر انگیخت و بشاط آوز دمو تها و آن ضرب غیر ضرب تارهای رباب است حاصل آنکه مدد و شمشیر زنی میکند و بضر و باب میان نمیدارد

* * كَانَ دَمَ الْجَمَاجِمِ فِي الْعَنَاصِي * كَسَا الْبُلْدَانُ رِيشَ الْحَيْقُطَانِ * *

حذو و بالضم و انفتح افصح موی در اطراف سر حیدر قطن تدر و نر (میگوید مدد و بیاری اعدا را بکشت پس موی خون آلوده از سر آنها جدا شده در زمین منتشر شدند پس چنان معام میشود که گویا خون سر آنها را در ارج بپاشید و پیرای در ارج سیاه مخطوط مخطوطه می شود

* * فَلَوْ طَرِحَتْ قُلُوبُ الْعِشْقِ فِيهَا * لَمَا خَافَتْ مِنَ الْحَقِّ الْحَسَانَ * *

(یعنی امن و امان در بلاد فارس که زیر حکومت مدد و است عام و تمام هست تا آنکه اگر دلهای اهل

عشق در بلاد مذکور انداخته میشد قلوب عشاق از حد قهای خوبان یعنی از تیر نگاه معشوقان نمی ترسید

* * * وَلَمْ أَرَقَبْلَهُ شَيْئًا هَزَبٌ * كَسْبُئِلَهُ وَلَا فَرَسِي رَهَان * *

شبل بچه شیر بهر شیر (تشبیه داد در دوسرین مرد و پسران بچکان شیر در شبناغت و بادوا صاحب جوان که بشربت به و ندر مسابقت بسوی غایات کرم و قوت و قول و لم راه مبالغه است در بی مثالی آنها

* * * أَشَدَّ تَنَازُلًا لِّكَرِيمٍ أَصْلٍ * وَأَشْبَهَ مَنَظَرَ الْأَبِّ هَجَّان * *

(و ندیدم که ام دو و لدر اشد از روی تنازع برای اصل کریم خود از هر دو و لدر مدح یعنی هر دو میخوانند که در کرم برابر اد دیگر خود غالب شوند و ندیدم که ام و لدر که با پدر کریم خالص النسب اشبه بود از اوشان

وَ أَكْثَرُ فِي مَجَالِسِهِ أَهْلًا * فَلَا نَدَقَّ رُحْمًا فِي فَلَان * *

دن کو فن (یعنی در مجالس پدر آنها یعنی مدح جز ذکر و طاعت و ذکر نریا شد و هر دو بر غبت انرا میرشنوند

* * * وَأَوَّلُ رَأْيَةٍ رَأَى الْمَعَالِي * فَقَدْ عَلَّقَ بِهَا تَبْلُ الْأَوَان * *

* * * وَأَوَّلُ لَفْظَةٍ فِيهِمَا وَقَالَا * إِغَانَّةً صَارِخًا وَ أَوْكَتُ عَانِي * *

رأية فعله من الراي (اول چیز که هر دو لدر مدح دیدند معالی است پس عشق شده و بر و قبل آدان عشق و اول سخن که فهمیدند و گفتند فریاد میدن فریاد کننده باشد یار نا کردن اسیر بود و روی این جنبی اول دایه و هی الظن

* * * وَكُنْتَ الشَّمْسُ تَبْهَرُ كُلَّ عَيْنٍ * فَكَيْفَ وَقَدْ بَدَتْ مَعَهَا اثْنَتَان * *

* * * فَعَاشَا عَيْشَةَ الْقَمَرِ يَنْ يُحْيِي * بِضَوْؤِهِمَا وَلَا يُتَحَاسَدَان * *

(تو آفتابی و جمال تو غلبه میکند بر چشم راس چال باشد و حالیکه دو آفتاب و دیگر همراه تو ظاهر شدند یعنی هر دو پسران توانند و شمس ظاهر شدند پس زنده باشند و از فیض آنها بی تراحم چون منو شمس و قمر انسان زنده باشند

* * * وَلَا مَلَكًا سِوَى مَلِكِ الْأَعَادِي * وَلَا وَرَثًا سِوَى مَنْ يَقْتُلَان * *

(دعاویه است یعنی هر دو پسران تو سوا ای ملک احد اما که نشوند و تو سوا ای اموال احد که باشند آنا را وارث نشوند یعنی ترا خدا زنده دارد تا نوبت وارث شدن ملک تو رسد و آنا را ملک احد نصیب شود

* * * وَكَانَ ابْنَا حُدُوكَا ذُرَاهُ * لَكُ يَا بِي خَرُوفٍ أُنْمِيسِيَان * *

(یعنی چنانکه لفظ انسان پنج حروف دارد و چون تغییر کرده شود و انیسیان شود و لاد پس و دیا و پنج حروف را زانند گردانید و در معنی صغیر و حذیر که انیسین دو پسران مد چون پیدا شدند در ظاهر مد و دراز اند کرد و لیکن در معنی قدر مد و راناقص کردند چرا که با یکدیگر هستیم به لیسیم مجتمع شدند

* * دُعَاءُ كَالْمُنَّةِ ————— لِارِيَاءِ * يُوَدِّيهِ الْجَنَانُ إِلَى الْجَنَانِ * *

* * فَقَدْ أَصْبَحْتُ مِنْهُ فِي فَرْئِكَ * وَأَصْبَحَ مِنْكَ فِي عَضْبِ يَمَانِي * *

(این دعا است که منور شاست و بی ریا است دل من اورا بسوی دل تو دادا میکند یعنی من با اخلاص و بلاویاز دل شای تو میگویم و تو هم اخلاص مرا میدانی پس من از آن دعا دور شمشیر شدم و جوهر شمشیر از تو دور شمشیر بران یانی شد یعنی اشعار من در لطافت و خوبی چون جوهر شمشیر است و تو در مضایحون میریغ یعنی هستی

* * وَلَوْ لَا كَوْنُكُمْ فِي النَّاسِ كَانُوا * هَرَاءَ كَالْكَلَامِ بِلَا مَعْنَى * *

(اگر وجودت مادر مردمان نمیشه مردمان مانده کلام قبیح بی معانی میرشدند و مثل اکقوله و التامر لفظا وانت معناه

و قَالَ يَهْجُو كَا فُورَا

* * لَوْ كَانَ ذَا الْأَكْلِ أَزْوَادَنَا * ضَيْغًا لَا وَسَعْنًا إِحْسَانًا * *

* * لَكُنَّا فِي الْعَيْنِ أَضْيَا فُتْمَةً * يُوسَعْنَا زُورًا وَبُهِتَانًا * *

* * فَلَيْتَهُ خَلَّى لَنَا طَرْقًا * أَعَانَهُ اللَّهُ وَإِيَّاْنَا * *

(اگر این کافور که زادر ایماهای مرا میخورد و همان مامی بود احسان و وسیع با او میگردم لیکن مایان ظاهر مهران او هستم و او با ما زور و دستان و وسیع میکند یعنی همانی نمیده و بر زور و مواعید کاذب میگذراند پس کاش کافور راه مرا میگذاشت تا میرقم و خدا اعانت کند او را بر تخلیه و اعانت من کند بر رفتن و قوله الانطاه دو احتمال دارد اول آنکه مرتب می آید آورد و کافور آرا بگیرفت و مکافات آن نکرد دوم آنکه مرتب می آید آورد و آنرا میخورد و کافور زاده او را میخورد چرا که او سبب خوردن زاده شد

و قَالَ بِمَصْرُوكَ كَتَبَ بِهَا إِلَى عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ يَوْسُفَ الْخَزَاعِي

* * جَزَى عَرَبًا أَخَصَّتْ بِلَيْسَ رُبَهَا * بِمَسْعَا تَهَا تَقَرُّ بِنَاكِ عِيُونُهَا * *

بایس باقم و قدیفتح شهر است و معرقه باقم و شهر او خنک شدن چشم (عرب را که در بند بایس متنه برورد گار او شان جزای می او شان به چنان جزا که از او چشم آنها خنک شود

* * كَرَاكَرْمِنْ قَيْسِ بْنِ غِيْلَانَ سَاهِرًا * جَفَّوْنَ طُبَاهَا لِلْعُلَى وَجَفَّوْ نَهَا * *

که کره بکسرتین م جمع از مر و قال الواحدی رح لا واحد للکررا که من لفظها جفن م نیام تیغ و پاک بکسرتین (یعنی خدا جزا دهد عرب بایس را که جماعات متنه از قبیله قیس بن غیلان و دام برای تنه یار باندی قدر و منزلت چشمان آنان بیدار می باشد و نیامهای شمشیر آنان از شمشیر خالی می باشد یعنی برای

غزوات شمشیر آنان بر زمین می‌باشد بناحیبت جفون چشم نمیت سهر و عداوری به جفون شمشیر نمود

* * وَخَصَّ بِعَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ يُوْسُفَ * فَاَهْوَاَ الْاَقْبِيَّتُهَا وَمَعِيَّتُهَا * *

* * فَتَنَى زَانَ فِي حَيْثُ اَتَصَى قَبِيْلَةً * وَكَمْ سَيِّدٍ فِي حَلَّةٍ لَا يَزِيْنُهَا * *

(و خدا خاص کند بجزای نه‌گور عبد العزیز را که او در میان اهل بیابان مثل آب باران و آب روان است یعنی منافذ نگلی آنان است و جو آنرا بدست که زینت او فرموده‌گودر آنجا در آنجا باشد و اما سادات و زمین باشند)

وَقَالَ وَفَنَ لَكَ صَيْفُ الدَّوْلَةِ جَدَّ أَبِي الْعِشَاءِ وَابَاهُ

* * اَغْلَبَ الْحَبَشِيْنَ مَا كُنْتُ فِيْهِ * وَوَلِيَّ النَّمَاعِ مِنْ قَتْنِيَّةٍ سَمِ * *

الحبشيان كان بالموضع واصله حبش (بانی که تو در آن هستی غالب تر است از هر دو جانب یعنی ابو العشاء را با اسطوخودوس است و هرگز او بلند نمی‌شود و ماعز رفعت است)

* * ذَا الَّذِي اَتَمَّ جَسَدَ دَوَابِّهِ * دَلِيَّةٌ لِّدَوْنِ جَسَدٍ وَابِيَّةٍ * *

و ذلک قریب بمثل موافق هم دانه و دانه ای قریب از آن ابو العشاء را این است که او بعد از پدر او هست با هم تبار قریب پس برادر جد و پدر مهربان تر استی داخل و در کله قال در ذلک الی است فیه

وَقَالَ عِنْدَ دَوَابِّ الْعِشَاءِ

* * النَّاسُ مَا لَمْ يَرَوْكَ اَشْبَاهُ * وَاللَّهُ هَرَفُ لَفْظٍ وَاَنْتَ مِثْلُهَا * *

(مردمان تا قیامت را ندیده بودند با خود نامش بود و چون ترا ندیدند در آهنگ تفاوت پیدا شد چرا که مثل تو کسی نیست برای نامت بمنزله منی هستی چرا که زمانه را از تو خونی و زینت است بدون تو زمانه مهمل است)

* * وَالْجَوْنُ عِشْرٌ وَنِصْفٌ نَاظِرٌ هَا * وَالنَّاسُ بَاعٌ وَفَكَ يَجْهَلُهَا * *

باع مقدار دویزدی برود است تو بری و بمنزله مردک چشم مستی و برای مردمان بمنزله دست راست

* * اِنِّیْ اِلَیَّ الَّذِیْ كُلُّ مَا زِيَقُ حَرِيْجٍ * اَغْبِرُ قَوْمًا ذَا تَحَا صِصَا * *

مازق بانی تنگ حرب که از او دم بخار و بوی در آنجا ریخته می‌شود حرج تنگ (قدیم شوم بران رخ و ایر که سواران در رفیق حرب کثیر العباد و خود را از او نگاه میدارند اغیر صفت مازق نرسد نه او فرستادن حازق)

* * اَعْلَى قَدَاةِ الْحُسَيْنِ اَوْ سَطْحُهَا * فِیْهِ وَاَعْلَى الْكَمِي رِجْلَاهُ * *

(یعنی هرگاه که من در معرکه فیه نیز می‌زنم از قوت مردوح یا سبب نمی‌نیزد او نیز دخم می‌کند پس او سطر نیز اعلام می‌گردد و مردود و صالح باشد از او نیزه او سرنگون پس مرد و بانی وکی بالا می‌شود فیه ای فی المازق)

* تَشَدُّ أَثْوَابُنَا مَدَا تَحَدُّ * بَا لَسُنَّ مَا لَهُنَّ أَفْوَادُ * *

* إِذَا مَرَرْنَا عَلَى الْأَصْمِ بِهَا * أَصْنَتُهُ عَنْ مِسْمَعِيَّةٍ عَيْنَادُ * *

آبهای مابقی غلغلهها بیکه مارا میزد و ح داده ست می خواند مداح او بزرگوار است برای آنها دین با ستند
یعنی بر بان حال مرع جو در روح ادا می کنند و چون به آن نامها بر گزیده بر هم هر دو حشمان او بی نیاز میکند هر دو گوش
او را جزو زبان حال کرد و غیر که هر دو بر ابر اند حاصل آنکه آثار انعام تو بر من عیان است نه محتاج بیان

* سُبْحَانَ مَنْ خَالَكَ كَرَامِكُ بِالْبَيْدِ وَلَوْ نِلْنِ كُنَّ جَدُّ وَادُّ * *

* لَرَّكَانَ ضَوْءُ الشَّمْسِ فِي يَدِهِ * لَضَا دُهُ جُودُهُ وَ أَثْنَا دُ * *

صاع فرق (پاک است ذاتیکه برای کواکب مه اختیار کرد و اگر کواکب با قهرمه شده عطیه میزد و روح میگردیدند

* يَا رَاحِلًا كُلَّ مَن يُوَدُّ دُهُ * مَوْدَعُ دَيْنُهُ وَ دُنْيَا دُ * *

* إِنْ كَانَ فِيمَا نَرَا مِنْ كَرَمٍ * فَيَاكَ مَرِيضُ فَرَا دَكُ اللَّهِ * *

یعنی دین و دنیا از روح حاصل میشود پس هر که او را بدو میبیند گوید دین و دنیای خود را بدو میبیند

فَقِيلَ لِأَبِي الْعِشَائِرِ مَا نَعْرِفُ إِلَّا بِكَ نَيْتِكَ وَ مَا كُنَّا كَامُوا لَطِيبِ فَقَالَ

* قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ هَـ فَقُلْتُ لَهُمْ * ذَا لَكَ يَحْيَى إِذَا وَ صَفْنَا دُ * *

(مردمان سوال کردند که تو ابو العشاء را را نیست چرا یاد نمیکند پس جواب دادم که ابو العشاء را باوصاف

مشتهر است احتیاج کیست ندارد و اگر با وجود هم احتیاج کنیتش ذکر کنم زمانگی می باشد در سخن واهی

روح اعتراض کرد که چون استندها هم بر نفسی داخل میشود برای قدره می باشد که توانا تعالی الیس فی جهنم مشغول ای

ان فیها مشغول پس معنی الم آنکه کنیت میگرد و آن طاف مقهور میشود پس حق ان بود که میگفت قالو لم تکنه

* لَا يَتَوَقَّى أَبْوَابُ الْعِشَائِرِ مِنْ * لَيْسَ مَعَانِي الْوَرَى بِمَعْنَا دُ * *

(برنگوید لفظ ابو العشاء استندها نمیکند کسی را که معانی خلق معنی او نیست و عشاء جمع شبیره

است و شبیره بمعنی قبیله و تبار مرد است پس عشاء بمعنی جماعات که ساق معنی خلق

است خواهد بود و اوصاف روح از اوصاف خلق افزون است پس لفظ ابو العشاء را دال بر اوصاف

روح نباشد و عرضی لا یتوقی بقاف روایت کرد یعنی نمی ترسد از اینکه صفات او صفات دیگری ملتصق

شود و هر که اوصافش در خلق یافته نمیشود پس کنیت بیان کردن احتیاج نمیدارد

* أَفَرَمَّ مَنْ تَسْبَحُ الْحَيَاءُ بِهِ * وَلَيْسَ إِلَّا الْحَدِيثُ أَمْوَادُ * *

(سوره سوار کار تر سوارانی است که اسپان آنها در ریای شهرش ناور می کنند نشیبه داد سوار
بادریا در کثرت واحدی روح گفته کل کثیر تجا و زوال یسجه بالبحر قوله الحدید نصب علی اله منتشبی مقدم
کانه قال زلیس فی الارض مواه الا الحدید و می تواند که الا الحدید خبر لیس باشد و اموا اسم آن و نکارت
اسم لیس بسبب نقه جم جبر جاهر بود در روایتی رفع آمده پس ایس الی معنی اما بود قوله الحدید اموا مبداء خبر
وقال یهنی کافور اید ارجد ید و انتقل الیهما من دار البرکة للطبرینها

* أَحَقُّ دَارِ بَابٍ تُسَمَّى مَبَارَكَةً * دَارُ مَبَارَكَةٍ الْمَلِكِ الْكَافِي فِيهَا *

(سوره او اتر خانها بایک مبارک خوانده شد و خانه است که ساکن آن خانه مبارک باشد شاه است یعنی
چون صاحب خانه مبارک باشد خانه مبارک بود و این باب آن گفت که خانه اول بهرکت سومی بود
* وَاجِدٌ رَأْدُورَانُ تَسْتَعِي بِسَائِنَهَا * دَارُ قَدَى الْقَامُ يَسْتَعِي وَنَاقِيهَا *

(دوسره او اتر خانها بایک بهرکت ساکن خود سیراب کرده شد و آن خانه است که دمان از
مما جان آخانه سیراب می شود یعنی چون ساکنین خانه مردمان را سیراب و بهره مند میکنند پس خانه آنها
مرا و اتر است که سیراب کرد و شد و دشت بر بهرکت آنها گرد و صحن در گذر و از آبادی آن

* هُنِي مَنَا زَاكُ الْأَخْزَرِي نَهْنِيهَا * فَمَنْ يَمُرُّ عَلَى الْأَوَّلَى يُسَلِّيهَا *

(هنی از خانه اول که سومی بهرکت است نقل نموده درین خانه آمده ای بر این خانه را مبارک باد می دهد
که بواسطه منزل نموده و هر که خانه اول می گذرد آنرا از اندک مال تو مستخرج می باشد پس قرینیت آن خانه می کند
* إِذَا حَلَلْتَ مَكَانًا بَعْدَ صَاحِبِهِ * جَاءَتْ فِيهِ عَلَى مَا قَبْلَهُ دِيهَا *

(چون در مکانی بعد مکان دیگر فرودم آنی میگردانی در و تکبیر بر خانه اولین یعنی دومین بر اولین فخر می کند
* لَا يَنْكُرُ الْعَقْلُ مَنْ دَارَتْ كُونُهَا * فَإِنْ رَجَعْتَ رُوحٌ فِي مَعَا نِيهَا *

(تعجب نباشد که خانه که در و بیباشی عاقل گردد پس از ورود تو تکبیر کند و از مغفرت تو مستخرج شود
چرا که روح تو برای منازل آن بمنزله روح جان است یعنی خانه از نزول تو زنده و ذی عقل میگردد
* أَتَمَّ سَعَى مَنْ لَنَا كَأُولِهِ * وَلَا اسْتَرْحَ حَيَوَةُ مِنْكَ مُعْطِيهَا *

(آنها بیکه اول سعادت را پیش تو آورد و کامل و تمام کند آنرا و بنده حیات را از تو باز نگرداند
وقال وقد اجمل سيف الدولة نكره وهو يسائر به بطريق آمد

* أَنَا بِالْوَشَاةِ إِذَا كَرْتُكَ أَشْبَهَ * تَابِي النَّدَى وَيَدَاغُ عَنْكَ فَتَكْرُهُ *

* فَإِذَا رَأَيْتَكَ ذُنُوبَ عَرِضٍ مُارِضًا * أَيْقَنْتَ أَنَّ اللَّهَ يَبْغِي نَصْرَهُ *

(یعنی چون ذکر خود را می بینم مرا شبیه به مستحق و چنان بیدانی یعنی نمی خواهی که اظهار وجود تو کرده بشود و از تو وجود می آید و چون اظهار کرده میشو و فاسد می داری و چون دیدم ترا که نزد آبروی بیش آینه مستقیم چون دیم که حفظ آبروی ما می کنی یقین دانستم که خدای تعالی نصرت و یاری آنکس را میجو که تو آبروی او را از دست می داری حاصل آنکه خدا بر حاسد آن واحد امر را نظر خواهد نمود و هر که تو مدح کلام من نمودی قال الواحد یروح فی هذا الغفایة خلل واضطراب لانها راقیة لقوله نصره لان هاهنا الاضمار اذا تحرك ما قبله لم تکن الا وصلا ولا یكون حرف ر و ی را اذا كانت التاء فیة راقیة فالهاهنا فی تکرره وصل ایضا وان کان لام الفعل فاذا کان الاصل ملما ذکرنا کان قوله شبهة فی هذه الغفایة خطأ لان الهاء فیة الاصل وقل الحق به وادول لا یجوز ذلك الا فی الغفایة وکان من حقه ان یجعل لمادة هائیه کانه قال فی لغایة جبالها ربی الاخری جبالها ربی انما اجاب بوجه غیر موجه

وقال یجوز وورد ان الطائفة وقد استبان من خاتمة علمه ویرل فی فی طایفه

* * * وَأَنْتَ طَیِّفٌ كَانَتْ لَدَا مَا * مَا إِلَّا صَهَابًا رِیْقًا * أَوْ بَنُوهُ * *

* * * وَأَنْتَ طَیِّفٌ كَانَتْ لَدَا مَا * فَوَرْدَانُ الْغُفْرِ * هَمَّ أَوْهُ * *

(یعنی اگر منی طایف همان بود پس ربیع یا اسرار از آنها است و لیسیم تر از آنها است و اگر منی سم گریبان بود پس پروردان از منی طایف است پس هر که او سخت است پس او از طایفه غیر تمویان باشد

* * * صَدْرُنَا مَذَّةٌ فِي حَشَمِهِ يَعْجَبُ * يَمُجُّ الدُّوْمُ عَنْ خِرَّةٍ * وَفَوْهُ * *

می آید اختن شهاب و فیه از دهن (در مکان صم) بواسطه ووردان گذشت تیم بر ظایر که صورت راخ باین و دهن او هم انداختن کسی را یعنی افلاس و کلام ووردان دلالت بر لوم و یا کسی وقت او می کرد

* * * أَشَقُّ بَعْدَ مَدِّ حَتَّى يَمِيدَ * فَأَتَفَقَّهْتُ وَمَا إِلَيَّ أَنْ لَفَّوهُ * *

(وردان بواسطه وزن خود غلامان مرا از من جدا کرد یعنی غلامان مرا در غایت ما بزن او رفت و فحور کف و پس ووردان غلامان مرا تفت کرد و جاع شد بر فتن و فحور و غلامان مال مرا تفت کردند هر که اسوال مرا بر زن او خرج کردند

* * * وَأَنْ شَقِيتَ بِأَيْنٍ يَهْمُ جِيَادِي * لَقَدْ شَقِيتَ بِمَنْصِلِي الْوَجُوهُ * *

منصل تیغ (پس اگر اسبای من از دست غلامان بد بخت و خراب شد پس مرا بر این چهار نامی غلامان نیز از شمشیر من خراب شد و گویند غلامی اسب منی را در شب بگرفت تا بطور دزدی ببرد پس متان آن حال منی پیدا شد و شمشیر کشید و بر چهره او زد و دیگر غلامان را حکم کرد به کس او را بپاره پاره کردند

وقل يمدح ابا شجاع مضد الن ولد فتا خسرو واول قصيدة لغيرها به

* * * اود بدیل من قولتی واه * لمن نأت والبدیل ذکر اها * *

اوه کلمه در ریغ و نام کلمه 'محب' بمعنی 'دخوش' (یعنی سابق بننگام وصل داده می‌گفتم و اکنون بسبب یاری که دور شده از در فراق او غمناک شده و او را می‌گویم و یادش بدل او گردیده یعنی از یاد او آه می‌کنم

* * * اوه من لاری محلی منها * واصل واه واه و مر آها * *

(آه یاری که مهره و اورا نمی بینم و اصل و انا و آه بدین اوست یعنی اگر او را نمی دیدم برو عاشق نمی شدم و من نه بننگام وصل آن از تعجب و مسرت واد می‌گفتم و نه بننگام فراق آه می‌گفتم یعنی هر دو سبب دیدن او شده

* * * شامیة لما خلوت بها * تبصر فی ناظری محلیها * *

* * * فقبلت ناظری تغالطنی * وانما قبلت به فاهها * *

(ب) بننگام خلوت کردم با یار شامی و فتنه آن مرا با ادغایت قرب حاصل بود که چهره خود را در مردک چشم من می‌دید پس بوسه داد و در دمک چشم مرا در حالیکه از آن تقییل مرا بر محبت خود منالطه میداد و در واقع بوسه دهن خود داده و هر که چهره خود را در مردک چشم من می‌دید و بر خود عشق شده بوسه داد

* * * فلیتھا لائزال اویة * ولیتھ لایزال ما واهها * *

(ب) کاش چوبی که مذکور همیشه در مردک چشم من می ماند و کاش مرکب چشم من همیشه با او می بود

* * * کل جسم ترجی سلامتھ * الافوا ان هنتھ عیناها * *

دلی بر تان که دن بکار شده (امید سلامت هر محروم می باشد مگر دلکته چشمان یار آنرا مبتلا کرد امید سلامتیش نباشد

* * * قبل خدی کلاما ابتسمت * من مطر برقة ثنایاها * *

(هر بار که یار خنده یار آن اشکهای من برود و در خسار مرا تر نمودم گو یا برین دندان یار برق آن باران است

* * * مانفقت فی یدی غداثرها * جعلتھ فی المدام افواها * *

فوه موی افر از دهن و ما بعالج به الطیب که مان التوادیل ما بعالج به الاطعمه هر یک سوای یافتن یار و دست من بیده شانه گردانیدیم او را افوا به یاد دینم دست من از حشوی گیوه و مطیب گردید و از آن با دهن مطیب نمودم

* * * فی بک تضرّب الحجال به * حلی حسان و اسن اشباها * *

جگاه با تحریک م شانه عروسی (میگوید یار من در شهر خوبانی است که بر آنان خانهای عروسی بر پا کرده میشود و آنان در حسن یکتا و بی مثال هستند یا آنکه آن خوبان عروسیان و در حسن یار من مشابه نیستند

* * لَقَيْنَا وَالْحَمُولَ مَابِرَةً * * وَهِنَّ ذُرْقُنَيْنِ امْوَاهَا * *

حمول بلا قام الاول التي عليها اليهودج كانت فيه نساء اولهم تكن ايمنی خویان مذکور ما فی شدند با
حال آنکه شتران سواری آنان روان بود و آنان در حسن و آیداری چون مردارید بودند
بس گذارفتند و آب گشتند یعنی چون از من دور شده مثل سبب که بهو در آب
بود گشتند یا آنکه مثل آب در وادی روان گشتند و این صلی گفته یعنی بر من تا سفاک است که رنجند
* * كُلُّ مَهْمَةٍ كَانَتْ مَخْلَتُهُ لِقَوْلٍ * * اَيَاكُمْ وَايَا هَا * *

مهمه کا و دشمن و نیز باور (یعنی بر خویان مذکور در حسن و خوبی مانند کا و دشمن بودنگو یا چشمان آنها بگوید
که خود را از من دور کنید و بر سید که مبادا شکار من شاید حاصل خویان ببرد و سفاک است که شکار میکند و شکار نمیشوند
* * فِيهِمْ مِنْ نَقَطَرِ السُّيُوفِ ذُرْقُنًا * * اِذَا لِسَانُ الْحُبِّ سَحَا هَا * *

(در میان خویان مذکور که است که زبان عاشق نامش را اگر قمر بنواذ و نامش بگیرم شمشیر باخونم بریزند
* * اَحْبَبُّ حِمَا إِلَى خُنَاصِرَةٍ * * وَكُلُّ نَفْسٍ تَحِبُّ حِمَا هَا * *

* * حَيْثُ التَّقَى خُدُّهَا وَنَفَاخُ اَيْتَانِ * * وَتَغْرِي عَلَى حِمَا هَا * *

لبنان که می در شام نذرده ان حیا شراب (دوست میدارم شهر محرم را تا فریه خنجره و در نفس جای
حیات خود دوست میدارد و در انجامه ای من این همه اشیا مجتمع شدند چهره یار و سیب و شراب شام
* * وَصَفَتْ فَهَا مَصِيفُ بَادِيَةٍ * * شَتَوْتُ بِالصَّحْصَحَانِ مَشْنَاهَا * *

* * اِنْ اَعْشَبَتْ رَوْضَةً رَعَيْنَاهَا * * اَوْ ذُكِرَتْ حِلَّةٌ ذُرْوَاهَا * *

حاله را مانا که در جای فرو آید (بگوید اقامت کردم در حصص تابستان مانند اقامت کردن اهل
بادیه تابستان و اقامت کردم در زمستان در موضع صحرا که در میان حاب و دره واقع است
مثل زمستان کردن اهل بادیه بعد از ان تفسیرش نمود که اگر مرغزاری گیاه ناکس گردید موافق
حادث اهل بادیه موافق را در انجامه ببرد و بجز ایندم او را اگر ذکر کرده شد که مردمان در
قلمن جافرو آیدند پس با آنان جنگ کردیم و اموال اوستان را بتاراج بردیم
* * اَوْعَرَّضْتُ مَا نَفَقَ مَقَرَّ عَيْتَةٍ * * صِدْنَا بِاخْرَى الْحَيَاةِ اَوْلَاهَا * *

(اگر گله بچگان حرب بک رویش آمدند شکار کردیم از آخرین ادب اولین ادب یعنی ادب
من چنان تیز و مذکر آخرش را بلی صید میبرد و دواهی ری مغرور را از قریع با تیریک به معنی پارهای ابر

تلمک گفته یعنی شکار می‌کنیم گلهٔ خر که را که مانند بارهای ابر جای منتشر می‌باشد و این خود در مغز و بحر فاع
فار وایت کرد یعنی شکار می‌کنیم گلهٔ خر که را که خدوف را و ظاهر است که شکار کردن شکار خدوف دشوار می‌باشد

— * * اَوْعَبَتْ هَجْمَةً بِنَاتُرِ كَتْ * تَكُوسُ بَيْنَ الشُّرُوبِ عَقْرَاهَا * *

[illegible]

* * والخيْلُ مطرُودَةٌ وطاردَةٌ * تجرُّ طوائفَ القنا وقصَراها * *

بہا خود اعمام بر یکدیگر سپہ مطرد میباشند و اگر طار و اسپ نیز اطاوال را نیکشده و دیگر نیز اقصرا

یُنَجِّیْهَا قَتْلَهَا الْکُفَّارُ وَلَا یَنْظُرُهَا اِلَّا هَرَّ بَعْدَ قَتْلِهَا * *

(قتل) را بسوی خیل مهاجم کرد و مراد از آن قتل اصحاب خیل است یعنی چون جنگ بریکند مراد از آن مایل بران سلاح پوش و احسان سر عت و خود را میزنند که آن قتل اسپان را یا اسپان را از متعجب میکنند و زمان آن اسپان را بعد مقتول نمی بیند یعنی سواران باز کثرت یافت و تاز اسپان خود را هلاک میکنند یا آنکه سواران با چنان شدت بر اعدا میزنند که سوار مع اسپان را می برد یا آنکه بعد قتل اسپان را هلاک میکنند

* * وَقَدْ رَأَيْتُ الْمُرْكَ قَاطِبَةً * وَسِرْتُ حَتَّى رَأَيْتُ مَوْلَاهَا * *

* * وَمَنْ مَنَّا يَا هُمْ بِرَاحَتِهِ * يَا مَرْهًا فِيمَا وَبَيْنَهَا * *

* * * **آبَاشَجَاعِ بَقَارِ مِصْرَ الدَّوْلَةِ فَمَا خَسِرَ وَشَهْنِشَا هَا** * * *

قلبیه جمیعاً و هو اسم ذی لعلی العدم و لا یستعمل الا کذا و زیاده همه ماوک را دیدم و شیر کردم تا آنکه
مولای ماوک یسبح مدوح شده بشمار را دیده هر که موتهای مردمان در بنجبه اوست پس هر که این بخواند
موتش را حکم میکند که او را بپیر اندوزی استن هر که می خواهد صوت را از موضع یکند باص از اذنش روانی می یابد

* * اَسْمَاءُ لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً * وَاِنَّمَا لَدُنَّكَ كَرَاهَا * *

(یعنی اجتماع اسم و معرف نزد خویشین یا برائی انصاح و تخصیص و تمیز میباشد نزد ذیل الطریق یا برائی
الطاب و ثنائی و بحمد الله الرحمن الرحیم و اسمائیکه در دو شعر باقیل ذکر کردیم مفید زیادت معرفت و انصاح
بناباشد که مدح معروف است بلکه برائی لذت گرفتن از ثنائی او ذکر آن کردم اما میای ذکر است اما میای

* * تَقْوَىٰ مُسْتَحْسِنِ الْكَلَامِ لَنَا * كَمَا تَقْوَىٰ السَّحَابِ عَظْمًا * * *

(اسامی مذکور یک شنه کلام مستحقین را چنانکه ابرو ابر برترگ میکشد یعنی آنها مندر ذکر امام آیه هست

* * هُوَ الْمَقِيسُ الَّذِي صَوَّاهُ * * أَنْفُسُ أَمْوَالِهِ وَأَسْنَاهَا * *

* * لَوْ فَطَنْتُ خَبْلَهُ لِنَائِلِهِ * * لَمْ يَرْضَها أَنْ تَرَاهُ يَرْضَاهَا * *

(اسنا اجل) اگر اسبان مدوح خود او را بر داند نه خوش نمیکرد آنها را ایا که مدوح آنها را با ناله کند
هر که هر شی را که مدوح بسند میکند می بخشد پس اسبان را نیز بدیگری بدهد و آنها از مرط او جدا شوند

* * لَا تَجِدُ الْخَمْرُ فِي مَكَارِمِهِ * * إِذَا انْتَشَى خَلَّتْ ذِلَالُهَا * *

(باده نمی یابد در مکارم مدوح کدام رخنه تا چون او مست شود و باده تا فی آن کند یعنی مدوح
قبل شرب منایب بذل و کرم موصوف است پس بکرم او از شرب خمر زائده نمیشود

* * تَصَاحِبُ الرِّيحَ أَرْحِيحَتَهُ * * فَتَسْقُطُ الرِّيحُ دُونَ أَدْنَاهَا * *

(چون باده با نشاط خود مدوح جمع میشود پس از ادنان آن می افتد یعنی تاثیرش اطفاد و فوق تاثیر باده بود
تسقط طربانه کرا نندست * * ثم تزيل الشور و عتبا * *

(اگر نیم زن مطربه از کران یکسر یعنی جنگ یا باب یعنی چون مدوح نزد شرب باده سرور
میشود پس سرور او جواری منیه را سرور میکند که انعامات و انعمه ها نماید به بعد از ان انجام
و انعمه های سرور او سرور آنها را زائل میکند و در آخر خود آن جواریات را بایسان خود ازانی میکند

* * بِكُلِّ مَوْهُوبٍ مَوْلُو لَهٗ * * فَاطْعَةُ زِيْرَهَا وَمُنْهَاهَا * *

(و لول فریاد کردن زن زیر تار بار یک رود جامه که سازی است زنی تار او میس و باب) میگوید مدوح سرور یک
هر جاریه با چون ادرامی بخشد سرور او را زائل میکند پس بجهت مدوح فریاد میکند و از غم تارهای سار او قطع

* * تَعْوَمُ حَوْمُ الْقَلِّ إِذَا فِي زَيْبٍ * * مِنْ جَوْدِ كَفِّ الْأَمِيرِ يَغْشَاهَا * *

(حوم شاه کردن در آب) یعنی مدوح جواریات را با عطایای و انعمه می بخشد پس چنانکه خاکشاک
در دریای کف بر آورده شاه میکند همچنین جواریات موجود و عطایای او قناب میکنند و عطایای او
جواریات موجود را می پوشد یعنی جواریات موجود نسبت عطایای او قلیل می نماید چنانکه خاکشاک نسبت دریا

* * تَشْرِيقُ تَيْجَانَتِهِ يَغْشَوْنَهُ * * إِشْرَاقُ الْغَاظِ بِمَعْنَاهَا * *

(مدوح چون تاج را بر سر خود می نهد تا بجا از نوریشانی او روشن میشود و چنانکه الفاظ او معنی خود روشن میگردد

* * دَانَ لَهُ شَرُّهَا وَمَغْفِرُهَا * * وَنَفْسُهُ تَسْتَمَلُّ دُنْيَاهَا * *

اَشْرَقَ مِنْ غَرْبِ دِيَا طَبِيعِ مَدُوحٍ شَدَّ نَفْسِ اِذَا زَعَلُوهُ مَمْتٌ جَمِيعٌ دِيَارِ اَكْزَرِ حَكَمِ اَوِ اسْتَقْبَلَ مِی شَارِدِ

* * قَجَمَعَتْ فِي قُوَادٍ وَهَمَّ * * مِلَّ قُوَادِ الزَّمَانِ اِحْدَاهَا * *

ما پری (در دل مدوح) همتا مجتمع شدند که یکی از آن همتا بدل زمانه را پرکنه استعاره از زمان لفظ القواد لما ذکر و داده

* * فَإِنْ أَتَى حَظُّهَا بَازٍ مِنَّةٍ * * أَوْسَعَ مِنْ ذَا الزَّمَانِ اِبْدَاهَا * *

* * وَصَارَتْ الْفَلَقَانِ وَاحِدَةً * * تَعْتَرُ أَحْيَا وَهًا بِمَوْنَاهَا * *

فیلق شکرا اگر بخت آن همتا زمانهارا که کشاده تر با شده آخرین زمانه که او را می بینیم بیار و پس

مدوح همتهای خود را اظهار کند و اهل این زمانه و اهل زمانهای دیگر مجتمع شده یک گردند و زمین

تنگ گرد تا آنکه سبب از دعام زندگان از مردگان لغزش کنند و پای آمد و رفت نیابند و این ضمن

معنی شعر آخر چنین گفته که تاراج مدوح عام و تام شد تا آنکه شکر مخالفت و موافق مختلط گردید و این

معنی نظر بر لفظ فیلق مناسب می نماید لیکن از ماضی تناسب نمیدارد چرا که سابق ذکر والا همتهای مدوح نمود

* * وَدَارَتْ النَّيِّرَاتُ فِي فَلَاكِ * * تَسْجُدُ أَقْفَارُهُ لِابْنِهَا * *

اینها چون از منته ماضیه رجوع کنند و ملوک سابقه در زمان واحد مجتمع شدند مدوح همتهای خود ظاهر کند

و ملوکان که مانند ستارگان و قمر باشند برای مدوح که روشن تر آنهاست سجد و خضوع کنند و

این ضمنی بر عقب گفته سابق گذشته که جیوش را که یکی با دیگر مختلط شدند با فلک که در دستارگان

گردش میکنند تشبیه داد و ملوکان جیوش را با اقمار تشبیه داد و عطف الد و لت را با شمس

* * الْغَارِسُ الْمُتَقَى السِّلَاحُ بِمُثْنَى عَلَيْهِ الْوَضَى وَخِيَلَاهَا * *

(مدوح مسوار است که از دشمنان از صلاح احدی بهر میزند یعنی بهنگام رزم مدوح بر دشمنان

خود تقدم میکند پس بر شباعت او فعلیل و جنگ و مسواران موافق و مخالف هر دو تسامع میکنند

* * لَوْ أَنْكَرْتَ مِنْ حَيَاتِهَا يَدٌ * * فِي الْحَرْبِ آثَارَهَا عَرَفْنَاهَا * *

* * وَكَيْفَ تَخْفَى اللَّيْلُ زِيَادَتِهَا * * وَنَاقِعُ الْمَوْتِ بَعْضُ سَيِّمَاهَا * *

مراد از زیاده در اینجا تازیانه است نافع ثابت و منته اسم نافع اذ اکان. تا بتانی نفس شاربه حتی یقتله

(میگوید اگر دست مدوح از شرم در جنگ انکار آثار ضربات خود کند شناسم که آن زخم و ساینده

دست او است چرا که دیگری زدن آن چنان زخم قدرت نمیدارد و جگه پنهان شد آثار آن دست

که تازیانه آن دوت ثابت از علامات اوست یعنی هر که تازیانه بزند آنکس می میرد بجای شمشیر زدن

* * * الواسِعُ الْعُذْرَانِ يَتِيَسُّ عَلَى الدُّنْيَا وَابْنَاهَا وَمَا تَاهَا * *

(بگوید اگر ممدوح بر دنیا و اهل دنیا و راه آن تکیه کند عذر را آنگش بود چرا که تقوی دارد لیکن تکیه نمیکند)

* * * لَوْ كَفَرَ الْعَالَمُونَ نِعْمَتَهُ * * * لَمَّا عَدَّتْ نَفْسُهُ سَجَايَاهَا * *

* * * كَالشَّمْسِ لَا تَبْنَعِي بِمَا صَنَعْتَ * * * مَنْفَعَةً عَنْهُمْ وَلَا جَاهًا * *

(اگر عالمیان کفران نعمت ممدوح کنند نفس او از خصائل خود تجاوز نکند یعنی خود را انگذارد چرا که خود او طبعی است زباید شکر چنانکه آفتاب عوض آنچه با اهل دنیا بیک کرد و منفعت و جاه خود را دهنده اهل دنیا نمیخواهد)

* * * وَلِلسَّلَاطِينِ مَنْ تَوَلَّاهَا * * * وَالْحُجَّاءُ إِلَيْهِ تَكُنْ حُدَّيَاهَا * *

* * * وَلَا تَغُرَّكَ الْأَمَارَةُ فِي * * * غِيَرِ أَمِيرٍ وَأَنْ يَهَا بَاهَا * *

* * * فَإِنَّمَا الْمُلْكُ رَبُّ مَمْلُوكَةٍ * * * قَدْ فَغَمَ الْخَائِفَتَيْنِ رِيَّاهَا * *

حیای معارض و برابری کننده فتنه بند کردن تشبوس و راح یعنی را (ای مخاطب سپردن امر حاکمین را بسوی ممدوح که والی آنهاست یعنی بگذاشتن آنها را و خدمت آنها کن و بسوی ممدوح پناه بگیر تا برابری سلطین شوی و فریب ندهی ترا امیری دیگری که آن شخص بمارت فخر کند چرا که پادشاه هاست که تشبوی او شرق و غرب را بر کرد یعنی ذکر جمیل او در عالم منتشر شد و آن مدح است و بس)

* * * مَبْتَسِمٌ وَالْوُجُوهُ عَابِسَةٌ * * * سَلَّمَ الْعِدَى عِنْدَ دُكْهُجَاهَا * *

(ممدوح در حرب مبسم میباشد حالیکه چهرهای مردمان از حول ترش و آشتی و رزم اندازد و برابر بود)

* * * النَّاسُ كَالْعَابِدِينَ آلِهَةً * * * وَعَبْدُهُ كَالْمَوْجِدِ الْإِلَهِ * *

(یعنی دیگر مردمان مانند مشرکین آنکه باطله خدمت امرایان نااهل میکنند و عبادت یعنی این بند مانند مومنانند خدا که عوای خدا برستش دیگری نمیکند خالصه و بیگانه داری ممدوح می نمایم و خدمت دیگران نمیکند)

وَقَالَ يَمُوحُ كَأَنَّهُ فِي جَمَانِ الْأَخْرُوعِ وَوَأَوَّلُ شَعْرٍ لَقِيَهُ بِهِ بَعْدَ فِرَاقِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ سَنَةَ ٣٢٦

* * * كَفَى بِكَ دَاءُ أَنْ تُرَى الْمَوْتُ شَافِيَا * * * وَحَسْبُ الْمُنَايَا أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيَا * *

(بس میکند ترا از روی بیماری اینکه موت خود را شافی دانی یعنی انتهای آنست و همین است که در

موت راحت بدانی و چون دلت را تنمائی پس کافی باشد آن از روی موتها یعنی تمنای مرگ مرگ بود کفایت که اکثر بابر فغان کفایت میباشند و گاهی بر مغول نیز و این نیز از آنست و تحقیق آن در کتب نجومی و نجومی و لا گفته شده)

* * * تَمَنِّيْتُهَا لَمَّا تَمَنَّيْتُ أَنْ تُرَى * * * صَدِيقًا عِيَا وَوَعْدًا أَمِيَا * *

ممدوح

د آجیته دل رسته کانه سا ترقه العداوة (یعنی چون دوست مهلاق یا عداوت را نخواستی پس گویا دوست خود را نخواستی چرا که این هر دو میسر نشوند پس موت خوش می ناید و این بیان دانه کور را سابق است

* إِذْ كُنْتَ تَرْضَىٰ أَنْ تَعِيشَ بِذِي لَّةِ * فَلَا تَسْتَعِذَّنِ الْحَسَامَ الْيَمَانِيَا *

* وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِمَعَارَةِ * وَلَا تَسْتَجِدَّ الْعِنَاقَ الْمَذَكِيَا *

استعدا دهیاشدن دارا دالمتعدی (چون بذلت عیش و ارضی شدی پس هرگز هرگز مهیا کن شمشیر بران یمنی را و مگیر نیزگان طویل را برای تاراج کردن و بگیر اسبان جید نجیب و ازیربانه سال برگزیده شنگانه را و اینها برای دفع بذلت میباشند و هرگاه بذلت خود را ضعیف شدی پس ترا اینها چه کار آیند

* فَمَا يَنْفَعُ الْأَسَدَ الْحَيَاءُ مِنَ الطَّوْعَى * وَلَا تَتَّقِي حَتَّى تَكُونَ ضَوَارِيَا *

(یعنی اگر شیر حیا کند و شکار نکند پس حیای او از گر سنگی نفع ندهد یعنی اگر شرم نگیرد گرسنه بمیرد و قتی که در پی شکار نرود و پر میزد و شکار نمیدهد و مهیب نباشد ترغیب است بر حرب و تاراج کردن

* حَبِيبَتُكَ تَلْمِيْ قَبْلَ حُبِّكَ مَنْ نَأَى * وَقَدْ كَانَ خَدَا رَأْفَكُنْ أَنْتَ وَافِيَا *

(ای دل دوست داشتتم ترا قبل از اینکه دوست داری کسی را که دور شد از من و بود از خدا و پس تو وفا داری کن ما من و در فرق ادغم محذور تعریف نمود بر صیغ الف و ل که بی اعتنائی و باعث شد بر جدائی متنبسی

* وَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَيْنَ يُشْكِيكَ بَعْدَهُ * فَلَسْتَ ذُوَادِيَّ أَنْ رَأَيْتَكَ شَاكِيَا *

* فَإِنَّ دُمُوعَ الْعَيْنِ خُدَّ رُبَّ رِيْهَا * إِذَا كُنَّ إِثْرَ الْغَادِرِينَ جَوَارِيَا *

خند و ربا فتح نم خیانت کننده (و میدانم انهم ای دل که بعد از می سیف الد و بعد آن ترا بگذر خواهد آورد و بعد از آن تهدید کرد و گفت که ای دل اگر ترا شکی خواهم دید پس تو دل من نیستی یعنی من از تو بیزار خواهم گردید چرا که اشکهای چشم چون در پی خدایان روان شوند آن اشکها برای ماعب خود غدر کنند گن اند یعنی با خدایان و فانیاید

* إِذَا الْحُجُودُ لَمْ يَرْزُقْ خِلَاصًا مِنَ الْأَذَى * فَلَا الْحَمْدُ مَكْشُوبًا وَلَا الْمَسْأَلُ بَاقِيَا *

* وَلِلنَّفْسِ أَخْ— لَاقٌ نَدَلٌ عَلَى الْغَتَى أَكُنْ سَخَاءَ مَا آتَى أَمْ تَسَاخِيَا *

(چون خود را از ایذای مرثت خالی نباشد پس نمحمد حاصل شود و نه مال باقی ماند چرا که مال بجو و رفت و از مرثت نهان صبر و اور سایش نشد و اخلاق نفس دلاست میکند بر نفس که دلتش او ایامه متغای سخاوت است یا ترکاف شبهه ما با پس

* أَقْلٌ أَشَدَّ سَخَاءًا بِهَا الْقَلْبُ رِيْهَا * رَأَيْتَكَ تُصَفِّي الْوَدَّ مِنْ أَيْسَ جَارِيَا *

(ای دل بردار محبت را با او دیدم ترا که محبت خالص میکنی برای کسی که او ترا پاداش محبت نرید به

* خُلِقْتُ الْوَفَا لَوْرَحَلْتُ إِلَى الصَّبَا * لِفَارَقْتُ شَيْبَى مُوجِعَ الْقَابِ بَاكِمَا *

* وَلَكِنَّ بِالْقُسْطِاطِ بَحْرًا أَزْرَتَهُ * حَيَوْتِي وَنَضْحَى وَالْهُوَى وَالْقَوَانِيَا *

(دالفت کننده پیدا شدم تا آنکه بالفرض اگر از بیری باو کی انتقال کنم گو بیری بر کس را ناپسند بود لیکن بر جدائی او در دمنده شوم و بکرم چرا که تا مدتی رفیق من بود و با این الفت و وفاداری که میدارم بر مکاره صحبت سیف الدد که میر کردن نتوانستم پس قصه طبعی مصر نمودم و با دریائی یعنی با کافور فیاض زندگی و غالص دوستی و محبت و اشعار خود را زیارت کنانیدم یعنی بهر وضو داد حاضر شدم

* وَجُرْدًا مَدَنٍ نَابِئِينَ أَذَانِهَا الْقَنَا * فَبِتَنَ خُفًا فَا يَتَبِعُنَ الْعَوَالِيَا *

جرداء بالقوم اسب تنگ و کوتاه روی (و زیارت کنانیدم با مدوح اسپان را که در انشای راه میکشیدم نیز گمان را در میان گوشهای آن یعنی نیزه را موافق عادت سواران بر گوش اسپان میداشتم پس اسپان ماشب میگذازانیدند و حالیکه شبک و زود و بودند و میرفتند در بی نیزگان

* تَمَاشَى نَابِئِ كَأَمَّا وَافَتِ الصَّفَا * نَقْشَنَ بِهِ صَدْرَ الْبَرْزَةِ حَوَالِيَا *

(اسپان مذکور میرفتند بدستیکه چون مافقی میشدند سنگ سفید را یعنی چون سنگ مدحیت را زیر پای سپردند و از سیم مانند نقش سینه باز تا نقش میکردند حالیکه برهنه پای بودند یعنی بدون نعل در سنگ نقش میدادند

و تَنْظُرُنَ مَنْ سَوْدٍ صَوَادِقٍ فِي الدَّجَى * يَرَيْنَ بَعِيدَاتِ الشَّخْوَصِ كَمَا هِيَا *

(و چنانی تیر و راست نظر هستند که در تاریکی شب از چشمان سیاه خود اشخاص بعیده را چنانکه آن هست می بینند

* وَتَنْصَبُ لِلْجَرَسِ الْخَفِيِّ سَوَامِعًا * يَخْلُنُ مَنَاجَاةَ الضَّمِيرِ تَنَادِيَا *

(اسپان مذکور همان تیز گوش هستند که آواز نرم خفی شنیده گوشهای خود را موافق عادت اسپان استاده میکنند تا آنکه آنچه انسان در دل خود تکلم میکند آنرا تنادی میدانند یعنی گمان میکنند که برای جنگ ندا میشود

* تَجَانِبُ فُرْهَانَ الصَّبَاحِ احْنَةً * كَأَنَّ عَلَى الْأَعْنَاقِ مِنْهَا أَفَاحِيَا *

فرسان مباح سواران تاراج و چون عرب بیشتر تاراج وقت مبع که وقت غفالت مردمان است می افکند لهذا صبح اسم شد برای تاراج (اسپان مذکور بسبب قوت و نشاط خود لجامهای خود را از سواران خود میکشند بعد از آن اعنه اسپان را در طول و نیزه را در اهل بازاری هر رنگ تشبیه داد

* بَعِزُّمَ يَسِيرُ الْجِسْمُ فِي السَّرْجِ رَاكِبًا * بِهَوِيسِيرِ الْقَلْبِ فِي الْجِسْمِ مَاشِيَا *

* قَوَاصِدُ كَافُورٍ تَوَارِكَ غَمًّا * وَمَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَادِيَا *

حاقیم جوی خود (روانه شدم با عزم قوی که بواسطه آن جسم در حالیکه در زمین است مردود یعنی بسبب
 قوت عزم جسم میخواند که از خانه نرسین بیرون رود و سبقت نماید مسجین دل من در حالیکه در جسم است
 مردود یعنی بسبب قوت عزم میخواند که از جسم سبقت کند و اسپان ما فعد زیارت مردود که دند
 دیگر اگر انگه استند چرا که هر کس که فعد در یا کند خود شمارد جوای خود را تو اصل حال من الجود
 * فِجَاءَتْ بِنَا اِنْسَانَ عَيْنٍ زَمَانِيَه * وَخَلَّتْ بِيَا ضَا خَلْفَهَا وَمَا تَبَا *

موتن بالغرم کنج چشم (پس اسپان مذکور آوردند ما را از دا سود که برای زمانه مانند مردود
 چشم است و دیگران را که مانند سفید پیدا کنجهای چشم فصول و غیر مقصود بودند را که دند و انگه داشته
 * نَجُوزُ عَلَيهَا الْمُحْسِنِينَ اِلَى الْاَذَى * نَزَلَ عَنْهُمْ اِحْسَانُ وَالْاِيَادِ يَا *

(در حالیکه میگذریم بر اسپان مذکور از حیث الد و له و عشار ابوی مردود که امی بینیم احسان
 و انعامات او را ابوی آنان یعنی مردود محسن و منعم سبب الد و له و عشار او است
 * فَتَى مَا سَرَّ بِنَا فِي ظُهُورِ جَدِّهِ * اِلَى عَصْرِهِ الْاَنْزَجَى التَّلَاقِيَا *

(مردود جوان مرد است که نمیر فتم در پشتهای اجداد خود تا زمانه او نگر در حالیکه امید تاقی او داریم
 یعنی از قدیم الایام قبل پیدایش وقتیکه در اصلاب اجداد خود بودیم برای ملاقات مردود امیدوار بودیم
 * تَرَفَّعَ عَنْ عُسُونِ الْمَكَرِمِ قَدْرُهُ * فَمَا يَفْعَلُ الْفَعْلَاتِ الْاَعْدَا يَا *

عوان بافتح میان سال از هر چیز هزار ابا بافتح زن و دوشیزه (قدرد و تبه مردود هر برگ است از یک
 مکارم میان سال یعنی مکارم یکدیگر آن کرد باشد کند پس نمیکند مگر افعال نو یعنی در مکارم اختراع میکند
 * يُمَيِّدُ عِدَاوَاتِ الْبَغَاةِ بِالطُّغْيَةِ * فَاِنْ لَمْ تَبْتَ مِنْهُمْ اَبَادَ الْاَعَادِ يَا *

(اهلک و دفع میکند او تا هر کس از لطفت خود پس اگر عداوتهای ایشان دفع نشد آمان اهلک میکند
 * اَبَا الْمُسْكَ ذَا الْوَجْهَةِ الَّذِي كُنْتُ تَائِقًا * الْمِقْدُونِ الْوَقْتُ الَّذِي كُنْتُ رَاجِيًا *

(ای مردود این جهره ترا که می بینم همان است که مشتاق آن بودم و این وقت همان است که امیدوار آن بودم
 * لَقِيتُ الْمُرُودِيَّ وَالشَّخَاطِيَّ دُونَ * وَجَبْتُ هَجِيرًا تَرَكْتُ الْمَاءَ صَادِيَا *

مردود اتم دشت فراخ شش خوب بالغرم هر کوه (میگوید قبل رسیدن در انشای راه ملاقی نمودم دشتها
 و کوهها را و قطع نمودم گرمای نیمروز را که میکند آب و آتش یعنی از حرارت آن آب خشک میگردد
 این سخن گفته که می تواند که بخوابد یعنی نزد او چون رسیدیم دیدم که جهره او مانند دشت عظیم است

وهر دو لب او چون سکه و غایط و سطر چنانکه گویی لقیقت فلانا دونه او منته الاهد ای هو مثل الاهد

* اِبَّاكُلْ طَيْبًا لَا اَبَا الْمِسْكِ وَحَدَّةٌ * وَكُلِّ سَحَابٍ لَا اخْصُ الْغَوَادِ يَا *

* يَدُلُّ بِمَعْنَى وَاحِدٍ كُلِّ فَا خَيْرٍ * وَقَدْ جَعَلَ الرَّحْمَنُ فَيْكَ الْمَعَانِيَا *

غایطه ابر باشد ادی (میگوید هر فخر کننده یک معنی که دارد نامز میکند و خدا در تو معانیها جمع کرد و نامز نمیکنی

* اِذَا كَسَبَ النَّاسُ الْمَعَالِي فِي النَّدَى * فَاذْكَ تَعْطَى فِي نَدَاكَ الْمَعَالِيَا *

(یعنی مردمان بسبب جود معالی و فضائل حاصل میکنند و تودر جود خود معالی را میدهد یعنی آخذا را

مشفرب میکنی یا اینکه تودردمان را اولایات میدهد ای اقول ابا میکند توجیه آخر اقول که اذ کسب الناس المعالی او

* وَغَيْرُ كَثِيرٍ اَنْ يَزُورَكَ رَاجِلٌ * فَيَهْرُجُ جَعً مَلَكًا لِلْعِزِّ قَيْنِ وَالْيَا *

* فَقَدْ تَهَبَّ الْجَيْشَ الَّذِي جَاءَ غَازِيَا * لِسَائِلِكَ الْفَرْدِ الَّذِي جَاءَ مَا فَيَا *

(و امر کثیر و بسیار نبود اینک سائل نرفت و پیاده آید و بادشا: و والی عراقین شده هر گرد و دو جوان در شعر دوم بیان کرد

* وَتَحْتَرُّ الدُّنْيَا احْتِقَارًا مَجْرَبٍ * يَرَى كُلَّ مَا فِيهَا وَحَاشَاكَ فَا نِيَا *

(و حقیر می شمارد دنیا را مانند حقیر شدن کسیکه دنیا را تجربه کرده است که جمیع آنچه باقی است پس بر بخشش

اموال دنیا ثواب اخروی نام حاصل نموده و قوله حاشا که باین تعاطب سلاطین مدح را از کلبه مذکور دایا استنا نمود

* وَمَا كُنْتُ مِمَّنْ اَدْرَكَ الْمَلِكُ بِالْمَنْحَى * وَلَكِنْ بَايَا امَّ اشْبَنِ النَّوَاصِيَا *

(یعنی ملک را با تو زد و بطریق بخت و اتفاق نیافتی و لکن بمعنی و وقایع شایسته که مومنانی پیشانی احوال را میپدید

نموده حاصل نمودی قال الواحدی روح المراد بالایام الوقائع و منه قوله و ذکرهم باایام الله قیل ای وقائع الله فی الامم الخالیه

* عِدَاكَ تَرَاهَا فِي الْبِلَادِ مَسَا عِيَا * وَانْتَ تَرَاهَا فِي السَّمَاءِ مَصْرَا فَيَا *

(اها ای تو وقایع را مساعی در زمین میداند و تو آنرا در دنیاهای آسمانی میدانی لهذا در تحصیل معالی مساعی بایغ میکنی

* لَبِثْتَ لَهَا كُدَّ الْعَجَاجُ كَانَمَا * تَرَى غَيْرَ صَافٍ اَنْ تَرَى الْجَوَّ صَانِيَا *

(از کثرت عروب و مساعی گرد تیره را می پوشی گویا غیر صاف و نا پسند میداری اینکه جو سمار از اگر صاف بینی

* وَقَدَنْتَ الْهَامَا كُلَّ اجْرَدٍ سَابِجٍ * يُوَدِّعُكَ غَضْبَانًا وَيُثْنِيكَ رَاضِيَا *

* وَمُخْتَرِطٍ مَا صِ طَيْبُكَ آمَه — رَا * وَيُعْصِي اِذَا اسْتَنْثَنِيَتْ اَوْ كُنْتَ نَاهِيَا *

(و کشیدی بسوی عروب هر اسب تیز سبک و راکب می برد و تر ابدی حرب خشن مناسک

و باز میگردد و تر ارضی یعنی در بی هر چه آنرا میدانی میگیری آنرا و کشیدی شمشیر بر کشیده و برنده

را که چون برای قطع امر کنی اطاعت کند و چون در قطع کسیر استغنا یا منع کنی اطاعت نکند و بهر دوا آنرا

* وَأَسْمَرُ ذِي عِشْرِينَ تَرْضَاهُ وَارِدًا * وَيَرْضَاكَ فِي إِثْرِهِ الْخَيْلُ سَاقِيَا *

(و تشیدی نیزه اسمر که در دست کرهها هستند یا ناله دست گز طول دارد خوش میشوی ازود و حالیکه آن نیزه بر خون اده دارد دشت و فیزا خوش شود و از تو در حالیکه آنرا امیر اب کنی و بر خون اده دارد دمائی

* كَمَا يُبْ مَا انْفَكَّتْ تَجْوُسُ عَمَّا ثَرَا * مِنَ الْأَرْضِ قَدْ جَاسَتْ إِلَيْهَا فَيَا فَيَا *

جوس در میان سرای و جای بکشتن و داحدی رح گفته تجوس قد در عنارة با کسرم قبیله (میگوید و برای تو شکر نامه که ام قبیله را با مال میکند و برای آمدن قبل آن یا با نهار با مال کردند

* غَزَوْتُ بِهِمْ وَرَأَى الْمُلُوكُ فَبَا شَرْتُ * سَنَابِكُهُمَا مَا تِهِمْ وَالْمَغْنَمُ نِيَا *

(غزاکردی از شکرهای مذکور خانهای سلطین و سپس سبهای اسبان سرهای ملوک را بدو و ناله کردند

* وَأَنْتَ الَّذِي تَغْشَى الْأَمْسَةَ أَوَّلًا * وَتَكْرَهُ أَنْ تَغْشَى الْأَمْسَةَ ثَانِيًا *

(و توئی آنکه اولاً بر نیزگان می آئی و ناله بند میاری اینکه در جنگ ثانیا بیائی و توقف کنی

* إِذَا الْهِنْدُ سَوَتْ بَيْنَ سَيْفَيْ كَرِيْهَةٍ فَسَيْفُكَ فِي كَفِّ تَزِيلِ الثَّمَا وَيَا *

کرهت بهر حرب (چون هندیان دو شمشیر جنگ را برادر تیزی کنند پس شمشیر تو در برنجته است که فزائل نمودن و دی هر دو شمشیر را عاملی است چون شمشیر در دست تو میباشد تیزی تر میگردد

* وَمَنْ قَوْلِ سَامٍ لَوْ رَأَى لَيْسَ لَهُ * فِدَى ابْنِ أَخِي نَسْأَى وَنَفْسِي وَمَالِيَا *

سام و حام هر دو برادران و بر سر نوح عم بودند و سام پدر اید عثمان و حام پدر اسودان بود و لهذا

اسود را میگوید که اگر سام اید عثمان را میباید نسل خود را میگفت که نسل و نفس و مال

من برادر زاده من یعنی بر تو فدا اید اسود را برادر زاده از آن گفته که حیایان از نسل حام هستند

* مَدَى بَلَّغَ الْأَسْتَاذَ اقْصَا دَرَبَهُ * وَنَفْسٌ لَهُ لَمْ تَرْضَ إِلَّا التَّنَاهِيَا *

این هم منازب او که ذکرش کردم غایتی است که روح را خدا بانهای آن رسانیده و نفس او با ندها رضی نمیدهد

* دَعَتْهُ فَلَبَّاهَا إِلَى الْمَجْدِ وَالْعُلَى * وَقَدْ خَالَفَ النَّاسُ النَّفْسَ وَاللَّهَ وَابَا *

(دعوت نمود فلانها را به المجد و العلی و قد خالف الناس النفس واللّه و ابا

* فَأَصْبَحَ نَوَقَ الْعَالَمِينَ يَرْوَنَّهُ * وَإِنْ كَانَ يَدْنِيَهُ التَّكْرُمُ نَائِيَا *

(نفس من و روح را بادی مجد و برتری بخواند و او قبول کرد و دیگران دوا می نمودن را مخالفت کردند یعنی کار هر کس نیست که موافق خواست نفس افعال شاد بکند و شرف و مجد حاصل کند

بس مدد روح گردید فوق عالمیان و عالمیان مدد روح را از خود داد و در می بینند گویند که مگر مشر و اور از عالمیان نزدیکتر میکنند

* و روى الثعالبي في البيئمة لابي الطيب ثلاثة ابيات وقد هزم صكر الاخشيذ *

محمد بن طغی بصفین و كان قد استولى على الديار الشامیة

* ياصيف دولفة ذي الجلال ومن له * خيرا الخلاق والاثام سمي *

* او ما ترى صفين حين اتيتها * فاجاب عنها العسكر العربي *

* فكلته جيش ابن هند رعته * حتى كانك يا علي هلي *

از خیر الخلائق در اینجا حضرت علی رضی الله عنه مراد اند سستی هم نام صفین موقعی است نزدیک

موقع روبرو کنار آب فرات که در اینجا جنگ عظیم میان معاویه و علی رضی دافع شده بود و اینجا بدو

شدن ابر و برق و جز آن مکر غریب لشکر شامی چشم منرب که معظمه است و لشکر معاویه رضی نیز

شامی بود و همد نام دختر قهره مادر معاویه روح عزترسانین علی ازل نام مدد روح است و از علی دوم علی رضی مراد اند

* و دخل ابو الطيب على كفور بعد انشاد هذه القصيدة الياضية فابتسم *

اليه الاسود ونهض فلبس نعلان قرأى ابو الطيب شقوفا بوجليته وقبحهما فقال *

* اربك الرضا واخفت النفس خافيا * وما انا من نفسي ولا عنك راضيا *

(اگر نفس من هر چه در دنیا خوشی و ناراضی و ناخوشی تو همان است نهان میدانم می بینانم ترا رضای

خود یعنی ناخوشی که از تو دارم اخفایش نمی توانم و من نه از نفس خود رضای هستم چرا که نا حق قصد تو کرد

و مرا حیران نمود و نه از تو رضای هستم چرا که قبیح الوجوه و قبیح الافعال هستی و حق مرا دانایی

* آمینا و اخلاقا و وعدا و خبیة * و جینا اشخصا تحت لی ام مخازینا *

مبین دروغ گفتن لوح پیدا شدن ستاره و جز آن مخزنی یا لفتح هم کلامیکه از در معانیهم شود (قوله آمینا و این همه

مفعول مطابق فعلی محذوف هستند گویا گفت اهلین مینا و تخلف اخلاقا و مکنده حاصل آنکه

این همه افعال قبیح در تو جمع اند قوله اشخصا یعنی ندانم که آیا تو شخص هستی یا آنکه مخازی

و رسای اشکال تو تشکال شده مرا نظر آمد یعنی چنان بکشت در تو مخازی و مجتمع هستند که گویا تو خود مخازی شدی

* تظن ابسا ما تبی رجاء و غبطة * وما انا الا ضاحك من رجائیا *

(بتسم مرا از زیاد شدی میدانی خال آنکه من از امید داشتن خود غم می کنم که چه غم که اگر از تو نا امل امید میدارم

* و تعجبني رجلاک فی النعل انی * رایته ذانعل اذا کنت حافیا *

* وَأَنْتَ لَا تَذَرِي الْاَوَّلُكَ اَصْمَدٌ * مِنَ الْجَهْلِ اَمْ قَدْ صَارَ اَبْصَحَ صَانِئَا *

بمعنی التعجب لا بمعنی الاستعسان (متعجب میکند مراد و پایی تو در فعل است اینکایم من ترازی فعل و قتیکه برهنه پایی شدی یعنی بابرهنه پایی فعل پوش هستی چه پوست پایی تو بپوشی فعل درشت است و اینکایم نمیدانی از جهل که ایارتنگ تو سیاه است یا صاف اننی بفتح الهمزة معناه لاننی و کسر الهمزة علی الالبته ام
* وَيُعْجِبُنِي تَخْيِيْطُ كَعْبِكَ شَقَّةٌ * وَمُشْيُكَ فِي ثَوْبٍ مِنَ الرِّثَمِ حَارِيَا *

او متعجب میکند مرا اظهار خشن مثل درشتها درشت تا رنگ تو از سبکاف دوختن یعنی شذوق پایی تو مرا متعجب میکند و متعجب میکند مرا رفتن تو در جامه روغن زیت یعنی تو غلام روغن و غن و فروتنی هستی و مولای تو روغن را بر سر تو نهاده میزد و خست لهذا اجاره تو از روغن آلوده میشود و این فوریه گفت که اهل عراق هرگز رنگ سیاه خالص نمیباشد آنرا زیت میگویند یعنی در حال برهنگی مانع زیت سیاه رنگ مایل بر روی هستی و دیگر شراح گفته اند که این اشعار و تنه کبر است بحال سابقه چرا که چون حیایان را از نامک اودشن می آورند برای علاج و اصلاح جسم زیت بر بدن آنها می مالند

* وَلَوْلَا فَضْلُ النَّاسِ جِئْتُكَ مَا دَحَا * بَمَا كُنْتُ فِي سِرِّي بِكَ هَاجِيَا *

* فَاصْبَحْتَ مَشْهُورًا بِهَذَا اَنَا مُنْشِدٌ * وَاِنْ كَانَ بِالْاِنْشَادِ هَجْوُكَ غَالِيَا *

(اگر مردمان فحول در مجلس تو نمی بودند بهر چه در باطن بدان بهجتو میگویم آنرا در مدح تو می آوردم پس بدانچه میخواندم سرور میشدی گو بهجتو در خواندن از حد میگذشت یعنی اگر بهجتو ترا بیش تو میخواندم اسبب کمال جمل تو مدح خود میدادستی لیکن می ترسم که مردمان فحول ترا از ان مطلع خواهند نمود

* فَاِنْ كُنْتُ لَا خَيْرًا اَفَدْتُ فَاَنْنِي * اَفَدْتُ بِلَحْظِي مِشْفَرِيَا اَلْمَلَاهِيَا *

(پس اگر تو مرا چیزی خیر فائده ندادی لیکن هرگاه که من نزد تو آمدم ملاهی حاصل کردم یعنی همین فائده شد که اصیب دیدن بر دل و لب تو که چون لب شتر آگنده و غلیظ است تماشا بیدم و برین توجه افدت بمعنی استغلت باشد و اگر افدت بمعنی خود بود پس مفعول اول خذوف باشد ای افدت نفسی الملاحی

* وَمِثْلُكَ يُوَاقِي مِنَ الْاِلَادِ بَعِيْدَةً * لِيُضْحِكَ رَبَّاتِ الْجَدَادِ الْبَوَاكِيَا *

حداجامهای سوگ آیدنی نزد تو آمدن من بی فائده نشد چرا که برای دیدن مثل تو مردمان از بلاد مجیده می آیند و صورت و هیئت ترا دیده نقل کنند که از شنیدن آن نقل زنان سوادان گریان خند کنند درین شعر تصریح نمود از آنچه مضموم داشته بود در مدح کافور (مغر) و اطاری الماریه که بدله لعل گشت از حوان اراک فطرب

استند راک

شرح اکثر قطعات و بعضی قصائد در شروح عربی متروک بود و بعضی قطعات در نسخ مطبوعه سابقه یافته نشد لیکن درین شرح برای عموم فوائد هراشعار که میسر گردید شرح آن حسب فهم ناقص خود کرده شد مگر این چهار اشعار بعد طبع و دایف میسر نشد لهذا شرح آن در اینجا آورده شد

وقال ارتجالا

* رَأَيْتَكَ تُوسِّعُ الشَّعْرَاءَ نَيْلًا * حَدِيثُهُمُ الْمَوْلَدَةُ وَالْقَدِيمَا *

* فَتَعْطِي مَنْ بَقِيَ مَا لَا جَسِيمًا * وَتَعْطِي مَنْ مَضَى شَرَفًا عَظِيمًا *

مولد مدیکه عربی غیر خالص بود در اصطلاح شعر ایما که بعد زمان احاطام پیدا شدند انار اسولین گویند چرا که بعد ظهور اسلام طوائف انام در عرب مجتمع شدند و در زبان احتلا پیدا شدند بقی بفتح قاف لغت طی است (دیدم ترا ای مدوح که فراخ میگردانی و بسیار میدهی عطا شاعران نوید او مولدین را و شاعران قدیم را که قبل زمانه احاطام بودند چرا که شعر را که درین زمانه باقی است آنرا اما ل بسیار میدهی و شعر ایما که بگذشتند و بسرزدند انار اشرف عظیم میدهی چرا که اشعار او شاعران بخوانی پس او شاعر اشرف حاصل میشود و حدیثهم بدل الال لشعراء

* صَمِيعَتُكَ مُنْشِدًا بَيْتِي زِيَادٍ * نَشِيدًا مِثْلَ مُنْشِدٍ كَرِيمٍ مَا *

* فَمَا أَنْكَرْتُ مَوْضِعَهُ وَلَكِنْ * غَبَطْتُ بِذَاكَ أَغْظَمَهُ الرَّمِيمَا *

نشید شعر یک در میان قوم بایکدیگر خوانده شود (شنیدم ترا در حالیکه می خوانی دو بیت زیادین معاویه الذوبیانی شعر کریم را مثل خوانده آن یعنی آن هر دو شعر مثل تو بهتر است پس انکا نکردم مرتب و زیاده را یعنی زیاد لائق آنست که شعرش بخوانی و لیکن از خواندن تو شعر او را آرزو بروم بحال استخوانهای بومیده او که چقدر او را اشرف شد

تذکره احوال متنبی

نامش ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الکندی الکوفی است و معروف

متنبی است و گفته اند احمد بن الحسین بن مرثد بن عبد الجبار و الله اعلم و کند و بکسر کاف محله

ایست در کوفه و آنچه کند و قبیله مشهور است نسبتش بدان نیست بلکه از منسوب است بقبیله

جعفی بضم جیم و سکون عین محله و فاکه جعفی بن سعد العشیره بدل آن قبیله و بعضی گویند که بدل دش

در کوفه سقا بود و بنا بران شاعری در هجو او گفته (شعر) ای فضل لشاه و طالب الفضل *

من الناس بكرة وعشیا * عاش هینا بیع فی الکوفه الما * و حینا بیع ما الماحیا * بعد ازان همرا و بدل و

خود در مقام رفت و در مقام نغور و نما یا نیت و در فنون ادب کمال مهارت پیل ا کرد و بر لغات غریبه
 در حقیقه اطلاع و انفراد است پس از هر چه او را مردمان هوال می کردند جوابش با صواب میل و در بکلام عرب از
 نظم و نثر بر آن استادها می نمود تا آنکه گویند که شیخ علی فارسی مصنف ایضاح و تکلمه از بر همدل که بر
 وزن فیهلی بکمرنا چند الفاظ جمع اند فی الحال جواب داد که حجلای و طریبی ابوی گفته که همه شب کتب
 لغت را مطالعه کردم تا لفظ میوم بیابم لیکن نیافتم و متنبی نهایت حاضر را کیزه جواب بود اقلیلی ذکر کرد که
 متنبی قصیده خود را که اولش این است (ع) لکل امری من دهر و ما تعود * در میل ان پیش هیف الدوله بخواند
 چون هیف الدوله در خانه مراجعت کرد فرمود که باز بخواند پس متنبی قصیده را نشسته بخواند
 بعضی از حضار از گفتند که اگر استاد خواند و میشد هر کس میشنود متنبی کید او را بفهمید و جواب
 داد که ای ایا اول قصیده را نشنیدی لکل امری من دهر و ما تعود و در تفصیل متنبی مردمان اختلاف
 دارند بعضی او را بر ابی تمام و بر شعرا نیکه بعد او بودند تفصیل دادند و بعضی ابی تمام را بر متنبی
 تفصیل دهند و بر هر تقدیر او در شعر و سخن بخت معید داشت و لهذا بسیاری از علما به شرح دیوان او توجه
 نمودند تا آنکه یکی از مشائخ و اهل آنه من فرمود که بر زائد از چهل شرح دیوان او مطلع شدم که بعضی
 از آن مطول است و بعضی مختصر و هر ای دیوان کسی اینچنین اتفاق شرح علما نشد و او را متنبی
 از آن گفتند که او را بدیده سباده و دوی نبوت نموده بود و خلقی کثیر از ابی کلب و غیره متبع او شدند آخر
 ابولو لؤ امیر بک و حمص نائب گانورا خشیلی بیرون آمد و او را احیر نمود و یا رانش را متفرق کرد
 و تا عرصه دراز او را معیوس داشت و توبه داد و رها نمود و این اصح وجه در لقب او است و وجه دیگر
 نیز گفته اند و بعضی گویند که او میگفت انا اول من تنبى بالشعر و متنبی بعد از رهای یافتن در سالهای
 مصل و همی و هفت نزد هیف الدوله بن حمد ان رسید و در مدح او قصیده ها گفت بعد از آن از او جدا شد
 و وجه مفارقت او از خدمت هیف الدوله آنشد که هر شب در مجلس هیف الدوله علما حاضر میشدند و تذکره
 علوم می کردند و متنبی در میان متنبی و ابی خالویه نغوی سلسله کلام در از شد پس ابی خالویه بر
 متنبی نجست و بکلید یک در دست داشت بر چهره او و بر پس چهره متنبی بهکست تا آنکه خون بر جامه
 او چکید پس متنبی با غضب از خدمت هیف الدوله مفارقت کرد و در همین مهمل و چهل و هشت بقصد
 مصر روانه شد و در مصر رسید و گانورا خشیلی و انور جو این اخشیل را هتایش نمود لیکن چون متنبی پیش
 گانور در دروایی غف کرده و همشیر و منطقه در کمر آویخته می استاد و هنگام هوار شدن از مالیک خود
 در حاجب را به همشیر و منطقه همراه خود هوار میل داشت و این امر گانور را نا پسند میشد و گانور

از لایان و لا یتدی و علی از افعال خود متنبی را زمل و نموده بود پس چون تعظیم متنبی در شعر
 و او نفسی از املای خط نموده ترید و میگفت که هر که بعد محمد صلی الله علیه و سلم در موی نبوت
 نمود ایاد میری مملکت با کافور نخواهد کرد لهذا متنبی از و ناخوش بود و در شب عید نورمال سه صد
 و پنجاه از صبر بر آمد و هجوش نمود بآنچه نمود در هر چند کافور را حل و سواران را در عقب او بهر جانب
 بد و انیل لیکن نیافتند و متنبی قصه فارس نمود و با عهد الدوله دیلمی را در خورد و مدح نمود و او جائز و صله
 داد و از آنجا در هشتم شعبان برگردید و قصه بغداد و کوفه نمود در اینای راه فاتک بن ابی جهل
 احدی مع یاران خود متعرض شد و با متنبی نیز جماعتی از یاران بودند پس با آنها قتال نمودند
 و در آنجا متنبی و پسر او محمدا و غلامش مفتاح نام کشته شدند و این رشید در کتاب عهد و در باب
 منافع و مضار شعر میگوید که انوطیب چون غلبه مخالفان دید بگریخت غلامش او را گفت که نیاید که
 مرد مبارک را بکشند و تو می قاتل این (شعر) فالخیل و الیل و البیل و تعرفنی *
 و العرب و الضرب و القراط و القلم بعد پس متنبی برگردید و حمله کرد تا آنکه آخر کشته شد و شعر
 مذکور بهیبت قتل او و مقتل او قریب نماند و در موضع صافیه غریبی هواد بداد کفار و دهله امت و این
 واقعه روز چهارشنبه بیست و دوم یا بیست و هشتم ماه رمضان سال همدصد و پنجاه و چهار هجری نبوی بود

ابو القاسم المظفر بن علی الطوسی در مرثیه او گفته

* لا رمی الله صرف هذا الزمان * اذ دهانا فی مثل ذاك اللسان *
 * ما رأی الناس قاتلي المتنبی * ای ثان یزی لیثیر الزمان *
 * كان من نفسه الكبرية فی جيش * وفی كبرياء ذی سلطان *
 * هو فی معسره نبي و لكن * بظهورت معجزاته فی المعانی *

مکذ اقال این قاضی القضاة بخلکان فی وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان و قال بالجملة فسمو
 نفسه و ملوهمته و اخباره و ما جرت به کثیره و الاختصار و الی

نام خود تا ایف و طبع (محبی شرح دیوان متنبی) ابصار مجتهد شوال و در جمعه

بسال یکم هزار و دویست و یک هجری نبوی طبر الحامه و السلام در مطبع علمیه

دافع باده کاکه مبعمل بیتک خانه کوه بجران مکان مهر ۶ و لله الحمد و المنة

هذا الكتاب المطبوع ان لم یکن فی خاتمه خاتم المعنی بطبعة فعلیه آیه السرفه

آخری درج شدہ تاریخ بریہ کتاب مستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۸-۵-۱۳۵۷ھ

کجی
 جامہ کوئی نہ
 ۱۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 چاہے شریف یا غریب کی کجی
 ۲۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۳۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۴۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۵۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۶۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۷۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۸۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۹۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے
 ۱۰۔ اگر کسی کو کسی اور سے کچھ ملے

